تاریخ ادبیات مازندران

نظام الدین نوری

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ ادبیات مازندران

شامل

مورّخان، علمای دینی، نویسندگان و شاعران

تألیف

نظام‌الدین نوری

زمستان ۱۳۷۸

نشر زهره

تاریخ ادبیات مازندران

نوری کوتنایی، نظام‌الدین

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۸

تعداد: ۴۴۰۰ نسخه

چاپ: توحید

قیمت: ۴۳۰۰ تومان

نشانی: ساری ـ خیابان انقلاب ـ مقابل استانداری ـ تلفن: ۲۹۸۲۸

تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ بالاتر از چهارراه طالقانی ـ پخش الفبا ـ تلفن: ۶۴۶۳۴۸۹

ISBN 964-5704-15-4 شابک: ۹۶۴-۵۷۰۴-۱۵-۴

فهرست مطالب

دیباچه ۱

وجه تسمیهٔ مازندران و تبرستان ۷

بخش اول: مورّخان ۱۵

فصل اول: محمدبن جریر طبری ۱۷

فصل دوم: سایر مورّخان ۷۵

بخش دوم: علمای دینی ۸۵

فصل اول: علمای روحانی ۸۷

فصل دوم: عرفا ۲۸۰

فصل سوم: فقها و محدّثان ۳۴۵

فصل چهارم: نحویون ۳۶۶

فصل پنجم: حکما، فلاسفه و پزشکان ۳۶۸

فصل ششم: ستاره‌شناسان و ریاضیدانان ۳۸۵

بخش سوم: نویسندگان و مطبوعات و خوشنویسان ۳۹۹

فصل اول: نویسندگان ۴۰۱

فصل دوم: مطبوعات ۵۱۴

فصل سوم: رمان، افسانه، نمایشنامه ۵۲۷

فصل چهارم: اشعار و امثلهٔ محلی و قصّه ۵۳۰

فصل پنجم: خط و خوشنویسی ۵۴۳

بخش چهارم: شاعران ۵۷۷

دیباچه

هر علمی تاریخی دارد، و ادبیات هر ملتی نیز دارای تاریخی است به نام «تاریخ ادبیات». این عبارت از دو واژهٔ «تاریخ» و «ادبیات» تشکیل شده است. «تاریخ» از سرگذشتها و حوادث و مهمتر از همه به علل و چگونگی حرکات، وقایع، جنگها و نظایر اینها بحث می‌کند که یکی از دو معیار «روش‌شناسی یا متدولوژی» جامعه‌شناسی نیز محسوب می‌گردد.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که دارای گذشته، حال و آینده است. فرد ناقد و مورّخ، به بررسی رویدادهای گذشته می‌پردازد و با بررسی حوادث گذشته، حال را می‌سنجد و سپس از تلفیق نتایج گذشته و حال، روند و سرنوشت آینده را مشخص می‌کند. و امّا واژهٔ «ادبیات» که جمع ادبیه و از ادب مشتق شده است، به معنی فرهنگ، دانش، هنر، حسن معاشرت و نظایر اینهاست، و هم به معنی سخنی است که حدّ آن از سخنان عادی و معمولی برتر و بالاتر باشد و یا به جمله یا عبارتی ادبی گفته می‌شود که در آن تخیّل و یا یکی از صناعات ادبی به کار رفته باشد. در اینجا مراد از «تاریخ ادبیات» به مجموعه افکار گوناگونی گفته می‌شود که به صورت نظم و نثر درآمده باشد و روحیات یک ملّت را در دوره‌های مختلف نشان دهد. پس بنابراین می‌توانیم بگوییم که تاریخ ادبیات، آینه تمام‌نمای حیات ملّی و معنوی یک ملّت است. شاعران و نویسندگان در رشته‌های مختلف آثار خود را تحت تأثیر محیط اجتماعی، سیاسی و فکری روزگار خود می‌آفرینند و محیط اجتماعی، مؤثرترین عامل در به وجود آوردن آثار ادبی است، مثلاً در دوره‌ای که مردم از رفاه نسبی برخوردار بوده‌اند، نویسندگان و شاعران آثار برجسته‌ای عرضه کرده‌اند و به عکس روزگاری که جامعه با انحطاط رو به رو بود، آثاری ارزشمند به وجود نیامده است.

برای اینکه بتوان تاریخ ادبیات را دقیقاً مورد بررسی قرار داد، ناگزیر باید آن را به ادوار مختلف تقسیم کرد، ویژگیهای سیاسی و ادبی هر دوره را برشمرد و سپس به بررسی شرح حال و آثار بزرگان ادب آن دوره پرداخت و جایگاه هر شاعر، نویسنده و هنرمند را در دورهٔ تاریخی تعیین

کرد. در این تقسیم‌بندی معمولاً باید نحوهٔ رفتار حکام سلسله را نیز مدّنظر قرار داد.

سرزمین مازندران که در پشت دیوار سُتُرگ البرز قرار گرفته است، کمتر به آن حمله شده است. این سرزمین پس از حملهٔ اسکندر به ایران به یکی از پادشاهان هخامنشی سپرده شد. بدین ترتیب وقتی که اسکندر ایران را فتح کرد و پادشاهان هخامنشی را کشت، نامه‌ای به ارسطو نوشت که اگر اجازه دهی همهٔ بزرگان فارس را بکشم. ارسطو در پاسخ نوشت که اَشراف فارس به حَسَب و نَسَب خلاصهٔ ابنای آدم‌اند اگر آنها را بکشی، برای محافظت مملکت به فرقهٔ پست‌تر نیاز پیدا می‌کنی. چون این طبقه روی کار آیند، فتور بزرگی در ارکان مملکت پدید خواهد آمد، صواب آن است که هریک از بزرگان فارس را ولایتی بدهی تا از یکدیگر ایمن نبوده، هیچ‌کدام بر تو خروج نمی‌کنند.

اسکندر [illegible] با صلاحدید ارسطو، نود پادشاه در ممالک ایران نصب کرد که آنها را ملوک الطوایف می‌خواندند و دیار طبرستان را نیز به یکی از آنها داد و خود بیرون از ایران به کشورستانی مشغول شد.

در این هنگام والی طبرستان در غیبت اسکندر اعلام استقلال کرد که به دست ملوک الطوایف دیگر کشته شد. بعد از این واقعه، اسکندر ولایت طبرستان و مازندران را به شخصی به نام «جشنسف شاه (گشنسپ شاه) سپرد که اولادش مدت دویست و شصت و پنج سال در این دیار سلطنت کردند.

مازندران و طبرستان در عهد سلطنت ساسانیان توسط گماشته‌هایشان اداره می‌شد. قباد بن فیروز بن هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد لاثیم بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن هرمزبن موسی‌بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمزبن شاپوربن اردشیر بابکان که پدر انوشیروان است، ولایت طبرستان و مازندران را به پسر خود «کیوس» سپرد. وی حدود پنجاه هزار مازندرانی در اختیار داشت. او دستور داد آتشکده‌هایی ساختند که به نام «کوسانی» موسوم بودند.

کیوس پس از درگذشت «قباد» از به سلطنت رسیدن انوشیروان توسّط موبدان مخالفت کرد و سرانجام از انوشیروان شکست خورد و حکومت این دیار به «امیر سوخرا» سپرده شد و سپس شاهان دیگری از ساسانیان به حکومت رسیدند تا اینکه حکومت ساسانی به دست مسلمانان منقرض شد و پس از گذشت بیش از یک قرن ورود مسلمانان به ایران، سرانجام به تصرف اعراب درآمد و به عکس بقیهٔ مناطق ایران، در ابتدا مذهب شیعه را پذیرفتند و به تدریج دین زردشتی را

ترک کردند.[۱]

مردم این منطقه از همان ابتدا نیز پیرو خاندان بنی‌هاشم بودند تا اینکه در دورهٔ آل‌بویه، اینان قدرت گرفتند و با لشکری عظیم به طرف بغداد مرکز خلافت عباسیان حرکت کردند، عزاداری محرم را برپا نمودند و در حال براندازی حکومت عباسی بودند که سلجوقیان از راه رسیدند و مانع پیروزی بویهیان شدند. سلجوقیان و عباسیان هر دو اهل تسنن بودند. از طرف دیگر نیز به موازات بویهیان، فاطمیون مصر که خود شیعه بودند، در مصر پیشرفتهای چشمگیری داشتند. به دنبال حرکت آل‌بویه به طرف کشور عراق و برپا کردن عزاداری، مردم این منطقه نیز برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر مذهبی به مراکز علمی ـ شیعی آن روز چون: کربلا، نجف و نظایر اینها مهاجرت کردند و پس از مدتی این دو مرکز را به صورت مهمترین مراکز شیعی جهان درآوردند و با همکاری دیگر علمای ایران تحوّلی عظیم در مراکز فوق به وجود آمد. به طوری که شیخ مرتضی انصاری سیدالعلمای بارفروشی و علمای معروف دیگر از شاگردان عالمی به نام شریف‌العلمای مازندرانی (آملی) بودند و مورخان، علما، نویسندگان و شاعرانی همچون: محمدبن جریر طبری، شیخ طبری، میرداماد، میرفندرسکی، شیخ محمد صالح مازندرانی (داماد علاّمه مجلسی)، شیخ فضل‌الله نوری، ابن بابویه، علاّمه تنکابنی، آیةالله غَرَوی، اولیاءالله آملی، عنصرالمعالی کیکاوس بن وشمگیر، رضاقلی خان هدایت هزار جریبی طبرستانی (چهارمین نسل خاندان صادق هدایت)، مهدیقلی خان هدایت، جواد فاضل، زین‌العابدین رهنما، حمیدرضا رهنما، احسان طبری، دکتر خانلری، دکتر صفا، دکتر زُهَری، صوفی مازندرانی، طالب آملی، نیما یوشیج، سلمان هراتی و صدها تن دیگر که در این کتاب به شرح حال آنها پرداختیم.

این کتاب تنها تاریخ ادبیات مازندران نیست، بلکه در واقع تاریخ ادبیات ایران و قسمتی از جهان و جهان شیعه است که از برکت علمشان، این سرزمین عالم‌پرور را به مراکز علمی عراق، شام، عربستان، هند، پاکستان، ترکیه و اروپا متصل کرده است. این خطّه نه تنها از نظر ادبی و هنری قابل توجه است، بلکه از نظر حماسی، پهلوانی و ورزشی نیز سرآمد دیگر استانهاست که اغلب با اعزام یک تیم مستقل کشتی به جامهای کشتی جهان، با دستی پر به کشور برمی‌گردند. قَدَر قدرتهایی چون: عبدالله موحّد، امامعلی حبیبی، رضا سوخته سرایی، مجید ترکان، مرحوم

---

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به منابع زیر رجوع کرد: ممالک الممالک ابن خردادبه، مسالک الممالک اصطخری، صورة‌الارض ابن حوقل، احسن التقاسیم مَقْدَسی، صورة‌الارض خوارزمی، تاریخ یعقوبی، آثارالبلاد قزوینی، معجم‌البلدان یاقوت حموی، حدود العالم، سفرنامهٔ ناصرخسرو، فارسنامهٔ ابن بلخی، تاریخ سیستان، جهان‌نامه، تاریخ طبرستان، نزهة القلوب، فارسنامهٔ ناصری، مرآت البلدان، مراصدالاطلاع، المشترک و کتابهای تاریخی دیگر.

رسول حسینی، خِدِر، عسگری محمدیان، محمود جانلو، گنجی، ملاّح، اوصیا، نورزاد، ستار شیرآقایی کوتنایی، حاج‌کناری، قنبری، طیّبی، نجفی جویباری، اولاد اعظمی، و صدها تن دیگر در این استان نشو و نما یافتند و در سطح کشتی جهان افتخار آفریدند. این استان از نظر کشاورزی نیز یکی از قطبهای مهم کشاورزی محسوب می‌شود که تولیدات و فرآورده‌های آن به سراسر کشور و نیز به کشورهای همجوار شمالی صادر می‌گردد.

این استان از همه نظر خوب است ولی تنها اشکال آن که گهگاه به چشم می‌خورد حسادت و عدم سازگاری میان مردم شهرهاست که الحمدلله اخیراً کمتر شده است. البته این امر حتی در زمان شیخ طبری نیز وجود داشته است.

استان مذکور در سالهای اخیر نتوانست آن اعتلای فرهنگی مطلوب قرنهای گذشته را به دست آورد. یکی از علل کندی پیشرفت فرهنگی مربوط می‌شود به مسؤولان منطقه که اغلب آنها حامی توسعه فرهنگی نیستند در حالی که یک شهر بروجرد یا استان گیلان در جوار ما و یا شیراز، یزد و شهرها و استانهای دیگر پیشرفتهای قابل توجهی در این زمینه داشته‌اند. اولین نشر را حدود سالهای ۱۳۶۸ بنده با کمکهای مدیرکل وقت روبه‌راه کردم و در حال حاضر نیز حدود بیش از چهل ناشر در سراسر این استان وجود دارد که فقط تعدادی از آنها فعال هستند. از طرفی همهٔ دانشگاههای مستقر در این استان، دارای معاونت پژوهشی هستند و با بودجهٔ قابل ملاحظه‌ای که در اختیار دارند می‌توانند منشأ خدماتی چشمگیر باشند ولی متأسفانه حرکتی جدّی از طرف آنها به چشم نمی‌خورد.

در حال حاضر با استقرار مدیریت جدید ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان، و اعلام حمایت در خصوص پرداخت هزینهٔ پایان‌نامه‌های دانشجویانی که دربارهٔ مازندران باشد، حرکتهایی آغاز شده است و تعداد تألیفات و انتشارات نشریات نیز در سالهای اخیر افزایش یافته است.

دربارهٔ بعضی مسؤولان که کار فرهنگی را کمتر مدّنظر قرار می‌دهند نمونه‌ای را بیان می‌کنم. بنده برای جمع‌آوری مطالب مشاهیر مازندران از گرگان گرفته تا رامسر و تنکابن و تهران، اصفهان و قم و مشهد را طی کرده‌ام. موضوعی که برایم بسیار جالب بوده است، این بود که برای جمع‌آوری شرح حال زندگی آیة‌الله میرزاهاشم آملی نزد فرزندشان به نام آقای دکتر فاضل لاریجانی که حوزهٔ معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی، واقع در خیابان پاسداران، نیستان نهم مشغول بود، رفتم و ایشان برای به دست آوردن اطلاعات لازم، مرا نزد برادرش آقای دکتر علی لاریجانی روانه کردند، بنده به مدت بیش از یکسال و حدود ۲۵ بار به دفترش تلفنی تماس گرفتم تا شاید اطلاعاتی

دربارهٔ مرحوم آیةالله به‌دست آورم و هر بار نیز کارمندان دفترش گفتند ایشان جلسه دارند. با دادن تلفن منزل و محل کارم هیچ عکس العملی نشان ندادند و دوبار نیز خودم به دفترش رفتم و با ارائهٔ فتوکپی شرح حال بعضی از علما و از جمله ابوی‌اش چیزی عایدم نشد آخرالامر مجبور شدم به شهرهای دیگر بروم و مطالب لازم را به دست آورم در حالی که اگر بنده یک آدم مُضحک یا بازیگر معمولی فیلم بودم یقیناً بلافاصله جواب تلفن و نامه داده می‌شد. ولی در عوض نزد حاج آقا غَرَوی معاون فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شمال تهران رفتم و آن بزرگوار بلافاصله شرح زندگی ابوی‌اش را نوشته و همراه با یک قطعه عکس در اختیارم گذاشتند و نیز برای تهیه شرح حال مرحوم دانش‌پژوه فقط پیامی از طریق آقای دکتر اسماعیل واعظ جوادی آملی فرستادم و بلافاصله شرح آن از طریق حاج آقا نوروزی از آمل به تهران ارسال شده است و نیز برای تهیه شرح حال آیةالله صدوقی در ساری نزد آیةالله صدوقی نوهٔ آن مرحوم رفتم و ایشان نیز با روحیهٔ باز بنده را پذیرا شدند و شرح حال ابوی و جدّ خود را نوشتند و در اختیارم قرار دادند و نیز نزد آقای استاد دکتر سید جعفر شهیدی در مؤسسه لغت‌نامه دهخدا رفتم، ایشان نیز با روحیهٔ بسیار گرم و جذاب بنده را پذیرفتند و خاطراتی را که در ۵۶ سال قبل در نجف نزد مرحوم آیةالله میرزاهاشم آملی علم می‌آموختند، برایم بازگو فرمودند. آدم در چنین مواقعی حیران می‌ماند که تفاوت میان آدمها چقدر زیاد است، در حالی که یکی از خصوصیات اسلام و پیامبر (ص) توجه به مکارم اخلاقی بوده است که ما مسلمانان باید آن را اجرا کنیم. برای بنده گاهی اتفاق می‌افتد دانشجویی یا کارمندی، کارگری، بالاخره انسانی تلفنی تماس می‌گیرد و در آن هنگام در محل کارم حضور ندارم، با اطلاع یافتن آن امر بلافاصله با طرف مقابل تماس می‌گیرم.

در این استان افرادی که به توسعه فرهنگی و علمی علاقه نشان داده و می‌دهند و تعداد آنان بسیار اندک است و آقای روزبهی (مدیر کل آموزش و پرورش)، آقای ملک (مدیر کل بازرگانی)، حاج آقا خزائی، آقای جاودانی، آقای کَرَفی به ترتیب مدیر کل و معاونان اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، آقای مهندس خدابنده (معاون فنی دانشگاه مازندران)، آقای ملکی (فرمانداری سابق بابلسر و مدیرکل ثبت احوال استان گیلان) و چند تن دیگر را نام برد. بنده در سال ۱۳۷۴ برای تکثیر حدود ۱۰۰ صفحه از این کتاب به قسمت انتشارات دانشکده رجوع کردم و این چند صفحه، حدود ۶ ماه در اتاق باقی ماند و رئیس وقت دانشکده از تکثیر آن ممانعت کرده است در حالی که خود او غیر بومی بوده و مدتی نیز به صورت بورسیه در تهران مشغول ادامه تحصیل بوده تمام کارهای خود را در همین دانشکده انجام می‌داده است. به جای اینکه امکاناتی که مخصوص این امور داشتند در اختیار بنده بگذارند، برعکس عامداً موانعی بر سر راه بنده قرار

می‌دادند. از خداوند می‌خواهم که همهٔ ما را به طرف خودش هدایت کند. ما باید خود را باور کنیم که از ملتهای پیشرفتهٔ غرب چیزی کم نداریم، زیرا هنگامی که ما در اوج پیشرفت علمی بودیم، آنان در دوران خشک قرون وسطایی به سر می‌بردند و اکنون آنان در کجای علم قرار دارند و ما در کجا؟

جای بسی تأسف است، ادوارد براون تاریخ ادبیات ما را بنویسد. جرجی زیدان و گوستاو لوبون، تمدن اسلام را و نیز بِرتلس و علی‌اف روسی و ژول مول فرانسوی و فریتس وُلف آلمانی **شاهنامهٔ** ما را تصحیح کنند و گوته و هوگو دربارهٔ حافظ نظر دهند و نیکلسون **مثنوی معنوی** را تصحیح کند و هزارها تن دیگر غربی که دربارهٔ ادبیات و تاریخ ما قلم زده‌اند. ما باید بیشتر به خود توجه کنیم و اعتماد به نفس بیشتری به دست بیاوریم و با کمک و پشتوانه بیشتر از جانب مسؤولان در این راه حرکت نماییم و سربلندی علمی عالمانی چون: ابن سینا، فارابی، خواجه نصیر، فخر رازی، و نیز شاعران جهانی گذشته را زنده کنیم. همانطور که دانش‌آموزان در هنگام تحصیل در دبیرستانها در المپیادهای جهانی رتبه‌هایی را کسب می‌کنند در هنگام دانشجویی نیز همان افتخار علمی را به دست آورند و در آنجا متوقف نشوند، وگرنه وضع علمی ما در آینده، بهتر از این نخواهد شد، چونکه سرمایه‌گذاری علمی بلند مدت است و به خلاف سرمایه‌گذاری کوتاه مدت و میان مدت، محصول آن خیلی دیرتر به دست می‌آید.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از عالمان فاضل و فرزانه استان مازندران و ایران، مرحوم اسماعیل مهجوری، به ویژه مرحوم طاهری شهاب که در تألیف و تدوین این کتاب از نوشته‌های آنان استفاده کرده‌ام، تشکر و قدردانی نمایم.

به لحاظ اینکه بعضی از علما و ادبا بعد از وفات نامبردگان فوق، در عرصهٔ علم و ادب ظاهر شده و رشد کرده‌اند، و یا نام بعضی از ادبا در نوشته‌های ایشان خالی بوده است. لذا مطالب مربوط به آنان را تهیه و به آن افزودم. شرح حال علما و ادبایی چون: آیةالله غروی، آیةالله میرزا هاشم آملی، آیةالله حسن‌زاده آملی، دکتر پرویز ناتل خانلری، استاد دانش‌پژوه، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر هروی، دکتر زُهَری، دکتر حسن شهباز، مسیح ذبیحی، سلمان هراتی و دهها تن دیگر از ادبا و چندین موضوع دیگر را به آن اضافه کردم.

چنانچه نام افرادی از قلم افتاده است، تصمیم دارم شرح حال آنان را در جلد دوم کتاب که بیشتر مربوط می‌شود به ادبایی که در قید حیاتند، اضافه نمایم.

نظام‌الدین نوری

زمستان ۱۳۷۸

وجه تسمیهٔ* مازندران و طبرستان

این نوشته مختصر، مقاله‌ای بود که بنده در مجله‌ای در دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل در سال ۱۳۷۲ منتشر کردم، نوشته بودم:

سرزمین مازندران (= طبرستان = تبرستان)، با مناظر زیبای خود مثل نگینی است که در گوشهٔ انگشتر زرین ایران قرار دارد.

این سرزمین با دارا بودن دریا، جنگل، کوهِ منقوش، عَجایب و قِلاع، یک مجموعهٔ جالب و زیبایی را تشکیل داده که توجّه عموم و به ویژه توجّه هر تازه واردی را به خود جلب می‌کند.

مازندران، سرزمین پرماجرا که خاستگاه افسانه‌ها، اسطوره‌ها، دلیران، جادوگران، سلحشوران، کوهها، دشتها، جنگلها، تاجران، پیشه‌وران، کشاورزان، زنان زحمتکش و بیدار، اسپهبدان، علویان، قیامها و حرکتهای بسیار که همگی صحنه‌های پرشور و عظیمی را در تاریخ ایجاد کرده‌اند.

واژه‌های مازندران و طبرستان در بیشتر اوقات ترادف هم به یک معنی بوده‌اند. امّا در همان حال که نام طبرستان بر تمامی نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی نامیده می‌شد، کلمهٔ مازندران بر منطقهٔ اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب شرقی دریای خزر امتداد داشته گفته می‌شده است. پس از آنکه واژهٔ مازندران بر تمامی نواحی کوهستانی و ساحلی گفته شد، دیگر کلمهٔ طبرستان از استعمال افتاده است.

مازندران کنونی با شهرستانهایش که از کنارهٔ جنوبی دریای خزر، از مرز شهرستان گرگان تا مرز گیلان گسترده شده است، همیشه دارای مفهوم و گستردگی جغرافیایی و تاریخی امروزی نبوده است.

---

*. یا نامگذاری.

نخستین اطلاعات ما از منطقهٔ جنوب دریای خزر از نوشته‌های چند تن از جغرافی دانان و مورخان بیگانه، به‌ویژه یونانی، مانند: هردوت، استرابن، گزنفون، بطلمیوس، پلوتارک، دیودور، آریان و کنت کوارت به‌دست می‌آید. برای مثال، استرابن، جهانگرد و جغرافی‌دان معتبر، دربارهٔ مردم حوالی دریای خزر چنین می‌گوید: «تپوران مانند هیرکانیان و آریانها زندگی می‌کنند و گرداگرد دریا، پس از هیرکانیان، آماردها، اناریاها، گادوسیها، آلبانها، کسپیها، وینیها و شاید قومهای دیگر و در پایان، سکاها ساکن هستند.»[۱] و یا می‌گوید: «در بخشهای شمال رشته کوهها نخست گلاها (= گیلها) و کادوسیها جای دارند و برخی از هیرکانیان*، و پس از آنان گروه پارتها زندگی می‌کنند و همهٔ بخشهای این منطقه بارور است مگر بخشی که در شمال قرار دارد. بخش کوهستانی سرد و جایگاه کوهنشینان به نام کادوسیها، آماردها، تپورها، کورتها و نظایر ایشان است».[۲]

اینک به تاریخ نامگذاری هر یک از دو کلمه مازندران و طبرستان می‌پردازیم:

مازندران

صاحب کتاب تاریخ طبرستان دربارهٔ مازندران می‌گوید:

«این ولایت را «موزاندرون» گفتند به سبب آنکه «موز» نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا به لار و قَصْران که «موزکوه» گویند. همچنین تا به جاجَرم معنی این ولایت درون کوه موز است.» و میان مازندران و طبرستان تفاوت قائل شد و مازندران را در حدّ مغرب و طبرستان را داخل حدّ «فرشوذگر» می‌داند و به این ترتیب طبرستان و مازندران را دو منطقه در جنوب دریای خزر ذکر می‌کند.»[۳]

«یاقوت حَمَوی» در المعجم‌البلدان، طبرستان را همان مازندران قلمداد می‌کند و می‌گوید: در هیچ‌یک از کتب قدیمی به کلمهٔ «مازندران» برنخورده است و مازندران را در زبان عامیانه اهالی آن دیار رایج می‌داند.[۴]

«لسترنج» جانشینی کلمه مازندران را به جای طبرستان، تقریباً همزمان با حملهٔ مغول به ایران می‌داند. به نظر وی آن دو کلمه مترادف و به یک معنی بوده‌اند. امّا در همان حال که نام طبرستان بر تمامی نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی گفته می‌شود، کلمهٔ مازندران (فقط) بر منطقهٔ اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد داشته، گفته

---

*. هیرکان ـ و هرکان، ورگان = گرگان، و وهرک (=ورگ) به زبان مازندرانی به معنی گرگ است. به زعم نگارنده، ورگان به گرگان تغییر یافته است.

می‌شده است. پس از آن که کلمهٔ مازندران بر تمامیِ نواحی کوهستانی ساحلی گفته شد، دیگر کلمهٔ طبرستان از استعمال می‌افتد. وی از زمان استعمال کلمهٔ مازندران اطلاعی نداشته است.[۵]

«استاد پورداوود» و «بارتولومه» و «دارمستتر» در این نظر هم عقیده‌اند که در اَوستا همه جا کلمهٔ «مازینیه» همراه با «دروغ پرستان وَرنه» برای دیوان ستمگر به کار رفته است.

در آبان یشت، گروه ۶، پارهٔ ۲۲ چنین آمده است:

«ای نیک، ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که من بر همهٔ ممالک بزرگترین شهریار گردم، به همه دیوها و مردم، به همه جادوان و پری‌ها و کرپانهای ستمکار دست یابم که دو سوم از دیوارهای مازینیه و دروغ پرستان وَرنه را زمین افکنم.[۶]

«میرظهیرالدین مرعشی» علاوه بر ذکر نظر ابن اسفندیار، در این مورد می‌گوید: «مازیار، پس از فتح مازندران، دیواری برای حراست منطقه کشیده و چند دروازه نصب و نگهبانانی گماشته تا کسی بی‌اذن او رفت و آمد نکند و این دیواره را «ماز» می‌خواندند و درون او را «مازاندرون» می‌گفتند.[۷]

«دار مستتر» نام مازندران را دالّ بر تفصیل جهتی و مکانی، مشتق از «مازنه» می‌داند که ترکیب «مازنه ـ تره» از آن پدید آمده است. به نظر او واژهٔ مازن‌تر (=مازندر) از جهت ساختمان با دو نام جغرافیایی شوش و شوشتر یکسان است.

«نُولْدکه» دانشمند آلمانی «در» را به معنی دروازه دانسته است و بدین طریق واژهٔ «مازندر» به معنی در یا دروازه است که به نظر او نام ناحیهٔ ویژه‌ای بوده که از دیگر نواحی منطقهٔ جنوب دریای خزر، طبرستان نام داشته، جدا بوده است.[۸]

«محمدجواد مشکور» با استناد به تواریخ باستانی، سرزمین میان دو ولایت گرگان و گیلان را به نامهای مازندران و طبرستان و در مواردی، رویان خوانده است.

در «دیوان منوچهری دامغانی»، شاعر قرن پنجم هجری، در مدح «منوچهربن قابوس» دربارهٔ مازندران چنین می‌گوید:

«برآمد ز کوه ابر مازندران　　چو مار شکنجی و ماز اندران
چو سندان آهنگران گشته یخ　　چو آهنگران ابر مازندران»[۹]

همانطور که ذکر شده است، واژهٔ مازندران به معنای جغرافیای آشکار خود در روزگار پس از ظهور اسلام، پیش از آنکه در سدهٔ هفتم هجری جانشین نام قدیمی طبرستان گردد، گاه به معنای بخش بزرگی از طبرستان و گاه مترادف با آن به کار رفته است. گواهی دیگری که بر محدود و معین بودن به معنای جغرافیایی مازندران موجود است آن است که ظهیرالدین مرعشی گوید: شاه غازی

رستم بن علی بن شهریار (سدهٔ ششم هجری) از گیل و دیلم، رویان، لاریجان و مازندران، کبودجامه، استراباد و قصران، سی هزار سپاهی گرد کرد و رو به «دهقان» تاخت و تا غزان جنگید.

«بارتولد» براساس نظرهای محققان ایرانی، دربارهٔ ناحیهٔ مازندران سه تعبیر مختلف به شرح زیر ارائه داده است:

۱ـ مازندران یعنی ولایت واقع در کوههای «ماز» که از سرحدّات گیلان تا شهر جاجَرم بسط یافته است.

۲ـ مازندران مشتق از «ماز» بوده و «ماز» ظاهراً دیواری بوده که «مازیاربن قارن» آن را ساخته است.

۳ـ مازندران از اسامی قدیمی بوده که در کتاب اوستا راجع به «دیوارهای مازان» مربوط به مازندران ذکر شده است.[۱۰]

جهت اطمینان بیشتر در تثبیت این واژه، که در گذشته‌های دور وجود داشته است، می‌توانیم به اشعار فردوسی استناد کنیم.

فردوسی برای گریز از خشم سلطان محمود غزنوی از هرات نزد اسپهبد شهریار شاه طبرستان (از خاندان باوندیان یا آل باوند) آمد. در آن روزگار مازندران کنونی به نام طبرستان هم خوانده می‌شد که همهٔ «اسپهبدان» نیز، اسپهبدان طبرستان نامیده می‌شده‌اند.

ذکر کلمهٔ مازندران ـ قبل از یاقوت، علاوه بر آثار باستانی در **شاهنامهٔ** فردوسی نیز به کار رفته است. بسیاری از حوادث افسانه‌ای **شاهنامه** در مازندران روی داده که مهمترین و درازترین آنها هفتخوان رستم زال است. رستم برای یافتن و رهانیدن کیکاووس، پادشاه ایران که در بند دیوان مازندران گرفتار بود، از زابلستان به مازندران سفر کرد و پس از هفت عمل پهلوانی کاووس و بازماندگان سپاه ایران را آزاد کرد.

فردوسی شهرهای حقیقی مازندران را مانند: تمیشه* (= طمیشه)، ساری، آمل به سرگذشتها و حوادث کمابیش افسانه‌ای خود درآمیخته است و مثلاً می‌گوید:

فریدون بیشه تمیشه را نشستگاه خود ساخت که بیت زیر نشانگر آن است:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد   نشست اندر آن نامور بیشه کرد

او در **شاهنامه** از رامشگری مازندرانی صحبت می‌کند که برای کیکاووس نیز رامشگری می‌کرد:

---

*. اکثر قریب به اتفاق محقّقان «بهشهر» فعلی را تمیشه می‌دانند، در صورتی که تمیشه در حوالی کردکوی است و اکنون نیز آثار شهر مشهود است و اهالی کردکوی آن را «خراب شهر» می‌خوانند.

به بربط چو بایست برساخت رود | برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد | همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است | به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار | نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون | گرازنده آهو به راغ اندرون
گلاب است گویی به جویش روان | همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین | همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار | به هرجای باز شکاری به کار

امّا در جای دیگر از **شاهنامه** از قصهٔ هفتخوان، شرحی دربارهٔ وسعت مازندران، راهها و گذرگاههای آن آمده است که وسعت آن با وسعت امروزی تفاوت دارد.

لازم به توضیح است اولاد، آن پهلوانی که در مرغزار مدخل مازندران با رستم آشنا شد و او را به جایگاه دیوان و زندان کاووس و خوان دیو سپید راهنمایی کرد، جای بحث است. راهی که رستم برای رسیدن به جایگاه دیوان و زندام کاووس باید طی کند، حدود صد فرسنگ ذکر شده است که با موقعیت و محدودهٔ جغرافیایی مازندران چندان منطبق نیست. ولی فردوسی بدان اشاره دارد و چنین می‌گوید:

به جایی که بسته است کاووس شاه | نمایم تو را یک به یک شهر و راه
کنون تا به نزدیک کاووس کی | صد افکنده فرسنگ بخشنده پی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد | بیاید یکی راه دشخوار و بد
میان دو کوه است پر هول جای | نپرد بر آن آسمانش همای
میان دو صد چاهساری شگفت | به پیمایش اندازه نتوان گرفت[۱۱]

«ملکونُف روسی» معنی واژهٔ «ماز» را زنبور عسل می‌داند که زنبوران روی درختان عسل می‌نهند.[۱۲]

«ماز» به زبان مازندرانی به معنی زنبور است و در حال حاضر نیز زنبورها برای تکثیر، روی شاخه‌ای جمع می‌شوند و یا اغلب مشاهده شده است که در داخل شکاف درختان زندگی می‌کنند و عسل می‌نهند.[۱۳]

طبرستان (= تبرستان)

واژهٔ طبرستان مأخوذ از واژه‌های «تپور، تیپور و تپیر» است. مرحوم دکتر محمد معین،

نامگذاری تبرستان را نام قوم «تپور» می‌داند.[۱۴]

آنچه مسلم است، واژهٔ تبرستان، تپورستان یا تیپورستان، پس از ورود اعراب به ایران به «طبرستان» تغییر شکل یافته است. زیرا شیوهٔ خط فارسی این واژه به صورت «تبر» بوده که وسیله‌ای برای شکستن درخت و هیزم است.

واژهٔ طبرستان در دورهٔ باستان رواج داشته است. چینی‌ها در نوشته‌های کهن خود آن را «ت ـ پاس ـ تان» یا «ت ـ پاس ـ س ـ تان» آورده‌اند. تپورها یکی از قومهای باستانی بودند که در کنارهٔ جنوبی دریای خزر زندگی می‌کردند، برخی از دانشمندان مشهور و از مردمان بومی مازندران پیش از آمدن آرياييها می‌دانند که در برابر ایرانیان مهاجر به کوهستانهای بلند این سرزمین پناه بردند و به تدریج تمدّن فرهنگ آریایی و سپس دین «مزدیسنی» را پذیرفتند.

«اِسترابُن» و دیگر خاورشناسان بارها از قوم «تپور» نام برده‌اند. چنانکه استرابن می‌گوید: «تپوران میان هیرکانیان و آریانها زندگی می‌کنند.»[۱۵]

دربارهٔ واژهٔ طبرستان در روزگاران باستان مدارکی که دالّ بر رواج این واژه باشد، در دست نیست. نخستین باری که در نوشته‌های منسوب به روزگار پیش از اسلام به واژهٔ طبرستان برمی‌خوریم، در «نامهٔ تنسر» است. چنانکه معروف است، موبد موبدان اردشیر اول به مان جشنسف (گشنسپ شاه)، شاه طبرستان نوشته، او را از پادشاهی ساسانیان آگاه کرده است.

گشنسپ شاه، به راهنمایی تَنْسَر موبد موبدان، به فرمان اردشیر بابکان اطاعت کرد و اردشیر پادشاهی او را در سرزمین نیاکان وی ابقا کرد و آن را به او بخشید. بنا به نوشتهٔ ابن اسفندیار، گشنسپ، پادشاهی را از پدر خود به ارث برده بود و نیاکان وی زمین طبرستان و «پتشخوارگر» را به قهر و غلبه از نایبان اسکندر گرفتند و پادشاهی طبرستان تا زمان قباد (کواذ)، پسر فیروز و پدر انوشیروان در خاندان گشنسپ (جشنسف) دوام یافت.[۱۶]

موقعیت و محدود جغرافیایی طبرستان و جایگاه تپوریها، دقیقاً مشخص نیست، ولی با توجه به شواهد و مدارک می‌توان حدود و جایگاه آن را مشخص کرد. در مورد جایگاه اصلی تپورها، می‌توان آسانتر نظر داد زیرا جایگاه اصلی آنان تقریباً ثابت بوده است ولی در مورد گسترش یا عدم گسترش قلمرو آنان به صراحت نمی‌توان نظر داد، زیرا زمانی که دولتی در گذشته مقتدر می‌شد، قلمرو آن توسعه می‌یافت و زمانی رو به ضعف می‌نهاد محدودهٔ آن کمتر می‌شد. بنابراین به طور دقیق نمی‌توان قلمرو حکومتی را در گذشته ثابت دانست. برای ترسیم جایگاه اصلی تپوریها ضرور به نظر می‌رسد تا دربارهٔ جایگاههای هیرکانیان (گرگانیان)، پارتها (اشکانیان) آماردها و گله‌ها سخنی به میان آوریم. می‌دانیم که هیرکانیان (گرگانیان) در محدودهٔ شهرستان گرگان کنونی، و

پارتها در شمال شرقی ایران کنونی، آماردها در حوزه‌ای شامل بخشهای آمل، نوشهر، تنکابن، و گله‌ها در محدودهٔ گیلان امروزی می‌زیسته‌اند. از این روی می‌توان گفت که جایگاه نخستین تپورها، یعنی تپورستان (تبرستان) به معنی ویژه، در شهرستانهای کنونی بهشهر، ساری، چهاردانگه، (و نیز دودانگه، سوادکوه، بندپی شرقی) و زمانی نیز محدودهٔ طبرستان از گرگان تا دیلمان بوده است.[۱۷]

«بارتولد» و «کسروی» با توجه به سکه‌هایی که از دورهٔ ساسانیان و اوایل ورود اعراب به ایران حدود سده‌های اول و دوم هجری به دست آمده، نام «تپورستان» به خط پهلوی بر آنها بوده است، به این نتیجه رسیده‌اند که طبرستان، معرّب تپورستان (تاپورستان) بوده است.[۱۸]

«ابن فقیه»، جغرافی‌دان قرن سوم هجری، در مورد نامگذاری طبرستان دو عقیده ارائه داده است:

نخست: وجود درختان فراوان در این ناحیه، موجب شد که مهاجران گیلانی، به هنگام ورود به این منطقه درختان را با «تبرها» بریده، آبادش کردند، از این رو آنجا را به نام «تبرها»، طبرستان نامیدند.

دوم: آنکه در زمان سلطنت خسرو (انوشیروان) زندانیان بیشماری بودند که وی مایل به کشتن آنها نبود، از اینرو آنها را در کوههای طبرستان که خالی از سکنه بودند، جای داد و پس از یک سال که آنها را زمنده و خواستار «تبرها» دریافت، تبرهایی نیز به نزد آنها فرستاد تا درختان را براندازند و بنا سازند. در سال بعد آنها را طالب «زنان» یافت و فرمود زنان اسیری از کشورهای دیگر زندانی بودند به نزد آنها بفرستند و در نتیجه مردم طبرستان زاد و ولد یافته و کلمه «تبرزنان» را تعریب کرده، طبرستان نامیده‌اند که به معنی تبرها و زنان می‌باشد.

صاحب کتاب *تقویم‌البلدان* طبرستان را «ناحیهٔ طبر» دانسته و می‌گوید: «از آن روی طبرستان نامیدندش که طبر به زبان فارسی آلتی که آن را به عربی «فاس» (=تبر) گویند. سرزمین مذکور را بیشه‌های انبوه باشد که سپاه در آن پیش نرود جز آنکه با طبر (=تبر) درختان پیش روی خود را قطع کنند و «استان» به زبان فارسی «ناحیه» باشد.[۱۹]

ابن فقیه و ابوالفدا، دو جغرافی‌دان قدیم، واژهٔ «طبر» را معرّب «تبر» به معنی وسیله‌ای برای بریدن درختان ذکر کرده‌اند ولی محقّقان جدید، عموماً طبرستان را همان «تپورستان» یعنی محل زندگی بومیان تپوری می‌دانند.

در *لغتنامهٔ دهخدا* «تحت عنوان کلمهٔ طبرستان، چنین آمده است: طبرستان (ط ب ر) کلمه‌ای است مرکب از طبر ـ ستان (مزید و مؤخر مکان) و در لغت به معنی مکان طبر (تپور)ها که

قومی قدیمی و ساکن آن ناحیه بوده‌اند، می‌باشد.[۲۰]

«لِسترنج» مورّخ و جغرافی‌دان قرن ۱۹ م. کلمهٔ «طبر» را در زبان بومی، به معنی کوه و طبرستان را ناحیهٔ کوهستانی دانسته است.[۲۱]

«ابن حوقل» در قرن چهارم هجری دربارهٔ طبرستان چنین می‌نویسد:

«در همهٔ نواحی طبرستان ابریشم به دست می‌آید که به همه جا می‌فرستند... مردم طبرستان پر مو، پیوسته ابرو و دارای سرعت تکلّم هستند... طلای آنجا بی‌مانند است چنانکه در جامه‌های زربفت طلای آن باقی می‌ماند و از این جهت مشهور است».[۲۲]

«حسن پیرنیا» و «سعید نفیسی»، نیز طبرستان را ولایت تپوریها یا تپورستان ذکر کرده‌اند.[۲۳]

استنباط از جمع‌بندی نظرهای ارائه شده دربارهٔ واژه‌های مازندران و طبرستان.

با توجه به آنچه که دربارهٔ واژه‌های مازندران و طبرستان گفته شده است می‌توان نتایج زیر را به دست آورد:

۱ـ نظر محققّان متقدّم

می‌توان دریافت که محقّقان متقدم، بیشتر برداشتهای شخصی و گفته‌های رایج میان مردم را ملاک قرار دادند و بر این اساس از آنجا که تشابه بسیاری میان کلمهٔ «تبر» فارسی و بخش اول کلمه طبرستان «طبر»، وجود دارد، و همچنین به دلیل اینکه نواحی ساحلی دریای خزر عموماً جنگلی بوده و «تبر» نیز وسیله‌ای‌ست برای استفاده این منطقه، لذا نتیجه گرفته‌اند که طبرستان مأخوز از کلمهٔ «طبر» فارسی است.

۲ـ نظر محققّان متأخر

با توجّه به مستندات و مدارک تاریخی که ارائه می‌دهند می‌توان پذیرفت که نظرات ارائه شده، از اعتبار بیشتری برخوردار است. همان‌طور که گفته شد، براساس آخرین تحقیقاتی که در این مورد صورت گرفته، طبرستان معرب تپورستان، محل سکونت قوم «تپور» بوده است.

کشف سکه‌هایی از دورهٔ ساسانی و اوایل نفوذ اسلام که بر روی آنها نام «تپورستان» نقش بسته، این نظر را قوّت می‌بخشد.

۳ـ کاربرد واژهٔ مازندران به جای طبرستان

در بعد از ظهور اسلام و به ویژه، حدود قرن هفتم هجری که در بَدْوِ امر ذهن را به این

قضاوت شتابزده می‌کشاند که مازندران نام جدید برای این سرزمین است، ولی مروری بر «اَوستا» و مشاهدهٔ این واقعیت که در این کتاب از «دیوان مازندران» ذکری به میان آمده است، ذهن را متوجه بطلان نظر نخست می‌کند. همچنانکه در «آبان یشت» در ذکر درخواست «هوشنگ» شاهزادهٔ ایرانی از «زرتشت» برای غلبه بر «دیوان مازندران» و سایر «دروغ پرستان» و «جادوان» آمده است.[۲۴]

در «اَوستا مینوی آیین زرتشت» دربارهٔ برانداختن دو سوم از دیوان مازندران توسّط «هوشنگ پیشدادی» آمده است: [«فرّ»ی] که دیرزمانی از آنِ «هوشنگ پیشدادی» بود چنانکه در هفت کشور پادشاهی کرد و، مردمان و دیوان و جادوان، پریان و دروغ‌پرستان ورنه را برانداخت.[۲۵]

کتابنامه

۱. لسترنج، گ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران: ۱۳۲۷.

۲. مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، چاپ اثر، ساری: ۱۳۴۲، دوجلد.

۳. بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار، تارخی طبرستان، تصحیح عباس اقبال، کلاله خاور، تهران ۱۳۲۰.

۴. حَمَوی، یاقوت، المعجم‌البلدان، دار صادر دار بیروت.

۵. لسترنج، پیشین، شمارهٔ ۲.

۶. همایون فرخ، رکن‌الدین، رسم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، تهران: ۱۳۵۰؛ نیکزاد لاریجانی، میرسعید، جغرافیای تاریخی مازندران و طبرستان، مجلهٔ ایران‌شناسی، شماره‌های ۳ و ۴ اسفندماه ۱۳۷۱، فروردین ۱۳۷۱.

۷. مشکور، محمدجواد، مقدمهٔ کتاب تاریخ طبرستان، رویان و مازندران، تألیف میرظهیرالدین بن سید نصیرالدین، تصحیح، محمدحسین تسبیحی.

۸. معین، محمد، پانویس برهان قاطع.

۹. دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی.

۱۰. بارتولد، تذکره جغرافیایی تاریخی ایران، جمیلی کهنه شهری، فاطمه. «اوضاع تاریخی، اجتماعی و فرهنگی طبرستان بر اساس فرهنگ اسلامی تا پایان قرن دهم»، پایان‌نامهٔ فوق لیسانس، دانشگاه تهران: ۱۳۶۳.

۱۱. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه.

۱۲. ملکونف و عزالدوله، سفرنامهٔ ایران و روسیه، نواحی شمال ایران، به کوشش: محمد گلبن ـ فرامرز طالبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۱۳. نگارندهٔ مقاله.

۱۴. معین، محمد، فرهنگ فارسی.

۱۵. مهجوری، اسماعیل، پیشین.

۱۶. بهاءالدین تمحمدبن حسن بن اسفندیار، پیشین.

۱۷. مهجوری، اسماعیل، پیشین.

۱۸. بارتولد، پیشین؛ کسروی، احمد، شهریاران گمنام، پورداوود، تفسیر «یسنا» با توجه به نظر مارکوارت، ایرانشهر.
۱۹. ابوالفدا، تقویم‌البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۴۹.
۲۰. دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، تحت عنوان حرف ط.
۲۱. لسترنج، پیشین.
۲۲. ابن حوقل، صورة‌الارض ـ ترجمهٔ جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران: ۱۳۴۵.
۲۳. پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)، ایران باستان، نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران.
۲۴. پورداوود، ابراهیم، یشت‌ها، آبان یشت، کردهٔ ۶، بند ۲۲.
۲۵. دوستخواه، جلیل، اوستانامه (نامیه) مینوی آیین زرتشت، گزارش پورداوود، بخش مربوط به زامیاد یشت، کردهٔ ۶، بند ۲۶.

بخش اول

مورّخان

فصل اول

محمدبن جریر طبری

نام، نسب، مولد و مدفن

محمّد بن جریر طبری، یکی از علمای بزرگ ایران و از بزرگترین مورّخان جهان اسلام است. وی علاوه بر اینکه در تحقیقات تاریخی مهارت کامل داشته، در فنون ادب نیز سرآمد علمای عصر خود بوده است.

سمعانی درکتاب الانساب در ذیل کلمهٔ طبری کنیه و نام طبری و اجدادش را بدینگونه نوشته است: «ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن کثیربن غالب الطبری» - مؤلفان و مورّخان دیگر نیز در نام و کنیهٔ خود او و نیاکانش اختلافی ندارند. طبری به کنیه و نام و نسبت هر سه مشهور است. درکتابهای فارسی و مخصوصاً در ترجمهٔ تاریخ طبری که به وسیلهٔ ابوعلی بلعمی از عربی به فارسی ترجمه شده است از طبری به پسر جریر نیز تعبیر شده است. گویند روزی کسی از نسب او سؤال کرد. طبری در جواب گفت: «محمدبن جریر». سائل درخواست کرد که بیش از این در نسب خود سخن گوید. طبری در پاسخ این شعر رؤبه را خواند:

قد رفع العجاج ذکری فادعنی   باسمی اذا الانساب طالت یکفنی

(مفاد آن به فارسی آنست که: آوازهٔ نام من بلند شده است و چون شمردن نسبتها طولانی می‌شود کافی است که مرا به نامم بخوانی).

ولادت طبری در آخر سال ۲۲۴ و یا اول سال ۲۲۵ هجری در آمل مازندران اتفاق افتاده است. ابن‌کامل قاضی که از شاگردان طبری بوده و قسمتی از احوال و شرح زندگانی استاد را نوشته است گوید: از ابن‌جریر پرسیدم که چرا این تردید در سال تولد واقع شده است، در پاسخ گفت:

مردمان شهر ما چنان عادت دارند که منشأ تواریخ خود را حوادث و اتفاقات قرار می‌دهند نه سنوات (عربها نیز قبل از اسلام تاریخ ثابت نداشتند و حوادث و وقایع اتفاقیه را مبدأ تاریخ خود قرار می‌دادند و چون حادثهٔ دیگری پیش می‌آمد باز مبدأ تاریخ را از آن هنگام شروع می‌کردند مانند **عام‌الفیل** و **عام‌الجدب** وغیرها) و تاریخ ولادت من مصادف بوده است با یکی از حوادث جاریه. پس از آنکه بزرگ شدم، از حادثهٔ مزبور جویا شدم، پیرمردان و ریش سفیدان اختلاف کردند، برخی گفتند حادثهٔ نامبرده در آخر سال ۲۲۴ بوده است و جمعی دیگر عقیده داشتند که آن واقعه در اول سال ۱۲۲۵ اتفاق افتاده است.

وفات طبری مطابق اصح احوال و نقل اکثر مورخان در روز شنبه ۲۵ شوال و دفنش در یکشنبه ۲۶ سنهٔ ۳۱۰ هجری در بغداد اتفاق افتاد[1] و در خانهٔ خودش به خاک سپرده شد. هنگام مرگ ۸۴ سال داشت و هنوز بیشتر موهای ریش و سرش سیاه بود.

طبری مردی گندم‌گون، کشیده قامت، لاغر اندام و سیاه چشم بود و زبانی فصیح و بیانی شیوا و گیرنده داشت.

روش تحصیلی و اخلاق طبری

در میان دانشمندان اسلامی کمتر کسی سراغ داریم که به اندازه ابوجعفر طبری در علوم و فنون گوناگون تصرف و مهارت داشته و در هر یک از آنها آثار نفیسی از خود به یادگار گذاشته باشد. شاید مؤلفات برخی دیگر از دانشمندان بزرگ ایرانی از جهت اهمّیّت موضوع و مسائل برتری بر بعضی از مؤلفات طبری

---

۱. یاقوت حموی در ارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادبا می‌نویسد که: «بعضی وفات طبری را در ۳۱۱ و برخی دیگر در ۳۱۶ نوشته‌اند و همگی این سنوات در ایام خلافت المقتدربالله عباسی (مقتول در ۳۲۰) بوده است» لکن چنانکه نوشتیم وفات طبری در ۳۱۰ تقریباً اتفاقی و اجماعی مورخان و تذکره‌نویسان است و علاوه بر اینکه سمعانی و دیگر تذکره‌نویسان و مورخان وفات او را در سال مذکور نوشته‌اند شاگرد طبری و پسر او که یاقوت شرح حال طبری را از گفته و نوشتهٔ آن دو به تفضیل نقل کرده است، وفات او را در سال مذکور دانسته‌اند.

داشته باشد ولی بیقین مجموعهٔ آثار و مؤلفات طبری از نفیس‌ترین و پرارزش‌ترین آثار علمای ایران در دورهٔ اسلام می‌باشد و همچنین شماره و مقدار تألیفات کمتر مؤلفی به اندازه کتابها و رساله‌های طبری در علوم گوناگون بوده است.

این کامیابی و پیروزی در راه علم و عمل و رسیدن بدان مقام عالی از فضیلت و تقوی که برای طبری پیدا شده، سبب و علتی نداشته است مگر روش تحصیلی وی و نداشتن غرض و هدفی از فراگرفتن علوم و آداب، جز عشق و علاقه به خود علم و فضل و ادب وکوشش و رنج فراوان در راه تحصیل علم و تحمل زحمات و مشقات بسیار و مسافرتهای گوناگون برای کسب علوم و فنون متداول عصر شکی نیست که هر طالب علم و فضیلتی که روش طبری را سرمشق قرار دهد و مانند طبری و هزاران تن دیگر از دانشمندان جهان هدف و غرض خود را در تحصیل علم، عشق و علاقه به خود علوم و ادبیات قراردهد و در راه فراگرفتن دانش و فرهنگ ازکوشش و زحمت دریغ ندارد و از زحمات و مشقات نهراسد به مقام و مرتبه‌ای نظیر مقام و درجهٔ طبری و سایر بزرگان دانش و ادب خواهد رسید و از مزیای بیشمار علم و هنر بهره‌مند خواهد شد.

خوشبختانه با فاصلهٔ بسیاری که بین عصر ما با زمان طبری در میان است، مع‌هذا مآخذ و منابعی در دست داریم که به‌طور مشروح و مبسوط شرح زندگانی علمی وکیفیت دوران تحصیل و چگونگی اخلاق و رفتار طبری و قضایا و حوادثی که در روزگار تحصیلی برای وی پیش آمده است و همچنین مسافرتهای او را برای درک محضر استادان و استماع احادیث و اخبار و آثار و مؤلفات او را ضبط کرده و برای سرمشق طالبان علم و ادب و دانشجویان در دسترس گذارده است.

یاقوت حموی درکتاب «ارشاد الاریب الی معرفة الادیب» معروف به معجم الادباء شرحی جامع دربارهٔ زندگانی طبری و مقام علمی و آثار و تألیفات و سیره و اخلاق وی نوشته است. اهمیت و اعتبار مطالب این کتاب از آن جهت است که بیشتر آنها منقول ازگفتهٔ پسر طبری به نام عبدالعزیز بن محمد طبری[1] و یکی از شاگردان او به نام ابوبکربن‌کامل است. مأخذ عمدهٔ نویسندهٔ این اوراق را نیز در گردآوری این رساله کتاب یاقوت می‌باشد.

---

۱. به‌گفتهٔ یاقوت حموی: عبدالعزیز بن محمد طبری کتابی مخصوص در سیرت و اخلاق پدرش تألیف کرده و نیز ابوبکربن‌کامل کتابی در احوال و اخبار طبری نوشته است.
مأخذ یاقوت دو کتاب نامبرده بوده و از آنها استفاده کرده است.

آغاز دوران تحصیلی و چگونگی فراگرفتن علوم و آداب

ابوبکربن کامل شاگرد طبری حکایتی نقل می‌کند که طبری در آن آغاز تحصیل خود و چگونگی آن را بیان کرده است. چون حکایت مشتمل است بر نخستین دورهٔ تحصیل طبری، و فراگرفتن وی پاره‌ای از مقدمات را در سنین کودکی و توجه و علاقه‌ای که مردمان در آن زمان به تعلیم و تهذیب کودکان و جوانان داشته‌اند از این رو ذکر آن در اینجا خالی از فایده نیست.

ابن کامل چنین گفته است که: «پیش از غروب آفتاب به نزد طبری رفتم و پسرم ابورفاعه نیز با من بود. چون بر ابوجعفر وارد شدم از من پرسید که این پسر فرزند تو می‌باشد؟ گفتم: بلی. گفت: چه نام دارد؟ گفتم: عبدالغنی. گفت: خدا او را بی‌نیاز کند. کنیهٔ او چیست؟[1] گفتم ابورفاعه. گفت: خدا او را بلند کند. آیا جز او فرزند دیگری نیز داری؟ گفتم: آری، کوچکتر از او. گفت: نامش چیست؟ گفتم: عبدالوهاب ابویعلی. گفت: خدا او را بزرگ کند نامها و کنیه‌های خوبی برگزیده‌ای. آنگاه پرسید که این چند سال دارد؟ گفتم نه سال. گفت چرا او را وادار نکردی که از من حدیث و خبر بشنود و چیزی بیاموزد. گفتم: به واسطهٔ کمی سن و قلّت ادبش خودداری کردم. پس از این گفتگو طبری چنین گفت که: من قرآن را در هفت سالگی از برکردم و در هشت سالگی با مردم در نماز جماعت حاضر شدم و در نه سالگی شروع به نوشتن حدیث کردم.

پدرم در خواب دیده بود که من در پیش روی حضرت پیغمبر ﷺ هستم و با من فلاخنی است پر از سنگریزه و من آنها را در فلاخن می‌گذارم و پرتاب می‌کنم. از معبر تعبیر خواب را پرسید. معبر به پدرم گفت که این کودک اگر بزرگ شود، در دین پیغمبر عالمی نامی و خدمتگزار خواهد شد و از شریعت و دین وی حمایت خواهد کرد. پس پدرم از همان زمان کودکی و صغر سن من، به کمک من در طلب و تحصیل علم کوشید و از هیچگونه همراهی و تهیه وسایل خودداری نکرد.»

آغاز اشتغال طبری به‌فراگرفتن و نوشتن علم حدیث ـ به گفتهٔ ابن کامل ـ

---

۱. در میان مسلمانان رسم و سنت چنان بوده است که غالباً برای فرزندان خود نامی و کنیه‌ای انتخاب می‌کرده‌اند. کنیه در مردان به کلمهٔ «اب» یا ابن و در زنان به کلمهٔ «ام» یا بنت آغاز می‌شده است مانند: ابوالقاسم، ابوعلی، ابوجعفر و ام‌کلثوم، ام هانی، ام‌البنین وغیرها. غیر از اسم و کنیه عموماً مردمان مشهور و بزرگ دارای لقبی هم بوده‌اند از قبیل: نظام‌الملک، شیخ الرئیس، صدرالدین شمس المعالی و غیرها. بعضی از دانشمندان و بزرگان به نام و برخی به کنیه و عده‌ای به لقب و جمعی به هر سه شهرت یافته‌اند مانند: محمدزکریای رازی و ابوعلی‌سینا و خواجه‌نظام‌الملک و حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی.

در ری و نواحی نزدیک آن بوده و بیشتر علوم خود را در آنجا از محمدبن حمیدی رازی[۱] فراگرفته بوده است. خود طبری روش تحصیل و چگونگی حاضر شدن در مجلس درس استاد را در ری بدینگونه نوشته است: نزد محمدبن حمید رازی کتابت حدیث می‌کردیم و او در شب چندین بار به نزد ما می‌آمد و از آنچه در روز نوشته بودیم سؤال می‌کرد و باز آنها را بر ما فرا می‌خواند. همچنین رهسپار مجلس درس احمدبن حماد[۲] دولابی[۳] می‌شدیم و وی در یکی از روستاهای ری ساکن بود که مسافتی تا شهر فاصله داشت پس از فراگرفتن درس او باز می‌گشتیم و در راه همچون دیوانگان می‌دویدیم تا خود را به مجلس درس ابن حمید در سروقت برسانیم.

نوشته‌اند که طبری متجاوز از صد هزار حدیث[۴] از ابن حمید فراگرفت و آنها را نوشت.

فروتنی طبری و کوشش دائمی او در زیاد کردن معلومات خود

طبری با مقام بلندی که در میان دانشمندان معاصر خود پیدا کرده بود و با احاطه و استیلایی که بر علوم و فنون متداول زمان خود داشت، مع‌هذا هرگز خودبینی و غروری از وی دیده نمی‌شد و هیچ سوء ادب و بی‌احترامی از او نسبت به دیگران سر نمی‌زد. چه بسیار اتفاق افتاد که با یکی از علمای فقه و حدیث و یا

---

۱. از علما و فقهای بزرگ بوده. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست از محمدبن حمید رازی نام می‌برد و او را از شیوخ و استادان بزرگ طبری می‌داند.

۲. از آنچه در همین رساله به‌طور اختصار ذکر شده است، نشان از جلالت قدر این عالم و فقیه بزرگ و همچنین محمدبن حمید رازی روشن می‌شود.

۳. دولاب نام چندین محل بوده است از آن جمله قریه‌ای است که نزدیک شهر قدیمی ری قرار داشته و تاکنون به همین نام باقی‌مانده است. فعلاً در داخل شهر تهران قرار دارد. علما و بزرگان زیادی از دولاب برخاسته‌اند که در تاریخ به نام دولابی مشهور شده‌اند.

۴. شاید بعضی از طلاب علم و دانشجویان امروز این موضوع راکه یک تن صدهزار حدیث نوشته باشد و یا در همین حدود احادیثی با ذکر سند و تعیین اسامی راویان از بر داشته باشد دور از عادت و طبیعت بدانند ولی وقتی به متراجم و شرح احوال دانشمندان و فقهای سلف مراجعه شود به‌تواتر نظیر این موضوع در شرح احوال آنان دیده می‌شود.

چنانکه امروز بیشتر اعتماد و اطمینان دانشمندان و دانشجویان به وسایلی از قبیل یادداشت کردن مطالب و استنساخ و چاپ کردن آنهاست، در قدیم چون این وسایل در دست نبود تمام اعتماد و توجه به قوهٔ حافظه بود، از این‌رو شعرای درجهٔ اول برای خود راوی داشتند که تمام اشعار آنان را از بر می‌خواند. بسیاری از مردم خطبه‌ها یا قصیده‌های طولانی راکه در مجلسی خوانده می‌شد در همان بار اول حفظ می‌کردند.

دانشمندان دیگر مباحثه کرد و بر او چیره شد ولی کوچکترین حرکتی از او ظاهر نشد که دلیل خودپسندی و غرور وی و حقارت و نادانی طرف گردد. حتی گاهی شاگردان و اصحابش می‌خواستند که حریف و رقیب استاد را اهانت کنند و او شدیداً آنان را منع می‌کرد. اگر کسی از او مسئله‌ای می‌پرسید که نمی‌دانست با نهایت صراحت و سادگی جهل خود را نسبت به آن مسئله می‌گفت و اگر مسئلهٔ مذکور متوقف بر فراگرفتن علم یا فنی بود که وی تا آن هنگام نخوانده بود از سائل مهلت می‌خواست و آنگاه بیدرنگ در صدد تحصیل آن علم برمی‌آمد و از پای فرو نمی‌نشست تا آن فن یا علم را فرامی‌گرفت. حکایت و قضایای زیادی در این زمینه در تاریخ زندگانی علمی و تحصیلی طبری نوشته‌اند و ما در اینجا برای نمونه و عبرت دانش‌پژوهان یکی دو داستان را نقل می‌کنیم.

نوشته‌اند هنگامی که طبری برای حضور در مجالس درس و بحث علما و فقهای مصر بدان دیار کوچ کرد وی را با یکی از علمای معروف شافعی آنجا به نام اسمعیل بن ابراهیم مزنی اتفاق مباحثه و مذاکره افتاد و دربارهٔ مسائل زیادی گفتگو شد از آن جمله در مسئلهٔ اجماع[1] که طبری خود در آن مسئله رای و مذهب خاصی داشت و در آن اجتهاد کرده بود. ابوبکربن کامل شاگرد طبری گفته است که: «طبری را با مزنی اتفاق ملاقات و مباحثهٔ علمی افتاد و پس از بحث و جدال زیاد بطور آشکار طبری بر مزنی فایق شد و در مجلس مباحثه شافعیون حضور داشتند و مباحثهٔ آن دو را می‌شنیدند.»

ابن کامل از آنچه بین طبری و مزنی گذشته چیزی ذکر نکرده است. گوید از ابوجعفر طبری پرسیدم که در چه مسئله‌ای با مزنی مناظره کردی؟ ولی وی جوابی نداد زیرا طبری بالاتر از آن بود که خویشتن را بستاید و چگونگی تفوق خود را بر حریف در مسئله‌ای بیان کند. طبری همواره از مزنی به خوبی یاد می‌کرد و مقامات علمی و فضلی او را بیان می‌نمود و زهد و دینداری وی را می‌ستود.

مناظره و مباحثه طبری با داودبن علی اصفهانی که شرح آن در مباحث بعدی خواهد آمد و همچنین با محمد پسر داود به خوبی حسن اخلاق و فروتنی او را می‌رساند.

ابوکریب یکی از بزرگان و نامداران اصحاب حدیث بود و خلقی تند و

---

۱. اجماع یکی از دلایل چهارگانه است که موضوع علم اصول فقه از آنها تشکیل می‌شود.

ناستوده داشت. ابوجعفر گوید که: «با اصحاب حدیث به در خانهٔ او حاضر شدم و او سر خود را از پنجرهٔ خانه بیرون کرده بود و اصحاب حدیث التماس دخول می‌کردند و فریاد و همهمه داشتند. پس وی رو به حاضران کرد و گفت کدام یک از شما همگی حدیثهایی را که از من شنیده است حفظ دارد؟ جمعیت به همدیگر نگاه کردند و هیچ‌کدام یارای پاسخ نداشتند آنگاه به جانب من نظر کردند و گفتند: تو آنچه راکه نوشته‌ای حفظ داری؟ گفتم: آری. پس مرا به وی نشان دادند و گفتند از وی سؤال کن. آنگاه به او گفتم: در فلان مسئله چنان گفتی و در فلان روز به فلان حدیث ما را آگاه کردی. گفته است ابوکریب پیوسته از ما سؤال می‌کرد و من پاسخ می‌دادم تا اینکه من در نظرش بزرگ نمودم و مرا اجازهٔ دخول داد.»

از آن پس طبری با کمی سن در نزد ابوکریب معزز و محترم شد و مقام و قدرش معلوم گردید و ابوکریب سلسلهٔ احادیث خود را بر او فراخواند. گفته‌اند طبری بیش از صدهزار حدیث از ابوکریب شنید و آنها را فراگرفت.

و نیز از جمله حکایاتی که کوشش و همت طبری را در فراگرفتن علوم می‌رساند حکایت ذیل است: طبری گفته است که: «چون داخل مصر شدم کسی از دانشمندان باقی‌نماند که به ملاقات من نیاید همگی دسته دسته نزد من می‌آمدند و مرا در علومی که خود در آنها تبحر و مهارت داشتند می‌آزمودند. تا آنکه روزی مردی نزد من آمد و مسئله‌ای از علم عروض سئوال کرد و من پیش از آن روز به علم عروض میل و توجهی نداشتم. پس بدان مرد گفتم: با خود قرار گذارده‌ام که امروز در علم عروض سخنی نرانم، چون فردا شود نزد من آی. آنگاه کتاب عروض خلیل‌بن احمد[1] را از یکی از دوستان خود گرفتم و در تمام شب به مطالعهٔ آن پرداختم. پس روز را به شب آوردم در حالی که از عروض بی‌خبر بودم و شب را به روز آوردم در حالی که یک تن عالم عروضی بودم».

روزی محمدبن جریر از اصحابش پرسید که آیا از تفسیر قرآن لذت می‌برید؟ پرسیدند اوراق آن چه مقدار خواهد بود؟ گفت: سی هزار ورق. گفتند این مقدار عمر انسان را به پایان می‌رساند پیش از آنکه خود به پایان رسد. پس طبری آن را در سه هزار ورق مختصر کرد. پس از آن پرسید که آیا از تاریخ عالم از زمان آدم تا عصر ما لذت می‌برید؟ گفتند: اوراقش چه اندازه خواهد بود. طبری آنچه را برای تفسیر

۱. خلیل‌بن احمد اصلش از قبیلهٔ ازد بوده است و نخستین کسی است که علم عروض را برای شعر عرب وضع کرد و نیز اول‌کسی‌است‌که کتابی به‌نام العین در لغت عرب تألیف نمود. وفات او در بصره به سال ۱۷۰ واقع شد.

گفته بود برای تاریخ نیز گفت و آنان نیز همان پاسخ را که پیش داده بودند، بازگفتند. ابوجعفر گفت: دریغ که همتها مرده است! پس از آن تاریخ را نیز به اندازهٔ تفسیر مختصر کرد[۱].

حکایت شده است که محمدبن جریر در مدت چهل سال از عمرش هر روز چهل ورق می‌نوشت و نیز فرغانی صاحب کتاب «صله» یا المذیل[۲] نوشته است که جمعی از شاگردان طبری مدت زندگانی استاد را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ (۸۶ سالگی) حساب کردند، پس از آن اوراق مصنفاتش را برایام حیاتش قسمت کردند به هر روزی ۱۴ ورق رسید[۳].

سفرهای تحصیلی طبری و مباحثات و مناظرات او علما

از این پیش گفته شد که طبری در آمل مازندران متولد شد و چون به نقل خود طبری پدرش خوابی دیده بود از همان زمان کودکی طبری، به تعلیم و تربیت وی همت گماشت و از همراهی به فرزند در راه تحصیل علوم و آداب هیچ دریغ نکرد. طبری مقدمات علمی را در همان آمل نزد فضلای آنجا فرا گرفت و پس از آن به گردش و مسافرت در داخل و خارج ایران پرداخت و در هر جا عالم و فقیه و محدثی سراغ داشت بدانجا رهسپار می‌شد و فقه و حدیث و ادبیات و دیگر علوم متداول آن عصر را از آنان فرا می‌گرفت تا بدان پایه رسید که بر اغلب دانشمندان معاصرش پیشی گرفت و شهرت و آوازهٔ علمی‌اش در شهرهای بزرگ اسلامی آن زمان پراکنده شد چنانکه به هر شهری وارد می‌شد دانشمندان و دانش‌پژوهان آنجا، گردش را فرا می‌گرفتند و از محضر و مجلس درس و بحث او بهره می‌جستند و درک صحبتش را غنیمت می‌شمردند تا آخرالامر، بغداد، مرکز خلافت و علوم و دانشگاههای اسلامی و بزرگترین شهر آباد و پرجمعیت آن عصر را محل اقامت خود قرارداد و به تعلیم و تدریس و تألیف و تصنیف پرداخت.

---

۱. انساب سمعانی و معجم الادباء.

۲. ابومحمد الفرغانی از شاگردان طبری بوده است که بر کتاب طبری ذیلی نوشته است به‌نام المذیل یا صله که از بین رفته است.

۳. معجم الادباء.

مسافرت به ری

نخستین سفری که طبری برای فراگرفتن و نوشتن علم حدیث کرد، به سوی ری بود. در آن عصر علم حدیث از مهمترین و رایج‌ترین علوم اسلامی بود و شهر ری نیز یکی از مراکز علمی و محل رفت و آمد دانشمندان و دانش‌پژوهان بود. طبری در ری صحبت و محضر اغلب فقها و استادان را درک کرد و در آنجا علوم و احادیث بسیاری فراگرفت. از استادان مشهور وی در ری یکی محمدبن حمید رازی و دیگری مثنی بن ابراهیم اُبُلّی[۱] است. طبری بیشتر علوم خود را در ری از آن دو تن فراگرفت چنانکه نوشته‌اند که طبری افزون از صدهزار حدیث از ابن حمید نوشت چگونگی تحصیل طبری در ری و دولاب قبلاً بیان شد.

ورود به بغداد

پس از آن طبری رخت سفر بغداد که در آن زمان مشهور به مدینةالسلام بود بست و بر آن اندیشه بود که مجلس درس ابوعبدالله احمدبن حنبل[۲] را درک نماید و از وی حدیث بشنود و بنویسد ولی بدین مقصود نرسید زیرا ابن حنبل اندکی پیش از ورود طبری به بغداد از جهان رخت بربسته بود. طبری در بغداد به خدمت اکثر استادان و دانشمندان رسید و از علمای فقه و حدیث اخبار و احادیث زیاد نوشت و مدتی در آن شهر اقامت گزید.

مسافرت به بصره و کوفه

طبری پس از توقف مدتی در بغداد و استفاده از مجلس درس دانشمندان آنجا به‌سوی بصره که در آن زمان یکی از مراکز علم و ادب بود، رهسپار شد و در بین راه از علمای فقه و حدیث شهر واسط[۳] احادیث بسیاری فراگرفت و نوشت. پس از آن وارد بصره گردید و در آنجا به مجلس درس و بحث علمای معروف و بزرگ راه

---

۱. اُبُلّی منسوب به اُبُلّه به‌ضم اول و دوم و تشدید سوم نام شهری بوده است نزدیک بصره و در نزد قدما یکی از جنات سه‌گانه شمرده می‌شده است.

۲. ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل مروزی یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است و پیروان او به‌نام حنبلی معروف می‌باشند. احمدبن حنبل احادیث بسیاری می‌دانست و کتابهایی نوشت معروف او به‌نام مسند است که در آن افزون از چهل هزار حدیث آورده شده است. وفاتش در ۲۴۱ هجری قمری اتفاق افتاد.

۳. واسط نام چندین شهر بوده است و مقصود از آن در اینجا شهری است که میان بصره و کوفه قرار داشته است.

یافت و از آنان احادیث و اخبار زیادی فراگرفت و نوشت. اسامی استادان و شیوخ طبری را در بصره یاقوت حموی به تفضیل ذکر کرده است.

چون از محضر درس علمای بصره استفادهٔ خود را کامل کرد، به جانب کوفه رهسپار شد و از فقها و علمای آنجا احادیث زیادی شنید و نوشت.

از معاریف استادان او در بصره، ابوکریب محمدبن علاء همدانی بوده که از بزرگان اصحاب حدیث به شمار می‌رفته است و در صفحات پیش ذکر شده بود.

بازگشت به بغداد

طبری پس از مدتی اقامت در بصره و کوفه، به بغداد بازگشت و شروع به‌نوشتن احادیث کرد و مدتی در آنجا اقامت گزید و به تحصیل و تکمیل علوم و فقه و قرآن پرداخت.

مسافرت به مصر و شام

پس از آنکه طبری در شهرهای شرقی ممالک اسلامی به اندازهٔ کافی گردش کرد و از محضر علما و استادان برخوردار شد، تصمیم گرفت که به شهرهای غربی مملکت اسلامی نیز سفری بنماید و محضر درس استادان آن بلاد را درک کند. از این رو عزیمت سفر مصر کرد. مصر از همان آغاز صدر اسلام و در دورهٔ خلفای عباسی و فاطمی همیشه یکی از مراکز بزرگان و نامداران علوم اسلامی بود. در بین راه طبری هرجا به یکی از علما و استادان بر می‌خورد به حضورش می‌شتافت و از او حدیث می‌پرسید و می‌نوشت و همواره در تحقیق و بحث و فراگرفتن علوم و احادیث بود. چنانکه از فقها و مشایخ نواحی شام و سواحل و سرحدات احادیث بسیاری شنید و نوشت تا آنکه در سال ۲۵۳ وارد مصر شد و هنوز در آنجا جمع بسیاری از مشایخ و علمای فقه و حدیث باقی بودند و مجامع و مجالس درس و بحث دایر و رایج بود. طبری در مصر احادیث زیادی از مالک[۱] و شافعی[۲] و ابن وهب و غیر ایشان نوشت

---

۱. مالک بن انس بن ابی عامر از قبیلهٔ قریش و یکی از چهار امام اهل سنت است. در زمان خود از زهاد و فقهای بزرگ حجاز بشمار می‌رفت. کتاب معروفش به نام موطاء است. وفاتش به سال ۱۷۹ در مدینه اتفاق افتاد.

۲. ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نیز از قبیله قریش و یکی دیگر از ائمه اربعه اهل سنت است. شافعی معروف به تشیع و محبت حضرت علی علیه‌السلام بوده و اشعاری در مدح آن بزرگوار به وی نسبت داده شده است. کتاب معروفش در فقه به نام مبسوط است. وفاتش به سال ۲۰۴ در مصر اتفاق افتاد.

و آنگاه به سوی شام رفت و پس از توقف کمی به مصر باز گشت.

هنگامی که طبری در مصر اقامت داشت، یکی از علمای متبحر و نامدار به نام: ابوالحسن علی بن سراج مصری در آنجا زمامدار علم و ادب بود و خود در علوم و آداب مهارتی بسزا داشت چنانکه هرکس از دانشمندان و فضلا وارد مصر می‌شد به دیدن او می‌رفت، و از محضر او استفاده می‌کرد. چون طبری وارد مصر شد و با علما و فقهای آنجا آشنا گردید به‌زودی شهرت فضل و دانشش بالاگرفت و تبحر او در قرآن و حدیث و فقه و لغت و نحو و شعر آشکار گردید. ابوالحسن سراج به ملاقات او رفت و وی را در هر علم و فنی مردی دانشمند و با اطلاع یافت چنانکه هر سئوالی از او می‌کرد، جواب وافی و درست دریافت می‌داشت تا اینکه سخن از شعر و ادب به میان آمد و سراج در این قسمت نیز طبری را ادیب و سخنوری بی‌بدیل و فاضل و دانشمندی کم نظیر دید. آنگاه از شعر طرماح پرسید و در آن هنگام در مصر کسی نبود که از شعر طرماح آگاه باشد، طبری اشعار طرماح را بر او فروخواند. پس ابوالحسن از طبری خواهش کرد که قسمتی از احادیث خود را بر او بخواند تا بنویسد و طبری خواهش او را پذیرفت.

یاقوت در معجم الادباء حکایتی از ابتدای ورود طبری به مصر آورده است که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست. نوشته است که: «چنان اتفاق افتاد که محمدبن جریر طبری و محمدبن اسحق بن خزیمه و محمدبن نصر مروزی و محمدبن هرون رویانی[1] در مصر با هم در یک زمان جمع شدند و پس از مدتی اندوخته و پولشان تمام شد و بی‌زاد و توشه شدند چنانکه دیگر برای امرار معاش چیزی نداشتند.

پس یک شب در خانه‌ای که سکونت داشتند گرد هم نشستند و قرارگذاشتند که قرعه بکشند به نام هرکس اصابت کند، از خانه بیرون رود و از مردم برای یاران خوراکی طلب کند. قرعه به نام محمدبن اسحق بن خزیمه بیرون آمد. وی از یاران مهلت خواست که وضو بگیرد و نماز حاجت بخواند. یاران موافقت کردند و او مشغول نماز شد. در این وقت ناگهان شمعهای بسیاری به دست خادمی نمایان گردید که از جانب والی مصر آمده بود. پس از اینکه خادم داخل خانه شد، گفت: کدام یک از شما محمدبن نصر است؟ او را به وی نشان دادند. وی کیسه‌ای که در آن

---

۱. رویانی منسوب به رویان شهر بزرگی در قسمت کوهستان مازندران بوده است.

پنجاه دینار بود بیرون آورد و به پسر نصر داد و باز پرسید: که کدام یک از شما محمدبن جریر است؟ و چون او را نشان دادند کیسه‌ای به مثل کیسهٔ نخستین به وی داد. باز پرسید: کدام یک محمدبن هرون است؟ او را نشان دادند، پنجاه دینار نیز به وی داد و باز پرسید: کدام یک محمدبن اسحق بن خزیمه است؟ گفتند آن است که نماز می‌خواند. چون از نماز فارغ شد کیسه‌ای که در آن پنجاه دینار بود به وی داد، آنگاه گفت: امیر در خواب بود در عالم رؤیا چنان بر وی ظاهر شد که کسی می‌گوید: محمدها (محامد) در سختی افتاده‌اند! پس این کیسه‌ها را فرستاد و شما را سوگند می‌دهد که هرگاه اینها تمام شود، کسی را به سوی وی گسیل دارید تا باز مبلغی افزونتر از اینها فرستد».

بازگشت به بغداد و مازندران

طبری پس از آنکه چندی در مصر اقامت گزید و به تحقیق و مطالعه و مباحثه مشغول بود، به بغداد بازگشت و در آنجا مشغول نوشتن گردید توقف در بغداد در این دفعه زیاد طولانی نبود و پس از مدت کمی به سوی طبرستان مولد و موطن اصلی خود بازگشت. پس از بیرون آمدن از طبرستان به قصد تحصیل علم و نوشتن احادیث و اخبار، این نخستین سفر وی بود به طبرستان و سفر دوم در سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. در مازندران مدتی توقف کرد و آنگاه بار دیگر رهسپار شهر بغداد گردید و در محلهٔ قنطرةالبردان ساکن شد و آوازهٔ دانش و فضلش بالاگرفت و احاطه‌اش بر علوم و تفوقش بر دانشمندان عصر بر همه مسلّم گردید.

آغاز برخورد و جدال طبری با حنبلیان

در رجوع به بغداد از طبرستان، پیشامد ناگواری برای طبری اتفاق افتاد. در آن عصر بازار جنگ و جدال مذهب و عقیده و تعصبات شدید و ناشایست عامیانه بین اصحاب فرق مختلفهٔ اسلامی سخت رواج داشت. مجالس و محاضر علما و فقها بیشتر به ستیز و جدال و مناظره دربارهٔ حقانیت مذهب و عقیدهٔ خود و ابطال مذاهب و عقاید دیگران برگزار می‌شد. از این‌رو علم کلام و منطق در آن عصر و رواج بسزا یافت. از جمله ابتلائات مشکلات بزرگی که برای علما و عقلا پیدا شده

بود کثرت نفوذ پیروان احمدبن حنبل[1] که یکی از ائمۀ اربعه اهل سنت است بود. حنبلیان مردمی متعصب و جامد بودند و عقل و برهان را در امور مذهبی به کارنمی‌بردند و در تمام مواضیع و مسائل حتی در مرتبۀ توحید و اثبات صفات وجودی و عدمی خداوند ـکه باید فقط متکی به دلیل عقل باشد و تعبد و تقلید در آن راه نیابدـ تعبد صرف را رویۀ خود قرار داده بودند. و چون در اثبات عقاید سخیفۀ خود و ابطال عقاید دیگران پافشاری و سماجت داشتند از این رو سخت موی دماغ و مزاحم فلاسفه و خردمندان و علما و فقهای سایر مذاهب اسلامی شده بودند و از هیچگونه آزار و اذیت دربارۀ مخالفان مذهب و عقیدۀ خود فروگذار نمی‌کردند. کم‌کم خلفای عباسی و زمامدارن امور نیزکم و بیش به مقتضای سیاست وقت گاهی آنان را برای خرد کردن و از بین بردن مخالفان خود دستاویز قرار می‌دادند، و همه نوع فشار و شکنجه به حکما و فلاسفه و مخالفان وارد می‌ساختند.

از جمله عقاید سخیفی که حنبلیان داشتند یکی عقیده به قدمت قرآن بود و دیگری نشستن خداوند بر «عرش». چون هیچیک از عقلا و دانشمندان اسلامی حاضر نبودند عقاید سخیفۀ مذکور و مانند آنها را و مخصوصاً گمان ناشایست «جلوس بر عرش» را بپذیرند از این رو در معرض اذیت و آزار حنابله قرار می‌گرفتند. طبری نیزکه خود از خردمندان و دانشمندان اسلامی بود هرگز زیر بار عقاید مذکور نمی‌رفت و در نتیجه با ابن حنبل و پیروان قشری او میانۀ خوبی نداشت.

هنگامی که از سفر دومش به طبرستان، بازگشت و وارد بغداد گردید، گروهی از متعصبان جاهل حنبلی از قبیل: ابوعبدالله جصاص و جعفر بن عرفه و بیاضی آهنگ وی کردند و روز جمعه در مسجد جامع نزد او آمدند و دربارۀ احمدبن حنبل و حدیث «جلوس بر عرش» از وی سؤال کردند ابوجعفر طبری در پاسخ آنان با کمال آزادی و شجاعت گفت: «اما احمدبن حنبل پس خلافت او اعتباری ندارد. و من تاکنون ندیده‌ام که از او حدیثی روایت شده باشد و ندیده‌ام برای او اصحاب و پیروانی که به سخنان آنان اعتماد و اعتباری باشد. و اما حدیث «جلوس بر عرش» پس محال است» آنگاه:

سبحان من لیس له انیس   و لا له فی عرشه جلیس

«منزه و پاک است خداوندی که یار و همدمی ندارد و نه در عرش او جلیسی

---

۱. ترجمۀ احمدبن حنبل پیش از این در پاورقی ذکر شد.

وجود دارد» حنابله و اصحاب حدیث چون گفتار او را شنیدند بر او تاختند و دواتهای خود را که افزون از هزار بود به سوی او پرتاب کردند. ابوجعفر از میان آن گروه متعصب و نادان برخاست و داخل خانه‌اش شد. مردم نادان دور خانه‌اش را فراگرفتند و از گوشه و کنار آنجا را سنگباران کردند، چنانکه بر در خانه‌اش تودهٔ انبوهی از سنگ فراهم شد. در این مُوقع نازوک صاحب شرطهٔ بغداد با جمعی کثیر از لشکریان سوار شد و مردم را از دور خانه دورکرد و خود یک روز و یک شب برای محافظت ابن جریر و خانهٔ وی از تعریض حنبلیان نادان در پیرامون خانه پاس می‌داد و دستور داد که سنگها را از در خانه بردارند. طبری بر پیشانی خانهٔ خود شعر سابق الذکر: سبحان من لیس له انیس ... را نوشته بود، نازوک فرمان داد که آن را پاک کردند و به جای آن اشعار ذیل را که در مدح احمدبن‌حنبل بود و اشعار به جلوس برعرش داشت نوشتند:

لا حمد منزل لا شک عال	اذا وافی الی‌الرحمن وافد
فیدنیه و یقعده کریماً	علی‌رغم لهم فی الف حاسد
علی عرش یغلفه بطیب	علی الاکباد من باغ و عاند
له هذا المقام الفرد حقاً	کذالک رواه لیث عن مجاهد

ابن خزیمه که از معاصران طبری است گفته است، حنبلیان دربارهٔ طبری ظلم کردند و نمی‌گذاردند هیچکس نزد طبری آید و از و حدیث بشنود.

طبری پس از آنکه سفرهای بسیاری برای طلب علم کرد و از علما و فقهای هر شهری علومی فراگرفت و احادیثی نوشت، آخرالامر در بغداد ـ مرکز خلافت اسلامی ـ اقامت گزید و در آن شهر مشغول تعلیم و تألیف و کارهای علمی بود تا آنکه سرانجام در شوال ۳۱۰ هجری وفات یافت و در خانهٔ خودش دفن شد.

مقام علمی و وسعت معلومات و اطلاعات طبری

چنانکه پیشتر گفته شد، در میان دانشمندان بزرگ ایرانی و نوابغ مشهور اسلامی، در دورهٔ اسلامی کمتر دانشمندی از جهت توسعهٔ دایرهٔ معلومات و تبحر در هر یک از آنها مانند طبری برخاسته است. طبری با اینکه در اغلب علوم متداول عصر خود سررشته داشت در هر یک نیز تبحر و تخصص داشت و با کثرت تألیفات ـ که سابقه و لاحقه ندارد ـ هر یک از کتب او در نهایت اتقان و استحکام است. تمام دانشمندان اسلامی اذعان دارند که کمتر کتابی به صحت و استحکام تاریخ بزرگ

طبری (در تاریخ عالم) و تفسیر بزرگ او نوشته شده است.

ابومحمد عبدالعزیز پسر طبری که خود از دانشمندان بوده گفته است:

«طبری از حیث فضل و دانش و هوش دارای مقامی بود که هر کس وی را دیده و شناخته بود منکر آن نمی‌شد، زیرا وی چندان از علوم اسلامی جمع کرده بود که هیچکس دیگر به پایهٔ او در این قسمت نرسیده است و نیز به اندازه‌ای کتب نوشته و منتشر نشده است. طبری در علوم قرآن و قرائت مختلف و علم تاریخ پیغمبران، خلفا و پادشاهان و همچنین از اختلاف فقها با ذکر روایت (چنانکه در کتب: بسیط و تهذیب و احکام قرائت دیده می‌شود) تبحری بسزا و مهارتی کامل داشت. در روایات کتابهای مذکور به سخنانی که در میان مردم رد و بدل می‌شد و به اجازاتی که از علما به کسانی داده می‌شد اعتماد نمی‌کرد بلکه به عین اسناد مشهور استناد می‌نمود. طبری در علم لغت و نحو هم فضل و اطلاع کامل داشت چنانکه این قسمت را درکتاب تفسیر و کتاب تهذیب که در آن شرح حالش را نوشته تذکر داده است همچنین در علم جدل مهارتی بسزا داشت. نقضهایی که وی بر مخالفانش کرده و درکتبش نوشته است خود بهترین دلیل است که او از این علم نیز بهرهٔ کافی و وافی داشته است.

ابوجعفر طبری با اینکه عالمی متبحر و فقیهی جامع و محدثی بی بدیل بود، از علوم ادب و شعر و لغت نیز حظی وافر و اطلاعی کامل داشت. ثعلب که یکی از علمای معروف ادب است، گوید: «پیش از آنکه مردم برای فراگرفتن علوم ادب و اشعار نزد من آیند، ابوجعفر طبری شعر شعرا را نزد من می‌خواند».

ابوالعباس نحوی که از معاریف علوم ادبیه است روزی از اصحاب خود پرسید چه کسی از علمای نحو در جانب شرقی بغداد باقی‌مانده است؟ گفتند هیچکس باقی‌نمانده است، تمام شیوخ و استادان از میان رفتند آنگاه ابوالعباس به مخاطب خود گفت: حتی جانب شما هم از بزرگان و دانشمندان نحو خالی شده است؟ جواب داد: آری مگر اینکه طبری فقیه را جزء علمای نحو هم حساب کنیم. ابوالعباس پرسید: پسر جریر؟ جواب شنید: آری. آنگاه گفت که وی از علمای متبحر و بصیر در نحو «مکتب کوفیین» می‌باشد. گفته‌اند این سخن از ابوالعباس غریب است زیرا وی مردی تندخو و مغرور بود و برای هیچکس شهادت بحذاقت و تبحر در علمی نمی‌داد، و از اینکه دربارهٔ طبری از علمی که خود در آن یگانه بود اینگونه شهادت داده است، دلیل روشنی بر احاطه و اطلاع کامل طبری از علم نحو

می‌باشد. داستان ملاقات طبری را با ابوالحسن سراج مصری که از نامداران و مشاهیر علمای شعر و ادب بوده است و مذاکره و مباحثهٔ آن دو را در علوم شعر و ادب از این پیش ذکر کردیم.

چنانکه اشاره شد طبری در اغلب علوم متداول عصر خود از: حدیث، فقه، تفسیر، تاریخ، قرائت قرآن، نحو، لغت، عروض، شعر، حساب، هندسه، جبر و مقاله، منطق، جدل، طب مهارت و تبحر داشت و از استادان محسوب می‌شد. نکتهٔ قابل توجه آنست که طبری در بیشتر علوم مذکور تألیفات نفیس دارد و هر یک از مؤلفات او در قسمت خود از جهت استحکام و صحت مطالب کم نظیر می‌باشد. طبری با اینکه یک تن فقیه و محدث و آشنا به علوم قرآن و قرائت مختلف آن بود، در عین‌حال از علم طب نیز بهرهٔ وافی و اطلاع کافی داشت و اینگونه وسعت اطلاعات و تخصص و تبحر در علوم گوناگون برای کمتر کسی از دانشمندان اسلامی بلکه از مردم جهان اتفاق افتاده است.

دربارهٔ تبحر و تخصص طبری در یکی یکی از علوم مختلفی که فراگرفته بود چنین نوشته‌اند:

«طبری مانند یک تن عالم به علوم قرآن بود و چنان می‌نمود که از هیچ علمی بهره‌ای ندارد مگر از قرآن و چون یک تن محدث بود که جز حدیث علم دیگری نمی‌داند. و همچون فقیهی بود که بغیر از فقه از علوم دیگر آگاهی ندارد و مثل عالم نحوی بود که بجز نحو چیز دیگری نمی‌شناسد، و چون حسابدانی بود که فقط علم ریاضی و حساب می‌داند».

بنابراین طبری همچون ذوفنونی بود که در هر یک از علوم و فنون مانند یک تن ذی‌فن تبحر و تخصص داشت چنانکه هر ذی‌فنی که با وی در مباحثه و مناظره روبه‌رو می‌شد چنان گمان می‌کرد که طبری فقط در همان علم و فن تخصص دارد.[1]

در نتیجه این وسعت اطلاعات و تبحر در علوم گوناگون بود که ابن خزیمه یکی از دانشمندان همعصر طبری دربارهٔ او گفت: «بر روی سطح پهناور زمین مردی داناتر از پسر جریر نمی‌شناسم.» هرگاه یکی‌یکی از آثار علمی و طبری را با یکی‌یکی از کتب و مؤلفات علمای دیگر جمع کنند و آنها را با یکدیگر مقایسه و موازنه

---

۱. طبری از جهت ذوفنونی و ذوفنی مصداق شعر نظامی بوده است:

چو هر ذوفنونی به‌فرهنگ و هوش
بسا یک فنان را که مالیده گوش

نمایند، آنگاه فضل و رجحان کتب وی بر کتب سایر علما ـ چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت ـ معلوم خواهد شد. سمعانی دربارهٔ طبری چنین نوشته است[۱].

«... یکی از بزرگان و پیشوایان علمی در مسائل به عقیده طبری فتوی و حکم می‌داد، و در مواقع اختلاف به آراء و عقاید او رجوع می‌کرد زیرا او را عالم‌تر و متبحرتر می‌دانست. طبری آن اندازه از علوم جمع کرده بود که هیچیک از دانشمندان عصرش به پایهٔ او نمی‌رسیدند. طبری حافظ قرآن و آشنا به قرائت مختلف و بصیر به معانی و احکام آن بود... همچنین در فقه و حدیث مهارت تمام داشت و به اقوال صحابه و تابعان و کسانی که بعد از آنان بودند محیط بود. در علم تاریخ و آشنایی به اخبار مردمان گذشته نیز اطلاع کامل داشت...»

ابن خلکان در تاریخ خود نوشته است[۲]:

«... و طبری را مصنفات گرانبهایی است که در فنون عدیده نوشته شده و دلالت دارد بر وسعت علم و بسیاریِ فضل او. طبری از ائمهٔ مجتهدین بود که ازهیچ‌کس تقلید نکرد. ابوالفرج نهروانی معروف به ابن طرار در مذهب پیرو او بود...»

خوی و خلق شخصی و روش و رفتار اجتماعی طبری

طبری نه تنها از جهت وسعت معلومات و بسیاری تألیفات و تبحر در انواع علوم و فنون عصر خود کم نظیر بوده است، بلکه از حیث خوی و روش زندگی و تهذیب اخلاق و مناعت طبع و بلندی همت و مراعات اصول و قوانین مربوط به تکمیل مراتب نفسانی و حفظ صحت جسمانی، نیز از دانشمندان کم‌نظیر بوده است. خوی و خلق شخصی و روش و رفتار علمی و اجتماعی طبری شایسته است که سرمشق طالبان دانش و ادب قرارگیرد تا آنان را به راه نیکبختی و رستگاری رهبری کند. چنانکه بزرگان و پیشوایان دین دستور داده‌اند که انسان معتدل آنست که هم در تهذیب و تکمیل قوای نفسانی و عقلانی بکوشد و هم مراقبت در صحت و سلامت تن و قوای جسمانی داشته باشد، طبری نیز کمال مراقبت و رعایت را دربارهٔ تن و روان خود داشت. تکمیل قوای روحانی و فکری همان فراگرفتن علوم و فنون گوناگون و اشتغال دائمی به مطالعه و مباحثه و نوشتن کتب و رسائل و عمل

---

۱. الانساب خطی ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۲. وفیات الاعیان، ج ۲، چاپ ایران.

کردن به معلومات خود و انجام دادن تمام تکالیف و وظایف دینی و اخلاقی بود مراقبت و توجه به بدن و قوای جسمانی، رعایت بهداشت واقعی و اعتدال در خواب و خوراک و سایر امور مربوط به صحت و سلامت تمام اعضا و قوای جسمانی و فکری او می‌باشد، چنانکه در سن ۸۶ سالگی که وفات یافت هنوز بیشتر موهای سر و رویش سیاه و قوایش سالم بود و تا همان نزدیک مرگ به تعلیم و تدریس و تألیف و تصنیف اشتغال داشت. با این وصف اگر بگوییم پیروی از روش و رفتار طبری در زندگی تحصیلی و علمی و در زندگانی عادی و اجتماعی دانشجویان و طالبان مقامات علمی و اجتماعی را به سرمنزل مقصود رهبری می‌کنند، سخنی به گزاف و دور از حقیقت نگفته‌ایم.

از این پیش به پاره‌ای از محاسن اخلاق طبری اشاره کردیم، اینک نیز برای تعمیم فایده و تکمیل سابق مختصری از اخلاق و عادات او را ذکر می‌کنیم:

ابوجعفر طبری از جهت رعایت امور مذهبی، مردی پرهیزگار و پارسا بود و به آنچه علم و عقیده داشت عمل می‌کرد. در اظهار عقاید دینی و علمی خود کمال صراحت لهجه و شجاعت داشت و به پیروی از دستور قرآن کریم: **لایخافون فی الله لومة لائم**، در مقابل بیان حق و حقیقت از هیچگونه سرزنش و ملامتی ترس و واهمه نداشت چنانکه در داستان مباحثهٔ او با پیروان احمدبن حنبل این حقیقت کاملاً آشکار می‌شود.

طبری در امانتداری و خلوص اعمال و صدق و صفای نیت و پاکیزگی و طهارت نفس و حسن عقیدت از مردان کم‌نظیر بود. بهترین گواه و شاهد این معنی کتابی است که وی در «آداب نفوس» تألیف و تصنیف و املای احادیث و مباحثه و تدریس می‌کرد، از بجا آوردن اعمال مذهبی و عبادات روحانی اندکی غفلت نمی‌ورزید. گفته‌اند: در هر شب ربعی از قرآن و گاهی مقدار بسیاری قرائت می‌کرد.

شکی نیست که تمسک به اعمال روحانی و عبادات مذهبی که از روی بصیرت و فهم باشد برای خردمندان و دانشجویان و دانشمندان بهترین راهی است برای رسیدن به حقایق و درک مشکلات و معضلات علمی و پاک شدن نفس از آلودگیها و پلیدیها و ارتقای آن به عوالم ملکوتی و نیل به مقامات عالیهٔ انسانی.

بزرگان علم و ادب کسانی بوده‌اند که در تکمیل و تهذیب قوای نفسانی و پرورش فکر و ذوق از راه عبادات بی‌ریا و خالص و خشوع و خضوع در مقابل ذات واجب‌الوجود، اقدام کرده‌اند. در شرح حال بزرگترین فیلسوف و دانشمند اسلامی،

شیخ‌الرییس ابوعلی سینا، نوشته‌اند که در مواقع برخورد به مسائل غامض و لاینحل فلسفه، نخست تن خود را از آلودگیهای ظاهری پاک می‌کرد، خود را شست و شو می‌داد و وضو می‌گرفت و آنگاه برای تصفیهٔ روح با کمال خلوص و عجز روی به درگاه آفرینندهٔ جهان می‌آورد و به نیاز می‌ایستاد و از این راه آیینه فکر و خرد را از گرد و غبار و آلایشهای طبیعی صیقلی می‌کرد و صفا و جلا می‌داد، پس از آن به فهم و درک قضایا و مسائل علمی و فلسفی ـ که در ابتدا لاینحل می‌نمود ـ توفیق می‌یافت.

صفا و پاکیزگی تن و روان از راه عمل کردن به دستورات دینی پیدا می‌شود

در اینجا بی‌مناسبت نیست اندکی در این موضوع بسط و سخن داده شود. چون در عصری که ما زندگی می‌کنیم، «ماده» و افکار مادیگری توجه و نظر برخی مردمان جهان را به خود معطوف داشته است و تمام امور و شئون زندگی را از نظر مادیگری نگاه می‌کنند از این جهت شاید اینگونه حقایق در ابتدای امر به نظر غریب و برخلاف اصول علمی جلوه کند زیرا کسانی که در چهار دیوار تنگ مادیگری فرو رفته‌اند نمی‌توانند اندیشه و خرد خود را از تنگنای «ماده» و مادیگری خارج سازند و آثار شگرف روح و صفای آن را درک کنند.

می‌توان بیان کرد که یکی از بزرگترین علل موفقیت علما و بزرگان پیشین و رسیدن آنان به مدارج عالی علمی و مقامات شامخ روحانی، پاکیزگی روح و جسم آنان از آلودگیها و پلیدیها بوده است. این پاکیزگی تن و صفای روح پیدا نمی‌شود مگر از راه تهذیب نفس و تزکیه اخلاق و کشتن هوی و هوسهای شیطانی و غلبه دادن عقل خود بر احساسات و تمایلات نفسانی راه راست و آسان برای رسیدن به این نتیجه پیروی از دستورهای بزرگان و پیشوایان دین و انجام دادن ظایف و تکالیف دینی است مخصوصاً عبادات که اگر با خلوص نیت و صفای عقیدت و با جمع بودن شرایط انجام شود بیشک موجب پاکیزگی و نورانیت روح و خرد آدمی می‌شود.

با تن سالم و روح پاک بهتر می‌توان به درجات عالی علمی رسید

معلوم است که علوم و فنون از نوع معقولات و معنویات است و مفاهیم و معنویات مستقیماً با عقل و روح انسان سر و کار دارند، پس هر چند روح آدمی

صافی‌تر و عقل و خردش کمتر آلوده به آلایشهای مادی و پلیدیهای طبیعی باشد به‌معقولات نزدیکتر می‌شود و برای درک آنها مهیاتر می‌گردد. هر چند فرورفتگیش در امور مادی زیادتر باشد و تن و قوای جسمانیش آلوده به ناخوشیها و پلیدیهای طبیعی و روح و عقلش آلوده به ناخوشیهای معنوی و هوی و هوس و آز و آلودگیهای دیگر باشد از معقولات و امور معنوی دورتر می‌افتد. آن کس که فراغ خاطر و صفای روح و پاکیزگی جسم داشته باشد بدان مقام می‌رسد که حقایق بی‌پرده بر او مکشوف و مشکلات و معضلات بی وساطت اسباب و علل مادی به وی اشراق و الهام می‌شوند. در نتیجه آن فرد شاخص و یگانه‌ای که صفای روح و سلامت عقلش از همه بیشتر است یعنی، مولای متقیان و سرور پرهیزکاران حضرت علی علیه‌السلام بدان درجه می‌رسد که می‌گوید و حق می‌گوید: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** (اگر پرده‌هایی که میان ما و حقایق فاصله است از میان برود بر علم و یقین من چیزی افزوده نخواهد شد).

عبدالعزیز پسر محمد طبری گفته است: «ابوجعفر، ظاهری ظریف و نظیف و باطنی پاکیزه و مصفا داشت. در معاشرت دارای خلق و خویی نیکو بود و همواره از حال جمیع اصحاب و معاشرانش جویا می‌شد. در خوراک و پوشاک و رفتار و گفتار دارای ادب نیک و پسندیده بود. با همگی دوستان و یارانش با رویی گشاده و چهرهٔ متبسم سخن می‌گفت و گاهی بانیکوترین وجهی با آنان به شوخی ومزاح می‌پرداخت و لطافت و ظرایف ذوقی و ادبی می‌گفت.

بسا اتفاق می‌افتاد که میوه‌ای برای او هدیه می‌آوردند و او سخنان دربارهٔ آن میوه می‌گفت که از هیچیک از مسائل علمی و فقهی خارج نبود.»

از عادات و اخلاق طبری آن بود که هرگاه کسی برای او هدیه‌ای می‌فرستاد، اگر می‌توانست عوض آن را بفرستد و جبران احسان بنماید، آن را می‌پذیرفت و تلافی می‌کرد و در غیر این صورت از قبول آن خودداری می‌کرد و از هدیه فرستنده به‌وجه نیکویی پوزش می‌خواست.

یکی از ثروتمندان آن زمان به نام ابوالهیجاء پسر حمدان سه هزار دینار برای طبری فرستاد، چون طبری را بر آن نظر افتاد در شگفت شد و گفت: «آنچه را که به مکافات و جبران آن توانایی ندارم نمی‌پذیرم. کجا مرا توانایی است که از این مبلغ زیاد جبران کنم؟!» به وی گفتند که غرض از اهدای این دینارها نزدیکی به خداوند و تحصیل اجرو ثواب است. ولی طبری از قبول آن خودداری کرد و آن را برای

صاحبش باز پس فرستاد.

ابوالفرج بن ابوالعباس کاتب نزد ابوجعفر طبری آمد و شد داشت و کتابهای خود را پیش او قرائت می‌کرد، روزی ابوجعفر از وی خواست که برای ایوان کوچکی بوریایی ببافد ابوالفرج اندازهٔ ایوان را گرفت و پس از چند روز بوریا را ساخت و محض تقرب و ارادت تقدیم ابوجعفر کرد. چون از خانه بیرون شد، ابوجعفر پسر خود را خواند و چهار دینار به وی داد که بابت بهای بوریا به ابوالفرج دهد. ابوالفرج از گرفتن پول خودداری کرد، طبری نیز از قبول حصیر امتناع ورزید مگر اینکه ابوالفرج دینارها را بگیرد.

دیگر از حکایاتی که دلالت بر مناعت و بزرگواری طبری دارد، حکایت ذیل است که یکی از معاصران طبری نقل کرده است:

ابوعلی محمد بن عبدالله وزیر، اناری به عنوان هدیه نزد طبری فرستاد. طبری آن را قبول کرد و در میان همسایگان خود پخش نمود. چون زمانی از این واقعه گذشت، وزیر مذکور زنبیلی که در آن کیسه‌ای بود و در میان کیسه ده هزار درهم بود به سوی طبری گسیل داشت و با آن رقعه‌ای فرستاد که در آن درخواست کرده بود که طبری هدیهٔ مذکور را بپذیرد. سلیمان واسطهٔ هدیه گفته است که وزیر به من گفت: «اگر طبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتر و الا از او درخواست کنید که آن را در میان یاران و دوستانش که استحقاق دارند قسمت کند.» سلیمان گوید: کیسه را برداشتم و به در خانهٔ طبری رفتم و در را کوبیدم، و طبری از پیش با من آشنا و مأنوس بود و چنان عادت داشت که هرگاه بعد از مجلس درس به درون خانه می‌رفت هیچکس نمی‌توانست بر او وارد شود مگر برای کار فوری و ضروری، زیرا اوقاتش مستغرق در تصنیف و تألیف و مطالعه بود گفته است: به وی پیغام داد که از جانب وزیر به رسالت آمده‌ام از این رو به من اذن دخول داد، پس نامهٔ وزیر را به وی دادم، نامه را گرفت ولی از گرفتن درهمها خودداری کرد و گفت: «خدا او را و ما را بیامرزد، به وی سلام رسان و بگو برای ما همان انار را باز فرست. گفتم: درهمها را در میان یارانت به کسانیکه مستحق می‌باشند پخش کن و رد هدیهٔ وزیر مکن. گفت: وزیر بهتر از من از به حال مردمان آشناست. اگر می خواهد به محتاجان بخششی کند خود می تواند.»

شعر طبری

طبری گاهی اشعاری می‌خوانده است که از مضامین آنها نیز می‌توان به مکارم اخلاق و مناعت نفس و عفت و پاکیزگی اخلاق او پی برد. مورّخان و نویسندگان معین نکرده‌اند که اشعار از خود طبری است و یا از دیگری زیرا به کلمه «انشا» که احتمال هر دو وجه را می‌دهد تعبیر کرده‌اند.

دور نیست که اشعار از خود طبری باشد، زیرا چنانکه از این پیش در «مقام علمی طبری» بحث شد، طبری در علوم ادبیه نیز مهارت و حذاقت داشت و از اشعار شعرای عرب چه از دورهٔ جاهلیت و چه از عصر اسلام به اندازه کافی حفظ داشت.

در نکوهش از نخوت و تکبر ثروتمندان و اظهار زبونی و مذلت فقیران این دو بیت را می‌خوانده است:

خلقان لا ارضی طریقهما　　　تیه الغنی و مذلة الفقر
فاذا غنیت فلاتکن بطراً　　　و اذا افتقرت فته علی الدهر

«دو خوی مرا ناپسندیده است: یکی تکبر در هنگام بی‌نیازی و دیگری اظهار بیچارگی در موقع نیازمندی»

«پس هرگاه بی‌نیاز شوی متکبر و سرکش مشو و چون فقیر گردی در مقابل روزگار سربلند بایست»

در بزرگواری طبع و مناعت نفس این اشعار را می‌خوانده است:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی　　　و استغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی　　　و رفقی فی مطالبتی رفیقی
و لوانی سمحت ببذل وجهی　　　لکنت الی الغنی سهل الطریق[۱]

«هرگاه تنگدست گردم، دوستم را آگاه نمی‌کنم، من اظهار بی‌نیازی می‌کنم و دوستم بی‌نیاز می‌شود.»

«شرمم نگهدارندهٔ آبروی من است، و رفق و نرمی که در خواستن می‌کنم بهترین رفیقم می‌باشد اگر من هم آبروی خود را برای به دست آوردن پول از دست می‌دادم به‌زودی پولدار می‌شدم»

طبری خود گفته است که احمدبن عیسی علوی مکتوبی برای او فرستاده بود که در آن این اشعار نوشته شده بوده است:[۲]

---

۱. ابن خلکان نوشته است: در مجموعه‌ای این اشعار به طبری نسبت داده شده است. وفیات الاعیان.
۲. معجم الادباء. چاپ مصر.

الا ان اخوان الثقاة قلیل فهل لی الی ذاک القلیل سبیل؟
سل الناس تعرف عنهم عن سمینهم فکل علیه شاهدٌ و دلیل

«همانا دوستان امین و استوار کم هستند. آیا برای من به این «کم» راهی هست؟»«از مردمان جویا شو تا خوب و بد آنان را بشناسی، همگی دلیل و شاهد این مدعی می‌باشند»

طبری در پاسخ او این اشعار را نوشته است:

یسیئی امیری الظن فی جهد جاهد فهل لی بحسن الظن منه سبیل؟
تأمل امیری ما ظننت و قلته فان جمیل القول منک جمیل

«امیر من درباره کوشش کوشش کننده سوء ظن دارد، آیا برای من راهی به حسن ظن او هست؟

بیندیش، امیر من، در آنچه گمان کردی و گفتی زیرا گفتار نیک از تو نیکوست.»

رعایت حفظ صحت و آداب غذا خوردن طبری

ابوبکر بن کامل که از شاگردان و اصحاب طبری بوده است، شرحی مبسوط دربارهٔ آداب غذا خوردن طبری و نظافت و پاکیزگی و رعایت امور بهداشتی او نقل کرده است که چون خالی از فایده نیست، در اینجا به نقل مختصری از آن قناعت می‌کنیم. گفته است: من هیچکس را نظیفتر و پاکیزه‌تر در غذا خوردن از ابوجعفر ندیدم. هرگز در مجلسی صدای دماغ وی شنیده نشد و هرگز کسی آب دهان و بینی او را ندید و نیز کسی ندید که ابوجعفر قسم بخورد و یا اشتباهی بر زبانش جاری گردد. طبری از خوردن چربی خودداری می‌کرد و گوشت خالص قرمز را می‌خورد و همیشه آن را با کشمش می‌پخت. از خوردن کنجد و عسل خودداری می‌کرد و می‌گفت آن دو معده را فاسد و دهان را بدبو می‌کنند و نیز می‌گفت خرمای خشک معده را فاسد و چشم را کم نور و دندانها را ضایع می‌کند. کسی به وی گفت من در تمام مدت عمرم از آن می‌خوردم و جز خوبی از آن چیزی ندیده‌ام. طبری گفت خرما دربارهٔ تو هیچ فروگذار نکرده است. چه می‌خواهی دربارهٔ تو بکند بیشتر از آنچه کرده است؟! گفته‌اند کسی که این سخن را به طبری گفت دندانهایش ریخته و چشمش کم‌نور و جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود.

یاقوت حموی نیز به تفضیل چگونگی غذا خوردن طبری را نوشته و مطالبی

بیان کرده است که دلالت بر اطلاع کامل طبری از مبانی و مبادی علم طب دارد و نیز حاکی از آن است که وی به قواعد و دستورهای طبی و حفظ الصحه عمل می‌کرده و معالجات سودمندی دربارهٔ خود و دیگران کرده و نتیجه مطلوب گرفته بوده است. همچنین یاقوت شرح داده است که طبری از چه غذاهایی دوری می‌کرد و زیانهای آنها را بیان می‌نمود و به چه نوع غذا رغبت داشت و چگونه غذا را ترتیب می‌داد. برای آگاهی بیشتری مراجعه شود به کتاب ارشاد الاریب الی معرفة الادیب (معجم الادباء).

مذهب و معتقدات محمدبن جریر طبری

این اندازه مسلم است که طبری در زمان حیات متهم به تشیع و دوستی حضرت علی علیه‌السلام و ائمه اطهار بوده است. در نتیجهٔ همین اتهام پس از مرگش، از ترس عوام و متعصبان اهل سنت و جماعت، او را در شب دفن کردند[1]. آنچه تأیید می‌کند تمایل او را به تشیع آن است که مردم طبرستان و گیلان از همان اوایلی که به دین مقدس اسلام درآمدند اکثر آنان شیعی مذهب بودند و به دوستی اهل بیت شهرت داشتند از این‌رو یکی از پناهگاههای شیعیان و سادات علوی در زمانهایی که خلفای اموی و عباسی درصدد آزار و افنای آنان بودند، جبال طبرستان و گیلان بود. سلاطین آل بویه نیز که خود شیعه پاک بودند و مذهب شیعهٔ اثنی عشری را ترویج می‌کردند از گیلان و مازندران برخاسته بودند.

در عصری که طبری نشو و نما یافت مردم طبرستان عموماً پیرو حضرت علی علیه‌السلام و اولاد بزرگوار او بودند. از مجموع این قراین می‌توان استنباط کرد که طبری نیز از جهت تأثیر محیط و خانواده و پرورش ابتدایی قطعاً شیعه و یا متمایل به تشیع بوده است ولی معلوم نیست که بر فرض تشیع طبری و یا تمایل او به تشیع، معتقدات وی دربارهٔ صحابه و خلفای راشدین همچون معتقدات شیعه‌های دوازده‌امامی بوده است؟ از حکایات و قضایایی که در تاریخ زندگانی وی دیده می‌شود چنان برمی‌آید که اگر هم تمایل به مذهب شیعه داشته است، نسبت به خلفای راشدین و صحابه حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله نیز بدبین نبوده و آنان را گرامی می‌داشته است. مگر اینکه بگوییم تجلیل وی از خلفا و صحابه از راه

۱. معجم الادباء: چاپ مصر.

تقیه بوده است و این گمان در پاره‌ای از موارد چندان دور از حقیقت نمی‌نماید زیرا چنانکه معلوم است شیوع مذهب تسنن در زمان طبری آنهم در مرکز خلافت اسلامی و در دربار خلیفه در نهایت شدت بود و مخالفان آن مذهب بویژه شیعیان دوازده‌امامی هیچگونه آزادی اظهار عقاید و عمل نمودن به آداب و مراسم مذهبی خود نداشتند و از این رو برخی از علمای آن عصر که محققاً شیعه بوده‌اند، به ظاهر خود را همرنگ دیگران می‌کردند و از تقیه خودداری نمی‌نمودند. ممکن است طبری نیز که محل اقامتش بغداد، مرکز خلافت اسلامی و اجتماع علما و مفتیان بزرگ اهل سنت و مدارس و مجامع تدریس و تدرس بر رفق مذهب اهل سنت بود، خواهی نخواهی به ظاهر خود را همرنگ عموم قرار داده بوده است.

نقل عقاید دیگران دربارهٔ مذهب و معتقدات طبری

عبدالعزیزبن محمد طبری گفته است:[1] «ابوجعفر طبری در قسمت عمدهٔ مذاهب و آرای خود بر آن راه می‌رفت که پیشینیان و علما بر آن راه رفته بودند. وی کاملاً به آداب و سنن دینی عمل می‌کرد و از مخالفت پیشینیان شدیداً احتراز می‌نمود و در این روش هرگز از ملامت و سرزنش مردم باکی نداشت و دست از عقیده خود برنمی‌داشت ... و نیز با معتزله در عقایدی که آنان برخلاف جماعت داشتند مخالف بود...»

در موضوع جبر و اختیار و اعمال و افعال بندگان چنین عقیده داشت که:

«... هرچه در عالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست و آنچه را که خداوند به اهل ایمان از استطاعت و توفیق برکارهای نیک عطا کرده است غیر از آن است که به اهل کفر از عقل داده است، و خداوند بر قلوب بندگانی که کافر شده‌اند مهر نهاده است تا مجازات کفر آنان داده شود.»

یاقوت حموی پس از ذکر این عقیده به طبری شدیداً اعتراض کرده و چنین گفته است: «این عقیده طبری جداً نادرست و غلط است زیرا اگر خداوند قبل از کفر کفار بر دل آنان مهر نهاده باشد، کاری ظالمانه انجام یافته است و اگر بعد از کفر ختم کرده باشد پس ختم بر مختوم است (یعنی تحصیل حاصل لازم می‌آید) و چنین قولی را هیچکس از اهل سنت و جماعت نگفته است و این قول را فضیان (شیعه

---

۱. این قسمت و مطالب بعد از این از کتاب معجم الادباء نقل شده است.

اثنی عشری) و معتزله است قبحهم‌الله!»

آنچه که به نظر می‌رسد، اعتراض یاقوت حموی بر طبری بیشتر ناشی از جنبهٔ تعصب خشک مذهبی است که یاقوت حموی بدان متصف بوده است زیرا چنانکه مورخان و محققان در شرح حال یاقوت نوشته‌اند و شواهد زیادی از کتب خود او در دست است، یاقوت با آن مرتبه فضل و احاطه بر تاریخ عمومی و تاریخ رجال و بزرگان و جغرافیای مسالک و ممالک مع‌هذا مردی بوده است متعصب و جامد و چون از کوچکی عقاید خاصی در وی تزریق شده بوده با همان عقاید نشو و نما یافته است از این رو هر عقیده‌ای که مخالف عقاید خود می‌دیده است جداً انکار می‌کرده و در صدد رد و اعتراض برمی‌آمده است چنانکه نسبت به طبری نیز همین عمل را کرده است. از لهجه و لحن وی مشهور است که تعمق زیاد در اصل گفتار طبری نکرده بلکه چون عقیدهٔ مذکور را منتسب به رافضیان و معتزله می‌دانسته است و با رافضیان بر اثر همان پرورش ابتدایی کمال عداوت داشته و حتی این عداوت را به‌جایی رسانده که نسبت به مولای متقیان و امیرمومنان نیز شهرت به بغض و عداوت پیداکرده است از این جهت از همان آغاز امر دامن همت برای رد آن برکمربسته و با آوردن عبارت رکیک «ردیی یعنی زشت» در اول و نفرین «قبّحهم‌الله!» در آخرین چماق تکفیر را برسر طبری و روافض و معتزله فروکوبیده است. این روش و اخلاق آمیخته به تعصب جاهلانه به هیچوجه شایستهٔ دانشمندان و دانش‌پژوهان نمی‌باشد و بزرگترین آفت تحقیق می‌باشد.

طبری در اظهار عقیدهٔ بیان شده امری واقعی و حقیقی ثابت را خواسته است روشن سازد ـ و از نظر واقع‌بینی و حقیقت‌پژوهی طبری در این عقیده مصاب است. آیا یاقوت حموی می‌تواند انکار کند که یک تن بودایی، هندو، بت‌پرست، گاوپرست، ستاره‌پرست و هزاران کسان دیگر که در نظر او کافر محسوب می‌شوند وشقی و اهل دوزخ بشمار می‌آیند از همان آغاز وجود و ابتدای رشد و شعور بر دین بودا یا هندو و یا بت‌پرستی و غیره بزرگ می‌شوند و فکر و عقیدهٔ بودایی و بت‌پرستی در سرشت آنان رسوخ می‌یابد و یک تن مسلمان شیعی یا سنی از همان آغاز امر برخلاف کفار پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود؟ کلام مأثور در میان شیعیان که با اصول روانشناسی و علم پزشکی امروز مطابقت دارد یعنی حدیث مشهور: **الشقی شقی فی بطن امه والسعید و سعید فی بطن امه** نیز حکایت از همین معنی و عقیده دارد.

طبری عقایدش دربارهٔ قضا و قدر و جبر اختیار بیشتر متوجه جبر و قدر می‌باشد و هر عاقل و متفکری نیز پس از تفکر و تأمل و تجربه و ممارست در امور و شئون این جهان بهمین نتیجه می‌رسد ـ وی چنان عقیده داشت که «آنچه را خطا کرده است نمی‌توانسته است در آن به راه صواب برود و در آن چه به راه راست و درست رفته است نمی‌توانسته است در آن خطا کند و جملگی آنچه در عالم کون و فساد جریان دارد به اراده و مشیت آفریدگار جهان است..»

ابوعلی گفته است: «طبری در مسئلهٔ امامت معتقد به امامت ابوبکر، عمر، عثمان و علی (رضی‌الله‌عنهم) بود و در موضوع «تفضیل»[1] پیروی از اصحاب حدیث داشت و هرکس را از هر مذهبی که مخالف او بود تکفیر می‌کرد واخبار و شهادات آنان را قبول نمی‌نمود و این عقیده خود را در کتاب شهادات و در کتاب رساله و در اول ذیل‌المذیل ذکر کرده است[2].

درباب ارث نیز رای خاصی داشت. در آنجاکه قول حضرت اکرم را ذکر کرده است که: «مسلم ارثش به کافر و کافر ارثش به مسلم نمی‌رسد و نیز مردمان دو مذهب مختلف از یکدیگر ارث نمی‌برند.»[3] چنین گفته است که دو کافر از یک دین که دارای دو مذهب باشند نیز از یکدیگر ارث نمی‌برند بنابراین پیروان مذهب یعقوبی از دین نصاری از پیروان مذهب ملکی از همان دین ارث نمی‌برند و همچنین ملکی از نسطوری. و نیز پیروان مذهب شمعتی از دین یهود از پیروان مذهب سامری از همان دین ارث نمی‌برند و همچنین پیروان مذهب عنانی از پیزوان مذهب شمعتی ـ بنابراین وقتی پیروان کلیساها و کنیسه‌های مسیحی و یهودی از حیث مذهب و مسلک اختلاف داشته باشند از یکدیگر ازث نمی‌برند. در این عقیده اوزاعی نیز از طبری پیروی کرده است.

مرحوم سید محمد باقر چهارسویی اصفهانی اعلی‌الله مقامه صاحب کتاب نفیس روضات‌الجنات، وی در ضمن شرح احوال طبری دربارهٔ مذهب او چنین

---

۱. عده‌ای از اهل سنت با آنکه معتقد به تقدم ابابکر و عمر و عثمان در خلافت ظاهری بر حضرت علی علیه‌السلام می‌باشند ولی از نظر فضل و علم و تقوی و نزدیکی به حضرت پیغمبر اکرم صلی‌اله علیه‌وآله حضرت علی (ع) را افضل و اعلم و ازهد می‌دانند و این طایفه معروف به «مفضله» می‌باشند.

۲. کتابهای مذکور در دست نیست که بتوان از آنها معتقدات و مذهب طبری را بطور قطع و یقین به دست آورد کتاب ذیل‌المذیل نیز که در دست است باز مورد حاجت را نمی‌توان از آن استفاده کرد زیرا آنچه از آن در ذیل تاریخ طبری چاپ شده است منتخبی بیش نیست و قسمت اول آن چاپ نشده است.

۳. لا یُوَرّثُ المسلم الکافر ولاالکافر المسلم ولا یتوارث اهل ملّتین شتی.

می‌نویسد:

«... ولی در پیش من شبههٔ بزرگی است دربارهٔ مذهب ابوجعفر طبری بلکه بودن او از اهل مذهب حق (یعنی شیعه) نزد من رجحان دارد به دلایل ذیل:

اول ـ طبری از شهری بوده است که مردمان آنجا از قدیم معروف به تشیع بوده‌اند و در این مذهب کمال تصلب و تعصب داشته‌اند بویژه در زمان پادشاهان آل بویه.

دوم ـ اقدام وی به تألیف کتابی دربارهٔ حدیث «غدیرخم» در صورتی که عموم اهل سنت و مخصوصاً متعصبان این طایفه به هیچ‌وجه راضی به‌نوشتن اینگونه کتب نیستند.

سوم ـ پیروی نکردن طبری در فروع از هیچ‌یک از مذاهب چهارگانه اهل سنت که تمام سنیان پیرو یکی از آن مذاهب چهارگانه می‌باشند و غیر از مذاهب طبری هیچکس را از اهل سنت سراغ نداریم که پیرو یکی از مذاهب چهارگانه نباشد. با این وصف هیچگونه دلیل و باعثی برای این امور وجود ندارد مگر اینکه بگوییم که طبری هر چند به ظاهر از نظر رعایت جانب خلفاء و بزرگان دولت که همگي مذهب اهل تسنن داشتند، تظاهر به مذهب اهل سنت داشته است ولی در باطن از پیروان مذهب تشیع بوده است...»[1]

---

۱. روضات الجنات چاپ تهران

فصل دوم

آثار علمی طبری

کتبه انجم لهاز العرات　　　موذنات رسومها بالدثور

(ابن اعرابی در مرثیهٔ طبری)

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در میان علمای ایران و اسلام کمتر کسی به‌اندازهٔ ابوجعفر طبری در زمینه‌های گوناگون کتب و رسالات تألیف و تصنیف کرده است. در میان آثار علمی طبری دو کتاب از همه مشهورتر است و بعد از طبری همواره در میان ارباب فضل و دانش و مورد استفاده بوده است و به مطالب آن استناد می‌جسته‌اند. این دو کتاب گذشته از جهت امتیازات و اختصاصات معانی و مطالب، از حیث کمیت و مقدار نیز بر سایر مؤلفات طبری برتری دارند. دو کتاب مذکور عبارتند از:

۱ـ التاریخ‌الکبیر یا تاریخ بزرگ مسمی به «تاریخ الرسل و الملوک و اخبارهم و من کان فی زمن کل واحد منهم»

۲ـ تفسیر بزرگ مسمی به «جامع البیان عن تأویل القرآن».

در این بخش دربارهٔ دو کتاب مذکور ـ تا آنجا که در خور این نوشته است ـ به‌تفصیل سخن می‌رانیم و دربارهٔ دیگر کتابها و رسالات و مؤلفات طبری نسبت به اهمیت موضوعات دربارهٔ بعضی توضیح و شرح مختصری ایراد و دربارهٔ بعضی فقط به ذکر نام و عنوان قناعت می‌کنیم.

۱. تاریخ بزرگ

ارزش تاریخ طبری و چگونگی جمع آوری مطالب آن

کتاب تاریخ طبری از کتب بسیار سودمند است که در تاریخ عمومی جهان و در تاریخ اسلام نوشته شده است. این کتاب از نظر صحت و اتقان مطالب در تمام قرون اسلامی، پس از مؤلف، مورد استناد و استفادهٔ مورخان و مرجع افاضل و دانشمندان بوده است. تاریخ طبری مشتمل است بر اخبار و حوادث پادشاهان و پیغمبران سلف و وقایع ایام و روزگار آنان از ابتدای این جهان تا سال ۳۰۲ هجری.[۱]

در حوادث و وقایع قبل از اسلام، شرحی مبسوط و ممتع دربارهٔ سلسلهٔ پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ ایران و ذکر تاریخ هر یک از سلسله‌ها و نام هر یک از پادشاهان مطابق کتب سیرالملوک یا شاهنامه ایراد کرده است. دربارهٔ سلسلهٔ ساسانیان که نزدیکتر به زمان مؤلف بوده‌اند و مآخذ و روایات بیشتری دربارهٔ آنان در دست بوده است، مفصلتر بحث کرده و مطالب این قسمت روشنتر و سودمندتر است.

مصنف در آغاز کتاب پس از ذکر خطبه و ستایش آفریدگار دو جهان و مدح خاتم پیغمبران و خاندان و اصحاب و جانشینان آن بزرگوار چنین گفته است:

«خوانندهٔ این کتاب بداند که استناد ما بدانچه در این کتاب می‌آوریم به روایات و اسنادی است که از دیگران، یکی پس از دیگری، به ما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم و یا سند روایت را به ایشان می‌رسانم نه آنکه در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد...»

چنانکه ملاحظه می‌شود مؤلف کتاب کمال امانت و صداقت را از خود نشان می‌دهد و نسبت به تاریخ امم و ملل قدیم که جز نقل سینه به سینه از گذشتگان به آیندگان و حفظ کردن نسلهای بعدی آنچه را از نسلهای قبلی شنیده‌اند راه دیگری

---

۱. در کشف الظنون تا سال ۳۰۹ یعنی، یک سال قبل از وفات طبری نوشته شده است.

برای ضبط قضایا و حوادث تاریخی نبوده، خودش به این موضوع تصریح کرده است، و نیز چون در روایات و اخبار تاریخ قدیم بسیاری مطالب غریب و دور از ذهن و خارج از موازین طبیعی دیده می‌شود از این رو مؤلف کتاب نیز چون خود متوجه این معنی بوده است در مقام اعتذار از ذکر این مطالب چنین می‌گوید:

«اگر ناظران و شنوندگان اخبار این کتاب به برخی داستانها و قصه‌ها برخورند که عقل وجود آنها را انکار کند و سامعه از شنیدن آنها تنفر حاصل نماید، نباید به من خرده‌گیری و عیبجویی کنند چه آنکه اینگونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند و ما نیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آوردیم.»

مؤلف در ابتدای کتاب شرحی مفید در خصوص کیفیت و کمیت زمان و تعریف آن ذکر کرده پس از آن به بیان حادث بودن زمان پرداخته و ثابت کرده که محدث آن خداوند می‌باشد، سپس دربارهٔ نخستین مخلوق بر وفق احادیث و اخبار که قلم است سخن گفته و داستان حضرت آدم و حوا و چگونگی فریب دادن ابلیس آنان را بیان کرده است. بعد به ذکر قصص و تاریخ یکی یکی پیغمبران اولوالعزم و غیر اولوالعزم و پادشاهان ایران و روم و ملوک الطوایف پرداخته تا آنکه رشتهٔ تاریخ را به مولد و مبعث حضرت رسول اکرم و نبی خاتم (ص) رسانده است. پس از آن تاریخ حیات حضرت پیغمبر اکرم و نسبت شریف آن بزرگوار و ازدواج و اولاد و جنگها و حوادث و قضایای زمان آن حضرت و سیرهٔ آن بزرگوار و خلفا و صحابه و تاریخ اسلام را به تفصیل تا سال ۳۰۲ هجری قمری شرح داده است[1] روش تاریخ طبری در ذکر حوادث و وقایع بعد از اسلام سال به سال است از روی تاریخ هجری.

طبری خود کتاب مذکور را تا حوادث سال ۲۹۴ برای شاگردان و اصحابش تدریس کرده و به آنان اجازهٔ نقل داده است.

ابن جوزی ـ به نقل صاحب کشف الظنون ـ گفته است: «تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده و آنچه به ما رسیده است مختصری از مفصل است.»

چنانکه قبلاً نیز اشاره شده است، طبری هریک از تفسیر و تاریخ بزرگ را نخست در سی هزار ورق نوشته بود و چون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند و خواستار اختصار شدند هر یک از آن دو کتاب را در سه هزار ورق خلاصه کرد...

---

۱. معجم الادباء، یاقوت حموی.

یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء گفته است: «... این کتاب از جهت شرف و بزرگی در دنیا بی‌نظیر است و در این کتاب بسیاری از علوم دین و دنیا فراهم شده است و اوراق آن نزدیک به پنج هزار می‌باشد.»

طبری کتاب دیگری در تاریخ تألیف کرده و نام آن را ذیل المذیل گذارده است، این کتاب در حقیقت دنبالهٔ کتاب تاریخ بزرگ او و جزء اخیر آن کتاب محسوب می‌گردد. کتاب اخیر دربارهٔ شرح حال اصحاب حضرت پیغمبر (ص) است که در حال حیات آن حضرت یا بعد از آن وفات یافته و یا به قتل رسیده‌اند بعد به ذکر تابعان و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند پرداخته است تا می‌رسد به استادان و شیوخی که خود از آنان حدیث و روایت شنیده است. دربارهٔ هر یک مختصری از اخبار و عقاید و مذاهب آنان نیز آورده است و ارباب فضل و دانش که به مذهب و عقیدهٔ ناشایستی منسوب شده‌اند و در واقع از آن عقیده و مذهب بری می‌باشند از قبیل حسن بصری، قتاده و عکرمه و غیر آنان دفاع کرده است. طبری در سال ۳۰۰ هجری از نوشتن این کتاب فراغ یافته است.

به گفتهٔ یاقوت حموی ذیل‌المذیل بهترین و سودمندترین کتابی است که درنوع خود نوشته شده است و طلاب و افاضل اهل علم در آن میل و رغبت زیاد دارند و عدد اوراق آن به هزار ورق می‌رسد.

گفتار مورخان و دانشمندان دربارهٔ تاریخ طبری

کتاب تاریخ طبری از جمله کتب پر ارزش و سودمندی است که از زمان تألیف تاکنون همواره ارزش و مقام خود را حفظ کرده و مورد توجه استناد و استشهاد دانشمندان و مورخان بوده است. مورخان اسلام و غیر اسلام در تمام این مدت که متجاوز از هزار سال می‌شود از کتاب مذکور استفاده نموده و آن را مرجع و مأخذ خود قرار داده‌اند.

مسعودی در مقدمهٔ کتاب نفیس و پر ارزش خود به‌نام مروج الذهب پس از نام بردن جمع بسیاری از مورخان و شمردن کتب هریک از آنان با ذکر مزایا و اختصاصات آنها چنین می‌نویسد:

«... و اما تاریخ ابوجعفر طبری که برتری بر کتب دیگر تاریخ دارد و افزونتر از آنهاست، جامع انواع خبرها و آثار و حاوی اقسام فنون و علوم می‌باشد.

این کتاب دارای محسنات و فواید زیاد است و نفعش به تمام طالبان و

پژوهندگان تاریخ و آثار گذشتگان می‌رسد. مؤلف این کتاب فقیه عصر و زاهد و پرهیزکار زمان خود بوده است و علوم فقها و دانشمندان شهرها و اخبار محققان سیر و آثار به وی منتهی گردیده بوده است...»[۱]

مورخ علامه ابوالحسن علی‌بن ابوالکرم معروف به ابن‌اثیر جزری در مقدمه کامل‌التواریخ خود نوشته است:

«... و ابتداکردم به تاریخ بزرگ تألیف امام ابوجعفر طبری زیراکتاب مذکور در نزد عموم محققان مورد اعتماد و در موارد اختلاف محل رجوع می‌باشد... و من از میان همگی مورخان به طبری اعتماد کردم زیرا وی از روی حق و صواب در این فن پیشوا و از روی حقیقت و واقع جامع علوم و فنون می‌باشد...»[۲]

اهتمام دانشمندان اروپا به طبع و نشر تاریخ طبری و استفادهٔ از آن

شهرت و رواج کتاب تاریخ طبری تنها در میان مسلمانان و استفاده از آن منحصر به آنان نبوده است بلکه از زمانی که غربیان به علوم و فرهنگ و آثار درخشان اسلامی و شرقی آشنا شدند و در صدد کسب و اقتباس برآمدند کتاب مذکور نیز مورد استفادهٔ آنان قرارگرفت و برای بحث و تحقیق از تاریخ عالم و تاریخ اسلام بدان کتاب مراجعه کردند. گروهی از مستشرقان کتاب تاریخ طبری را به زبانهای اروپایی ترجمه و تلخیص کردند تا دانشمندان و محققان کشورهای آنان بیشتر از آن استفاده کنند. مستشرق معروف د خویه M. D. Goeje با جمعی از محققان و علمای «هلند» در سال ۱۸۷۹ میلادی به طبع و نشر این اثر بزرگ پرداختند و در سال ۱۹۰۱ میلادی چاپ آن در ده مجلد به پایان رسید. جلد دهم مشتمل بر مدخل و حواشی و نسخه بدلها و تصحیحات و تعلیقات می‌باشد. در همین تاریخ مستشرق دانشمند دیگری به‌نام نولدکه M. Noldeke از کتاب مذکور قسمت مربوط به تاریخ ایران قبل از اسلام یعنی سلسلهٔ ساسانیان را استخراج کرد و ترجمه نمود. ترجمهٔ مذکور خود کتابی سودمند می‌باشد.

---

۱. مروج‌الذهب، مسعودی

۲. کامل‌التواریخ، ابن‌اثیر، جلد اول، چاپ مصر.

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری به وسیله ابوعلی بلعمی

کتاب تاریخ طبری را ابوعلی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی در سال ۳۵۲ که هنوز نیم قرن از وفات طبری نگذشته بوده است به فارسی ترجمه و تلخیص کرده است[۱].

«این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است به فارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده است و تمام تاریخ محمدجریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسنادپیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در یک موردکه در اصل عربی ذکر شده است مترجم احترازکرده و از اختلاف روایتها، بر یک روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجع به نظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آن را از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم مانند مقدمهٔ مفصلی از بَدو تاریخ یا داستان بهرام چوبین در سلطنت هرمز و نظایر اینها...»[۲]

از آنچه گفته شد، روشن گردید که ابوعلی بلعمی وزیر دانشمند در حقیقت به ترجمه خشک و مقید اکتفا نکرده و برخی فصول را نسبت به اصل کتاب مقدم و مؤخر قرارداده است همچنین به تعبیر خود گاهی «بیرون ازکتاب پسر جریر» اخبار و تأویلات فلسفی و حکایات و قصصی دربارهٔ پیغمبران آورده است.

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری مأخذ و مرجع بسیاری از ترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه به ترکی و ترجمه به عربی شده است زیرا به واسطهٔ اطناب و تفصیل تاریخ طبری و زیادی حجم آن و اختصار و شیوایی ترجمهٔ بلعمی اولی موجب زحمت و عسرت استنساخ و کسالت و ملالت خوانندگان و دومی سهل‌التناول برای نوشتن و شیرین و شیوا برای خواننده است.

یکی از مستشرقان فرانسوی به نام دوبو Dubeaux بر آن شد که ترجمهٔ بوعلی را به فرانسه ترجمه کند و این کار را شروع کرد و مستشرق دیگر فرانسوی به نام زوتامبرگ M. Zotemberg کار ناتمام او را دنبال کرد و به انجام رسانید[۳].

---

۱. نویسندهٔ این رساله دربارهٔ «خاندان بلعمیان» رسالهٔ جداگانه نوشته و در آن دربارهٔ مزایا و اختصاصات ترجمهٔ تاریخ طبری که به وسیلهٔ وزیر دانشمند ابوعلی بلعمی به فارسی ترجمه شده به تفضیل بحث کرده است.

۲. جلد دوم سبک شناسی تألیف ملک‌الشعراء بهار.

۳. متفکران اسلام

درکتاب متفکران اسلام دربارهٔ ارزش این کتاب چنین نوشته است:

«عبارات کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری فصیح‌تر و شیواتر از متن عربی است و یکی ازگنجینه‌های نفیس نثر قدیم فارسی شمرده می‌شود. بلعمی در مجلد اول و قسمتی از مجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌ای به حوادث و قضایای تاریخی صورت داستان و قصه داده است و از این‌رو خواننده باکمال میل و رغبت به‌خواندن آن می‌پردازد. باقی مجلدات شامل مطالب تاریخی و حاوی فواید مهمی است.»

در اینجا به نمونه‌ای از حوادث تاریخی قبل از اسلام می‌پردازیم:

در جزء دوم تاریخ طبری که بیشتر از پادشاهان ایران ازکیانیان و اشکانیان و ساسانیان بحث کرده است، شرح مبسوط و سودمندی درباره والیان و فرماندهانی که از جانب شاهنشاه ایران در خاک حیره (عراق عرب) و خاک حمیره (یمن) حکومت کرده‌اند نوشته است از آن جمله دربارهٔ حاکم یمن در زمان خسروپرویز چنین می‌نویسد:

مروزان فرمانده ایرانی از جانب هرمز در یمن

از هشام بن محمد شنودم که: هرمز پسر انوشیروان «زین» راکه حاکم یمن بود عزل‌کرد و «مروزان» را به جای او برگزید. «مروزان» زمان درازی در یمن فرمانروا بود چنانکه دارای فرزندانی شد و فرزندانش به سن رشد و بلوغ رسیدند. یمن دارای ناحیهٔ کوهستانی بود به نام «مصانع». در زمان «مروزان» مردمان آن ناحیه بنای سرکشی و مخالفت گذاردند و از دادن مالیات و خراج خودداری کردند. در مدخل دژ محکم «مصانع» کوه بلندی وجود داشت که صعود بدان ممتنع بود نزدیک آن کوه، کوه مرتفع دیگری بود که میان آن دو بریدگی و دره عمیقی وجود داشت که عبور از آن نیز مشکل بود و به خاطر کسی نمی‌رسید که بتواند از آن تنگه بگذرد. مروزان برای سرکوبی مردم مصانع بدان ناحیه لشکرکشید. چون بدانجا رسید و وضع طبیعی آنجا را دید دریافت که جز از یک دروازه بدان دژ راهی نیست و آن دروازه را نیز همیشه یک تن نگهبانی می‌کند. مروزان برای دست یافتن به آن دژ محکم برکوهی که برابر دژ بود برشد و تنگترین فاصله میان دوکوه را درنظرگرفت و تنها راه رسیدن به دژرا در عبور از آن قله مرتفع که تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت دید. پس لشکریانش فرمان داد که در دو صف قرارگرفتند. آنگاه به فرمان او همه یکباره فریاد برکشیدند و خود مهمیز بر اسب زد و اسب را از آن تنگه جهانید، و بر روی دژ

قرارگرفت. مردم حمیر یعنی ساکنان دژ که این کار شگفت و دلاوری مروزان را دیدند به زبان حمیری گفتند این شیطان است. پس مروزان دژ را گشود و مردمان آنجا را سرکوبی و گوشمالی سخت داد. به فرمان او مردم دژ، بازوهای یکدیگر را بستند آنگاه آنان را از دژ فرود آورد و گروهی را کشت و جمعی ار اسیر کرد. پس نامه‌ای به خسرو پرویز شاهنشاه ایران نوشت و داستان سرکوبی مردم مصانع را گزارش داد. خسرو پرویز از تدبیر و شجاعت او در شگفت شد و فرمان داد هرکه را خواسته باشد در یمن به جای خود بگمارد و خود به پایتخت رهسپار گردد.

مروزان دو پسر داشت که یکی از آن دو به شعر و ادب عرب علاقه و میل فراوان داشت و اشعار عرب را حفظ می‌کرد و می‌خواند و نامش «خُرّ خُسرو» بود و دیگری از اسواران[1] بود که به پارسی سخن می‌گفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس می‌پوشید[2]. مروزان خره‌خسرو را که از پسر دیگرش بیشتر دوست می‌داشت به جانشینی خود برگزید و به سوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید و در یکی از بلاد عرب درگذشت. جنازهٔ او را در تابوتی گذاردند و نزد خسرو فرستادند خسرو فرمان داد تابوت را در دخمه‌ای نهادند و بر روی آن نام مروزان و داستان شجاعت و تدابیر او را درگرفتن دژ مصانع بر آن ثبت کردند.

پس از آن به خسرو آگاهی رسید که خره‌خسرو به زی عرب درآمده و به فرهنگ و ادب و شعر عرب توجه و علاقه دارد از این رو وی را عزل کرد و «باذان» را به جای او برگزید و باذان آخرین کسی است که از طرف شاهنشاهان ایران بر یمن فرماندهی داشته است...»

طبری پس از ذکر این قسمت از تاریخ می‌نویسد که: خسروپرویز در آخر سلطنتش بنای بدرفتاری و ستمکاری با مردم گذارد و در نتیجه زیادی اموال و جواهر و متاعهای نفیس که در خزانه جمع کرده و شهرهای بسیاری که گشوده بود تکبر و نخوت و حرص پیدا کرد و اموال مردم را به زور از آنان می‌گرفت که همین امور موجب شورش ایرانیان و بر تخت نشاندن شیرویه و ازبین بردن پرویز گردید.

دربارهٔ وسعت کشور ایران در زمان خسروپرویز و بسیاری تجملات و شکوه

---

۱. ایرانیانی که در یمن ساکن شده بودند، درکتب سیر و تواریخ عربی به نام اساوره خوانده شده‌اند و این کلمه جمع اسوار است که اکنون سوار می‌گوییم.

۲. درکتب قدیمی فارسی و عربی دهقان به عموم ایرانیان و مخصوصاً به نجبا و بزرگان ایرانی گفته می‌شده است.

دربار خسرو، طبری شرح مبسوطی می‌نویسد که در اینجا ترجمهٔ قسمتی از آن آورده می‌شود.

وسعت کشور ایران در زمان خسروپرویز و شکوه جلال دربار او و سبب زوال سلطنتش

از هشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز چندان سیم و زر در خزانه انباشته بود که در خزانهٔ هیچیک از شاهان دیگر آن اندازه مال و متاع فراهم نشده بود.

لشکریان خسرو تا قسطنطنیه و افریقیه پیش رفته بودند. وی در زمستانها در کاخهای مداین به سر می‌برد و تابستانها در شهرهای بین مداین و همدان.

گفته‌اند که در شبستان او دوازده هزار زن و کنیزک و در اصطبلش نهصد ونود ونه فیل وجود داشت وی علاقهٔ بسیاری به جواهر گرانبها و ظروف نفیس و اشیای تجملی داشت. برخی دیگر از مورخان گفته‌اند در شبستان او هزار زن عقدی و هزاران کنیزک و پرستار برای خدمت و خوانندگی و خنیاگری وجود داشته است. سه هزار مرد نیز کارهای خصوصی او را انجام و تمشیت می‌دادند..

به فرمان خسرو در شهرها آتشکده‌ها ساختند و دوازده هزار هیربد در آتشکده‌ها به مراسم مذهبی و زمزمه[۱] می‌پرداختند.

خسرو در هیجدهمین سال پادشاهیش فرمان داد که آمارگران آنچه خراج و مالیات و سایر درآمدها از شهرهای ایران و کشورهای تابعه جمع‌آوری شده است شمارش کنند و به اوگزارش دهند. آمارگران به عرض شاهنشاه رسانیدند که در آن سال چهارصد و بیست میلیون درهم جمع‌آوری و به خزانه تحویل شده است...!

به فرمان پرویز در شهر تیسفون خزانه‌ای برای مالیات و خراج و سایر اموال بنا نهادند و نام آن را «بهار حفردخسرو» گذارد و تمام سیم و زر و سایر اموال را بدان خزانه انتقال دادند... در خزانه خسرو به اندازه‌ای سیم و زر و جواهر و جامه‌های نفیس و سایر اشیای قیمتی فراهم شده بود که جز خدا کسی شمارهٔ آن را نمی‌دانست.

خسرو مردم را حقیر و خوار می‌شمرد و این سزاوار پادشاه خردمند و دوراندیش نیست. از جمله کارهای زشت و ناپسند او که گستاخی در برابر خداوند

---

۱. زمزمه در میان زرتشتیان عبارت بوده است از کلماتی که در هنگام ستایش آتش و غذا خوردن موبدان و هیربدان آهسته بر زبان می‌رانده‌اند.

شمرده می‌شد آن بود که به رییس پاسبانان کاخ پادشاهی که «زادان فرخ» نام داشت فرمان قتل عام زندانیان را داد. زندانیان را شماره کردند، تعداد آنان به سی و شش هزار تن رسید. زادان فرخ از کشتن آنان خودداری کرد و برای تأخیر در اجرای فرمان دلیلهایی نزد پرویز آورد. خسرو با رفتارهای بد و ناشایست دشمنی مردم کشور خود را بی‌جهت متوجه خود ساخت.

نخست رفتار بدش آن بود که مردمان را خوار و بزرگان را حقیر می‌شمرد.

دوم آنکه «فرخان زاد» را که مردی ناپاک و پست بود بر مردم مسلط کرد.

سوم آنکه فرمان قتل عام زندانیان را داد.

چهارم آنکه فرمان داد جمعی را که از نزد هرقل امپراتور روم فرارکرده و به ایران پناه آورده بودند، به قتل رسانند.

این سوء رفتار و ستمکاریهای پرویز سبب شد که جمعی از بزرگان به جانب بابل رفتند و در آن هنگام شیرویه پسر پرویز با برادرانش در آنجا بودند و گروهی از مربیان به دستور پرویز به تعلیم و تربیت او می‌پرداختند... مردمی که از پایتخت آمده بودند رو به سوی شیرویه آوردند و شیرویه در شب وارد شهر «بهرسیر»[1] شد و زندانیان آنجا را آزاد ساخت. زندانیان آزاد شده و مردمی که از روم فرار کرده و خسرو فرمان قتل آنان را داده بود همگی در پیرامون شیرویه جمع شدند و فریاد زدند: «شاهنشاه قباد[2] از آنجا به سوی پایتخت روانه شدند و چون نزدیک کاخ شاهی رسیدند پاسبانان و دربانان همگی گریختند و پرویز را تنها گذاردند. پرویز از ترس به باغی که نزدیک قصر بود و «باغ هندوان» نامیده می‌شد پناه برد. عده‌ای در دنبالش به جستجو پرداختند تا آنکه در ماه آذر و روز آذر[3] به او دست یافتند و به زندانش انداختند. شیرویه داخل پایتخت شد و بزرگان دور او جمع شدند و او را به تخت شاهی نشاندند. شیرویه کسی نزد پدر فرستاد و او را از کارهای زشت و ناستوده‌اش توبیخ و سرزنش کرد.

و نیز از هشام‌بن محمد شنودم که خسرو پرویز دارای هجده پسر بود و بزرگترین آنها شهریار نام داشت که «شیرین» او را به فرزندی پذیرفته بود. منجمان

---

۱. بهرسیر چنانکه از تاریخ طبری برمی‌آید شهری بوده است نزدیک مداین.

۲. نام نخستین شیرویه قباد بوده است.

۳. ایرانیان قدیم برای هریک از سی روز ماه نام جداگانه داشتند و بسیاری از نامهای روزها با نامهای ماهها یکی بود چنانکه مثلاً مهر و آذر هم نام ماه بوده است و هم نام یکی از روزهای ماه.

پرویز گفته بودند که به‌زودی یکی از فرزندان او دارای پسری خواهد شد که نقصی در تن خواهد داشت و انقراض شاهنشاهی ساسانی به دست او و در زمان او خواهد بود. از این‌رو پرویز پسران خود را از نزدیک شدن به زنان منع کرده بود مدتی سپری شد و هیچ‌یک از پسران او اجازه نزدیکی به زنان را نداشتند تا اینکه شهریار به شیرین شکایت کرد و میل و علاقهٔ خود را به زن اظهار داشت و اجازه خواست که زنی به اختیار او گذارند و الاّ خود را هلاک خواهد کرد. شیرین به وی پیغام داد که نمی‌تواند زنی در اختیار او گذارد مگر زنی باشد که از زشتی و پستی کسی میل به او نکند. شهریار پاسخ داد هر زنی که باشد برای او یکسان است. پس شیرین کنیزی را که حجامتش می‌کرد نزد شهریار فرستاد. گفته‌اند این کنیز از اشراف‌زادگان و نجبا بوده است ولی چون شیرین بر او خشم گرفته بود او را جزء زنان حجام قرار داد. چون کنیز بر شهریار وارد شد، از او به «یزدجرد» باردار شد. شیرین او را در جایی پنهان کرد تا یزدجرد از او متولد شد. مدت پنج سال نیز تولد او را پنهان داشت. پس از آن چون دید که پرویز به کودکان اظهار علاقه و میل می‌کند به او گفت آیا خشنود می‌شود از اینکه یکی از فرزندانش را ببیند با اینکه از این امر کراهت داشته است؟ خسرو اجازه داد او را نزد وی بیاورند. شیرین دستور داد تا کودک را خوشبو کردند و جامهٔ نیکو بر‌پوشاندند و او را نزد خسرو بردند. آنگاه شیرین گفت این کودک یزدجرد پسر شهریار است. خسرو کودک را در آغوش گرفت و نوازش کرد و علاقهٔ زیادی به او پیدا کرد چنانکه او را در نزد خود نگاهداشت. در یکی از روزها که کودک در پیش خسرو بازی می‌کرد، خسرو به یاد گفتهٔ منجمان افتاد. از این‌رو کودک را نزد خود خواند و جامه از تن او درآورد و در اندام و اعضای او به دقت نگریست ناگهان چشمش بر ران او افتاد که دارای نقصی بود، پس خشمگین گردید و اراده کرد کودک را هلاک سازد. شیرین به خسرو درآویخت و او را از کشتن کودک بازداشت و گفت اگر خواست و تقدیر خدای توانا بر آن قرار گرفته باشد که این پادشاهی از میان برود کسی نمی‌تواند از آن جلوگیرد. خسرو گفت: این پسر همان مشئومی است که منجمان از او خبر داده‌اند. او را بیرون برید و هرگز نزد من نیاورید. پس کودک را به سیستان و به گفته‌ای به یکی از روستاهای عراق نزد دایه‌اش بردند. در این هنگام مردم ایران بر خسرو پرویز شوریدند و به کمک فرزندش شیرویه پسر مریم رومی او را کشتند. پرویز مدت سی و هشت سال پادشاهی کرد و چون از سلطنت وی سی و دو سال و پنج ماه سپری شده بود حضرت نبی اکرم (ص) از مکه به مدینه مهاجرت

فرمود.»

چنانکه قبلاً یادآوری گردید، بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری خود را مقید نکرده است که هر چه پسر جریر در کتابش آورده است به پارسی برگرداند بلکه گذشته از تلخیص مطالب، در بسیاری از موارد زیاده و نقصان نسبت به اصل مطالب در ترجمه دیده می‌شود.

تسلط حبشیان بر یمن و کمک خواستن مردم یمن از انوشیروان

یکی از فرماندهان حبشه به نام ابرهه بر یمن حمله برد و آنجا را به تصرف درآورد. پس از او پسرش به نام یکسوم جانشین پدر شد و در زمان او حبشیان انواع ستم و تجاوز را از کشتن مردان و اسیر و تجاوز به زنان و غارت کردن اموال دربارهٔ مردم یمن روا داشتند. چون یکسوم هلاک شد برادرش مسروق جانشین او گردید و در دورهٔ فرماندهی او ظلم و تعدی حبشیان نسبت به مردم بیچارهٔ یمن به‌حد اعلی رسید. از این رو سیف بن ذی‌یزن که یکی از اشراف و بزرگان یمن بود نزد قیصر روم رفت و از او یاری خواست و اظهار داشت که اگر قیصر او را یاری کند و حبشیان را از یمن بیرون کند، یمن زیر فرمان قیصر خواهد آمد و هر فرماندهی راکه به یمن گسیل دارد، مردم یمن فرمانش را پیروی خواهند کرد.

قیصر روم به درخواست سیف توجهی نکرد و وی ناامید از نزد او بازگشت و پیش نعمان بن منذر که از جانب خسرو انوشیروان فرماندهٔ حیره (عراق) بود روانه شد و از حبشیان و تجاوز و ستم آنان به مردم بینوای یمن شکایت آغاز کرد.

نعمان بن منذر به وی وعده داد هنگامی که نزد انوشیروان برای گزارش امور حیره برود او را با خود خواهد برد. چون زمان رفتن نعمان به نزد انوشیروان فرا رسید سیف را با خود برد و او را به بارگاه با شکوه و جلال انوشیروان وارد کرد. انوشیروان بر روی تخت شاهی نشسته بود و تاج بزرگی که از زر و سیم ساخته شده بود و در آن دانه‌های درشت یاقوت و زبرجد و دُر می‌درخشید و با زنجیری از سقف کاخ آویخته بود، بر روی سر او قرار داشت و چنان با شکوه و هیبت و جلال می‌نمود که هر واردی پیش او به خاک می‌افتاد.

ورود سیف بن زی یزن به بارگاه انوشیروان

سیف بن ذی یزن نیز به خاک افتاد و گفت:

شاهنشاها! زاغان بر کشور ما چیره شده‌اند.

انوشیروان گفت: کدام زاغان؟ زاغان حبشه یا زاغان سند؟

سیف گفت: زاغان حبشه. اینک آمده‌ام که شاهنشاه ایران مرا یاری کند و ستمکاران را از کشور من بیرون نماید و خود بر کشور یمن فرمانروایی فرماید.

انوشیروان گفت: کشور یمن از ایران دور است و خاک آن خیر و برکت زیاد ندارد و مخصوص گوسفندان و شتران است ما را بدان نیازی نیست و شایسته نمی‌دانم لشکری از ایرانیان را به رنج و مشقت اندازم و بدانسوی گسیل دارم.

پس فرمود از خزانه ده‌هزار درهم به سیف جایزه دادند و جامه‌ای نیکو بر وی پوشانیدند. چون سیف از نزد شاهنشاه بیرون شد، درمها را میان مردم می‌ریخت و کودکان و بندگان و کنیزان آنها را می‌ربودند.

این خبر به گوش انوشیروان رسید. فرمان داد سیف را نزدش بردند و از او سبب پخش کردن بخشش پادشاه را در میان مردم پرسید. سیف در پاسخ گفت: با زر و سیم پادشاه کاری نداشتم. اگر نظری به سیم و زر داشتم کوههای کشورم همه دارای زر و سیم است! (قصدش از این سخن آن بود که علاقه و توجه انوشیروان را به سوی یمن معطوف دارد.) من بدان جهت نزد شاهنشاه آمدم که بدادم برسد و ستم و تجاوز حبشیان را از سر مردم بیچارهٔ یمن دور کند و خواری و مذلتی که از این راه به یمن وارد شده است، جبران فرماید.

انوشیروان فرمود که او را در پایتخت نگاه دارند تا دربارهٔ کارش رسیدگی نمایند.

رای زدن انوشیروان با مرزبانان و وزیران دربارهٔ کار یمن

آنگاه دستور داد که مرزبانان و وزیران دربار گاه جمع شدند و دربارهٔ کار سیف بن ذی یزن و گسیل داشتن لشکر به یمن با آنان به مشورت پرداخت و از آنان رای خواست، یکی از مشاوران گفت: در زندان گروه بیشماری زندانی هستند اگر شاهنشاه آنان را به کمک مردم یمن گسیل دارد کاری سودمند است، زیرا اگر اینان کشته شوند مقصود به عمل آمده است و اگر بر مردم حبش پیروز شوند آنان را از یمن بیرون کنند کشوری بر کشورهای شاهنشاه افزوده خواهد شد.

انوشیروان را این رای پسند آمد و دستور داد که زندانیان را شماره کنند. پس از شمارش معلوم شد، هشتصد تن می‌باشند شاهنشاه گفت: جستجو کنند که در میان آنان کدام یک از جهت حسب و نسب و خاندان از همه شریف‌تراست تا او را بر آنان فرمانروا کنند. پس از رسیدگی مردی سالخورده را به نام «وهرز» برگزیدند و او را به سمت فرمانده سپاه با سیف بن ذی یزن و هشتصد مرد آزاد شده به سوی یمن روانه کردند.

چون خط مسیر آنان از دریا بود، هشت کشتی برای عبور آنان فراهم آوردند و در هر کشتی صد تن نشستند و به سوی مقصد روانه شدند. در میان راه دو کشتی با مردمش غرق گردید و شش کشتی دیگر به ساحل عدن رسید و ششصد تن مردم کشتی با «وهرز» و سیف بن ذی یزن از کشتی پیاده شدند.

پیاده شدن لشکر ایرانی با فرمانده خود در خاک یمن

چون ایرانیان در خاک یمن قرار گرفتند، فرمانده ایرانی به سیف بن ذی یزن گفت: چه کمکی می‌توانی انجام دهی؟

سیف گفت: هر چه از مرد عربی و اسب عربی بخواهی آماده می‌کنم و آنگاه خودم از تو جدا نمی‌شوم (پایم را به پایت می‌بندم) مگر اینکه هر دو شربت مرگ را با هم بچشیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم.

«وهرز» سخن او را پسندید و گفت: انصاف دادی و سخن به راستی گفتی پس از آن سیف بن ذی یزن تا آنجا که توانست از کسان خود جمع‌آوری کرد و با فرمانده ایرانی لشکر را مرتب و آماده جنگ کردند.

از آن سوی مسروق فرمانده حبشیان در یمن، از آمدن ایرانیان و پیاده شدن در خاک یمن آگاه شد و لشکر خود را بیاراست[1].

چون دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند و چشم مسروق به لشکر ایران افتاد از کمی عدد آنان به طمع افتاد و به فرمانده ایرانی پیغام داد که با این کمی سپاه که تراست و با زیادی لشکر حبش چه امری ترا برانگیخته است که به جنگ آیی و

---

۱. طبری در ذکر حوادث و قضایای تاریخی، سند خود را منتهی به راویان و مورخان می‌کند. در داستان کمک خواستن مردم یمن از انوشیروان دوگونه روایت ذکر کرده است که با هم در مواردی اختلاف دارند. یکی از دو روایت از ابن اسحاق و دیگری از هشام‌بن محمد است. آنچه در اینجا ترجمه شد از مجموع دو روایت می‌باشند. تا این قسمت از روایت ابن اسحاق و از این قسمت به بعد از روایت هشام است.

سپاهانت را به خطر اندازی؟! گویا دستخوش فریب شده و گول خورده‌ای! با این وصف اگر بخواهی اجازه‌ات می‌دهم که به سوی کشورت برگردی و هیچگونه تعرضی از من و سپاه من به تو و سپاهیانت نخواهد شد، و اگر بخواهی هم‌اکنون نبرد را کار بندیم، و اگر هم بخواهی مهلتی دهم تا در کار خود بیندیشی و با یارانت مشورت کنی.

فرمانده ایرانی درکار جنگ اندیشناک شد و پاسخ داد که مهلتی در میان باشد و پیمان استوار بسته شود که در مهلت هیچیک از سپاهیان دو طرف به یکدیگر تعرض نکنند تا مدت معهود سپری گردد و در این میان تصمیم قطعی گرفته شود. مسروق این پیشنهاد را پذیرفت و هر یک از دو لشکر در لشکرگاه خود اقامت گزید.

کشته شدن پسر فرمانده ایرانی به دست حبشیان

چون ده روز از مدت مهلت سپری شد، روزی پسر فرمانده ایرانی که نامش «نوزاد» بود، برای گردش بر اسب خود سوار شد و از لشکرگاه خارج گردید، قضا را اسبش سرکشی کرد و او را به میان لشکر دشمن برد. حبشیان چون او را دیدند بیدرنگ در میانش گرفتند و به قتلش رسانیدند. وقتی خبر به فرمانده ایرانی رسید کسی نزد مسروق فرستاد و او را از شکستن پیمان و کشتن فرزندش ملامت کرد و سبب را جویا شد. مسروق پاسخ داد که فرزند تو داخل لشکرگاه ما شد و به سپاهیان ما حمله کرد، از این جهت گروهی نادانان و سفیهان سپاه او را کشتند و من ازکردهٔ آنان ناخرسندم. فرمانده ایرانی گفت: به مسروق بگویید که این جوان فرزند من نبوده است بلکه پسر زنی روسبی بوده است اگر پسر من بود شتاب نمی‌کرد و محل خود را ترک نمی‌گفت مگر پس از تمام شدن مهلتی که در میان بود. پس فرمان داد که نعش او را در میان ریگها انداختند چنانکه لشکریان او را ببینند. آنگاه سوگند خورد که تا مهلت سپری نشود، می نیاشامد و روغن به سر خود نمالد.

آغاز جنگ ایرانیان با حبشیان و دلاوری و فداکاری شگفت‌انگیز «وهرز» فرمانده ایرانی و پیروزی ایرانیان

چون از مدت مهلت یک روز باقی ماند «وهرز» فرمان داد که کشتیها را آتش زدند و آنچه از پوشاک، افزون از جامه‌های تنشان بود سوختند. پس از آن دستور داد آنچه خوردنی و توشه در لشکر بود فراهم آوردند و به لشکریان گفت آنچه می‌توانند

بخورند. چون از خوردن کنار نشستند فرمان داد که مازاد خوردنیها را در دریا ریختند، آنگاه مانند خطیبی در میان لشکریان بپا ایستاد و چنین گفت:

خطبهٔ فرماندهٔ ایرانی

آگاه باشید! اینکه کشتیهای شما را سوختم برای آن بود که بدانید دیگر هرگز برای شما راهی به بازگشت نمی‌باشد! و اینکه پوشاک شما را سوختم برای آن بود که بر من دشوار است که مردم حبش بر شما پیروز شوند و جامه‌های شما را به یغما برند! و اینکه توشهٔ شما را به دریا ریختم برای این بود که هیچکس از شما امیدوار نباشد که برای یک روز توشه‌ای دارد که با آن زندگی کند! بنابراین اگر شما مردمانی هستید که صبر را پیشهٔ خود قرار می‌دهید و تا آخرین رمق جنگ می‌کنید مرا آگاه سازید تا با دشمن مردانه بجنگیم، وگرنه هم‌اکنون شمشیر خود را در شکم خود فرو می‌کنم چنانکه از پشتم درآید و پیش از آنکه دشمن بر من دست یابد دست از زندگی بشویم، زیرا من هرگز زنده تن به تسلیم نمی‌دهم و زبون دشمن دون نمی‌شوم. نیک بیندیشید که حال شما چگونه خواهد بود که فرمانده شما با خود چنین کرد!

همگی در پاسخ فرمانده شجاع خود فریاد زدند: ما همگی در رکاب تو جنگ خواهیم کرد: یا همگی مردانه در راه میهن جان دهیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم و مایهٔ سربلندی و افتخار کشور و شاهنشاه خود شویم.

مدت مهلت سپری گردید. بامداد روزی که مهلت تمام شد، «وهرز» یاران و سپاهیان خود را بسیج کرد و در حالی که دریا را پشت سر قرار داده بود رو به آنان کرد و به ایشان را به صبر و ثبات سفارش نمود و گفت: کار ما از دو گونه بیرون نیست: یا بر دشمن پیروز می‌شویم و تاج سرافرازی و افتخار بر سر می‌نهیم و یا با بزرگی و مردانگی در راه شرف و میهن جان می‌سپاریم و نام نیکی از خود به یادگار می‌گذاریم.

پس به همگی مردان سپاه فرمان داد که کمانهای خود را منظم کنند و در

دست گیرند و تا وی فرمان دهد بیدرنگ همه به یکبار دشمن را با پنجگان[1] تیرباران کنند.

از آن سوی مسروق در میان سپاه عظیم خود که آخر آن دیده نمی‌شد، پدیدار شد. وی بر پیلی کوه پیکر سوار بود و بر سرش تاجی قرار داشت و در میان پیشانی او یاقوت سرخ بزرگی که به اندازهٔ تخم مرغی بود می‌درخشید. باد نخوت و غرور در دماغش جای گرفته بود و جز پیروزی قطعی خیال اندیشه‌ای در سر نداشت.

«وهرز» فرمانده دلاور و سالخورد ایرانی، چون پیر بود، چشمش به زحمت می‌دید از این رو از اطرافیان خود پرسید که فرمانده حبشیان را به او نشان دهند. گفتند: آنکه بر پیل سوار است فرمانده می‌باشد. طولی نکشید که مسروق از پیل پایین آمد و بر اسبی سوار شد. و به «وهرز» گفتند که مسروق بر اسب سوار گردید. وی به یارانش گفت ابروهای او راکه از زیادی سن بر روی چشمانش افتاده بود بلند کنند. ابروهایش را بلند کردند و با دستمالی بستند. آنگاه تیری از ترکش در آورد و در کمان خود گذارد و گفت مسروق را به من نشان دهید. او را به وی نشان دادند: پس به سپاهیان خود فرمان داد که دشمن را یکباره تیرباران کنند. خود نیز تیری در کمان گذارد و کمان را به سختی کشید و ناگهان کمان را رها کرد و تیر مانند آهویی از کمان بیرون جست و بر چهرهٔ مسروق فرو نشست و آن را از هم درید.

کشته شدن فرمانده حبشیان به تیر فرمانده ایرانی

مسروق از اسب بر زمین افتاد و در دم جان داد.

از تیرباران لشکر ایرانی، گروه بسیاری از مردم حبش و یمن کشته شدند و رشتهٔ سپاه دشمن از هم گسیخت، چون حبشیان فرمانده خود راکشته دیدند همگی رو به هزیمت نهادند. در این هنگام «وهرز» فرمان داد که نعش پسرش را از میان ریگها برداشتند و دفن کردند و به جای آن نعش مسروق را در میان خاک افکندند تا عبرت بینندگان باشد.

ایرانیان در این جنگ از دشمن غنیمتهای بسیار گرفتند که افزون از شمارش

---

۱. در متن کتاب طبری «بنجکان» با بای یک نقطه نوشته شده است که البته معرب پنجگان با پای سه نقطه است. در فرهنگ برهان قاطع در ذیل لغت: پنجه چند معنی ذکر کرده است که بی‌تناسب با این مورد نیست از آن جمله: «... و گلوله‌های سنگ باشد که دیده‌بانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را نیز گفته‌اند...»

بود. سواران ایرانی، از مردم حبش و یمن پنجاه تن و شصت تن می‌گرفتند و شانه‌های آنان را می‌بستند و آنان هیچ‌گونه مقاومتی نمی‌کردند.

فرمانده ایرانی دستور داد که عربها و مردم یمن را آزاد گذارند و کسی به آنان تعرضی نکند ولی همگی مردم حبش را به قتل رسانند از این رو ایرانیان به جان حبشیان افتادند و از آنان در این جنگ جز تنی چند، کسی جان به سلامت بیرون نبرد.

«وهرز» پس از این فتح داخل شهر «صنعا» پایتخت یمن شد و تمام شهرهای یمن را به تصرف درآورد و به هر یک از شهرها از جانب خود عامل و حاکمی گسیل داشت.

یکی از شعرای معروف عرب به نام «ابوالصلت امیة بن ابوالصلت ثقفی» دربارهٔ این داستان و کمک خواستن سیف بن ذی یزن از قیصر روم و ناامید شدن او و کمک خواستن از انوشیروان و انجام دادن انوشیروان تقاضای او را و شجاعت و دلاوری ایرانیان چنین گفته است:

لَیْطْلُب اَلوتَر امثالُ ابنِ ذی یزنٍ — رَیّمَ فی البحر للاَعْداء احوالاً
اَتی هِرَقْلَ وقَدْ شاَلْت نَعامتُهُم — فَلَمْ یَجِدْ عِندَهُ بعض اَلذی قالا
ثُمّ اُنْتحی نَحوِ کسْری بَعْدَ سابِعةٍ — مِنَ السنین لقد اَبْعَدْتَ ایْغالا
حتّی اَتی ببنی الاَحْرارِ یَحْمِلُهُمْ — اِنّکَ لعمری لَقَدْ اَطْوَلْتَ قلقالاً
مَنْ مِثْلُ کسری شهنشاه الملوک لَهُ — اَوْ مِثْلُ وَهْرِزَ یَوْمَ الجیش اذْصالا
لِلّلهِ دَرّ هُمْ مِنْ عُصبْةٍ خرَجُوا — ما اِنْ تری لَهُمُ فی الناس اَمْثالا
غُرٌ جَحاجِحَةٌ بیضٌ مَرازِبة — اُسْدٌ تُرَبِبُ فی الَغْیضِات اَشْبالاً
یَرْمُوْنَ عن شدفٍ کاَنّها عَبط — فی زْمخرٍ یُعْجِل اَلمرمُّی اعْجالاً
اَرْسَلْتُ اُسداًعلی سُودِ الِکلاب فَقَدْ — اَضْحی شریْدُهُم فی الاَرْض فُلاّلاً
فَاشْربْ هنیئاً علیکْ اَلتاج مُتّکِئاً — فی رَاْسِ غُمْدان داراً مِنْکَ مِحْلالاً
واَطْلِ بِالِمْسکِ اذشالت نَعامَتُهُمْ — وَاَسْبِلِ الیَوْم فی بُرْدَیْکَ اِسْبالاً

تِلْکَ المکارِمُ لاقعبان مِنْ لَبَنٍ
شِیْباً بماء فعادا بعدَ ابْوالاً

چون امیة بن ابی‌الصلت که یکی از شعرای مشهور عصر جاهلی است، در اشعار فوق خلاصه‌ای از یک داستان تاریخی راکه از مفاخر و مآثر ایران است به رشتهٔ نظم در آورده و این سند از زبان یک تن شاعر عرب گفته شده است نه از زبان و قلم یک تن ایرانی، از این جهت تمام اشعار بهمان ترتیب که طبری در تاریخ خود آورده است، در این رساله آورده شد.

«امیة بن ابی‌الصت» در ابتدای اشعار اشاره به رفتن «سیف بن ذی یزن» نزد **هراکلیوس** امپراتور روم و ناامید شدن او می‌کند آنگاه شرحی دربارهٔ انوشیروان و ایرانیان می‌گوید مفاد و خلاصه‌اش این است. سیف پس از هفت سال سرگردانی و نومیدی، به سوی خسرو انوشیروان شاهنشاه ایران روی آورد. انوشیروان گروهی از «آزادگان»[1] را با او به جانب یمن فرستاد. چه کسی مانند خسرو انوشیروان شاهنشاه شاهان به فریاد او رسید؟ و چه فرماندهی مانند «وهرز» در روز جنگ او را یاری کرد؟ خدای پادش دهاد این مردم آزاده و شریف را؟ هرگز در میان سایر مردمان مانند آنان را نمی‌بینی. مردمانی دلاور و شجاع و مرزبانانی سپیدرو و بزرگوار هستند. شیرانی هستند که در بیشه‌ها، بچه شیران را پرورش می‌دهند! در تیراندازی مانند ندارند و تیر آنان خطا نمی‌کند.

ای شاهنشاه، تو شیری را به سوی دشمنان فرستادی که آنان را درهم شکست و در روی زمین پراکنده کرد اینک، گوارا باد به تو تاج شاهی یمن، بر او رنگ غمدان[2] تکیه زن و آنجا را همچون کشور خود بدان ...!



ترجمهٔ تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده

... موسی‌بن عامر، ابوالاشعر، گوید: روزی مختار ضمن سخن بت همنشینان خویش گفت: «فردا مردی را که پاهای بزرگ دارد و چشمان فرو رفته و ابروهای آویخته، می‌کشم که کشتن وی مؤمنان و فرشتگان مقرب را خرسند می‌کند.»

گوید: هیثم‌بن اسود نخعی پیش مختار بود و این سخن را بشنید و در خاطرش افتاد که منظور وی عمربن سعدبن ابی‌وقاص است و چون به خانهٔ خویش

---

۱. ایرانیانی که به یمن رفته بودند و از آنان فرزندانی به وجود آمد در یمن و در نزد عربها به «بنی‌الاحرار» یا «آزادگان» شهرت یافته بودند.

۲. غمدان بضم غ قصر ییلاقی و خوش آب و هوای ملوک حمیر و یمن بوده است.

بازگشت، عربان پسر خود را خواست و گفت: «همین امشب ابن سعد را ببین و با وی چنین و چنان بگوی و بگوی که احتیاط خویش بدار که منظورش جز تو نیست.»

گوید: پسر هیثم پیش عمربن سعد رفت و خلوت خواست و حکایت را با وی بگفت. عمر گفت: «خدا پدرت را پاداش نیک دهاد، از پسِ آن پیمانها و قرارها که با من نهاده، چگونه دربارهٔ من چنین قصدی دارد.» و چنان بود که مختار در آغاز تسلط رفتاری نکو داشت و مردم‌داری می‌کرد.

گوید: وقتی عربان برای عمربن سعد چنان خبر آوردند، شبانگاه برون شد و به حمام خویش رفت، سپس با خود گفت: «به خانهٔ خویش روم» و بازگشت و از روحا گذشت و صبحگاهان به خانهٔ خویش رسید...

گوید: رفتن او را به مختار خبر داده بودند که گفته بود: «ابدا، به گردن او زنجیزی هست که بازش می‌گرداند و اگر بکوشد که برود نتواند.»

گوید: صبحگاهان مختار، ابوعمره را سوی ابن سعد فرستاد و دستور داد که او را بیارد و چون پیش وی رسید گفت: «به‌نزد امیر بیار.»

گوید: عمر از جای برخاست و در جبهٔ خویش بلغزید و بیفتاد و ابوعمره او را با شمشیر بزد و بکشت و سرِ وی را در دامن قبای خویش بیاورد و پیش روی مختار نهاد، مختار به پسرش حفص بن عمر که پیش او نشسته بود گفت: این سر را می‌شناسی؟»

حفص انّا لله بر زبان آورد و گفت: آری از پس وی زندگی خوش نباشد.»

مختار گفت: «راست گفتی، تو هم پس از او زنده نخواهی ماند.» و بگفت تا او را بکشتند و سرش را پهلوی سر پدر نهادند.

گوید: مختار گفت: این به‌جای حسین و این یکی به‌جای علی‌بن حسین، اما همبستگی نیست، به خدا اگر سه چهارم قرشیان را به جای حسین بکشم معادل یک انگشت وی نخواهد بود.»

بدین‌ترتیب مختار انتقام خون امام حسین و یارانش را از قاتلان آنان گرفته است[1].

---

۱. تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، محمدبن جریر طبری، جلد هشتم، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳، صفحهٔ ۵۲-۳۳۵۰.

۲ـ تفسیر بزرگ طبری

گفتار بزرگان دربارهٔ تفسیر بزرگ

در صفحات پیش گفته شد که تفسیر بزرگ طبری مسمی به «جامع البیان عن تأویل القرآن» می‌باشد. دانشمندان و محققان اسلامی، این اثر سودمند و نفیس محمدبن جریر را بهترین و بزرگترین آثار او دانسته‌اند.

ابوحامد اسفراینی که یکی از دانشمندان و فقهای بنام اسلام است دربارهٔ تفسیر طبری چنین گفته است:

«اگر کسی برای به دست آوردن تفسیر طبری به چین مسافرت کند کاری بزرگ نکرده است!»

سیوطی در کتاب اتقان گفته است:

«کتاب تفسیر طبری بهترین و بزرگترین تفسیر است زیرا طبری در آن کتاب گفته و روایات مختلف را مورد مطالعه و بررسی قرارداده و آنچه را صحیح به نظرش آمده انتخاب و همچنین دربارهٔ اعراب و قرائت بهترین اقوال را پیروی کرده است. از این جهت کتاب او بر کتاب پیشینیان ترجیح دارد.»

نووی گفته است: «تمام علمای اسلامی اتفاق دارند که کتابی در تفسیر مانند کتاب تفسیر طبری تألیف نشده است!»[۱]

کتاب تفسیر طبری در سال ۲۷۰ به پایان رسید و به زودی صیت و شهرت و آوازهٔ آن در ممالک غربی و شرقی اسلام بلند شد و تمام کتب و آثار دیگر طبری تحت الشعاع آن قرارگرفت.[۲]

فقها و علمای شهر مختلف، کتاب مذکور را قرائت و مطالعه کردند و همگی تصدیق کردند که این کتاب بر سایر آثار و مؤلفات طبری برتری و فضیلت دارد.

ابوجعفر طبری خود دربارهٔ این اثر نفیس چنین گفته است:

«... از زمان کوچکی این معنی به ذهن من خطورکرده بود... سه سال پیش از آنکه به تألیف تفسیر خود بپردازم، با خدای استخاره کردم و از او مدد خواستم و آنگاه به‌نوشتن پرداختم و خدا مرا در تألیف آن یاری کرد...»

نوشته‌اند که یکی از بزرگان در خواب دید که گویا در مجلس درس ابوجعفر طبری نشسته است و مردم بر اوکتاب تفسیر می‌خوانند. در این میان شنید که هاتفی

---

۱. کشف الظنون.

۲. متفکران اسلام.

در میان زمین و آسمان می‌گوید: «هرکس می‌خواهد قرآن را چنانکه نازل شده است بشنود باید این کتاب را گوش دهد.»

ابوبکربن مجاهد همواره مقام بلند طبری را در علوم ستایش می‌کرد و می‌گفت کتابی در تفسیر مانند کتاب طبری نوشته نشده است و همو می‌گفت: «هیچکس را در محراب نماز از ابوجعفر طبری عالمتر به قرائت قرآن ندیدم.»

صاحب قاموس الاعلام گفته است: «کتاب تفسیر حاوی مطالبی است که حکایت از فراوانی علم و تحقیق و تتبع طبری می‌کند.»

چگونگی تألیف تفسیر بزرگ

طبری در کتاب تفسیر نخست بر عادت و رسم مؤلفان اسلامی خطبه‌ای در ستایش خدای یگانه و نعت پیغمبر اکرم ﷺ و خاندان و عترت آن بزرگوار آورده، آنگاه شرحی دربارهٔ اختصاصات و مزایای قرآن مجید از بلاغت و فصاحت و اعجاز ذکر کرده است. پس از آن شرحی به عنوان مقدمه دربارهٔ تفسیر قرآن و انواع و اقسام تأویل و آنچه تأویل آن بر ما معلوم است و آنچه دربارهٔ جواز و منع تفسیر وارد شده و نیز دربارهٔ کلام منسوب به حضرت نبی اکرم ﷺ که «قرآن به هفت حرف نازل گشته» و در خصوص اینکه به چه زبانی نازل شده و رد بر کسی که گفته است در قرآن کلامی غیر عربی وجود دارد و مطالب و کلیات دیگر ایراد کرده است.

طبری در کتاب تفسیر به اقوال و آراء و اخبار کسانی که در نزد او امین وثقه نبوده‌اند از قبیل: محمدبن سائب کلبی، مقابل بن سلیمان و محمدبن عمرواقدی اعتماد نکرده و فقط به اخبار و احادیث صحاح و مورد وثوق اکتفا کرده است ولی در نقل تواریخ و سیر و اخبار عرب از قول مورخان مذکور و نظایر آنان استفاده کرده است.

یاقوت حموی نوشته است: «کتاب تفسیر مشتمل است بر ده هزار ورق یا کمتر از آن بر حسب گشادی یا تنگی خط»! و همو از قول عبدالعزیز بن محمد طبری نقل کرده که وی گفته است: «نسخه‌ای از تفسیر را در بغداد دیدم که مشتمل بر چهار هزار ورقه بود.»

طبری در کتاب تفسیر خود، از کتب تفسیری که قبل از او تألیف شده بوده است نام می‌برد و بدانها استناد می‌جوید از جمله از **ابن عباس** پنج طریق و از **سعید بن جبیر** دو طریق و از مجاهد بن جبیر سه طریق و از **ضحاک بن مزاحم** دو طریق و از

عبدالله بن مسعود یک طریق نقل می‌کند.

همچنین از تفسیر **عبدالرحمن ابن زید** و از تفسیر **ابن جریح** و از تفسیر **مقاتل بن حیان** و از چند تفسیر دیگر نام می‌برد.

ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری

کتاب تفسیر بزرگ در مصر چاپ شده و دارای ۳۰ جزء است در ۷ مجلد بزرگ، این کتاب نیز مانند کتاب تاریخ بزرگ در زمان امرای دانشمند و دانش‌پرور سامانی و به فرمان منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ‌ق) به همکاری جمعی از دانشمندان و فضلای عصر به فارسی ترجمه شده است و خوشبختانه ترجمهٔ مذکور که از قدیمترین آثار نثر فارسی است در دست می‌باشد.

«این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمدبن جریر با ترجمهٔ تاریخ ظاهراً در یک زمان شروع شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد. این ترجمه در ۱۴ مجلد گرد آمده و سپس آن را به هفت مجلد کرده‌اند، هر مجلدی سبعی از قرآن و نسخهٔ نفیسی از آن که تحریرش سال ۶۰۶ هجری است در هفت مجلد درکتابخانهٔ سلطنتی سابق ایران موجود است که از کتب مقبرهٔ **شیخ صفی‌الدین** بوده و جلد چهارم آن مفقود است.»[1]

اینک در اینجا برای مزید فایده نمونه‌ای از ترجمهٔ تفسیر طبری می‌آوریم.

از مقدمه تفسیر:

«این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریر الطبری رحمة‌الله علیه به زبان پارسی دری راه راست[2] و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بوذ نبشته به زبان تازی، و به اسنادهای درازبوذ، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة‌الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست کی مرا این را ترجمه کنند به زبان پارسی، پس علمای ماوراء النهر را گردکرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبشتن قرآن به پارسی مرا آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل که گفت:

---

۱. جلد دوم سبک شناسی ملک الشعراء بهار.

۲. یعنی دری ساده و همه‌کس فهم.

ماارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه. گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به زبان قوم او، و آن زبان کایشان دانستند، و دیگر آن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همهٔ پیغامبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت به زبان تازی اسمعیل (ع) پیغامبر بوذ و پیغامبر ما ﷺ از عرب بیرون آمذ و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند و این بذین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم‌اند.

پس بفرموذ **ملک مظفر ابوصالح** تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکربن احمدبن حامد و چون خلیل بن احمدالسجستانی و از شهر بلخ ابوجعفر محمد بن علی [و] از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را او ابوالجهم خالدبن هانی المتفقه را و از شهر سپیچاپ و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر و همه خطبه‌ها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است. پس بفرموذ امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هرکدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند...»

۳ـ کتاب اختلاف علماء الامصارفی احکام شرائـع الاسـلام، مشهور به کتاب اختلاف الفقهاء.

این کتاب چنانکه یاقوت حموی نوشته است از جهت فضل و بلندی مقام در میان علمای شرق و غرب شهرت دارد. طبری در این کتاب اراده کرده است که اقوال و عقاید فقهای مشهور راکه مورد اعتماد او بوده‌اند بیان کند و آنان عبارتند از:

مالک بن انس فقیه مدینه و **عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی** فقیه شام و **سفیان ثوری** فقیه کوفه. پس از آنان **محمدبن ادریس** شافعی آنگاه از اهل کوفه **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت و **ابو یوسف** یعقوب بن محمد انصاری و **ابوعبدالله محمد** بن حسن شیبانی، پس از آنان **ابراهیم** بن خالد کلبی.

طبری در این کتاب موارد اجماع و موارد اختلاف فقها را بیان می‌کند مثلاً در باب جهاد و قتال با اهل شرک، فصول و مباحثی بدین ترتیب دارد:

اجماع فقها دربارهٔ سیرت رسول اکرم ﷺ در دعوت مشرکان.

اختلاف آنان در واجب بودن دعوت برای مسلمانانی که در عصر پیغمبر بوده‌اند در هنگام جنگ با اهل شرک.

اجماع آنان در اینکه مسلمانان می‌توانند مشرکان را تیرباران کنند هرگاه در میان مشرکان مسلمانانی اسیر و با کودکان و زنان نباشند.

اختلاف آنان در این مسئله که اگر با مشرکان کودکانی از کودکان مسلمانان و یا اسرایی از مسلمانان باشند. و همچنین در موردی که ممکن باشد تیر به کسانی بخورد که قتل آنان عمداً جایز نیست.

اختلاف آنان در این موضوع هرگاه مسلمانان با مشرکان در جنگ باشند.

اجماع آنان در اینکه کشتن مشرکان محارب جایز است...

طبری در این کتاب از بیان عقیدهٔ خود خودداری کرده است زیرا مذهب و عقیدهٔ خود را در کتاب دیگرش به نام لطیف القول ذکر کرده است.

کتاب اختلاف نخستین تألیف طبری است و خود وی بسیار می‌گفته است: «برای من دو کتاب است که هیچ فقیهی بی‌نیاز از آن دو نیست: یکی الاختلاف و دیگری اللطیف.» کتاب مذکور در حدود سه هزار ورق بوده است.

این کتاب به اهتمام و تصحیح مستشرق آلمانی ژوزف شاخت Josephe Schacht در لیدن به سال ۱۹۳۳ چاپ شده است.

۴ـ کتاب لطیف القول فی احکام شرائع الاسلام، این کتاب شامل مجموع عقاید و آرای مخصوص محمدبن جریر طبری است که پیروان و اصحاب او بر آنها اعتماد و استناد دارند. چنانکه خود طبری نیز گفته است این کتاب از آثار بسیار نفیس و سودمند او می‌باشد. هرکس به دقت و تحقیق این کتاب را مطالعه کند، اذعان می‌کند که در میان کتب فقها کمتر کتابی از حیث اشتمال بر اصول و امهات عقیده و مذهب به خوبی و نفاست این کتاب نوشته شده است.

ابوبکربن رامید گفته است: تاکنون کتابی دربارهٔ مذهب و عقاید مانند کتاب طبری که دربارهٔ عقاید و مذهب خود نوشته، تألیف نشده است.

این کتاب نسبت به کتاب اختلاف کتب و ابواب ذیل را اضافه دارد:

کتاب لباس ـ کتاب امهات اولاد ـ کتاب شرب.

نباید توهم شود که مقصود طبری از تعبیر «لطیف» کمی اوراق و کوچکی حجم کتاب است بلکه مقصود وی دقت در معانی و تحقیق در مطالب و مباحث آن است.

این کتاب مشتمل بر مبحث بسیار سودمندی است در شروط به نام **امثله عدول** و در این کتاب رساله‌ای است که در آن از **اصول فقه** و از **اجماع** و **اخبار آحاد** و

ناسخ و منسوخ در احکام و مجمل و مفسر اخبار و **اوامر و نواهی** و **خصوص و عموم** و **اجتهاد** و **ابطال استحسان** و نظایر اینها بحث شده است.

۵ـ کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام، این کتاب مختصر کتاب اللطیف است و از کتابهای خوب و سودمند طبری می‌باشد.

این کتاب را طبری به خواهش یکی از دوستانش به نام ابوحامد عباس بن حسن عزیزی که می‌خواست خلاصه‌ای از احکام را در دست باشد تا مورد مطالعه و استفاده‌اش باشد تألیف کرد. این کتاب برای هر خواننده‌ای اعم از عالم و مبتدی قابل استفاده و سهل‌التناول است و مشتمل بر اصول احکام و مسائل می‌باشد. عدد اوراق کتاب خفیف در حدود چهارصد ورقه است.

۶ـ کتاب بسیط القول فی احکام شرائع الاسلام، طبری کتاب سودمند دیگری به عنوان کتاب مراتب العلماء به عنوان مقدمه این کتاب نوشته و در آن پس از خطبه شرحی دربارهٔ فواید طلب علم و تفقه در احکام و اخبار نوشته و ازکسانی که فقط به نقل مطالب کتاب اوبی آنکه در آنها تعمقق و تفقه کنند اکتفا کرده‌اند نکوهش کرده است. پس از آن به ذکر علما و فقهایی که به مذهب او تفقه کرده‌اند پرداخته و ابتدا کرده است از علمای مدینه زیرا پیغمبر ﷺ از آن شهر مقدس هجرت فرمود، پس از آن به ذکر علمای مکه پرداخته است زیرا در آنجا حرم شریف قرار دارد. آنگاه به ذکر علمای عراقین (کوفه و بصره) و بعد به ذکر علمای شام و خراسان پرداخته است.

در این کتاب به ذکر اختلاف و اتفاق فقها در موارد استقصاء و تبیین و دلایل هر یک اشاره کرده و آنچه در نظر خودش صواب بوده اختیارکرده است: این کتاب در حدود دو هزار ورق بوده است.

ازکتاب مذکورکتابی به نام «آداب قضات» استخراج کرد و این ازکتب بسیار مفید و مشهور به فضل و خوبی است.

پس از بیان خطبه شرحی در مدح قضات خوب و نویسندگان آنان و آنچه باید قاضی در مسند قضا بدان عمل کند آورده و نیز دربارهٔ سجلات و شهادات و دعاوی گواهان به تفصیل بحث کرده است.

این کتاب حدود هزار ورق بوده است.

طبری به اصحاب خود سفارش و تأکید می‌کردکه همواره دوکتاب بسیط و تهذیب را با خود داشته باشند و در مطالعه و فهمیدن مطالب آن‌دوکوشش کنند.

۷. کتاب تهذیب الاثار و تفصیل الثابت عن رسول‌الله (ص) من الاخبار

دربارهٔ این کتاب نوشته‌اند که بر علما دشوار است که بتوانند مثل آن را تألیف و یا آن را تمام و تکمیل کنند.

ابوبکربن کامل گفته است: پس از ابوجعفر طبری دانشمندی را نیافتم که از او جامع‌تر در علوم و کتب علما و شناسایی موارد اختلاف فقها باشد. خود من سالها ریاضت کشیدم و رنج بردم تا در مسند عبدالله بن مسعود دربارهٔ حدیثی از آن نظیر آنچه ابوجعفر فراهم آورده بود، بنویسم و موفق به انجام آن نشدم و فکرم یاری نکرد.

۸ـ کتاب ادب النفوس الجیدة و الاخلاق النفیسة، کتابی که گاهی به نام ادب النفس‌الشریفة والاخلاق الحمیدة خوانده شده است. این کتاب چنانکه از نامش هویداست دربارهٔ تهذیب نفس و تزکیهٔ اخلاق است و در نوع خود کم نظیر بوده است.

طبری در این اثر نفیس و ممتع خود از علوم دین و فضل و پارسایی و اخلاص و شکر سخن گفته و نیز دربارهٔ ریا و کبر و خضوع و صبر و امر به معروف و نهی از منکر بحث کرده است.

در ابتدای کتاب شرحی در معنی وسوسه و اعمال قلوب و دعا و فضیلت قرآن و اوقات اجابت دعا و دلایل آن و آنچه دربارهٔ مستحبات و سنن از صحابه و تابعان روایت شده ذکر کرده است. آنچه از این کتاب پاکنویس شده در حدود پانصد ورق بوده است.

۹. کتاب فضائل علی بن ابی طالب علیه‌السلام، در این کتاب طبری از صحیح بودن حدیث غدیرخم[1] سخن رانده و پس از آن به ذکر فضائل حضرت علی‌علیه‌السلام پرداخته ولی موفق به اتمام کتاب نشده است.

۱۰. کتاب فضائل ابی‌بکر و عمر، این کتاب نیز ناتمام مانده است و علت تألیف کتاب مذکور آن بود که چون طبری به طبرستان برگشت، دید شیعیان آنجا در مذهب تشیع غلو کرده و به صحابه و خلفا سب می‌کنند، از این رو به تألیف کتاب مذکور پرداخت.

کتاب دیگری نیز در فضائل عباس نوشت ولی آن هم ناتمام ماند.

---

۱. موضعی در میان مکه و مدینه بوده است.

۱۱ـ کتاب رد بر صاحب اسفار (الردعلی ذی الاسفار).

طبری در این کتاب آراء و عقاید سست داودبن علی اصفهانی را رد کرده است. داود بن علی از دانشمندان و فقهای همزمان با طبری و از علوم نظری و فقه و حدیث و سنن با خبر بود ولی در آنها زیاد تبحر و تعمق نداشت در مقابل زبانی فصیح و بیانی شیوا و دلنشین داشت برخلاف طبری که از تمام علوم زمان خود باخبر بود و در آنها تبحر و مهارت کامل داشت.

روزی بین ابوجعفر طبری و داود بن علی اصفهانی در مسئله‌ای سخن به میان آمد و کار به مباحثه و مناظره کشید و داود در مقابل ابوجعفر از آوردن دلیل عاجز شد و ناچار خاموش گشت اصحاب داود که مردمانی بدزبان و اهل هزل بودند از این پیشامد خشمگین شدند و یکی از آنان سخن ناهنجاری دربارهٔ طبری بر زبان راند. طبری از آن مجلس بلند شد و پس از آن شروع به تألیف این کتاب کرد و قسمت قسمت از آن را پاکنویس می‌کرد تا صدوق نوشت و آنچه نوشته بود در نهایت نفاست و استحکام بود. در این هنگام چون آگاه شد که داود وفات یافته است، از اتمام کتاب خودداری کرد و آنچه نوشته بود نیز در دسترس مردم قرار نگرفت مگر آنچه را برخی از اصحاب او قبلاً نوشته بودند.

یکی از اصحاب داود نقل کرده است که داود سخن کسی را که به ابوجعفر اهانت کرده‌بود قطع کرد و یک سال با او سخن نگفت.

بعد از داود، پسرش به نام محمد کتابی در رد کتاب طبری به طرفداری از پدرش نوشت به نام الرد علی ابی جعفر بن جریر.

خود محمدبن داود گفته است که از آنچه میان پدرم و ابوجعفر طبری گذشته بود، همواره در خاطرم چیزی بود تا آنکه روزی بر ابوبکربن ابوحامد وارد شدم و ابوجعفر طبری را نزد او دیدم ابوبکر به طبری گفت این محمد بن داود اصفهانی است. طبری چون مرا شناخت، به من خوش آمد گفت و شروع کرد بستایش پدرم چنانکه من از آنچه در دل داشتم و می‌خواستم به طبری بگویم، خودداری کردم.

۱۲ـ کتاب رسالة البصیر فی معالم الدین. این کتاب را برای اهل طبرستان که دربارهٔ اسم و مسمی اختلاف کرده بودند و در رد مذاهب بدعت تألیف کرد.

۱۳ـ رسالهٔ معروف به کتاب صریح السنة. در این رساله طبری مذهب و معتقدات خود را نوشته است.

۱۴ـ کتاب المسترشد فی علوم الدین و القرائت.[1]
۱۵ـ کتابی در تعبیر رویا (ناتمام).
۱۶ـ کتاب مختصر مناسک حج.
۱۷ـ کتاب مختصر الفرائض.
۱۸ـ کتاب الموجز فی الاصول.

* * *

اشعار برخی شعرا و فضلا دربارهٔ سوگ طبری

در اینجا به دو مورد از مراثی را که شعرا و فضلا دربارهٔ مرگ ابوجعفر طبری گفته‌اند و معروف مقام شامخ علمی او است، می‌آوریم.[2]

ابن اعرابی:

حَدَثٌ مُفْظِعٌ و خَطْبٌ جلیلٌ — دَق عن مثله اصطبار الصبور
قامَ ناعِی العُلوم اَجْمَع لمّا — قامَ ناعِی محمّدبن جریر
کُتْبُه اَنْجُمٌ لَها زاهِراتٌ — مُوذِناتٌ رسُومها بادثورِ
یا ابا جعفر مَضَیْتَ حمیداً — غیروانٍ فی الجّد و التشمیر

محمدبن رومی

کان بحراً من العلوم‌فلّما — فاض بالنفس غاض بحرمعین
مَنْ لَهُ بَعْدَهُ اذا هو لا — هو مثله غیره علیه امین

دربارهٔ آرامگاه طبری همانطور که گفته شد که در بغداد در خانهٔ خودش به خاک سپرده شد ولی ابن خلکان مؤلف کتاب نفیس وفیات الاعیان درکتاب مذکور نوشته است که: در مصر قبری دیدم که مورد احترام مردم است و به زیارت آن می‌روند و بر روی سنگ قبر نوشته شده است که: «این قبر ابن جریر طبری است» و مردم می‌گویند که این ابن جریر همان صاحب تاریخ مشهور است.

پس از ذکر این قسمت خود ابن خلکان می‌نویسد که این عقیده مردم مصر صحیح نیست زیرا قبر ابن جریر در بغداد است.

---

۱. قاموس‌الاعلام.
۲. نقل از مقدمهٔ اول تفسیر طبری چاپ مصر.

چنانکه در آغاز این رساله نیز اشاره شد مأخذ عمدهٔ این نوشته، کتاب معجم الادباء یاقوت حموی بوده است و یاقوت نیز چنانکه خودش تصریح کرده است مأخذش دو کتاب نفیس و معتبر بوده است: یکی کتابی که پسر طبری به نام عبدالعزیز در سیرت و اخلاق و احوال پدر نوشته بوده است و دیگری کتابی که شاگرد طبری ابوبکربن کامل دربارهٔ زندگانی استاد تألیف کرده بوده است[۱].

۱. علی‌اکبر شهابی، احوال و آثار محمدبن جریر طبری، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

فصل دوم

اولیاالله و دیگران...

اولیاالله آملی

اولیاالله از مورخان قرن هشتم هجری قمری و مورّخ تاریخ رویان است. وی در این کتاب از خاندان سلاطین رویانی واقع در بخش غربی مازندران و خاندانی را که از آغاز تا زمان مؤلف در آن بخش جداگانه فرمانروایی داشته‌اند، گفتگو می‌کند و تنها نسخه کتابش به وسیله سید احمد کسروی صاحب مهنامه پیمان و عباس خلیلی مدیر اقدام در سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران چاپ گردید به طوری که مؤلف می‌نویسد: در سال ۷۵۰ هـ ق از شهر آمل مهاجرت کرد و گوید: «اگر چه مسکن در آمل غایت امل هر آملی است وسریر مبادی که نهایت امید غاوی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب و غایت و مأمول اصحاب مطالب و قارب است چنانکه گفته‌اند:

نباشد خوشتر از مازندران جای　　　خدایا خیمهٔ ما زن در آن جای

به شرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه العجم مولی و شهریار ایران خسرو رویان المؤید به تأیید الرحمن فخرالدوله و الدنیا و الدین علماء الاسلام و المسلمین

عمدة الامرا، والخواقین کهف عظما السلاطین ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار شرف می‌گشت و آن حضرت بارها به لفظ شریف با دین ضعیف می‌فرمود که مجموعهٔ تربیت می‌باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبدأ حال ملوک و تصحیح نسب ایشان و مدت و فرمانداری در آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد.»

مؤلف، کتاب خود را در هشت باب تنظیم نموده و وقایع از ابتدای عمارت رویان و استقرار ملوک استندار تا ورود امیرتیمور گورگانی به مازندران و قتل مخبرالدوله و بازگشت سلطنت به خاندان میرقوام الدین مشهور به میر بزرگ تا ۸۰۵ هـ را به رشتهٔ تحریر در آورده است.

برای آگاهی بیشتر از وضعیت رویان شرح ذیل را از کتاب معجم البلدان یاقوت حموی می‌نگاریم: «رویان یک شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب می‌شود. این شهر به وسیله یک سلسله جبال عظیمی احاطه شده است. در رویان املاک بسیار و باغهای وسیع و عمارات بلند در اطراف آن به هم پیوسته است.

رویان در قدیم از ممالک دیلم محسوب می‌شد که عمروبن علا فرماندار ری آن را فتح کرد و شهر جدیدی در آن بنا نمود و مسجد و منبری در آن ساخت.

میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی بسیار وجود دارد که از هر یک از آن محال چهارصد الی هزار مرد جنگی خارج می‌شوند و مجموع عده لشگریان پنجاه هزار سپاهی بالغ می‌گردد. مالیات آنجا در زمان خلیفه هارون الرشید چهارصدوپنجاه هزار درهم بود.

در رویان شهریست به نام «کجه» که محل اقامت والی آن دیار است، سلسله جبال رویان به کوهستان ری وصل است. قُرا و آبادیهای آن به ری پیوسته است. اول کسی که رویان را فتح کرد، سعیدبن العاص بود و آن در سال ۲۹ یا ۳۰ هـ که در آن وقت از طرف خلیفه عثمان والی کوفه بود و به قصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار شد.

ابوالحاسن مجد الواحد رویانی قاضی از بزرگترین علمای شافعی که به سبب تعصب در سال ۵۰۱ یا ۵۰۲ در مسجد جامع آمل کشته شده بود، بدان ناحیه منسوب است. و همچنین جماعتی از علما مانند عبدالکریم بن شریح و بندارین عمر و نظایر اینها به رویان منسوب هستند.

ابن ابی مسلم طبری

یکی از قدیمی‌ترین کتابهای جامعی که در تاریخ مازندران نوشته شده است تألیف ابن ابی مسلم است که در حال حاضر نسخه‌ای از آن موجود نیست و تنها اطلاعی که از این کتاب در دست است، مقدمه آلمانی مستشرق مشهور روسی به نام «برنهارد دارن» به کتاب سید ظهیرالدین صفحهٔ ۶ نقل از کتب کشف الظنون حاجی خلیفه است.

باوند نامه

مؤلف این کتاب نامشخص است و نسخهٔ آن در دست نیست، اما ابن اسفندیار در اول کتاب خود به آن اشاره کرده و می‌گوید: «تاریخ طبرستان جز باوندنامه که به عهد ملک حسام‌الدوله شهریار قارن از اکاذیب اهل قری و افواه عوام الناس به نظم جمع کرده‌اند» آنچه که به ظاهر معلوم است این است که این کتاب به‌زبان تبری بوده است که در میانه سده‌های پنجم و ششم تألیف شده است.

سید ظهیرالدین مرعشی:

سید ظهیرالدین مرعشی پسر سید نصیرالدین بن سید کمال‌الدین بن سید قوام الدین مرعشی است. قوام الدین در زیر پوشش فقر و درویشی به آرزوی سلطنت را در سر می‌پرورانید و به انتظار فرصت اربعین‌ها می‌نشست تا اینکه در سال ۷۵۰ هـ موقع را مناسب دید و قیام کرد. او در سایهٔ رشادت فرزندان و فداکاری مریدان خود در اندک مدتی قسمت عمده مازندران را تحت تسلط خود در آورده و سلسله حکمرانان مرعش را تأسیس نموده است. وی در سال ۷۷۱ هـ از دنیا رفت. مقبره او در آمل معروف به «مقبرهٔ میر بزرگ» که تاکنون آباد مانده، زیارتگاه عموم است.

کمال‌الدین در زمان پدر، حکومت ساری را به عهده داشت و بعد از وفاتش جانشین او گردید. او در سال ۷۵۹ هـ به اتفاق برادران خود به خیال جلوگیری از سیل هجوم امیرتیمور افتاد و پس از شکست در قلعه «ماهانه» متحصّن و محصور گردیدند. و سرانجام مجبور به تسلیم شدند. سید کمال الدین با چند نفر از پسران و برادرانش، به حکم امیرتیمور به ماوراءالنهر بردند. کمال الدین در سال ۸۰۱ هـ در کاشغر وفات یافت ولی بعدها مریدان خانواده، استخوانهای او را به ساری نقل و

دفن کردند. پس از مراجعت سادات در ماوراءالنهر که بار دیگر در مازندران استیلا یافتند، سید نصیرالدین در ساری، در دستگاه برادر بزرگ خود به نام «سید علی» می‌زیسته و معتمد او بوده دوباره از جانب او به هرات نزد شاهرخ میرزا، پسر امیرتیمور رفت. پس از وفات سیدعلی که پسرش سید مرتضی به جای او نشست میان او و سید نصیرالدین نفاق روی داد و با هم درگیر شدند که هر بار سید نصیرالدین مغلوب می‌شد. بالاخره او به امیر سید محمد ازکیایان گیلان پناه برد و در آنجا مقیم شد و سرانجام در سال ۸۳۶ هـ وفات یافت و در روستای «تیمجان» گیلان دفن گردید.

سیدظهیرالدین حدود سال ۸۱۷ هـ متولد شد و در هنگام فرار پدرش به گیلان پنج سال داشت. او حدود سال ۸۴۰ هـ چند مورد جنگ با سیدمحمد پسر سید مرتضی که بعد از پدر حکمرانی ساری را داشت کرده است و خود او شرح این جنگها را با کمال بی‌طرفی و صداقت می‌نویسد، لیکن موفقیت او در این مبارزات بیش از موفقیت پدرش نبوده و بالاخره مغلوب شد و به گیلان بازگشت. او حدود سال ۸۶۰ در «سیاکله رود» مستقر و از طرف کارکیا سلطان محمد، آن ناحیه بدو سپرده شده بود. از سال ۸۶۱ تا ۸۷۱ سه بار مأمور شده است که با لشگریان گیل و دیلم به یاری ملک اسکندر رستمداری که با برادر خود ملک کاووس، به خاطر به دست آوردن تاج و تخت منازعه داشتند، برود. او در یکی از مسافرتها از راه «بژم موشا» که اکنون به گردنه امامزاده هاشم معروف است تا قریهٔ «ارا/اره» واقع در شمال دماوند آمده بود.

او در سال ۸۷۲ هـ مأمور تصرف قزوین شد و از آن تاریخ تا سال ۸۷۹ هـ برای به دست آوردن قزوین و بعضی قلاع واقع در طارم و خلخال و برای تنبیه و سرکوبی پاره‌ای از عشایر حوالی اردبیل با لشگریان گیلان بدان نواحی عزیمت کرد. در سال ۸۸۷ هـ از جانب کارکیا میرزا علی جانشین کارکیا سلطان محمد به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گرد و شاید تا آخر عمر در همان رتبه و منصب باقی مانده بود.

سیدظهیرالدین در دیباچه تألیف خود می‌نویسد که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاالله آملی و تألیف علی بن جمال الدین رویانی و فقط در آخر کتاب دو فصل: یکی در ذکر حکمرانی ملک کیومرث رستمداری و فرزندان او و دیگری در بیان خروج سید قوام‌الدین مرعشی و استیلای اخلاف او، از خود افزوده است و

می‌نویسد: «هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و آنچه از نسخه مولانای رویانی نوشته آمد در بعضی مواقع تغییر عبارت رفته است. او درکتابش از نام ابن اسفندیار و تاریخ طبرستان ذکری به میان نمی‌آورد، ولی آنچه از فحوای کلامش استنباط می‌شود، در می‌یابیم که در فصول مختلف کتاب خود، عین مطالب ابن اسفندیار را با همان اصطلاحات و ترکیبات و سبک نگارش وارد کرده است. و اما «مسیو دارن» معتقد است که سید ظهیرالدین از کتاب ابن اسفندیار اقتباس و استفاده زیادی نموده است ولی کسروی این مورد را مردود می‌شمارد. «رابینو» مستشرق معروف و ناشر تاریخ دیلمستان دربارهٔ تاریخ مرعشی می‌نویسد: در کتابخانه بدلین دارالفنون اکسفورد انگلستان کتابی خطی مشتمل بر ۲۰۳ برگ یافته که در سال ۹۳۶ هـ از روی تاریخی که میرظهیرالدین مرعشی نوشته، استنتاخ شده بود.

خواجه علی رویانی

علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیل رویانی، در زمرهٔ استادان تاریخ و از فضلای مازندران و مجتهد زبده بود. وی کتابی بسیار ارزشمند، در تاریخ سلسلهٔ سلاطین مازندران و رویان و رستمداد و وضعیت جغرافیایی این سرزمین و شرح حکومت فرمانروایان عرب نوشته است. با توجه به محتوای مطالب کتاب، تبحر و احاطهٔ کلام و قدرت تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی را در می‌یابیم.

سید ظهیرالدین مرعشی به نقل از او بیشتر مطالب آن را درکتاب خود آورده است. مؤلف تاریخ سوادکوه می‌نویسد: «از فصول کتاب او استفاده‌های شایانی کرده است.» اما کسروی در ضمن مقالات خود به نام «یادداشتهای ما دربارهٔ تواریخ مازندران» منتشر شده در مجله هفتگی نوبهار شرحی دربارهٔ کتاب مولانای مطالب آن به علت مفقود بودن نسخهٔ کتاب رویانی رد می‌کند.

نویسندهٔ مذکور تا حدود سدهٔ هشتم هجری در قید حیات بوده است.

علی بن محمد یزدادی

دربارهٔ وی اطلاع چندانی در دست نیست، اما ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، ضمن شرح معارف آن دیار به مناسباتی از او نام می‌برد و می‌نویسد: وی از مشاهیر طبرستان و مصنف کتب بسیار و تألیفاتش بی‌نیاز از ذکر است. از جمله

تألیفات او کتابی است در تاریخ طبرستان به نام عقدالسحر و قلائد الدُّر که ابن اسفندیار طبق نوشته خود اظهار می‌دارد: در سال ۶۰۶ هـ در ری در دارالکتب مدرسه شاه غازی رستم بن علی بن شهریار نسخه‌ای از آن را یافته و از عربی به فارسی برگردانده است، و در تألیف خود از آن استفاده‌های بسیار نموده است.

علامه عباس اقبال در ضمن رساله شرح حال «قابوس وشمگیر» هنگامی که به شرح رسائل قابوس می‌پردازد می‌گوید: در فاصله میان وفات قابوس در سال ۴۰۳، یکی از فضلا به نام یزدادی، رسائل و منشآت متفرقه شمس المعالی را جمع کرده و از مجموع آنها کتابی به نام کمال البلاغه تدوین نموده است.

ابن اسفندیار نام این کتاب را «قراین شمس المعالی» ذکر می‌کند ولی علامه فقید محمد قزوینی در حواشی لباب الالباب آن را نام دیگری از کمال البلاغه نامیده‌اند. اما خود یزدادی در مقدمهٔ کتاب آشکارا می‌گوید: من کتاب خود را کمال البلاغه نامیده‌ام: لبلوغه مبلغ النهایه فی الکلام. در چند سطر بعد می‌نویسد: «من در ابتدای هر رساله عدد قراین سجعهای واقعه در آن رساله را نوشتم تا در آن کم و زیاد نشود.» و همین کار را نیز کرده است و از اینجا معلوم می‌شود که دیگران از جمله ابن اسفندیار بعدها به همین نظر «قراین المعالی» را بر نام اصلی کتاب یزدادی که کمال البلاغه است افزود و آن را قراین شمس المعالی و کمال البلاغه نوشته‌اند.

آقای اقبال می‌نویسد: قسمت موجود از کمال البلاغه با آنکه شامل ۴۱ رساله و نزدیک ۴۰ صفحه خشتی است ناقص مانده زیرا که یزدادی در مقدمهٔ آن وعده می‌دهد که در آخر کتاب خود چهارده رساله از رسائل قابوس را که بهترین آنها در علم اوایل و یکی هم در ذکر پیغمبر (ص) و صحابه اوست، برای جلب تعجب خوانندگان بیاورد و کتاب را به آنها ختم کند. قسمت موجود از کمال البلاغه، علاوه بر مقدمه یزدادی شامل ۴۱ مراسله است که ۳۱ عدد از قابوس و ۱۰ عدد دیگر جوابهای صاحب بن عباد و ابواسحاق صابی باد[1]. ۳۱ عدد رسالهٔ قابوس به اشخاص ذیل نوشته شده است: به صاحب بن عباد ۱۲ عدد که در دنبال ۹ رساله جوابهای هر یک به وسیله صاحب نیز مرقوم است تنها ۳ عدد از آنها بدون پاسخ است. به عتبی وزیر ۷ عدد، و به وزیر (مطلق) خراسان یک عدد، به عبداله بن

---

۱. ۹ عدد متعلق به صاحب بن عباد و یک عدد متعلق به صابی است.

اسماعیل بن میکال یک عدد و به ابن‌الفضل بن عمید ۱۴ رساله، به علی بن فضل یک عدد، به عبداله بن وندویه کاتب یک عدد، به خال خود، اصفهبد یک عدد، به ابی عبدالله کیا، یک عدد به ابی‌الفتح ذی الکفایتین، یک عدد، به ابواسحاق صابی یک عدد که جواب آنها نیز موجود است.

علیقلی بن محمد چلاوی مازندرانی:

وی صاحب تاریخی است به نام تاریخ ملک آراکه به فرمان شاهزاده ملک آرا، حاکم طبرستان در تاریخ فتحعلی شاه تا وقایع سال ۱۲۰۹ هجری نوشته و تاکنون به چاپ نرسیده است. شرح حال مؤلف که «اقبال» تخلص دارد. در بخش مربوط شعرا به تفضیل ذکر شده است.

محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب لاریجانی:

بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان است. پدر او، حسن بن اسفندیار، یکی از ادبا و خیر بوده که بیش از صد سال زندگی کرده است. او در طول عمرش در اطراف ایران و ممالک همجوار سیاحتهایی کرده است. وی پیرمردی ادیب بوده که بیت ذیل از اوست:

«وقت است که از کنج فنا برخیزم گاهست که بر کنج بقا بنشینم»

ولی اسم مؤلف محمد از منسوبان دربار حسام الدوله اردشیربن حسن از اسپهبدان باوند و پسر او ملک شمس‌الملوک مقتول بوده که از مواهب آنها برخوردار شده بود.

در سال ۶۰۶ هجری به بغداد سفر کرد و در مراجعت در شهر ری خبر قتل ملک شمس الملوک را شنید و مدت دو ماه در آنجا ماند و کتاب «عقدالسحر» یزدادی را از کتابخانه مدرسه شاه غازی رستم به دست آورده است. وی بعد برحسب دعوت پدرش، به آمل مراجعت کرد وپس از مدتی اقامت در آن شهر، عازم خوارزم شد و حدود سال ۶۱۳ هـ در آن شهر به تألیف پرداخت ولی از آن تاریخ به بعد از او خبری به دست نیامده است. و به احتمال قوی ممکن است در قتل غام خوارزم که مدتی بعد از تاریخ مذکور رخ داد، به دست سربازان مغول مقتول شده باشد. ابن اسفندیار در این شهر موفق به پیداکردن نسخهٔ «نامهٔ تنسر»، دانای پارس گردید و درکتاب خود می‌نویسد: بعد از پنج سال که در آن شهر مقیم

شده بودم، روزی به راستهٔ صحافان مرا گذر افتاد و از دکانی کتابی برداشتم. در او رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند، علابن سعیدنام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بود. در سنهٔ سبع و تسعین و مأته، و رسالتی دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی به‌عربی برگردانیده است و جواب نامه جسنفشاه، شاهزادهٔ طبرستانی از دانای پارس برید، سرابد: (اردشیر بابک ...) مؤلف در دستگاه ملک اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته چنانکه در ذکر گرمابه و قصر و میدان سرخاب بن باد می‌نویسد: «به وقتی که ملک سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد، یک اثر آن عمارت به من نمودند و بعید نیست که مسافرت او به بغداد برای انجام مهم ملکی بوده باشد و توقف او در ری بعد از شنیدن قتل ملک شمس الملوک و مهاجرت اجباری او از آمل به خوارزم، ممکن است این استنباط را تأیید کند. ابن اسفندیار در شعر و ادب نیز دست داشت و در کتاب او نمونه‌هایی از آثار نظمش آمده است. آنچه از فحوای کلام او برداشت می‌شود، گله و درد دلی است از زمانه که در این ابیات مختصر، از روح ظریف یک مورخ در فراخنای این جهان وارد می‌شود.

اینک نمونه‌ای از آن منظومه:

«ای دل به امید بو کی تا کی پویی — چون عادت چرخ نیست جز بدخویی
حقا که اگر زمانه آن را شاید — کز وی تو شکایتی و شکری گویی»

تاریخ طبرستان

این کتاب در سال ۶۱۳ هـ نوشته شد و یکی ازکتابهای معروف تاریخ است. شرق شناسان بزرگ اروپا از جمله: مستر ریو، پرفسور دارمستتر و مسیو دارن و دیگران از آن استفاده کرده‌اند و پرفسور ادوارد براون انگلیسی آن را با اندک اختصاری به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ کرده است. اصل فارسی این کتاب به همت محمد رمضانی دارندهٔ کلاله خاور و تصحیح و حواشی فاضل علامه عباس اقبال در چاپخانه مجلس در سال ۱۳۲۰ با بهترین وضعی به چاپ رسید و با وصف زحمات زیادی را که مصحح فاضل در تصحیح آن برخود هموار داشته‌اند، باز در بیشتر قسمت به علت عدم آشنایی کامل به زبان و اصطلاحات مازندرانی، به ویژه در قسمت شعرای طبری، اشتباهات آشکاری دیده می‌شود...

با توجه به وصف آن، جای بسی خوشوقتی است که در نسخه چاپی حاضر،

برخی از اشتباهات و جاافتادگیهای نسخ خطی و لغزشهای مستشرقان اصلاح و یادآوری شده است، از آن جمله ذکر پاره‌ای از رسایل قابوس می‌باشد. با همهٔ اینها، کتاب چاپ شده و نسخ، مورد مأخذ مصحح با تاریخی که از زیر دست ابن اسفندیار خارج شده است، تفاوت کلی دارد. به امید روزی که قدیمی‌ترین نسخه این کتاب به دست آید و افتادگیهای آن کامل شود.

کتاب مذکور، یکی از نفیس‌ترین تاریخ گرانبهایی است که به طور جامع از حالات و تحولات سیاسی و ادبی و اوضاع جغرافیایی سرزمین طبرستان بزرگ یعنی مازندران و فرمانروایان بومی و غیر بومی و حوادث و رویدادهای این خطّهٔ زیبا گفتگو می‌کند و از نظر جنبه‌های املایی و انشایی یکی از بهترین ودایع ادبی نثر فارسی به شمار می‌رود و از آن تاریخ تاکنون تمامی مورخان از آن استفاده می‌جویند و اینک یکی از منابع تعیین شده در رشته فرهنگ و تمدن اسلامی بوده که دانشجویان این رشته و به ویژه مورد استفاده دانشجویان بومی قرار می‌گیرد. بنده نیز که از مدرسان این درس در دانشگاه بوده‌ام، از مطالب آن بهره‌هایی فراوان جسته‌ام. ابن اسفندیار در این کتاب قدرت قلمی خود را به خوبی نشان می‌دهد و می‌رساند که وی می‌تواند متون ادبی را به راحتی در عرصه زبان و ادبیات فارسی ما خلق نماید.

ضرور به یادآوریست که قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی این کتاب در موزه‌های هند و لندن موجود است.

ملا محمد ساروی

وی مؤلف کتاب «تاریخ محمدی» است که به فرمان فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۱ هـ در شرح سلطنت آقا محمدخان قاجار نوشته و تاکنون به چاپ نرسیده است. نویسندهٔ منتظم ناصری اعتماد السلطنه در جلد سوم آنجا که به شرح طوایف قاجار می‌پردازد، نام تاریخ ملامحمد را می‌برد و از مطالب آن استناد می‌جوید. وی علاوه بر کتاب مذکور، تاریخ دیگری هم در شرح زندگانی فتحعلی شاه، به فرمان عباس میرزا، نایب السلطنه در سال ۱۲۱۷ هـ دارد. این کتاب نیز مانند کتاب قبلی او به چاپ نرسیده است. شرح حال وی در بخش شعرا خواهد آمد.

محمد ندیم بارفروشی

محمد ندیـم بن محمدکاظم بارفروشی (بابلی)، مؤلف کتاب تاریخی است به‌نام «مفرح القلوب». مضمون این کتاب دربارهٔ شرح سلسله قاجاریه و سردودمان آن است. این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است. مؤلف در تاریخ ۱۲۴۱ هـ از دنیا رفته است.

مصطفی قلی ساروی

مصطفی قلی بن محمدحسن موسوی ساروی مؤلف کتاب تاریخی است به نام «تاریخ آل قاجار». این کتاب شامل وقایع تا سال ۱۲۶۹ هـ است که به فرمان قهرمان میرزا والی آذربایجان نوشته و هنوز به چاپ نرسیده است.

حاجی محمدمیرزا

کسروی در یادداشتهای سفر خود به مازندران که در مجله نوبهار چاپ شده است، می‌نویسد: حاجی محمد میرزا نامی در سال ۱۲۹۹ هجری قمری برای انجام مأموریت سرحدی «میانکاله» به مازندران رفته و به قول خودش روزنامه‌ای نوشته و در آنجا می‌نویسد: قریب ده کتاب تاریخ از مازندران که به السنهٔ مختلفه نوشته شده بود مرورکرده است. از روزنامه حاجی محمد میرزا نسخه‌ای از آن در شهر نکا نزد یکی از اهالی آنجاکه به شغل بقالی اشتغال دارد دیده شده است...

مضمون کتاب سرگذشت روزانه نویسنده در بلوک قره طغان و پنجهزار و اوضاع جغرافیایی و سیاسی آن ناحیه و شبه جزیره و میانکاله می‌باشد و مؤلف هم خود را از اهالی «بندپی» و جزو مأموزان دولتی عصر ناصری معرفی می‌کند.

اسمعیل مهجوری

مرحوم اسمعیل مهجوری فرزند مرحوم شیخ هدایت الله ساروی در سال ۱۲۷۳ شمسی در یک خانوادهٔ روحانی در شهر ساری متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ملی ساری فراگرفت و سپس به مدرسه سلیمان خان رفت و به تحصیل ادبیات فارسی و مقدمات عربی پرداخت و از مجلس درس استادانی چون: شیخ غلامعلی قاضی و سید محمد سعادت و سیدابراهیم صدر استفاده کرده و پس از تحصیلات بایسته در رشتهٔ ادبیات فارسی و عربی و مطالعه و ممارست درکتب

ادبی و عربی به تألیف کتب پرداخت که مهمترین آن تاریخ مازندران است.

بخش دوم

علم دینی

فصل اول

علمای روحانی

اسماعیل جرجانی

زین‌العابدین حسن‌بن محمدبن احمد حسینی جرجانی، در سال ۴۳۴ ق. در گرگان متولد شد و در سال ۵۳۱ ق در مرو وفات یافت.

مرحوم جرجانی افزون بر علوم الهی و ادبی، در علوم پزشکی نیز مهارت داشته است. وی پزشک معروف قرن ششم است که مدتی از عمر خود را در خوارزم نزد قطب‌الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه سپری کرده است. وی حدیث را از ابوالقاسم قشیری و طب را از ابن ابی‌الصادق آموخت. آثار مهم او عبارتند از الطب الملوکی، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، زبدة‌الطب، اغراض، یادگار و نظایر اینها.

شمس‌الدین محمدبن محمود آملی

محمدبن محمود از علمای بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری و مؤلف کتاب مشهوری به نام نَفایِسُ الفنون فی عرایس العُیون است که در حکم دایرُالمعارف علوم به زبان فارسی است.

وی به سبب تقرب به اولجایتو و رشیدالدین فضل‌الله همدانی مقامی داشت.

در اواخر به خدمت شیخ ابواسحاق به شیراز رفت و به تدریس مشغول گردید.

تاریخ وفات او معلوم نیست وگویا بعد از سال ۷۵۳ هـ که سال تألیف شرح کلیات قانون ابن سیناست، رخ داده است.

ابومحمد عبدالعزیز طبری

وی فرزند مورخ مشهور محمد بن جریر طبری مؤلف تفسیر و تاریخ کبیر است. او تحصیلات خود را نزد پدر بزرگوارش به پایان رسانیده و بعد از فوت پدر به مسند قضا نشست.

وی در فقه و اصول و حکمت و فلسفه تألیفات زیادی دارد. علاوه بر آن شرح حال و سیرت پدرش را به اجمال نوشته است که این کتاب مهمترین سندی درخصوص فضایل و اخلاق و روحیات طبری است.

ابومحمد حسن بن محمد دیلمی طبرستانی

وی صاحب کتاب ارشاد و آثار دیگر است. تاریخ تولد و محل دفن او مشخص نیست و احتمال می‌دهند که در حوالی مازندران یا قزوین باشد. وی معاصر علامه حلّی بوده است. شعر زیر از اوست:

لاتعز الموت فی غم ولا فرح فالارض ذنب و عزرائیل قصاب

محمدبن محمود آملی

شمس الدین محمدبن آملی از علمای شیعه و از مدرسان سلطانیه در عهد سلطنت اولجایتو (۷۰۳ ـ ۷۱۶) بوده است. وی پیوسته با علمای اهل سنت دربارهٔ اثبات و حقانیت مذهب شیعه مناظره و مباحثه می‌کرده است از آن جمله با قاضی عضدالدین ایجی عالم و متکلم معروف در این خصوص مجادله داشته است. وی بعد از اولجایتو ابوسعید مدتی طولانی زندگی کرده است. وی در زمان سلطنت امیر شیخ ابواسحاق به شیراز سفر کرده است.

آملی در هر دو زبان فارسی و عربی مسلط بوده و تألیفات زیادی در هر دو زبان دارد. از آن جمله شرح کلیات طب سید شرف الدین ایلاقی و کلیات قانون ابوعلی سینا را در طب در سال ۷۵۳ هجری شرح کرده بود، شرحی به عنوان ردّ عقاید قاضی ایجی نوشته است.

کتاب معروف شمس الدین که در زبان فارسی دایرةالمعارفی از علوم مختلف متداول است، وی این کتاب را در سال ۷۳۶ شروع کرد و سپس آن را بعد از ۷۴۲ به نام شاه شیخ ابواسحاق اینجو به اتمام رسانید و در قسمت تاریخ آن ذیل وقایع تا مرگ سلطان ابوسعید امتداد داده است.

آملی در فن شعر نیز دست داشته است. ابیات زیر از ارست:

فروغش گر بتابد بر شکوفه شود روی زمین یکسر شکوفه
نسیم لطف او از سنگ خارا برآرد چون زشاخ تر شکوفه

***

به هوس راست نیاید به تمنا نشود اندر این راه بسی خون جگر باید خورد

شیخ طبرسی

ابی منصور احمدبن ابی طالب طبرسی ساروی معروف به شیخ طبرسی، صاحب کتاب ارزشمند احتجاج از علمای بزرگ شیعه در اوایل قرن ششم هجری است.

ایشان از ابتدای جوانی به فراگیری علوم نزد علمای مختلف آن زمان پرداخت و محضر علمای بزرگی چون مفید ثانی و ابوعلی طوسی را درک و سپس خود از استادان بنام حوزه‌های علمیه گردید و شاگردان بسیاری تربیت کرد که از جمله آنان می‌توان محمدبن شهر آشوب ساروی صاحب مناقب را نام برد که خود نیز از مفاخر جهان اسلام است. ولی شهرت عمده این عالم جلیل القدر به خاطر تألیفات ارزنده‌ای است که از خود به یادگار گذاشت و معروفترین آثارش کتاب احتجاج است. دربارهٔ ارزش و اهمیت این کتاب همین بس که دانشمند گرانمایه سید بن طاووس بعد از ستایش از احتجاج و مؤلف آن، مطالعه آن را به فرزندش توصیه می‌کند و این کتاب در عصر صفویه و قاجاریه تجدید چاپ شده و آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند.

شیخ طبرسی از روح بلند و پویایی برخوردار بوده و از سکوت و انزوای بعضی علما در برابر کفر و الحاد سخت رنج می‌برد. رنج وی به خاطر این بود که نکند نغمه شوم ملحدان و شیاطین در روح مردم اثر بگذارد و سرانجام طاقت نیاورد و آستین را بالا زد و کتاب احتجاج را نوشت و آوای بلندش را به گوش همه رسانده و با این کار خدمت بزرگی به جهان اسلام کرد.

علامه بزرگوار شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: در این کتاب احتجاجها و مناظرات پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) و برخی از صحابه و بعضی از علما و سادات در زمان پیامبر (ص) با مخالفان است.

شیخ طبرسی، علاوه بر کتاب احتجاج کتابهای دیگری نیز تألیف کرد که هرکدام در نوع خود از ارزش والایی برخوردار هستند که معروفترین آنها، کافی در فقه و مفاخر الطالبیه، تاریخ الائمه، فضایل الزهرا، تاج المواليد و الصلوة هستند.

سرانجام این عالم بزرگوار پس از سالها تبلیغ و مجاهدات برای حفظ کیان اسلام دعوت حق را لبیک گفته و به سرای باقی شتافت.

مقبرهٔ این شیخ علیه‌الرحمه در پنج کیلومتری غرب قائم‌شهر واقع شده است.

در سال ۱۲۶۴ هجری قلعه و پناهگاه ملاحسین بشرویه و اعوانش از فرقه بابیه بوده است که سرانجام به امر مجتهد بزرگوار مرحوم سعید العلمای بارفروشی در سال ۱۲۶۵ هجری به‌وسیلهٔ مردم مسلمان از بین رفتند.

خاندان طبرسی سه تن بودند که هر سه دارای علم دین و صاحب تألیف هستند:

۱ـ شیخ طبرسی (جد) صاحب کتاب احتجاج و مجمع‌البیان است.
۲ـ شیخ طبرسی (پسر) صاحب کتاب مکارم‌الاخلاق است.
۳ـ شیخ طبرسی (نوه) صاحب کتاب مشکوة الانوار است.

ابن شهرآشوب

شیخ رشیدالدین ابوجعفر محمدبن علی بن شهرآشوب از مردم ساری است. وی مشهورتر از آن است که نیازی به نوشتن شرح حالش باشد، زیرا او از مشاهیر محدثان، علمای رجال و اخبار و از شعرا و ادبا وعاظ و مفسران و مؤلفان مذهب شیعه امامیه است. شرح حال او درکتابهای مقبرهٔ رجال و طبقات مورخین و روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری و نقدالرجال تفرشی و منتهی المقال ابوعلی و طبقاةالمفسرفین سیوطی و لسان المیزان ابن حجر عسقلانی و بلغة مجدالدین فیروزآبادی و الوافی بالوفیات صلاح الدین صغدی مذکور است و علمای هر دو طایفه او را به فضل و ادب و فصاحت و بلاغت ستوده‌اند. بعضی مورخان عمر او را هشتاد سال و بعضی تا صد سال نوشته‌اند. وفات وی را در شعبان سال ۵۸۸ هجری

در حلب نوشته‌اند.

ابن شهر آشوب در لغت و ادب و تفسیر و حدیث و رجال، مشایخ و استادان بسیاری داشته از آن جمله از پدر خود محمد و از جدّ خویش ابن ابی نصربن ابی الجیش روایت می‌کرده است. جدّ وی شهر آشوب شاگرد شیخ الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی بوده است و صاحب معالم در کتابهای خود از شیخ طوسی به دو واسطه وگاهی با به یک واسطه روایت می‌کند. از مشاهیر استادان ابن شهر آشوب یکی نیز علامه بزرگوار فخر خوارزم، جارالله زمخشری (۴۶۷-۵۳۸) است که ابن شهر آشوب در خدمت او کتابهای کشاف وفایق و ربیع الابرار که از مشهورترین تألیفات آن استاد معتزلی مذهب است خوانده و از او اجازه روایت آنها راگرفته و نیز از ابوعبدالله محمدبن احمد نطنزی مؤلف کتاب خصایص العلویه و سید ناصح‌الدین ابوالفتح عبدالواحد تمیمی آمدی صاحب کتاب غررالحکم و دُررالکلم و عده دیگر از علمای مشهور.

از مشایخی که ابن شهر آشوب درکتاب معالم العلما به شاگردی خود نسبت به ایشان تصریح کرده است نام ابومنصور احمدبن علی بن ابی‌طالب طبرسی صاحب کتاب الاحتجاج و ابوالحسین سعید بن هبةالله معروف به قطب راوندی متوفی سال ۵۷۳ هجری و ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی ۵۴۸ هجری صاحب تفسیر مجمع البیان و شیخ جمال‌الدین ابوالفتح رازی صاحب تفسیر روح الجنان است. به علاوه ابن شهرآشوب در مقدمهٔ کتاب دیگر خود به نام مناقب آل ابی طالب شاگردی خویش را نسبت به دو نفر دیگر از مشاهیر علمای شیعه یعنی؛ ابوعلی محمد بن حسن قتال واعظ نیشابوری صاحب کتاب روضة‌الواعظین و ابوالحسن ابن زید بن حسین بیهقی که هر دو آنها را درکتاب معالم نام می‌برد، اشاره کرده است.

وی از مدافعان جدی مذهب فرقه امامیه بوده و بیشتر تألیفات خود را نیز در تأیید این مذهب و ردّ آرای خصم به خصوص اهل تسنن نوشته و درکتاب مشهور مناقب آل ابی طالب و مثالب النواصب صریحاً در بیان ضعف آرای اهل تسنّن و ردّ مطاعن ایشان در حق شیعه و ذکر مثالب آن طایفه است. ظاهراً به علت قدرت سلاطین مقتدر ایران در این عصر (سلاجقه عراق و خوارزمشاهیان) که مخالف طایفه شیعه بوده و مروج احکام مذهب اهل سنت و جماعت بوده‌اند، نتوانسته است در ایران بماند و شاید پس از مشاهده آزاری که به علمای این فرقه از طرف

سلاطین مذکور یا از جانب عوامل آنها وارد می‌آمده جلای وطن کرده و به سرزمین عراق و شام مهاجرت نموده است.

یکی از این نمونه، به قتل رسیدن ابوعلی محمدبن حسن قتال نیشابوری واعظ، صاحب کتاب معروف روضة الواعظین استاد ابن شهرآشوب به دست عوامل حکومت سلاجقه در نیشابور بوده است. وی مدتی در عراق اقامت گزید و خلیفه وقت، به خاطر فصاحت و بلاغت وعظ او، خلعتی به وی بخشیده است. ابن شهرآشوب اواخر عمر خود را در شهر حلب که از عهد امرای حمدانی از پناهگاههای علمای شیعه بوده ساکن شده تا سرانجام در تاریخ ۲۲ شعبان سال ۵۸۸ وفات یافت و در همانجا نیز در دامنهٔ کوه جوشن که مقبره بزرگان علمای شیعه بوده دفن گردید.

نامبرده با استفاده از محضر استادانی بزرگ چون: شیخ طبرسی، قطب راوندی و ابوالفتوح رازی به مقام والای اجتهاد رسید. وی در مدت اقامتش در حلب به وعظ و ذکر و تدریس مشغول بوده و مردم از مجلس درس او استفاده زیادی می‌بردند و از جمله مشاهیر شاگردان وی در این دوره یکی سید محمدبن ابی القاسم عبدالله بن علی بن زهره حلبی از خاندان بنی زهره است که یکی از خاندانهای شیعی مذهب مشهور حلب اند و علاّمه حلّی برای بعضی از ایشان اجازه نامهٔ روایتی نوشته است که در میان علمای روایت و حدیث شیعه بسیار معروف است، دیگر شیخ جمال الدین ابوالحسن علی بن شعرة الحلی الجامعانی است که ابن شهرآشوب در تاریخ جمادی الاخر سال ۵۸۱ هجری مجوزی به خط خود نوشته و به او اجازه روایت تمام تألیفات خود راکه در معالم العلما آورده، داده است.

کتاب معالم ابن شهرآشوب در سال ۱۳۱۳ شمسی به وسیلهٔ علامه عباس اقبال از روی نسخه خطی متعلق به مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی که در سال ۱۰۱۰ هجری نوشته شده بود تحشی و چاپ گردیده است.

باب آخر کتاب مذکور که در خصوص شعرای اهل بیت و مداحان پیشوایان فرقه شیعه است بابی است که در نوع منحصر به فرد می‌باشد.

تألیفات ابن شهر آشوب: تألیفات او عبارتند از: ۱ـ تذکرة الرجال معروف به معالم العلما، ۲ـ متشابه القرآن، ۳ـ الوصاف، ۴ـ المنهاج، ۵ـ الطرایق، ۶ـ مناقب آل ابی طالب، ۷ـ المحزون، ۸ـ مایدةالفایده، ۹ـ المثال، ۱۰ـ الاسباب، ۱۱ـ الحاوی، ۱۲ـ

مثالب النواصب و...

ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو

وی استادی ماهر و فاضلی کامل بود. اگرچه اجدادش از قم بودند، اما مولد و منشأ او تبرستان بوده است. امام باخرزی دربارهٔ او گفته است: «کان الفضل لم یخلق الاله».

او در فلسفه و طب و ادبیات تازی صاحب قدرتی تمام بود و در انشا و ترسلات و حسن خط کم نظیر و یگانه زمان خود بوده است.

ابن اسفندیار می‌نویسد: «منشوری در قضای آمل به خط او که برای اسلاف بازرعه نبشته بود و در خانه بازرعه به محله «چولکه کوی» باقی است که در این عهد و سالها کسی به نیکویی آن کتابت ننموده است.

وی در فنون شاعری از استادان مشهور بوده و یکی از کبار علما در این باره در حق او گفته است:

سَما فِی الشِعر اَعلامْ کبارٌ — فَصَارَ لِکُلِهم شَرَفٌ و مَجْدٌ
فَاَولُهم اِذا ذکر ابن حُجر — و آخِرُهُم ابوالفرج بنِ هِندُو

ابومنصور ثعالبی در اواخر جلد سوم یتیمةالدهر نام او را آورد و مقامش را در فن شعر ستود و او را در عداد صاحب بن عباد شمرده است و نیز ادامه می‌دهد و می‌گوید: مضمون شعری که من در ایام کودکی گفته بودم در شعر ابوالفرج دیدم و از این توافق نظر در عجب شدم. شعر ابومنصور چنین است:

انسانة فتانة، بدرالدجا — منها خجل، اذا زنت عینی
بها فبالد موع تَفلّ

شعر ابوالفرج:

یقولون لی باما عینک ندرأت — محاسن هذا لظبی، ادمعها هطل
فقلت زنت عینی بطلعة وجهه — فکان لها من صوب اومعها غسل

مقصود و مضمون شعر دوم است که میان ثعالبی و ابوالفرج توافق فکری وجود دارد، گرجه مضمون هر دو یکی است.

ازکلمات اوست که می‌گوید: در موقع عمل جدی و قوی باشد و در موسوم هزل ضعیف و ناتوان: «انما المرء حیث بجعل نفسه». ابوالفرج قطع نظر از علو مقام

در طب، ادیبی بی‌مانند و شاعری کم نظیر بوده و صاحب دیوان عالی است که در کتب ادب او را نیک ستوده‌اند و این اشعار از اوست:

ماللمعیل و للمعالی انما کسب المکارم للوحید القادر
فالشمس تحبّات السماء فریده و ابوتبات النعش فیها ارکد

وی در مورد سعی و کوشش و عمل می‌گوید:

خلیلی لیس الرأی ما تریانی فشاء نکما انی ذنعبت لشانی
خلیلی لولا ان فی السعی رفعه لما کان یوماً یدأب القمرانی

و باز گوید:

لایوحشنک من مجد تباعدة فان المجد تدریجاً و تدریباً
إن القناه التی شاهدت دفعتها تنمی فتصد انبوباً و فانبوباً

تألیفات مهم او عبارتند از: ۱ـ کتاب البلغه من مجمل اللغه ۲ـ نزهة لعقول، ۳ـ الفرق بین المذکز و المؤنث، ۴ـ امثال المولده، ۵ـ مفتاح الطب، ۶ـ المساحه، ۷ـ الکلم الروحانیه فی حکم الیونانیه، ۸ـ الوساطه بین الزناة و الاطه.

ابوالفرج در سال ۴۵۵ هجری درگذشت و مرقد او در گرگان در خانه‌ای که ملک او بود قرار دارد.

وی در کتاب مفتاح الطب خود دو حکایت بسیار شیرینی پیرامون علم طب و تحریص مردم به فراگرفتن این فن دارد که چون خالی ازلطف نیست در اینجا نقل می‌شود.

حکایت اول ـ می‌نویسد: در جوار من شخصی متکلم بود که همه اوقات علم طب و طالبین آن را تخطئه می‌کرد و کتابی هم در بطلان علم طب نوشت و به شاگردانش می‌آموخت. اتفاقاً وی به مرض صداع دائم مبتلاگردید. تفسره‌اش را نزد استادم ابوالخیر فرستاد و راه علاج آن را درخواست کرد. ابوالخیر آن را برگردانید و گفت: به او بگویید کتاب ابطال طب را در موقع خواب زیر سر بگذارد تا بهبودی حاصل شود. شخص متکلم به هر یک از اطبای بغداد که رجوع کرد، همین جواب را شنید. وی چاره‌ای جز آن ندید که کتاب را بشست تا معالجه‌اش کردند و شفا یافت. ابوالفرج می‌نویسد: روزی به او گفتم تو چگونه منکر علم طب هستی و حال آنکه پیغمبر اکرم (ص) فرمود: العلم علمان: علم الابدان و علم الادیان. علم ابدان را بر علم ادیان مقدم داشته است به جهت اینکه تا جسم صحیح نباشد عمل سالم نمی‌ماند و عبادت پروردگار منوط به عقل سلیم است و جسم صحیح. خداوند

می‌فرماید: «لیس علی المریض جرح» و جای دیگر فرمود: وَإن کنتم مرضی. و باز جای دیگر فرمود: فمن کان منکم مریضاً. و همچنین معالجات نبی اکرم را که یک نفر از اطباء جمع آوری کرد و آن را طب النبی نامید و شما چگونه منکر علم طب می‌شوی؟ می‌گوید پس از این بیانات آن شخص توبه کرد و به علم طب ایمان آورد.

حکایت دوم - می‌نویسد: باز شخص متکلمی که در جوار من منزل داشت و با او آشنایی داشتم، شنیدم به مرض خناق مبتلا گردید. به بالین او رفتم و جویای حالش شدم. پرسید چه چیز برای مرض من نافع است؟ گفتم: آنچه که شایسته دافع این مرض است عبارت است از ماء الشعیر و ماء الرمان و رب التوت و حل الجوز و ماء الهندبا و فلوس و خیار چنبر و فصد نمودن رگ قیقال. گفت: چه چیز مضر است؟ گفتم: آنچه حار است برای این مرض زیان آور است. گفت: عسل مصفا و عصیره خرما چگونه است؟ گفتم: نعوذبالله که موجب هلاکت است. پس از این کلام شاگردان خود را مخاطب ساخت و گفت: من با عقیده سخیف اطبا مخالفم و برای آنان معاند. خدا نیامرزد مرا هرگاه برخلاف عقیدهٔ خود عمل کنم و سخنان یاوه اطبا را کار بندم. ابوالفرج می‌نویسد: من از پیش او برخاستم و متکلم را به حال خود گذاشتم او هم به عقیده خود عمل کرد، عسل مصفا و عصاره خرما را میل کرد، هنوز آفتاب غروب نکرده بود که او از دنیا رفت و به دیار دیگر شتافت و از زحمت تدریس علم کلام راحت شد.

میر ابوالقاسم میرفندرسکی در رسالهٔ صناعیه خود حکایاتی از ابوالفرج نقل می‌کند. یکی از آن را در ذیل می‌آوریم:

ابوالفرج هندو حکایت می‌کند که در زمان طغرل‌بیک به اصفهان مارافسانی مار خبیث داشت و به میدان اصفهان و به صنعت افسونگری او را از مضرت باز داشتی یکی از اینان که همهٔ خواص و صنایع را باطل دانند گفت: این مار بی افسون به من ده تا مردمان را پیدا کنم که هیچ چیز دیگر را نفع و ضرر نرساند، هر چه مارگیر تضرع کرد که از این درگذر فایده‌ای نکرد. عاقبت خطی از او گرفت مار گرفتن به دست همان بود و مردن همان و این جماعت از سباع، بهیمه گمراهترند که گربه چون با مار جنگ کند با دستی بینی خود بگیرد و با دستی دیگر جنگ کند که ضرر مار به موضع اذیت رساندن او را داندو ایزد تعالی ایشان را به این صنعت یاد کند به کتاب خود که: اولئک کالانعام بل هم اضلّ سبیلاً.

ملامحمد صالح بن احمد مازندرانی

وی از مشاهیر افاضل و از شاگردان علامه شهیر ملا محمد تقی مجلسی و نیز داماد ایشان بوده است. وی در ابتدای زندگی بسیار فقیر بوده به نحوی که حتی تهیه کاغذ برای نوشتن، برای او مقدور نبوده است. او روی استخوان یا چوب می‌نوشت و از شدت کهنگی لباس به مجلس درس حاضر نمی‌شد بلکه در بیرون مدرسه به گوشه‌ای می‌نشست و افاضه دانش می‌نمود و آنچه درک می‌کرد بر برگ چنار می‌نوشت و مردم گمان می‌کردند که او فقیری است که برای تکدّی بدانجا حاضر می‌شود تا اینکه در یکی از ایام مسئله‌ای برای ملا محمد تقی به وجود آمد و حل آن به روز دیگر موکول شد و در روز دوم هم حل نشد و به روز سوم انداختند، در این اثنا یکی از اهل مجلس گذارش به مدرسه افتاد دید که ملا صالح عبا را برخود پیچیده و برگ چنار بسیاری سیاه کرده و پیش رو قرار داده است. وقتی‌که بر او وارد شد ملا محمد صالح برای اینکه پیراهن به تن نداشت، به او تواضع نکرد. آن شخص دو سه برگ چنار برداشت دید که در آنها مشکل مورد نظر حل شده و روز سوم به مجلس درس رفت مشاهده کرد که کسی این مسئله را حل نکرده است مگر آن شخص، تحقیق کردند، ابراز داشت و شرح حال ملامحمد صالح را بیان کرد مجلسی نگاه کرد دید ملا در بیرون مجلس نشسته است، بلافاصله برای او لباس فرستاد و او را به مجلس فراخواند و حل این مشکل را از او به طور شفاهی شنید. سپس برای او مقرّری مشخص کرد و بعد از چندی یکی از دختران خود را به عقد او در آورد و سرپرستی کتابخانه خود را بدو واگذار کرد.

از تألیفات وی شرحی است بر زبدةالاصول شیخ بهایی و حاشیه بر معالم و حواشی کافی کلینی.

وفاتش در سال ۱۰۸۱ هجری اتفاق افتاد و قبرش در تکیه مادر شاهزاده اصفهان در کنار قبر مرحوم مجلسی واقع است.

همسر ملا محمد صالح، «آمنه بیگم» نام داشت و زنی فاضل و عابد و در دقایق علوم سرآمد معاصران بوده است. وی در حل مشکلات علوم با شوهرش همکاری می‌کرده است. علامه زنوزی او را مجتهد جامع الشرایط خوانده است.

محمدبن فخرالدین علی رستمداری

وی از فضلا و دانشمندان زمان خود بوده و در مشهد تدریس می‌کرده است. زمانی که عبدالله خان ازبک مشهد را محاصره کرد یکی از فقهای مشهد نامه‌ای به خان مذکور نوشت که حاصلش این بود که: جناب خان و ارتش او به چه دلیل محاصره مشهد و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریعه پیغمبرند بر خود حلال ساخته‌اند و چون نامه موصوف به نظرخان ازبک رسید به افاضل ماوراء النهر که ملزم رکاب او بوده‌اندو به قتل و غارت مردم مشهد فتوا بودند، گفت که در جواب نامه اهل مشهد پاسخی مشتمل بر دلایل اباحت خون و مال اهل مشهد باشد، نگاشته و ارسال دارند. چون نوشته فضلای ماوراء النهر به نظر مولانا محمد رستمداری رسید، نامه‌ای مشحون بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته و فرستاد و چون آن نامه به نظر خان ازبک رسید نظری اجمالی در آن انداخته به افاضل مذکور امر کرد پاسخ آن را بنگارند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نگاشتن پاسخ عاجز دیدند در جواب گفتند که: گفت و شنود با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران می‌شود. بنابراین باید که آیات قرآنی را که در این نامه نوشته به مقراض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویید که سخنان آن طایفه قابل پاسخ نیست. عین دو نامه درکتاب مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری مندرج و برای کسب اطلاع بیشتر می‌توان به آن کتاب رجوع کرد.

وی تألیف دیگری به نام «رساله الاجزاء المحوله» دارد که آن را برای سلطان محمد، فرزند شاه طهماسب صفوی نوشته است.

او دارای طبع شعری بوده و ابیات زیر از اوست:

باد از طرف تو لاله گون می‌آید　　از خاک در تو بوی خون می‌آید
در جلوه‌گه تو از دل هر ذره　　صد چشمه خورشید برون می‌آید

اسماعیل بن احمد العلوی الطبری

وی اهل نور مازندران بوده و یکی از علمای متأخر عصر ماست. کتاب «کفایة الموحّدین» از آثار فکر بلند اوست که مورد توجه و مرجع وثوق طلاب علوم دینی و حاوی موضوعاتی جالب در احکام و فروع دیانت اسلامی، در سه جلد چاپ سنگی در تهران به اهتمام شیخ فضل‌الله نوری به چاپ رسیده است.

عزالدین آملی

عزالدین بن جعفر بن شمس‌الدین آملی از علمای قرن دهم هجری است. مؤلف مستدرک، شرح نهج البلاغه و رسالهٔ حسینیه را از تألیفات عزالدین نام می‌برد و او این هر دو کتاب را برای آقا حسن وکیل آقا محمد سلطان وزیر مازندران نوشته است. وی علاوه بر شرح نهج البلاغه، شرحی در فضایل حضرت علی (ع) و معرفی از سید رضی جامع نهج‌البلاغه و شرح خطبه کتاب نوشته است. چنانکه از آخر نسخهٔ مجلد اول آن که درکتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (شهید مطهری) موجود است برمی‌آید، معلوم می‌شود که او این شرح را در سال ۹۴۴ هجری به پایان رسانیده است.

صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم آملی

او فرزند سعدالدین المؤید بن ابی‌بکربن حمویه جوینی پسر شیخ سعدالدین حموی معروف است که ترجمه احوال او در نفحات الانس مذکور است.

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی کتاب معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی دربارهٔ این دانشمند می‌نویسد که: او در سال ۶۴۴ هجری در آمل طبرستان متولد شد. او برای کسب علم به عراق و شام و حجاز و تبریز و قزوین و کربلا و نجف و بیت المقدس مسافرت کرد. گویند او نزد هزار شیخ سماع احادیث نموده است. وی در سال ۶۷۴ یکی از دختران علاءالدین محمد عطا ملک جوینی برادر شمس الدین جوینی وزیر هولاکو و آباقا را در جعاله نکاح درآورد و در اوایل سال ۶۹۴ غازان خان بن ارغون خان بن هلاکو با تحریص امیر نوروز به دست وی اسلام آورد و به تبعیت او تمام امرا و لشگریان مغول قریب صدهزار نفر به دین اسلام درآمدند. وی در سال ۷۲۲ وفات یافت و در بحرآباد از روستاهای جوین دفن شد.

ابوالحسن نوری

مرحوم میرزا ابوالحسن بن میرزا محمدمهدی نوری از علمای بزرگ عالم تشیع در عصر خود بوده و در حسن محاوره و بلاغت از سرآمدان زمان محسوب می‌شد و به طوری که دانشمند نامی معاصر آقای نجفی در حواشی کتاب تذکرة القبور آخوند ملا عبدالکریم جزی اصفهانی می‌نویسد: وفاتش در سال ۱۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است.

میر فندرسکی

امیر ابوالقاسم فرزند میرزا بیگ پسر امیر صدرالدین موسوی فندرسکی از دهستان فندرسک گرگان معروف به میرفندرسکی از همدوره‌های میرداماد است. وی در سال ۹۷۰ هـ‌ق. تولد یافت و در هشتاد سالگی در اصفهان درگذشت و در گورستان تخت پولاد به خاک سپرده شد. میرفندرسکی مردی دانا و صوفی منش بود. مانند درویشان خرقه می‌پوشید و از صحبت اغنیا کناره می‌گرفت. با شاه عباس و شاه صفی معاصر و از احترام آنان برخوردار بود. وی مدتی در سیر و سفر در هندوستان پرداخت و دوباره به دیدار شاه جهان نایل آمد. گویند که او بر اثر معاشرت با بعضی از پیشوایان زردتشتیان هند با اندیشه‌های آنان آشنایی یافت و با هندوان نیز الفت برقرار کرد.

از میان کتابها و رسالات او، رساله‌ای است به نام «مَقولَةُ الحرکة و التَحقیق فیها» که در آن می‌گوید: هر حرکتی به محرک اول که خالق یگانه است، بر می‌گردد. دیگر رساله‌ای است به فارسی به نام حقایق الصبایع که در آن از دانشهای گوناگون بحث کرده است.

میرفندرسکی شعر هم می‌سروده است.قصیده‌ای از وی باقی مانده است که در آن به استقبال ناصر خسرو قبادیانی رفته است. وی در سال ۱۰۵۰ هـ‌ق از دنیا رفت.

نمونه نثر او:

«اَلحَمدُ لله وبحول الله و قُوّةِ الله تعالٰی و صلی الله علی النَّبیِ محمَد و آله و بعد غرض از این رساله بیان حد صناعت است و منفعت صناعت و اختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صناعات و تعریض[۱] و اقتناء[۲] صنایه هر کسی را.

لایق به استمداد او و تحذیر[۳] از صنایع کم نفع کم شرف، و بیان آنکه صنایع متناهی[۴]اند بالفعل[۵] و نامتناهی‌اند بالقوه[۶] و بیان آنکه غایت بعضی صناعات موضوع قناعت دیگر می‌شود تا منتهی شود به صناعتی که غایتی ورای او نیست...»

---

۱. ترغیب ۲. اندوختن ۳. دور داشتن
۴. محدود ۵. عملاً ۶. باتوان

میرداماد

میرمحمد باقربن میرشمس الدین محمد حسین استرآبادی ساکن اصفهان از علمای مشهور امامیه و از دانشمندان عصر خود بود. مادرش دختر محقق کرکی معروف به محقق ثانی بود، به همین سبب پدرش را داماد می‌گفتند و میرمحمد باقر به نسبت پدر میرداماد خوانده شده است. میرداماد دوست و همتای شیخ بهایی بود و هر دو در دربار شاه عباس بزرگ منزلت داشتند. آثارش در رشته‌های معقول و منقول متعدد است. از مشهورترین آثار او می‌توان قَبَسات، الصِراطُ المستقیم، اُنمُوذَجُ العلوم و التَقدسات را نام برد.

میرداماد طبع شعر هم داشته و در شعر اشراق تخلص می‌کرده است. مثنوی‌ای به نام مشرق الانوار دارد که به تقلید از نظامی ساخته است. میرداماد شاگردان معروفی پرورش داده است که ملاصدرا یکی از آنان است. وی مردی عابد بود و در تلاوت قرآن مداومت می‌کرد.

نمونه‌ای از نثر او

سحرگاه دیجور[۱] تفکّری[۲] معتکف[۳] بیت المقدس قوة عاقله بعد از ادای حق شب زنده‌داری و وظیفهٔ عبودیت جناب مقدس باری، سرتعقل درگیر بیان خُمول[۴] کشیده و پای تدبّر در دامان اعتزال پیچیده بود که ناگاه نفس صبح بهجت[۵] عطسه‌زدن گرفته[۶] که روح صبای مهب[۷] وادی ایمن[۸] انس و بقعه مبارکه خُلّت[۹] قدس آغاز هُبوب کرده[۱۰] و جیب وزیدن بازکرده، آوازهٔ مفاوضت نامه به دروازهٔ صُماخ[۱۱] و دهلیز حد مشترک رسانیده که به فوایح[۱۲] عطرآرای بلاغت و روایح[۱۳] فوج براعت[۱۴] در و دیوار غرفهٔ مشام جان و فرش عرش قصر شامهٔ روان را مسک آیین و عنبرآگین ساخت.

مگر تو زلف گشودی که باز باد سحر
خراج عطر ستاند زمشک تاتاری

---

۱. تاریک ۲. مربوط به اندیشه ۳. گوشه‌نشین
۴. گمنامی ۵. شادی ۶. دمیده، آشکار شده
۷. ورزشگاه ۸. بیابانی نزدیک کوه طور، طریقهٔ تصفیهٔ دل.
۹. دوستی ۱۰. وزیده ۱۱. سوراخ گوش
۱۲. بویها ۱۳. بویها ۱۴. کمال، برتری

آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلک شکرخای تو

قوای غطائیه[1] که عزلت گزینان صومعهٔ فراغ، و مشاعر ادراکیه که خلوت نشینان زوایای جمعیت خانهٔ دماغند و از معاکف[2] و معابد خود بیرون آمده استعلام مکنون سواد عبارات و استقبال مضمون سناد[3] استعاراتش را بر یکدیگر مسابقت و پیش‌گیری گرفتند.

محمد هادی

وی پسر ملا محمد صالح مازندرانی و از مشاهیر فضلا و صاحب تألیفات عدیده است مانند: شرح فارسی بر معالم و شرح فارسی بر شمسیه و شرح فارسی بر شافیه صرف ابن حاجب و ترجمهٔ قرآن با شأن نزول و بد و نیک استخاره به آیات قرآنیه و او قاضی بیضاوی را قاضی سوداوی نام نهاده و شأن نزول او میان مردم مشهور است و درواقع خیلی خوب نوشته شده است و خوب نوشتن آن این بود که آقا هادی به بیماری صرع مبتلا بود وقتی که غش کرد و مدتی طولانی به‌هوش نیامد مردم گمان کردند فوت شده. او را به قبرستان بردند و دفنش کردند و برای احتیاط قمش بر بالای دهان او گذاشتند و یک طرف آن را از قبر بیرون آوردند که اگر به‌هوش آید نفس کشیدن برای او میسر باشد و یا اگر فریاد کند معلوم شود. او پس از دفن به‌هوش آمد و متوجه شد که در میان قبر است. سپس تذر کرد که اگر به‌سلامت از گور بیرون آید، قرآن را ترجمه کند و سأن نزولش را بنویسد. پس فریادی برآورد. شتربانی در آن گورستان منزل داشت و شتری در حول قبر می‌چرید، ناگهان شتر از آن صدا ــ که از قمش برمی‌آمد ــ رم کرد. شتربان پیش رفت، آوازی از درون قبر شنید. سپس به اهالیب شهر خبر داد. مردم آمدند و او را از قبر بیرون آوردند و به خانه بردند. وی پس از صحت شأن نزول و ترجمهٔ قرآن را نوشت. ازجمله کرامات وی موردی است که او در آیهٔ «إنّما ولیکم‌الله ورسولهُ» نوشته به‌این عبارت مترجم گوید که هرکه مرا شناسد، شناسد. و هرکه مرا نمی‌شناسد بگویم تا بشناسد. منم هادی محمدصالح مازندرانی، هر دو چشمم کور و هر دو گوشم کر باد که اگر دروغ بگویم. شبی از شبهای گذشته ایام جوانی در خواب دیدم که به عمارت رفیع که در

۱. پوشاننده ۲. عبادتگاهها ۳. اختلاف

آن قبر و صندوقی و پیرمردی نشسته بود و برادر اعز ارجمند مولانا عبدالباقی کتابی بزرگ در دست داشت و می‌خواند با فصاحت و بلاغت قرآنی و اما قرآن نبود. پس گفتم: این چه کتابی‌است؟ آن پیرمرد گفت: این مصحف علی است. پس من مصحف را گشودم اتفاقاً در صفحهٔ راست آیهٔ کریمهٔ «اِنّما ولیکم‌الله ورسولهُ» بود و سطرهای طولانی داشت. دو سطر از آن در وصف خانوادهٔ رسالت بود. بیدار شدم، از آم کلمات هیچ به خاطرم نماند. باز همان لحظه خوابم برد، ناگاه همان مکان شریف و همان مصحف را دیدم که با خود گفتم مکرّر بخوانم این آیه را شاید به‌خاطرم بماند. پس از تکرار باز بیدار شدم همه از خاطرم محو شده بود به‌جزکلمهٔ زوج‌البتول در وصف حضرت امیرالمؤمنین (ع) و عجیبتر اینکه پس از چندی به‌آن برادرم اظهارکردم که مصحف امیرالمؤمنین را در خواب دیدم، پیش از ذکر تفصیلی از خواب. گفت که پیش از این من این مصحف را در خواب دیدم و در آن اسم مبارک حسین (ع) را مشاهده کردم و مخفی نماناد که آقا هادی شارح مفاتیح آقا محمدهادی بن ملا صالح نیست بلکه شارح مفاتیح آقا هادی برادرزادهٔ ملا حسن فیض است و آن شرح مختصری از مسالک و مدارک چنانکه متنی که در کتاب مفاتیح باشد نیز مختصری از آنهاست.

محمدقاسم استرابادی

محمدقاسم بن محمدصادق استرابادی از علمای دورهٔ صفوی بوده که از مرحوم ملا محمدباقر مجلسی اجازهٔ اجتهاد داشته است.

میرزا محمدبن علی استرابادی

میرزا محمدبن علی‌بن ابراهیم استرابادی شخصی فاضل، عالم و محقق و عابد و عارف به حدیث و رجال بوده است. تألیفات وی کتاب رجال کبیر، کتاب رجال متوسط، کتاب رجال صغیر، کتاب تفسیر آیات احکام و حاشیه بر تهذیب و رسائل متعدد بوده است.

علامه مجلسی درکتاب بحار در ذکر کسانی که در غیبت کبری، حضرت صاحب‌الامر را دیده‌اند، می‌فرماید: خبر دادند مرا جماعتی از سید سند فاضل کامل میرزا محمد امین استرابادی نورالله مرقده که من شبی طواف بیت‌الله الحرام می‌نمودم، دیدم جوانی خوش روی نیز طواف می‌کند. چون نزد من رسید دسته

گلی از گل سرخ به‌دستم داد و حال آنکه زمان گل نبود. پس من آن را بوییدم و گفتم که ای سید من، این گل از کجاست؟ گفت: از خرابات. پس از نظر من غایب شد، پس دیگر او را ندیدم.

وفاتش در سال ۱۰۲۸ قمری اتفاق افتاده است.

البته زایرانی که خالصانه و بدون چشمداشت اقتصادی به زیارت مکه می‌روند به اینگونه الهامات و دیدارها نایل می‌شوند و می‌دانیم که تعداد آنها بسیار بسیار اندک است.

محمدبن عبدالفتاح

وی از روستای سرآب تنکابن و از شاگردان علامه محمدباقر محقق سبزواری است. او از محقق سبزواری اجازه اجتهاد داشته و از اکابر علمای امامیه قرن دوازدهم هجری و از معاصران صاحب ذخیره و مجلسی و شیخ جعفر قاضی و آقا جمال خوانساری بوده است.

وی تألیفاتی بسیار دارد که از آن جمله است: ۱ـ حواشی بر معالم، ۲ـ رساله در امامت به نام ضیاءالقلوب، ۳ـ رساله در احکام و مسائل، ۴ـ اثبات الصانع القدیم بالبرهان القاطع القویم، ۵ـ حاشیه بر آیات الاحکام اردبیلی، ۶ـ حاشیه بر ذخیره محقق سبزواری، ۷ـ حاشیه بر روضه شهید ثانی ۸ـ حجیة الاجماع ۹ـ حجیة الاخبار ۱۰ـ سفینة النجاة در اصول دین و نظایر اینها.

وی در روز غدیر سال ۱۱۲۴ هجری در اصفهان وفات یافت و در محلهٔ خواجو دفن گردید.

محمد صادق تنکابنی

وی فرزند ملا محمد سراجی تنکابنی و از شاگردان فاضل علامه مجلسی است. او پس از اتمام تحصیلاتش به دریافت درجه اجتهاد از استادش موفق شد و به امر قضا مشغول گردید. از تألیفات او، حواشی‌ای بر لمعه نوشته است.

علامه سید محمد تنکابنی

سید محمد تنکابنی فرزند سید محمد تقی مشهور به علامه تنکابنی است. در اینجا شایسته دانستم مقاله‌ای که آقای مرتضی اخوان در مجله پیام حوزه، بهار

۱۳۷۴، نوشته است باکمی تلخیص نقل کنم، مرحوم علامه سرگذشت زندگی خود را به شرح زیر نوشته است:

بدان ای برادر دینی‌ام؛ که من پس از هزار و دویست و هفتاد و هفت سال از هجرت نبوی، علی مهاجرها الف الف سلام و تحیة، تولد یافتم، هر چند تاریخ دقیق آن به سبب غفلت پدرم یا از بین رفتن [نسخهٔ یادداشت] معلوم نیست؛ اما گروهی از اهالی روستای‌مان به ولادتم در این سال شهادت دادند و لذا اطمینان حاصل شد. آن سال، سال قحطی و گرانی و گرسنگی بود.

ولادتم در روستای آخوندمحله، از قریه‌های سخت‌سر، که اینک رامسر نامیده می‌شود، واقع شد.

آغاز تحصیل

ظاهراً هفت ساله بودم که به فراگیری قرآن مجید، نزد شیخ رجبعلی (قدس سره) پرداختم، آن طور که او تصریح کرد قرآن را در یک ماه آموختم.

درگذشت مادر

در همان سال، یا سال بعدش، مادرم به وبا مبتلا شد و وفات یافت، حشرها الله تعالی مع جدّتها، او به هنگام وفات ۲۷ سال داشت؛ مرگش قیامت من بود: محزون شدم شکسته گشتم و در شهرم غریب.

ادامهٔ تحصیل

با آن حال، به تحصیل کتابهای فارسی و سپس عربی، نزد علمای طایفهٔ [سادات آخوند محله][1] و دیگران، مشغول شدم؛ در درس مرحوم مغفور آقا سید حبیب‌الله (فرزند سیدعلی) و برادرش سید احمد و تکیه‌گاه علما، عابدِ زاهد، آقا سید ابراهیم سید یوسفی (قدس سره) و جناب مستطاب سید هادی (فرزند سید مرتضی)، که از بزرگان شیعه و دارای سابقهٔ طولانی در محراب و منبر بود، حاضر شدم.

در آغاز جوانی (۱۷ ـ ۱۸) سالگی به مطالعهٔ کتب شیعه، مانند حق الیقین

---

۱. سادات آخوند محله، نسبشان به امام زین العابدین (ع) می‌رسد. (نسب‌نامهٔ چاپ شده در انتهای ایضاح الفرائد).

مجلسی و احقاق الحق شهید قاضی نورالله طاب ثراه حریص بودم؛ بیشتر آن کتاب را خواندم و نسبت به حقانیت مذهب شیعه، کثرالله امثالهم، اطمینان حاصل کردم.

[پس از فراگیری کتابهای مقدماتی] برای آموختن شرح لعمه و قوانین به درس مرحوم مغفور ملا حبیب‌الله نارنج بنی حاضر شدم. البته در این مدت، به درس مرحوم مغفور میرزا باقر لات محلی[1]، طاب ثراه، نیز می‌رفتم.

مسافرت به قزوین

سپس پدرم، طاب ثراه، امر کرد برای تحصیل علوم شرعی، به قزوین بروم. در آنجا به حلقه درس عالم عامل، فاضل کامل، حاج ملا آقا خوئینی (قدس‌سره) وارد شدم و بهرهٔ زیادی بردم.

او بر تدریس ریاض مسلط و دارای بیان نیکو و در علم رجال و درایه و ... ماهر و بسیار شوخ و خوش مجلس بود.

تمامی جلد اول ریاض را نزد او خواندم، حشره‌الله مع ائمةالمعصومین و رضی الله عنه ارضاه.

همزمان با آموختن ریاض، به فراگیری فرائد الاصول، نزد جناب مستطاب، ماهر در علم اصول، حاج شیخ حسین الموتی قزوینی، پرداختم. همچنین در محضر درس جناب مستطاب، عالم عامل کامل، آخوند ملا علی اکبر جلوخانی حاضر شدم. ایشان (قدس سره) نرمخو و متواضع و بر طلاب و فضلا مهربان و فریاد رس بود.

مسافرتم به قزوین، تقریباً در ۲۱ سالگی بود و دو سال طول کشید. در این مدت در نهایت فقر و تنگدستی و کمبود اسباب و کتاب، جهت تحصیل بودم؛ اما بر این موضوع صبر کردم و به خداوند، به واسطه لطف و کرم و فضل و نعمت و احسانش، امید داشتم تا شامل این آیه باشم:

«ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ لاٰیُصِیبُهُمْ ظَمأٌ وَ لاٰ نَصَبٌ وَ لاٰ مَخْمَصَةٌ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ لاٰ یَطَئُونَ مَوطِئاً یَغِیظُ الْکُفّٰارَ وَ لاٰ یَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلاً [إلاّ کُتِبَ لَهُمْ بِهِ

---

۱. «لات» در زبان مازندرانی رامسری به معنای «سنگزار» و «مصب یا بستر رودخانه» است.

عَمَلٌ صٰالِحٌ إنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ أجرَالْمُحسنینَ]»

... چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی‌رسد و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می‌آورد قدم نمی‌گذارند و از دشمنی غنیمتی به دست نمی‌آورند مگر اینکه به سبب آن، عمل صالحی برای آنان [در کارنامه‌شان] نوشته می‌شود؛ زیرا، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.[۱]

[دو سال از تحصیلم در قزوین گذشته بود که] پدرم (قدس‌سره) پنج تومان برایم فرستاد و امر کرد برای تحصیل به تهران بروم؛ حرکت کردم و به تهران رسیدم و به مدرسهٔ شیخ عبدالحسین (قدس سره) وارد شدم.

فردای آن روز به خدمت افضل علمای تهران، جناب مستطاب، نیکو بیان و پسندیده خلق، محققِ مدقِّقِ خُبره، علامه حاج میرزا حسن آشتیانی، قدس‌الله نفسه الزکیة، مشرف شدم.

این حضور، مصادف با تدریس مسئلهٔ «لاضرر» ـ از کتاب فرائد الاصول ـ از سوی ایشان بود. هنگامی که خوب نگریستم، او را سرزمینی پرنعمت و کشوری پهناور دیدم. به گمانم اگر مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس‌سره) زنده بود، نمی‌توانست بیانی بهتر و کاملتر و تقریری مناسبتر از ایشان ارائه کند. فضلای حاضر در جلسه، مرا در این نظر، تصدیق می‌کنند. دلیل گفتارم، بیانها و تقریرهای ایشان در حاشیه بزرگشان بر فرائد است.

نامبرده بر طاعات و عبادات مواظب بود و در تمام عمر بر خواندن نماز شب و زیارت عاشورا مراقب بود و زیارت جامعهٔ کبیره را در هر شب قرائت می‌کرد. او در نشر علوم و تألیف کتابها و جواب استفتائات کوشا بود.

او را کتابهایی است که از آنهاست:

۱ـ حاشیه‌ای مفصل بر فرائد الاصول به نام بحرالفوائد فی شرح الفرائد؛ در این حاشیه، او در توضیح و دقت و تنبیه و تحقیق، به نهایت رسیده است، آن که طالب است بسم‌الله؛ بلکه می‌گویم: آنچه در این کتاب است قطره‌ای از دریای دانش او و جزئی از ثمرات مطالب و اندوخته‌های علمی وی است.

۲ـ رسالة ازاحة الشکوک فی لباس المشکوک.

---

۱. سوره توبه (۹): ۱۲۰، ترجمهٔ محمد مهدی فولادوند.

۳ـ رسالة نفی العسر و الحرج.

البته ایشان تألیفات زیاد دیگری نیز دارند مانند: تقریر مطالب فقهی استاد بزرگوارش، شیخ [مرتضی انصاری] و نوشته‌هایی که شامل دقتها و تحقیقهایی است که ویژه اوست؛ اما تاکنون منتشر نشده‌اند.

مدت پانزده سال یا بیشتر از درس فقه و اصول ایشان استفاده کردم.

در این مدت، همچنین نزدیک هشت سال در مجلس درس جناب مستطاب، محیط بر علم معقول، آقا میرزا ابوالحسن معروف به جلوه، در مدرسه دارالشفاء [تهران]، حاضرشدم و شوارق و شرح فصوص و نصف بیشتر اسفار و تمامی طبیعیات شفا و قسمتی از الهیات آن را خواندم.

گاهی ناصرالدین شاه، در این مدرسه، به زیارت او می‌آمد.

برای آموختن علوم حساب، نجوم، هیئت، هندسه و ... به نزد میرزا جهان بخش و آقا میرزا حسین سبزواری رحمهماالله، رفتم.

و مدتی برای تحصیل علوم شرعی، خدمت مرحوم مغفور، فایق بر همانندانش، آقا میرزا عبدالرحیم نهاوندی، طاب ثراه، زانوی شاگردی بر زمین زدم.

خوابی صبرآموز

از آنجا که به تنگدستی شدید و ناداری گمنامگر، دچار بودم، همواره دست توسل به سوی ائمه اطهار به‌خصوص امیر مؤمنان، سلام‌الله علیه و علی اولاده الطیبین، داشتم که شاید برای توسعه رزق و حل ناراحتیها و گرفتاریهایم، نزد خداوند شفاعتی کنند.

به دنبال این توسلات، امیر مؤمنان (ع) را در حالتی دردآور و هیأتی ناباورانه دیدم. ابتدا مرا با کردار و گفتار، موعظه نیکو کرد و در این امر به نهایت رساند. آن بزرگوار بدون عمامه و ردا بود. فرمودند: حقوق ما غصب شده است و از مال دنیا چیزی نداریم که عمامه و ردا بخرم و نیز مطالب پندده و بیدار کننده و ارزشمند دیگری فرمودند.

در خواب متوجه شدم که غرض ایشان از نصیحت و موعظه این است: «وقتی حال اول شخص عالم امکان این چنین است، پس چگونه باشد حال من و امثال من» و باید صبر پیشه کرد و تسلیم بود و اقتدا به وجود مقدس آن بزرگوار کرد، خصوص، وقتی انتساب به ایشان نیز وجود دارد؛ که خداوند تبارک و تعالی فرموده:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّٰه أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»
هرآینه شما را در[خصلتها و روش]، پیامبر خدا نمونه و سرمشقی نیکو و پسندیده‌ای است.

و خود آن بزرگوار فرموده:
«[الا و انّ امامَکم قد اکتفی من دُنْیاهُ بِطِمْرَیْه و مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیْه] الا و إنَّکُمْ لا تَقْدرونَ عَلیٰ ذلکَ وَ لٰکِنْ أعینُونِی [بِوَرَعٍ و اجتهاد و عِفَّةٍ وَ سَدادٍ]»
[بدان که پیشوای شما بسنده کرده است از دنیای خود، به دو جامهٔ فرسوده و دو قرصهٔ نان را خوردنی خویش نموده] بدانید که شما چنین نتوانید کرد. لیکن مرا یاری کنید [به پارسایی و ـ در پارسایی ـ کوشیدن و پاکدامنی و درستی ورزیدن][1].
و علامت درستی آنچه فهمیدم، این است که از وسعت روزی، دری بر من گشوده نشد و تا سالهای زیادی حالم همان بود که بود و حتی الآن هم آن‌گونه‌ام.

امر به ازدواج

بیست‌وهفت ساله بودم که به امر سرورم و سرور دو عالم، حضرت اباعبدالله اوراح العالمین له الفداء، با یکی از دخترعموهایم، که خود معین فرموده بود، ازدواج کردم که شرح آن طولانی است.

آغاز تألیف

در این وضعیت، رساله‌ای به فارسی در اصول دین، با آوردن اجمالی از دلیلها برای مردم نوشتم تا ازگمراهی امان یابند، اما از اغنیا، کسی را نیافتم که حاضر به چاپ آن باشد؛ من ماندم و دلتنگی از رویکرد مردمان به دنیا و رویگردشان از آخرت.

پس از آن، شروع به جمع آوری مطالب مرحوم، علامه شیخ مرتضی انصاری

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۵، ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی

و منظم کردن مطالب شیخ و استادم، سالار دانشمندان بزرگ و خاتم فقهای مهتر [جناب آقای میرزا حسن آشتیانی] کردم؛ اما پایی را پیش و پای دیگر را پس می‌نهادم؛ زیرا اسباب آماده نبود و وضع معاش نامنظم [و از طرف دیگر] خود نیز مشغول درس و بحث بودم.

رؤیایی امیدبخش

پیوسته به این تألیف فکر می‌کردم، تا اینکه در خواب، به خدمت امیرمؤمنان (ع) مشرف شدم و از بدی وضع و فقدان اسباب شکایت کردم. مرا در آغوش گرفت. گفتم: امیر مؤمنان! رسالهٔ مختصری در اصول دین نگاشتم، اما کسی یافت نمی‌شود آن را چاپ کند، با اینکه مختصر است و مخارج چاپ آن کم؛ پس حال کتاب بزرگی در اصول فقه، که مشغول جمع‌آوری و منظم کردن و نقد و تصحیح مطالب آن هستم چگونه است؟ در کمال خوشرویی و خوشحالی فرمودند: تألیف کن، من چاپ می‌کنم. این بشارت از دنیا و آنچه در آن است، برایم بهتر بود: گل لبخند بر لبانم شکفت و دل، آرام گرفت. آستین همت بالا زدم و با جدیّت به مدت سی سال یا بیشتر آن کتاب را فراهم آوردم.

ولی کسی برای چاپ آن، پا پیش ننهاد؛ لذا تشویش و نگرانیم افزوده گشت. دوباره به دامان پر از لطف امام متقین، امیرمؤمنان وصیّ رسول پروردگار جهانیان، سلام‌الله علیه و علی زوجته و اولاده المعصومین اجمعین، چنگ زدم چون خود (ع) وعده داده بود.

در این زمان، به اسهال شدیدی مبتلا شدم. زمانش طولانی شد و شدت یافت، آنگونه که دوستان و رفیقان و فضلا و مؤمنان، از من مأیوس شدند. آنها برای شفایم، بسیار پافشاری و دعا کردند.

خبر این بیماری در مرکز ایران و تهران منتشر شد. در این هنگام، پیامی در بین نجف و کوفه به بعضی رسید که درآن، پس از اظهار لطف و مهربانی زیاد نسبت به‌من آمده بود: از جزع و ناراحتی و ناله کم کن و دو سال صبر نما. خبرآوران، زواری از تهران بودند که با بعضی از آنان سابقهٔ رفاقت و دوستی بود. این واقعه طولانی است و اینجا کمی از آن ذکر شد.

وقت وفا

چون دو سال به پایان رسید، آثار استجابت دعا آشکار شد و از حضرت امیر مؤمنان (ع) کرامت خیره کننده‌ای ـ‌که جز از او ممکن نبود، ظاهر شد: گشایشها آشکار شدند و سببها پی در پی آمدند و کاتب به قلمی کردن جلد اول ایضاح الفرائد تا بحث «اصل البراءة» مشغول شد. پسرم، سید مهدی سلمه‌الله و دامادم سیداجلّ و فاضل، حاج سید مرتضی و افراد دیگر، در حضورم مشغول تصحیح و تهذیب و تنقیح آن شدند. جلد اول از چاپ بیرون آمد. کاتب، آقا میرزا حسن همدانی به نگارش جلد دوم اقدام کرد و تاکنون بیشتر جزء‌های کتاب، منتشر شده است و تنها کمی باقی مانده که ان شاء الله چاپ خواهد شد.

همّت والا

از اول جوانی، تاکنون مبتلا به امراض مزمنی بوده و هستم که گاه گاه مرا دربر می‌گیرند اما با این وجود، بحمدالله، سستی در تدریس و مباحثه نکرده‌ام. در مجالس درس و بحث، در این مدت سی سال ـ یا بیشتر ـ نزدیک به هزار فاضل مجتهد و قریب الاجتهاد و ترویجگر شریعت و استوار ساز مبانی دین و رشد دِهِ آثار سرور رسولان و فرزندان طاهرش، پرورش داده‌ام. امید به خدا دارم که مرا در دعاهای ایشان شریک کند و از عمل صالحشان مرا سهمی رساند. از تمامی فضلا، خصوص از آنان در حیات و مماتم التماس دعا دارم.

اثر تقوا

هرچند از تقوا به مراتب دورم، اما رؤیاهای بسیاری دیده‌ام و درباره‌ام نیز مؤمنان خوابهای رحمانی زیادی دیده‌اند که اگر جمع شود، کتاب پربرگی خواهد شد.

[این نیست مگر وعده الهی] که خداوند تعالی فرموده:

«اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وکٰانُوا یَتَّقُونَ * لَهُمُ البُشْریٰ فِی الحَیٰوةِ الدُّنیا وَ فِی الأَخِرَةِ [لاٰتَبْدِیلَ لِکَلِمَتِ اللهِ ذٰلِکَ هُوَ الفَوزُ الْعَظیم]»

همانا که ایمان آورده و پرهیزگاری ورزیده‌اند* در زندگانی دنیا و آخرت مژده برای آنان است. [وعده‌های خدا را تبدیلی نیست؛ این

همان کامیابی بزرگ است].[1]

در بعض روایات[2] «البُشْریٰ» به رؤیاهایی که خود مؤمن و خوابهای نیکویی که مؤمنان دیگر دربارهٔ او می‌بینند، تفسیر شده است.

توفیق حفظ قرآن کریم

در سن چهل و دو سالگی عزم حفظ قرآن مجید را کردم تا چراغی باشد در عالم برزخ و سبب نجاتی از شداید و هراسهای روز قیامت؛ با اینکه مانع موجود و مقتضی مفقود بود و از جانبی، مشغول مباحثات علمی و تألیف بودم، از خداوند استعانت جستم و سرانجام پس از مدت زیادی بر این نعمت عظیم دست یافتم و الحمدُ لله کما هو اهله و مستحقه و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله.

خاندانی با عظمت

اکثر ساداتِ روستای آخوند محله، اهل علم و تقوا و عبادتند.

پدرم سید محمد تقی نیز، اهل علم و عبادت بود، او از شاگردانِ مهتر دانشمندان قزوین، زاهد و عابد و بسیار فاضل، ترویج‌گرِ استوارِ مذهبِ بر حق شیعه، آقا سید علی قزوینی ـ صاحب حاشیهٔ محکم و استواری بر قوانین ـ بود. ایشان کتاب دیگری در علم اصول، به صورت تعلیقه بر معالم الاصول دارند. او کرامات و مقامات ارجمندی داشت.

عمویم، زاهدِ عابدِ منزوی از دنیا و بی‌توجه به زینتهای آن، آقا سید مرتضی، نیز اهل علم و تقوا بود.

جدّ مادریم، آقا سید هاشم تنکابنی، ساکن قزوین و از علمای بزرگ آنجا بود. وی ابتدا منزوی بود، تا اینکه، مسافرتش برای زیارت ائمه مدفون در عراق (ع) با سفر جمعی از علمای قزوین که شهید ثالث ، حاج محمد تقی برغانی، طاب ثراه، نیز از آنان بود، همزمان شد.

---

۱. سوره یونس (۱۰) ۶۳ ـ ۶۴، ترجمه محمد مهدی فولادوند.

۲. «أتی رسولَ‌اللّه (ص)، رجلٌ من أهل البادیة له حشمٌ و جمالٌ، فقال: یا رسول اللّه أخبِرْنی عن قول‌الله عزَّ و جَلَّ: «الذین آمنوا و کانوا یَتَّقُون لهم البُشْری فی الحیاة الدنیا و فی الاخرة» فقال: امّا قوله تعالی: «لهم البشری فی الحیاة الدنیا» فهی الرؤیا الحسنة یراها المؤمن، فَیُبَشَّرُ بِهٰا فی دنیا» الحدیث (متاب من لایحضره الفقیه؛ ج اول، باب غسل المیت، ح ۱۱).

در آنجا، جلسه‌ای با آلوسی، مهتر دانشمندان اهل سنت عراق، تشکیل شد و دربارهٔ مذهب شیعه بحث و مجادله صورت گرفت. تشکیل این جلسه، به دعوت او بود. وی دلیلها و برهانهای علمای حاضر در جلسه را ردّ و باطل کرد. آقا سید هاشم در جلسه نبودند، به دنبالش فرستادند و از جریان مطلعش کردند. [او آمد] آنگاه گفتگو آغاز و صداها را به قیل و قال بلند کردند. سید هاشم بر آلوسی فائق گشت و او را با برهانهای کافی، ساکت و وی را با حکمت و اندرز نیکو به راه حق دعوت کرد و با جدال احسن با نامبرده به مناظره برخاست، به گونه‌ای که سستی دلیل و برهان آلوسی و شکستش، بر تمامی اهل مجلس آشکار شد.

به دنبال آن، نور علم و فضل و قوّت برهان و کمال وی بر عام و خاص معلوم گشت و آنگاه او را به نهایت، گرامی داشتند، قدرش را شناختند و فضل و جلالت علمی‌اش را دانستند.

این قضیه را برایم نقل کرده‌اند؛ چون، زمانش را درک نکرده‌ام. مردم قزوین کرامات زیادی را از او نقل می‌کنند.

ایشان تألیفات زیادی دارند که بیشتر آنها در اثبات مذهب پیروز شیعه است و نیز، حاشیه ناتمامی بر قوانین دارند.

فرزند بزرگوار و موقّرش، عابد زاهد، حاج سید صدرالدین، نیز از علمای قزوین بود. رسم پیشنمازان قزوین غالباً این بود که پس از زیارت مکه و مدینه به زیارت ائمه عراق و مشهد مقدس (ع) می‌پرداختند. او (دایی‌ام) نیز، این توفیق را داشت.

او را پسری بود فاضل و عالم به نام سید اسدالله قزوینی، وی به مشهد مقدس رضوی رفت و به ترویج مذهب شیعه و هدایت مردم مشغول گشت. در اواخر عمر، عزم زیارت ائمه عراق (ع) را کرد، اما در کرمانشاه مریض شد و دعوت حق را لبیک گفت. جسدش را به عتبات عالیات بردند و دفن کردند.

برای جدّم (سیدهاشم تنکابنی) (قدس‌سره) پسر عموهایی اهل علم و فضیلت و شرف و مجد بود، که از ایشانند:

۱ـ تکیه‌گاه علما و پناه اندیشمندان آقا سید ابوالحسن تنکابنی قزوینی، او در مرتبه عالی‌ای از علم و زهد بود.

۲ـ تکیه‌گاه علما، سید میر عبدالباقی؛ خانه‌اش جای غریبان و پذیرای مهمانان بود. او مسجد بزرگ و مدرسه‌ای در روستایمان ساخت.

۳ـ دانشمند ستوده و مؤیّد به تأییدات الهی، آقا سید مرتضی تنکابنی؛ او علاوه بر داشتن مرتبه والایی از علم، طبع لطیفی داشت. در مصیبتهای اباعبدالله، ارواح العالمین له الفداء، مراثی‌ای دارد.

۴ـ جناب مستطاب، صاحب نجابت و بزرگی و شرف، آقا سید صادق.

۵ـ آقا سیدعلی؛ او درتمام عمرش به عبادت و دعامشغول بود، حشرهم‌الله‌مع‌اجدادهم‌الطاهرین.

تألیفات

برای این فقیر تألیفاتی است:

۱ـ این کتاب ارزشمند که ایضاح الفرائد نام دارد.[1]

۲ـ مقتل مختصری به عربی ـ فارسی.

۳ـ رساله مختصری در عقل؛ که برگیرندهٔ تمامی اقوال و اندیشه‌ها در این موضوع است. این رساله عربی ـ فارسی است. آن را به درخواست مرحوم سلطان الحکماء نائینی[2] قدس سره نوشتم.

۴ـ حواشی غیر مدوّنی بر جلد اول ریاض.

۵ـ حواشی غیر مدوّنی بر مکاسب مرحوم شیخ مرتضی انصاری.

بیستم جمادی الاولی سال ۱۳۵۹ ق

شریف العلمای مازندرانی (شریف العلمای آملی)

صاحب کتاب قصص العلما دربارهٔ ایشان می‌نویسد: محمد شریف مقلب به شریف العلما و قدوةالفقها و اسوةالفضلا، مؤسس علم اصول نادر دهر خوان، اعجوبهٔ زمان، وحید دوران، مهر سپهر علم منقول به‌درسهای اصول، مولدش در کربلا و مدفنش نیز در همانجاست و حدقهٔ روزگار و حدیقهٔ علمای ابرار، شجرهٔ پرثمری مانند آن بزرگوار ابصار ننمود و دیدهٔ ارباب اعتبار مانند آن بزرگوار در

---

۱. چنانکه در مقدمهٔ مقال گذشت اصل این حسب حال در پایان جلد دوم ایضاح الفرائد چاپ شده است.

۲. ابوالقاسم سلطان الحکماء نائینی فرزند میرزا جعفر است. او در یزد تحصیل کرد و در ۱۸ سالگی به تهران رفت. در آنجا در علم طب مهارتی به هم رسانید و به دربار ناصرالدین شاه وارد و طبیب خاص آنجا گردید. و لقب سلطان الحکماء یافت. وی کتابی به نام الملوک در طب تألیف کرد. نامبرده در ربیع الاخر سال ۱۳۲۲ ق در قریه کلاک ـ نیم فرسخی کرج ـ به وبا، وفات کرد و در امامزادهٔ همان قریه دفن شد.

تأسیس قواعد اصول ندیده بود. در مجلس درس او بیش از هزار نفر می‌نشستند و آخوند ملا آقای دربندی و سعید العلمای بارفروشی (= بابلی) و سید مرتضی انصاری و آقا سید شفیع جاپلقی بروجردی و نظایر اینها.

ایشان پس از طی مقدمات اول به‌نزد آقاسید محمد تحصیل کرد و ازآن پس مدت نُه سال نزد آقا سیدعلی ماند تا اینکه وی مستغنی از استغال و قابل اجتهاد گردید و سرانجام می‌گفت که من از استادم منتفع نمی‌شوم و استادم از جواب ایرادات من عاجز است. سپس وی به‌اتفاق پدرش به‌سوی ایران مسافرت کرد و در هر شهری یکی دوماه اقامت نموده تا از آثار علمی علمای آن شهر استفاده کند. در ایران به زیارت حضرت امام رضا (ع) مشرف شد و پس از آن به کربلا بازگشت و مدت یک سال نزد میرزای قمی تحصیل کرد و دوباره به‌محضر استادش شیخ آقا سیدعلی حاضر شد اما چون ملاحظه کرد که این مجلس برای او بی‌فایده است، به‌مطالعه و مباحثه مشغول شد و در اندک زمان استادی شد که سرآمد استادان منقول گردید. اصول را به‌وجهی نیکو تغییر داد و ترتیب درست و بانهایت تحقیق و تدقیق بنا کرد تا به‌آن روز کسی بدینصورت انجام نداده بود. وی در هر مسئله مقدماتی ترتیب داد که از آن مقدمات تمام شبهات برطرف می‌شد و مجالی برای مدعیان دشمن نمی‌گذاشت و دیگر نیاز به همهٔ ادلّه و همهٔ اقوال نبود، زیرا همهٔ شبهات ازبین می‌رفت و یا مستمع خود نیز قادر به رفع همهٔ شبهات خواهد بود و نیز در ه مسئله به‌نحوی مسلط سخن گفته که اگر شنونده بیست سی مسئله را بخواند غالباً قادر به فهم همهٔ مسائل اصول و یا اغلب آن می‌شود. شاگردان وی در اندک زمان از حضیض تقلید به‌اوج اجتهاد می‌رسیدند.

وقتی که آقا سید ابراهیم در نجف در خدمت محقق ثالث شیخ علی بن شیخ جعفر به‌فقه اشتغال ورزید و چون این عمل برای شریف‌العلما گران تمام شد، گفت: سید ابراهیم هرچه دارد از من است و من او را تربیت کردم. بدین جهت دلخور شد، شاگردان گفتند: شما اصول فرمایید و اسول مقدمه است برای فقه پس ذی‌المقدمه را چگونه تحصیل کنیم و چه ایرادی به‌آقا سید ابراهیم داری؟ شریف‌العلما گفت: صباح یک درس از فقه را شروع می‌کنم و مسئله بیع فضول را عنوان خواهم کرد. سپس مدت هشت ماه بیع فضول را تدریس کرد به نحوی که هیچ فقیهی بدان معترض نشد.

ایشان دو مجلس درس داشت: یکیس برای ابتداییها و یکی در سطح عالی.

در ایام تعطیل نیز درسی برای جماعت دیگر از طلاب می‌گفت و در ماه مبارک رمضان تا نصف شب به‌زیارت و عبادت مشغول بود. از این جهت فرصتی برای تصنیف کتاب نداشت. یکی از شاگردانش پرسید شما چرا تألیف نمی‌فرمایید؟ مثل کتابهای دیگر که از گذشتگان مانده. آیندگان از استفاده آن استفاده می‌کنند. گفت: کار من تربیت طلاب و تعلیم متعلمین است و آنچه تلامذه تألیف می‌نمایند از من است. تنها اثر علمی او رسالهٔ جوازالامر مع العلم بانتفاءالشرط است که بسیار مبسوط است.

وی در سال ۱۲۴۵ هـ براثر بیماری طاعون درگذشت و در سمت جنوبی صحن امام حسین (ع) دفن گردید و گویا پسرش نیز در ایام جوانی در اثر همین بیماری درگذشت.

شایسته است در این مقال از آیةالله حاج سید شفیع جاپلقی بروجردی که در محضر علمای مازندران در نجف علم آموخته‌اند، ذکری به میان آورم.

نگارنده مدتی است که با یکی از نوادگان بسیار شریف آیةالله به نام آقای اسدالله شفیعی افتخار آشنایی پیدا کردم و اطلاعات تازه‌ای نیز از ایشان دربارهٔ مرحوم آیةالله شفیعی و نیز از استادان ایشان به نامهای شریف العلمای مازندرانی، سعیدالعلمای مازندرانی، آقا محمدعلی بن آقا محمد باقر مازندرانی و حاج ملاعلی نوری به دست آوردم که به‌شرح زیر نقل می‌شود:

حاج سید شفیع جاپلقی بروجردی

حاج سید محمد شفیع بن حاج سید علی اکبر موسوی، نژادش ظاهراً به نظام الدین احمد می‌رسد که در بروجرد در جوار امامزاده قاسم مدفون و به پنج واسطه به موسی بن جعفر علیهما السلام می‌رسد.

علامه حاج سید شفیع از اکابر علما و از اعاظم فقهای قرن سیزدهم هجری است. وی در جمیع علوم و معارف اسلامی مخصوصاً فقه و اصول و رجال و درایه و تفسیر و حدیث اطلاعات عمیق داشته و معاصران و متأخران او را به فضائل و فواضل ستوده‌اند.

اعتماد السلطنه در مآثر و آثار ص ۱۴۸ می‌نویسد: حاج سید شفیع از مشاهیر شاگردان شریف العلمای مازندرانی است و اصول کربلاییه را در قواعدش مانند صاحب ضوابط به‌سلک تحریر کشیده گروهی از مجتهدین عصر در اصول، شاگردِ

او را نموده‌اند در علم حدیث و تصحیح اسناد و معرفت احوال و روات و فن درایه بین الاقرآن بر همه مقدم بوده و جمله را مسلم، اشتغالش به تدریس و ترویج در خِطّهٔ بروجرد از بلاد ارکوچک بود.

مدرس تبریزی در ریحانة الادب جلد اول ص ۲۴۰ می‌نویسد: جاپلقی از اکابر علما و فقها امامیه در قرن سیزدهم هجرت جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و در رجال و حدیث بصیرتی بسزا داشته است.

سید محمد مهدی اصفهانی در احسن الودیعه فی تراجم مجتهدی الشیعه ص ۳۲ می‌نویسد:

العالم الرفیع ذوالفضل و المقام المنیع ابن الحاج سید علی اکبر مولانا الحاج السید محمد شفیع الموسوی الحسینی العلوی الجاپلقی کان اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه من افاضل علماء هذه الا واخر و افاخم فقهائهم الاکابر و قد اذهن لکثرةاطلاعه و طول ذراعه وسعة باعه فی العلوم اکثر فضلاء عصره و علماء دهره و مصره و بالجلمه فقد کان رحمه الله مجتهداً فی الفروع و الاصول جامعا للمعقول و المنقول عارفاً بالرجال و الحدیث.

مرحوم آقا بزرگ تهرانی در الکرام البررة می‌نویسد:

السید شفیع الجابلاقی ابن السید علی اکبر الموسوی من اکابر علماء عصره. هبط بروجرد فکان من مراجعها الاجلاء و فقهائها الاعاظم بل کان المقدم علی معاصریه من علمائها لانه کان غریز العلم و الفضل.

له ید فی الفقه و الاصول و الحدیث و الرجال و غیرها و هو من المتضلعین البارعین کما تشهد بذالک آثار الالمهمة و مصنفاتة الجلیلة و قد تخرج علیه و روی عنه عدد کبیر من رجال الفضل و الکمال.

استادان حاج سید شفیع

مرحوم حاج سید شفیع بروجردی مقدمات اولیه و سطوح ابتدائیه را در جاپلق و بروجرد فراگرفت و سپس برای تکمیل تحصیلات و تتمیم مراتب سامیه علمیه به کاشان و اصفهان و کربلا مسافرت کرد و از مراجع بزرگ آن زمان و استادان مشهور آن دوران ذخایر علمی را استفاضه و بعد با گنجینه‌ای از معارف ثمینه به وطن برگشت و به تدریس و افاضه مشغول شد.

استادان وی بسیارند تنها به ذکر چند تن اکتفا می‌شود:

۱ـ شریف العلمای مازندرانی: محمد شریف بن حسنعلی حائری اعجوبهٔ زمان و وحید دوران مولد و مدفنش درکربلا واقع و تحصیلات او در اوایل بر سید محمد مجاهد و بعد ترقی نمود بر سید علی صاحب ریاض تلمذ کرد تا به حدی که از درس استاد مستغنی شد و مدت کمی نیز در درس مرحوم میرزای قمی استفاده نمود.

سفری به مشهد رفت و پس از مراجعت به درس حاضر نشد و به مطالعه و مباحثه پرداخت به قوت حافظه و دقت نظر و سرعت انتقال و قدرت بیان و خوبی سلیقه در تدریس و پشت کار زیاد موصوف بود بدین جهت در اندک زمانی در مجلس درسش زیاده از هزار نفر استفاده می‌کرد و با کمی سن مربی گروهی از اعلام شد و جمعی از مجتهدین نامی نیمه دوم قرن سیزدهم هجری مانند شیخ مرتضی انصاری و صاحب ضوابط و سعید العلمای مازندرانی و ملا آقا دربندی و سید محمد شفیع جاپلقی افتخار شاگردیش را داشتند.

شریف العلما دو مجلس درس داشته یکی برای مبتدیها و دیگر برای فضلا و مجتهدین. شبهای ماه رمضان تا نیمی از شب را به‌افاده مشغول و نیمهٔ دیگر را به‌عبادت سپری می‌کرد.

وی اغلب عمر خود را صرف تعلیم و تربیت شاگردان می‌کرد و به همین جهت وقت تألیف نداشت فقط رساله در امر آمر باعلم به‌انتفاء شرط به‌طور تفضیل نوشته لیکن بسیاری از شاگردانش تقریرات و افاضات او را جمع کرده‌اند از جمله مرحوم حاج سید شفیع که تقریرات استاد را در اصول به نام قواعد شریفیه با اصول کربلائیه جمع نمود.

شریف العلما در سال ۱۲۴۵ هجری قمری درکربلای معلی به علت طاعون درگذشت و در سرداب خانهٔ خود سمت جنوبی صحن شریف به خاک رفت.

۲ـ آقا سید محمد مجاهد: فرزند سید علی صاحب ریاض که شرح حالش به مناسبت استادان مرحوم حاج ملا علی بروجردی به اختصار ذکر شد.

مرحوم حاج سید شفیع در اصفهان از مرحوم سید مجاهد استفاده کرد چنانچه در روضة‌البهیه می‌نویسد: پس از استیلای وهابیه بر کربلا و کشتارهای بی‌رحمانه آنها مرحوم سید مجاهد به ایران آمد و ۱۳ سال در اصفهان اقامت کرد.

من در آنجا محضرش را درک نمودم به جان خودم سوگند سید مجاهد از هر کس بیانش نیکوتر بود. مسائل غامضه و مطالب دقیقه را با نیکوترین بیان روشن

می‌ساخت درسش را هر طالب علمی می‌فهمید اگر چه مبتدی بود.

وی دارای مناصب عالیه افتاء و قضا و حکومت خلاصه صاحب ریاست دینی و دنیوی بود.

۳ـ سید محمد مهدی: فرزند صاحب ریاض و برادر کهتر سید محمد مجاهد مادرشان دختر وحید بهبهانی بوده است.

مرحوم سید محمد مهدی از نظر علم و تقوی و زهد و امر به معروف و نهی از منکر کم نظیر و در زمان پدرش خود مجلس تدریس داشت و شاگردان پدرش به درس او حاضر می‌شدند و شاگردانش بالغ بر دویست نفر بودند.

از مرحوم شهید ثالث داستانی نقل شده که می‌گوید: هنگامی که به عتبات عالیات رفتم در مجلس درس صاحب ریاض حاضر شدم بحث در نسخ وجوب و عدم بقاء جواز بود من آن را به شجرهٔ مقطوعه نقض کردم که پس از رفتن فصل، جنس باقی می‌ماند.

ناگهان جوانی حدیث السن که هنوز بر چهره‌اش مو نبود به سخن آمد و محققانه تکلیم کرد و در نهایت فصاحت و بلاغت سخن گفت. نزدیک شد من مغلوب شدم و به آن جوان پرخاش کردم و گفتم ای کودک نامربوط می‌گویی. صاحب ریاض گفت: با او طبق قاعده سخن بگو. او بچه است اما شیربچه. بعد متوجه شدم او سید محمد مهدی فرزند برومند آقا سید علی صاحب ریاض است.

مرحوم سید محمد مهدی در شاه عبدالعظیم بدرود حیات گفت.

۴ـ حاج ملا احمد نراقی فرزند مهدی بن ابی ذر کاشانی. وی بحری مواج و چراغی وهاج، استادی متبحر و دریایی منفجر بود. از اکابر علما و اعاظم فقها قرن سیزدهم هجری است.

در علوم و معارف اسلامی نه تنها عالم و عارف بلکه در ریاضی و نجوم نیز سرآمد اقران بود. به زبان فارسی و عرب کاملاً مسلط مدتی نیز به فراگرفتن زبان عبری پرداخت و علتش آن بود که در عصر او کشیشی از مبلغین مسیحی در آموختن زبان عربی و فارسی کوشید و ادبیات اسلامی را فرا گرفت و در حوزه علمای بزرگ حضور یافت و خود را مسلمانی پاک اعتقاد نشان داد.

پس از مدتی که خیال کرد مجتهد شده کتابی برضد اسلام تألیف کرد این کتاب را به نام شبهات پادری خوانده‌اند زیرا ایرانیان در زمان صفویه تا نیمهٔ اول

عهد قاجاریه مبلّغان مسیحی را به نام پادری می‌نامیدند.

مبلّغ مزبور در کتاب خود اعتراف می‌کند که مدتها با مکر و فریب عنوان مسلمانی بر خود گرفته تا با کلیه احکام و قواعد اسلامی آشنا و اینک نظرات خود را بر رد اصول می‌نگارد.

انتشار این کتاب در بین مردم مخصوصاً حوزه‌های علمی جوش و خروشی پدید آورد و برخی از دانشمندان منقول در صدد پاسخ بر آمدند اما بزودی معلوم شد که جواب پادری دادن کار ایشان نیست زیرا مدعی از بیخ و بن اصول را قبول ندارد تا با آیات قرآن و احادیث و اخبار بتوان با او احتجاج کرد.

در آن زمان بین علمای منقول و دانشمندان معقول منافرتی بود و فقها حکما را تکفیر می‌نمودند اما پیدایش شبهات پادری موجب آشتی و صلح شد زیرا علمای منقول متوجه شدند باید با دلایل منطقی و براهین عقلی جواب پادری را بدهند، از جملهٔ حکما آن عصر آخوند ملا علی نوری حکیم بزرگوار بود که حوزه درس خود را شش ماه تعطیل و شب و روز کوشید تا کتاب جامعی بر پایه دلایل عقلی بر رد شبهات پادری و اثبات حقایق اسلام نوشت به نام حجةالاسلام که واقعاً حجت الاسلام است و با نهایت فصاحت و بلاغت نگارش یافته است.

کتاب دیگر را مرحوم حاج ملا احمد نراقی نوشت به نام سیف الامة. مرحوم نراقی برای تألیف این کتاب کوشش کرد تا زبان عبری را کاملاً فراگرفت و به اضافه ده نفر از علمای یهود را جمع و کتابهای بسیاری از کتابخانه ملاموشهٔ یهودی راجع به تورات و تلمود و تفاسیر آنها حاضر نمودند و مدتها با همکاری علمای یهود براهین و دلایل متخذ از تورات را با دلایل طبیعی و عقلی آمیخته و در نتیجه کتاب سیف الامة را در جواب شبهات پادری نوشت.

مرحوم نراقی اضافه بر علوم و معارف دینی و مذهبی در شعر و ادب نیز بهرهٔ وافری داشت، «طاقدیس» او که منظومهٔ مثنوی است شاهد قریحه شعری است.

گویند زمانی که شاعر شوخ چشم و غزلسرا «یغما» را علما تکفیر نمودند جمعی به صدد کشتن او برآمدند، او خود را به خانه مرحوم نراقی انداخت و از کشتن نجات یافت.

مرحوم نراقی گاهگاهی از اشعار خود برای یغما می‌خواند. روزی یغما با کمال تعجب پرسید شما با این همه کارهای مختلف و تألیفات گوناگون و قضای حکومت و درس که دارید چگونه فرصت شعر گفتن پیدا می‌کنید؟

مرحوم نراقی پاسخ داد: چون من خشک مزاج هستم و بیش از دیگران باید در مستراح بمانم به همین علت مستراح اختصاصی ساخته‌ام دارای آب روان و تمیز. در آن هنگام وقت پیدا می‌کنم شعر بگویم.

یغما با لهجهٔ شادمانی گفت: صد شکر که مشکل من حل شد.

نراقی پرسید: آن مشکل چه بود؟

یغما پاسخ داد: من از اشعار شما غالباً بویی نامطبوع می‌شنیدم حالا علتش را دانستم.

نراقی خندید و فرمود: از این باب هم باید شکر کنی که شامهٔ تیزی داری.

یغما سخت ناراحت شد و گفت: این بار هزارم است که ثابت می‌شود صنف ملا و روحانی جایی نمی‌خوابد که آب زیرش برود.

نراقی با همان حال نشاط فرمود: از این سخن شما معلوم می‌شود که صنف شاعر جایی می‌خوابد که آب زیرش برود.

مرحوم نراقی در اشعارش «صفایی» تخلص می‌کرد. نمونه‌ای از اشعارش داستان ذیل است در بحر مثنوی.

خلیفه عباسی و طاووس یمانی

آن خلیفه می‌شدی اندر حرم / گرد بر گردش و شاقان خدم

دید طاووس یمانی در رهش / در خروش آمد نهاد آگهش

بانگ بر زد کی تو نادان غوی / جانب گرمابه گویا میروی

چون شنید از وی خلیفه این مقال / گفت بنگر من کیم چشمی بمال

چونکه این بشنید طاووس از غضب / گفت چون نشناسمت من ای عجب

ساکنَ اندر بول و در خون آمدی / از دو راه بول بیرون آمدی

اینت آغاز اینت انجام است و حال / از کثافات و پلیدی یک جوال

چون خلیفه این شنید از وی خروش / از نهادش شد به ابرو شد زهوش

حال ما این است یکسر ای پسر / دیده بگشا اول و آخر نگر

با چنین حالی زدن دم از منی / نیست جز از ابلهی و کودنی

ای خدا ای بحر احسان و کرم / از کرمهایت جهان غرق نعم

هر کریمی جرعه نوش جام تست / ریزه خوار سفره احسان تو است

بنده گر روزی ز مولایش گریخت / رشتهٔ مهر و محبت را گسیخت

چون که باز آید کند بازش قبول   بگذرد از جرم و جهل آن جهول
این منم آن بندهٔ بگریخته   آبروی خود بخاک آمیخته
گر ببخشی هم کریمی هم جواد   ور بسوزانی شه عدلی و داد
دستِ بر سر سر به پیش و عذر خواه   آمدم بازت به درگه ای اله
یک نظر کن از عنایت سوی من   فارغم گردان ز قید جان و تن

نمونه‌ای از غزلیاتش، غزل ذیل است:

گفتم ز دعای من شبخیز حذر کن   گفتا برو اظهار ورع جای دگر کن
گفتم که قدم در ره عشق تو نهم گفت   بگذار ولیکن قدم از پا نه ز سر کن
گفتم نظری بر رخ زیبای تو خواهم   گفتا برو از هر دو جهان قطع نظر کن
گفتم که «صفایی» هوس وصل تو دارد   گفتا ز سر خود هوس خام بدر کن

آثار علمی مرحوم ملا احمد نراقی بسیار است از جمله معراج السعادت در اخلاق که فارسی جامع السادات پدرش می‌باشد، طاقدیس که منظومه‌ایست مثنوی، و خزاین که کشکولی است مملو از مطالب علمی و اشعار و لغز و حکایات. و مستند در فقه استدلالی، و شرح تجرید الاصول پدرش، و مناهج الوصول، و عین الاصول و عوائد الایام در قواعد کلیه فقهیه، و سیف الامة و غیر اینها.

در سال ۱۲۴۵ قمری به مرض وبا درگذشت و جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل و در جوار حضرت شاه ولایت به خاک سپردند.

۵ـ آقا محمد علی بن آقا محمد باقر مازندرانی غروی: عالم فاضل جلیل، از شاگردان میرزای قمی از طرف او مجاز و سپس به اصفهان رفت و به تدریس و افاضه مشغول تا در سال ۱۲۴۵ قمری درگذشت.

۶ـ حاج ملا علی نوری مازندرانی: حکیم ربانی از شاگردان آقا محمد بیدآبادی و آقا میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی بوده و در حکمت و کلام تعلیقات شریفه و تحقیقات منیفه دارد و از تألیفاتش تفسیر سورهٔ توحید است زیاده بر سه هزار بیت در ماه رجب سال ۱۲۴۶ درگذشت.

۷ـ حاج ملا عباسعلی: کزّازی الاصل کرمانشاهی المسکن.

۸ـ ملا عبدالحمید کره‌رودی: از طایفه قاضی حسین، عالمی جلیل و فاضلی نبیل بوده است.

۹ـ ملا محمد جعفر آباده فارسی: از فقها قرن سیزدهم در اصفهان از شاگردان

مرحوم شفتی در سال ۱۲۸۰ وفات کرد.

۱۰ـ مرحوم علامه سید بحر العلوم: که ترجمه‌اش مستقل ذکر شد. مرحوم سید شفیع در اوایل تحصیلش بر سید بحرالعلوم شاگردی نموده است.

۱۱ـ حجة الاسلام سید محمد باقر رشتی شفتی: از اعاظم علما و اکابر فقهای قرن سیزدهم در سال ۱۱۸۰ قمری در شفت گیلان جنوب غربی رشت متولد تا بیست سالگی در موطن خود به تحصیل مقدمات و سطوح اشتغال داشت و سپس عازم عتبات شد و در نجف اشرف از استادان بزرگ آن عصر مانند: سید بحرالعلوم و صاحب ریاض و وحید بهبهانی و کاشف الغطا و ملا مهدی نراقی استفاده نمود و از اکثر مراجع به اجازهٔ اجتهاد مجاز شد سپس به ایران مراجعت و در قم از صاحب قوانین بهره‌ور شد و میرزا اجازهٔ مفصلی برایش نوشت و بعد به اصفهان رفت، رحل اقامت افکند و به تدریس و افاضه و اقامه حدود بیش از چهل سال اشتغال داشت.

حجةالاسلام شفتی تنها از نظر علوم و معارف ثروتی بی‌کران نداشت بلکه از ثروت مالی و مادی نیز کاملاً بهره‌مند بود به حدی که گویند از زمان ائمه هدا (ع) تاکنون هیچ یک از علما حتی سید مرتضی علم‌الهدی که نقیب طالبین بوده دارای آن ثروت نشدند.

سالی هفتاد هزار تومان در آن عصر مالیات می‌داد و در غالب شهرها از جمله بروجرد املاک داشت عواید املاکش در بروجرد به پول آن زمان ۶ هزار تومان بود خلاصه از نظر ثروت مادی محسود غالب مردم حتی حکام عصرش بوده است.

دربارهٔ اموالی که به سید شفتی می‌رسید این داستان شایان ذکر است که گویند: زمانی که فتحعلی شاه موقتاً مقیم اصفهان و در عمارت هفت دست که بعد به همت ظل السلطان ویران شد ساکن بود روزی با دوربین خارج شهر را نگاه می‌کرد فیلی را دید که با باری سنگین با عده‌ای از سواران مسلح می‌آید.

شاه از دیدن فیل شادمان شد و به اطرافیان خود با تعجب خبر ورود فیل را داد ولیکن برخلاف انتظارش فیل با سواران از عمارت هفت دستگاه گذشت و به طرف شهر روان شد.

ملازمان پادشاه که یقین داشتند معمولاً فیل جز برای پادشاه فرستاده نمی‌شود برای بازرسی به دنبال کاروان رفته خبر آوردند که از جانب راجگان شیعه و بازرگانان هند مال امام (ع) حمل کرده و به خدمت حجةالاسلام می‌برند.

فتحعلی شاه خاطرش مکدر شد و لیکن پس از ساعتی حجةالاسلام فرمان داد فیل را نزد فتحعلی شاه ببرند تا متعلق به فیلخانه ملوکانه باشد.

از یکی از علمای آن عصر حکایت شده که روزی بدیدن سید محمد باقر حجة الاسلام رفتم و او عادتاً در تالار کتابخانه می‌نشست و همانجا پذیرایی می‌کرد. همین که وارد شدم دو تپهٔ بزرگ یکی از مسکوک طلا و دیگری از نقره در برابر سید دیدم و آن تپه‌ها به‌قدری بلند بود که وقتی من نشستم روی او را نمی‌دیدم.

سید فرمان داد برای من قلیان آوردند چیزی نگذشت که سادات اصفهان بنا بر اعلام قبلی دسته جمعی سر رسیدند و سید به هر نفر یک مشت طلا و یک مشت نقره می‌داد و هنوز قلیان من به پایان نرسیده بود که پولها تمام شد.

من از روی تعجب و تحسین خطاب به سید و گفتم شما در مال امام خیلی دراز دستی می‌فرمایید سید با تبسم جواب داد: اگر فرزند در مال پدرش دست درازی نکند درکجا بکند.

راجع به ثروت بیکران و مکنت بی‌حساب مرحوم حجة الاسلام همهٔ علمای معاصرین وی در تعجب بودند زیرا در آغازکارش سخت فقیر و تنگدست بوده و از قبول کمک‌های دیگران هم خودداری می‌کرد، گاهی از شدت گرسنگی به حال غش می‌افتاده و هنگام ورود به اصفهان جز یک سفره نان و یک کتاب در علم اصول چیزی نداشت.

پس باید دید آن مال و جاه و آن نفوذ کلمه و محبوبیت و وجاهت ازکجا برای وی حاصل شده. گویند: سید محمد باقر حجةالاسلام خودش چنین داستان نموده است:

تازه عیالی اختیارکرده بودم و دو فرزند کوچک داشتم. روزها مدرسه درس می‌گفتم و نماز جماعت را خوانده به خانه می‌رفتم. درآمد من در آن روزها منحصر بود به پولهای کمی که گاه‌گاه بعضی برای نماز قضا یا نماز میت به مدرسه می‌آوردند و چون مردم اصفهان مرا نمی‌شناختند هر قدر از آن بابت به طلبه‌های دیگر می‌دادند همانقدر هم به من می‌دادند و بدیهی است با چنان درآمد اتفاقی و ناچیز وضع زندگی ما سخت بود زمانی برای ظهر و شام چیزی داشتیم گاهی هم نداشتیم.

یک روز مبلغ یکقران به من رسید به بازار رفته قدری جگربند که از گوشت ارزانتر بود خریدم. نان نیز گرفتم و روانه خانه شدم. در کوچه سر راه ویرانه‌ای بود متوجه شدم ماده سگی ضعیف و لاغر شش توله سگ به‌پستانهای خشکیده او افتاده و می‌مکیدند ولیکن چیزی نمی‌یافتند به هم دیگر غریده و با ناامیدی پوست مادر را می‌جویدند.

با دیدن آن منظره پای من سست شد و حال سگ بدبخت را به آسانی فهمیدم زیرا غالباً در خانهٔ خودم گرسنگی مادر و اطفال را دیده و طعم تلخ آن اوضاع را چشیده بودم بی‌اختیار جگربند را نزد سگها انداختم و آنها با حالتی که قابل وصف نیست آن را خوردند سپس سگ ماده نگاهی که معانی فراوان داشت به من افکند و من با دیدگان اشکبار آن صحنه را ترک گفتم.

عصر همان روز از طرف حاکم اصفهان دنبال من آمدند که مرا نزد حاکم ببرند من نرفتم. ساعتی بعد حاکم خودش به‌دیدن من آمد و گفت پادشاه اسلام پناه فرمان داده‌اند عالمی پاکدامن را از این شهر انتخاب و برای امامت جماعت به تهران بفرستم تا خاقان با او نماز بخواند و من بعد از تحقیقات شما را در نظر گرفتم. البته من این پیشنهاد را نپذیرفتم و در مقابل اصرار و ابرامهای حاکم مقاومت ورزیدم.

اما از همان روز شهرتم روز افزون شد و درهای زمین و آسمان به‌رویم گشاده گشت و کار من به اینجا رسید که می‌بینید.

مرحوم شفتی از نظر عبادت و تقوی نیز کم نظیر بوده در نماز لرزه اندامش را می‌گرفت و چشمش از قطرات اشک پر می‌شد و از شدت گریه از خوف خدا در نتیجه چشمانش مجروح شد.

در اعانت به فقرا و بیچارگان جدی بود چند دکان نانوایی و قصابی مخصوص فقرا قرار داد.

در اقامه حدود در بین علما بی‌نظیر بوده. گویند کسانی راکه به دست خود از نظر اقامه به حد به قتل رسانیده بود ۱۲۰ نفر بودند و آنها راکه تازیانه زده از حساب بیرون است.

تدریس حجة‌الاسلام در نهایت دقت و متانت بوده تمام اقوال فقها را در یک مسئله بیان می‌کرده و در فهم کلمات آنها وجوه و احتمالات بسیار ذکر می‌نمود و سپس نقد و انتقاد و رد و ایراد یا تأیید می‌فرمود، وعدهٔ بسیاری از علما و فقها تربیت شدگان او بودند.

از جمله آقا محمد مهدی کرباسی و حاج محمد ابراهیم قزوینی و حاج محمد جعفرآبادی و سید محمد باقر قزوینی و میرزا محمد تنکابنی و سید محمد باقر خوانساری و حاج سید شفیع جاپلقی بروجردی.

مرحوم حجةالاسلام شفتی آثار علمیه‌اش بسیار است از جمله مطالع الانوار در شرح شرایع در ۵ جلد، و الملتقط من آثار الائمه الطاهرین علیهم‌السلام و تحفة الابرار، و جوابات المسائل، و قضا و شهادات و زهرة الباهره در اصول، و رساله در مشترکات رجال، و ۲۲ رساله در شرح حال ۲۲ نفر از روات که به طبع رسیده است.

وی در یکشنبه دوم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۰ قمری در اصفهان درگذشت و جنب مسجدش به خاک رفت و در سوگ و عزای او تا یکسال در بلاد شیعه مراسم تعزیت بر پای داشتند.

از آثار حجةالاسلام شفتی تعیین حدودی است که در مسجد الحرام برای طواف نمود و دیگر مسجد بید آباد اصفهان که در سال ۱۲۴۵ شروع به ساختمانش کرد و مهمتر مسجدی است که بعد از صفویه در اصفهان ساخته شده است.[1]

---

۱. تاریخ بروجرد، دانشمندان بروجرد از قرن چهارم تا عصر حاظر، تألیف غلامرضا مولانا شاگردان حاج سید شفیه جاپلقی بروجردی.

بروجرد در قرن سیزدهم هجری یکی از مراکز علم روحانیت بشمار رفته و چندین حوزهٔ علمیه در این شهر به‌ریاست چند تن از قهرمانان علم و فضیلت تشکیل داده شد یکی از این حوزه‌ها به‌زعامت مرحوم حاج سید شفیع قدس سره، اداره می‌شد.

در این حوزه در ظل عنایات آن ذات با برکات شاگردانی تربیت شد که هر یک بنوبه خود ستاره درخشانی در آسمان تقوی و علم و فضیلت بود چنانچه در سابق گذشت که اعتماد السلطنه در مثآثر و آثار می‌گوید گروهی ار مجتهدین عصر در اصول شاگرد او بودند.

برای نمونه به چند تن از آنها اشاره می‌شود:

۱ـ میرزا محمد حسن آشتیانی صاحب بحرالفوائد فرزند میرزا جعفربن میرزا محمد تهرانی از اکابر علمای شیعه در اوایل قرن چهاردهم بوده است.

مرحوم آشتیانی در سال ۱۳۱۹ هجری قمری درگذشت و جنازه‌اش را به نجف حمل و در جوار حاج شیخ جعفر شوشتری دفن نمودند.

۲ـ ملا حسنعلی فرزند نوروز علی ملایری تویسرکانی اصفهانی.

۳ـ شیخ محمد رحیم بروجردی که در سال ۱۳۰۹ هجری قمری در مشهد مقدس وفات کرد ترجمه‌اش مستقلاً ذکر می‌شود.

۴ـ سید حسین بن سید رضا بروجردی صاحب نخبة المقال ترجمه‌اش مستقل ذکر می‌شود.

۵ـ ملا محمد علی محلاتی شیرازی ترجمه‌اش در ضمن شاگردان حاج ملا اسدالله بروجردی ذکر شد.

۶ـ ملا محمد علی سلطان آبادی.

□ سعیدالعلمای بارفروشی

ملا محمد سعید بابلی از افاضل مجتهدان عصر بوده و بعضی او را با شیخ مرتضی انصاری همردیف می‌دانند. این بزرگوار به ملاحت منطق و بیان، یگانهٔ عصر



۷ـ ملا علی اکبر بروجردی الاصل و القمی.
۸ـ حاج سید اسماعیل خراسانی.
۹ـ اورنگ زیب میرزا فرزند حسام السلطنه حاکم بروجرد.
۱۰ـ شیخ محمود عراقی صاحب دارالسلام.
۱۱ـ شیخ میرزا آقا نهاوندی از مجتهدین قرن چهاردهم هجری.
۱۲ـ میرزا عبدالمحمدبن آقا عبدالله از خاندان آقا محمد علی بهبهانی کرمانشاهی.
۱۳ـ محمد حسن نهاوندی از علما جامع بین علم و عمل ساکن نهاوند.
۱۴ـ ملا حسین جاپلقی.
۱۵ـ شیخ علی نقی بروجردی شیخ الاسلام جدّ اعلای خاندان شیخ الاسلامیها در بروجرد است.
۱۶ـ حاج ملا محمد حسین کرهرودی فرزند علی مراد.
۱۷ـ ملا محمد ابراهیم آستانه.
۱۸ـ سید حسن قاینی خراسانی از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است.
۱۹ـ میرزا محمد مهدی کاشانی.
۲۰ـ شیخ عبدالحسین شیخ العراقین فرزند علی تهرانی.
۲۱ـ شیخ محمد جعفربن حاج میرزا آقاسی تهرانی.
۲۲ـ سید محسن بن سید ابوالقاسم عراقی.
۲۳ـ ملا محمد سلطان آبادی از دانشمندان محقق در قرن سیزدهم هجری است.

تألیفات حاج سید شفیع جاپلقی بروجردی

مرحوم حاج سید شفیع با ریاست و قضا و حکومتی که در عصر خود داشته و به اضافه کثرت اشتغالات تدریسی و اجتماعی آثار علمیش بسیار است ببعض از آنها اشاره می‌شود:
۱ـ القواعد الشریفیه.
۲ـ روضةالبهیه به سبک لؤلؤة البحرین.
۳ـ حاشیه شرح کبیر و ریاض به نقل آقا بزرگ تهرانی در جلسه ششم الذریعه.
۴ـ رساله رضاعیه به نقل از مرحوم آقا بزرگ از سبط حاج سید شفیع حاج آقا رضا موسوی.
۵ـ شرح تجارت شرح لمعه.
۶ـ مرشدالعلوم در صلوة، نسخه‌ای از این کتاب در یکصدو بیست صفحه در مکتبة العباس کربلای معلی موجود است.



خود بوده است. به علت مباحثات عدیده‌ای که میان او و ملاحسین بشرویه واقع شد، معروفیتی بسزا تحصیل کرد و سپس به عتبات عالیات رفت و در فقه و اصول مدارج تحصیلی خود را با کمال موفقیت به کمال رسانید و از افاضل زمان گردید.

مدرس تبریزی، مؤلف کتاب ریحانة الادب دربارهٔ وی می‌نویسد: از خود سعید العلما دریافت شد که اگر من در اوقات اشتغال محلی اعلم از شیخ بوده‌ام لکن در بلاد عجم تارک شده‌ام ولی شیخ هنوز مشغول علم بوده اینک برای تقلید و فتوا متعین می‌باشد.

صاحب جواهر مرجع تقلید عصر خود نیز به صراحت می‌گوید که باید بعد از وی از شیخ انصاری تقلید کرد، و پس از وفات صاحب جواهر، حوزهٔ نجف و علما همه می‌پذیرند که او باید مرجع تقلید عام شود ولی خود شیخ امتناع می‌کند و

→

۷ـ مناهج الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام نسخه‌ای از این کتاب در یکصد و شصت و دو صفحه با خط بسیار زیبا در مکتبة‌العباس کربلا موجود است.

مرحوم حاج سید شفیع در سال ۱۲۸۰ هجری قمری به رحمت ایزدی پیوست.

فرزندان و نوادگان حاج سید شفیع جاپلقی بروجردی

از فرزندان مرحوم حاج سید شفیع بروجردی در تاریخ دو پسر و یک دختر مذکور است دخترش همسر سیدعلی محمدبن ارباب بن علی اکبر موسوی جاپلقی برادرزاده‌اش بود و از وی سید رضا متولد شد.

سید رضا که بعداً به نام حاج آقا رضا معروف شد از اعاظم علمای قرن چهاردهم هجری است که جامع بین ثروت مادی و معنوی بوده است.

و اما پسران مرحوم حاج سید شفیع به نام سید علی اکبر و سید علی اصغر هر دو نفر از شخصیتهای علمی و مذهبی عصر خود بودند.

۱ـ حاج سید علی اکبر مشهور به آقا کوچک پسر بزرگ حاج سید شفیع بود.

اعتماد السلطنه در مآثر و آثار می‌نویسد: آقا کوچک فقیهی فاضل بود و به رتبهٔ اجتهاد نائل. یکسال بعد از پدر درگذشت.

۲ـ حاج سید علی‌اصغر کوچکتر از آقا کوچک بود. وی از بزرگان علمای امامیه در قرن چهاردهم هجری به‌شمار می‌رفته است. تا آنجایی که معلوم شد همهٔ افراد خانواده از فرزندان تا نوه و نوادگان مرحوم حاج شفیع اهل علم و دین بودند و اسامی آنها به ترتیب نسل عبارتند از:

حاج علی‌اصغر، حاج‌آقا مهدی، مجتبی، نصرالله که دارای سه پسر و سه دختر بوده که همگی دارای تحصیلات عالی هستند و اسامی پسرانش عبارتند از: اسدالله، یدالله، عبدالرضا. آقای اسدالله شفیعی معاون اداری ـ مالی سازمان میراث فرهنگی است.

می‌گوید: سعید العلما، در بابل مازندران از من اعلم است[1]. می‌گویند: اینجا حوزهٔ نجف است و مرکز علماست و باید مرجعیت در اینجا باشد، ولی باز شیخ می‌گوید که در مازندران کسی هست و با بودن او من رساله نمی‌نویسم. اگر زهد و

---

۱. کاش یک هزارم این احترام متقابل و فروتنی میان تحصیل‌کرده‌های ما وجود داشت که اینطور علیه همدیگر اقدام نکنند، حسادت نورزند، و خود که فاقد آن علم هستند، به زیردستان خود اجحاف ننمایند و فقط با ریاست خشک و خودنمایی مانع پیشرفت علمی بقیه نشوند. تبعیض را کنار بگذارند و برای مثال یک جوان تازه وارد را که بیچاره فرق میان عطف و پیرو را تشخیص نمی‌دهد، سرپرست محققان و مدرسان مجرب نکنند. (البته این امر شامل همهٔ جوانان نمی‌شود، بعضی جوانان برای این امر شایسته هستند) که این امر موجب دلسردی و کندی کار و در نهایت موجب رکود جامعه می‌شود، و یا استانی که اکثر آنان اهل علم و فرهنگ هستند کسی را در رأس آن استان قرار دهند که: اول آنکه، از معلومات کافی و بینش لازم فرهنگی دارا باشد و سعی کند خود را با آن فرهنگ وفق دهد، درحالی‌که ما مدیرانی داریم سالها در آنجا مدیریت کرده‌اند و می‌کنند اما از یادگرفتن زبان محلی آن استان ابا دارند و خجالت می‌کشند، و یا حتی کاری که باید در این منطقه انجام گیرد و سودش به‌این استان برسد، در استانهای دیگر انجام می‌شود و یا حتی درآمد دارایی شهر ضعیفی مثل قائم‌شهر به‌استان دیگر منتقل نشود که آن استان از نظر اقتصادی به‌مراتب بالاتر از استان مازندران قرار دارد. اینان با این تفاصیل چگونه می‌توانند با مردم و فرهنگ این منطقه ارتباط برقرار کنند. اولین وسیلهٔ ارتباط مردم نسبت به‌هم زبان است. کسی که زبان این منطقه را نداند چگونه می‌تواند در جهت حل مسائل آنان اقدام نماید. در این مورد در زمستان ۷۶ در مسجد جلیلی واقع در خیابان ایرانشهر تهران از آقای احمد ناطق نوری سئوال شد یکی از علل عقب ماندن این استان که روزی در رأس استانهای دیگر قرار داشت چیست؟ وی اظهار داشت که مردم مازندران با هم سازگاری ندارند و اگر کسی را انتخاب کنیم بقیه افراد با امضای طوماری علیه او عزلش را خواهانند. البته صحبت ایشان درست بود. دقیقاً هم همین‌طور است اما برای از بین بردن این نقیصه و درست کردن افراد چاپلوس و متظاهر و بوقلمون صفت چه باید کرد؟ راهی دارد و با ارشاد آنان و گماردن افراد سلیم و درست پس از تحمل چندی حل خواهد شد و نیاز به چند تن دلسوخته و مؤمن که در وقت «یوم تبلی السرایر» نترسد، دارد. در بعضی ادارات مشاهده می‌شود که افرادی از یک گروه درسی سالها مانده‌اند و به‌صورت برکه درآمده‌اند و شاید کوچکتر از آن به‌صورت یک حوضچه، و هرچه گفته می‌شود که از دوستان دیگر استفاده شود، هیچگونه توجه و اعتنایی به‌این مسئله نمی‌شود. گاهی اوقات غیربومی‌ها آنچنان متحد می‌شوند که کسی را یارای مقابله با آنها نیست زیرا هم قلم به‌دستشان هست و هم قدرت که موجب جلای وطن افراد بومی می‌شوند. خیلی جالب است کسی در آنجاست هیچ قرب و منزلتی برایش قائل نیستند اما همین افراد وقتی که به‌جای دیگر می‌روند حسادتشان گل می‌کند و مانع انتقال آنان می‌گردند. نه دوست دارند از او کار بکشند و نه دوست دارند در جای دیگر از آنان استفاده کنند.

روزی حدود ۲۰۰ صفحه از این کتاب را برای تکثیر به انتشارات برده بودم. این ۲۰۰ صفحه حدود چهارماه آنجا ماند و سرانجام هنگام تکثیر رییس دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه مازندران آن را دیده و مانع تکثیر آن شده است (سال ۷۴) درحالی‌که بنده حق داشتم تحقیقاتم را در دانشکدهٔ خود تکثیر کنم و مسئولان باید تمام امکانات تحقیق حتی اتومبیل، راننده و بودجه در اختیار محقق قرار بدهند تا آن کار را تمام کنم. درحالی‌که هزاران صفحه جزوه بدون هدف تکثیر شده و از روی دیگرش که سفید است برای پیش‌نویس استفاده می‌کنند و یا دور ریخته می‌شود و یا خودشان وقتی برای گذراندن تحصیلات خود در تهران برای نوشتن پایان‌نامه‌هایشان از همینجا استفاده کردند.

تقوا و معنویت کامل وجود نداشته باشد، هیچ‌وقت این مطالب به ذهن خطور نمی‌کند.

به سعید العلما نامه نوشتند، چند ماه طول کشید تا آن نامه از نجف به مازندران رسید، سعید العلما در جواب نامه نوشت: بلی من در درس شریف العلما بر شیخ مقدم بودم، ولی الان با سابق فرق می‌کند، شیخ در حوزه علمیه است و سر و کارش با مجتهدین و بزرگان است و روز به روز ترقی کرده ولی من روز به روز تنزل کرده‌ام، بنابراین الان باید شیخ اعلم باشد و می‌بایست از او تقلید کرد. سعیدالعلما در این اواخر هم جزء نادره‌ها بود، او تنزل نکرده بود، بلکه شیخ را می‌شناخته و می‌دانست که اکنون باید به چه مرحله‌ای رسیده باشد.

دربارهٔ سعیدالعلما مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی از حاجی اشرفی نقل کرد که می‌گفت: من به درس سعید العلما رفتم، درسش را نپسندیدم، و به سعیدالعلما گفتند که این شخصی که آمده شخص فاضلی است ولی درس شما را نپسندیده، گویا سعیدالعلما اشاره می‌کند که فردا هم بیاید، حاجی اشرفی می‌گوید: من فردا رفتم دیدم او دریایی است و من مانند یک پرکاهم که موج دریا هر طرف که می‌خواهد آن را پرتاب می‌کند. پس از تمام شدن درس خدمت ایشان رفتم، فرمود: درس امروز را برای تو گفتم، اما درس روزهای قبل را برای دیگران.

با آنکه حاجی اشرفی خود از مراجع بزرگ تقلید بود، ولی در مقابل سعیدالعلما چنین بود و سعیدالعلما هم مرجعیت را به شیخ انصاری ارجاع می‌دهد[1].

حاج ملا محمد اشرفی و شیخ زین العابدین حائری مازندرانی از شاگردان سعیدالعلما بوده‌اند وفات آن مرحوم حدود سال ۱۲۷۰ هجری قمری اتفاق افتاده است.

---

۱. متن نامه مأخوذ از مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، سال سوم شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۷۳ قم، ص ۲۷۴.

□ شرح حال باب (بها)

و فتوای سعیدالعما در خصوص محاصرهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی مازندران و ختم غائله

میرزا علی‌محمد (سید علی‌محمد باب) در اول محرم ۱۲۳۵ قمری (در عصر قاجار) در شیراز متولد شد. پدرش میرزا رضا بزاز بود و مادرش خدیجه نام داشت. پدرش پس از تولد وی از دنیا رفت و سرپرستی او را دایی‌اش به نام میرزا سیدعلی تاجر به‌عهده گرفت و در خانوادهٔ او پرورش یافت تا به سن جوانی رسید.

وی ابتدا زبان فارسی و عربی را آموخت و خط شکسته و نستعلیق را فرا گرفت و همین‌که به سن بلوغ رسید، دایی‌اش او را وارد تجارت کرد و فنون داد و ستد و بازرگانی را به وی آموخت.

پس از چندی میرزا سیدعلی، میرزا علی‌محمد را از شیراز به بوشهر برد، و او تا سن بیست‌سالگی نزد دایی‌اش بود. در این هنگام به‌عبادات و ریاضت مشغول شد. در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله به‌سر می‌برد گاهی به‌پشت بام می‌رفت، سرش را برهنه می‌ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر نور آفتاب می‌ایستاد و اذکار مخصوصی زمزمه می‌کرد. در جریان این ریاضات دشوار، در هوای گرم بوشهر، قوای جسمی او تحلیل رفت و حالت عصبی بر او عارض گردید. دایی‌اش در کار او سرگردان ماند و هر چه او را پند و اندرز می‌داد سودی نمی‌داد، ابتدا او را از این اعمال طاقت‌فرسا منع می‌کرد، اما او از امر دایی سر می‌پیچید. دایی سرانجام خشمگین شد و او را به کربلا و نجف فرستاد، تا شاید در اثر تغییر آب و هوا و استشفا به آن دو مقام مقدس از این بیماری عصبی بهبود و شفا حاصل کند.

میرزا علی‌محمد در کربلا مقیم شد و همچنان به عبادات و ریاضات دشوار مشغول بود. در این هنگام وی با بعضی از شاگردان سیدکاظم رشتی[1] آشنا شد و به مجلس درس و تعلیم او حضور می‌یافت و شرحی را که او بر کتابهای شیخ احمد احسائی می‌داد می‌شنید اما اقوال و عبادات و اصطلاحات شیخ و سید را درست نمی‌فهمید، زیرا آنان مسلک خاصی غیر از طریقهٔ اصولیین داشتند. اما پس از مدتی به‌وضع تدریس و مسلک آنها آشنا شد و دیگر ملازمت خدمت سید را اختیار کرد. پیوسته به محضر درس او حاضر می‌شد و آنچه را که از عبارات و اشارات

---

۱. حاج سید کاظم رشتی شاگرد شیخ احمد زین‌الدین احسائی بود.

نمی‌فهمید از خود او توضیح می‌خواست.[1]

وی به تدریج به دعوت مردم پرداخت و پس از دعوت مردم موضوع دعوای خویش را تغییر داد و مدعی شد که او خود مهدی است که جسم لطیف روحانی‌اش در این جسم کثیف مادی ظهور کرده است.

چون سید علی‌محمد دید مردم به وی روی آوردند و دعوت او را اجابت می‌کنند، قدم فراتر گذاشته، مدعی شد که پیغمبر است و خداوند کتابی به نام «بیان» بروی نازل کرده و قول خدای تعالی که فرموده است: الرَّحمٰن عَلَّمَ القرآن ❊ خلق‌الانسان ❊ عَلَّمِهُ البیان ❊ بدان اشاره دارد که «انسان» علی محمد و «بیان» همین کتابی است که بر او نازل شده است. بدین ترتیب جمعیت زیادی از مردم به او گرویدند و کارش بالا گرفت.

پیروانش مردم را مرعوب می‌ساختند، زیرا از اسرار مردم کسب اطلاع می‌کردند و هرکسی به معتقدات آنان طعنه می‌زد بلافاصله او را از بین می‌بردند. دامنهٔ تعدی و ترور آنان توسعه یافت تا حدی که به اشکال مختلف به صورتهای گدا و نظایر اینها بیرون می‌آمدند و با مردم نزدیک می‌شدند و کسانی را که نسبت به مذهب آنان مذمت می‌کردند ناگهان او را از بین می‌بردند و به این طریق خون بسیاری از مردم را می‌ریختند.

کار این طایفه برای حکومت مشکل به‌وجود آورد و حکومت درصدد جلوگیری از فعالیتهایشان برآمد. آنها در مقابل حکومت مقاومت به خرج دادند تا اینکه عوامل حکومت، سید علی‌محمد را دستگیر و پس از هجده ماه زندان، عاقبت در سال ۱۸۵۰ م. به فتوای علمای تبریز او را تیرباران کردند و جسدش را در میان خندق شهر انداختند. این امر در دورهٔ ناصرالدین شاه در سال دوم جلوسش اتفاق افتاده است.

پس از کشته شدن سید علی‌محمد، سه نفر از پیروانش درصدد برآمدند تا ناصرالدین شاه را بکشند اما موفق نشدند. از آن پس عوامل حکومت جماعت بسیاری از آنان را در تهران کشتند.

این فشارها موجب انتشار مسلک بابیان در ایران و هند و ترکیه و عراق شده است.

---

۱. مفتاح باب‌الابواب یا تاریخ باب و بهاء، تألیف مرحوم میرزا محمدمهدیخان «زعیم‌الدوله» تبریزی، ترجمهٔ حجیـةالاسلام حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی، ۱۳۴۶، ص ۸۹ و ۹۰.

سید علی‌محمد در رسالهٔ خود اشاره کرده که جانشین وی جوانی از شاگردانش به نام میرزا یحیی ملقب به «صبح ازل» است.

صبح ازل به دستور برادرش از انظار پنهان شد و برادرش ادعا کرد که او میان مردم ظاهر می‌شود اما مردم او را نمی‌بینند زیرا چشمها قابلیت دیدار وی را ندارد.

چون دولت عثمانی و ایران بر تبعید آنان اتفاق حاصل کردند آنها را به ادرنه انتقال دادند. آنگاه صبح ازل فهمید که برادرش او را فریب داده است، لذا خود را برمردم ظاهرکرد و به کار خلافت و دعوت مردم به دین استاد خود سید علی‌محمد قیام و اقدام کرد.

برادرش بر وی حسد ورزید و خلافت اورا انکار کرد و مدعی شد که وی دجّال است. سرانجام میان آنان اختلاف افتاد و پیروانشان هم دو دسته شدند. گروهی به صبح ازل و دسته‌ای به بها پیوستند. گروه اول به «ازلی» و گروه دوم به «بهایی» موسوم شدند و رسم عمومی هر دو طایفه «بابی» است.

حکومت عثمانی برای راحت شدن از شرّشان، صبح ازل را به جزیرهٔ قبرس فرستاد و او در آنجا از دنیا رفت و بها را به عکا تبعید کرد. «بها» در دوم ماه ذیقعده سال ۱۳۰۹ قمری برابر با ۱۸ ماه ایار سال ۱۸۹۲ میلادی در همانجا مرد و دفن شد.

هنگامی که باب را از اصفهان به زندان چهریق واقع در ماکو بردند چند نفر به‌امر دعوت به سوی او قیام کردند: اول ـ ملاحسین بشرویی در خراسان، دوم ـ قرةالعین در قزوین، سوم ـ حاج محمدعلی بارفروش ملقب به حضرت اعلی در مازندران، چهارم ـ سید یحیی دارابی در فارس.

ملاحسین بشرویی پس از ایجاد فتنه در خراسان خود را برای حمله به مازندران آماده کرد. این واقعه در دو ماه ذیقعده و ذیحجه سال ۱۲۶۴ قمری یعنی موقعی‌که حکومت و اعیان آن‌نواحی برای عرض تسلیت و تهنیت به‌ناصرالدین‌شاه که پدرش از دنیا رفته و خودش بر تخت جلوس کرده بود به تهران رفته بودند، واقع شد.

چون شاه بر اریکهٔ سلطنت استقرار پیدا کرد و اخبار عملیات بشرویی در مازندران به‌گوشش رسید، فرمانی برای رؤسای آن ولایت صادرکرد تا فتنه و فساد بابیها را ریشه‌کن سازند. پس جمع کثیری از آنان اجتماع کردند که مقدم بر همهٔ آنها

آقا عبدالله و عباسقلی‌خان لاریجانی و محمد سلطان یاور و علی خان سوادکوهی و میرزا آقا مستوفی و سعیدالعلما بودند.

این افراد با بابیها روبه‌رو شدند و با آنها نبرد کردند و پس از جنگ سختی از بابیها شکست خوردند و چند نفر از سرانشان کشته شدند که از جملهٔ آنها آقا عبدالله بود که بشرویی به یک ضربت او را به دو نیم ساخت. آنگاه لشکر مسلمانان شکست خورد و شکست خوردگان به قریه «فراد» گریختند.

بشرویی آنها را تعقیب کرد و چون به آنها رسید شمشیر در میان آنها کشید و آنها را نابود کرد. سپس همهٔ زنان و مردان و کودکان و پیران را سربریده، اموالشان را غارت کرده آبادی را ویران ساخت و آنجا را آتش زد و با سلامت و غنیمت به قلعه بازگشت.

بشرویی خودش با جمیع آلات و ادوات جنگی مباشرت می‌کرد. چون این خبر به مازندران رسید، دلهای مردم تپید و رعب و وحشتی در میانشان به وجود آمد و شروع به تهیهٔ وسایل دفاع و قتال کردند و بلافاصله به تهران خبر دادند و حکومت را از این امر بزرگ مطلع ساختند. در این هنگام شاهزاده مهدیقلی میرزا به سمت استانداری آن ولایت منصوب گشت و با تدارکات لازم وارد مازندران شد و مردم پریشان‌حال آسوده‌خاطر شدند.

وقتی بشرویی وضع مازندران را ملاحظه کرد بلافاصله رهسپار تهران شد، سپس به مشهد رفت و از راه نیشابور و سبزوار به مازندران وارد شد و در مجاور شهر بارفروش (بابل) استقرار یافت و در آنجا با حاج محمدعلی در واقعهٔ قرةالعین ملاقات کرد. سپس به اتفاق حاجی مذکور علناً شروع به دعوت کردند و بیش از یک هفته از دعوت آنان نگذشته بود که سیصد نفر از مردم آنجا به آنها پیوستند.

از پیشامد این امر بزرگ مردم ناراحت و مشوّش شدند.

علمای آنجا به ریاست مشهورترین آنها که ملقب به سعیدالعلما بود، اجتماع کردند و در این قضیه با هم به مشورت پرداختند و سرانجام شخصی را از طرف خودشان به نزد شاه فرستادند تا او را از این پیشامد مطلع سازند و خودشان به سنگر بندی شهر اقدام کردند.

امّا حکومت در این امر اهمال ورزید و هیچ اعتنایی به آنها نکرد، لاجرم نیروی بشرویی تقویت شدند. بشرویی از شهر بیرون رفت و در قصبهٔ سوادکوه مسکن

گزید. در این اثنا شاهزاده خان میرزا برادر شاه متوفی و استاندار آنجا به‌علت وفات برادر خود و جلوس فرزند او بر تخت سلطنت به تهران رفت و این استان را درحالی که آتش فتنه در آن زبانه می‌کشید، به حال خود رها ساخت و چون بشرویی شنید که والی آن ولایت غیبت کرده دو مرتبه با نیروی خود به بارفروش مراجعت کرد.

علما، دوباره جمع شدند تا درمورد مراجعت بشرویی تصمیم بگیرند. پس به‌عباسقلی خان سردار لاریجانی پناه بردند و او سیصد نفر از لشکری که در اختیار داشت به کمک آنها فرستاد. آتش جنگ میان مسلمانان و بابیان برافروخته شد و در نتیجه چند نفر از مسلمانان زخمی و دوازده نفر از بابیان کشته شدند. بشرویی ناچار به عقب نشینی شد و به محلی در خارج شهر که سرای سبزه میدان نام داشت، رفت و در آنجا متحصن شد.

در این هنگام، سردار با قوای تازه نفسی وارد شد و بلافاصله بدان قلعه که بشرویی در آن متحصن شده بود حمله برده، کار را بر آنها سخت کرد و چون بشرویی دانست که ماندن آنها در قلعه خطر دارد، زیرا با این حال نه قدرت حمله و نه استطاعت بر دفاع دارند، بدین جهت در مقام خدعه و فریب سردار برآمد تا عاقبت توانست سردار را فریب دهد که از وی اجازه خواست تا از این ولایت بیرون رود. سردار هم به او اجازه داد.

بشرویی یاران خود را جمع کرد، از قلعه خارج شدند و به حدود آنجا که در نزدیکی بود کوچ کردند ناگاه خسرویک قادی کلایی با گروهی اسب سوار برای لخت کردن آنان به آنها حمله کردند.

بشرویی ابتدا با خوشرویی با آنها مجادله کرد اما خسرویک راضی نشد و پیش آمد تا اسب بشرویی را از او بگیرد. ناگاه بشرویی به او حمله کرد و فرمان داد یارانش هم حمله کردند. سپس نزدیک خسرو شد و چون مردی شجاع بود، چنان شمشیری بر خسرو زد که او را دو نیم کرد و با سرعت دیگران را هم به قتل رسانیدند.

وقتی بشرویی این قدرت را در خود دید، از بیرون آمدن از قلعه پشیمان شد و دوباره به قلعه بازگشت.

محاصرهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی

وقتی شاه شنید که بابیان غالب شدند و آقاعبدالله کشته شد و قضیهٔ افراد بروی معلوم گشت، بسیار ناراحت و غمگین شد. سپس بازماندگان مقتولان و وارثانشان را احضار کرد، آنها را مورد انعام و احسان خود قرار داد، رضایت خاطرشان را به دست آورد و اراضی وسیع و دوآبادی موسوم به «پشت کوه و هزار جریب» را به مصطفی قلی خان برادر آقاعبدالله بخشید.

آنگاه عمویش مهدی قلی میرزا را خواست و او را در اهمال امر بابیان در ابتدای کار توبیخ و سرزنش کرد و فرمان داد تا مهمات لازم و لشکر کافی برداشته، به‌سوی آنان رهسپار شود تا ریشه آنان را قطع کند.

شاهزاده روز ۲۹ محرم سال ۱۲۶۵ قمری با تجهیزات کافی از تهران حرکت کرد و چون به قلعهٔ مورد نظر رسید، آتش جنگ میان آنها برافروخته شد و تا چندماه همچنان ادامه یافت. گاهی این دسته وگاهی آن دسته پیروز می‌شدند. در طول این مدت بابیان جرأت و جسارت عجیبی از خود نشان دادند، به‌ویژه ملاحسین بشرویی که در عملیات جنگی و ادارهٔ نظام لشکری طوری مهارت به خرج داد که دلهای سپاهیان منظم را به وحشت انداخت، قوت قلب و شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود ابراز کرد، و مکرّر در میان لشکر حمله می‌کرد و صفوف لشکر را شکافته، درحالی که دستمالی بر دهان بسته بود همه را متفرق می‌کرد و می‌درید و همچنان شمشیرش می‌درخشید. وای به حال کسی که در این حال با او روبه‌رو می‌شد، زیرا ضربتش هرگز خطا نمی‌رفت، و دشمن را از طول یا عرض به دو نیم می‌ساخت.

وی چند مرتبه با چند صد تن به لشکرگاه شبیخون زد، لشکریان پا به فرار گذاشته و شاهزاده هم با لباس خواب پا به‌فرارگذاشت. آنگاه لشکرگاه را آتش زد و با سلامت مراجعت کرد. مدتی زیاد، حال به همین منوال بود تا در یکی از شبیخونها میرزا کریم‌خان اشرفی تیری به سینهٔ او زد و آقا محمد حسن لاریجانی تیر دیگری به‌شکمش زد اما بشرویی قضیه را پنهان داشته، فرمان داد تا لشکر به قلعه مراجعت کردند و او همچنان بر روی اسب خود را نگه داشت تا به داخل قلعه وارد شد و نزد حاج محمدعلی از روی اسب بر زمین افتاد. بابیان که با دیدن این وضع به وحشت افتادند اما بشرویی شروع به تسلیت و تشجیع آنها کرد، بابیان را وصیت کرد که از حاج محمدعلی ملقب به قدوس اطاعت کنند، به آنها نوید داد که بعد از چنین و چنان آنها به مقصود خواهند رسید.

آنگاه به یاران خود امر کرد تا جسدش را با لباس و شمشیر در زیر دیوار قلعه دفن کنند و آثار قبر او را محو نمایند، مبادا مسلمانان از محل دفن او مطلع شوند و جسدش را بیرون آورند. سپس از این جهان درگذشت و اصحابش هم به وصیتش عمل کردند.

پس از کشته شدن بشرویی، سرکردگی بابیان را حاج محمدعلی عهده‌دار شد و او نیز شجاعانه جنگید و دفعات متعددی شاهزاده را شکست داد تا ناچار شد که از وزارت جنگ کمک درخواست کند.

ناصرالدین شاه از این اهمال‌کاری عمویش ناراحت شد، فرمان داد تا وی را به تهران جلب کند و او را با سایر سرکردگان در دادگاه نظامی محاکمه کند تا دادگاه مجازات آنها را تعیین کند، اما هیئت وزرا از آنها شفاعت کردند و متعهد شدند که غائلهٔ باب را به‌زودی برطرف سازند. اما شاه به این تعهدات قانع نشد و سرکردهٔ شجاع، سلیمان خان افشار را فرستاد تا سرکردهٔ کل سپاه را توبیخ کند و از اعمال او مراقبت نماید.

چون سرکردهٔ مذکور به لشکرگاه رسید و سرکردگان لشکر از ورود او باخبر شدند همگی شرمسار گشتند، و متعهد شدند که کار را یکسره کنند، آنگاه خودشان به‌میدان جنگ رفتند و از هر طرف راه را بر محصورین بستند و دهانهٔ تفنگها و خمپاره‌اندازها و سایر اسلحه‌های آتشین را به سوی قلعه کشیدند و سپس بابیان از جهت تمام شدن ذخیره و سختی محاصره در مضیقه افتادند و از جهت دیگر چون وعده‌های باب و باب‌الابواب و قدوس تخلف کرده بود، به این دلیل عقیده و ایمان آنها متزلزل، اعتمادشان به قولهای آنان سلب گشته بود. آنگاه سی نفر از آنها به سرکردهٔ خودشان به نام آقارسول امان خواستند و به لشکرگاه پناهنده شدند و بقیهٔ آنان به قلعه فرار کردند امّا آنها هم چون از دین خودشان ارتداد پیدا کرده بودند، به‌دست بابیان قلعه کشته شدند. پس از آن رضاخان پسرمحمدخان میرآخورشاه متوفی با سه نفر امان خواستند، به دنبال آنان بیست نفر دیگر برگشته، سرکردهٔ سپاه را خبر دادند که ذخیرهٔ بابیان در قلعه تمام شد و هیچ نوع خوراکی حتی حشیش و برگ و پوست درخت هم در قلعه برای خوراک آنها باقی نمانده است، شیرازهٔ جمعیت آنها از هم گسیخت و قوای آنان در هم شکسته شد. پس از آن کسی را به‌اردوگاه فرستادند تا از رئیس سپاه برای آنان امان بگیرد، شاهزاده هم امان‌نامه‌ای برای آنها نوشت، آنگاه حاج محمدعلی قدوس درحالی‌که سجاف کلاهش روی

شانه‌هایش افتاده بود، و با آنکه سیادت نداشت، عمامهٔ سبزی بر سر گذاشته بود، بر اسب خود سوار شده و درحالی‌که پیروانش هم با پای پیاده و شمشیر کشیده در التزام رکابش بودند، به اردوگاه آمدند و در گوشه‌ای جمع شدند.

از این طرف سرکردگان سپاه نیز در خیمهٔ مخصوص به خودشان جمع بودند، همگی بدین منوال شب را به‌روز آوردند. ظهر فردا جلسهٔ نظامی تشکیل شد، سرکردگان بابیان را به جلسه احضار کردند و دربارهٔ دین اسلام از آنها سؤال کردند، بعضی از آنها اظهار داشتند که ما از دین باب عدول کردیم و دیگران همچنان به دین باب باقی ماندند. بدین ترتیب پس از تبادل افکار و عقیده در این جلسه چنین مقرر شد که جمیع آنها را اعدام کنند. سپس بعضی را گردن زدند، برخی را تیرباران کردند و پاره‌ای را شکم دریدند، تعجب در این بود که از معده و رودهٔ آنها حشیش و برگ درخت بیرون می‌آمد.

تعداد جمعی که امان خواسته بودند دویست و چهارده نفر می‌شد که تمام آنها کشته شدند و جز چند تن از رؤسا کسی باقی نماند که سردارکل سپاه، آنها را با رئیس بزرگشان، حاج محمدعلی به شهر بارفروشان فرستاد و از طرف علمای شهر آنها را محاکمه کردند و سرانجام به اعدام محکوم شدند و یک نفر طلبه تمام آنها را با شمشیر و خنجر به قتل رسانید.

آنگاه شاهزاده به قلعه آمد تا استحکامات آنها را بازدید کند و چون مراکز آنها را بازدید کرد، درشگفت شد که چگونه مردی که درس هندسه نخوانده و فنون جنگی تحصیل نکرده است چنین استحکامات هندسی را در این قلعه به وجود آورده است.

سپس اموالی راکه در قلعه باقی مانده بود، جمع کردند و در میان نظامیان و مردم آنجا تقسیم کرد وکسی را فرستاد تا مژدهٔ فتح و پیروزی و خاتمه یافتن فتنه را به عرض شاهنشاه برساند.

در این واقعه دو هزار و پانصد تن از بابیان و پانصد تن از اهل آن ولایت و نظامیان کشته شدند.[۱]

---

۱. مفتاح باب‌الابواب یا تاریخ باب و بهاء، پیشین، صفحات ۸۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹ تا ۱۶۴.

□ شیخ مرتضی انصاری

به لحاظ اینکه شیخ مرتضی انصاری از دوستان حوزَوی سعیدالعلمای بارفروش در نجف بودند، و در حوزهٔ علمی نجف نیز تحوّلی ایجاد کرده‌اند، لذا شایسته دیدم شرح حال مختصر وی را در اینجا بنگارم:

موقعیت شیخ انصاری و سیر تاریخی ـ علمی حوزهٔ نجف

یکی از خاندانهای علمی که در نجف و در اواسط قرن سیزدهم هجری، با نسبت به انصار مشهور گردید، و نسبتشان به جابربن عبدالله صحابی جلیل و مشهور پیامبر اسلام (ص) می‌رسید «انصاری» لقب گرفت.

مشهورترین شخصیت این طایفه بزرگ و علمی و بنیانگذار مجد و عظمت آن، و بلکه پرآوازه‌ترین روحانی مذهب شیعه، و مؤسس فقه جدید امامیه، علامه شیخ مرتضی انصاری فرزند محمد امین بن مرتضی بن شمس‌الدین انصاری می‌باشد.



بزرگان این خاندان اغلب اهل صلاح و زهد و تقوی بودند، که امامت جماعت را در مسجدی معروف به نام همین خاندان در یکی از محلات نجف به ارث بردند. از دزفول به عراق هجرت کردند و در نجف سکنی گزیدند و از میان ایشان افراد ارزنده‌ای که در پی علم و کمالات معنوی بودند به حوزه علمیه راه یافتند.

شیخ مرتضی، روز عید غدیر، هجدهم ذی‌الحجة سال ۱۲۱۴ هجری در خاندانی که به فضل و ادب و تقوی اشتهار داشت، در شهر دزفول به دنیا آمد.

شیخ انصاری در عرف اغلب فقهاء از بزرگان علم و از مؤسسین مباحث عمیق فقه و اصول به‌شمار می‌رود.

او خاتم فقهای بزرگ دورانهای گذشته و معلّم علمای اسلام در دورهٔ جدید و بزرگ شیعه در عصر خود بود. زعامت دینی امامیه در علم و عمل و ورع و اجتهاد به او منتهی گردید. شیخ انصاری مربّی بزرگان تألیف و تدریس بود که به‌زهد و پارسایی وی مثل می‌زدند و در عصر خود، مدارگردونه علم و هجرتها به نجف شد و رساله‌های علمی او محور تدریس حوزه‌ها گردید و هر که پس از او آمد از او فرا گرفت.

در شهر خود نزد پسر عمّش «شیخ حسین انصاری، متوفی ۱۲۵۴ هـ» که از علمای مبرّز آن دیار بود به تحصیل اشتغال یافت. در بیست سالگی با پدر خود به اعتاب مقدسه عراق سفر نمود و در سالهای ۱۲۳۲ هـ ، در دوران زعامت سید مجاهد (متوفی ۱۲۴۲ هـ) و شریف‌العلماء (متوفی ۱۲۴۵ هـ) به کربلا رفت. چون با پدر به محضر سید آمد و سخن از وجوب نماز جمعه شد، شیخ مرتضی با دلایل محکم بر وجوب آن که مقبول سید و حاضرین قرارگرفت استدلال نمود و سپس با پاسخهای کافی همان ادله پیشین را مورد تردید قرار داد که سید مجاهد به شگفت آمد.

همین جلسهٔ نخستین سبب گردید که شیخ مرتضی مورد توجه سید مجاهد قرار گیرد از این‌رو به پدرش فرمود: «در او نبوغ سرشار می‌بینم و برای او آرزوی مرتبه‌ای عالی دارم و عظمت او را خواهانم» و از شیخ خواست که در همان حوزه بماند.

از این پس شیخ انصاری چهار سال در حوزهٔ درس سید مجاهد و شریف‌العلماء شرکت نمود، تا آنگاه که کربلا در سال (۱۲۴۱ هـ) توسط داوود پاشای عثمانی محاصره شد و شیخ به وطن خود بازگشت. در این سفر مدت سه سال در درس ملااحمد نراقی (متوفی ۱۲۴۵ هـ) عالم بی‌بدیل کاشان و مدتی در حوزهٔ درس سید محمدباقر اصفهانی شفتی (معروف به حجة‌الاسلام متوفی ۱۲۶۰ هـ) و شیخ محمد حسین خراسانی کرباسی (متوفی ۱۲۶۱ هـ) از فقهای بزرگ اصفهان شرکت جست.

شیخ انصاری در سال (۱۲۴۹ هـ) برای ادامه تحصیل متوجه حوزه نجف گردید. در این حوزه از محضر درس بزرگ طایفه امامیه، شیخ موسی کاشف‌الغطاء

(متوفی ۱۲۴۱ هـ) و پس از رحلت او از محضر برادرش شیخ علی کاشف‌الغطاء نابغه عصر در سالهای (۱۲۴۸ - ۱۲۵۴ هـ) کسب علم نمود. از آن پس در شمار زبده‌ترین شاگردان شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر) بزرگ شیعیان (از ۱۲۶۲ - ۱۲۶۶ هـ) بود.

پس از وفات صاحب جواهر، از آنجاکه شیخ انصاری به علم و فضل و هوش و درایت و عبادت و طاعت و احتیاط در روش و سیره و زهد و تقوی و صفات بلند و حسن اخلاق و مقامات معنوی و کمال پارسایی شهره بود، ریاست عامله علمی و دینی شیعه به او منتهی گردید و در دورهٔ سوم تحولات علمی حوزه نجف بیش از صد سال، که هنوز نیز ادامه دارد، نهضت علمی دینی را پرچمداری کرد و کسی به مرتبهٔ زعامت و آوازه او نرسیده است.

و برای آگاهی از نهضت علمی در این دوره باید به گذشته حوزه علمیه نجف که توسط شیخ‌الطایفه ابوجعفر محمدبن الحسن بن علی بن‌الحسن طوسی بنیاد گردید بازگشت.

نخستین دورهٔ علمی حوزهٔ نجف

این دوره علمی از انتقال شیخ طوسی به نجف آغاز می‌گردد. پس از انهدام حوزهٔ علمی بغداد توسط «طغرل بیک» به فرمان «القائم بأمرالله عباسی» در سال (۴۴۹ هـ) و یورش به مساجد و محله‌های شیعیان و کشتار بی‌امان ایشان و حمله به خانهٔ شیخ طوسی پیشوای شیعه و غارت و نهب اموال و سوزاندن کتابخانه نفیس و پرمایهٔ او در محله کرخ، شیخ در پایان همان سال به نجف منتقل گردید و مرحله نوین حیات علمی خود را با بنیاد نهادن حوزه علمیه نجف آغاز کرد.

شیخ طوسی در رمضان (۳۸۵ هـ) در طوس به دنیا آمد و به تاریخ (۴۰۸ هـ) در ۲۳ سالگی به بغداد هجرت کرد و در درس شیخ مفید تا سال وفات وی (۴۱۳ هـ) شرکت داشت. پس از او به محضر علم‌الهدای سید مرتضی راه یافت و پس از وفات او پیشوای بلامنازع شیعیان گردید. بسیاری از صاحبان علم و فضیلت جهت تلمّذ و تعلیم که تعداد آنها را از بزرگان شیعه سیصد مجتهد و بیشتر از آن را از دانشمندان عامه و اهل سنت خوانده‌اند گرد او بودند. و کرسی رشته کلام توسط «القائم بأمرالله عباسی» (۳۹۱ - ۴۶۷ هـ) به او واگذار شد و ابن جوزی او را متکلم شیعه خواند و مورد توجه و مراجعه همه مذاهب قرار گرفت. بالأخره در جریان کشمکش میان

سنیّان و شیعیان بغداد به نجف هجرت کرد.

شیخ طوسی با شکل‌گیری حوزه، رفته رفته گروههای علمی منظمی به‌صورت حلقه‌های تدریس ترتیب داد که اثر آن مجموعه تقریر درسهای وی در کتاب الأمالی می‌باشد که به شاگردانش املاء نموده است.

از بهترین شیوه‌های او که باید یادآور آن گردید یکنواخت سازی درسهای متفاوت علمی حوزه از فقه و حدیث و اصول بود که آنها را به روش و نظم ویژه‌ای در آورد و در تألیفات ارزنده‌ای که مورد توجه بزرگان فقهاء و اصولیین قرار داشته و دارد ترتیب داد. در زمینه فقه کتاب المبسوط نمونه‌ای از تحول عظیم و گسترده‌ای است در بحث فقه به شیوهٔ تطبیقی به‌صورتی که ضمناً می‌تواند بیانگر تحول اصولی به شیوه استدلالی باشد.

یادآوری این نکته لازم است که سهم علمی شیخ طوسی در مبحث اصول تنها استمرار شیوهٔ اصولی گذشته بوده، با این تفاوت که تحول جدید این علم خود بخشی از تحول جامع و شامل بود که در تفکر علمی فقهی نسبت به اصول پیدا شد. به این ترتیب که این فقیه پرچمدار تشیّع به تحقیق عمیق آن پرداخت و کتاب العدّة خود بیانگر این قسمت از تحول اصولی توسط اوست.

درکنار این دو تحول علمی، شیخ طوسی به اقدام بزرگ و ارزنده‌ای در جمع و دسته‌بندی روایات پیامبر خدا و ائمه معصومین (ع) توفیق یافت. یعنی ادغام مجموعه‌ها و رساله‌های کوچک متفرقه از روایات و تشکیل مجموعه‌ای بزرگ و بدینوسیله فکر علمی شیعه به ترتیب منابع چهارگانه مهم حدیث به نتیجه رسید و سهم شیخ از این اصول حدیث دو اصل مهم، کتاب التهذیب و کتاب الاستبصار می‌باشد.

همچنین شیخ طوسی درکنار این میراث اصولی و فقهی و روائی سترگ، از خود تفسیری بسیار ارزشمند به نام التبیان به میراث علمی شیعه افزود. این ثمرهٔ بزرگ ضمن دلالت بر احاطه و توجه همه جانبهٔ او به افقهای شناخت بیانگر بینش گسترده و عمیق وی می‌باشد. آن هم همزمان با این جهت که اندیشهٔ دینی و شیعه امامیه به این بعد از معرفت نیاز شدید داشت، و طلوع چنین دانشنامه تفسیری و به مرحله امکان رسیدن آن خود پیروزی بزرگی به حساب آمد.

در علم رجال و تحقیق مراتب علمی و جمع‌آوری پراکندگان راویان احادیث و جداسازی طبقات آنها از عصر پیامبر اسلام (ص) تا پس از عهد ائمه معصومین

(ع)، شیخ طوسی کتاب الرجال را که نخستین منبع برای منتبعان در این زمینه می‌باشد به ارمغان گذارد.

دربارهٔ مصنفین جوامع اولیه، صحابه و دانشمندان شیعه که از آن به «کتاب» و «اصل» تعبیر می‌شود و تا آن تاریخ می‌توانست بیانگر حقایق فقه و حدیث باشد، شیخ طوسی کتاب الفهرست را که شامل نهصد نام از مصنّفین که در حقیقت از آثار ارزنده و جاودانه مورد اعتماد علمای امامیه وغیره دربارهٔ تاریخ علوم در شیعه و تاریخ تدوین آنهاست ترتیب داد.

ضمناً شیخ طوسی توفیق یافت اضافه بر کتابهای یاد شده کتابهایی در اصول عقاید و معرفت و شناخت خداوند متعال و صفات و وحدانیت و عدل او و نبوت و امامت و هرآنچه که خلأ آن بنابر شناخت وی، زیان می‌رساند پدید آورد مانند کتاب الاقتصاد در اصول اعتقادات و تلخیص الشافی و المفصح و الغیبة در امامت و دیگر رساله‌ها در موضوعات متفاوت که آنها را بیش از ۴۷ کتاب خوانده‌اند.

نباید فراموش کرد که شیخ طوسی با تألیفات متنوع خود تنها یک نویسنده متبحّر نیست بلکه فقیهی بلند پایه و عالمی اصولی نیز هست. اندیشه‌های فقهی او در کتابهای المبسوط و النهایة همچنین در فقه مقارن مانند کتاب الخلاف و دیگر رساله‌های فقهی او می‌تواند بیانگر تحوّل عظیمی باشد که شیخ طوسی در مباحث فقهی شریعت پدید آورده است.

او در مباحث فقهی خود و در دو کتاب روائی التهذیب و الاستبصار به شیوهٔ فقهای گذشته که از مراحل ابتدایی اندیشه فقهی برخوردار بودند رفتار می‌کند و می‌توان آن را شیوه اخباربینی که تنها به اخذ احکام از روایات و احادیث و پیروی از متن و نص حدیث و دوری از هرگونه تفریع و گستردگی در تطبیق بسنده می‌کنند، نامید.

چنان که در المبسوط به سبک فقهای اصولی شیعه که به ذهنیت اصولی معتقدند و تفریع فقهی را در زمینهٔ گسترده آن ممارست می‌کنند عمل نموده است.

در حقیقت این جداسازی کیفی بین جهتهای علم که از این تحول جدید پدیدار گشت و جهتهای گذشته آن، نمایانگر این واقعیت است که شیخ طوسی مرزی میان دو عصر از اعصار علم، بین عصر علمی مقدماتی و عصر علمی کامل، بوده است. او برای عصر مقدماتی مرزی قرار داد و عصر علمی عالی را آغاز نمود که در آن فقه و اصول به‌عنوان علم از جایگاه بلند دقت و صناعت و ذهنیت ویژه‌ای

برخوردار باشد.

پس از آن فعالیت شیخ طوسی به صورت تلاش دائم در شکل دادن به وضع درسی حوزه استمرار یافت تا جایی که در زمان خود وی پیشرفتهای سریعی نمود و حوزه علمیه جوان نجف مربّی صدها نفر از بزرگان فضیلت و علم و طلاب جوان گردید که به گفته برخی منابع این حوزهٔ فعّال از فرزندان شیخ و برخی یارانش و همچنین از مجاورین بارگاه امیرمؤمنان (ع) و پژوهشگرانی از شهرهای نزدیک همانند حلّه و نظایر آن آغاز گردید و به‌تدریج حوزهٔ نجف در عهد شیخ رشد چشمگیری نمود و در آن استوانه‌های علمی مختلفی به عرصه آمد، تا آنکه این شیوه و نهضت علمی به حلّه سرایت کرد.

سرانجام شیخ طوسی بنیانگذار مجد و عظمت دانشگاه و حوزه دینی و علمی نجف در سال «۴۶۱ هـ ق» ندای ربانی را لبیک گفت و در سن ۷۵ سالگی در شب ۲۲ محرم وفات یافت.

با رحلت شیخ طوسی هرچند حوزه علمی نجف خسارت بزرگی را متحمل شد امّا رشد و ارتقای علمی آن با مرگ شیخ متوقف نگردید، بلکه به گزارش منابع موجود فرزند شیخ «حسن بن محمدبن حسن» معروف به «أبی علی الطوسی» که از بارزترین شاگردان پدر خود شیخ‌الطایفه و قابلتر از دیگر همقطاران خود در قبول مسئولیت اداره شئون حوزه علمی نجف و استمرار حرکت علمی بوده است، این مهم را عهده‌دار گردید.

وی ضمن ادامه شیوه والد خود در پیشروی علمی و ترتیب شخصیتهای بزرگ فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام، از خود «شرح‌النهایة» در فقه را باقی گذارد. پس از ۵۴ سال اداره و زعامت دانشگاه دینی و علمی نجف در سال ۵۱۵ هـ ق وفات یافت.

با درگذشت فرزند شیخ طوسی، نوادهٔ شیخ (ابونصر محمدبن ابی علی الحسن بن ابی جعفر محمدبن الحسن طوسی) به زعامت حوزه برخاست و دانش پژوهان بسیاری از اطراف برای بهره‌گیری از حوزه درس او به نجف رو آوردند. وی توانست سالهای طولانی حرکت عظیم علمی دینی شیخ طوسی را با تمام توان ادامه دهد تا این مسئولیت بر عهدهٔ «ابوالحسن محمدبن حسن ابی‌علی بن ابی جعفرالطوسی» و سپس به کسانی از خاندان «آل خازن» و «علی بن حمزة بن محمد احمدبن شهریار»، تا قرن ششم قرار گرفت. حوزه نجف به حرکت علمی

خود ادامه داد تا آن‌که ابن ادریس موج این حرکت علمی شیعی را در حلّه به جریان انداخت و توانست نهضت و جهش علمی دینی که در نجف توسط شیخ طوسی به‌جریان آمده بود را در آغاز قرن هفتم هجری به حوزه علمیه حلّه منتقل سازد.

برخی علّت این انتقال راکمبود آب و یورشهای مکرّر اعراب بادیه و گرانی شدید و مهمتر از همه انتقال پرچمدار این حرکت علمی علامه ابن ادریس صاحب سرائر به زادگاه خود شهر حلّه دانسته‌اند.

ناگفته نماند که این علل نیز مورد تردید است. به‌طور مثال دلیلی دربارهٔ این‌که ابن ادریس از دانش پژوهان نجف بوده و سپس به حوزهٔ حآه منتقل گردیده، در دست نیست و ظاهراً فرهنگ علمی وی حلّی صرف بوده و باریافته زادگاه خود می‌باشد. هرچند به‌گزارش برخی منابع او از ابی علی طوسی یا فرزند او ابی نصر نقل روایت و حدیث می‌کند وگفته می‌شود شیخ طوسی جدّ امّی اوست، امّا منابع موجود نشانگر تحصیل او در حوزه علمیه نجف نمی‌باشد.

بنابراین همه علل فوق‌الذکر دربارهٔ انتقال حوزه نمی‌تواند قانع کننده باشد بلکه آنچه بیشتر به واقعیت نزدیک است آن است که ابن ادریس و امثال او از حلّه برخاستند و پیش از آنها نیز حرکت علمی دینی شیعی در آن‌جا جریان داشت و با ظهور ابن ادریس این حرکت روند جدیدی یافت و به علت نقد و ایراد بر اندیشه‌ها و نظریات فقهی و اصولی شیخ طوسی مورد توجه محققان قرارگرفت و از آنجا که دانش پژوهان اغلب از مبرزین و بزرگان عصر خود پیروی می‌کنند، ابن ادریس این تبعیت را با ظهور خود محقق کرد و بدین علت در حرکت دانشگاه دینی نجف مؤثر افتاد هرچند نتوانست آن را از حرکت باز دارد.

ابن ادریس، محمد بن احمد حلّی از مشایخ فقهای حلّه را برخی منابع، فقیه اصولی و مجتهدی بحّاث خوانده‌اند. او اول فقیهی است که به نقد آراء و نظریات شیخ طوسی که از قداست و عظمت ویژه‌ای نزد همگان برخوردار بود برخاست. بر اثر نقد و بررسی فقهی و اصولی و تازگی آراء علمی ابن ادریس تا سه قرن یعنی تا اواخر قرن دهم، حوزهٔ حلّه پرچمدار نهضت علمی بود و در این مدت خاندانهای بزرگ علمی که به فضیلت و اجتهاد اشتهار یافتند امثال: «آل ادریس و آل شیخ ورام و آل فهد و آل طاووس و آل نما و بنی سعید و بنی المطیر و بنی محیه» و غیر ایشان تربیت یافتند.

باید گفت که در دوران فترت انتقال حوزه از نجف به حلّه دانشگاه دینی

نجف از حرکت علمی باز نایستاد وکسی مانند فاضل استرآبادی «شرح کافیه» خود را در این زمان تألیف کرده است.

ابن بطوطه سیّاح معروف که معاصر فخرالمحققین فرزند علامه حلّی می‌باشد و در سال ۷۲۷ هـ‌ق نجف را زیارت کرده از مدرسه‌ای یاد می‌کند که طلاب و زاهدانی از شیعه در آن زندگی می‌کرده‌اند. همچنین در این فترت سه مدرسه برای دانشجویان این حوزه علمی و مهاجرین به آن بناگردیده است. یکی توسط سلطان محمد خدابنده یا فرزندش ابوسعید در قرن هشتم، و دیگری توسط مقداد سیوری حلّی در قرن نهم، و در قرن دهم سوّمین مدرسه توسط ملا عبدالله یزدی ساخته شد. چنانچه حوزه علمیه نجف در این فترت خالی از حرکت علمی بود، این مدارس برپا نمی‌گردید. چنانکه منابع رجالی موجود اشاره به حضور گروهی از بزرگان فقاهت در این دوران دارد که مسئولیت ادارهٔ علمی حوزه را عهده‌دار بوده‌اند. تا این‌که بار دیگر در اواخر قرن دهم حوزه نجف مجد و عظمت دوباره خود را باز یافت.

دومین دوره علمی حوزه نجف

پس از اوج زعامت حوزه علمی دینی در حلّه به‌مدت سه قرن، تقریباً در نیمهٔ آخر قرن دهم هجری این مرکزیت علمی حوزه دینی به نجف بازگشت. برخی منابع زمان این بازگشت حیات علمی را در عهد مقدس اردبیلی (م - ۹۹۳ ه) دانسته‌اند و به گفته سید حسن صدر: در این زمان حوزه نجف قوت گرفت و توجه به سمت آن از اطراف و اکناف شدت یافت و از بزرگترین مراکز علوم دینی شد.

هرچند برخی منابع سبب بازگشت هیئت علمی به نجف را عمران و آبادی و رفع کمبود آب با احداث نهرهایی توسط «عطاءالملک بن محمد جوینی» در ایام هلاکوخان و سپس سفر شاه اسماعیل اول به نجف و حفر نهر شاه در سال ۹۱۴ ه و همچنین نهر طهماسبیه به امر شاه طهماسب و نهر مکریه به فرمان شاه عباس در سال ۱۰۳۲ ه و تأسیس حصار جهت امنیت و محافظت شهر از غارتهای اعراب بادیه می‌دانند.

اما به نظر می‌رسد علّت عمده خیزش دوباره حیات فکری و نشاط این حوزه کهن به عامل سیاسی و اجتماعی باز می‌گردد. زیرا سلاطین جلایریان و ایلخانیان که زمانی نه چندان کوتاه در بغداد حکومت داشتند در احیای حرکت علمی شیعی دانشگاه دینی نجف جهت تشکیل جبهه‌ای علمی برای دفاع از این مذهب در برابر

مدارس مذاهب دیگر در بغداد که مورد توجه و تقویت سلاطین عباسی بوده تلاش فراوان نمودند. از اینرو می‌توان گفت، سلاطین شیعه مذهب با کمکهای بی‌دریغ خود در یاری حوزه علمیه نجف اثر فراوان داشتند و کوشش ایشان برای حفظ آن به‌عنوان پایگاه نشر علوم اهل بیت (ع) بوده است.

برخی منابع دور دوم حوزه علمی نجف را سالهای میان «۷۵۰ - ۱۱۵۰» می‌دانند. ولی دلایلی اشاره دارد که این دوره از زمان محقق اردبیلی در قرن دهم آغاز و تا پایان قرن دوازدهم که به کربلا انتقال یافت استمرار داشته است.

مظاهر علمی دوره دوم

دورهٔ دوم جلوه حوزه دینی و علمی نجف توانست مظاهر علمی و ارزشمندی را به شرح ذیل دارا شود:

۱ـ استمرار رشد و نمو علمی در دو بخش فقهی و اصولی.

در بخش فقهی، کتاب «مدارک الأحکام» سید محمدبن علی موسوی جبعی که در شرح شرایع الاسلام علامه حلی در سه جلد تألیف یافته به سال ۹۹۸ هـ یکی از نمونه‌های ارزنده کتابهای فقه استدلالی می‌باشد.

در بحث اصول از کتاب «معالم الاصول» جمال‌الدین حسن بن زین‌الدین شهید ثانی باید نام برد. وی توانست سطح عالی علم اصول را در عصر خود به‌تعبیری سهل و آسان و تنظیمی نوین بازسازی کند و همین امر کتاب یاد شده را در مباحث اصول رتبه‌ای عالی و در شمار کتابهای درسی حوزه و مورد توجه تعلیقه ـ نویسان و نقد و بررسی و شرح دیگر عالمان قرار داد.

هرچند دو کتاب یاد شده در حوزه نجف تدریس می‌شد، اما نباید تنها آن دو را حاصل این دوره دانست بلکه کتابهای فراوانی در دو بخش فقه و اصول به‌تحریر درآمده که مجال ذکر آن نیست.

۲ـ در این دوره فعالیتهای عمیق فکری نظری فراوانی انجام گرفت و نتایج علمی ارزنده‌ای که یادآور می‌شویم به دست آمد.

منطق ـ ملا عبدالله نجفی، کتاب «الحاشیة» را تألیف نمود که از کتابهای درسی آن حوزه در علم منطق قرار گرفت و تاکنون اعتبار علمی خود را حفظ کرده است.

فقه، قرآن و حدیث ـ شیخ فخرالدین طریحی، کتاب «مجمع‌البحرین» را

به‌تحریر در آورد.

آیات الأحکام ـ شیخ احمدبن اسماعیل جزایری، کتاب «آیات الأحکام» را تألیف نمود.

تفسیر ـ شیخ ابوالحسن فتونی عاملی نجفی، کتاب «مرآةالأنوار» را ترتیب داد.

عقاید و امامت ـ شیخ فتونی، کتاب «ضیاء العالمین» را در سه جلد جمع‌آوری نمود.

علم رجال ـ شیخ حسن بن عباس بن محمدعلی بلاغی، کتاب «تنقیح‌المقال فی علم الرجال» را ترتیب داد. باید یادآوری کرد که این سرمایه فکری متنوع بیشترین اثر را در تبلور ذهنی این دوره حوزه نجف در برداشته است.

حرکت اخباری و مظاهر آن

۳ـ حرکت اخباری: این حرکت در اوایل قرن یازدهم توسط میرزا محمد امین استرآبادی، آغازگردید و تا قرن دوازدهم هجری به قدرت خود باقی ماند. و اثر این حرکت تبدیل مبانی علمی فقه از علم اصول به اخبار و روایات و مبارزه شدید با علم اصول و معتقدان به آن بود. در این دوره جلوگیری از رشد و نمو و حمله شدید و قوی به این علم مدتها آن را جامد نمود، اما نتوانست به‌کلی اندیشه اصولی را متوقف سازد.

به رغم آنکه محدث استرآبادی خود پرچمدار حرکت اخباری‌گری بود، تلاش بسیاری در بازگشت دادن این حرکت به زمان و عصر ائمه معصومین (ع) نمود تا بدینوسیله عمق ریشه‌های آن را در تاریخ فقه امامیه به اثبات برساند و نوعی شرعیت و احترام کسب کند. به‌گفته او شیوه اخباری‌گری همان جهت‌گیری فقهای امامیه تا عصر کلینی و صدوق و غیر ایشان بوده است و این شیوه تا اواسط قرن چهارم ادامه داشت و هیچ‌گونه تزلزلی در آن پیدا نشده است تا آنکه در پایان همین قرن گروهی از علمای امامیه از خط اخباری‌گری منحرف شدند و در استنباطهای شرعی خود به نظریه عقلی اعتماد نموده و بحث فقهی را به علم اصول ربط دادند که در حقیقت از طریقه اهل سنت در استنباط متأثر گردیده بودند.

احتمالاً یکی از علتهای عمده‌ای که اخباریین و محدث استرآبادی را در مقاومت در برابر علم اصول کمک می‌کرد تا در راه جدید خود به پیشرفتهایی نایل آیند چند نکته اساسی ذیل می‌باشد:

۱ـ عدم تسلط کامل اخباریین به عناصر مشترک در استنباط.

۲ـ سبقت تاریخی اهل سنت در بحث اصولی و تألیفات فراوان آنها در این موضوع. همین امر توانست علم اصول را به نظر اخباریین در چارچوب تفکر غیر شیعی قرار دهد.

۳ـ آنچه این ذهنیت چارچوب سنی‌گری علم اصول را در اخباریین بیشتر تثبیت می‌نمود، این بود که ابن جنید که از بزرگان اجتهاد و واضعین ریشه‌های علم اصول در فقه امامیه می‌باشد، با اکثر مذاهب فقهی اهل سنت در قول به حجّیت «قیاس» هم رأی بوده است.

۴ـ سرایت اصطلاحات مباحث اصولی اهل سنت به اصولیهای امامیه و بهره‌گیری از آنها حتی پس از تحول و گسترش آن در نظرگاه امامیّه. نمونه آن کلمه «اجتهاد» است که علمای امامیه آن را از فقه اهل سنت گرفته و تحوّل و تغییراتی در معنای آن ایجاد کردند، اما اخباریین که توجه به تحوّل جوهری در مدلول این مصطلح ننمودند تصور کردند که علم اصول از دیدگاه علمای شیعه مبتنی بر همان جهت‌گیریهای عامه در فکر علمی اهل سنت می‌باشد. از اینرو با اجتهاد به مخالفت برخاستند و با تجویز آن دربارهٔ هم مسلکان خود ممانعت نمودند.

۵ـ از علل دیگر، نقش عقل نظری در علم اصول می‌باشد که اخباریین به‌جهت شیوه فکری خود خلاف آن را اخذ می‌کردند.

۶ـ احتمالاً بهترین اسلوبی که محدث استرآبادی و همفکران او در نشر فکر عام شیعی بر ضد علم اصول در پیش گرفتند از نوین بودن علم اصول ناشی می‌شد. زیرا آنها معتقد بودند که این علم ریشه در فکر امامیه ندارد مگر پس از غیبت امام عصر (عج) و این بدان معناست که اصحاب ائمه معصومین (ع) و فقهای مکتب ایشان بدون بهره‌گیری از علم اصول استنباط می‌کردند و نیازی بدان نداشتند و همچنین فقهای شاگردان ائمه (ع) از قبیل زرارة بن اعین و محمدبن مسلم و محمدبن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن وغیره در استنباط فقهی از علم اصول مستغنی بودند بدین ترتیب چنین نیست که استنباط و فقه توقف بر علم اصول داشته باشد.

بدین ترتیب اخباریین قائل به منع اجتهاد در احکام شرعیه می‌باشند و در این راه به اخبار رسیده از پیامبر (ص) و از اهل بیت او عمل می‌کنند. و معتقدند آنچه در کتب اربعه (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) آمده است نزد شیعه قطعی

السند یا موثوق الصدور می‌باشد و نیازی به بحث در مورد اسناد آن نیست. همچنین هیچ‌گونه نیاز به تعلیم اول فقه نیست و از ادله آن دلایل اجماع و عقل ساقط و به قرآن و خبر اکتفا می‌گردد و به‌همین دلیل اینان به نام اخباریین شناخته شدند. تقلید فقیه میت را ابتدائاً خلاف نظر اصولیین جایز می‌دانند. اخباریین ویژگیهای شناخته شده دیگری نیز دارند که برخی منابع آنها را چهل و برخی دیگر مهم آن را ۲۹ خوانده‌اند که می‌توان به آن منابع مراجعه کرد. تعدادی از آنها این چنین‌اند:

۱ـ اصولیین اجتهاد عینی یا تخییری را واجب می‌دانند و اخباریین آن را حرام دانسته و اخذ به روایت از معصوم (ع) را واجب خوانده‌اند.

۲ـ اصولیها ادله استنباط را کتاب و سنت و اجماع و عقل دانسته‌اند، و اخباریین کتاب و سنت را اخذ می‌کنند و برخی از ایشان تنها سنت را برمی‌گزینند.

۳ـ علمای اصول عمل به ظن را در نفس حکم شرعی جایز می‌دانند و اخباریین ارجاع به علم را اصل و قطعی و واقعی می‌دانند، یعنی همان که از معصوم (ع) رسیده و ثابت است و در آن عادتاً خطا جایز نیست.

۴ـ مجتهدان احادیث را به چهار دسته مشهور تقسیم می‌کنند و اخباریین به صحیح و ضعیف تقسیم می‌کنند.

۵ـ اصولیین عامه مردم را در دو صنف منحصر می‌دانند، مجتهد و مقلّد و اخباریین هم رعیّت را تابع معصوم (ع) می‌دانند و رجوع به مجتهد را جایز نمی‌دانند به‌غیر از حدیث صحیح و صریح.

۶ـ اصولیها تحصیل اجتهاد را در زمان غیبت امام (ع) واجب می‌دانند و اخذ از معصوم را به زمان حضور او منحصر می‌دانند. اخباریین اخذ از امام را مطلقاً هرچند به واسطه واجب می‌دانند.

۷ـ مجتهدان حکم و فتوی و دیگر امور حسبیه را به‌غیر شرط اجتهاد جایز نمی‌دانند و اخباریین آن را برای راویان حدیث از معصوم (ع) که مطلع بر احکام آنها باشند جایز می‌شمارند.

۸ـ مجتهدین در مرحله استنباط علوم گوناگونی را شرط می‌دانند که مهمترین آنها علم اصول فقه است و اخباریین شرطی ندارند مگر آشنایی به اصطلاحات اهل بیت عصمت (ع) و به اینکه خبر، معارض به مثل خود نباشد و نیز رجوع به اصول

مأخوذه از کتب عامه را جایز نمی‌دانند.

به‌هرتقدیر این حرکت یکی‌از مظاهر این دوره بود و اثرات فراوانی بر دوگروه اصولیین و اخباریین نهاد. حاصل این‌کشمکشهای فکری‌ونظری میان دوگروه مذکور مجموعه‌ای از تألیفات ارزنده و دانشنامه‌های سنگین و مهم در فقه و اصول بود.

مرکزیت حوزه در پایان این دوره

هرچند کشمکشهای یاد شده می‌توانست بزرگترین مانع پیشرفت حرکت علمی حوزه نجف باشد، اما با تمام این احوال دانشگاه دینی نجف در انجام رسالت خودکوتاهی نکرد، تا اواخر قرن یازدهم که هجرت و توجه دانشجویان به سمت آن تقلیل یافت و قرن دوازدهم نزدیک نشده بود که در آن مظاهر ضعف و کاستی پدیدارگردید. سپس مدتی نگذشت تا آنکه حوزه به کربلا انتقال یافت.

بسیاری از منابع علل انتقال حوزه را علل خارجی و داخلی همچون کشمکشهای میان صفویه و عثمانی و جنگ خونین به ویژه در عراق که مانع از هجرت به آن دیار می‌گردید ذکرکرده‌اند. همچنین فشار دولت عثمانی را بر علما و مردان دیانت پس از استیلا بر عراق بی‌تأثیر نمی‌دانند. اضافه بر آن انتشار بیماری وبا در آن تاریخ، همچنین صدماتی که مردم نجف از آزار و ستم حمله «مشعشع» متحمل شدند و سپس ویرانی حرم امیر مؤمنان (ع) و غارت اموال آن و آتش سوزیها و قتل و غارت مردم شهر و بالأخره انتقال زعامت حرکت علمی شیخ احمدبن فهد حلّی به کربلا را از جمله علل انتقال حوزه دانسته‌اند. اما به رغم همه این حوادث و جریانها، حرکت علمی در نجف از بین نرفت و هرچند زعامت حرکت علمی هم به کربلا انتقال یافت اما حوزه نجف آهسته آهسته به حرکت علمی تاریخی خود ادامه داد.

از نجف به کربلا

به‌هر تقدیر بار دیگر حرکت علمی از سالهای «۱۱۵۰ هـ» تا «۱۲۱۲ هـ» در کربلا رشد یافت. به‌ویژه با ظهور شخصیتی همچون وحید بهبهانی استاد علم اصول و علامه شیخ یوسف بحرانی متبحر در فقه شیعی.

با این تفاوت که مکتب علمی وحید بهبهانی عصر نوینی را در تاریخ علم اصول آغـاز کرد به‌گونه‌ای که اندیشه علمی عصر دوم را استعداد انتقال به عصر

سوم بخشید. این مکتب تا حدود هفتاد سال دوام یافت و توانست افقهای نوینی را در کیان علمی حوزه کربلا بازکند و آوازه‌ای بلند و پرمقدار از او باقی بماند.

به گزارش برخی منابع این مدرسه جدید علمی درگسترش قابلیتهای فکری اثرات فراوانی داشت و توانست در برابر جهت‌گیری اخباریین در قرن دوازدهم مدرسه جدیدی در فقه و اصول بسازد. این مکتب درکربلا به دست مجدد بزرگ محمدباقر وحید بهبهانی متوفی «۱۲۰۶ هـ» نشأت یافت و تلاش خود را برای مقاومت در برابر حرکت اخباری‌گری قرار داد و علم اصول را تأیید کرد، تا آنکه جهت‌گیری اخباریین به سستی گرایید و امر به رشد فکر علمی و تعالی علم اصول انجامید. می‌توان گفت که ظهور این مکتب جدید و تلاشهای روزافزون وحید بهبهانی و شاگردان و محققان مدرسه او، حد فاصلی میان دو عصر از تاریخ اندیشه علمی در فقه و اصول بوده است.

سومین دوره علمی حوزه نجف

دوره سوم را می‌توان عصر کمال علمی حوزه کهن شیعه در نجف نامید. این همان عصری است که مدرسه نوین اواخر قرن دوازدهم به دست توانای استادالکل وحید بهبهانی در آن افتتاح گردید و بنای نوین تفکر علمی در عصر سوم در این دوره به‌وسیله تلاشهای فراوان در دو میدان اصول و فقه نهاده شد.

این مرحله جدید که احیای دوبارهٔ علم اصول را شامل می‌گردید نتیجه تلاشهای فکری و علمی و مباحثات پرچمدار این مکتب بود که شاگردان او توانستند حدود نیم قرن راه او را ادامه دهند تا آنکه در دوره سوم از تحول علمی نجف به قلّه کمال برسند.

بدین ترتیب بار دیگر نجف به میدان علمی نخستین خود بازگشت و پس از دوران فترتی که پیش آمد، ارزنده‌ترین مرکز علمی و فرهنگی دینی به‌حساب آمد. اندیشه‌های وحید بهبهانی توسط شاگرد او سید محمدمهدی بحرالعلوم طباطبائی احیا گردید. آن هم پس از آنکه او سالیانی را به تأثیر از مکتب فکری حوزه کربلا گذراند.

می‌توان این دوره چشمگیر را نیز به علت کثرت فحول و بزرگان و علما که در آن نضج یافتند و پژوهشگران و دانشجویان فراوانی که به تحصیل علوم دیانت

روی آوردند عصر نهضت علمی نامید.

بی‌گمان از مهمترین شیوه‌هایی که در این دوره توسط سید بحرالعلوم انجام گرفت برخورد سازنده با حوادث و مشکلاتی بود که مقتض طبیعت هر اجتماعی است.

این شیوه یکی از مهمترین راه‌حلهای برخورد با بحرانهای متفاوت اجتماعی است که حوزه‌های دینی و رهبریهای گسترده دیانت می‌توانند در آن کارساز باشند و جامعه از بلاتکلیفی و سرگردانی و چند دستگی و اختلاف و تشتت که در این زمینه ضررهای جبران ناپذیری را در پی خواهد داشت خارج سازند.

سید بحرالعلوم برای پیشگیری از این بحرانهای ناصواب، به‌طور مثال شیخ جعفر کاشف‌الغطاء (متوفی ۱۲۲۸ هـ) را جهت تقلید و فتوی انتصاب نمود و گفته می‌شود که در راه تمشیت امور و تحقق بخشیدن به اجرای ارزشهای علمی و عملی حوزه به نزدیکان و دوستان خود دستور داد از شیخ کاشف الغطاء تقلید کنند.

همچنین شیخ حسین نجف (متوفی ۱۲۵۱ ه) را به امامت محراب منصوب کرد و او جماعت را در مسجد هندی با جمیع طبقات و به هدایت سید بحرالعلوم برگزار می‌کرد. دربارهٔ قضاوت بین مردم و رفع خصومات نیز شیخ شریف محی‌الدین را از آنجا که علم به مهارت وی در قضا و ثبات در دین و سعهٔ صدر او داشت انتصاب نمود و مردم را به او ارجاع می‌داد. و خود نیز به تدریس و زعامت کبری و ادارهٔ شئون عامه و خاصه حوزه و مردم می‌پرداخت.

بی‌تردید اینگونه تقسیم‌بندیها برای ادارهٔ شئون دینی و اجتماعی عامه نجف دلالت بر آگاهی گسترده در ذهنیت رهبری دینی دارد و همین ویژگی، این دوره را از دیگر دروه‌های گذشته از جهت رشد و آگاهی و گستردگی ممتاز می‌کند. باید یادآور شد که مظاهر ارزنده علمی و فکری این دوره در فقه و اصول در کنار دیگر علومی که نجف به آن اختصاص داشت به اضافه جنبهٔ ادبی حوزه بارز و جلوه‌گر بوده است.

در زمینه فقه تحّولی که در این دوره دیده می‌شود، تغییری محسوس می‌باشد. به‌ویژه پس از دخالت بحث و نقد و قابلیت نقض و ابرام و تعمّق و تحلیل، خاصه در لحاظ روایات و احادیث از حیث سند و دلالت و فحص از مقدار وثوق آن نزد علمای گذشته و عرضه داشتن مسائل فقهی طبق ادلّهٔ اجتهادی و

فقهی.

این تجربهٔ علمی که حوزهٔ نجف در دور سوم در زمینهٔ فقه به‌بار آورد، توانست بیشترین اثر را در ابراز گستردگی که نشانگر سعه در افق علمی و وفور آگاهی است داشته باشد و از اینرو به «دوره تکامل و رشد» توصیف گردید.

اما در زمینه اصول، واقعیت آن است که این دوره را نیز در این زمینه هم می‌توان دوره کمال علمی نامید، زیرا مرحله نوینی که علم اصول در آن وارد شد همانگونه که گذشت نتیجه تلاشهای فکری و علمی و مباحثات پرچمدار این مکتب علمی یعنی بهبهانی بود که شاگردان او توانستند حدود نیم قرن راه او را ادامه دهند تا آنکه دورهٔ سوم از تحول علمی نجف ویژگیهای گسترده‌اش به قلّهٔ کمال رسید.

یکی از شخصیتهای علمی که این دوره شاهد حضور فعال علمی اوست شیخ مرتضی انصاری می‌باشد. او به حق این نهضت علمی را تا بالاترین حد ارتقاء و رشد خود تا بیش از صد سال که هنوز ادامه دارد پرچمداری نمود.

به‌نظر برخی صاحب‌نظران دورهٔ سوم از تحول علمی حوزه نجف دوره هفتم از ادوار اجتهاد می‌باشد که دارای ویژگیهای خاصی است. ایشان می‌نویسد: در این زمان در مباحث و مسائل اجتهادی تحول چشمگیری پدید آمد، به‌گونه‌ای که از تدقیق و ژرف‌اندیشی ویژه‌ای برخوردار گردید و نیز از جهت دقت در استدلال به‌تکامل و تطور خود رسید. و به دیده همین صاحب‌نظر، این مرحله از زمان استاد الفقهاء و المجتهدین شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ هـ ق) شروع شده و هنوز ادامه دارد.

بنابراین از این دیدگاه طلایه‌دار و آغازگر هفتمین دوره یعنی عصر تدقیق در مسائل اجتهادی را باید فقیه و اصولی بزرگ شیخ اعظم انصاری دانست. وی با اسلوب نوین و آرای دقیق خود روح تازه‌ای در کالبد اجتهاد دمید و از اینرو به بحثهای اجتهادی رونق و جلوه خاصی بخشید.

شیخ اعظم انصاری در مباحث اصولی از طریق برخی از منابع و پایه‌های شناخت، عناوینی را در قالب علمی و فنی ارائه کرده است که پیش از وی سابقه نداشت و مشکلات زیادی را در مقام استنباط از راه عناصر خاصه آن (احادیث) حل نمود.

به‌طور مثال وی نخستین کسی است که در مسأله جمع بین ادله متعارض

به‌جمع موضوعی، و یا جمع حکمی و یا تقدیم برخی از ادله بر برخی دیگر اصطلاح «ورود» و «حکومت» را با ویژگیها و شرایط مخصوص به‌کار برد که سپس بین عالمان و دانشیان اصولی شیوع پیداکرد و امتیازات و ویژگیهای آنها از تخصیص و تخصص مورد بررسی و بحث قرار گرفت. ابتکار و ابداع شیخ انصاری در این زمینه بدین جهت بود که وی احساس کرد تخصیص و تخصص نیاز فقیه را در شناخت جمع بین ادله متعارضه و یا تقدیم بعضی از آنها بر بعضی دیگر بر طرف نمی‌کند، زیرا بر این باور بود که برخی ادله اقتضای تقدیم بر بعض ادله دیگر را دارد، درحالی‌که آن ادله نه دارای شرایط عنوان تخصیص است و نه دارای شرایط عنوان تخصص، و بدین جهت بود که پیش از زمان شیخ و پیدایش عنوان حکومت و ورود اصل را در عرض دلیل قرار می‌دادند، اگر اصل موافقت با دلیل داشت، آن دلیل دیگر برای حکم مسأله قرار می‌گرفت و اگر اصل مخالفت با آن داشت آن را معارض با دلیل می‌دیدند، از این‌رو شیخ انصاری به ابتکار دو اصطلاح یاد شده دست زد و از آن راه ثابت کرد بین اصل و دلیل معارضه وجود ندارد.

این دیدگاه نوین شیخ در مورد حکومت و ورود در اقسام تعارض ادله که چندگونه است می‌توانست کارساز باشد: ۱ـ تعارض میان دو دلیل اجتهادی. ۲ـ تعارض میان دلیل اجتهادی و دلیل فقاهتی (اصل برائت شرعی). ۳ـ تعارض میان دلیل اجتهادی و دلیل فقاهتی (اصل برائت عقلی). ۴ـ تعارض میان دو دلیل فقاهتی (استصحاب و اصول عقلی). ۵ـ تعارض میان دو دلیل فقاهتی (استصحاب و اصول عملی شرعی). ۶ـ تنافی میان دو استصحاب. ۷ـ تنافی بین اصول محرزه و اصل غیر محرزه. بدین ترتیب سبکهای جدیدی در چگونگی استخراج احکام شرعی از منابع و عناصر خاصه استنباط، در این دوره توسط طلایه‌دار آن شیخ انصاری پدید آمد، و بدین جهت بود که در اواخر این دوره، فقه اجتهادی با پیشرفت و ترقی چشمگیری روبه‌رو شد که این پیشرفت و تدقیق و ژرف اندیشی و تطور مرهون سعی و کوشش بی‌وقفه مجتهدان این دوره در بررسی دقیق و متین کتابهای گذشته و تنقیح اصول و مبانی آنان بوده است.

در هر حال این جنبش اجتهادی که از اندیشه ناب شیخ انصاری تراویده بود به رشد فزاینده خود ادامه داد و در این راستا مجتهدان بی‌نظیر و کم نظیر و نابغه‌هایی که بیشتر آنان از تلامیذ شیخ بودند به صحنه آمدند.

بنابراین اگر گفته شود شیخ انصاری سرآمد علمای امامیه و اکمل فقهای

شیعه و بیگمان یکی از نوابغ بزرگ اسلام است و آوازه و شهرت علمی وی در تمامی حوزه علمی دیانت اسلام منتشر و کمتر کسی از اهل فضل است که به درجه و مرتبه فضیلتش پی نبرده باشد و بعضی از رجال و فقهای این مذهب از او به خاتم‌الفقهاء و المجتهدین تعبیر نموده‌اند گزاف نیست.

علامـه حاج میرزا حبیب‌الله رشتی از شاگردان ارزنده شیخ که بعدها به مرجعیت نیز رسیـده دربـارهٔ استـاد خود می‌گویـد: «هـو تالی العصمة علماً و عملاً».

ناگفته نماند شیخ در عصری زندگی و تحصیل نمود که در حوزه‌های علمیه ستارگان فروزانی وجود داشتند، معهذا توانست در عالم علم و دانش جایگاهی برای خویش پدید آورد، به نحوی که دیگران تحت‌الشعاع او قرار گرفتند. شاهد این مدعی گفتهٔ نراقی استاد شیخ انصاری است که می‌گوید: «در مسافرتهای گوناگونی که نمودم زیاده بر پنجاه مجتهد مسلّم دیدم که هیچکدام آنها مانند این جوان نبودند.»

شیخ در سرعت انتقال و حل مشکلات علمیه در ادوار گذشته هم کمتر مانندی داشت است. علامه نوری در خاتمه مستدرک الوسائل می‌گوید: «خداوند بر جابربن عبدالله انصاری تفضّل نمود و از صلب او مردی برون آورد که ملت و دین را به علم و تحقیق و دقت و زهد و ورع و عبادت وکیاست یاری نمود و علمای گذشته و متقدمین به رتبه او نرسیدند و رجال علم بعد از او هم به آن رتبه و مقام نخواهند رسید.

شیخ در مقام تحقیق و موشکافی از همه علما برتر بوده است. استادان و شاگردان مکتب او و تألیفات گرانبهای وی بیانگر این حقیقت می‌باشد. شیخ از حیث علم و سایر ملکات فاضله از فوق‌العادگی فراوانی برخوردار بود که زبان در توصیف و ستایش او عاجز و عقل از ادراک مقام فضلش کوتاه است. در علم اصول فقه تأسیس جدیدی نموده که در آن مبتکر و متفرّد است و شالوده این علم را بر اساس نوینی تنظیم نمود که هیچ‌کدام از دانشمندان این فن تا عصر وی چنین ابتکاری نداشته است. و می‌توان او را یکی از نوابغ و مؤسسین این علم نامید وبدین جهت هم تعبیر «شیخ» یا «شیخ اعظم» یا «شیخ استاد» یا «شیخ مرحوم» درلسان علماء به‌ویژه اصولیین بعد از وی، به او منصرف است. معروف است هرکس در محضر درس شیخ حاضر شد مجتهدی مسلّم و عالمی نامور و مبرّز

گردید. شاگردان شیخ در بین دانشمندان شیعه دارای مقامی پر ارج و فضیلت می‌باشند.

صاحب لمعات شاگردان شیخ انصاری را پانصد تن و میرزا محمد همدانی تا سه هزار عالم خوانده است. چهره‌های علم و فضیلت و برجستگان فقاهت همچون: حاج میرزا ابراهیم خوئی، شیخ ابوالقاسم دامغانی، شیخ اسماعیل برغانی، حاج شیخ جعفر شوشتری، شیخ جعفر کاشف الغطاء، سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزا حبیب‌الله رشتی، میرزا جوادآقا مجتهد تبریزی، میرزا محمدحسن آشتیانی، حاج میرزا محمدحسن شیرازی، شیخ محمدحسن مامقانی، حاج میرزا حسین نوری، شیخ محمد نجف، ملافتحعلی سلطان آبادی، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و... از مکتب او برخاستند.

آثار علمی شیخ انصاری

شیخ انصاری آثاری گرانبها از خود به‌جای گذاشت. مجموعه‌ای نفیس که تاکنون هرچه بعد از او از چهره‌های نورانی فقاهت شیعه صادر گردیده بر محور اندیشه روشن او بوده است. عالیترین روش استدلال فقهی و اصولی او، کتاب رسائل و مکاسب است و نزدیک به یک قرن است که محور مبانی علمی حوزه‌ها است. آنچه از شیخ اعظم به یادگار مانده عبارت است از:

رساله‌های تقیه، رضاع، قصاء میّت، مواسعه و مضایقه، عدالت، مصاهره، ملک اقرار، قاعده لاضرر، خمس، زکات، صلاة، خلل صلاة، ارث، تیمم، قاعده تسامح، و نیز مناسک حج، حاشیه بر مبحث استصحاب، حاشیه بر نجاةالعباد، حاشیه بر بقیةالطالب، کتاب الطهارة، علم رجال، اصول فقه، باب حجیت اخبار، قرعه، متعة، حواشی بر عوائد الایام نراقی.

در فضیلت علمی شیخ و ارزش والای فکری او همین بس که تألیفات و آثار قلمی وی مورد انظار و محط آراء و افکار فقها و علمای بعد از او بوده است و آثار سعی و کوشش فراوان در نقد و بررسی آراء و نظریات شیخ داشته‌اند که تاکنون نیز این امر ادامه دارد و همین امر نیز سبب گردید که تعداد زیادی از علما و شخصیتهای دینی بر تألیفات او حاشیه و یا تعلیقه‌نویسی کنند و شاید بتوان گفت از این جهت نیز رساله‌ها و مصنفات شیخ انصاری بر سایر مؤلفات دانشمندان شیعه ترجیح و برتری دارد و بنا به گزارش برخی منابع تاکنون بیش از «۱۷۴» حاشیه و

شرح و تعلیقه برکتابها و رساله‌های شیخ نوشته شده است.

و سرانجام شیخ مرتضی انصاری پس از سالها تلاش و کوشش در راه کسب علم و فضیلت و تعلیم و پرورش و پس از پانزده سال زعامت عامه شیعه و وصیت به سید علی شوشتری (از نوادگان سید نعمت‌الله جزایری) به‌تاریخ «۱۸ جمادی‌الثانی سنة ۱۲۸۱ هـ» به سن شصت و هفت سالگی در نیمه شب روح ملکوتیش به ملکوت اعلی پرواز کرد و در جوار صحن مطهر امیر مؤمنان علی‌بن أبی‌طالب (ع) به خاک سپرده شد. بر لوح مرمرین آرامگاه او که به فرمان حسین خان شهاب‌الملک ساخته شد چنین آمده است:

مات الفخار و مات العلم والکرم   و اغبّرت الأرض و الآفاق و الحرم
وأُمّ فیه العلیٰ نادت مؤرّخة   قبراً ثویٰ فیه طورالعلم و العمل[1]

شاگردان مکتب شیخ انصاری

نیمه دوم قرن «سیزدهم» هجری قمری، پذیرای اندیشمندانی گردید که انوار ساطع معارف ایشان، قرنها روشنی بخش حیات علمی آیندگان خواهد بود، به گونه‌ای که دانش‌پژوهان و محققان علوم الهی، تاکنون وام‌دار این حلقه فقهی، که مستحکمترین حلقات فقهی تاریخ فقه شیعه محسوب می‌شوند، هستند. در این نوشتار سیری گذرا در شناخت پرورش یافتگان شیخ انصاری ــ که مرکز این حلقه علمی بوده‌اند ــ خواهیم داشت.

شاگردان استادالفقها شیخ انصاری (ره)

شاگردان شیخ اعظم و استادالفقهاء و المجتهدین شیخ مرتضی انصاری (ره) را تا مرز ۴۰۰ تن (به اسم) برشمرده و زندگینامه ایشان را نیز ارباب تراجم نگاشته‌اند، لیکن به‌طور قطع تعداد ایشان بیش از این بوده است، چنانکه تا ۳۰۰۰ نفر نیر گفته شده است و با توجه به کثرت تعداد آنان بدیهی است که اسامی و هویت بسیاری از ایشانْ مخفی مانده و به نظر مترجمان نرسیده باشد. پس از تحقیق و تورق کتب تراجم، دستیابی به شرح احوال بیش از ۴۰۰ تن از این بزرگان، برای ما میسر گردیده است که طی این مقاله به مشاهیر ایشان اشاره خواهیم

---

۱. مهدی انصاری، حوزه علمیه قم، بنیاد بعثت، ۱۴ رجب ۱۴۱۴، تاریخ و فرهنگ معاصر، ۱۳۷۵

داشت.

آنچه از تأمل در زندگینامه این بزرگان به دست می‌آید، دقت، تحقیق، ظرافت و موشکافی ایشان را می‌رساند. آنان دانشورانی بوده‌اند که با دیده‌ای باز، شیفته علم و عمل شیخ شده و بسیاری از ایشان، هنگامی در محضر شیخ حضور یافتند که خود، مجتهدی مسلّم، توانا و صاحب کرسی تدریس بوده‌اند، بزرگانی چون: «مجدد شیرازی، سید حسین کوه‌کمری، ملاحسن نجم‌آبادی تهرانی، میرزا حبیب‌الله رشتی، فاضل شرابیانی و...» این فرزانگان وارسته، با وجود آن‌که خود را در قله رفیع تحصیلات علمی می‌دیده‌اند، ولی در مواجهه با قوت علمی شیخ اعظم، رحل اقامت را تا آخرین بارقه‌های آن خورشید آسمان فقاهت، در محضرش افکندند و از انوار اندیشه پرفروغش، خویش را سیراب ساختند.

حوزه علمی مرحوم شیخ انصاری (ره) از پربارترین حوزه‌ها بود، و حلقه درس او فقهایی سترگ و مراجع و مجتهدینی مسلّم همچون «مجدد شیرازی، سیدحسین کوه کمری، میرزا حبیب‌الله رشتی، آقاحسن نجم‌آبادی، شیخ جعفر شوشتری، میرزا حسن آشتیانی، آخوند خراسانی (صاحب کفایة‌الاصول)، سید جمال‌الدین اسدآبادی، مولی حسین‌قلی همدانی، مولی فتحعلی سلطان آبادی، آقا سید مصطفی خمینی (والد امام خمینی «قده») را در خود پروراند.

شیخ اعظم انصاری (ره) شاگردانش را گرامی می‌داشت و شاگردان نیز که مطلوب خود را یافته بودند، او را عزیز می‌داشتند، چنان‌که میرزای رشتی می‌فرماید: «کان تالیا لمقام العصمة فی‌العلم و العمل». و میرزا حسن آشتیانی چنین فرموده‌اند: «واعترف بأنی ما اتیت بشی عجیب، فان کان فهی رشحة من رشحات بحر افادات شیخنا الاستاذ العلامة قدس‌الله التزکیه». و میرزا حسین نوری گفته‌اند: «وقد عکف علی کتبه و مؤلفاته و تحقیقاته کل من نشأ بعده من العلماء الاعلام والفقهاء الکرام» و یا این‌که مرحوم آقا سید حسین کوه‌کمری کرسی تدریس خویش را یکسره در اختیار شیخ قرار می‌دهد و خود و شاگردانش به یکباره در پیشگاه شیخ، زانوی ارادت می‌زنند.

مرحوم مجدد شیرازی نیز بعد از تحصیلات خود و به دست آوردن ملکه اجتهاد، تصمیم به مراجعت به شیراز را می‌گیرند، لکن به اصرار بعضی از دوستان، در محضر شیخ حاضر شده و مقام علمی شیخ، او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به‌صورتی که تا زمان وفات شیخ در عراق، سکوت گزیده و بارها در درس خود

می‌فرمودند: «نمی‌شود از مطالب شیخ عدول کرد» و به شاگردانش می‌فرمودند: «شما شیخ را درک نکرده‌اید، سر و کارتان تنها با کتابهای شیخ است، ما حیات شیخ را هم درک کرده‌ایم و می‌دانیم که شیخ کسی نیست که بتوان به‌راحتی از نظراتش گذشت.» و به قول بعضی از متأخرین که زمانی در درس، به شیخ اشکال می‌کردند ولی سالها بعد از اشکال خود عدول کردند «آن وقتی‌که ما دندان عقل در نیاورده بودیم به شیخ اشکالاتی می‌کردیم، ولی بعد فهمیدیم که این اشکالات وارد نیست.» به‌هرحال تفوق علمی شیخ در یک قرن و نیم اخیر، قولی است که جملگی برآنند.

با توجه به آنچه گفته شد، به وضوح می‌توان تأثیر عظیم شیخ برشاگردانش را در مقام علم و عمل، از میان آثار و احوال آنان مشاهده نمود. و این همه در گرو توجه همه جانبه مرحوم شیخ نسبت به ایشان بوده است، چنان‌که از همه نظر، دست‌پروردگان خود را مورد توجه قرار می‌داده است.

مرحوم شیخ دو جلسه درس داشت، یکی عمومی و دیگری خصوصی، و می‌فرمود: «من باید در درس عمومی در سطح عموم حرف بزنم ولی درس خصوصی برای یک عده خاصی است.» و بدین صورت میان اندیشه‌ها و سطح علمی شاگردان خود، حدود را رعایت می‌کردند. و در جای دیگر فرموده بودند: «من برای سه نفر بحث می‌کنم: میرزای شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی و آقاحسن نجم‌آبادی تهرانی.» به همین دلیل، عزم رحیل میرزای شیرازی و میرزا حبیب‌الله رشتی به‌زادگاهشان بدل به اقامت می‌شود.

شیخ انصاری (ره) به وضع معیشتی طلاب، رسیدگی تام داشت و در رابطه با سلوک اخلاقی و عرفانی نیز، نسبت به نخبگان، نظری خاص داشت، لذا دست مرحوم ملا حسینقلی همدانی «ره» را در دست قدوةالسالکین «آقا سیدعلی شوشتری» گذاردند و در عمل، به دانش‌پژوهان همه اعصار آموختند که می‌شود استاد نیز نزد شاگرد خویش به شاگردی بنشیند و با کمال تواضع اخلاق بیاموزد. بااین‌حال «آقا سیدعلی شوشتری» هنگام دفن شیخ انصاری (ره) می‌فرماید: «افسوس از این عالم رفتی و هیچ‌کس را قابل تحمل اسرار ندانستی و آنها را با خود بردی.» شیخ انصاری (ره) در مقامات عرفانی از آقا سید علی کمتر نبودند، بلکه به‌تصریح و سیره عملی آقا سیدعلی ، شیخ انصاری (ره) از آنچه به چشم می‌آمد والاتر و بالاتر بوده است. مثلاً: خود آقا سید علی شوشتری، وفائی

شاعر را به‌محضر شیخ ارجاع می‌دهند تا در سلوک عرفانی به دست شیخ هدایت بشود، و یا اینکه شیخ برای شفای آقا سید علی دعا می‌کنند و مورد اجابت نیز واقع می‌شود.

شیخ انصاری (ره) در مناسبات استاد و شاگردی بسیار منصف بودند و می‌فرمودند: «ما قبلاً اگر اشکالی در کلام بزرگان می‌دیدیم، بی‌وقفه اشکال می‌کردیم، ولی اینک به نظرات اصاغر طلاب و شاگردان خود، گوش فرا می‌دهیم، شاید که مطلبی جدید را در برداشته باشد.»

احاطه علمی شاگردان شیخ بهترین تجلی‌گاه معارف بی‌کران او محسوب می‌شوند، و آثار علمی ایشان را می‌توان تصویری روشن از جنبه‌های مختلف علمی شیخ دانست. شاگردان مکتب علمی شیخ بسیار پرشمارند و به همین دلیل، امکان استقصای کامل آنها میسر نمی‌باشد، لذا به بیان اسامی و مختصری از زندگینامهٔ اکابر شاگردان معظم‌له بسنده می‌نماییم. باید توجه کرد که بسیاری از شاگردان او گمنام و ناشناخته باقی مانده‌اند، وکسانی نیز همچون آقا سید علی شوشتری نیز از اعاظم بزرگواری هستند که مرحوم شیخ از اطلاق لفظ تلمیذ به ایشان سخت دوری می‌جسته است. باید گفت که بهترین شاگردان شیخ، بهترین اساتید همعصر خود شیخ بوده‌اند که تحت‌الشعاع تجلی علمی او قرار گرفته‌اند.

۱ـ حاج میرزامحمدحسن شیرازی:

ایشان در سال ۱۲۳۰ هـ ق متولد و قبل از رسیدن به سن بیست سالگی از سوی سید حسن مدرس اصفهانی به دریافت اجازه اجتهاد نایل گردید. در سال ۱۲۵۹ به کربلا و سپس به نجف مشرف شد و از محضر صاحب ضوابط و صاحب جواهر و دیگر بزرگان، کسب فیض کرد. هنگام بازگشت به ایران به پیشنهاد یکی از دوستان خود، در جلسه عمومی درس شیخ شرکت جست و دریافت که گمشده خویش را یافته است، لذا رحل اقامت در محضر شیخ انداخته و به محفل خصوصی او راه یافت و از مقربین آن بزرگوار قلمداد گشت.

وی آثار شیخ را پس از وی تصحیح و بازنگری نمود ـ البته به توصیه خود شیخ ـ و بعد از وفات شیخ، زعامت شیعه را بر عهده گرفت و در سال (۱۳۱۲ ق) به سرای باقی شتافت.

۲ـ حاج میرزا حبیب‌الله رشتی:

وی در سال ۱۲۳۴ هـ ق متولد و در بیست سالگی به نجف اشرف و محضر صاحب جواهر رسید، سپس جذب مقام شامخ علمی و عملی شیخ اعظم گردید. خود ایشان در این باره چنین فرموده است: «از وقتی که در مجلس شیخ حاضر شده‌ام هیچ بحثی از مباحث وی از من فوت نشده، با این‌که هفت سال قبل از وفات شیخ از حضور به درس وی مستغنی بودم.»

حاج میرزا حبیب‌الله که بزرگترین شاگرد علمی شیخ است، پیرامون شخصیت شیخ چنین اظهار نظر می‌کند:

«شیخ انصاری (ره) در سه چیز ممتاز بود: سیاست، علم، تقوی. سیاست را برای میرزای شیرازی باقی نهاد، علم را برای من و تقوی را با خود به سرای باقی برد».

حاج میرزا حبیب‌الله که از مراجع تقلید درجه اول شیعه در عراق بود سرانجام در سال ۱۳۱۲ هـ ق در سن ۷۸ سالگی دارفانی را وداع گفت.

۳ـ سید حسین کوه کمری:

وی در مجلس شریف‌العلما و «صاحب ضوابط» تلمذ کرده ولی جاذبه علمی شیخ انصاری (ره) او را به حلقه شاگردانش جذب کرد و تا پایان عمر شیخ نزد ایشان تلمذ نمود. آفتاب عمر این فقیه جلیل‌القدر، در سال ۱۲۹۹ هـ ق به سردی گرایید و رخت از جهت بربست.

۴ـ مولی حسن نجم‌آبادی تهرانی:

ایشان در سال ۱۲۳۸ هـ ق متولد و پس از طی درجات و سطوح علمی، در محضر پربار شیخ انصاری (ره) حاضر شده و از اجلاء تلامذه اوگردید، به گونه‌ای که بعد از شیخ، زعامت را بر عهده ایشان نهادند ولی به دلیل شدت احتیاط، این مسؤولیت را نپذیرفتند. این فقیه عظیم‌الشأن در سال ۱۲۸۴ هـ ق به سرای باقی شتافت.

۵ـ شیخ جعفر شوشتری:

این عالم و فقیه که در موعظه و ارشاد مردم ید طولایی داشت، به سال

۱۲۲۷ هـ ق متولد گردید. تشرف او به نجف اشرف را پس از سال ۱۲۴۶ هـ ق دانسته‌اند. در آنجا از محضر صاحب جواهر (ره) و شیخ اعظم (ره) و شریف العلما استفاده فراوانی نمود، و به سال ۱۳۰۳ هـ ق درگذشت.

۶ـ سید جمال‌الدین اسدآبادی همدانی:

وی به سال ۱۲۵۴ هـ ق متولد شد. در سال ۱۲۶۶ هـ ق به همراه پدر به نجف اشرف عزیمت نمود، و از جمله تربیت یافتگان خاص شیخ گردید. اخلاق را از چشمهٔ زلال حسین‌قلی همدانی فراگرفت و در سال ۱۲۷۰ هـ ق به توصیه شیخ انصاری (ره) به هند و سپس به بلاد اروپایی و آفریقایی سفر کرد و به عنوان بزرگترین مصلح جهانی در آن روزگار محسوب گردید.

آفتاب عمر پربار سید جمال‌الدین اسدآبادی در سال ۱۳۱۴ در استانبول، غروب کرد.

۷ـ مولی حسینقلی همدانی:

در سال ۱۲۲۹ هـ ق در قریه شوند همدان به دنیا آمد. پس از خواندن دروس سطوح به نجف اشرف هجرت نمود و در محضر شیخ حاضر گشت. در همین اثنا شیخ او را به محضر آقا سید علی شوشتری هدایت نمودند و تربیت اخلاقی او را عهده این استاد فرزانه نهادند. مولی حسینقلی همدانی سرانجام به سال ۱۳۱۱ هـ ق وفات یافت.

۸ـ مولی محمد شرابیانی:

معروف به «فاضل شرابیانی» در سال ۱۲۴۵ هـ ق متولد و در سال ۱۲۷۲ هـ ق به محضر شیخ و سید حسین کوه‌کمری رسیدند، و پس از ایشان از اعاظم و مراجع عصر خود شده و در سال ۱۳۲۲ هـ ق وفات یافتند.

۹ـ آخوند مولی محمدکاظم خراسانی:

به سال ۱۲۵۵ هـ ق متولد شد. زمانی که سطح را به پایان رساند به نجف آمده و محضر شیخ را درک کرد. این رهبر بزرگ شیعه در سال (۱۳۲۹ هـ ق) درگذشت.

۱۰ـ میرزا محمدحسن آشتیانی:
وی به سال ۱۲۴۸ هـ ق متولد گردید. هیجده سال داشت که در محضر شیخ به تلمذ پرداخت و از بزرگترین تلامذه شیخ گردید. این عالم جلیل‌القدر در سال ۱۳۱۴ هـ ق در تهران درگذشت.

۱۱ـ مولی فتحعلی سلطان آبادی:
وی از بزرگان تلامذه شیخ می‌باشد که در سال ۱۳۱۲ هـ ق بدرود حیات گفت.

۱۲ـ سید محمد حسینی خسروشاهی:
از بزرگان علمای شیعه و از شاگردان بنام شیخ می‌باشد. وی در سال ۱۲۲۹ هـ ق در شهر کربلا به‌دنیا آمد و همراه پدر، آیة‌الله سید علی حسینی خسروشاهی، برای تحصیل به نجف رفت و سرانجام به مرحله والایی در علم و اجتهاد و تقوی رسید و شاید تنها شاگرد شیخ انصاری باشد که تقریرات درس وی را به‌طور مبسوط نوشته و منتشر ساخته است. وی در سال ۱۳۱۲ هـ ق در تبریز وفات یافت و طبق وصیت در رواق مطهر مولا علی (ع) در نجف مدفون شد.

۱۳ـ میرزا حسین نوری: (۱۲۵۴-۱۳۲۰ هـ ق)
۱۴ـ حاج میرزا حسین خلیلی: (۱۲۳۰-۱۳۲۶ هـ ق)
۱۵ـ میرزا ابوالقاسم نوری کلانتری: (۱۲۳۶-۱۲۹۲ هـ ق)
۱۶ـ فاضل ایروانی: (۱۲۳۲-۱۳۰۶ هـ ق)
۱۷ـ شیخ محمد طه نجف: (۱۲۴۱-۱۳۲۳ هـ ق)
۱۸ـ شیخ محمدحسن مامقانی: (۱۲۳۸-۱۳۲۳ هـ ق)
۱۹ـ میرزا ابراهیم خوئی: (۱۲۴۷-۱۳۲۵ هـ ق)
۲۰ـ شیخ محمد حسین قمشه‌ای کبیر: (۱۲۵۰-۱۳۳۶ هـ ق)
۲۱ـ میرزا محمدحسن قمی: (۱۲۴۱-۱۳۰۴ هـ ق)
۲۲ـ شیخ محمدحسن آل یس:
۲۳ـ سیدمحمد تقی شهرستانی: (۱۲۱۳-۱۳۰۷ هـ ق)

۲۴ـ میرزا جواد مجتهد تبریزی: (فوت ۱۳۱۳ هـ ق)

۲۵ـ شیخ جواد رشتی: (فوت ۱۳۰۹ هـ ق)

۲۶ـ مولی قربانعلی زنجانی:

۲۷ـ میرزا محمدحسین نائب‌الصدر: (فوت ۱۳۲۶ هـ ق)

۲۸ـ شیخ عبدالله قندهاری: (۱۲۰۴ـ۱۳۰۰ هـ ق)

۲۹ـ شیخ عبدالحسین تستری:

۳۰ـ شیخ محمدطاهر دزفولی: (۱۲۳۰ـ۱۳۱۵ هـ ق)

۳۱ـ شیخ محمدتقی همدانی: (شهادت ۱۳۱۴ هـ ق)

۳۲ـ شیخ محمدتقی گلپایگانی: (۱۲۱۸ـ۱۲۹۸ هـ ق)

۳۳ـ شیخ محمدطاهر دزفولی: (۱۲۳۰ـ۱۳۱۵ هـ ق).

* * *

شرح زندگی بیش از ۴۰۰ نفر از شاگردان مبرّز شیخ انصاری، درکتاب زندگی و شخصیت شیخ انصاری تألیف سبط‌الشیخ، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰، آمده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال تولّد شیخ مرتضی انصاری در دی‌ماه ۱۳۷۳ در حوزه علمیه قم برگزار شد.

در این کنگره که بیش از ۸۰۰ تن از شخصیتهای علمی داخلی و خارجی شرکت داشتند، بیش از ۲۰۰ مقاله و رسالهٔ تحقیقی به ستاد برگزاری کنگره رسیده بود.[۱]

□ شیخ محمد علی ساروی

وی از علمای مازندران در قرن دوازدهم هجری بوده است. از تولد، شرح زندگی و وفاتش اطلاعی به دست نیامده است.

۱. مهدی انصاری، تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ۱۲ـ۱۱.

□ محمدبن سلیمان تنکابنی

وی فرزند سلیمان بن محمد رفیع بن عبدالمطلب بن علی التنکابنی است. او صاحب تألیفات زیادی در علوم متنوع است. تولدش در سال ۱۲۳۵ هجری اتفاق افتاد و به طوری که خود می‌نویسد: «جامی و شرح شمسیه را نزد والد خود در ۱۷ رجب ۱۲۹۰ هجری به پایان رسانیده و پس از فوت او برای تکمیل معلومات خویش به قزوین نزد آخوند ملا صفر علی لاهیجی و حاجی ملا محمد صالح برغانی و ملا عبدالکریم ایروانی و بعضی از افاضل دیگر استفاضه نمود و در علوم منقول و معقول متبحر شد و متجاوز از دویست جلد کتاب در علوم مختلف نوشته است که از آن جمله کتاب قصص العلما است که در ظرف سه ماه و پنج روز تألیف کرد و در سال ۱۳۰۴ هجری در تهران چاپ شد. این کتاب یک بار نیز در هند به چاپ رسید. مطالب کتاب مذکور شامل شرح حال ۱۵۳ تن از علمای شیعه قرن چهارم تا قرن سیزدهم است. از دیگر تألیفات او تذکرة العلما و ابطال تسلسل و شرح وجیز شیخ بهایی و حواشی بر شرح درایت شهید ثانی و حواشی بر تشریح الافلاک و بدایع الاحکام و رساله در بیان حل ابیات مشکله ملای روم و بیان تصوف و تسنن و شرح اشعار عارف کجوری که منظوماتی به زبان کجوری در حکمت سراییده و بعضی از دواوین نظمی مانند: مواعظ المتقین که نزدیک به بیست هزار بیت شعر دارد. برای آگاهی بیشتر می‌توان به کتاب قصص العلما رجوع کرد. وفاتش را صاحب کتاب الذریعه به نقل از فرزندش آقا مهدی در روز سه‌شنبه ۲۸ جمادی الآخر سال ۱۳۰۲ هجری ثبت و مدفنش در قریه سلیمان‌آباد تنکابن است.

□ شیخ کبیر

شیخ محمد حسن بابلی معروف به شیخ کبیر ـ ایشان فرزند صفر علی از اجله استادان بنام مازندران و در زهد و دانش مقامی ارجمند و در حکمت و فلسفه زحمتی بسزا متحمل شده است.

آوازهٔ وی به گوش ناصرالدین شاه رسید و او را مورد نوازش قرار داده است. نوشته‌ها و نظرهای وی تاکنون برای همه موثق بوده است.

از جمله تألیفات او عبارتند از: ۱ـ حاشیه رسائل شیخ مرتضی انصاری که در میان حواشی آن کتاب ممتاز است؛ ۲ـ حاشیه شرح تعریف ملا سعد تفتازانی؛ ۳ـ حدیقة الشیعه در اخلاق و مواعظ به پارسی؛ ۴ـ حدیقة العارفین در مناقب و

مصائب؛ ۵ـ سراج الامه فی شرح المعه؛ ۶ـ شرح شرح تصریف ملا سعد تفتازانی و آن غیر از حاشیه شرح تصریف است؛ ۷ـ نتیجة المقال فی علم الرجال؛ و همه اینها غیر از دومی و ششمی در تهران چاپ شده‌اند.

وفات در سال ۱۳۴۵ هجری در بابل اتفاق افتاد.

□ حاج شیخ محمد کجوری

وی ملقب به سلطان المتکلمین بن اسمعیل بن عبدالعظیم بن محمد بن باقر واعظ کجوری بوده است. از تألیفات او کتاب ارزشمند بشارت الامة فی موالید الائمه و تاریخ ام المصائب زینب بنت امیرالمؤمنین علی (ع) است. وی در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ هجری درگذشت.

□ میرزا محمد صادق ملکی ساروی

وی فرزند حجةالاسلام حاجی میرزا محمد حسین از اجله علمای ساری و صاحب کتابخانه نفیسی بود که اکثر نسخه‌های کتابهایش در دنیا منحصر به فرد بود از آن جمله کتاب «شرح زیارت جامعه» به خط شیخ احمد احسائی معروف بود که بعداً در اثر تقسیم میان ورثه‌اش اکثر آنها از بین رفت وی در اواخر عمر دچار بیماری عصبی شد و در سال ۱۳۲۴ هجری درگذشت.

□ سیدمحمدعلی نیاکی

وی از علمای عصر ناصری و از محدثان مشهور زمان خود و به امامت جماعت در مدرسه مروی تهران اشتغال داشت. ضمناً او به تدریس علوم شرعی و افاضه طلاب مشغول و در علم حدیث و فقه از صنادید دوران اخیر بوده است. رسالهٔ او به خط یکی از شاگردانش به نام شیخ حسینعلی دامغانی، موجود است. نویسنده رساله مذکور تاریخ فوت استادش را در سال ۱۲۹۹ هجری نوشته است.

□ محمد علی اشرفی

شریعتمدار آقا محمدعلی فرزند مرحوم حجةالاسلام حاج ملا محمد اشرفی تحصیلات خود را در نجف به پایان رسانیده و پس از بازگشت به موطن خود به افاضه علوم و تدریس طلاب پرداخت. وی عالمی متقی و از آثار خیریه او در

اشرف (بهشهر)، احداث مسجد و مدرسه‌ای است که هنوز هم باقی است. او در جوانمردی و فتوت و حمایت ضعفا مشهور عصر خود بوده است. وفاتش حدود سال ۱۳۲۳ هجری اتفاق افتاد.

□ شیخ موسی لاریجانی

از وضع زندگی وی اطلاع چندانی موجود نیست. وی صاحب تألیف نفیسی است به نام تاریخ مقدس انبیاکه در ۱۲۰ صفحه خشتی با حروف سربی به چاپ رسیده است، و حاوی مطالب تاریخی در خصوص زندگی پیغمبران گذشته تا قتل حضرت علی (ع) است.

□ محمدامین و محمدیوسف

این دو برادر از مردم سوادکوه‌اند و از مشاهیر و معاریف عصر خود شمرده می‌شدند. هر دو اغلب بر سر مسائل قضایی با هم مشاجره علمی داشته و هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده‌اند.

□ ملا میرزا بابا اُریمی

وی از راه مجالست با دانشمندان زمان خود مانند ملاعلی نوری تجربیات زیادی کسب کرد و صاحب کمال روحی گردید. خروج فرقه بابیه در قلعه طبرسی مدتها با شیخ حسین بشرویه به مباحثات پرداخته و مناظرات بیانی آنها معروف خاص و عام بوده است. وفاتش حدود سال ۱۲۸۱ هجری اتفاق افتاد.

□ ملا محمد کاظم و ملا محمد کارمزدی

این دو تن دانشمند و حکیمی ممتاز بودند و در خدمت علامه شیخ مرتضی انصاری به تحصیل علوم دینی و ادبی پرداختند و به درجهٔ اجتهاد رسیدند و سپس به وطن خود مراجعت کردند و به امر قضا اشتغال ورزیدند. نامبردگان در زهد و پاکدامنی مشهور عصر بودند و اهالی سوادکوه اعتمادی کامل بدانها داشته‌اند. بنا به نوشته تاریخ التدوین هریک حدود هفتاد سال زندگی کرده‌اند و سرانجام در موطن خود درگذشتند. از ملا محمد کاظم فرزند باقی ماند به نام شیخ حبیب‌الله که او هم روش پدر را پیروی کرده و در دانش مدرس و محقق زمان خود شد.

□ ملا محمد قاسم شش رودباری

وی فاضلی صمدانی و عارفی ربانی بود. او در علوم شرعی مجتهد و در ادبیات پارسی و تازی صاحب تقریر و بیان جدلی و سخنسرایی بی‌مانند بود. به خاطر فضلش حجةالاسلام حاجی اشرفی در مسافرتش به تهران، نزد او رفت و سه شب در منزل او واقع در زادگاهش روستای رودبار سوادکوه ماند و مناظرات علمی و مباحثات طویلی در میان رفت و مرحوم حاجی اشرفی به فضل و بلاغت او اعتراف و دعای خیر در حق او کرد. وی تحصیلاتش را نزد استاد بارع شیخ مرتضی انصاری به اتمام رسانیده و به امر قضا در موطن خود مشغول بوده و در سال ۱۳۲۱ هجری درگذشت.

□ شیخ موسی لسانی ساروی

وی از اجله علمای متأخر مازندران و صاحب فضلی بی‌شمار و قریحه‌ای سرشار بوده است. او تألیفات نفیسه‌ای به یادگار گذارده بود. فرزند حکیم لسان‌الاطبا بوده و در حسن خط نیز یکی از استادان این فن بوده است.

وفات وی در سال ۱۳۳۸ هجری اتفاق افتاد و در ساری دفن گردید.

□ حاج ملا محمد حمزه (شریعتمدار کبیر)

حاج ملا محمد معروف به شریعتمدار کبیر، فرزند حاج ملا مقیم بن حاج شریف از اهالی روستای حمزه کلا[1] از توابع بارفروش[2] است که از این رو به نام حمزه مشهور شد. وی در شوال سال ۱۱۹۶ هـ ق به دنیا آمد.

«ملا مقیما» ساکن قریه حمزه‌کلا از علمای آن سامان بود. به طوری که حکایت کرده‌اند، گویند: وی شبی در خواب می‌بیند که یکی از فرزندانش، مقامی بلند در علم و ریاضت کسب می‌کند و مردم از علم وی استفاده می‌کنند. او بدین جهت از میان فرزندان خود، دو تن که هوشمندتر از فرزندان دیگر بودند، انتخاب و برای تحصیل علم به شهر بارفروش، که در آن زمان حوزهٔ علمیه مازندران محسوب می‌شد، فرستاد.

---

۱. در حال حاضر حمزه‌کلا در محدودهٔ داخل شهر بابل واقع شده و دارای میدان بزرگی است و ایستگاه مسافربری بابلسر در این مکان مستقر است.

۲. نامهای قدیم بابل عبارت بوده است از: دن‌تیر، مه‌میترا، بارفروش ده، بارفروش، باوُل و بابل.

این دو تن یکی شریعتمدار و دیگری یعقوب که شریعتمدار بزرگتر از یعقوب بود.

شریعتمدار، مثل سایر علما، ابتدا دروس مقدماتی و دوره‌هایی که معمول بود طی کرد و پس از آن از بابل به اصفهان سفر کرد و چندی در محضر ملا علی نوری که از حکمای عصر بود، تحصیل علم نمود و سپس از اصفهان راهی کربلا شد و از شاگردان حلقهٔ درس شیخ احمد احسایی در آمد. وی تحصیلات خود را در علوم اسلامی و علوم عربی به پایان رسانید و سپس به مازندران بازگشت. اهالی بارفروش برای او استقبال گرمی به عمل آوردند. او به دیدار پدرش رفت وقتی که پدر فرزند را دید برآشفت و به او گفت: ملا محمد! تو به‌این زودی عالم شدی؟! من نمی‌گذارم به خانه وارد شوی باید از همین جا که ایستاده‌ای به عتبات برگردی و به تحصیلات اسلامی خود ادامه دهی تا بزرگترین علمای شیعه شوی تا آن خوابی که دربارهٔ تو دیده بودم، مصداق پیدا کند.

ملا محمد که هنوز از سختی مسافرت آسوده نشده و با ذوق و شوق عجیبی به دیدار خانواده شتافته بود، گفته پدر را هم انتظار نداشت، ناچار برای احترام گفتهٔ پدر اطاعت امر کرد و دوباره به دیار عراق شتافت، گویند بعد از مشرف شدن به کربلا و نجف متحیر شده بود که دستور پدر را چگونه اجرا کند، زیرا که علوم متداول روز در سفر اول فراگرفت و تکمیل شده بود. بنابراین پس از تفکر زیاد تصمیم گرفت اکنون که علوم نظری اسلامی را فراگرفته است در پی حکمت عملی برود و به صفای باطن و تزکیه نفس بپردازد، لذا از نجف به مسجد کوفه رفت و مشغول ریاضت شرعیه شد و چهل شب و روز در آنجا معتکف گردید و روزها را روزه می‌گرفت و شبها را به عبارت و مناجات می‌گذراند و خوراک شبانه روزی وی عبارت از یک دانه خرما در افطار و یک دانه در سحر بوده است. در شب چهلم از ریاضت، باب مکاشفه باز شد و از آن شب صاحب کشف و شهود گردید.

وی پس از تکمیل تحصیلات خود دست از مطالعه برنداشت و تمام اوقات فراغت خود را به تدریس و تألیف مشغول بود به طوری که اظهار می‌دارند وی سیزده نفر کاتب داشت و متجاوز از هشتاد جلد کتاب تألیف نمود که قسمتی از آن، پس از نوشتن در دست اشخاص از بین رفت و آنچه تاکنون در دست خاندان آن مرحوم باقیست به شرح زیر است:

۱ـ اسرار الشهادة، کتاب مبسوط و مفصلی است که حاوی ۲۰۵۶ صفحه به

قطع وزیری است مضمون آن شامل مصایب وارده به ائمه اطهار و متضمن مباحث دقیقی از فرق مختلف اسلامی و پاره‌ای مسائل فلسفی و علمی بوده است. نسخه‌ای از آن در نزد نوهٔ آن مرحوم دانشمند معاصر شریعت زادهٔ نجفی مدیر مجله جلوه بوده است؛ ۲ـ رسالهٔ امر بین الامرین؛ ۳ـ طرائق الشریعه؛ ۴ـ شرح بر شرح عرشیه؛ ۵ـ اصول دین فارسی؛ ۶ـ تقلید میت عتیق؛ ۷ـ شرح بر شرح زیارة؛ ۸ـ کشکول اصل و فصل؛ ۹ـ حظوظ الایام؛ ۱۰ـ روحیات؛ ۱۱ـ انوار لامعه؛ ۱۲ـ درّغیبیّه؛ ۱۳ـ بوارق؛ ۱۴ـ اربعین؛ ۱۵ـ رسالهٔ بقا بر تقلید میت؛ ۱۶ـ اسرارالمکام؛ ۱۷ـ علوم غریبه (رمل و جفر و اشکال)؛ ۱۸ـ تفسیر قرآن؛ ۱۹ـ شرح قوانین تا امر؛ ۲۰ـ اصول (ناتمام)؛ ۲۱ـ لوامع در دو جلد؛ ۲۲ـ لمعان؛ ۲۳ـ سیر حیثیت؛ ۲۴ـ رساله رضاعه؛ ۲۵ـ مواعظ اصول سبعه؛ ۲۶ـ حواشی بر اسفار اربعه؛ ۲۷ـ واردات قلبیه.

کتب اشاره شده فوق بنا به فهرست مرحوم آقا شیخعلی شریعتمدار نوهٔ آن مرحوم درکتابخانه شریعتمدارکبیر موجود بوده است ولی اکنون بعضی از این کتب مفقود شده است.

برادرکوچک شریعتمدار، حاج ملا یعقوب که در سال ۱۲۷۰ در اثر بیماری وبا درگذشت، شخصی فاضل و محقق بوده است و اجازه اجتهاد از علامه شیخ مرتضی انصاری داشته است.

مرحوم حاج ملا محمد حمزه شریعتمدارکبیر در سال ۱۲۸۱ شمسی از دنیا رفت و از جمله فرزندان متعدد ایشان، شیخ محمد حسن شریعتمدار صاحب اجازه اجتهاد از مرحوم آقا شیخ زین‌العابدین حائری مازندرانی بوده است. شیخ محمد حسن در رمضان سال ۱۳۱۹ هـ‌ق در سن نزدیک به ۵۵ سالگی در بارفروش درگذشت و در مسجد کاظم بیک دفن گردید. خاندان شریعتمدار کبیر تاکنون همگی در سلسله علما و زهاد و طرف توجه مردم بوده‌اند.

قضایای طرفداری شریعتمدار کبیر از فرقه بابیه در وقایع قلعه طبرسی از لحاظ عدم فتوای ایشان در قتل عام آن فرقه موجب آن گردید که مورخان این فرقه او را از طرفداران جدی خود محسوب و در کتب خویش مطالبی را که مرحوم شریعتمدار در آخرکتاب اسرارالشهادة در خصوص آنها نوشته با حذف جملاتی که مورد پسند آنها نبوده نقل و از جمله مدارک مثبت در حقانیت خود قرار دادند درصورتی‌که موضوع برخلاف نظر آنها بوده و درکتاب مذکور شریعتمدار به هیچ وجه جز اجتناب از قتل نفس آنها هیچ گونه نوشته‌ای درباره حقانیت دیانت آنها

ننوشته است. از مرحوم شریعتمدارکبیر حکایات و داستانهایی در زبانها و دهانهای مردم شایع است که ما برای نمونه به ذکر یک دو مورد آن مبادرت می‌نماییم:

در یکی از سالها خشک‌سالی شدیدی در سراسر مازندران حاکم شد. علما و زهاد برای نماز باران به مصلا رفتند، ثمری نبخشید. در آن اوقات قهار قلیخان، حاکم بارفروش بود و خان حاکم ستمکاری معروف بود. در بامداد یکی از آن روزهای خشک سالی شریعتمدار بعد از نماز صبح به در خانه حاکم شتافت و قهار قلیخان حاکم را طلب کرد. حاکم به در خانه رسید و دید شریعتمدار کفشهای خود را زیر بغل گرفته و منتظر اوست. حاکم در برابر شریعتمدار به خاک افتاد و گفت: قربان چه شده است که با این حال آمده‌اید؟ شریعتمدار گفت: هر چه می‌گویم همان را انجام ده فوراً گفت: کفشهایت را زیر بغل بگذار و با من بیا برویم. حاکم گفت: اول صبح کجا برویم؟! شریعتمدار گفت: هرکجا می‌گویم بیا با هم برویم. حاکم ناچار قبول کرد و با پای برهنه به همراه شریعتمدار از شهر بارفروش بیرون رفتند و به نزدیک هفت تن که مصلای اهالی بارفروش بود شتافتند. شریعتمدار و حاکم ایستادند، شریعتمدار به حاکم گفت: دستها را به سوی آسمان بلند کن. حاکم و شریعتمدار هر دو دستها را به سوی آسمان بلند کردند و شریعتمدار به زبان مازندرانی به این عبارت مناجات کرد: چشمِ گرِهِ، چشمِ گرِهِ (یعنی قربان چشمت)، ای خدا جان! عادل خوانی من، ظالم خوانی قهار قلی، مردم هلاک بَبِیْنِه (مردم هلاک شدند) تو خوانی (می‌خواهی)، این پدرسوخته‌ها ره بَکوشی شِه بَکوش (اگر می‌خواهی این پدرسوخته‌ها را بکشی خودت آنها را بکش). اما چشم‌گرِهِ، تو بهتر خلق نکندی (= نَکِنّی = نمی‌کنی). به خدا اونهایی که بعد اِنِنِهْ (بعد می‌آیند)، از این مردم پدرسوخته‌تِرِنِه (پدرسوخته‌تر هستند)، بدتر و موذی‌تر و ظالم تِرِنِه. چشمِ گرِهِ، رحم بَکِنْ، (رحم کن).

به طوری که از قول قهار قلیخان نقل می‌شد، به محض قطع شدن کلام شریعتمدار، فوراً ابرها بدید آمد و در فاصله چهار ساعت تمام باران بارید و زراعت سیراب شد.

یکی از مزایای گفتار شریعتمدار این بود که کلمات علمی و فلسفی را در روی منبرش به زبان توده عوام مازندرانی با ملاحت خاصی ادا می‌کرد و این امر موجب تمایل شدید عام به منبرش شده بود.

از وی حکایت شیرینی نسبت به استخاره کردن او در بین مردم شایع است از

جمله آن، گویند شخصی نزد ایشان آمد و استخاره خواست، شریعتمدار بعد از قرائت قرآن گفت در خیال ازدواج هستی، این زن عیبی ندارد مگر اینکه در بستر خواب ادرار می‌کند، بعد از عروسی در اثر نزاعهای فیمابین زن و شوهر قضیه در بین مردم فاش شده و موجب تعجب شاگردان شریعتمدار گردید و بالاخره از او جویا می‌شوند که چگونه از قرآن ماجرای آن زن را استنباط نمودند، ایشان گفتند: در استخاره‌ای که برای آنها انجام دادم مستفاد از بخشی از آیهٔ ۱۳، سوره آل عمران بوده است.

□ سید احمد مازندرانی

وی از علمای بزرگ شیعه مازندران بوده و عبدالعزیز جواهرالکلام در کتاب (کتابخانه‌های ایرانی) می‌نویسد که: نامبرده دارای کتابخانه معتبری بوده که در آن نسخ خطی نادره بسیاری جمع آوری شده بود که از آن جمله نسخه‌ای از کتاب سعدالمسعود تألیف رضی الدین بن طاووس بوده است سید احمد بر اغلب کتب رجال حواشی نوشته و اکنون اغلب آنها در کتابخانه میرزا عبداله زنجانی موجود است وی از علمای عصر ناصری بوده و تاریخ فوتش مشخص نیست.

□ ابراهیم العدل الطبری

وی فرزند احمدبن محمد المقری مشهور به عدل طبری صاحب تألیفات نفیسه و یکی از اجله علمای مازندران و محل کریم و تجلیل فضلای زمان خود بوده است. ابن شهر آشوب کتاب المکاتبه را به نام او ثبت کرده است که حاوی مطالبی پیرامون عظمت و نبوغ ائمه هدیٰ می‌باشد.

□ استاد ابوالعلای المهروانی

ابن اسفندیار می‌نویسد: مکمّل علوم ادبی و شریعتی و ریاضی، شاعر و متکلم و فصیح و بلیغ بود و شعر ذیل از اوست.

أیا مَن رمی فَآسْتَا سَرِتَنِی لحَاظَهٌ ـ وَ مَالَی عَنهُ فیِ إلاِسَارِ أمَانُ ـ تَمَلَکّتَ فَاصَنَع ما بَدَاَلَک رَیثَما ـ یُحیطُ بِنارِ العارِضَین دُخّانٌ.

مهروان در قسمت جنوبی قصبه «نکا» بین رشته‌های جبال البرز محل تلاقی شعب رودخانه نکا واقع و امروز به نام (بند مهربان) نامیده می‌شود و آبادی آن به

طورکلی از بین رفته و آثار ساختمانهای خرابه آن به شکل تپه‌های خاکی متعددی در وسط جنگل باقی وگاه‌گاهی برسبیل اتفاق دفینه‌هایی نیز از آنجاکشف می‌گردد و از علائم آجرها و کاشی شکسته‌های فراوان که به وفور یافت می‌شود نشان می‌دهد که وقتی آبادی بزرگی بوده است.

□ حاج میرزا احمد درکایی

او از علمای متأخر بوده و تحصیلات خود را در قریه (میله) آمل در بدو شباب گذرانیده است و سپس در تهران و نجف اشرف در حوزه درس مدرسان زمان به تکمیل علوم پرداخته و پس از نیل به درجه اجتهاد از استاد خود مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی متوفی ۱۳۱۲ قمری که سمت ریاست حوزه علمیه نجف را داشته به زادگاه خویش مراجعت کرده و به تدریس قضا و ارشاد پرداخت. وی مردی وارسته و پارسا بود و در سن ۸۳ سالگی در سال ۱۳۴۷ هجری در آمل درگذشت.

□ شیخ اسمعیل شهابی چهارافرایی

فرزند میرزا یوسف بن سیف‌الله امیر دیوان فرزند حاج عبدالله خان فرزند سلطان احمد شهاب‌الدین بن شیخ شهاب الدین (معروف به سلطان حاجی که مقبرهٔ وی در یکی از قرای بلوک دلارستاق که به نام وی حاجی دلا نامیده می‌شود باقی است) سلطان حاجی نسب خود را به شیخ شهاب الدین سهروردی می‌رساند. شیخ اسماعیل از جمله فضلای بنام عصر خود و محضرش مورد نظر خاص و عام و مرجع طلاب دینی بوده است. از جمله اولادان آن مرحوم دکتر محمد شهابی می‌باشد که فضایل اخلاقی او موجب تحسین اقران است.

□ ابوجعفر السروی

ابوجعفر محمدبن جعفر بن امیر کاالّلهلانی السروی یکی از اجله علما و فضلای زمان خود بوده و صاحب معالم العلما می‌نویسد: مشارالیه دارای تألیفات زیادی بود که مورد توجه ارباب معرفت می‌باشد از آنجمله کتاب المجالس و مجموع مجلات السروی است.

□ ابوجعفر محمد طبری

عماد الدین ابوجعفر محمد الطبری از علما و دانشمندان متشرع و فرزند ابوالقاسم طبری می‌باشد. مؤلف روضات الجنات می‌نویسد: که از جمله تألیفات بنام او کتاب مشهور بشارةالمصطفی است که در سیرت پیغمبر اکرم با طرز بسیار جالبی نوشته و حاوی یک سلسله متنوع تاریخی و ادبی و دینی می‌باشد. صاحب معالم او را از اهل «کج» که یکی از قرای مازندران است، می‌داند.

□ سید جعفر اشرفی

وی عالمی یگانه و مجتهدی گرانمایه بوده است. اعتماد السلطنه می‌نویسد: در اشرف به حضور ناصرالدین شاه مشرف و مورد لطف خاص واقع گردید. او رسائل عدیده‌ای پیرامون مباحث دینی و مبانی اسلام به رشته تحریر در آورده که از هر حیث جامع و در خور استفاده می‌باشد. وفاتش در همان شهر واقع شد و از معاصرانش ملا اسماعیل، محمد ابراهیم، شیخ احمد می‌باشند که اغلب با هم مفاوضات علمی داشته و به دستیاری یکدیگر در ارشاد جامعه مجاهدت می‌کردند.

□ جلال بیان

او از علما و دانشمندان مشهور عصر حاضر و بردار مرحوم شیخ ابوالحسن لاریجانی است. وی حدود سال ۱۲۷۴ شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در مشهد و نجف خدمت استادان فن به پایان رسانیده و در علوم معقول و منقول ماهر و در فصاحت و بلاغت کامل عیار و چندی به سر دفتری اسناد رسمی ثبت اشتغال داشت و در تنویر افکار عامه به وسیله انعقاد مجالس وعظ و خطابه مجاهدات زیادی معمول داشته است.

این خطیب دانشمند هرچند شیوه‌اش شاعری نیست، ولی برسبیل تفنن ابیاتی بر لوحه بیان می‌نگارد. از آنجمله منظومهٔ تقریظیه اوست بر کتاب «چهار شب جمعه» نگارش علامه مدقق ضیاءالدین درّی مندرج در مجلهٔ نمکدان که بهترین معرف ذوق ادبی اوست و دو بیت زیرین از آن منظومه اقتباس شده است:

قابل لؤلؤ و مرجان و طبع سلیم
نانجیب است بر آن زن که به فطرت هیزاست
چون مخاطب به‌لجاج و عناد و انکار
بهترین کار زنزدیکی وی پرهیز است

قطعه پایین را در روزنامهٔ نجات ایران در اوضاع اسف‌آور جامعه محتکران به‌عنوان عیدی ادبی سروده است.

بنگاه قیمه و پلو و آبگوشت و آش	خواهی اگر بیا و ببین شعبه قماش
متری ز چیت یا که ز چلوار کس ندید	این نکته بجمله بگویم صریح و فاش
تا قامت حریص نرفته است در کفن	تا پیکر حریف نیفتاده در فراش
این مردم فقیر نبینند روی خوش	وین ملت اسیر شب و روز در تلاش
ای روز انقلاب بیا زودتر بیا	شیرازه جفای پلیدان زهم بپاش

□ *حسن بن ابی الحسن محمد دیلمی الطبری*

مؤلف تحفة الاحباب در شرح حالش می‌نویسد: شیخی محدث و عالمی دانا و صاحب کتاب ارشاد القلوب و غُرَر الاخبار است و ظاهراً در زمان شهید اول زندگی می‌کرده و صاحب عمدةالداعی از او نقل می‌کند به عنوان حسن بن ابی‌الحسن دیلمی و گوید حدیث کسای مشهور که از منفردات منتخب طریحی شمرده می‌شود، در غررالاخبار این شیخ موجود است.

□ *حماد بن شاپور الراویه الدیلمی طبری*

وی از جمله فضلای بزرگ ایران است که در قرن اول اسلام می‌زیسته و قصاید عربی معروف را جمع آوری کرده و نشر داده است. رحلت او بین سنوات ۱۵۵ الی ۱۵۸ هجری است. او استاد مالک بن انس بوده و در کلیه معلومات آن عصر دست داشته و می‌توان گفت دائرةالمعارف متحرک گویایی بوده است او نه فقط در حدیث و تفسیر بلکه در علم انساب و لهجه‌های مختلف تازی و تشخیص انشای جدید و قدیم عربی و اشعار دورهٔ جاهلیت و عهد اسلام متبحر بوده است.

□ *ابوالحسن بن ابی طاهر الطبری*

یکی از علما و ادبا و حکمای زبردست مازندران است که در حکمت و

فلسفه سرآمد اماثل زمان خود بود. ابن ندیم در الفهرست خود کتاب غلمان العیاشی و «مداواة الجسد لحیاة الابد» را که محشون به دستورهای حکمی و حاوی فنون فلسفی است به نام او ذکر می‌نماید.

□ سید حسین خلیفه سلطان

وی ملقب به علاء الدین سید حسین خلف میرزا رفیع الدین محمدبن شجاع الدین محمود الحسینی آملی مشهور به خلیفه و از اولاد امیر قوام‌الدین مرعشی است. پدر بزرگوارش در عهد شاه عباس اول ۱۰۳۴ ـ ۱۰۴۲ دو سال به صدارت نایل گردید و پسرش در سنه ۱۰۱۶ با یکی از دختران شاه عباس آغابیگم ازدواج کرد و در تاریخ ۱۰۳۳ به وزارت خاصه وی رسید و تا تاریخ ۱۰۴۲ به کارش مشغول بوده است.

وقتی که شاه صفی شهزادگان صفوی و منسوبان سلطنتی را کور و نابینا کرد چهار فرزند خلیفه هم از آن جمله بوده و خودش هم به شهر قم تبعید شده و در آنجا اقامت کرده است. و در تاریخ ۱۰۵۵ شاه عباس ثانی بعد از قتل اعتمادالدوله وزارت اعظم را به وی سپرده و هشت سال و شش ماه در آن شغل باقی مانده و در تاریخ ۱۰۶۴ موقع بازگشت از شهر قندهار در اشرف (بهشهر) مازندران به رحمت ایزدی واصل شد و جسدش را به نجف اشرف حمل کرده و مدفون ساختند. صائب تبریزی قصیدهٔ بلندی در فوت او گفته و این مصرع اخیر ماده تاریخ واقع شده است: «آه از دستور عالم وای از سلطان علم» (۱۰۶۴).

مولانا خلیفه سلطان حواشی و تبلیغات مفیدی بر شرح لمعه معالم الاصول و شرح مختصر عضدی و زبده شیخ بهایی و حاشیه الهیات فخری و حاشیه بر حاشیه قدیم مولا جلال بر شرح قوشچی و رساله آداب حج و رساله اجوبه مسائل و آنموزج العلوم و حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه من لایحضره الفقیه و غیره دارد و توضیح الاخلاق به زبان پارسی در تلخیص اخلاق ناصری نیز از آثار او بوده و آقا حسین خونساری از جمله شاگردان اوست. او مصرع ذیل را در تاریخ بنای چهل ستون گفته است: «مبارکترین بناهای دنیا» (۱۰۵۷) و همانجاکنده شده و این رباعی از اوست:

حسن تو فرونست بگردت گردم — با درد تو کش به خون دل پروردم
بی‌دردی باشد ار بگویم حسنت — بی انصافیست گر بگویم دردم

فرزندان خلیفه سلطان از ارباب فضل و کمال و دارای مقام اجتهاد و استنباط بوده‌اند به‌خصوص میرزا ابراهیم که ایشان از افاضل زمان خود و خلیفه سلطان شاه صفی ثانی و نایب مناسب وی بوده و در فقه و اصول و حدیث و رجال و تفسیرکلام و علوم عربیه مهارتی بسزا داشته و عاقبت به زعم بعضی به چشمهای او میل کشیدند و گویند تمامی علوم را با حال نابینایی تحصیل کرده است و بنا به نوشته بعضی دیگر هر دو چشمش از سه سالگی نابینا بوده است و حاشیه شرح لمعه و حاشیه مدارک از تألیفات اوست و حواشی بسیاری بر اکثرکتب فقه و اصول نوشته است و در سال ۱۰۹۸ هجری در شصت سالگی درگذشت.

□ حاج شیخ حسن مازندرانی

مؤلف طرایق الحقایق در ترجمهٔ حالش می‌نویسد: شیخ حسن فرزند شیخ علی اکبر هزار جریبی در کربلا متولد شد و در همانجا نشو و نما و تحصیل کرده است. در لطافت سخن کسی را یارای برابری با او نبود از جمله شاگردان درجه اول حاج میرسید علی یزدی استاد فلسفه و حکمت آن زمان بود و به مصاحبت استادش به مشهد مقدس رفته و پس از دو سال اقامت به تهران آمد و در آنجا متأهل شد.

نامبرده دو سفر به مکه و مدینه مشرف شد و از طریق قفقاز و اسلامبول و مصر از عتبات عالیات مراجعت نمود و در سال ۱۳۱۹ هجری در تهران رحلت کرد.

□ سید حسن مدرس ساروی

سید حسن که تولدش را حدود ۱۲۴۳ شمسی ذکر کرده‌اند، از علما و دانشمندان کهنسال بود و در حدیث و فقه و اصول مبرّز و استادی کامل و دارای طلاقت بیان و فضلی بیشمار بود و به امر ارشاد جامعه و تهذیب افکار عامه اشتغال داشته است. او در عصر حاضر در فنون علم حدیث و اخبار بی‌نظیر و یگانه و در بین مردم به «سید حسن مثل» مشهور بود. نامبرده تحصیلات خود را در عتبات عالیات خدمت استادان دانش تکمیل کرد. وفاتش در چهارم تیرماه ۱۳۲۳ واقع و در قبرستان ملا مجدالدین مدفون است و مریدانش بنایی بر سر مزارش احداث کردند.

□ حاج سید حبیب‌الله برهانی

وی فرزند مرحوم حاج سید کریم است و حدود سال ۱۲۷۸ شمسی در قصبه رستمکلا متولد شد و با وصف آنکه پدرش از بازرگانان معروف زمان خود بود، وی پس از طی تحصیلات مقدماتی در مسلک طلاب علوم دینی وارد و در نجف و قم و مشهد در حوزهٔ آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا شیخ آقا حسین قمی و ادیب نیشابوری حاضر و به تکمیل علوم دینی و ادبی و فلسفی پرداخته است و سپس به موطن خود مراجعت کرد و به ارشاد خلق همت گماشته است و خود را به امور کشاورزی نیز مشغول کرده است وی دانشمندیست فرزانه و ادیبی شیرین زبان و محبوب الملّه بوده است. و در کارهای خیریه در همه وقت پیشقدم و محضرش دوست داشتنی بوده است. او در فتوت و جوانمردی در این دوران یکتا و مورد تقدیر همگان خود بوده است. نامبرده در سال ۱۳۳۸ شمسی به وسیله سکته قلبی درگذشت و در مشهد دفن گردید.

□ حاج سید حسن طباطبایی

مرحوم آیت‌الله حاج سید حسن طباطبایی در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در نجف اشرف متولد شد و تحصیلات مقدماتی خود را در محضر پدر بزرگوارشان حجت‌الاسلام آقا سید محمد طباطبایی خاوری متخلص به یکتا انجام و سپس برای تکمیل دانش خود در حوزه تدریس شادروانان آقا سید عبداله رشتی و سید حبیب الله مازندرانی وارد شد. وی بعد از چندی از طرف هیئت علمیه بغداد به اخذ گواهی‌نامه اجتهادی نایل و برای دیدار دوستان و خویشاوندان خود از عتبات عالیات عازم ایران گردید. و مدتی را در استان کرمانشاه و تهران و سایر نقاط ایران به خاطر تقاضای اهل فضل اقامت گزید. و جویندگان فضیلت پروانه‌وار گرد محضرش حاضر و از فضایل و اندوخته‌های معرفت ایشان کسب فیض نموده و مقدمش را با کمال احترام استقبال می‌کردند. عشق به دیدار موطن اصلی او را در سال ۱۲۹۸ شمسی به ساری کشانید و سرانجام پس از سالیان دراز دوری در این شهر رحل اقامت افکند و متوطن شد. مرحوم طباطبایی به مقتضای قریحه فطری و داشتن افکار متجدد خواهانه خود در ساری دچار افکار متشتت عده‌ای بی‌سواد که به طور کلی در روحیه اهالی مسلط و نفوذ داشتند شد. چون او شخصی عارف مسلک و دور از هرگونه تظاهرات عصری بودند و مقامات زهدی ایشان به قدری محیط بر

روحیات نفسی ایشان بود که به هیچوجه حاضر به خلطه و آمیزش به این گروه نشد روشی که اختیار نمود او را به گوشه‌نشینی متمایل ساخت و عزلت را بر همدستی و همفکری با آنها ترجیح داد و تا پایان عمر این رویه را ادامه داده است. شادروان طباطبایی در اوایل مشروطیت از پیشوایان آزادی بود و در این راه مجاهدتهای شایان تقدیری از خود نشان داده است. از جمله آثار قلمی ایشان کتاب (قرائت) است. در ۱۲ اسفند ماه ۱۳۱۲ شمسی بر اثر حدوث عارضه کسالت چند روزه زندگانی بدرود نمود و جنازه ایشان با تشییع مجللّی که از طرف طبقات به عمل آمده بود، به مشهد مقدس حمل و در دارالضیافه رضوی به خاک سپرده شد.

□ حاج شیخ حسن سوچلمایی

وی ادیبی یگانه و عالمی متبحر و دانشمندی گمنام است که مانند رشته مروارید محزون در صدف بلاغت و در دریای انزوا جای دارد.

در آن دوره نظیرش در مازندران کم یافت می‌شده است. ایشان در رشته علوم ادبی و فقهی بی‌نهایت زحمت کشید و استادی ماهر و زبردست بود. فصاحت کلامش به قدری زیاد بود که مستمعان محفل خود را کاملاً مجذوب می‌کرد. دانشمند مذکور تحصیلات خود را در مشهد خدمت مرحوم استادی، ادیب نیشابوری و آقازاده خراسانی و آقا سید علی سیستانی و حاج حسین قمی تکمیل و علوم عقلیه و نقلیه را در تهران و قم و نجف خدمت آقا میرزا حسین نایینی و آقا ضیا عراقی به پایان رسانید. او گاه گاهی بر سبیل تفنن اشعار نغز و حکمی متین به سبک ناصرخسرو می‌سرایید و در تتبع آثار گذشتگان وقت می‌گذارند. تولدش در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در قریه سوچلما اتفاق افتاد.

□ ملا خداداد

او از علمای کهنسال زمان ناصری و از اهالی «شورمست» سوادکوه در امر قضا صاحب رأی بود. وی تحصیلات خود را در نجف تکمیل نمود و در رشته تفسیر و فلسفه اول دانشمند بنام عصر خود به شمار می‌رفته است. مجالس روضه‌اش مشهور خاص و عام و اغلب حکام و بزرگان را انیس و جلیس بود.

□ رضی الدین ابراهیم طبری

وی از اجله علمای طبرستان و معاصر سلطان ابوسعید مغول بوده و سالیان متمادی در مکه معظمه به افاضه علوم مشغول و مرجع قضاوت همه مردم بوده است. او طبق نگارش صاحب منتظم ناصری در سال ۷۲۲ هجری در آن شهر از دنیا رفت.

□ ملا رجبعلی الاشتی

او عالمی متورّع و پرهیزکار و وقت خود را به امر قضاوت می‌گذرانیده است. مؤلف تاریخ سوادکوه می‌نویسد که: او تقریباً یکصد سال زندگانی کرده و پسری داشته موسوم به ملا آقا بابا که او نیز شیخی کبیر و دانشمندی بی‌نظیر بوده است. اعقابش مانند ملا حسن و ملا عبدالوهاب و عبدالرسول همه از اهل علم و تقوی بوده‌اند.

□ سالار الدیلمی الطبری

ابوعلی سالار حمزه بن عبدالعزیز الدیلمی طبرستانی عالمی کم نظیر و فاضلی بی‌بدیل و از جمله شاگردان بنام علامه مشهور شیخ مفید و علم الهدی و سید مرتضی و شریف رضی و از مشایخ روایت شیخ ابوعلی طوسی بود. او نخستین کسی از امامیه است که به حرمت نماز جمعه در زمان غیبت فتوا داده و گاهی به سمت نیابت از طرف سید مرتضی درس می‌گفته است. وی در اثر فقاهت و جلالت مراتب علمیه از طرف سید منصب حکومت شرعیه و فصل خصومات و مرافعات دینیه نیز در بلاد حلب داشته است.

تاریخ وفات وی را ششم ماه رمضان سال ۴۶۳ هجری و یا در ماه صفر ۴۴۸ هجری نوشته‌اند و مدفنش را در روستای خسرو شاهی در چهار فرسخی تبریز ذکر کرده‌اند.

تألیفات او عبارتند از: ۱ـ المراسم العلویه فی احکام النبویه؛ ۲ـ المقنع فی المذهب؛ ۳ـ التقریب فی اصول الفقه؛ ۴ـ الرّد علی بن ابی الحسین البصری فی نقض الشافی؛ ۵ـ التذکرة فی حقیقیه الجوهر و العرض؛ ۶ـ الابواب و الفصول در فقه.

□ ملا سلیمان شورمستی

وی از مردم شورمست سوادکوه است. او در ذکاوت و فطانت مشهور و در فضیلت درةالتاج عصر خویش به شمار می‌رفته است. وی دارای پسری به‌نام شیخ حسن بوده که در شهر بابل به امر تدریس اشتغال داشته است.

□ سلیمان ظاهر آملی

وی استادی دانشمند و در فنون فقه و اصول و ادب تاریخ ماهر و محضرش مرجع تقلید و استفاضه خواص و عوام بوده است. کتاب نفیس «ذخیره المعاد» از آثار اوست.

□ سیدالعلمای کجوری

وی در سال ۱۳۰۹ هجری متولد شد و تحصیلات مقدماتی خود را در کجور به پایان رسانیده، سپس برای تکمیل تحصیلات خود به نجف اشرف عزیمت و در خدمت استادان فن به تحصیل علوم دینی و فلسفی پرداخت. مقالات مفید وی در مجله «جهان نو» چاپ شده است.

□ ملا طالبا مازندرانی

این عالم ارزشمند از جمله علمایی است که به دعوت نادرشاه افشار در سال ۱۱۵۶ هجری از مازندران به نجف اشرف عزیمت کرد و وثیقهٔ اتحاد اسلامی نادری را امضا کرده است.

□ طالب لاریجانی

وی اهل شاهاندشت و از سلسله سادات معروف به جلالیه است که به وسیله جلال الدین اشرف مدفون در آستانه اشرفیه است منسوبند. ناصرالدین شاه به هنگام مسافرت به مازندران در سال ۱۲۹۲ هجری فیض حضورش را درک کرده است. وفاتش در سال ۱۳۱۰ هجری در روستای مذکور اتفاق افتاده است.

□ عبدالکریم بن شریح رویانی

وی از اعاظم و قضات رویان و جامع معقول و منقول بوده است. او در

فضیلت و ورع مشهور بوده است.

□ عمادالدین حسن بن علی

وی به عماد طبری مشهور است. وی صاحب کتاب کامل بهایی که برای وزیر معظم بهاالمذهب و الدین محمدبن محمد الجوینی معروف به صاحب دیوان متولی حکومت بلاد ایران در دولت هولاکوخان مغول تألیف کرده است. او را از اکابر علمای شیعه و معاصر با خواجه نصیر و محقق اول می‌داند.

□ ملاعبدالله سوادکوهی

وی عابدی دانا و پیری روشن ضمیر بوده است. وفات او را در سال ۱۲۶۱ ثبت شده است.

□ ملا علی شش رودباری

وی از صلحای عصر خود و معاصر آخوند ملا محمد قاسم است. او تحصیلات خود را در نجف خدمت علامه مرتضی انصاری به پایان رسانیده و در بازگشت به وطن خود، به امر قضا پرداخت. او ادیبی ماهر و حافظ اغلب اشعار عرب و عجم بوده است.

□ شیخ عبدالله تیلکی

وی از فلاسفه مشهور و از استادان مسلم علم و ادب در عصر خود بوده است. محضرش محل استفاضه علما و مرجع تقلید همه مردم بوده و به ناصرالملّه شهرت داشته است. مرحوم حجةالاسلام اشرفی در حاشیه اغلب نوشته‌ها، گفتار علامه تیلکی را مورد استشهاد قرار داده است. استاد تیلکی دربارهٔ مزایای اسلام تألیفی به نام «حجت الحق» دارد که به چاپ نرسیده است. وفاتش در سال ۱۲۴۸ شمسی اتفاق افتاده است.

□ شیخ محمد حسین روحی

وی فرزند حاج محمد حسن در سال ۱۲۲۷ شمسی در ساری متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در موطن خود به اتمام رسانید و سپس برای تکمیل به نجف

اشرف رفت و حدود چهل سال در شهرهای تهران و اصفهان به دانش آموزی اشتغال داشته و در رشته فقه و اصول به درجه اجتهاد رسیده و از مدرسان زمان به دریافت اجازه فقهی موفق و به ساری مراجعت کرد و به امر قضا مشغول شد. محضرش محل استفاده طالبان دانش بوده است. وی اغلب در مواقع سوگواری در مسجد شاهغازی به منبر می‌رفت و با بیان شیوا به تنویر افکار عامه می‌پرداخت.

وی به علت علاقه شدید به کتاب، کتابخانه جامعی در خانه شخصی خود ترتیب داده بود. او پس از ۸۵ سال زندگی در سال ۱۳۱۲ شمسی دارفانی را وداع گفت و در حرم امامزاده عباس ساری دفن شد.

□ حاج سید محسن فقیه اشرفی

وی از علما و دانشمندان بنام مازندران است که در حکمت و فلسفه و ادبیات ممتاز بوده است. و در علوم دینی از مجتهدان مشهور و صاحب تقریرها و تحریرهای جالب بوده است. وی تحصیلات خود را خدمت ملا اسمعیل شریعتمدار اشرفی تکمیل و چندین سال هم در عتبات نزد استادان فن مشغول تحصیل بوده و از حاج میرزا حسن شیرازی درجه اجتهاد دریافت و در بهشهربه ارشاد خلایق مشغول شد.

او در سال ۱۳۱۷ در اثر عدم رضایت نمایندگان املاک اختصاصی به اقامت مشارالیه در بهشهر به نجف تبعید شد. وی از استادان مسلم حکمت الهی بود بیش از ۸۰ سال عمر کرد.

□ سید محمد تنکابنی

وی استادی است متبحر و فاضلی ممتاز بود. نامبرده در سال ۱۳۰۷ هجری متولد و پس از خاتمه تحصیلات به ارشاد مردم پرداخت.

از تألیفات وی می‌توان کتاب بسیار نفیس «ایضاح الفرائد» را نام برد که در سال ۱۳۱۸ در تهران به چاپ رسید.

□ حاج آقا محمد حسن حجتی

نامبرده فرزند مرحوم آقا شیخ جعفربن حاج ملا محمد حجت الاسلام اشرفی حدود سال ۱۲۷۸ شمسی متولد و تحصیلات خود را خدمت پدرش

تکمیل و چند سالی نیز در عتبات به افاضه علوم دینی مشغول شد و سپس به‌موطن خود مراجعت و به ارشاد مردم پرداخته و در تشکیل محاضر رسمی در بهشهر ایشان نخستین کسی بودند که به سمت سردفتری منصوب شد و پس از آنکه قرار شد صاحبان دفاتر رسمی متحد الشکل گردند مشارالیه حاضر نشدند لباس روحانیت را از خود خارج نمایند، از شغل خویش استعفا کردند.

□ شیخ‌الاسلام ملا نصیرای مازندرانی

وی از فحول علمای عصر نادری و از جمله امضا کنندگان وثیقه اتحاد اسلامی که به دستور نادرشاه افشار برای دفع اختلافات مذهبی در ۲۴ شوال ۱۱۵۶ هجری در نجف اشرف میان علمای ایران و ماوراء النهر و افغانستان و دولت عثمانی (ترکیه) پس از مباحثات طولانی واقع و همگی به قبول مذهب جعفری اهل ایران و تعیین رکنی درکعبه به جهت آنان رضایت دادند تنظیم شده می‌باشد و شرح این وثیقه و متن آن به تفضیل درکتب جهانگشای نادری و الجج القطعیه لاتفاق الفرق الاسلامیه تألیف ابوالبرکات عبداله بن حسین سویدی (۱۱۰۴ - ۱۱۷۰) مندرج است و از این وثیقه نسخه‌ای در ضریح مولی المیرالمؤمنین حضرت علی (ع) در همان موقع گذاشتند.

وفات ملا نصیرا در سال ۱۱۶۲ هجری اتفاق افتاد.

□ میرزا نصیر شمس العلمای ساروی

وی نوادهٔ دختری شاهزاده ملک آرا حاکم طبرستان بوده و تحصیلات خود را در نجف خدمت استادان زمان به پایان رسانیده و سپس به وطن خود مراجعت کرد و به امر قضا پرداخت. او در سال ۱۳۱۵ هجری درگذشت.

□ شیخ عبدالله کیاسری

علامه شهیر شیخ عبداله معروف به وجیه الدین از اجلهٔ حکما و دانشمندان بوده است. وی در علوم فلسفه و حکمت الهی، همردیف شیخ عبدالله تیلکی می‌باشد. کتاب «شعائر النبی» که در فن خود بی‌نظیر است، از تألیفات اوست. وفاتش در سال ۱۲۹۳ هجری اتفاق افتاد.

□ آخوند ملا عبدالله مازندرانی

وی در پیشرفت مشروطه خواهان کمکها نموده است. او با مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مشروطه خواهان در پیشرفت مرام خود همکاری جدی داشته است.

علامه محمد قزوینی در رسالهٔ **وفیات معاصرین** در شرح حالش می‌نویسد: مجتهد آزادیخواه معروف در ذی الحجه سال ۱۳۳۰ هجری قمری در نجف اشرف اتفاق افتاد.

آخوند ملاعبدالله با دو مجتهد نامی مشروطه خواه همعصر خود مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و حاج میرزا حسین در استقرار مشروطیت ایران و پشتیبانی از آزادیخواهان از عوامل مؤثر زمان خود بوده و همواره تاریخ مشروطیت ایران نام او را به نیکی یاد می‌کند. از جمله تألیفات وی «قضا و شهادات» می‌باشد.

□ علیجان مازندرانی

وی دانشمندی بزرگ و صاحب کمالی بی‌مانند است. او در حکمت و عرفان استاد بود. وی به علت انزوا و گوشه نشینی معروفیتی حاصل نکرده است. نامبرده از خانواده‌ای فقیر بوده که به‌وسیله شاگردی امرار معاش می‌کرده است. وی در جوانی به کربلا و نجف سفر کرد و در آنجا چندی به شغل شاگرد نانوایی مشغول شد. او به علت هوش سرشارش مورد توجه استادان مدرسه واقع گردید و مرحوم شیخ محمد حسن جواهر کلام به او اجازه اجتهاد داده است وی در مدت اقامتش در بهشهر مورد حسادت معاصرانش قرار گرفت و در نتیجه از اشاعهٔ کمالات میان مردم محروم و با قناعت زندگی کرده است.

نامبرده دارای اشعار عرفانی بوده و اشعارش در منزل مرحوم لطفی از آزادیخواهان و از دوستان میرزا کوچک خان دیده شده است.

وفاتش در سال ۱۳۰۷ هجری در اشرف اتفاق افتاده است.

□ شیخ عبدالنبی نوری مازندرانی

وی از علمای معروف و از شاگردان معروف میرزای شیرازی بوده است. او در تهران به امامت جماعت اشتغال داشته است. از آثار قلمی او عبارتند از:

تعالیق بر رسایل علامه شوشتری و شرح تلخیص.
وفات وی در سال ۱۳۴۴ هجری اتفاق افتاد.

▫ آخوند ملا عبدالرحمان ساروی

وی از علما و مدرسان معروف دوره خود بوده است. او در مدرسه مرحوم حاج درویشعلی ساری به تدریس اشتغال داشته و در رشته علوم معقول و منقول حکیمی عارف و عالمی ربانی بوده است. مشارالیه تحصیلات خود را در حوزه علمیه عتبات به پایان رسانیده و موفق به اخذ اجتهاد شده است.

وی به اتفاق شیخعلی ساروی که از استادان وقت بوده، به نزد ناصرالدین شاه رفتند و مورد تفقد قرارگرفتند.

▫ حاج سید علی هزار جریبی

او عالمی متقی و زاهدی فاضل بوده است. وی در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس ریاضتها کشیده و اربعین ها دیده است. گروهی از اهل طریقت و طالبان حقیقت به او ارادت می‌ورزیدند و از محضرش کسب فیض می‌کردند.

▫ عبدالله میرزا نظام العلما

وی از خلف الصدق محمد علی میرزای ملک آرا، از فضلای مشهور مازندران و صاحب تألیفات نفیسه در علوم حکمت و فلسفه بوده است.

او در ادبیات فارسی و تازی نیز ید طولایی داشته است. وفاتش در سال ۱۳۲۱ هجری اتفاق افتاده است.

▫ عبدالرسول صدرایی

حجةالاسلام سید عبدالرسول صدرایی مجتهدی با تقوای بابل بوده است. وی در فقه و اصول و فلسفه کم نظیر و در اشاعه مقررات دینی مجاهدت زیادی می‌کرده است.

او در سال ۱۳۲۳ شمسی درگذشت و جنازه‌اش را در مقبره قرشی بابل به خاک سپردند.

□ شیخ عبدالحسین ساروی

وی فرزند حاجی ملا ابوالحسن ساروی مشهور به شیخ العراقین است. او تحصیلات خود را در نجف در خدمت استاد علامه حاج شیخ زین العابدین مازندرانی به پایان رسانیده است. پدرش نیز از شاگردان مرحوم آیةاله مازندرانی بوده است.

وی در سال ۱۳۴۹ در ساری درگذشت.

□ ملا عنایت‌الله لهری دلارستاقی

وی تحصیلات مقدماتی خود را در مازندران انجام داده و بعد به نجف اشرف و سامره رفته و در حوزه درس حاج میرزا حسن شیرازی وارد شد. وی در سال ۱۳۲۲ هجری در وطنش درگذشت و بنا به وصیتش پس از ده سال به قم حمل کردند.

□ شیخ علی اکبر طبری جویباری

نامبرده عالمی مشهور ارزشمند از منطقه جویبار بوده است. او تحصیلات خود را در نجف نزد حاج میرزا حسن و شیخ محمد حسن جواهر الکلام تکمیل و به دریافت اجازه اجتهاد نائل گردید. از جمله آثار خیریه او احداث آب انبار محله بهرام اتر ساری است.

وفات وی در سال ۱۳۰۷ اتفاق افتاده است.

□ سید میرزا علی عمادی

وی از علما و ادبای مشهور عصر خود بوده و تحصیلات خود را خدمت آیةاله خراسانی به پایان رسانده است. وی بعد از مراجعت به ساری در سلک آزادیخواهان در آمده بود. وی در دروه هفتم مجلس شورا به نمایندگی از طرف اهالی ساری انتخاب شده بود.

او در سال ۱۳۰۸ شمسی در ساری درگذشت.

□ شیخ عبدالرحیم رحمانی

وی فرزند آخوند ملا عبدالرحمان، یکی از علمای بنام مازندران بوده است.

وی حدود سال ۱۲۴۹ شمسی در ساری متولد و تحصیلات خود را در مدرسه حاج درویشعلی خدمت و آخوند ملا عبدالرحمان تکمیل و به درجه اجتهاد نایل گردیده است.

او در سال ۱۳۲۸ شمسی نماینده مردم ساری در مجلس مؤسسان شده بود. وی در سال ۱۳۳۰ در ساری درگذشت.

□ شیخ غلامعلی شهیدی

وی از علما و فصحای زمان خود بوده و تحصیلات خود را در نجف اشرف خدمت حاج زین العابدین مازندرانی به پایان رسانیده است. حاج نایب الصدر شیرازی او را از علما و فصحای زمان معرفی کرده است. او پس از فوت استادش به ساری آمد و به حمایت روشنفکران پرداخت. مشارالیه علاوه بر داشتن خصایص عرفانی و فضایل علمی در نگارش حسن خط نیز مهارت داشته است. تشکیل انجمن «سعادت» در ساری از اقدامات اوست که در آن انجمن حدود دویست تن از آزادیخواهان در آن عضویت داشتند.

در خصوص شهادت وی طبق چنین گفته‌اند: عده‌ای از رقبای آن مرحوم نامه‌ای به نام و مهر او جعل کرده بدین مضمون که وی شرحی به محمد علی شاه می‌نویسد و او را ترغیب به حمله و بازگشت و مساعدت اهالی مازندران در بدست آوردن تاج و تخت از دست رفته و قلع و قمع آزادیخواهان می‌نماید که این نامه به دست «سردارمحی» رییس و فرمانده قوای مجاهدین که در مازندران مأموریت داشته، می‌رسد. نامبرده نیز به سواران مجاهد ارامنه که همراه او بودند دستور توقیف و دستگیری او می‌دهد و در عصر روز جمعه ۱۸ ماه رمضان سال ۱۳۳۷ هجری در محوطه سبزه میدان ساری او را با رییس تلگراف که به عنوان دستیار او معرفی شده بود تیرباران می‌کنند.

□ شیخ فضل‌الله کجوری نوری

عالم فقیه و روحانی مبارز مرحوم شیخ فضل‌الله نوری از جمله کسانی بود که نطفه انقلاب مشروطیت را بست.

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری معروف به شیخ فضل‌الله، حاج فضل‌الله نوری و شیخ نوری از فقهای مشهور و یکی از مراجع شرعی در دوره قاجاریه بوده است.



ایشان در دوم ذیحجه سال ۱۲۵۹ هـ ق در تهران به دنیا آمد و پس از چندی برای کسب علوم دینی و الهی به همراه دایی خود، حاج میرزا حسین مجتهد نوری به نجف رفت و به‌حلقهٔ شاگردان دو مدرس معروف آن عصر به نامهای: حاج شیخ راضی بن شیخ و مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی که از شاگردان شیخ انصاری بودند، پیوست. نامبرده پس از کسب معارف دینی به حلقه شاگردان مجتهد معروف حاج میرزا محمد حسن شیرازی در آمد و پس از آن ازنجف به «سامرا» سفر کرد و در سال ۱۳۰۰ هـق به تهران بازگشت و در ردیف فقها در آمد و به درجه اجتهاد نایل گردید.

ایشان دارای دو پسر بود: یکی آقای ضیاءالدین و دیگری حاج میرزا هادی که تدریس نحو ایندو را خود به عهده داشت.

زمینه انقلاب مشروطیت

زمینه انقلاب مشروطیت دارای دو عامل استوار بوده است:

الف ـ عوامل منفی

ضعف و ناتوانی دولت قاجار در سیاستهای خارجی از یک طرف و بی عدالتی و استبداد و ظلم و آشفتگی و اغتشاش اداری و سیاست داخلی از طرف دیگر موجب شد تا پیمانه صبر ملت ایران لبریز شود.

ب ـ عوامل مثبت

عوامل مثبت عواملی هستند که می‌توان آنها را از اقدامات ابتدایی عباس میرزا محسوب داشت مانند: اعزام محصلان ایرانی برای تحصیل در انگلستان، دایر کردن صنعت چاپ، تنظیم قشون به اصول جدید غربی، ارتباط با فرنگیان، پذیرفتن سفرای فرنگی در ایران، فرستادن سفرا به کشورهای غربی، تأثیر هیئتهای معلمان

نظامی فرانسوی و انگلیسی در قشون ایران، مهمتر از همه تأسیس مدرسه دارالفنون در تهران، در سال ۱۲۶۸ و آوردن معلمان اتریشی و فرانسوی و نظایر اینها برای تعلیم فنون مختلف جدید به ابتکار و اهتمام میرزا تقی خان امیر نظام، تأسیس خطوط تلگراف در ایران از سال ۱۲۸۰ به بعد.

از اشخاص مؤثر در بیداری ملت ایران و پاشیدن بذر نهضت انقلابی، میرزا ملکم خان ارمنی اصفهانی پسر میرزا یعقوب بود که نوشته‌ها و مقالات او تأثیری عمیق در بیداری مردم داشت و روزنامهٔ قانون او که در لندن چاپ می‌شد و رساله‌های متعدد پرمعنی که وی تألیف و نشر می‌کرد انقلابی در افکار ایرانیان به‌وجود آورد.

پس از آن کتابهای حاج میرزا عبدالرحیم نجارزاده، طالبوف تبریزی مانند کتاب احمد و مسالک المحسنین و مسائل الحیات و نظایر اینها تأثیری بسزا داشت و همچنین سیاحتنامه ابراهیم بیک و جراید فارسی در مصر و هند و به ویژه ثریا و پرورش و حکمت و حبل المتین سهم زیادی در روشن کردن افکار عامه داشتند.

ورود سید جمال الدین اسد آبادی به ایران در سال ۱۳۰۴ و مجدداً در سال ۱۳۰۷ و تبلیغات شفاهی او که برضد استبداد و لزوم اصلاحات کرد و جمعی را مجذوب نمود و نیز اثری در مردم ایران نهاد. به ویژه واقعه رژی و واگذاری امتیاز تنباکو در سال ۱۶ رجب سال ۱۳۰۷ به یک شرکت انگلیسی و ایجاد انحصار دخانیات موجب بزرگترین قیام بر ضد حکومت بود که سرانجام با نهضت علما و مردم ایران این امتیاز لغو شد.

قتل ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ به دست میرزا رضای کرمانی و شهادت شیخ احمد روحی موجب تکانی در افکار گردید. سستی مظفرالدین شاه و حصول اندکی آزادی برای اصلاح طلبان از یک طرف و افراط او در اسراف مالیه مملکت و فروختن منابع عایدات کشور به خارجیها از طرف دیگر موجب عدم رضایت مردم شد.

استقراض پیاپی از روسیه و دادن امتیازات متوالی به روس و دولتهای دیگر، ناراحتی فکری و هیجان باطنی و بیداری سیاسی در تهران قوت گرفت. و نیز شدت استبداد و ظلم و بی حساب عمال دولت و عین الدوله صدر اعظم، جنگ روس و ژاپن و شکست فاحش روسیه که نسبت به ایران، بزرگترین قدرت جبار بود، انعکاس عظیمی در ایران داشت و عوامل دیگر مقدماتی بودند که در سال ۱۳۲۳

مبارزاتی در تهران میان مردم تحت رهبری علمای روحانی و دولت به وجود آمد. این مبارزات حدود یک سال میان علما و طلاب و تجار و کسبه از یک طرف و دولت از طرف دیگر به درازا کشید. سختگیری عین الدوله نسبت به این اقشار منجر به مهاجرت مردم و علما به حرم حضرت عبدالعظیم گردید (سال ۱۶ شوال ۱۳۲۳). در سال بعد به قم رفتند و عاقبت تحصن عظیمی حدود چهارده هزارنفر از مردم تهران در سفارت انگلیس در سال ۱۳۲۴ که منتهی به اعلان تأسیس مجلس شورا از منتخبان مردم در ۱۴ جمادی الآخر سال ۱۳۲۴ گردید. در همان سال نظامنامهٔ انتخابات تدوین و امضا شد. به‌زودی انتخابات تهران انجام شد و در ۱۷ شعبان همان سال مجلس با حضور شاه در قصر گلستان افتتاح گردید. عده وکلای طبقات ششگانه تهران ۶۰ نفر بود ولی مردم استانهای دیگر اطلاع چندانی از اوضاع تهران نداشتند و از آن جمله در آذربایجان که در آن هنگام یکی از مراکز فعال ضد دولت وقت بود، تغییری حاصل نشد و آن ایالت همچنان تحت تسلط شدید محمد علی میرزا ولی‌عهد بود وضع استبداد سابق کاملاً دوام داشت تا اینکه در ۲۹ رجب ۱۳۲۴ مردم تبریز به کنسولخانه انگلیس رفتند و تحصن اختیار کردند. سرانجام محمد علی میرزا تسلیم شد و انجمن ملی برای انجام انتخابات و مراقبت به حفظ مشروطیت تأسیس گردید. بدین ترتیب این خبر از طریق مجلس به ولایات اطلاع داده شد و ابتدا از شیراز و تبریز و همدان از هر شهر یک نماینده وارد مجلس گردید.

پس از قتل ناصرالدین شاه، شیخ احمد روحی، میرزا رضای کرمانی و میرزا حسن خان در سال ۱۳۲۴ در باغ شاه به دست عوامل محمد علی میرزا کشته شدند. بزرگترین تکیه‌گاه مجلس که مایهٔ قوت و قدرت مردم بود، علمای بزرگ تهران بودند که در رأس آنها، سید محمد طباطبایی، حاج شیخ فضل اله نوری و سید عبداله بهبهانی بودند.

مرحوم شیخ فضل‌الله در ابتدا با دو عالم مذکور متحد بود و از مشروطیت دفاع می‌کرد ولی بعدها با آنان اختلاف عقیده پیدا کرد و راه دیگری را در پیش گرفت. زیرا وی مشاهده کرد که مشروطه خواهان از مسیر اصلی خود خارج شدند و به همین دلیل او به جای مشروطه، مشروعه را پیشنهاد کرده بود.

نقش علما در انقلاب مشروطیت

بعد از نهضت تنباکو مردم دریافته بودند که برای رهایی از دیو استبداد باید به پا خواست و از جان و مال در این راه مایه گذاشت. آنها که به خوبی رهبری و نفوذ معنوی کلام مراجع عالیقدر شیعه را در به حرکت در آوردن توده‌های میلیونی و خنثی سازی توطئه دشمنان دریافته بودند، این بار نیز به دامن روحانیت چنگ زده و علیه دیو استبداد محمدعلی شاه وارد کارزار شدند. هدف روحانیت، تشکیل حکومت اسلامی و مشروطه بر اساس مشروعه بود.

«همانطور که پیشتر گفته شد، نهضت مشروطیت ایران را درجه اول مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم آقا شیخ عبدالله مازندرانی از مراجع نجف و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران، مرحوم سید عبدالله بهبهانی و مرحوم سید محمد طباطبایی رهبری می‌کردند».

یک تجربهٔ تلخ

انقلاب مشروطه در پی راهنماییها و رهبریهای داهیانهٔ علما به پیروزی رسید، اما دیری نپایید که عوامل نفوذی پیر استعمار، انگلیس حیله گر، در نهضت داخل و آن را از درون متلاشی کردند، به طوری که روحانیت، عملاً از صحنه سیاست و امور کنار گذاشته شد و نتیجه به نفع انگلستان تمام شد. روحانیت که مدعی بودند مشروطه باید مشروعه و براساس قوانین انسان ساز، پایه ریزی شود و در رأس آنان مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری، بر اثر خیانت عوامل نفوذی نتوانستند کاری از پیش ببرند و صاحبان اصلی انقلاب مشروطیت از این ناحیه سیلی خورده و قضیه تا آنجا پیش رفت که بدتر از دیکتاتوری زمان محمد علی شاه شد. هرج و مرج بر سراسر ایران حاکم شد. خوانین مزدور که تا دیروز مخالف مشروطه بودند، حالا از سران مشروطه محسوب می‌شدند و صاحبان اصلی انقلاب از جمله شیخ فضل‌الله نوری را بالای دار کشیدند.

در مورد همان مشروطه، مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که متمم قانون اساسی از کوشش ایشان بود ایستاد که مشروطه باید مشروعه باشد، قوانین باید موافق اسلام باشد. مخالفان خارجی که یک چنین قدرتی را در روحانیت می دیدند، کاری

کردند که شیخ فضل‌الله مجاهد، مجتهد دارای مقامات عالیه را در حضور جمعیت، در تاریخ ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هـ ق، در میدان توپخانه به دار کشیدند.

مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری اظهار می‌داشتند:

«این نیمه جان خود را برای فدای اسلام حاضر کرده‌ام. مواد قانون مجلس در هیچ عصری نباید با قوانین اسلام و حضرت خیر الامام مخالفتی داشته باشد، و همین است که تشخیص مخالف قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام بوده و هست. ای برادران! بیدار شوید و بهوش باشید و هوشیار شوید و نگذارید اسلامی که به آزارها و اذیتها به رسول خدا و ریختن خونهای محترم نیاکان و ائمه امام و شهدا (ع) بعد از هزار و سیصد سال به دست شما رسیده، مفت از شما بگیرند به بهانه آنکه دنیای شما را آباد کنند و حال آنکه دنیا هم آباد نشده و نمی‌شود مگر آنکه بالمرة مبدأ و معاد را منکر شوید و منحصر بدانید در دنیا... علیکم بطلب القانون الاسلامی فانه مصلح لدینکم و دنیاکم، قوت اسلام در این نظامنامه اسلامی است، رفع گرفتاریهای شما به همین نظامنامه است».

کنگرهٔ بزرگداشت شیخ فضل‌الله نوری در مردادماه سال ۱۳۷۰ در نور برگذار شد.

□ سید ابوالحسن علی بن مانْکْ دیم

علامه جارالله محمدبن زمخشری در رسالهٔ خود او را یکی از فضلا و شعرای بنام اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری در تبرستان می‌داند. باخرزی در دمیةالقصر و سید علیخان در طبقات الشیعه نام پدرش را رضی‌الدین ذکر کرده‌اند و شیخ منتخب‌الدین علی بن عبدالله بن بابویه او را از علما و محدثان شیعه خوانده و می‌نویسد: او تا اوایل قرن ششم هم زنده بوده است.

مانک دیم، ترکیب تبری است و مرکب از دو واژهٔ «مانک» به معنی «ماه» و «دیم» به معنی «چهره»، درست شده است و منظور از این ترکیب، «ماهرو» است و نیز به اشخاصی گفته می‌شد که در قسمتی از صورت و یا پشت گردن دارای لک قرمزی بوده باشند.

عنصری این واژه را در شعرش به‌کار برده است:

به‌گرمی بدیشان یکی بانگ زد کز آن بانگ تب لرزه بر مانگ زد

□ شیخ محمد حائری (ابن شیخ)

وی فرزند زین العابدین مازندرانی در سال ۱۲۸۲ هجری در کربلا متولد شد. تحصیلات خود را نزد پدرش به پایان رسانید و پس از مرگ پدر شاگرد میرزا حبیب رشتی شد و بعد از درگذشت استادش به هندوستان رفت و مدت چهارده سال در آنجا زندگی کرد و سپس به علت سیاستهای استعماری در آن کشور به ایران بازگشت و در زمره آزادیخواهان درآمد. پس از بمباران مجلس، به نجف رفت تا اینکه بعد از فرار محمد علی میرزا و استقرار آزادیخواهان، او مجدداً به ایران آمد و از طرف دولت ملی به عنوان نخستین رییس دیوان کشور منصوب شد. او پس از دو سال انجام وظیفه به علت اختلافاتی که با مسیوپرتی مستشار فرانسوی پیدا کرده بود از شغل خود کنار رفت و سپس مدتی سرپرستی مدرسه سپهسالار را به عهده گرفت و از آن نیز مستعفی شد و آنگاه به قم رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و پس از مدتی، حدود سال ۱۳۴۰ هجری به علت سکته قلبی درگذشت. از وی سفرنامه‌ای به فارسی باقی مانده است.

نسخه‌ای از این سفرنامه در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است. از وی کتاب دیگری به نام تمییزیه موجود است که در سال ۱۳۲۹ هجری در تهران چاپ شده است.

□ سید محمد شیخ الاسلام

سید محمد بن ابوطالب بن سید محمد شیخ الاسلام بزرگ حسینی، حدود سال ۱۲۵۹ ق در رامسر به دنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقدماتی و عالی از طرف ناصرالدین شاه قاجار به شیخ الاسلام تنکابن منصوب گردید.

نامبرده در جنبش مشروطه در جرگهٔ آزادیخواهان قرار گرفت و با امیر اسعد فرزند محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی همدست شد. وی در سال ۱۳۲۵ ق در جوردیه درگذشت.

وی فرزندی عالم و پهلوان داشت که در ایام جوانی در اثر مبتلا به آبله در قزوین درگذشت. مرگ پسر در پدر اثری عمیق گذاشت که قصیده زیر را در سوگش سروده است:

در غم ناکامیت بی اختیارم ای پسر
بیقرارم ای پسر داغدارم ای پسر
روز و شب مانند باران اشک بارم ای پسر
بیقرارم ای پسر داغدارم ای پسر
ای ندیده عشرت ایام دیدار عروس
مرده‌ای با صد فسوس
در فراقت ناله آید زار زارم ای پسر
بیقرارم ای پسر داغدارم ای پسر
ای سپرده جان به‌غربت دور از خویش‌وتبار
ای جوان نامدار
من هنوز از بهر تو در انتظارم ای پسر
بیقرارم ای پسر داغدارم ای پسر
ای گل گلزار من از گلشنت آمد خزان
از بلای ناگهان
رفتی و رفت از غم تو اعتبارم ای پسر
بیقرارم ای پسر داغدارم ای پسر

□ ملا محمد سراب تنکابنی

نامبرده از علمای بزرگ قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم است. تولدش در سراب جوردیه رامسر اتفاق افتاده است. وی پس از طی دروس مقدماتی به اصفهان سفر کرد و در آنجا تحصیلات خود را نزد علامه میرزا محمد باقر خراسانی سبزواری و آقا حسین خوانساری و ملا محمدتقی مجلسی گذرانید.

تألیفات نامبرده:

با آنکه مرحوم علامه مجلسی و دیگران معترفند که وی بالغ بر سی جلد کتاب تألیف کرده است، اما موفق به ذکر همه آنها نشده‌اند و ما در اینجا به ذکر چند جلد آن اکتفا می‌کنیم:

۱ـ سفینة‌النجاة ۲ـ ضیاءالقلوب ۳ـ رسالهٔ درحکم رؤیت هلال قبل‌از زوال ۴ـ حجیة‌الاخبار والاطلاع ۵ـ رساله‌ای در کلام ۶ـ تفسیر آیة‌الکرسی ۷ـ حاشیه برمعالم‌الاصول شیخ حسن‌بن شهیدثانی ۸ـ حاشیه

بر زبدة البیان فی تفسیر احکام القرآن مقدس اردبیلی متوفی ۹۳۳ در نجف و مدفون در ایوان طلای حضرت امیر (ع). ۹- حاشیه بر شرح مطالع ۱۰- اجسام هندسی ۱۱- رساله در حرکت ۱۲- رساله برشرح لمعه «شهیدثانی»، فقه - عربی ۱۳- حاشیه بر ذخیرة العباد استادش محقق سبزواری، فقه - عربی ۱۴- رساله فی‌تحریر التوحید و تعداد دیگری از تألیفات نامبرده.

□ شیخ محمدرضا تنکابنی

نامبرده از علمای ردیف اول دوره خود بوده که در سال ۱۲۸۲ هجری قمری در طالش محلهٔ رامسر به دنیا آمد و پس از طی مقدمات به عتبات عالیات رفت و در آنجا در نزد علما به کسب علوم مشغول گردید. آیات عظام از جمله آیةالله‌العظمی خویی و آیةالله‌العظمی بروجردی برای وی احترامی خاص قائل بودند. وی در سال ۱۳۸۵ ق در تهران درگذشت.

تألیفات نامبرده:

تألیفات وی نزد فرزندش حاج شیخ ابوالقاسم مشهور به فلسفی موجود است.

شاگردان او:

در اینجا به چند تن از آنها اشاره می‌شود:

۱- آیةالله میرزا هاشم لاریجانی آملی، مدرس معروف نجف، ۲- آیةالله آخوند علی همدانی، ۳- سید جلال الدین تهرانی، ۴- آیةالله حاج شیخ علی مقدسی و...

بازماندگان او:

۱- حاج شیخ ابوالقاسم فلسفی تنکابنی، ۲- حاج شیخ محمد تقی فلسفی، ۳- مرتضی فرید، ۴- حاج میرزا علی فلسفی، ۵- مهدی فلسفی، ۶- دکتر احمد فلسفی (دندانپزشک).

□ محمد شریف تنکابنی

نامبرده در سال ۱۲۵۹ ق در سادات محله رامسر متولد شد و در سال

۱۳۲۶ ق در همان محل وفات یافت.

وی تحصیلاتش را در نجف به پایان رسانده و به درجه اجتهاد نایل گردید.

آثار او عبارتند از:

۱ـ عواطف الاصول در سه جلد، ۲ـ مناهج والنجاةللشیعه، ۳ـ مدارج عالیه، ۴ـ سرور المؤمنین فی ایقاظ العارفین، ۵ـ حالات حضرت سید الشهدا.

□ *ابوالحسن بن محمد هادی حسینی تنکابنی*

وی از بزرگان و فلاسفه مازندران بوده و کتاب بسیار نفیس او که به نام (الصناعة المزجیه فی اثبات وجود الکلی لطبیعی) معروف است، بهترین معرف کمال و فضل این دانشمند الهی است که آن را در سال ۱۲۵۵ هـق به اتمام رسانده است. این کتاب از بهترینهای کتب فلسفی ایران به شمار می‌آید.

□ *مولی علی بن جمشید نوری مازندرانی*

این دانشمند عالیقدر مدتها در اصفهان مسکن گزید و مسند ارشاد خلایق را رهبری می‌کرد و در سال ۱۲۴۶ هـق در همانجا درگذشت. از تألیفات او یک نسخه کتاب خطی به نام «حاشیه الشواهد الربوبیه فی المناهج السکوکیه» به زبان عربی در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است.

حسین بن ابراهیم تنکابنی

وی دانشمندی بزرگ و حکیمی دانا و متبحر بوده و رسالهٔ «وحدةالوجود» او گواهی بزرگ بر وسعت معلومات اوست. از تاریخ تولد و وفات وی اطلاعی در دست نیست ولی آقا محمد تقی دانش پژوه در جلد سوم فهرست کتابهایش او را در سال ۱۱۰۴ هـق در قید حیات ثبت کرده است.

□ *ملا محمدکاظم هزار جریبی*

آخوند ملا محمد کاظم فرزند مولی محمد شفیع هزار جریبی مازندرانی مؤلف تذکرة الفتن که در کربلا می‌زیسته شاگرد وحید بهبهانی است. وی در میان سالهای ۱۲۳۲ تا ۱۲۳۸ هـق درگذشت. کتاب مذکور در دو جلد و چند باب در امامت می‌باشد. کتاب دیگر او به نام «فصل الخطاب» است که شبیه به احتجاج

شیخ طبرسی است و علامه نوری در کتاب «دارالسلام» خود می‌نویسد که ملا محمدکاظم هزارجریبی کتابی به نام «تحفةالمجاورین» نوشته است که در آن به شرح بعضی از رؤیاهای صادقه که افاضل عصر از حضرت سیدالشهدا (ع) دیده‌اند پرداخته و علامه زنوزی صاحب کتاب «ریاض الجنه» نیز از ملا محمدکاظم به نیکی و وسعت شرف و کمال فضل یاد کرده است.

□ *محمدباقربن محمد علی مازندرانی*

او از شاگردان فاضل شیخ محمد بن فضلعلی عبدالرحمان بن فضلعلی شرابیانی نجفی به سال ۱۲۴۸ بوده است. او درسهای استاد را در کتابی به نام (مجمع الاصول) گرد آورده و نوشته است.

□ *مصطفی بن معصوم حسینی مازندرانی*

از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست، فقط از نوشته‌ای که در رسالهٔ «تقریرات» خود در تاریخ ۱۲۸۵ هـ ق درج شده است می‌توان او را که در آن‌وقت به سن چهل رسیده بود، جزو علمای آن دوره محسوب داشت و در جای دیگر از رسالهٔ مذکور می‌نویسد: من در سال ۱۲۸۱ هـ ق دو ماه پس از مرگ شیخ مرتضی انصاری به نجف رفته‌ام و مدتی در خدمت ملا لطف الله مازندرانی کسب علوم کرده‌ام.

□ *شیخ محمد باقر هزار جریبی*

وی فرزند مولی الفقیه محمد باقر مازندرانی از اکابر مجتهدان و از اعیان مشایخ و شاگرد میرزا ابراهیم قاضی اصفهان و شیخ محمد کاشانی است. شیخ محمد النبی قزوینی در کتاب «تتمیم امل الآمل» او را غواص دریای مواج علوم و صاحب نظری دقیق و فکری رقیق و جامع انواع علوم فقه و حاوی معارف، معرفی کرده است. او پس از مدح و توصیف زیادی که از وی می‌نماید می‌گوید: در سال ۱۱۰۵ به اصفهان رفت و نزد علمای آنجا کسب فیض نمود و چون صدای فضلش به عراق عرب رسید به آن دیار مهاجرت کرد و در کربلا و نجف مجاورت اختیار نمود و در آنجا به تدریس و صدور فتوی و ارشاد خلق و نشر احکام همت گمارد. وی در عراق درگذشت و در صحن امیرالمؤمنین علی (ع) دفن گردید.

میرعبداللطیف شوشتری در تحفة‌المعالم می‌نویسد: آقا محمد باقر هزار جریبی از نوادر جهان است و در فن معقولات و ریاضی و طبیعی آیتی بود وی در سن کهولت به افاده علوم می‌پرداخت و سید احمد عطار در تاریخ فوتش قطعه‌ای گفته است که ماده تاریخش است. آن قطعه این است:

صدرالجوی وافی یقول مورخاً تبکی العلوم دماً لفقد الباقر

(البته تاریخ فوت او را ۱۲۰۵ نوشته‌اند که با توجه به ۱۱۰۵ وی به اصفهان یقیناً بزرگ بوده و با این احتساب بایستی بیش از سال عمر کرده باشد.)

□ سید ابراهیم تنکابنی

سید ابراهیم بن ابوالحسن بن هادی بن محمدرضا حسینی تنکابنی از سادات آخوند محله[1] رامسر است. وی در اوایل نیمهٔ دوم قرن سیزدهم در قزوین متولد شد، مقدمات و سطوح را از محضر بزرگان عصر و والدش فرا گرفت. سپس رهسپار نجف اشرف گردید. درآغاز درس شیخ مرتضی انصاری حضور یافت و پس از وفات شیخ انصاری، مدتی از محضر میرزا حبیب رشتی املشی کسب فیض نمود و به درجهٔ اجتهاد نایل شد و بنا به دعوت اهالی قزوین بدان شهر مهاجرت کرد و به‌تدریس و تعلیم پرداخت.

نامبرده در سال ۱۳۲۴ ق در قزوین وفات یافت.

تألیفات وی عبارتند از:

۱ـ منظومه در اصول فقه به عربی، ۲ـ منظومهٔ در فنون بلاغت به عربی، ۳ـاربعین تنکابنی.

□ سید ابوالحسن تنکابنی

وی حدود ۱۲۲۲ ق در رامسر متولد شد و مقدمات را در در وطن خود فرا گرفت و سپس رهسپار اصفهان گردید. نامبرده اسفار را نزد ملا علی نوری و فقه اصول را نزد شیخ ابراهیم تنکابنی تحصیل نمود. سپس عازم تهران و نجف و کربلا گردید و پس از مراجعت به قزوین در سال ۱۲۸۶ ق درگذشت.

از جمله تألیفات او عبارتند از:

---

۱. سادات رامسر به دو تیره تقسیم می‌شوند: تیرهٔ سادات حسینی سادات محله و چیرسر و تیرهٔ سادات آخوند محله که هردو تیره به سید علی پلاسید ختم می‌گردد و به چند واسطه به حضرت زین‌العابدین (ع) می‌رسد.

۱ـ البضاعة المزجاة، ۲ـ شرح نتایج الافکار در اصول فقه، ۳ـ براهین الاحکام فی شرح شرائع الاسلام، ۴ـ حقایق الاحکام، ۵ـ مصالح المؤمنین، ۶ـ درّه تنکابنی و چند اثر دیگر.[1]

□ فاضل ساروی

شیخ محمدعلی پسر محمدرضا ساروی از دانشمندان پایان سدهٔ دوازدهم بوده و به فاضل ساروی مشهور بوده است.

از آثار معروف او کتاب بسیار نفیسی به نام توضیح‌الاشتباه والاشکال فی تصحیح الاسماء والنسب والالقاب من الرجال است. وی کتاب را به پیروی از علامه حلّی در ایضاح الاشتباه نوشته و دوبرابر گسترش داده است.

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه دربارهٔ آن ذکر کرده که کتابخانهٔ رضا ابوالمجد رد اصفهان موجود بوده است و نسخهٔ دیگری از آن کتاب جزو کتب اهدایی آقای مشکوة در کتابخانهٔ دانشگاه تهران می‌باشد.

□ نصیرالدین محمد طبری

مؤلف الذریعه در جلد چهارم کتاب خود شرح حالی از نصیرالدین محمد نوشته و او را از دانشمندان سدهٔ نهم هجری دانسته و رساله‌ای به‌نام او ذکر می‌کند.

□ ملا محمد هادی مترجم مازندرانی

وی از دانشمندان معروف مازندران بوده که در سال ۱۱۲۰ هجری وفات یافته است. از آثار او شرح فارسی بر صحیفهٔ سجادیه است، که در سال ۱۰۸۳ آن را به‌پایان رسانده است.

□ حاج مولی علی بن میرزا خلیل پزشک مازندرانی

از شرح حال این عالم ریاضی اطلاعی در دست نیست و تنها از او رساله‌ای با عنوان «انگشت شماری» در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است که حدیث اسلام

---

۱. بزرگان رامسر، بخش اول از آغاز قرن یازدهم تا پایان قرن چهاردهم، تألیف محمد سمامی حائری، ۱۳۶۱ البته تعداد علمای تنکابن و رامسر بیش از آن است که بنده در این نوشته آورده‌ام. برای آشنایی بیشتر می‌توان به نوشتهٔ آقای سمامی رجوع کرد.

ابی‌طالب را به روش انگشت شماری و حساب جمل گزارش کرده است.

سید ابوالقاسم تنکابنی

وی فرزند سید صادق بزرگ بن سید هادی بزرگ حسینی تنکابنی است. نامبرده مقدمات را در رامسر فراگرفت سپس عازم کربلا شد و در آنجا نزد شیخ زین‌العابدین مازندرانی بار فروشی و فاضل اردکانی مشغول تحصیل گردید. وی در نجف درگذشت و در جوار حضرت امیر المؤمنین (ع) به خاک سپرده شد.

□ سید اسدالله تنکابنی

سید اسدالله بن صدرالدین بن هاشم حسینی تنکابنی حدود ۱۲۸۰ ق در نجف اشرف متولد گردید. وی مقدمات را در نجف فراگرفت و پس از مراجعت به ایران مجدداً به نجف برگشت و سرانجام در سال ۱۳۳۹ ق درکرمانشاه درگذشت.

تألیفات وی عبارتند از:

۱ـ مصائب الهداة الاربعة عشر، ۲ـ دعوةالحق، ۳ـ روح ایمان فارسی.

□ سید اسماعیل حسینی تنکابنی

وی پس از طی مقدمات به نجف عزیمت نمود و به حلقه درس استادان بزرگ چون شیخ محمد حسن مؤلف جواهر الکلام و شیخ محمد حسین کاظمی و شیخ علی کاشف الفطاء و شیخ مرتضی انصاری و شیخ حسن کاشف الفطا مدارج عالی را طی و به درجه اجتهاد نایل گردید.

از جمله تألیفات نامبرده عبارتند از:

۱ـ باب الابواب، ۲ـ نظرةالناظرین و نزهةالباصرین.

□ ملا حبیب‌الله سمامی

ملا حبیب‌الله بن ملا قربانعلی بن عبدالله بن منصوربن رحیم سمامی حدود سال ۱۲۴۵ ق در رامسر متولد شد سپس رهسپار نجف گردید و تحصیلات عالیه خود را نزد شیخ مرتضی انصاری فراگرفت و به درجه اجتهاد نایل شد. وی سپس به‌رامسر بازگشت و به تدریس و تعلیم اشتغال ورزید و سرانجام در سال ۱۳۰۲ ق در همین شهر وفات یافت.

□ حاج سید زین العابدین تنکابنی

نامبرده پس از طی مقدمات در مدارس علمیه تنکابن، به کربلا مهاجرت کرد و از محضر درس شیخ زین العابدین مازندرانی بهره‌مند گردید و در سال ۱۳۰۶ ق. پس از فوت «شیخ مازندرانی» به سامره رفت و در بحث میرزای بزرگ شیرازی شرکت جست، سپس در سال ۱۳۱۲ به نجف اشرف عزیمت نمود و از درس حاج میرزا حسن خلیلی و حاج میرزا حسین نوری مؤلف مستدرک الوسائل مستفیض گردید و به مرتبه اجتهاد نایل شد.

وی در سال ۱۳۳۱ به رحمت ایزدی پیوست.

□ شیخ عبداللطیف سمامی حائری تنکابنی

شیخ عبداللطیف پدر نگارندهٔ کتاب «بزرگان رامسر» است که در اوایل سال ۱۳۳۰ ق در نارنج بن رامسر دیده به جهان گشود. وی مقدمات، ادبیات فارسی و عربی را نزد استادان منطقه فراگرفت و در سال ۱۳۴۶ ق از جوردیهٔ رامسر به‌قزوین سفر کرد و در آنجا حاشیه ملا عبدالله و سیوطی را نزد استادان آن شهر فراگرفت. پس از آن به قم و تهران و مشهد عزیمت نمود و در سال ۱۳۵۱ عازم نجف اشرف گردید و در آنجا رسائل و مکاسب و کفایه را نزد شیخ مرتضی طالقانی و دیگر استادان آموخت و پس از سفر به کربلا به ایران بازگشت و بعداً به عتبات عالیات مراجعت نمود.

وی در نجف به درس آیات عظام از جمله: مرحوم میرزا عبدالهادی شیرازی، و میرزا هاشم آملی و سید ابوالقاسم خویی و استادان دیگر شرکت جست و بهره کافی و وافی تحصیل نمود و به درجهٔ اجتهاد رسید. وی در اواخر عمر در موطن خود به تدریس و تعلیم پرداخت و پس از پیروزی انقلاب به قم رفت و مهرماه ۱۳۵۹ به رحمت ایزدی پیوست.

از جمله تألیفات نامبرده عبارتند از:

۱ـ تقریرات مختلف در فقه و اصول در چند جلد از دروس آیات و عظام، ۲ـ رساله‌ای در صلاة مسافر، ۳ـ زنادقه در اسلام، ۴ـ حاشیه بر حاشیه مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی بر مکاسب شیخ، ۵ـ شناخت امام زمان (ع) یا امام شناسی.

□ محب‌الدین طبری

وی صاحب کتاب «صفة حج النبی علی اختلاف طرقها» است. وفات این عالم در سال ۶۹۴ هجری اتفاق افتاده است.

□ محمد بن اسماعیل حائری

ابوعلی الحائری الرجالی محمد بن اسماعیل بن عبدالجبار عالم فاضل و صاحب منتهی المقال، نسبش به شیخ الرییس ابوعلی سینا، منتهی می‌شود و اصلش از تبرستان است. وی در سال ۱۱۵۹ هجری درکربلا متولد شد و در سال ۱۲۱۵ در همانجا وفات یافت.

او از شاگردان محقق بهبهانی و سید صاحب ریاض است. و کتاب «نقض نواقض الروافض» از اوست. به طوری که از نوشته کتاب تحفةالاحباب مرحوم شیخ عباس قمی استنباط می‌شود، کتاب رجالش بسیار مفید است.

این دانشمند مدتها در اصفهان زندگی کرده و سالها به ارشاد خلایق پرداخته است. وفات وی در سال ۱۲۴۶ هجری در اصفهان اتفاق افتاده است. از تألیفات وی یک نسخه خطی به نام حاشیه شواهد الربوبیه است.

□ حسین بن ابراهیم تنکابنی

وی دانشمندی بزرگ و حکیمی دانا بوده است. رساله «وحدةالوجود» او گواهی بزرگ بر وسعت معلومات اوست.

□ آیةالله محمد غَرَوی

محمدبن ابوطالب بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن ابوطالب معروف به «هزارپی»، ابوطالب جدّ اعلای ایشان، تحصیلاتش را در آمل به پایان رسانده و مدت سزبازیش را در اصفهان. در آن هنگام مرحوم حجةالاسلام اصفهانی، در اصفهان مقام مرجعیت داشته و مرحوم ابوطالب مواقع استراحت در مجلس او شرکت می‌جسته است. روزی که مباحثه مرحوم ابوطالب با بعضی از شاگردان درگرفت، حجةالاسلام متوجه ایشان شد و از حال او استفسار نمود سپس درخواست کرد تا او را از خدمت سربازی مرخص کردند. پس از آن وی به‌آمل برگشت و در روستای «میان کلمرز» از روستاهای تفنگاه هزارپی آمل ساکن شد و

□ شیخ ابوالقاسم فرسیو ایرایی

شیخ ابوالقاسم فرزند میرزا ابراهیم ملا باشی در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در آمل متولد شد. وی از جمله فقهای اصولی و محدثان مشهور عصر ما و از زهّاد و محققان کم نظیر زمان اخیر مازندران بوده است. وی در حوزهٔ درس آخوند ملا محمد کاظم خراسانی کسب فیض کرده است. شیخ بسیار نیک محضر و خوش خط بود و طبع شعر نیز داشت.

در پایان عمر تصمیم گرفت در تهران زندگی کند. آنگاه با خانواده خود بدانجا رفت پس از اندک مدتی سفری به آمل کرد و ۱۴ محرم سال ۱۳۶۸ هجری قمری در سن ۷۳ سالگی در همانجا درگذشت و جنازه‌اش با تجلیل کامل از طرف کلیه طبقات آمل در جوار امامزاده ابراهیم به خاک سپرده شد. مرحوم شیخ ابوالقاسم از دانشمندانی کم نظیر بوده است. وی در طلاقت لسان و شاقت بیان مثل و مانندی نداشت. وقتی از او درخواست شده بود که اثری از خود به یادگار بگذارید پاسخ داد هر اثری در این جهان زوال پذیر است، جز اثر نیکویی که همیشه در دلها نقش بندد و دست حوادث زمان قادر به محو آن نیست بکوشید تا چنین اثری از خود داشته باشید.

□ آقا محمدعلی هزارجریبی

وی در سال ۱۱۸۸ هـ در نجف متولد شد و در سال ۱۲۴۵ هـ در اصفهان وفات یافت و در بقعهٔ امامزاده سیدعلی‌اکبر دفن شد. او مدتی را در خدمت میرزای قمی در قم تحصیل کرد و به درجهٔ اجتهاد رسید. سپس به اصفهان رفت و با دختر حکیم میرزا باقر نواب لاهیجی مؤلف شرح نهج‌البلاغه و تفسیر قرآن معروف به «تفسیر لاهیجی» ازدواج کرد. یکی از فرزندان او تألیفات او را به شرح زیر نوشته است:

۱ـ البحر الزافر در فقه، ۲ـ اللئالی المتلالا در اصول، ۳ـ البدر الباهر در تفسیر، ۴ـ السّراج المنیر در فوائد رجالیه، ۵ـ انیس المشتغلین در حکایات و مناکهات، ۶ـ تبصره المستبصرین در امامت، ۷ـ سحی الزیاره در قصاید عربیه و شرح آن، ۸ـ کتاب صلوة به فارسی، ۹ـ مجموعه‌ای در وسائل متفرقه، ۱۰ـ حواشی و تعلیقات بر شرح لمعه و قواعد علامه و قواعد شهید و طهارت مدارک و نکاح شرایع و اصول معالم و قوانین و شوارق و تجرید الاعتقاد. این پسر آقا محمد علی که به نام میرزا

محمد حسن نجفی معروف است. خود نیز از علمای عصر بوده و محدّث قمی در کتاب فوائد الرضویه درباره وی می‌نویسد: وقتی در خدمت میرزای شیرازی اعلی‌الله مقامه اسم میرزا محمد حسن مذکور برده شد، آن بزرگوار فرمود که من شهادت می‌دهم با آنکه او ثقه و مجتهد است از روی موانست و معاشرت است نه از جهت سماع و شهرت.

□ حضرت آیةالله العظمی میرزا هاشم لاریجانی آملی



منطقهٔ ییلاقی لاریجان آمل مانند سایر نقاط مازندران، یکی از مناطق عالم پرور و ادیب آفرین ایران و جهان اسلام است که عالمان زیادی را در دامن خود پرورانده و راهی عتبات عالیات کرده است، از جملهٔ آن فقیه فاضل آیةاله آملی است.

عن رسول الله ـ صلی‌الله علیه وآله ـ قال: «... وَ اَنّها (ای الأرض) لَتَبْکی عَلی الْعالِم اذا ماتَ اَربَعینَ شَهْراً».

(زمین در فقدان عالم، چهل ماه اشک می‌ریزد.)

فقیه فرزانه، اصولی یگانه، استاد پرآوازه و دانشور بلند پایه حضرت آیت‌الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی ـ قدس سره الشریف ـ یکی از ستارگان فروزان آسمان علم و دانش و مفخری از مفاخر فقهای شیعه به شمار می‌رفت.

ایشان یکی از حسنات عصر و برکات زمان ما بود، در سایه تلاشهای مستمر و کوششهای بی‌وقفه و در پرتو کسب فیض از محضر استادان علمی حوزه‌های شیعه به مقامی دست یافت که جز برای اندکی از فرهیختگان و دانشوران میسر نمی‌شود.

در این نوشتارگوشه‌هایی از زندگانی سراسر تلاش وکوشش آن فقیه فرزانه و مجتهد یگانه را مرور می‌کنیم، باشد که با ذکر جمیل روح و جان را صفا بخشیم و از گذران عمرش درسها بگیریم.

ولادت و مولد مرحوم آیةالله آملی

در یکی از روزهای سال ۱۳۲۲ ق، در میان دامنه‌های زیبا و با طراوت کوههای سر به فلک کشیده «البرز» در روستای «پردمه» لاریجان ـ در هفتاد کیلومتری شهرستان آمل ـ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود.

دوران کودکی را در دامان پاک پدر و مادرش پشت سر نهاد و رشد کرد و پس از آموختن قرآن و تحصیلات ابتدایی، با استعداد سرشاری که داشت و عشق به تحصیل علوم دینی که او را از خود بی خود کرده بود، در «آمل» به فراگیری مقدمات علوم دینی نزد مرحوم آقا شیخ احمد آملی و مرحوم آقا سید تاج پرداخت.

تحصیلات

در سال ۱۳۳۴ ق، وی محیط علمی آمل را برای ذهن جستجوگرش کوچک دیده و برای ادامه تحصیل به حوزه پر رونق تهران عزیمت کرد و به مدرسه علمیه «سپهسالار» که زیر نظر آیت‌الله شهید سید حسن مدرس اداره می‌شد شتافت و مورد توجه آن مرحوم قرارگرفت و به تکمیل معلومات خویش در: فقه، اصول، ادبیات، فلسفه و کلام پرداخت.

چگونگی آشنایی و بذل توجه مرحوم مدرس به ایشان را از زبان خودشان می‌شنویم.

«... تا سن سیزده سالگی در آمل بودم و بعد به تهران آمدم. جوان غریبی در شهر تهران بودم. نزد استاد شیخ حسین نوایی برخی علوم عربی را فراگرفتم و در مدرسه سپهسالار سکنی داشتم. این مدرسه بسیار نامنظم بود. پس از مدتی مرحوم مدرس عهده دار مدیریت آنجا شد، ایشان تمام آقازاده‌هایی راکه اهل کار و تدریس نبودند از مدرسه اخراج کرده و امتحانات سختی را برای ورود به مدرسه قرار داد. وقتی به‌من برخورد، گفت: چه درسی می‌خوانی؟ گفتم: فلسفه اسفار می‌خوانم. تعجب کرد و پرسید: با این سن اسفار می‌خوانی؟ گفتم: عندالامتحان معلوم می‌شود. از من امتحان گرفت و من خیلی خوب از عهده امتحان برآمدم. از آن به بعد مورد توجه مرحوم مدرس قرارگرفتم و ایشان حجره مناسبی به من داد که به تنهایی از آن استفاده می‌کردم. ماهی پنج تومان هم برای من مقرری قرار داد. به خادم مدرسه هم گفته بود که در شستن لباسها و تهیه غذا به من کمک کند.

آنقدر خوشحال شده بودم که آن شب از فرط خوشحالی خوابم نبرد، مجدّانه

مشغول تحصیل بودم. درس فلسفه، رسائل، مکاسب و مقداری از درس خارج را در تهران فرا گرفتم...»

از استادان ایشان در تهران می‌توان از مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد تنکابنی و مرحوم علامه میرزا یدالله نظر پاک و مرحوم علامه میرزا طاهر تنکابنی و آقا شیخ محمد علی لواسانی و مرحوم آیت‌الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی را نام برد.

پس از پشت سر نهادن سطوح عالیه، برای شرکت در مجلس درس آیت‌الله العظمی حائری ـ که آوازه تدریس ایشان در حوزه‌های علمیه شیعه طنین افکن شده بود ـ به سال ۱۳۴۵ ق و در سن ۲۲ سالگی به حوزه علمیه قم آمد و در درس فقه و اصول آیت‌الله مؤسس و همزمان در درس حضرات آیات: حجت کوهکمری، شاه آبادی و حاج شیخ محمد علی قمی حاضر گردید و در مدت شش سال توقف در قم از محضر آنان بهره‌ها برگرفت.

در سال ۱۳۵۱ ق، پس از اخذ اجازه اجتهاد از دو استاد بزرگوارش آیت‌الله حایری و آیت‌الله حجّت[1]، برای بهره‌وری از محفل پر رونق بزرگان حوزه علمیه نجف و جستجو از آرا و مبانی اصول نجف راهی آن دیار شد و پس از زیارت مرقد مطهر باب علم نبی امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ و طلب توفیق از آن حضرت، در مدرسهٔ بزرگ آخوند سکنی گزید و در درس فقه و اصول حضرات آیات عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، نائینی و عراقی زانوی ادب به زمین زد و سالها از آنان کسب فیض نمود.

ایشان پس از مدتی شدیداً مورد توجه مرحوم آیت‌الله آقا ضیاء عراقی قرار گرفت تا آنجا که از نزدیکان و اصحاب استفتاء گردید و در تدوین حاشیهٔ مرحوم محقق عراقی بر عروة‌الوثقی نقش بسزایی داشت.

معظم‌له خود می‌فرمود:

«... ارتباط مرحوم آقا ضیاء عراقی با من بیش از ارتباط یک استاد با شاگرد بود. بسیاری از اوقات پس از درس همراه ایشان بودم و اشکالات خود را تصحیح می‌کردم. حتی بعضی از شبها در منزل مرحوم آقا ضیاء می‌خوابیدم ایشان نیمه شبی مرا بیدار کردند و فرمودند: فکری به ذهنم رسیده است آن‌را بنویسید...»

---

۱. منظور آیة‌الله کوه‌کمری از شاگردان شیخ انصاری است که به حجت مشهور بوده است.

اجازهٔ اجتهاد آیةالله العظمیٰ حجّت به آیةالله آملی (در سن ۲۷ سالگی)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رافع اقدار العلماء وجاعلهم ورثة الانبياء ومفضل مدادهم
على دماء الشهداء وافضل صلواته وتحياته على سيد رسله واهل بيته الحنفا
وبعد فان احد المكارم والشيم واعز الجواهر الكرام على بني آدم نور العلم الهادي
في ظلم الجهالة والمنقذ في لجج الضلالة وللمتصدي الجناب المستطاب العالم الالمعي والفاضل
اللوذعي مركز الكمالات ومنبع السعادات ذو الحدس القويم والذوق المستقيم عمدة العلماء
العظام زين الفقهاء الكرام مروج الاحكام ثقة الاسلام الامير [illegible] هاشم
الآملي [illegible] في [illegible] لتحصيله وصرف في تكميله مدة [illegible] ولم يقنع من السماع الا
بالتحقيق ومن النظر الا بالتدقيق جمع الكمالات الصورية والمعنوية وحاز الفضائل العلمية
العملية حتى بحمد الله بلغ الى مرتبة من الاجتهاد ودخل في زمرة العلماء العاملين والفقهاء المبرزين
وارشده الله ان يشيد به الدين ويجعله من هداة المسلمين وارجوا ان لا ينساني من صالح
دعواته في خلواته كتب في اليوم الاول من شهر ذي القعدة الحرام سنة ۱۳۵[illegible]
الاحقر محمد الحسيني الكوهكمري المشتهر بحجة

و نیز می‌فرمودند: «علاقهٔ مرحوم آقا ضیاء به ما به حدی بود که تا زمانی که ما در درس آن مرحوم حاضر نمی‌شدیم، ایشان درس را شروع نمی‌کردند، حتی ما شاگرد خانگی آقا ضیاء بودیم، ما در درس، ایشان را سرِ حرف می‌آوردیم تا بفهمیم مطلب استاد چیست؟»

استادان مرحوم

از آنچه گفته شد برمی‌آید که ایشان در طول مدت ۲۷ سال تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر (۱۳۳۵ - ۱۳۶۱ ق) علوم رایج حوزه‌های علمیه چون: ادبیات، فقه، اصول، رجال و درایه، حکمت و فلسفه، اخلاق و عرفان، منطق و هیئت را در محضر این بزرگان فراگرفت.

حضرات آیات عظام و حجج اسلام:

- مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی (۱۲۷۶ - ۱۳۵۵ ق)
- مرحوم حاج میرزا حسین نائینی (۱۲۷۳ - ۱۳۵۵ ق)
- مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی (۱۲۷۸ - ۱۳۶۱ ق)
- مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی (۱۲۸۴ - ۱۳۶۵ ق)
- مرحوم حاج سید محمد حجت کوه کمری (۱۳۱۰ - ۱۳۷۲ ق)
- مرحوم میرزا محمدعلی شاه‌آبادی (۱۲۹۲ - ۱۳۶۳ ق)
- مرحوم آقای حاج شیخ محمد علی حایری قمی (م ۱۳۵۴ ق) صاحب «حاشیه بر کفایه»
- مرحوم حاج سید محمد تنکابنی (۱۲۷۷ - ۱۳۵۷ ق) صاحب «ایضاح الفرائد»
- مرحوم آقا میرزا ابوالحسن شعرانی (۱۳۲۰ - ۱۳۹۳ ق)
- مرحوم میرزا یدالله نظرپاک (م ۱۳۶۳ ق)
- مرحوم آقا شیخ حسین نوایی
- مرحوم میرزا طاهر تنکابنی
- مرحوم حاج شیخ محمد علی لواسانی.

تدریس

مرحوم آیت‌الله العظمی آملی در پی سالها تحصیل و فراگیری دانش به چنان مقامی دست یافته بود که سالهای دراز در حوزهٔ علمیه نجف به تدریس سطح و خارج فقه و اصول اشتغال ورزید.

ایشان در طول مدت تحصیل در حوزهٔ درس مرحوم نائینی و محقق عراقی به تدریس سطح و پس از وفات مرحوم آقا ضیاء عراقی در سال ۱۳۶۱ ق به تدریس خارج فقه (کتابهای بیع و صلاة) و اصول (چهار دوره) روی آورد و شاگردان

بسیاری را پرورش داد و این تا سال ۱۳۸۰ ق که در قم مستقر گردیدند به طول انجامید.

مهاجرت به قم

آیت‌الله فقید پس از یک اقامت طولانی در نجف اشرف ـکه سی سال به طول انجامیدـ در سال ۱۳۸۰ ق به عزم دیدار خویشان و صله ارحام و سکونت در حوزه علمیه قم که آوازه آن تحت زعامت آیت‌الله العظمی بروجرودی (ره) جهانگیر و از رونق بسزایی برخوردار شده بود، رخت سفر بربسته و راهی ایران شد.

فضلای حوزه علمیه با ورود ایشان به قم، مقدمش را گرامی داشته و از اینکه یکی از برترین شاگردان محقق عراقی و صاحب تقریرات درس وی را در میان خویش می‌دیدند، بسیار شادمان شده و در مجلس درس ایشان حلقه زدند.

آیت‌الله فقید با اسقرار در قم، به تدریس خارج فقه و اصول روی آورده و بیش از سی سال کتابهای گوناگون فقه چون: طهارت، صلات، بیع و خیارات و دو دوره کامل اصول‌را تدریس‌نموده وتشنگان دانش و معارف اهل بیت ـعلیهم‌السلامـ را از چشمه زلال علوم خویش سیراب ساخت.

ایشان ابتدا در مدرسه «خان» و پس از تبعید حضرت امام (ره) در آبان ماه سال ۱۳۴۳ ش، در شبستان مسجد اعظم و در جوار مرقد مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی به تدریس خارج طهارت سپس خارج معاملات (بیع و خیارات) و خارج صلاة هرکدام در ۱۰ سال اشتغال ورزیدند.

شیوهٔ تدریس

استاد معظم جناب آقای حاج شیخ محمد علی اسماعیل پور که یکی از قدیمترین شاگردان استاد به شمار می‌رود دربارهٔ چگونگی درس مرحوم آیت‌الله آملی می‌فرماید:

«نظر به اینکه استاد، اصولی بسیار ماهری بودند، درس فقه ایشان مشحون از تحقیقات اصولی بوده و نظر خود را با ذکر تحقیقات اعاظم علمای پیشین و معاصر خود ذکر می‌نمودند. ایشان هر وقت وارد مطلبی شده و بحثی را آغاز می‌کردند، تحقیق آن مطلب را از همان اول بیان می‌کردند، و تا آخر هم به‌روی آن مبنا ایستادگی کرده و ادلّهٔ مخالفان را به نقد می‌کشید. معظم له در تدریس خود نظرات

موافق را کمتر نقل می‌کرد و اگر از بزرگان مطلبی بیان می‌کرد بیشتر برای نقد و بررسی بود.

آقا خودشان را مقید کرده بودند که قبل از تدریس حتماً درس را مطالعه و یادداشت کرده و دفترچه‌ای داشتند که بحثها را در آن تنظیم کرده و بعد به جلسه درس تشریف می‌آوردند.

ایشان به ساعت شروع و اتمام درس بسیار مقید بودند و حتی برای محظورات شاگردان، زمان درس را تغییر نمی‌دادند و به رفع اشکال شاگردان نیز اهتمام می‌ورزیدند و همیشه پیش از درس و نیز پس از پایان درس مدتی وقت خویش را صرف رفع اشکالات طلاب می‌کردند...

ایشان خود را در فقه و اصول فداکردند و هر چه داشتند در قالب این دو علم پیاده کردند. معظم له همیشه تأکید داشتند که روی فقه و فقاهت ـ که مبنای اسلام و مرکز ثقل علوم اهل بیت است ـ کار کنید.

درس ایشان به کار بسیار و مطالعه و مباحث جدی نیاز داشت، اگر کسی بدون مطالعه قبلی و مباحثه در درس حاضر می‌شد از عهده فهم مطلب بر نمی‌آمد. ایشان مطالب بسیاری را در درس بازگو می‌کردند و از عهده تمام اشکالات فقها بر می‌آمدند.

در درس اصولشان به غیر از آرا استادان خویش، از مبانی حضرات آیات: مرحوم سید محمد فشارکی، ابوالمجد اصفهانی، شیخ هادی تهرانی و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی نیز یاد می‌کرد.

آنجا که درس اصول معظم له به فلسفه مرتبط می‌شد بهتر از عهده بر می‌آمدند. مثلاً: در بحث طلب و اراده، جبر و اختیار و قاعده «الواحد لایصدر عنه الا الواحد» بسیار جالب بحث می‌نمودند. درس ایشان یک درس جامع اصولی و فلسفی بود.

فکر اصولی ایشان دقیق و عمیق و عالی و درس فقهشان نیز مبتنی بر مبنای اصولی همراه با دقت روایی بود.

برخی از نصایح وی در جلسه درس

ایشان در زمانهای مختلف ـ از جمله در آستانهٔ تعطیلات حوزه ـ طلاب را به تقوا و پرهیزکاری فرا می‌خواندند و از آنجاکه خود، شهد شیرین تقوا را چشیده بود،

سخنش از حلاوت خاصی برخوردار و تا عمق جان آدمی تأثیر می‌کرد. از جمله سفارش می‌نمود:

- هماره به یاد خدا باشید.
- همواره به یاد امام زمان ـ علیه السلام ـ باشید که او ناظر بر رفتار و کردار شماست.
- همیشه با وضو و طهارت باشید.
- نماز شب را از یاد نبرید که تمام پیامبران به مداومت آن سفارش کرده‌اند.
- هرگز به نامحرمان نظر نکنید.

همچنین می‌فرمودند:

فقه پاک است و در ظرف ناپاک جای نمی‌گیرد، کسی که می‌خواهد فقیه اهل بیت شود باید نفسش را پاک کند و خودش را اصلاح نماید. دنیا قمارخانه نفس ناطقه است، مواظب باشید که نفستان را نبازید.

شاگردان مرحوم

مرحوم آیت‌الله العظمی آملی از پس تدریس سالیان دراز در حوزه‌های علمیه نجف اشرف و قم، تلامیذ بسیاری را در محفل درس خود پرورش داد و آنان را به سر منزل مقصود رسانید، بود. شاگردانی که هم اینک از استادان حوزه‌های علمیه به شمار می‌روند، خود به تربیت و پرورش فضلا اشتغال دارند.

اینک به نام برخی از شاگردان آن مرحوم در نجف و قم در محضر آن بزرگمرد علم و دانش، به کسب فضیلت پرداختند اشارتی می‌شود و از عدم استقصاء نام تمامی آنان پوزش می‌طلبیم.

حضرات آیات و حجج اسلام:

احمد آذری‌قمی
علی‌اصغر امیری
محمد پیشوایی
هاشم تقدیری
عبدالله جوادی آملی
محمدباقر دارابکلائی
محسن دوزدوزانی
محمدعلی اسماعیل‌پور قمشه‌ای
محمد ایمانی
میرزا جواد آقاتبریزی
صابر جباری
سیداحمد حقشناس
عبدالله دارابی
محمدهادی روحانی

سیدحسن شجاعی	سیدمحمد شفیعی
اسماعیل صالحی مازندرانی	سیدحبیب‌الله طاهری گرگانی
سیدرضا علوی تهرانی	علی غیاثی
سیدعلی فرحی قمی	محمدعلی فیض لاهیجی
سیدجعفر کریمی	صادق لاریجانی
سیدمحمدعلی لنگرودی	سیدمحمدمهدی لنگرودی
محمدتقی مجلسی	عباس محفوظی
سیدعلی محقق داماد	سیدمصطفی محقق داماد
محمد محمدی‌گیلانی	حسین محمدی لائینی
سیدمحمدحسن مرتضوی‌لنگرودی	محمدحسین مسجدجامعی
محمدهادی معرفت	شهید محمد مفتح
ناصر مکارم شیرازی	سیدابوالفضل موسوی‌تبریزی
ضیاءالدین نجفی‌تهرانی	عبدالله نظری ساروی
سیدکاظم نورمفیدی	محمد یزدی

تقریرات

شاگردان مرحوم آیت‌الله العظمی آملی در خلال تحصیل خویش دست به‌قلم برده و به ثبت و ضبط بیانات استاد که خلاصه آرا و مبانی مرحوم آقا ضیاء عراقی همراه با تحلیل و نقد و نوآوری از سوی استاد فقیه بود، پرداختند و از این رهگذر بود که فشرده سخنان آیت‌الله فقید، هم اکنون در دسترس دانش‌پژوهان قرار دارد. برخی از تقریرات درس معظم‌له عبارتند از:

الف ـ فقه:

۱ـ المعالم المأثوره فی الطهارة، محمدعلی اسماعیل‌پور، تقریرات درس «طهارت». ۵ جلد تاکنون (جلد ششم آن آماده چاپ است).

۲ـ کشف الحقایق، سید جعفر کریمی، تقریرات درس «بیع» و «خیارات» ۴ جلد تاکنون.

۳ـ تقریر درس طهارت، عبدالله جوادی آملی.

۴ـ تقریر درس طهارت، اسماعیل صالحی مازندرانی.

۵- تقریر درس بیع، عبدالله جوادی آملی.
۶- تقریر درس بیع، اسماعیل صالحی مازندرانی.
۷- تقریر درس خیارات، اسماعیل صالحی مازندرانی.
۸- تقریر درس بیع و خیارات، سیدمحمدحسن مرتضوی لنگرودی.
۹- تقریر درس بیع، محمدعلی اسماعیل پور قمشه‌ای.

ب ـ اصول:

۱۰- مجمع الافکار و مطرح الانظار، محمدعلی اسماعیل پور از ابتدای اصول تا پایان تعادل و تراجیح، ۵ جلد.
۱۱- منتهی الافکار، محمد تقی مجلسی، (مباحث الفاظ)، ۲ جلد.
۱۲- تقریر الاصول، ضیاءالدین نجفی، مباحث (الفاظ).
۱۳- تحریر الاصول، سیدعلی فرحی قمی، مباحث استصحاب، تعادل و تراجیح و برخی قواعد فقهی.

تألیفات

مرحوم آیت‌الله العظمی آملی در راه نشر و گسترش دانش آل محمد ـ علیهم السلام ـ از هیچ کوششی فروگذار نکرد بیش از پنجاه سال به تدریس علوم اهل بیت همت گماشت و در کنار تدریس به تألیف و تحقیق نیز دست یازید. معظم له پیش از تدریس، مباحث طرح شده را به زیبایی نگاشته و پس از آن به القای درس می‌پرداخت، که برخی از تألیفات ایشان از رهگذر همین خصیصه، اکنون بر جای مانده است.

نوشتارهای آن فقید علم و عمل عبارتند از:

الف ـ فقه:

۱- تقریرات درس صلاة مرحوم آیت‌الله العظمی حایری (این کتاب ظاهراً در نجف بر جای مانده است و اینکه در دسترس نیست).
۲- تقریرات درس فقه مرحوم آیت‌الله محقق عراقی،
۳- کتاب الطهارة،
۴- کتاب الصلاة،

۵ـ کتاب الصوم،
۶ـ کتاب الرهن و الاجارة،
۷ـ کتاب البیع،
۸ـ خیارات،
۹ـ رسالة فی النیة،
۱۰ـ تعلیقه بر «عروة‌الوثقی» (جلد اول آن تا پایان «کتاب الخمس» به چاپ رسیده است).
۱۱ـ توضیح المسائل،
۱۲ـ مناسک حج.

ب ـ اصول:
۱۳ـ بدایع الافکار ـ تقریرات درس اصول مرحوم محقق عراقی در ۴ جلد که یک جلد آن از ابتدای مباحث الفاظ تا بخشی از اوامر به چاپ رسیده است.
۱۴ـ تقریرات درس اصول مرحوم آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (این کتاب شایسته چاپ است).
۱۵ـ حواشی بر «شرح چغمینی» (در هیئت) و «التحصیل» بهمنیار (در حکمت و منطق).

ایجاد مدارس و مساجد

آیت‌الله العظمی آملی درکنار تألیفات پر ثمر و پرورش شاگردانی فرهیخته، از بنا نمودن ساختمانهای عام المنفعه نیز دریغ نکرد که نمونه آشکار آن «مدرسه علمیه ولی عصر (عج)» در قم است. که این مدرسه با مساحتی نزدیک به هفتصد متر و داشتن بیش از چهل حجره و چند مدرس وکتابخانه‌ای درخور، محل سکونت طلاب فاضل بوده و در آن، علوم اهل بیت ـ علیهم السلام ـ به عشاق دانش ائمه اطهار آموخته می‌شود.

امید است این مرکز علمی که با نام مقدس حضرت ولی عصر امام زمان ـ علیه السلام ـ مزین گردیده، در پیشبرد اهداف عالیه مذهب تشیع و نشر و گسترش معارف مذهب جعفری بیش از پیش موفق باشد و بتواند سربازان حضرت ولی

عصر را با سلاح علم و عمل مجهز نماید.
نیز معظم له در بنای دهها مسجد در گوشه و کنار استان مازندران، با کمکهای مالی خود شرکت نموده و به تمامی مقلدان خویش اجازه مصرف سهم مبارک امام ـ علیهم السلام ـ را در این امر مقدس داده بودند.

ویژگیهای اخلاقی

مرحوم آیت‌الله العظمی آملی از خصایص والای انسانی برخوردار و متخلق به اخلاق الهی بود. ایشان در رفتار و گفتار به پیامبران و امامان ـ علیهم السلام ـ اقتدا می‌کرد. خوش بیان، خوش برخورد و خوش اخلاق بود. از تعیّنات زندگی به دور بود. از مظاهر بزرگنمایی سخت بدش می‌آمد و با طلاب جوان همانگونه برخورد می‌کرد که با بزرگان. به همین دلیل در دل همگان جای گرفته بود.

الف ـ تواضع و فروتنی

امیر المؤمنین علی ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: «تمام الشرف التواضع» و «تواضع الشریف یدعوا الی کرامته» و آیت‌الله آملی با فروتنی خاص خود تمام شرافت را کسب کرده و در دیدگان تمامی دانشمندان، بزرگ جلوه می‌نمود. برخوردشان با طلاب جوان و مقدمات خوان همراه با احترام و وقار بود، از نشستن با آنان ابا نداشت و گفتگوی با ایشان را کسر شأن خود نمی‌دانست.
مرحوم آیت‌الله آملی بسیار ساده و بی‌تکلف بودند، و در خانه‌اش همیشه به روی همگان باز بود، و در سرما و گرما پیاده از منزل به مسجد اعظم جهت تدریس می‌رفتند. بشاش و گشاده رو بودند، طلاب جوان را احترام کرده. و به آنان شخصیت می‌دادند، با مردم مأنوس بودند. غالباً کارهای دفترشان را خود انجام می‌دادند. حتی بسیاری از مواقع خود شخصاً به تلفن جواب می‌دادند، و جلو پای واردین از جای برمی‌خاستند.
زندگی خود ار درگمنامی و بدون هیاهوی دنیوی سپری ساختند.

ب ـ نظم در زندگی

مرحوم آیت‌الله آملی در زندگی خویش بسیار منظم بوده و از فرصتها به خوبی استفاده می‌کرد. ساعت مطالعه، وقت عبادت و لحظه تدریس و زمان دیدار

با مراجعین همه سر ساعت معین انجام می‌گرفت. هیچ کاری را در وقت کار دیگر انجام نمی‌دادند.

فرزند ایشان جناب حجت الاسلام آقای لاریجانی می‌گوید:

«معظم له در امور درس و زندگی و برنامه خواب و فعالیت روزانه‌شان منظم بودند. ایشان همیشه شبها زودتر از دیگران می‌خوابیدند سحرها که بیدار می‌شدند تا ظهر نمی‌خوابیدند.

پس از نماز صبح شروع به مطالعه نموده و پس از صرف صبحانه، برای تدریس آماده شده و پس از آن به پاسخگویی استفتائات و جواب مراجعان می‌پرداختند.

ایشان از شب نشینهای رایج بین مردم خیلی پرهیز می‌کردند و در بسیاری اوقات که برخی از منسوبان آقا در منزلشان جمع می‌شدند، مدتی می‌نشستند و بعد از آن به سوی اتاق خود رفته و استراحت می‌کردند و حاضر نبودند برنامه تنظیم شدهٔ خود را به هم بزنند...».

شاگرد قدیمی آقا، استاد حاج شیخ محمد علی اسماعیل پور می‌گویند:

«... در مدت سی سالی که این بزرگوار در قم تشریف داشتند، درس فقه ایشان رأس ساعت ۱۰/۱۵ صبح آغاز و ۱۰/۴۵ پایان می‌پذیرفت و درس اصولشان نیز بعد از ظهرها یک ساعت به غروب شروع و تا نزدیکیهای مغرب ادامه داشت. ایشان به ساعت شروع و اتمام درس خیلی مقید بودند و حتی برای محظورات شاگردان، زمان درس را تغییر نمی‌دادند...»

آری اگر امیرالمؤمنان در بستر شهادت همگان را به تقوا و نظم در کارها سفارش می‌نماید «أوصیکم بتقوی الله و نظم امرکم»، پیشوایان فکری و معنوی شیعه چون آیت‌الله العظمی آملی این وصیت را به گوش جان شنیده و در زندگی خویش آن را آویزه گوش خویش قرار داده، و از دقایق عمر خود نهایت استفاده را کرده و فرصتها را به رایگان از کف نداده‌اند.

ج ـ احتیاط

مرحوم آیت‌الله آملی بسیار محتاط بودند. چه احتیاط در فتوا و چه احتیاط در مصرف اموال. گاه دادن یک فتوا برای ایشان روزها به طول می‌انجامید.

به گفته استاد معظم جناب آقای اسماعیل پور:

«... رویه استاد بزرگوار ما در فتوا دادن غیر از تدریس بود و کمال احتیاط را مراعات می‌کردند و اگر در مسأله‌ای چندین مجتهد بزرگ نظری داشتند، ایشان به مجرد یافتن یک دلیل بر خلاف نظر آنها، فتوا نمی‌دادند مگر اینکه ادلّه محکم و واضحی پیدا می‌کردند و در فتوا دادن مطلب را خیلی جستجو کرده و ملاحظه می‌نمودند. گاه پاسخ به یک سؤال هفته‌ها طول می‌کشید و چند تن از شاگردان ایشان ـ که مجتهد بودند ـ مدتهای مدید مطالعه می‌کردند تا جواب مسأله را پیدا نمایند. آقا هنگام پاسخ به سؤالات شرعی مردم، حتی در پاسخ به سؤالاتی که قبلاً در مورد آنها فتوا صادر کرده بودند خیلی مراعات کرده و فتاوی پیشین خود را مجدداً بررسی کرده و اگر نظر تازه‌ای بود آن را اعلام می‌کردند...».

همچنین ایشان در مصرف وجوه بسیار صرفه‌جویی کرده و از زندگی بسیار ساده‌ای برخوردار بودند در خانه‌ای کوچک و ساده و قدیمی با فرشهای رنگ و رو رفته زندگی می‌کردند.

جناب آقای اسماعیل پور می‌افزاید:

«... روزی منزل آقا مشرف شدم، خود آقا از جا برخاسته و یا اینکه در بیرونی هم چای بود از اندرونی برایم چای آوردند و فرمودند: این چای از مال شخصی خودم است. متوجه شدم که چقدر آقا در این جهات محتاط هستند و امور عموم را از امور داخله فرق می‌گذارند و از طرفی آقا اخلاقی داشتند که اگر فردی با مقدس مآبی به میدان می‌آمد چندان اعتنایی نمی‌کردند و اینکه آقا دو نوع خرج عمومی و خصوصی در تشکیلات خود داشتند برداشت ما بود، نه اینکه خودشان در این مورد سخنی گفته باشند...»

د ـ تقیّد به ادعیه و زیارات

مرحوم آیت‌الله آملی فقیهی متعبد و مجتهدی متقی و وارسته و پایبند به دعاها و زیارات بودند. به زیارت عاشورا و زیارت جامعه کبیره اهمیت داده و بسیار می‌خواندند.

استاد محترم جناب آقای اسماعیل‌پور می‌گوید:

معظم له دارای حالات و روحیات بالای عرفانی بود که همیشه آن را از دیگران کتمان می‌کرد. ایشان در برخی از ادعیه خصایصی داشتند. اگر دعای بخصوصی را می‌دادند و یا می‌خواندند مؤثر واقع می‌شد... مطالبی بود که استاد ما

با ریاضت، زیارت عاشورا، زیارت جامعه و توسل به آنها دست یافته بود و کراماتی داشتند، ولی هرگز کسی را از چگونگی آن آگاه نساختند.»

هـ ـ عشق به ساحت مقدس ائمه اطهار ـ علیهم السلام ـ

آیت‌الله فقید به اهل بیت عصمت و طهارت ـ سلام‌الله علیهم ـ بسیار علاقه‌مند بوده و به آنان عشق می‌ورزیدند. کمتر مواقعی بود که نام مقدس این انوار الهی را بشنوند و اشکشان جاری نشود به‌خصوص هرگاه نام مبارک امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ را می‌آوردند بغض گلویش را می‌گرفت و اشک در دیدگانش حلقه می‌زد. یکی از ویژگیهای ایشان آن بود که همواره تا از خواب برمی‌خاست ـ و به شوق زیارت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و به‌یاد روزهای خوش اقامت در جوار مرقد مطهرش ـ بر حضرت درود می‌فرستادند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة‌الله و برکاته».

شور و عشق معظم له به سرور شهیدان غیر قابل توصیف بود. مجلس عزایی که ایشان در ده شب اول ماه محرم، در مسجد اعظم برپا می‌کردند زبانزد همگان بود. این بزرگوار خود شرکت کرده و در سوگ اباعبدالله الحسین ـ علیه‌السلام ـ اشک می‌ریختند و با صدای بلند گریه می‌کردند و بر سینه می‌زدند. نیز هر صبح جمعه در منزل ایشان مجلس روضه ذکر مصیبت ائمه اطهار برپا بود و علما و فضلای بسیاری در آن شرکت می‌جستند. و از روی همین ویژگی بود که ایشان برای سادات احترام زاید الوصفی قائل بودند و با تمام قد در جلو پای آنان ـ حتی طلبه‌های جوان ـ بر می‌خاستند.

و ـ جدیت در تحصیل و تدریس

امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: علیک بالجد و ان لم یساعد الجسد» و «من بذل جهد طاقته بلغ کنه ارادته» و بر همین اساس بود که آیت‌الله فقید از عنفوان جوانی به تحصیل دانش، بسیار علاقه‌مند بود و سالهای متمادی ـ حدود هشتاد سال ـ به تحصیل و تدریس علوم آل محمد (ص) در حوزه‌های علمیه آمل، تهران، قم، نجف اشرف مشغول بودند و هیچ چیز او را از کار باز نداشت: نه فقر و نه بیماری و نه غربت، او با جدیت تمام درس خواند و در سایه همین کوشش و جدیت بود که توانست قلّه‌های رفیع علم و دانش را به آسانی فتح کند.

خودشان فرموده است:

«... من در درس خواندن خیلی مجدّ بودم درسها را تعقیب و دنبال می‌کردم، بر استادان اشکال می‌گرفتم، در هر درسی که شرکت می‌کردم خیلی زود بروز کرده و مورد اعتنای استاد قرار می‌گرفتم...»

همچنین ایشان به تدریس، بسیار اهتمام داشت و حتی در مواقع بیماری هم دست از آن بر نمی‌داشت جناب آقای حاج شیخ محمد علی اسماعیل پور گوید:

«زمانی آیت‌الله العظمی آملی به درس تشریف آوردند و علائم بیماری در چهره ایشان نمایان بود و فرمودند: من امروز تب داشتم و حالم مساعد نبود، اما برای اینکه درس تعطیل نشود، و من بر شما حجت بوده باشم به درس آمدم...».

یادم می‌آید حدود ۱۷ ـ ۱۸ سال پیش ایشان به علت بیماری، مدتی در یکی از بیمارستانهای تهران بستری بودند و از علاقه بسیاری که به علم و تدریس داشتند هر روز صبح به قم می‌آمدند و درس صبح خود را گفته و برای بستری شدن در بیمارستان راهی تهران می‌شدند...».

حجت الاسلام آقای لاریجانی می‌گوید:

«در این یکی دو سال اخیر ایشان سکته ناقص کرده بودند و اطبا آقا را از تدریس منع کرده بودند. معظم له از این موضوع بسیار ناراحت بود و می‌گفت: دکترها نمی‌گذارند درس بدهم. اگر درس بگویم خوب می‌شوم. همچنین در سالهای آخر عمرشان به علت ناراحتی چشمی که داشتند زیاد نمی‌توانستند از چشمان خود استفاده کنند، لذا یکی از شاگردان ایشان متون درسی را خدمتشان می‌خواند و آقا آرای خود را بیان می‌فرمودند و این رویه چندین سال ادامه داشت. حتی تا چند روز قبل از وفات برخی از شاگردان آقا ساعت ۱۱ صبح به منزل ایشان می‌آمدند و ایشان برای آنها مطالب علمی را بیان می‌نمود.

ایشان می‌فرمودند: «تحصیل علم برای طلاب مستعد واجب عینی است و نمی‌شود به بهانه‌ای، دست از تعلیم و تعلم برداشت. در تحصیل علم نباید کوتاهی کرد. این سر و صداها و زر و زیورهای دنیا در مقابل درس و بحث ارزشی ندارد. و به طلاب می‌فرمودند: شما مطالعه کنید. شما فقط وقت خود را صرف تحقیق و علم نمایید. شما درس بخوانید. اگر همین درسها راکه معارف اهل بیت ـ علیهم السلام ـ است خوب بدانید کم کم این مطالب در مقام علم هم راهش باز می‌شود...».

ایشان عشق به درس گفتن داشتند و خودشان دائم مشغول به کار بودند، از

فرصتها نهایت استفاده را می‌کردند و در روزهای تعطیلی نیز به بحثهای علمی با شاگردان خویش می‌پرداختند.

معظم له از طلاب فاضلی که در درس جدیت داشته و زحمت می‌کشیدند، تقدیر می‌نمود و با خوشرویی به اشکالات آنان گوش فرا می‌داد.

استاد آقای اسماعیل پور می‌گوید:

«ایشان قبل و بعد از درس همیشه خودشان را برای رفع اشکالات شاگردان آماده می‌کردند و با گشاده رویی پای صحبت طلاب جوان نشسته و به سخنان آنان توجه کرده و به آنها پاسخ می‌دادند و گاه تا یک ساعت وقت خود را صرف توضیح مطلبی می‌کردند. ایشان در پرورش شاگردان خود خیلی زحمت کشیدند و همیشه تأکید داشتند که طلاب حتماً جزوه‌های خود را زیر نویسی کرده و نظر خود را در خصوص مطالب بنویسند. همیشه می‌فرمودند: طلبه باید اهل تحقیق و نظر باشد و اگر طلبه‌ای مطالعه عمیق داشته باشد حتماً مطلب تازه‌ای به ذهنش می‌رسد و یک نظری دارد. ایشان رضایت نداشتند که شاگردی فقط مطلب درسی ایشان را جزوه نویسی کند.

رفتار ایشان با شاگردان خود مانند برخورد یک طلبه با طلبه دیگر بود، نه برخورد یک استاد با شاگرد. گاهی اوقات پس از اتمام درس یکی از شاگردان از ایشان پرسشی می‌کرد، آقا همان وسط مسجد از رفتن باز ایستاده و روی زمین می‌نشستند و با صبر و حوصله فراوان به سخنان وی گوش فرا داده و به پاسخ می‌پرداختند.

آیت‌الله فقید می‌فرمودند: عظمت استاد نباید جلو فکر شاگرد را بگیرد، باید میدان برای اینکه شاگرد اشکال بگیرد، باز باشد و بزرگی افراد نبایستی سبب شود که شاگردان از فکر کردن در مورد نظرات استادان خود محروم باشند و در مقام تحقیق بایستی به خود مطلب نگاه کرد نه به گوینده آن...»

ز ـ مردمی بودن

امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ فرموده است: «صلة الارحام من افضل شیم الکرام» و آن فقیه بزرگوار چه زیبا کلام حضرت را به گوش جان شنید و با صله ارحام، کرامت نفس خود را به اثبات رسانید.

آیت الله آملی به مردم عشق می‌ورزید و با مردم می‌جوشید. در خانه‌اش را به

روی همگان بازگذاشته بود تا دیدار ایشان بدون هیچ مانعی انجام گیرد. از سالی که به ایران تشریف آوردند تا چند سالی پیش از وفات، هر ساله برای دیدار از خویشان، نزدیکان و مردم زادگاه خویش به روستای «پردمه» مسافرت می‌کردند و با اینکه عبور از جاده این روستا دشوار است، اما وی سختیها را تحمل کرده و برای صله رحم و درک فضیلت آن مشکلات را به جان می‌خرید[1].

ایشان خود می‌فرمودند: «علما باید خود را در معرض استفاده عموم قرار بدهند» و بسیاری از مواقع می‌فرمودند: «ثبوت بی اثبات بدون فایده است. عالمی که علم خود را عرضه و اظهار نکند بی‌حاصل است و آن هدفی که از تعلیم و تعلم منظور است به دست نخواهد آمد.»

نیز می‌فرمود: «ریاست طلبی یک مسأله است و اینکه عالم خود را بی استفاده قرار دهد مسأله دیگری است، عرضه علم شهرت طلبی نیست و تفکیک این دو، موضوع کم اهمیتی نمی‌باشد».

ح ـ *تجلیل از مراجع معاصر*

مرحوم آیت‌الله آملی در تجلیل از مراجع و علمای معاصر خویش از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند.

ایشان در مواقع مختلف از مبانی علمی آیات عظام: حکیم و خویی و از مراتب زهد و تقوای آیت‌الله العظمی حاج سید احمد خوانساری قدردانی و تجلیل نموده و به مراتب علمی و عملی و مقامات معنوی آیت‌الله العظمی میلانی عقیده محکمی داشتند.

برای بزرگداشت آیت‌الله العظمی گلپایگانی در مجالس سوگواری و روضه ایشان شرکت می‌نمودند و ارتباط بین ایشان و حضرات آیات: نجفی مرعشی و علامه طباطبایی از استحکام دیرینه‌ای ـ که سابقه آن به درسهای آقا ضیاء عراقی و میرزای نائینی باز می‌گشت ـ برخوردار بود و دوستی و صمیمیت آنان نیز وصف ناشدنی.

---

۱. به طوری که بندهٔ مؤلف از مردم آن منطقه جستجو کردم می‌گفتند: وقتی که ما برای رفتن به نقاط بالاتر کوه خسته می‌شدیم و به خدمت آقا مشرف می‌شدیم، مشاهده می‌کردیم که سفره غذا همیشه گسترده، در خانه به روی همه گشوده بود و آقا با چهره بشاش ما را می‌پذیرفت و سپس غذایی می‌خوردیم و نفسی تازه می‌کردیم و آنگاه به سوی مقصد حرکت می‌کردیم.

و هم به مرحوم آیت‌الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی بسیار احترام می‌نهاد و از ایشان با نهایت تجلیل و تبجیل یاد می‌کرد و شخصیت علمی ایشان را می‌ستود و همواره از شاگردان معظم له جویای احوال او می‌گردید. رحمة‌الله علیهم اجمعین و حشرهم مع موالیهم الطاهرین.

محفلی فراموش ناشدنی

دیدار علامه طباطبایی از آیت‌الله العظمی آملی

آقای سید محمد شفیعی از شاگردان ایشان می‌گوید:

سالهای فرخنده و فرحبخشی بود (سالهای ۱۳۵۲ به بعد...) حلقهٔ درس خارج فقه و اصول استاد حضرت آیت‌الله‌العظمی حاج میرزا هاشم آملی ـرضوان‌الله تعالی علیه ـ از صفای زایدالوصفی برخوردار بود. دستور داده بود ساعتی از روز را در منزل ایشان جهت تحریر مطالب اساسی دروس، در خدمت باشم با جان، پذیرا شدم و هر روز شرفیاب می‌گشتم؛ (زیرا استاد بر اثر ضعف چشم، تحریر برخی از موارد را به شاگردانش موکول می‌کرد). روزی، در حال تقریر و تحریر، تلفن به صدا درآمد. استاد پس از مکالمهٔ تلفنی، به من فرمودند، با شما فعلاً کاری ندارم؛ زیرا چند تن از علما از هم مباحثه‌ای‌های من به اینجا می‌آیند، عرض کردم، اگر مزاحم نیستم، دوست دارم محفل استاد را درک کنم، فرمودند: مانعی نیست (استاد بسیار خلیق و خودمانی بود) دیری نپایید که زنگ بیت معظم له به صدا درآمد، درب راگشودم، جمعی از علما و در پیشاپیش آنها حضرت علامه طباطبایی ـ صاحب تفسیر معروف المیزان ـ وارد شدند جلسه‌ای وصف ناشدنی و بی‌نظیر بود، محفل انسی بود که کمتر اتفاق می‌افتد. فضای ملکوتی و روحانی آن محفل را هرگز از یاد نمی‌برم، علامه درکنار استاد و دیگران آن طرف‌تر نشسته بودند از دوران جوانی، ایام طلبگی، روزگار تحصیل وگاهی از مراکز تحصیلی خود همراه با خاطرات تلخ و شیرین سخن می‌گفتند، علامه، کمتر مزاح می‌کرد، ولی استاد، همواره وی را طرف سخن خود قرار داده و با ادای سخنان شادی بخش خود هر چه بیشتر به صفای این محفل کم نظیر می‌افزودند. شیرینی و لذت معنوی آن محفل را نمی‌توان با قلم بازگو کرد در پایان آن محفل روحانی، علامه طباطبایی به

استاد نگریست و با صمیمیت و حس احترام زایدالوصفی اظهار داشت: آیا اصول را تدوین کرده به چاپ رسانده‌اید؟ استاد پاسخ داد: کم و بیش، تقریراتی، به چاپ رسید ولی خودم دارم تنظیم می‌کنم. علامه گفت: حتماً این کار را انجام بده؛ زیرا اگر این کار را نکنی، پس از ارتحال تو اصول تو خواهد مرد (کنایه از این که برخی از نکته‌هاکه در این رشته در اختیار تو است در پیش غیر از تو یافت نمی‌شود). استاد با متانت و وقار مخصوص به خود، وی را تصدیق کرد.

فعالیتهای سیاسی

آیت‌الله العظمی آملی یکی از چهره‌های سرشناس مبارز روحانیت آن روز بود. نام ایشان هماره در ذیل اعلامیه‌های دسته جمعی مراجع تقلید و علمای حوزه دیده می‌شد. خانه‌اش محل شورو گردهمایی مبارزان بود و دیدگاهش روشنگر راه مبارزه.

نیز نماز جماعت ایشان در حیاط مدرسه خان (آیت الله بروجردی) نقطه گردهمایی روحانیون مبارز بود. در آن سالهای سیاه ترس و خفقان ـ که حضرت امام تبعید شده بودند و بردن نام ایشان جرم بود ـ در آنجا (مدرسه خان) طلاب یاد و نام امام را گرامی داشته و برای پیروزی و توفیق آرمانهای وی دعا نموده و شعار می‌دادند و صلوات می‌فرستادند.

حجت‌الاسلام والمسلمین آقای ناطق نوری در این زمینه می‌گوید:

«... ایشان در دوران انقلاب از چهره‌ها و از جمله فقها و آیاتی بودند که هماره از امام عالیقدر به عنوان رهبری انقلاب و مقام امامت یاد می‌کردند و همراه و همگام با امام در دوران مبارزه و انقلاب بودند و اعلامیه‌های باقی‌مانده از آن عالم بزرگوار شاهد بر این مدعاست...»

آیت‌الله فقید از اولین کسانی بود که دولت منتخب امام را تأیید کردند و در تمام مواقف انقلاب، مردم را به پشتیبانی از آرمانهای حضرت امام (ره) فراخواندند. ایشان هماره از رهبر کبیر انقلاب به عنوان «امام المسلمین» یاد می‌فرمودند و پیروی از دستورات امام راحل را بر همگان واجب می‌دانستند و می‌فرمودند: «نظر من ـ در مسائل جاری کشور ـ همان است که امام می‌گویند.»

پس از رحلت حضرت امام و انتخاب رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت

آیت‌الله خامنه‌ای مد ظله العالی به زعامت و رهبری، نامه‌ای از جانب ایشان به معظم له ارسال شد که در بخشی از آن آمده بود:

«... انتخاب شایسته حضرت عالی که فردی دانشمند و اسلام شناس و صاحب درایت هستید از جانب مجلس خبرگان، مایه امیدواری و تسکین است. و به لسانی رهبری حضرت عالی از ناحیه حضرت آیت الله العظمی امام المسلمین آقای خمینی است ـ ولو به توسط مجلس خبرگان است ـ به علت آنکه «ما بالعرض ینتهی الی ما بالذات» و «کل الی ذلک الجمال یشیرُ»...»

فرزندان

امیر مؤمنان علی ـ علیه السلام ـ فرمود: «الولد الصالح اجمل الذکرین» و براستی که فرزند شایسته بهترین یادگار پدر است که با بودن او، ذکر جمیل پدر از یادها نخواهد رفت.

آیت‌الله العظمی آملی به غیر از تألیفات گرانسنگ، شاگردان نام آور، بناهای عام المنفعه، از وجود فرزندانی نیکو و شایسته ـ که هر یک زینت پدر و مایه افتخار نظام اسلامی هستند ـ برخوردار بودند که عبارتند از آقایان:

۱ـ دکتر محمدجواد لاریجانی، دارای دکترای ریاضیات، عضو شورای امنیت ملی و نماینده مجلس شورای اسلامی.

۲ـ دکتر فاضل لاریجانی، دارای دکترا در «سیاستگذاری علمی».

۳ـ دکتر علی لاریجانی، دارای دکترا در «فلسفه اسلامی»، ریاست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، و وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی.

۴ـ حجت الاسلام آقای حاج شیخ صادق لاریجانی، از افاضل حوزه علمیه قم و نویسنده کتاب «معرفت دینی» در نقد نظریه قبض و بسط شریعت و «انسان از آغاز تا انجام».

۵ـ دکتر باقر لاریجانی، پزشک «متخصص داخلی»، معاون فرهنگی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی.

متعلقه جناب حجت الاسلام و المسلمین سید مصطفی محقق داماد، ریيس سازمان بازرسی کل کشور و استاد دانشگاه تهران.

وفات

سرانجام روح والای آیت‌الله آملی، پس از ۹۱ سال تلاش و کوشش در جهت احیا و بزرگداشت معارف دینی و پشت سر نهادن سکته‌ای ناقص و یک دوره بیماری، در عصر روز جمعه چهارم رمضان المبارک ۱۴۱۳ ق (۷ اسفند ماه ۱۳۷۱ ش) به موالیان طاهرینش پیوست و عالم علم و تقوا را در سوگ فقدان خود عزادار ساخت.

در آن روز قلب مردی از طپش باز ایستاد که زمانی ـ نزدیک به یک قرن ـ با یاد ارزشهای الهی طپید و آنی از ذکر خدا و اعلای کلمه حق باز نایستاد. با پخش خبر درگذشت آن فقیه بزرگ هاله‌ای از غم و اندوه چهره همگان را فرا گرفت و اشک ماتم از دیدگان فرزانگان فرو ریخت.

سیل اعلامیه‌ها و پیامهای تسلیت از سوی رهبر معظم انقلاب، مراجع عالیقدر تقلید، علمای اعلام، رؤسای قوای سه گانه، شخصیتها، نهادها، سازمانها، انجمنها و هیأت مذهبی صادر شد و همه از مقام علمی و مراتب عملی آن شخصیت بزرگ تجلیل به عمل آوردند. شاعران به مرثیه سرایی و خطیبان به ذکر مکارم اخلاقی و مآثر علمی آن فقید سعید پرداختند.

مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی ـ قدس سره الشریف ـ در قسمتی از پیام خویش فرمودند:

«... واقعه تأسف انگیز و جبران ناپذیر رحلت آیت‌الله آقای حاج میرزا هاشم آملی ـ قدس سره ـ در حوزه‌های علمیه و عموم مؤمنین را سوگوار و عزادار نمود. این مصیبت بزرگ را به آستان اقدس ولایت مداری حضرت بقیة الله ارواح العالمین له الفداء و محاضر شریف علما اعلام و حوزه‌های علمیه تسلیت عرض می‌نمایم. «انا لله و انا الیه راجعون». فقید سعید یکی از فقها و اعاظم علما و اساتید حوزه‌های علمیه نجف اشرف و قم بودند و عمر با برکت خود را در اشتغال به فقه آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین و تدریس و تربیت طلاب و علما سپری ساختند...»

آیت‌الله العظمی اراکی - زید عزّه العالی - نیز فرمودند:

«فقدان اسفناک و ارتحال عالم ربانی حضرت آیت‌الله آقای حاج میرزا هاشم آملی رحمت الله علیه ضایعه‌ای است جبران ناپذیر برای عالم اسلام. این عالم بزرگ سالهای پربرکت عمرش را در راه تعلیم معالم اسلام درکرسی تدریس و تربیت علما و افاضل و در نشر علوم آل محمد - علیهم‌السلام - سپری کرد...»



آیت‌الله حاج شیخ محمدعلی اراکی

پیام رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. انا لله و انا الیه راجعون. با تأسف و تأثر اطلاع یافتم که عالم جلیل القدر و فقیه و اصولی برجسته و بزرگوار آیت‌الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی - رضوان‌الله تعالی علیه - دار فانی را وداع کرد و به رحمت ایزدی پیوست.

ایشان از علمایی بودند که پس از طی مدارج عالیه و استفاده از محضر اکابر در حوزه علمیه نجف اشرف و سالها تدریس و تربیت شاگردان در آن حوزه، به قم هجرت کرده و در این حوزه مقدسه بساط تدریس راگسترد و منشأ افاضات فقهی و اصولی و تربیت تلامذه بسیار شدند و بزرگانی از حوزه درس ایشان بهره بردند.

وجود با برکت این فقیه عالی مقام یکی از برکات الهی بر حوزه علمیه قم بود و اکنون فقدان آن بزرگوار ضایعه‌ای بزرگ محسوب می‌گردد. این جانب این حادث مصیبت بار را به پیشگاه مقدس حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و به مراجع معظم و علما و فضلای حوزه‌های علمیه و مقلدین ایشان و نیز به خانواده محترم، بخصوص به فرزندان برومند ایشان تسلیت عرض می‌کنم و رحمت و مغفرت الهی را برای آن مرحوم مسئلت می‌نمایم. سید علی خامنه‌ای».

آقای سید محمد شفیعی مازندرانی - یکی از شاگردان آیت‌الله آملی - در سوگ ایشان چنین سروده‌اند:

چشمان مست آفتاب عشق و عرفان
از خطه مازندران، تابان و رخشان
آفاق ایمان، روشن از سیمای آن مهر
اقلیم قرآن، از جمالش نورباران
بشنیدم از شمعی، که با پروانه می‌گفت:
خورشید را نشناخت کس، در روزگاران
در عمق اقیانوس ژرف بی منالش
گنجینه‌ها یکجا، گهرهای فراوان
مصباحُ المصباح را مصداق اکبر
مصباح پرور بود، آن مصباح ایمان
آن آیت عظمای حق، آن مرجع خلق
صدرالافاضل، آملی، خورشید تابان
فقه و اصول و حکمت و عرفان و تفسیر
در سوگ آن فرزانه، سر اندر گریبان

پیکر پاک آن اسوه علم و تندیس ایمان عصر روز شنبه هشتم اسفندماه ۱۳۷۱، با حضور نمایندگان مقام رهبری و بیوت آیات عظام، تنی چند از وزیران و نمایندگان مجلس شورای اسلامی، شخصیتهای سیاسی و مذهبی کشور، برروی دست هزاران نفر از علما و فضلای حوزه علمیه و مردم عزادار قم و آمل و دیگر شهرهای کشور به سوی صحن مطهر حضرت معصومه ـ سلام الله علیها ـ تشیع شد و پس از اقامه نماز به امامت آیت‌الله وحید خراسانی، در مسجد بالا سر حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام ـ جنب مقبره آیت‌الله شهید مطهری ـ به‌خاک سپرده‌شد.

آقای حسین لاهوتی متخلص به «صفا»، ماده تاریخ وفات معظم له را چنین سرود:

چون از این دنیای فانی سوی مینو رخت بربست
خواستم از طبع، سال رحلت آن پاک جان
شد یکی بیرون زجمع و گفت در دم با «صفا»
«عندلیب گلشن دین، طایر جنت مکان»

که با کم کردن حرف الف ـ عدد ۱ ـ سال ۱۴۱۳ قمری به دست می‌آید.

آری اگر جسمش از دیدگان ما نهان شد، اما فکر و اندیشه وی جاودان است. چرا که فرموده علی ـ علیه السلام ـ عالمان ربّانی هماره زنده‌اند، و هرگز از یادها نروند، گرچه مرده باشند. «اَلعالِمُ حَیٌّ وَ اِنْ کانَ مَیِّتاً» * «اَلْعُلَماءُ باقُونَ مابَقِیَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ» و «اَلْعُلَماءُ باقُونَ ما بَقِیَ الدَّهْرُ، اَعْیانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ اَمْثالُهُمْ فِی الْقُلُوب مَوْجُودَةٌ...»

«بلی مهر درخشان تا رونده است — اگر مرده است دانشمند، زنده است
و از او گردیده گرد و خاک پیکر — به دلها نقش وی چون سکه بر زر
جهان آباد کرد از دانش و هوش — نمی‌سازد جهان او را فراموش»

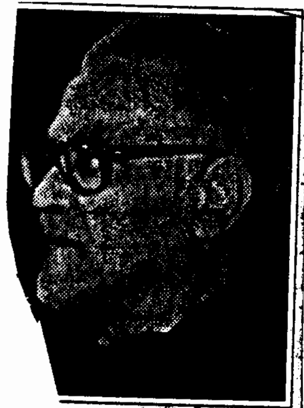
تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ وَ اَسْکَنَهُ بُحْبُوحَةَ جَنَّتِهِ

منابع

در این مقال علاوه بر گفتار آقای حاج شیخ محمد علی اسماعیل پور از مصادر ذیل نیز استفاده شده است:

۱ـ روزنامه رسالت، شنبه ۱۴ فروردین ۱۳۷۲، ص ۴ و ۵.
۲ـ روزنامه اطلاعات، شنبه ۱۴ فروردین ۱۳۷۲، ص ۶.
۳ـ غرر الحکم و درر الکلم، ترجمه: محمد علی انصاری قمی، چاپ قم، ۱۳۷۲ ق.
۵ـ دیوان اشعار، سروده: محمد علی انصاری قمی، چاپ قم، ۱۳۸۲ ق.

سخنان جناب آقای استاد دکتر سید جعفر شهیدی



دربارهٔ آیة‌الله العظمی میرزا هاشم آملی

آقای دکتر شهیدی سخن خود دربارهٔ مرحوم آیت‌الله العظمی را اینچنین آغاز می‌نمایند:

ایشان از فقها و اصولیان بنام حوزه‌های مقدسه نجف و قم بودند.

ایشان در هر دو حوزه قم و نجف درس گفته و مجتهدین و فضلای بسیاری را تربیت کردند.

ایشان از شاگردان برجسته و خصوصی مرحوم آیت‌الله العظمی آقا ضیاء الدین عراقی بودند و مرحوم آملی می‌فرمودند: علاقه مرحوم آقا ضیاء به ما به

حدی بود که تا زمانی که ما در درس مرحوم آقا ضیاء حاضر نمی‌شدیم، ایشان درس خود را شروع نمی‌کردند.

دکتر شهیدی سابقهٔ آشنایی خود با آیت‌الله آملی را مربوط به پنجاه سال پیش ذکر کرده و می‌گوید: در سال ۱۳۲۲ هـ ش. در شهر مقدس نجف با ایشان آشنا شدم.

من ابتدا که به نجف رفتم ماههای اول در مدرسه قزوینی‌ها درس می خواندم. حجره‌ای بسیار تاریک و ناراحت کننده داشتم. بعد از مدتی به مدرسه بزرگ آخوند منتقل شدم. تا اینکه حضرت آیت‌الله آملی در آن زمان متأهل شدند و می خواستند از حجرهٔ خود بروند، من به خادم مدرسه سفارش کردم به آقا بگویید، اگر مایل هستند، حجره خود را به من بدهند.

آیت‌الله آملی هم از روی علاقه‌ای که به بنده داشتند به خادم مدرسه گفته بودند، قول حجره را به آقای شهیدی بدهد.

مدتی که در نجف بودم به اتفاق چندتن از دوستانم از آیت‌الله آملی درخواست کردیم که درس کفایه و کتابهای مرحوم آیت‌الله العظمی آقا ضیاءالدین عراقی را برای ما تدریس بفرمایند. ایشان پذیرفتند و مدتها این درس ادامه داشت و ما از محضر ایشان استفاده می‌کردیم.

در سال ۱۳۲۸ هـ ش، من به ایران آمدم. دوباره موفق شدم به نجف مشرف شوم و آن مرتبه نیز ملاقاتی با ایشان داشتم تا اینکه ما به ایران آمدیم و حضرت آقا نیز پس از چند سال عازم ایران شدند. مدتی که در نجف بودم برای زیارت کربلا و کوفه با ایشان زیاد سفر می‌کردیم. معظم‌له خلق و خوی بسیار نرمی داشت، بسیار متواضع بودند و هیچگاه غرور و نخوت در ایشان جای نداشت. غالباً بشاش و گشاده رو بودند. با دوستان و شاگردان بسیار با محبت و متواضع برخورد می‌کردند، بیان خوبی داشتند و تقریرش بسیار عالی بود.

ایشان محضر استادان بسیار گرانقدر را درک کرده بودند و مرحوم حضرت آیة‌الله العظمی آقا ضیاءالدین عراقی به ایشان علاقه فراوانی داشتند به حدی که آیت‌الله آملی می‌گفتند: بسیاری از شبها در منزل مرحوم آقا ضیاء بودم. ایشان نیمه شب مرا بیدار می‌کردند و می‌فرمودند: «فکری به ذهنم رسیده است، آن را بنویسید».

سخنان اهالی روستای «پردمه» زادگاهِ آیت‌الله آملی دربارهٔ رفتار عاطفی و همنوع دوستی مرحوم

روستای «پردمه» در هفتاد کیلومتری شهر آمل در دل رشته کوههای البرز قرار دارد اینک نظر اهالی را دربارهٔ مرحوم می‌خوانیم:

مردم منطقه می‌گویند حضرت آقا پس از اینکه از نجف به ایران تشریف آوردند هر ساله برای دیدار از ارحام، نزدیکان و مردم منطقه از قم به «پردمه» تشریف می‌آوردند و با اینکه جاده این روستا صعب العبور است اما حضرت آقا مصایب راه را به جان خریده و حتی تا همین چند سال پیش که ایشان کسالتی نداشتند یعنی در سن ۸۰ سالگی به «پردمه» تشریف می‌آوردند.

داوود حسن‌زاده ۹۲ ساله، اهل منطقه زادگاه حضرت آیت‌الله آملی است. از او می‌خواهم در خصوص اخلاق و رفتار آقا برای ما صحبت کند. هنوز شروع به صحبت نکرده اشک از چشمانش جاری می‌شود و دیگر قادر به نگهداری خود نیست.

پس از چند لحظه‌ای اینچنین شروع می‌کند: من که سوادی ندارم تا بتوانم در مورد آقا حرفی بزنم، اما همینقدر می‌دانم که آقا خیلی خوش برخورد و خوش خلق بودند. ایشان تا همین چند سال گذشته، هر سال برای دیدار مردم منطقه به زادگاهش تشریف می‌آوردند.

ما اهالی روستا هم دسته جمعی خدمت آقا رسیده و به پیشواز ایشان می‌رفتیم، ایشان خیلی به مردم محبت داشتند و مردم منطقه هم آقا را خیلی دوست داشتند. اکثریت مردم این منطقه مقلد ایشان هستند.

جان بابا راعی یکی دیگر از اهالی این منطقه می‌گوید: مردم این روستا و روستاهای اطراف و بسیاری از مردم آمل مقلد حضرت آیت‌الله العظمی آملی بودند. ایشان نیز متقابلاً به مردم منطقه عشق می‌ورزیدند و همیشه به فرزندانشان سفارش می‌کردند که با مردم رفتار صمیمی داشته باشند.

هر وقت آقا به این روستا تشریف می‌آوردند اهالی این روستا و روستاهای مجاور خدمت آقا می‌رسیدند.

احسان نیکخواه مدیر مدرسه شهید نامجو روستای «نوسر» که از مریدان و عاشقان حضرت آیت‌الله آملی است، می‌گوید: معظم له بر صله رحم و دیدار از نزدیکان خیلی اصرار داشتند و ایشان تا همین اواخر با توجه به سختی و

صعب العبور بودن راه و کهولت سن به زادگاه خودشان تشریف می‌آوردند و مردم روستاهای اطراف را مورد تفقد قرار می‌دادند.

ایشان خیلی با نشاط و سرزنده بودند و واقعاً ذخیره گرانبهایی بودند که از دست مردم این منطقه رفت.

دادالله خلیلی اهل روستای نوسر و دانشجوی ادبیات دانشگاه مشهد است. از صبح که ما وارد منطقه شده و به روستای نوسر آمده‌ایم به کمک ما آمده و به عنوان راهنما ما را تا روستای پردمه همراهی می‌کند همین که متوجه شد ما برای تهیه برنامه برای اربعین ارتحال حضرت آیت‌الله آملی به منطقه آمده‌ایم کار خود را رها کرده و ما را همراهی می‌کند.

از او می‌پرسم، آخرین مرتبه‌ای که حضرت آقا را دیدید کی بود؟ می‌گوید: تابستان سال گذشته خدمت آقا رسیدم و ایشان را زیارت کردم، ایشان به مردم این منطقه خیلی محبت و لطف داشتند، برخوردشان همه ما را جذب خودشان کرده بود.

رحلت ایشان واقعاً مردم این منطقه را در سوگ و عزا نشاند. مردم در حسینیه روستای نوسر برای ایشان مراسم ختم گرفتند. بسیاری نیز به صورت دسته جمعی در مراسم تشیع پیکر پاک و مراسم ختم ایشان در قم شرکت کردند.

در آمل یک هفته عزای عمومی اعلام شد و مردم برای آقا عزاداری می‌کردند.

وی می‌افزاید: با ورود ایشان به روستا شور و شوق زایدالوصفی مردم را فرا می‌گرفت، مردم وجوه خود را خدمت آقا برده و حساب خود را رسیدگی می‌کردند، مسائل دینی‌شان را می‌پرسیدند و در مجموع یک احساس رضایت خاطر داشته و به وجود ایشان افتخار می‌کردند.

برای کسب اطلاع بیشتر دربارهٔ آیة‌الله لاریجانی، بیش از ۲۵ بار در طول یکسال به دفتر فرزندش، آقای دکتر علی لاریجانی در صدا و سیما تماس گرفتم و دو سه بار به دفترشان رجوع کردم اما متأسفانه هر بار با دست خالی برگشتم و سرانجام مجبور شدم به قم بروم و اطلاعات مورد نیاز را به دست آورم. ولی بقیه آقایان با یک‌بار مراجعه، بلافاصله اطلاعات لازم تهیه و در اختیارم قرار دادند که از جمله آنها حجة‌الاسلام جلال‌الدین غروی فرزند آیة‌الله غروی معاون فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شمال تهران و حاج آقا نوروزی (در آمل) و استاد بزرگوار دکتر سید جعفر شهیدی و آیة‌الله صدوقی (در ساری) و نظایر اینها را می‌توان نام برد.

□ ملا براری شاهبابایی

ایشان پدربزرگ مادری بنده (مؤلف کتاب)، از افراد متدین، قاری قرآن، مصلح منطقه و مدرّس قرآن در روستای کوتنا بوده است. در قدیم رسم بر این بوده است که کودک ابتدا باید به مکتب‌خانه (ملاّخانه) برود و مقداری از قرآن را بیاموزد و حروف را بشناسد سپس بتواند کلمات را هجی کند. وقتی که کودک این مرحله را به پایان رساند، در آن صورت به دبستان وارد می‌شود.

وی با ویژگیهای خوبی که داشت به عنوان امین مردم محسوب بوده و مردم برای حل مشکلات خودشان به او رجوع می‌کردند. نه تنها مردم این روستا، بلکه افراد سرشناس روستاهای دیگر برای رفع اختلافات به او به عنوان یک معتمد، با او مشورت می‌کردند. نمونه آن شخصی بود به نام رجب اعظمی قادیکلایی که فردی با نفوذ در قائم‌شهر و منطقه بوده در بیشتر موارد با او مشورت می‌کرد (البته مرحوم شاهبابایی شوهر خاله اعظمی نیز بوده است).

افراد این خانواده و بستگانش، افرادی آرام، اغلب گوشه‌گیر و مظلوم هستند. گاهی حتی برای دفاع از حق قانونی خود سکوت می‌کنند. همین امر موجب شد تا زیانهای زیادی را تحمل کنند.

□ آیةالله استاد عبداله جوادی آملی
فقیه، شارح حکمت متعالیه و علوم قرآنی

در اینجا شایسته می‌بینم شرح زندگی سراسر علمی استاد را از بیان شیوای خودشان که در سال ۱۳۶۴ درکیهان فرهنگی چاپ شده‌است، بخوانیم:

استاد جوادی آملی ـ اعوذبالله من‌الشیطان‌الرجیم بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم



عرض کنم که بنده سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در آمل متولد شدم. در یک خانوادهٔ روحانی به دنیا آمدم. مرحوم پدرم از علمای آمل بود و تمام فشارهای دوران رضاخانی را ـ مثل سایر علمای ایران مخصوصاً علمای رنج‌دیدهٔ شمال ـ تحمل کرد. با اینکه به حسب ظاهر هیچ رغبتی نبود کسانی که در آن سنین زندگی می‌کردند به علوم اسلامی توجه کنند و طلبه بشوند، اما این شوق ناخودآگاه هم در بنده پیداشد و هم مرحوم پدرم زیاد اصرارمی‌کرد. تمام تلاش وکوشش ما این بود که طلبه بشویم. چندین فرزند خداوند به ایشان داد که همه درگذشتند و فقط یک خواهر قبل از من به دنیا آمد. بعد از آن، یکی از آشنایان خوابی دیده بود که خدای سبحان، عصایی به وسیلهٔ یکی از بزرگان به پدرم داده و گفته است این عصای دست شماست، این را بگیر. بعد از آن خواب هم خدای سبحان ما را به پدرمان اعطا کرد و ایشان مطمئن بود که این بچه، به این زودیها نمی‌میرد. تمام آرزویش این بود که من طلبه بشوم. با اینکه هیچ رفاه و نشاطی از روحانیت و آخوندی از لحاظ مادی نداشتند. چه فقر و اهانتی راکه تحمل نکردند، اما یکی از بهترین عوامل اشتیاق مرحوم پدرم به لباس روحانیت و شئون آن وجود مرحوم دایی بزرگوار ایشان بوده‌است، دایی ایشان مرحوم آیت‌الله میرزا احمد دریایی ـ پدر جناب آقای دانش‌پژوه که از محققین بنام دانشگاه هستند ـ مجتهد و در نجف از

شاگردان بنام مرحوم آخوند و آیت‌الله رشتی بود. از آنها اجازهٔ اجتهاد گرفت و به ایران برگشت. ایشان شیفتهٔ علوم الهی بود و نسبت به مرحوم پدر هم دایی بود و هم مربی و هم معلم، و او را پیش خود پروراند و نسبت به ایشان بحق، حق تعلیم و تربیت الهی دارد و چون مرحوم پدرم آن زهد را در زندگی ایشان بدیده بود، لذا همهٔ فشارها را می‌توانست تحمل کند. چون «ان مع‌العسر یسرا» یعنی واقعاً اگر کسی در راه خدا قدم بردارد، سختی برای او آسان می‌شود. و تا به جایی می‌رسد که کار آسان از او نشأت می‌گیرد. یعنی آسانی و آسان به این است که به او تکیه می‌کند.

حوزهٔ علمیهٔ آمل

دوران تحصیلی ابتدایی بنده در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ هجری شمسی در آمل تمام شد، و پاییز همان سال یعنی سال تحصیلی ۲۶-۱۳۲۵ وارد حوزهٔ علمیهٔ آمل شدم. آن روز، حوزهٔ علمیهٔ آمل علمایی بنام داشت. محرومیتهایی که اینها مدتها دیده بودند باعث شده‌بود که شوق تربیت طلبه را داشته باشند و رسالت الهی هم ایجاب می‌کرد که اینها حوزه‌ها را احیا کنند، لذا همان چند سالی که ما در آمل بودیم، حوزهٔ گرمی داشتیم. از سال تحصیلی ۲۶-۱۳۲۵ وارد مدرسهٔ مسجد جامع آمل شدیم. آنجا مقدمات را خدمت مرحوم پدرم و همچنین، **سیوطی، حاشیه، جامی، مطول** و مقداری از شرح لمعه را پیش مرحوم آقای **آقا شیخ فضل‌الله طبرسی** که از علمای بنام آمل بود خواندم و قسمت اوامر قوانین را خدمت مرحوم **حاج آقا ضیای آملی** خواندم و قسمت مهم قوانین و همان جلد اول را پیش مرحوم **آیت‌الله غروی** (ره) خواندم. مرحوم **آقای غروی** از شاگردان بنام مرحوم **آخوند** (ره) بود و من شخصی به آن هوش و ذکاوت در حوزه‌ها کمتر دیدم. با اینکه سنشان به حدود ۹۲ رسیده بود اما هوش علمی‌شان محفوظ بود یعنی آن وقتی که قوانین را برای ما تدریس می‌کردند، تقریباً حدود بیش از ۴۵ سال بود که از حوزهٔ نجف به آمل آمده بودند. عقل ایشان اگر از علمشان بیشتر نبود، کمتر هم نبود ایشان بسیار ساکت و کم‌گو و گزیده‌گو بود و محضرش آموزنده و بسیار بسیار سنگین بود. مرحوم آیت‌الله غروی و مرحوم آیت‌الله فرسیوره از شاگردان بنام مرحوم آخوند در حوزهٔ علمیهٔ نجف بودند مرحوم آقای فرسیو به زهد و تقوی معروفتر بود مرحوم پدرم اصرار داشت، من اولین درس **جامع‌المقدمات** را خدمت مرحوم فرسیو بخوانم لذا روزی که خواستم طلبه بشوم، دست مرا گرفت و راهنمایی کرد و گفت اولین درس را باید

آن بزرگوار به شما یاد بدهد. رفتیم حضور مرحوم آیت‌الله فرسیو (ره) و ایشان هم اولین درس را که «بسم‌الله الرحمن الرحیم. اول العلم معرفة الجبار و آخرالعلم تفویض الامر الیه» را به من آموختند و آنچنان این جمله را برای من معنا کردند که هنوز مدیون سروش غیبی آن بزرگ استاد هستم. آنها به ما آموختند که اول علم همان آخر علم است و آخر علم همان اول علم است. شناخت خدا و تفویض امر به سوی اوست. این بود که آنها اصرار داشتند طلاب با این تهذیب نفس و تزکیه تربیت بشوند. ۴ سال را در مدرسهٔ مسجد جامع آمل گذراندم، چند صباحی هم در مدرسهٔ مسجد هاشمی آمل و سال پنجم را هم در مدرسهٔ امام حسن عسگری (ع) آمل گذراندم که آن مدرسه از همهٔ مدارس آمل پربرکت‌تر بود، چون نوع طلاب آنجا ـ گرچه کم بودند ـ اهل شب‌زنده‌داری بودند و توفیقاتی که در آن مدرسه، یکساله نصیب ما شد پیدا بود که از برکات همان نام مبارکی است که روی این مدرسه است. مرحوم حاج آقا ضیاء آملی آنجا قوانین تدریس می‌کردند و فن شریف علم‌الحدیث را هم ایشان رواج دادند. امالی مرحوم شیخ صدوق را هم آنجا برای ما تدریس می‌کردند و درکنارش حفظ قرآن و تفسیر قرآن را هم از همانجا آغاز کردیم. ایشان معتقد بودند که اینگونه از علوم مادام که با کتاب و سنت تنگاتنگ رابطه نداشته باشد، انسان طرفی نمی‌بندد. این فقه رایج ما اولش معرفةالمیاه است و آخرش «تفویض الترکه الی الورثه» است. یعنی اول از میاه شروع و آخر به ارث ختم می‌شود و اگر درکنار آن، این مسائل اخلاقی و اعتقادی نباشد، انسان نوری احساس نمی‌کند. این است که آنها اصرارداشتند درکنار این مسائل حوزوی و رایج، مسائل اخلاقی و اعتقادی را هم که رابطهٔ عملی با انسان دارد، تدریس کنند.

در تهران

وقتی که دورهٔ قوانین و شرح لمعه تقریباً به‌پایان رسید، به تهران آمدیم. در تهران باز مرحوم پدرم مرا خدمت مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی برد چون ایشان گذشته از مقام فقاهت و علم و آگاهی به علوم عقلی و نقلی، بسیار وارسته و مهذب بود.

پدرم مرا حضور ایشان برد تا مشورت کند



مرحوم آیت الله شیخ محمدتقی آملی

که کجا درس بخوانم و چه درسی بخوانم؟ در کدام مدرسه و پیش کدام استاد؟ مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی (ره) ما را به مدرسهٔ مروی راهنمایی کردند و گفتند جای خوبی است. چون بهترین مدرسه در آنوقت، مدرسهٔ مروی بود. در آنجا درس در سطوح عالیهٔ گفته می‌شد. معقول و خارج گفته می‌شد. از علمای بنام آنجا یکی مرحوم حاج آقا عماد بود و دیگری مرحوم حاج سید عباس فشارکی. اینها آیات الهی در ابعاد گوناگون بودند. بسیار مدرسهٔ خوبی بود. گذشته از این بر اساس وقف نامه‌ای که مدرسهٔ مروی دارد، هر طلبه موظف است که در شبانه‌روز مقداری قرآن تلاوت کند.

تقریباً از سال تحصیلی ۳۰ـ۱۳۲۹ به تهران آمدیم و تا شهریور ۵ـ۱۳۳۴ در مدرسهٔ مروی ماندیم. آنجا قرار بر این بود که انسان هم درس بخواند و هم درس بدهد و هم یک بحثی بکند که خوانده‌ها هم ملکه بشود، این بود که ما این ۳ برنامه را در کنار هم داشتیم. در این چند سالی که تهران بودیم، گذشته از درسهای رایج یعنی: مکاسب و رسائل و کفایه، بعضی از اساتید ما به ما گفته بودند که مرحوم شیخ (ره) در مکاسب بی‌نظر به ریاض نیست و طلبه‌ای می‌تواند از عهدهٔ مکاسب خوب بربیاید که بر ریاض اشراف داشته باشد. لذا ما قبل از مکاسب، مقداری ریاض خواندیم. بعد مکاسب را خدمت مرحوم آقای جاپلقی و پیش یک بزرگوار دیگر از اول مکاسب تا آخر مکاسب خواندیم، رسائل را پیش مرحوم سید عباس فشارکی از اول تا آخر خواندم. وقتی رسائل و مکاسب و کفایه با مقداری از ریاض تمام شد و خواستیم شرح منظومه بخوانیم ـ این را هم اساتید و علمای آمل به ما یاد داده بودند که ما از آنها بحق متشکریم و گفتند شما اول کلام بخوانید. یعنی اصول اعتقادیتان مستدل باشد، بعد شروع کنید به فلسفه و ما این را شنیدیم ـ بعد از خواندن شرح تجرید شروع کردیم به شرح منظومه. برای شرح منظومه، استاد پیدانکردیم.

اواخر بیماری مرحوم آقامیرزا مهدی آشتیانی (ره) بود که بر این علوم مسلط بودند در این مدت خدمت ۴ استاد رسیدیم که شروع به خواندن شرح منظومه کنیم ولی سرانجام نشد زیرا مسلط نبودند، تا اینکه خدمت مرحوم آقای شعرانی و مرحوم آقای الهی رسیدیم. این دو بزرگوار هم بر شرح منظومه مسلط بودند هم بر اشارات و هم بر اسفار. بعد ازگذشت شرح منظومه، آشنایی با حکمت مشاء را لازم دانستیم برای اینکه نوع بیانات مرحوم ملاصدرا در حکمت متعالیه ناظر به حکمت

مشاء می‌باشد و بهترین کتابی که در حکمت مشاء قابل عرضه است همان شرح اشارات مرحوم بوعلی است. شرح اشارت در حقیقت تضارب آرای استاد و شاگردان و محشیان و شارحان است. از یک طرف نظر ابن سیناست و از یک طرف شرحی که امام رازی کرده است و از سوی دیگر شرحی که مرحوم خواجه کرده، کتابی است بسیار سنگین. مرحوم خواجه (ره) دربارهٔ اشارات می‌گوید به اینکه: «این نصوصش مانند فصوص جواهر است و فصوصش مانند نصوص است که بسیاری از عبارتهای ابن‌سینا شبیه به نصوص روایات است» لذا مرحوم آقای شعرانی (ره) این جمله‌ها را بسیار تکرار می‌کرد. می‌فرمود به اینکه بعضی از عبارتهای ابن‌سینا مثل روایات است و نمونه‌هایی هم ذکر می‌کردند. البته اصل این سخنان از مرحوم خواجه است که در مقدمهٔ شرح اشارات آمده‌است.

مرحوم آقای شعرانی (ره) در طبیعیات خیلی ماهر بود. ایشان مثالهایی را هم که ذکر می‌کند، یا هندسی است یا طبیعی، یا طبی و مانند آن، اگرچه ممکن است مثال در اصل آن بحث نقش نداشته‌باشد ولی وقتی طلبه می‌بیند که این مثال را استاد خوب بیان نکرد آن حسن قبول را دربارهٔ گفته‌های استاد از دست می‌دهد و احیاناً بعضی از این ظرافتهاست که از راه مثل می‌تواند مشکل ممثل را حل بکنند. نوع مثالهایی که دیگران به کمک یک مسئلهٔ سادهٔ عرفی القا می‌کردند، مرحوم بوعلی با مسائل طبیعی و ریاضی و امثال ذلک، القا می‌کرد. مرحوم آقای شعرانی (ره) در این بخشها خیلی مسلط و قوی بود، لذا طبیعیات اشارات را حضور ایشان خواندیم.

مرحوم آقای شعرانی در ریاضیات هم خیلی مسلط بودند و علاقهٔ شدیدی هم به ریاضیات و طبیعیات داشتند و این درسها را باید حتماً مطالعه می‌کردند و می‌گفتند، ولی برای آن درسها اگر توفیق مطالعه هم پیدا نمی‌کردند باز مسلط بودند. فکر، فکر ریاضی و طبیعی بود. لذا شرح چغمینی را هم خدمت ایشان خواندیم. مقداری از مقدمهٔ زیج بهادری را هم خدمت ایشان خواندیم تا وقتی که از تهران به قم آمدیم و متأسفانه ادامهٔ آن بحثهای طبیعی و ریاضی هم قطع شد.

اما مرحوم آقای الهی قمشه‌ای (ره) با آن ذوق لطیفی که داشت الهیات را تدریس می‌کرد، یعنی از نمط چهارم تا پایان نمط دهم را ایشان تدریس می‌کرد.

درس سوم مرحوم آقای الهی با روح‌تر و پرورنده‌تر بود. مرحوم آقای الهی وقتی که به‌نمط نهم و دهم رسیدند سعی کردند از آنچه لازمهٔ پرورش روح است

دریغ نکنند و بگویند. آن وقتها هم ما از مدرسهٔ مروی تا خیابان خراسان ـ منزل آقای الهی ـ را به ناچار پیاده می‌رفتیم. چون چهارراه سیروس قبلاً سه راه بود و ناچار بودیم از محلهٔ عودلاجان پیاده برویم. برای اینکه وضع اتوبوسها طوری بود که هر که قوی‌تر بود سوار می‌شد برای ماها، سوار شدن به داخل اتوبوس کار آسانی نبود لذا از مدرسهٔ مروی تا منزل مرحوم آقای الهی پیاده می‌رفتیم. فاصله هم کم نیست، و در هوای سرد و برفی، طی این راه آسان نیست. چون ایشان هنگام روز در دانشگاه تدریس داشتند، لذا ما شب حضورشان می‌رفتیم و نماز مغرب را به ایشان اقتدا می‌کردیم. ایشان بین نماز مغرب و عشا اشارات را تدریس می‌کردند و اصرار داشتند که نمازشان اول وقت خوانده بشود. اولین بار هنگام مغرب وقتی خسته و رنجدیده از این سرمای زمستان پربرف وارد اتاق ایشان شدیم این شعر را خواندیم که:

ساکن مدرسه را گوشهٔ ابروی نشاند تا دگر در پی تحصیل اشارت نکوشد

ایشان فوراً بیتی از غزل معروف خودشان خواندند که:

شرح اشارات ابرویش بنگارم غمزهٔ چشم نگار اگر بگذارد.

این غزل بسیار خوبی است.

غزل شب تعطیل

گل برم از باغ خار اگربگذارد غمزهٔ آن گلعذار اگر بگذار
از خم و پیچ سپهر دون رهم آسان پیچ و خم زلف یار اگر بگذارد
چشم نپوشم ز نقش دفتر دانش چشم بت هوشیار اگر بگذارد
شرح اشارات ابرویش بنگارم غمزهٔ چشم نگار اگر بگذارد
طی‌کنم اسفار عشق‌را سفر اینست قافلهٔ روزگار اگر بگذارد
روی نیارم ز حجره جانب صحرا نازگل نوبهار اگر بگذارد
حل کنم اشکال جوهریت جان را نه عرض بی عیار اگر بگذارد
زمزمهٔ عاشقانه در شب تعطیل برکشم از دل وقار اگر بگذارد
برکشم از پرده راز درس حکیمان سوزنی و ساز تار اگر بگذارد

این غزل، از غزلهای خیلی با حال آقای الهی است. جواب ما را با همین دادند که: بالاخره شرح **اشارات** نوشتن کار آسانی نیست **غمزه چشم‌نگار** نمی‌گذارد، با یک «اشاره» مسئله حل نمی‌شود.

تا اینکه رسیدیم به جایی که مرحوم بوعلی نمط نهم را شروع می‌کند، امام رازی با اینکه تا آنجا به جرح پرداخته‌است، آنجا اعتراف می‌کند و می‌گوید: قبل از بوعلی و بعد از بوعلی، کسی عرفان را به این زیبایی و استدلال ننوشته است و بحق، مستدل و خوب نوشته است. گاهی، سخن ابن‌سینا به اینجا می‌رسید که: انسان برای تلطیف روح، یک سلسله معاونانی لازم دارد، تذکر، موعظه، نقل کردن سخن ازکسی که مقبول‌الاثر است، شنیدن کلام از کسی که حرف او در دل می‌نشیند، و امثال اینها، اثر دارد،. گاهی هم یکی از معاونان اهل راه‌همان، نغمهٔ رخمه است، همان حسن صوت است، همان تغنی به قرآن است، همین که می‌گویند مستحب است مؤذن صیّت باشد، خوش‌صوت باشد، قرآن را با صوت خوب بخواند و امثال ذلک، این جزو کمک‌های انسان است. در جلسهٔ درس مرحوم آقای الهی آنها که همیشه می‌آمدند ۲ الی ۳ نفر بیشتر نبودند، جناب آقای ربانی خراسانی هم ـ که از علمای بنام فعلی تهران هستند ـ از شاگردان مرحوم حاج مهدی الهی قمشه‌ای و مرحوم آقای رفیعی و سایر آقایان بودند. وقتی که ابن‌سینا به اینجا رسید که گاهی نغمهٔ رخمه لازم است، بعد از درس پیشنهاد داده‌شد که مناسب است که بعد از درس، غزلهای مرحوم الهی را جناب آقای ربانی بخوانند، ایشان هم اجازه فرمودند و بعد از درس، غزلی از غزلهای مرحوم الهی خوانده می‌شد. مرحوم آقای الهی، غزلهای بسیار با حال دارند و خواندن غزلهای ایشان هم، از عهدهٔ آقای ربانی برمی‌آمد، چون هم بر معنا مسلط‌اند و هم بسیاری از این غزلها را مرحوم آقای الهی به احترام و علاقهٔ ایشان می‌سرودند. یک وقتی در مشهد حضور مرحوم آقای الهی رسیدیم، به ایشان عرض کردم: چطور امسال دیر به مشهد مشرف شدید؟ در همان صحنی که فعلاً درکنار صحن امام هست ـ به عنوان صحن آزادی، نزدیک مقبرهٔ مرحوم شیخ بهایی ـ از ایشان سؤال کردیم که حاج آقا چرا امسال دیر مشرف شدید؟ فرمودند: به حضور سلطان، بی‌دعوت که نباید رفت. عرض کردم یعنی چی؟ فرمود: من هر وقت مشهد مشرف می‌شوم با دعوت حضرت می‌روم. گفتم: چگونه از شما دعوت به عمل می‌آورند؟ فرمود: گاهی خواب می‌بینم در حرم هستم، گاهی در صحن. همین که خواب دیدم در حرم هستم و پا شدم و حرکت کردم و سفره را بستم و الان من دارم نکته‌ای را تکمیل می‌کنم. عرض کردم: چه نکته‌ای؟ فرمود: درکوپهٔ قطار که نشسته بودم، همسفرانم همزبانم نبودند، همزبان نبودم. لذا من ناچار شدم به حال خودم بپردازم. غزلی را شروع کردم که الان اینجا

تکمیل می‌کنم. آن غزل این است:

در راه طلب پای فلک آبله دارد
این وادی عشق است و دوصد مرحله دارد

درد و عم و رنج است و بلازاد ره عشق
هر مرحله صدگمشده این قافله دارد

در راه بیابان جنون عشق زند گام
کز چرخ شتابنده فزون حوصله دارد

گر من نکنم شکوه ز شب‌های فراقت
از حوصلهٔ من شب هجران گله دارد

دیوانهٔ عشقیم و چو گل با رخ خندان
کز حلقهٔ گیسوی تو دل سلسله دارد

از یاد تو ای گل همه شب بلبل جانم
گه نغمه و گه ناله و گه ولوله دارد

دل در طلب وصل تو ای ماه حجازی
در کوی صفا رقص‌کنان هروله دارد

صد مرحله را عشق به یک گام رود لیک
در هر قدم این ره چه کنم صد تله دارد

گر دست مرا جاذبهٔ عشق نگیرد
فریاد نه جان زاد و نه دل راحله دارد

مدح رخ زیبایی تو چون گفتی الهی
یک بوسه از آن غنچهٔ خندان صله دارد

خوب، یک عارف وقتی بخواهد آسمان را با همین زیبایی که دارد نگاه کند می‌گوید که این تازه آبلهٔ پای سالک الی‌الله است. برخلاف کسی که از زمین به‌آسمان نگاه می‌کند. معمولاً آنها که از زمین به آسمان نگاه می‌کنند خیلی انجم و اختران را می‌ستایند ولی کسی که روی آسمان پا گذاشته است چون «قلب‌المؤمن عرض الرحمن» کسی که به آنجا رسید و بر نقش آسمان هم پا گذاشت، مانند آبلهٔ پای سالک می‌ماند. و آن غزل را هم تکمیل کردند. در دیوانشان هم چاپ شده‌است. غزل بسیار خوبی است. جناب آقای الهی این چنین بودند. بعد، در تهران هم مطول تدریس می‌شد، هم قوانین و هم بعضی از درسهای دیگر. وقتی که سطوح و فلسفه و

شرح اشارات والتنبیهات تمام شد، اسفار را شروع کردیم.

«امور عامه» اسفار را خدمت مرحوم آقای شعرانی خواندیم و «سفر نفس» را خدمت مرحوم آقای الهی. از نظر فقه و اصول، چون سطح تمام شد، خدمت مرحوم آقای آقا شیخ محمدتقی آملی رفتیم. ایشان آن وقت «مصباح‌الهدی» را داشتند می‌نوشتند و هنوز چاپ نکرده بودند. ایشان یک خارج فقه می‌فرمودند و یک خارج اصول. در خارج فقه و اصولشان شرکت می‌کردیم و اسفار را هم خدمت آن دو بزرگوار می‌خواندیم. ایشان آن جزوه‌های «مصباح‌الهدی» را می‌نوشتند و به ما مرحمت می‌کردند، کم‌کم به صورت رسمی درآمد که ۱۰-۱۵ جلدش چاپ شد و حل بسیاری از مشکلات شرح منظومه به وسیلهٔ مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی انجام شد. ایشان سعی می‌کردند هر وقت حضورشان می‌رفتیم مجلسشان آموزنده باشد. گاهی داستانی ذکر می‌کردند که حکایت از آن می‌کرد که انسان راهی جز تهذیب نفس ندارد، گاهی می‌فرمودند به اینکه من خواب دیدم دشمن به من حمله کرده‌است و به من پرخاش می‌کند، من ناچار شدم که دست او را بگیرم، و دستش را گاز گرفتم و بغتتاً از شدت درد بیدار شدم، دیدم دستم در دهان خودم قرار دارد. فهمیدم دشمن من خودم هستم و کسی به سراغ من نمی‌آید. این نفس است که دشمن من است. ما از بیرون آسیب نمی‌بینیم. هر چه می‌بینیم از درون است.

بار دیگر فرمودند: من خواب دیدم به اینکه دشمنی به من حمله کرده است و من هم به او پرخاش کرده‌ام و دست برده‌ام چشم او را بکنم و از شدت درد بیدار شدم. دیدم که دستم در چشم خودم است باز من در عالم رؤیا آموختم که دشمن انسان، خود انسان است «اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک» مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی (ره) سعی می‌کردند به اینکه مجلس‌شان، مجلس تعلیم و تربیت و زهد و فضیلت باشد. تا آخرین لحظه هم سعی می‌کردند که با بیان و بنان خدمت کنند و چیز بنویسند.

حوزهٔ علمیه قم

با اینکه درس فقه و اصول مرحوم آملی خوب بود اما آن چنان که حوزهٔ علمیهٔ قم رونق داشت، در تهران رونقی نداشت، با مشورت ایشان، از ایشان اجازه خواستیم که به قم برویم، فرمودند کار خوبی است. قم بروید فقه و اصول و معقول بخوانید. این سه درس را کنار هم بخوانید. بعد، مطلبی به من فرمود، منتها به‌طور

مختلف این داستان نقل شده‌است. ایشان فرمودند درکنار قبر مطهر حضرت فاطمهٔ معصومه (س) و قبور علما و بزرگانی که آنجا هستند، برکت هست و این قصه را نقل کرد که: شاگردان افلاطون هر وقت مسئلهٔ علمی برایشان مشکل می‌شد می‌رفتند کنار قبر افلاطون و بحث می‌کردند و بسیاری از مشکلات حل می‌شد.



علامه طباطبائی

این وصیت و نصیحت ایشان بود که ما با اجازهٔ ایشان در سال تحصیلی ۳۵-۱۳۳۴ بود که وارد قم شدیم. وقتی که به قم آمدیم، درس مرحوم آقای بروجردی (ره) درس فقه معروفشان بود، که کمابیش شنیده‌اید اما درس فقه رسمی ما نبود. چون آن ایام دیگر مرحوم آقای بروجردی (ره) اوج ریاستشان بود و درسشان درعین حال که عمیق و قوی بود اما آن طوری که بتواند طلبه بپروراند نبود. اینجا به بعضی از درسهای خارج که رفتیم دیدیم فقه آنچنان قوی نیست. به‌فقه مرحوم آقای محقق داماد (ره) که سری زدیم دیدیم که درس ایشان خوب است چون ایشان فراغت خوبی داشتند.لذا فقه ایشان را حدود ۱۲ یا ۱۳ سال می‌رفتیم در مورد درس اصول از آن نظر که یک سلسله مسائل عقلی وارد آن شده‌است، بالاخره به درس اصول حضرت امام راه پیداکردیم و به نظر ما سیدنا الامام در اصول از دیگران قوی‌تر است. این بود که تقریباً ۷ سال درس حضرت امام را می‌رفتیم. مقدار کمی از فقه را خدمت مرحوم بروجردی و مقدارکمی هم خدمت امام رفتیم. اما قسمت مهم فقه را خدمت مرحوم آقای محقق دامادره خواندیم، اما از نظر مسائل عقلی، وقتی که قم آمدیم فوراً به درس مرحوم آقای طباطبائی رفتیم. ایشان آن وقت «سفر



مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد محقق داماد

نفس» می‌فرمود، بعد جلسهٔ پنجشنبه، جمعه‌ای داشتند که محصول این جلسه تطبیق فلسفهٔ شرق و غرب بود، بررسی فلسفه‌های مادی و مارکسیسم بود وقتی تمام شد، خارج فلسفهٔ الهی، یعنی خارج اسفار، از آغازش شروع شد.

کیهان فرهنگی: چه سالی بود که خدمت مرحوم علامهٔ طباطبائی رسیدید؟

استاد جوادی آملی: ۵ - ۱۳۳۴ یعنی همان سالی که به قم آمدیم، در پاییز ۳۴ خدمت ایشان رسیدیم.

مرحوم بروجردی تا سال ۱۳۴۰ در قید حیات بودند. بعد از مرحوم بروجردی انقلاب شروع شد، که امام آمدند. همان اوایل ورود من به قم، به حضور مرحوم آقای طباطبائی رفتیم یعنی همان پائیز سال تحصیلی ۳۵-۱۳۳۴ هجری شمسی، ایشان، هم اسفار می‌فرمودند و هم خارج اسفار را شبهای پنجشنبه و جمعه شروع کرده بودند. محصول آن درس خارج اسفار از اول، همین نوشتن کتاب بدایة‌الحکمه و نهایة‌الحکمه است که محصول آن جلسات بود. در جلسه‌ای که از همان سال شروع شد، عده‌ای از آقایان مثل مرحوم آقای بهشتی هم حضور پیدا می‌کردند. مرحوم آقای بهشتی (ره) در آن وقت قم بودند و هنوز از قم به تهران نرفته بودند. همزمان با این درس خواندنها، بحثی هم داشتیم. علوم عقلی را از همان شرح تجرید شروع کردیم. از یک طرف در شرح تجرید شروع کردیم. از یک طرف در شرح تجرید و شرح منظومه بحث می‌کردیم و از یک طرف هم درس آقای طباطبائی (ره) از اسفار و بعد هم الهیات شفا و بعد هم برهان شفا. اینها که تمام شد نوبت عرفان رسید. بعد از آن هم حدیث را بحث کردند، چند جلد بحار را تدریس کردند، بعد از حدیث هم خدمت قرآن رفتند که آخرین بحث ایشان بود. ایشان دوجور فلسفه و دوجور حدیث می‌گفتند و دوجور قرآن تدریس می‌کردند.

یکی سطح و دیگری خارج در فلسفه، اسفار یا شفا را تدریس می‌کردند. خوب گاهی هم نظارت خاصی داشتند. در تفسیر هم این چنین بود، آیات را معنا می‌کردند. و دربارهٔ آنها تفسیر می‌گفتند یا حدیث را معنا می‌کردند و دربارهٔ آن تفسیر می‌گفتند. ولی در دوران خارج این طور نبود. کل نظارت را طرح می‌کردند، حرج و تعدیل می‌کردند، امعان نظر می‌کردند و جمع‌بندی می‌کردند. همین کاری که در فلسفه و حدیث کردند، خواستند همین کار را در قرآن بکنند. ایشان می‌فرمودند: الان، انسان به یک یا دو روایت برخورد می‌کند و می‌گوید که حدیث این چنین می‌گوید یا اهل بیت (س) این چنین فرموده‌اند. و هم‌چنین به یک یاد و آیه برخورد

می‌کند و می‌گوید که قرآن چنین می‌گوید، منطق قرآن این است. در حالی که این روش اشتباه است. باید سراسر احادیثی که در یک زمینه وارد شده است، جمع‌بندی بشود. آمارگیری بشود، بعد مطلق با مقیدها تبیین شود. عام‌هایش با خاص‌هایش تخصیص بخورد. منسوخ‌هایش با ناسخ نسخ بشود. متشابهاتش با ارجاع به محکمات تحکیم بشود، مجمل‌هایش با ارجاع به مبینات تبیین بشود، عقلی و نقلی جمع‌بندی بشود، تا بتوانیم بگوییم که حدیث این چنین می‌گوید و مشابه این را باید در قرآن مطرح کرد تا انسان بتواند بگوید که قرآن این چنین می‌گوید. تفسیری که در مسجد روزها می‌فرمودند، از همان اول سوره شروع می‌کردند وقتی که احیاناً می‌خواستند آیه‌ای را معنی کنند، از آیات دیگر هم تا حدودی کمک می‌گرفتند و آنها را تفسیر می‌کردند. اما در آن جلسه این چنین نبود، در آن جلسه جمع‌بندی نهایی بود. می‌فرمودند وقتی ما می‌توانیم بگوییم قرآن این چنین می‌گوید، که حداقل، اول تا آخر قرآن را محیط باشیم ولو یک احاطهٔ سطحی داشته باشیم، و هم‌چنین دربارهٔ روایات اصرارداشتند به اینکه همهٔ این علوم زمینه است برای شرح صدر، نه باری است که انسان بر دوش خود حمل می‌کند، که بر دوش قرآن بنهد. فرمودند که این درسها، این بحثها همانطوریکه اصول و فقه و سایر علوم برای آن است که انسان یک مقدار زمینه را فراهم بکند که با شرح صدر بیشتری به خدمت قرآن و حدیث برود، برداشت خوبی داشته‌باشد و علوم عقلی هم که تقریباً قرائن لبی متصل و منفصل‌اند، آنها هم همین نقش شرح صدر را دارند. یک وقت انسان درس می‌خواند که محصول فکر خود را بر قرآن تحمیل کند، یک وقت درس می‌خواند که شرح صدر پیدا کند و با قلب باز خدمت قرآن برود چون این قرآن در هر قلبی به قدر ظرفیت همان قلب می‌تپد. اگر بیان حضرت امیرس است: «ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها» اگر بیان خدای سبحان در سورهٔ رعد این است که :«انزل من السماء ماء فسالت او دیة بقدرها» ایشان می‌فرمودند این علوم برای آن است که انسان آن «قَدَر» را توسعه بدهد. آن دل را توسعه بدهد نه اینکه باری بر قرآن بنهد بلکه بارهای قرآن را با شرح صدر بهتری درک کند. از این جهت چاره‌ای جز آنهایی با علوم عقلی نیست، و این کار را می‌کردیم، منتها سعی می‌کردیم که درادامهٔ این موارد اگر خواستیم به باطن قرآن راه پیداکنیم از ظاهر نگذریم چون جداً معتقد به این هستم که، وقتی باطن انسان را می‌پروراند که از ظاهر شروع شده باشد، اگر ظاهر محفوظ نباشد و ظاهر عمل نشود، باطن، باطن

این ظاهر نخواهدبود. باطن منهای ظاهر، باطن قرآن نیست. لذا هم تعبّد کامل داشتند و هم سعی می‌کردند از این جهات به قرآن برسند. این درسها را ایشان داشتند. منتها بعضی از بحثها بود که عمومی نبود و قابل عرضه بر همه نبود. مسئلهٔ اسفار وقتی به پایان رسید، به معاد اسفار که رسیدند بارها می‌فرمودند که زمان بحث معاد نشده است یعنی هنوز خدای سبحان مسئلهٔ معاد را روزی حوزه‌های علمی نکرده‌است که انسان معاد را علناً تدریس بکند. لذا در بدایة‌الحکمه و نهایة‌الحکمه و تعلیقاتشان بر اسفار ملاحظه می‌فرمایید که مسئلهٔ معاد در آنها نیست. در معاد اسفار گاهی یک تعلیقهٔ خیلی ضعیفی، خیلی کمی، مثلاً در بعضی از گوشه‌ها مشاهده می‌کنید. در اصول فلسفه هم دربارهٔ معاد ـ آخر جلد پنجم یعنی آخر مقالهٔ پانزدهم ـ یک چند سطری، آنهم در پایان جهان آمده است که مرحوم شهید مطهری هم موفق نشد آن پایان جهان راکه بحث معاد بود شرح و معنا کند. ایشان ۵ـ۶ خط در حد خود متن نوشتند. آن پایان جهانی که مرحوم علامه دارند، برهان معاد است منتها برهان حرکت درمعاد است. آن وقت توشیح داده می‌شد چند صفحاتی که برهان باشد، در برابر سایر متن‌ها در آن شرح دارد، اما شرحی نشده. ایشان می‌فرمود مثل اینکه خدای سبحان روزی نکرده که حوزه‌ها بحث معاد را طرح کنند، لذا بحث معاد هر روز عصرها در خانه‌ها تدریس می‌شد و کسی هم نمی‌دانست که جلسه‌ای هست و در خانه‌ها چه تدریس می‌شود. ولی بحث عرفان یعنی تمهید القواعد ابن‌ترکه شبهای پنجشنبه و جمعه تدریس می‌شد. با اینکه شرکت‌کنندگان این جلسات همه اهل معنا و سرّ و راز بودند اما پیچیدگی مسئلهٔ عرفان از یک طرف و غموض مسئلهٔ معاد از طرف دیگر طوری بود که فقط بعضی از دوستان، مشترک این دو جلسه بودند وگرنه دوستان دیگر نه آنها که در عرفان شرکت می‌کردند می‌دانستند که بحث معادی هست، نه آنها که در بحث معاد حضور پیدا می‌کردند می‌فهمیدند شبها یک جلسهٔ عرفانی هم هست.

کیهان فرهنگی: پس آن جلساتی که شنیده می‌شود مرحوم علامهٔ طباطبائی داشتند و کسی اطلاع نداشته است همین بخش معاد بوده یا بخش‌های دیگری بوده‌است؟

استاد جوادی آملی: بخش معاد و بخش عرفان بود. احیاناً یک بخش شرح ابیات حافظ هم بود، آن را هم شب‌های چهارشنبه برای گروه خاصی داشتند که من گاهی می‌رفتم. سعی می‌کردند به اینکه این اسرار را همانطور که مرحوم سیدحیدر

آملی دارند به اهلش بسپرند و از غیر اهل حفظ کنند.

مرحوم سید حیدر آملی این دو مطلب را کنار هم جمع کرده است که: «افشای اسرار همان‌طوری‌که برای نامحرمان نارواست، کتمان اسرار برای محرمان هم به شرح ایضاً، آن هم نارواست». گاهی مرحوم علامه (ره) سعی می‌کردند یک جلسه‌ای تشکیل بدهند که نامه‌هایی که از خارج و داخل به محضر ایشان می‌آید بی‌جواب نماند چون ایشان بعد از اینکه المیزان را نوشتند و منتشر شد، بسیاری نامه‌ها ازکشورهای خارج و داخل می‌رسید که سؤالهای متفرقه می‌کردند. عده‌ای از دوستان را در همان منزل خودشان دعوت کردند ـ ایشان در آخر کوچهٔ ارک، نزدیک منزل مرحوم آقای زنجانی می‌نشستند، مستأجر بودند ـ در همان جلسه کارها تقسیم شد، بعضی بنا شد بر روی قسمت‌های فقهی کار کنند. بعضی بناشد بر روی قسمت‌های فلسفی کار کنند. بعضی قسمت تفسیری و بعضی هم قسمت‌های دیگر. مرحوم آقای بهشتی (ره) قسمت فقهی را قبول کردند. بنده و مرحوم آقای مفتح (ره) قسمت دیگری را و هر کدام از آقایان نیز هم‌چنین، منتها بعد دیگر حوادث یکی پس از دیگری پیش آمد و جلسه خیلی ادامه نداشت، در همان جلسهٔ اول که مرحوم آقا بهشتی گفتند به اینکه من قسمت فقهی را به عهده می‌گیرم، مرحوم طباطبائی‌ره نامه‌ای را که از ایشان سؤال کرده بودند سکه در اسلام از چه موقع شروع شد و برای مثال، رابطهٔ سکه و اسکناس چیست؟ آیا آثار فقهی هم برای آن مترتب است یا نه و آیا بر اسکناس زکات است یا نه؟ خرید و فروش اسکناس به چه صورت است؟ مرحوم آقای طباطبائی (ره) فوراً این سؤال را به مرحوم آقای بهشتی دادند و گفتند شما در این زمینه تحقیق بکنید.

مرحوم آقای طباطبائی (ره) این کار را می‌کردند و اصرار داشتند که دوستانشان متفکر باقی بمانند لذا سعی کردند که برهان شفا را تدریس کنند. یک شب پیشنهاد دادند که برهان شفا را تدریس کنند. چون ابن سینا، منطق را خیلی با قدرت و استحکام نوشته است و الهیات شفا را ظاهراً املاکرده و جزو امالی اوست، می‌نشسته و املا می‌کرده، و منطق را با قلم خودشان نوشتند. منطقش چند جلد است از اول مدخل تا آخر صناعات خمس و قسمت مهمش برهان است و بسیار دشوار هم هست. در برهان خود مرحوم بوعلی می‌فرماید: نظم صحیح آن است که انسان اول برهان را بخواند بعد جدل و خطابه و شعر را، برای اینکه روزگار است و روشن نیست که عمر وفا می‌کند یا نه؟ گرچه بعضی گفته‌اند که اول از جدل و سایر

صناعات شروع کنید و بعد به برهان برسید. برای اینکه برهان قویتر است و عمیق‌تر و اما انتخاب احسن، احسن است. برای اینکه روزگار است و برهان فرض است و سایر قسمتهای منطق نفل، و انسان اگر عمر را در فرض صرف کند بهتر از آن است که به نفل بپردازد. این تعبیر در شرح حکمة‌الاشراق هم هست که در بین بخشهای منطق، برهان فریضه است و سایر قسمتهای منطق نافله. اصل این تعبیر از مرحوم بوعلی است. ایشان، خیلی به تفکر منطقی بها می‌دهد بوعلی فرماید به اینکه یقین آنچنان کم است که حتی در بسیاری از مسائل هیأت و نجوم هم، یقین راه ندارد. در الهیات یقین هست، در ریاضیات ـ بخش حساب ـ یقین هست، اما نجوم، هیئت و بعضی از این بخش‌ها به مقدمات دیگر منتهی است. یک کسی که طول و عرض بلاد را دارد از زیج استخراج می‌کند او مقلد مسئول رصدخانهٔ آن رصدبان است که ۳۰ سال زحمت کشیده و طول و عرض بلاد را مشخص کرده،

طول و عرض کوهها را مشخص‌کرده و اگر چنانچه کسی به استناد زیج‌نویسی که در رصدخانه نشسته و طول و عرض کوهها را مشخص کرده، طول و عرض بلاد را مشخص کند، در حقیقت محقق نیست، مقلد است. جزم پیداکردن به مسائل هیوی برای کسی که در طول سالیان متمادی خود استخراج و رصدبانی کرده‌است، تا حدودی آسان است لذا ایشان می‌فرمایند که چون برهان در آن مسائل نیست و جزو مبادی آن علم نیست ـ مسائل آن علم نیست ـ لذا جزم کردن در بعضی از مسائل هیئت و نجوم، کار آسانی نیست. گاهی انسان مظنه متراکمه را یقین می‌پندارد. همین که یک چیزی دیر شبهه می‌پذیرد یا دیر می‌تواند از ذهن کسی آن را سلب کرد، او خیال می‌کند آن یقین است. یقین، استحالهٔ زوال دارد نه دیر زوالی. یقین آن است که بالضروره بماند نه دائماً بماند. اگر چیزی دائمی بود ممکن است ظنون متارکمه باشد نه یقین. این طرز تفکر را، ابن‌سینا خیلی بها می‌دهد لذا مرحوم علامه دربارهٔ این قسمتهای منطقی هم چنین رساله نوشتند، اصرار داشتند که دوستانشان از این تفکر هم سهمی ببرند و دربارهٔ عظمت ابن‌سینا یک بیانی مرحوم ملاصدرا در مبدأ و معاد دارد که «ذکای او و هوش او کم‌نظیر است». مشابه این تعبیر را سیدنا الاستاد امام خمینی مدظله در رسالهٔ مصباح دارند در آنجا می‌فرمایند **«بوعلی و هومع خطائه الکثیره لم یکن له کفواً احد»** ابن سینا با اشتباهات فراوانی که دارد همتا ندارد. یادم هست که بهمنیار در تحصیل ـ هیچ جا ندیدم اسم کسی را ببرد، او خیلی آدم بزرگ و پولادمنشی است ـ تنها یک جا از ابن‌سینا آن هم به کنایه ولی با

عظمت یاد می‌کند. در بحث عقل که گاهی انسان ممکن است به اوج عقل برسد می‌گوید گاهی انسانهایی پیدا می‌شوند که با نداشتن استاد، با نداشتن حوزه و با نداشتن کتاب و کتابخانه، طوری رشد می‌کنند که در سنین جوانی بهترین کتابها را در علوم عقلی می‌نگارند «وهو مصنّف هذه‌الکتب» اسم ابن‌سینا را نمی‌برد ولی ظاهراً مرادش خود بوعلی سینا است. می‌گوید که: این اگر در یک حوزه بود و اساتیدی بودند و کتابخانه‌هایی بود، این جور نبوغ کالمعجزه بود، چه رسد به اینکه هیچ‌یک از اینها نبود و او خود حوزه ساخت و کتابخانه ساخت و امثال اینها، گرچه امام رازی دربارهٔ بهمنیار صاحب تحصیل بی‌مهری می‌کند ولی مرحوم سبزواری (ره) در یکی از تعلیقاتشان بر اسفار از بهمنیار خیلی با عظمت یاد می‌کند. مرحوم آخوند از بهمنیار به عنوان یکی حکمیم الهی نقل می‌کند. گفته‌های او مؤید مطالبی است که ما طرح کردیم. مرحوم حاجی در تعلیقه‌شان فرموده‌اند هرچه از بهمنیار نقل شده است نشانهٔ آن است که او رأی ثاقب و صائب دارد و از قدرت فکر برخوردار است. خیلی به عظمت از او یاد می‌کند. لذا مرحوم آقای طباطبائی (ره)، سعی می‌کرد که فکر، فکر منطقی باشد. ممکن بود احیاناً شعری بگویند و یا در جلسات خصوصی قبل از درس و یا بعد از درس شعری بخوانند و اگر در وسط درس سخن از مطلبی می‌شد، سعی می‌کردند یا شعر نخوانند یا اگر می‌خوانند نیمه‌تمام بگذارند. می‌فرمودند که: **ممکن است روشی که بعضی‌ها داشتند و کم‌کم شعر آمده است وسط درس و آنچنان این مهمان ناخوانده جای درس را گرفت که همهٔ براهین را کنار گذاشته است.** اصرار داشتند که در نوشته‌ها و گفتار یا در درس شعر نخوانند. می‌فرمودند گرچه «ان من‌الشعر لحکمه» اما خیلی از اشعار است که گاه به صورت خطابه است. آن آهنگ خوب، آن وزن‌خوب انسان را مسحور می‌کند. یک بار در جلسه‌ای ، کسی از ایشان پرسید: **این کتاب الدمعةالساکبه که در مقتلش نوشته شده‌است، به نظر شریف شما تاریخش، مقتلش صحیح است یا نه؟** فرمودند: **اگر مقتلش ضعیف باشد، آهنگ روضه‌خوان ضعفش را جبران می‌کند. حالا گاهی مطلب و محتوای شعر ضعیف است ولی** هنر ضعفش را جبران می‌کند و انسان دفعتاً تحت جاذبهٔ آن نظم قرارمی‌گیرد و آن هنر او را مجذوب می‌کند و مورد تفکر را نفی می‌کند. لذا سعی می‌کردند که قطعه، داستان، چه نظم چه نثر در کلماتشان نباشد. البته اینکه سعی می‌کردند قصه و داستان نباشد، از محروم بوعلی است. چون مرحوم بوعلی در آن رسالهٔ عهد (ش)، می‌گوید که عهد کردم قصه نخوانم. چون قصه فکر را فکر مبرهن و مستدل

بارنمی‌آورد: با خود عهد کردم که قصه نخوانم. این چنین بود و ایشان هم عملاً این چنین بودند چون در نوشته‌های مرحوم بوعلی، با همهٔ بی‌مهریهای که نسبت به ایشان شد هیچ‌وقت ندیدیم که قلمشان آن سنگینی را از دست بدهد. آن نوشته‌ها در نوشته‌های بهمنیار هم تأثیر گذاشت. کمتر اهانتی است که به بوعلی نشده باشد. زندان رفته، فراری شده، کتابخانه‌اش طعمهٔ حریق شده و مشکلات دیگر، اما دیده نشده برکسی حمله کند، به کسی بتازد، بد بگوید. این چنین نیست. یعنی افرادی که بالاخره روی پای خود «ایستاده‌اند این چنینند. من در فلسفه مردی به عظمت بوعلی در این رشته ندیده‌ام و در عرفان هم مردی به عظمت قونوی ندیدم، او هم می‌گوید ما داعی نداریم از نوشته‌های دیگران نقل کنیم، کتاب سنگین می‌شود، لذا نوشته‌های قونوی نوشته‌های مختصر است، چه در نص و نصوص چه در دیگر نوشته‌ها. می‌گوید بنای ما بر این نیست که گفته‌های دیگران را با گفتار خودمان مخلوط بکنیم. لذا نوشته‌های مبسوطی از این بزرگان در دست است.

کیهان فرهنگی: اجازه بدهید از فرصت استفاده کنیم برای طرح این سؤال که آیا فکر نمی‌کنید بخشی از بی‌مهری نسبت به مسائل هنری و مسائل که با عواطف و احساسات مردم سروکاردارند و در جای خودشان مؤثر و مفید و لازم برای جامعه هستند، و نبود و کمبود آنها واقع نقصی برای جامعه محسوب می‌شود، ناشی از همین نوع نگاه به مسئله باشد؟

استاد جوادی آملی: عرض کنم که آنها قهرشان با مهرشان آمیخته است. از یک طرفی فرمودند: «ان من‌الشعر لحمه وان من‌البیان لسحر» از آن طرف هم فرمودند: «ما علمناه‌الشعر» یعنی وقتی محتوا خوب بود، مطلب خوب بود، آنگاه به هنرمند ارائه می‌دهند که این بیان خوب را با ظرافت هنر به مردم عرضه کند. یعنی محتوای خوب را، با یک بیان خوب عرضه کنند. مثلاً ملاحظه می‌فرمایید فرعون را وقتی بخواند از آن تخت عزت به تخت مذلت بیاورند از هنر استفاده می‌کنند، اما با محتوای خوب. حرف موسی با هارون (س) یک حرف است اما موسی (س) عرض می‌کند برادرم از من افصح است. «هوافصح منی لسانا» یا عرض می‌کند خدایا «واحلل عقدة من لسانی» این «واحلل عقدة من لسانی»، نه یعنی کاری بکن که زبان مرا آنها بفهمند، فرهنگ مرا بفهند. چون فرهنگ موسی و فرهنگ هارون، هر دو یکی بود هر دو مردم را به توحید و نبوت و قیامت دعوت می‌کردند. منتها موسی (س) فصیح بود، آن اصفح. لذا برای تشویق هنر در بعد افصح بودن، برای ارائه حق

به لسان و لباس افصح، به خدای سبحان عرض کرد. «و هو افصح منی لسانا» بنابراین اول محتوای خوب، بعد انسان سعی کند آن محتوای خوب را با خط خوب، با بیان خوب، با هنرهای دیگر ارائه بدهد، که این اصل فدای فرع نشود. آن هنر است که «ان من‌العشر لحکمه» مرحوم مجلسی اول (ره) در کتاب شریف روضة‌المتقین شرح من‌لایحضر مرحوم صدوق در ذیل این بیان شریف رسول خدا (ص) که فرمود: «ان من‌الشعر لحکمه» اشعار مولوی و اشعار سنائی و سعدی را برای مثال ذکر می‌کند. می‌گوید: اینها حکمة است. بنابراین اگر محتوا خوب بود، انسان می‌کوشد که آن محتوای خوب را به صورت بهتر عرضه کند یا افصح بشود و مانند اینها.

کیهان فرهنگی: آقای طباطبائی حتی با عشر حکمتی هم بی‌مهر بودند؟ ایشان قطعاً روش حاج ملاهادی سبزواری را نمی‌پسندیدند.

استاد جوادی آملی: بلی. آن کار مرحوم فقیه نامور امامیه مرحوم آقای بحرالعلوم (ره) در فقه اصغر و مرحوم آقای سبزواری (ره) در فقه اکبر است. اینها توانستند که این را به صورت نظم دربیاورند و استادشان مرحوم آقای شیخ محمدحسین غروی سعی کرد که فلسفه به‌صورت نظم دربیاید. اما آن متنی است که باید به صورت درس خوانده شود.

اینکه انسان به عنوان شاهد می‌آورد همان است که هنری است وگرنه یک مطلب سنگینی را به صورت نظم دربیاورد، از این هم مثل نثر انسان را زیر سؤال می‌برد که این یعنی چه؟ شعر مرحوم حاجی، شعری نیست که انسان از شعر بودنش استفاده کند، نظیرنظم مرحوم بحرالعلوم در فقه، نظمی نیست که انسان بخواهد از نظم بودنش پایه و مایه‌ای بچیند.

حجت‌الاسلام استادی: منظور آقای سروش، اشعاری است که حاجی در لابه‌لای حرفهای فارسی و عربی می‌خواندند.

کیهان فرهنگی: خصوصاً در حاشیهٔ اسفار.

استاد جوادی آملی: اصل آن جزو قوی‌ترین هنرهاست که انسان بتواند معانی عقلی را به صورت نظم دربیاورد.

خیلی‌ها وقتی شنیدند مرحوم سبزواری فلسفه را به صورت نظم درآورده است، بر ایشان اعجاب‌آور بود. چنانکه وقتی می‌شنوند که فقه از مرحوم بحرالعلوم به صورت نظم درآورده، بر ایشان اعجاب‌آوراست. چون شعر آن است که «احسنه

اکذبه» باشد، قافیه می‌خواهد، ضرورت شعر می‌خواهد، کم و زیاد می‌خواهد و... اما وقتی برهان شد هرچیزش باید معیار خاص داشته باشد. مرحوم آقای طباطبائی (ره) سعی می‌کردند که تفکر، تفکر منطقی باشد و دوستانشان هم این چنین باشند. ایشان می‌فرمودند برهان برای کسی که خودش آن را یافت، خوب است «طوبی لهم وحسن مآب» معمولاً عرفا آنچه راکه می‌نگرند محصول یافته‌های خودشان است و خود را بی‌نیاز از استدلال عقلی یا نقلی می‌دانند و اگر استدلال عقلی یا نقلی ذکر می‌کند می‌گویند برای جلب توجه حکما و محدثین است که آنها مأنوس بشوند وگرنه ما که جهنم را می‌بینیم چه حاجت به اینکه دلیل اقامه کنیم. خدای عادل بالاخره کیفری دارد. ما که بهشت را می‌بینیم، چه برهانی اقامه کنیم. خدا فرمود: «از ازلفت الجنة للمتقین» ما هم می‌گوییم. خدا فرمود : «انا اعتدنا جهنم للکافرین» ما هم می‌گوییم. حارثة ابن مالک در جریان مصاحبه‌ای که با رسول خدا (ص) داشت حضرت فرمود که کیف اصبَحت؟ عرض کرد: طوری صبح کردم که بهشت را با اهلش و جهنم را با نااهلش می‌بینم. خوب یک همچنین کسی نیاز به این ندارد که براهین کلامی فلسفی اقامه کند که قیامت هست، بهشت هست، جهنم هست یا اگر «اویس قَرَن» مسئلۀ نبوت را مشاهده کرده‌است، و ندیده ایمان آورد، این‌بار دلیل به‌اینکه انسان مدنی بالطبع است و قانون می‌خواهد و قانونگذار باید آسمانی باشد و امثال ذلک، نیازی به او ندارد. لذا عرفا می‌گویند ما نیازی نداریم که مسائل را به صورت برهان دربیاوریم مگر برای جلب توجه کسانی‌که با استدلال مأنوس‌اند، اما کسانی‌که دستی از دور بر عرفان دارند اینها ناچارند که حرف عرفا را بر یک میزان قطعی که عقل است و سنت قطعی بسنجند، چاره جز این نیست. احیاناً در غیر معصومین تناقضهایی هست، اختلافاتی هست. و آنچه که یک عارف در آن حال مشاهده می‌کند، در حال شهود احتمال خلاف نمی‌دهد اما وقتی از حال محو به‌حال صحو آمده‌است. خوب اگر بخواهد بنگارد یا عرضه کند مسئول است، ناچار است با میزانی بسنجد. غیرمعصومین علیهم‌السلام میزان می‌خواهند. چون اگر از علم‌الیقین به عین‌الیقین هم برسند باز احتمال اشتباه هست چون دوتاست. شاهد و مشهود است. اما وقتی از عین‌الیقین هم گذشتند و حق‌الیقین شدند، ترازو نمی‌خواهند، چون کالا را با ترازو می‌سنجند اما ترازو را با ترازو نمی‌سنجند. اهل بیت‌ع همان «نحن‌الموازین» هستند یا «انا میزان الحقایق»اند نه اینکه ما اشیاء را می‌بینیم، ما عین حقیقت خارجیم. عین حقیقت خارج احتمال اشتباه ندارد. لذا در

همان اوائل نهج‌البلاغه هست که حضرت امیر می‌فرماید «ما شککت فی‌الحق مذا أریته» من آن وقتی که حق را به من ارائه دادند، هرگز شک نکردم. یعنی عین واقع. شما ممکن است چیزی را از خارج که می‌بینید، با محاسبات و علوم استدلالی اشتباه کنید اما خود حقیقت واقع اشتباه بردار نیست. اصلاً تطبیق نیست تا اشتباه باشد. لذا حضرت فرمود: «ما شککت فی‌الحق مذا أریته»

حجت‌الاسلام رضا استادی: حاج آقا دو، سه سؤال در ذهن داشتم که مایل بودم وقتی خدمتتان می‌رسم مطرح کنم، ان‌شاءالله اینجا مناسب است پاسخ بفرمایید. فاصلهٔ بین معصومین و بزرگان ما مثل اینکه معلوم نیست چقدر است؟

ـ در میان طلاب کمی و در میان دیگرانی که قدری بیشتر ـ این فاصله، خوب معلوم نیست چقدر است. یک عبارتی یادداشت کردم که اینجا بخوانم، در یک حدیثی ظاهراً امام صادق (ع) اسم ارسطو را برده‌اند. در حاشیهٔ این حدیث نوشته‌اند که: «زهی افتخار برای ارسطو که نامش به تعظیم و مدح در کلام معصوم برده شود و سزد که بر اقران خود بدین فضل مباهات کند.» گویا حافظ از زبان حال او گفته باشد:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف‌ها می‌بینی ای خاک درت تاج سرم

«شجرهٔ علم است که چنین درجات و سعادات بار می‌آورد.» گاهی می‌شنویم که مثلاً بعضی‌ها وقتی می‌خواهند شیخ طوسی را تعریف کنند. می‌بینیم خیلی فاصلهٔ با معصوم را از یاد می‌برند. حتی راجع به سلمان که گفته می‌شود ۹ درجه از درجات ایمان را داراست، فکر می‌کنم یک جوری بازگو و نوشته می‌شود که شنونده یا خواننده خیال می‌کند که یک قدم دیگر مانده تا برسند به معصوم، گاهی تعبیر تالی‌تلو معصوم می‌شود مثلاً در مورد شیخ طوسی، بجاست قدری توضیح بدهید که این فاصله چیست و قدری این مسئله روانتر بشود.

استاد جوادی آملی: بسیار خوب فاصله بین معصوم و غیرمعصوم، نه آن قدر است که بتوان گفت. همان بیان مبارک امام هشتم (ع) است. که فرمود:

«وانی وهو بحیث النجم من ایدی المتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا؟ و این العقول هن هذا؟ واین یوجد مثل هذا؟»

شما ببینید مسئلهٔ رسمی خراسان، مسئلهٔ امامت و خلافت بود. امام هشتم‌ع از شخصی پرسید که سخن رسمی روز چیست؟ عرض کرد: اینها دربارهٔ امامت و

خلافت بحث می‌کنند که خلیفه انتخابی است و مردم جمع می‌شوند و امام و خلیفه انتخاب می‌کنند. فرمود: مگر امام، طوری است که مردم عادی می‌توانند او را بشناسند؟ یا مگر به او دسترسی دارند که او را انتخاب کنند؟ فرمود:

همانطور که ستاره در دسترس احد قرار نمی‌گیرد، امام هم در دسترس کسی قرار نمی‌گیرد چگونه امام را می‌شناسند که می‌خواهند انتخاب کنند؟ امامت انتخاب نیست. موکل اول باید حقی داشته باشد، که حق خود را به وکیل بدهد، انسان در برابر بسیاری از مسائل اصلاً حقی ندارد تا حق را به دیگری بدهد. ثانیاً حق داشته‌باشد او را نمی‌تواند بشناسد. او عصمت می‌خواهد، ولایت می‌خواهد او انسان کامل است. از باب تشبیه معقول به محسوس فرمود: همانطوری‌که ستارهٔ آسمان در دست دیگران نیست، امام معصوم هم در دسترس فکر دیگران نیست کجا عقل دیگران به مقام امامت امام می‌رسد؟ تا او را بشناسند و حق داشته‌باشند که بگویند مثلاً ما تو را انتخاب کردیم.

بنابراین بهترین راه را حکمای متأله مخصوصاً عرفا، دربارهٔ انسان کامل رفته‌اند. بیانی ابن‌عربی دربارهٔ حضرت امیرع دارد، بیان بلندی هم مرحوم بوعلی در رسالهٔ معراجیه دارد و آن عبارت این است:

«و برای این بود که شریف‌ترین انسانها، و عزیزترین انبیاء و خاتم رسل علیهم‌السلام با مرکز دایرهٔ حکمت و فلک حقیقت و خزانهٔ عقل، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت : یا علی «اذاتقرب الناس، الی خالقهم فی‌ابواب البرّ فتقرب الیه به‌انواع القعل» و این چنین خطاب جز با چنان بزرگی راست نیامده که با صحابه که بهترین گروه عالم بودند. همچنان بود که معقول اندر میان محسوس.» این همان عبارتی است که مرحوم آقای خوانساری در حاشیهٔ شفا نقل می‌کنند که «اعز الانبیا (ص) به اعز الاولیا علی‌بن ابیطالب سلام‌الله علیه فرمود: یا علی‌الذی هو بین اصحابی کالمعقول بین‌المحسوس» یعنی بین مجرد و مادی. صحابه‌ای که در آنها سلمان و اباذر بود والا دیگران را که اینها کمتر به حساب می‌آورند. یعنی بین حس و عقل فاصلهٔ طبیعت و ماورای طبیعت است. یک چنین فاصله‌ای است «اندر میان خلق آنچنان بود که معقول میان محسوس. گفت: ای علی! چون مردمان اندر کثرت عبادت رنج برند، تو اندر ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت‌گیر. لاجرم به دیدهٔ بصیرت عقلی، مدرک الاسرار گشت. همهٔ حقایق اندر یافت و معقول را اندر یافت و دیدن، یکی حکم دارد و برای آن بود که گفت: لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً.»

کیهان فرهنگی: این روایت در جای دیگر هم نقل شده؟
استاد جوادی آملی: بلی باید در جوامع روایی جستجو نمود.
کیهان فرهنگی: همه‌جا سند روایت را به معراجیهٔ ابن‌سینا منتهی کرده‌اند.
استاد جوادی آملی: بنابراین عرفا بهتر از دیگران مسئلهٔ انسان کامل را مطرح می‌کنند. عرفان دو تا مسئله است. یک مسئله این است که توحید چیست؟ و دیگر اینکه موحد کیست؟ و انسان کامل که جز معصوم کس دیگری نمی‌تواند باشد علمای ما (ره)، با معصومین اصلاً در یک ردیف نیستند. حضرت علی (ع) فرمود: «ماشککت فی‌الحق مذاریته» اینها عین واقعند و غیر از این آنکه شاگرد ایشان است می‌گوید من بهشت را می‌بینم، این به عین‌الیقینی می‌رسد اما خودش متن بهشت می‌شود، عین واقعیت می‌شود.

«نحن الموازین القسط» می‌شود، همه میزان عقل می‌شوند، «انا صراط‌الله المستقیم» می‌شوند و امثال اینها. آنگاه حضرت در همان نهج‌البلاغه می‌فرماید که: «ماشککت فی‌الحق مذاریته» که به عنوان جواب سؤال مقدر می‌فرماید اگر معصوم، هراسی ندارد و شک نمی‌کند، پس اینکه به موسای کلیم (س) هراسی دست داد چه بود؟ آنگاه می‌فرماید که موسای کلیم از مار و اژدها نترسید و اگر آنها چوبها و طنابی را به صورت مار و عقرب درآوردند و «سحروا اعین الناس» از مار و عقرب نترسید، از این هراسناک بود که خوب، اگر من هم این عصا را بیندازم و به صورت مار دربیاید، این میدان هم که میدان مارشده‌است، اگر این تماشاچیان جاهل نتوانند بین معجزهٔ من و سحر ساحران فرق بگذارند چه کنم؟ آخر چه جور سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار؟ چه طور سامری دم از ید بیضا نزند؟ آنگاه خدای سبحان فرمود: نترس، تو عصا را بینداز، من معجزه را به صورت آیهٔ بیّنه اعلام می‌کنم. اینجا مفسرین بیانی دارند که از همان روایت امام رضاس نقل شده و از آن استمداد می‌کنند. پس حضرت موسی (س) عصا را انداخت و به صورت مار درآمد «تلقف، یأفکون» همهٔ این سحرها را بلعید. مرحوم طباطبایی (ره) هم به همین سبک نقل می‌کردند. اما یک تفسیر لطیفی صاحب دارد، می‌گوید: معنای «تلقف یأفکون» این نیست که وقتی تو عصا را انداختی و اژدها شد، مارها را می‌خورد، نه. سحر را می‌خورد نه چوب را، یعنی تو بینداز، آنها خاموش می‌شوند و چوب بودن آنها روشن می‌شود، طناب بودن آنها روشن می‌شود. مردمی که تماشاچی بودند و دیدند که میدان پر از مار و پر از اژدهاشد، وقتی موسای کلیم (س) چوب را انداخت

دیدند یک سلسله طنابها، یک سلسله چوبهای سرد و خشک روی زمین افتاده است. لطیفه‌ای که صاحب فتوحات استنباط می‌کند می‌فرماید: خدای سبحان می‌فرماید «تلقف ماصنعوا» صنعوا چه بود؟، آنها که چوب نساختند، طناب نساختند، سحر ساختند. آیهٔ «انما صنعوا کید ساحر و لایفلح الساحر». می‌فرماید کار انها را معجزهٔ تو بلع می‌کند نه مواد خام را بنابراین مردم به‌طور قطع دریافتند که آنها حقیقتاً چوب و طناب بودند و در چشم اینها به صورت را مشاهده می‌شده است. و این در حقیقت مار است، سیرتش مار است و صورتش مار و سحر را باطل کرده‌است مثل اینکه وقتی هوا تاریک باشد خوب انسان احیاناً دوست را دشمن می‌بیند، جامد را متحرک می‌بیند، متحرک را جامد می‌بیند و بخوبی تشخیص نمی‌دهد، ولی بعد که روشن شد هر چیز را سر جای خودش می‌بیند. در قیامت هم همین‌طور است در قیامت وقتی که حق ظهور کرد و «ذلک‌الیوم‌الحق» درون آشکار می‌شود، هرچه هست روشن می‌شود، دیگر کسی نمی‌تواند بفریبد.

دکتر سروش: مضمونی که فرمودید در نهج‌البلاغه آمده است که: اشفق من غلبه الجهال و دول الضلال.

سوال این است که آیا این تفسیر با آیات دیگر موافقت دارد که می‌گوید موسی نه در حضور ساحران، بلکه در اولین بار صدور این اعجاز هم از دیدن اژدها هراسان شد، در این آیه : «فلما رآها تهتز کانها جان ولی مدبر اولم یعقب».

استاد جوادی آملی: این طلیعهٔ وحی است. اولین باری که موسای کلیم (س)، نور را به صورت نار دید، واقعاً نور بود که به صور نار دید و واقعاً روشن نشد که این نور است نه نار. بعد وقتی که آمد، صدا را شنید «انی انا ربک فاخلع نعلیک» کم‌کم دارد حق برایش روشن می‌شود. وقتی ندا می‌رسد: «ما تلک بیمینک یاموسی» و او می‌گوید: چوب، هنوز به آن مرحله نرسیده عرض کرد عصا و خواص چوب را برشمرد: «اتوکاء علها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری» از این به عبد، خدا می‌فرماید: نگو چوب است. من نگفتم که چوب برای چه خواستی؟ گفتم: «ماتلک بیمینک» حق این بود که تو بگویی هر چه تو بخواهی، من اگر بخواهم چوب بشود، چوب است و اگر بخواهم عصا باشد، عصاست. بینداز ببین چیست، اولین‌بار است که مار شده‌است. اینجا خوف می‌کند. ما که می‌گوییم انبیا نمی‌ترسند با همین جملهٔ «لاتخف» نمی‌ترسند. خود این لاتخف، یک القای الهی است. یک وقتی انسان به کسی وعده می‌دهد و می‌گوید نترس، یک وقتی همان خدایی که بر

دل دشمنان رعب‌القا می‌کند: «سنلقی فی قلوب‌الذین کفروا الرعب» در دل اینها طمأنینه ایجاد می‌کند.

دکتر سروش: یعنی موسی اول ترسید؟

استاد جوادی آملی: بلی. این آغاز نبوت بود. در آغاز نبوت هنوز در دالان ورودی نبوت، انسان این آثار را دارد. آنچنان که دیگر خوف از موسای کلیم برای ابد زایل شد که وقتی بین آب و آتش قرار گرفت، یعنی از این طرف سپاه مجهز فرعون آنها را تعقیب می‌کرد و از آن طرف هم دریا تهدیدشان می‌کرد بنی‌اسرائیل اعتراض کردند که: آخر چرا ما را گرفتار کردی؟ با بیانی قاطع فرمود: «لاتخاف درکار؟ ولا تخشی» اینجا نفرمود نترس، فرمود نمی‌ترسی، ترس تمام شد. چون ترس با شیطان است، یکی از بهترین ابزار کار شیطان ترس است. خود شیطان می‌ترسد، وقتی شیطان می‌ترسد که به حضور معصوم (س) برود. ترس هم می‌ترسد آنجا برود. لذا در اینجا نهی نکرده است فرمود: نمی‌ترسی. «لاتخاف درکأولا تخشی».

دکتر سروش: پس دو ترس بوده. یکی ترس فردی در برابر خدا و یکی هم در برابر سحر ساحران که چیز دیگری است.

استاد جوادی آملی: بلی آن یکی چیز دیگری است

کیهان فرهنگی: اگر اجازه بفرمایید بعد از سؤالی که حاج آقا استادی دربارهٔ فاصلهٔ غیرمعصوم با معصوم (س) داشتند بی‌مناسبت نیست که این سؤال را هم مطرح کنیم که فاصلهٔ کلام ائمهٔ معصومین با برگزیدگان جامعهٔ بشری و نوابغ به‌ویژه در زمینهٔ مسائل عقلی و علوم فلسفی به چه حد و نسبت است. به عبارت دیگر، ارتباط کلام وحی و مضامین فلسفی از چه قراراست؟

استاد جوادی آملی: چون خود فلسفه یک بحث آزاد عقلی است، این بحث آزاد عقلی می‌گوید انسان، گذشته‌های فراوانی را پشت سر گذاشته و آینده‌ای طولانی در پیش دارد و بدون راهنما، بعید است که این راه را طی کند. انسان قبل از پذیرش دین، مثل آن طایر خوش‌پروازی که در فضای باز خوب پرواز می‌کند، به‌دنبال آشیانه می‌گردد. منتها اگر خوب‌پرواز، خوش‌پرواز و تیزبین باشد در بین آن آشیانه‌ها که مکاتب گوناگون باشند آشیانه‌ای انتخاب می‌کند که مربوط به امامت است.

خود را در این قفس زرین امامت و عصمت می‌اندازد و می‌گوید: من بندهٔ خدایم و تابع دستور شما و شما را صراط مستقیم یافته‌ام چون عقل، راه نیست

چراغ است، با عقل انسان نمی‌تواند راه برود، با عقل می‌بیند، نمی‌رود. عقل تلاش می‌کند تا در بین همهٔ این راهها آن صراط مستقیم را ببیند و به صاحب آن صراط مستقیم، سربسپرد و دستش را به دست صاحب صراط مستقیم بدهد و با او بیعت کند. تمام هستی خود را با او «بیع» کند. فاصله این قدر است. بعد دیگر مالک هیچ چیز نیست و اگر در این آشیانهٔ زرین نیامد و بیعت نکرد و «بیع» نکرد یا مال خود را به معصومین نفروخت، بیراهه می‌رود. تنها وحی و راه عصمت است که صراط مستقیم ترا می‌داند.

عقل چراغی است که در بین راهها می‌گردد تا صراط مستقیم را پیدا کند، و خدای سبحان وقتی رسولش را معرفی می‌کند می‌فرماید تو بر صراط مستقیم برو.

«انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم» صراط مستقیم، یک راه جغرافیایی نیست. صراط مستقیم عقیده است و اخلاق و عمل. خود ولایت، صراط مستقیم می‌شود یا امام صراط مستقیم می‌شود. پیغمبر صراط مستقیم می‌شود. این است که در روایت آمده: «الصراطُ صراطان» یک صراط در دنیاست و یک صراط هم در آخرت، صراط در دنیا امام است. همین معنا در قیامت به صورت دیگر ظهور می‌کند بنابراین آن نگار به مکتب نرفته که چیزی برای او مهجور نباشد، و چیزی نتواند او را از پا درآورد، نگار به مکتب‌نرفته‌ای است که وقتی خدای سبحان می‌خواهد به انسان «بها» بدهد می‌گوید همهٔ فرشتگان در برابر انسان، سجده می‌کنند هیچ فرشته‌ای را استثنا نکرده. خوب، همهٔ فرشتگان در برابر انسان؟ کدام انسان است که جملهٔ ««عرش به او سجده می‌کند؟» فرمان الهی چیزی نیست که نداند. یعنی اگر یک انسانی ظاهر اول یا صادر اول شد ـ حالا مشرب، مشرب فلسفی باشد یا مشرب عرفانی ـ اگر اولین صور یا اولین ظهور شد، چیزی در جهان امکان نیست که زیر پوشش ارادهٔ علوی او قرارنگیرد یعنی فرض صحیح ندارد. عقل می‌گوید این نظام، نظام علوی است. بالاخره نظام علوی یک آغاز دارد، یک وسطی دارد و یک پایانی. نقل باید مشخص کند که آن آغاز کیست؟ نقل مشخص کرد که آن آغاز بطور قطعی اهل بیتع است یعنی آنجا یک نور بود آن وقت همهٔ فرشته‌ها پس از آن پیداشدند. آن وقت فرض صحیح ندارد که در جهان امکان، چیزی یافت بشود که تحت اشراف علوی معصومینع نباشد. این را مرحوم سیدجیدر آملی نقل کرده که همین مسئله «بیمنه رزق الوری» تنها آب و باران و امثال اینها نیست، هر آنچه در جهان است. اینکه رسول خدا (ص) فرمود: «انا

اجود ولد دم» از من بخشنده‌تر در روی زمین احدی نیامده و نخواهدآمد. یعنی اگر عده‌ای آب می‌دهند، نان‌می‌دهند و غذاهای مادی می‌دهند، من عالیترین خوراک را می‌دهم از من بخشنده‌تر احدی نیست.

دکتر سروش: : یک نکته‌ای را از مرحوم آقای طباطبائی خدمتتان نقل بکنم: استحضار دارید مرحوم آقای مطهری در حواشی روش رئالیسم در شرح مقالهٔ «ادراکات اعتباری» وقتی رسیده‌اند به رابطهٔ تولیدی میان ادراکات حقیقی و اعتباری، در پاورقی نوشته‌اند که: معظم استدلالات علم اصول، آمیخته به این عدم‌توجه است یعنی این دو را با یکدیگر خلط کرده‌اند. مرحوم آقای طباطبایی که به انگلستان برای معالجه تشریف آورده بودند بنده هم با ایشان معاشر بودم. روزی به ایشان گفتم که آقای مطهری دربارهٔ علم اصول چنین گفته‌اند، ایشان خندیدند و گفتند: همهٔ استدلالات علم اصول چنین است. حالا می‌خواستم از حضور شما سؤال کنم که واقعاً این مسئله بنظر شما همینطور است؟ ثانیاً چه نمونه‌هایی برای آن سراغ داری؟

استاد جوادی آملی: عرض کنم که اصول از بسیاری از علوم بهره گرفت و یکی هم از فلسفهٔ علوم عقلی استفاده کرده است. در موارد فراوانی در اصول به مسائل عقلی استدلال می‌شود که سیدنالاستاد امام مدظله، نوعاً به این موارد اشاره کرده‌اند مثلاً در مورد اینکه علم باید یک موضوع داشته باشد چون یک هدف دارد پس موضوعات و مسائل باید به یک جا برگردد و اگر موضوعات کثیر باشد، از کثیر، کثیر صادر می‌شود. و از واحد، واحد صادر می‌شود. همانطوریکه از واحد جز واحد صادر نمی‌شود. در چند جای اصول به قاعدهٔ الواحد تمسک شده‌است. این را اصولیینی که محققند، گفته‌اند این قاعده حق است ولی‌نمی‌شود از آن قاعده که در مسائل حقیقت مطرح است در این مسئلهٔ اعتباری استفاده کرد. آنها که اهل آشنایی به این علوم عقلی نبوده‌اند، در این مناقشه خدشه کرده‌اند، گفته‌اند قاعده روا نیست که آنها که بوده‌اند گفته‌اند قاعده حق است. ولی جایش اینجا نیست.

یادم هست امام در درس، وقتی که به این قاعده رسیدند گفتند: این تصدیق مجهول نیست، این تصور مجهول است، یعنی قاعده طوری است که اگر کسی اطرافش را خوب بررسی کند جزم به ثبوت محمول برای موضوع می‌کند. چون قاعده از آن جهت نظری است که حدودش و موضوعش و محمولش و مثال اینها، درست بررسی نشده است و اگر واقعاً کسی معنای وحدت را و معنای ثبوت را مواد

دیگری راکه در این قاعده به کار رفت خوب بررسی کند، جزم پیدا می‌کند، «واحد لایصدرعنه الاالواحد» چون سخن ازوحدت شخصی و عدول و امثال آن نیست. این گونه از خلط‌ها در اصول نیست. خود مرحوم آخوند (ره) صاحب کفایه چندجا به این قاعده الواحد و نظایر آن استدلال می‌کند، و یا برای تمایز علوم در اصول یک درس مبسوطی هست که علوم تمایزشان به چیست؟ و آیا علم موضوع می‌خواهد یا نه؟ در اصول نوعاً بعضی اشکال می‌کنند به اینکه، علم موضوع نمی‌خواهد یک سلسله مسائلی است و در جایی تدوین شده است بدون اینکه غرض واحد داشته باشد، یا سنخیتی داشته‌باشد، کافی است که جایی گردآوری بشود. آنگاه مثال می‌زدند و می‌گفتند: اگر علم موضوع بخواهد و موضوعش هم چیزی باشد که دربارهٔ عوارض ذاتی آن بحث می‌کند، خوب یکی از علوم جغرافیاست. جغرافیا دربارهٔ زمین، نهرها، کوهها و معادن و منطقهٔ آب و هوایی و سردسیری گرمسیری و چشمه‌سارها و امثال آن بحث می‌کند. اینها هیچکدام جزئی و کلی نیستند. هیچکدام عوارض ذاتی موضوع علم نیستند. اینها جزء وکل‌اند. کل زمین یا کل منطقهٔ خاص موضوع جغرافیاست. بحث دربارهٔ نهرها و دریاها و دریاچه‌ها وکوهها وامثال آن، علم جغرافیا را تشکیل می‌دهد. بنابراین اگر ما بگوییم علم موضوع می‌خواهد و باید از عوارض ذاتی آن علم بحث بشود جغرافیا این چنین نیست، تاریخ این چنین نیست، هیئت این چنین نیست، نجوم این چنین نیست و بالاتر از همه عرفان این چنین نیست. چون مسائل عرفانی، کلی و جزئی نیست که از عوارض ذاتی کلی بحث کند. و موضوع علم، کلی باشد نسبت به موضوعات مسائل و محمولات هم عوارض ذاتی او باشند اساساً عوارض ذاتی نمی‌پذیرد. عرض نمی‌پذیرد. این چنین نیست. لذا بعضی نظرشان این بود که علم موضوع نمی‌خواهد و یک سلسله مجموعه مسائلی که با هم تناسب و سنخیت داشته باشند می‌توانند یک علم تشکیل بدهند. این هم در حقیقت یک خلطی است بین علوم حقیقی و علوم اعتباری. اصل این حرف که «موضوع نمی‌خواهد و یک سلسله مجموعه مسائلی که با هم تناسب و سنخیت داشته‌باشند می‌توانند یک علم تشکیل بدهند. این هم در حقیقت یک خلطی است بین علوم حقیقی و علوم اعتباری. اصل این حرف که «موضوع کلی علم بحث فیه عن عوارضه الذاتیه» مال علوم برهانی است. علوم برهانی عبارتست از طبیعیات، الهیات، ریاضیات، منطقیات و اخلاقیات، یعنی علمی که برهان می‌پذیرد. وقتی برهان عقلی پذیرفت،

بین محمول و موضوع باید ربط باشد و آن ربط هم باید ربط ضروری باشد تا انسان بتواند با استفاده از حد وسط، آن محمول را برای آن موضوع ثابت کند. قهراً محمول باید از عوارض ذاتی موضوع باشد که هر وقت موضوع است محمول باشد و هر وقت محمول است آن موضوع باید باشد. وگرنه اگر ما مجموعهٔ اطلاعات و آگاهی را علم بنامیم و بعد بگوییم این علم موضوع ندارد یا عرض ذاتی ندارد یا آن قاعدهٔ معروف در اینجا نیست، این هم خلط مسائل حقیقی و اعتباری است و همچنین مسئلهٔ تمایز علوم گفته‌اند تمایز علوم به چیست؟

بعضی گفته‌اند: به موضوعات است. مرحوم آخوند صاحب کفایه گفته‌اند: به‌غایت است. سیدناالاستاد امام فرموده‌اند سنخیت و نحوهٔ تناسبی که بین مسائل هست، تناسب علوم را به عهده دارد. اینها همه باز خلط علوم حقیقی و علوم اعتباری است، برای اینکه علوم اعتباری اصلاً وجود ندارد. مجموعهٔ امور اعتباری وجود واحد ندارد. اصلش اعتباری است که وجود ندارد. تک‌مسئله‌اش وجود ندارد. فرضاً ازمجموعهٔ مسائل است. در علوم حقیقی گرچه کثرت هست اما انسان وقتی نیکو بنگرد می‌بیند همهٔ اینها عوارض ذاتی یک واحد واقعی‌اند آن موجود واقعاً موجود تکوینی است. حالا موجود تکوینی یا جزئی است یاکلی. بالاخره اگر ماهیت است، موجود است. اگر هویت است، موجود است. امور اعتباری اصلاً وجود ندارند. ولی امور حقیقی چه کلی‌اش و چه جزئی‌اش واقعاً موجود است. کلی‌شان حقیقتاً در ذهن موجود است. جزئی‌اش هم حقیقتاً در خارج است. به تعبیر شیخ‌اشراق، بحث از ماهیت در فلسفه با اینکه فلسفه موضوعش هستی است ازآن نظر است که وقتی مسائل فلسفی را بررسی می‌کنند، می‌رسند به اینکه می‌گویند: الموجود اما کلی و اما جزئی. موجود کلی همان ماهیت و طبیعت است و موجود جزئی هم اشخاص هستند و بحث «الموجود اما کلی و اما جزئی.» به مسائل ماهوی راه پیدامی‌کند. لذا در فلسفه بحث از ماهیت و جنسیت و امثال اینها، که مرحلهٔ دوم اسفار را تشکیل می‌دهد، در جلد دوم اسفار هم مطرح است، از همین باب است که «الموجود اما کلی و اما جزئی»، کلی می‌شود، کل طبیعی و جزئی می‌شود ماهیت. پس کلی یا در ذهن وجود دارد. یا وصف متعلق به موصوف است و امثال آن. در امور حقیقی بالاخره وجود دارد. یا در ذهن یا در عین، یک وجودی دارند. اما وجود اعتباری به اعتبار معتبر است. وقتی وجود نداشت، وحدت هم ندارد. وقتی وحدت نداشت، تمایز هم ندارد. چیزی که موجود نیست،

امتیازی هم نخواهد داشت. قهراً از وحدت علوم، علم واحد است، تمایز علوم، موضوع واحد می‌خواهد، عرض ذاتی می‌خواهد، از آغاز شروع کرده تا انجام. انسان می‌بیند که خلط امور حقیقی و اعتباری است. مگر بعضی از مسائل که بحث اصولی محض باشد و اعتباری بودن خودش را حفظ بکند. مثلاً همین بحث «طلب و اراده که در اصول راه پیدا کرده است، این هم می‌تواند بحث فلسفی باشد، هم می‌تواند بحث اصولی باشد و هم می‌تواند یک بحث ادبی و لغوی باشد. اگر بحث طلب و اراده معنایش این است که آیا در نفس انسان در کنار اراده، یک وصف نفسانی هست به نام طلب؟ آیا خدای سبحان در کنار اراده، یک وصف دیگر دارد به‌نام طلب؟ آیا این وصف در جهان هست یا نیست؟ این یک بحث فلسفی است و اگر چنانچه بحث این چنین طرح شد که مولی وقتی از ما به وسیلهٔ صیغهٔ امر چیزی خواست آیا اراده کرده‌است یا طلب کرده؟ اگر بگوییم ظاهراً امر ارادهٔ مولی است، امر، کاشفی از ارادهٔ مولی است. پس مولی ارادهٔ کرده است، اگر بگوییم امر دلالت می‌کند و کشف می‌کند از طلب مولی، پس مولی طالب است. این بحث، یک بحث اصولی محض است، که آیا امر دلالت می‌کند و کاشف است از طلب مولی یا از اراده؟ آنگاه اگر کسی گفت ببین طلب و اراده فرق نیست، این نزاع لفظی است. اگر گفت فرق هست، باید ثابت کند که امر، کاشف از ارادهٔ مولی است یا کاشف از طلب مولی است؟ و اگر چناچه به این صورت لفظی طرح بشود که آیا طلب و اراده دو لفظ‌اند دارای یک مفهوم و مثل انسان و بشر یک مفهوم را ایفا می‌کنند یا دو لفظ‌اند و دو مفهوم را افاده می‌کنند، این می‌شود بحث ادبی و لغوی که باید به لغت و مواد استعمال آن مراجعه کرد. در اصول اینگونه بحثها هست که از منطق و از ادبیات کمابیش یک سلسله امور راه پیداکرده است؟ اما اگر خواستند یک اصولی مستدل باشند، اگر بحث حقیقی را از بحث اعتباری جدا می‌کردند خوب یک اصولی قوی بودند. آنها که می‌خواستند مستدل باشند اما از هر کجا که مددی گرفته باشند، برایشان فرق نکند، احیاناً گرفتار این خلط می‌شوند و انسان از اول که شروع می‌کند تا آخر، می‌بیند که مسئلهٔ خلط امور حقیقی با خلط امور اعتباری وجود دارد.

حجت‌الاسلام استادی: حاج آقا استحضار دارید که الان گرایش خیلی زیادی هست به اخلاق به نام عرفان. همهٔ کتابهای فلسفی و حتی کتابهای عرفانی هم، هروقت خوانده می‌شود، مورد بحث و گفتگو و نقد و انتقاد واقع می‌شود. کتابهای اخلاقی تقریباً این جور نیست، یعنی هر کس که سراغ آن می‌رود با حالت قبول با

کتاب برخورد می‌کند. می‌شنویم که این کتابهای اخلاقی که در دست هست غالباً نقاط ضعف زیادی دارند. آیا کتاب اخلاق مطمئنی داریم یا باز باید به سراغ احادیث و اخبار برویم؟

استاد جوادی آملی: در مورد اخلاق بعد از مرحوم فیض (ره)، ما یادمان نیست که کسی اخلاق مستدل نوشته‌باشد. اساس کار روایات است. آنها معلم اخلاق‌اند چون رسول خدا (ص) را، خدای سبحان به عنوان خُلق عظیم معرفی کرده است، ایشان معلم اخلاق بوده‌اند. منتها همانطوری که در فقه غیر از روایات چیز دیگری نیست. اما رویش کار کرده‌اند و به آن سازمان داده‌اند، در اخلاق هم باید چنین باشد. مرحوم فیض آمده یک مقدار کار کرده اما الگو را از غزالی گرفته. غزالي روش اخلاقی را تنظیم کرده و از جای دیگر هم شاید اخذ کرده‌است. به هر حال روی اخلاق کار نشده و اخلاق را احیاناً فکر می‌کردند که موردنیاز نیست و همان فقه کافی است در حالی که فقه حکم را نشان می‌دهد، اخلاق راه را نشان می‌دهد. مثلاً فقه دارد که حسد حرام است اما چه کنیم که این پیدا نشود و اگر کسی خدای ناکرده به حسد مبتلا شد، چگونه درمان کند؟ آن نازک‌کاریهای فنی را اخلاق به انسان نشان می‌دهد. انسان باید قوای نفس را بشناسد. تهذیب‌نفس را بشناسد و راهش را بشناسد و داروهای «شفاء لما فی‌الصدور» را بیاموزد. قرآن کریم در عین حال که می‌فرماید: «فی‌قلوبهم مرضاً» مرض قلب را هم نشان می‌دهد. می‌گوید آن مردی که نتواند خود را در مقابل صدای نامحرم کنترل کند، قلبش مریض است. «لاتخضعن فی‌القول فیطمع الذی فی قلبه مرض». این در فرهنگ قرآن است و خلاصه اگر کسی نتواند خود را در برابر آهنگ صدای نامحرم کنترل کند، این می‌شود مریض. قرآن می‌فرماید: «فاء لما فی‌الصدور» راهش را هم نشان داده. منتها کسی باید این را جمع‌بندی بکند. همانطوری که در فقه این کار را کرده‌اند و در برخی از مسائل دیگر این کار را کرده‌اند.

حجت‌الاسلام استادی: تا این کار نشده آیا مطمئن‌تر نیست که مردم به خود قرآن و روایات مراجعه کنند؟ چون می‌گویند بعضی از کتب اخلاق بدآموزیهایی دارد.

استاد جوادی آملی: به این ترتیب چارهٔ دیگری جز استمداد از سخنان معصومین (ع)، نیست. کلام ایشان بحق نور است. علامه طباطبایی (ره) احادیثی که می‌خواندند، اسم تک‌تک روات را می‌بردند ولو راوی ضعیف بود، و می‌گفتند که

این بزرگوار این روایت را به ما رسانده و سعی می‌کردند اسامی اینها را مثلاً، در حوزه‌ها حفظ کنند. من در بین اساتید ندیدم کسی که نهج‌البلاغه را مثل قرآن ببوسد. ولی از ایشان دیدم.

دکتر سروش: : در بین کتابهای اخلاقی فکر نمی‌کنید المحجة البیضاء کتاب برجسته‌ای باشد؟ مرحوم طباطبائی هم خیلی به این کتاب علاقه داشتند.

استاد جوادی آملی: بلی، بلی ـ مرحوم فیض هم آدم موفقی بود. از شاگردان خوب مرحوم آخوند بود. خودش هم در همان وافی از مرحوم آخوند تعریف می‌کند که : «استادنا فی علوم الحقیقیه» و شیفتهٔ روایات بود و محدث خوبی بود و بعد از دوران فلسفه و عرفان، به کتاب و سنت پرداخت و مسلط هم بود.

حجت‌الاسلام استادی: از سابق کتابهای زیادی خوانده‌ایم و بسیار هم شنیده‌ایم که بعضی‌ها «غلط‌انداز» خودشان را در مراحل و مراتب عرفانی «جا» می‌زنند و بعضی‌ها هم با عشق و علاقه‌ای که دارند گرفتار می‌شوند. تشخیص این‌گونه موارد چگونه است. جناب‌عالی چه راهی را پیشنهاد می‌کنید؟

استاد جوادی آملی: راه تشخیص قطعی همان میزانی است که خدای سبحان مشخص کرده است. کتاب و سنت قطعی. هرحالی که به انسان دست بدهد، باید با ظواهر دینی تطبیق داد. اگر مطابق شد با این کتاب و سنت قطعی، که می‌پذیرد و خوشحال می‌شد و راه را ادامه می‌دهد و اگر مطابق با سنت قطعی نبود، نمی‌پذیرد.

اولین نشانه‌اش این است که انسان را خاکسار و متواضع کند. یعنی ثمرهٔ هرکدام از این سیروسلوکها را مشخص کرده، مثلاً وقتی که انسان نماز خواند، می‌خواهد بفهمد که این نمازش قبول شد یا نه. این چنین نیست که حتماً باید در قیامت مشخص بشود که این نماز قبول شده یا نه. و در دنیا انسان برای تشخیص راه نداشته باشد. اگرواقعاً؛ حساب کرد و دید که بعد از نماز به آلودگی و گناه مبتلا نشد، خدا را شکر کند که نمازش پذیرفته شده چون «ان الاصلوة تنهی عن‌الفشحاء و المنکر». و اگر بعد از نماز دید که تا غروب بالاخره به آلودگی تن در داده، مطمئن باشد که این نماز مقبول واقع نشده. صحیح است، اما مقبول نیست. اصلاً نماز آن است که انسان را از بد دور کند. علم هم آن است که آدم را خاکساربکند. الان برای اینکه معلوم بشود، ما این مطلب را فهمیدیم یا نه؟ البته یک حسابی دارد که باید مطابق واقع باشد و اگر مطابق واقع شد، واقع در برابر خدا چگونه است؟ آیا یک موجود واقعی و حقیقی متکبر هست؟ یا همه متواضع‌اند: «له اسلمُ من فی

السموات و الارض». حالا اگر کسی مسئله‌ای را یاد گرفت، مثلاً این حقیقت را یاد گرفت، این حقیقت در عالم احتمال تکبر دربارهٔ آن هست یا او مسلم و مطیع و منقاد است؟ لسان قرآن کریم این است که سراسر جهان با طوع و رغبت به سراغ خدا و رسول او می‌روند. هیچکدامشان نمی‌گویند: من. پس خاکساری و تواضع در متن حقیقت هر هستی نهفته است. اگر کسی بخواهد بفهمد عالم شد یا نه؟ حقیقتی را فهمید یا نه؟ اگر خود را آزمود و دید از آن وقتی که وارد حوزه یا دانشگاه شده، متواضع‌تر و خاکسارتر شده است، خدا را شکر بکند که چیزی فهمیده. و اگر نه، داعیهٔ و منیت و غرور در او پیداشده، این عکس آنست. به هر حال هر چیزی نشانی دارد.

دکتر سروش: تواضع که فرمودید، ثمرهٔ علم است. قطعاً همینطور است. منتها استدلالی که کردید سؤال ایجاد می‌کند. وقتی همه چیز تسلیم خداوند است، آیا به این معنای حقیقی، خود شخص متکبر هم فی‌الواقع تسلیم خداوند نیست؟ یعنی حتی اگر آدم متکبر هم باشد، چون شیئی است از اشیاء بالاخره جزو «اسلم من فی السمٰوات والارض» است.

استاد جوادی آملی: بلی، تکبرش مسلم است ولی خود نه.

دکتر سروش: خود متکبرش هم مسلم است.

استاد جوادی آملی: نه خودش دیگر مسلم نیست. البته در اسلام کلی چرا.

دکتر سروش: اصل مطالب کاملاً قبول است، اما آیا از این راه به آن نتیجه که می‌فرمایید می‌توان رسید؟

استاد جوادی آملی: یک حقیقتی است در خارج به نام ذهن، یک کمالی هم هست به نام علم. اگر این واقعاً علم باشد، این علم باید خاضع باشد، اگر حقیقت است. اگر وهم باشد، مال شیطان است. شیطان در برابر خدای سبحان می‌گوید: بلی! من می‌دانم «انا خیر منه» دیگر فرصت نداد که مثلاً بگوید «هو کذا» اول «انا» را مقدم آورد. بعد «خیر» را. این حقیقتی است که به طرف خدا می‌رود. در روایات دارد که کافر ظل او سجده می‌کند ولی خود او سجده نمی‌کند. یعنی تکوینش سجده می‌کند. اما خودش سجده نمی‌کند. بحث در این است که انسان با حقیقت خارج یک رابطه‌ای پیداکرده به نام علم. آیا این علم است یا علم‌نما است؟ اگر علم باشد، مثل حقیقت خارج مطیع است. اگر وهم باشد، نه مثل خارج است، نه مثل خودش. بلکه می‌گوید «انا». شیطان به صورت یک وهم ممثل درآمده که قرین او

است. همین که گفت «انا» معلوم می‌شود که وهم است. چون علم نمی‌گوید «انا»، علم می‌گوید: «هو».

دکتر سروش: ولی همان وهم، تکویناً ساجد و مسلم است.

استاد جوادی آملی: بلی خود تکبر این چنین است. تکبر هم از آن جهت که بعد وجودی دارد، مسلم است اما از آن جهت که نقص دارد مسلم نیست مثلاً این وهم، مسلم هست. چون یک هستی ذهنی است اما خارج را نشان نمی‌دهد.

دکتر سروش: با توجه به اشاراتی که راجع به طلب و ار ده داشتید نیز نکاتی که در مورد عرفان هم فرمودید، می‌خواهم از حضورتان بپرسم: استحضار دارید که در فلسفهٔ مغرب زمین، از اساسی‌ترین، بحثها که مقدم بر بسیاری از بحثها مطرح می‌کنند، مسئلهٔ «معنادار بودن است، پاره‌ای از فیلسوفان و منطق‌دانان جدید، به آن برخورد کرده‌اند. بعضی از فیلسوفان گذشته ادعاهای بسیار پر طمطراقی کرده‌اند و بعد هم وقتی دیگران از آنها پرسیده‌اند که: معنای این حرفهایی که شما می‌زنید چیست پاسخ داده‌اند که شما عقلتان نمی‌رسد.

اینگونه برخوردها، منطقیون را به این نتیجه رسانید ک درجهٔ اول ما باید ببینیم که حرف «معنادار» زدن، شرط و ضابطه‌اش چیست؟ آیا هرکسی حق دارد هرچه را که از دهان درمی‌آید، بگوید و بعد بگوید این جزو آن مکشوفات عمیق است ولوآنکه شما مخاطبان از آن سردرنیاورید؟ خوب : ما در فلسفهٔ خودمان هم عین همین ماجرا را داریم. سخنان بسیار بلندی داریم که همه معتقدیم خطابشان با اهلش است و غیر اهل هم آنها را درنمی‌یابند خصوصاً عرفان که سرتا پا چنین وضعی دارد. فرنگی‌ها آمدند و خواستند ضوابطی برای معناداری تعیین کند. اول می‌خواستم از حضور شما سؤال کنم که آیا شما خود این بحث را یک بحث فلسفی سودمند می‌دانید؟ که فلسفه را نه از کشف عوارض هستی، بلکه از معناداری جملات آغاز کنیم؟ یعنی سخنان فیلسوفان را ابتدا از نظر مهمل بودن یا معنادار بودن تجزیه و تحلیل کنیم؟ به تعبیر دیگر آیا ما باید ضابطه‌ای بیندیشیم برای تمیز این‌گونه سخنان؟ و سؤال دوم اینکه : آیا ما چنین ضابطه‌ای در فلسفهٔ خودمان داریم؟ آیا متفکران ما در این زمینه سخنی گفته‌اند اشاره‌ای کرده‌اند یا نه؟

استاد جوادی آملی: چون فلسفه، هستی شناسی است، یعنی شناخت واقعیت و شناسایی آن. و راهش هم همان منطق است، منطق ـ همانطوری که عرض شد ـ هم صورت را نشان می‌دهد و هم معنا را. یعنی ما با چه قالبی و با چه

ماده‌ای بیندیشیم. مسئلهٔ منطقی صوری تا بحث قیاسات است و برهان این است که ما اندیشه را در چه ظرفی بریزیم؟ اما صناعات خمس ـ که قسمت اساسی منطق است ـ آن است که ما بر چه محوری بیندیشیم. به ما گفته‌اند شیء باید یا بیّن باشد یا مبین. یا باید اوّلی باشد یا به اوّلی ختم شود. یک حرف بلندی مرحوم بوعلی در الهیات شفا دارد. می‌فرماید که خصوصیات فلسفه آن است که هرگز نمی‌گوید شما این راه را طی کنید یا یک چند قدمی دست انسان را بگیرد و بعد بگوید بقیه راه را خودت طی کن، بلکه مانند آن دستگاهی است که تمام این راه را صاف می‌کند تا به لبه می‌رساند. بعد ظاهراً استشهاد می‌کند به همان «شکل حماری» هندسهٔ اقلیدس و می‌گوید ـ شکل حمار در هندسهٔ اقلیدس این است که یک مثلثی ترسیم می‌کند که دارای سه ضلع است این شکل برای استدلال آن است که در هر مثلثی دو تا ضلع بزرگتر از ضلع سوم است. این مدعا آنقدر ساده‌است، که حمار هم متوجه می‌شود. برای اینکه اگر علفی در یک زاویه بگذارید، حمار مستقیماً همان ضلع راطی کند و به سراغ علف می‌رود و نمی‌آید اول یک ضلع را طی کند، بعد ضلع دوم را طی کند و به سراغش برود. برای ا ینکه اقرب طرق آن است که مستقیماً به سراغ آن علف برود مع‌ذالک در علم عقلی به این هم اکتفا نمی‌کند. بر این برهان قانون می‌آورند که هیچ شبهه‌ای نماند. می‌گوید ما در براهین باید به اینجا برسیم، حتی برای مسئلهٔ «بطلان دور» که همه می‌دانند، دور باطل است، برهان اقامه می‌کند که دور ظاهراً مستحیل نیست چون دور اگر حق باشد، جمع دو مثل است، ضدین که مال است، جمع مثلین محال است تسلسل محال است و دور مخصوصاً محال است. برای هم برهان اقامه می‌کند که: اگر دور باشد، یعنی «الف» مقدم بر «ب» باشد و «ب» مقدم بر «الف» باشد، پس لازمه‌اش آن است که «تقدم الشیء علی نفسه» لازم بیابد یعنی «الف» برخودش مقدم بشود و چرا این محال است؟ برای اینکه لازمه‌اش این است که «الف» وقتی که «نیست» باشد، بازگشت دور به جمع نقیضین است. لذا ایشان می‌فرماید شما در مسائل این چنین نیندیشید که همین که آن مطلب رخی نشان داد، شما اکتفا کنید. بلکه بکوشید که همهٔ موارد ابهام را برطرف کنید تا متهم به کج‌اندیشی نشوید. ناچار مسئله را به اولی ختم می‌کند. لذا می‌گوید یک مطلب هست آن استحالهٔ جمع نقیضین است. این حرف بلند بهمنیار را مرحوم آخوند، با عظمت ذکر کرده‌اند. می‌گوید بهمنیار سخنی دارد این سخن هم در التحصیل است و مرحوم آخوند هم این مسئله رابا تجلیل در مسئلهٔ علم نقل می‌کند و می‌گوید :«وزان

مسئله امتناع نقیضین و اشتباه نقیضین نسبت به همهٔ مطالب اندیشیده و معقولات و تفکرات، وزان باری تعالی است نسبت به عالم.» اگر خدای نباشد، هستی در عالم نیست اگر اجتماع نقیضین و امتناع نقیضین که مستحیل است، نباشد، اندیشه‌ای در جهان نیست. بالاخره باید به اینجا ختم بشود.

دکتر سروش: : یعنی جزم به حکم نیست نه اینکه خود اندیشه نیست. مواد اندیشه‌ها که می‌تواند باشد.

استاد جوادی آملی: بلی. در حقیقت وقتی که تصور شد، تصدیق شد. انسان بداند که این را هم دارد و هم ندارد باز هم تصور نیست. چون هم تصور کرده و هم نکرده حتی در تصور بهم باز این مسئله پیش می‌آید ولو انسان هنوز رابطهٔ محمول و موضوع را نسنجیده باشد. باید بداند که من این را تصور کرده‌ام، بعد سراغ محمولش حرکت کند. دراین حال هم بداند که تصور کرده‌است هم نداند که تصوری کرده است. این است که این هم از دست گرفته می‌شود. بنابراین راهش این است که به آن صناعات خمس بیشتر بپردازد. لذا می‌گویند در منطق قسمت برهان، فریضه است و دیگر قسمتها نافله این راه است که هم انسان دیگری را متهم نمی‌کند و هم خود متهم نمی‌شود. باید طوری باشد که رابطهٔ محمول و موضوع، ضروری باشد، ذاتی باشد، کلی باشد، دائمی باشد. این که شد. این می‌شود معیار. آن وقت این اگر مبین شد، به این اوّلی و بیّن باید ختم بشود. وقتی به این بین و به این واول ختم شد، دیگر هرگونه غائله تهمت و با معناگفتن و بی‌معناگفتن و امثال ذلک زدوده‌می‌شود. با این سرمایه و با این پذیر منطقی، آن وقت انسان وارد هستی‌شناس می‌شود.

دکتر سروش: : یعنی می‌فرمایید که ضابطهٔ معنادار بودن، ختم شدن سخن است به اوّلیّات؟ از طریق به اصطلاح استنتاجات منطقی؟

استاد جواد آملی: یعنی انسان وقتی به هستی شناسی استدلال می‌کند، قیاسی که تشکیل می‌دهد، این دو تا مقدمه‌اش یا باید بیّن باشد یا مبین. یا بلاواسطه یا مع‌الواسطه. باید به مسئلهٔ آن اوّلی ختم شود تاکسی نتواند شک کند یا متهم کند.

دکتر سروش: : در علومی که فلسفه نیست، در تجربیات و طبیعیات امثال اینها که به اوّلیات ختم نمی‌شود، آن‌ها چگونه‌اند؟

استاد جوادی آملی: آنها هم به اوّلیات ختم می‌شوند. مثلاً در علوم تجربی، اجتماع نقیضین است در امور خاص. در هستی‌شناسی اجتماع نقیضین است در

محور کلی. هر علمی به اندازهٔ محور خاص خود اجتماع نقیضین دارد. مثلاً در علوم ریاضی می‌گویند که «العدد اما زوج و اما فرد» این منفصلهٔ حقیقیه در موردش تردید نیست این کلمهٔ «امّا» یا «او» جزم به تنافی است. نه تردید است. بعد انسان مردد است که «اما» این است یا نه؟ این مردّد است یک وقتی جزم به تنافی می‌کند. حکم می‌کند قطع پیدا می‌کند که آن هست و این هست و آن نیست. در منفصلهٔ حقیقیه جزم به تنافی است و اگر جزم نباشد، قضیه نیست. اگر قضا و خود آگاهی نبود، قضیه نمی‌بود. بنابراین در منفصله جا برای تردید نیست.

انسان جازم است. می‌گوید که اگر زوج بود، فرد نیست و اگر فرد بود زوج نیست. اجتماع هر دو مستحیل امتناع هردو مستحیل چرا؟ برای اینکه زوجیت و فردیت در محو عدد، متناقض همدیگرند. البته ممکن است یک چیزی نه زوج باشد نه فرد، مثل این کتاب، خوب. این محذور هم لازم نیامد. اما از محور خود بیرون رفته در مسئله اینکه «الموجود اما مادی و اما مجرد» چنین است. در مسئله علوم ادبی، مثلاً این اسم یا معرب است یا مبنی. در محور خودش، نه معرب باشد نه مبنی، یا هم معرب باشد هم مبنی، این کلمه یا مهمل است یا مستعمل. این لفظ یا مهمل است یا مستعمل. در محور ادبیات، این هم مستعمل باشد و هم مهمل ممکن نیست. همهٔ علوم ولو ساده‌ترین علوم ولو اعتباری هم که باشند، اگر انسان بخواهد یقین اعتباری پیدا کند، زیربنایش مسئله تناقض است. در علوم اعتباری، یقین اعتباری است. در علوم تجربی یقین تجربی است در علوم ادبی، یقین ادبی است. زیربنایِ همهٔ اندیشه، این مسئله است.

دکتر سروش: : بفرمایید که اگر چیزی به اوّلیات ختم نشد، بی‌معنا است یا باطل است؟

استاد جوادی آملی: خیر یعنی یقین ندارد.

دکتر سروش: صحبت سر معنا داری آن است.

استاد جوادی آملی: با معنا، یعنی مستعمل.

دکتر سروش: اگر ختم نشد، باطل است یا غیر مجزوم است یا بی‌معناست؟

استاد جوادی آملی: بی‌معنایی که غربیها گفتند، در برابر معنا داری که علمای ما گفته‌اند، یعنی بی حقیقت.

دکتر سروش: : یعنی غرض این بود که چنان سخنانی یاوه است؟ یعنی اصلاً هیچ تصوری را افاده نمی‌کند؟

استاد جوادی آملی: یعنی ما نمی‌فهمیم.

دکتر سروش: بلی یعنی اصلاً گوینده چیزی نگفته. غرض این است. حالا نظر حضرت عالی این است که اگر به اولیات ختم نشد، واقعاً بی‌معنا است؟ بگذارید یک مثالی خدمتتان عرض کنم. اگر کسی بگوید که چهارشنبه مثلث است، این چیست؟ این سخن بی‌معنا است یا سخن با معنای باطل است؟ کدام یکی است؟ این مثالی است که زده‌اند.

استاد جوادی آملی: اگر کسی گفت چهارشنبه مثلث است، یک قضیه‌ای است که مطابق با واقع نیست.

دکتر سروش: خوب، پس غلط است.

استاد جوادی آملی: بلی، یعنی مطابق با واقع نیست

دکتر سروش: پس معنا دارد؟

استاد جوادی آملی: بلی، چون غلط مال مفرد است نه مال قضایا.

دکتر سروش: چیزی را می‌شود گفت مطابق با واقع یا غیر مطابق با واقع که معنایی داشته باشد. اگر چیزی بی معنی بود دیگر نه از حقش و نه از باطلش نمی‌توان سخن گفت. اینکه می‌فرمایید غیر مطابق با واقع، یعنی معنا دارد.

استاد جوادی آملی: مفرداتش معنا دارد. خود جمله، این محمول مال این موضوع نیست. منتها گاهی شأنیت هست. مثلاً ما می‌گوییم معنا دارد ولی کاذب است. گاهی شأنیت ندارد، می‌گوییم معنا ندارد، مهمل است مثلاً زید آمد یا زید نیامد. یکی از این دو صادق است، دیگری کاذب. ولی هر دو معنا دار است. چرا؟ برای اینکه آمدن می‌تواند به زید نسبت داده شود، نیامدن هم می‌تواند. اما مثلث و مربع نمی‌تواند با زمان نسبت داشته باشد. زمان مثلث و مربع نخواهد بود. بنابراین، این محمول با این موضوع مطابق با واقع نیست. اینکه مطابق با واقع نیست یا برای آن است که اصلاً شأنیت ندارد یا برای آن است که شأنیت دارد ولی او اتصاف ندارد. اگر چنانچه خطاب یعنی محمول مطابق با واقع نیست، این قضیه مطابق با واقع نیست. اعم از آنکه آنجایی راکه شأنیت داشته باشد و شأنیت نداشته باشد، را می‌گیرد. این قضیه مطابق با واقع نیست.

دکتر سروش: بلی کاذب است.

استاد جوادی آملی: بلی کاذب است.

دکتر سروش: پس اگر کاذب است، یعنی معنا دارد.

استاد جوادی آملی: اما خود محمول معنا دارد. چون معنا اگر برای کلمه به کار می‌برند یعنی برای عبارت.

دکتر سروش: برای عبارت، برای قضیه، برای هیئت ترکیبیه چطور؟

استاد جوادی آملی: برای قضیه، اصطلاحاً نمی‌گویند که معنا دارد یا معنا ندارد. در این قضیه محمول معنا دارد. موضوع معنا دارد. رابطه وجود ندارد. اگر رابطه وجود داشت، می‌شود صدق. نداشت، می‌شود کذب. قضیه متصف می‌شود به صدق و کذب.

نه به مهمل و مستعمل. مفردات‌اند که معمولاً یا مهمل‌اند یا مستعمل.

دکتر سروش: خوب آن فیلسوفان حرفشان همین است و می‌گویند قضیه معنا دار متصف می‌شود به صادق و کاذب. جملهٔ بی‌معنا، اصلاً چنین اقسامی ندارد.

استاد جوادی آملی: پس یعنی کاذب است.

دکتر سروش: ابتدا باید دید که معنادار است تا بعد به سراغ صدق و کذبش برویم همین «چهارشنبه مثلث است» را اول باید تصمیم گرفت که حرفی زده شده یا نه؟ تا دو مرتبه بعد بگوییم که مطابق با واقع هست یا نه. من از بیانات حضرت عالی استفاده کردم که شأنیت را نوعی ملاک برای معنا داری ذکر فرمودید. اینطور هست؟

استاد جوادی آملی: مثلاً یعنی معمولاً، در مفرد می‌گویند این یا معنا دارد یا ندارد. در قضایا می‌گویند یا صادق است یا کاذب. حالا اگر آن آقایان اصطلاحی داشته باشند که مثلاً قضایا را هم بگویند معنادار، قضایا موضوعش باید معنا داشته باشد. محمولش باید معنا داشته باشد. اگر چنانچه محمول با موضوع رابطه داشت، می‌شود صادق. اگر محمول با موضوع رابطه نداشت، می‌شود کاذب. حالا این عدم ارتباط یا برای عدم شأنیت است یا برای عدم فعلیت است. یک وقت است که انسان می‌گوید: «این شکل مثلث نیست». اینجا شأنیت دارد ولی رابطه ندارد. برای اینکه این شکل از چهار ضلع تشکیل شده و مثلث از سه ضلع تشکیل می‌شود. این سطح می‌تواند سه ضلع داشته باشد. سه تا خط او را احاطه کرده باشند ولی الان چهار تا خط او را احاطه کرده‌اند. این سطح می‌توانست مثلث بشود، ولی حالا مربع شده است. و اما اگر مثلاً گفتیم چهارشنبه مثلث است، یا نه؟ چون زمان تثلیث و تربیع هندسی بر نمی‌دارد، اصلاً شأنیت این را ندارد. اگر کسی اصطلاحش این باشد که قضایایی که محمولاتشان به هیچ نحو ارتباط با موضوع ندارند، مهمل‌اند، خوب

بلی. اینجا هم می‌شود گفت که معنا دار نیست. اصلاً معنایی ندارد.

دکتر سروش: ببخشید ولی وقتی گفتید معنا ندارد، بحث صدق و کذب نمی‌شود کرد. چون صدق و کذب مال یک چیزی است که معنایی داشته باشد.

استاد جوادی آملی: بلی. آن وقت می‌شود گفت که معنا ندارد. اگر معنا نداشت، دیگر نوبت به صدق و کذب نمی‌رسد. ولی اگر گفته شد که معنا داشتن مال مفرد است نه مال قضایا، اگر فقط برای معنا وضع شده بود، اگر معنا دارد مفرد است، اگر برای معنا وضع نشده بود، می‌گویند مهمل. آن وقت مهمل و مستعمل یعنی غیر مطابق با واقع. حالا ما اگر خواستیم قضیه بگوییم اگر کسی گفت این قضیه شما معنا ندارد، یعنی بین محمول و موضوع رابطه‌ای نیست. مثل همان «چهارشنبه مثلث است.» برهان اقامه می‌کند که اولاً این چارشنبه مثلث نیست، ثانیاً این مثلث نیست. این شکل است و آن مربع است و امثال ذالک. موضوع را تصویر می‌کند. محمول را تصویر می‌کند. قهراً هم معنا داشتن روشن می‌شود هم صدق، منتها برای اینکه معلوم بشود طرفین معنا دارند، مفردات را تنظیم کردن، یعنی از اول منطق تاباب قضایا، یعنی بحث مدخل، بحث کلیات خمس، بحث تصور و تصدیق و حد و رسم است. انسان مفردشناس باشد، وقتی آن مسائل تمام شد، یعنی مفرد شناس شد و باب حد و رسم تمام شد، یعنی قضیه شناس می شود و منطق این دو رسالت را دارد. یکی حد شناس و یکی برهان شناس. لذا قسمت مهم منطق برای آن است که انسان تصورات خوب داشته باشد. قسمت مهم دیگرش برای داشتن تصدیقات خوب است. در حقیقت این دو رکن چون خیلی شبیه هم هستند، این را در برهان علی‌حد ذکر می‌کنند. لذا کتاب الحد والبرهان ذکر می‌کنند. این حد در حقیقت برای مفردشناسی است و آن برهان برای قضیه شناسی است.

دکتر سروش: ظاهراً حضرت عالی خاطراتی شنیدنی دارید، اگر مایل هستید به بعضی از آنها اشاره بفرمایید.

استاد جوادی آملی: یکی از خاطرات خوب دوران تحصیل بنده توسلی بود که حضرت آیت‌الله العظمی آقا شیخ محمد علی اراکی تعلیم می‌دادند. این واقعه را من به این صورت یادداشت کردم. آن واقعه این بود که ما طلاب مباحثه می‌کردیم تا اینکه بحث ما به نماز جمعه رسید، مسئله فقهی غائله برانگیزی است هم از عملش

هم علمش، روز دوشنبه هفتم ذیقعده ۱۳۹۳ مطابق با ۱۲ آذر ۱۳۵۲ هجری شمسی در بحث ما جناب آقای سید حسن موسوی لنگرودی بودند و حضرت حجت‌السلام والمسلمین آقا شیخ فاضل کرمی زنجانی. نظر این بزرگواران مطابق با نظر مرحوم صاحب جواهر بود. استدلال می‌شد به این کلمه «الف لام» که «الامام» دارد که منظور از این امام، امام معصوم‌س است. استدلال به نظر من قوی نیامد و قهراً بحث از حالتی که باید باشد بیرون رفت. گرچه خیلی از سنت و سیره بیرون نرفت ولی خوب بالاخره نباید بحث به آنجاها می‌کشید. بحث در پیرامون «صلوة جمعه» جلد ۱۱، صفحه ۱۷۲ جواهر، جدال برخاست. قهراً تعبیراتی که احیاناً مناسب جلسه نبود از زبان بیرون آمد. بعد از پایان مباحثه باندامت و انابت و پریشانی و پشیمانی و استعاذت واستغفار به منزل آمده و به انجام فریضهٔ ظهر و عصر مبادرت کردم با همان انکسار و نگرانی درونی، کنار سفره رفته و بعد از تناول غذا، مقداری دربارهٔ بعضی از درسهای فرزندم که به تحصیل علوم دینی اشتغال دارد کمک فکری کردم. آنگاه طبق معمول خوابیدم. گرچه همیشه در خوابم، در عالم رؤیا، «بین النوم و الیقظه بل کانت یقظه غالبة علی النوم» یعنی خواب نبودم، چشم بسته بود ولی بیدار بودم. دیدم صحنه‌ای است و عده‌ای از آقایان طلاب علوم دینی ایدهم‌الله شرفْ حضور دارند. از جمله حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمدعلی اراکی ـ که از مراجع علمی و از استادان طراز اول و از لحاظ زهد شهرهٔ حوزه علمیه می‌باشند ـ خدمت ایشان رسیدم و مورد احترام حاضران واقع شدم و به تحیت آنان پاسخ دادم. بنده از نزدیک با ایشان هیچگونه معارفه‌ای نداشته‌ام ولی در همین حالت هنگام جواب دادن به تحیتم با یک چهرهٔ آشنا و با آهنگی خیرخواهانه و دلپذیر فرمودند: «انک میت و انهم میتون» که ظاهراً این جمله را هم فرمودند که: «ثم انکم یوم القیامة عند ربکم تختصمون» آن قدر این حالت شیرین و گوارا بود که هم به اضطراب گذشته خاتمه داد و هم خبر مرگ «انک میت و انهم میتون» این بیان با شیوایی و شوق کم نظیری ادا شد و به قدری این واقعه گرانمایه بود که بخوبی احساس می‌کنم که می‌خواستم بیدار نشوم و همان حالت ادامه داشته باشد یعنی همان لحظهٔ بین النوم و الیقظه، ولی متأسفانه «دولت مستعجل بود» سپس برخاسته، بعد از وضو دو رکعت نمازگزاردم و ثواب آن را در صورت قبول به روح مطهر سیدالمرسلین (ص) و روضه منورهٔ صدیقهٔ طاهره و ارواح طیبه ائمه (ع) و پدر و مادر و استادان و جمیع اصدقا اهدا کردم. آنگاه نذر نمودم که

هیچگاه در مفاوضات علمی و مباحثات مانند آن جدل، جدال ننمایم و مانند آن تعبیرات که البته خیلی دور از رسم و سنت درس و بحث نبود نگویم و خدای متعال را در این میثاق شاهد قرار دادم و جمیع انبیاء ملائکه علیهما السلام را شهدای آن قرار دادم.

حجت الاسلام استادی: خبری هم از حضرت عالی دربارهٔ مقام ابراهیم در مکهٔ مکرمه نقل شده است.

استاد جوادی آملی: از مکهٔ مکرمه خاطرهٔ خوبی دارم. در صفری که سال ۵۰ـ۵۱ مشرف شدیم. در آن سفر دستمان به «حجر» نرسید و نتوانستیم استلامی کنیم، ولی در کنار مقام، بالاخره فرصت مختصری دست می‌دهد، مقام ابراهیم سنگی است که در قفسه‌ای قرار دارد و اثر دو قدم بر آن است. اما اثر انگشت به نظر نمی‌آید، چند سانتی ضخامت دارد و معروف است که اثر دو پای ابراهیم (س) است و حضرت روی این سنگ پا می‌گذاشته‌اند و بنای کعبه را می چیده‌اند. این به ذهن نمی‌آید که این اثر دو تا پا باشد برای اینکه هیچ اثر انگشتی نیست مگر اینکه کفش باشد، که باز ممکن است قابل توجیه باشد. بالاخره مثل اینکه باور کردنش تعبد بیشتری می طلبد و همانطور که من نگاه می‌کردم به این حجر مبارک، خوب که نگاه کردم دیدم که، سمت چپ آن سنگ است ـ اگر کسی پشت به کعبه بایستد ـ روی آن نوار با خط خیلی عالی نوشته «ولا یؤده و حفظهما» این جمله مبارک «آیةالکرسی» را که خدای سبحان می‌فرماید حفظ آسمان و زمین برای ما دشوار نیست و ما را خسته نمی‌کند. حفظ این هم ما را خسته نمی‌کند. ما اگر بخواهیم اثر این دو پا را حفظ بکنیم، برای ما خیلی خستگی ندارد. «لایؤده و حفظهما» وقتی من این جملهٔ مبارکه را در نوار این سنگ دیدم خیلی خوشحال شدم و برای دوستان نقل کردم. آقایان و دوستانی که در سنوات بعد به مکه مشرف شدند برای اینکه این خط را با این خصوصیت ببینند، هر چه گشتند آنرا نیافتند و من خودم اخیراً که باز مشرف شدم رفتم ببینم هر چه گشتم نبود. آن کسی که مسئول آن قسمت است گفت دنبال چه می‌گردی؟ گفتم: یک چنین چیزی. گفت مگر اینکه در کتاب خوانده باشی، اینجا نیست. آنجا نیست. آنجا واقعاً آیات و بینات است.

دکتر سروش: در مورد تدریس و تألیفاتتان بفرمایید.

استاد جوادی آملی: عرض کنم که با بضاعت مزجاتی که خدای سبحان به ما داد، توفیقمان در تألیف فقه و اصول بیشتر از توفیقی بود که در تدریس فقه و اصول

داشتیم. اما توفیق ما در تدریس فلسفه و عرفان بیش از توفیقی بود که در تألیف اینها داشتیم. در قسمت فقه و اصول، تقریباً یک دورهٔ اصول امام نوشته شده و پنج سال درس خارج آیت‌الله میرزا هاشم آملی و بیش از ۱۲ سال فقه مرحوم آیت‌الله داماد را نوشته‌ایم. یک مقدار هم درس مرحوم بروجردی نوشته شده و یک کمی هم درس امام. اینها نوشته‌هایی بود در فقه.

اما آنچه که چاپ شده و یا زیر چاپ است، تقریرات حج، صلوة، صوم و اعتکاف آیت‌الله داماد است. در فلسفه از شرح تجرید تا الهیات شفا را بعضی دو دوره.بعضی یکبار و بعضی سه بار درس گفتیم. تحصیل بهمنیار را یک دوره درس گفتیم. الهیات شفا، دو دور قبل از پیروزی انقلاب درس گفتیم یک دور در ایامی که در شورای عالی قضایی سمت داشتیم، آنجا بیان شد.. شواهد الربوبیه هم به اواخر رسید وتمام شد. اما شرح اشارات را بعضی قسمتهایش دو دور، بعضی قسمتهایش یک دور و بعضی از قسمتهایش را سه دور درس گفتیم. اسفار هم همچنین، بعضی قسمتهایش دو دور و بعضی قسمتهایش سه دور درس گفته شد فصول هم همین طور. در مورد نوشته ها هم چند جلد از تقریرات مرحوم علامه داماد چاپ شد. تفسیر موضوعی هم دو جلدش چاپ شد. خمس رسائل هم به چاپ رسیده که به زبان عربی است.

کتابهایی هم در مسائل دیگر چاپ شده، مانند: هدایت در قرآن، علی بن موسی‌الرضا والفلسفة الالهیه، مبداء و معاد و از این قبیل.

به علاوه آثار ذیل:

۱ـ صهبای صفا ۲ـ جرعه‌ای از بیکران زمزم ۳ـ شناخت شناسی در قرآن
۴ـ ولایت در قرآن ۵ـ کرامت در قرآن ۶ـ ولایت فقیه (رهبری دراسلام)
۷ـ اخلاق کارگزاران در حکومت اسلامی ۸ـ هدایت در قرآن
۹ـ زن درآیینهٔ جلال و جمال ۱۰ـ الصلاة
۱۱ـ شرح حکمت متعالیه ملاصدرا ۱۲ـ حماسه عرفان
۱۳ـ العناصر الاساسی للسیاسیة الاسلامیه پیرامون فلسفه سیاست در اسلام
۱۴ـ اسرار عبادات.

❊ ❊ ❊

□ علاّمه نوری

آیةالله علاّمه یحییٰ نوری، از مردم نور مازندران است و در دارالتعلیم خود واقع در خیابان شهدای تهران به تعلیم پژوهندگان علوم دینی به‌ویژه شیعه، مشغول است.

دیدگاه علمی و جایگاه علمی او در ایجاد تحوّلات سودمند و انسان سازی همراه با تکامل و سعادت مادی و معنوی جوامع بر تحقیق و دادن شناخت در فرهنگ و معارف اسلامی و تحقّق بخشیدن و عملی ساختن نظام نجات‌بخش اسلام، باکلیت آن استوار است، که پیکار و تلاش همه جانبه و سازندگی و خدمت، شرایط و ابزار اصلی این روند است و در جنب کارهای علمی، به ساختن و اداره کردن درمانگاههای رایگان و مؤسسات عام‌المنفعه و مدارس و مساجد و تشکیل مجامع علمی و اسلامی توجّه کامل دارند. شایان ذکر است که وی به زبان انگلیسی نیز مسلّط است.



در اینجا به تعدادی از آثار قلمی ایشان اشاره می‌شود:

ـ حکومت اسلامی و تحلیلی از نهضت حاضر،
ـ حقوق زن در اسلام و جهان،
ـ شیعه و فلسفه امامت، (با ترجمه انگلیسی، عربی و اردو)
ـ پژوهشی در مکتب شیخیه،
ـ اسلام دین برتر،
ـ مارکسیسم و کمونیسم از دیدگاه علم و اسلام، (با ترجمه انگلیسی)
ـ آیین یهود و مسیحیت،
ـ فلسفهٔ انقلاب امام حسین (ع)،
ـ عوامل الحاد و دوری از مذهب،
ـ سیمای پیامبر (ص) و امامان،
ـ فلسفه تحریم گوشت خوک،
ـ رساله پیام به جهان،
ـ سیستم حکومت اسلامی،
ـ معجزهٔ جاویدان قرآن،
ـ خداشناسی و افکار روز،
ـ تحلیلی از اصل توحید،
ـ تحلیلی از اصل نبوت،
ـ تحلیلی از اصل معاد و ابعاد آن،
ـ امتیازات ویژگیهای معاد و ابعاد آن،
ـ ختم نبوّت و ابطال تحلیل بهایی‌گری و قادیانی‌گری،
ـ جاهلیت و اسلام،

و چندین اثر دیگر

فصل دوم

عرفا

□ ***ابوالعباس احمدبن محمدبن عبدالکریم قصاب آملی***

وی از کبار مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت و در زمان خود یکتا و در زهد و تقوی معروف بوده است و به تهذیب نفس و اخلاق ممتاز بود و به شرح کتاب اسرارالتوحید، این عارف خرقه از دست محمدبن عبدالله الطری و او از دست ابومحمدجریری و او از دست معروف کرخی و او از دست داوود طایی و او از دست حبیب عجمی و او از دست حسن بصری و او از دست امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم اجمعین و او از دست حضرت محمّد مصطفی (ص) گرفته است.

صاحب کتاب تذکرة الاولیاء فریدالدین عطار که شرح حال وی را می‌نویسد در بزرگی و درجات او می‌نگارد: علّو مقام این عارف کامل همین قدر بس که شیخ ابوسعید ابی‌الخیر نسبت خود را بدو منسوب می‌دارد. شیخ ابوالحسن خرقانی مدتها در خانقاه وی گذرانیده و ترقی و شهرت ابوالعباس در اواسط مآئه چهارم هجری در زمان سلطنت عضدالدوله دیلمی بود.

صاحب نفحات‌الانس حکایت کرده که یکی از بزرگان علمای طبرستان همواره می‌گفت که یکی از نعمتهایی که خداوند ما را داده وجود شیخ ابوالعباس است که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم بی‌تأمل حل آن مشکل نماید گویند: شیخ از علوم ظاهر حظ و نصیبی نداشت امّا در غوامض مسایل هر فنّی از فنون علوم که از وی سوال می‌کردند به آسانی پاسخ می‌داد. در نامه دانشوران کلمات حکمت‌آمیز او را ذکر نموده‌اند و ما برای نمونه پاره‌ای از آنها را نقل می‌نماییم:

طاعت را چون به اعتقاد موافق نکنی عین نافرمانی است و دل را با زمان کمالِ نقصان آن را که در راه ارادت بینی از ارادتش چیزی نیابی. بکن آنچه را دانی به پرهیز از نادانی که بدانی ندانی.

وفات ابوالعباس در آخر سنه ۴۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده‌است.

□ ابونعیم

ابونعیم، عالمی عامل و عارفی کامل بود و در زهد و تقوا شهرت بسزایی داشت وی موردتوجّه همه مردم قرارگرفت و درجهٔ اجتهاد وعبادت و سیر مرضیه و جاذب قلوب جمعی کثیر شد. خانقاهش محل توسل ارباب حاجت وکف کریمش باب‌الحوایج مستمندان بود و تربتش مورد طواف نیکدلان است.

□ ابوتراب

شیخ ابوتراب از عرفا و حکمای زاهد و متّقی بوده‌است وی در تهذیب افکار عامه سعی بلیغ و مجاهدتی کامل داشته است، طبق نگارش ابن‌اسفندیار قبرش در محله درلبش مازندرن قراردارد.

□ ابراهیم دهستانی

ازفضلاوعرفای سدهٔ چهارم هجری بوده واصلش ازقریه دالباد ازحدودکوهسار کبود جامه مازندران است. این ناحیه جزو بلوک دهستان است که مؤلف کتاب بسیار نفیس حدودالعالم در خصوص آن می‌نگارد : «دهستان ناحیتیست در مراورا رباطی است با منبر و جایی باکشت و برز بسیار است و سوادی بسیار و نغز است بر روی «غوز» وگور علی‌بن (نام پدر در نسخه به علت پاره بودن معلوم نشد) سگزی است

و در جایی دیگر همین کتاب در تعیین محل دهستان چنین می‌نویسد: جزیره دیگر هست اندرین دریا (بحر خزر) ولکن گوشه‌ای از وی به خشک پیوسته است (منظور شبه جزیره میانکله که برابر اشرف مازندران است) برابر دهستان است. آن را «دهستانان سر» خوانند و اندرو اندکی مرد است. صیادان...

مؤلف کتاب نامهٔ دانشوران در جلد دوم کتاب در شرح حال او می‌نویسد: قاطبهٔ اهل علم با وی مراودت و اتخاد است، شیخ محمّد قصاب دامغانی حکایت می‌کند که چون در این دیار اهل کلام پدید آمدند و در هرگوشه بنای تعلیم و تعلّم نهادند بر من تدریس علوم عرفانی و بودن آن جماعت در آن شهر ناگوار بود با خود گفتم بهتر اینست که به نزد ابراهیم دهستانی رفته از طریقه و مذهب ایشان و علم کلام جویا شوم آن خیال قوت گرفت و به نزد وی رفتم و بنشستم هنوز از آن سخن با وی چیزی نگفته بودم که او به من نگاهی کرده گفت: ای محمّد از آن خیال که در دل‌داری بازگرد. «خدا را جز خدا کسی نشناسد» همچنانکه ذوالنّون مصری گفته است: العلم فی ذات اله جهل، یعنی دانش در ذات پروردگار بزرگ عین نادانی است. و از کلمات اوست: فقر آن نیست که کس را آلات و اسباب دنیوی فراهم نگردد بلکه فقر آنست که رد را بر طلب دنیا حریص نماید و آنچه بدست آورد ذخیره کند و معلوم او نباشد که آن ذخیره از برای چیست.

□ *ابراهیم آملی*

حاج میرزا ابراهیم آملی فرزند مرحوم حجت‌الاسلام آخوند ملاعلی نوری در سال ۱۲۶۲ هجری قمری در آمل متولد شد و در سال ۱۲۸۰ به قصد تحصیل به تهران رفت و در میان اماثل و اقران کمال امتیاز حاصل کرد و در تطبیق ظاهر و باطن و تلفیق صورت و معنی باهر و ماهر مطالب کشف و عیان را به استدلال و برهان چنان بیان می‌نمود که منکران را به حال درنگ نمی‌ماند ابتدا به راهنمایی مرحوم حاج میرزا عبدالکریم ملاباشی تبریزی به خدمت مرحوم حاج استاد غلامرضا مشرف به تلفیق ذکر و فکر شد و چند سال بدان طریقه مواظبت نموده است. پس از آن به صحبت میرزا حسن صفی‌علیشاه واصل و از مرحوم منوّر علیشاه نیز اجازه دریافت نموده‌بود. وی سالیان دراز از طرف مرحوم حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار به تولیت کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار مفتخر و ملقّب به ملاباشی بوده است. سال وفاتش معلوم نشد.

□ ابوبکر محمد طبری

ابن حوقل در کتاب المسالک والممالک در ذیل وقایع جغرافیایی سالوس (چالوس) صفحهٔ ۲۱۷ می‌نویسد: ابوبکر محمدبن الحسین‌بن القاسم بن الحسین الطبری مکنّی به اباجعفر الصوفی الواعظ چالوسی از بزرگان عرفانی طبرستان است که در سدهٔ پنجم هجری می‌زیست از او بیش از این اطلاعی در دست نیست.

□ ابوجعفر حناطی

شیخ زاهد ابوجعفر الحناطی زاهدی کامل عیار و عارفی نیکو شعار بوده‌است. ابن اسفندیار می‌نویسد: بر سر خاک او مصحفی به خط ابن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام. محمّد الملّقب به حنیفه نهاده و هرکه بر آن مصحف دست نهد و سوگند به دروغ خورد سالی نمی‌گذرد تا به علامات فضایح از دنیا نمی‌گذرد و آزموده‌اند و همه اهل ولایت را حقیقت شده‌است.

□ حیدربن علی عبیدی الحسینی الآملی

وی از سادات رفیع‌الدرجات آمل در قرن هشتم هجری بود. او مدتی در بغداد می‌زیست و با فخرالدین محمدبن المطهر الحلی و فاضل مدّقق مولانا نصیرالدین قاشانی مباحثه داشته و بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح خصوص مسمی به نص‌النصوص که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکور است و علو مرتبه‌اش را در علوم ظاهر و باطن می‌توان از کتاب جامع‌الاسرار و منبع الانوارش که مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است شناخت. در این کتاب مطالب صوفیه خصوصاً توحید را تحقیق و تنقیح فرموده و باز می‌نویسد: «از عنفوان جوانی بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایات الهی و حسن توفیق از رفیق حال گردیده به تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین و تحقیق طریقه ایشان که به حسب ظاهر شریعتی است مخصوص به شیعهٔ امامیه و به حسب باطن تحقیقی است مخصوص به طایفهٔ صوفیه از ارباب توحید و اهل اله مشغول بودم...»

از جمله کتب و رسایل او کتاب جامع‌الحقایق و راسلهٔ امثله توحید و رساله ارکان و کتاب الکشکول فیما جری علی آل رسول و رساله رافعه‌الخلاف در بیان توقف حضرت امیر (ع) نگارش نموده است. قبرش در آمل و به امر سید عزالدین

ابن سید کمال الدین عمارت شده است.

□ زاهد فیروزی فیروی

ابن اسفندیار دربارهٔ او می‌نویسد: به محله علی‌آباد بر در دروازهٔ زندانه کوی تربت اوست هر که در آن محله شراب خورد و به مشهد او برگذرد لامحاله از آن محله آواره شود و بسیاری تجربت کردند.

□ زین‌العابدین حائری بابلی

وی فرزند کربلایی مسلم بارفروش است که در جوانی خدمت مرحوم سعیدالعلما مشغول تحصیل شد و برابر نگارش مؤلف کتاب قصص العلما وی در سال ۱۲۵۰ هجری قمری برای ادامه تحصیلات خود عازم عتبات و ساکن کربلا شد. وی از شاگردان ممتاز استاد آقا سید ابراهیم بوده است. وی در زهد و تقوا مقامی ارجمند داشته و عارفی فاضل و متتبّع و در درک علوم معقول و منقول کم‌نظیر بوده است. خاندان او تا عصر حاضر همه از اهل علم و صاحب فضیلت می‌باشند.

ایشان در سراسر مازندران از حیث پاکدامنی و درستکاری محل توجّه عموم و توفیقات او برای همه حجّت بوده‌است.

شیخ در مقدمه کتاب ذخیرة العباد خود دربارهٔ شرح احوالش می‌نویسد: «چون احقر عباد زین‌العابدین ولد مرحوم کربلایی مسلم بعد از فراغ از تحصیل در بارفروش خدمت جنت مکان سیدالعلما عازم عتبات شدم و مدتی خدمت سید استاد آقای سید ابراهیم قزوینی مشغول به تحصیل فقه و اصول بودم و بعد از محاصره عتبات و ابتلای ما و سایر سکنه به آن بلیّات بعد از چند ماه مهاجرت به‌نجف اشرف نمودم و در آنجا مدتی در خدمت با سعادت شیخ استاد محمد حسن اعلی‌الله مقامه صاحب جواهرالکلام تحصیل فقه نمودم و بعد از فوت آن مرحوم دوباره به مجاور عتبات شدم.

مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری در مقدمه‌ای که بر شرح رباعیات باباطاهر عریان تألیف حاج ملا سلطانعلی گنابادی نوشته است به مناسبتی دربارهٔ پدر بزرگوار خود می‌نویسد: بعضی از علما و فقهاکثراله امثالهم مثل عالم ربانی مرحوم آقا شیخ زین‌العابدین مازندرانی حائری اعلی‌الله مقامه بسیاری از رباعیات آن مرحوم ا به

خط مبارک خود مرقوم فرموده و در مواقع لازمه برای تهیج شوق استشهاد می‌فرمودند غالباً در اسحار زمستان که خدمه در حضور مبارکشان آتش می‌افروختند چون هیزمهای گزکربلای معلا غالباً تر بود وقت سوختن ازیک طرفش مایعی تراوش می‌نمود آن مرحوم و مترنم به این شعر باباطاهر که:

دل عاشق مثال چوب تر بی / سری شوره سری خونابه ریژه

می‌شدند و تمجید از حسن تشبیه می‌فرمودند.

دربارهٔ شیخ داستانها و حکایاتی در افواه مشهور بوده است که به چند نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم:

- روزی در صحن مطهر اباعبدالله الحسین (ع) شخصی را دید که شولایی بر دوش و هیاهویی دارد به او گفت: تو چه کاره‌ای؟ درویش گفت من درویشم، فرمود مغنی درویش چیست؟ گفت هر چه رسید می‌خورم هر جا رسید می‌خوابم. شیخ گفت: آخر درویشی تو همین است؟ گفت آری، شیخ گفت آخر درویش تو اوّل طلبگی من است.

- روزی گدایی درخانه شیخ ازاو چیزی خواست، شیخ چون پول به همراه نداشت، وارد خانه شد و بادیه مسینی را که در حیاط بود برداشت و به فقیر داد. بعد از چند روزی اهل خانه داد و فریاد برآوردند که دزد بادیه مسین را برده‌است، شیخ در کتابخانه خود ماجرا را شیند و گفت: دزد را متهم نکنید، بادیه را من برده‌ام.

از مهمترین تألیفات شیخ عبارتند از: ۱ـ ذخیرةالعباد ۲ـ زینةالعباد ۳ـ رساله در مناسک ۴ـ رساله در ارتداد و تقریظ و تقریرات مختلف می‌باشد.

تولد شیخ به درستی معلوم نیست ولی ۸۰ سال عمر کرده و سرانجام در نوزدهم ذیقعدة الحرام ۱۳۰۹ هجری وفات یافت و در دالان قاضی‌الحاجات صحن مطهر حسینی دفن گردیده است. و تاریخ رحلتش جمله «شیخ علیه‌الرحمه» است.

□ شیخ شهاب‌الدین لاریجانی

وی از عرفا و مشایخ اهل تصوف و مشهور به «سلطان حاجی» بوده و قبرش در بالای تپه مشرف بر روستای جاجی دلا، جزو دهستان دلارستاق لارجان واقع و بر یکی از آجرهای درون مقبره این عبارت نوشته است: «فی سنه احدی و تسمائه من‌الهجرة النبویه» و بر در ورودی مقبره نام بانی و صاحب مزار چنین منقور است: «وقف هذا لباب المزار سلطان العالم سلطان حاجی قدس سره البانی البناء المعظم

شرف‌الدین شیرامه فی تاریخ شهر ربیع الاخر سنه اربع و سبعین ثمانمآئه «از شرح احوال صاحب ترجمه و بانی مزار او «شرف‌الدین شیرامه» بیش از این اطلاعی به دست نیامده است.

□ عبدالباقی الاشتی

وی از صلحا و عرفای زمان ناصری و از جمله شاگردان حجت‌الاسلام حاجی اشرفی بوده‌است. او در قضاوت و تقوا کامل و اغلب ایام را روزه‌دار بوده و در سن شصت‌سالگی در سال ۱۳۳۴ هجری درگذشته است.

□ شیخعلی برنتی

وی در عرفان و حکمت و فلسفه سرآمد اماثل عصر بوده و تحصیلات خود را خدمت شیخ کبیر زین‌العابدین حائری مازندرانی تکمیل نموده‌است. او سپس در فرقه صوفیه وارد شد و یکی از بزرگان این فرقه گردیده‌است. وی علاوه بر عرفان و فلسفه، در رشته ریاضیات نیز ماهر بوده‌است. وفات او در سال ۱۳۲۳ هجری اتفاق افتاده است.

□ شیخ عبدالله حائری مازندرانی

ایشان فرزند حاج شیخ زین‌العابدین حائری، در سال ۱۲۴۴ هجری در کربلا متولد شد و در سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران بدرود زندگی کردند.

منزل ایشان قبله گاه اهل عرفان و حقیقت بوده و از اطراف و اکناف برای استفاده از افادات علمی او هجوم می‌آوردند. اوقاتی که جناب حاج ملا سلطانعلی گنابادی از مکه به کربلا رسید، شیخ عبدالله مجذوب و مرید شد. بعد از چندی به گناباد عزیمت نموده و مدتی در خدمت پیر استفاده و استفاضه حاصل کرده‌است.

شرحی را که شیخ عبدالله حائری بر رباعیات باباطاهر نوشته، نشانگر مقام ادبی و عرفانی اوست.

□ حاج میرزا صفا

قدوة العرفا و قطب الاصفیا، حاج میرزا صفا طیب‌الله، پسر مرحوم محمدحسن خان ابن محمدخان از اهالی سوادکوه مازندران است. وی در سال

۱۲۱۲ هجری متولدشد و در بادی امر برای تحصیل علوم به عتبات عالیات عزیمت نموده و درخدمت مرحوم مبرور شیخ محمدحسن صاحب جواهر کلام اعلی‌الله مقامه و بعض علمای دیگر به تحصیل علوم ادبی و دینی و الهی مشغول بوده است او سپس به ریاضت نفس و درویشی پرداخت و بعد از مدتی زیادکه در بلاد شام و مصر و سودان و بیت‌المقدس به سیاحت و ارشاد مشغول بود به ایران بازگشت و در تهران رحل اقامت افکند و اشاعه مکارم اخلاق و طریق دینی پرداخت. وی همواره از تکبّر و خودبینی و حب جاه و مقام عاری بوده‌است.

مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزدگشسب در تاریخ خود به نام «شمس‌التواریخ» می‌نویسد: «مرحوم صفا در روز نهم شهر رمضان سال ۱۲۹۱ هجری بدرود زندگی گفت و در قرب چشمه علی ری جنب امامزاده هادی دفن گردید. مریدانش بر سر قبر او بنایی عالی ساختند که موسوم به صفاییه و خانقاه درویشان و اهل حال است. مرحوم صفا، اشعار نغز و عرفانی شیرینی سورده است که میان اهل تصوف معروف است وی بیت زیر را به هنگام مرگ خود سروده است:

«یار می‌آید و هنگام نثار است مرا
یکدم ای جان گرامی به تو کار است مرا»

□ شیخ ابوالقاسم شورمستی

وی از عُباد و بلغای عصر خویش بود و چندین سال در محضر استاد اجل شیخ مرتضی انصاری به کسب معرفت مشغول بود و سپس به وطن اصلی خود بازگشت و در گوشه انزوا عزلت اختیار کرد و تا پایان عمر از مراوده با مردم زمان خود پرهیز داشت و به عبادت روزگار می‌گذرانید و در سن ۷۵ سالگی درگذشت.

□ قطب شالوسی

ابن اسفندیار دربارهٔ او می‌نویسد: سلطان سنجر خرقهٔ او پوشیده و به صومعه او آمدی، خانقاه او برقرار است و او به عهد ما بود (مقصود زمان مؤلف تاریخ طبرستان است). از جملهٔ کرامات وی یکی آنست که نصیرالدین محمدبوتوبه وزیر سنجر پیوسته گفتی شیوهٔ تسلس و ریاست شیوهٔ ایشان، و سنجر را خواستی اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آزرده بود، روزی در بسطام خربزه پیش او آوردند، انگشت بر قُبِ (قب یا گپ به معنیِ خارج دهان و گونه و رخ است) خربزه نهاد و

گفت کشتیم محمد بوتوبه را، قضا را موافق قول او آمد و در همان لحظه سنجر مُرد و وزیر کشته شد.

□ مجذوب علی

نامش ملا جعفر، عالمی فاضل و صالحی خلق و عارفی ربانی و فهم و فطانتی بکمال داشته است. چنانکه غالباً بی‌مطالعه تدریس می‌کرد و در پاسخ مسائل تأمل نمی‌کرد و در مجلس درس کسی را جز او سخن گفتن نمی‌رسید. مرحوم اعتمادالسلطنه ـ صاحب تاریخ سوادکوه می‌نویسد: که از او کراماتی نقل می‌کردند از آنجمله: در روستای «جلزجن» فیروزکوه که نزدیک درهٔ «واشی»، جمعی از رعایا مشغول درو کردن گندم بودند آخوند ملاجعفر بر آنها گذشت هوا منقلب شد و آثار باران و سیل ظاهر گشت و درودگران مضطرب شدند، آخوند چون تشویش آنان را بدید، ترحم کرد از اسب خود پیاده شد و با عصا دور آنها و خرمنشان دایره‌ای کشید و دو رکعت نماز بجای آورد و دست به دعا برداشت که پیک اجابت در رسید و باران و سیل جاری شد امّا درآن مکانی که وی اشاره کرده بود محفوظ ماند. عمرش حدود ۴۰ سال بود و در عهد محمدشاه قاجار درگذشت.

□ شیخ محمدبن عبدالله طبری

مرحوم نایب‌الصدر شیرازی در کتاب طرایق الحقایق در ترجمه حالش می‌نویسد که: از جمله زهاد و عرفای عالی مقام عصر خود بوده و به دست ابومحمداحمدبن محمدبن الحسن الجریری ارشاد یافت و خلقی عظیم بدو اعتقادی راسخ داشتند او عارفی وارسته و مستجاب‌الدعوه بود. وی به سرزمین‌های زیادی سفر کرد و به خدمت عده‌ای از مشایخ طریقت رسیده است.

□ حاج محمدحسن رستمدای

وی پیشرو اصحاب محبت و وفا بوده و نوادهٔ آقا ملاصفر علی از اهالی کجور مازندران است. پدرش به اصفهان به عنوان تجارت رفت و در آنجا اقامت اختیار کرد و حاجی در اصفهان به دنیا آمد و به تحصیل علوم پرداخت و در زهد و ورع سرآمد عصر خود گردید و به طوری که محل وثوق حجة‌الاسلام مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی قرارگرفت. وی پس از فوت پدر به مازندران آمد و برای امرار

معاش به تجارت پرداخت و سرانجام درکجور وفات یافت.

□ ملامحمد وازی نابیجی

وی عارفی پاکباخته و حکیمی کامل عیار و در موطن خود به زهد و تقوا مشهور و مورد وثوق مردم بود. اوکتابی در مبدأ و معاد به فارسی و عربی نوشته است.

□ حاج ملامحمّد اشرفی

حجةالاسلام حاج ملا محمد اشرفی، فرزند محمد مهدی حدود سال ۱۲۳۲ هجری در اشرف (بهشهر) مازندران به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را در موطن خود انجام و چون درآنوقت شهر بارفروش به علت وجود مدرّسان عالی مقام دارالعلم شهرهای دیگر مازندران بود حجةالاسلام اشرفی برای تکمیل دروس خود بدانجا رفت و در زمرهٔ شاگردان مرحوم سعیدالعلمای بارفروشی به استفاده علوم پرداخت و سپس به موطن خود مراجعت و به عبادت مشغول شد و درجهٔ کرامات رسید.

□ میرزا حسن ساروی (لسان الاطباء)

وی از جمله شعرا و عرفای معاصر حاجی اشرفی بوده‌است، در یادداشتهای خود می‌نویسد: وقتی عازم زیارت مشهد رضا (ع) بودم به اشرف رسیدم خدمت جناب حاج ملامحمّد مشرف شدم، ایشان عریضه‌ای به من سپردند که به حضرت رضا (ع) برسان و جواب بیاور. عرض کردم که گرفتن جواب به اختیار من نیست، فرمود تکلیف همانست که استدعای جواب کنید، هنگام شرفیابی آستان فرشته پاسبان عریضه حاجی را از شباک ضریح تقدیم نمودم و بعد از چندی که خیال مرخصی حاصل شد شب جمعه با آداب تشریف وزیارت وداع به حرم مشرف شده عرض کردم بنای انصراف است جواب عریضه حاجی را مرحمت فرمایید و آمدم بالای سر مبارک به خواندن ادعیه مشغول شده ناگاه برای من حال غریبی دست داد و می‌شنیدم که خدام جار مرخصی می‌زند و مردم بیرون می‌روند با خود گفتم شب جمعه بنا نبود و در حرم بسته شود و به روی ارباب رازونیاز در باز است. خلاصه دیدم کسی باقی نمانده و همه رفتند، در آن حال شخص نورانی که جز شیخ

او چیزی بر من ظاهر نبود نزدیک من آمد فرمود:

«آیینه شو جمال پری طلعتان طلب
جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب»

تا سه مرتبه مکرّر فرمود و به حال اوّل آمدم معلوم شد جواب حاجی اشرفی است و چون به خدمت وی در اشرف رسیدم و تفصیل را عرض کردم فرمود: همان است که فرموده‌اند، در مسئله عرضی شده بود.

وی در اواخر عمر خود به بارفروش رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد.

از ایشان کتابهایی سودمند به یادگار مانده که نخستین آن کتاب اسرارالشهاده به زبان فارسی است که در سال ۱۳۲۳ هجری به سعی سرتیپ علینقی خان مسعود الملک هزار جریبی در تهران به چاپ سربی رسیده‌است و دیگر کتاب شعائرالاسلام فی مسائل الحلال والحرام که در سال ۱۳۱۲ هجری در تهران چاپ شد و مرحوم علامه در مسجدی سیدکاظم متخلّص به آشفته‌ساروی که شاعر جیدالقریحه و از روحانیون همعصر حاجی اشرفی بود است، در تقریظ کتاب اخیرالذکر منظومه‌ای شیوا انشاء کرده که چند بیت آن در ذیل آمده است:

یا سالکا فی واضح المحجه — مستمسکافی دینه بالحجه
هذاکتابه القویم النهجه — هذالذی ینجی غریق اللجه
اذحت طبعه طلیق اللهجه — الدین فی‌اتباع رای الحجه

مرحوم حاج معصوم علیشاه نعمةاللهی در جلد سوم کتاب طرایق خود می‌نویسد: «حاجی اشرفی در شب دوشنبه غرم رمضان سال ۱۳۱۵ هجری در بارفروش عازم جنان گردید.

از مرحوم حاجی اشرفی چند فرزند باقی مانده است که افضل آنها مرحوم آقامحمدعلی شریعتمداری حجتی است که تحصیلات خود را در نجف اشرف به پایان رسانده و پس از بازگشت به اشرف به افاضهٔ علوم و تدریس طلاب پرداخته‌است. از آثار خیریه وی احداث مسجد و مدرسه‌ای است که برای تحصیل طلاب علوم دینی می‌باشد.

□ حاج شیخ محمد کوهستانی (آیةالله کوسانی)

ایشان از اهالی روستای کوسان از توابع بهشهر است که حدود سال ۱۳۰۸ قمری متولد شد و تحصیلات علمی خود را نزد استادان فن در مشهد و نجف به

پایان رسانده است. ایشان در زهد و ورع در سراسر مازندران شهرتی کامل داشته است. وی اوقات خود را به زراعت و تدریس طلاب علوم دینی می‌گذرانیده است. مشارّالیه در علوم عقلی، نقلی، فلسفی و حکمت الهی ماهر بوده است. معروف است که حضرت آیةاله مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی بارها به زایرین عتبات سفارش می‌فرمودند که وجود آقا شیخ محمد کوسانی برای مردم مازندران یکی از ودایع الهی است.

ایشان سفری به‌کسوت درویشی با پای پیاده در سال ۱۳۱۳ شمسی به مکّه معظّمه داشته و سالی چند در مقامات متبرّکه دینی به سربرده و سرانجام در سال ۱۳۹۲ قمری زندگی را بدرود گفته‌است. جنازه‌اش را به مشهد مقدس بردند و در جوار حضرت رضا (ع) دفن کردند.

□ *آخوند ملاولی‌الله*

وی عالمی عامل و زاهدی کامل بوده و ارادتی به مرحوم حسین علیشاه (حاج محمد حسین اصفهانی) داشته است و هشتاد سال زندگی کرد و سرانجام درسال ۱۲۸۸ هجری درهمدان وفات یافت. وی صاحب خلقی نیکو و تمام دوران حیات را به ارشاد و اشاعهٔ طریقهٔ حقیقت و عرفان دستگیریی مستمندان صرف کرده‌است.

□ *آیةالله حسن حسن‌زاده آملی*

حکیم، عالم، عارف، ادیب و ریاضیدان

در اینجا شایسته دانستم به‌جای نگارش شرح احوال حضرت آیةالله حسن حسن‌زاده آملی، مصاحبهٔ ایشان را با کیهان فرهنگی، شمارهٔ ۵، سال ۶۳، عیناً نقل کنم که حاوی مطالب ارزنده‌ای، ازجمله شرح حال ایشان، از زبان فصیح خودشان است:

آیت الله حسن زادهٔ آملی: در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمدم. برای اینکه در خانه شیطانی نکنم مرا خیلی زود به مکتب فرستادند. دو سه ملاباجی، که خدا رحمتشان کند ان شاءالله، معلم‌های اول من بودند و پیش ایشان خوانا و نویسا شدم و کتابهای معمول و متعارف فارسی را می‌خواندم. از الفبا شروع کردم و با وضع



خاصی کلمات را به اعراب و زیر و زبر حروف فرا گرفتم. بعد پیش هم‌اینان عمه جزء و قرآن و کتابهای مکتبی آن‌وقت، مثل عاق والدین و حسن و حسین را خواندم، بعد مرا بردند به مدرسه. پیش ملا مکتبی که رفتم، کتاب جوهری را می‌خواندم. کتاب جوهری خیلی اسم داشت و من سَرْ کتاب بودم، یعنی به اصطلاح مبصر کلاس. بعد مرا به مدرسه ابتدایی بردند. چند روزی که کلاس اول بودم، معلم به مدیر مدرسه گفت که این شاگرد باید به کلاس دوم برود و رفتم. بعد از کلاس ششم ابتدایی از مدرسه بیرون آمدم.

بعد، حدود یکسال و نیم در خانواده بودم تا بارقه‌ای الهی نصیب من شد. ابتدایش هم از سوره توحید پیش آمد. همین مضمون را هم در غزلی گفته‌ام که سوره توحید مرا شکار کرد.

ــ نمی‌شود به اختصار این واقعه را توضیح بدهید؟

آیت‌الله آملی: چرا، یک بنده خدایی بود، که خدا رحمتش کند، قرائت قرآنش خوب بود و ایشان یک روز در صحرا زمین شخم می‌زد. آن زمان هنوز آگاهی نداشتم و در قرآن می‌دیدم که نوشته: «ولم یکن له کفواً احد» و ما، در نماز می‌خواندیم: ولم یکل له کفواً احد. به این آقای کشاورز گفتم: آقا، قرآن دارد ولم یکن، ما چرا در نماز می‌خوانیم ولم یکل؟ ایشان گفتند: این حروف یرملون است. گفتم: یرملون یعنی چه و ایشان قدری برای من صحبت کرد و گفت: الان که وقتش هست، چرا شما معطلی؟ برو دنبال تحصیل علوم و معارف. ایشان آن وقت به

نجف اشاره کردند. ایشان با گاو آهن سرِ زمینش بود و همین وضعیت مرا دگرگون کرد و در من اثر گذاشت. حرف در دلم نشست. نصف شب برخاستم و وضو گرفتم. همه اهل خانواده در خواب بودند. نخواستم اظهار کنم تا آنها هم بدانند. خانه ما یک دیوان حافظ بود. نیمه شب برخاستم و گفتم: آقای حافظ، من که نمی‌دانم آنهایی که با تو فال می‌گیرند، چه می‌کنند و چه می‌گویند، من که این درسها را نخوانده‌ام، من یک فاتحه برای شما می‌خوانم، شما هم بگویید من چه کنم. دنبال درس بروم یا نه؟ فاتحه را خواندم و دیوان را باز کردم. همه اشعارش را که نمی‌فهمیدم چون خردسال بودم و قوه تحصیلاتم تا شش ابتدایی بود. غزلی آمد که کلمهٔ مدرسه داشت و همین کلمه «مدرسه» خیلی در من اثر گذاشت و بی‌تاب شدم که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه.

به هر حال بعد از آن واقعه رفتم مدرسهٔ جامع آمل. من بودم و یکی از فرزندان یک روحانی دیگر. ایشان به فاصله

کمی بعد از من آمد. ما ۲ نفر اول کسانی بودیم که پس از اینکه رضاخان را گرفتند و بردند و اوضاع دگرگون شده بود، به مدرسهٔ جامع آمل آمدیم. و از اولین طلبه‌های آمل بودیم. در مدرسهٔ جامع، شروع کردیم به تحصیل کتب دینی. کتب متعارف، یعنی مقدمات را خواندیم، در عرض آن هم نصاب الصبیان را می‌خواندیم. و رسم بسیار خوشی بود یکی دو مسئله هم از رساله عملیه آقا سید ابوالحسن اصفهانی را، که در آن زمان مرجع تقلید بود، پیش یک روحانی می‌خواندیم. بعد به ما گفتند که شما سیوطی و حاشیه بخوانید. بعد سیوطی و حاشیه و تبصرهٔ علامه در فقه و بعد شرح نظام در صرف و ... بعد شروع کردم به خواندن کتاب شرایع محقق، که کتاب فقه بسیار پر اهمیتی است، اما اکثر شرایع را در آمل خواندم. بعد از آن شروع کردم به خواندن مطول، که تمام هشت باب معانی و تمام کتاب بیان آن را در آمل خواندم. حالا کم‌کم در ادبیات قوتی گرفتم، و خودم سیوطی می‌گفتم، حاشیه و مقدمات درس می‌گفتم، شرح نظام را هم درس می‌دادم. بعد، آقایی بود در آمل که در خدمتشان کتابهایی را می‌خواندم.

چند نفر بودیم که خدمت ایشان تلمذ می‌کردیم. یکی از ایشان خوشنویس هم بود، که من تعلیم خط را نزد ایشان گرفتم. عجیب عشق به خط داشتم. بطوری که بعضی از سیاه مشقهایم را که الان نگاه می‌کنم حسرت می‌برم که تعقیب نکردم و درس و بحث همهٔ وقت مرا گرفت. حقیقت امر این است که از همان ابتدا عشق

عجیبی به دیوان شعرا و نظم شعر هم داشتم.

روی این ذوق، همان وقت تمام دو بیتی‌های بابا طاهر را حفظ بودم و تمام رباعیات خیام را و اکثر غزلیات حافظ را و همین طور دیگران را، و ای کاش از همان وقت کسی به من می‌گفت که: آقا، به جای اینکه اینها را حفظ کنی، شروع کن به حفظ قرآن. و الان این حسرت برای من به جا مانده است که این عشق و علاقه‌ای که به دواوین شعرا داشتم، کاش در حفظ قرآن به کار می‌بردم. همان وقت که در کلاس ابتدایی بودم، بعضی از غزلیات و اشعار استنساخ می‌کردم که هنوز مقدار زیادی از آنها را به عربی و فارسی دارم. بسیاری از قصاید فارسی و عربی را حفظ کردم، به درس و بحث هم عاشق بودم. اکثر لمعه و تا عام و خاص قوانین را از محضر مبارک علمای آمل فیض بردم. به لمعه و قوانین که رسیدم، نزد آقایان علمای آمل، امتحان شدم. آخر در هر سالی ما امتحان هم داشتیم. بعد آقایان به ما گفتند که در این مرحله شما باید لباس طلبگی بپوشید.

ـ تا آن موقع نپوشیده بودید؟

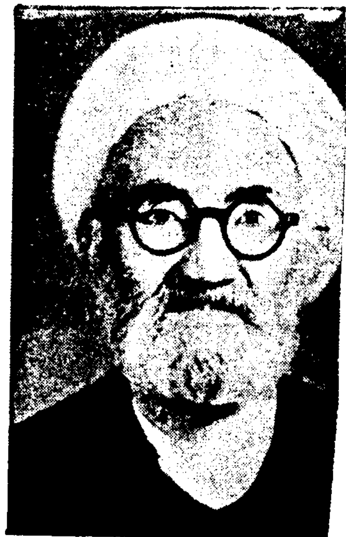
استاد آملی: نه دیگر. تا آن وقت نه. لباس، خیلی محترم بود. یعنی به ما گفتند که شما باید کسی بشوید که بتوانید یک لمعه یا شرایع را باز کنید، بتوانید چهار مسئله از رسالهٔ عملیه به مردم بگویید به جایی برسید بعد لباس بپوشید.

ـ کسی امتحان نداده نمی‌توانست لباس بپوشد؟

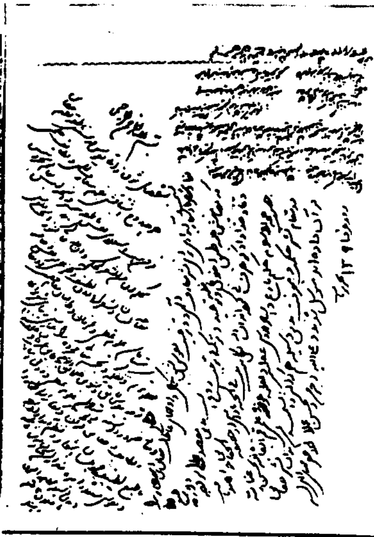
آیت‌الله حسن زاده آملی: نه خیر، مانع می‌شدند. آقایان خیلی در این جهت حفظ می‌کردند. بنده از یادم نمی‌رود که بعد از آن که به فرمان استادمان که بزرگ شهر بود، لباس پوشیدم، یادم نمی‌رود که بعضی از آقایان دیگر هم لباسشان را عوض کردند. استاد ما ایشان را فردا در مدرسه دید و خیلی با ایشان تندی کرد و گفت: چرا عجله کردید؟ چه می‌خواهید از تغییر لباس؟ غرض، حریم محفوظ بود. و باید هم این طور باشد. در شهریور ۱۳۲۹ شمسی، از آمل آمدم به تهران. تهران، در مدرسهٔ مرحوم حاج ابوالفتح، واقع در خیابان ری حجره گرفتم. خیلی هم خوشوقت بودم که در مدرسه حاج ابوالفتح درس می‌خواندم. از این لفظ فتح خیلی لذت می‌بردم. انسان است دیگر، «همیشه تشنه نهر آب بیند، گرسنه نان سنگک خواب بیند» ما خودمان دنبال فتوحات و فتح بودیم. از این لفظ فتح خیلی تفأل به خیر زدیم. در آنجا لمعه و قوانین و درسهای دیگر می‌گفتند و بعد دیدم که آقایان شهر ما، از اینها قوی‌تر هستند و پشیمان شدم که چرا از آمل در آمدم، آن آقایان که

خیلی پخته‌تر درس می‌گفتند. بعد رفتم خدمت جناب آقای آقا شیخ محمد تقی آملی.

بقیهٔ کتابهای لمعه را خدمت حضرت آقای آقا سید احمد لواسانی رضوان‌الله علیه خواندم. ایشان خیلی گردن من حق دارد. پدر روحانی من بود، بسیار روحانی بزرگوار و مقدس و پاک و زحمت‌کشیده‌ای بود. ایشان در ابتدای ورود من به تهران، پدری فرمودند. بقیه لمعه و از اول عام و خاص قوانین تا آخر جلد دوم قوانین را پیش ایشان خواندم. بعد رفتم خدمت حضرت آقای آقا شیخ محمدتقی آملی، البته آن وقت به عنوان شاگردی در محضر شریف ایشان تشرف حاصل نمی‌کردم. یعنی لایق شاگردی ایشان نبودم. به ایشان گفتم: آقا، این کتابها را خوانده‌ام و خیلی از درسها را رفته‌ام. آقایان را نمی‌شناسم. الان می‌خواهم رسائل و مکاسب بخوانم، و اگر به محضر درس بروم، درس مورد قبول نباشد، بیرون بیایم، باعث اهانت و جسارت می‌شود، خوب نیست، خلاف ادب است. بعضی جاهای دیگر هم درسها به دل نمی‌نشیند و آقایان شهر ما، قویتر بودند.



مرحوم آیت‌الله میرزا مهدی الهی قمشه‌ای



دستخط آیت‌الله میرزا مهدی الهی قمشه‌ای به استاد



مرحوم آیت‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی

ایشان، جناب آقای شعرانی را اسم بردند. گفتند: اگر شما بتوانید به محضر شریف ایشان تشرف پیدا کنید و اگر شما را بپذیرند، ایشان شما را اشباع خواهند کرد و شما راضی خواهید بود. گفتم: اگر ایشان قبول نکردند؟ گفتند: ایشان قبول می‌کنند، می‌توانید از جناب آقای میرزا مهدی الهی قمشه‌ای هم استفاده کنید. این دو بزرگوار را ایشان معرفی کردند. نشانی آقای شعرانی را هم ایشان دادند. بنده غروب آمدم سه راه سیروس ـ که حالا چهار راه شده و اسم خیابانها برگشته ـ سؤال کردم و رفتم مسجد دیدم دو، سه نفر نشسته‌اند. وقت اذان شده بود. یک آقای شیخی را هم دیدم که گوشه‌ای نشسته، سلام کردم و نشستم و مواظب بودم تا آقای شعرانی بیاید. این آقا شیخی که آنجا نشسته بود، عمامهٔ کوچکی بر سر داشت و زیر عمامه‌اش هم یک کلاه حصیری بود. آدم خیلی بی‌قید و بی‌درنگ و وارسته‌ای به نظر می‌رسید. تا مؤذن اذان گفت، دیدم که این آقای شیخ برخاست و اقامه نماز کرد. بنده رفتم به صف ایستادم. از یکی از آقایان که در صف نماز حاضر بود، سؤال کردم: این آقا کیست؟ گفت: ایشان آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است. حالا با آن وصفی که جناب آقای آملی کردند.

سبحان‌الله. نماز خواندیم و تمام شد و ایشان که خواستند تشریف ببرند بیرون، من جلویشان را گرفتم و فرمایش آقای شیخ محمد تقی را خدمتشان گفتم. ایشان گفتند ما وقت نداریم و نپذیرفتند. باز هم رفتم نپذیرفتند، تا بر اثر تکرار زیاد و رفت و آمد حال پرسیدند و گفتند: ما بنا داریم رسائل و مکاسبی شروع کنیم، شما می‌خواهید بیایید؟ کم‌کم درِ رحمت باز شد و رفتیم محضر شریف ایشان که محضر پر برکتی هم برای بنده بود. حضرت آقای شعرانی خیلی به گردن بنده حق دارد. بنده در حضور شریف ایشان ابتدا رسائل و مکاسب را شروع کردم. تمام رسائل و تمام مکاسب شیخ انصاری را خدمت ایشان خواندم. رسائل اصول است و مکاسب فقه، که همه را نزد ایشان به مدت سه سال خواندم. بعد کفایه را شروع کردیم، بعد اشارات شیخ‌الرئیس را در محضر پربرکت ایشان خواندم. دیگر مطمئن شدم که ایشان استادند و من شاگرد. وقتی سؤال داشتم جواب می‌فرمودند، مسجد که رفتم، حرفم را گوش می‌کردند. در هر حال خاطر جمع شدم. آن اوائل رفتم به جناب آقای قمشه‌ای رجوع کردم. ایشان هم قبول نکردند و نپذیرفتند. تا بعد که پذیرفتند. فرمودند که من بر اثر اصرار شما آمدم مدرسهٔ شما و دربارهٔ شما پرسیدم، گفتند: طلبه است و مشغول به تحصیل است. این حرف بر دلم نشست، ولی با

اینهمه وقتی خانه رفتم، استخاره کردم که برای شما درس قبول کنم یا نه؟

فرمودند که این آیه آمد: «و مما رزقناهم ینفقون» گفتند: این آیه خیلی مرا امیدوار کرد که برای شما درس قبول کنم.

حکمت منظومه را حضور شریف ایشان شروع کردم. منطق منظومه را در محضر روحانی بزرگوار دیگری که در قید حیات هستند، جناب آقای آقا شیخ علی محمد جولستانی خواندم، که این آقا هم گردن ما حق دارند بعد شنیدم که حضرت آقای قمشه‌ای شبهای جمعه تفسیر می‌فرمایند. در تفسیر ایشان هم شرکت کردم.

اما عمده درس تفسیر بنده خدمت آقای شعرانی بود. بنده از اول تا آخر تفسیر مجمع البیان طبرسی را کلمه به کلمه خدمت ایشان خواندم. خیلی آن محفل درس تفسیر برای من ارزشمند بود. خدمت ایشان که بودم، در سال تعطیلی نداشتیم. بنده یادم نمی‌رود که سال بر ما گذشت و دو روز تعطیل کردیم. یکی روز عاشورا یکی روز شهادت حضرت امام مجتبی (ع)، و بقیهٔ روزها را درس خواندیم. ایشان خودشان شایق بودند. یکی از خاطرات خوشی که از محضر شریف ایشان دارم، این است که: یک زمستان که برف خیلی سنگینی آمده بود، از حجره آمدم مدرسه مروی. دور بود می‌خواستم نزدیکتر بشود. به این جهت بود وگرنه مدرسه حاج ابوالفتح برای ما، روحانیت و معنویت و برکت داشت. مدرسهٔ مروی هم روحانیت و برکت داشت. ما به سفارش جناب آقای شعرانی

مرحوم آیت‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی

دستخط آیت الله شعرانی خطاب به استاد

اسطرلاب، از آلات قدیمی نجوم

به حضرت آقای میرزا محمد باقر آشتیانی آمدیم مدرسهٔ مروی، و ایشان ما را امتحان فرمودند و پذیرفتند. و در مدرسه به ما حجره دادند. حالا از مدرسهٔ مروی به درس آقایان می‌رفتم، زمستان برف سنگینی آمده بود. من از حجره بیرون آمدم، برف را نگاه کردم و مردد بودم که به کلاس درس بروم یا نروم. اگر نمی‌رفتم، دلیل بر تنبلیِ من و عدم عشق و شوق من بود بهرحال تصمیم گرفتم بروم. رفتم تا در خانه ایشان در سه راه سیروس، خواستم در بزنم. با آن برف سنگین که آمده بود، خجالت کشیدم. مدتی ایستادم که کسی بیرون بیاید، اما کسی نیامد. دیدم وقت درس هم دارد می‌گذرد. در هر صورت در زدم. آقازاده‌هاشان در را باز کردند، وارد شدم و رفتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند. با انفعال وارد شدم. سلام کردم و به محض نشستن عذرخواهی کردم. گفتم: آقا در این برف مزاحم شدم، می‌خواستم نیایم.

گفتند: چرا؟ در این برف نمی‌خواستم مزاحم بشوم. گفتند: مگر شما که از مدرسهٔ مروی تا اینجا می‌آمدید، گداها در راه ننشسته بودند و گدایی نمی‌کردند؟ گفتم: چرا بودند، امروز که روز کسب و کار آنهاست. ایشان گفتند: خوب آنها که تعطیل نکردند، ما چرا تعطیل کنیم؟ ایشان واقعاً برای من پدری بودند که من عاجزم از بیان و توصیف آن. خدمت ایشان خیلی کتاب خواندم. تمام رسائل، تمام مکاسب، جلدین کفایه، اکثر اسفار. اسفار را دو جا می‌خواندم. از اول را خدمت ایشان شروع کردم، الهیه را خدمت آقای قمشه‌ای، دو درس اول اشارات را خدمت ایشان و از نمط چهارم که در وجود الهیات است، خدمت آقای قمشه‌ای، تمام مجمع البیان را خدمت ایشان، یک دوره رجال اردبیلی را خدمت آقای شعرانی، یک دوره درایه و اکثر شفای شیخ را خدمت ایشان. شفا را خدمت سه نفر خواندم: خدمت ایشان و حضرت آقای حاج میرزا احمد آشتیانی و جناب آقای فاضل تونی.

بعد از آنکه مکاسب تمام شد، جواهر فقه را خدمت ایشان شروع کردم و چون دیگر به صورت سطح نبود و به صورت درس خارج بود، و عنوان درس خارج فقه داشت و تعطیلی کم داشتیم، پیشرفت خیلی خوب بود. مثلاً طهارت جواهر، خمس جواهر، صلات جواهر، حج جواهر، ارث جواهر، زکات جواهر، را خدمت ایشان خواندم و در عرض این درسها، ریاضیات را شروع کردیم.

اوایل فرمودند ریاضیات را فقط روزهای تعطیل می‌خوانیم، لذا روزهای تعطیل شروع کردیم به خواندن ریاضیات، بعد از آنکه مقداری پیش رفتیم، به حضور شریف ایشان عرض کردم: آقا، ما پنجشنبه و جمعه پیشرفتمان کم است، اگر

اجازه بفرمایید داخل هفته هم بخوانیم.

ایشان ماشاءالله حوصله‌ای داشتند. بین الطلوعین کفایه می‌گفتند، نماز صبح را زود می‌خواندیم و در درس ایشان حاضر می‌شدیم. بعد صبحانه‌ای می‌خوردند و قلیان می‌کشیدند و می‌آمدند درس مکاسب می‌گفتند. عده‌ای که کفایه می‌خواندند می‌رفتند و بعضی می‌آمدند، برای خواندن مکاسب. مکاسب که گفته می‌شد بعضی از آقایان می‌رفتند و ما می‌نشستیم اسفار می‌خواندیم یا شفا و اشارات. بعضی از آقایان در اشارات شرکت داشتند. در شفا هیچ کس شرکت نداشت. بنده تنها خدمت ایشان بودم.در اسفار چند نفر آقایان شرکت داشتند. بعد از آنکه درس فلسفه تمام شد به درس ریاضیات، هیئت و نجوم می‌نشستیم چه بسا برای من پیش آمده بود که بین الطلوعین خدمت ایشان می‌رفتم و گاه می‌دیدم که اذان می‌گویند. و عجیب بود حوصلهٔ ایشان، و آن بزرگواری و قوت و قدرت روحی و ایمانی ایشان، والا با بنیهٔ عادی وفق نمی‌دهد.

ــ چه کتابهای در این زمینه تدریس می‌کردند؟

آیت حسن زادهٔ آملی: آنچه که در زمینهٔ هیئت و نجوم کتاب درسی بود، اول از آن شروع کردیم. آن که خوانده شد، شرح چغمینی را شروع کردیم شرح چغمینی را که خواندم، به تشریح الافلاک مسلط شدم. شیخ بهایی را، سی فصل خواجه را، تنوبهات ملا مظفر را، که متن بیست باب متعلق به ملا علی بیرجندی است و شرحش متعلق به ملا مظفر است، همه را در عرض کتابهای درسی قرار دادیم. البته در خلال درس سؤال می‌شد، کار هم می‌کردیم و عجیب درس می‌خواندیم، و آن بزرگوار هم که دیدند من خیلی تشنه درس هستم مثل پدر مهربانی لطف و عنایت کردند و ما در کنفش بودیم.

چغمینی خوانده شد. بعد فرمودند که باید تحریر اقلیدس بخوانی. حساب و هندسه استدلالی است که اصول اقلیدس می‌گویند. به تحریر جناب خواجه، این را از اول تا آخر خدمت ایشان خواندم. آن که خوانده شد، فرمودند که باید اکرمالالائوس را بخوانی، اکرمالالائوس مثلثات کروی است. به من فرمودند: بعد باید استخراجات ریاضی بکنیم و برای اینها به مثلثات کروی احتیاج داریم و بدون این نمی‌شود.

اکرمالالائوس از متوسطات است، یعنی بعد از خواندن تحریر اقلیدس، آن

کتاب را باید خواند. آن کتاب را هم خواندیم که سنگین و مشکل است. آن که خوانده شد، فرمودند: حالا باید اسطرلاب بخوانی کتاب اسطرلاب را داشتیم، اما آلت اسطرلاب را نداشتیم. در مدرسه سپهسالار قدیم (شهید مطهری)، کتابخانه ملی و بعضی کتابخانه‌های دیگر بود، لکن برای بیرون به ما نمی‌دادند، چون عتیقه است. مدرسه مروی هم اسطرلاب داشت. یک روز جناب آقای شعرانی فرمودند که: مدرسه مروی اسطرلاب دارد، باید جناب آقا میرزا محمد اجازه بفرمایند تا ما از آن استفاده کنیم. و ایشان آگاه بودند که کتابهای مدرسه مروی و اسطرلاب را نمی‌شود از آنجا بیرون آورد. لذا فرمودند: من می‌آیم به حجره شما و آنجا به شما درس می‌دهم. این دیگر کمال ایثار و بزرگواری بود. روزی هم فرمودند که می‌رویم منزل آقا میرزا محمد باقر آشتیانی. بنده در خدمت ایشان راه افتادیم که به خانه آقای آشتیانی برویم، آن روز باران هم می‌آمد. این پیرمرد در همین باران از سه راه سیروس تا منزل آقای آشتیانی، که آن روز پشت مدرسه مروی بود، آمدند. به ایشان فرمودند که آقا می‌خواهند اسطرلاب بخوانند، اجازه بفرمایید که اسطرلاب مدرسه در اختیار ایشان باشد، که من روزها به اینجا بیایم و درس بگویم. ایشان هم محبت فرمودند و اسطرلاب مدرسه را در اختیار قرار دادند و الان هم در کتابخانه هست. اسطرلاب را خدمت ایشان خواندم و متن آن بیست باب خواجه نصیرالدین طوسی بود، که به صورت درس می‌خواندیم و در کنار آن رسالهٔ هفتاد باب جناب شیخ بهایی، به صورت مطالعهٔ عرضی و تطبیقی بود و چون عشق بود و ایشان هم بزرگواری داشتند، و خیلی هم در این علوم مسلط بودند. من اسطرلاب را خیلی خوب خدمت ایشان خواندم، به‌طوری‌که بعد از آن اسطرلاب عبدالرحمن را که بیش از سیصد باب است، مطالعه و تطبیق می‌کردم و حس می‌کردم که می‌فهمم.

آقای شعرانی ذوالفنون بودند. بنده همه اساتیدم را به تبحر در فنون مثل ایشان ندیدم اینها که اسم بردم خیلی قوی بودند اما مثل این بزرگوار در تمام فنون ندیدم. یکی از کتابهای دوره شفا علم موسیقی است. دانستن موسیقی که گناه نیست حتی مرحوم شیخ بهایی در کشکول نقل می‌کند از مرحوم علامه که یک وقت برای معالجهٔ بیماری موسیقی به کار می‌رفته. علم آن که حرام نیست عملش به فرض حرام است. مرحوم آقای شعرانی موسیقی هم می‌دانست و فرانسه را به اندازه عربی می‌دانست و مسلط بود آن لحن شیرینش هیچگاه از خاطرم نمی‌رود گاهگاهی از ایشان عبارتی می‌پرسیدم که: آقا این عبارت را چطور باید معنا کرد؟

ایشان دیکسیونر را می‌گرفت ـ دندان نداشت و چند تا از دندانهایش ریخته بود ـ این الفاظ فرانسه را با آن دندانهای ریخته‌اش خیلی شیرین و جالب می‌خواند. گاهگاهی هم من مختصر تبسمی می‌کردم. ترکی خوب می‌دانست و تلفظ می‌کرد. انگلیسی‌اش خوب بود اما نه مثل فرانسه‌اش.

فرانسه‌اش خیلی قوی بود. عبری را می‌دانست کتابهای عبری را هم داشت خودش به من گفت که من عبری را پیش یک ملای یهودی خوانده‌ام در علوم دینی و فقه و اصول و روایت و تفسیر آثار قلمی ایشان یکی از دیگری غنی‌تر، یکی از دیگری مهمتر، یکی از دیگری پخته‌تر است. حواشی وافی‌اش مگر کم است؟ حواشی ملا صالح مازندرانی بر شرح کافی‌شان تعلیقه‌ای که دارد اول اینکه تعلیقه‌شان کمتر از خود شرح نیست، کماً و کیفاً، چه دریایی است / کتاب راه سعادتش. نفایس الفنون یکی دو تا نیست.

جناب علامه شعرانی در ادبیات قلم توانایی داشت فارسی را خیلی سنگین و قوی و فصیح می‌نوشت در ریاضیات عالیه، در نجوم، من بارها این مطلب را به عرض رسانده‌ام در میان علمای روحانی مادر عصر خودم، بنده کسی را به تبحر در ریاضیات از ایشان بهتر و برتر ندیدم.

الان چند کتاب شرح اسطرلاب دارم که آن وقت نداشتم. جناب آقای شعرانی شرح اسطرلاب بیرجندی را داشت، اما بنده نداشتم. به ایشان گفتم: اجازه می‌فرمایید از روی نسخه شرح بیرجندی شما استنساخ کنم؟ فرمودند: مانعی نیست. با اینکه ایشان به کسی کتاب نمی‌داد، و هرکسی از ایشان کتاب می‌خواست می‌فرمود: کتابهای من لازم‌اند، متعدی نیستند! بالاخره کتاب، برای اهل علم، مثل اره و تیشه و لوازم کار نجار است. و نباید از او گرفت. در هر صورت بنده از ایشان تقاضا کردم، اگر اجازه می‌فرمایید، شرح اسطرلاب بیرجندی شما را بنویسم. ایشان هم نسخه را پیش من گذاشتند و من نوشتم. از چند کتابی که بنده نداشتم و به خودم نوشتم، یکی همین شرح اسطرلاب بیرجندی است.

اسطرلاب را که مسلط شدم، فرمودند: باید ربع مُجیب بخوانید. ربع مجیب هم یکی از آلات نجومی است. صفحه‌ایست که تمام کارهای اسطرلاب را می‌کند. یک اسطرلاب چوبی درست کرده بودم که حالا هم دارم، اما دقیق نیست. ربع مجیب ساخته خود آقای شعرانی است. یعنی ایشان دستور دادند روی برنج صفحه را براساس قواعد ریاضی خط کشی کردند. بعد به قلم‌زن دادند، به همان سبک ربع

مجیب درست کردند. ربع دایره‌ای است روی صفحهٔ برنج که دو لبه دارد.

بعد شرح تذکره خضری را خواندیم که هیئت استدلالی است و اهلش می‌دانند. بعد از شرح تذکره خضری فرمودند: باید زیج را شروع کنیم، که زیج بهادری را دو سال خدمت ایشان می‌خواندم. پس از آن فرمودند: باید مجسطی بخوانید. وقتی که بنا شد مجسطی را شروع کنیم، پیش خودم گفتم بهتر است چند جا قواعد زیج بهادری را استخراج کنم، که در چند مورد ماندم و نتوانستم پیش بروم. صبح که حضور شریف ایشان رفتم، هم مجسطی را بردم و هم زیج بهادری را، و به ایشان عرض کردم: میل شریف شماست که مجسطی را بخوانیم، اما چند مورد زیج بهادری را که می‌خواهم پیاده کنم، نمی‌توانم. ایشان قدری تأمل کردند و فرمودند: با زیج بهادری شروع می‌کنیم. دو سال دیگر هم بر اثر ناتوانی، وقت شریف آن بزرگوار را بنده گرفتم و زیج بهادری را خواندم و در این دوره مسلط شدم و یک دوره زیج بهادری به فارسی نوشتم.

بعد از آن، خواندن مجسطی را شروع کردیم که قسمت معظم مجسطی را خدمت ایشان خواندم تا مسلط شدم. چند شرح از مجسطی داشتیم، یکی تحریر مغربی که شرح دو نفر پدر و پسر است با رصدخانه شاه جهان آباد دهلی که به فارسی داشتیم و خیلی مفصل است، شرح و تعلیق نیشابوری که داشتیم و با اینها خیلی مسلط شدیم. این کتابها را که می‌خواندیم، به درس فقه و اصول حضرت آقای آقا شیخ محمد تقی آملی هم می‌رفتم و در همان سنوات جناب آقای حاج میرزا ابوالحسن قزوینی، تشریف آوردند. ایشان از آیات و مردان بزرگ اسلامی بودند. بنده ایشان را نمی‌شناختم. آقای شعرانی فرمودند: این بزرگوار تشریف آورده‌اند، شما درس را طوری تنظیم کنید که آن محضر را هم ادراک کنید. پنج سال در محضر شریف آقای قزوینی بودم که برای من خیلی پر برکت بود. در محضر شریف ایشان فقه، خارج و اسفار می‌رفتم و دو درس خصوصی هم به پیشنهاد خود ایشان می‌رفتم: یکی مصباح الانس، یکی هم کفایه. کفایه غروبها بود و بنده و ایشان دو به دو بودیم. مصباح الانس در عرفان است. چون به من فرمودند: شما که شرح فصوص را خدمت آقای فاضل تونی خوانده‌اید، آخر، شرح فصوص را من خدمت آقای فاضل تونی با راهنمایی جناب آقای شعرانی خوانده بودم.

این محضر آقایانی بود که در تهران از محضر شریفشان، در حدود ۱۳ ، ۱۴ سال استفاده کردم. بعد در سنه ۴۲ شمسی به قم آمدم. در قم محضر مبارک خیلی از

آقایان را ادراک کردم، بخصوص محضر شریف حضرت آقای طباطبایی صاحب تفسیر المیزان راکه تا این اواخر که به رحمت الهی رفتند، در محضر شریف ایشان بودم و در محضر برادر بزرگوارش آقای محمد حسن الهی نیز بودم که ایشان به گردن بنده خیلی حق دارند و من مدیون مراحم ایشان هستم. و در این اواخر، آقازاده قاضی بزرگ، جناب حاج سیدعلی قاضی، آقازاده ایشان، مرحوم آقای سیدمهدی، که بنده علوم غیر رسمی را در اعداد و حروف و ... در محضر شریف ایشان تشرف داشتم، که باز هم دو به دو بودیم. خصوصی بود و ایشان می‌گفت شما باشید کافی است.

از همان ابتدا که به قم آمدم و همچنین در تهران هم که بودم، منظومه و قوانین می‌گفتم. منظومه و قوانین و لمعه و شرح تجلیل علامه را درس می‌گفتم، تا سال ۴۲ که آمدم به قم و شروع کردیم به گفتن منظومه.

ـ اوفاق و اعداد را فرمودید کجا خواندید؟

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: آنها را خدمت آقای سید مهدی قاضی فرا گرفتم. ایشان از معاودین نجف هستند. پیش از ایشان مقداری از محضر شریف آقا سید محمد حسن الهی، استفاده کردم، اما ایشان در این فنون قوی نبودند. البته در رشته خودشان خیلی قوی بودند. بنده چند نفر را دیده‌ام و به اندازه خودم از آنها استفاده کرده‌ام. اما هیچیک در این علوم، به قدرت و قوت و استیلای مرحوم آقای سید مهدي قاضی نبودند. ایشان در این رشته‌ها کار کرده بود و خیلی قوی و عجیب بود.

ـ علومی نظیر ریاضیات و هیئت از چه تاریخی در حوزه‌ها تدریس و تعلیم می‌شده و در شرایط حاضر وضع تدریس علوم محضه نظیر ریاضیات و طب به چه شکل است؟

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: هیچوقت حوزه‌ها از ریاضیات خالی نبوده و نخواهد شد. شما وقف‌نامه مدرسه سپهسالار قدیم را ملاحظه بفرمایید. در آن وقف‌نامه برای مدرس آن مدرسه یکی از شرایطی که آورده این است که مدرس این مدرسه باید کسی باشد که بتواند قواعد علامه حلی را تدریس کند. چرا این شرط را آورده‌اند؟ قواعد علامه حلی چه خصوصیاتی دارد که مدرس آنجا باید چنین کسی باشد؟ که از عهده تدریس این کتاب برآید؟ برای اینکه مرحوم علامه حلی مسائلی عنوان کرده است که باید با قواعد ریاضیات عالیه، جبر و مقابله و معادلات ریاضی

حل بشود. آنجا قید کرده‌اند که استاد باید کسی بوده باشد که بتواند از عهده این کتاب بربیاید، لذا اساتید ما مثل جناب آقای شعرانی و دیگران می‌فرمودند که مرحوم آقا میرزا محمد آشتیانی استاد آنجا بود و از عهده تدریس این کتاب برمی‌آمد. به تعبیر استاد، جناب آقای شعرانی که چند بار هم در فقه و اصول، ادبیات، ریاضیات، نجوم، طب، فلسفه، در همه چیز سرآمد بود. خیلی به ایشان اعتقاد داشت و علامه هم مرد بزرگی است.

مگر می‌شود ما دین را از ریاضیات جدا بدانیم؟ حدیث شریفی در کافی است که امام صادق (ع) به یکی از صحابه فرمودند که «فلانی اشیاء همه به هندسه آفریده شده‌اند.» و آن آقا مثل اینکه لفظ هندسه را نشنیده بوده و نمی‌دانسته چیست، گفته است: هندسه یعنی چه؟ امام فرموده‌اند: «هندسه یعنی مقدار و اندازه» چون لفظ هندسه اصلش اندزه و اندازه است. اند زه و اندازه فارسی، افتاده به دست آقایان عرب و آنها هم که به لغات عجم می‌رسند، می‌گویند: «فرقت به ماشیئی.» لغت اصلی نیست، هر بلایی که می‌خواهید سرش در بیاورید، همانطور که ما هر بلایی می‌خواهیم سر لغات آنها در می‌آوریم. یک آقایی به من گفت که این کتابهای عربیی که اینها می‌نویسند. ما متوجه نمی‌شویم. گفتم: ما هم عربی می‌نویسیم، آنها نمی‌فهمند! به هر حال امام فرمودند: هندسه یعنی اندازه، عالم همه به اندازه است، تمام کلمات، تمام ذرات، هر چه هست به قدر و به اندازه آفریده شده است. تا الان که در حوزه‌ها ریاضیات هست. البته نوسان دارد، چون طلبه ریاضیات را برای وقت و قبله و هلال می‌خواند لذا «خلاصة الحساب» شیخ بهایی را می‌خواندند و یا «مفتاح الحساب فی علم الحساب»، و یا کتابهای ریاضی دیگر می‌خواندند ما خودمان خواندیم، من خودم حدود ۱۷ سال در حوزه علمیه تدریس می‌کردم. الان مدتی است که مقداری سن بالا آمده، و درسهای دیگری پیش آمده و ریاضیات در حاشیهٔ کار ما قرارگرفته. ما تدریس می‌کردیم. البته نوسان داشت حالا ان شاء الله بهتر می‌شود و اقبال هم بهتر می‌شود.

از ریاضیدانان متأخر میرزا حبیب الله ذوالفنون را می‌شود نام برد، که استادمان جناب علامه شعرانی در زمینهٔ ریاضیات ابتدایی، شاگرد پدر خودشان است و پدرشان در ریاضیات عالیه شاگرد میرزا حبیب الله ذوالفنون بوده‌اند. در لغت‌نامهٔ دهخدا شرح حال ایشان هست می‌توانید ملاحظه فرمایید. غرضم این است که مرحوم استاد علامه شعرانی راجع به میرزا حبیب الله ذوالفنون

می‌فرمودند: سؤالات ریاضی ازگوشه وکنار و اطراف و اکناف فرستاده می‌شد و همین نکته را علامه طباطبایی هم دربارهٔ استادشان، جناب آقا میرزا ابراهیم می‌فرمودند که سؤالات زیادی از گوشه و کنار می‌رسید. در مخروطات، در هندسه‌های فضایی، و مسائل بسیار مشکل. در حوزه‌ها اینطور نیست که ریاضیات نباشد، البته نه به آن صورت که در متقدمین بوده، مثل ملاعبدالعلی بیرجندی یا ابن هیثم یا مثل خواجه، اما بکلی منقطع نشده، و امیدواریم انشاءالله دوباره نضج بگیرد و پیش برود.

ـــ به نظر حضرت عالی ارتباط ریاضی جدید با ریاضی قدیم چه مقدار است؟

آیت‌الله حسن زاده آملی: علوم را باید دسته‌بندی کرد. بر روی بعضی از معارف و حقایق محال است که حرفی اضافه بیاید. مثل منطق وحی و قرآن، که محال است روی آن حرفی بیاید.

و یا فرضاً رابطهٔ محیط دایره با قطر دایره، و یا ۲×۲ =۴، اینها زمان و مکان برنمی‌دارد. نمی‌شود که ۲×۲ =۴ یا عدد «پی» را که آقای فیثاغورث گفته است تغییر داد. اینها اموری است که زمان و مکان در آنها اثر نمی‌گذارد. بالاتر از اینها منطق وحی است، برنامهٔ انسان سازی قرآن تغییر ناپذیر است.

آقازادهٔ آقای قاضی، آقا سید مهدی رضوان الله علیه ـ که به گردن بنده خیلی حق دارد ـ ایشان از یکی از دوستانشان نقل می‌کرد که ایشان می‌گفت: به دستور جابر از آب تولید برق می‌کردند. خوب این رو به تکامل رفته است.

بزرگان ما به این نحوه کارهایی دارند. اینها را باید بگوییم تکامل، و ریاضیدانان پیشین ما خیلی زحمت کشیدند.

خدا رحمت کند شیخ الرییس را، حیف که کتابهای ایشان در معرض گفت و شنود و بحث نیست و محدود شده برای چند نفر امثال من، باید اینها در دانشگاه عنوان شود. ایشان در آخر الهیات شفا صحبت دربارهٔ فقه و منطق وحی پیش می‌آورد، دربارهٔ مدینهٔ فاضله صحبت می‌کند. بعد حرفش این است که بشر مدینهٔ فاضله می‌خواهد، باید برنامه‌ای باشد مدینه فاضله‌ساز، حرف شیخ این است که ما می‌گوییم «وحی» آیا ما روی زمین کتابی داریم به جز قرآن که مدینهٔ فاضله‌ساز بوده باشد؟ خب حالا هم همین حرف را می‌گوییم. کشورها با همدیگر مربوطند، کتابها در دست همه است، آیا کتابی غیر از قرآن پیدا می‌شود که مدینهٔ فاضله ساز باشد؟

ـ حضرت عالی از یک طرف فقیه و فیلسوف سرآمد در علوم اسلامی هستید و از یک طرف هم مأنوس با شعر، و دواوین شعرا و بزرگان شعر و ادب پارسی، سؤال این است که ارتباط زبان و ادبیات فارسی را با فقه و به طورکلی علوم اسلامی و اسلام چگونه می‌بینید؟

ـ غالب اعاظم علمای ما، چه عرب و چه عجم، علاوه بر مقامات علمی متداولشان، دیوان شعر و نظم دارند و قصاید دارند و مثلاً شما جناب فیض را درنظر بگیرید. ایشان آن همه تألیفات در تمام رشته‌های علوم اسلامی دارند، دیوان شعر هم دارند. مرحوم حاجی سبزواری هم دیوان شعر دارند، مرحوم میرداماد، مرحوم شیخ بهایی، آخوند ملاصدرا و بسیاری از بزرگان ما همین طور از آن طرف به زبان عربی هم دیوان شعر دارند. شعر، معارف را در قالب موزون و حساب کرده و سنجیده در آوردن است. معارف مضبوط و ماندگار می‌شود. مثلاً ابن مالک نحو را به شعر درآورده است «الفیه»، و خیلی از آقایان علم درایه و علم رجال را به شعر در آورده‌اند. عروض و کتب ادبی دیگر را به شعر در آورده‌اند، علم تجوید را، بنده خدمت آقای شعرانی شرح شاطبی می‌خواندم، شرح شاطبی متن و شرح است متن آن ـ اگر اشتباه نکنم ـ بیش از هزار بیت شعر در تجوید قرآن است و تمام این شعر به قافیهٔ لام تمام می‌شود و آن کتاب استدلالی در فن تجوید قرآن است. خود ایشان فرمودند: من شرح شاطبی را پیش پدرم خوانده‌ام. و همین طور دیوان شعر محی‌الدین عربی و همین طور دیگر بزرگان. اینها معارف را در قالب الفاظ موزون در آورده‌اند که قهراً طبایعی که مستقیم و سلیم و روان هستند، شعر را خوش دارند و این یک امر غریزی است. در کسوت شعر بهتر حفظ می‌کنند. مثلاً گلشن راز شبستری، چقدر خدمت به عالم عرفان کرده که آن مطالب نغز را در لباس زیبای شعر در آورده است، البته موضوعی را باید تذکر داد و آن این است که ما یک شعر مذموم داریم، و یک شعر ممدوح و این دو اشتراک لفظی دارند. آن شعری که مذموم است، شعر به اصطلاح منطق است. کاری به نظم ندارد، کاری به شعر متعارف، و شاعری ندارد. آنجا قضایایی راکه قضایای برهانی و خطابی نیستند اگر بخواهند به تخیل و به تصرف در قوهٔ خیال و وهم، و به خلاف و مجاز سفسطه کنند، آن را در منطق شعر می‌گویند، خواه منظوم باشد یا غیرمنظوم. اما نه این شعری که در لباس الفاظ موزون در آمده است، این «ان من الشعر لحکمة» است. بسیاری از شعرا از ائمه ماصله گرفته‌اند. شما قصیدهٔ فرزدق را در مدح امام

زین‌العابدین ببینید، قصاید سید حمیری را ببینید. دعبل را ببینید. اینها را ائمه ما مدح کرده‌اند. اصلاً این شعر با آن شعر مذموم فرق دارند و اصلاً آن شعر منطقی با شعر نظم اشتباه شده است، که معارف را در لباس مرتب و مسجع و مقفا در آورده‌اند، که بهتر به خاطر بماند. این صورت شعر است. اما دربارهٔ زبان فارسی؛ زبان فارسی زبان دری فصیح، زبان اصیل و زنده است. در بعضی از روایات هم آمده است که زبان اهل بهشت زبان عربی مبین یا زبان فارسی دری است. در بعضی از روایات هم آمده است ـ البته نقل شده است ـ که جناب رسول الله به زبان فارسی صحبت فرموده و حافظ هم دارد که:

گر مطرب حریفان آن پارسی بخواند　　　در وجد و حالت آرد پیران پارسا را

اشاره دارد به حدیثی که اهل معنا می‌دانند، که اشاره به چه حدیثی دارد. در هر صورت فارسی زبانی است کامل، رسا و مفید.

ـ با توجه به انس و الفتی که حضرت عالی از دوران کودکی با شعر بزرگان و برگزیدگان شعر فارسی داشته‌اید و با توجه به این نکته که دیوانی از اشعارتان را نیز در دست چاپ دارید، اولاً بفرمایید که حضرت عالی به چه سبک و شیوه‌ای شعر می‌سرایید و ثانیاً در مورد مشاهیر شعر و ادب ما مثل مولانا، حافظ، سنایی و دیگران نظرتان چیست؟

آیت‌الله حسن زاده آملی: حقیقت این است که در زمینهٔ شعر، بنده مثل دیگر رشته‌ها خوشه‌چین خرمن آقایان هستم. اما تصدیق می‌فرمایید که نفس انسان خوپذیر است. حشر با هرکسی ایجاب می‌کند که انسان به لحن و روش و هوی او در بیاید و به گفتار و شیوهٔ او نزدیک شود. این یک امر قهری است. قسمتی از دیوان را که برای نشر و طبع داده‌ام، به روش غزلیات متعارف شعرای بزرگ ماست. سبک آنرا عرض می‌کنم، والا از نظر سنگینی و وزن، کوچکتر از آن هستم که بخواهم خود را در سایهٔ اعاظم گویندگانمان قرار دهم. قصاید و دو بیتی هم همینطور است. قصایدی دارم گاهی شبیه قصاید سنایی، چون خیلی با اینها حشر داشته‌ام، آن سبک و روش اثر گذاشته است و همان سبک را پسندیدم. شعر نو ندارم و طبع من هم این را اجازه نمی‌دهد. بالاخره از آن آقایان رنگ گرفته. اما یک حقیقتی را به عرض برسانم که به صورت تقلید شعر نگفته‌ام و نمی‌شود هم گفت. البته بنده درد و حال ندارم. با اینهمه انسان تا خودش به سوز و گداز نیامده باشد و یک حالی نیافته باشد، شعر نمی‌آید.

حالا بنده نه آن سوز و گداز را داشته‌ام و دارم و نه آن حال و دل را، البته به یک معنا تقلید است. نه اینکه غزل کسی را دیده باشم به روش او گفته باشم و عرض می‌کنم که حشر زیاد من با این دواوین شعرای عرب و عجم در من اثر نگذاشته باشد. چنانچه خیلی از اصطلاحات فنی را در شعر آورده‌ام، مثلاً:

امکان به جز سمر چه ثمر داده‌ای فلان
در بین ایس و لیس چه ربط و چه آیت است

یا خیلی از اشعار دیگر ما راکه می‌خوانید، می‌بینید خیلی با اصطلاح است و با شعر روان و طبیعی یک آدم بی‌اصطلاح فرق دارد. آن یک مزهٔ دیگری دارد و این یک طور دیگر است. فرق است بین یک حکیم شاعر، یک فیلسوف شاعر، یک عارف شاعر، با کسی که با قطع نظر از این علوم، شاعر است. فرق است بین آن کسی که شاعر است و خیلی با جان بی‌رنگ و بسیطش حرف می‌زند با کسی که اصطلاحاتی دارد و با اصطلاحاتش حرف می‌زند. بنده نوعاً در اشعارم اصطلاحات را بکار برده‌ام، مگر بعضی از قصاید یا غزلیات یا تک بیتی‌ها و رباعیاتی که بی‌اصطلاح است. یک قصیدهٔ توحیدی دارم که در آنجا زیاد اصطلاح بکار نرفته و با قطع نظر از اصطلاحات گفته شده:

سرّ قدر زامر قضا حکم مبرم است
واعظ زبان به رفق بدار این زبانه چیست.

به هر حال سبک شعری ما بطور اجمال به این شکل است. در مورد بزرگان و مشاهیر زبان و ادب فارسی هم بنده عرضم این است که همان طور که مستحضرید خود جناب حافظ در دیوانش نظامی را می‌ستاید، یا جناب شیخ اجل سعدی که دربارهٔ انوری می‌گوید: «چنین گفت بحر سخن انوری». این آقایان همه از مفاخر عالم علم و ادبیات و فرهنگ و شعر و شاعری هستند و آنها بزرگانی هستند که نوعاً معارف قرآنی و مضامین عرفانی و نکات و مراتب و مدارج انسانی را در سیر و سلوک اعتلا و ارتقای انسان، به نظم در آورده‌اند. منتها هر یک ویژگی خاصی داشته‌اند. همان طور که چهره‌ها مختلف است، لهجه‌ها مختلف است، قهراً بینش‌ها متفاوت است. اشخاص در گفتارشان گوناگونند و هر یک به منزله مطبعهٔ خاصی هستند ،که معانی در این مطبعه به صورت خاصی حروفچینی می‌شود. این را به عنوان مثال می‌گویم. سنایی در قصاید خیلی تبحر دارد، چنانکه سعدی و حافظ در غزلیات، بخصوص حافظ که بعضی غزلیات او سکرآور است. و همان

طوری که خودش می‌فرماید، بیت و شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است. شعرا اصطلاحی دارند. یعنی به بهترین بیت یا دو بیت هر غزل بیت الغزل می‌گویند، بیتی که خوب بیاید و خوش بنشیند. این یک یا دو بیت را بیت الغزل می‌گویند. اما حافظ می‌گوید دیگر غزلی نیست که بگویید تنها این یک بیت بیت الغزل است. «شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است». یا خود باباطاهر که دو بیتی‌هایش مثل شعله‌های آتش است، از یک کوره آتشین، یا از یک آتشفشان خارج می‌شود. یک وقتی بنده به حضور شریف جناب استاد علامه حاج میرزا مهدی الهی قمشه‌ای رضوان الله علیه دربارهٔ شعرا نظر شریفشان راجع به شعرا سخن به میان آوردم. عرض کردم نظر شریفتان راجع به گفتار این بزرگان چیست؟ تعبیر ایشان این بود که: «تمام این دیوانها، فدای دیوان چند تن.» که این چندتن را اسم بردند: ملای رومی، نظامی، سعدی، حافظ، سنایی که همه فدای اینها، و بعد فرمودند که همه این گفته‌ها فدای این دو بیت باباطاهر:

خوشا آنانکه الله یارشان بی   به حمد و قل و هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دائم در نمازند   بهشت جاودان بازارشان بی

قرآن که مؤمنین را می‌ستاید، می‌فرماید: مؤمن آن کسی است که دائم در نماز باشد و از امام صادق (ع) سؤال کردند که چگونه آدمی می‌تواند دائم در نماز باشد؟ آدمی کسب و کار و زندگی و خواب دارد، یعنی چه که آدم دائماً در نماز باشد؟ امام در جواب فرمودند: مراد این است که کسانی که در همه حال به یاد «او» هستند به یاد خداوند هستند و پیوسته وقف حق هستند، حتی غذا که می‌خورد عندالله‌اند. بنده‌اند، بیدارند و متوجه‌اند. اینها دائم در نمازند. و خودشان از این دو بیت خاطرات خوشی داشتند، که در شرح حال جناب آقای قمشه‌ای به تفصیل نوشته‌ام. یعنی آنچه از محضر شریفشان به عنوان شرح حال کسب کرده‌ام، جداگانه در جزوه‌ای نوشته دارم. ایشان فرمودند: من آن سالی که به مکه مشرف شدم، مسافرت بطول انجامید. تا اینکه شبی در مکه خواب دیدم که این دو بیت باباطاهر را برایم اینگونه می‌خوانند:

خوشا آنانکه الله یارشان بی   توکلت علی الله کارشان بی

بعد بیدار شدم. چون ایشان به سبب عاطفه پدری مضطرب عائله و اولادشان بودند، به ایشان اینطور تلقین کردند که: توکلت علی الله کارشان بی. دربارهٔ فردوسی هم نکته‌ای باید عرض کنم و آن این که بسیاری از نویسندگان پیشین

ما، رسمشان این بود که گاهی از زبان بی‌زبانان، مقاصد و اهدافشان را بیان کنند، مثل کلیله و دمنه. که بنده هم در مقدمه کلیله و دمنه آورده‌ام که:

ـ «دانایان جهان، رسوم مملکت داری و آداب جهانبانی و وظایف زندگانی و معارف و حقایق بسیاری را از زبان بی‌زبانان در لباس هزل و افسانه به‌در آوردند تا خاص و عام را در فراگرفتن رغبت آید و هرکس به قدر استعداد خویش، حظی برد و نصیبی گیرد.» اصلاً نظر شریف قدما این بود.

چون در این کار دستشان خیلی باز است و دیگر لازم نیست به کسی معترض بشوند. حرفهای خود را از زبان بی‌زبانان می‌زنند و عمده هم نظر به اصل مطلب است مثل اینکه بابی از کلیله و دمنه را جناب صدرالمتألهین در اسفار آورده که اصلاً این باب دربارهٔ معرفت نفس و طیران نفس است، و به نظر ایشان «حمامه» یعنی «نفس ناطقه». حمامه که به معنای کبوتر است. چرا حالا نفس ناطقه را به کبوتر تعبیر کرده‌اند، این را دیگر آقایان فرمایشاتی دارند.

غرض کتابهایی مثل کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه و کتابهای دیگری که به زبان حیوانات نوشته‌اند، بخاطر این بوده که بهتر می‌توانسته‌اند مقاصد و اهدافشان را پیاده کنند. یعنی به اصطلاح میدان داشتند، محدود نبودند. جناب حکیم ابوالقاسم فردوسی در این مطلب، در حقیقت حظ وافر، بلکه نصیب اوفر دارد. مطالب ایشان هر چند به صورت حماسه و سلحشوری و جنگاوری و دلاوری است اما در اثنای گفتارش، جابه جا نکاتی بسیار بلند و مطالبی خیلی شریف عنوان کرده است. مثلاً وقتی درباره ضحاک و فریدون سخن می‌گوید، که چه زیبا هم می‌گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود   به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی   تو داد و دهش کن فریدون تویی

باز از یادم نمی‌رود که مرحوم آقای قمشه‌ای رضوان الله علیه، بعد از درس به ما نصیحت فرمود که فردوسی خیلی خوش گفته است، آنجا که می‌گوید رستم آمد با پدرش خداحافظی کند و به جنگ اسفندیار برود:

به رستم چنین گفت دستان، که کم   کن ای کوه، بر زیردستان ستم
گرفتم تو را زیردستان، بسی   فلک را در این زیر، دستان بسی

یا فرمایش دیگری که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه دارند که «والله اگر هفت اقلیم را به من بدهند که من پوست جوی را از دهان موری به درآورم، چنین کاری نخواهم کرد.» در ضمن این گفتارش جناب امیرالمؤمنین فرمود:

«نعوذ بالله من سبات العقل» یعنی من پناه می‌برم به خداوند، از سبات عقل، یعنی از خواب بودن عقل، اینجا فردوسی این فرمایش را در نظر دارد و آن را خیلی شیرین به نظم آورده:

سیه اندرون باشد و سنگ دل
که خواهد که موری شود تنگ دل

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

و باز جناب آقای قمشه‌ای رضوان‌الله علیه، یک وقتی دربارهٔ ادب انسان می‌فرمود: انسان باید همیشه ادب داشته باشد، عفت در کلام و در قلم و در نشست و برخاست داشته باشد، و در آداب زندگیش بندگان خدا را احترام بگذارد. باز فردوسی را به مثل عنوان کردند و فرمودند که در واقعهٔ ازدواج رستم با تهمینه همه حرفها را در عین ادب گفته بدون اینکه عفت کلام را از دست بدهد و مراعات قلم را نکند.

نظامی در جایی از خمسه‌اش تمام ابواب کلیله و دمنه را به ترتیب از اول تا آخر شاهد آورده است. یک یک این امثال و حکایات را به ترتیب بیان کرده و گفته است، و اگر ان‌شاءالله کلیله و دمنه به چاپ بعدی برسد در مقدمه‌اش اینها را یادداشت کرده‌ام و آمده است.

این شعرا، اهل قلم و زبان الهی بودند و در پی تربیت و تعلیم و ارشاد مردم.

ــ نظر بسیاری از استادان فن اینست که حضرت عالی از چهره‌های برگزیدهٔ ادب و فرهنگ کشور هستید، توضیح بفرمایید که این تبحر و مهارت در ادب فارسی و سیر کمال آن چگونه به‌دست آمده است و با توجه به کار بسیار بزرگ و قابل تقدیر حضرت عالی دربارهٔ کلیله و دمنه، بفرمایید که مقدمه و زمینهٔ اقدام به چنین کاری چه بوده است؟

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: من از ابتدای کودکی و دوران دبستان اشعاری سرهم می‌کردم، بعد که آمدم به مسجد جامع آمل، با همین غریزه دنبال کلیات سعدی و گلستان سعدی و بهارستان و کتابهای دیگر رفتم، تا در مسجد جامع آمل، آقایی ــ که خدا حفظشان کند و رحمتشان کند ــ در ادبیات فارسی خوب بود و برای ما درس می‌گفت و برای ما مفید بود. و همان ذوق طبیعی و غریزی ما بود که در جمع‌آوری دیوان و حفظ کردن اشعار تأثیر داشت. در همین سیر به تهران که آمدم با

محضر شریف علامهٔ بزرگوار شعرانی و جناب آقای علامه آقا میرزا مهدی الهی قمشه‌ای رضوان‌الله علیه به ارشاد حضرت استاد بزرگوارمان آیت‌الله آقا شیخ محمد تقی آملی آشنایی پیدا کردم و خوشبختانه آن ذوق طبیعی و غریزی در محضر این دو بزرگوار خیلی رشد کرد. یعنی حضرت آقای الهی شاعر خیلی توانایی بودند و در محضر ایشان احساس شکوفایی کردم. گهگاه غزلیاتی می‌گفتم، دو بیتی‌هایی می‌گفتم و در حضور شریفشان می‌خواندم و ایشان تصحیح می‌فرمودند. یادم نمی‌رود که یک شب اول فروردین، شب عید، غزلی گفتم، صبح به محضر شریف ایشان رفتم. روزهای اول فروردین در شیشه‌ای شربت درست می‌کردند که ارادتمندان و شاگردان و دوستانشان، روز عید که می‌رفتند، از این شربت به دست خودشان به حضرات می‌چشاندند. آن روز به ایشان گفتم که من دیشب غزلی گفته‌ام. آقایان خیلی جمع بودند. غزل را خواندم، ایشان خیلی تمجید و تحسین کردند. آن آقایان رفتند. دسته دیگر آمدند و به من گفتند آن غزل را برای این آقایان هم بخوانید. چند نفر دیگر آمدند. باز گفتند برای این آقایان هم بخوانید. بنده را خیلی تشویق کردند. آقای شعرانی هم، قلم خیلی قویی داشتند، فارسی محکم می‌نوشتند. و ادیبانه قلم را به گردش در می‌آوردند به هر حال، بنده به کلیله و دمنه علاقه داشتم، و محضر این آقایان هم در گرایش من تأثیر داشت، و بارها پیش می‌آمد که دراین باره بحث و گفتگو کنیم. من چیزهایی را که راجع به کلیله می‌دیدم جمع‌آوری و یادداشت می‌کردم، تا به کلیلهٔ آقای عبدالعظیم قریب و آقای گروسی برخوردم که بنده خیلی ایراد ادبی به هر دو تصحیح شده دارم.

یکی از آقایان به من گفتند که کلیلهٔ شما را به آقای عبدالعظیم قریب ارائه داده‌اند، ایشان ورق زده است و گفته است: زحمت کشیده.

من سالیانی با کلیله حشر داشتم، با مرزبان‌نامه کمتر، اما کلیله دیگر در ما عجین شده بود و با آن خو کرده بودم. لذا بنده دو باب آن را بر اثر انس ممتد سالیان درازی که با کلیله داشتم با همان سبک نصرالله منشی ترجمه کردم، و کوشش کردم به سیاق و روش ایشان باشد. تفاوت بسیار است. نصرالله منشی خیلی تواناست، نویسندهٔ بزرگی است، بزرگوار است. بنده شخصاً خودم را عرض می‌کنم. که ما در ادبیات درکنار سفرهٔ این آقایان نشسته‌ایم.

آقایی که درکتابخانهٔ ملک کتابدار بود، خیلی تمجید می‌کرد، و می‌گفت شما ازکجا می‌دانید که این شعر از مختاری غزنوی است یا شما چه می‌دانید که این شعر

از ابوالفرج رونی است؟ گفتم: من خیلی زحمت کشیده‌ام تا این چهار شعر کلیله را پیدا کنم، اما نتوانستم. خدا حفظشان کند، خدا رحمتشان کند، مطایبه‌ای با من فرمودند و گفتند: این سه چهار شعر کلیله را که مانده، برای رضای خدا نگردید و پیدا نکنید، تا دیگران بدانند که شما چه خون دل‌ها خورده‌اید تا این همه مأخذ را پیدا کرده‌اید.

ــ نظر به تسلط و تبحری که حضرت عالی در زمینه‌های مختلف علوم، بخصوص در زمینه عرفان، فلسفه و شریعت دارید، لطفاً بفرمایید که راه رسیدن به حقیقت از کدامیک از سه راه فوق است و ارتباط موجود را چگونه می‌بینید؟

آیت‌الله حسن‌زادهٔ آملی: حقیقت این امر این است که دین یعنی عرفان بالله، یعنی معرفت‌الله، معرفت‌الله که عنوان می‌شود، دامنه دارد. معرفت اسماء الله، معرفت افعال الله، معرفت احکام الله، معرفت کتاب الله، همه معرفت الله است. معرفت دار هستی، کلمات هستی هم معرفت الله است، این حقیقت عرفان است، و عارف هم می‌کوشد که به چنین مقامی برسد. یعنی به اصطلاح فنی خودمان به فیض اول برسد، به صادر نخستین، ارتباط وجودی پیدا کند، که به آن به منزلهٔ رق منشور کلمات وجودیه است و الان تمام این کلمات غیر متناهی بر روی آن رق منشور منقشند و انسان در اعتلا و ارتقای وجودیش، اتحاد وجودی با آن حقیقت پیدا می‌کند، اینها پندار و خیال نیست. اینها فوق عقل است. وقتی به چنین مقام رسید، زمان و مکان برداشته می‌شود که «لیس عند ربک صباح و لامساء». گذشته و آینده برای او یکسان است. حال و ماضی و استقبال برای او وجود ندارد. بر همه مشرف است. به مثل این را عرض می‌کنم: یک کسی را در نظر بگیرید که در اتاق نشسته و از این اتاق یک روزنه‌ای به بیرون است و کسی پشت بام است و یک ریسمان رنگارنگی در درست اوست و این ریسمان را از پشت بام متدرجاً به طرف پایین رها می‌کند. آن کسی که در اتاق است و از روزنه نگاه می‌کند، می‌بیند رنگ آبی آمد، رنگ بنفش آمد، رنگ قرمز آمد، دم به‌دم رنگی و حرکتی را می‌بیند. اما آن کسی که پشت بام است برای او حجابی نیست، دیوار نیست، یکپارچه ریسمان در دست اوست، همهٔ آنها را یکجا و یکسر می‌بیند، همهٔ ریسمان و همهٔ رنگها در دست اوست. آن صادر نخستین به منزلهٔ آن ریسمان است. و کلمات وجودیه مانند نقوشی که بر آن منقشند و انسان کامل مانند آن کسی است که بر پشت بام است و

همهٔ اینها را یکجا نگاه می‌کند که ماضی و حال و استقبال برایش نیست.

وقتی به چنین مقامی کسی برسد، به لحاظ ما از آینده خبر می‌دهد. به لحاظ ما از گذشته خبر می‌دهد. قرآن را می‌بینید، حضرت خاتم الانبیاء اگر در قرآن نوح (ع) را برای ما معرفی نمی‌فرمودند، ما از جناب نوح چه خبری داشتیم؟ آنچنان نوح (ع) را فرموده‌اند که گویی با نوح در کشتی‌اش بوده‌اند. و همین‌طور هم هست. و آنچنان درباره حضرت کلیم‌الله صحبت فرموده‌اند، مثل اینکه همه جا با هم بوده‌اند. زمان و مکان و حجاب برداشته می‌شود. ما را هم به سوی خودشان دعوت فرموده‌اند. در قرآن می‌خوانید «قل تعالوا» بالا بیایید! در حضیض نمانید. البته عنوان و وصف و سمت به منصب امامت و نبوت حرفی است. اصطلاحی وجود دارد، نبوت تشریعی و نبوت انبایی، تشریعی، خاتم است، پیغمبر خداست، یعنی آن کسی که از جانب حق سبحانه مبعوث و منصوب است، اما انبایی این است که فرموده به‌سوی ما بیایید. هر اندازه که از این سفرهٔ الهی غذا گرفتید، به همان اندازه انسانید، به همان اندازه به ما نزدیک هستید، به همان اندازه تقرب جسته‌اید. هر اندازه از قشر گذشتیم به مغز می‌رسیم، می‌بینیم آنکه مغز است خوراک انسان است. شما گندم را در نظر بگیرید، هم کاه دارد هم گندم، کاه آن قشر است، پوست ظاهر است، برای یک عده خورنده‌هاست، مغزش گندم است برای مردم، برای آن کسی است که از حیوان اشرف است و هکذا. این غذاها برای انسانهاست. و دین خدا عرفان است، معرفت الله است و قرآن برای تزکیهٔ ما، برای تطهیر ما، از جانب خداوند متعال آمده است، تا صاحب قلب سلیم بشویم. از امام صادق علیه‌السلام سؤال شده است دربارهٔ تفسیر قلب سلیم، فرمودند آن قلبی که غیر خدا در آن نیست. ما را برای این مقام دعوت کرده‌اند. یا حضرت دربارهٔ «شراباً طهورا» فرمودند این شرابی است که ساقی خدایشان است «سقاهم ربهم» شرابی می‌دهد که آنها را به کلی شستشو می‌دهد و آنچه که جز خداست از ایشان می‌گیرد. سلطان توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی برای انسان ظهور می‌کند، قیام می‌کند، و حقیقت امر هم این است که در نوبت امتداد زندگی‌مان کاری مهمتر از خودسازی نداریم، خودسازی مهمترین کار است، هر یک از ما و شما هم نوبتی داریم، این نوبت هم کم و زیاد ندارد، مثل نوبت کارهای عادی‌مان نیست. آقا امروز نشد، فردا نوبتمان باشد، ندارد. اینطور نیست، از اول تا آخر در یک امتداد زمانی نوبت هر یک از ما است. او اول تا آخر، یک سر سوزن کم و زیاد ندارد. نوبت که

تمام شد، دیگر تمام شده است. و ما در این نوبت باید خودمان را برای ابد بسازیم. و دین خدا آدم ساز است. حقیقت عرفان این است، با مراتبش، «تا یار که خواهد و میلش به که باشد» و تا توفیق چه کند، تا همت چه کند، سفره گسترده است، حاجب و دربان هم ندارد، و سرچشمه عرفان واقعی و معارف حقهٔ الهی از منطق وحی است، از پیغمبر و آل پیغمبر است. چیزی در این باره نیست که شریعت نفرموده باشد. اگر تشنه هستند بیایند و ببینند آب هست یا نه البته اگر تشنه باشند به آب می‌رسند. بعضی‌ها می‌گویند ما تشنه‌ایم، ولی تنها حرفش را می‌زنند، والا تشنه به سوی آب می‌رود. کسی که درد دارد به سوی درمان می‌رود، به سوی طبیب می‌رود.

فلسفه در معنا به دو قسم تقسیم می‌شود، درست است که فرموده‌اند فلسفهٔ مشاء و فلسفه اشراق و یا فرمایشات دیگری که دارند. حقیقتش این است که، آنچه سیر تکاملی فلسفهٔ اسلامی است، حکمت متعالیه است. و حکمت متعالیه آن است که جناب خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات بیان فرموده‌اند که: «اگر حکمت صرف برهان بوده باشد یک حرف است، اما اگر علاوه بر برهان سیر و سلوک نفسانی هم باشد، مشاهدات نفسانی هم باشد، عین بصیرت انسان هم باز شده باشد، برای انسان حجاب برداشته شده باشد که علاوه بر برهان، وجدان و یافتن هم با او بوده باشد، این حکمت متعالیه است» اسفار را می‌گویند حکمت متعالیه و در بسیاری از موارد جناب صدرالمتألهین در اسفار این معنا را عنوان می‌کند که: «علاوه بر اینکه بر برهان اثبات کرده‌ایم یافته‌ایم هم.»

محی‌الدین عربی هم در فتوحاتش همین حرف را دارد که: «علاوه بر اینکه ایمان به قرآن و اخبار داریم یافته‌ایم هم.» و جناب صدرالمتألهین در اسفار و در اسرار آلایات، در هر دو کتابش عبارتی دربارهٔ حکمت متعالیه و فلسفه دارد، می‌فرماید که: «تباً لفلسفة تکون قوانینها غیر مطابقة لشریعة الحقة المحمدیه (ص). مرگ بر آن فلسفه‌ای که با دین خدا موافقت ندارد.» فلسفه یعنی برهان و استدلال حقایق دین خدا، منطق وحی، و محض حقیقت است. آنچه راکه دین خدا رد کرده است فلسفه نیست. در یکی از نوشته‌هایی که در دست دارم که هنوز تمام نشده است همین موضوع را پیش کشیده‌ام که قسمتی از آن را به عنوان یادنامهٔ علامهٔ طباطبایی تحریر کرده‌ام، آن قسمتی از این کار ماست به عنوان نمونه تقدیم کردم و شواهد، گفته‌ها از اعاظم و اکابر دین، از فلاسفهٔ متأله بزرگ و از عرفای سامی و نامی

و شامخ با ذکر مأخذ ازکتب فریقین دربارهٔ عرفان و حکمت متعالیه عنوان کرده‌ام. در آن کتاب به نقل از آیات و روایات ـ که واقعاً روایات مرتبهٔ نازلهٔ آیاتند، قرآن نسبت به روایات جان است، اصل است ـ در آن کتاب به نقل از آیات و روایات از ائمه اطهار و شواهد، حرف این است که قرآن و عرفان و برهان از یکدیگر جدایی ندارند. برهان فلسفه است. عرفان یافتن است. به راه افتادن است، غیر از اصطلاحات عرفانی دانستن است. ممکن است یک کسی فصوص بخواند، مصباح الانس بخواند، فتوحات را بخواند، مباحث ابواب آن را هم بخاطر بسپارد، این البته یک صنعتی است، آن عارفی که صاحب صنعت است، یک عارف است و یک عارف که از صنعت رهایی یافته، از خودش می‌جوشد و می‌یابد،کس دیگری شده، محرم شده است.

یکی از بزرگان، خداوند درجاتش را متعالی بفرماید، سفارش می‌فرمود که سعی کنید نامحرم نباشید، چشمانتان به نامحرم نیفتد. این حرف را که کسی می‌شنود، فکر می‌کند که نامحرم، یعنی زن نامحرم یا مرد نامحرم، و بعد فرمودند نه، غرض من این نیست. غرضم این است که کسانی که محرم خدا نیستند،کسانی که دور از معارف‌اند، کسانی که اهل الله نیستند، اینها نامحرم‌اند. یا زن یا مرد و یا هر کس دیگر، اینها نامحرم‌اند. هرکه هستند. و خدای ما هم غیور است، اسرار خودش را به هرکسی نمی‌دهد. به تعبیر امام صادق سلام‌الله علیه که فرمودند: «باید شهر باشید، آباد باشید»، تعبیر فرمودند که «دلها باید حصون امینه باشد» با خرابه نمی‌شود، باید دیوار داشته باشد، به شهر بی‌دروازه چیزی نمی‌دهند. دهنش در اختیارش باشد. کاتم اسرار باشد. اسرار الهی را حفظ کند. غرض اینکه سیر و سلوک شرایط دارد و شرایط را شریعت مقدسه فرموده است. حقیقت این است که ما غیر از دین خدا راه دیگری نداریم، ما غیر ازگفتار وحی، قرآن و روایات که از پیغمبر و آل پیغمبر است، راه دیگری نداریم. یعنی راه دیگری نیست، مدعیان کاذب هم زیادند. آنها باعث تهمت و افترای اهل الله می‌شوند.

به هر حال، در آن رساله در این موضوع خیلی پافشاری شده است و شواهد آورده‌ام که هرگز قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، برهان استدلال است و قرآن همه‌اش استدلال است و برهان است. «هاتوبرهانکم» می‌بینید که جناب ابراهیم خلیل الرحمان با نمرود چگونه استدلال و احتجاج کرده است. احتجاج به طریق احسن کرده است. حاشا و کلاکه برای ارضا و تشفی خاطرشان حرفی زده

باشند، در حریم انسان کامل چنین چیزی نیست آنها با دشمن هم مهربانند. به این معنا که می‌خواهند او را به راه بیاورند. می‌خواهند ارائه طریق کنند، همه برهان است. شما احتجاج طبرسی را نگاه بفرمایید! یکپارچه فلسفه و برهان است، فلسفه یعنی برهان و استدلال، البته بنده عرض نمی‌کنم، آنچه که در فلسفه نوشته شده، همه وحی منزل است اما، می‌کوشند که به حقایق دین آگاهی پیدا کنند، و البته اشتباه هم پیش می‌آید، خوب، یک فقیه هم اشتباهی می‌کند، یک اصولی هم اشتباهی می‌کند. یک ادیب هم اشتباه دارد. نویسنده هم اشتباهی دارد. پیش می‌آید. اینها اشتباه انسان است. انسان که معصوم نیست، آن که در گفتارش، در گرفتنش، در تلقی وحی‌اش، در ارشادش، در سکوتش، در قیام و قعودش و در نطقش معصوم است، آنها افراد خاصی هستند، سفرای الهی‌اند، شرایط خاصی دارند. البته عرض کردم اشتباه پیش می‌آید، اما نه اینکه یک عده‌ای بخواهند به آن دامن بزنند و جلوی برهان و استدلال را بگیرند. مردم برهان می‌خواهند، قرآن برهان است. احتجاج طبرسی برهان است. احتجاج بحار برهان است.

خدا رحمت کند علامه طباطبایی را، در کتاب موجز و مفیدشان «علی و فلسفه الهی» این نکته را اشاره کرده‌اند که حقاً ظلم عظیمی است، فلسفه را از دین جدا کردن. ما چگونه برهان را از دین می‌توانیم جدا کنیم؟ این واقعیت فلسفه است، البته مباحثی پیش می‌آید، عرض کردم که برای همه چیز همین طور است.

حکمت متعالیه برهان است، آمیخته، مؤید و مؤکد به یافتن است به وجدان و به شهود است که حکمت متعالیه شده است و خود عرفان، که عرفان است که البته عرفان عملی، حرفی است و عرفان علمی ، حرفی است دیگر، و به تعبیر استاد بزرگوارمان حضرت علامه حاج میرزا ابوالحسن قزوینی رضوان الله تعالی علیه روز اول که در محضر شریف ایشان مصباح الانس را شروع کردیم و بعد از تسمیه و تحمید، اول حرفی که به من زدند، این بود که: «علمی که انسان ساز است، علم عرفان است، اخلاق است، برنامهٔ انسان سازی است، به آدم مراقبت و حضور تعلیم می‌دهد، کتاب وجود انسان را بر آدم می‌شوراند، که انسان کتاب وجود خودش را درست بخواند و کلمات وجودی خودش را بفهمد و کتاب وجودی خودش را درست ورق بزند» به قول شمس مغربی «مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر ـ که من حقیقت خود را کتاب می‌بینیم» و انسان باید بکوشد که به کتاب وجودی خودش آگاهی پیدا کند.

مقامات شامخ حضرت استاد علامه طباطبایی صاحب المیزان را، خداوند متعالی بفرماید، می‌فرمود: «آقا! آخرین مرحلهٔ سیر و سلوک عارف این است که می‌رسد به جایی که می‌بیند آنچه را که از بیرون یافته است، همه درونی بوده است و حالا خودش شده است»

به هر حال هر کس هر حرفی می‌زند، اما همهٔ حرفها باید برگردد به قرآن و روایت، این خلاصهٔ عرایض ماست. این فرمایش اساتید ماست. آنها با قرآن و استدلال و حرف حق به ما آموختند، جز این هم که کتاب دیگری نداریم.

معیار و میزان داریم، ترازوی انسان سنج، و آن قرآن است و روایات، که مرتبهٔ نازلهٔ قرآنند.

ــ آن فلسفه‌ای که شما می‌فرمایید، یافتن است و هر چه می‌گوید با عرفان و قرآن، همه یک چیز را می‌گویند، پیوندش و ارتباطش با فلسفهٔ اسلامی چگونه است؟

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: شاگردان هر مکتبی و هر مدرسه‌ای به استادانشان و برنامه درسی‌شان شناخته می‌شوند به قول خواجه عبدالله انصاری که «الهی دود از آتش چنان نشان ندهد و خاک از باد، که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد.»

فلاسفهٔ اسلامی شاگردان مکتب خاتم انبیاء هستند و تعبیر شیرین محی‌الدین در فصوص از یادم نمی‌رود که می‌گوید: «فانظر ما اشرف علم ورثه محمد (ص) که «العلماء ورثه الانبیاء» ببین که شرافت و رشد علم محمد تا چه پایه است و علما را باید به اصول علمی و منابع علمی‌شان بشناسیم، اینها از خاتم انبیا از قرآن کریم از سفره‌ای الهی سیراب شده‌اند و معارف گرفته‌اند. شیخ الرییس در شفایش حرفی دارد که افلاطون مرد کوچکی است و شیخ نمی‌خواهد او را تنقیض کند و کم بشمارد. اما می‌گوید اگر سرمایه افلاطون این است که به ما رسیده است، خیلی سرمایهٔ اندک و بضاعت مزجاتی داشته ما نمی‌خواهیم علم کشی کنیم نمی‌خواهیم عالم کشی کنیم. حضرت امام صادق (ع) در آخر توحید مفضل ارسطو را می‌ستاید، علم پروری می‌کند وباید فرزند خاندان نبوت چنین جان پاکی داشته باشد و در آنجا به مفضل می‌فرمایند: مفضل! ارسطو از وحدت نظم عالم مردم را به وحدت ناظم دعوت کرد به وحدت صانع دعوت کرد. حرف ارسطو حرفی است متقن، معتبر و متین و برهانی است قوی، امام صادق او را می‌ستاید، یعنی دیگر ارسطو برای ابد زنده مانده است در آخر توحید مفضل امام ارسطاطالیس را اسم

می‌برد و می‌ستاید اما آقایان یونان، معارفشان و نوشته‌هایشان کجا؟ اینها کجا؟ کجا قابل سنجش است؟ از قرآن که بگذریم چه کسی آنها را با خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌سنجد؟ چه کسی آنها را با خطبه‌های توحید ائمهٔ اطهار می‌سنجد؟ تمام آنها راکه جمع کنید یک کتاب کافی نمی‌شود. این که چیز پوشیده‌ای میست چه رسد به اینهمه حقایق و معارف که شرق و غرب عالم را الان معارف اسلامی فراگرفته است و آبرو و ارزش و قدر و قیمت تمام کتابخانه‌ها، تراث علمی منطق وحی خاتم شده است. این یک امر بیّن و بدیهی است، در تمام علوم، حتی ریاضیاتشان درست است که بطلمیوس بزرگوار مردی است اما مجسطی کجا و قانون مسعودی کجا؟ و زیجات و اینهمه رصدخانه‌ها و پیشرفت علوم ریاضی و همینطور طب و همینطور جهات دیگرشان، تا چه رسد به منطق وحی قرآن کریم که خاتم النبیین است. بدون تعصب مذهبی، حاشا و کلا، بنده خودم در یکی از نوشته‌هایم عنوان کرده‌ام و گفته‌ام که «من از دین بدر آمدم و دوباره دین را قبول کردم.» خواه مردم بپذیرند خواه نپذیرند. بنده، بله بنده حسن زادهٔ آملی از دین بدر آمدم و دوباره دین را پذیرفتم. بنده دین آبایی ندارم بنده دین تقلیدی و طایفه‌ای ندارم من اثنی عشریه به تحقیق شدم. نه به تقلید. من قائل هستم به قائم آل محمد به تحقیق، نه به تقلید. من قرآن را کتاب دینم و پیامبرم را و ائمه اطهار را یک به یک تا قائم آل محمد به تحقیق پذیرفتم. نه به تقلید. خواه مردم بپذیرند خواه نپذیرند.

قطع نظر از تعصب مذهبی، کجا می‌شود معارف الهیه راکه در اسلام آمده و علمای اسلام دارند با آنچه که دیگران دارند، در شرق و غرب مقایسه کرد؟ درست است که آنها در طبیعیات، در صنایع پیش رفته‌اند. اما آنها از حقیقت انسانی، و علمی که انسان ساز است، مدینهٔ فاضله ساز است، سعادت ابدی می‌آورد، دورند. علوم آنها اگر به راهش باشد عیبی ندارد، اما حتی اگر به راهش بوده باشد، انسان ساز نیست، اینها وسایل کارند اگر به راهش باشد، درحالی‌که اینها را می‌سازند و اینهمه آدم کشی و آدمخواری هم می‌کنند.

هیچگاه هیچ رشته‌ای را نمی‌توانیم بگوییم که اسلام از یونان سرچشمه گرفته است. اسلام مستغنی مستغنی است. البته آنها زحمت کشیده‌اند زحمات آنها را نادیده نمی‌گیریم، ولکن معارف اسلامی کجا و تراث علمی که از آنها به یادگار مانده کجا؟ تفاوت بسیار است.

آثار علمی طرفین و کتابهایی که هست شاهد گویا است. این حرف را که

شهرت داده‌اند که «فلسفه را از یونان گرفته‌اند و منطق را از یونان گرفته‌اند» این حرفهایی است خیلی سطحی و رایج. جناب شیخ الرییس در منطق اشارات در چند جا مسائلی را عنوان می‌کند، می‌گوید: گفته‌های فلاسفهٔ پیش از اسلام نپخته است. و بعد از آن، مسائل پخته شده است، و اینها خارج از حوصلهٔ گفتگوی ماست، اینها درس و بحث می‌خواهد. امیدواریم جوانان ما، عزیزان ما، دانشجویان ما، در راه اعتلای معارف حقه تشنه بوده باشند و دنبال آن منبع آب حیات حقیقی باشند، و ببینند که قلم در کف دشمن بود که حرفهایی را آوردند و صحبتهایی کردند، و حاشا و کلا که اسلام در علوم انسان سازی و مدینهٔ فاضله سازی و در معارف حقهٔ الهیه، که سعادت ابدی برای انسان می‌آورد، و آن قواعد و ضوابط و قوانین الهیه که حقوق بشر را به نحو اکمل ایفا می‌کند، متضمن ذره‌ای، به قدر خردلی نیاز به احدی، به فرقه‌ای، به طایفه‌ای بوده باشد. منطق وحی است، یعنی قرآن بوده باشد، قلم آن کسی است که آن قلم، عالم را به این زیبایی نگاشته است همان‌طور که آدم و عالم به این جمال است منطق وحی هم به این جمال است. منتها آقا تب دارد نقل را به دهانش می‌گذارد و می‌گوید چه تلخ است او تب دارد و مریض است نه اینکه این نقل تلخ بوده باشد باید مزاج سالم به‌دست آورد.

ـــ راجع به فلسفه و عرفان مطالبی فرمودید، اگر امکان دارد در رابطه با هنر هم مطالبی بفرمایید.

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: هنر را باید از اهل هنر بپرسید، نه از بندهٔ بی‌هنر. بنده بی‌هنر نیستم، اما آنقدر می‌دانم که در قدیم الفاظ خوشی داشتیم که آنها را آلوده کردند. یکی از الفاظی که آلوده کردند کلمهٔ هنر بود. زمان طاغوت، مثلاً زنکی رقاص بود می‌گفتند این چکاره است؟ می‌گفتند این هنرپیشه است. لفظ طوری بود که آدم اگر می‌خواست لفظ هنر را بر زبان بیاورد وحشت می‌کرد. هنر امر عظیمی است و این را باید از افراد کارکشته سؤال بفرمایید.

ـــ همانطور که مستحضر هستید قرآن به عنوان مقدس‌ترین کتاب مسلمانان و نهج‌البلاغه علی (ع) کتاب گرانقدر و پرارزش امت اسلامی، پس از پیامبر و پس از سده‌های نخستین بعد از ظهور اسلام، همیشه مد نظر مسلمین و مورد توجه جامعه اسلامی بوده است. بخصوص پس از انقلاب اسلامی توجه به قرآن و نهج البلاغه را بیش از پیش ملاحظه می‌کنیم. با توجه به اشراف حضرت عالی در هر دو زمینه و پژوهش‌ها و

زحماتی که در این موارد کشیده‌اید تذکراتی بفرمایید و همچنین بفرمایید که چه آثاری در این زمینه توسط حضرت عالی قلمی شده و یا چه اقداماتی انجام گرفته است؟

آیت‌الله حسن زاده آملی: عرض کنم خدمت شما، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، صحیفه علامه کافی، بحار و دیگر جوامع روایی ما، همه از قرآن سرچشمه گرفته‌اند قرآن اصل است، و وسایط فیض الٰهی بعد از پیامبر اسلام از قرآن منشعب می‌شود. و جوامع روایی ما، یعنی ما، یعنی نهج البلاغه و کتابهایی که زبان وسایط الٰهیه غیر از پیامبر اکرم و از پیامبر اکرم، آنچه که قرآن نیست، اینها همه مرتبه نازله قرآنند. قرآن نیستند، که بنده تشبیه کرده‌ام، گفته‌ام مثل قرآن با روایات، مثل جان است با بدن، همانطور پرتو روح است نطق و چشم و گوش بدن زنده به جان است، و مرتبه نازله آن است، و اعضا و جوارح و قوا، همه مظاهر حیات نفس ناطقه و علم و شعور و ادراکات او هستند. روایات همه اینطور هستند. همه از او منشعب شده‌اند تمام روایات نهج البلاغه، تمام خطب توحیدی و غیر توحیدی، و هر چه ائمه فرموده‌اند برگشت می‌کند به قرآن. و هر چه انسان الٰهی می‌گوید برگشت می‌کند به قرآن. تفاوتی هم در روایات فراوان هست، در جوامع روایی هست، و آن اینست که باز در عرایضمان در نوشته‌هایمان داریم که در روایات و آثاری که از ائمه در مناجات به‌دست می‌آورد از روایات به‌دست نمی‌آورد. جهتش اینست که در روایات مخاطب مردم بودند و فراخور فهم مردم حرف زدند اما در مناجات و ادعیه مخاطب خداست و آنچه در نهانخانه عشق داشتند همه را بیرون ریختند، خیلی نکات علمی عجیبی در ادعیه و اوراد و کتاب دعاها وجود دارد. اینها همه همانطور که عرض کردم از قرآن کریم است. در میان ائمه اطهار سلام الله علیهم، جناب امیرالمؤمنین زبان خاصی دارد به طوری که اگر کسی در روایات کار کشته باشد و زحمت کشیده باشد، حتی اگر سند روایی را نگاه نکند به متن روایت که برسد و نگاه کند، می‌فهمد که این زبان، زبان امیرالمؤمنین است. بنده خودم که داشتم کافی را اِعراب‌گذاری می‌کردم، وقتی می‌رسیدم به گفتار امیرالمؤمنین می‌دیدم طوری دیگر است. چه بسا پیش آمد که روایت را هنوز به سندش مراجعه نکرده، صفحه را باز می‌کردیم، روایت را می‌خواندیم، می‌دیدیم که بوی گفتار امیرالمؤمنین را می‌دهد وقتی می‌گشتیم و سند را نگاه می‌کردیم با تعجب می‌دیدیم گفتار امیرالمؤمنین است.

اینها را امیرالمؤمنین ارتجالاً بیان فرموده‌اند که کسی نشنیده و احدی حکایت نکرده است، که کسی به این پایه و بدین عظمت حرف بزند. به طوری که آقای جرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلام یک لطفی فرموده که بله: «خطبه‌های نهج البلاغه از امیرالمؤمنین نیست، اینها را سید رضی خودش انشا کرده و به ایشان نسبت داده است، که حرفش بماند.» خوب آقای جرجی زیدان! آقای عزیز! کسی که چنین ذهنی داشته باشد، این حرف خودش را چرا به دیگری نسبت بدهد؟ آدم دو بیت شعر می‌گوید، چقدر می‌بالد و چکار می‌کند! به هر حال این حرف جرجی زیدان ایجاب کرده که بنده به دنبال اسناد نهج البلاغه بگردم، همه را از مأخذی پیدا کنم که پیش از سید رضی باشد. در این کار خیلی زحمت کشیدم، تا الان حدود دو سوم نهج البلاغه را جمع‌آوری کرده‌ام. از کسانی که پیش از سید رضی بوده‌اند، از مآخذ، از کتابها، از جوامع روایی که هنوز سید رضی به دنیا نیامده بود، پدرش و جدش هم به دنیا نیامده بودند، که آقای جرجی زیدان نگوید که اینها را آقای شریف رضی انشا کرده و به ایشان نسبت داده است. حالا ما زبان طعن و دشنام نداریم و غلط هم هست که آدم به مردم اهانت کند: اما شاید دیگری به آقای جرجی زیدان بگوید: شما تاریختان را بنویسید: چکار دارید به این حرفها. یکی ازکارهای ما راجع به نهج‌البلاغه است و این کار را کرده‌ام و مأخذش را به‌دست آورده. کار دیگری که بنده انجام داده‌ام این است که نهج البلاغه را از اول تا آخر از روی نسخه‌هایی که داشتم در مقایسه با نسخه‌ای که به یک واسطه از خط جناب رضی نوشته شده است، تصحیح کرده‌ام.

دربارهٔ قرآن حقیقتش این است که عمدهٔ کار ما در تفسیر، در محضر شریف جناب علامه شعرانی، و حضرت علامه طباطبایی بود، منتها در محضر آن بزرگوار تفسیر مجمع البیان می‌خواندیم روزانه، به ترتیب و از اول تا آخر خوانده شد، و در محضر شریف جناب آقای طباطبایی طور دیگری بود و کار تفسیری که بنده مستقلاً کرده باشم، یکی تصحیح شرح خلاصهٔ منهج و تفسیر مرحوم ملا فتح الله است، که به چاپ رسیده است، و کار اساسی ما در ضمن این تفسیر این بود که مرحوم ملا فتح الله تفسیرش را مطابق روایت ابوبکر از عاصم تفسیر کرده و من چون دیدم که مرحوم فتح الله قرآن را به قرائت ابوبکر از عاصم اعراب و تفسیر کرده است، برای اینکه برای مردم اشتباه پیش نیاید، و خیال نکنند که این مطابق قرائت حفص از عاصم است. موارد اختلاف قرائت این دو بزرگوار را که از شاگردان عاصم هستند،

همه را جمع‌آوری کرده‌ام. تفسیر خلاصهٔ منهج چاپ شده است. علاوه بر این در حاشیه قرآن خودم هم از اول تا آخر یادداشت کرده‌ام. و این کار علمی و قلمی بنده دربارهٔ قرآن است.

ــ نکتهٔ دیگر، دربارهٔ کتابخانهٔ شماست. شاید یکی از با ارزش‌ترین کتابخانه‌های شخصی، کتابخانه حضرت عالی باشد. با نسخ خطی، دست‌نوشته‌های خوشنویسان بزرگ تاریخ خط ایران و شاید مجموعه‌های نفیس دیگر، اگر امکان دارد در این زمینه توضیحاتی بفرمایید.

همچنین توضیحاتی بفرمایید در مورد کتابشناسی و نسخه شناسی به جهت شناخت و تبحری که در این زمینه نیز دارید.

آیت‌الله حسن زادهٔ آملی: به عرض برسانم، قهراً هر عالم دینی ناچار در رشته‌های کار خودش برای پیشبرد کارش، باید اسباب وسایل داشته باشد، و چون عالم زحمت کشیده در کارهای خود، ناچار است که وسایل کار داشته باشد اکثر علمای ما از قدیم تاکنون، در هر رشته که بودند و نوعاً هم در رشته‌های گوناگون هستند، ناچارند که وسایل داشته باشند. فقیه به نحو احتیاج دارد، به صرف، لغت، رجال، درایه، تفسیر، جوامع روایی، شرح و تفسیر روایات، و به کتب فقهی احتیاج دارد. کتب فقهی، برای پیشبرد کارش، برای استنباط در مسائلش احتیاج دارد. شما در شرح حال مرحوم علم الهدی می‌بینید که در کتابخانهٔ شخصی‌اش هشتاد هزار کتاب داشته است. همین جرجی زیدان که اسم بردیم دربارهٔ خواجه نوشته است: «ایشان چهارصد هزار کتاب داشته است.» چهارصد هزار کتاب قرن ششم، نسخه‌های خطی، چون چاپی نبود، حالا صنعت چاپ سبب شده که ماشاءالله هر کس به تعبیر علامهٔ طباطبایی شهوت تألیف زیاد داشته باشد، نمی‌خواهم اهانت و جسارت بکنم، اما چاپ سبب شد هر که هر چه نوشت چاپ شود. الان هم آقایان علما در یک شهر و یا در یک دهی هم که وارد شویم، بالاخره می‌بینیم که ملای آن شهر و ده، در حد خودش کتابهایی دارد. قهراً بنده هم به نوبهٔ خود، چون در هر رشته‌ای که کار کردم، ناچار کتابهایی که در گذشته به کار می‌آمد، سعی کردم که فراهم شود و بعضی‌ها الحمدلله رب العالمین فراهم شد بعضی را نوشتم یا خریدم. مقداری در فقه، در رجال، روایت، ریاضیات، فلسفه، عرفان، لغت، تاریخ و تفسیر، و انسان علاقه دارد به شعب علمی همانطور در اعداد، حروف، اوفاق و یا دیگر

کتابهایی که به اندازهٔ وسایل کارمان باشد، به قدری که برایمان مقدور و میسور بود برای رفع احتیاج فراهم کردم. اما کتابهای خارجی در ابتدای امر، آقایی آمد پیش من گفت: می خواهم صرف و نحو بخوانم و گفت ماهیانه چقدر به شما بدهم که صرف و نحو بخوانم؟ گفتم والله وقتی برای این کارها ندارم. بعد دیدم ایشان زبان فرانسه می‌دانند. گفتم آقا پس حالا که اینطور است، یک روز من به شما درس عربی یاد می‌دهم یک روز هم شما به من فرانسه تعلیم بدهید. اینجور مبادله می‌کنیم که دیگر شما به ما پول ندهید و من هم که پول ندارم بدهم درس فرانسه بخوانم. سؤال کردم: چطور است؟ ایشان قبول کرد و درسش را شروع کرد. استاد ما مرحوم آقای شعرانی هم در فرانسه خیلی استاد بود. ایشان هم برای رفع احتیاج و یاد گرفتن لغات و چیزهای دیگر کمک می‌کردند. چون زبان فرانسه در حاشیهٔ کار ما قرار گرفت، مقداری از کتابهای گوناگون فرانسه هم بخصوص در رشته‌های حکمت و ریاضیات جمع‌آوری شد. همینطور در رشته‌های مختلف دیگر که خدمت آقایان بودم، و یا در محضر جناب آقای شعرانی که چند دورهٔ طب خواندم، که قهراً کتابهایی در زمینهٔ طب فراهم شد، و آنها را جمع‌آوری کردم. غرض، کتابخانهٔ ما به این حد که برای یک نفر طلبه‌ای که مثل بنده این اندازه کارکرده و برای او در هر قسمتش وسایل کارش را داشته باشد، که رفع حاجتش باشد، به این اندازه وجود دارد. الحمدلله در مورد کتابشناسی و نسخه شناسی هم الحمدلله رب العالمین در کشور داریم. آقایانی که کتاب شناسند، زحمت کشیده‌اند. خدمت به عالم علم کرده‌اند. خداوند مؤیدشان کند که عمر شریفشان را در بهترین اهداف انسانی صرف کرده‌اند. اما خوب کتابشناسی هم یک صنعت و فنی است. آدم باید خیلی کتاب ببیند، خیلی کاغذ ببیند و مرکب ببیند تا کاغذ بشناسد، مرکب بشناسد، نمی‌دانم به چه نحوی تعبیر کنم اما اگر کتابی دستم بدهید، به اندازه بینش خودم می‌گویم این کاغذ باید مال چه وقت باشد، این خط باید مال چه وقت باشد، مثلاً این صحافی باید مال چه وقت باشد، و این فن کتابشناسی هم خیلی فن شریفی است، خیلی ارزشمند است. برای احیای کتب و نگهداری آن و مواریث علمی قدما و مأخذ نوشته‌های متاخرین باید درکشور ما زودتر و پیش‌تر، این ذخایر علمی را حفظ کنند. درست است یک مقداری الحمدالله هست و داریم، اما از حق نباید گذشت، آقایان می‌دانند که ریشهٔ مأخذ علمی را دشمنان ما تا توانستند از کشور ما بردند. کتابشناسی فنی شریفی است و همین قدر می‌توانم بگویم که از کسانی که در این

رشته کار کرده‌اند و الان با آثار قلمی‌شان، کتابهای قدما را احیا می‌کنند و دانش‌پژوهان را، مردم طالب و تشنه را، به این نسخه‌ها آشنایی می‌دهند، باید تقدیر کرد. باید آنها را تشویق کرد.

ـ ما می‌دانیم در طول عمر با برکت شما، آثار بسیار زیادی توسط شما تألیف شده و اقدامات بسیار جدی در زمینهٔ کتابت و کتابنویسی و تألیف انجام گرفته است. شاید خالی از لطف نباشد که بفرمایید اولین اثر شما کدام بوده و آخرین آن کدام است؟

استاد حسن زادهٔ آملی: عرض کنم اولین اثری که از بنده چاپ شده است، تصحیح و اعراب و تحشیه نصاب الصبیان است. این اولین اثر ما بود. بعد از آن همینطور کتابهایی مثل خزائن را تصحیح کردم و چاپ شده، مثل خلاصة‌المنهج، و بعد از آن جلدین اصول کافی را اعراب گذاری کردم و چاپ شده. در خلال این کارها، بسیاری از عمر عزیز خودمان را ـ حدود ۹ سال ـ تقویم استخراج کردم. که این سالیان چاپ می‌شد و این خیلی چشم و وقت ما راگرفت تا اینکه توفیق نصیب شد، خیلی پیش ازاین ترکش گفتیم.

تا کنون از تألیفاتی که نوشته دارم، کتابها، رساله‌های بزرگ و کوچک قریب بیش از ۶۰ نسخه در رشته‌های گوناگون از عرفان، فلسفه و جهات دیگر و علوم دیگر نوشته‌ام. بعضی از آنها به چاپ رسیده، ولی اکثر آنها هنوز به حالت خطی مانده که اگر عمر وفاکند و چشم اجازه دهد، آنها را هم ان شاء الله به چاپ بسپارم. و اکنون چند نسخه ازکتابها را دارند چاپ می‌کنند. کتابهای ناتمام هم پیش بنده است. الان یک کتابی به نام عرفان و حکمت متعالیه در دست دارم. این شاید از کارهای خیلی ارزشمند ما باشد. اگر توفیق اتمام آن را پیدا کنیم، و آنهم به این صورت است که از اول تا آخر اسفار، مأخذ گفتار عرفانی جناب ملاصدرا را جمع‌آوری کرده‌ام، یادداشت کرده‌ام که حکمت متعالیه باید به آن حقایق به برهان مبرهن بشود. در همین کتاب است که سخن ما این است که عرفان و برهان و قرآن از یکدیگر جدایی ندارند، و نوشته‌های دیگرمان در رشته‌های مختلف و به اندازه بینش ما از ریاضی و غیر ریاضی که مقداری در جراید آمده و مقداری نیامده است. درباره خط هم که فرمودید راجع به خط و جمع‌آوری خطوط قدما، آنهم از آغاز، از همین جا برخاسته است. چون از ابتدا که در آمل بودم، معلم مشاق داشتیم، زیر دست او تعلیم خط می‌گرفتیم. این کار ایجاب کرد که من سرمشق‌های استادم را

هنوز داشته باشم و در همین راه دنبال خط بوده‌ام. مثلاً یک قواله خوش خط پیدا می‌کردم، حفظ می‌کردم، تابلوهای خوش خط، کتابهای خوش خط، چه چاپی و چه غیرچاپی. از این راه است که به جمع‌آوری کتابها و تابلوهای خوش خط همت شد. مثل کتابهایی که در رشته خود خواندم، دارم به اندازه‌ای که کتابخانه خیلی خیلی محقر جوابگوی بنده باشد.

ــ از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید، تشکر می‌کنیم.

استاد حسن زادهٔ آملی: بنده خیر و سعادت شما را از خداوند مسئلت دارم و همان‌طور که بارها به عرض رسانده‌ام، امیدوارم در این راه اعلای معارفی که در پیش گرفته‌اید، مؤید و موفق بوده باشید. بدون شائبه خیر و سعادت شما و امثال شما را مسئلت دارم.

فهرست آثار

با دعا و سلام معروض می‌دارد: شرح احوال و اوضاع ادوار و ابعاد زندگی مشایخ معارف الهی و معارف علم و مشاهیر هنر و کمال ـ که راقم تخصصاً از زمرهٔ آنان خارج است ـ از جهاتی موجب استبصار و تنبه انسان مستعد است، که اندوختهٔ افراد پخته و کارکرده و گرم و سرد روزگار دیده و نشیب و فراز زندگی پیموده و آزموده و تلخ و شیرین آن را چشیده و به مقامات شامخ انسانی رسیده، بهره‌مند می‌گردد که هم نحوهٔ سیر تکاملی آنان برای او راهنمایی تعالی است و هم فرآوردهٔ آنان برایش پشتوانهٔ علمی است، که از این راه سرمایه ترقی فکری و چراغ فرا راه استکمال روحی و استنباط و استنتاج حقایق نوری تحصیل می‌کند. چنانکه پوشیده نیست که زحمات فکری دانشمندان پیشین در طرق اعلای علوم و معارف تا چه پایه خدمت به جهان علم کرده است و سبب ارتقاء دیگران به ذروهٔ کمالات شده است، و کتب تذکره و تراجم رجال علم در این مقصد اعلی خدمت بسیار شایسته و بایسته به عالم علم کرده‌اند که امید است جریدهٔ گرانقدر کیهان فرهنگی که از همت والای آن ذوات محترم تهیه و تدوین می‌گردد، در عداد آنها بشمار آید و اثری قیم و مفید در این هدف شریف انسانی واقع افتد.

حسن حسن زادهٔ آملی - ۱۳۶۳/۵/۱۹ هـ ش

بعضی از آثار علمی داعی این چند قلم است که به عرض می‌رساند:

الف ـ تصحیح کامل یک دورهٔ نهج البلاغه از روی نسخه‌ای که به یک واسطه از خط جناب سید رضی رضوان الله تعالی علیه استنساخ شده است، و یافتن در حدود دو ثلث از مأخذ و مصادر خطبه‌ها و کتابها و حکم نهج البلاغه از جوامع روایی و غیرها که سلسله سند روایی به حضرت وصی امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتهی می‌شود که چندین مورد را در شرح نهج البلاغه‌ای که در پنج مجلد به طبع رسیده است نام برده‌ایم.

ب ـ اعراب جلدین اصول کافی ثقه الاسلام کلینی قدس سره الشریف که تاکنون دوبار به طبع رسیده است و در این اثر قویم و قیم زحمت بسیار کشیده شده است و آن را از روی چندین نسخهٔ مخطوط که از آن جمله مصحح و مقرو به اجازهٔ مرحوم سید جزایری است تصحیح و اعراب گذاری نموده‌ایم و در موارد حاجت از شروح و تعلیقات مهرهٔ فن چون شرح ملا صالح مازندنی، و مرآة العقول مجلسی، و وافی فیض، و تعلیقات مراد و غیرها استفاده نمودیم، و دو سال و نیم مشغول این مهم بوده‌ایم.

ج ـ و دیگر تصحیح تفسیر خلاصة المنهج مرحوم ملا فتح الله کاشی است که مطابق قرائت ابوبکر از عاصم تفسیر کرده است، و بخصوص در تألیف رساله‌ای که در آخر آن در اختلاف قرائت ابوبکر و حفص راویان عاصم است، هر چند رساله‌ای موجز است ولی در آن کار و دقت بسزا نموده‌ایم. این اثر به طبع رسیده است. ولی بر ظهر کتاب به نام استادم، علامه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی قدس سره نوشته آمد. با این که کار این تلمیذ حقیر آن جناب است.

د ـ تصحیح یک دوره کامل شفا شیخ رئیس از اول طبیعیات تا آخر الهیات آن. بخصوص الهیات و کتاب نفس آن در ضمن تدریس از روی چندین نسخه الهیات و چند نسخه نفس تصحیح بسیار کامل نموده‌ایم. بر هر امر مهم ما را کمک شایان نموده است نسخه طبیعیات شفای جناب استادم آیةالله شعرانی بوده است که به تصحیح مرحوم میرزا حسن کرمانشاهی و دیگر اساتید فن است.

هـ ـ تصحیح کامل یک دوره تمامی حکمت متعالیه معروف به اسفار ملاصدرا از اول تا آخر آن از روی چندین نسخه مخطوط و غیر مخطوط محشی و مصحح به تحشیه و تصحیح مرحوم جلوه و سید حسن آل طعمه و دیگر اعاظم. بخصوص کار مهمی که در اسفار کرده‌ایم همه مأخذ و مصادر مسائل و مطالب عرفانی را از صحف اصیل عرفانی چون فتوحات مکیه و فصوص الحکم و مصباح الانس و تمهید القواعد و غیرها بدست آورده‌ایم و در این موضوع به تألیف رساله بلکه کتابی به نام «عرفان و حکمت متعالیه» اشتغال داریم. و از جمله کارهای علمی و اثر قلمی ما بر اسفار یک دوره کامل تعلیقات و حواشی ما بر آن است که در سنوات تدریس دوره کامل آن، نوشته‌ایم.

و ـ دیگر تصحیح و تدریس و تحشیه بر دوره کامل شرح محقق خواجه نصیرالدین

طوسی بر اشارات شیخ رئیس که تاکنون به تدریس سه دوره کامل آن در حوزهٔ علمیه قم توفیق یافته‌ام و بر آن حواشی و تعلیقات به حدی زده شده است که گویی خود یک دوره شرح مزجی آن است. نسخهٔ شرح اشارات یاد شده را از روی چندین نسخهٔ خطی آن‌که در تصرف راقم است در حد کمال و تمام در اثنای تدریس تصحیح نموده‌ام. به‌ویژه نسخه‌ای از آن که حواشی و تعلیقات آن از مرحوم فاضل حیدرقلی قاجار که مستفاد از محضر مبارک حکیم آقا علی مدرس زنوزی است و خود فاضل مذکور از اعاظم تلامذه آن جناب است و در مآثر و آثار فاضل نراقی از وی یاد شده است ـ ممّد و معّد بسیار مفید در تدریس و تصحیح برای ما بوده است.

ز ـ دیگر کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد که شرح علامه حلی بر تجرید الاعتقاد خواجه نصیرالدین طوسی است. این متن و شرح را نیز علاوه بر این که در اثنای تدریس آن از مآخذ معتبر آن تصحیح نموده‌ایم، اخیراً از چندین نسخه عتیق خطی نیز یک دورهٔ کامل تصحیح نموده‌ایم که تفصیل آن را در مقدمه آن آورده‌ایم. راقم را بر این کتاب علمی شریف یک دورهٔ کامل حواشی و تعلیقات است. بر این کتاب تحریفات بسیار روی آورده است که گویی مثله شده است. نسخهٔ مصحح و محشی ما در دست طبع است.

ح ـ دیگر از آثار علمی با ارزش تصحیح و تحشیه تمهید القواعد صائن‌الدین معروف به ابن ترکه شرح بر قواعد التوحید ابوحامد ترکهٔ اصفهانی است. تمهید القواعد اولین کتاب درسی عرفانی است و رساله‌ای بسیار وزین است در حقیقت وزان آن با مصباح الانس در عرفان وزان شواهد ربوبیه با اسفار در حکمت متعالیه است. این کمترین تاکنون به تدریس سه دوره تمهید القواعد در حوزه علمیه قم و توفیق یافته است و آن را از روی چند نسخه تصحیح کامل نموده است و یک دروهٔ کامل بر آن حواشی و تعلیقات دارد که خود بمنزلهٔ یک دورهٔ شرح بر آن است.

ط ـ و دیگر از آثار قلمی ما که در آن بسیار کار کرده و زحمت کشیده‌ایم شرح فصوص قیصری است. این کتاب عظیم را تاکنون دو دورهٔ کامل تدریس نموده‌ایم و یک دورهٔ تمام از بدو تا ختم آن بر آن تعلیقات و حواشی به عربی داریم. علاوه بر این که یک دورهٔ آن را به فارسی شرح مبسوط و مفصل نموده‌ایم. نسخه خطی و غیر خطی آن و شروح عدیده فصوص الحکم چون شرح قاسانی و شرح جامی و شرح عبدالغنی نابلسی، و شرح بالی و دیگران تصحیح کرده‌ایم و از جمله نسخی که از مآخذ تصحیح آن بوده است نسخه استادم جناب آیت‌الله حاج میرزا احمد آشتیانی قدس سره است که در تصرف و تملک حقیر است و به خط مبارک آن جناب در محضر شریف استادش مرحوم آقا میرزا هاشم اشکوری در اثنای تدریس تصحیح شده است و از بدو تا ختم آن مزین به حواشی آقا میرزا هاشم و استادش آقا میرزا محمد رضای قمشه‌ای و نیز حواشی خود استاد آقا میرزا احمد آشتیانی به خط آن بزرگوار است. این شرح کامل فارسی ما بر فصوص الحکم امید است که به زودی در دست طبع و نشر قرار گیرد.

ی ـ و دیگر از کارهای علمی و قلمی اینجانب که نیز در آن زحمت بسیار کشیده است و

روزگاری به سر برده است شرح فصوص الحکم فارابی و تصحیح آن است فصوص الحکم فارابی که تقریباً برزخی بین فلسفه مشا و اشراق و صحف عرفانی و حکمت متعالیه است از روی چند نسخه خطی و چاپی تصحیح نموده‌ایم و آن را یک دوره شرح کامل مبسوط و مفصل و تدریس نموده‌ایم و در اکثر مباحث به مطالعهٔ عالیه عرفانی و حکمت متعالی متعرض شده‌ایم و به بسیاری از آیات و روایات در آن به‌عنوان استشهاد و توفیق بین شریعت و حکمت تمسک جسته‌ایم. این شرح امید است که به زودی به حلیت طبع متحلی گردد و در خدمت اهل علم قرار گیرد.

یا ـ و دیگر از آثار علمی این خوشه چین خرمن بزرگان شرح یک دوره مسائل ریاضی هیوی ریج بهادری است. بر زیج بهادری علاوه بر یک دوره شرح آن تعلیقات مفید بسیاری داریم که در طول نه سال استخراج تقویم در اثنای پیش آمد مسائل ریاضی هیوی بدانها رسیده‌ایم و در حواشی زیج بهادری متعرض بدانها شده‌ایم. این شرخ و حواشی شاید برای اهل فن بسیار مفید بوده باشد. در این شرح تمام مسائل زیج مذکور را به قواعد مثلثات مسطحه و کرویه که اکثر آن بر مبنای مثلثات کروی است، مبرهن نموده‌ایم.

یب - دیگر از کارهای علمی نگارنده تصحیح کامل و تعلیقات بر اصول اقلیدس به تحریر خواجه نصیرالدین طوسی است. اصول یاد شده را تا کنون سه دورهٔ کامل در حوزه علمیه قم تدریس نموده‌ایم و آن را از روی چندین نسخه مرحوم عبدالحسین طهرانی است که به خط آن جناب در اختیار راقم است.

یج ـ و دیگر از آثار علمی این کمترین، تصحیح و تعلیقهٔ اکرمانالاوس در مثلثات کروی به تحریر خواجه نصیرالدین طوسی است. این کتاب شریف به اصطلاح فن از متوسطات است یعنی از کتب ریاضی درسی دوره دوم ست. این کتاب را مدت سه سال در حوزه علمیه قم تدریس کرده‌ام و آن را از روی چندین نسخه که در تصرف حقیر است در اثنای تدریس تصحیح نموده‌ام و بر آن تعلیقات بسیار از آغاز تا انجام آن دارم که در حقیقت یک دوره شرح کامل بر آن است و از جمله نسخی که ما را در تدریس و تصحیح آن مدد کرده است نسخه‌ای عتیق و مصحح و محشی به حواشی مرحوم محمد باقر یزدی متعلق به جناب استادم علامه حاج میرزا محمد حسین طباطبایی صاحب المیزان قدس سره بوده است که فتوکپی شده و آن در تصرف راقم است.

ید ـ دیگر از خدمات علمی داعی تصحیح و تعلیقه و تدریس دو کتاب اکرثاوذوسیوس و مساکن به تحریر خواجه نصیرالدین طوسی است که به تدریس هر یک در حوزهٔ علمیه قم توفیق یافته‌ایم و اکر را از روی چند نسخه مخطوط مصحح و محشی که تعلق به راقم دارند تصحیح و تدریس نموده‌ایم و علی حده بر هر یک از دو کتاب یاد شده تعلیقاتی داریم و از جمله نسخی که ما را در این امر مهم کمک نموده است نسخه اکرثاوذوسیوس به تصحیح و تحشیه

مرحوم عبدالحسین طهرانی یاد شده بوده است که تعلق به داعی دارد.

یه ـ دیگر از کارهای علمی نگارنده تصحیح و تعلیقه شرح عبدالعلی بیرجندی بر زیج الغ بیک است که آن را با دو نسخهٔ دیگر از همین شرح و نیز با شرح خود ملا علی قوشچی بر زیج الغ بیک تصحیح کرده است و در سنین استخراج بر آن تعلیقات مفید یادداشت کرده است و در این عمل زحمت علمی بسیار کشیده است.

یو ـ و دیگر از آثار علمی این حقیر تصحیح شرح ملا عبدالعلی بیرجندی بر اسطرلاب خواجه نصیرالدین طوسی و تصحیح خود بیست باب اسطرلاب خواجه و هفتاد باب رساله حاتمیه در اسطرلاب علامه شیخ بهایی است. راقم یک دوره کامل، بتدریس اسطرلاب از روی دو نسخه مذکور و آلت اسطرلاب که به خواست داعی فقط برای تعلیم و تدریس ساخته شده است و توفیق یافته است.

بدواً یک دوره شرح اسطرلاب مذکور را از روی نسخه‌ای که متعلق به جناب استادم علامه شعرانی رضوان الله علیه بوده است استنساخ نمودم چنانکه چندین کتاب و رساله دیگر را، و سپس نسخه‌های متعدد از این شرح به توفیقات الهی برای ما فراهم شد که توانستیم یک دوره نسخه صحیح آن را تحصیل کنیم.

یز ـ دیگر از آثار علمی و ادبی اینجانب تصحیح کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی است. دراین عمل رنج فراوان برده‌ام و نسخه‌های بسیار از خطی و چاپی که اکثر آنها در تملک حقیر است فراهم کرده و از کتابخانه‌ها نیز استفاده کرده‌ام به تفصیلی که در مقدمه آن نوشته‌ام. در این عمل علاوه بر تصحیح مذکور دو باب آن که ترجمه نشده بود به سبک انشای نصرالله منشی ترجمه شد و درآخر کتاب آورده‌ام. در این تصحیح به استثنای چند بیت معدود بقیه اشعار اعم از عربی و فارسی را از مأخذ آنها تحصیل کرده‌ام و در پاورقیها بیان نموده‌ام و همچنین ضرب المثلهای عربی و فارسی و بعضی از مطالب علمی لازم را در مواقع لزوم. کلیله و دمنه تصحیح ما، بیش از بیست سال پیش از این به طبع رسیده است.

یح ـ دیگر از کارهای علمی نگارنده که در آن بسیار زحمت کشیده است شرح عربی «تحفة‌الاجله فی معرفة القبله» تألیف بسیار ارزشمند جناب علامه حیدرقلی سردار کابلی رضوان الله تعالی علیه که از اعاظم و مفاخر علمای ربانی عصر ما بوده است می‌باشد. و این رساله شریف اعنی تحفة‌الاجله هر چند به ظاهر از جهت حجم آن صغیر است ولی در معنی و از جهت معنوی محتوی رساله‌ای بسیار وزین و عظیم و سنگین است که مسائل آن مبتنی بر قضایا و قواعد ریاضیات عالیه است. نگارنده رساله‌های عدیده در وقت و قبله از مخطوط و مطبوع تحصیل کرده است. و در تصرف خود دارد و از آنها در شرح مذکور استفاده کرده است و لیکن بی‌گزاف هیچیک از آنها به پایهٔ تحفة الاجله نمی‌رسد. و چون شرح آن بسیار مفصل و مبسوط شده است آنراکتاب جداگانه‌ای به نام «دروس معرفة الوقت و القبله» قرار داده‌ایم و در اثنای شرح

بر تحفه تعلیقات موجز و مفید نوشته‌ایم که در حقیقت اشاراتی از شرح مبسوط ما است. این شرح برای طبع آماده است و هر درس آن خود یک رساله است و امید است که به همت بعضی از مؤسسات علمی در آتیه خیلی نزدیک طبع شود و نشر گردد.

یط ـ از کارهای علمی و قلمی نگارنده تصحیح و تعلیقات رسالهٔ گرانقدر سهل و ممتنع موسوم به «الدرالمکنون و الجوهر المصون فی علم الحروف» تألیف شیخ اکبرمحی‌الدین عربی است. آن جناب مهمترین کتابی که در علم حروف واستخراجات حروفی دارد دو رساله است، یکی همین که یاد نموده‌ایم و دیگر به نام مفتاح الاسرار. راقم رسالهٔ نخستین را با دیگر کتب فن در علم اوفاق و غیره از محضر مبارک استاد بزرگوارش عالم نبیه آقا سید مهدی قاضی، نجل جلیل قاضی بزرگ آمیرزا علی آقای قاضی تبریزی نجفی رضوان الله تعالی علیهما استفاده کرده است. و بعد با دست یافتن به چند نسخه دیگر آن را تصحیح و تحشیه نموده است.



ک ـ دیگر از آثار علمی نگارنده تصحیح مجسطی بطلمیوس و تعلیقه و تحشیه بر آن و بر شروح آن چون شرح نظام‌الدین نیشابوری و شرح محمد علی ریاضی که از اصحاب رصدخانهٔ زیج محمد شاهی بوده است، می‌باشد.

اینها اموری است که فعلاً در خاطر دارم و در پیرامون کتب یاد شده انجام داده‌ام اما تألیفاتی که مستقلاً نوشته‌ایم متعدد است از آن جمله است رساله‌ای در اثبات مثل الهیه و نیز در اثبات عالم مثال، و قرآن و انسان و سی فصل به فارسی در وقت و قبله. و رساله‌ای در ظل (تانژانت)، و رساله‌ای در میل کلی و نهج الولایه، و هزار و یک نکته، و دیوان شعر، و رساله‌ای در رد جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین، و معرفت نفیس و کتب و رسائل بسیار دیگر که یاد همه شاید موجب ملال شود. خداوند متعال آن مؤسسه علمی و فرهنگی را در اعلای معارف الهی و نشر مواریث و ذخایر علوم قرآنی مؤید بدارد.[۱]



نسخهٔ خطی مجسطی، نوشتهٔ یحیی مغربی اندلسی، ۸۴۱ هـ.

۱. حسن حسن‌زاده آملی، ۸ شوال ۱۴۰۴ هـ ق، ۱۷ تیرماه ۱۳۶۳ هـ ش.

در اینجا به بخشی از بیانات مفید و فاضلانهٔ ایشان در مصاحبه با فصلنامهٔ بیّنات به‌نقل از روزنامهٔ اطلاعات، ۲۷ مردادماه ۱۳۷۳، توجه می‌کنیم:

قرآن، کتاب انسان ساز است. آن وقت انسان از این سفرهٔ پربرکت الهی، بهره‌مند می‌شود که به زبان آن آشنا گردد. ما در صحبتهایمان خدمت آقایان مثالی در این باب داشتیم:

اگر شما برای خریدن چرخ خیاطی وارد مغازه‌ای بشوید، صاحب مغازه بعد از خرید چرخ خیاطی، دفترچه‌ای را هم به شما می‌دهد که این دفترچه همراه چرخ هست.

این دفترچه برای چیست؟

این دفترچه دستور و آداب نگهداری و استفاده از این چرخ را بیان می‌کند و هشدار می‌دهد که این چرخ خیاطی است و نه سراجی.

بالاخره، این دفترچه است و این دین، اگر در متن این چرخ خیاطی، پیاده شد، چرخ سالم می‌ماند.

خداوند سبحان، که بزرگترین صنعت خود را، که انسان است، آفرید، در کنارش کتابی گذاشت که این کتاب حافظ و نگهدارندهٔ حقیقت انسان است. این کتاب انسان ساز و مدینهٔ فاضله ساز است که باید در متن وجود عالم و آدم پیاده شود.

در زبان عرفا و مشایخ الهی ما، از قرآن تعبیر می‌شود به صورت کتبیهٔ خاتم انبیاء محمد مصطفی (ص)، چنانچه عالم را می‌فرمایند: صورت عینیهٔ انسان کامل و خاتم انبیاء.

بینات: حضرت استاد لطفاً در باب عدم تحریف قرآن، رأی علمای امامیه را بیان بفرمایید.

استاد: این یک مطلب خیلی اصیل است که بزرگان ما، پیشینیان ما، مانند: جناب مفید، جناب سید مرتضی علم الهدی، جناب امین الاسلام طبرسی، صاحب تفسیر شریف مجمع البیان، و سایر اعاظم وافاخم فرموده‌اند:

«کسی به امامیه نسبت تحریف قرآن بدهد، به امامیه افترا زده است و قرآن همین «بین الدفتین» است که اولش سورهٔ فاتحه و آخرش سوره ناس است. این نظم و ترتیب به دستور خداوند است که با نزول جبرئیل بر پیامبر بیان شده است.»

ارسال جبرئیل، واسطه بودن جبرئیل بین خداوند و پیامبر و کثرت ملائکه، همه رمز است و دارای حرفهای بسیار که برای بحث از آنها وادی دیگری باید رفت. البته این حقایق را شرع مقدس به صورتی تعبیر فرموده تا هیچ کس از کنار این سفره، بی‌بهره برنخیزد و به فراخور فهم خود، چیزی بیابد. این حرف در حکمت متعالیه باید حل شود. لذا محصل و دانشجوی معارف علمی که می‌خواهد به بحر بیکران قرآن وارد شود و در آن غواصی نماید و از این دریا، حقایق و معارف الهی را بیرون آورد. همان طورکه باید نحو، صرف برای ظواهر و الفاظ و معانی بیان و بدیع برای فصاحت و بلاغت آن بخواند. می‌باید حکمت متعالیه، کتب عقلی اصیل اسلامی را پیش افراد زبان فهم، استاد دیده وادیها سیر کرده زانو بزند و بفهمد تا این که با این رموز و حقایق آشنا بشود.

آفرین بر جناب شیخ اعظم مرحوم ابن سینا و صدرالمتالهین، (رضوان الله علیهما)، و دیگر بزرگانی که فرموده‌اند:

«آنچه انبیا آورده‌اند همه رمز است و رموز باید به دست اهلش باز شود و حل گردد.»

خداوند توفیق فهم حقایق قرآن را به همگی عطا فرماید.

عزیزان یکی از توفیقات خوش و خوبی که داشتیم این بود که در محضر استاد بزرگوارمان حضرت علامه شعرانی، رضوان الله علیه، یک دوره تفسیر مجمع البیان (لغت، قرائت، اعراب و معانی) خواندیم. خیلی دوران خوبی بود و بسیار محضر مبارک و پر برکتی. و این توفیق هم (حالا هر جور اسمش را بگذارید) این بود که: در این درس، دو به دو بودیم. لذا زبان ما، در اختیارمان بود که هر وقت خواستیم سؤال کنیم. ایشان بزرگوار مردی بود که حرفها را گوش می‌داد و جواب می‌فرمود. آن دوره تفسیر مجمع البیان خیلی به کار ما رسید. امسال سی و یکمین سال است که ما در قم هستیم و همان سال اول که آمدیم قم و درس و بحث را شروع کردیم، به دوستان عرض کردیم:

درکنار درسها و بحثهای معمولی، درس تفسیر مجمع البیان هم داشته باشیم. بعد هم آنچه را خدمت آن بزرگوار خوانده بودیم، به همان ترتیب ادامه دهیم: اول قانونچه چغمینی و بعد شرح اسماء و کلیات قانون و دورهٔ تشریح، خود قانون و ... ولی متأسفانه، بر اثر کثرت بحث و درسهای معقول و منقول و عرفان و حکمت و فلسفه الهیه و ریاضیات و درس اخلاق (طهارةالاعراق) که داشتیم و جلسات

خصوصی دیگر، این توفیق حاصل نشد.

همان طور که از برکتهای تفسیری این بزرگواران مانند مرحوم شعرانی، آقای قمشه‌ای و محضر مبارک علامه طباطبایی، با آن القائات سبوحی که داشتند آن کدهایی که می‌دادند و مفاتحی را که القاء می‌کردند که خیلی پربرکت بود، استفاده می‌کردیم. بحث‌های روایی را هم در محضر آنها داشتیم. در محضر مبارک حضرت علامه طباطبایی چند جلد بحار را با جمعی از دوستان دیگر استفاده می‌کردیم. همه آقایان به گردن ما حق دارند، رضوان الله علیهم اجمعین.

و غرض این که در بعد عدم تحریف قرآن مجید، از محضر مرحوم شعرانی خوشه چینیهایی کردیم و از همان خرمن درس و بحث موفق شدیم رساله‌ای بنویسیم به نام: «التبیان فی عدم تحریف القرآن» که در ضمن شرح نهج البلاغه آورده شده است والان که جداگانه به چاپ رسیده است اسمش را برگردانیم به: فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب رب الارباب که آن را جناب آقای محمدی نیشابوری به فارسی برگردانده است. در این رساله ما خیلی زحمت کشیدیم و به نظر می‌رسد هنوز قدرش مجهول است.

و در اثنای درس تفسیر، صحبت شد از «فصل الخطاب» مرحوم حاجی نوری مرحوم آقای شعرانی نسبت به این کتاب خیلی حرف داشتند یکی از آن فرمایشات که زبده است و همه را زیر پر می‌گیرد این بود که ایشان می‌فرمود:

«آن جناب (مرحوم نوری) محدث بود و می‌بایست کار خودش را بکند.»

کار مرحوم حاجی را محققانه تلقی نمی‌کرد و می‌فرمود:

«آنچه ایشان در این کتاب جمع کرده یک قسمش راوی آن از افرادی هستند که جناب علامه حلی در خلاصة الرجال، (از کتب اربعه رجالی) به نام وضاعین آورده است. با صیغهٔ وضاع که اصلاً وضاع احادیث بودند.»

مرحوم شیخ بهایی، در اربعینش اسم می‌برد از بابا رتل هندی که ایشان چند هزار حدیث درمیان احادیث ما جعل کرده است.[1]

مرحوم شعرانی می‌فرمود:

«اولاً جناب حاجی به‌ظواهر احادیثی که پیداست راویان آنها از وشاعین هستند، اعتناکرده و ثانیاً بعضی بیان تأویل قرآنند و ایشان همه را یک‌جا جمع‌آوری

---

۱. «اربعین شیخ بهایی»/ ۵۶ ذیل حدیث بیستم فی‌الاحادیث الموضوعه، باب رتل هندی الوضاع الکذاب؛ «الاصابة فی معرفة الصحابه» ذیل رتل.

کرده و آن را «فصل الخطاب . . . » نامیده، یعنی حرف قاطع و بی‌چون و چرا.»

مرحوم شعرانی دست به قلم نموده و فصل الخطاب را تحشیه کرده است. اقوال جناب حاجی را رد کرده و وضع و حال راویان را بیان نموده که از وضاعین هستند و علامه درکجا از آنها اسم برده و به تعبیر رایج مردم پنبهٔ کتاب را زده است.

و ما نام کتاب خودمان را «فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب رب الارباب» در مقابل اسم‌گذاری مرحوم حاجی آوردیم که نخیر فصل الخطاب این است که کتاب تحریف نشده است. و آنچه را آن بزرگوار فرموده بود مصادر و مأخذش را جمع‌آوری کردیم و در خاتمه تحت عنوان: «خاتمه مسک»، تمام حواشی مرحوم شعرانی را در ردّ فصل الخطاب آوردیم و این رساله درکتاب هشت رساله عربی چاپ شده است.

وقتی ما در تهران بودیم، خبر رسید که سر و صدایی در جامع الازهر مصر، دربارهٔ عدم تحریف درگرفته است. یکی از اساتید آن جا دهن بازکرده و به امامیه نسبت غلط داده که اینان، قائل به تحریف قرآن مجید می‌باشند!

گویا تنها مأخذش «فصل الخطاب» مرحوم حاجی بوده است. جناب شلتوت، که استاد مشهور جامع الازهر بود، جوابی به وی داده بود که خیلی من لذت بردم و به او گفته بود:

«مگر تفسیر مجمع البیان مربوط به امامیه نیست؟ مگر طبرسی خود از امامیه نیست؟ او می‌گوید چرا.

شلتوت می‌گوید طبرسی در تفسیرش می‌گوید: «هرکس به ما نسبت تحریف بدهد، افترا زده است و قرآن هرگز تحریف نشده است.»

این حرف شلتوت جوابی شریف و سنگین است.

بینات: جناب آقای شعرانی (ره)**، در علم قرائت و تجوید، استاد و صاحب تألیف بوده‌اند، آیا جناب عالی در این زمینه درسی خدمت ایشالن داشته‌اید؟**

استاد: درمورد اوضاع و احوال قرائت باید به عرض برسانم، در ضمن درس مجمع‌البیان در مورد قرائت، اعراب و حجت آن، ایشان فرمودند:

«آقا! من شرح شاطبی را خدمت پدرم خواندم و شما باید شرح شاطبی بخوانید.»

کتاب شرح شاطبی، کتاب درسی درمورد تجوید علمی و اساسی قرآن، مثل

مثل الفیه ابن مالک و شروح آن در صرف و نحو است. حیف شد که اینها از درسی بودن خارج شدند. متن شرح شاطبی، مشتمل بر ۱۱۷۵ بیت می‌باشد کمه همه ابیات به قافیه لام ختم می‌شود.

بعد فرمودند: شما شرح شاطبی دارید؟ گفتم نه.

ما که از اینها خبر نداشتیم. ولی خوشبختانه کتاب زود فراهم شد و شروع کردیم. لذا همراه تفسیر مجمع البیان، شرح شاطبیه را هم خدمت ایشان می‌خواندیم. این شرح چه‌برکتی داشت.

ایشان هنگام تدریس می‌فرمودند:

«این کتاب با گوش کردن فهمیده نمی‌شود به من نگاه کن.»

ایشان با اداء نمودن، نحوهٔ تلفظ کلمات را یاد می‌دادند. لذا یادگرفتن با نگاه کردن به دهن استاد صورت می‌گرفت.

بینات: حضرت تعالی تفسیر خلاصه منهج الصادقین را تصحیح و احیاء نموده‌اید لطفاً در این مورد توضیحاتی را بیان فرمایید.

استاد: وقتی دورهٔ درس مجمع البیان را خدمت استاد به اتمام رساندیم، کتابفروشی اسلامیه پیشنهاد داد که: ما می‌خواهیم تفسیر خلاصه منهج الصادقین را با تصحیح به چاپ برسانیم.

مرحوم آقای شعرانی به ایشان فرمود:

«یکی از شاگردان ما این عرضه را دارد که خلاصه منهج را تصحیح کند.»

به ما پیشنهادی شد و ما هم دیدیم که الحمدلله رب العالمین، پشتوانه قوی داریم، پذیرفتیم. جوانی بود و عشق و علاقه جوانی. باید اعتراف کرد برکات کار از مرحوم شعرانی بود. ما برای تصحیح خلاصه منهج خیلی زحمت کشیدیم. چنانچه روشن خواهد شد، در تفسیر منهج الصادقین و خلاصه آن، نکته‌ای ارزنده وجود دارد که حضرت استاد آن را بیان کردند و توجه دادند که اگر آن توجه نبود، کار ما در تصحیح بسیار دشوار و مشکل بود. آن نکتهٔ نفیس که لازم است، آقایان و حضرات سلسلهٔ روحانیت و طلاب و افاضل بدانند این است:

«شما که دارید منهج را تصحیح می‌کنید، مواظب و متوجه باشید که مرحوم ملافتح‌الله کاشی[1] تفسیر منهج الصادقین و خلاصه منهج را بر مبنای روایت و قرائت

۱ـ جناب ملافتح‌الله کاشی، جد اعلای مرحوم شعرانی بوده است و اصل آنان طبریِ مازندرانی.

ابوبکربن عیاش از عاصم، تألیف نموده است و این قرآن مشهور و متداول که در دست ماست به روایت و قرائت حفص از عاصم است. یک وقت می‌بینید مرحوم ملافتح‌الله کاشی، یک جمله و صیغه‌ای که غایب است به شکل صیغهٔ مخاطب آورده و تفسیر و معنی کرده است. شما نیایید آن راکه مطابق قرآن مشهور و متداول نیست، غلط بدانید و تصحیح کنید؛ زیرا آن مطابق روایت ابوبکر بن عیاش از عاصم است.»

این کلمه خیلی به کار ما رسید.

بعد به ایشان عرض کردم: این دو قاری (حفص و ابوبکر) که هر دو از عاصم روایت می‌کنند و قرائت عاصم هم که قرائت علی (ع) است، موارد اختلاف و افتراقشان را ازکجا پیدا کنم.

ایشان رساله خطی را به من دادند که از اول تا آخر قرآن، موارد اختلاف ابوبکربن عیاش با حفص را آورده است. ما آن رساله را آوردیم اول آن را در حاشیه قرآن پیاده کردیم. قرآن ما از اول تا آخر یادداشت شده است. مثلاً «بالادغام، کاف» و «بالاظهار، صاد» که کاف، علامت ابوبکر بن عیاش و صاد، علامت حفص است. و همه این قرائتها را به ترتیب سُوَر و آیات جمع کردیم و این موارد اختلاف قرائت حفص از عاصم و ابوبکر از عاصم را یک نکته قرار دادیم که آن را درکتاب هزار و یک نکته به عنوان نکته ۶۳۸ ذکر کردیم که این نکته خیلی جالبی است.

و در رساله «انه الحق»[1] نوشته‌ایم: مرحوم طبرسی در مجمع البیان، در ضمن آیه چهارم سوره تحریم: «واظهر الله علیه ...» فرموده است: قرائت حفص از عاصم، قرائت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است مگر در ده کلمه و هم آن جناب و مرحوم علامه حلی، در تذکرةالفقهاء فرمودند: آن ده کلمه را ابوبکر در قرآن آورده است که روایت ابوبکر از عاصم، کاملاً همان قرائت امیرالمؤمنین، علیه السلام است.

در منتهی فرموده: «اضبط هذه القرائات السبع عند ارباب البصیرة هو قرائة عاصم بروایة ابی بکربن عیاش.»

در تذکره فرمود: «ان هذاالمصحف الموجود الان هو مصحف علی، علیه السلام.»

۱ـ «یازده رساله فارسی»، حسن زاده آملی / ۳۲۵، مؤسسه علمی فرهنگی.

بنابراین، بی‌جهت نیست که مرحوم ملافتح‌الله کاشی بر مبنای قرائت ابوبکربن عیاش تفسیر خود را تألیف کرده است.

بینات: لطفاً در مورد تناسب پایان هر آیه و سوره با آغاز آیه و سوره دیگر نظرتان را بیان بفرمایید.

استاد: در این‌جا مطلب اصیلی است که بیان می‌شود و باید به جان و دل سپرد. برای من خیلی به کار رسیده است و ان‌شاءالله برای خواننده مجله محترم و علمی شما هم به کار می‌رسد. این مطلب را در ضمن واقعه‌ای که در اثنای درس مجمع‌البیان پیش آمد، به عرض می‌رسانم:

روزی در اثنای درس، با فاصله کمی دو پیرمرد اهل علم و تشریف آوردند و جناب آقای شعرانی درس را متوقف کردند.

آنان گفتند چه مشغول بودید، بفرمایید ما هم استفاده می‌کنیم.

ایشان تعارف کردند که خیر حالا شما تشریف آوردید. به هر حال ما مشغول درس مجمع البیان بودیم.

یکی از آقایان اعتراضی به مرحوم طبرسی داشت و اساس اعتراض روی این جهت بود که: وقتی در تاریخ نزول قرآن به روایات شأن نزول مراجعه می‌کنیم، در آنجا بیان می‌شود که فلان آیه و سوره قبل و یا بعد از سوره و آیه دیگر نازل شده است، در حالی که در قرآن بدان ترتیب که در روایت نزول آمده نیست و مرحوم طبرسی وقتی از یک سوره می‌گذرد و به آغاز سوره بعد می‌رسد، تناسب و ربط سوره قبل و بعد را بیان می‌کند که مثلاً سوره قبل با چه تمام شده و در سوره بعد دنباله آن به چه نحو ادامه یافته است. این مطلب با روایات وفق نمی‌دهد. زیرا سوره بعد چه بسا قبل از سوره قبل نازل شده باشد. روی این جهت، آن آقا اعتراض کرد که آنچه مرحوم طبرسی در بیان تناسب فرموده است، بدین ترتیب، نازل نشده تا تناسب آن بیان شود.

مرحوم شعرانی، حرفی داشتند که با آنان عنوان نکردند چرا؟ نمی‌دانم. برخاستند و رفتند برای آنان چای آوردند و آنان هم مقداری نشستند و رفتند.

بعد به من فرمود:

«این‌که مرحوم طبرسی، بیان تناسب آیات و سور می‌کند، حق با ایشان است. آن ترتیب نزول که آقایان فرمودند، کلام مرحوم طبرسی، ناظر به آن جهت نیست و آن جهت، قرآن تنزیلی است و بیان مرحوم طبرسی، مربوط به قرآن انزالی

است.»

قرآن انزالی، نزولش دفعی است: «انا انزلناه فی لیلةالقدر» و قرآن تنزیلی نزول تدریجی دارد که در طول ۲۳ سال، بر پیامبر نازل شد. و پیامبر اکرم (ص)، به فرمان جبرئیل و به فرمان رب العالمین، قرآن تنزیلی را به وفق قرآن انزالی ترتیب داد.

مثلاً آیه ۲۸۱ سوره بقره:

«واتقو یوماً ترجعون فیه الی‌الله ثم توفی کل نفس ماکسبت وهم لا یظلمون.»

به اتفاق مفسرین، آخرین آیه‌ای است که بر پیامبر نازل شده و تفسیر کشاف آمده است:

«این‌که این آیه آخرین آیه است، حرفی نیست، اجماعی است. کلام در این است که: پیامبر بعد از این آیه، چقدر حیات داشتند: بعضی گفتند: چند روز و بعضی گفتند: چند ساعت.

و این آیه، با اینکه آخرین آیه‌ای است که بر پیامبر نازل شده، ولی الان در سوره بقره آیه ۲۸۱ واقع شده است و آن جا روایت دارد که: پیامبر این آیه را به حسب دستور در این جا قرار داده است.»

در این باره علامه طباطبایی (ره) فرمودند:

«چه منافاتی دارد که حقیقتی بر قلب نازنین بنیۀ محمدیه (ص) انزالاً و دفعه نازل شود و آن قلب لوح محفوظ خدا باشد و در مدت ۲۳ سال، به تدریج مطابق مصالحی که صاحب وحی می‌داند نازل گردد و بعد به دستور جبرئیل، پیامبر می‌فرمود: این را آنجا قرار دهید که در سوره مشخص و بین آیات مشخصی قرار می دادند.»

تا این که بعد از ترتیب، به وفق قرآن انزالی شود که در نتیجه به این صورتی که الان در دست ماست درآمد که اولش سوره حمد و آخرش سورۀ ناس و به قول سنایی:

اول و آخر قرآن به چه باء آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

«بس» کلمه‌ای است فارسی و عربی.

بنابراین، اشکال و ایراد آن آقایان بر اثر عدم تمیز آنان بین قرآن تنزیلی و قرآن انزالی بود.

بینات: در مورد رسم‌الخط قرآن حضرت عالی چه می‌فرمایید آیا سماعی است یا این که می‌توان آن را تغییر داد؟

استاد: رسم‌الخط قرآن، سماعی است، نه قیاسی؛ یعنی ما حق نداریم که مطابق صرف و نحو قرآن را تغییر دهیم. به نحوی که خلاف رسم الخط متعارف شود. مثلاً ما بعد از واو جمع الف می‌گذاریم، و در بسیاری موارد در قرآن بعد از واو جمع، الف ندارد، ما حق نداریم الف بگذاریم. بعضی جاها بعد از واو مفرد، الف آمده حق نداریم آن را حذف کنیم. اگر جائی تاء گرد آمده یا کشیده، باید به همان صورت محفوظ بماند. یعنی همان طورکه زمان پیامبر اکرم(ص) مکتوب شده کسی حق ندارد تغییر و تبدیل کند. و این معنی را متأسفانه بعضی از خطاطان که قرآن نوشته‌اند مراعات نکردند و خیلی غلط وارد قرآن کردند. مثلاً «مالک» باید به صورت «ملک» نوشته بشود و «مالک» خوانده شود و نمی‌توان بعد از میم، الف گذاشت و به صورت «مالک» نوشت.

در این مورد، کتابهای بسیاری فراهم آمده است. از جمله: کتابی است دراین باره هفت جلد، به نام «نثر المرجان فی رسم نظم القرآن» تألیف مرحوم «محمد قوس هندی» که این بزرگوار مرد شروع کرده از ابتدای قرآن: (بسم الله الرحمن الرحیم» تا آخر قرآن: «من الجنة و الناس» همه کلمات را آورده و رسم الخط آنها را بیان کرده است.

این معنی در قرآنهای چاپ مصر، خیلی مراعات شده و در قرآنهای پاکستان و افغانستان خوب است. الحمدلله بعد از انقلاب اسلامی، آقایان خودمان در وزارت ارشاد روی این امر خیلی پافشاری دارند.

و همچنین در مورد نقطه‌گذاری قرآن، کتابی داریم به نام «المحکم فی نقط المصاحف» تألیف ابوعمر و عثمان‌بن سعید دانی، که کتابی است بسیار عظیم و از مأخذهاست.

از این‌که زحمت کشیدید و در خانه خودتان تشریف آوردید و می‌خواهید ان‌شاء الله، قدم بسیار مؤثر و مفید و خوب و خوشی بردارید، تشکر می‌کنیم و ان‌شاء الله، به مقصود، به احسن وجه برسید.

رَبّنا تَقبَّل مِنّا اِنَّما یَتقبَّل‌الله مِن المُتّقین.

ایشان علاوه بر سرودهٔ فارسی، به زبان محلی مازندرانی نیز اشعاری دارند که افزون بر دارا بودن مضمون عرفانی نشانگر اصالت و دلبستگی ایشان به زادگاهشان است.

در این‌جا به نمونه‌ای از اشعار محلی ایشان توجه می‌کنیم:

من نه مَردِ این‌وَر و نه مَردِ اوُن‌وَر هَسّـِمِه
من گرفتار دلِ شِه جانِ دلبر هَسّـِمِه
تِه شِه خِدِّ اِشِنی نَنی کِی هَسّی ای برار؟
من شِه خِدِّ اِشِمِه ویمّه چه محشر هَسّـِمِه
تا شِه خِدِّ برکنار هاکِردِمِه از گیر و دار
پادشاه اقتدار هفت کشور هَسّـِمِه
نصف شو که پِرِسِمْ گیرْمِه وضو خُومّه نماز
کِمّه چی پروازها با اینکه بی‌پر هَسّـِمِه
خوانی از سِرِّ «حَسن» سَر در بیاری
دوُن که من بندهٔ فرمانبر آن پَیَمبر هَسّـِمِه

***

ترجمه:

من نه مرد این‌طرف هستم نه مرد آن‌طرف
زیرا که من گرفتار دلِ دلبر خود هستم
تو خودت را می‌بینی نمی‌گویی که ای‌برادر تو کی هستی
وقتی که من خودم را می‌بینم، می‌بینم که چه محشری هستم
وقتی که خودم را از این گیر و دار رها ساختم
متوجه شدم که پادشاه هفت کشور هستم
نیمه شب که برمی‌خیزم و وضو می‌سازم و نماز می‌خوانم
چه پروازها دارم با اینکه بدون پَر هستم
اگر می‌خواهی از سرّ «حسن» آگاه شوی
بدان که من بندهٔ مطیع پیامبر (ص) هستم

***

کلیهٔ آثار قلمی آیةالله حسن‌زاده آملی را حجةالاسلام حسین رمضانی در یک کتابی تحت عنوان «مروری بر آثار و تألیفات» استاد علاّمه حسن‌زاده آملی و به ضمیمه جلوه‌ای از حُسن یار به شرح زیر تدوین کرده است:

۱ـ آثار عرفانی و اخلاقی
۲ـ آثار فلسفی و منطقی
۳ـ آثار کلامی
۴ـ آثار تفسیری
۵ـ آثار روایی
۶ـ آثار رجالی
۷ـ آثار فقهی
۸ـ آثار ریاضی و هیوی
۹ـ آثار ادبی
۱۰ـ آثار متفرقه

۱ـ آثار عرفانی و اخلاقی

آثار عرفانی و اخلاقی به قرار زیر است:

۱ـ رسالهٔ لقاءالله؛ ۲ـ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم؛ ۳ـ رسالهٔ انّه‌الحق؛ ۴ـ ولایت تکوینی؛ ۵ـ عرفان و حکمت متعالیه؛ ۶ـ الهی‌نامه؛ ۷ـ کلمهٔ علیا در توقیفیت اسماء؛ ۸ـ تصحیح رسالهٔ مکاتبات؛ ۱۰ـ تصحیح و تعلیق شرح فصوص قیصری؛ ۱۱ـ رسالهٔ مفاتیح‌المخازن؛ ۱۲ـ تصحیح و تعلیق شرح فصوص خوارزمی؛ ۱۳ـ شرح فصوص‌الحکم؛ ۱۴ـ مشکاةالقدس علی مصباح الانس؛ ۱۵ـ شرح طائفه‌ای از اشعار و غزلیات حافظ؛ ۱۶ـ رسالهٔ نورعلی نور در ذکر و ذاکر و مذکور؛ ۱۷ـ رساله‌ای در سیر و سلوک؛ ۱۸ـ منشأت «نامه‌ها، برنامه‌ها»؛ ۱۹ـ تصحیح و تعلیق رسالهٔ تحفة‌الملوک؛ ۲۰ـ قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند.

۲ـ آثار فلسفی و منطقی

۱ـ دروس اتحاد عاقل به معقول؛ ۲ـ تقدیم و تعلیق رسالهٔ اتحاد عاقل به معقول؛ ۳ـ فصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم؛ ۴ـ رسالهٔ جعل؛ ۵ـ رسالهٔ العمل الضابط فی الرابطی و الرابط؛ ۶ـ تقدیم و تصحیح و تعلیق آغاز و انجام؛ ۷ـ صد کلمه؛ ۸ـ

رسالهٔ نفس‌الامر؛ ۹ـ رسالهٔ نفس‌الامر؛ ۱۰ـ رسالهٔ نهج الولایة؛ ۱۱ـ دررالقلائد علی‌غررالفرائد؛ ۱۲ـ النور المتجلی فی الظّهور الظّلی؛ ۱۳ـ مفاتیح‌الاسرار لسّلات الاسفار؛ ۱۴ـ عیون مسائل النفس و شرح العیون فی شرح العیون؛ ۱۵ـ گشتی در حرکت؛ ۱۶ـ الحجج البالغه علی تجرّد النفس الناطقه؛ ۱۷ـ گنجینهٔ گوهر روان؛ ۱۸ـ رساله‌ای در اثبات عالم مثال؛ ۱۹ـ رسالهٔ مُثُل؛ ۲۰ـ تصحیح و تعلیق شرح اشارات؛ ۲۱ـ تصحیح و تعلیق شفا؛ ۲۲ـ ترجمه و تعلیق الجمع بین الرایین؛ ۲۳ـ رسالهٔ رؤیا؛ ۲۴ـ الاصول الحکمیّه؛ ۲۵ـ جزوهٔ «من کیستم»؛ ۲۶ـ رسالهٔ فی‌التضّادّ؛ ۲۷ـ معرفت نفس؛ ۲۸ـ نثرالدّاری علی نظم اللّئالی؛

۳ـ آثار کلامی

۱ـ تقدیم و تصحیح و تعلیق کشف‌المراد فی شرح تجریدالاعتقاد؛ ۲ـ تقدیم و تصحیح و تعلیق رسالهٔ قضا و قدر محمّد دهدار؛ ۳ـ رسالهٔ خیرالدثر در ردّ جبر و قدر؛ ۴ـ رسالهٔ فی الامامة؛ ۵ـ فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب ربّ الارباب؛ ۶ـ رسالهٔ حول‌الرویة.

۴ـ آثار تفسیری

۱ـ تصحیح خلاصة المنهج؛ ۲ـ انسان و قرآن.

۵ـ آثار روایی

۱ـ تکلمة منهاج البراعة؛ ۲ـ تصحیح نهج‌البلاغه؛ ۳ـ مصادر و مآخذ نهج‌البلاغه؛ ۴ـ انسان کامل از دیدگاه نهج‌البلاغه؛ ۵ـ تصحیح سه کتاب «الی الجعد، نثراللئالی، طب الائمه» ۶ـ شرح چهل حدیث در معرفت نفس؛ ۷ـ رساله‌ای در اربعین.

۶ـ آثار رجالی

۱ـ اضبط المقال فی ضبط اسماء ارجال؛ ۲ـ وجیزه‌ای در ترجمه و شرح زندگی علّامه طباطبایی (قدس سره).

۷ـ آثار فقهی

۱ـ تعلیقات علی العروة‌الوثقی؛ ۲ـ وجیزه‌ای در مناسک حج.

۸ـ آثار ریاضی و هیوی

۱ـ دروس معرفة الوقت و القبله؛ ۲ـ رسالهٔ تعین سمت قبله مدینه؛ ۳ـ رساله سی‌فصل؛ ۴ـ تعلیق تحفة الاجله فی معرفة القبله؛ ۵ـ تعلیقه بر رساله قبلی مولی مظفر؛ ۶ـ رسالهٔ میل کلّی؛ ۷ـ رسالهٔ ظلّ؛ ۸ـ رسالهٔ تکسیر دایره؛ ۹ـ رساله فی تعیین البعد بین‌المرکزین و الاوج؛ ۱۰ـ رسالة فی الصبح و المشفق؛ ۱۱ـ رساله‌ای پیرامون فنون ریاضی ۱۲ـ رساله‌ای در مطالب ریاضی؛ ۱۳ـ درون هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی؛ ۱۴ـ تصحیح و تعلیق تحریر اکرثاوذوسیوس؛ ۱۵ـ تصحیح و تعلیق تحریر مساکین ثاوذوسیوس؛ ۱۶ـ شریح ذیج بهادری؛ ۱۷ـ تصحیح و تلفیق شرح بیرجندی بر زیجحج الغ بیک؛ ۱۸ـ استخراج جداول تقویم؛ ۱۹ـ تصحیح و تعلیق تحریر مساکن ثاوذو سیوس؛ ۲۰ـ تصحیح و تعلیق شرح بیرجندی بر بیت باب؛ ۲۱ـ تصحیح و تلفیق الدّار المکنون و الجوهر المصون؛ ۲۲ـ تصحیح و تعلیق الدّار المکنون والجوهر المصون؛ ۲۳ـ شرح قصیدهٔ کنوزالاسما.

۹ـ آثار ادبی

۱ـ تقدیم و تصحیح و تعلیق نصاب الصبیان؛ ۲ـ تصحیح کلیله و دمنه؛ ۳ـ تصحیح و اعراب اصول کافی؛ ۴ـ دیوان اشعار؛ ۵ـ قصیده ینبوع الحیوة؛ ۶ـ مصادر اشعار دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (ع)؛ ۷ـ تعلیقه بر باب توحید حدیقةالحقیقه؛ ۸ـ تصحیح گلستان سعدی؛ ۹ـ تعلیقه بر قسمت معانی مطوّل؛ ۱۰ـ امثال طبری (مثلهای مازندرانی)

۱۰ـ آثار متفرقه

۱ـ تقدیم و تصحیح و تعلیق خزائن؛ ۲ـ هزار و یک نکته؛ ۳ـ هزار و یک کلمه؛ ۴ـ مجموعه مقالات؛ ۵ـ ده رسالهٔ فارسی؛ ۶ـ کشیکل (مصغّر کشکول)؛ ۷ـ مصاحبات.[1]

---

۱. مروری بر آثار و تألیفات استاد علامه طباطبائی، مؤلف حسن رمضانی، انتشارات قیام، چاپ دوم، سال ۱۳۷۴.

فصل سوم

فقها و محدّثان

□ *ابواسحق ابراهیم‌بن احمدبن محمد طبری*

وی از فقهای اهل سنت به مذهب مالک بن انس می‌زیست و از علمای معاصر خلیفه القادر بالله عباسی بود.

ابوالفرج بن جوذی در کتاب متنظم در ذیل شرح حالات او گوید: قرأ القرآن و سمع الکثیر من الحدیث و کان فقیهاً علی مذهب مالک من المعدلین و کان شیخ الشیوخ و متقدیهم و کان کریماً مفضلاً علی اهل العلم. حاصل معنی آنکه ابراهیم در زمرهٔ قراء محدثان و فقهای مذهب مالک و معدلین ثقات ایشان قرار داشت و بر مشایخ عصر و افاضل عهد رتبت تقدم و برتری داشت. به کرامت اخلاق و افضال بر اهل علم موصوف است. جمعی از افاضل و ارکان معاصران از مدرس افادتش اخذ احادیث کرده‌اند از آن جمله دارقطنی پانصد جزء احادیث بر وی قرائت نمود. شریف محمد بن حسنی که ملقب به رضی است قرآن مجید بر او قرائت کرد و اصحاب سیر آورده‌اند:

در آن زمان که شریف شرایط شاگردی پرداخت روزی ابراهیم به او گفت:

ایها الشریف این مقامک. یعنی ای شریف مقام تو در کجا است. شریف گفت در سرای پدرم که در باب محول واقع است. ابراهیم گفت مثلک لا یقیم بدار ابیه. ابراهیم را سرایی در محله کرخ بود به سید رضی بازگشت که در آن دار منزل گزینند. سید رضی از قبول آن امتناع کرد و گفت تاکنون از غیر پدری خود چیزی قبول نکرده‌ام. ابراهیم گفت مرا بر تو حقی است بس عظیم زیرا که کلام‌الله مجید بر تو تعلیم نموده‌ام تا آنکه آن را حافظ شدی و از آن روی بایستی این عطیه محقر را بپذیری. شریف لابد قبول کرد. گویند ابراهیم وقتی از بغداد که مسکن او بود به بصره مسافرت کرد پس از مراجعت مردم از هر طرف دسته دسته به تهنیت مقدس به سرای او می‌شتافتند و از بوستان اخلاقش فواید می‌بردند. ابوالحسن بن سمعون واعظ که شرح حالش به طور کامل در نامه دانشوران ناصری نگارش یافته در یکی از نمازجمعه‌ها با ابراهیم ملاقات کرد و به جامعی که ابراهیم به عادت مستمره برای ادای فرض جمعه در آن مسجد قدم می‌نهاد درآمد و در نزدیکی محراب بنشست بر حالتی که ابراهیم وارد نشده بود چون ابراهیم بیاید ابن سمعون برای تشریف از جای برخاسته به سلام مبادرت جست. پس بنشستند و ابن سمعون ابیاتی در تهنیت قدوم و مدح او انشا کرد که ترجمهٔ فارسی آن چنین است:

تلخی صبر در فراق توگواراست و زندگی بی‌وجود تو سخت تنگ
روز قدومت سالماً بر تمامت برادران نیک است
از آن وقت که از ما غایب شدی جمیع خیرات از ما مستور گشت
چون تو بازگشت نمودی خیرات نیز به ما بازگشت.

وفات ابراهیم در سال ۳۹۳ هجری در بغداد اتفاق افتاد.

□ بهاءالدین طبری ابوالثنا

محمدبن ابی‌الفضل از علما و فقها و محدثان اوایل قرن هفتم هجری است که در فقه و طب و حکمت و احادیث دستی توانا داشته است. با اینکه وی دارای مقام قضاوت بوده است ولی کتابهای ابن سینا را تدریس می‌کرد و تا سال ۶۰۸ هجری در شام می‌زیست و بعد از آن به دیار روم رفت و سال وفات وی معلوم نیست.

□ شیخ جعفر بن محمد علی نوری

وی از جمله فقها و مجتهدان و مروّجان دین بود و از خدمت شیخ بزرگوار شیخ محمد حسن صاحب جواهر درجه علیای فقاهت داشت. وی در تهران درگذشت و به حجره‌ای که به همین شخص تعلق دارد در صحن «صدوق علیه الرحمه» که مقابل حجرهٔ مزار محمد مهدی نواب است، دفن گردید.

□ حسن بن قاسم طبری

ابوعلی حسن‌بن قاسم طبری شافعی، یکی از فقهای مشهور و به طوری که احمدبن خلکان در ترجمهٔ احوال وی می‌نویسد: او فقه را نزد ابوعلی بن ابی بریره آموخت و از جانب او تعلیقاتی راکه به او نسبت می‌دهند، نوشته است. او در بغداد ساکن بود. بعد از استادش ابوعلی مذکور در آنجا به تدریس اشتغال یافت. وی کتاب «محرر» را تصنیف کرد و آن اول کتابی است که در علم خلاف نوشته شد و نیز از مصنفات او عبارتند از: «افصاح» در فقه «عده» و آن کتابی است بزرگ در دو جزوه و کتابی در علم جدل و کتابی در علم اصول فقه، تألیف کرد. او در سال ۳۵۰ هجری در بغداد وفات یافت.

□ حسین طبری شافعی

وی عالمی جلیل و قاضی بی‌بدیل و از فقهای بنام مذهب شافعی در عصر برکیارق بن ملکشاه سلجوقی بوده است. در محضرش متجاوز از پانصدتن از فضلا حضور می‌یافتند. او در امر قضا بی‌نهایت سخت‌گیر و در زهد ضرب‌المثل ابنای زمان خود بوده است. میرزا صادق درکتاب شاهد صادق سال درگذشت او را ۴۹۸ هجری نوشته است.

□ حسن بن حمزه علوی

او سیدی فقیه و امامی عالم و متکلم و زاهدی پاکدامن و شاعری بلیغ بوده است. ابن ندیم در کتاب الفهرست شجرهٔ او را بدین ترتیب می‌نویسد: ابو محمد الحسن بن حمزة العلوی الطبری المرعشی بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن ابن حسین بن علی علیه السلام صاحب تألیفات زیادی است که از جملهٔ آن، کتاب «المبسوط» «المفخر»، «الغیبه» می‌باشد. وی قصیده‌ای به زبان عربی در مدح

حضرت رضا (ع) سروده است که بی‌نهایت فصیح است. ناصرالکبیر با وجود کثرت فضل و فصاحت دربارهٔ او گفت که اگر شعر کسی شایستی به نماز خواندن شعر حسن بن حمزه بودی. وفاتش در سال ۳۵۸ هجری اتفاق افتاد. مرقد او مقابل مدرسه زرین‌الشرف واقع شده است.

ابن اسفندیار می‌نویسد: در عهد ملک اردشیر بهاءالدین حسن بن مهدی مامطیری پادشاه را برآن داشت که تا مقبرهٔ او را تجدید عمارت کنند.

□ *ابن فورک*

ابن اسفندیار دربارهٔ او می‌نویسد: از استاد خویش ابراهیم بن محمد ناصحی شنیدم که صاحب عباد او را به تعصب بگرفته بود و او را در ری در یک خانه تاریکی زندانی کرد تا ابواسحق اسفراینی متکلم پیش صاحب شد. هر روز میان ایشان مباحثات بود. روزی به باغی مباحثه می‌کردند. در خلق افعال مناظره بالاگرفت تا صاحب دست یازید و از درخت سیبی بازکرد این نه فعل منست؟ ابو اسحاق گفت اگر فعل توست باز همانجا دَوِسانَد[1]. صاحب خاموش شد و گفت مراد خواه. گفت مراد من ابن فورک است. فی الحال خلاص فرمود به آمل آمد، دوباره کتاب در کلام به حبس تصنیف کرده بود، برای او سالار آن مسجد بنیاد افکند تا آخر عمر در آمل بماند و خاک او در محله «علی کلاده سره» بالای گنبد چهارراه نهاده است.

□ *سید الوالحسن المؤید بالله*

مؤلف تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار گوید: از سادات آل رسول (ص) آفریده‌ای خروج نکرد و جامعتر و فاضلتر از او برادرش ابوطالب یحیی ابن حسین ابن هٰرون بن محمد بن ابوالقاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی ابن ابی طالب علیهم‌السلام. وی به دیلمان خلق را دعوت کرد جمله گیل و دیلم اجابت فرمودند. فعلی را که قابوس وشمگیر در کمال البلاغه در تفضیل عمر و ابوبکر و عثمان و امیرالمؤمنین علی با نهایت فصاحت چنانکه شیوه ترسّلات اوست نوشته است. سیدابوالحسن پاسخ داد و جواب آن فصل و رسالت به طریقی پیش گرفت و به حجج قواطع چنان به آخر رسانید که اگر گویند معجز است بعید

۱ـ دَوِسانَد: به معنای بچسباند و بپیوندد است.

نبود. ابوالحسن را تصانیف و اشعار زیادی است که به هر کدام خاکی از فطانت رأی زرین اوست از آن جمله: کتاب التجرید و کتاب الشرح و کتاب البلغه و کتاب النصره و کتاب الافاده است.

صاحب کتاب جلاء الابصار می‌گوید: بعد از آنکه عمرش به هفتاد و اند رسید در سنه احدی و عشرین و اربعمائه روز عرفه یکشنبه وفات یافت و روز دوشنبه عید اضحی به «لنکا» که سرای او بود دفن گردید و هنوز تربت او ظاهر و برقرار است.

□ ملا اسماعیل خواجویی مازندرانی

ملا اسماعیل محمد حسین بن محمود رضا بن علاءالدین محمد مازندرانی الاصل خواجویی المسکن خواجو از کوی‌های اصفهان سکونت داشته است. وی عالمی بود جامع و حکیمی بارع، متکلمی زاهد و از فقهای عهد نادری که به حسن عقیدت و عزت نفس مشهور و از کسانی که علم را به وسیله مقاصد دنیوی می‌نمودند، متنفر بود.

گویند نادرشاه با آن همه صولت وسَطوَتی که داشته بجز او به کسی وقعی نمی‌نهاد و فقط اوامر او را لازم الاجرا والعمل دانسته و دستورهای او را معمول داشته و متأدب به آداب وی بوده است. مؤلف کتاب روضات علاوه بر مراتب علمیه او را صاحب کرامت نیز می‌دانسته و در محضرش عده‌ای از علما کسب فیض می‌کردند و از جمله شاگردان بنام او آقا محمد مازندرانی بیدآبادی و ملامحراب و ملامهدی نراقی هستند. وی در یازدهم شعبان سال ۱۱۷۳ هجری یا ۱۱۷۷ هجری در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد مدفون شد. از تألیفات نافعه او کتابهای ذیل هستند:

۱ـ الموجودات قبل القیامه ابطال الزمان الموهوم، در ردّ میرداماد که به ثبوت آن استدلال نموده است. ۲ـ الامه، ۳ـ بشارات الشیعه، ۴ـ تحقیق الفنا الموجودات قبل القیامه، ۵ـ تحقیق مالایتم فیه الصلوة، ۶ـ تعیین عیدالنوروز، ۷ـ جامع الشتات، ۸ـ الجبر و التفویض، ۹ـ حاشیه بر آیات الاحکام اردبیلی، ۱۰ـ حاشیه بر اربعین شیخ بهایی، ۱۱ـ رد صوفیه به پارس، ۱۲ـ شرح اربعین (غیر از اربعین بهایی است)، ۱۳ـ شرح دعای صباح حضرت علی (ع)، ۱۴ـ فضل الفاطمین، ۱۵ـ فواید رجالیه، ۱۶ـ هدایت الفواد الی احوال المعاد؛ و غیر از اینها رسایل متفرقه بسیاری در فنون حکم و معارف

تألیف کرده که صاحبان کتب و رجال عدد آنها را حدود ۱۵۰ رساله و مقاله ذکر کرده‌اند.

□ *بندار بن عمر رویانی*

وی از جمله استادان فقیه شافعی و صاحب نفوذ نامی بوده و بلاغت و فصاحت کاملی داشته است. وی از نوادر عصر خویش به شمار می‌آید. او تألیفات نفیسه‌ای داشته که اغلب از بین رفته، جز پاره‌ای از سخنان او که حاکی از علوّ مقام فضیلت او می‌باشد. درکتابها باقی نمانده است. امر قضای مردم رویان با وی بوده و در قضاوت خود نهایت سخت‌گیری را معمول می‌داشته است.

□ *بهاالدین ابوالحسن علی بن مهدی مامطیری*[۱]

وی از استادان مبرز علم و ادب و از دانشمندان و فقهای بنام مازندران و از معاصران اعظم حسام الدوله والدین ابوالحسن اردشیر بن حسن است. او در فضل کمال سرآمد اقران و اماثل بوده و ابن اسفندیار می‌نویسد: در سنه تسع و سبعین و خمس مائه از پیش (مهراج شاه) که جیت جند نام داشته دو نفر هندو رسیدند به‌حضرت او با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیدۀ شاه مهراج به سبب آنکه علوی امامی المذهب به ولایت ما افتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هرگز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همه سخن او حجت آمد و غلبه صدق با او بود. شاه ما را گفت در طبرستان پادشاهی است کسروی نژاد با عدل و داد، و اعتقاد به این مذهب دارد. ما را با این نوشته به خدمت تو فرستاد از این جمله سی و هشت باز ماندند به انواع وقایع از هلاک و قطع طریق و ما دو نفر به مقصد رسیدیم و به طبرستان در این اوقات امیر رسید بهاالدین ابوالحسن علی بن مهدی مامطیری رحمة‌الله علیه به حال حیات بود، از آن دو ورق که به جواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمه‌ای چند نقل کرد آمد و این نوشته را (رسالة الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود) گویند و بدین جمله آغاز می‌شود: و لاغروان کسوت التشیع زماننا هذا ببلاد الهند فلربما کسوت الیواقیت فی بعض المواقیت، و انی وله بحمدالله فی ارض العراق ... و فی ارض الحجاز مستقر و مجاز و

۱ـ ماءمطیر

صارعی الشام لاهلها شیعه و هطلت سمائبه علیهم دیمه... که اصل آن در تاریخ طبرستان نوشته شده است. از جمله تألیفات نفیسه دوکتاب نزهت الابصار و محاسن الاثار است.

□ *آقامحمدعلی هزارجریبی*

وی فرزند فقیه بزرگ درسال ۱۱۸۸ هجری در نجف اشرف متولد و به سال ۱۲۴۵ در اصفهان وفات یافت و در بقعهٔ امامزاده سید علی اکبر مدفون شد. او دارای تألیفات نفیسه در رشته‌های معقول است. وی مدتی در خدمت میرزای قمی در قم تحصیل نموده و به درجه اجتهاد رسید سپس به اصفهان رفت و با دختر حکیم جلیل میرزا باقر نواب لاهیجی مؤلف شرح نهج البلاغه و تفسیر قرآن معروف به (تفسیر لاهیجی) ازدواج کرد. یکی از فرزندان آقا محمد علی کتابی در شرح حال پدرش نوشته و تألیفات وی را به شرح ذیل نام برده است:

۱ـ البحر الزاخر در فقه، ۲ـ اللئالی لی المتلالا در اصول، ۳ـ البدر الباهر در تفسیر، ۴ـ السراج المنیه در فوائد رجالیه، ۵ـ انیس المشتغلین در حکایات و مناکهات؛ که مهمترین آنها رساله «ابن الفضائری» است.

□ *ابوالحسن علی کیا*

وی از بزرگان علما و محدثان مازندران است. او در نیشابور به تحصیل پرداخت و پس از احراز مقام شامخ فضیلت، مورد توجه برکیارق پادشاه سلجوقی واقع شد و چندی در نظامیه بغداد به تدریس علوم دینی اشتغال داشت و سلطان سلجوقی او را به سبب مرتبه عالی و نفوذ علمیش به کیا ملقب ساخت. از جمله تألیفات مهم اوکتاب «اصول الدین و احکام‌دین» است. وفاتش در سال ۵۰۴ هجری اتفاق افتاد.

□ *سید شمس آل رسول*

او از فقها و محدثان زبردست و از جمله نسّاک و عبّاد زمان خود بوده است. وی به قدری وجیه‌المله و مورد توجه عامه بودکه تا به درجه ستایش او را دوست می‌داشتند و مزارش به محله عزامه کوی بردر دروازه واقع و هنوز تربت او برقرار و محل زیارت اهالی است. تاریخ وفات او معلوم نیست.

□ سید اشرف‌الدین ساروی

وی زاهدی عالم و متقی بود و در فنون ادب و فقه و حدیث استاد و از جمله کسانی است که در راه ترویج مذهب امامیه و بطلان عقاید زیدیه در مازندران به همدستی برادرش سید رکن‌الدین که او هم عالمی متورع و مجتهدی نیکو سیر بود مجاهدات زیادی نمود وگوی سبقت را در این راه از همگنان خود ربود. مرقدش در مدرسه امام خطیب مقام مشهد سر (بابلسر) واقع است.

□ شیخ عبدالحسین شاهاندشتی

فقیه و محدث، جلیل آقا میرزا عبدالحسین فرزند حاج سید عبداله مقیم چلاو آمل بوده است. وی تحصیلات مقدماتی خود را در آمل و تهران به پایان رساند و سپس به نجف اشرف رفت و پس از نیل به مقام اجتهاد به موطن خود برگشت و به تدریس فقه و اصول پرداخت و در فن اصول تخصصی بسزا داشت. او در روز دوشنبه دهم صفر ۱۳۴۶ هجری در چلاو درگذشت و جنازه‌اش را در شاهاندشت دفن کردند.

□ فخرالاسلام عبدالواحدبن اسماعیل

وی فرزند احمد بن محمد فقیه شافعی است که در شهر ذی الحجه سال ۴۱۵ هجری قمری در آمل متولد شد. ابن خلکان دربارهٔ وی می‌نویسد: او به مصنفاتی مفید پرداخت که از آنجمله کتاب «بحر المذهب» و کتاب «مناصیص الامام الشافعی» وکتاب «کافی» و کتاب «حلیة المؤمنین» و نیز در علم و اصول و فن خلاف مصنفاتی دارد. از او نقل کرده‌اند که می‌گفت: اگر کتابهای شافعیه سوخته شود، هر آینه من آنها را از حفظ خود املا توانم کرد.

وی از علمای بزرگ شافعی و از معاصران خواجه نظام الملک و معروف به شافعی دوم است. امام ابوالمعالی جوینی درباره او می‌گوید: «ابوالمحاسن کُلُّه محاسن» فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی‌شمار و چهل جلد کتاب «البحر» در مذهب شافعی تصنیف کرده است. کیاست او به حدی بود که به عهد او ملاحده فتوی طلبیدند و بر کاغذی نبشته که چه گویند ائمه دین در آنکه مدعی و مدعی علیه بر حق راضی شوند، گواهی بباید به خلاف دعوی مدعی و اقرار مدعی علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع باشد یا نه؟ و این کاغذپاره

به‌حرمین فرستادند و امامان حرمین محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام جمله جواب نبشتند که چنین گواهی به شرع مسموع نیست. تا پیش آوردند، در کاغذ نگرید و روی به مرد کرد و گفت ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و به فرمود تا او را باز دارند و قضات و ائمه جمع آمدند، گفت این فتوی را ملاحده نبشتند واین مدعی و مدعی علیه جهود و ترساند و این گواه رسول(ص) ما را می‌خواهند که قرآن مجید شاهد است. «وما قتلوه وما صلبوه و لکن شبه لهم» ملحد را باز پرسیدند اقرارکرد که یک سال است تا مرا به جهان به طلب این استفتاء می‌دوانند، عوام آمل او را سنگسار کردند، فخرالاسلام را پس از این فتوای ملاحد، تعقیب و بالاخره به غدر بردر مقصوره جامع آمل بدین شرط که مناره است به زخم کارد شهید نمودند و ابن اسفندیار می‌نویسد هنوز آن کارد به مدرسه به خانه ایشان نهاده و من به نوبتها دیدم. بعضی‌ها وی را از مردم رویان دانسته‌اند.

شهادت وی در سال ۵۰۱ یا ۵۰۲ هجری در سن ۸۷ سالگی اتفاق افتاد.

□ ابوالعباس رویانی

وی از فحول علما و قضات و محدثان عصر شمس‌المعالی قابوس حاکم شریعت و مفتی زمان او بوده است. او صاحب تصانیف عدیده بوده و حکایات قضای او بسیار و حاکی از جودت قریحه و فطانت و ادراک اوست.

□ خواجه امام عماد کجیج

وی از آل حضرت محمد (ص)، عالم و زاهد و فقیه و متدین بود. او مورد توجه مردم بغداد، کوفه بوده و شیعیان سرزمین عرب برای استفاده از محضرش بدو پیوستند و ابن ورّام با دختر او ازدواج کرد.

□ عبدالله المعروف به ابن الطبری

وی از فقها و دانشمندان بزرگ و صاحب کمال و فصاحت بی‌شماری بود ابن اسفندیار دربارهٔ او می‌نویسد که: وی در زمان خلافت متوکل به سامره رفت و به علت فقر بیش از حد، سرراه نشست و سپس به وسیله سواری مصدوم شد. متوکل در همانجا از این واقعه مطلع شد و دستور داد او را به اتاق بردند و به طبیب دستور داد تا او را مداوا کنند. چون سالم شد دو هزار درهم برای او فرستادند، نپذیرفت.

گفت: اول تا امیرالمؤمنین را دعایی نگویم نعمت او قبول نکنم، متوکل گفت تا او را پیش خود آوردند، دعایی گفت تا خلیفه و حاضران از فصاحت او خیره ماندند، در حال دستور داد تا وزارت اماسحق بدو سپردند و کار او به درجه عالی رسید.

□ ملا عباسعلی الاشتی

وی از دانشمندان بنام و محدثان دانای زمان آغامحمدخان قاجار است که در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه وفات یافت و در حضرت عبدالعظیم در باغی که به صورت مدرسه در آمده بود دفن گردید.

وی تحصیلات مقدماتی خود را در مولد خود به پایان رسانده و سپس عازم تهران و قزوین و سپس به عراق عرب رفته و در خدمت مرحوم سیدعلی طباطبایی صاحب العلما مدت پانزده سال به تکمیل تحصیل پرداخته است و نیز از استادش اجازه اجتهاد دریافت کرد و سرانجام به ایران بازگشت.

او از عباد و زهاد بود، و در فقه و اصول مسلط و اطلاعاتی وسیع داشته است.

اعتماد السلطنه سال عمرش را چهل و پنج سال ذکر کرده است.

□ شیخ فضل‌الله‌بن محمدبن حسن نوری

وی فقیهی متقی و زاهدی عالم و صاحب تصانیف متعدد بوده است. او در سال ۱۳۴۵ هجری در کربلا رحلت کرد. فرزندان شیخ به نامهای محمد، علی و شیخ محمد صالح نیز از مجتهدان مشهور اصولی بوده‌اند.

□ ابوالقاسم البیاعی

وی قاضی القضاتی متورّع و فقیهی کامل عیار بود و در فنون کلام و حکمت و نظم و نثر تازی و پارسی و طبری استاد و یگانه زمان خود بوده است و اغلب محضرش مرکز تجمع ارباب دانش بوده و وجود شریفش فیاض رشته‌های حقایق و راهنمای خلایق بوده است، نامبرده پس از جلای وطن خود آمل به ری رفت و به شغل قضا مشغول و تألیفات نفیسه‌ای داشته که از بین رفته و خود نیز در ری رحلت نموده است.

□ قاضی ابوطیب طبری

او فقیه شافعی و از اجله علما و محدثان زمان و مدرسه‌اش محل افاضه طالبان فضیلت و مرجع رتق و فتق مهام امور خلایق بوده است او از معاصران طغرل بیک بود و با وجود آنکه ۱۰۲ سال از عمرش می‌گذشت، مشاعر او در کمال خوبی بود و در فقه و احادیث تألیفاتی داشته که اکنون موجود نیست. تولدش در ۳۴۸ هجری اتفاق افتاد و وفاتش طبق نوشته مؤلف منتظم ناصری در سال ۴۵۰ هجری روی داده است.

□ سید قوام‌الدین مرعشی

میرقوام‌الدین المرعشی المشهور به میر بزرگ سرسلسله دودمان سادات مرعشی مازندران سید کمال‌الدین احمدبن سید عبدالله‌بن سید محمدبن سید ابی‌هاشم‌بن سید علی نقیب طبرستان ابن سید حسین‌بن سید علی بن سید حسن‌بن سید علی المشهور به مرعش ابن سید عبدالله الملقب به امیرالعارفین بن سید محمد الاکبر (از فقها و محدثان و زهاد بود) بن حسین (از محدثان بود) بن سید حسین الاصغر (وفات حسین اصغر سنه ۱۵۷ و قبرش در بقیع است و حسن محدث فرزند او در اراضی روم مدفون است) بن جناب حضرت امام زین‌العابدین صلوات‌الله و سلامه علیه است که شرح حالش به تفصیل در کتب تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین و روضة الصفا و حبیب السیر و التدوین و تاریخ خانی و آثار الشیعه و الحصون المنیعه و اعیان الشیعه و مجالس المؤمنین و تذکره شاه طهماسب و شجرات آل رسول و محافل المؤمنین و انساب آل الرسول و تذییل عمدة المطالب کمال‌الدین اصفهانی ویره مسطور است.

در اوان جوانی برای کسب دانش به خراسان رفته و مرید سید عزالدین سوغندی و فقه و اصول و احادیث را به حد کمال فرا گرفته است و پس از اتمام تحصیل به مازندران مراجعت و بر مسند ارشاد بنشست و گروه بیشماری دست ارادت بدو داده و هر روز مریدانش رو به‌تزاید بوده‌اند.

کیا افراسیاب چلاوی که در این موقع حاکم لاریجان و دابوی بود به وی گروید و از مریدان خاص سید گردید. اما بعد از چندی از او برگشت و امر داد فقهای آمل به آزار وی بپردازند عاقبت دستور زندانی شدن سیدقوام‌الدین را به گماشتگانش داد. اتفاقاً در همان شبی که سید را زندانی کردند پسر کیا افراسیاب

سیف‌الدین به مرض قولنج درگذشت و این موجب زیادتی اعتقاد مردم به سید شده و جمعی کثیر به حلقه ارادت وی درآمدند. افراسیاب اضطراراً دستور آزادی او را از زندان داد و بعد از چندی برای دفع سید با گروهی از سپاهیانش بر سر صومعه او که در قریه (دابو) بود رفت و جنگ بین مریدان سید و افراسیاب درگرفت از قضا تیری بر افراسیاب رسید و او را بکشت و این واقعه که در سال ۷۶۰ هجری اتفاق اتفاد به موجب خروج سید و تشکیل سلطنت مرعشی در مازندران شد.

سید پس از کشتن افراسیاب چلاوی آمل را متصرف شد و مقرّ فرمانروایی خود قرار داد و پسر دومش با عده‌ای از پیروان پدر عَلَم استقلال برافراشته ساری و سوادکوه و فیروزکوه و رستمدار و قزوین و طالقان را در حیطه تصرف خود درآورد. سید قوام‌الدین در سال ۷۶۳ زمام امور را بدو سپرده و خود به انزوا بر مسند ارشاد و تبلیغ بنشست و در سال ۷۸۱ در آمل درگذشت و در همانجا مدفون گردید و بقعه او که امروز مشهور به «مزار میربزرگ» است و چندین دفعه در اثر تهاجمات دشمنان خاندان او ویران شده بود اکنون در آمل باقی و در سنوات اخیر که آثار صنایع معماری قدیم مورد توجه دولت و ملت قرارگرفته تعمیراتی در آن به عمل آمده و از انهدامش جلوگیری شده است.

سیدقوام‌الدین در علوم فقه و حدیث و تصوّف از متبحرین عهد خود بوده و فصاحت کلامش تأثیر فراوانی در قلوب مریدانش داشته و مردم را به خود جذب می‌کرد و در محضرش گروه بیشماری از فضلا کسب فیض می‌نمودند و در زهد و تقوا بی‌مانند بوده است.

□ *ابوسعد مظفر بن ابراهیم*

امامی مقدم بود در فقه ابوحنیفه و صدر ادبای عالم و بحر علوم، مدتی در خدمت صاحب بن عباد بود و بعد از وفات او پیش سید ابوطالب هارونی الثایر شد، آن سید دربارهٔ او کرامتها فرمود و با بسیار مال او را روانه کرد و به کشتی نشست تا به آبسکون بیرون آید و به موطن رسد در دریا غرق شد. بیت زیرین از اشعار اوست که بی‌نهایت متین و نیکو سروده است:

قَلاَکَ اَلْغَوانی اَنْ عَلاَکَ مشِیبٌ
فَمَالَکَ فِي وُدُّ الحِسَانِ نَصِیبٌ

□ محمدبن جریربن رستم السروی

فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت (ع)، مدتها در خدمت حضرت رضا(ع) بود. تصانیف او آنچه مشهورتر است عبارتند از: دلایل الامامه و الغاضح، کتاب المرشد، کتاب حذوالنّعل بالنّعل و کتاب ایضاح.

علامه جمال‌الدین حسن‌بن مطهر علی شرح حال او را در کتاب خلاصه الرجال خود یاد کرده است.

«جریر» در طریقت امامیه بوده است. در شرح حال او و طبری (صاحب تاریخ و تفسیر مشهور) بین مورخان اشتباهاتی رخ داده که به اندک تعمقی در پیرامون مذهب و موطن این‌دو، طبری که یکی شافعی و آملی و دیگری امامی و ساروی بوده رفع لغزشهای مورخان خواهد شد.

□ محمدعلی مازندرانی

وی فرزند محمد باقر هزار جریبی از فقهای عالی مقام و شاگرد عالم فاضل شیخ جعفر نجفی و مقیم اصفهان بوده و سه مجلد تعلیقه بر شرح لمعه نوشته و دختر نواب محمدباقر لاهیجانی را که از منجمان متبحر زمان کریمخان زند بوده به‌حبالهٔ نکاح داشت.

نواب لاهیجانی پس از رسیدن به مقام وزارت جعفرخان برای ملامحمد علی از طرف سلطان مستمری برقرار نمود و نامبرده با این وجه استمراری به تدریس علوم دینیه در مدارس اصفهان مشغول بود.

□ شیخ مصطفی برنتی

فاضلی فقیه و شاعری بی‌بدیل و از اهل برنت سوادکوه. در فقه و اصول و معانی و بیان یگانه عصر خود بوده است.

شیخ مصطفی تحصیلات خود را در نجف، خدمت استاد اجل مرتضی انصاری به پایان رسانید و تألیفات سودمندی در فنون بلاغت و احکام دین نوشته که به چاپ نرسیده است.

□ ملامرتضی الاشتی

از بزرگان ارباب سیر و اصول دین و صاحب حسن خلق و محتاط و کثیر العباده و در سلامت انشا و شیوهٔ ترسّلات نیکو، ماهر و در ادای فرایض مجاهد و در تنویر افکار عامه و توجه دادن عوام به مزایای دانش و فضیلت در اثر انعقاد مجالس وعظ و خطابه سعی جزیل مبذول می‌داشت و در دوران سلطنت ناصری بدرود حیات گفت.

□ ملا محمد علی نائیجی

مردی فقیه و ادیب و از پارسایان دوره خویش به شمار می‌آمده و بیشتر اوقات به ترتیب و تعلیم طلاب علوم دینی می‌پرداخت و مسجد حاج علی کوچک آمل مدرسش بوده است. او در حدود سال ۱۳۴۲ هجری درگذشت.

□ محمد مازندرانی

حجت الاسلام آقا محمد مازندرانی از فحول محدثان و فقهای زمان خود بوده و مرحوم میرزا محمد محدث نیشابوری صاحب کتاب رجال در ترجمه حال او می‌نویسد: «محمد بن محمد رفیع المازندرانی اصلاً الاصفهانی البیدآبادی، مسکناً کان حکیماً عارفاً ثقه محدثاً استاد عصر فی المعقول عاصر ناولم نلقه توفی باصفهان فی دولة علیمرادخان و دفن به مقبره تخت فولاد ردنا قبره هناک».

آقا میرزا محمد در علوم عقلی ادراک صحبت مولانا اسماعیل خواجویی نموده و در اخبار و حدیث شاگردی از خدمت میرزا محمدتقی الماسی که از احفاد خود مجلسی اول است فرموده و در مراتب عرفان با عرفای زمان به طریق سلوک پیموده و علی الجمله مربی جمیعی از طلاب گردید و در معارف حقه تصنیفات فرموده و بر کتب محققان در حکمت و کلام تعلیقات نوشت و جمعی از علمای اعلام از دامن تربیت او برخاسته‌اند، مانند سید اجل میرزا ابوالقاسم حسینی اصفهانی مدرس مدرسه شاه اصفهان و مولی محراب عارفه جیلانی و مولی علی نوبری و مولانا حاجی محمد ابراهیم کرباسی رحمةالله علیه و غیر این بزرگان، میرزا محمد در مجالس و منابر ضرب‌المثل و در زهد و ورع مشهور زمان خود بود. مؤلف روضات الجنات وفات آن مرحوم را در سال ۱۱۹۷ هجری قمری ثبت نموده است. نایب‌الصدر شیرازی می‌نویسد: میرزا محمد در سلوک و تصوف پیرو سید

قطب‌الدین نی‌ریزی شیرازی بوده و بعد از او رشته به سید صدرالدین دزفولی کشیده شده است.

□ *الناطق بالحق ابوطالب یحیی*

وی برادر سید ابوالحسن المؤید بالله بوده که درکمال دانش و سخاوت و ورع و اجتهاد و عبادت و زهد مشهور بوده است. او در ابتدا به پیروی پدر خود حسین الثائر بالله امامی المذهب بوده و مدتی استفادت از سید ابوالعباس و شیخ مفید ابوعبدالله محمدبن نعمان قمی (۳۳۸-۴۱۳) که از بزرگان علم و دانش‌اند می‌نمود، سپس به قاضی‌القضات عبدالجباری از فضلای محقق و مبرز زیدیه پیوست. سید ابوطالب یحیی در فضل و دانش مانند برادرش به دیلمان رفت و مردم بر او بیعت کردند. نامبرده بعد از برادر بیش از یکسال زنده نماند و دارفانی را وداع گفت. تولدش در سال ۳۴۰، و وفاتش در سال ۴۱۲ هجری قمری در آمل اتفاق افتاد.

□ *نجم‌الدین طبری*

قاضی القضاة نجم‌الدین از فضلای مشهور دوران سلطنت ابوسعید و از استادان مبرز علم فقه و حدیث بوده و در بین علمای ایران و عرب به فصاحت کلام و رشاقت بیان بی‌مثل و مدتی در شهر بغداد به امر تدریس اشتغال و در سال ۷۳۰ هجری درگذشت.

فصل چهارم

نحویون

□ ***احمدبن محمدبن رستم طبری***

از استادان علمای نحوی و زندگانی خود را در بصره گذرانده و آثار علمی مهمی از این استاد بزرگ باقی مانده است که نماینده پایه دانش اوست از آن جمله کتاب التصریف وکتاب النحو می‌باشد که در رشاقت کلام و سلامت نگارش ازکتب گرانبهای حوزه معارف اسلامی واز منابع موثقه استادان این فن می‌باشد. افسوس امروزه ما را آگاهی درستی از شرح حال این عالم یگانه در دست نیست و تنها گنجینهٔ دانش او معرف مقام استاد بوده و او را برای همیشه به سرافرازی در بلاغت وکمال مشهور می‌دارد صاحب‌کتاب شاهد صادق وفات او را در سال ۳۱۴ هجری ثبت نموده است.

□ ***یحیی***

وی دانشمندی است صاحب تألیفات فراوان، بسیار باهوش و قوی الادراک و ملقب به «بطریق» است. ابوعلی سینا دربارهٔ او می‌فرماید: یحیی به واسطه شدت

هوش و قوت فهم حال خود را بر نصارا مخفی ساخت و کتبی بر ردّ افلاطون وارسطو نوشت هنگامی که می‌خواستند او را به قتل برسانند آنها را ارائه داد و نجات یافت. شمس‌الدین شهرزوری می‌گوید: آنچه را که غزالی در تهافت ذکر نموده متخذ از همین کتب یحیی است. وی به واسطه زیادی رنج که درکسب علم و تحقیق ماهیات موجودات متحمل شده بود، او را لقب محب التعب نامیده‌اند. مؤلف تاریخ الحکما می‌گوید: می‌نویسند که خالدبن معاویه در خدمت این یحیی علم طب و نحو را آموخته بود، اصلش از مردم طبرستان است ولی در بلاد عرب به سر می‌برد. تاریخ تولد و وفات او معلوم نیست.

فصل پنجم

حکما، فلاسفه و پزشکان

□ بزرگمهر حکیم

دربارهٔ شرح حال این حکیم بزرگوار عقایدی مختلف ذکر شده است از مستشرقان غرب گرفته تا مورخان ایران و عرب دربارهٔ او مطالبی نقل کرده‌اند با مطالعه در کلیه منابع تاریخی بزرگمهر دو مأخذ پهلوی می‌یابیم: یکی «پند نامک» بزرگمهر و دیگری «ماذیکان چترنگ» که هر یک شرحی از زندگی او نوشته‌اند.

ابن اسفندیار در کتاب خود ضمن شرح حکمای تبرستان از او یاد می‌کند و سخنان حکمت بار او را نقل می‌نماید: من بزرگمهر بختگان ... این یادگار را به یاری و نیروی یزدان و دیگر روانهای خوب و به فرمان خسروشاهنشاه ایرانیان نوشتم تا فرهنگ خوب بودن را برای آنان که به حکم تقدیر وامتیاز بر مسند سعادت تکیه زده‌اند شاید و آن را به گنج شایگان نهادم ...

و نیز برای سود مردم روزگار کلمه‌ای چند بر این یادگار نوشتم. کدام مردم فرخ‌تر است؟ آنکه بی‌گناه‌تر! آنکه به قانون یزدان راست‌تر ایستد و از قانون دیوان بیشتر مردمان راکدام هنر به؟ دانش و خرد. خواسته گیتی به چه ماند؟ به چیزی که به خواب بینند گاه نیک و گاه بد، چون از خواب برآیند چیزی آنجا نیست.

□ ابوالحسن احمدبن محمد طبری

وی از فضلا و حکمای مشهور و از جمله پزشکان معروف مازندران است. مولدش شهر تریجه (نام محلی بوده در حوالی قائم‌شهر و میان بابل و آمل نیز به همین نام ذکر شده است) وی طبیب امیر رکن الدوله دیلمی بود و کتابی در علم طب تألیف نمود که به نام «معالج البقراطیه» موسوم و حاوی نکات علمی در تشریح ابدان و طرز معالجه بیماریها به وسیله داروهای ساده با دستورالعمل‌های تلقینی از طرف پزشک نسبت به درمان روحیهٔ بیمار است.

ابوالحسن از شاگردان برجستهٔ ابوماهر موسی‌بن سیار حرانی بود. در مورد آنکه برخی بیماریها را باید از راه روانشناسی چاره کرد. در باب ۳۸ از گفتار چهارم کتاب طبی دیگر خود موسوم به «کناش» پس از وصف خوشی و اندوه، از بیماریهای قلبی چنین می‌گوید: «این موضوعی است که از مباحث پزشکی نیست و دانشجویان بدان نمی‌پردازند و راهش این است که در تفسیر روانشناسی از آن گفتگو شود. چارهٔ این دردها چنین است که اگر بیماری، اندوه باشد، ناخوشی را خوش و شاد سازند و سبب حزن‌آور و فزع‌انگیز را بدینسان از میان بردارند که اضداد آن با وی سخن گویند. مثلاً اگر مایه اندوه او مردن کسی است، کار مرگ را پیش بیمار آسان جلوه دهند و بدو بفهمانند مرگ چیزی است که همه مردم بدون تفاوت در آن شرکت دارند و در خور اندوه و بیم زاری نیست چه آن امری اضطراری است، سپس برای او بیان کنند که آدمی عبارت از تن و جان است و آنکه نمی‌میرد جان اوست که چون از جسد جدا شود به عالم خود می‌پیوندد و از خوبیها و خوشی‌ها و فضیلت بهره می‌برد و به پاداش فضایلی که در این جهان کسب کرده از خداوند پایه‌ای بلند می‌یابد ... و اگر از مرگ اندوه و هراس دارد سخنانی نظیر آنها برای او بگویند و این قسمت به مداوای روحانی یا طب روحانی موسوم است...»

کتاب مذکور در کتابخانه مرحوم استاد سید محمد محیط طباطبایی موجود است.

□ میرزا احمد طبیب تنکابنی

وی یکی از پزشکان مشهور این خطه بوده و صاحب صفات حمیده و در دستگیری درماندگان از بذل هرگونه مساعدتی دریغ نمی‌کرده است. او در آخر عمر

به کسوت فقر مشرف و به طی مراحل سلوک موفق شد. از جمله آثار نفیس او ترجمه کتاب «برءالساعه» حکیم دانشمند محمد ذکریای رازی است.

□ حسین بن اسعد مؤیدی دهستانی

دربارهٔ زندگی وی اطلاع چندانی در دست نیست، ولی خود در مقدمه ترجمهٔ کتاب «فرج بعدالشدة» در خصوص معرفی خود چنین می‌نویسد: «... و به اتفاق تألیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه را به منشی این کلمات حسین‌بن اسعد بن الحسین الدهستانی المؤیدی ... کردند»

این کتاب در ۴۶۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۲۹ هجری در بمبئی چاپ شده است مؤیدی در نظم قطعات نیز مهارت داشته و اشعار زیر از اوست:

هرکه با مردمان کند عادت / شیوه لطف و رسم دلداری
نه زپای بلا خورد آسیب / نه زدست ستم کشد خواری
هیچ خصلت به نزد عاقل نیست / به ز دلداری و کم آزاری
نیست در عالم عمل تخمی / به برومندی و نکوکاری

○ ○ ○

دل در طلب رضای تو می‌آید / چون موی تو در قفای تو می‌آید
تو می‌روی و چو زلفت این شوریده / سرکرده به زیر پای تو می‌آید

□ حاج میرزا حسین نوری (محدث نوری)

ثقةالاسلام علامه نوری از حکمای مشهور و قدوه فضلا و بلغا و در حکمت و فلسفه و طبیعیات نادره عصر خود بوده است. وی در ۱۸ شوال سال ۱۲۵۴ هجری متولد و پدرش محمدتقی بن محمدعلی نوری طبرسی نام داشت و تحصیلات خود را در عتبات عالیات خدمت استادان فن فراگرفته و بعد به تدریس علوم عقلی و نقلی همت گماشته است.

علی بهزادی نواده مرحوم نوری دربارهٔ جد خود می‌نویسد: علامه نوری در سن هشت سالگی پدرش را از دست داد. به مصداق «اَلَمْ یجدک یتیماً فآوی» تا نزدیک بلوغ مربی و کفیلی نداشت و در پناه خداوند تربیت شد. وی تحصیلات

مقدماتی و سطوح فقه و اصول و معانی و بیان و منطق و فلسفه را نزد استاد میرزا علی محلاتی که از علمای متبحر در آن عصر بود، فراگرفت. وی در سال ۱۲۷۳ هجری به عراق مهاجرت کرد و چهار سال در نجف اشرف اقامت گزید و بعد به ایران بازگشت و در سال ۱۲۷۸ هجری دوباره به عراق رفت و در محضر عالم جلیل شیخ عبدالحسین تهرانی معروف به شیخ العراقین به کسب فیض پرداخت. او اولین اجازه حدیث و روایت را از همین شیخ بزرگوار می‌گیرد و در خاتمه «مستدرک» معرفی می‌نماید، چندی در کربلا متوقف سپس دو سال هم در کاظمین اقامت می‌نماید. در سال ۱۲۸۰ به حج بیت‌الله مشرف می‌شود و سپس به نجف اشرف مراجعت، و چندی در خدمت مرحوم حجةالاسلام شیخ مرتضی انصاری تحصیل می‌کند تا آنکه شیخ رحلت فرموده و در سال ۱۲۸۴ دوباره به ایران بر می‌گردد و بعد در سال ۱۲۸۶ به عراق می‌رود و در آن سال شیخ العارفین فوت می‌کند و به خدمت آیةاله میرزا محمدحسن شیرازی به کسب علوم اشتغال می‌ورزد و از مقربان ایشان می‌شود. مرحوم حجةالاسلام حاج شیخ فضل‌الله نوری که از حج اکبر مراجعت می‌کردند درکرمانشاه خبر درگذشت آن مرحوم را شنیدند. عمر ایشان ۶۵ سال و هفت ماه و چند روز بوده است. وی علاقه بسیار شدیدی به جمع‌آوری و مطالعه کتاب داشته است که حتی روزی برای خرید کتابهایی مجبور به فروش عبا و عمامه خود شده و با خوشحالی با پای پیاده به منزلش برگشت. وی دارای تألیفات مهمی است که عبارتند از: «نفس الرحمان فی فضائل مسلمان»، و مستدرک الوسائل در سه جلد، فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب، الفیض القدسی فی احوال المجلسی، و ...

وی پدرزن مرحوم شیخ فضل‌اله نوری است و کتابهای ایشان نزد مرحوم ضیاءالدین نوری پسر مرحوم فضل اله نوری موجود بوده است.

وی در سال ۱۲۵۴ هجری در روستای یالرود نور متولد و در سال ۱۳۲۰ هجری وفات یافت و در نجف دفن گردید.

مرحوم استاد فاضل سعید نفیسی درکتاب شرح حال شیخ بهایی می‌نویسد: «مرا ازکتاب بسیار معتبر مستدرک الوسائل تألیف خاتم دانشمندان ایران مرحوم حاج میرزا حسین نوری شگفتی بسیار دست داد که این مرد فقیه روشن بین تا به چه پایه از احاطه و پشتکار و دقت و حافظه و فراست و حقیقت‌جویی رسیده است و گمان ندارم که تاکنون هیچ یک از فقهای ایران به اندازهٔ وی در تاریخ و تراجم احوال

بزرگان دین و انساب ایشان کتاب خوانده و کتاب دیده و مطلب به ذهن سپرده و در راه تحقیق رفته باشد و راستی خاتمهٔ کتاب مذکور جامعترین و معتبرترین و دقیق‌ترین کتابی است که در شناسایی احوال و آثار دانشمندان شیعه تألیف شده است و خود به تنهایی کتابخانه‌ای است که همه کس را به کار آید و حرز جان خویش باید ساخت.

از ایشان تألیفات زیادی به چاپ رسیده که از جمله آن عبارتند از:

۱ـ مواقع النجوم در سلسله اخبارات علما، ۲ـ دارالاسلام در باب رؤیا و منام و اخبار و قصص مربوط به آن و تحقیقات شیعه، ۳ـ کلمه طیبه در باب اخلاق و افعال ممدوحه و مذمومه... ۴ـ معالم الغیر در مستدرکات جلد ۱۷ بحار الانوار، ۵ـ جنت الماوی در حالات اشخاصی که... ۶ـ صحیفه رابعه سجادیه... ۷ـ صحیفهٔ ثانیه علویه در ادعیه ماثوره از حضرت علی (ع)، ۸ـ نجم الثاقب در تحقیق در باب احوال امام غائب، ۹ـ ظلمات السماویه در مطاعن مخالفین، ۱۰ـ میزان السماء در تعیین مولد حضرت خاتم الانبیاء، ۱۱ـ بدر مشعشع در بیان حالات موسی مبرقع، ۱۲ـ ردّ بعضی شبهات نسبت به فصل الخطاب، ۱۳ـ رساله کشف الاستار در بیان ردّ شبهات نسبت به امام عصر، ۱۴ـ رساله سالمة، ۱۵ـ مستدرک البحار در ادعیه و مزار، ۱۶ـ رساله حواشی بر کتاب ابی علی، ۱۷ـ جلد دوم دارالاسلام در باب منام و رؤیا، ۱۸ـ شاخه طوبی در حکایات و قصص و اشعار عربی و فارسی. . . ۱۹ـ تحیة الزائر، ۲۰ـ رساله در باب زیارت عاشورا، ۲۱ـ رساله در اخبار مسلسلات و پاره خطب امیرالمؤمنین (ع)، ۲۲ـ لؤلؤ مرجان دربارهٔ روضه خوانی و شرایط اهل منبر، ۲۳ـ نفس الرحمان فی فضائل سلمان، ۲۴ـ حواشی بر اسفار اربعه، ۲۵ـ الفیض القدسی احوال المجلسی، ۲۶ـ فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب، ۲۷ـ مستدرک الوسائل در سه جلد.

□ حاج میرزا رضی لاریجانی

وی از حکمای الهی بوده و در علوم منقول از بزرگان این علم به شمار می‌رود و از جمله شاگردان رتبه اول آخوند ملا علی نوری است.

وی مدرس مراکز علمی اصفهانی بود و در سال ۱۲۷۰ هجری در تهران درگذشت.

□ ملا رجبعلی سوادکوهی

آقا ملا رجبعلی در فضل و بلاغت سرآمد اقران و حافظ قرآن بوده است. او فردی گوشه‌گیر بوده، و در انزوا به سر برده و در علوم الهی و حکمت استادی ماهر بوده است دو فرزند ایشان به نام ملاعلی اصغر و ملامحمد تقی هر دو از مجتهدان عصر بودند.

□ میرزا طاهر طبرسی تنکابنی

میرزا طاهر فرزند فرج‌الله از فلاسفه دوران اخیر و از علمای کم نظیر بوده است. وی در سال ۱۲۸۰ درکلاردشت متولد شد و تحصیلات فلسفی خود را نزد علامه میرزا ابوالحسن جلوه به پایان رسانید. از جمله آثار قلمی وی، حواشی ذیقیمتی است که برکتاب قانون ابن سینا نوشته است. وی از آزادیخواهان ایران است. میرزا طاهر در سال ۱۳۲۰ شمسی در تهران درگذشت و جنازه‌اش با تشییع کامل از طرف وزارت فرهنگ و دانشمندان مرکز به ابن بابویه نقل و در جوار مقبره مرحوم جلوه به خاک سپرده شد.

در سوگ او از جانب فضلا اشعار مراثی زیادی سروده شد که از جملهٔ آن شعر زیر است که از طرف آقای احمد گلچین معانی سروده شده است:

گرچه علامه طبرسی رفت
جاودان ماند نام نامی او

دوش گفتم به عقل کارآگاه
کار مرا تا ابد به سوی تو رو

سال فقدان آن یگانه دهر
چیست؟ فرمود کاینچنین برگو

فیلسوف علیم بی‌مانند
میراز طاهر طبرسی کو؟

(۱۳۶۰ قمری)

□ سیدحسن طبیب بن جواد چیره‌سری

نامبرده پزشکی حاذق و عارفی فانی فی‌الله و حکیمی فرزانه بوده است. وی در سال ۱۲۸۳ ق در رامسر به دنیا آمد و پس از طی مقدمات، به مدرسه علمیه مرحوم میرزا محمد تنکابنی مؤلف قصص العلما در سلیمان آباد رفت و سپس در نزد مرحوم حاجی اشرف مازندرانی کسب فیض نمود.

وی در سال ۱۳۶۰ ق در رامسر درگذشت و در قبرستان آژدان گله (آقاجان قولویه) تنگ دره به خاک سپرده شد.

از جمله تألیفات نامبرده عبارتند از:

۱ـکتاب الطب، ۲ـ علم شیمی یا صنایع شیمی، ۳ـالامراض.

□ ابوعبدالله ناتلی

حکیمی بود به اخلاق جمیله و عالمی متصنف به صفات حمیده. ابوعلی سینا درباره او می‌فرماید: هنگامی که ناتلی به بخارا آمد پدرم او را برای آموزش من به خانه آورد و من قواعد منطق را از ناتلی آموختم ولکن در غوامض و مشکلات فن چندان متبحر نبود و از پاسخ به پرسشهای من عاجز و درمانده می‌شد، پس از اینکه شروع در علم ریاضی نمودم و به مسائل مخروطات و معطیات رسیدم ناتلی گفت بقیه اشکال، هندسه را از اینها استخراج نما سپس به من عرضه کن. او می‌خواست از این راه مشکلات را از من استفاده کند. (درمانده شده ناتلی و بیرون نیامدن از عهده جواب دلیل بر عدم تبحر ناتلی در علوم عقلیه و ریاضی نیست، بلکه دلیل آنست بر زیادتی هوش و شدت ذکاوت و فهم ابن سینا).

صاحب کتاب تتمه صوان الحکمه ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی متوفی به سال ۵۶۵ هـ می‌نویسد: ناتلی رسالهٔ در وجود و شرح اسم او تألیف نموده که این رساله دلالت دارد بر بلندی مقام و علوشان او در علم الهی. و رسالهٔ دیگری در علم اکسیر نوشته از جمله سخنان اوست که گفته: بر تو باد به شناسایی جوهر نفس و عمل نمودن به مقتضیات آن و ذخیره منما آنچه راکه از او هراسانی و منافی است با جوهر نفس شریف انسانی.

فرمود: عارف واقعی آن است که اختیار نکند عرفان حق را بر حق.

□ علی بن سهل رَبّان

ابوالحسن علی پسر سهل منجم یهودی معروف طبرستانی که در طب و حکمت و فلکیات شهرت بسزایی داشته و طبیب معتصم و متوکل بوده است. معتصم او را وا داشت از آیین پدری دست کشیده و مسلمان شود. پدرش از علمای طب و فلسفه بوده و صناعت طب را بر حرفه پدران خود که نویسندگی بود ترجیح می‌داده است و در تعلیم پسر خود راهنمایی بسزایی داشته است، علی بن ربن علاوه بر فراگرفتن طب و هندسه و فلسفه، لغات عربی و سریانی نیز آموخته است.

وی بعد از فراغت از تعلم از طبرستان به عراق رفت و درآنجا به طبابت پرداخت، پس از آنکه مازیار بن قارن از طرف خلفای عباسی به حکومت طبرستان تعیین شد، علی بن ربن طبابت را کنارگذاشته به طبرستان شتافت. و رییس دیوان کتابت مازیار شد و تا قتل او به این سمت باقی بود. بعد از این حوادث علی بن ربن به ری رفت و دوباره به طبابت مشغول شد و در این وقت است که محمد زکریای رازی نزد او طب آموخته است. قفطی درکتاب اخبار الحکما می‌گوید: علی بن ربن طبری فاضل در صناعت طب در طبرستان وارد درخدمت ولاة بود و علم حکمت می‌خواند و در طبیعیات منفرد بوده است، در طبرستان فتنه‌ای واقع شده که اهالی او را بیرون کردند و او به سوی ری رفت و محمد بن زکریای رازی نزد او طب خواند و از او بسیار استفاده برد بعد از ری به «سرمن رأی[۱]» رفت و در آنجا مقیم شد و کتاب فردوس الحکمه را تألیف کرد و آن کتابی است مختصر که با لطف و زیبایی تألیف شده است، حاصل آنکه علی بن ربن از ری روی به درگاه خلافت آورده وارد دیوان کتابت معتصم خلیفه عباسی گردید و به دست او اسلام آورد و اضافه بر مقام دبیری از اطبای درگاه خلیفه محسوب شد.

ابن اسفندیار در جلد اول تاریخ طبرستان می‌گوید: علی بن ربن را خلیفه معتصم بعد از مازیار به دیوان انشای خویش نشاند، معانی نبشته‌ها که می‌نوشت کمتر از آن آمد که به عهد مازیار برای او می‌نوشت. از او پرسیدند چرا چنین است؟ گفت آن معانی او به لغت خویش می‌نبشتی من به تازی کردمی. بدانستند فکرت مازیار قوی بوده پس از آنکه متوکل به خلافت رسید او را «مولی امیرالمؤمنین» خوانده و در عداد ندیمان خود درآورد و در سال سوم خلافت متوکل یعنی در

---

۱. شهر سامرا، یعنی هرکس مرا ببیند، خوشحال می‌شود.

حدود سال ۲۳۶ هجری کتاب فردوس الحکمه را نوشته است. در مقدمه فردوس الحکمه راجع به شرح حال خود می‌نویسد: پدرم از خانوادهٔ نویسندگان شهر مرو (مقصود جدش می‌باشد) بود و از مردم صاحب حسب و ادب شمرده می‌شد، صاحب همت و اهل خیر بود. در کتب طب و فلسفه مهارت داشت و طب را بر شغل پدران خود ترجیح می‌داد، از طب هم منظورش کسب مال و جاه و جلب اعجاب مردم نبود بلکه مقصودش نیکی کردن بود به لقب «ربن» ملقب شده بود که معنایش «عظیم» و معلم است. از عهد طفولیت مرا با طب آشنا ساخت و به هر اندازه که خداوند مقدور کرده بود و به حسب آنچه روزگار مساعدت کرد و طبع استعداد داشت آن علم را آموختم. در کتب حکمایی که می‌خواندم کناشات یعنی کتابهای مختصر طبی بسیاری دیدم که مردم سوریه و سایرین نوشته بودند، صاحبان این کتب هر کدام به یک فن از فنون طب اختصار کرده بودند. به این سبب در پی تألیف کتابی برآمدم که جامع محاسن کتابهای قدما و متأخرین باشد. در این کتاب معانی مکرر را حذف کردم و اصول و مهارت را گرد آوردم، این کار مستلزم چند سال رنج و شب زنده‌داری بود و با کوشش فراوان انجام پذیرفت زیرا دائماً مشغول کارهای دیگر بودم یعنی ادارهٔ کتابت پادشاه ممالک خود با من بود. بنابراین وقتی را که صرف نوشتن این کتاب کرده‌ام دست در همان اوقاتی است که بدن محتاج به استراحت و ترمیم قوی است. ولی من آن دقایق را صرف این کار کردم. چون این مهم نزدیک به اتمام شد حوادثی روزگار برای من پیش آورد که نتیجه‌اش معوق ماندن این کار گردید تا این وقت که در شهر «سرمن رای» خداوند توفیق انجام داده و این در سال سوم خلافت امیرالمؤمنین المتوکل علی اله بود. بعد از این مقدمه مصنف شرحی به خوانندگان توصیه می‌کند که با چشم محبت کتاب را خوانده است اهمیت موضوع و اشکال تألیف را در نظر بگیرند ـ آنگاه خصایص اخلاقی طبیب را یاد آوری نموده است.

تقسیم کتاب را به هفت نوع از علم و تقسیم انواع را به سی مقاله و تقسیم مجموع مقالات را به ۳۶۰ باب ذکر می‌کند. اگر بخواهیم محتویات این سی مقاله و ۳۶۰ باب را بتفصیل ذکر کنیم سخن به طول خواهد انجامید به اضافه محتمل است که خوانندهٔ غیرطبیب را خسته کند هر کس تفصیل را بخواهد باید به اصل کتاب مراجعه کند. و چون کتاب فردوس الحکم با وصف آنکه در «برلن» به چاپ رسید، خیلی کمیاب است در اینجا به طور اختصار به محتویات کتاب اشاره می‌شود: کتاب

مذکور منقسم به هفت نوع است که هر نوعی عبارت از چند مقاله است و هر مقاله‌ای مشتمل بر چند باب است مجموع مقالات هفت نوع سی و مجموع ابواب این سی مقاله ۳۶۰ است. در نوع اول که دارای یک مقاله مشتمل بر ۱۲ باب است از کلیات مسائل فلسفی و علوم طبیعی بحث می‌کند از قبیل هیولی، صورت، کمیت، عناصر، کیفیت، طبایع مفرده و مرکبه، استحاله، ترکیب و تجزیه. فعل و انفتال امزجه، تأثیر فلک و اجرام سماوی، هوا، شهب، حیوانات بری، دریایی و هوایی و غیره.

در نوع دوم که دارای پنج مقاله و مشتمل بر ۵۲ باب است وارد مسائل طبی شد. از جنین و حمل و علل نازایی و پیدایش اعضا و حواس و قوای تدبر بدن و قوای نفسانی و رؤیا و کابوس و تربیت اطفال و حفظ الصحّه در سن‌های مختلف و فصلهای مختلف سال بحث می‌کند. در نوع سوم که دارای یک مقاله و مشتمل بر ۱۵۲ باب و مفصل‌ترین انواع است وارد بحث امراض شده نخست از بیماریها به طور کلی بحث می‌کند از قبیل بیماریهای هر سن و هر فصل و علت هیجان اخلاط و طبایع، سپس امراض خصوصی را از سر تا قدم شرح می‌دهد و همچنین از علاج و فضد و حجامت و اسهال و استحمام و اصول و تفسره و خصوصیات هر بیماری و علاج آن صحبت می‌کند. در نوع پنجم که دارای یک مقاله و مشتمل بر ۹ باب است از خواص اشیا و مزه و بو و رنگ آنها بحث می‌کند. در نوع ششم که دارای شش مقاله و مشتمل بر ۷۴ باب است به تفصیل از مواد غذایی و ادویهٔ گوناگون صحبت می‌کند از قبیل حبوبات و سبزیها و میوه‌ها و شیر و پنیر و گوشت و ماهی و چربی‌ها و مربّاها و سرکه و شیرینی‌ها و املاح و ادویهٔ مفرده و عقاقیر و مسهل‌ها و منافع اعضای بسیاری از حیوانات و سموم و علامات سموم و علاج آنها و ادویهٔ مرکبه و تریاقها و مرهم‌ها و غیره بحث می‌کند. در نوع هفتم که دارای چهار مقاله و مشتمل بر ۵۸ باب است از آب و هوا و اقلیم و فصول و ربط با صحت و بیماری و فایده علم طب بحث می‌کند. بعد در طی ۳۶ باب خلاصه‌ای از طب هندی ذکر می‌کند و ضمناً می‌نویسد: پس از اتمام کتاب آن را به سریانی ترجمه کردم. به طوری که ملاحظه می‌شود در مبحث جراحی و کارهای دستی و تشریح علی بن ربن کم صحبت کرده و از مطالعات بیمارستانی نیز اطلاعات جامعی به دست نمی‌دهد ولی از طرفی در قسمت استفاده از درمان دردهای روحی از روی نفس مهارت کاملی داشته و در کتاب فردوس الحکمه حکایتی در این خصوص ذکر می‌کند که طرز

تداوی او را با اصول درمانهای عصرکنونی روی فلسفه روحی می‌توان قابل مقایسه دانست و این داستان راجع به درمان خوابمیزی (بول در خواب) است. شنیدم که مردی در بستر خود ادرار می‌ریخت و به وسائل گوناگون درمان کرد ولی سود نبخشید پیش یکی از دانشمندان شکوه برد و گفت چنین می‌بیند که بول به او زور آورد. و به محلی که آن را در خاطر دارد رسیده ادرار می‌ریزد، دانا به او گفت آیا می‌توانی آنجا را بخری؟ مرد گفت آری، گفت پس آن را بخرد مسجدی بسازد. مرد به دستور دانا عمل کرد و همان شبی که بنا به پایان رسید در خواب دید به آنجا رسیده و می‌خواهد ادرار بریزد، با خود گفت که اینجا مسجد و ناپاک ساختن آن روا نیست و از خواب بیدار شد. چند شب همین واقعه برای او روی داد تا آنکه خوابمیزی او برطرف شد.

مذهب و معلومات او: علی بن ربن علاوه بر مهارت در علوم عربی و ادبی و حسن انشا و دانستن لغات متداول عصر خود در طب و فلسفه و حکمت و هیئت نیز عالم بوده و همچنین اطلاعات وسیعی در دیانات و یهود و نصارا و اسلام داشته است راجع به مذهب او بعضی از مورخان از جمله محمدبن جریرطبری او را نصرانی دانسته و برخی هم مانند قفطی او را یهودی شمرده‌اند. این اشتباه یعنی یهودی دانستن او ظاهراً از کلمه ربن ناشی شده است. زیرا که این کلمه عادت برعالم متبحر یهودی گفته می‌شود و پدرش به طوری که خودش و مورخان گفته‌اند احاطه کاملی به کتب مقدسه و علوم توراتی داشته است اما بعد از انتشار کتاب الدین و الدوله که مؤلف ایام نصرانیت خود را وصف می‌کند دیگر جای تردیدی در مسیحی بودن او باقی نمانده است. ابوالحسن بیهقی در کتاب تتمه صوان الحکمه مقداری از کلمات حکمت آمیز او را نقل نموده که ما پاره‌ای از آنها را در ذیل نقل می‌نماییم: سلامت غایت همهٔ خواسته‌ها است، طول تجارت سبب زیادتی عقل است. تکلف سبب خسارت است پزشک جاهل محصل مرگ است.

تألیفات: مطابق آنچه که ابن ندیم و ابن ابی اصیبعه و قفطی نوشته‌اند کتابهای ذیل از تألیفات علی بن ربن ذکر شده است:

۱ـ تحفةالملوک، ۲ـ فردوس الحکمه، ۳ـ کناس الحضرة، ۴ـ کتاب منافع الادویه و الاطعمه و العقاقیر، ۵ـ کتاب فی الامثال و الادب علی مذاهب الفرس و الروم و العرب، ۶ـ کتاب عرفان الحیات (یا ارفاق الحیاة) کتاب حفظ الصیحه، ۸ـ کتاب فی ترتیب الاغذیه، ۹ـ کتاب فی الرقی ۱۰ـ کتاب فی الحجامة، ۱۱ـ کتاب

الدین والدوله که بعد به وسیله مؤلف به سریانی ترجمه گردید، ۱۲ـ کتاب بحرالفواید که طبق نگارش ابن اسفندیار برای اصفهبد مازیار نوشته بود.

ازکتابهای او امروز فقط سه کتاب از دستبرد زمان محفوظ مانده است. اول: کتاب فردوس الحکمه در طب که به سعی و اهتمام دکتر محمد زبیر الصدیقی استاد دانشگاه لکنهو در ۱۹۲۸ میلادی در برلن چاپ شده است. دوم کتاب حفظ الصحه که یک نسخه خطی آن درکتابخانه بودلین آکسفورد موجود است. سوم کتاب الدین و الدوله که در مطبوع المقتطف چاپ شده است.

□ آخوند ملاعلی نوری

وی فرزند ملا جمشید مازندرانی از حکمای بزرگ و صاحب فضل و درایت بوده و در قریه ایرای مازندران متولد شد و تحصیلات خود را خدمت ملا اسماعیل خواجوی و آقا محمد بیدآبادی تکمیل نموده است و بعد به تدریس علوم حکمت و فلسفه در مدارس اصفهان اشتغال ورزیده و در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قرب تمام یافت و از تألیفات نفیسه او حاشیه بر اسرار الایات صدرالمتالهین می‌باشد. نامبرده در سال ۱۲۴۶ هجری وفات یافت و جسدش را به عتبات حمل نموده‌اند. مرحوم نوری را اشعار عرفانی و حکمتی شیرینی است که برای نمونه ابیاتی از آنها را نقل می‌نماییم:

بارها با خود این خیال کنم که روم ترک عشق یار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر نکنم عاشقی چه کار کنم

○ ○ ○

از آفتاب نکوتر فروغ اوست
به حیرتم که در ایام حسن او مهجور
مثل به خوبی خورشید می‌زند اینت
یکی زجمله غلطهای در جهان مشهور

○ ○ ○

وحدت چه بود قاهر و کثرت مقهور در هر چه نظر کنی بود حق منظور
در مظهر کثرت وحدت قاهر در مجمع وحدتست کثرت مقهور

○ ○ ○

زتنها گر تنی تنها نشیند نشیند با خدا هر جا نشیند

زخودتنهانشیین(نوری)که سهلست　　اگر تنها کس از تنها نشیند

○ ○ ○

هر آه که بود در دل ما　　برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل ما نمی‌شود فاش　　تا لاله نروید از گل ما

○ ○ ○

به کوی دوست روم چون غریب رسوایی
بود غریب رود چون به کعبه ترسایی
منم به دیر چو زاهد به کعبه چون ترسا
به غیر دیر و حرم هست هم مراجایی

○ ○ ○

آخوند ملا علی در این بیت علاوه بر ملاحت سخن معانی عرفانی عمیقی نیز به کار برده است.

شعلهٔ عشق تو شد در دلم از گریه فزون
آب با آتشم آن کرد که دامن نکند

○ ○ ○

□ ملا علی مردان

وی فیلسوفی متورع و علامه‌ای بی‌بدیل و از اهالی شش رودبار سوادکوه و در علوم عقلیه و نقلیه به سر حد کمال رسیده بود ولی به واسطه لکنت زبان از ادای فضل و فصاحت خود عاجز و به درویشی و زراعت روزگار می‌گذرانید. او درک محضر اغلب استادان عصر خود از قبیل حاجی اشرفی و حاج شیخ زین العابدین را نموده و از هر خرمن توشه‌ای برداشته است و در حقیقت سینه‌اش مخزن کمال و هنر و فضیلت بود. مؤلف تاریخ سوادکوه می‌نویسد: در سن ۷۶ سالگی در سال ۱۳۲۲ هجری بدرود حیات گفت.

□ شیخ علی نوری

وی از استادان مبرز علم و حکمت این عصر بود و محضرش مرجع افاضه طلاب علوم و چندین سال در تهران به امر ارشاد و تدریس اشتغال داشته و تحصیلات علمی و ادبی خود را در خدمت علمای اعلام به پایان رسانیده است او

در قسمت وعظ و خطابه بلاغت سرشاری داشته و در فلسفه و حکمت الهی نیز یکی از استادان مسلم این فن بود و تألیفات نفیسه‌ای در این باب از او به یادگار مانده است که حاکی از فطانت طبع سرشار اوست از جمله معاصران او شیخ فضل‌الله نوری و شیخ محمد آملی است که با هم مباحث علمی و حکمی داشته‌اند.

□ شیخ غلامحسین برنتی

وی از برجسته‌ترین علمای حکمت الهی و فلسفه و طبیعیات بوده و تحصیلات خود را در نجف اشرف به پایان رسانده و زبان انگلیسی و فرانسه را هم آموخت و تألیفی سودمند در علم نبات شناسی و گیاهان کوهسار البرز در دو جلد معرفة النبات به نام ناصرالدین شاه نموده که در آنجا پس از تشریح وضعیت طبیعی هر گیاه خاصیت طبی آن را هم بیان کرده است. این کتاب ـ که به خط مؤلف آن است ـ در سال ۱۳۱۶ شمسی در قریه دیولیلم سوادکوه در خانه یکی از معمرین آنجا دیده شده است.

□ حکیم مؤمن تنکابنی

السید الجلیل مؤمن بن محمدبن زمان الحسینی الدیلمی المازندرانی از فحول حکما و اطبای عصر صفوی و در قسمت فلسفه و ریاضیات و حکمت بی‌مانند بود و صاحب کتاب روضات الجنات از او به نیکی یاد نموده است. وی در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۸ ـ ۱۱۰۵ هـ) در اشرف می‌زیسته و مورد توجه مخصوص سلطان و اکابر زمان بوده و تألیفی نفیس به نام تحفه حکیم مؤمن دارد که آن را به نام شاه سلیمان نوشته حاوی مطالبی بس سودمند به چاپ رسیده است. تاریخ ولادت و رحلت او معلوم نیست. حکیم مؤمن در قسمت تشخیص ثالث کتاب خود پس از ذکر مؤلفان کتب طبی شرحی در باب حکیم علی گیلانی شارح قانون می‌نویسد: تا این زمان که سنه الف و ثمانین است به نظر نرسیده که به‌زبان فارسی کتاب مبسوط‌تر تألیف شده باشد. در خصوص محتویات کتاب تحفه می‌نگارد: این مجموعه مشتمل است بر تشخیصات و دستورها. تشخیصات مبنی بر پنج تشخیص است: اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیات و قوه و قدر شربت ادویه شروط و اخذ هر دو او ذکر درجات و اقسام قوتها باشامه.

دوم: در ذکر صفات افعال ادویه و باین افعال کلیه و مشابه آن و تفسیر اسامی

و معانی لغاتی در طی انشای این مجموعه مذکور می‌شود و در کتب ادویه مفرده مدار علیها.

سوم: در بیان ماهیت و خواص و کیفیت ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و قدر شربت و آنچه بدان مناسب است.

چهارم: در مداوا.

پنجم: دربیان‌اوزان‌وآنچه متعلق‌است‌بدان.ودستورها به‌سه‌قسم‌منقسم‌است. قسم اول: در بیان اعمالی که متعلق است به ادویه مفرده مثل شستن و سوختن ادویه و تحمیص و تشویه و امثال آن و طریق آشامیدن شعبه و چوب چینی و ماءالجبن و مانند آن و اعمال غریبه قسم دوم: در بیان اعمالی که متعلق است به ادویه مرکبه و ذکر معاجین و حبوبات و سایر مرکبات. قسم سوم: در معالجات با رعایت اختصار. کتاب تحفه کراراً به چاپ رسیده و آخرین چاپ سنگی آن در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به همت حاج میراز اسدالله الطبیب الکاشانی در تهران انجام یافت.

□ حاج ملا محمد زمان

وی عالمی متبحر است که در فنون فضایل و صنوف کمالات و علوم عقلیه و نقلیه و حقایق و دقایق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیرها قصب السبق زاقران ربوده و از مکارم اخلاق و صفات حسنه و تحریر و تقدیرش در انجمن دانایان سخنها بوده است در بلده بابل به تحصیل عربی و ادبی پرداخته سپس به جهت تکمیل آن به تهران رفت و در مدرسه مهرعلیا جای گرفت و ده سال در آنجا و هشت سال در مدرسهٔ عبدالله خان بسر برده است. وی فقه و اصول را نزد حاج ملا هادی تهرانی مدرس والا مقام خوانده و علوم عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار یعنی مرحوم آقاعلی روح‌اله روحه و اعلم الحکما آقا میرزا ابوالحسن جلوه دیده و هندسه و حساب را از میرزا حسین سبزواری فراگرفته و سه مرتبه فیض زیارت بیت‌اله را یافته و یکسال تمام در مدینه اقامت گزیده و پنج سال هم در نجف مجاورت اختیارکرده و در این مدت ملازم مدرس محقق جیلانی بوده است. بعد به سامرا رفته و از جوار امامان کسب هرگونه فیض نموده و تقریباً مدت ده سال در عراق عرب مانده و از ریاضتها و مشقتهایی متحمل شده بود اینکه هرگز زیر لحاف نخوابیده و هنگام خواب دراز نکشیده جز کفش عربی نپوشیده، در زمستان جامه‌های متعدد در بر ننموده و به سخاوت طبع و علو همت معروف بوده و

مرحوم اعتماد السلطنه در تاریخ سوادکوه سن عمرش را ۸۵ سال ذکر نموده است، اصلش از قریه آلاشت سوادکوه است و در سال ۱۳۲۲ هجری قمری در کاظمین فوت شد و در همانجا مدفون گردید.

از حاج ملا زمان دو پسر و یک دختر باقی مانده است که یکی از آنها عبدالباقی جمشیدی است که مدتی مستشار دیوان عالی کشور و چند دوره هم نماینده مجلس شورای ملی (سابق) بود. آقای جمشیدی کتابی به عنوان «دودمان پهلوی» نوشته که حاوی سرگذشت سرسلسله خاندان پهلوی بوده و قسمتی از آن در مجلهٔ صفا چاپ شده است.

□ *میرزا مسیح طبیب*

نایب الصدر شیرازی در طرایق الحقایق می‌نویسد: تولدش در سخت‌سر (رامسر) و تحصیلات خود را در رشت و قزوین شروع و برای تکمیل آن به نجف اشرف رفت و مدتی در خدمت مرحوم سید بزرگوار سید حسین معروف به ترک به فراگرفتن فقه و اصول پرداخته و پس از فوت استاد به وطن مألوف مراجعت و بعد از اندک زمانی به عزم سیاحت عازم باکو و عشق آباد و مشهد شده و در سلک سلسله رحمتیه درآمده است و به لقب حسینعلی شاه فائزگردید. وی در اواخر عمر در قریه (مزرک) ساکن و به شغل طبابت اشتغال یافت و در این رشته روی تجربیات ممتد خود استادی بی‌مانند و پزشکی حاذق بود، او در سال ۱۳۲۶ هجری دعوت حق را لبیک گفت.

□ *میرزا نصرت‌الله حافظ الصحه*

وی تحصیلات خود را در مدرسه دارالفنون به پایان رسانید و بعد به وطن خود روستای «ارطه» مراجعت و سپس به ساری رفت و به طبابت مشغول گردید. او حکیمی دانا و پاکدامن و در فنون ادبی ذوقی سرشار داشته. مدتی به دستور نواب والا میرزا عبدالله خان سردار امجد حاکم طبرستان نامور بهداری بلوک پنج هزار اشرف بوده است. وی در عرفان و تصوف نیز از سالکان طریق به شمار می‌رفت. منظومه زیرین را در وصف کاخ صفی‌آباد بهشهر (اشرف) هنگامی که در حال ویرانی بود در حال تأثر سروده است:

به قصر شاه صفی بین و طاق و ایوانش
که تا مدارج اوج سپهر رفته سرش
یکی بلند حصاری بنا شده در کوه
که طاق گنبد مینا رسیده تا کمرش
به جنب اوست یکی بحر ژرف کز عظمت
محیط را نتوان گفت کمترین شمرش
ز وصف اونه، همی من بمانده‌ام عاجز
کیست آنکه در اینجا به گِل نمانده خرش

حافظ الصحه در سال ۱۳۱۸ هجری فوت می‌نماید از جمله اولاد اسجادش میرزا علی‌اکبر حافظ الصحه والد احسان‌اله خان معروف است.

فصل چهارم

ستاره شناسان و ریاضیدانان

□ *ابوسهل ویجن بن رستم کوهی*

وی از محققان قرن چهارم هجری و اصلش از جبال تبرستان و با سلاطین آل بویه معاصر است که در زمان عضدالدوله فن نجوم را فراگرفت. او در این فن سرآمد همه بوده و نزد شاهان آل بویه و خلفای عباسی منزلی بزرگ داشته است. ابن قفطی در تاریخ خود شرح مبسوطی در علوّ مقام فضل او در نجوم نگاشته و آثار او را مورد تحسین قرارداده است. پس از وفات یحیی بن ابی منصور و ابن اعلم دو منجم مشهور عباسی خلیفهٔ مأمون ابوسهل و جماعتی از دانشمندان را مأمور بستن رصد نمود ابوسهل نیز آنچه مایحتاج کار بود خواسته و مکانی اختیار کرد که نزدیک دروازه خطا بین بغداد بوده طرح بنای رصدخانه عالی کشیده و رنجی که از هر حیث به طور کامل بود بنا کرد که بسیاری از فضلا که در آن فن کمالی داشتند، بر صحت آن عمل تصدیق کردند و گواهی نوشتند و اینک دو نسخه از آن شهادتها که ابن قفطی ثبت کرده به طور اختصار ذکر می‌گردد:

شهادت اول:

بسم‌الله الرحمن الرحیم در این وقت اجتماع نمودند جماعتی که خطوط ایشان در ذیل این کتاب ثبت است و وجوه اهل علم و کتاب و منجمان و مهندسان در موضوع رصد شرقی مبارک اعظم‌الله برکته در روز شنبه دو شب مانده بود از صفرالمظفر سال ۳۷۸ هجری پس قرار یافت امر به حسب آنچه مشاهده کردند از آن آلات و ادواتی که خبر داد ابوسهل و یجن بن رستم کوهی بر آنکه دلالت کرد بر صحت دخول شمس به رأس سرطان بعد از گذشتن یک ساعت معتدل و اتفاق کردند جمیعاً بر آنچه را تعیین بر آن حاصل شد و وثوق و اعتماد به صحت حکم مذکور ایشان را حاصل است بعد از آنکه قبول کردند و مسلم داشتند جمیع حاضران از مهندسان و ستاره شناسان از آنان که ایشان را تعلقی به آن صناعت و چیزی از آن حرفت باشد تسلیم و قبولی که میانه ایشان خلاقی در آن نبود که این آلت جلیل با خطر و بدیع آلتی است و در نهایت استحکام صنعت آن و دقت در وی افزونست بر جمیع آلاتی که در این کار معروف و معهوداند...

شهادت دوم:

دیگر باره مجتمع شدند در روز سه شنبه که سه ساعت مانده بود از جمادی الآخر سال ۳۷۸ هجری جماعتی از قضات و مشاهیر منجمان و مهندسان در وقت مذکور بر آنکه رصد نمایند به استعجال آلاتی که در شهادت اولیه گذشت در آمدن شمس به رأس میزان و آن بعد ازگذشتن چهار ساعت از روز مذکور بود به صحت آنچه حاضر بود و مشاهده نمود از آنچه مذکور شد جماعتی که در ذیل هر دو شهادتنامه تصدیق و امضا کردند عبارتند از: قاضی ابوبکر بن ضبه ـ قاضی ابوالحسن خوزی ـ ابواسحق ابراهیم بن بلال صابی ـ ابوسعید یونس نصرانی شیرازی ـ ابوالوفا محمدبن محمد الحاسب ـ ابوحامد احمدبن محمدالصاغانی صاحب الاسطرلاب ـ ابوالحسن محمد بن محمد السامری ـ شیخ ابوالحسن مغربی ـ و خود ابوسهل و یجن بن رستم کوهی.

این منجم در تاریخ ۳۵۸ هجری در خدمت عضدالدوله به بغداد رفت و زیاده از حد در فن خود مهارت داشت و چند کتاب در علم نجوم از وی باقی مانده از این قرارند: کتاب مراکز الکره، در این کتاب چند جزیی از آن نوشته نشده و ناتمام مانده است. کتاب الاصول ـ کتاب البرگار التمام در دو مقاله ـ کتاب البرگار صنعة

الاسطرلاب بالبراهین در دو مقاله ـ کتاب احداث النقط علی الخطوط من طریق التحلیل دون الترکیب ـ کتاب الزیادات علی ارشمیدس فی المقالة الثانیه ـ رساله فی استخراج الضلع المسبع فی الدائره ـ کتاب الدوائر التماسیه. وفات ابوسهل در سال ۴۰۵ هجری اتفاق افتاد.

□ *اوحدالدهر ابو رشید الدانشی*

وی از فحول علمای علم هیئت و نجوم و از سرامدان این فن است. ابن اسفندیار درباره او تعریفها کرده و می‌نویسد: زیج کامل را او ساخت. دانشی در بین استادان نجوم مقامی شامخ دارد و تألیفات نفیسه‌ای از او به یادگار مانده است که هر یک حاکی از علو مقام فضیلت او می‌باشد.

□ *بزیست بن فیروزان*

وی از معاصران مأمون خلیفه عباسی است که نامش را معرب و موسوم به یحیی بن منصور نامیده‌اند. وی از معاریف راصدان و علمای عظیم‌الشأن نجوم و فلک است که نزد مأمون معزز و محترم می‌زیسته است چون مأمون مصمم به امر رصد گشت و چندین نفر را برای این کار انتخاب کرد یکی هم یحیی بن ابی منصور بود. مأمون در شما سیه بغداد و جبل قاسیون دمشق باکمک سندبن علی مأمونی و یحیی بن ابی منصور و جوهری و خالدبن عبدالملک مرو، روزی پس زا تهیه آلات و ادوات کامل و صحیح به امر رصد پرداخت و اجرای آن در سالهای ۲۱۵ و ۲۱۶ هجری جاری بود تا آنکه در سال ۲۱۸، مأمون وفات یافت از این سبب رصد مأمون کاملاً به انجام نرسیده است.

یحیی بن ابی منصور دارای چند تألیف است که مهمترین آنها زیج ممتحن در دو جلد و کتاب عمل سدس ساعت در ارتفاع بغداد است. یحیی در علم احکام نجوم دارای نظر بوده است. وی طبق نگارش مؤلف تاریخ طبرستان از مازندران است و تحصیلات خود را در بغداد به پایان رسانید اما سال تولدش به درستی معلوم نیست. وفاتش در شهر روم اتفاق افتاد و این تاریخ هم کاملاً مشخص نیست ولی مسلماً چند سال بعد از ۲۱۸ حیات داشته است. دودمان یحیی مانند خاندان نوبخت همگی اهل فضل و دانش بوده‌اند.

□ بدر طبری

شارح کتاب سی فصل خواجه نصیرالدین طوسی در معرفت تقویم است و او برکتاب اقلیدس، حواشی نوشت و به نام «بدر» امضا کرده است. او تا سال ۸۲۵ هجری حیات داشته زیرا تاریخ تألیف شرح سی فصل در سال ۸۲۴ و ختم آن به تاریخ دوشنبه هفتم ربیع الاول ۸۲۵ هجری قمری است. در این کتاب دو موضوع تاریخی است: یکی مبدأ عمارت رصدخانه مراغه در سال ۶۵۷ و لقب یافتن آن در تاریخ ۶۶۰ و ثبت در زیج در سال ۶۷۲ و دیگر موضوع مبدأ تاریخ جلالی است که می‌نویسد که: «روز آدینه بوده است نهم ماه رمضان سال ۴۷۱ و نوزدهم فروردین ماه قدیم بوده است.

□ خلیل بن ابی‌بکر آملی

وی از علمای رصد است که در شهر یزد رصد نموده و طبق نگارش جعفر بن محمد بن حسن معروف به جعفری (جفری) مؤلف تاریخ یزد در سال ۷۲۵ هجری مدرسهٔ رکنیه را رکن‌الدین قاضی که خسرو سادات زمان خود بوده است بناکرد و در مقابل مدرسه دو مناره بنا نمود که دو مناره کوچک بر دو طرف او بنا شد و بر سر یکی مرغ رویین نهاده که چون آفتاب طالع می‌شود، آن مرغ رو به آفتاب می‌کند و هر چند که آفتاب برمی‌آید او روی به آفتاب دارد بر آن جانب و در میان رصد چرخی چوبین نقش نهاده و به سیصد و شصت قسمت کرده و هر قسمتی درجه ساخته و مدل آفتاب هر روزه در درجه می‌نماید که آفتاب درکدام درجه است و دوازده برج نموده و درجات در حروف ابجد نهاده و در هر دایره که چهارگوشه چرخ نهاده سی خانه ساخته و ماه ترکی و عربی و فارسی و رومی نموده که هر روز معلوم شود که چند از ماه گذشته و بر بالای چرخ دایره کشیده در موقع قمر هر روز در هر منزل که باشد از شهرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و تارشا و بطن الحوت نموده و سی دایره برگرد دایره قمرنهاده که هر یک روز از ماه بگذرد دایرهٔ قمر نهاده که هر یک روز از ماه بگذرد دایرهٔ سفید شود تا آخر ماه و دوازده خانه بریمین و دوازده خانه بر سیار چرخ ساز داده که دوازده دایره یمین هر یک ساعت که گذرد از درجه که در تحت او ساخته مرغی رویین سر بیرون کند و مهره از دهن در طاسی که به زیر آن دریچه نهاده است بیندازد و آن چرخ به گردش درآید و یک تخته از آن دوازده‌گانه یمین رصد سیاه شود ساعتی گذشته باشد و در وقت صبح پیشین و

پسین و شام و خفتن چون مرغ مهره در آن طاسی اندازد آن چرخ به گردش درآید و در اندرون رصد طبل زده شود و بربالای آن مناره علمی ظاهر شود و طبل زده شود و بر بالای علم فرو شود و آواز طبل باز نشیند و بر بالای دایره قمر دایره خمسه متحیره باشد و منسوبات هر روزه به آن کواکب نموده و اسامی روزها نوشته و در آن رصد تنوره مسین پرآب می‌کنند و لنگری به زنجیر آویخته بر روی آب و به طریق اسطرلاب در پایین آن تنوره نهاده و از آن آبی بیرون می‌آید و در چاه می‌رود و هر چند آن آب کم می‌شود آن لنگر فرو می‌رود و قریب یکصد و پنجاه طناب هر یک از لنگری چوبین بر آن متصل کرده و آویخته به آن لنگر حرکت می‌کند تمام رصد بر آن عمل می‌کند و آن دوازده خانه که برابر دوازده ساعت روز و شب دو سوراخ کرده و هر شب هر ساعت چراغی نهاده می‌شود و هر ساعتی که از شب می‌گذرد چراغی باز نشانده می‌شود و مصنف این رصد مولانا خلیل بن‌ابی‌بکر آملی است از این بیان مورخ مذکور معلوم می‌شود که منجم نامبرده در سال ۷۲۵ هجری و چندی بعد از آن در قید حیات بوده است.

□ ربّن طبری

نامش سهل و یهودی بوده است. ربن در علم نجوم و ریاضیات و طب ماهر و چندین کتاب حکمت را نقل و ترجمه کرده است. وی در علم شریعت یهود نیز تخصص داشته از این رو وی را ربن نامیدند زیرا که ربن در بین هر علما و بزرگان مذهبی یهود اطلاق می‌شود و ربان نیز می‌گویند ربن مجسطی را خود ترجمه کرده و در ترجمه خود فصول بخصوص دراشعه وکیفیت آن و مطارح شعاع آورده است که در سایر ترجمه‌ها نبوده است به طوری که از قول ابومعشر نقل می‌کنند مترجمان مجسطی این فصل را که مطارح اشعه باشد اهمال نموده‌اند و تنها ربن آن را نقل کرده است.

ربن فرزندی به نام علی بن ربن داشت که در علم طب ماهر و توانا بود.

□ سید رکن‌الدین بن شرف‌الدین آملی

یکی از علمای نجوم قرن نهم هجری سید رکن‌الدین بن شرف‌الدین آملی است تولد وی در پنجشنبه ۲۲ ذیحجه سال ۸۰۰ هجری اتفاق افتاده است. از تألیفات او چند کتاب می‌باشد که از همه مهمتر و بهتر کتاب پنجاه باب سلطانی

می‌باشد و آن را در علم اسطرلاب تألیف نموده مشتمل بر پنجاه باب و نسخه‌ای از آن را آقای سید جمال‌الدین تهرانی منجم معاصر دارند که برحسب گفته ایشان به خط خود مؤلف می‌باشد که در یکی از اوراق آن می‌نویسد که «اتفاق افتاد ولایت کاتب رکن‌الدین بن شرف‌الدین الحسینی روز پنجشنبه کب ذوالحجه سنه ثمان مائه هجری مطابق پنجم ایلول ماه رومی برابر سال ۱۷۲۵ اسکندری مطابق با سیم دیماه قدیم سال بر ۷۶۷ یزدجردی مطابق باکح شهریور ماه جلالی سال ۳۱۹ ملکشاهی گذشته از روز مذکور یازده ساعت و یازده دقیقه بیرون آمد طالع برج حوت ...» و در ذیل عبارت فوق روز تولد خود را رسم نموده است.

در مقدمه کتاب پنجاه باب می‌نویسد که در هرات به روز ششم ربیع الاول سنه ۱۶۰ هجری به تألیف آن کتاب شروع نموده است. وفات سیدرکن‌الدین معلوم نیست ولی معلوم است که تا سال ۱۶۰ که شصت سال در عمرش گذشته حیات داشته است و دیگر از تألیفات او زیج جامع سعیدی می‌باشد که برای سلطان ابوسعید گورکان نوشته است در اول کتاب می‌نویسد که «شکر و سپاس بی‌قیاس و حمد بی حدّ و عدّ واجب الوجودی را که این طارم مبنای لاجوردی را به انواع کواکب ثابت و سیار بیاراست و مدت سیر ایشان را سرمایه محاسبان عالم کون و فساد گردانید و درود بی‌شمار بر شفیع روز شمار مؤید مجتبی محمد مصطفی (ص) ... اما بعد چنین می‌گوید محرر این سواد اضعف عبادالله الغنی رکن‌الدین بن شرف‌الدین حسینی الآملی احسن‌الله احواله. غرض از تألیف این زیج به رصد جدید سمرقند آن بود که در سنه ۱۴۲ هجری در شیراز جماعتی از دوستان که پیش از این فقیر اعمال نجومی و ریاضی مشغول شده تردد می‌کردند التماس نمودند که زیجی تصنیف باید کرد که جامع اعمال تقویم تام و مولود تام باشد و محاسبه اعمال تواریخ و غیره یسیرات و منتهای عالم آنچه تعلق به عطیه عمر مولود دارد به آسانی عمل توان مرد و در هنگام اعمال مختلفه به کتابها و حواشی متفرقه محتاج نشوند و محصول اعمالش موافق باشد به محاسبه رصد ایلخانی نه به اعمال زیج از آنکه خواجه قدس اله سره را در تصنیف رصد زیج ایلخانی اشتباهی چند واقع شده بود چنانچه مشهور است و وصیت فرمود که مواجه اصیل‌الدین به اتفاق افضل المتاخرین مولانا قطب‌الدین علامه تغییر جداول زیج کرده اصلاح فرمایند و چون حضرت خواجه قدس سره خطبه زیج ایلخانی نوشت و اسامی علمای رصدر را در آن ذکر کرده به جوار حق جل علا پیوست و به اسم جناب مولوی (یعنی قطب

شیرازی) التفات ننمود. از این سبب جناب مولوی به اصلاح جداول مشغول نگشت تا که به التماس خواجه نصیرالدین در حواشی زیج چند که نقل کرده بودند نوشت که چون اوساط کواکب از جدول بردارند سی دقیقه بر وسط قمر زیاد کنند و هفت دقیقه بر مرکز زحل افزوده یک درجه و ۳۶ دقیقه از مرکز مشتری نقصان کنند و یک درجه و ۲۱ دقیقه بر خاصه مشتری افزایند و یک درجه و نیم بر مرکز مریخ افزوده از مرکز زهره نقصان کنند و با آفتاب و عطارد و التفات ننمود و چون علمای رصد بعد از وفات خواجه برد مضجعه تا سی سال نشستند که دور زحل به اتمام رسید و هر یکی مثل اثیرالدین الابهری و محی‌الدین المغربی و نجم‌الدین دبیران و فخرالدین اخلاطی تصنیفات در زیج و کتاب اقلیدس و مجسطی کردند معلوم شد که کمابیش سه دقیقه از مراکز آفتاب نقصان باید کرد تا محسوب اعمال طالع سال عالم و خسوف و کسوف و قرانها و احتراقها موافق باشد و آنچه در این روزگار عمل می‌کردند آنست که سی دقیقه بر وسط قمر زیاد کرد آفتاب و دیگر کواکب را به حال خود می‌گذاشتند تا در طالع عالم قریب یک نصف برجی تفاوت افتاد و به نسبت آن سه دقیقه با زیج شاهی در نوروز سلطانی یک شبانه روز تقویم واقع شد و چون این معنی شهرتی تمام یافته و بزرگان روزگار بدین احوال مطلع شدند در تاریخ سال ۸۳۰ هجری سلطان سعید شهید میرزاالغ‌بیک اناراله برهانه در سمرقند پیشنهاد عمارت رصد کرد و کسانی را که در این علم ماهر بودند مثل مولانا المعظم‌ناصیت رایات الفضل و الحکم مولاناصالح‌المله والدین موسی المشتهر به قاضی‌زاده رومی که در علم ریاضی و اصول ماهر وکامل بودند و جناب مولانا غیاث المله و الدین جمشید که در علم هندسه و حساب و اعمال نجوم بی‌نظیر زمان بوده و استاد جلال الدین اسطرلابی (علاوه بر این معین‌الدین خواهرزاده غیاث‌الدین جمشید هم بوده است) که مشهور روزگار بوده است، از ممالک طلبیده و تربیت آلات رصد کرده و دیگر افضل المتاخرین قطب المهندسین مولانا علی قوشچی (علاءالدین) طبیب اله مضجعه اتفاق شروع افتاد مدت سی سال نشستند آنچه ممکن بود سعی کردند و توفیق رفیق شد تا چند سال دیگر تقویم استخراج کرده و احوال قرانها و خسوفها و کسوفها و طوالع سالهای عالم را به آلات رصد تحقیق می‌کردند تا که به احوال اعتماد کلی حاصل شد اما هنوز به دست کسی نیفتاده بود که از سمرقند بیرون آوردند مبنی بر التماس تصرف سی دقیقه بر وسط قمر زیج مفاتح الاعمال به طول شیراز تصنیف کردیم که موافق طول ساری باشد یعنی مخ‌ها ۸۸ درجه و به تصرفات

اوساط باقی کواکب التفات ننمودیم تاکه محصول اعمال موافق زیج ایلخانی باشد که در عراق و خراسان مستعمل بود و چون بعد از مراجعت سفر هندوستان در دارالسلطنه هرات به ما نشان می‌دهد. از فواید مهم کتاب وجود پاره‌ای اصطلاحات و لغات مربوط به امور اداری و دفتری و نام بسیاری ازگیاهان و لباسها و میوه‌ها و در نهایت از نظر تحقیق در لغت نیز می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد.

از تصنیف (پنجاه باب سلطانی) درکلیات اعمال و معرفت اسطرلاب فارغ شده پایه سریر سلطنت حضرت بارفعت امیرزاده اعظم و اعدل ابوالقاسم بابرخان خلداله تعالی ملکه گذرانیدیم و بعد از عنایت و مرحمت بسیار التماس اجازت نمودیم به جانب سمرقند و حکایت رصد جدید در میان آمد ناگه اشاره عالی بدان نفاذ یافت که صدر محترم مکرم مولانا جمال‌الدین عطاءاله شیرازی را مثال نوشته و به سمرقند فرستند تا آن از ملا زمان حضرت بارفعت سلطان سعید امیرزاده ابوسعید خلداله تعالی ملکه اصول رصد جدید استدعا نموده بیاورند و بعد از چهار ماه آنچه مطلوب بود نوشته و آورده و بدین فقیر رسید تا در پانزدهم ربیع الاخر سنه ۸۶۰ هجری برابر با ۸۲۶ یزدجردی مطابق با ۲۱ تیر ماه قدیم به تحریر موامره هر ترتیب جداول مشغول شده و این دو زیج تصنیف کردیم یکی زیج جامع و دوم زیج منقح و چون مدت ۱۸ سال گذشته بود که در شیراز از بنیاد موامره و تصنیف جداول هر دو زیج را به طریق اختراع فکر کرده منتظر می‌بودیم تا که احوال این رصد یکجا می‌رسد و بیانی هر یکی در اینجانموده خواهد شد تا معلوم شود تصنیفی چنین از جهت صولت اعمال وکثرت مسائل و قلت حجم و عبارات روشن نکرده‌اند و از آن جمله یکی جدول هر سال تاریخ قتاثیان است.

□ عبداله‌بن محمدبن کیای مازندرانی

وی ریاضیدان و مؤلف کتاب بسیار نفیس به‌نام «در علم سیاحت» است که به‌تصحیح «والتر هینس» به قطع وزیری در آلمان در سال ۱۳۳۱ شمسی برابر با ۱۹۵۲ میلادی به چاپ رسید. رساله مذکور ازکتب ریاضی است که تقریباً در سال ۸۶۵ هـ ق تألیف شد.

از مطالب مهم این کتاب آن است که مسائل مربوط به روش گرفتن مالیات و طرز ترتیب دفاتـر و جمع و خرج و شیوهٔ پرداخت حواله‌های دولتی و نیز نام برخی از دیه‌ها که اکنون نامشان فراموش شده است را نوشته است.

□ عبدالقادر رویانی

عبدالقادر از علمای ریاضی و منجمان قرن نهم هجری از شاگردان ملاعلی قوشچی (متوفی به سال ۸۷۹ هـ) راصد سمرقند بوده است وی تا لاهیجان و گیلان جداول زیج الغ‌بیکی را تحویل گرفته و زیجی به نام سلطان میرزا علی از امرای گیلان ساخته و آن را ملخص میرزایی نام نهاده است وی در مقدمه زیج می‌نویسد: «ولهذا هرکسی را دغدغه زیج نوشتن و نامه کهن نوشتن باشد با اصول رصدی یکی از راصدین به هم زده می‌نویسد. چنانکه هر یک از مولانا شمس‌الدین رابکنوی و مولانا غیاث‌الدین جمشید کاشانی و مولانا حسین شاه سمنانی و مولانا ناصر شیرازی و مولانا علیشاه خوارزمی به اصول رصد خوانی زیجی نوشته‌اند و قواعد مرتبه او را مشخص کرده‌اند و همچنین سید رکن‌الدین آملی به اصول رصد سلطانی زیج نوشته و در دیباچه آن پس تفاخر و مباهات نموده که تاریخ خطائیان از مشکلترین اعمال است به طریق تسهیل جدولی نهاده که به یکدفه چندین سالها معلوم توان کرد. حالی آنکه عمده این تاریخ دو رابع است و آن غلط است ومشهور تزکیه و کیفیت آن اعمال او را اصلاً پیرامون نگشته و ثانی جدول جامع الاصول است که جهت تعیین اوساط کواکب سیاره است و حال آنکه سر سال از زیج او بردارند و به زیج سلطانی پردازند خالی از تفاوت نیست، حقیر شکسته بال بی‌سامان که افقرو احقر همه است و عنفوان شباب راکه اصل حیات و خلاصه زمان زندگانی همان تواند بود صرف خدمت کاملان روزگار و معروف ملازمت ماهران نامدار هر دیار نموده به تخصیص حضرت مولانا مغفور علی قوشچی طاب ثراه که صیت مآثر آن حضرت به اطراف و اکناف جهان منتشر و مستفیض بود حرفی از این فن شریف و بعضی از این علم لطیف به حسب سعی و اهلیت و استعداد در خورادراک و حیطه تحصیل آورد اکثر مشکلات زیوج مذکوره را نزد ایشان گذرانیده و چه مطالعه نموده به اصول رصد زیج مفید سلطانی بلده طیبه لاهیجان حمیّت فی ظل معدلة و الیها عن طوارق المحدثان انتخابی نموده و در موازی هر فصل از تصنیف آملی (غرض رکن‌الدین است) فصلی تهیه و تمام اعمال تاریخ خطاییان را به نوعی که در زیج سلطانی بود آورده و زوائد که تسیهل عمل اوکند و دو رابع را هم به طریقی که در آن زیج بود اختراع کرد که به آن عمل کنند هر دو یکی باشد و سایر اعمال که وابسته این تاریخ بود دستور یکساله و دو ساله و صد و پنجاه ساله عمل

نموده و در جدول نهاده که چون هر که را اندک فنونی باشد در این علم به طریق اسهل از آنجا عمل تواند کرد...»

رویانی چندی بعد از سال ۸۷۹ هجری حیات داشته و سال رحلت او دقیقاً معلوم نیست.

□ فرخان طبری

عمربن فرخان طبری، یکی از استادان علما و منجمان و از فحول ریاضیدانان عصر خود بوده است. تولدش حدود سنه ۸۵ هجری اتفاق افتاد وی در دیار سلاطین طبرستان جایی عظیم داشته و مدتی در بلاد ری به تدریس علم هیئت مشغول بوده است او تألیفات زیادی در این علم داشته که حوادث اغلب آنها را بباد فنا داده و یا در گوشه کتابخانه‌های شخصی محبوس و دسترس طالبان فضیلت مهجور مانده است. دانشمند معاصر آقای سید جلال‌الدین تهرانی شرح مختصری از تاریخچه زندگانی وی را در گاهنامه سال ۱۳۰۹ شمسی تألیف خود ذکر نموده و با وجود کوششهای بسیار موفق به روشن کردن تاریخ حیات او نگردیده‌اند. فرخان طبری تا حدود سال ۱۱۰ تا ۱۲۰ هجری در قید حیات بوده است.

□ عمر بن فرخانی

وی از جمله شاگردان سید محمدعلی (متوفی به سال ۱۳۰۵ هجری) و صاحب کتاب شفق و فلق و استاد ریاضیات بوده است وی در تهران و اصفهان به تدریس اشتغال داشته و در این فن از نامبردارترین استادان علم ریاضی و در سال ۱۳۱۱ هجری قمری وفات یافته است. اصل وی از مردم مازندران است و تحصیلات را در تهران و عتبات و عالیات به پایان رسانید و غیر از کتاب مذکور رسالات متعدد دیگری در رشته ریاضی و مخصوصاً در تاریخچه عقود انامل دارد که به طبع رسیده است.

رساله خطی از او که به خط علی‌اکبر نام اسکی نوشته شده موجود می‌باشد که در فن اعجاب اعداد گفتگو می‌نماید و حدود ۶۷ صفحه به قطع اوراق پستی می‌باشد و مؤلف در مقدمه می‌گوید که به اصرار یکی از شاگردانش به نام شیخ جعفر نوشته است و تاریخ تألیف آن را سال ۱۳۰۷ هجری ذکر می‌نماید.

□ ابوبکرمحمد بن فرخان

ابوبکرمحمدبن عمر فرخان طبری از علمای هیئت و نجوم است که مانند پدر خود عمر فرخان طبری در فلکیات و نجوم و تألیفات نفیسه‌ای از او به یادگار مانده است که از آن جمله: ۱ـ کتاب مقیاس، ۲ـ کتاب موالید، ۳ـ کتاب عمل اسطرلاب، ۴ـ کتاب مسایل صغیره و کبیره، ۵ـ کتاب مدخل، ۶ـ کتاب اختیارات ۷ـ کتاب تحویل سنی العالم می‌باشد.

فرخان در مهندسی شهر بغداد در سال ۱۴۵ هجری حضور داشته است بنابراین تا حدود نیمه قرن دوم هجری حیات داشته است.

□ حاسب طبری

ابوجعفربن عمر ایوب الحاسب طبری از استادان مبرز علمای ریاضی و نجوم و اسطرلاب قرن چهارم هجری است وی اهل طبرستان بوده و کتابی در اسطرلاب فارسی تألیف کرده است که بی‌نهایت از جهت علمی و ادبی مورد توجه است. چون تا آن زمان کتابی به فارسی تألیف نشده بود. این کتاب پس از تألیف محمدبن ایوب به طبری معروف شد. اسطرلاب فارسی و این کتاب مشتمل بر شش فصل است به صورت سؤال و جواب و در سال ۳۵۴ هجری قمری تألیف شده است. در جایی می‌نویسد: «خواستیم تا طالع در آمدن در اول عمل جی وقت خواهد بود و سال ۳۳۴ یزدجردی آفتاب را در آخر حوت وقت نصف النهار یافتیم.

از این کتاب نسخه‌ای نزد عالم نجومی معاصر سید جلال‌الدین تهرانی موجود است که نزدیک به هزار سال از عمر کتابش می‌گذرد. ولی صفحهٔ اول کتاب متأسفانه از بین رفته است و در اول صفحهٔ دوم می‌نویسد: «خویش باز مانیم پس چون رأی ایشان بر اینگونه یافتیم هر سؤالی را که ایشان کرده بودند و هر جوابی را که از ما یافته بودند جمله را گرد کردیم اندرین کتاب و بنمودیم هر علمی و عملی که بر اسطرلاب است و زین معنی به هیچ باقی نگذشتیم. چه پوشیده کارهای او را پیدا کردیم چنانکه همه کس از خواندن این کتاب جمله علما او زا بشناسند و بدانند آن بارها او را و القاب هر یک را و آگاه کردند از آن نبشته‌ها ونگاشتها و نقشها و دایره‌ها جمله چنانکه بنمودیم اندرین کتاب بر شش فصل و هر فصلی از و اندرین معنی که ذکر کردیم»

در فهرست کتابخانه برلن در قسمت آلات رصدیه از اول کتاب نقل می‌کند: «چنانچه در کتاب استادان دیدم مانند سؤال استاد ابی‌جعفر محمدبن ایوب طبری

الحاسب که معروف است به کتاب شش فصل...» در کشف‌الظنون در باب حرف «را» تحت عنوان رساله فی الاسطرلاب و عمله می‌نویسد: «و رسالة عملی مقدمه و ثلاث مقالات نقلها عن کتاب شش فصل لابی جعفرمحمد بن ایوب الطبری و هو سؤال و جواب ...»

در اغلب کتابهای احکام نام محمدبن ایوب طبری در ردیف کبار علمای احکام برده می‌شود. تاریخ کتابت کتابی که در نزد سیدجلال‌الدین می‌باشد بسیار قدیم و در آخر کتاب چنین نوشته شده است: «به تاریخ یوم الجمعه الخامس و العشرین من ربیع اول سنة اثنین و سبعین» و به آخر صفحه ختم می‌شود و صفحهٔ مقابل متأسفانه افتاده است که عدد مآت آن وجود ندارد و طبق تحقیق دانشمند ارجمند آقای تهرانی که برای به دست آوردن تاریخ کتاب آن سعی فرموده‌اند چنین معلوم داشته‌اند که سالی که مرتبه عشرات و آحادش تطبیق با ۷۲ دو رأس مآت بعد از دویست هجری با استخراج دقیق از غده ربیع الاولی می‌باشد و با افق آمل معلوم داشته‌اند که جمعه ۲۵ ربیع الاول کدام مآتی می‌شود که با ۷۲ توام است و پس از دقت تمام از روی جداول لالاند منجم معروف چنین به دست آمد که سال ۳۷۲ هجری قمری ۲۵ ربیع الاول هلالی‌اش روز جمعه خواهد بود و سالهای دیگری که در راس مآئه واقعند این خاصیت را ندارند مگر بعد از یکهزار هجری و چون واضح است که قدیمتر از سال ۱۰۰۰ هجری است از این رو قطعاً به سال ۳۷۲ نوشته شده است از نسخه‌ای که داشتند مرقوم دارند. شرحی در فهرست کتابخانه‌های بریتیش میوزیم، برلن، فرانسه و اسکوریال و خدیویهٔ مصر و آستانه مقدسه رضویه و کتابخانه‌های شخصی دیده نشده است.

□ ملامحمدتقی الاشتی

وی عالمی با فطانت است او پس از امر تحصیل علوم دینیهٔ در مدارس تهران و مشهد و نجف عشق به علم کیمیا و ریاضیات و هیئت پیدا نمود و آنچه داشت در راه پیدایش حجر مکرم و صرف و خرج نموده ولی موفقیت حاصل نشد و آخر کارش به گدایی کشیده، بعد از هفتاد سال زندگی در دوران سلطنت ناصری در نهایت فقر و تنگدستی درگذشت.

□ محمد وحید تنکابنی

او فرزند محمد صادق به سال ۱۲۷۲ شمسی متولد شد وی تحصیلات خود را در بدو شباب درموطن خود (تنکابن) و مدارس تهران به پایان رسانیده و در فن ریاضیات یکی از استادان مبرز عصر حاضر بوده و در خدمت وزارت فرهنگ و تدریس علوم ریاضی دانشکده ریاضیات را چندی عهده‌دار بوده است. وی در فن ریاضی صاحب تألیفات نفیسه است که از آن جمله کتاب جبر و مقابله اوست که در خور استفاده دانش‌آموزان می‌باشد که دیگرکتاب مثلثات وکتاب هیئت است که هر دو کتاب مذکور با بیانی ساده و قلمی سلیس نگارش یافته است.

آقای وحید که یکی از خدمتگزاران قدیمی و پاکدامن فرهنگ بوده و چون مراحل مختلف فرهنگی را پیموده‌اند به موانع و مشکلات بذل مجاهدت فرموده‌اند. آقای وحید در مواقعی که فرهنگ بدون وزیر بوده است (در سال ۱۳۲۳ شمسی) باکمال حزم و احتیاط آبروی فرهنگ را حفظ کرده‌اند.

خاندان حضرات آیات عظام صدوقی

□ حضرت آیةالله شیخ مرتضی صدوقی آهنگر کلایی

یکصد و چهل سال پیش در یکی از روستاهای طبرستان، مردی نیک سیرت از تبار صلحا و بزرگان فرهیختهٔ علمی، چشم به جهان گشود. پدرش مرحوم ملا محمدعلی آهنگر کلایی که خداوند اوّلین فرزندش را به وی هدیه کرد و او را مرتضیٰ نام نهاد.

آن‌گونه که پیران و کهنسالان روستای فوق اظهار داشتند و با توجه به دیگر مدارک موجود، همهٔ خاندان شیخ مرتضی آهنگرکلایی از بزرگان علمی منطقه خود بوده‌اند که به نامهای مرحوم ملا محمدعلی آهنگر کلایی فرزند مرحوم مرتضی فرزند مرحوم آقا محمدعلی فرزند مرحوم ملا عبدالله فرزند مرحوم ملاّ محمدصادق مشهور و ملجأ و پناهگاه مردم زمان خود بوده‌اند.

بدینسان مردی از سلالهٔ علی به دنیا آمد و بعد از مرگ زودرس پدر، در دامان پر مهر مادر خود رشد کرد و آنگاه که مقدمات علوم را در مکاتب قدیم فراگرفت، روح کاوشگرش، وی را برآن داشت که در مدرسهٔ صدر بارفروش سکنیٰ گزیند و تحت تعلیم بزرگان علمی آن زمان چون شخصیت بزرگ طبرستان مرحوم حاجی اشرفی درس اسلامی را فرا گیرد و به مرور زمان وی به عنوان یک طلبهٔ با فراست

توانست توجه استادان را به‌خود جلب نماید.

مرحوم صدوقی سپس برای پیمودن مدارج علمی، عزم را جزم کرد و برای ادامهٔ رشد و کمال علمی به عتبات عالیات رفت. گویند زمانی که مرحوم شیخ مرتضی با مادر غمخوارش قصد وداع داشت، مادر عدم رضایت خود را اظهار کرد و وی با بیان اینکه اگر فردای قیامت حضرت زهرا (س) توی مادر را خطاب کند که چرا همانگونه که من فرزندانم را برای حفظ اسلام فدا کردم تو چرا فرزندت را به نجف نفرستادی و او را در خدمت اسلام قرار ندادی، چه جوابی داری بگویی؟ همین بیان سبب شد که رضایت مادر را جلب کرد و رو به سوی قبلهٔ آمال شیعیان و حوزهٔ هزار ساله نجف نمود و بدانجا رهسپار گشت.

آن زمان زعامت علمی و ریاست حوزه نجف در یَدِ باکفایت دو تن از مراجع عظام تقلید حضرات آیات عظام آخوند ملا محمدکاظم خراسانی، صاحب کفایة الاصول و مرحوم سید محمدکاظم یزدی صاحب اثر نفیس فقهی عروة الوثقی بود. مرحوم شیخ مرتضی نیز در مکتب علمی آن دو بزرگوار زانوی شاگردی به زمین زد و کمالات علمی را از محضر آن دو بزرگوار و دیگر استادان معقول و منقول آن زمان به پایان برد و به اذن این دو مرجع عالی قدر به مقام عالی استنباط و اجتهاد اسلامی رسید. اجازه‌های مذکور موجود است و ایشان نیز در طول زعامت خود در مازندران با اعمال نظرهای خود احکام اسلامی را جاری می‌کرد که نمونه آن اجرای چند مورد حدّ شرعی در قبال خلافکار آن زمان است.

مشارالیه سپس تصمیم به ازدواج گرفت و با وساطت مرحوم صاحب مروة با دختر یکی از مهاجران ساروی مقیم نجف وصلت کرد و تشکیل خانواده داد که ثمره آن ازدواج، دو دختر و یک پسر به نام مصطفی بود که وی بعدها از بزرگان علمی و اجتماعی زمان معاصر شده است و بعد از مدتی فرزندی به نام محمدحسین و دختری دیگر نیز از این بانوی مجلّله به دنیا آمدند.

سرزمین طبرستان همواره مهد پرورش بزرگان بوده است که سعی در فروزان نگاه داشتن عَلَم اسلام و رشد مردم در مکتب جعفری را داشته‌اند، از این رو مرحوم آیةالله العظمی شیخ مرتضی صدوقی آهنگرکلایی پس از اتمام کمالات علمی در نجف به سوی موطن خود بازگشت و از آن زمان به بعد در مقام تبلیغ و تدریس مردم عمرش را سپری کرد و پس از مدّتی بنا به دعوت مردم ساری در مسجد جامع، در مکانی که مرحوم شیخ ابوالقاسم حائری جای خود را به وی تفویض کرده بود، اقامهٔ

جماعت کرد و در این شهر و روستای آهنگرکلا سکنیٰ گزید. مرحوم مدّت دو سال نیز در شهر بابل زندگی کرد و در مسجد کاظم‌بیک اقامه جماعت می‌فرمودند.

نقش مؤثر آیةالله العظمی شیخ مرتضی صدوقی در قیام مشروطه نیز از خاطرات فراموش نشدنی حیات ایشان است و از آن‌جایی که معظم‌له تحت تربیت مرحوم آقا سید محمدکاظم یزدی بوده‌اند، سبب شد به مخالفت با مشروطه‌خواهان برخاسته و طی نامه‌ای به مرحوم یزدی، ضمن بیان وضع ایران، خود را موافق با نظرهای آن مرحوم معرفی کرده‌اند که این نامه به دست مشروطه خواهان غیر مشروطه افتاد و پس از رسیدن به قدرت در صدد قتل آن مرحوم برآمدند و ایشان آهنگرکلا را از راه جنگل ترک کرده و به مدت حدود شش ماه در روستای دروار پهنه کلای ساری میهمان مرحوم آقا سید تقی درواری که از بزرگان آن زمان بوده و به صورت مخفی زندگی می‌کرده، شدند و پس از آن به ساری آمد و به انجام وظایف دینی خود ادامه دادند.

روح دینی و تعصّب مذهبی وکمال علمی مرحوم شده بود که همواره مورد توجه مقامات رسمی و اجتماعی و مردمی استان قرارگیرد و همواره مقامات بالای منطقه با ایشان دیدار و احکام اسلام را بدون هیچ گونه مانعی ابراز و اجرا می‌کرده‌اند.

نقل شده است زمانی یکی از استانداران پهلوی با تکبّر و با کفش وارد شبستان مسجد جامع شده بود که با عصبانیت معظمٌ‌له روبه‌روگردید و سپس او را از مجلس فاتحه بیرون راندند.

از مرحوم آیةالله چهار فرزند پسر به نامهای شیخ مصطفی، شیخ محمدحسین، شیخ احمدعلی و شیخ محمدمهدی و دو دختر به یادگار مانده است. ایشان پس از پایان دورهٔ قاجار و شروع حکومت پهلوی به علّت شداید ایجاد شده از سوی دولت وقت به اغلب را در روستای موطن خود می‌گذرانیدند و هرچند عظمت مقام ایشان مانع از جسارت مأموران حکومت نسبت به او بوده است.

سرانجام اجل محتوم آن مرد الهی و آن نامور خطّه طبرستان را در سال ۱۳۲۰ شمسی از دنیا به دیار باقی برد و روح ملکوتیش در جوار رحمت حق آرام گرفت. بنابه‌وصیّت آن مرحوم قرار بود، پیکر پاکش به نجف اشرف یا مشهد مقدّس منتقل شود، اما به خاطر هجمه نیروهای روس در سال ۱۳۲۰ حتی امکان حمل جنازه به

شهر ساری میسّر نگردید. فلذا پیکرش حسب امر فرزند ارشدش حضرت آیةالله العظمی حاج شیخ مصطفی صدوقی در جنب مسجد روستا دفن شد که مرکز عنایات گردیده و موارد بسیاری کرامات از آن قبر مطهر صادر شده است.

□ *حضرت آیةالله العظمی حاج شیخ مصطفی صدوقی مازندرانی*

چهرهٔ درخشان و صاحب کمالات عالیه انسانی، رجل پرهیزگار و متقی عصرمان، استاد سرمشق هزاران طلبهٔ حوزه، مرحوم آیةالله العظمی حاج شیخ مصطفی صدوقی مازندرانی است که سالیان دراز در مراحل مختلف زندگی سعی در ادامهٔ مسیر آل الله داشت و روزگار را با سربلندی و ناموری به پایان رساند.

ایشان که فرزند مرحوم آیةالله العظمی شیخ مرتضی صدوقی آهنگرکلایی است، به تاریخ ششم جمادی الثانیة سنة ۱۳۲۲ قمری از مادری مجلّله از بیت حائری‌های ساروی در شهر نجف اشرف دیده به جهان گشود و با گذشت زمان یکی از برجسته‌ترین رجال خطّه دانش و خرد مازندران شد.

دو سال پس از تولد به علت مهاجرت پدر به طبرستان ادامه رشد را در ساری سپری کرد و همانجا پس از دوران مکتب به عنوان طلبه در مدرسه سلیمان خان ساری در محضر والد ماجدش و دیگر استادان آن روز به تحصیل پرداخت و حدود سن پانزده سالگی عازم شهر ثامن آل رسول مشهد مقدس گردید و با تحصیل در محضر مرحوم حاج شیخ جواد نیشابوری، ادیب اوّل در دروس سطوح حوزه در خدمت مرحوم آیة الله شیخ کاظم دامغان مراحل علمی را سپری کرد و در همین زمان همراه با دوستان در سلسله درسهای عارف عامل مرحوم میرزا مهدی اصفهانی نیز شرکت و از خرمن علوم چنین استادانی بهره‌ها برد که ثمرهٔ آن درخشش طلبه‌ای باهوش و فراست همراه با تقوی و عمل در حوزهٔ علمیه مشهد به نام شیخ مصطفی صدوقی تحمل فقر و مشکلات مادی همراه با ترقیات معنوی از خاطراتی است که از بیان ایشان باقی مانده است که همواره در طول تحصیل در مشهد و نجف ادامه داشته است که در این زمینه عنایاتی از سوی ائمه اطهار به‌خصوص مولی امیرالمؤمنین (ع) نسبت به این سرباز اسلام صادر شده است.

باری چهار سال تحصیل در مشهد بارقهٔ هجرت به نجف اشرف را در ذهن جستجوگر و کمال طلب وی روشن کرد و پس از خداحافظی با خانواده در ساری، ایران را به قصد زادگاه خود «نجف» ترک کرد. از این دوران است که این طلبهٔ فعال به

مجتهدی کامل و عالمی جامع در فنون مختلف اسلامی تبدیل شده است. علم آموزی در محضر استادانی همچون: حضرات آیات عظام نایینی سید ابوالحسن اصفهانی، آقا ضیا عراقی، شیخ محمدحسین کمپانی، میرزا باقر زنجانی، حاج شیخ محمدتقی آملی و سید علی قاضی طباطبایی و اخذ مدارک علمی و اجتهاد از آنان امیدی برای آینده اسلام شد.

ایشان به خاطر مطالعهٔ مستمر و مداوم شبانه روزی دچار ناراحتی چشم شد و به دستور مرحوم آیةالله اصفهانی برای مداوا به بغداد رفت و سپس از آنجا عازم تهران شد که معالجات مؤثر واقع نشد و ایشان تصمیم به اقامت در مازندران را گرفتند. در این هنگام با یکی از بانوان محترمه ساروی ازدواج کرد که ثمرهٔ آن دو فرزند ذکور و چهار فرزند اناث شد.

اختناق دوران رضاخانی موجب شد تا وی مدّت چهار سال در مرکز استان خانه‌نشین گردد که در این مدّت نامه‌های متعددی از سوی آیةالله سید ابوالحسن اصفهانی موجود است که تأکید بر رفعت مقام علمی و دینی ایشان دارد.

پس از رفع ظلم که همزمان با ارتحال والد ماجدشان نیز بوده است، ایشان با عزمی جدید در تبلیغ معارف عالیه اسلامی با استفاده از بیان قرآن و عترت نبی داشتند که شکل‌گیری حوزه علمیه ساری و تأسیس مجدّد آن به‌دست با کفایت ایشان از ثمرات آن دوران است و با تربیت طلّاب ساعی و کوشا و فاضل ریشه عمیق اسلام را در منطقه مجدداً بارور کرد که شاهد آن حضرات علمای گرامیش که اینک در سطح استان و کشور هستند و از شاگردان معظمٌ له می‌باشند. در این ارتباط هم نامه زیبایی از سوی آیةالله اصفهانی خطابه مردم و آیةالله شاهرودی موجود است.

حضور ایشان در مسائل اجتماعی سبب شد که ایشان به عنوان یکی از افراد مرتبط با مرحوم آیةالله کاشانی در تهران باشند که در این زمینه نیز مکاتبات متعدّدی از مرحوم کاشانی در ارتباط با علوّ مقام ایشان موجود است.

به‌دنبال اوج‌گیری مبارزات اسلامی به‌رهبری روحانیت، زعامت این حرکت اسلامی در استان به عهدهٔ ایشان قرارگرفت و معظمٌ له با ایراد سخنرانی، ارسال پیام و شرکت در محافل و تظاهرات راه پیروزی انقلاب در منطقه را هموار ساخت که خاطرات این زمان از مطالب فراموش نشدنی عمر با برکت معظمٌ له است که در السنه مردم استان به یادگار باقی مانده است. وآنگاه که انقلاب به ثمر نشست ایشان

با تصدّی جامعه روحانیت استان، ادارهٔ مسائل مازندران را پیش از قدرت گرفتن دولت مرکزی جمهوری اسلامی به عهده گرفت و در محل مدرسه امامیه که دفتر ایشان بود اکثر مسائل استان با نظر ایشان اداره می‌شد.

در همین زمان است که ایشان با جمعی از علمای مرکز استان برای دیدار با مراجع و امام امت به قم مسافرت کردند و گزارش مسائل استان را به آنان ابلاغ نمودند که از سوی امام امت پیامی خطاب به روحانیت منطقه صادر و ضمن تجلیل از معظمٌ‌له، دستور تبعیت از نظرهای مرحوم آیةالله صدوقی را داده‌اند.

تلاش خستگی ناپذیر این مرد هشتاد ساله سبب بروز بیماری و بستری شدن ایشان در بیمارستان در تهران شد و سرانجام در اسفند ماه ۱۳۵۹ شمسی روح ملکوتیش در آسمان رحمت الهی آرام گرفت و عزای جانسوزی برای مردم مازندران حاصل شد.

اخبار و جراید آن روز شاهد عمق حادثه فقدان این مرد خدا در منطقه است. پیکر پاکش از تهران به ساری انتقال و پس از تشییع باشکوهی که نظیرش در شهر ساری کم دیده شده است با اقامه نماز توسط فرزند گرامیش حضرت آیةالله شیخ مرتضی صدوقی مازندرانی در حسینیهٔ زین العابدین ساری دفن گردید که اینک مورد توجّه مردم منطقه است.[1]

---

۱. آیةالله مصطفی صدوقی مازندرانی، دیماه ۱۳۷۶.

بخش سوم

نویسندگان و مطبوعات



فصل اول

نویسندگان

□ وشمگیر

وشمگیر زیاری که حکومت ری را داشت، پس از قتل مرداویج در سال ۳۲۳ هـ ق به جای او نشست اما در ایام حکومت خود همواره دچار حملات آل‌بویه و سامانیان بود و بالاخره بعد از قتل مرداویج و بخصوص بر اثر حملات پیاپی، نواحی مملکت خویش را از قبیل ری و مرو و جرجان را از دست داد. با این معنی وقتی که به جای برادر بر سریر سلطنت نشست ابتدا میان او و رکن‌الدوله حسن بن بویه که از جانب عمادالدوله عازم فتح ری بود جنگ سختی واقع گردید. در این محاربه فتح نصیب وشمگیر شد و رکن الدوله به طرف اصفهان گریخت. در همین تاریخ ماکان بن کاکی با جمع زیادی سپاهیان خویش به وشمگیر پیوست و ابوعلی چغانی از طرف امیرنوح با عده زیادی سپاهی مأمور دفع وشمگیر گردید و تا حدود دامغان رسید. در ۲۱ ربیع الاول سال ۳۳۰ در ناحیه اسحق‌آباد دو طرف با هم تلاقی کردند. اما در این جنگ وشمگیر منهدم شد و به مازندران پناه برد تا از حسن‌بن فیروزشاه که پسرعم ماکان بود طلب کمک و مساعدت نماید. اما حسن‌بن فیروزشاه

که در جرجان حکومت داشت با وی به مخالفت در آمد و چندین سال میان طرفین نزاع و کشمکش برقرار بود تا اینکه بالاخره در جرجان استقلال یافت . در اواخر سنه ۳۳۲ به طرف نیشابور شتافت. پس از چندی اقامت در آنجا به خدمت امیرنوح‌بن نصر سامانی در مرو رفت. امیرنوح دربارهٔ او کمال احترام را روا داشته جمعی از سپاهیان را تحت اختیار وی قرار داد. تا به دستیاری آنان وشمگیر بر حسن‌بن فیروزان (حسن‌بن فیروزشاه) غلبه یافت و دوباره بر متصرفات خود مستولی گردید. میان وشمگیر و آل‌بویه بر اثر توسعه متصرفات خود نزاع و جدال برقرار بود تا آنکه منصوربن نوح سامانی در سال ۳۵۷ ابوالحسن سیمجور را برای کمک او روانه کرد. اما در همان موقع وشمگیر وفات یافت.

صاحب کتاب حبیب السیر در جلد دوم خود چگونگی مرگ وشمگیر را چنین نقل می‌کند: و در محرم الحرام سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه (۳۵۷) روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل مجلس عرض کردند که به حسب اوضاع کواکب امروز شما را سواری مناسب نیست بنابراین توقف کرد و در نماز پیشین همان روز جهت نظارهٔ اسبان خاصه به طویله رفت، اسبی سیاه به نظرش درآمد. و آن را سوار شد. پس از طی اندکی مسافت منع منجمان یادش آمد بازگردید. گرازی از میان نیستان برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت اسب بر روی زمین افتاد و ازگوش و بینی او خون می‌رفت، تا وقتی که رخت بقا به باد فنا داد. هر چند دوران زندگی وشمگیر سراسر با جنگها سپری گردید و مجالی برای او بدست نیامد، ولی این پادشاه شجاع هر وقت که فرصتی می‌یافت به شکار می‌رفت و به تشویق فضلا همت می‌گماشت و روی کثرت علاقه‌ای که به شکار و تربیت «باز» داشت کتابی به زبان کوهی طبری در آداب شکار و تربیت باز شکاری نوشته بود که امروز نسخه آن در دست نیست و تنها کسی که ذکر این کتاب را نموده حکیم عمرخیام نیشابوری در کتاب نوروزنامه‌اش می‌باشد. صاحب نوروزنامه در فصل اندرگزیدن باز صفحه ۵۷ از چاپ و تصحیح مجتبی مینوی در این‌باره می‌نویسد: ولیکن همه متفق بودند که هیچکس از ماهان که در ایام ما بودند بهتر نشناخته اندر اشکره را جز وشمگیر که کار ایشان سالی دوازده ماه شکار کردن بود و او مؤلف کتابی به‌نام «شکر» است.

□ اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین

اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم از ملوک طبرستان از آل‌باوند است. وی دارای کتابی است به نام مرزبان‌نامه. این کتاب مشتمل است بر حکایات، تمثیلات، افسانه‌های حکمت‌آمیز که به طرز و اسلوب کلیله و دمنه از السنهٔ وحوش و طیور و دیو و پری فراهم شده است. اصل این کتاب در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم تبرستانی در آن سرزمین تألیف شده است.

حاجی خلیفه در کشف الظنون نام مرزبان نامه را ذکر کرده است. رضا قلی خان هدایت در فرهنگ ناصری دربارهٔ مرزبان نامه چنین می‌گوید:

«مرزبان‌نامه کتابی است مشتمل بر نظم و نثر و حکمت و حکایت که مرزبان نام پسر رستم ملک و پادشاه مازندران و منسوب به امیر قابوس شمس المعالی نوشته».

و نیز در تذکرهٔ مجمع الفصحا، در ترجمه حال مرزبان فارسی از شعرای سلجوقیه گوید:

«مرزبان فارسی نامش چون دستگاه دانشش رفیع و چون بارگاه همتش وسیع میدان بلاغت را فارس و ایوان فصاحت را حارس. بعضی گویند معاصر حکیم حنظلهٔ بادغیسی و ابوسلیک گرگانی است و مرزبان نامه به وی منسوب است و بعضی مرزبان دیلمی بوده است.»

در دیباچهٔ قابوس‌نامه نیز مؤلف مرزبان نامه را، مرزبان بن رستم بن شیروین نوشته‌اند. «مسیو شفر» از مشاهیر مستشرقان فرانسه، در جلد دوم از «قطعات منتخب پارسی» و شرحی مفید در خصوص مرزبان نامه و واضع اصلی و انشای ثانوی آن که برگرداننده به فارسی است نگاشته: و در آنجا مرزبان واضع کتاب را پسر رستم بن سرخاب بن قارن از ملوک آل باوند در طبرستان که در سنهٔ ۳۸۳ (و به قول شفر سنهٔ ۳۰۳) وفات یافت دانسته است و این مورد با اسم جد مرزبان شروین پریم که در قابوس نامه و تاریخ ابن اسفندیار هر دو مسطور است سازگار نیست، و احتمال قوی می‌رود که مرزبان واضع کتاب پسر پادشاهی دیگر از ملوک طبرستان یعنی رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن باو (جد ملوک باوند) ابن شاپور بن کیوس بن قباد باشد و کیوس برادر نوشروان عادل است، و دلیل بر صحت این دعوی و قوت این احتمال آن است که عنصر المعالی کیکاووس مصنف قابوس نامه از نوادگان

دختری مرزبان است، صریح گوید که سیزدهم پدر مرزبان کیکاووس (کیوس) بن قباد است و در این نسب نامه که از روی تاریخ محمدبن اسفندیار استخراج شده است، کیوس بن قباد پدر چهاردهم مرزبان است و تقریباً به یقیین می توان گفت که مرزبان مصنف مرزبان‌نامه پسر همین رستم به شهریار بن شروین است نه رستم بن سرخاب بن قارن چنانکه شفر گفته است، و بنابراین باید «رستم بن شروین» را در عبارت قابوس نامه و تاریخ محمدبن اسفندیار به معنی «رستم بن شهریار بن شروین» تلقین کنیم که این نوع نسبتها به جای نسبت به پدر نسبت به جد معمول بوده است. مانند: ابن سینا، ابن هشام، ابن مالک و نظایر اینها.

پدر مرزبان اسپهبد رستم بن شهریار بن شروین معاصر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (سال ۳۶۶ تا ۴۰۳) بوده و در کوهستان فریم (پریم) و شهریارکوه قائم‌مقام پدر شد و پدرش شهریاربن شروین معاصر سلطان محمود غزنوی بود به تخت نشست و مدتی دراز بماند و زمان سلطان محمود را درک کرد و اوست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود به نزد وی رفت و خواست شاهنامه را به نام او کند و آن حکایت معروف است.

این کتاب در قرن هفتم میان سالهای ۶۰۷ تا ۶۳۳ به وسیله سعدالدین وراوینی به فارسی و اوایل قرن هفتم هجری به فاصله ده یا بیست سال دو مرتبه مرزبان نامه را از زبان طبری به زبان فارسی معمول عصر به اشعار و امثال عرب درآورده‌اند بدون اینکه هیچیک از دو مترجم، اطلاعی از ترجمه دیگری داشته باشند.

در سال ۵۹۸ هجری در زمان سلطنت ابوالفتح رکن‌الدین سلیمان شاه‌بن قلج ارسلان بن مسعودبن قلج ارسلان بن سلیمان بن سلجوق از ملوک سلجوقی روم که از سال ۵۸۸ تا ۶۰۰ سلطنت کرد، مذکور گردید، مرزبان نامه را اصلاح و انشا نمود و آن‌را روضة‌العقول موسوم‌گردانیده است. از این‌کتاب درحال‌حاضر دونسخه موجود است، یک نسخه درکتابخانه لَیْدن کشور هلند و یک نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس.

کتاب مذکور به زبانهای ترکی و عربی نیز برگردانده شده است.

این کتاب در سال ۲۴ شوال ۱۳۲۶ هجری مطابق با ۲۰ نوامبر ۱۹۰۸ میلادی به کوشش محمد بن عبدالوهاب قزوینی در پاریس تصحیح شده است[1].

---

۱. مقدمهٔ کتاب مرزبان‌نامه، تصحیح علامه قزوینی و حاج سید نصرالله تقوی، ۱۳۲۶.

به طور کلی ۱۲۳ نوشته اعم از: تصحیح، تحقیق، مقاله و پایان‌نامه درباره کتاب مرزبان‌نامه موجود است[۱].

مطالب کتاب فوق به عنوان واحد درسی دانشگاهی برای دانشجویان رشتهٔ ادبیات فارسی تعیین شده است.

□ قابوس بن وشمگیر

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر پس از مرگ برادرش بیستون در سال ۳۶۶ هجری به پادشاهی رسید وی در علم و ادب و انشا یکی از سلاطین نامدار ایران می‌باشد. در کمال فضیلت او همین بس است که رسایل او را در ردیف آثار نویسندگان بزرگ مانند صاحب بن عباد و صابی و قدامه و بدیع‌الزمان قرار می‌دهند. در نجوم و هندسه نیز مقامی والا برای او قائل هستند.

حکیم بزرگ استاد ابوریحان بیرونی مؤلف آثار الباقیه و کتب دیگر سالها در دربار او مقام داشت. گنبد قابوس در صحرای گرگان که هنوز به جای مانده مقبره آن پادشاه است. قابوس با آنکه در صحرای گرگان که هنوز به جای مانده مقبره آن پادشاه است. قابوس با آنکه صاحب کمالات بی‌شمار بوده نسبت به امرا و سپاهیان با درشتی و سختی رفتار می‌کرد و اغلب تعدادی از آنها را با مختصر تقصیر به قتل می‌رسانید. به همین دلیل بزرگان و امرای مملکت نسبت به او کینهٔ شدید می‌ورزیدند و همواره در صدد هلاکت او بودند و سرانجام بر او خروج کردند. پس از آنکه مدتی وی را در قلعه «جناشک» محبوس کرده بودند به قتلش اقدام ورزیدند. دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرای خود دربارهٔ قتلش چنین می‌نویسد: سبب قتل امیرقابوس آن بود که او مردی به غایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت. عاقبت ارکان دولت از وی متنفّر شدند و منوچهر فرزند او را بر او بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند و در اثنای حبس به قتل وی رضا داد. گویند وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و به عبدالله جهاز سپرد که او را در قلعه (ماران) جرجان محبوس سازد در راه قلعه امیرقابوس از عبدالله پرسید آخر شما را چه بر این داشت که بر آزار من جرأت نمودید؟ عبدالله گفت: ای امیر، تو مردم را بسیار کشتی از این جهت ترا حبس کردند،

---

۱. دانشگاه تهران، مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی. مقاله با عنوان «کتابشناسی مرزبان‌نامه»، نظام‌الدین نوری، سال ۳۱، شمارهٔ ۱ تا ۴، سال ۱۳۷۲.

امیرقابوس گفت که: خلاف این است من مردم را کمتر می‌کشم از این جهت به این بلاگرفتار شدم. اگر مردم را بسیار می‌کشتمی اول ترا می‌کشتم و امروز بدین خواری به دست تو گرفتار نمی‌شدم. از حکایت فوق چنین استنباط می‌گردد که منوچهر در قتل پدر خویش دست داشته است اما صاحب حبیب السیر کشته شدن قابوس را مستقیماً بر اثر توطئه اعیان و اشرافی که بر اثر ظلم و بی‌عدالتی او کینهٔ وی را در دل گرفته بودند می‌داند. از آنچه که مورخ مذکور نقل کرده چنین معلوم می‌شود که برخلاف گفتهٔ دولتشاه سمرقندی، منوچهر پسر قابوس علاوه بر آنکه در قتل پدر به‌هیچ‌وجه دخالت نداشته حتی باکمال میل حاضر بوده است قابوس را در مقابل شورش و اغتشاشی که امرا و بزرگان برپا کرده بودند محافظت و حراست کند.

قابوس در سال ۴۰۳ هجری به قتل رسید. حکیم سنایی در علو مرتبه فضل قابوس چنین می‌گوید:

فقه خوان لیک در جهنم جاه — همچو قابوس وشمگیر باش

عوفی در جلد اول لباب الالباب در حق شمس المعالی چنین می‌گوید: ادیب قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی که آسمان خوشه چین خرمن ماه ضمیر او فضلای روزگار و مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر به خط آورده کرم و مروت باذکا و فطرت در ذات مبارک او جمع آمده بود:

لیس من الله به مستنکر — ان یجمع العالم فی واحد

و رسایل تازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباچه دفتر فضایل است و مشاعر است او با استاد ابوبکر خوارزمی مشهور و در یتیمةالدهر مستوفی ذکر آورده وگویند وقتی دو امر از امرای دولت او بردی عصیانی ظاهر کردند و رخش تفرد در هرکهٔ تمرد در راندند دبیر را فرمود تا به نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصحیتی کند تا به طاعت گرایند و رقبه در ربقهٔ اطاعت آرند. دبیر مکتوب در قلم آورده بود و درازکشیده و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر بیاضی که بر سر آن مکتوب بود این بیت تازی بنوشت:

لا تعصین شمس العلی قابوسا — فمن عصی قابوس یلقی بوسا

بدین لطیفی و لفظی بدین پاکیزگی و در این یک خط تمامت غرض را شرح نموده و او را شعر پارسی است به عنایت لطیف وکمال قدر او از این قطعه که گفته است واضح و لایح می‌شود:

کار جهان سراسر آزاست یا نیاز — من پیش دل بیارم آز و نیاز را

من چیز را زجهان برگزیده‌ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را — شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان گوی و بارگه و رزم و بزم را — اسب و سلاح و جود ودعا و نماز را

از راه انصاف اگر کسی بر این قطعه بنگرد بر کمال علو ادب و وفور فضل و حسن اعتقاد و یمن همت این امیر بزرگوار وقوفی یابد و بازگوید:

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن — پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من — عشق و غم و درد و کرم و تیمار و حزن

قابوس علاوه بر مقام شعر و شاعری صاحب ترسلات بلیغی است که امام ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی آنها را جمع نموده و به «قراین شمس المعالی» و کمال البلاغه موسوم نموده است. شعرای بسیاری در دربار امیرقابوس تجمع داشته و همواره اشعار و قصاید زیادی در مدح او می‌سرودند از آن جمله یکی قمری گرگانی و ابوبکرمحمدبن علی الخسروی السرخی می‌باشند که هرکدام قصیده‌ای در مدح او دارند چنانکه خسروی دربارهٔ قابوس می‌گوید:

حلقهٔ زلفت همه قصیدهٔ عینی — حلقهٔ جعدت هر قصیدهٔ دالی
نیست بخوبی ترا نظیر و کسی نیز — نیست به چیزی نظیر شمس‌معالی

قمری را دربارهٔ او قصیده مطولی است که مطلع آن این است:

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین
خیال او بُوَد اندر بهشت حورالعین

□ عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر «مؤلف قابوسنامه»

هرچند شرح زندگانی مؤلف قابوسنامه کم و بیش از بعضی حوادث که برسبیل تمثیل در تلو کتاب اشاره شده است، می‌توان به دست آورد، از قبیل التزام خدمت مودود بن مسعود و مصاحبت با امیر ابی‌السواد حکمران گنجه و مسافرت به حج در زمان القائم بامرالله و حوادثی که برای او در بین راه روی داده است، ولی متأسفانه شرح حال مفصلی از آن پادشاه دانش شعار در کتب تواریخ به دست نیامده و آنچه که با وسایل محدود و کتب معدود به دست آمده به طور اجمال از متون جدا و به شرح ذیل عیناً نقل می‌شود:

۱ـ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان در باب سوم در شروع احوال ملوک آل زیار

به اختصار به کیکاووس اشاره می‌کند و می‌گوید: بعد از او «کالیجار» ابن عمش کیکاووس بن اسکندر بن قابوس جانشین شد که مخصوصاً به واسطه تألیف قابوسنامه اشتهاری تام دارد، وی با رستم بن شهریار معاصر بود و در نواحی جبال (کوهستان طبرستان) تا سال ۴۶۲ هجری سلطنت می‌کرد، چون وی وفات یافت فرزندش گیلانشاه به جای او نشست.

۲- دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا[1] در ذیل احوال فصیحی جرجانی می‌نویسد: از جمله ملازمان امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر قابوس است. قصه «وامق و عذرا» را به نظم آورده و بسیار خوب گفته است و این بیت را از آن داستان نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس می‌کند و به تأسف این بیت می‌گوید:

چه فرخ وجودی که از نعمتش بمیرد به پای ولی نعمتش

اما امیر کیکاووس نبیره امیر قابوس است. مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه را تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن محمود غزنوی بوده و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان به طاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس جنگ در دل افتاد و همراه امیر ابوالسواد که والی گنجه و بردع بوده به غزای گرجستان رفته و آنجا به سعادت شهادت استسعاد یافت، در حالتی که زخمدار شده و نزدیک به مرگ رسیده این قطعه را گفت:

کیکاووس ای عاجز گرداب اجل را آهنگ شدن کن که اجل از بام درآمد
روزت به نماز دگر آمد به همه حال شب زود درآید چو نماز دگر آمد

در صحت حکایت فوق که دولتشاه به کیکاووس نسبت می‌دهد تردید است زیرا که کتاب قابوسنامه را بعد از جنگ گرجستان و پس از مصاحبت با امیر ابی السواد تألیف نموده و سرگذشت خود را با آن امیر در فصل ختم کتاب شرح داده است و همچنین رباعی فوق را با اختلاف به طوری که در ذیل نقل می‌شود. در فصل نهم آن کتاب در شکایت از پیری آورده است و معلوم است که در موقع شهادت نبوده:

کیکاووسا در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن که به شصت وسه درآمد
روزت به نماز دگر آمد به همه حال شب زود درآید چو نماز دگر آمد

۳- مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در جلد اول کتاب مجمع الفصحا در ذیل احوال کاووس جرجانی دیلمی با مختصر تحریفی سخنان دولتشاه را نقل کرده و با آنکه خود طابع و ناشر کتاب قابوسنامه بوده است به اختلاف ما بین آن سخنان با

کتاب اشاره نکرده است و سیزده رباعی که ظاهراً از قابوسنامه التقاط کرده به او نسبت می دهد.

۴- پروفسور ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبی ایران شرح مبسوطی از کتاب قابوسنامه نگاشته و در موضوع کتاب تحقیقات مدققانه نموده است و به‌زندگانی خصوصی صاحب کتاب تفصیلاً اشاره‌ای ننموده و به همانقدرکه از متن کتاب در ضمن پاره‌ای حوادث شخصی مؤلف ذکر شده، اکتفاکرده است و ظاهراً مرحوم استاد را در تاریخ تألیف قابوسنامه نیز سهوی روی داده است. چه در مقدمه تحقیقات خود می‌نویسد که تألیف قابوسنامه در ۸۳ - ۱۰۸۲ میلادی اتفاق افتاده است معلوم نیست مدرک این اطلاع ازکجاست ولی به طوری که تاریخ طبرستان و سایر تواریخ می‌نویسند امیرکیکاووس در سنه ۴۶۲ هجری مطابق با سال ۱۰۷۰ میلادی وفات نموده در این صورت چگونه ممکن است که کتاب مزبور ۱۲ سال بعد از وفات مؤلف تألیف شده باشد؟!

ویژگیهای قابوسنامه:

قابوسنامه را امیر کیکاووس به طوری که معلوم می‌شود در ۶۳ سالگی که به منتهای کمال تجربیه رسیده بود نگاشته است، حاصل یک عمر طولانی راکه حاکی از مسافرتها و جنگها و تلخ و شیرینها و دیدن اصناف طبقات و معاشرت با اقسام امم از ترک و عرب و عجم بوده است، در آنجا جمع‌آوری نموده و برای یگانه فرزند خود گیلانشاه به جای گذاشته است ولی فرزندان زبان فارسی همه از نواله‌های دانش آن پدر متمتع و بهره‌مند شدند. مرحوم هدایت در سنه ۱۲۱۵ هجری آن را در تهران با چاپ سنگی به چاپ رسانده و مسیوگری فرانسوی به زبان فرانسه ترجمه کرده و در سال ۱۸۸۵ میلادی در پاریس به چاپ رسیده است. در سالهای اخیر هم با تحقیقات و حواشی محققانه استاد معاصر آقای سعید نفیسی با چاپ سربی منتشر گردید.

کتاب قابوسنامه مشتمل بر چهل و چهار باب و یک مقدمه است. وی در مقدمه فرزند خود را به شرافت نسب متوجه ساخته و پاکی گوهر نژاد اصیل ستوده تذکر می دهد. ابواب و فصول کتاب مشتمل است بر هزاران کلمات حکمت‌آمیز و نصایح دانش‌آموز که با انواع امثال و حکایات و اشعار آمیخته مجموعه نصایح حکیمانه است که از خامهٔ شاهانه تراوش کرده وکلام یکی از ملوک جهاندیده و داناست که با

کمال صراحت و سادگی بدون حشو و زاید به حلیهٔ تحریر در آمده است. از این کتاب به طوری که پرفسور ادوارد براون شمرده است ۵۱ حکایت مندرج است و از شعرای معروف مانند خواجه ابوسعید ابوالخیر، ابوشکور بلخی، ابوسلیک جرجانی، عسجدی، فرخی، قمری جرجانی، رباعیات و ادبیات زیاد استشهاد کرده است. طرز انشای آن به طرزی ساده و بی‌تکلف می‌باشد که می‌توان آن را سرمشق ساده‌نویسی و حسن انجام قرار داد. در سجع و تصنع پیراسته و به ایجاز و سلاست آراسته است. برای آنکه از طرز تحریر و اسلوب انشای آن شاهکار ادبی قرون گذشته نمونه‌ای در این کتاب باشد، به ذکر قسمتی از آن اکتفا می‌کنیم:

«در فزونی گهر در آموختن»

از آموختن ننگ مدار تا از گنگ رسته باشی و اندر نگر به عیب و هنر و دمان که نفع و ضرر ایشان از چیست و سود و زیان ایشان از کجاست آنگاه منفعت خویش از آن میان بجوی ببین که چه چیزهاست که مردم را به منفعت نزدیک می‌کند در پی آن باش و دور شو آن چیزی که مردم را به زیان نزدیک گرداند و تن خویش را لقب کن به فرهنگ و هنر آموختن و این بدو چیز حاصل شود: یا به کار بستن آن چیز که دانی یا با آموختن آن چیز که ندانی! که سقراط گوید هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ عزی بزرگتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست. پس چنان کن که دانش آموختن را وقتی پیدا کنی تا در هر وقت و به هر حال که باشی یک ساعت بر تو نگذرد که دانش نیاموزی اگر چه در آن وقت دانایی حاضر نباشد، از نادانی بیاموز که دانش از نادانان نیز شاید آموخت از آنکه هر وقت که به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی گماری آنکه ترا از روی ناپسند آید دانی که نباید کردن، چنانکه اسکندر گفت: من منفعت نه از دوستان یابم که از دشمنان نیز یابم. از آنکه اگر در من فعلی زشت بوده و دوستان بر موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم دشمن بر موجب دشمنی بگوید و مرا معلوم شود آن فعل بد از خود دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشد نه از دانا.

کیکاووس به‌دو زبان فارسی و طبری اشعار شیوایی سروده که اغلب آنها را به مناسبت مقام در کتاب قابوسنامه یاد نموده و ما برای نمونه پاره‌ای از آنها را ذکر می‌نماییم:

رباعی:

گر بر سر ماه برنهی پایه تخت
ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
همچون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
کان میوه که پخته شد بریزد ز درخت

رباعی:

بی سیم بدم بر من از آن آمد درد
وز بی سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی به حال خویس اندر خورد
بی سیم زبازار تهی آمد مرد.

رباعی:

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ
برگردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو به جان و دل خریدستم من
دانی بخریده بر نگویند دروغ

این رباعی را به زبان طبری سروده و در باب بیستم قابوسنامه ذکر نموده در ذیل می‌نگاریم:

به زبان طبری:

سی دشمن بیشتر تو داری و مونه
نهراسم در میر کهون در دونه
چنین گنه دونا که برین هر زونه
بگو رخته نخته آنکس بخونه

عنصرالمعالی این کتاب را به صورت «پندنامه»ای بر فرزندش، گیلانشاه نوشته و همین صفت بارز یعنی صمیمیت و صداقت نویسنده اصالتی برجسته و ممتاز به کتاب بخشیده است، به‌طوری که نوشته‌های او را می‌توان سخنی شمرد از دل برخاسته و هم بدین سبب است که بر دل می‌نشیند.

نمونهٔ صداقت او را در همان مقدمه می‌توان یافت که از سبب تألیف کتاب سخن می‌راند و به فرزندش می‌گوید: می‌دانم که «هیچ پسر پند پدر خویش را کار بند نباشد ... و اگر چه این سخن را معلوم بود مهر پدری و دل سوزگی پدران مرا نگذاشت که خاموش باشم».

عنصرالمعالی از آن دسته ناصحان نیست که خود بر مسند بلند اخلاق و پرهیزگاری به تفاخر تکیه می‌زنند و دیگران را در زیر آلوده دامن و حقیر می‌بینند. وی باکمال صمیمیت و همدلی از لغزشهای جوانی خود یاد می‌کند، بد و خوب هر چیز را می‌نماید آنگاه چون آدمی را مستعد لغزش می‌بیند می‌گوید ...

کتاب مرزبان نامه و جامعیت آن، هدف تعلیم و تربیت را در قرن پنجم هجری آشکار می‌کند که چگونه درس خواندگان با معلوماتی کلی و شامل پرورش می‌یابند ... وی در اندیشه‌ها و سخنان خود، حقایق زندگی را از نظر دور نمی‌دارد، مگر نه این است که دنیا ترکیبی از خوبیها و بدیها، راستیها و نادرستیهاست و ... در دوستی و دشمنی جانب اعتدال را در نظر داشته باشیم و اندازهٔ همه کارها نگاه دارید خواه در دوستی خواه در دشمنی، که اعتدال جزوی است از عقل کلی.

در باب سی و ششم **قابوسنامه** در آیین و رسم خنیاگری، وقتی از تأثیر موسیقی در انسان و سازگاری راههای گران با «طبع پیران و خداوندان جد» و تناسب راههای سبک و خفیف با طبع جوانان و ترانه با ذوق کودکان و زنان سخن می‌گوید، نمودار معرفت او به روان آدمی است و ما را به مناسبت موقع و مقام و احوال مستمعان چگونه آهنگها و اشعاری باید انتخاب کند و «بر طبع مستمع رود» و با مستان صبوری کند، همه نشان می‌دهد که این مرد از اثر هر چیز در درون آدمی سخت با خبر بوده است، چه آن جا که در بزم است و چه وقتی از تأثیر چیزی در نفوسِ جماعتی بیشتر، سخن می‌راند و مثلاً می‌گوید: بر اسب کوچک منشین «که در نظر مردم» مرد اگر چه منظرانی بُوَد بر اسب کوچک حقیر می‌نماید» و ...

در هر حال سیاست مطلوب عنصرالمعالی درکتاب او جلوه گر است که وزیر را به دادگری و آبادانی و پادشاه را به مشورت با خرد و مدارا و رعیت پروری و داد و دهش و باخبری از حال مُلک و مردم وکار به کاردانان سپردن و فرمان خود را خوار نداشتن سفارش کرده است. تأکید به این که «پند حکما و ملوک شنیدن دیدهٔ خرد را

روشن کند.»[۱]

عبارتی از قابوس‌نامه در بیتی ازگوته شاعر و نویسندهٔ توانای آلمانی، پس از آشنایی با معلقات، قرآن کریم و آثار شاعران بزرگ مشرق زمین به‌ویژه شاعران بلندآوازه فارسی نظیر: حافظ، فردوسی، سعدی، نظامی، مولانا، جامی و دیگران، اشعار عاشقانه، عارفانه و پندآمیزی را به قلم سپرد که بعدها در سال ۱۸۱۹ م منتشر کرد و به جهت ماهیت مشرق زمین این اشعار عنوان عربی «الدیوان الشرقی للمؤلف الغربی» را بر دیوان خود نهاد.

وی سرانجام پس از تعمق و تحقیق، بر آن می‌شود تا برای مصراع دوم بیت مورد نظر آلمانی خود، زیربنای بهتری بیابد، به امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر روی می‌آورد و با اندکی شکیبایی تورق در ترجمه آلمانی قابوسنامه توسط دیتس، به‌این عبارت می‌رسیم:

Dermensch ist unter Seiner Zunge Verborgen.

و این دقیقاً همان واژه‌های آلمانی و همان مفهومی است که در مصراع دوم بیت مورد بحث به چشم می‌خورد. متن قابوس‌نامه چنین است: «سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجهٔ تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم که مردم نهان است زیر سخن خویش چنانکه به تازی گویند: «المرء مخبوء تحت لسانه» با عنایت به آنچه دربارهٔ ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه ذکر شد و با توجه به علاقهٔ خاص گوته به این کتاب، جای تردید باقی نمی‌ماند که محرک اصلی شاعر آلمانی در سرودن این تک بیت دقیقاً همین عبارت عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بوده است. گرچه این مفهوم در بسیاری از اشعار نوشته ادبای ما وجود دارد.[۲]

□ عبدالقادر جرجانی (م ۴۷۱ یا ۴۷۴ هـ ق)

ابوبکر عبدالرحمان عبدالقاهر جرجانی، ادیب و دانشمند بنام قرن پنجم است. مهمترین آثار وی به شرح زیر است:

اسرار البلاغه در نقد و سخن‌سنجی، **دلایل الاعجاز** در معانی و بیان، کتاب

---

۱. مطالب قسمت آخر برگرفته از مقدمه گزیدهٔ قابوس‌نامه، به کوشش مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی است، امیرکبیر، ۱۳۶۲

۲. مجلهٔ آینده، مقالهٔ «عبارتی از قابوس نامه در بیتی از گوته»، دکتر جهانگیر فکری ارشاد، دی ـ اسفند ۱۳۶۸.

الجمل معروف به «جرجانییه» در فقه، کتاب المغنی در شرح ایضاح ابوعلی فارسی، مختصر المغنی به‌نام «المقتصد»، کتاب العدة در صرف و شرح الجمل در توضیح کتاب الجمل مذکور.

□ میرزا مهدی خان استرآبادی

میرزا محمدمهدی پسر محمدنصیر منشی استرآبادی، در اوایل قرن دوازدهم هـ ق در استرآباد به دنیا آمده است. وی در جوانی به همراه پدر به‌پایتخت صفویان، اصفهان رفت و در آنجا به تحصیل پرداخت. او شاعری آغاز کرد و در شعر کوکب تخلص می‌کرد. از اشعار او معلوم است که در شاعری توفیقی نیافته است. وی در زمان سلطان حسین صفوی ناظر امور باغهای سلطانی شد و بعد به سلک منشیان اردوی نادر در آمد و تا روز مرگ آن سلطان مصدر خدمات بزرگ بود.

از میرزا مهدی‌خان علاوه بر منشات او، دو کتاب به نام دُرّهٔ نادری که کتابی مغلق و پیچیده است ــ و شاید مغلق‌ترین کتاب نثر فارسی است ــ دیگر تاریخ جهانگشای نادری است که مفصلتر از درّه نادری و در عین حال ساده و روشنتر از آن است. کتاب دیگری به نام سنگلاخ دارد که کتابی است در لغت ترکی و فارسی و اصل آن محاکمة الغتین امیرعلیشیر نوایی است که میرزا مهدی خان آن را کاملتر کرده است. وی در سال ۱۱۷۳ هـ ق وفات یافت.

خاندان هدایت هزار جریبی طبرستانی

رضاقلی خان هدایت، مهدیقلی خان هدایت، صادق هدایت

سرزمین سرسبز و زیبای مازندران زادگاه فرهیختگان بسیاری در عرصه‌های گوناگون علم و هنر و ادب، و ازجمله نویسندگان بسیاری بوده است، که از خود آثار مفید و گرانسنگی از خود به یادگار گذارده‌اند. در اینجا به شرح زندگی و آثار مهمترین آنها می‌پردازیم:

□ رضا قلی خان هدایت طبرستانی

رضا قلی خان بن محمد هادی هزار جریبی[1] از نوادگان کمال‌الدین خجندی و از اعاظم رجال و دانشمندان دورهٔ ناصری است که در شب پانزدهم محرم به قولی پیش از طلوع آفتاب در سال ۱۲۱۵ هـ در روستای تویه دروار متولد شد. وی در اوان جوانی به منصب خزینه‌داری محمد شاه قاجار منصوب و در سال ۱۲۷۵ هـ به وزارت علوم و معارف ایران رسید.



نقاشی محمود هدایت

رضاقلی خان هدایت جدّ بزرگ صادق هدایت

تألیفات رضا قلی خان در تاریخ و ادب و سایر علوم بسیار مشهور است و نمونه‌ای از درجات عالیه او محسوب می‌شود. کتاب روضة‌الصفای ناصری و مفتاح الکنوز و تذکرهٔ ریاض العارفین و مجمع الفصحا و گلستان ارم و مثنوی بحرالحقایق و کتاب مظاهر الانوار و انوار الولایه و فهرست التواریخ و منهج الهدایه و مدارج البلاغه و لطایف المعارف و رسالهٔ جامع الاسرار و دیوان غزلیات که حدود

۱ـ منطقه‌ای است در جنوب بهشهر واقع در نواحی کوهستانی.

هشت هزار بیت دارد به علاوه قصایدش که بیش از ده هزار بیت است از تألیفات با ارزش اوست. افزون بر آثار فوق، دارای تألیف ارزشمند دیگری به نام فرهنگ انجمن‌آرا می‌باشد.

وی دارای اخلاق پسندیده و نیات حسنه بوده و در طریقت، پیرو مستعلی شاه شیروانی و از مریدان سرسپرده اوست. وی در سال ۱۲۸۸ هـ از دنیا رفت.

هدایت هر چند اشعار زیبایی از خود به یادگار گذاشته ولی شهرت وی در فن تاریخ نگاری است و در حقیقت مقام شاعری در مقایسه با تاریخ نگاری در مرحله پایینی قرار داشته است. در اینجا به بیتی اشاره می‌کنیم که به وسیله نشاطی خان هزار جریبی در مقام او سروده است:

تا که شعر ایجاد شد آمد دوشاعر در وجود
امـرءالقیس از عرب، خانِ هدایت در عجم

اینک به شرح سه اثر معروف ادبی او می‌پردازیم:

۱ـ مجمع الفصحا: در این کتاب که یکی از کاملترین تذکره‌ها به زبان فارسی است بالغ بر ۷۰۰ تن از شعرا و گویندگان ایران با گزیده‌ای از اشعار آنان ذکر شده است.

وی در جمع آوری مطالب آن از کتاب لباب الالباب عوفی و سایر تذکره‌های معروف استفاده کرده است.

۲ـ ریاض العارفین: که حاوی شرح حال شعرای متصوف و عرفا و منتخب آثار آنان است.

۳ـ فرهنگ انجمن آرا: وی در توضیح واژه‌ها مثالهایی از اشعار فارسی ذکر کرده است.

این کتاب همچنین مقدمه‌ای در تاریخ و ساختمان زبان فارسی به همراه دارد، این فرهنگ آخرین تألیف هدایت به شمار می‌رود. استناد این فرهنگ بیشتر بر فرهنگ جهانگیری تألیف جمال‌الدین حسین که به سال ۱۰۱۷ در هندوستان تألیف کرده است، می‌باشد.

□ مهدی قلی هدایت

مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) فرزند علی قلی خان مخبرالدوله ابن رضا قلی خان هدایت لَلِه باشی در هفتم شعبان سال ۱۲۸۰ هـ ق متولد شد و در ۱۴ سالگی برای ادامهٔ تحصیل خویش به برلن رفت و مدت سه سال مقیم آنجا شده بود. وی سپس از آلمان به تهران برگشت و ابتدا مترجم اتاق پیاده نظام مدرسه دارالفنون و سپس مدرس زبان آلمانی همان مدرسه شد و بعد به پیشخدمتی ناصرالدین شاه منصوب و مدت یک سال در این سمت باقی ماند.

مهدی‌قلی هدایت در سال ۱۳۱۵ هـ ق وقتی که پدرش مخبرالدوله فوت

شد، شاه به خاطر علاقه‌ای که به او و اولادش داشته، هر یک از فرزندانش را به‌اعطای خلعت و لقبی خشنود ساخت و از جمله مهدی قلی خان راکه به خان خاقان معروف بوده به لقب مخبرالسلطنه ملقب ساخت.

هدایت در دورهٔ مظفرالدین شاه دو بار رئیس پستخانه و مدرسه علمیه شد و دو نوبت هم رئیس گمرکات آذربایجان گردید.

آثاری که مهدی قلی در این دوره از خود باقی گذارد، یکی **تحفة‌الآفاق** در تاریخ و جغرافیای اروپاست. دیگری **فوائد الترجمان** در تعلیم زبان فرانسه است.

در سال ۱۳۲۰ به همراه مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک به زیارت مکه معظمه مشرف شد و از راه چین و ژاپن به امریکا نیز مسافرت کرد و در بازگشت به‌ایران کتاب **سفر دورکره** را نوشته است. وی به هنگام مشروطیت نظر خود را ضمن رساله‌ای به عنوان **بر من چه گذشت** نوشت. در زمان محمدعلی شاه، پس از کشمکشهایی که میان مشروطه خواهان و طرفداران شاه واقع می‌شود، مخبرالسلطنه مأمور تقاضای صدور فرمان مشروطیت از وی می‌شود. محمدعلی میرزا فرمان مشروطه را صادر و به وسیله مخبرالسلطنه به مجلس می‌فرستد. وی در کابینهٔ ناصرالملک در سال ۱۳۲۵ ق به وزارت علوم منصوب می‌شود و بعد در کابینهٔ نظام السلطنه وزارت عدلیه را به عهده می‌گیرد و بعد از چندی به وزارت علوم منتقل می‌شود.

مهدی قلی هدایت در سال ۱۳۲۶ حکمران آذربایجان شد و در این سال به غائله تقاضای مطالبات قشون روس از ایل شاهسون خاتمه می‌دهد. پس از به توب بستن مجلس از طرف محمد علی میرزا، طبق تلگراف مشیرالسلطنه به حکو ت آذربایجان برقرار می‌ماند ولی بر اثر اغتشاشاتی که در تبریز پدید می‌آید و جانش را به خطر می‌بیند، از راه قفقاز به اتریش و برلن و سپس به پاریس می‌رود و سردار اسعد را تشویق می‌کند که به اصفهان برود و به نهضتی که در آنجا شروع شده کمک کند. سردار اسعد پیشنهادش را می‌پذیرد و سپس به طرف ایران حرکت می‌کند و پس از خاتمهٔ کار، محمدعلی میرزا به مخبرالسلطنه تلگراف می‌کند که به حکومت آذربایجان منصوب گشته و به طرف آن خطه حرکت کند.

هدایت به هنگام حکمرانی با جدیتی تمام امنیت آن سامان را برقرار می‌کند و پس از سه سال که امان‌الله میرزا از طرف سپهسالار به جای او منصوب می‌گردد، او نیز از تبریز به فرنگ می‌رود و بعد از مدتی کوتاه به همراه سردار اسعد به ایران

مراجعت می‌کند و حاکم فارس می‌شود.

در سال ۱۳۳۰ هـ ق در این مأموریت پس از سه سال بر اثر مخالفت با سفیر انگلیس به نام «مارلینگ» به تهران احضار و خانه‌نشین می‌شود. او دورهٔ فراغت را به تحقیق در علم موسیقی پرداخته و کتابی به نام مجمع‌الادوار در علم موسیقی قدیم می‌نویسد. در سال ۱۳۳۹ هـ ق آشوبی در رشت و تبریز به بهانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ برپا می‌شود و او که در آن وقت وزارت مالیه را به عهده داشته، از طرف وثوق‌الدوله مأمور دفع شورش آذربایجان شد و مرحوم شیخ محمد خیابانی که با وی مخالفت کرده و او هم به کمک قزاقها، خیابانی را از پا درآورده است، قتل خیابانی به‌وسیلهٔ او، موجب ایجاد کدورت آزادیخواهان از او شد.

مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) در سال ۱۳۰۱ درکابینهٔ مستوفی به وزارت فواید عامه و تجارت منصوب و بعد رئیس دیوان عالی تمییز شد و بالاخره در سال ۱۳۰۶ شمسی به ریاست وزرایی منصوب و تا بیستم شهریور ۱۳۱۲، «با تشکیل چهار کابینهٔ متوالی، طولانی‌ترین ادوار نخست‌وزیری عصر رضاشاه به نام وی ثبت شده است.»

بعد از آن در محل «دروس» نزدیک قلهک با خاطری آسوده منزوی شده و به مطالعه و تحقیق مشغول گردیده است.

مخبرالسلطنه تألیفات متعددی دارد که از آنجمله می‌توان آثار زیر را نام برد:

فواید الترجمان، تحفه مخبری، تحفة الاریب، مجمع الادوار، تحفة الافلاک، تحفة الافاق، تاریخ ایران، افکار امم، سفرنامهٔ دورکره، احوالات خویش، بستان الادب، چنته مخبری، جبر و مقابله و هندسه و مثلثات، تعلیم الاطفال، رساله در منطق، رساله در تصوف، دیوان اشعار، به‌علاوهٔ تعدادی مقالات مندرج در جراید و مجلات ادبی ایران.

مهدی‌قلی‌خان به زبانهای آلمانی، فرانسه و عربی اطلاعات کافی داشته است. مخبرالسلطنه علاوه بر تألیفات متنوع دارای قریحه و ذوق شعری نیز بوده است.



نمونه‌های اشعار وی به قرار زیر است:

پی آرامش کشور فتاده به هر سو همچنان سنگ فلاخن
گهی اندر شمالم جان همی کاست گهی اندر جنوبم سوده شد تن



گل عزیز است ولی شاخه بیخارش نیست
هر که ازخار رهد چیدن گل کارش نیست
تو زاغیار رخ خویش بپوشان زنهار
نرسد میوه در آن باغ که دیوارش نیست



کودک در به در

ای پسر چون مادرت شبها به مهر وقت خفتن دست بنهد زیر سر
یادکن ازکودکان در به در
چون لباس نو خَرَد بابا تورا و آن لباس کهنه را آری به در
یاد کن ازکودکان در به در

چون شوی درمدرسه از درس و مشق زیر سایه باب و مامت بهره ور
یاد کن ازکودکان در به در
هر کجا تو کودکی بینی به ناز دست مهرش می‌کشد بر سر پدر
یاد کن ازکودکان در به در
چون یتیمی را به بینی تو به راه دست زیر سر بخفته در گذر
یاد کن ازکودکان در به در

○ ○ ○

درباره مساوات و برادری انسانها:

با اینهمه اختلاف صورت از یک گهرند اهل عالم
گر زرد و سیاه و گر سپیدند پیوستگی همه مسلم
نیکو نگرید یکدیگر را چون جمله برادرید با هم

○ ○ ○

به شوقی فراوان به سالی دراز
خرد کرد در کشف راز
کزین نظم و پیوند ناظم کجاست؟
کی‌اش ابتدا بود و کی انتهاست؟
بدیدم در گردش روزگار
مسلسل خزان و مسلسل بهار
بسی صورت گونه‌گون، کان گذشت
بیامد ره خویش را در نوشت
کر و فر این آسمان کبود
چو دیدم اندر دل دره بود
نه افزود چیزی نه چیزی بکاست
که صورت برفت و حقیقت بجاست
ورق را بخوانده همه روی و پشت
بجز حیرتم نیست چیزی به شست
خرد گویدم باز با هوش باش
سر و شست زهر سو رسد گوش باش

تو هم صورتی چون ز صورت رهی
سوی معنی خویش رومی نهی

○ ○ ○

رباعی:

یک‌نیمه‌شد ازعمر و درآن‌سودی نیست
در باقی عمر روی بهبودی نیست
در کورهٔ دل چه آرزوها پختم
در سینه مرا بهره بجز دودی نیست

او علاوه بر شعر در نوشتن نثر نیز توانا بوده است.

اینک به نمونه نثر مهدی قلی هدایت که دربارهٔ تهذیب اخلاق نوشته است، توجه می‌کنیم:

ریشهٔ اخلاق جلب نفع و دفع ضرر و خوی ذخیره است که به نسبتی در جماد و نبات و حیوان ظهور دارد و سرشتی است گسستن از جوهری و پیوستن به جوهری در جماد جلب نفع و دفع ضرر است و هر چیز جالب مطلوب خود. میل، ترکیبی ابتدای هوا و هوس و نفرت و محبت است ...

راه تهذیب نفس، کفّ نفس است و کفّ نفس گذشتن از شهوات و لذات است، این گذشت عوض می‌خواهد ... اگر وعده و وعید نباشد و مردم از ثواب و عقاب مأیوس و مطمئن شوند نتیجه رسوخ هرج و مرج خواهد بود.



□ صادق هدایت

صادق هدایت در شب سه شنبه بیست و هشتم بهمن ماه سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تهران در خانواده‌ای مشهور تولد یافت. نام وی را به توصیهٔ پدربزرگش نیّرالملک، صادق نهاده‌اند. صادق چهارمین نسل از رضاقلی خان هدایت هزار جریبی طبرستانی است که نظامت مدرسهٔ دارالفنون را در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به‌عهده داشت.



فرزاد هدایت علوی مینوی

گروه ربعه

صادق هدایت تحصیلات ابتدایی را در مدرسه علمیه آموخت و پس از آن به دارالفنون که دبیرستان مهم تهران بود رفت و تا سال سوم آنجا درس خواند، بعد راهی مدرسهٔ سن‌لویی شد تا زبان فرانسه را بیاموزد.

وی به هنگامی که در مدرسهٔ علمیه درس می‌خواند ـ سال پنجم یا ششم دبستان یک روزنامه دیواری تهیه کرد و نام آن را «ندای اموات» گذاشت. آرم این روزنامه را که خودش نقاشی کرده بود خیلی عجیب و وحشتناک بود. تصاویری خیالی و در عین حال وهم‌انگیز از عزرائیل که داس اجل در دستش بود، هر هفته مطالبی زیر این آرم می‌نوشت.

او از ابتدا به مسائلی در زمینه احضار ارواح، جادوگری، کیمیاگری، جفر، رمل، کف‌بینی و پیشگویی علاقهٔ شدیدی نشان می داد وگاه خود نیز در این زمینه دست به عملیاتی می‌زد. وی از گوشت‌خواری متنفر بود و علاقهٔ شدیدی به گیاه‌خواری داشت و هیچ‌کس نمی‌توانست مانع گیاه‌خواری او شود.

ضمناً وی به پرداختن به امور دنیوی علاقهٔ چندانی نشان نمی‌داد و با

روحیه‌ای مأیوس ادامهٔ زندگی می‌داد و فکر خودکشی همیشه همراه او بود، زیرا در چندین داستانش خودکشی اتفاق افتاده است.

قصد خودکشی در رود «مارن»

خودکشی اول صادق هدایت که به حادثهٔ رود مارن شهرت پیداکرده مربوط به زمانی است که او هنوز در مراحل آغازین کار نویسندگی‌اش بوده است، نه خانواده و نه جامعه شناخت درستی از هنر و نبوغ او نداشتند و بعد از این حادثه است که داستان «زنده به‌گور» را می‌نویسد.



صادق هدایت بیست‌وچهارساله و به‌هنگامی‌که به‌قصد تحصیل در پاریس به‌سر می‌برد. در همین سفر خودکشی در رود مارن اتفاق افتاد.

او در سال ۱۹۲۸ بود که به دیدن برادرش عیسی‌خان می‌رود. آنوقت او در «فونتن بلو» زندگی می‌کرد. با هم ناهار خوردند و سپس صادق از برادرش می‌خواهد به جنگل بروند.

با هم به «ساموآ» همان مکانی که رودخانه مارن از آن می‌گذشت رفتند. پس از گشت و گذار، هنگام غروب از هم جدا شدند و او از عیسی خداحافظی کرد و پس از آن که محیط آماده شد، خود را به رودخانه می‌اندازد. در حال غرق شدن بود که قایقرانی که به طور اتفاقی از آنجا می‌گذشت با پارس سگ متوجه ماجرا می‌شود و او را پس از نجات دادن به پلیس تحویل می‌دهد و پلیس او را به خانهٔ برادرش می‌برد و... وی در این هنگام بیست و پنج سال داشت.

خودکشی صادق هدایت

سال ۱۹۵۱ بود که او مستأجر آپارتمانی شد و این ساختمان دارای سرایداری بود به نام بانو «Copie» هفتاد و دو ساله. او اظهار می‌دارد که «آقای هدایت در روز جمعه ششم آوریل ۱۹۵۱ آمد و آپارتمان را تحویل گرفت. از آن روز دیگر من او را ندیدم. او به من هیچ حرف نزد. من هیچ اطلاعی دربارهٔ او نمی‌توانم بدهم. مستأجران خانه از دیروز بوی تند گاز را در پله‌ها حس کردند. از ترس اینکه مبادا یکی از شیرهای گاز بازمانده باشد، بی‌خبر از این که آقای هدایت در آپارتمان خودشان هستند، شیرگاز اصلی خانه را دادیم بستند.»

امروز ساعت حدود چهار بعدازظهر، اولین باری بود که کسی به ملاقات آقای هدایت می‌آید و این شخص یکی از دوستان ایشان بود، به من گفت با آقای هدایت قرار ملاقات دارد و از این که ایشان را در وعده‌گاه نیافتند، متعجب به نظر می‌رسیدند. و چون من به ایشان گفتم که ما دیروز بوی گاز استشمام کردیم از من کلیدهای در آپارتمان آقای هدایت را خواستند. من به ایشان گفتم که کلید ندارم و اگر ایشان می‌خواهند به مسؤلیت خودشان در آپارتمان را بدهند کلیدساز باز کند هیچ اشکالی نمی‌بینم.

این طور شد که من رفتم و کلیدسازی که در همسایگی ماست آوردم و او در را بازکرد جسد مستأجر جدیدمان راکه برکف آشپزخانه درازکشیده بود دیدم. تمام سوراخها و درزهایی که هوای بیرون را به آشپزخانه می‌آورد به دقت با پنبه بسته

شده بود.[۱]

برداشتهایی از نوشته‌های صادق هدایت: هدایت در اغلب نوشته‌هایش از انزوا و گوشه‌نشینی و دور از جمع بودن را مطرح می‌کند و به‌ویژه در کتاب بوف کور چنین می‌نویسد: «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد... فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم، زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردم که چه ورطهٔ هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد.»

او در جاهای دیگر درمورد مرگ می‌گوید: مرگ چه لغت بیمناک و شورانگیزی است! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان دست می‌دهد. خنده را از لبها می‌زداید، شادمانی را از دلها می‌برد، تیرگی و افسردگی آورده، هزارگونهٔ اندیشه‌های پریشان از جلو چشم می‌گذراند...

ای مرگ! تو از غم و اندوه زندگانی کاسته بار سنگین آن را از دوش بر می‌داری، سیه روز تیره بخت سرگردان را سر و سامان می‌دهی تو نوش‌داروی ماتم‌زدگی و نا‌امیدی می‌باشی، دیدهٔ سرشکبار را خشک می‌گردانی.

تو مانند مادر مهربان هستی که بچه خود را پس از یک روز طوفانی در آغوش کشیده، نوازش می‌کند و می‌خواباند ...

شب جمعه مرده‌ها آزادند و می‌آیند بالای بام خانه‌شان، بنابراین نباید از آنها غیبت کرد و باید به دعای خیر آنها را یاد کرد.

و همچنین داستانهایی که در آنها خودکشی اتفاق افتاده است عبارتند از: خودکشی آبجی‌خانم، خودکشی در داستان گرداب، خودکشی در داستان آینهٔ شکسته، خودکشی در صورتک‌ها، خودکشی در داستان چنگال، خودکشی در داستان گجسته دژ، خودکشی در داستان سامپینگه، و...

صادق هدایت بانوشتن داستانهای گوناگون، روش داستان نویسی را در ادبیات ما متداول کرده است. هیچ یک از داستان نویسانی که از سبک او پیروی می‌کنند، از لحاظ استحکام فنی و عمق مضمون به پای او نرسیده‌اند. او علاوه بر داستانهای خود، دربارهٔ آداب و رسوم مردم و ادبیات عامیانه ایرانی و همچنین

۱. دربارهٔ تاریخ مرگ صادق هدایت چند روایت نقل شده است: دهم مارس ۱۹۵۱، نهم و دهم آوریل ۱۹۵۱ ساعت پنج بعداز ظهر و ۱۹ یا ۲۰ فروروردین ۱۳۳۰.

متون پهلوی تألیفات دارد. تحقیقات او در زمینهٔ ادبیات عامیانه در زمرهٔ نخستین تحقیقات منظم و مرتّبی است که در این زمینه انجام گرفته است. هدایت به این رشته از تحقیقات علاقهٔ خاصی دارد و می‌خواهد و میل و توجه همه را به آن جلب نماید. ذوق و شوق و ترغیب و تشویق او در توجه بسیاری از دوستان و نزدیکان به ادبیات عامیانه مؤثّرافتاده است.

آثار تحقیقی و ترجمه‌های او از متون پهلوی، از روی دقّت و باریک‌اندیشی انجام گرفته است. با همه این اوصاف، این نکته را نباید از نظر دور داشت که در اغلب نوشته‌هایش نوعی یأس و نامیدی وجود دارد و علاقه‌ای نسبت به تعلقات دنیوی از خود نشان نمی‌دهد. گویا از ابتدا از سرانجامش باخبر بوده است و حتی مرحوم دکتر شریعتی نیز با اطلاع از وضع روحیاتش اظهار داشت که وی سرانجام دست به خودکشی خواهد زد.[1]

تألیفات صادق هدایت عبارتند از: **سه قطره خون، سایه روشن، بوف کور، زنده بگور، وغ‌وغ ساهاب، سگ ولگرد، حاجی‌آقا، علویه خانم و ولنگاری، آب زندگی، اوسانه، نیرنگستان (متل)، توپ مروارید، رباعیات عمر خیام، مسخ (ترجمه)، زند و هومن یسن، شکند گمانی ویچار، گجسته ابالیش، کارنامهٔ اردشیر بابکان، شهرستانهای ایران**، و...

□ آقا لر

وی فرزند محمدبن رفیع بن محمد امین مازندرانی است که دانشمندی محقق و مورخی متتبع است. او از نویسندگان معاصر شاه عباس صفوی بوده است. نامبرده از طرف پادشاه صفوی به آمل تبعید شد و در آن شهر بود که کتاب «تاریخ آمل و مازندران» خود را نوشته است.

گفته شده است که کتاب مذکور نزد آقای طاهر بهرامی[2] فریدونکناری قرار دارد. تاریخ نگارش آن سال ۱۳۰۶ بوده است.

---

۱. قسمتی از مطالب فوق از کتاب «خودکشی صادق هدایت»، تألیف اسماعیل جمشیدی، انتشارات زرین، ۱۳۷۳، نقل شده است.

۲. گویا نامبرده در سال ۱۳۷۵ وفات یافته است.

□ ابوتراب نظم الدوله

میرزا ابوتراب خان خواجه نوریان ملقب به نظم‌الدوله در تاریخ ۱۲۳۷ شمسی متولد شد و در ششم مهرماه ۱۳۰۶ شمسی در قریه سوهانک شمیران زندگی را بدرود گفت.

وی از خاندان خواجه نوری بوده واسلاف ایشان به ترتیب حبیب‌الله فرزند اسدالله فرزند میرزا فتح‌الله لشگرنویس باشی (برادر میرزا آقا خان نوری صدراعظم) است. او در اوان کودکی در تبریز درکلاس مخصوص همدرس ولیعهد مظفرالدین میرزا بوده و در آنجا خدمت استادان بزرگ تحصیل و زبان فرانسه را فراگرفت و پس از مراجعت از تبریز به سمت مترجمی و معاونت «کنت دو مونت فرت» رئیس شهربانی منصوب گردید و مدت چهارده سال تا کشته شدن ناصرالدین شاه به این سمت باقی بود و در تمام دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه به خاطر کینهٔ شخصی شاه نسبت به او خانه‌نشین گردید و مدتی هم در تبعید کاشان به سر برد. وی از اوایل مشروطیت مجدداً به‌کار دعوت شد و تاکودتای سال ۱۲۹۹ مشغول بود و در موقع کودتا معاون وزارت جنگ بود ولی بعد از چندی ازکارکناره گرفت و بقیهٔ عمر را در قریه سوهانک در باغ خود انزوا اختیارکرد. ترجمه‌های او عبارتند از:

۱ـ تاریخ ماری استوارت در دوجلد، ۲ـ سرگذشت کنتس دوباری، ۳ـ سرگذشت بارون تاورنیه، ۴ـ تاریخ ایرانیان تألیف کنت دوگبینو که جلد نخست آن در سال ۱۳۲۶ به وسیلهٔ فرزند ایشان فتحعلی خواجه نوریان چاپ شد، ۵ـ دو جلد آخر سرگذشت کنتس دوباری، ۶ـ دورهٔ جنایات نامی، ۷ـ مسئلهٔ مشرق زمین، ۸ـ تاریخ جمهوری رم، ۹ـ تألیف کنت وسگور.

□ ابوالحسن آموزگار

ابوالحسن مشهور به ظهیرالاسلام فرزند مرحوم شیخ عبدالحسین معروف به شیخ العراقین حدود سال ۱۲۷۱ شمسی در ساری متولد شد و پس از کسب تحصیلات مقدماتی نزد پدرش و نزد استادان فن به تحصیل علوم پرداخت و از موقع افتتاح مدرسهٔ نصرت احمدی ساری در سال ۱۳۳۳ هجری زمان مدیریت محمدامین فرزند ادیب‌الدوله به خدمات فرهنگی وارد شد و به سمت دبیری ادبیات منصوب شد. وی در سال ۱۳۲۷ شمسی در اثر عارضه کسالت ممتد درگذشت.

□ ارسلان خلعت‌بری

ارسلان فرزند علیقلی «امیر اسعد» در سال ۱۲۸۳ در تنکابن متولد شد. نامبرده نویسنده‌ای توانا و از دودمان اصیل محمدولی خان سپهسالار تنکابنی است که تحصیلات مقدماتی خود را در موطن خود به پایان رسانیده و سپس به تهران آمد و در نزد استادان فن علوم مختلف را فراگرفت و در رشتهٔ قضایی زحمات زیادی کشیده و یکی از وکلای درجه اول دادگستری شده بود. او بعد از وقایع شهریورماه ۱۳۲۰ شروع به نگارش یک سلسله مقالات علمی و ادبی و انتقادی و سیاسی در جراید کشور کرده است.

تألیفات او عبارتند از: ۱ـ شرح قانون تجارت، ۲ـ نکاح در فقه اسلامی، ۳ـ حقوق بین الملل.

□ ابراهیم خواجه نوری

در سال ۱۲۷۹ شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در مدرسه سن‌لویی تهران به پایان رسانیده و در سال ۱۹۲۳ میلادی برای تکمیل تحصیلات به فرانسه رفت و مدت سه سال در آنجا در مدرسه عالی پست و تلگراف مشغول تحصیل شد و سپس در سال ۱۹۲۷ میلادی به بلژیک رفت و مدت پنج سال هم در آنجا به تحصیل رشته اقتصاد و حقوق اداری پرداخت و در سال ۱۹۳۲ به ایران مراجعت کرد و به مدیریت مدرسه عالی پسست و تلگراف منصوب گردید و بعد به شغل وکالت دادگستری پرداخت و پس از آن در کابینه قوام‌السلطنه معاون نخست وزیر شد. در سال ۱۳۰۰ نامهٔ جوانان را انتشار داد و در شماره اول به علت درج رباعی «کفن سیاه» نامه او توقیف و مدیرش زندانی شد. رباعی مذکور این است:

تا کی کفن سیاه در بردارید
تا چند نقاب ننگ بر سر دارید
گر طالب آزادی و علم و هنرید
یکباره حجاب جهل ابر بردارید

ابراهیم خواجه نوری مدتی نیز به سمت منشی حزب عدالت و مدیر روزنامهٔ عدالت اشتغال داشت. این روزنِامه از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ شمسی تحت مدیریت وی اداره می‌شد.

تألیفات او عبارتند از:

۱ـ تجدید عظمت ایران، ۲ـ نقص دمکراسی در سال ۱۲۹۴ به زبان فرانسه در فرانسه نوشته است، ۳ـ یک ایرانی در مقابل زن، ۴ـ مشهودات گفتنی، ۵ـ هزار و یک سؤال بیجا، ۶ـ بیوگرافی دوازده نفر از رجال ایران.

او یکی از بهترین نویسندگان شرح حال است.

□ احسان طبری

احسان فرزند حسین فخر طبری فرزند شیخ علی‌اکبر طبری جویباری از مجتهدان آن وقت بوده است که در سال ۱۲۹۴ شمسی در ساری متولد شد. نامبرده تحصیلات مقدماتی خود را در ساری انجام داد و برای تکمیل اطلاعات علمی خود به تهران رهسپار شد و چند سالی نیز نزد مدرسان مدارس به فراگرفتن علوم مشغول شد و به لحاظ اینکه مدتی در جمع گروه معروف «پنجاه و سه نفر» که به‌رهبری دکتر تقی ارانی مدیر مجلهٔ دنیا وارد شده بود به مرام اشتراکی متمایل و پیرو افکار آنان گردید.

پس از دستگیری اعضای گروه مذکور، وی نیز در شهر قائم شهر دستگیر و برای محاکمه به تهران اعزام شد و تا شهریور ۱۳۲۰ زندانی بود و بعد از آزادی با همکاری ایرج اسکندری و دیگران جزو هیئت تحریریه روزنامهٔ رهبر ارگان رسمی حزب توده ایران شد و مقالات ادبی و سیاسی بسیار تندی به‌نگارش درآورد که در آن روزنامه منتشر شد و مدت سه سال هم سردبیر روزنامهٔ نامهٔ مردم بود و نویسندگی مجلهٔ رزم را به‌عهده داشت. در بهمن ۱۳۲۷ از مرز خارج شد و به مسکو رفت. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی همراه کیانوری به ایران بازگشت و پیرامون عدم نتایج مفید از افکار اشتراکی، چگونگی بازگشت به ایران، پیروزی انقلاب اسلامی و جهان‌بینی اسلام مطالبی بیان کرد که حدود سال ۶۳ در روزنامهٔ اطلاعات درج شده است. او در سال ۱۳۶۸ درگذشت.

نامبرده تألیفاتی نیز دارد که اغلب آنها به چاپ رسیده است. برخی از تألیفاتش عبارتند از: شکنجه و امید (۱۳۲۶)، مجموعه‌ای از قطعات ادبی و دوزخ (۱۳۲۷)، و خدایان ازبند رسته (۱۳۳۱)، کتابهای داستانی اوست.

پس از انقلاب اسلامی چهرهٔ خانه و راندهٔ ستم، خانوادهٔ برومند، دههٔ نخستین و سفر جادو در سال ۱۳۵۸ و پنجابه را در سال ۱۳۶۰ و چشمان قهرمان باز است را در سال

۱۳۶۱ منتشر کرده است.[۱]

احسان طبری که به‌عنوان یک نظریه‌پرداز شهرت دارد، در شعر و ادب نیز دست داشته و به سبک بدیع منظومه‌هایی سروده است که نمونه‌هایی از آن در زیر ذکر می‌شود:

دلتنگی پاییز

زند بر شیشه‌ها ضربی اِلَمناک ز ابر شامگه باران پاییز
کشیده زآسمان تا خاک نمناک طبیعت پرده‌ای شوم و غم‌انگیز

○ ○ ○

به زیر ضربت شلاق باران بلرزد در سیاهی سایه کاج
بتازد فارغ اندر جویباران جناب خیره سر بر زین امواج

○ ○ ○

نشسته سر گران در دفتر کار چو برجی پرشده از نغمه مرگ
تو گویی پیش من از دار شده آویخته از شاخ بی‌برگ
نگاهم گم شده در غیر معلوم تنم چون صخره‌ای خاموش وسنگین
همی خواند سرود ناخوشی بوم چه زهرآگین بود این فصل غمگین

آهنگی در ماهتاب

بر سر باغهای خوش منظر ماه بس بی‌دریغ تافته است
وز شعاع لطیف و شبنم تر پرنیان سکوت یافته است
باغ خاموش و گل همی چیند دلبری خوبرو، زحوروشان
شبنم و ماهتاب دست به هم گیسویش را کند ستاره نشان
بوسه‌ها می‌زند به رخسارش پرتو مهربان ماه تمام
موی زرین، چو باغ آشفته چشم‌آبی وچون آسمان آرام
او درآن دم که گل همی چیند نغمهٔ نغز و شاد می‌خواند
در دلم آن نشد که بنشیند پای از رفتنم فرو ماند
کاش کی قلب بد از فولاد تا نگشتی برای او شیدا

۱. فرهنگ داستان نویسان ایرانی، ص ۱۴۴.

□ احمد بریمانی

احمد فرزند کربلایی محمدقاسم در سال ۱۲۸۴ شمسی در ساری به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی خود را در آنجا به پایان رسانیده است. وی مدتی در آموزش و پرورش خدمت کرده و سپس در سال ۱۳۰۷ شمسی با هزینه شیلات ایران برای کسب اطلاعات صنعت ماهی و ماهی شناسی به روسیه رفت و تا سال ۱۳۱۲ در مدرسه تکنیکوم حاجی طرخان فاکولته بیولوژی انستیتوی ماهی آکادمی تیمریازو در مسکو و مدارس دیگر ماهی به تحصیل اشتغال داشته است. او پس از بازگشت به ایران به ریاست شیلات برگزیده شد.

وی کتابی به نام **دریای خزر** تألیف کرد که نخستین اثری است دربارهٔ ماهی و وضعیت عایدات و آبزیان این دریا به زبان فارسی و دارای مقدمه‌ای از تاریخ بنا در وضعیت جغرافیایی بحث می‌کند. چاپ اول آن در سال ۱۳۲۶ شمسی بود و چاپ بعدی آن در سال ۱۳۵۵ توسط دانشگاه تهران انجام شد.

□ ابوالحسن عمیدی نوری

ابوالحسن فرزند عمیدالشعرا، در سال ۱۲۸۲ شمسی متولد شد و پس از انجام تحصیلات مقدماتی برای کسب اطلاعات بیشتر علمی به تهران عزیمت کرد و پس از اتمام تحصیلات به سمت وکیل دادگستری مشغول فعالیت شد.

وی در سال ۱۳۲۱ شمسی روزنامهٔ ادبی ـ سیاسی «داد» را در مرکز انتشار داد. او از خانوادهای نجیب و اصیل مازندران است. نامبرده علاوه بر مقالات دارای تألیفات زیر است:

۲ـ کتاب تخت جمشید، ۲ـ جرم و مجازات.

□ ابوالفضل لسانی

در سال ۱۲۷۶ شمسی در یکی از روستاهای شهرستان نور متولد شد و علوم مقدماتی را در نور و آمل آموخت و سپس در سن ۲۲ سالگی به تهران رفت و پس از اتمام دورهٔ تحصیلات، در وزارت آموزش و پرورش مشغول به کار شد و سپس به وزارت دادگستری منتقل و به سِمت دادستان خراسان منصوب گردید و در بهمن ۱۳۲۰ به ریاست دادگاه جنایی مرکز انتخاب و پس از شش ماه منتظر به خدمت شد و آنگاه به شغل وکالت پرداخت.

ابوالفضل لسانی در سال ۱۳۰۱ شمسی امتیاز مجلهٔ کار را دریافت کرد.
تألیفات وی عبارتند از: ۱ـ مادر گناهکار، ۲ـ متن محاکمه آقای لسانی در دادگاه جنحه تهران، ۳ـ سلسله مقالات مفصل به نام بختیاری و انگلیسی‌ها، ۴ـ قاجاریه و انگلیسی‌ها، ۵ـ یادداشتهایی به عنوان طلای سیاه یا بلای ایران.

□ *اردشیر برزگر*

اردشیر فرزند حسن متولد سال ۱۳۱۳ هجری در شهر بابل است که تحصیلات خود را در بابل و تهران به پایان رسانیده است. او ابتدا به شغل معلمی اشتغال داشته و پس از مسافرت به باکو به بابل برگشت و دست به تألیف زد که کتاب تاریخ مفصل تاپورستان تألیف اوست. او این کتاب را به پنج بخش تقسیم کرده است: بخش یکم ـ تاریخ تاپورستان پیش از اسلام (تا پایان دورهٔ ساسانیان ـ ۶۴۱ میلادی). بخش دوم ـ نامه تنسر هیربد هیربدان زمان اردشیر بابکان ۲۲۶ میلادی به گشنسب شاه پادشاه تاپورستان. بخش سوم ـ جغرافیای تاریخی پیش از دژودیه و شهرهای نامی و گمنام تاپورستان. بخش چهارم ـ واژه‌های فرهنگی و تاریخی وابسته به تاریخ تاپورستان. بخش پنجم ـ شرح حال بسیاری از نویسندگان تاپوری ایرانی و تازی و اروپایی که کتابهای آنها مورد استفاده قرارگرفته است.
جلد اول کتاب مذکور درسال ۱۳۲۹شمسی در۱۷۴صفحه چاپ‌شده است.

□ *اسدالله یمین اسفندیاری*

اسدالله یمین مشهور به حاج یمین‌الممالک، فرزند میرزا جعفرخان اسفندیاری از خاندانهای قدیمی مازندران بوده که نسب این خانواده به کیا اسفندیاری می‌رسد.

وی در سال ۱۳۰۶ هجری در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در مدرسه سن‌لویی و دارالفنون به پایان رسانیده و در سال ۱۳۲۵ در وزارت امور خارجه به‌کار مشغول شد و در سمت ثبات در ادارهٔ دول همجوار و بعد به‌سمت معاون اداره عثمانی برگزیده شد. وی از طرف دولت، سرپرستی اولین گروه محصلان اعزامی به اروپا را به عهده داشت و پس از خاتمه مأموریت پنجساله، به تهران احضار و به سمت وزیرمختاری ایران در مصر منصوب شد و سپس به حکومت مازندران و تنکابن گمارده شد و پس از سه سال منتظر به خدمت شد و

بعد از آن به شغل آزاد پرداخت.

اسدالله یمین در دوره‌های سیزده و چهارده و پانزده به‌نمایندگی مردم بابل در مجلس شورای ملی (سابق) انتخاب شد و در سال ۱۳۲۵ به مقام سفارت کبری نایل و در مجلس مؤسسان از حوزه بابل عضویت پیدا کرد و در انتخابات مجلس سنای سابق از حوزه تهران انتخاب شد.

وی به کشورهای: روسیه، فرانسه، آلمان، بلژیک، سوییس، ایتالیا، سوئد، انگلستان، ممالک بالکان، ترکیه، عراق، مصر، سوریه و لبنان مسافرت کرد و در سال ۱۳۲۷ به حج بیت‌الله مشرف گردید.

یمین در سن بیست سالگی با دختر عموی خود فرزند عبدالله مستشارالوزرا، ازدواج کرد و حاصل آن شش فرزند، چهار دختر و دو پسر بود. وی چون فردی خوش مشرب بود در میان مردم محبوبیتی بسزا داشت.

□ تقی تقوی

تقی فرزند سید محمدباقر صدرالمحققین در سال ۱۲۹۴ شمسی متولد شد و تحصیلات مقدماتی خود را در موطن خود به اتمام رسانید و سپس عازم تهران شد و در مدرسه دارالفنون به فراگرفتن علوم مشغول شد. او چون جوانی روشنفکر و آزادیخواه بود، و در نوشتن مقالات سودمند ماهر بود، به همین خاطر امتیاز مجله و روزنامهٔ هراز را دریافت کرد و آن را به بهترین وجه منتشر کرده است.

تألیفات او عبارتند از: ۱ـ بهترین راه تعلیم و تربیت، ۲ـ رضاشاه از سوادکوه تا افریقا، ۳ـ مسافرت آذربایجان.

□ عادل خلعت‌بری

جمال الدین عادل خلعت‌بری، ادیب و نویسندهٔ باذوق، فرزند شیخ جعفر تنکابنی است که در سال ۱۲۸۴ شمسی متولد شد. وی تحصیلات خود را ابتدا در زادگاهش و سپس در تهران به پایان رسانید. او که به ادبیات علاقه وافری داشت انجمن ادبی دانشوران را تأسیس کرد و اولین شماره سالنامه ادبی ایران را در سال ۱۳۰۷ شمسی منتشر کرد و برای حمایت از ستمدیدگان شمال، اتحادیه‌ای به نام اتحادیه انجمن شمال تشکیل داد و از این طریق خدمات زیادی به هموطنان خود کرده است.

عادل خلعت‌بری در فن شعر نیز دست داشت و آثار نظمی او در جراید منتشر می‌شده است. رباعی زیر از اوست:

ای هموطنان زمان خاموشی نیست هنگام بطالت و فراموشی نیست
گاه هنر و موقع کار است امروز ایام فراغ و عیش و می نوشی نیست

□ سید رحیم

سید عبدالرحیم منصف موسوی مازندرانی بدایع الافکار را در میان سالهای ۱۲۳۷ تا ۱۲۳۹ هجری قمری تألیف کرد. وی این تذکرهٔ عمومی را به درخواست محمدکاظم میرزا بن محمدقلی میرزای خسروی پسر فتحعلی شاه حاکم مازندران، نوشته است. این تذکره به شش قسمت تقسیم شده است که شامل شش نوع از انواع شعر است:

۱ـ قصاید، ۲ـ غزلیات، ۳ـ مثنویات، ۴ـ مقطعات، ۵ـ رباعیات، ۶ـ ترجیعات.

در این تذکره اشعار فتحعلی شاه و برخی شاهزادگان و نیز شاعرانی مانند: ابوالفرج رونی و یمین‌الدین طغرایی فریومدی، اهلی ترشیزی، جامی، هاتف اصفهانی و آثار مؤلف را شامل می‌شود.

□ جعفر شریعتمداری

وی از نویسندگان خوش سلیقه عصر خود بوده است. او تحصیلات علمی و ادبی خود را در تهران تکمیل و سپس در رشته نویسندگی وارد شد و اغلب مقالات و ترجمه‌هایش شیوا و از قطعات نظمی ادبای نامی فرانسه اقتباس و در جراید مرکز درج و به نظر علاقه‌مندان ادبیات رسیده و مورد پسند ارباب ذوق واقع گردیده است.

شریعتمداری در تلفیق کلام و سلاست بیان و سادگی انشای مطالب مهارت داشته است. برای آشنایی با شیوهٔ نگارش او، نمونه‌ای از آثارش با عنوان «دفتر عشق» را در ذیل درج می‌نماییم:

من این دفتر را از سر تا به آخر ورق می‌زنم و جز نقش سحرآمیز که یادگار وفای تو بوده است بر جای نمی‌بینم، عزیزم تو که هیچوقت بی‌وفا نبودی. می‌دانم که قلب من از پاره‌های خونی تشکیل شده که با دست نرم تو فشرده شده است و حرارتی که این جسم کوچک را روح

زندگی بخشیده است همان گرمی مهر و وفای توست، ولی اکنون که این یادگار سینه را تماشا می‌کنم جز لخته‌ای از خون منجمد در آن چیزی باقی نمانده است، تنها یک روح نگران نمی‌تواند خاطره عشق آن را حفظ کند.

□ جعفر جهان

جعفر فرزند آقا شیخ محمد باقر آیت آزاده مازندرانی در سال ۱۲۸۴ شمسی در کربلا متولد شد و تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانده است. او برای تکمیل دانش خود به اروپا مسافرت کرد و چندین سال در مدارس حقوق فرانسه به‌تحصیل اشتغال ورزید. سپس به تهران برگشت و در خدمت وزارت فرهنگ مشغول شد و چند سالی نیز در ساری به تدریس مشغول و آنگاه از خدمات فرهنگی برکنار و به شغل وکالت در دعاوی حقوقی پرداخت.

جهان در سال ۱۳۲۱ شمسی امتیاز جریده سودمند جوانان را دریافت کرد و به نشر آن مشغول شد و مقالات وزین وگرانبهایی در پیشرفت افکار جامعه جوانان ایران منتشر کرده است که حاکی از قریحه سرشار و مقام نویسندگی او بوده است. در سال ۱۳۲۴ شمسی امتیاز روزنامه ایران نو را اخذ و به طرفداری سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب اراده ملی مقالات آتشین و حساسی نوشته و انتشار داده است. در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ شمسی در ساری به سر می‌برد. به طوری که مرحوم طاهری شهاب اظهار داشته‌اند، وی معلم زبان فرانسه ایشان بوده است.

□ *حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه)*

یکی از دانشمندان مشهور دوره اخیر حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری فرزند مرحوم میرزا محمد صدیق‌الملک رییس بن میرزا عبدالله رئیس کل دفاتر وزارت خارجه در دستگاه عباس میرزا است. وی در روز چهارشنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۱۲۸۳ هجری قمری متولد شد و در ۵ اسفند ماه سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران بدرود حیات گفت. به پاس خدماتش جنازه او را هیئت نمایندگان مجلس و هیئت وزرا، علما و دانشمندان تشییع و به خاک سپردند.

مشار الیه که از دودمان نجیب و اصیل نور مازندران بوده است، تحصیلات خود را در خدمت استادان فن علم و ادب به پایان رسانده و یکی از سخنوران بنام

عصر حاضر گردید. در قسمت اطلاعات سیاسی و تاریخی دستی تمام داشت و از دوران جوانی در خدمات دیوانی وارد شده است. چون ذکاوت و صداقتی شایان تقدیر داشت، مورد توجه اتابک میرزا علی اصغرخان واقع گردید و به معاونت وی منصوب و به جانشینی از او به مجلس می‌رفت که به ایرادهای نمایندگان پاسخ دهد و کراراً در دوران سلطنت قاجار به وزارت رسید. همچنین در فروردین ماه سال ۱۳۱۶ به ریاست هیئت نمایندگان اعزامی ایران به انگلیس رفت و چندین دوره به علت داشتن صداقت به ریاست مجلس منصوب گردید.

از جمله آثارش کتاب **اخلاق محتشمی** است که مشحون به یک سلسله اندرزهای سودمند می‌باشد و دیگر کتاب تجارت و قضا و شهادت که ترجمه کتاب قواعد الاحکام علامه حلّی است که در سال ۱۳۳۸ چاپ شد و دیگر کتاب علل بدبختی و علاج آن و مجموعه جنگ و از منظوماتش یک قطعه و رباعی در ذیل نقل می‌گردد:

قطعه:

آنکه باطل را به حق ترجیح داد   خویش را در چشم حق باطل نمود
حق بجوی و حق ببین و حق گزار   رو خود را به حق مایل نمود

رباعی:

یتیمان را نوازش چون پدر کن   به حال و کارشان نیکو نظر کن
که این رسم جوانمردان دنیاست   تو خود را در جوانمردی به سر کن

□ حسین دادگر (عدل الملک)

حسین دادگر در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در تهران متولد شد. پس از انجام تحصیلات مقدماتی و عالی در سن ۲۵ سالگی وارد خدمت وزارت عدلیه گردید. نخست به سمت منشی و سپس به معاونت محکمه استیناف درآمد. او در سال ۱۳۲۸ به ریاست شعبه ۵ ابتدایی و پس از چندی به ریاست اول محکمه ابتدایی حقوق در تهران و ریاست پارک هدایت منصوب و آنگاه ازکار عدلیه کناره گیری کرد. در سال ۱۳۳۵ به معاونت وزارت داخله برگزیده شد و سپس در کابینه سپهسالار رشتی وزیر داخله در کابینه سید ضیاءالدین به وکالت وزارت داخله در کابینه

مشیرالدوله به‌کفالت وزارت فوائد عامه و در ریاست وزرایی سردار سپه به معاونت ریاست وزرایی منصوب و در تشکیلات دادگستری از طرف مرحوم داور با رتبه ۱۱ قضایی مجدداً وارد عدلیه شد.

در دوره‌های سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم از حوزه انتخابیه بابل به نمایندگی مجلس انتخاب و در دوره‌های نهم و دهم نیز نماینده تهران شده بود. در مجلس مؤسسان که در آذر ۱۳۰۴ برای خلع سلطنت قاجاریه تشکیل شده بود، نایب رییس و در چهار دوره از هفتم تا دهم رییس مجلس گردید. در اردیبهشت ۱۳۱۴ به اروپا تبعید و مدت نزدیک به ۱۴ سال در کشورهای فرانسه و بلژیک اقامت کرد و در آنجا به مطالعه آثار فضلا پرداخت. وی در فروردین ماه ۱۳۲۷ به ایران بازگشت و در انتخابات مجلس سنا از حوزه استان مازندران به اتفاق آرا از طرف ده نفر از منتخبین به سناتوری حوزه مزبور انتخاب شد.

دادگر تمام دوران حیات خود را در مأموریتهای حساس و سیاسی گذرانیده و از عنفوان جوانی از روشنفکران و آزادیخواهان بود و در احزاب دموکرات قدیم و غیره شرکت داشته و از اعضای مؤثر آن بود. در جراید رعد و ایران نو و ایران مقالات سیاسی و انتقادی بی‌شماری نوشته و انتشار داده است. مشارالیه در نویسندگی ادیبی کامل عیار بوده و مطالب خود را بسیار ساده و روان می‌نوشت. گرفتاریهای سیاسی وقتی برای او باقی نمی‌گذارد تا یادداشتهای پراکنده و تألیفات خود را چاپ کند.

□ *زین العابدین رهنما*

استاد اجل زین‌العابدین رهنما فرزند مرحوم حاج شیخ العراقین فرزند حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی مرجع تقلید که مرجع آشنای شیعیان سراسر جهان بوده است. وی در روز هفدهم آذر ماه ۱۲۷۲ شمسی به دنیا آمد و در ابتدای جوانی در رشته مختلف ادبیات و فلسفه تحصیلات خود را به پایان رسانده و در سال ۱۲۹۵ شمسی به عضویت دارالتألیفات و دارالترجمه وزارت فرهنگ معین شد. در همان تاریخ بود که مجله‌ای به نام **رهنما** تأسیس کرد که این مجله پس از چندی تبدیل به روزنامهٔ **رهنما** گردید و در سال ۱۲۹۹ دولت مدیریت روزنامه ایران را به‌ایشان واگذار کرد و سپس به سمت نمایندگی از آذربایجان و بعد از آن برای دو دوره اجلاسیه از شهر ری انتخاب و تعیین شد. وی بعد از آن به ریاست کمیسیون

اقتصادی ایران در اروپا برگزیده شد و با دو عضوی که سابقاً سمت وزارت داشتند به عضویت ایشان تعیین و به پاریس حرکت کردند. چیزی نگذشت که روزنامه نیمه رسمی ایران که تکفروشی آن بیش از چهارصد شماره نبود به بهترین و آبرومندترین جراید شرق مبدل شد.

استاد رهنما در سال ۱۳۰۴ به سمت عضویت مجلس مؤسسان انتخاب شد و در سال ۱۳۰۵ به سمت معاونت وزارت کشور، بعد از آن در سال ۱۳۰۶ به سمت معاونت نخست وزیری، معاون اداری و پارلمانی ریاست وزرا تعیین گردید و این برای اولین بار بود که معاونت پارلمانی ریاست وزرا به مجلس معرفی شد.

در سال ۱۳۱۴ به علت اختلاف فکری که وی با دربار پیداکرد، مدتی توقیف و پس از آزادی از ایران خارج گردید و به عراق، سوریه، لبنان، هند، اروپا و امریکا مسافرت کرد. هنگامی که بعضی از دانشگاههای امریکا استادی زبان فارسی در آنجا را به‌ایشان پیشنهاد کردند، این پیشنهاد از سوی ایشان پذیرفته شد. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ ایشان به ایران مراجعت کردند.

آقای رهنما هنگام اقامت در خارج ازکشور دو کتاب بسیار مهم را به نگارش در آوردند. یکی کتاب زندگانی رسول اکرم یا پیامبر بود که تاکنون در ایران چهار مرتبه چاپ شده است و می‌توان گفت که این بزرگترین موفقیت کتاب بوده است. دیگری کتابی است موسوم به ژاله که آن نیز از طرف مردم ایران با رغبت تمام استقبال شد. قطعات کتاب تاکنون از طرف ادبا به‌زبانهای انگلیسی، فرانسه و عربی ترجمه شده است. علاوه بر دو کتاب مذکور و سلسله مقالات سیاسی و ادبی و قطعات مختلفی که برای تئاتر و سینما نوشته‌اند. رساله جامع و مفیدی در شرح و حالات جلال الدین مولوی رومی تألیف کرده‌اند که در نوع خود بی‌مانند است.

آقای رهنما پس از ورود به ایران مجدداً امتیاز روزنامه ایران راکه تحت نظر دانشمند معاصر آقای مجید موقر اداره می‌شد، اخذ و اقدام به انتشار آن کردند. یکسال بعد درکابینهٔ آقای سهیلی به سمت معاونت و ریاست کل تبلیغات معین و در سال ۱۳۲۳ به سمت وزیرمختار ایران در فرانسه تعیین شد و به سوی مأموریت جدید خود حرکت کرد. رهنما در سه دوره به نمایندگی مجلس تعیین و یکی از رهبران مهم حزب دموکرات قدیم بود و قسمتی از طرحهای اصلاحات از قبیل طرح راه آهن از محل عواید قند و شکر از ابتکارات وی بوده است. او به شعر و ادب و هنرهای زیبا و موسیقی علاقه زیادی داشته است. قطعه زیر از نثر شیوای

موسوم به «ازگلدان بی گل» است:

دیروز این گلدان چه منظره مغرور و پرهیجانی داشت، امروز چقدر افسرده است. دیروز پر ازگل بود و از هر برگ آن محبت به اطرافش می‌ریخت، مثل جوانی که مست طراوت، نمونه روزهای اول عشق بوده، منظره آن محبت را در دلها بیدار می‌کرد همه را به یاد عشق‌هایی که داشتند می‌انداخت، به یاد ساعاتی که با محبوبه‌های خود بوده‌اند ... دل امروز آن گلدان تنها با مقداری آب کدر و تیره باقی مانده او بدین حال و من با خاطرات المناک، اضطرابها، تردیدها، سوء ظنها... ازگلها همان تیرگی آبهای گلدان و از او همین احساسات در دل من باقی است. فصل اول و آخر عشق هر دو متضمن اشک است ولی آیا کسی می‌تواند فرق این دو قطره را که از یکدل در دو زمان فرو می‌ریزد خوب تشریح می‌کند؟

□ حمید رهنما

حمید فرزند دانشمند زین‌العابدین رهنما است که در سال ۱۲۹۸ شمسی متولد و تحصیلات خود را در تهران انجام داده و پس از تبعید پدرش به عراق عرب، تحصیلات خود را در بیروت در رشته ادبیات به پایان رسانید و به اخذ لیسانس موفق شد.

در سال ۱۳۲۰ به تهران بازگشت و زیر نظر پدرش در ادارهٔ روزنامهٔ ایران شرکت و همکاری کرد. پس از مسافرت آقای رهنما به پاریس مشارالیه مستقلاً مدیریت و اداره روزنامه ایران را به عهده گرفت و مقالات متعددی در امور و مسائل سیاسی روز به قلم خود در نامه ایران منتشر می‌کرد.

□ حسین خطیبی نوری

دکتر حسین خطیبی نوری فرزند مرحوم محمدعلی، در سال ۱۲۹۴ شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانید. وی به تدریس دروس ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات اشتغال داشته است.

مشار الیه از نویسندگان متتبّع و باذوق مازندران بوده و مقالات تاریخی او

دارای حلاوت خاصی است که خواننده را شیفته مطالعه خود می‌نماید. تألیفات او عبارتند از: ۱ـ نثر فنی فارسی در قرن ششم و هفتم هجری، ۲ـ تاریخ قصص، ۳ـ خیام و ابوالعلای معری.

□ رضا معرفت

از جوانان خوش قریحه و از نویسندگان مبرّز است که در سال ۱۲۹۰ شمسی در نور مازندران متولد شد و تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانید و در سال ۱۳۱۷ شمسی موفق به اخذ لیسانس از دانشسرای عالی شده است. او سپس با عنوان دبیری به خدمت وزارت فرهنگ وارد شد و در تاریخ هفتم مرداد ماه ۱۳۲۵ امتیاز روزنامه طبرستان را اخذ و اقدام به انتشار آن نمود.

این روزنامه که با قطعی بزرگ در چهار صفحه منتشر می‌شد، دارای مقالات تاریخی و سیاسی بی‌شماری پیرامون مازندران بوده و مخصوصاً سرمقاله‌های حساس آن بی‌نهایت جالب و مورد استفاده دانش‌پژوهان بوده است.

□ رضا لطفی

رضا فرزند عبدالعلی لطفی لاریجانی در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در مدارس ادب و دارالفنون در رشتهٔ علمی به پایان رسانید و در تاریخ ۱۳۱۴ به اخذ لیسانس حقوق از دانشکده علوم و حقوق سیاسی تهران موفق شد. پس از خاتمه خدمت سربازی، از دانشکده افسری به وزارت دادگستری وارد و مراحل مختلف را پیموده است. در سال ۱۳۲۰ به تقاضای خود منتظر به خدمت شد و با اخذ جواز وکالت، به وکالت دادگستری مشغول شد. در همین هنگام امتیاز روزنامه‌ای به‌نام کبوتر را اخذ کرد و نخستین شماره آن را در آبانماه ۱۳۲۱ انتشار داد.

این روزنامه که به طور فرهنگی منتشر می‌شد، حاوی مقالات تندی علیه متفقین و طرز رفتار نظامیان آنها بود. این روزنامه پس از چهار شماره انتشار از طرف دولت توقیف شد. لطفی در اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ شماره پنجم آن را منتشر و این بار هم به علت حمله شدیدی که در سرمقاله‌اش به متفقین کرده بود، مجدداً توقیف گردید و مدت دو سال و نیم در محاق توقیف باقی ماند تا در اول شهریور ۱۳۲۴ شماره ششم آن را با سبک و روش سابق انتشار داد و بلافاصله برای همیشه

توقیف شد. مشارالیه افزون بر مقالات مورد اشاره، تألیفاتی نیز به شرح زیر دارد:
۱-رموز استنطاق، ۲-رموز پرده شناسی در موسیقی باستانی، ۳-رموز نجاری و رنگ آمیزی علمی که هیچیک به چاپ نرسیده است.

□ زین العابدین فروزش

فروزش مردی خداپرست و روشن ضمیر و درستکار و پاکدامن بود. در سال ۱۲۷۶ شمسی در دهکده «کوه پر» کلاردشت از خانواده متقی و خداپرستی برخاسته و تحصیلات علوم دینی و فقه و اصول و حکمت و منطق را در محضر استادانی مانند مرحوم میرزای تنکابنی و حاج شیخ مسیح طالقانی و حاج شیخ علی نوری به پایان رسانیده و علوم جدید را در نزد استادان معروف تهران در خارج آموخته و در رشته علوم جدید پس از ارائه امتحان در دارالفنون سابق سالها در مدراس متوسطه و عالی مرکز به تدریس علوم ادبیه و حقوق و علوم اجتماعی اشتغال داشته است.

فروزش در تشکیلات سیاسی و اجتماعی قبل از رژیم پهلوی همواره در احزاب دست چپ و آزادیخواه و درکمیته‌های مرکزی دموکرات و رادیکال فعالیت می‌کرد. سپس در تشکیلات دست چپ‌تری خدمات قابل توجه کرده و مدتی به سمت دادستانی ایالت فارس وکفالت استیناف آذربایجان و ریاست کارگزینی اداره کل آمار کشور خدمت کرده و بعد از آن یکی از مؤسسان جبهه آزادی و مقدم به ائتلاف و اتحاد کلیه آزادیخواهان و مطبوعات و از عناصر برجسته و مؤثر جبهه ملی به شمار می‌آید.

مشار الیه در سال ۱۳۰۱ شمسی به تأسیس روزنامه ملی **نجات** ایران اقدام و مقالات مهمی پیرامون زورگویی و قلدری نوشته و منتشر کرده است که در نتیجه مدتی روزنامه‌اش توقیف بود و پس از واقعه تحصن آزادی‌خواهان در سفارت روس آزاد شد. این روزنامه تا سال ۱۳۰۴ با وجهه و موقعیت ارجمندی منتشر شد و چون حاضر به عقیده فروشی نبود اضطراراً تعطیل شد.

از سال ۱۳۱۸ از خدمات دولتی کناره‌گیری کرد و به شغل آزاد قضایی و به‌عنوان وکالت درجه اول مشغول به کار و حامی مظلومان شد. پس از سقوط دوره دیکتاتوری دوباره قلم را به دست گرفت سخت با همکاری آقای حسین مطیعی مدیر روزنامه کانون و سپس در ۲۸ اسفند ۱۳۲۰ با نشر مجدد روزنامه ملی نجات

ایران به نوشتن مقالات سیاسی و ادبی و انتقادی پرداخت که بی‌نهایت مورد استقبال اقشار مختلفه مردم این کشور قرار گرفت.

خلاصه رشحات قلمی و خطابه‌ها و خط مشی‌های او محتاج به ذکر نیست. روزنامهٔ کثیرالانتشار **نجات** ایران یکی از جراید سودمند و انگشت شمار ایران بود، از نظر نویسندگی آقای فروزش از منشیان زبردست عصر حاضر و مایه افتخار هموطنان مازندرانی خود هستند.

از جمله تألیفات نفیسه‌اش یکی رساله «ما و سید ضیاالدین» اوست که حاوی مقالات سیاسی و انتقادی بسیار شیوایی است که نخست در روزنامه **نجات** ایران و بعداً جداگانه چاپ و منتشر شد. دیگر کتاب اجتماعی و سیاسی **آنچه دیدم** اوست که مشحون به رموز و مشاهدات دوران انزوا و سیاسی مشارالیه که با قلم مهیج و حساسی نوشته شده و پاره‌ای از فصول آن در جریده **نجات** ایران چاپ گردید و مسایل دیگری هم مانند «یادگار سفر تاشکند» و رسالهٔ درباب «حقوق جزایی و بحث در قوانین کیفری کشور ما» و یادداشتهایی به نام «خزاین خاطرات تاریخی ایران» که در سفر فارس خود از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ گرد آورده‌اند. از آثار قلمی ایشان یک قطعه شیوا که در توصیف مهد پرورش خود یعنی مازندران نوشته و به نام «در سرزمین اسپهبدان» می‌باشد به عنوان نمونه مبادرت می‌نماییم و قدرت قلم ادبی او را به وسیله همین یک قطعه کوچک به خوبی می‌توانیم دریابیم:

«سرزمین اسپهبدان، کنام شیران و دلیران گلزار زیبا و هندوستان ایران وطن، وطن عزیز، آرامگاه نیاکان، آغوش مادر مهربان، خاطره‌های سحر انگیز و جذبه آمیز دوران کودکی، مهیج‌های زیبای بهار، نغمات شورانگیز بلبل‌ها، خروش سهمگین دریای طوفانی، امواج خروشنده و عصبانی، ناله ابدی چشمه‌سارها، انبوه جنگلهای پهناور، همه اینها تیترهایی بود که روز عزیمت به مازندران یکی پس از دیگر از جلوی نظرم می‌گذشتند. علاقه فکری و ذهنی من گویی از ری بریده شده بود، آن چه فکر می‌کردم و آنچه از نظرم می‌گذشت مازندران بود با تمام مظاهر شگفت‌انگیز زیباییهای او و عظمت خدادایش، عشق، عشق شورانگیز یعنی این حالت: عشق شعله‌ای از روح است عشق شعله‌ایست که تناسب او با روح عاشق محفوظ است: برای یک نویسنده و شاعر که جوانی‌اش سایه بر زندگانیش افکنده برای کسی که در کوره اجتماع گداخته شده خالص و زرناب

شده، هوس خودپرستی، شهوت و پستی‌های حیات را طی کرده است، دیگر عشق به معنی بسیار مقدس تجلی می‌کند. این دیگر مرحله عشق پاک و مقدس و مجرداند چنین عشق‌هایی ابدی و جاویدان است. عشق به مادر، عشق به وطن، و آغوش بهشتی او: عشق به وظیفه! این شعله سه رنگ داشت، مظهری از پرچم با افتخار ایران داشت. سفیدی او آشتی و مهر و عاطفه را به خاطر آورد. سبزی آن طراوت و نشاط انگیزی وطن را به یاد می‌آورد، رنگ سرخ نام آن یادآوری می‌کرد که مبارزه‌ای خونین برای وظیفه در پیش است. برق این عواطف و نیروی این افکار بود که مرا بی‌اختیار به طرف میهن و مهد پرورش اصلی‌ام جلب می‌نمود.»

آقای فروزش پیرامون شعر و شاعری کمتر گشته و نظرش در این خصوص چنین است: من از آغاز زندگی احساس کرده‌ام که کشور ما نیازمند به بحث و نشو تازه‌ای است. آن نشو و ارتقایی که میوهٔ شعر و شاعری قدیم را به ما اهداکرده است جزو تاریخ شده است و اگر ما باید تاریخ جدیدی برای کشور به وجود آوریم اکنون فرصت برای این کار نخواهیم داشت، ولی البته حفظ آثار گرانبهای خداوندان سخن و مفاخر ملی و باستانی را باید بر خود واجب بشماریم.

با وصف این گاهگاهی بر سبیل طبع آزمایی قطعاتی اخلاقی بر لوح بیان می‌نگارند که رباعی ذیل نمونه آن است:

دین و دل و مردمی و ایمان داریم — سودای سفر به کوی جانان داریم
جا در خم گیسو پریشان داریم — شوری به سر از نجات ایران داریم
شوری به سر از «نجات ایران» داریم.

□ صمصام‌الدین علامه تنکابنی

نامبرده در سال ۱۲۹۶ شمسی در قصبه «سلیمان آباد» تنکابنی متولد شد و تحصیلات مقدماتی خود را در موطنش انجام داد و در سال ۱۳۱۰ در مدرسه باقریه قم به تحصیل پرداخته و دوره متوسطه را هم در شهرستانهای بندر انزلی و قزوین و ساری و تحصیلات عالیه را در تهران به پایان رسانید. در سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۰ در رشته علوم ریاضی فارغ التحصیل گردید و سپس در آبان ماه همان سال وارد خدمت فرهنگ شد و مراحل مختلفی را در شغل خود پیموده است. او در سال ۱۳۲۸ به ریاست فرهنگ آمل منصوب شد.

از جمله تألیفات ایشان کتابی است به نام «یادگار فرهنگ آمل» هر چند در قسمت فصول تاریخی این کتاب اغلاط فاحشی دیده می‌شود که قابل استفاده نیست ولی از حیث اطلاعات فرهنگی شایان توجه است.

□ علیقلی هزارجریبی

علیقلی فرزند حاج نجفقلی خان سرتیپ، یکی از دانشمندان، متنفذان و از نویسندگان نقّاد هزار جریب مازندران است. او در سال ۱۲۴۶ شمسی در روستای «سرخ گریه» متولد شد و در مهرماه ۱۳۲۰ شمسی در تهران درگذشت. وی دارای تألیفی به نام «میش و بره» دارد که در سال ۱۳۰۷ شمسی به چاپ رسید. وی در آن کتاب جوانانی را که پیرو سبک اروپایی هستند و کورکورانه از آن تبعیت می‌کنند و اصالتشان را از دست داده‌اند مورد سرزنش و ملامت قرار داده و پاسخهای جالب و شیرینی را بر ردّ اینگونه عقاید ارائه می‌دهد.

علیقلی هزارجریبی از جمله آزادیخواهان مشهور عصر خود بوده و از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۶ نماینده مردم در مجلس بوده است.

□ علی دیوسالار «سالار فاتح»

علی دیوسالار از پیشروان راه آزادی و از جمله روشنفکران مازندران بوده است. او حدود سال ۱۲۵۴ شمسی در کُجور متولد شد و تحصیلات خود را در موطن خویش تکمیل و چون به حد رشد رسید به جرگه مجاهدان مشروطه پیوست و در اغلب جنگهای آنان من جمله در جنگ ورامین با ارشدالدوله و جنگهای قزوین و همدان با ایلات کلهر شرکت داشته و زحمات زیادی را متحمل شده است. در کودتای آقا سید ضیاءالدین جزو زندانیهای سیاسی بوده و در دوران حکومت پهلوی بارها زندانی شده و نزدیک به ده سال در زندان قصر بسر برده است.

علی دیوسالار از دودمان قدیمی و نجیب کجور و از خوانین خوب آن سامان بوده است. او علاوه بر رشادت قلبی، دارای روحیات ادبی و آزادمنشی نیز بوده است. از جمله آثار سودمند دیوسالار رساله «بیست سال زجر و شکنجه» است که به صورت مقالات مسلسل در روزنامه نجات ایران منتشر شده است.

در قسمت شعر نیز طبعی وقاد داشته است که ما برای نمونه ابیاتی را ذکر می‌کنیم:

روزگار زندانی:

بهر زندانی دور از خور و خواب — همدمی نیست نکوتر ز کتاب
اگر آن دست دهد با هوسی — بی‌غم آلوده کشم یک نفسی
اتفاقاً توی این دالانی — که من پیر شدم زندانی
مراد مردانی با مهر درند — که ستوده زنژاد و گهرند
بس ره قرن بهر دیوانی — نامشان را بستایش خوانی
کس چو دانست رسد زان بختی — بختیاری به چنین بدبختی
زین سپس از چه غمان بیش خورم — توی زندان مگر خویش خورم
بزدایم غم از این غمخانه — گه به تاریخ و گهی افسانه
گرچه تاریخ بسی جان گسل است — بیشتر مایه آشوب دل است
گشت سرلوحه‌اش از خط درشت — زد و برد و زد و خورد و زد و گشت
به جهان گویی از این خط سه زد — خط دیگر زجهانیان نسزد

«سالار فاتح» در سال ۱۳۲۶ شمسی در تهران وفات یافت.

□ عبدالعلی لطفی

دانشمند معاصر عبدالعلی لطفی در سال ۱۲۵۸ شمسی در نجف متولد شد. پدرش مرحوم شیخ لطف‌الله اسکی لاریجانی از مراجع تقلید بوده است. لطفی تحصیلات خود را در نجف خدمت استادان علم و ادب به پایان رسانده است. در سال ۱۳۲۱ قمری به تهران آمده و پس از چندی مجله «الاسلام» را که ارکان دینی بوده تأسیس و تا دو سال به طور ماهیانه منتشر و بعد به علت مساعد نبودن وضع مالی مجله را تعطیل کرد. وی در حزب دموکرات قدیم و بعد در حزب اتحاد الاسلام عضویت یافت و مشغول فعالیت گردید.

این جریان مصادف با جنگ بین‌الملل اول و ورود قشون بیگانه به ایران شد که کمیته دفاع ملی مرکب از عناصر اعتدالی دموکرات و افراد بی‌طرف درتهران تشکیل و مشارالیه از طرف کمیته مزبودر مأمور ملاقات با سرکردگان و عشایر مازندران و آماده کردن آنها برای دفاع ملی گردید. در این اثنا بر اثر تهدید اردوی روس و نزدیک شدن به تهران قضیه مهاجرت کمیته و آزادیخواهان پیش آمده و دیگر عمل مشارالیه در مازندران منتج به نتیجه‌ای نشده است، به مرکز مراجعت کرد.

در سال ۱۳۳۳ قمری که سرکردگان مازندران انجمن اتحادیهٔ طبرستان را در ساری تأسیس کرده و با تشکیل قوای متحدالشکل موجبات تشویق خاطر دولت مرکزی را فراهم آورده بودند ایشان که با اغلب از سران مازندران دوستی و آشنایی داشته است به امر رییس دولت وقت ظاهراً به عنوان تشکیل عدلیه بابل و در باطن برای کمک به مأموران دولت و نصیحت به رؤسای محلی در برهم زدن اتحادیه مزبور به مازندران عزیمت نمودند و پس از توقف چندی در ساری و انجام مأموریتی به تهران بازگشتند.

در سال ۱۲۹۷ شمسی در دوره وزارت نصرت‌الدوله که می‌خواست عدلیه را توسعه دهد، مشار الیه را با عده‌ای دعوت نمود، ایشان به سمت عضویت محکمه ابتدایی مشغول به‌کار شد. این اوان مصادف با قرارداد معروف وثوق‌الدوله و انگلیسیها شد و آقای لطفی به‌طرفداری مرحوم مدرس و دیگران بر مخالفت با قرارداد به فعالیت پرداخت اما پس از چندی که عده‌ای دستگیر و تبعید شدند ایشان هم مخفی شد و ازکار دولت کنارگیری نمود.

در دورهٔ وزارت نصرالملک هدایت دعوت به عدلیه شد و به‌سمت امانت صلح دلاجان برقرار و بعد ازکودتا در تشکیلات موقتی عدلیه تصدی سه دادگاه بخش برای انجام کارهای معوقه به عهده او محول و بعد در تشکیلات دائمی دوره وزارت عمیدالسلطنه به مستشاری استیناف منصوب گردید. در تشکیلات مرحوم داور به ریاست شعبه ۳ استیناف انتخاب و مراحل مختلفی را در امور قضایی پیمود.

در سال ۱۳۱۳ به ریاست دادگستری خراسان منصوب و مشغول کار شد. تا سال ۱۳۱۴ در تغییر کلاه پهلوی به شاپو که انقلاباتی در مشهد پدید آمده بود و منجر به دستگیری آقازاده خراسانی و اسدی شد ایشان هم بر اثر گزارش خلاف واقع شهربانی مشهد مورد سوءظن و بی‌مهری دربار قرار گرفت و سپس دستگیر و از آذر تا اسفند ۱۳۱۴ در شهربانی مشهد زندانی و بعد به تهران منتقل شد تا اینکه درنوروز سال ۱۳۱۵ در موقع اعطای نشان و درجه افسری فرزندش رضا لطفی ـ که جزو افسران بود ـ از حضور شاهِ وقت استدعای استخلاص پدر خود را نمود که مورد موافقت واقع شد و از زندان رهایی یافت.

پس از مدتی بی‌کاری با شفاعت جم به کار بازگشت و در دوره وزارت صدرالاشراف برای اصلاح خرابیهای ثبت اسناد، به‌مدیریت کل ثبت منصوب شد

و در وزارت آقای ممقانی برای بازرسی امور اقتصادی خراسان مأمور و بدان سو عزیمت نمود.

پس از مراجعت از خراسان به‌سمت مدیریت بازرسی کل کشور منصوب شد و در کابینهٔ قوام‌السلطنه که مصادف با غائله آذربایجان بود ایشان مأمور تشکیل عدلیه آذربایجان شد و پس از توقف ۶ ماه در آنجا و انجام مأموریت به مرکز مراجعت و به ریاست شعبه ۲ دیوان کشور منصوب گردید.

آقای لطفی با وصف آنکه تمام عمرش در خدمت دولت صرف شد و مجالسی برای تألیف کتابی نداشته است باز هر وقت فرصتی می‌یافت از نوشتن رسالاتی سر باز نمی‌زد از جمله کار قلمی ایشان یکدوره حقوق جزایی است که در مجله رسمی وزارت دادگستری منتشر گردید و همچنین در تعلیم و تربیت یادداشتهایی دارند که هنوز به صورت کتاب در نیامده و مقالاتی هم در موضوعات علمی و دینی در مجلات الاسلام و اتحاد اسلام نوشته‌اند.

□ عباس شایان

وی در سال ۱۲۷۶ شمسی در آمل متولد شد و در سال ۱۲۹۲ برای ادامه تحصیل به تهران رفت و پس از طی دوره مدرسه اقدسیه و الیانس فرانسه و فراگرفتن علوم قدیم از سال ۱۳۰۲ شمسی به خدمت وزارت کشور درآمد و از سال ۱۳۰۸ در اداره آمار وارد شد.

از آثار مشارالیه کتابی است با عنوان مازندران، در دو جلد، که در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ به چاپ رسانیده‌اند. چنین به نظر رسیده است که ایشان عشق و علاقه‌ای به جمع‌آوری آثار تاریخی و ادبی وطن خود داشته‌اند اما متأسفانه این علاقه با توجه و دقت کافی توأم نبوده و تألیفی راکه در این زمینه انتشار داده و رنجی راکه برده‌اند بدون غلط ازکار در نیامده و مطالبی راکه دربارهٔ آثار تاریخی مازندران نگاشته‌اند همان است که مورخان گذشته نیز بدون توجه به صحت تصحیح آن نقل کرده‌اند.

پاره‌ای از اشتباهات مندرج در کتاب ایشان را، با نگارش مقالهٔ انتقادی در روزنامهٔ مازیار به اطلاع ایشان رِسانده شد.

□ دکتر غلامحسین صدیقی

دکتر غلامحسین صدیقی در هفتم شوال المکرم سال ۱۲۲۳ هجری قمری مطابق با ۴ دسامبر ۱۹۰۵ میلادی در تهران متولد شد. نام حسین ملقب به اعتضاد دفتر یا سلی نوری مازندرانی است که از خوانین و خانواده‌های قدیمی نور هستند. مشارالیه تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانده و بعد به پاریس رفته و به اخذ درجه دکتری در رشته تاریخ و ادبیات موفق شد. در سال ۱۳۱۷ به تهران مراجعت کرد و به خدمت فرهنگ وارد شده و مراحل مختلفی را پیموده است و سپس استاد دانشگاه شده است.

دکتر صدیقی رسالات سودمندی نوشته‌اند که هر یک در زمینه خود قابل ملاحظه و استفاده است، از آن جمله: ۱ـ جنبشهای دینی در قرن دوم و سوم هجری، ۲ـ گزارش سفر هند، ۳ـ کتاب تاریخ فلسفه یونان تا سقراط که چاپ شده است و کتابهای دیگری نیز نوشته‌اند که هنوز به چاپ نرسیده است.

□ غلامعلی وحید

شرح زیرین را آقای غلامعلی وحید ساروی بر حسب خواهش به مرحوم طاهری شهاب نوشته است:

«... در روز یکشنبه ۱۵ خرداد ۱۲۹۱ شمسی در شهر ساری متولد و پس از تحصیلات مقدماتی در ساری دوره دوم متوسطه را در شعبه ادبی دارالفنون تهران به پایان رساندم بعد به دانشکده حقوق رفته و به اخذ لیسانس شدم و پس از انجام دوره تحصیلی خدمت نظام وظیفه را در دانشکده افسری به پایان رساندم و به‌خدمت وزارت امور خارجه درآمدم. و اما تألیفات من، تا به حال به یاری یزدان هشت مجلد کتاب و رساله ترجمه و تألیف و منتشر ساخته‌ام از آن جمله:

۱ـ درجستجوی خوشبختی، ۲ـ آزادی در مدرسه لئون تولستوی نویسنده مشهور روس در سال ۱۳۱۲ به پایان رسانده و در جریده ایران باستان منتشر نمودم، یکسال بعد کتاب نفیس خواستن توانستن است را ترجمه و به صورت کتاب چاپ کردم. در سال ۱۳۱۵ کتاب رستاخیز را ترجمه و انتشار دادم. در سال ۱۳۱۶ سه جلد کتاب اقتصاد ملی و سیاست اقتصادی ایران و تمدن غرب در شرق نزدیک و کتاب زندگانی هیتلر را تألیف و طبع نمودم. در سال ۱۳۱۷ که هنوز یک سوم آن سپری نشده است کتاب شرح زندگانی موسیولینی را تألیف و منتشر ساخته و به علاوه مقالات عدیده‌ای پیرامون مطالب متنوعه نوشته و در جراید انتشار دادم و اگر خدا بخواهد امیدوارم که در این راه در آینده قدمهای بهتر و سودمندتری برداشته و خدمات زیادتری برای هموطنان خود انجام دهم. در پایان کامیابی آن‌دوست ارجمند را از داور آسمان خواستارم. ۶۷/۴/۲۶ وحید مازندرانی.»

نامبرده بعد از آن تاریخ کتابهای دیگری منتشر کرده‌اند که عبارتند از: تاریخ هرودوت، تاریخ اروپا، سفرنامه مازندران و گرگان، کتاب دیپلمات و ممالک متحده آمریکا و هیروشیما و نظایر اینها می‌باشند.

□ میرزا محمد شفیع بندپیی

میرزا محمدشفیع یکی از خوانین معروف بندپی مازندران بوده است. او تحصیلات خود را در ابتدا در موطن خویش شروع کرد و چند سالی هم در دارالخلافه تهران به تکمیل آن اشتغال ورزید و سپس در خدمات سیاسی دولتی وارد شد و در اثر حسن کفایت و کاردانی به درجات عالی نایل و به صدارت فتح‌علی شاه قاجار موفق و در کلیه امور سیاسی و معاملات و اتفاقات واقعه بین دولتهای ایران و روسیه و قراردادهای منعقد شده با دولت فرانسه و انگلیس و رجال سیاسی آنان دخالت و نظارت داشته است. وی در دوران پردغدغه صدارت خویش که مصادف با جنگهای خونین ولایت عهد عباس میرزا نایب السلطنه با دولت تزاری روس کمال مهارت و لیاقت را به خرج داد و اغلب با ارسال نامه‌های مؤدت آمیز و تبادل اندیشه‌های خیرخواهانه می‌خواسته است حسن روابط را فی مابین ملحوظ بدارد، ولی ضعف نقش شاه و فوت ناگهانی عباس میرزا و خرابی دربار آمال و آرزوهای وی را آنطوری که شایسته نظر پاکش بود برآورده ننموده و سرانجام در اثر بی‌مبالاتی رجال آنروز و دخالتهای سیاسی روس و انگلیس در خاک

ایران و عدم ایفای نویدهای ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه این نیکمرد وطن پرست تمام نقشه‌هایش باطل شده بود. میرزا محمد شفیع در حسن خط و انشا و طلاقت بیان و رشاقت قلم در ردیف بهترین نویسندگان نثر ادبی عصر خویش بوده است. نامه‌هایی که به وسیله او به دربار فرانسه و رجال سیاسی ناپلئون در معاضدت و همکاری با دولت متبوع خود به رشته تحریر کشیده و هم اکنون آنها در جلد هیجدهم از سال ۱۷۰۸ ـ ۱۷۰۹ میلادی در آرشیو وزارت امورخارجه فرانسه بایگانی است؛ بهترین دلیل ادعای ماست. برای نمونه از سبک نگارش میرزا محمد شفیع یک نامه از آثار او را در ذیل نقل می‌نماییم:

«نامه میرزا شفیع به دوک دوریشلیو»

وزارت و جلالت مآب فخامت و مناعت اکتساب مجدت و نبالت انتساب و موافقت آداب زبدةالوزراء العیسویه دوست مکرم مهربان وزیر اعظم دولت بهیه فرانسه را همواره رأی زرین در نظم مهمات دولت ملک آرا و سرانگشت عقل دوربین در ضبط امورات ملکت عقده‌گشا باد بعد از چهره‌آرایی عذار عذاری صفحه مذبور دعوات وافیات مکشوف رأی دوستی آیات و مشهور ضمیر به سمات می‌دارد که چون از قدیم الایام مراتب محبت و موالات فیمابین دولتین جاوید علامات ایران و فرانسه منظور و همواره رسوم مراودات ملحوظ خاطر الفت دستور و مدتی بود که این شیوه مرضیه بالمره متروک و امنای آندولت بهیه را به خاطر مهجور بوده لهذا در این اوقات که عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و مناعت اکتفا و مجدت و نجدت همراه عزت و سعادت پناه زبدة الامراء العظام مقرب الخاقان میرزا ابوالحسن خان ایلچی بزرگ دولت علیه ایران از طرف قرین الشرف اعلیحضرت قدرقدرت دارا درایت شاهنشاه ظل اله عالمیان پناه روحی مذاه مأمور سفارت دولت سنیهٔ فرانسه می‌بود و ملاقات آن جناب کفالت و وزارت مآب را ادراک می‌نمود میل خاطر مودت مظاهر به تجدید رسوم مراوده و مخالطت قرار یافته به تحریر این صحیفه الموالات مبادرت ورزید و در تلو آن زبانزد کمک اظهار می‌شود که هرگاه اولیای آندولت بهیه را اطلاعی از میل باطنی این

دولت جاوید آیت به رسوم مسالمت و مواحدت لازم باشد بعد از ورود عالیجاه مشارالیه معلوم و مشخص خواهد شد، چون بجز اظهار محبت خاطر و دوستی باطنی و ظاهر مطلبی نبود زیاده بر این اطناب نورزیده طریقهٔ موالات مقتضی آن است که همواره به‌قاعده قدیم ابواب مراودات را زیاده مفتوح و رموز و دقایق دوستی و موافقت را مشروح سازند. در پشت برگه محل مهر میرزا شفیع

(نقل از جلد ۱۸ برگ ۵۳ آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه، سال ۱۷۰۸ ـ ۱۷۰۹ میلادی). وفات میرزا محمد شفیع در سال ۱۲۵۰ هجری اتفاق افتاد.

□ محمد نجفی شریعت زاده بابلی

این نویسندهٔ توانا فرزند مرحوم شیخ علی شریعتمدار بابلی مازندرانی است که در سال ۱۲۸۸ شمسی متولد شده است. مشارالیه فارغ‌التحصیل دانشکده علوم معقول و منقول و نیز دارای دانشنامه در علوم تربیتی از دانشسرای عالی می‌باشد. ایشان صاحب امتیاز و مدیر مجله سودمند «جلوه» بوده است که از تیرماه ۱۳۲۴ شمسی تأسیس و دو دوره کامل آن در ۲۲ شماره منتشر کرده است، که آخرین شماره آن در خرداد ۱۳۲۶ طبع و نشر یافته است. مجله مذکور از جمله بهترین نشریات اسلامی است که در ایران منتشر شده و حاوی مقالات وزین ادبی و تاریخی و علمی بوده است. آقای شریعت زاده در آن مقالات متنوع مفیدی که حاکی از قدرت قلم وسعهٔ اطلاعات ایشان است نوشته‌اند.

برای آنکه نمونه‌ای از آثار قلمی ایشان را نشان دهیم شرح ذیل راکه با عنوان «تیره بختان» نوشته‌اند به طور اختصار می‌نگاریم:

مردی عفیف و محجوب که حاضر نیست وقتش را به شوخی و هزل بگذراند، حساس و شریف است. و می‌خواهد بار دوش دیگران نباشد اگر حاجتی رخ دهد دست نیاز به سوی غیر دراز نمی‌کند هر آینه از حقوقش می‌گذرد. برای اینکه لطمه‌ای به حقوق دیگران وارد نسازد چنین مردی در زمرهٔ تیره‌بختان است زیرا مردم عفت نفس را نمی‌پسندند و آدم عفیف را «احمق» یا «ابله» می‌خوانند و حقوقش را در معرض تضییع و تعدی قرار می‌دهند و این مرد احمق برای همیشه از لذت حیات محروم است، همانند این اشخاص در این محیط و در شرایط حاضر بر حسب ظاهر در زمرهٔ تیره‌بختان هستند. اما در واقع و حقیقت خوشبخت و

سعادتمندند، زیرا آنها مانند شمع‌اند که با عشق و حرارت فراوانی خود را می‌سوزانند برای اینکه پرتو نور آن دنیایی را روشن و منور سازد. وی مدتی بازرس ویژه وزارت دارایی بود.

□ محمدرضا تجدّد

آیت‌الله‌زاده شیخ العراقین، محمدرضا تجدد در سال ۱۲۶۶ شمسی در بندپی مازندران متولد شد. مشارالیه از نویسندگان مشهور ایران و از دودمان اصیل مازندران بوده و تحصیلات خود را در عتبات عالیات تکمیل و به تهران مراجعت و در سلک احرار و سیاسیون درآمده است و زحمات زیادی را متحمل و در دوران حکومت پهلوی اغلب تبعید و یا منزوی می‌زیست.

در دورهٔ چهارم و چهاردهم از طرف آزادیخواهان ساری به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. از جمله آثار وی روزنامهٔ **تجدد** است که نخستین شماره آن را در تاریخ پنجشنبه ۷ شعبان المعظم سال ۱۳۴۲ هجری قمری مطابق با ۲۳ حوت ۱۳۰۲ شمسی در چهار نسخه به قطع بزرگ با چاپ سربی شرکت مطبعه مدرن توزیع نموده است. این روزنامه که در آغاز تغییر و خلع سلطنت از قاجاریه تأسیس شده و ارگان فرقهٔ دموکرات مستقل ایران به شمار می‌رفته و مندرجاتش به طور کلی عبارت بود از یک سرمقاله راجع به اوضاع عمومی ایران و بعد مقالات مختلف، از جمله جراید سودمند و وزین عصر خود به شمار می‌رفته است.

روزنامهٔ **تجدد** تا شماره ۱۰۹ مورخ چهارشنبه ۲۶ اسفند مطابق ۲۱ حوت ۱۳۰۳ و شعبان ۱۳۴۴ قمری هر هفته در سه شماره منتشر می‌شد. مزیتی که روزنامه **تجدد** بر سایر جراید زمان خود داشت، نویسندگان و هیئت تحریریه‌ای دانشمندان بود که به‌عنوان همکار آقای تجدد در آن روزنامه مقاله می‌نوشتند. بعضی از این افراد عبارت بودند از آقایان تدین، عدل الملک، سرکشیک زاده اتحاد، داور، شریعت زاده، مشار اعظم، دبیر اعظم، مرحوم شیخ کاشانی، میرزا هادی حایری، اقبال آشتیانی، علی اصغر حکمت و نظایر آنها.

برای آنکه نمونه‌ای از سبک نگارش آقای تجدد در این کتاب به یادگار بماند مقدمه مختصری از سرمقاله شمارهٔ اول روزنامهٔ **تجدد** را که با عنوان «به نام خدا» نوشته‌اند در ذیل درج می‌نماییم:

افکار خوب هر وقت پیدا شد دماغ و قلب انسان را روشن می‌سازد ولی برای روشن کردن محیط وقت و زمان مخصوص دارد. امید و یأس که عالمی قوی در طرز حیات و رفتار و گفتار انسان بوده اگر ناامیدی و یأس قوای عالمه را دچار سستی و عطالت می‌نماید، امید مانند یک قوه الکتریسیته همان انسان را به کارهایی سوق می‌دهد که عقل دیگران در مقابل آن‌مات و حیران می‌ماند ... .

تجدد یکی از قضات با سابقه دادگستری بوده و در خرداد ۱۳۱۳ شمسی به‌ریاست استیناف شرق منصوب و پس از چندی مورد بی‌مهری دربار واقع و به عراق تبعید و پس از وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ به تهران مراجعت و مورد استقبال دوستان ادب دوست خود قرار گرفته و مرحوم استاد وحید دستگردی مدیر مجله ادبی کهنسال ارمغان خیر مقدم منظومی به مناسبت بازگشت وی سروده و در ارمغان چاپ کرد که چند بیت آن را در ذیل نقل می‌کنیم:

خیرمقدم ای سبیل علم و فرزند دها
ای کیاست را نشان وی در سیاست رهنما
دستیار حکمت و عرفان پدر اندر پدر
پاسبان شرع پیغمبر نیا اندر نیا
ای نقوش نامه‌ات ارژنگ مانی را دلیل
وی حریر خامه‌ات چنگ نکیسا را گوا
چندی از مهجور گردیدی ز معشوق وطن
عشق را هجران در پی هجر را وصل از قضا
شکر یزدان را که اینک در وطن بازآمدی
در سیاست حکمران بر معرفت فرمانروا

در دیماه ۱۳۲۰ شمسی که آقای تدین وزیر فرهنگ بود، محمدرضا تجدد را به سمت معاون آن وزارت انتخاب کرد و در کابینهٔ قوام السلطنه به سمت معاون وزیر دادگستری برگزیده شد، و سرانجام در کابینهٔ رزم‌آرا مشمول بند جیم از قانون تصفیه گردید.

□ مهین جهان بیگ‌لو

مهین خانم فرزند مرحوم اسماعیل خان سرتیپ جهان بیگ‌لو اسفندینی (روستایی در بیست کیلومتری شمال شهر ساری)، حدود سال ۱۳۰۴ شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانید. خانم جهان‌بیگلو نویسنده‌ای خوش قریحه و ادیبی فاضل است که اغلب مقالات ادبی او در جراید ایران و **اطلاعات** طبع و به نظر عاشقان علم و ادب رسیده است.

مقالهٔ ذیل را که در رثای شاعر نام‌آور معاصر «پروین اعتصامی» نوشته و در شماره ۴۵۰۳ روزنامهٔ **اطلاعات** مورخ ۲۰/۱/۲۴ و بعد در جزوه مجموعه مقالات راجع به درگذشت پروین اعتصامی چاپ شده است، به عنوان نمونه تراوش اندیشهٔ وی برگزیده‌ایم:

ای دوشیزهٔ آسمانی و ای مرغک خوش آوا به کجا شتافتی؟ برای چه خاموشی گزیدی؟ دیروز در آسمان ادبیات می‌درخشیدی، دیروز با نغمه‌های دلاویز ما را سرمست می‌ساختی، ولی امروز در آغوش خاک آرمیده‌ای! دوستان ادب، شیفتگان آثار تو ماتمزده و گریانند. چرا گریان نباشند. مگرنه یکی از اختران سپهر دانش غروب کرده است. مگر نه گُلبنِ ادبیات کشور دستخوش تندباد خزان گردیده است؟ چرا شتاب کردی. مگر از نظارهٔ جمال و زیبایی بهاران بیزار بودی. بهار امسال زیباییها دارد. بوستان افسونگریها می‌کند و غنچه‌های بهاری با دل و جان ما شعبده بازیها می‌نمایند. چه خوب بود درنگ می‌کردی با نغمات مرغان چمن هماهنگ می‌گردیدی و دوستان شهر و ادب را در این بهار روح افزا افسرده و داغدار نمی‌ساختی، تیره خاکدانی که در آن آرمیده‌ای جایگاه زاغان است. برخیز و به مأوای خود بازآی! طبیعت زیبا فرش زمردین خود را بگسترده تا مگر چون تو دانشمندی بر اورنگ بهاران تکیه زند. آری برخیز و به آغوش دل به فریب طبیعت بشتاب و در کنار آن بنفشهٔ محبوب و آن خرمن گل شاهکار دل انگیزی مانند قطعه «دیده و دل» به وجود آور. هنگامی که تو از سوز و گداز قلب و هیجان روح خود می‌گریستی، هنگامی که نگاه پرحسرت خود را به چهرهٔ تابناک گلها و

ستاره‌ها می‌دوختی، نمی‌دانم در روح شاعرانه تو چه می‌گذشت که یکبار به یاد آرزوها و امیدهای جوانی می‌گفتی:

«ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن
دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن»

ولی افسوس آن روح لطیفتر از برگ گل در شبی تیره و محزون، در شبی که آسمان اشکبار بود، در لحظهٔ شوم و سیاه، قفس جان را ترک گفت و به جهان ابدیت شتافت تا آنجا در آغوش ابرها پهلوی ستاره یا در بستری که از گلهای نوشکفتهٔ آسمانی آماده کرده‌اند بیاساید. در شب مرگ او ماه انوار فروزندهٔ خود را از خلال شاخ و برگ درختان عبور داد تا مگر قیافه محزون و لبان بیرنگ دختر ناکامی را در محاق مرگ بنگرد. زندگی پروین اعتصامی آن شاعر بزرگ چون عمر گل کوتاه بود ولی آن دورهٔ کوتاه را با علوّ همت و پاکدامنی و افتخار به پایان رسانید.

□ نصرالله خان نوری «عمادالدوله»

میرزا آقا خان نوری مازندرانی یکی از وزرای با کفایت و کاردان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و از خاندان قدیمی نور و سلسله نسبش به اباصلت هروی می‌پیوندد و پدرش میرزا اسدالله خان از بدو دولت فتحعلی‌شاه به منصب سرکشیک‌چی باشی منصوب و چندی هم به حکومت رستمدار منصوب شد.

میرزا آقا خان از بدو جوانی آثار فطانت و ذکاوت برناصیه‌اش آشکار بود. بعد از پدر به حکمرانی ایلات خواجه‌وند و عبدالملکی و تنکابن و نور و کجور و کلارستاق گمارده شد و در اثر کثرت درایت و کفایتش به کفالت امور لشکر مفتخر و در امور مهم کشور و دخل دولت با حاجی میرزا آقاسی بیات ایروانی همفکری می‌کرد. تدریجاً چندان در امر مرجوعه به خود درستی به خرج داد که موجب غبطه و بغض مشارالیه شد و چند بنابر اقتضای وقت او را به کاشان اعزام داشتند تا بعد از فوت محمد شاه و حرکت ولی‌عهد از تبریز به تهران امر به احضارش شده و به لقب اعتمادالدوله مفتخر گردید.

نصرالله خان در امر کشوری و لشکری با امیرکبیر (میرزا تقی خان فراهانی) مشاوره می‌کرد و پس از طرد و بدرود امیرکبیر بالاستقلال به منصب وزارت عظمی

نایل و در مدت کمی خدمات بزرگی به ظهور آورد و محاسن عقیده خود را به دولت و ملت آشکار و ثابت کرد.

مرحوم میرزا آقاخان از جمله وزرای نامی و کاردان دورهٔ ناصری و به فضیلت و تقوی و پاکدامنی و علم دوستی و تشویق فضلا و ادبا از هیچگونه فداکاری دریغ نمی‌نمود و خود نیز در بلاغت و رشاقت قلم یکی از نامبردارترین فصحا و منشیان زمان خود بوده است. دوران صدارت او یکی از سعادتمندترین ایام شادمانی مردم آن عهد بوده است.

□ نصرالله شیفته

نویسنده جوان و خوش قریحه نصرالله شیفته، فرزند حسین توکلی نوری مازندرانی در سال ۱۲۹۴ شمسی متولد شد. تحصیلات مقدماتی خود را در بابل و ساری به پایان رسانید و برای تکمیل تحصیلات به تهران رفت و در سال ۱۳۱۸ موفق به اخذ لیسانس اقتصاد سیاسی شد. در آذرماه ۱۳۲۰ به‌استخدام وزارت دارایی درآمد. وی انسانی محبوب و صاحب صفات حسنه بود و در دوستی و جوانمردی در صفا و پاکدلی بین اقران بی‌مانند بود.

شیفته در اسلوب نویسندگی قلمی جذاب و شیرین داشت و بیشتر آثارش در جراید و مجلات هفتگی درج شده است. تألیفات ایشان عبارتند از: شهلا، مژگان، کاکلی، دوست فدایی میهن، ده سال زندان، قهقهه اسکلت، سه مرد عجیب، نمایندگان ملت.

آقای شیفته از سال ۱۳۲۱ وارد خدمت جامعه مطبوعات شد و مدتی سردبیری روزنامه باختر و مرد امروز را به عهده داشت. بعد از مرگ محمد مسعود پنج شماره روزنامهٔ مرد امروز را با همان سازمان انتشار داد تا اینکه در اثر عدم موافقت وزارت فرهنگ از انتشار آن جلوگیری شد و ایشان بعد از بازگشت دکتر حسین فاطمی از خارج با همکاری ایشان اقدام به انتشار روزنامهٔ وزین و سودمند باختر امروز نمودند. ضمناً سردبیری نامه ستاره اسلام را نیز به عهده گرفت که اغلب سرمقاله‌های آن را به قلم حساس و انتقادی خود می‌نوشت و اداره می‌کرد.

□ علی بابا عسگری

وی از مردم بهشهر است وکتابی جامع در سال ۱۳۵۰ تحت عنوان «بهشهر یا اشرف البلاد» تألیف کرده است.

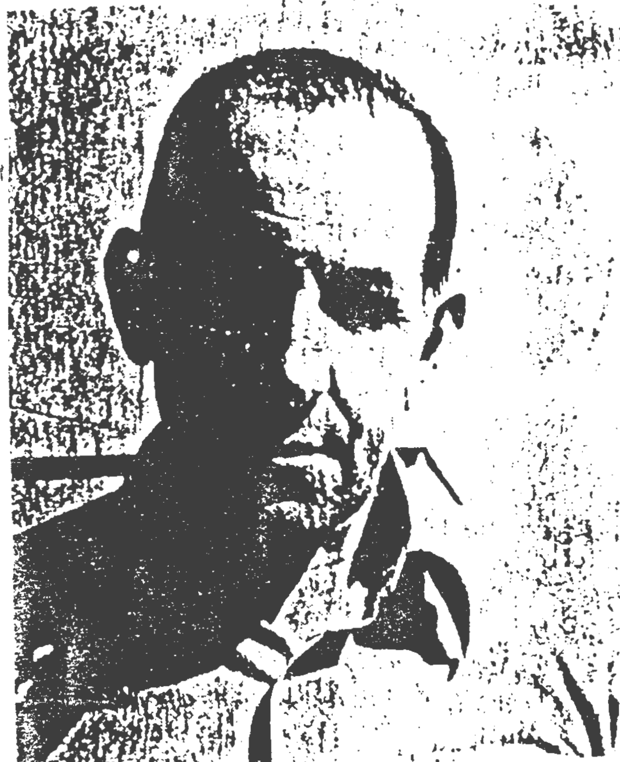
این کتاب تمام مشخصات و ویژگیهای شهرستان بهشهر را نشان می‌دهد که به‌چند بخش تقسیم شده است. اهم مطالب آن عبارتند از:

بخش جغرافیایی، بخش تاریخی: دورهٔ باستانی و دورهٔ اسلامی، بخش جمعیت شناسی، بخش اجتماعی و فرهنگی، بخش کشاورزی و اقتصادی و نظایر اینها.

البته نامبرده در هر بخش به ریزه‌کاریهای آن پرداخته است مثلاً در مورد زمین شناسی دوران آن را نیز مشخص ساخته است و یا در مورد تعداد بخش‌های و روستای شهرستان بهشهر و یا دربارهٔ باستانشناسی آن تمام نکات ریز را ارائه داده است و مطالعه آن برای هر فرد مازندرانی مفید است.

□ مسیح ذبیحی

مرحوم ذبیحی در مقاله‌ای تحت عنوان «سرگذشت من» چنین می‌نویسد:[1]



«نام این بنده مسیح‌الله و نام خانوادگیم ذبیحی است که در چهارم فروردین ۱۳۰۸ شمسی در روستای زیارت هجده کیلومتری جنوب گرگان متولد شده‌ام.

پدرم مرحوم شیخ عبدالرحیم ذبیحی از علمای دین زمان خود در گرگان اهل همین روستا بود. او علاقه فراوان داشت که من هم چون او اهل علم دین شوم لذا در فرادادن علوم قدیمه به من اهتمام داشت. تحصیلات

۱. یادداشت عزیزالله ذبیحی مندرج در مقدمهٔ کتاب گرگان‌نامه، تألیف مسیح ذبیحی، و به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، ۱۳۶۳.

ادبی مقدماتی آن زمان را نزد پدر فراگرفتم و قسمتی از سطح را نزد مرحومان شیخ محمدرضا مدرس و آقا سیدمحمود میربهبهانی که از علمای روحانی معروف بودند خواندم و مدتی هم در درس حجةالاسلام آقا سید محمدرضا میبدی شرکت جسته‌ام و از محضرشان برخوردار بوده‌ام.

تحصیلات جدید را تا دیپلم دانشسرای مقدماتی و ششم ادبی در سال ۱۳۳۷ خوانده‌ام و در همین سال به‌خدمت ادارهٔ آموزش و پرورش شهرستان گرگان درآمدم و بتدریس ادبیات فارسی و عربی و علوم دینی در دبیرستانها و دانشسرای مقدماتی و مراکز تربیت معلم اشتغال دارم و در سال ۱۳۳۱ در مسابقهٔ ورودی دانشکدهٔ حقوق شرکت نموده و تا سال دوم قضایی را در حین خدمت خوانده‌ام ولی بعلت گرفتاریهای خانوادگی و مسؤلیت ادارهٔ زندگی که ذکر آن موجب ملال خاطر است موفق با ادامه تحصیل نشده‌ام.»

تمام خدمت بیست و هشت سال اداری مرحوم ذبیحی در شهر گرگان به‌امر تدریس و آموزش در دبیرستانها و دیگر مؤسسات آموزشی گذشت و دروس مورد علاقه‌اش، ادبیات فارسی و عربی و دینی را تدریس می‌کرد. به‌شهادت تمام شاگردانش ــ که امروز خوشبختانه در سطوح مختلف فرهنگی و اجتماعی مشغول کار هستند و اغلب آنها دارای مدارج عالی تحصیلی می‌باشند ــ معتقدند که ایشان درکارشان مسلط وکلاس درسشان بسیار مطلوب و پرجاذبه بود. ایشان فردی شوخ طبع بوده، و محضری گرم داشته‌اند.

من خود با ایشان در دبیرستانها همکاری داشته‌ام و از نزدیک شاهد و ناظر بوده‌ام که شاگردانش چگونه به او علاقه داشتند و احترامی خاص برایش قائل بودند. اکثر دبیران تازه کار که به محل اعزام می‌شدند برای کسب تجربه و آشنایی به‌کار خود از ایشان راهنمایی و کمک می‌خواستند و او بدون مضایقه آنها را یاری می‌کرد.

در طول خدمت خود همیشه کلاس درس را بر دیگر مشاغل فرهنگی ترجیح می‌داد. عاشق تدریس و کلاس درس بود. از مطالعه و تحقیق دریغ نداشت و برای دست‌یابی به مطالب تازه ادبی و علمی بی‌آرام بود. برای رسیدن به هدف پی‌گیر و خستگی ناپذیر بود. درسالهای آخر خدمت به‌سمت مدرس دانشسرای تربیت معلم گرگان انتخاب شد و ادبیات فارسی و دستور زبان تدریس می‌نمود. در این موقع برای تدریس دستور زبان فارسی کتابی نوشت که با تأیید وزارت آموزش و

پرورش به عنوان کتاب درسی مراکز تربیت معلم قرارگرفت.

مرحوم ذبیحی به‌علت فشارکار و خستگی مفرط دچار ناراحتی قلبی گردید و پس از مدتی بیماری به‌توصیهٔ پزشکان معالج برای عمل جراحی قلب به انگلستان رفت ولی متأسفانه در حین عمل در ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ در سن ۴۸ سالگی در جوار رحمت به عالم پاکان پیوست و جان به جان آفرین سپرد.

ذبیحی عاشق خدمت به مردم بود و در انجام کارهای خیر لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. در عمران و آبادی قریهٔ زیارت که پدر و مادر و اقارب او از آنجایند اقداماتی نمود که نمونه‌هایی از آنها امروز مورد استفاده و بهره‌برداری عموم روستاییان قرار دارند و می‌توان دبستان، حمام بهداشتی، آب لوله‌کشی، و بنای مسجد را نام برد.

در گردآوری کتابهای خطی و دست نوشته‌ها و مخصوصاً وقف نامه‌ها و قباله‌های قدیمی گرگان تلاش بسیارکرد و این اسناد تاریخی در دو جلد به نام از «آستارا تا استاراباد» چاپ شده است. او در توسعهٔ مدارس گرگان و تهیه و خرید کتب مختلف همیشه ساعی و کوشا بود. در شهر گرگان اقدام به ایجاد کتابخانه عمومی نمود که امروز با تعداد زیادی مشغول فعالیت است. در دوران فعالیت فرهنگی خود موفق شد کتابهای متعددی بنویسد که تعدادی از آنها چاپ شد و در دسترس عموم قرارگرفت و تعدادی هم آماده چاپ بود که متأسفانه اجل مهلت نداد.

آثار تألیف و چاپ شدهٔ مرحوم ذبیحی به شرح زیر است:

۱ـ سالنامهٔ فرهنگ گرگان سال ۱۳۳۷

۲ـ گرگان سرزمین طلای سفید سال ۱۳۴۶

۳ـ استراباد نامه، جلد اول سال ۱۳۴۷ که وسیله انتشارات فرهنگ ایران زمین چاپ شد.

۴ـ گرگان زمین سال ۱۳۵۰

۵ـ اسناد تاریخی گرگان در دو جلد (از آستارا تا استاراباد) که با همکاری دکتر منوچهر ستوده در سال ۱۳۵۴ وسیلهٔ انجمن آثار ملی چاپ شده است.

۶ـ دستور زبان فارسی سال اول دانشسرای راهنمایی تحصیلی (مرکز تربیت معلم) سال ۱۳۵۴، از انتشارات کتب درسی ایران.

تعدادی آثار و مقالات که موفق به چاپ نشده است عبارتند از:

۱ـ اسناد تاریخی گرگان، جلد سوم
۲ـ سه سفرنامه از میرزا ابراهیم منشی در سالهای ۱۲۷۵ و ۱۲۷۷ قمری به‌استراباد.
۳ـ مسالک و ممالک ابوالحسن صاعد بن علی جرجانی
۴ـ تذکرهٔ شعرای گرگان و استراباد از بعد از اسلام تا پایان قاجاریه.
۵ـ تذکرهٔ علمای گرگان و استراباد.[۱]

مرحوم ذبیحی در کنگره‌های متعدد ایران شناسی و تحقیقات ایرانی که در دانشگاههای تهران ـ شیراز ـ اصفهان ـ مشهد تشکیل می‌شد دعوت داشت و ضمن شرکت در آنها در مواردی سخنرانیهایی هم داشته است. دربارهٔ گویش محلی مردم گرگان و گویش محلی زیارتی یا امثال و حکم و قواعد دستوری آنها تحقیقات و مطالعاتی نموده و به‌طوری‌که خود نوشته این کارها با روش علمی و تماس با ارباب دانش انجام شده است.

روانش شاد. یادش گرامی باد.

دربارهٔ درگذشت مسیح ذبیحی از زبان آقای ایرج افشار

درگرگان دوستی صاحبدل و پرمحبت و فاضل داشتیم به نام مسیح ذبیحی. او بیمار بود و از قلب خود آزار می‌دید. دوبار در بیمارستانی در تهران بستری شد. عاقبت برای جراحی به لندن رفت ولی دیگر روی وطنش راکه گرگان باشد ندید. در آنجا مرد (آبان ۱۳۵۴) و جسدش به خاک گرگان سپرده شد.

در بهار ۱۳۴۲ با او آشنا شدم. آنوقت به قصد تهیه گزارشی در مورد وضع کتابخانه‌های عمومی ایران (برای بنیاد فورد) به گرگان رفته بودم. چون او مسؤول امور دوکتابخانه بود (کتابخانه عمومی فرهنگ وکتابخانهٔ شهرداری) و نیز فاضل و ادب دوست شهر، دو سه روزی راکه در آن شهر گذراندم شب و روز با او بودم. وقتی صحبتمان گرم شد معلوم شد که او با عده‌ای از دوستان ادیب و فاضل من که درگرگان به تناوب تدریس می‌کرده‌اند همدم و دوست است. پس رابطه قویم‌تر شد.

باردیگر در بهار سال بعدِ به هم رسیدیم. منوچهر ستوده و احمد اقتداری و

---

۱. آخرین یادگاری که از نوشته‌های او چاپ شد رسالهٔ عرفانی «سبیل‌السالکین المجذوبین» از مؤلفی ناشناخته است که در فرهنگ ایران زمین (جلد بیست و پنجم) در سال ۱۳۶۱ انتشار یافت. (ایرج افشار)

علیقلی جوانشیر و من پیاده از کوههای شاهرود به سوی گرگان می‌رفتیم. روز آخر راه‌پیمایی، بارانی شدید و عجیب از بامداد تا بعد از ظهر سراپای ما را خیس کرد. نزدیکیهای غروب به آبادی زیارت که در سه فرسخی گرگان است وارد شدیم.

«زیارت» آبادی بسیار زیبا و یگانه‌ای است در دامن کوههای مشرف بر گرگان. خیس و خسته در میدان ده به پنج شش نفری برخوردیم که یکی از آنها مسیح ذبیحی بود. گفت این چه وضع و حالی است؟ قصه را گفتیم و پرسیدیم امشب در کجا می‌توانیم بیتوته کنیم. گفت در منزل ما. گفتیم مگر شما در این ده اقامت دارید؟ گفت دو سه روز تعلطیل برای رفع خستگی با برادران و اقوامم به اینجا آمده‌م و کلبه‌ای برای فرود آمدن هست. پس آرام گرفتیم. لباسهای خیس را به در آوردیم و خشکاندیم. با پذیرایی بی‌غل و غش ذبیحی شبی بسیار خوش گذشت. فردایش با ذبیحی پیاده از زیارت به گرگان آمدیم و به تهران برگشتیم.

از آن پس سالی نبود که دو سه بار به هم نرسیم. اغلب او به تهران می‌آمد و دیدارها تازه می‌شد. گاهی هم من با ستوده یا با دوستان دیگر مزاحمش می‌شدیم و به خانه‌اش فرود می‌آمدیم.

ذبیحی از اهل ادب و فضل و مشتاق و دوستدار آثار قدیمی بود، اعم از کاغذ نوشته و نسخه خطی و سنگ قبر و . . . سالهای درازی را در این شوق صرف کرد و توانست که مجموعه خوبی از نسخ و اسناد و فرامین جمع‌آوری کند. در میان نسخ خطی او، قدیمترین عیون اخبارالرضا تألیف ابن بابویه مورخ به سال ۵۷۶ هجری بود. او دو سه ماهی قبل از وفات این گنجینه را به کتابخانه مرکزی اسناد دانشگاه بفروخت تا اندوخته حیات را صرف معالجه خود و مخارج گران آن در لندن کند.

شوق او در جمع آوری اسناد و مدارک بسیار بود و توانست که چند وقفنامه قدیمی را از گوشه و کنار استراباد/گرگان به در آورد و از آنها عکس بگیرد. وقتی نسخه‌ای نفیس یا سندی قدیم می‌یافت بی‌تابانه خود را به تهران می‌رسانید و به کتابخانه می‌آمد تا از آن عکس گرفته شود. براستی او خدمتی بزرگ از این طریق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران کرد.

برای آنکه نمونه‌ای از آنچه او کرد بشناسید باید گفته شود که قسمتی از این اسناد و فرامین به همت او و منوچهر ستوده در دو مجلد بزرگ از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسیده است و آن دو مجموعه بالغ بر پانصد و چند سند است.

ذبیحی عاشق گرگان و پهنهٔ استراباد بود. هر جا که در آن شهر صحبت از قدمت و سابقهٔ گرگان می‌شد همه به گفته ذبیحی گوش می‌دادند. او یگانه تاریخ شهر بود. او مرد فرهنگی و دانشی آن مرز بود.

ذبیحی برای گرگان خدمات علمی و تحقیقی بسیار انجام داد. او از همکاران راهنمای کتاب و فرهنگ ایران زمین بود و گاه به گاه مقاله و سند مربوط به گرگان برای چاپ می‌فرستاد.

ذبیحی یاری مهمان‌نواز و بی‌تکلف بود. خانه‌اش مهمانسرای دوستان ادبیش بود. محضرش خوش گفتارش شیرین بود. طنزی آرام در نهاد سخنش نهفته بود که چشمانش و لبخندش بدان کمک می‌کرد.

روانش شاد باد که در دورهٔ زندگی همیشه به شادی دوستان و کمک کردن به آنان شادمان بود.[1]

یادداشت

کتاب «استرآبادنامه» زمانی ترتیب یافت و زیر نظر من در تهران به چاپ رسید که مسیح ذبیحی دوست فاضل و بسیار گرامی من در گرگان اقامت داشت و به تحقیقات وسیع خود در زمینهٔ خطهٔ پربار موطنش ادامه می‌داد و به ذوق و شوق تمام رساله‌هایی را که تصحیح کرده بود برای چاپ در اختیار من گذاشت. موقعی که «استرآبادنامه» به چاپ رسید در قید حیات بود و از انتشار آن شادمان شد.

اما چاپ دوم آن پس از مرگ آن یار عزیز و به سفارش همسر گرامیش به پایان رسید.[2]

مرحوم ذبیحی خود دو کتاب دیگر دربارهٔ گرگان به‌چاپ رسانید که چون یکی از مؤسسات دولتی ناشر آنها بود هیچگاه درست پخش نسد و در دسترس قرار نگرفت. لذا همیشه امید داشت که مجموعه‌ای از رسائل مندرج در آن دو کتاب ترتیب دهد و به‌صورت کتابی دیگر دربارهٔ گرگان به‌چاپ برساند تا محققان را به‌کار آید و سهولت مراجعهٔ آنان فراهم شود.

آن دو کتاب یکی گرگانِ سرزمین طلای سفید (گرگان ۱۳۴۶) نام داشت و

---

۱. نقل از مجلهٔ راهنمای کتاب، جلد بیستم، ۱۳۵۶، پیشین.

۲. چاپ اول، کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۵، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.

دیگری گرگان زمین (گرگان ۱۳۴۶).

آنچه در گردآمدهٔ گرگان‌نامه می‌بیند برگرفته ار دوکتاب گرگان زمین و گرگان سرزمین طلای سفید و به ترتیب تاریخ تألیف رساله‌هاست. جز این به منظور آسان خوانی و جدایی مطالب کوشیده‌ام که بندهای نوشته‌ها را از صورتی که در آن کتابها داشته و معمولاً به هم پیوسته و درازبند بوده است به در آورم و بندها را کوتاهتر و روشنتر سازم.

نام کتاب را «گرگان نامه» گذاردم تا نامی نزدیک باشد به دوکتابی که مرحوم ذبیحی از نام گرگان ساخته بود و هم دیگرسان باشد از کتابی که به نام «استراباد نامه» ازکارهای او به چاپ رسیده است.

در «گرگان نامه» رساله‌ای را که درباره ترکمانان است و در عصر ناصرالدین شاه از زبان آلمانی به فارسی برگشته است به مسامحه آورده‌ایم تا خوانندگان از کلیات عقایدی که فرنگیها نسبت به آنان داشته‌اند آگاه گردند و طبیعی است که همه نوشته‌های آن پذیرفتنی نیست.

نکته‌ای که دربارهٔ اسامی آبادیهای استرآباد قابل دقت نظرست ضبطهایی است از یک نام که در رساله‌ها به صورتهای مختلف آمده و مرحوم ذبیحی برای رعایت امانت ضبط هر یک را به جای خویش نگاه داشته است و رسم علمی همین حکم را دارد. البته نویسندگان رساله‌ها، هر یک به نحوی که آن اسم را از زبان مردم بومی شنیده بوده است در نوشته خود آورده. لامحاله همیشه تلفظهای مختلف موجب این نوع اختلافها هست مانند خان ببین، خان بابن ـ چپاکنده، جیپاکنده ـ باغو، باقو ـ خاصه رود ـ خسرو، خواسته رود ـ الامن، علامن ـ سید میران، صید میران ـ اسبو، اصفو ـ و جز اینها. این توضیح گفته شد تا خوانندگان متوجه علت چندگونگی ضبط نامهای جغرافیایی و طوایف باشند.

پس از وفات آن مرحوم، به ترغیب و تشویق برادر او (آقای عزیزالله ذبیحی) که هم از دوستان فاضل من است و همچنین همسر مرحوم مسیح ذبیحی، برآن شدم که چند رساله و نوشته‌ای را که مربوط به گرگان و استراباد و همه از یادگارهای بازمانده از مرحوم ذبیحی است به چاپ برسانم و اینک خوشوقتم آن را به دسترس علاقه‌مندان می‌گذارم و موجب آن است که یادگرامی دوست فقید تجدید شود.

کتاب حاضر حاوی شش رساله است و چون درکتاب استرآباد نامه چهار رساله به طبع رسانیده شده است بنابراین جمعاً ده رساله و چند سند و وقفنامه و

بعضی از مطالعات خود ذبیحی در این دو مجلد در دسترس علاقه‌مندان واقع شده است.

ضمناً گفته شود که مرحوم ذبیحی شوقی تمام به جمع آوری وقفنامه‌ها و فرامین و احکام و هر نوع سندی داشت که مربوط به گرگان و استرآباد می‌بود و نتیجه زحماتش با همکاری منوچهر ستوده در طی دو مجلد بزرگ به چاپ رسید (جلدهای ششم و هفتم کتاب از آستارا تا استراباد توسط انجمن آثار ملی ایران).

همچنین آن مرحوم مقداری نسخ خطی خوب در طی تجسسات خود خریداری کرده بود که آنها را به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران فروخت و باید استفاده کنندگان آینده از این نسخ که چندتای آن براستی ممتاز و تاریخی است، خود را مرهون زحمات او بدانند.

دریغ بسیار، مردی از دست ما رفت که دانا بود و دوست نواز و این مجموعه گرانقدر ثمره‌ای است دیگر از زندگانی بارور او.

تهران بیست و ششم شهریور ۱۳۵۸[1]

□ دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر خانلری، در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در روستای ناتل از توابع کجور نور مازندران به دنیا آمد و دوره دانش اندوزی خود را در تهران به پایان رسانید ودر ۲۶ شهریور ماه ۱۳۲۲ پایان نامه دکتری را تحت عنوان تحقیق در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل به راهنمایی استاد بدیع الزمان فروزانفر نوشته و با نمره بسیار خوب پذیرفته شده است و سپس با مرتبه دانشیاری در دانشکده ادبیات مشغول تدریس گردیده است.

آثار قلمی او چه در نظم و نثر در بیشتر جراید و مجلات ایران بویژه مجله «مهر» درج و از جمله آثار گرانبهای او مجله «سخن» می‌باشد که به مدیریت و قلم شیوای نامبرده در مدت سه سال در تهران منتشر و حاوی مقالات علمی و ادبی و تاریخی از استادان معاصر بوده است.

نامبرده در سال ۱۳۲۷ خورشیدی برای تکمیل تحصیلات خود به اروپا مسافرت کرده است. وی همچنین در سالهای ۴۲-۱۳۴۱ تصدی وزارت فرهنگ را

---

۱. ایرج افشار، پیشین.

به‌عهده داشته است.

دکتر خانلری چون در سرودن شعر بهترین مضامین عصر خود را در سبک نوینی که از خارج از اوزان متقدمان نیست، جلوه‌گر ساخته است، از این رو آثارش دارای حلاوتی خاص است.

آثار دکتر خانلری عبارتند از:

تألیف و تصحیح: تاریخ زبان فارسی در سه جلد، هفتاد سخن دربارهٔ شعر و هنر، دستور زبان فارسی؛ دیوان حافظ، داستانهای بیدپای [همراه با محمد روشن].

ترجمه: دختر سلطان، الکساندر پوشکین، طوفان، ویلیام شکسپیر، دستمال، ژوزف مونته، مست، پدرکش، اعتراف، در یکی از شبهای بهار، گی‌دو موپاسان، دوخانواده، مادام وی، پدر، فرانسوا کوپه، مکافات، فردریک بوتیه، معجزه سرما و گرما، هانری بوردو، مطرب، قصر خیالی، گریستن، افسانه آخرین دیدار، رسالهٔ روانشناسی و نظایر اینها.

دکتر پرویز خانلری که یکی از ارکان اصلی زبان و ادبیات فارسی ما را تشکیل می‌داد، سرانجام در سال ۱۳۷۱ شمسی آفتاب عمرش غروب کرد و دارفانی را وداع گفت.

اشعار زیر نمونهٔ تخیلات معنی اوست:

هر چه با خود داشتم از من گریزان می‌رود
راحت دل می‌رود، دل می‌رود، جان می‌رود

بامدادان خوشدلی بار سفر بر بست و رفت
اینک امید از پیش زار و پریشان می‌رود

بام و روزن نیز گویی پرگرفت از شوق راه
کوی وبرزن می‌خزد برخاک و پیچان می‌رود

باد را اینک سرود از دور می‌آیدبه گوش
زار می‌خواند به ره‌کاین می‌رود،آن می‌رود

می‌روم گر همدمی یابم نشان وز ماتمم
سایه پیشاپیش من افتان و خیزان می‌رود

هرچه گرد خویش می‌بینیم و وفاداری نماند
ای شب غم پای دار اکنون که جانان می‌رود

تنها

صبحگاهی چو مهر تنها گرد خیزم و رو به راه بگذارم
دل زدوده زیاد هر بد و نیک رنج و غم را ندیده انگارم
کس نداند که من کجا رفتم کس نداند سرانجام کجا دارم
نفس خرم سحرگاهی زنگ غم بسترد زرخسارم
پایم از شوق راه پرگیرد دشت و هامون چو بار بسپارم
روم آنجا کزین دغل یاران نبود با کسی سر و کارم
دست مهرم کشد چنار به سر که کجا بودی ای نکو یارم
چشمه شادان به زیر و بم خواند کامد از راه یار پیرارم
بیدبن سایه بر سرم فکند تا زگرمای خود نیازارم
من بیارامم و نیارم یاد ز آنچه از یاد آن دل افگارم
مست گویی که باده پیمودم شاد، گویی که دلبری دارم

نغمهٔ گمشده

این منظومه در مجله وزین روزگار نو، چاپ لندن درج و از طرف «پرفسور آربری» به نظم انگلیسی برگردانده شده است:

این نغمه سرا کیست بگو تا بسراید
بر این دل غمدیده دگر غم نسراید
صد حسرت و درد است کز آواز وی امشب
نیشم بزند بر دل و جانم بگزاید
این نغمهٔ من بود و زمن گمشده دیریست
چشمم به رهش دوخته باشد که درآید
نالنده و رنجور شتابد زره اینک
در تیرگی شب سوی من ره بگشاید
کی بود و کجا بود من سرخوشی و شب
حالی که دریغا نفسی پیش نیاید
ایشان بربودند مگر این گهر از من
نی نی که گمان بد، بر دوست نشاید
این نغمهٔ من بود که هرگز نسرودم
وین مرغ رمیده به قفس باز نیاید

عقاب

«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش ازین نیز درگذرد... عقاب را سی سال عمر بیش نباشد.»

خواص الحیوان

گشت غمناک دل و جان عقاب　　چو ازو دور شد ایام شباب
دیدکش دور به انجام رسید　　آفتابش به لب بام رسید
باید از هستی دل برگیرد　　ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چارهٔ ناچار کند　　دارویی جوید و درکار کند
صبحگاهی زپی چارهٔ کار　　گشت بر باد سبک‌سیر سوار
گله کاهنگ چرا داشت به‌دشت　　ناگه از وحشت پُر ولوله گشت
وان شبان بیم زده، دل نگران　　شد پی برّهٔ نوازد دوان
کبک در دامن خاری آویخت　　مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید　　دشت را خط غبار بکشید
لیک صیاد سر دیگر داشت　　صید را فارغ و آزاد گذاشت
چارهٔ مرگ نه کاریست حقیر　　زنده را دل نشود از جان سیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود　　مگر آن روز که صیاد نبود
آشیان داشت در آن دامن دشت　　زاغکی زشت و بد اندام و پَلَشت
سنگها از کف طفلان خورده　　جان زصدگونه بلا در برده
سالها زیسته افزون زشمار　　شکم آکنده زگند و مردار
بر سر شاخ ورا دید عقاب　　زآسمان سوی زمین شد به شتاب
گفت: «کای دیده زما بس بیداد　　با تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشایی　　بکنم هرچه تو می‌فرمایی»
گفت: «ما بندهٔ درگاه توییم　　تاکه هستیم هواه خواه توییم
بنده آماده، بگو فرمان چیست　　جان به‌راه تو سپارم جان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم　　ننگم آید که زجان یاد کنم»
این همه گفت ولی با دل خوِیش　　گفتگویی دگر آورد به پیش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون　　از نیازست چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود　　زو حساب من و جان پاک شود

دوستی را چو نباشد بنیاد　　حزم را باید از دست نداد
در دل خویش چو این رای گزید　　پر زد و دورتَرَک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب　　که مرا عمر حبابیست بر آب
راست است این‌که مرا تیزپَر است　　لیک پرواز زمان تیزتر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت　　به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دل سیری نیست　　مرگ می‌آید و تدبیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه　　عمرم از چیست بدین حد کوتاه
تو بدین قامت و بال ناساز　　به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟
پدرم از پدر خویش شنید　　که یکی زاغ سیه روی پلید
با دوصد حیله به‌هنگام شکار　　صد ره از چنگش کردست فرار
پدرم نیز به تو دست نیافت　　تا به منزلگه جاوید شتافت
لیک هنگام دمِ بازپسین　　چون تو بر شاخ شدی جایگزین
از سر حسرت با من فرمود　　کاین همان زاغ پلیدست که بود
عمر من نیز به‌یغما رفته است　　یک گل از صد گل تو نشکفته است
چیست سرمایهٔ این عمر دراز؟　　رازی اینجاست تو بگشا این راز
زاغ گفت: ار تو درین تدبیری　　عهد کن تا سخنم بپذیری
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست　　دگری را چه گنه کاین زشماست
زآسمان هیچ نیایید فرود　　آخر از این همه پرواز چه سود؟
پدر من که پس از سیصد و اند　　کان اندرز بد و دانش و پند
بارها گفت که بر چرخ اثیر　　بادها راست فراوان تأثیر
بادها کز زبر خاک وزند　　تن و جان را نرسانند گزند
هرچه از خاک شوی بالاتر　　باد را بیش گزندست و ضرر
تا بدانجا که بر اوج افلاک　　آیت مرگ شود پیک هلاک
ما از آن سال بسی یافته‌ایم　　کز بلندی رخ بر تافته‌ایم
زاغ را میل کند دل به‌نشیب　　عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردارست　　عمر مردارخوران بسیارست
گند و مردار بهین درمانِست　　چارهٔ رنج توزان آسانست
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی　　طعمهٔ خویش بر افلاک مجوی
ناودان جایگهی سخت نکوست　　به از آن کنج حیاط و لب جوست

من که بس نکتهٔ نیکو دانم
راه هر برزن و هر کو دانم
خانه‌ای در پس باغی دارم
وندر آن گوشه سراغی دارم
خوان گستردهٔ الوانی هست
خوردنیهای فراوانی هست
آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
گندزاری بُوَد اندر پسِ باغ
بوی بد رفته از آن تارهٔ دور
معدن پشّه مقام زنبور
نفرتش گشته بلای دل و جان
سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفرهٔ خود کرد نگاه
گفت: خوانی که چنین الوانست
لایق حضرت این مهمانست
می‌کنم شکر که درویش نِیَم
خجل از ما حضر خویش نِیَم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا بیاموزد ازو مهمان پند
عمر در اوج فلک برده به سر
دم زده در نفس باد سحر
ابر را دیده به‌زیرِ پَرِ خویش
حَیَوان را همه فرمانبر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینهٔ کبک و تذر و تیهو
تازه و گرم شده طعمهٔ او
اینک افتاده بر این لاشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند
بوی گندش دل و جان تافته بود
حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفرت و بیزاری ریش
گیج شد، بست دمی دیدهٔ خویش
یادش آمد که برآن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی و مهر
فرّ و آزادی و فتح و ظفرست
نَفَسِ خرّم باد سحرست
دیده بگشود و به هر سو نگریست
دید گردش اثری زینها نیست
آنچه بود از همه‌سو خواری بود
وحشت و نفرت و بیزاری بود
بال بر هم زد و برجست از جا
گفت کای یار ببخشای مرا
سالها باش و بدین عیش بناز
تو و مردار تو و عمر دراز
من نِیَم درخور این مهمانی
گند و مردار ترا ارزانی
گر براوج فلکم باید مرد
عمر در گند به سر نتوان برد
شهپر شاه هوا اوج گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت
سوی بالا شد و بالاتر شد
راست با مهر فلک همسر شد
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

یغمای شب

شب به یغما رسید و دست گشود / در ته دره هرچه بود و ربود
رود دیریست تا اسیر ویست / بشنو این های های زاری رود
گنج باغ از سپید و سرخ و بنفش / همه در چنگ شب به یغما رفت
شاخ گردو ز بیم پای نهاد / بر سر شاخ سیب و بالا رفت
شب چو دود سیه تنوره کشید / رو نهاد از نشیب سوی فراز
دست و پای درختها گم شد / بر نیامد ز هیچ یک آواز
بانگ برداشت مرغ حق: شب! شب! / برگ بر شاخ بید لرزان شد
راه فرسوده بر زمین بخزید / لای انبوه پونه پنهان شد
شب دمی گرم برکشید و بخفت / اینک آسوده از هجوم و ستیز
یک سپیدار و چند بید کهن / بر سر پشته‌اند پا به گریز[1]

ماه در مرداب

آشتی

پاسخ به شعر عقاب دکتر خانلری

از فخرالدین مزارعی

همه آفاق به زیر نظرش / کهکشان زیر پَرِ تیز پَرَش
تند چون مرغ نظر می‌زد بال / تند می‌رفت چو شاهین خیال
رهبر غافله‌اش زنگ سکوت / راهپیمـــای دیـــار ملکوت
زیر و بالاش نبودی انباز / غیرت شاهین زمانش به فراز
لامکان دید هویدا از دور / حوریانش همه در چشمهٔ نور
لامکان گلشن جان‌پرور جان / که در او پر نزند مرغ زمان
لامکان دام صفت گام گشاد / وَندر آن دام شب و روز افتاد
شادمان گشت دل شاه سپهر / خیمه افروز پیام مه و مهر
از شب و روز چنان باد گذشت / همچو صید از برِ صیاد گذشت
برده از دست زمان گوی ِسَبَق / گشت در اوج خدای مطلق

۱. گویا اصل شعر از یک شاعر فرانسوی است.

از شب و روز فرا شد به‌شتاب / وَندر آن‌لحظه چنین گفت عقاب
راست از اینکه زمان تیزپر است / لیک بال من از آن تیزتر است
بسته شد بال و پر همسفران / منم از روز و شب اینک گذران
رخت بر بسته ز زندان مکان / رست از قید گرانبار زمان
ابدیت شد و از هستی رست / تا به بحر ابدیت پیوست
عالمی دید همه زیبایی / چون بهشت دل من رؤیایی
از شراب کهی خُم اَلَست / ملکان فلکی جام به دست
گرد او نغمه زنان حلقه زدند / گره از پر بالش ستدند
باده خوردند و به‌او نوشاندند / خونش از آتش می جوشاندند
روحش افسوس که آماده نبود / جان او ساغر این باده نبود
«که به کنجی نخزد دنیایی / به سبویی نرود دریایی»[1]
عالمی داشت همه مستی و ذوق / جان شائق به لب آمد از شوق
شوق چندانکه زحد درگذرد / آب خضر است که از سر گذرد
آمد از سطوت گردون به‌ستوه / همچنان کاه که از هیبت کوه
تا دلش را نگزد رنج سکوت / گفت ای پردگیان ملکوت
من نِیَم درخور این جاه و جلال / این جلالت به‌شما باد حلال
این چنین گفت در اوج افلاک / بال بگشود سوی عالم خاک
سپرِ لایتناهی زده جای / شده زان مرحله چونانکه خدای
بال بر سقف فلک ساییده / دیده‌اش دیده خدا تا دیده
خسرو خطّهٔ پهناور عرش / عرش را دیده به‌زیرش چون فرش
همه‌جا پر زده چندی گستاخ / اندر آن طرفه پرشگاه فراخ
خرّمی دیده نشاط و شادی / بهتر از آن همه‌جا آزادی
دیدهٔ او زنظرگاه بشر / به نظرگاه خدا بسته نظر
خال هندوی فلک دانهٔ او / مزرع سبز فلک لانهٔ او
شد پَرَش بسته به‌دست تردید / لحظه‌ای ماند و سپس اندیشید
کزچه برتافت رخ از اوج صعود / وز چه آمد به‌دلش میل فرود
گر ره آمده را بسپارد / به‌از آنجا به کجا روی آرد

۱. این بیت از شهریار است.

به دلارایی این چشم انداز
یادش آمد زپذیرایی زاغ
آنچه خود گفت بدان زاغ پلید
خواست تا همچو شرر دود شود
دید بالا همه عمرست و بقاست
لرزه انداخت به جانش یکدم
بیم مرگ از دل و جانش می‌کاست
دلش از آتش تردید به‌تاب
میوهٔ باغ بقا دربه‌دری‌است
گر ز زندان بقا سیر آیم
هیچ دردی بَتَر از بودن نیست
چیست سود من از این دربه‌دری
زاغ اگر از غم هستی به‌در است
به‌که دل فارغ از این داغ کنم
در دلش وسوسه‌ای بود و نبود
رفت و اندر پس آن باغ نشست
یافت گسترده یکی سفرهٔ نغز
چون ورا شوکت شاهینی کاست
کای فرود آمده از اوج مهی
دشمن ما همگان شاد زتوست
دل ما از تو به‌یکباره برید
قطره را تا که به‌دریا جا نیست
ور زدریا به کنار آید زود
قطره دریاست اگر با دریاست

دور از اینجا به کجا باید باز
خوان گستردهٔ اندر پس باغ
وآنچه را زاغ بدو گفت و شنید
ناگهان سوزد و نابود شود
سوی دیگر همه مرگست و فناست
رنج هستی غم جانکاه عدم
رنج هستی زروانش می‌کاست
می‌گرفت آتش و می‌گفت عقاب
سود بازار عدم بیخبری‌ست
به راز آن چه تدبیر آیم
بودنی کش سر فرسودن نیست
به که دل بندم در بیخبری
سود آنست که او بیخبر است
آنچه عمریست کند زاغ کند
کرد از اوج مهی میل فرود
زاغ را دید و برِ زاغ نشست
شربتش خون و خوراکش هم مغز
شیون از خیل عقابان برخاست
رونهاده به دیار سیهی
آبروی همه بر باد زتوست
برو ای ساخته با زاغ پلید
پیش صاحبنظران دریاست
بُوَد آن قطرهٔ ناچیز که بود
ورنه او قطره و دریا دریاست



□ حسن شهباز

حسن شهباز در ۲۳ اسفندماه ۱۲۹۹ در بابل زاده شد و تحصیلات خود را در کالج اصفهان و دانشگاه تهران در رشتهٔ ادبیات خارجی به پایان رساند. چهارده سال مشاور مطبوعاتی ادارهٔ اطلاعات آمریکا و سالها بزرگ‌دبیر شورای نویسندگان رادیو ایران، مدیرکل وزارت اطلاعات و مشاور وزیر اطلاعات بود.

از نوجوانی ترجمهٔ کتاب و نویسندگی در جراید را آغاز کرد. در هفده سالگی برگردان داستان **سرگذشت** اثر ماری کرلی داستانسرای انگلیسی را انتشار داد و از آن پس هرسال، کتاب تازه‌ای ترجمه کرد.

کتابهای **بربادرفته، ربه کا، کجا می‌روی؟ افسانه‌های اپرا، آثار جاویدان ادبیات جهان و آثار برگزیده ادب آمریکا، سیری در بزرگترین کتابهای جهان** (سه جلد) از جمله کتابهایی هستند که از او منتشر شده است. او سالیان متمادی از پرکارترین نویسندگان رادیو بود و برنامه «با آثار جاویدان ادبیات جهان آشنا شوید» از جمله برنامه‌های اوست.

وی اکنون در آمریکا به سر می‌برد و مشغول فعالیتهای علمی و فرهنگی خود است.

□ جواد فاضل

جواد فرزند شیخ ابوالحسن بود که از وعّاظ مشهور و مورد احترام مردم آمل بوده است.

جواد فاضل در سال ۱۲۹۳ شمسی در آمل متولد شد و از طلاّب هوشمند و خوش فهم علوم قدیم آن شهر بوده است. او پس از گذراندن امتحان به عنوان دبیر در دبیرستان پهلوی سابق (طالقانی) مشغول به کار شد و سپس به تهران عزیمت کرد و در سال ۱۳۲۴ موفق به دریافت لیسانس در رشته فلسفه از دانشگاه تهران شد.

مرحوم فاضل بیش از هفتاد جلد کتاب ترجمه و تألیف کرد که از آن جمله آثار زیر است:

خطبه‌های پیغمبر اسلام (ص)، منتخبی از نهج‌البلاغه در پنج جلد، سخنانی از حضرت علی (ع)، فرمان مبارک، وصیت آن حضرت به حضرت امام حسن (ع)، سخنان حضرت سیدالشهدا (ع)، دختران پیغمبر می‌گویند، معصومان در پنج جلد، صحیفه کامله سجادیه ـ محاکمات تاریخی ـ ترجمه کتاب محمدبن عبدالله تألیف دعای معری ـ اژدهای زرد ترجمه کتاب محمد احمد الصاوی ـ عشق ثریا ـ فرزندان عشق ـ دختر مدرسه ـ دختر همسایه و چند داستان عشقی دیگر.

نام وی در بخش مربوط به شاعران نیز آمده است.

نمونهٔ نثر جواد فاضل

اَبْشِروا بالْجنَة

شربت عشق بر شما نئش باد

جهان عشق است دیگر زرق سازی همه بازیست، الا **عشقبازی**

بی‌عشق جهان مباد که کانون زندگی از فروغ او گرم و روشن است و فشار طاقت‌فرسای حوادث با نوازش او مطبوع و آسان.

راستی اگر ما عاشق نبودیم، چگونه این عمر دور و دراز و خسته کننده را طی می‌کردیم و با چه حرارت کارخانهٔ حیات ما به کار می‌افتاد؟ برای که برمی‌خاستیم و برای که می‌نشستیم؟ آری، قوت عشق با تحریک معنوی خود ما را به فعالیت و کوشش وامی‌دارد و دورادور دست بر سر و روی ما می‌کشد. همین عشق، فقط عشق شمع محفل و انیس شبهای تار ماست. عشق مدار زندگانی و شیرازهٔ کتاب امید و آرزوست؛ جاوید باد عشق به هرکه و هرچه علاقه گیرد.

اینک عشق در نهج‌البلاغه:

بهشت مینو، یعنی وصال دوست، در پس دیوارهای مصایب و پرده‌های ناملایمات پنهان است که عاشق ناگزیر باید موانع را از پیش بردارد و به‌سرمنزل مقصود برسد.

هرکس که گلچین است و خاطرش به نخبگان بوستان علاقه‌مند، چاره ندارد مگر آن‌که نیشهای جانگزای خار را به قلب لطیف خود بپذیرد، تا از لطف و جمال کل کام بردارد.

گرانسران هوس پرست، با آنکه در اقیانوس عیش و نوش غرق‌اند، از ساحل خوشبختی و سعادت هزاران منزل به‌دورند؛ چون دیدگان بی‌فروغ آن‌ها در مقابل پرتو عشق نابینا و کور است.

اینان، این مال‌ربایان دروغ‌زن، از لذّت حقیقی حیات بی‌بهره‌اند. اینان، در عین خوشی، ناخوش؛ و در هنگام شادمانی و فرح دلتنگند.

به‌ظاهر تنومند و سالم می‌نمایند، ولی پیوسته در سخت‌ترین بیماری که جز سنگدلی و دنیاپرستی نام دیگری ندارد به‌سر می‌برند. همیشه یک بار سنگین که همچون کوه، وزین و جان‌فرساست، برسینهٔ آنها فشار می‌آورد و جمال فرحبخش زندگانی در نظرشان به‌صورت **هیولایی** زَهره‌ربا و هولناک جلوه می‌کند که با همهٔ دنیاداری بازهم از دنیا خسته و فرسوده‌اند.

می‌دوند، می‌کوشند، حرص می‌زنند، اما از اینهمه تکاپو و کوشش هدفی ندارند و هرچه می‌بلعند بازهم حس می‌کنند که ناشتا و ناکامند.

این طایفه بدان جهت در چنین دوزخ تاریک و دهشتزا به‌سر می‌برند که از **نور عشق** بی‌فروغ و از صفای مححبت بی‌نصیبند.

الا، ای کشاورزان کشتزار زندگی که در نور لطیف و جهان‌افروز عشق کار می‌کنید و پیوسته جام زندگی شما از زلال **مهر و محبت** سرشار و لبالب است: برنامهٔ حیات را از من فراگیرید.

نخستین، به‌کار وکوشش پردازید و با حرارت و عشق، فعال و پیشرو باشید که زود خوشبختی مجهول فرا رسید و در آن اشعهٔ نامرئی که دنیاطلبان از مشاهد ه‌اش کورند غرق و پنهان گردید.

آری، نخستین عمل، سپس نتیجه، آنگاه **ثبات و استقامت،** و در سایهٔ استقامت **بردباری و صبر** و درانجام پرهیزگاری و پاکدامنی **افتخار و شرافت** را خواهید دریافت.

خداوند متعال بهشت مینو را به‌ثابت قدمان فعال اختصاص داده است که نوازش مهر و محبت خستگی کار از عضلات و اندامشان رفع می‌کند و شداید دنیا را درکامشان مطبوع و شیرین مزه می‌گذارد.

شما به روز الست، به صبح ارل، به نخستین طلیعهٔ آفرینش، طوق عشق بر گردن نهادید و عاشقانه قدم درنبرد زندگی گذاشتید. عاشق فداکار و با وفا باید عهد مهر و محبت را به پایان رساند و باگذشت قرون و تحولات روزگار بر میثاق و وعدهٔ خود پایدار و آهنین بماند.

□ محمدتقی دانش‌پژوه خدمتگزار فرهنگ ایران

محمدتقی دانش‌پژوه در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر آمل متولد شد. وی در ۱۸ سالگی پدرش را که مجتهد بنام آن سامان بود از دست داد. مادرش که بانویی باسواد و دوستدار علم و دانش بود، با پشتکار و جدیت تمام تنها فرزندش را به تحصیل تشویق کرد و در این راه از هیچ کوششی دریغ نکرد.

دانش‌پژوه تحصیلات خود را در آمل و قم و تهران به‌انجام رساند. در سال ۱۳۰۷ با دختری از خانوادهٔ مادریش (هاجر حکیمی) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج چهار فرزند بود که همسرش تمام زندگی خود را وقف بزرگ کردن آنها فرزند کرد و درعین حال توانست با صبر و شکیبایی بسیار همسرش را در ادامهٔ کارِ سختِ پژوهشگری پشتیبان باشد.

محمدتقی دانش‌پژوه در سال ۱۳۲۰ از دانشکدهٔ علوم معقول و منقول دانشگاه تهران درجهٔ لیسانس گرفت. وی در سال ۱۳۱۹ به عنوان کتابدار در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران استخدام شد. در سال ۱۳۳۱ به معاونت این کتابخانه منصوب شد. در سال ۱۳۳۳ به ریاست کتابخانهٔ کتابهای خطی دانشگاه تهران، و در سال بعد به ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران برگزیده شد.

استاد محمدتقی دانش‌پژوه از سالها پیش در دانشکده‌های ادبیات و معقول و منقول به تدریس اشتغال داشت و در سال ۱۳۴۸ به استادی رشتهٔ تاریخ دانشگاه تهران برگزیده شد.

خدمت به فرهنگ ایران هدف و انگیزهٔ همیشگی محمدتقی دانش‌پژوه بود که سراسر زندگی را به تدرس و تألیف و تحقیق و تتبع در این زمینه اختصاص داد. شرحی که او خود دربارهٔ زندگی خویش نوشته است و یا آنچه دوست و همکار

دیرینه‌اش ایرج افشار دربارهٔ او گفته است و یا بالاخره نگاهی به فهرست آثار متنوع و متعدد او هر یک به خوبی می‌تواند نشانه‌هایی از دامنه و زمینهٔ گستردهٔ تحقیقات و تتبعات وی به دست دهد.

دانش‌پژوه از بنیانگذاران مجلهٔ فرهنگ ایران زمین بود. در طول سالها، در بسیاری از انجمنها و کنگره‌های ایرانشناسان شرکت جست. در دانشگاههای معتبر جهانی به‌ایراد سخنرانی و پژوهش دعوت شد. وی عضو افتخاری انجمن آسیایی پاریس بود و همچنین عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب ایران.

از جملهٔ دست‌آوردهای نیم قرن تحقیق و پژوهش محمدتقی دانش‌پژوه بیش از ۴۰۰۰ جلد کتاب، نسخهٔ خطی و میکروفیلم به زبانهای مختلف، در زمینهٔ فرهنگ ایران بود.

دانش‌پژوه در آخرین سال حیات، کتابخانهٔ خود را به بنیاد استاد مجتبی مینوی هدیه کرد تا از این پس نیز پژوهشگران و دوستداران فرهنگ ایران بتوانند به آسانی از این گنجینه بهره‌مند شوند.

استاد محمدتقی دانش‌پژوه، پس از عمری تلاش در راه فرهنگ و دانش، سرانجام در روز ۲۷ آذرماه ۱۳۷۵، براثر یک بیماری ممتد، در تهران چشم از جهان پوشید. آرامگاه او در «بهشت زهرا»، قطعهٔ مخصوص هنرمندان و نویسندگان، واقع شده است. در یک طرف او همکار و دوست دیرینه‌اش دکتر عباس زریاب خوئی آرمیده است و در سمت دیگر، دکتر احمد تفضلی همکار و محرم راز او، که کمتر از یک ماه بعد از او، به‌طور ناگهانی درگذشت.

دوستان و اعضای خانواده محمدتقی دانش‌پژوه سخت به این فکر هستند که شاید بتوانند مرکز فرهنگی در آمل بنا کنند، به نام او و ویژهٔ تاریخ ایران که شاید مکانی باشد برای برخورد عاشقان کتاب.

***

برای آشنایی بیشتر با این خدمتگزار فرهنگ ایران، مطلبی را که خود ایشان باعنوان «سرگذشت من» نگاشته‌اند مرور می‌کنیم:

محمدتقی دانش‌پژوه

سرگذشت من

نیاکان من از دهکده‌ای بودند به نام «درکا» در بلوک دیلارستاق لاریجان زیر روستای «ناندل» یا «نونل» که از دیرباز گویا در اثر زمین لرزه ویران شده بود. پدرم گویا آن را آباد ندیده بود و او گاهی مرا برای زیارت مقابر گذشتگان خانوان خود بدانجا می‌برد. مردم آنجا پس از ویرانی آن به «ناندل» پناه بردند و یا به دیه‌های دیگر رفته‌اند، رسم بر این بود که نیمی از سال را در آنجا باشند و نیمی در شهر آمل زیست کنند.

نیای سوم بنام میرزا گل‌علی از درکائیان بود از تیرهٔ روحانی آن سامان که پیش از نام آنها کلمهٔ «کیا» افزوده می‌شده است. تیرهٔ دیگری که در «درکا» نیز می‌زیسته‌اند درباری و دیوانی و از کارکنان دولت آن روز به شمار می‌آمدند. او خطی خوش داشته و نوشتن قرآن کریم که هر مجلدی را به یک لیر به باجقلو می‌فروخته است زندگی پارسایانه‌ای داشته‌است. او را دو برادر بود یکی به نام میرزا تقی که خوش نویس بوده و می‌گفته‌اند که به نهاوند رفته و در آنجا ماندگار شده بود و دیگر برنگشت دومی به نام خان بابا که او هم خوش می‌نوشته است وبه دربار فتح علی شاه راه یافت و او وی را به مناسب خط خوش عبدالطیف نامیده است. گویا عبداللطیف لاریجانی کاتب السلطان در گذشتهٔ ۱۲۴۵ که در سرگذشت خوش‌نویسان شادروان بیانی (ش ۵۷۴) آمده است همو باشد. پدرم می‌گفته است که خوشنویسان آنجا در کودکی با سیاهی ذغال روی تخته سنگهای کوهساران «درکا» مشق می‌کرده‌اند. افسوس که این هنر از نیاکانم به من نرسیده است.

میرزا گل‌علی در وقف‌نامه‌ای که در آغاز نسخه‌ای از تحفة‌الزائر مجلسی در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۱۸ نوشته است از خود چنین یاد می‌کند: «گل‌علی درگایی دیلارستاقی» و آن را برای پدر و مادر خود «محمد رفیع ابن کیا عنایت‌الله» و «خان‌زاده بنت اسکندر» وقف کرده است با دادن تولیت آن به‌خود و فرزندان خود و سپس به برادرزادگان خود.

او را فرزندی بود به نام میرزا مهدی که فرزندی داشت به نام میرزا آقا بزرگ که یک دوره از تفصیل وسایل الشیعة حرّ عاملی چاپ سنگی نخستین از او به یادگار به‌من رسیده است. پسر او پدر من است به نام حاج میرزا احمد درگایی دیلارستاقی

لاریجانی که از مجتهدان و فقهای به نام آمل و لاریجان بوده است. او هفت سال در نجف بسر برده و از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی اجازه اجتهاد داشته است. این اجازه درکنارکتاب تقریرات پدرم که رسالهٔ اجتهادی او به شمار می‌آمده است نوشته است. من سرگذشت علمی او را به لوح مزارش که در شرق آستانهٔ امامزاده ابراهیم لله پرچین واقع است نوشته‌ام.

من مقدمات ادبی را پس از خواندن «عمه جزو» یا به گفتهٔ دانشمندان آسیای مرکزی و سرزمین حنفیان «هفت یک» و ختم قرآن کریم و دیوان حافظ شیرازی و نصاب فراهی و دیگر کتابهای درسی فارسی آن روز که یاد ندارم چه بوده است آن هم در خانه نزد پدر و مادر و نزد یک ملا مکتبی به‌نام شیخ یا میرزا علی بارفروش در مدرسهٔ حاج علی کوچک که یک روز چوبی هم به‌دستم نواخته است و لذت آن هنوز درکامم هست، در آمل و ناندل از پدرم فرا گرفتم. کتابهای جامع‌المقدمات را نزد پدر خوانده‌ام گویا جز هدایة‌النحو که نمی‌دانم چرا آن را نحس می‌دانسته‌اند.

پس از این به خواندن البهجة‌المرضیة سیوطی نزد پدرم پرداختم. گویا به مبحث فاعل رسیده بودم که به پدرم گفتم دیگر من می‌گویم و شما بشنوید، از این پس در این کتاب نیاز به استاد نداشتم. در همین هنگام حاشیة‌التهذیب مولی عبدالله یزدی را نزد ایشان می‌خواندم و رسیدیم تا به آخرین بند آن «وهذا بالمقاصد اشبه» فرمودند تا اینجا بس است و دیگر این بند بماند چه می‌گویند که اگر استاد و شاگرد کتاب را به آخر برسانند میان آنان جدایی خواهد افتاد.

پس از این خواندنِ الفوائد الضیائیة جامی آغاز گشت و من به همهٔ آن با حواشی نگریستم چنانکه حواشی حاشیة‌التهذیب را نیز به دقت دیده‌ام و می‌دانم که دو چاپ از این کتاب به دستم رسیده بوده است.

در همین هنگام خواندن شرح الشمسیة قطب رازی را نزد او آغاز کردم و صفحاتی چند از آن را درس گرفتم و بقیه را خودم مطالعه کردم و نزدیک به دوبار آن را با دوستم آقای علی اصغر فیروز مباحثه کردیم.

در منطق کبری میر سید شریف علی گرگانی را در جزو جامع المقدمات نزد پدرم دیده بودم.

پس از شرح شمسیه به کتاب لوامع‌الاسرار فی شرح مطالع الانوار قطب رازی پرداختم و بی‌استاد به همهٔ آن به دقت نگریسته‌ام و بسیار از خواندن کتب منطق لذت می‌بردم و از آغاز تحصیل شیفتهٔ منطق شده بودم. نمی‌دانم چرا؟ گویا برای

اینکه پدرم هماره به من می‌گفته است: بگو «نحن ابناء الدلیل» و دلیل هم جز با منطق به دست نمی‌آید.

یادم هست که در قم بودم و از طلاب به جای فلسفه که تحریم شده بود منطق امتحان می‌کردند. چند تنی از آنان که در مرحلهٔ بالاتری هم بوده‌اند بخشی از شرح مطالع را نزد من می‌خوانده و امتحان می‌داده‌اند.

در همین هنگام بود که به حاشیة البهجة المرضیة میرزا ابوطالب فندرسکی که با استدلال و دقیق و دشوار است با لذتی می‌نگریسته‌ام.

پدرم دوست می‌داشت که من خطی خوش داشته باشم. آقای میرزا جلال اعتضادی خوشنویس آملی در آن هنگام از تهران به آمل آمده بود. پدرم فرمود که از او مشق خط بگیریم و چون پیشرفتی نداشته‌ام یک بار چوب کبریت در لای انگشتانم گذارد و ادبم کرد و بسیار کار خوبی کرد. اکنون که استاد را زیارت می‌کنم به‌او می‌گویم که لذت آن رنج را هنوز باد دارم.

من بخشی از شرایع‌الاسلام محقق حلی را نزد پدر دیده‌ام و پاره‌ای از القوانین المحکمة میرزا ابوالقاسم گیلانی قمی را نیز نزد او خوانده‌ام.

تحصیل من بیشتر در آمل و ناندل در خانه بود و گاهی در مدرسه‌های حاج علی کوچک و هاشمی و جامع و امام حسن عسکری بسر می‌برده‌ام و یکی از استادانم پسر عمم مرحوم شیخ ابوالحسن آملی واعظ بوده است. از پسر دایی خودم میرزا ابوالحسن پیشنماز آملی که از عالمان بزرگوار شهر آمل هستند هم بهره برده‌ام. یادم هست که مرحوم آقا میرزا عزیزالله طبرسی از نجف برگشته بود و شرح منظومهٔ سبزواری درس می‌گفته است. چندی به آن درس نیز رفته‌ام.

فراموش نکنم که پدرم روزی مرا به مدرسهٔ جدید که در آن روزها در آمل باز بوده است برد و شرط کرد که من در آنجاکتابهای عربی مانند شرح الفیهٔ سیوطی هم بخوانم. آنان نپذیرفتند و مرا هم به آن مدرسه نسپرده بود.

هجده سالی داشتم که میان من و پدر جدایی افتاد و او به رحمت ایزدی پیوست و بارِ سنگینِ زندگی بر دوش من رفت ولی از تحصیل دست نکشیدم. کوششی کردم و خودم را به تهران رساندم و به قم رفتم و دو سالی در آنجا بسر بردم. در آن شهر از محضر استادانی بزرگوار مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی در درس القوانین المحکمة میرزای قمی وَ حضرت آخوند ملاعلی همدانی و حضرت آیةالله مرعشی هر دو در درس الروضةالبهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة شهیدین بهره برده‌ام.

هنوز لذات نوادر ادبی که از آیة‌الله مرعشی می‌شنیده‌ام در کام ذهنم هست.

المطول تفتازانی را با معالم‌الاصول ابومنصور حسن عاملی نزد پدر فرا می‌گرفتم و خودم در آمل به سراسر المطول با حواشی چلبی و گرگانی و سمرقندی به‌دقت نگریسته بودم ولی در قم هم مانند طلاب دیگر به درس مطول میرزا محمد علی تهرانی می‌رفتم. این درس در تصحیح قرائت پاره‌ای از الفاظ عربی کتاب برای من مفید بود و بس، و اگر نه مرا در حل مسائل آن نیازی به‌دیگری نبوده است. بیشتر مجلد دوم الروضة‌البهیة را از آقای سید مصطفی کُرد محله‌ای فرا گرفتم. ایشان به نجف هم رفته و به درجه اجتهاد رسیدند و اکنون در گرگان بسر می‌بردند. سال گذشته توانستم به زیارت استاد بروم و دست ایشان را ببوسم. فراموش نکنم که مرحوم میرزا قوام لاریجانی که از آقازاده‌های آمل بوده و خود هم مقام و مرتبه‌ای علمی داشته در قم به من کمکهای معنوی و علمی بسیاری کرده است. خدایش غریق رحمت کناد.

روی گرفتاریهای زندگی نتوانستم در قم بمانم و به شهر آمل برگشتم و در آنجا نزد مرحوم ابوالقاسم فرسیوی ایرایی و مرحوم آقا محمد غروی رینه‌ای که هر دو از مجتهدان بزرگوار شهر بوده‌اند مکاسب و رسائل شیخ مرتضی انصاری دزفولی را فرا گرفتم و بسیار از درس آن دو بزرگوار بهره‌بردم. یادم هست که روزی استاد غروی در درس رسائل در یکی از مباحث آن فرموده‌اند شگفتا تاکنون نمی‌دانستم که شیخ از «ترتب» هم بحث کرده است.

در آن دو سال که در قم بودم تابستانها به ناندل می‌رفتم و ناگزیر تهران را هم می‌دیدم. در این سفرها بود که در تهران چند جلسه‌ای از درس مرحوم میرزا طاهر تنکابنی را درک کردم. در این سالها و پس از آن در مدرسهٔ سپهسالار جدید مرحوم میرزا یدالله کجوری را می‌دیدم و با او آشنا شده‌ام. کارهای علمی او خود مرا درسی بوده است. می‌دیدم که او در کتابخانهٔ مدرسه می‌نشیند و منطق شفای ابن سینا را که من از دیرباز شیفتهٔ آن بوده‌ام استنساخ می‌کند. افسوس که متون فلسفی که او به خط خوش خود نوشته به بازار رفت و پراکنده شد. شاید یکی دو تای آن به کتابخانهٔ مرکزی کتابخانهٔ شاه عبدالعظیم رفته باشد. منطق شفای او را کتابخانه ملی خریده است. مصارع‌المصارع طوسی خط او در کتابخانه مرکزی دانشگاه است.

فراموش نکنم که آقای ماذلونگ دانشمند شیعه شناس آلمانی استاد دانشگاه شیگاگو عکسی از آن داشته است و سال گذشته در آنجا یکی دو بار آن را با هم

می‌خوانده‌ایم، از من دربارهٔ شهرستانی پرسیده بود. گفتم من در مقاله‌ای که در نامهٔ آستانه قدس دارم روشن ساخته‌ام که او دانشمندی است باطنی شیعی نه سنی شافعی. او در جستجوی این مقاله شد و عکسی از آن در دانشگاه هاروارد برای خود تهیه نمود. کجوری رسائل فلسفی بسیاری برای خود استنساخ کرده بود که اکنون نزد اشخاص یا درکتابخانه‌ها هست.

من فلسفه را بیشتر در مدرسهٔ سپهسالار قدیم که چند سالی در آنجا زیسته‌ام در محضر استاد بزرگوار مرحوم میرزا مهدی آشتیانی آموخته‌ام. شفا و اسفار را نزد او دیده‌ام. **مکاسب** را هم تدریس می‌کرده است و با روش فلسفی می‌آموخته است چهارسالی از محضر مبارک او بهره بردم و از محبتها و مهربانیهای او سپاسگزارم و به روان پاک او درود می‌فرستم.

از محضر استاد بزرگوار مرحوم عصار نیز استفاده شده است یادم می‌آید که در دانشسرای عالی آن روز در محضر او از وحدت صرف وجود و تکثر موجودات پرسیده بودم. استاد به حل مشکل پرداخت و یکی دو روزی داد سخن داد ولی پیش‌آمدی شد که آنجا را ترک گفت و مطلب به پایان نرسیده بود.

در همین زمانها بود که خواسته‌ام ریاضیات بخوانم. قدری از **خلاصة الحساب** را پیش پدر خواندم. شرحی از آن داشته‌ام که دانشمندی سنی بر آن نوشته بود.

ریاضیات جدید را نزد مرحوم سید حسن رستاقی معلم مدارس جدید شهر تهران در تابستان در ناندل که او بدانجا می‌آمده است آغاز کردم. او برای من چند کتابی فرستاده بود که یکی از آنها حساب علی‌خان گویا ناظم‌العلوم بوده است که مقداری جبر و مقابله هم در آن بوده است. پس از آن در تهران کتابهای درسی دبیرستانی مانند **ریاضیات وحید** وکتاب هندسه به‌دستم افتاد که تا اندازه‌ای توانستم با نگاه به اینها میان ریاضیات کهنه و نو بسنجم.

در قم که بودم طلاب روزهای پنجشنبه محضر حضرت آیةالله مرعشی **خلاصة الحساب** می‌خوانده‌اند. من گاهی می‌رفته‌ام. همچنین درس **مقامات حریری** ایشان را درک کرده‌ام. آوای ایشان دربارهٔ تحقیق در «آل» هنوز به گوش من طنین انداز است. از «آل» که در مازندران در بیماری زن در هنگام زادن بدان اعتقاد دارند یادی هم فرموده‌اند. من شیفتهٔ ذهن متتبع و احاطهٔ ایشان بوده‌ام.

در قم مرحوم شاه‌آبادی عُرفان شیعی تدریس می‌کرده است که بسیار گیرا و شگفت‌انگیز بوده است. **الجواهر النضید** علامهٔ حلی را نزد حضرت آیةالله میرزا

هاشم آملی در قم دیده‌ام و نزد آقای سید مصطفی کُرد محله‌ای عالم بزرگوار منظومه سبزواری خوانده‌ام. شرح تجرید قوشچی را در مسجد هاشمی آملی نزد مرحوم میرزا عبدالله اشراقی رینه‌ای می‌خوانده‌ام.

من بسیاری از متون فلسفی را مانند الحکمة‌المتعالیة صدرای شیرازی و المبدء و المعاد و الشواهد الربوبیة و چند رسالهٔ دیگر او را به دقت خوانده‌ام. با مجلی‌ابن ابی‌جمهور احسائی هم آشنا شده‌ام، از قبسات میرداماد و چند رسالهٔ دیگر او بسیار خوشم می‌آمد. به سرمایهٔ ایمان و گوهر مراد لاهیجی و شرح تجرید او هم نگریسته‌ام. از تفاسیر، به مجمع‌البیان چند سالی روزانه می‌نگریستم. از روض‌الجنان و روح‌الجنان ابوالفتوح رازی هم بیگانه نبودم.

در علم بلاغت، گذشته از مطول و مختصر به دلائل الاعجاز و اسرارالبلاغة هم آشنا شده بودم. مغنی اللبیب را هم دیده‌ام. همچنین چند کتاب دیگر که نام آنها به یادم نیست.

در تابستان گرم ۱۳۲۰ در تهران در خانه دوستی بوده‌ام و به نگریستن به قبسات میرداماد و تاریخ مسائل و نحل فلسفی پل ژانه و سآی می‌پرداختم. لذتی که از تعمق در دو فلسفه خاور و باختر می‌برده‌ام هرگونه گرفتاری مادی که داشتم بر من آسان و هموار می‌ساخته است.

فراموش نکنم که در دانشکدهٔ الهیات تهران و در دانشسرای عالی از محضر مبارک استاد بزرگوار حضرت سید محمود مشکوة بهره می‌بردیم. تخصصی که ایشان در کتاب شناسی و نسخه شناسی داشته‌اند سرمشق من بوده است و به انگیزهٔ حضرت ایشان به فهرست کردن نسخه‌های خطی دانشگاه پرداختم و اکنون ۱۹ مجلد فهرست به قلم من برای کتابخانه‌های دانشگاه نشر شده است. لازم می‌دانم که سپاسگزاری خود را نسبت به لطف ایشان در اینجا ابراز دارم.

من هنگامی‌که در آمل بوده‌ام نزد پسر خالهٔ عزیز خود آقای میر سید یحیی‌خان حکیمی لاریجانی فراگرفتن زبان فرانسه را آغاز کردم و چند کتابی نزد ایشان خوانده‌ام.

در قم هم آن را نزد آقای ابوالمکارم کرمانشاهی ادامه دادم و از ایشان سپاسگزارم. در مدرسهٔ معقول و منقول تهران در مدرسه مروی از آقای جواد کمالیان دانشمند محترم در اینَ زبان بهره بردم. همیشه می‌کوشیدم که این زبان را درست فرا بگیرم پس از خواندن لکتورلیترر راه سنجش متن را با ترجمه پیش گرفتم

و نخستین بار گفتار منطقی دکارت را که مرحوم فروغی برای سوم بار ترجمه کرده با متن می‌سنجیدم و راه فهم این زبان برای من آسان گشته بود.

به ترجمهٔ دوم این کتاب در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق آشنا شده‌ام که در زمان ناصرالدین کرده‌اند. سپس دریافتم که دوم بارهم آن را از ترکی به فارسی در آورده‌اند مقاله‌ای در این زمینه دارم که نشر خواهم کرد.

پس از این در کتابخانه دانشکده خقوق به دو ترجمه قرآن از ساواری و کازیمیرسکی برخوردم و مقدمات آنها را که در تاریخ پیغمر اکرم است می‌خوانده‌ام آسان بودن فهم معانی برای من عبارات را هم سهل می‌کرده است. سپس به خواندن کتابهای درسی منطقی و فلسفی پرداختم که یکی از آنها تاریخ فلسفهٔ ژانه بوده است. توفیقی داشته‌ام که توانستم یک مجلد از دائرةالمعارف فرانسوی دربارهٔ فکر را به‌تدریج برای خودم ترجمه کنم و با آن به تاریخ تحول اندیشهٔ بشری آشنا شده‌ام. بسیار کتاب سودمندی است. سیاست ارسطو را هم به فارسی در آورده‌ام امیدوارم که روزی بتوانم آن را نشر کنم، بویژه آنکه ترجمه‌های عربی و فرانسوی جدید را هم دارم.

زبان انگلیسی را که بسیار برای من لازم بود در تابستانی نزد دوستی آموختم و در برابر من به او فرانسه می‌آموختم. در این سه ماه تابستان سه کتاب دبیرستانی را با هم خوانده‌ایم و اکنون هم گاه و بیگاه از دقت در آن غافل نیستم و می‌توانم آنچه مربوط به کارم است از این زبان استفاده کنم.

باری در سال ۱۳۱۶ که باز راهی تهران شدم و دو سالی در دبیرستان معقول و منقول در مدرسهٔ مروی می‌رفتم. راست بگویم مرا نیازی به درسهای آنجا نبود. همّ من استفادهٔ از محضر مرحوم میرزا مهدی آشتیانی بوده است، در مدرسهٔ سپهسالار قدیم. سپس دانشکدهٔ منقول و منقول را در مدرسهٔ سپهسالار جدید و دانش‌سرای عالی می‌دیده‌ام.

در آنجا از دروس مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی هم بهره برده شده است. یک سالی هم در برخی از شبهای هفته با یکی از دوستان در خانهٔ او می‌رفته‌ایم و سخنان او را می‌شنیدیم. از آقای عصار هم در آنجا استفاده می‌شده است. در تاریخ ۱۳۲۰ برگهٔ لیسانس به من داده‌اند.

در خرداد ۱۳۱۹ خدمتم در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق آغاز شد. عنوانم از فروردین ۱۳۲۱ دبیری دبیرستانهای پایتخت بوده و سپس به دبیری دانشگاه مبدل

شد. در ۱۳ تیر ۱۳۳۵ به پایهٔ ده دبیری رسیدم و در ۱۳۳۱/۱۱/۲۳ سمت معاونت کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و در ۲۴ آذر ۱۳۳۳ ریاست کتابخانهٔ کتب خطی دانشگاه و در ۱۳۳۴/۷/۲۳ ریاست کتابخانهٔ مرکزی و در ۱۳۴۳/۳/۲۵ مشاورت فنی کتابخانهٔ مرکزی و در ۱۳۴۶/۴/۱۷ عضویت کمیتهٔ این کتابخانه به من داده شد. در این تغییرات سمت معاونت کتابخانهٔ حقوق هم باری بر دوش من بوده است.

در ۱۳۴۸/۴/۲۵ دانشیار نیمه وقت دانشکدهٔ الهیات و در ۴۹/۵/۷ دانشیار تمام وقت دانشکدهٔ ادبیات شده‌ام. در زمانی که در دانشکدهٔ الهیات دانشیار بوده‌ام وابسته به گروه تاریخ شده بودم و سمتم تاکنون دانشیاری است.

در ۱۳۳۴/۱۱/۱۶ شورای دانشگاه تهران در جلسه ۵۲۶ مرا برای تدریس درسهای درایةالحدیث و فرهنگ ایرانیان دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی شایسته دانست. در آن دانشکده درسهای منطق و تاریخ فلسفه اسلامی و تاریخ خاورشناسان و روش تحقیق در دوره‌های لیسانس بر عهده‌ام گذاردند. در دوره دکترای آنجا تدریس عرفان اسلامی نیز داشته‌ام.

در سال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱ هفته‌ای یک ساعت متن الملل و النحل شهرستانی را در دانشکدهٔ ادبیات طبق ابلاغ شماره ۴۹۹۳۳ مورخ ۴۱/۱۲/۲۹ تدریس کرده‌ام.

در ۱۳۳۵/۲/۲۵ در کنگرهٔ خواجه نصیر طوسی در دانشگاه تهران عضو شده‌ام و در ۱۳۴۱/۸/۲۳ در کمیسیون کتاب شناسی شورای مؤسسهٔ تحقیق در ادبیات و زبانهای ایرانی شرکت داشته‌ام.

در جلسهٔ مورخ ۱۳۳۸/۶/۲ عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی شده‌ام و در ۱۳۴۴/۱۱/۲۱ طبق تصویب هیئت رئیسهٔ مجلس شورای ملی در کتابخانه مجلس شورای ملی جزو تدوین کنندگان فهرست آن کتابخانه به‌شمار آمدم و شش مجلد از فهرستهای آنجا با شرکت این‌جانب نشر شده است.

انجمن فلسفه و علوم انسانی مرا برای تدوین فهرست مخطوطات کتابخانهٔ سپهسالار دعوت نمود و سه مجلد اخیر فهرست آنجا با شرکت من نشر شده است.

وزارت فرهنگ و هنر در ۱۳۴۵/۴/۱ مرا برای عضویت هیأت انتخاب کتاب برای سه سال برگزید.

از سال ۱۳۳۲ در نشر فهرستهای کتابخانه‌های دانشگاهی کوشش داشته‌ام و چندین مجلد تاکنون از این فهرستها تألیف کرده‌ام. نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه

دربارهٔ نسخه‌های خطی نیز با کوشش آقای ایرج افشار و من نشر می‌شود و اکنون مجلد هشتم آن زیر چاپ است که گزارش من دربارهٔ مخطوطات کشورهای اروپا و امریکا که خودم دیده‌ام در آن هست.

به شهرهای داخلی ایران مانند آمل و اصفهان و یزد و تبریز و قزوین و قم و کاشان و مشهد و همدان سفرکرده‌ام و از برخی مخطوطات کتابخانه‌های آن شهرها یادداشت برداشته‌ام و گزارشهای من در نشریهٔ کتابخانه مرکزی چاپ شده‌است و دانشگاه هم توانست با آگاهیها که من داده‌ام از بسیاری از نسخه‌های ارزندهٔ آنجاها عکس بردارد و در کتابخانه بگذارد.

درکنگرهٔ جهانی ایرانشناسی سال ۱۳۴۵ وکنگره‌های ملی «تحقیقات ایرانی» از ۱۳۵۰ تاکنون و در مجلس بزرگ‌داشت دانشمندان ایرانی مانند: رشیدالدین فضل‌الله همدانی در تهران و تبریز در ۱۳۴۸، سعدی و حافظ در شیراز در ۱۳۴۸، شیخ طوسی در مشهد در همین سال، بیهقی مورخ در مشهد در ۱۳۴۹، بیرونی در تهران در ۱۳۵۲، ناصر خسرو قبادیانی در مشهد در ۱۳۵۳، فارابی در تهران و مشهد و تبریز در همین سال شرکت داشته و سخنرانی کرده‌ام.

متن سخنرانیها درکارنامه‌های این انجمنها به‌چاپ رسیده و می‌رسد.

در سمینار نسخه‌های خطی کابل و غزنین در ۱۳۴۶ و در سمپوزیوم هنر تیموری در شهرهای سمرقند و بخارا و تاشکند به دعوت فرهنگستان ازبکستان در ۱۳۴۸ و درکنگرهٔ بیرونی درکراچی و حیدرآباد و راول‌پندی و لاهور و در ۱۳۵۲ و درکنکرهٔ سند شناسی درکراچی و حیدرآباد در ۱۳۵۳ و کنگرهٔ اسلامی لاهور در ۱۳۵۳ شرکت کرده‌ام و سخنرانیهای من در آنجا در مجلات به‌چاپ رسیده و می‌رسد.

به دستور انجمن آثار ملی با نظارت من فهرستی از مخطوطات کتابخانه‌های رشت و همدان و یزد و مشهد با کمک کتاب‌شناسان کشور در سه مجلد نشر شده است.

به منظورکسب اطلاعات کتابشناسی و نسخه‌شناسی به دستور دانشگاه تهران به شهرهای بغداد و نجف وکربلا وکاظمین درکشور عراق و شهرهای مدینه و مکه در عربستان سعودی در سال ۱۳۴۵ و به شهرهای مسکو و لنینگراد و تفلیس و دوشنبه و تاشکند و بخارا و سمرقند و باکو درکشور شوراها و در شهرهای پاریس و مونیخ و لیدن و اوترخت و استانبول در اروپا و در شهرهای کمبریج، بُستن و

پرینستن و آن‌آربر میشیگان و شیکاگو و نیویورک در امریکا در مدت یک سال از مرداد ۱۳۵۱ تا مرداد ۱۳۵۲ سفر کردم و شش ماه از این سال از دانشگاه هاوارد دعوت رسمی داشته‌ام.

یادداشتهایی که در این سفرها برداشته‌ام، آنچه مربوط به کشورهای عربی بوده است در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی چاپ شده، و یادداشتهای من دربارهٔ نسخه‌های خطی کشورهای شوروی و اروپا و امریکا نزدیک به هزار صفحه و دربارهٔ نزدیک به شش هزار عنوان کتاب در مجلد هشتم نشریهٔ کتابخانه مرکزی زیر چاپ است.

در سال ۱۳۵۳ از طرف دانشگاه شیکاگو دعوت شده‌ام که در بخش ایرانشناسی و کتابخانهٔ آنجا کار کنم و یک ماه و بیست روزی در آنجا بوده‌ام و از محضر دانشمندان آنجا و از آن کتابخانه بهره‌ها برده‌ام و وظیفه‌ای که به من محول شده بود انجام داده‌ام و سپس به دعوت دانشگاه لس‌آنجلس به آن شهر رفته‌ام تا از مخطوطات فارسی و عربی و ترکی که بالغ بر هشت هزار مجلد می‌شود فهرست بردارم. دو ماه و نیم در آنجا بوده‌ام. نزدیک به پنج هزار عنوان کتاب یادداشت برداشته‌ام و آنها را در اینجا تحریر کرده و با کمک مراجع کتابشناسی و نسخه شناسی توانستم آنها را تشخیص دهم. این هم خود یک فهرست مفصلی خواهد بود و قرار شده است که با کمک کتابخانهٔ مرکزی و دانشگاه لس‌آنجلس نشر شود. از افاضات و افادات استادان گرامی آنجا هم بهره‌مند شده‌ام و از لطف آنان سپاسگزارم.

من یکی از بنیادگذاران مجلهٔ فرهنگ ایران زمین هستم و تاکنون بیست مُجلد از آن نشر شده و در هر یک از آنها مقالتی از من هست.

مقداری از نسخه‌های مخطوط کتابخانه مجلس سنا را من فهرست کرده و در نشریهٔ کتابخانه مرکزی نشر نموده‌ام. به دعوت همان کتابخانه قرار شده است که همه نسخه‌های آنجا با شرکت من فهرست و نشر شود. کار فهرست نویسی به پایان رسیده و مُجلد اول این فهرست همین نزدیکیها نشر می‌شود و جلد دوم آن به چاپ خواهد رسید. از عنایت اولیای آن کتابخانه کمال سپاسگزاری را دارم.

باری، من تا در ایران بوده‌ام از کتابخانه‌های دانشگاهی و کتابخانه‌های مجلس شورا و سنا و مَلِک و همچنین از کتابخانهٔ آستان قدس بهره‌ها برده‌ام و از این راهها به فرهنگ گستردهٔ اروپای کهن و نوَ هم آشنا شده‌ام ولی هنگامی که کتابخانه‌های بسیار ارزندهٔ کشورهای اروپا و امریکا را دیده و دانشمندانی را که یک تنه به چندین زبان

آشنایی داشته‌اند زیارت کرده‌ام خود را بسیار کوچک یافتم. کتابخانهٔ بزرگ لنین در مسکو و کتابخانهٔ ملی در پاریس و موزهٔ بریتانیا و کتابخانه‌های دانشگاه لیدن و دانشگاه هاروارد و شیکاگو و لس‌آنجلس در برابرم دریای بی‌کرانی بوده است. دریافتم که در برابر فرهنگ کلاسیک یونان و رم و فرهنگ هندی و فرهنگ چینی ما آنچه می‌دانیم چندان بزرگ نیست.

یک روز در دانشگاه هاروارد دانشمندی به‌من گفت ما تو را اینجا نیاورده‌ایم که برای ما کار کنی بلکه در این کتابخانهٔ بزرگ به کار تاریخ منطق که شیفتهٔ آن هستی بپرداز. من سری به کتابخانه، که جایم روزها در لابه‌لای قفسه‌های آن بوده است، بدین منظور زدم و دنبال منطق چینی و بودایی و هندی رفتم دیدم که تنها دربارهٔ منطق چینی از چشم هندوان چندین کتاب است که خواندن آنها خود عمری می‌خواهد، منطق چینی و هندی و یونانی در زبانهای خاوری و باختری که جای خود دارد. کاش چند سالی در آنجاها می‌بودم تا شاید از دریای بی‌کران دانش و فرهنگ سرزمینها قطراتی نصیب من می‌شد.[۱]

فهرست آثار محمدتقی دانش‌پژوه

(۱) ۱۳۲۴ ـ ترجمهٔ النکت الاعتقادیة: شیخ مفید، با متن عربی، تهران.

(۲) ۱۳۲۵ ـ ترجمهٔ مصادقة الاخوان: ابن‌بابویهٔ‌رازی، بامتن، تهران ۵۵+۱۸ص.

(۳) ۱۳۳۵ ـ الرسالة‌المعینیهة، خواجهٔ طوسی، یادبود خواجهٔ طوسی انتشارات دانشگاه تهران ش ۳۰۰، ر ۹۲ ص.

(۴) ۱۳۳۵ ـ حل مشکلات معینیه: خواجه طوسی، بادیباچه، هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه‌تهران ۳۰۴ب+۲۹ص.

(۵) ۱۳۳۵ ـ رسالهٔ امامت خواجه طوسی، یادبود طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۳۰۲، ۱۲+۲۵ ص.

(۶) ۱۳۳۵ ـ فصول خواجه طوسی و ترجمهٔ عربی آن از رکن الدین محمدبن علی گرگانی استرآبادی، یادبود طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۹۸، ۴۰ ص.

(۷) ۱۳۳۵ ـ سه گفتار خواجه طِوسی دربارهٔ چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی و

۱. نقل از راهنمای کتاب، شماره ۱۸.

سازش ن با قاعدهٔ آفریده نشدن بسیار از یکی (الواحد لایصدر عند الاّالواحد)، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیر طوسی، انتشارات دانشگاه تهران ، ۲۹۶، ۲۱ ص.

(۸) ۱۳۳۷ ـ تبصرهٔ ابن سهلان ساوی بفارسی با دورساله در منطق یکی به فارسی و یکی به عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران، از محل هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی ش ۴، ۷۵ + ۱۷۹ ص.

(۹) ۱۳۳۷ ـ دو رساله دربارهٔ آثار علوی مشتمل بر الرسالة السنجریة فی الکائنات العنصریة تألیف زین‌الدین عمر بن سهلان ساوجی و رسالهٔ آثار علوی تألیف شرف‌الدین محمد مسعودی مروزی با دیباچه‌ای در تاریخ این علم و بحث دربارهٔ این دو کتاب، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۵، چاپخانهٔ پیروز، در تهران ۲۲+۱۲۸

(۱۰)۱۳۳۸ـ جامع‌التواریخ رشیدی رشیدالدین (بخش فاطمیان و صباحیان): فضل‌الله همدانی، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ش ۱۶۳ + ۲۴۲ ص.

(۱۱)۱۳۳۸ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر از عباس اقبال آشتیانی با همکاری یحیی ذکاء، دانشگاه تهران، ش ۵۲۰، در۳۶۳ص.

(۱۲)۱۳۳۹ـ معتقدالامامیة، متن فارسی در کلام و اصول فقه شیعی به‌فارسی از سدهٔ هفتم با دیباچه‌ای دربارهٔ تاریخ فقه و این کتاب، تهران ۵۳۸+۳۴ ص.

(۱۳)۱۳۳۹ـ اخلاق محتشمی از خواجه طوسی یا سه رسالهٔ دیگر او در اخلاق و مذهب: الادب الوجیز، تولاّ و تبرّا (فضایل امیرالمؤمنین، با تحقیق دربارهٔ تحول مذهبی خواجه طوسی)، مؤسسهٔ وعظ و تبلیغ اسلامی ص ۳۲ + ۵۹۰ ص

(۱۴)۱۳۴۰ـ کسر اصنام الجاهلیة: صدرالدین محمدبن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی (۹۷۹ - ۱۰۵۰) فی‌الرد علی المتصوفة حققه وقدم له، محمدتقی دانش‌پژوه، مطبعة جامعة طهران (دانشکدهٔ الهیات)، ۱۴۶+۳۲ ص (۱۹۶۲).

(۱۵)۱۳۴۱ـ دو رساله در اخلاق: مکارم اخلاق، رضی‌الدین ابوجعفر محمد نیشابوری (درگذشتهٔ ۵۸۸، گشایش نامه از سدهٔ ۸ و ۷، دانشکدهٔ

الهیات، چاپخانه دانشگاه تهران، در ۵۴ ص.

(۱۶) ۱۳۴۱ ـ تحفه در اخلاق و سیاست، متن فارسی سدهٔ هشتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ش ۱، ۱۶+۲۵۸+۷۱.

(۱۷) ۴۳-۱۳۴۲ ـ النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی: شیخ طوسی، عربی با ترجمهٔ فارسی کهن از محل هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران، ش ۳، دو جلد ۸۴+۸۱۱.

(۱۸) ۱۳۴۳ ـ ترجمهٔ مختصر نافع محقق حلی، متن فارسی سدهٔ هفتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ش ۱۶، ۳۶+۴۷۸.

(۱۹) ۱۳۴۳ ـ زبدةالتواریخ (تاریخ اسمعیلیه به فارسی): جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی، پیوست مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز، ۳۱۸ ص.

(۲۰) ۱۳۴۳ ـ کتاب الاسرار و سرالاسرار از ابوبکر محمدبن زکریا بن یحیی رازی با تجارب شهریاری شهریار. بهمنیار پارسی، نشریهٔ شماره ۳۵ کمیسیون ملی یونسکو در ایران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۸+۱۲۸+۳.

(۲۱) ۱۳۴۵ ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی: اسماعیل بن حسن جرجانی با همکاری ایرج افشار، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران ۱۰۰۲، ۴+۲۲۳ ص. ج ۲ هم از چاپ در آمده است.

(۲۲) ۱۳۴۵ ـ بحرالفوائد، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سدهٔ ششم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۸، ۲۶+۵۴۰+۱ ص.

(۲۳) ۱۳۴۵ ـ یواقیت العلوم و دراری النجوم: دائرةالمعارف سدهٔ ششم، بنیاد فرهنگ ۱۴، ۱+۳۲۵.

(۲۴) ۱۳۴۶ ـ ۱۳۴۷ ـ ۱۳۴۹ ـ ۱۳۵۳ ـ ترجمهٔ شرایع، محقق حلی از ابوالقاسم بن احمد یزدی در چهار جلد، رویهم ۲۰۸۰ ص، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۰۱۸.

(۲۵) ۱۳۴۷ ـ روزبهان نامه، چاپ انجمن آثار ملی در ۴۹۱ ص.

(۲۶) ۱۳۴۹ ـ شرح فارسی شهاب‌الاخبار در ۲۵۱ ص. شماره ۱۲۸۲، انتشارات دانشگاه تهران.

(۲۷) ۱۳۵۰ ـ نوادر التبادر لتحفة البهادر، با همکاری آقای ایرج افشار، در ۲۶۰ ص.

نشر بنیاد فرهنگ ایران.

(۲۸) ۱۳۵۱ ـ آثار درویش محمد طبسی با همکاری آقای ایرج افشار در ۵۵۶ ص.

(۲۹) ۱۳۵۴ ـ فهرست کتابهای خطی کتابخانه ملی ملک، زیر نظر و تألیف ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، محمدباقر حجتی و احمد منزوی، تهران ۱۳۶۴ ـ ۱۳۵۴، ج ۲ تا ۴.

(۳۰) ۱۳۵۵ ـ نمونه‌ای از فهرست آثار دانشمندان ایرانی و اسلامی در غناء و موسیقی، تهران، وزارت فرهنگ ـ ادارهٔ کل نگارش، ۴+۲۳ ص.

(۳۱) ۱۳۵۵ ـ فهرست نسخ خطی کتابخانه آستانهٔ مقدسهٔ قم، ج. ۲، قم، آستانهٔ مقدسهٔ قم ۴۲۶+۱۱۶ ص.

(۳۲) ۱۳۵۵ ـ فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه و بهاءالدین علمی انواری، تهران (بی نا) ج ۱.

(۳۳) ۱۳۵۶ ـ استرآباد نامه (وقفنامه‌های گرگان ضمیمه) به‌کوشش مسیح ذبیحی و با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ دوم، تهران امیرکبیر، د + ۳۱۷ ص.

(۳۴) ۱۳۵۶ ـ جامع‌التواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان. تألیف رشید الدین فضل‌الله همدانی، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و مدرسی زنجانی، چاپ دوم تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ش ۹۹، ۱۶+۲۴۱ ص.

(۳۵) ۱۳۵۷ ـ المنطق، لابن المقفع و حدود المنطق لابن بهریز، با مقدمه و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه تهران، انجمن فلسفهٔ ایران، ۱۵۳ص.

(۳۶) ۱۳۵۸ ـ سوانح الافکار، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران‌کتابخانهٔ مرکزی‌ومرکز اسناد، ش ۲۸، ت+۳۴۸ص.

(۳۷) ۱۳۵۹ ـ فرمان مالک اشتر ترجمهٔ حسین علوی آوی، با دیباچهٔ محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، بنیاد نهج‌البلاغه، ۱۰۰ ص.

(۳۸) ۱۳۵۹ ـ ترجمهٔ جاویدان خرد، مشکویه رازی (ترجمه)، شرف‌الدین عثمان بن محمد قزوینی، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ش، ۱۷۶۷، ۴۳+۲۲۹ ص.

(۳۹) ۱۳۶۱ ـ اخلاق محتشمی، نصیرالدین طوسی (با سه رسالهٔ دیگر منسوب به

او) با دیباچه و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ش ۱۸۱۱، ۳۲+۵۴+۵۸۸ ص.

(۴۰) ۱۳۶۱ ـ جامع الحکمة، نوشتهٔ افضل‌الدین کاشانی، ویراستهٔ محمدتقی دانش‌پژوه، تهران بنیاد قرآن، ۱۳۵ ص.

(۴۱) ۱۳۶۲ ـ نسخه‌های خطی، نشریهٔ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، دانشگاه تهران، ش، ۱۰۳۹، ۴۱۲+۱۰۴۸ ص.

(۴۲) ۱۳۶۲ ـ مختصر نافع، محقق حلی، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، چاپ دوم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۴۴+۴۴۸ ص.

(۴۳) ۱۳۶۲ ـ جام جهان نمای، ترجمهٔ کتاب التحصیل، بهمنیار بن مرزبان تلمیذ، ابن‌سینا، به اهتمام عبدالله نورانی و محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی با همکاری مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۵۲+۶۲۹ ص.

(۴۴) ۱۳۶۳ ـ فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ج ۳، تهران، دانشگاه تهران، ش ۱۲۵۹، ۳۷۱ ص.

(۴۵) ۱۳۶۳ ـ تاریخ‌الوزراء، نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ش ۵۴۰، ۴۳۹ ص.

(۴۶) ۱۳۶۴ ـ یواقیت العلوم و دراری النجوم، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ دوم، تهران، انتشارات اطلاعات.

(۴۷) ۱۳۶۴ ـ النجات ابن سینا، ویرایش و دیباچه محمدتقی دانش‌پژوه، تهران انتشارات دانشگاه تهران ش ۱۸۶۳.

(۴۸) ۱۳۶۵ ـ نزهة‌الارواح و روضة الافراح شهروزی، با مقدمه و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه تهران انتشارات علمی و فرهنگی

(۴۹) ۱۳۶۵ ـ تاریخ نگاری فلسفه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۲۳۱ ص.

(۵۰) ۱۳۶۶ ـ زبدة التواریخ (فاطمیان و نزاریان) به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۲۶۲ + (۱۰۰) ص.

(۵۱) ۱۳۶۷ ـ فقه هزار و چهار صد سالهٔ اسلامی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی

(۵۲) ۱۳۶۸ ـ معارج نهج‌البلاغه، علی بن زید بیهقی با دیباچه و تصحیح محمدتقی

دانش‌پژوه، کتابخانهٔ آیت‌الله العظمی مرعشی (قم) ، (۱۴۰۹).

(۵۳) ۱۳۶۸ ـ مفتاح‌الطب و منهاج الطلاب، ابوالفرج بن هندو، به اهتمام دکتر مهدی محقق و محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل.

(۵۴) ۱۳۶۹ ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (حیات النفوس اسماعیل ریزی) به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، موقوفات دکتر افشار یزدی

(۵۵) ۱۳۶۹ ـ المنطقیات للفارابی، ویرایش و دیباچه محمدتقی دانش‌پژوه کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی (قم) ۳ جلد، ۱۴۱۰ ص.

(۵۶) ۱۳۷۲ ـ فهرست ترتیبی شماره نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه با همکای قدرت‌الله پیشنمازاده، تهران، جلد دهم.

(۵۷) ۱۳۷۴ ـ فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی (خطی، عکسی، میکروفیلم ـ یادداشتها)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه ـ ایرج افشار، تهران ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

(۵۸) ۱۳۷۴ ـ مجمل الحکمة (رسائل اخوان الصفا)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

(۵۹) ۱۳۷۴ ـ بستان العقول فی ترجمان المنقول، محمدبن زنگی بخاری، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

(۶۰) ۱۳۷۴ ـ نهایةالارب فی الاخبار الفرس و العرب، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

(۶۱) ۱۳۷۵ ـ فهرست الفبایی نامهای مؤلفین و مصنفین کتابها و رساله‌های نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، استخراج و تنظیم قدرت‌الله پیشنماز زاده، جلد ۱۱، تهران، چاپخانهٔ بهمن.

به علاوه صدها مقاله که در اینجا مجالی برای درج آن نبوده است.

□ دکتر ذبیح‌الله صفا

اصالت دکتر صفا از شهمیرزاد است و شهمیرزاد نام مکانی است میان مازندران و سمنان، اما نامبرده بیشتر عمر خود را در بابل گذرانده است و اغلب بستگانش در بابل به‌سر می‌برند. وی پس از اتمام تحصیلات عالی به تدریس دروس ادبیات فارسی پرداخته، در سال ۱۳۵۱ و ۵۲ استاد بنده بوده است. ایشان دارای کتابها و مقالاتی متعدد است که از جمله معروفترین آنها تاریخ ادبیات ایران است که در چند جلد تدوین و تألیف شده است.

دکتر صفا سالهای پایانی عمر را در اروپا به‌سر می‌برد و با توجه به کهولت سن، هیچگاه فارغ از تدریس و تحقیق علمی نبوده، و همواره در حال پژوهش و تألیف کتاب بوده است.

دکتر ذبیح‌الله صفا در اردیبهشت ماه ۱۳۷۸ در اروپا زندگی را بدرود گفت.

□ دکتر حسینعلی هروی

مرحوم هروی که اخیراً دار فانی را وداع گفت در گرگان متولد شد. وی برای تکمیل تحصیلاتش به فرانسه رفت و پس از اخذ دکترا در رشتهٔ فرهنگ و تمدن اسلامی، در دانشگاه تهران با عنوان هیئت علمی به تدریس دروس مربوط مشغول شد. حاصل تلاش او پنج کتاب در شرح حافظ است که به حافظ شرح هروی معروف است.

□ فریدون تنکابنی «آموزگار»

وی در سال ۱۳۱۶ متولد شد و پس از اخذ درجه لیسانس در رشته ادبیات فارسی، به شغل دبیری مشغول شد. او به‌عنوان طنزنویسی که به ساختمان داستانهایش اهمیت نمی‌دهد، شناخته شده است. او برای انباشتن نوشته‌اش از اعتراض احتماعی، داستان و مقاله را در هم می‌آمیزد و با خشم و طعن، مسائل روز را توصیف می‌کند. داستانهای او عبارتند از:

مردی در قفس (۱۳۴۰)، اسیر خاک (۱۳۴۱)، مجموعهٔ پیادهٔ شطرنج (۱۳۴۴)، ستاره‌های شب تیره (۱۳۴۷)، یادداشتهای شهر شلوغ (۱۳۴۸)، پول تنها ارزش و معیار ارزشها (۱۳۵۰)، سرزمین خوشبختی (۱۳۵۷)، راه رفتن روی ریل (ترجمه) (۱۳۵۶)، میان دو سفر، سفر به بیست و دو سالگی و مجموعه مقالات به نام اندوه سترون بودن.[۱]

---

۱. فرهنگ داستان نویسان ایرانی، حسین عابدینی، نشر فرهنگ کاوش، ص ۶۸.

□ دکتر سیدحسن حجازی کناری

وی از مردم فریدون‌کنار مازندران است که با پژوهش ژرف و نگرش و کوشش سخت، بیشتر آنچه را که درباره نامهای مازندران در گفتار و نامه‌های پیشینیان و امروزیان آمده‌است خوانده و با بخش همهٔ گفته‌ها، دیدگاه خویش را در هرجا به سوی خوانندگان گشوده است. وی کتاب دیگری تحت عنوان امامزده‌های مازندران دارد. همهٔ آثار وی از ارزش ویژه‌ای برخوردار است.

□ دکتر اسماعیل واعظ جوادی‌آملی

وی اخوی حضرت آیت‌الله جوادی‌آملی از استادان مجرّب و متبحّر رشته‌های علوم‌انسانی است. نامبرده پس از اتمام دروس حوزوی به تحصیل علوم دیگر پرداخت وسالهای زیادی را در امر تدریس و تحقیق گذرانده است. عضویت علمی دانشگاههای ایران بوده و مدتی نیز ریاست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را به عهده داشته است.

در حال حاضر نیز در دانشگاههای استان مازندران به تدریس اشتغال و آثار قلمی فراوان دارد.

□ دکتر ملکشاهی

وی از استادان مشهور و مترجم معروف آثار ابن سیناست. او سالهای طولانی را به امر تدریس پرداخته و هم‌اکنون نیز در دانشگاههای تهران به تدریس اشتغال دارد. نویسندگان فراوانی در مازندران وجود دارد که ان‌شاءالله در چاپهای بعدی شرح حال آنان درج خواهد شد.

علاوه بر آن تعدادی نویسندگان در حال فعالیت هستند که در اینجا به ذکر نام و آثارشان اکتفا می‌شود:

نصرالله هومند، (تقویم مردمان مازندران، سالنامه تبری)، گیتی شکری (گویش ساری)، محمدکاظم گل‌باباپور (موری نامه)، پیروز مجتهدزاده (نور، سال ۱۳۵۱)، جواد نوشین (نور)، سیدجلال موسویان‌جستاری (در جغرافیای سواد کوه، سال ۱۳۷۱)، دکتر مصطفی کوهی (لاریجان)، پوراندخت حسین‌زاده (شهر بابل)، مجید لونجی (آمل)، مصطفی حلاجی‌ثانی (توریسم در رامسر)، مرتضی بذرافشان (سیمای ساری، ساحل صداقت)، ابوالفتح حکیمیان (علویان طبرستان)، حسین اسلامی

(تاریخ دو هزار ساله ساری و جغرافیای تاریخی ساری)، **اسدالله معطوفی** (   )، **علی‌اصغر یوسفی‌نیا** (تاریخ تنکابن، سال ۱۳۷۱)، **حسن انوشه** (مترجم)، **رضا رضایی** (مترجم)، **هادی مؤمنی** (مترجم و شاعر).

□ *شرح حال نظام‌الدین نوری* (مؤلف کتاب)

پلک تولّدم در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، در روستایی بسیار زیبا و خوش منظره، واقع در چهار کیلومتری جنوب شرقی قائم‌شهر به ساری به نام «کوتنا» باز شده است. روستای مذکور از یک طرف مشرف به دشت سراسر سبز و رودخانه‌ای خروشان به نام «سیاهرود» است که چشم‌اندازی بسیار دلگشا دارد و از طرفی چون روستای مذکور بالای تپه‌ای قرار دارد، و بر شهر مسلّط است، منظره جالبی را به وجود آورده است.

فضای معطّر در فصل بهار با نغمه‌های بلبلان توأم می‌گردد و از طرف دیگر اَشْکال هندسی باغهای مرکبّات، انسان را به یاد کتابهای المجسطی و اقلیدس یونانی می‌اندازد. درختان پرتقال تامسون و نارنگی مانند سربازان سبزپوشِ صف کشیده در چند ردیف ایستاده‌اند. در آن مکان زیبا بادها به نسیمی هستی‌زا مبدّل می‌شود که وقتی انسان در گرمای تابستان به آنجا پناه می‌آورد، او را به یاد شعر رودکی «بوی جوی مولیان آمد همی» می‌اندازد، و نسیم بهاری، بوی بهار نارنج و پرتقال را به همه جا می‌پراکند و انسان را از عطرش سرمست می‌کند. هنگام غروب وقتی که از ستیغ تپه به سمت افق غرب نگاه می‌کنیم تصوّر می‌شود که خورشید در میان خون خود می‌غلتد و سپس در خون خود فرو می‌رود و محو می‌گردد.

شبها، آسمانش شفاف و پر از ستاره است و پرندگان خوش‌آوا در هنگام بهار از لابه‌لای گلها و شاخه‌های درختان میوه به جنبش و جوشش درمی‌آیند، به طوری که این پرندگان عاشق، برای همه نغمه می‌سرایند و مشاعره می‌کنند. پرنده‌ای با نغمه‌اش می‌پرسد و پرندهٔ دیگری با نوای خوشش پاسخ می‌دهد. این وضع از پیش از دمیدن آفتاب پاسی از شب ادامه دارد و سپس آرام می‌گیرند. استراحت می‌کنند، اما بلبل شیدای دیگری پیدا می‌شود که از نیمه‌های شب تا صبح بیدار است و زاری می‌کند.

هنگام صبح وقتی که خوَرشید مژه‌های زرینش را به روی جهان می‌گشاید و چادر سیاه شب را جمع می‌کند، چشمان نرگسها و چمنها، شکوفه‌ها از خواب

نوشین صبحگاهی بیدار می‌شوند، بنفشه‌ها، پامچالها، گلهای لاله، زندگی را آغاز می‌کنند. حتی صدای وِز وِز زنبورهای عسل در میان گلهای عطرآگین، که برای گرده‌افشانی و درست کردن عسل از شیرهٔ این گلها تغذیه می‌کنند، شنیدنی است.

این روستا چه پیش از انقلاب، و چه بعد از آن دارای نظامیانی بوده که به درجهٔ تیمساری و سرداری رسیده‌اند. تعداد افسران در رده‌های مختلف، نسبت به جمعیت روستا قابل توجه است. بسیاری از افراد این روستا پزشکان حاذق و مهندسان برجسته‌ای شده‌اند که در داخل استان و خارج از استان و حتی کشورهای اروپایی به طبابت و کارهای شایسته اشتغال دارند.

هرساله جشن فرهنگی در این روستا برپا می‌شود که در سال گذشته به ۴۵۰ نفر از دانش‌آموزان ممتاز که معدل آنها میان ۱۸ تا ۲۰ بوده است، جوایزی اهدا شده است و نیز به حدود ۴۰ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها جوایزی اهدا گردیده است. این در حالی است که بعضی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها یا دانش‌آموزانی که خانواده‌شان در شهرستانها اقامت دارند، نمی‌توانند در این جشن حضور یابند. تعداد زیادی از دانشجویان روستا نیز در دانشگاههای اروپا و کانادا و آمریکا مشغول تحصیل‌اند.

دوران تحصیل

درگذشته مرسوم بوده است که کودک ابتدا باید به مکتب برود و قرآن بیاموزد، سپس وارد دبستان شود. در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در روستای کوتنا مدرسه دایر شد و دانش‌آموزان تا کلاس چهارم را در همانجا می‌خواندند و سپس برای تحصیلات بالاتر به شهر می‌رفتند.

در سالهایی که بنده درس می‌خواندم، تمام دانش‌آموزان از اول تا چهارم ابتدایی در یک کلاس بودند که تحت نظارت یک معلم اداره می‌شد. اوّلین آموزگار من در دورهٔ ابتدای شخصی به نام آقای امری بود که در حال حاضر پس از بازنشسته شدن به شغل آزاد اشتغال دارد، سپس آقای داوطلب مدیر مدرسه شد.

پس از گذراندن دورهٔ چهارساله روانهٔ شهر شدم و در دبستان فردوسی گونی‌بافی قائم‌شهر دوساله پنجم و ششم ابتدایی را فراگرفتم و آنگاه وارد دبیرستان سپهر شدم که آقای یوسفی مدیریت آن را به عهده داشت. پس از مدتی به علت ازدیاد دانش‌آموزان، تعدادی را به دبیرستان جدید شرف منتقل کردند، که مدیر آن

آقای خامسیان بود. در شهر سه دبیرستان ریاضی، طبیعی (تجربی) و ادبی پسرانه دایر بود و یک دبیرستان طبیعی دخترانه.

دبیرستان آن زمان به دو دورهٔ سیکل اول و سیکل دوم تقسیم می‌شد، سیکل اول شامل کلاس اول دبیرستان تا سوم یعنی هفتم تا نهم بود و سیکل دوم شامل دورهٔ دوم دبیرستان یعنی ازکلاس اول تا چهارم بوده است که همان کلاس دهم تا دوازدهم را شامل می‌شده است.

در چنین شرایطی نگارنده این دوره‌ها را با نمرات بالا سپری کردم و در سال ۱۳۴۹ وارد دانشگاه علاّمه طباطبایی شدم و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی مشغول تحصیل شدم. دورهٔ چهارساله لیسانس آن دوره راگذراندم و برای ادامهٔ تحصیلات در مقطع فوق و بالاتر در سال ۱۳۵۳، وارد دانشگاه تهران شدم که از سراسر ایران سه نفر پذیرفته شده بودند.

از خاطرات به‌یاد ماندنی در دانشگاهها، کلاسها و برخوردهای منطقی و عاطفی استادان گرانقدر از جمله آقای دکتر عباس حکیم، دکتر امیرمحمود انوار، مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا، مرحوم دکتر احمدعلی رجایی، مرحوم دکتر افشار، مرحوم دکتر سادات ناصری، مرحوم دکتر وزین‌پور، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر مصفّا، مرحوم دکتر زرین‌کوب، دکتر قره‌چانلو، مرحوم دکتر یزدگردی، مرحوم دکتر حسینعلی هِرَوی، دکتر ملکشاهی، دکتر قریب، دکتر الهی، دکتر ساعتچی و دهها تن دیگر بوده‌اند.

بنده در حین دانشجویی به عنوان حق‌التدریس در دبیرستانهای رهنما، ابومسلم، زهرا ملک‌پور (شهید شهسواری)، سینا، بزرگ تهران، حُر به تدریس اشتغال داشتم.

ازدواج ـ هنگام دانشجویی با یکی از دختران بستگانم از خانواده‌های مهران‌فر که در ساری سکونت داشتند، ازدواج کردم. همسرم در تمام دوران سخت دانشجویی با من همراه و همیار بوده است. با اینکه با هم در یک زمان به اخذ مدرک دیپلم نایل شدیم، ولی او به علت مشغله و مشکلات زندگی ایثار کرد و به تحصیلاتش ادامه نداد و به تربیت فرزندان پرداخت و این توجّه موجب شد تا فرزند بزرگم در دورهٔ دکتری رشته زیست‌شناسی رتبه اول را به دست آورد. حاصل این ازدواج سه دختر و یک پسر بوده است که همگی در دانشگاهها مشغول تحصیل‌اند.

اشتغال ـ بنده پایان‌نامه‌ام را در اسفندماه ۱۳۵۷ با نمرهٔ ۲۰ گذراندم و چون این ایام با دورهٔ انقلاب فرهنگی مواجه بود، لذا سرانجام در سال ۱۳۶۲ با عنوان عضو هیئت علمی در دانشگاه مازندران استخدام شدم و تا سال ۱۳۷۴ در دانشگاه مذکور به تدریس و تحقیق اشتغال داشتم تا اینکه در سال فوق به علت ادامهٔ تحصیل فرزندانم به دانشگاه هنر تهران منتقل شدم و تا کنون نیز در این دانشگاه مشغولم.

تألیفات ـ چون به مولوی علاقه‌ای وافر داشتم، اوّلین تألیفم کتابی تحت عنوان بارقه شمس در آینه مولوی را حدود سال ۶۹ چاپ و منتشر کردم. سایر تألیفات به قرار زیر است:

الف ـ کتابها:

ـ آیات مثنوی معنوی
ـ مبانی عرفان و تصوّف
ـ آیین نگارش و ویرایش
ـ درست بنویسیم، درست بخوانیم
ـ املا را غلط ننویسیم و کلمات متشابه
ـ شیوا سخن (شیوهٔ تعلیم انشاء، نویسندگی و نامه‌نگاری)
ـ جغرافیای اقتصادی ایران
ـ روش شناسی علوم و متدولوژی
ـ تصحیح و ویرایش شاهنامهٔ فردوسی چاپ مسکو تحت نظارت بِرتلس و علی‌اف
ـ شاهزاده و پرنده (در حال چاپ)
ـ دو شاعر نوپرداز طبیعت، نیما و سهراب (در حال چاپ)
ـ تاریخ ادبیات مازندران
ـ تصحیح و ویرایش کلیات شمس تبریزی یا دیوان کبیر همراه با آیات و احادیث (درحال چاپ)
ـ کلیات سعدی شیرازی، همراه با آیات و احادیث (در حال چاپ)
ـ دیوان غزلیات حافظ شیرایز همراه با آیات و احادیث
ـ خمسهٔ نظامی (در حال چاپ)
ـ تصحیح و ویرایش تذکرة‌الاولیاء شیخ عطار نیشابوری (در حال چاپ)

ب ـ مقالات:

کتابشناسی مرزبان‌نامه ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۳۷۲.

ـ نیما، پیوند احساس و طبیعت، مجلهٔ اباختر، شمارهٔ ۱

ـ اسمعیل خان امیرمؤید سوادکوهی، مشروطه‌خواه مازندران در دوره قاجاریه، بزرگداشت شیخ فضل‌الله نوری

ـ موسیقی و اصطلاحات آن در شعر فارسی، هنرنامهٔ دانشگاه هنر، شمارهٔ صفر بهار ۱۳۷۷

ـ نقش طبیعت در اشعار سپهری، مجلهٔ هنرنامهٔ دانشگاه هنر، شمارهٔ ۳ و...

از خاطرات

هر فردی در زندگی خود خاطرات زیادی دارد که همهٔ آنها را نمی‌توان بازگو کرد. امّا بعضی آنها را می‌توان بیان کرد، از جمله آن موضوع زیر است:

حدود سالهای ۷۲ و ۷۳ برای ثبت‌نام فرزندم به مدرسه‌ای راهنمایی واقع در جنوب شرقی ولنجک رجوع کردم. چون محل سکونتم شهرک آتی‌ساز واقع در بزرگراه چمران بود، ناچار نام فرزندم را بایستی در یکی از مناطق ۱ یا ۲ یا ۳ می‌نوشتم، سرانجام به دنبال مینی‌بوسی که حامل دانش‌آموزان بود به راه افتادیم و به مدرسه راهنمایی رسیدیم. بنده به اتفاق همسر و فرزندم راهی اتاق مدیر مدرسه شدیم. باگفتن سلام با احترام به اتاق خانم مدیر وارد شدیم. مدیر مدرسه یک خانم کم سن و سالی بود و شاید حدود ۲۴ یا ۲۵ ساله بود (معمولاً در آن زمان رسم بر این بوده است که معلّمی نتوانست کلاس را اداره کند، بلافاصله شغل مدیریت را به او متحول می‌کردند و خلاص می‌کردند) بالاخره با اخذ اجازه روی صندلی‌ها نشستیم و سَرِ صحبت را گشویدم، چون معدل دخترم عالی بوده است علاقه داشتیم او را در یکی از مدارس دولتی ثبت‌نام کنیم گفت و شنود ما مقداری طولانی شد و خانم مدیر موافقت نکرد و چون همسرم نیز فرهنگی بوده و مدتی نیز مدیر مدرسه بوده و رفتاری درست مقابل رفتار این خانم مدیر داشته اشکهایش سرازیر شد و آن مدیر به اصطلاح فرهنگی مثل یک جسم سخت و سنگ بود، التماسهای

ما هیچ اثری نبخشید، سرانجام برای حل این مشکل راهی اداره آموزش و پرورش شدیم و حدود یک ساعت و نیم نوت نشستیم تا نزد رئیس رفتیم. ایشان نیز گفتند که از دستمان کاری برنمی‌آید و به منطقهٔ ما نمی‌خورد بروید به منطقهٔ ۲ سپس به منطقه ۲ رفتیم و رئیس آن شخصی بود به نام آقای فرزانه که ظاهراً رفتارش بهتر از بقیه بوده است وی نیزگفت که به منطقه ما نمی‌خورد بایستی در منطقه ۳ ثبت نام کنید. این ماجرا حدود دوماه طول کشید و به ناچار نزد آقای تقی‌پور مدیرکل وقت ادارهٔ کل آموزش و پرورش تهران رفتم، ایشان نیز ظاهراً بنده را خیلی تحویل گرفتند و پس از خوش و بش زیاد، مسئله خود را مطرح کردم و گفتند: این امر به من ندارد در حالی که در همان زمان نام وی را در مقدمه کتاب شهرک الفبای آقای فردوس حاجیان آوردم و هر دوی آنان دانشجوی بنده بودند و آقای تقی‌پور در دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم‌شهر مشغول تحصیل بود. وی همزمان هم مدیرکل اداره آموزش و پرورش استان مازندران بوده و هم فرماندار شهرستان آمل. بالاخره دست از پا درازتر برگشتیم و واقعاً دیگر مستأصل شده بودیم و بچه روی دستمان مانده و ماندیم چکارش کنیم، در همین فکر بودم که آقای یازرلو معاون موزش اداره کل که آدمی دلسوز و عاطفی و معلم پیشه بود، نزد او بروم. سرانجام نزد او رفتم وی نیز با حالتی دلسوزانه ما را تحویل گرفت ولی کاری از پیش نبرد.

روزها را در کنار ساختمان اداره کل پرسه می‌زدیم تا شایید فرد دلسوز و با عاطفه‌ای را پیدا کنیم، یک روز متوجه شدیم جلسه‌ای در طبقه آخر ساختمان اداره کل تشکیل شد و همهٔ رؤسای آموزش و پرورش مناطق در آنجا جمع شدند فرصت را غنیمت داشته، پس از ختم جلسه به اتاق مذکور وارد شدم و ماجرا با آقای یازرلو در میان گذاشتم، وی نیز با آقای فرزانه رئیس منطقه دو و آقایی گویا به نام آل‌یاسین بوده در میان گذاشت ولی نتیجه حاصل نشد. این موضوع مرا به یاد شخصی انداخت که نزد امام جعفر صادق (ع) رفت و گفت «یاابن رسول‌الله خدا را به من نشان بده، وی فرمود: این فرد را به دجله اندازید، هنگامی به عمق آب رفت بلافاصله بالا بکشید، فرد مذکور هرگاه به قعر آب می‌رفت و بالا می‌آمد می‌گفت: یاابن رسول‌الله الغیاث، الغیاث، پس از تکرار زیاد دریافت که از امام کاری ساخته

نیست، گفت: الهی الغیاث، بلافاصله او را بیرون آوردند و امام فرمود: هنگامی که صادق گفتی کاذب گفتی و حالا که دریچه قلبت به خدا باز شد، نجات یافتی.»

ما نیز در این هنگام پس از ناامیدی از سماجت آستان آقایان رؤسای دلسوز و رحیم پناه به خدای مهربان آوردیم و با استعانت به او نزد مدیر مدرسه محبوبهٔ دانش واقع در خیابان ولی‌عصر چهارراه «پارک وی» رفتیم و پس از گفت و گوهای زیاد و قبول تمام شرط و شروط مدرسه قول ثبت نام راگرفتیم و حدود روزهای ۲۸ و ۲۹ شهریور بود که ثبت‌نام انجام شد و رحمت خانم مدیر شامل حال ما نیزگردید و روحیهٔ بچه آرام گرفت.

در سالهای ۷۱ و ۷۲ که برای استفاده از مزایای بورسیه دانشگاه به وزارتخانه معرّفی شدم چون رشته ما ادبیات بوده، در جلسه‌ای که بدین منظور تشکیل شده بود، آقای دکتر رحیمی معاون وزیر وقت گویا به حالت تمسخر خندید و گفت: رشته ادبیات یا الهیات برای چه به خارج ازکشور بروند، این خبر به گوش رئیس و معاون آموزشی دانشگاه مازندران رسید و آقایان با حالت ترس و دست پاچگی تصمیم گرفتند هرچه سریعتر نام بنده را از لیست حذف کنند. در حالی که اگر فردی از رشته ادبیات یا الهیات به دانشگاههای خارج برود به نظر بنده کارش مثمر ثمرتر ازکسانی است که در رشته‌های فنّی تحصیل می‌کنند.

روزی آقای دکتر سیداصفهانی رئیس دانشگاه تربیت مدرس از بنده خواسته تا به دانشگاه تربیت مدرس منتقل شوم زیرا که او با خواندن کتاب آیات مثنوی علاقمند شد بنده مثنوی را آنجا تدریس کنم. پس از نامه نگاری او به دانشکده علوم انسانی و دریافت پاسخ بی‌ربط از طرف آن دانشکده بسیار عصبی شد و نتوانست کاری از پیش ببرد و سرانجام از این عقیده منصرف شده است.

حدود سال ۷۰ بوده است که برای امتحان فرزندم به دانشگاه یزد رفتیم. در آنجا ابتکاری جالب از طرف آقای دکتر معصومی رئیس دانشگاه آزاد اسلامی را ملاحظه کردیم. ابتکارش بود که برای اسکان کلیه دانشجویان و همراهان غیر بومی مکانهایی را در نظر گرفت و حدود بیش از پانزده هزار نفر دانشجو و همراهانشان را در آن شهر اسکان داده که این امر موجب حیرت و خوشحالی شرکت‌کنندگان شده بود.

دنبالهٔ مطلب که مربوط به شعر است، در بخش شاعران صفو آمده است.

فصل دوم

مطبوعات

تاریخچهٔ چاپ مطبوعات در مازندران

تاریخ چاپ مطبوعات تا پیش از دورهٔ احمدشاه به درستی روشن نیست، اما در زمان سلطنت احمدشاه قاجار، میرزا احمد نیلی‌آرام دوافروش در شهر ساری هفته نامه‌ای به‌نام نامه فکاهی دوغ را در سال ۱۲۹۸ هـق مطابق با ۱۲۵۷ هـش تأسیس کرد. هر شمارهٔ این نشریه در چند نسخهٔ محدود منتشر می‌شد که مختص خواص بود و عامهٔ مردم از آن بهره‌ای نمی‌بردند. این روزنامه دوام چندانی نکرد و تعطیل شد. در سال ۱۳۲۰ هـش مرحوم عبدالصاحب صفائی حائری در شهر ساری چاپخانه‌ای احداث کرد و هفته‌نامه‌ای به‌نام روزنامه صفا را منتشر ساخت که انتشار آن تا سال ۱۳۲۶ هـش ادامه یافت.

در سال ۱۳۲۰ هفته نامهٔ کُنگر با مدیریت آقای اسماعیل (ابوالقاسم) معمایی در شهر ساری منتشر شد. این هفته نامه سیاسی تا سال ۱۳۳۲ دوام داشت. در سال

۱۳۳۱ هفته نامه دیگری به‌نام کنار دریا توسط محمود بهروزی در شهر ساری چاپ و انتشار یافت که در اثر کمبود اعتبارات مالی مجبور به تعطیل آن گردید. پس از آن روزنامهٔ اثر در سال ۱۳۲۹ توسط حسین اکبرپور و با مدیریت محمد طاهری و با همکاری حسین عابدیان در شهر ساری منتشر شد.

انتشار این هفته نامه تا پیش از انقلاب اسلامی ادامه داشت. خبرها و دخدادهای استان را پوشش می‌داد و دارای اهمیتی خاص شد.

در سال ۱۳۳۰ اعتراف در شهرستان بابل و با مدیریت نورالدین علامه‌زاده، و سردبیری هوشنگ علامه‌زاده منتشر می‌شد و تا پیش از انقلاب به توالی چاپ آن ادامه داشت. این روزنامه نیز از جهت نشر وقایع و اخبار استان مازندران قابل اهمیت بود. این نشریه با عنوان آوای مازندران فعالیت خویش را ادامه داد.

در سال ۱۳۲۸ در شهرستان آمل هفته نامه‌ای اجتماعی با عنوان مازندران توسط خانم محترم فرزانه و با مدیریت ایرج فرزانه منتشر می‌شد. این هفته نامه یک ضمیمهٔ ادبی با عنوان امواج خزر را با مدیریت خانم فاطمه شیرازی انتشار می‌داد که توقیف شد. فعالیت این روزنامه تا چند سال بعد ادامه داشت.

می‌توان گفت که مطبوعات تا سال ۱۳۳۰ به‌علت عدم وجود امکانات مناسب چاپ در شهرستانها و نبودن آزادی و عواملی چند از تکامل لازم برخوردار نبوده و به همین دلیل تعداد آنها بسیار محدود بوده است. اما از سال ۱۳۳۰ به بعد تا سال ۱۳۳۲ این کمبود جبران شد و رشد و افزایش چشمگیری یافته است. پس از این سالها رکود محسوسی مشاهده می‌گردد و از سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به‌دلیل بروز جریانهای سیاسی و نیز رشد فکری مردم و همچنین تکامل صنعت چاپ باعث پیشرفت آن گردیده است.

در بررسی سوابق مطبوعات در مازندران یکصد عنوان نشریهٔ ادواری توسط بخش مطبوعات اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران تهیه گردیده است.

نشریات مازندران

سرزمین حاصلخیز مازندران از حیث پیشرفت مطبوعات نسبت به سایر استانهای دیگر ایران پیشرفت چندانی نداشته است. آن طوری که باید مطبوعات مستقل و فراگیر در این استان به عرصه ظهور نرسیده است. با وجود آنکه روزنامه یکی از نیکوترین عوامل مهم گسترش سواد و نشر معرفت است، و مخصوصاً برای مردم ادب‌دوست مازندرانی نشر جراید کشاورزی و هنری بهترین منبع سیر تکامل آنها خواهد بود آنان از این فیض عظیم محروم بوده و چند جریده‌ای هم که در مدت کوتاهی منتشر شده است، به‌علت عدم نگارش مطالب مورد پسند ذوق عامه، به‌زودی افول کرده و مورد توجه واقع نشده‌اند. اما با این وجود این تعدادی روزنامه و جریده در گذشته مشغول فعالیت بودند که همه آنها به جز روزنامهٔ اثر تعطیل شده‌اند. در حال حاضر نیز تعدادی روزنامه و هفته‌نامه منتشر می‌شو که در جای خود به ذکر آنها می‌پردازیم:

الف ـ نشریاتی که در گذشته فعالیت داشتند:

□ ارمغان سالکی

مجله ماهیانه دینی و ادبی و تاریخی و فلسفی، به مدیریت آقای محمد سیف‌زاده سالکی بابلی در شهر مذکور در سال ۱۳۱۱ شمسی شروع به نشر کرده است. او پس از نشر چند شماره که در پیرامون دعاوی مسیحیت و کشف اختلافات کتاب عهد عتیق و جدید بحث می‌نمود تعطیل شد. نگارنده فاضل آن در ضمن انتشار این مجله برخی کتابهای کوچک عام‌المنفعه نیز تألیف و منتشر کرده است که مهمترین آنها رساله نوید می‌باشد. آقای سیف زاده از ادبای نامی عصر حاضر و آثار نظمی او در بخش شاعران آمده است.

□ اثـر

صاحب امتیاز این روزنامهٔ آقای حسین اکبرپور بود و مدیر آن آقای میرمحمد میرطاهری. این روزنامه به صورت هفتگی از اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ شمسی در شهر

ساری منتشر می‌شد. این روزنامه ابتدا در چهار صفحه کوچک و سپس در صفحات بزرگتری منتشر و حاوی مطالب اجتماعی و اخبار محلی بوده است و گاهگاهی قطعات ادبی از آثار شعرای مازندران را نیز درج می‌کرد.

□ اسک

روزنامهٔ اسک به مدیریت جوان دانشمند آقای جواد لطفی وکیل دادگستری و فرزند عالم جلیل عبدالعلی لطفی لاریجانی اداره می‌شد. این روزنامه در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی در یک ورق بزرگ دو صفحه‌ای در آمل منتشر و حاوی مطالب سیاسی و اخبار محلی بوده و از جراید وزین مازندران و در خور استفاده عموم طبقات بود اما متأسفانه بیش از چند شماره منتشر نشد و تعطیل گردید.

□ استقامت

صاحب امتیاز روزنامه آقای اعتمادیان وکیل دادگستری بود. این روزنامه تحت نظر عده‌ای از نویسندگان در تاریخ ۱۳ تیرماه ۱۳۳۰ شمسی در شهر ساری در چهار صفحه بزرگ منتشر می‌شد و حاوی مقالات سیاسی و انتقادی و اجتماعی و ادبی قابل توجهی بود. روزنامه مذکور مصور و حاوی کاریکاتورهای بسیار جالب بوده است.

□ انتقاد روز

این روزنامه که از تاریخ ۲۶ تیرماه ۱۳۳۰ شمسی به مدیریت آقای قاسم رحیمیان لاربن در چهار صفحه در شهر بابل منتشر می‌شد، طرفدار و ناشر جمعیت قرآن بوده است. این روزنامه با انتقادهای بسیار شدید از زورگویان و آقای عباس اسلامی وکیل دارالشورای ملی، بیش از چند شماره چاپ نشده بود که تعطیل و توقیف شد.

□ اعتراف

این روزنامه به مدیریت نورالدین علامه زاده در بابل در چهار صفحه به قطع کوچک منتشر می‌شد.

□ امواج خزر

روزنامهٔ امواج خزر به مدیریت آقای ایرج فرزانه و به سر دبیری آقای محمدرضا سعادت در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ در صفحه کوچک در شهر آمل منتشر و دارای مقالات جالب و سیاسی و انتقادی بوده است.

□ به سوی خاور

امتیاز این روزنامه به مدیریت آقای صادق خاوری در خرداد ماه ۱۳۳۰ شمسی از شورای عالی فرهنگ گذشته بوده تا در شهر ساری انتشار یابد اما تاکنون دارنده امتیاز توفیق نشر آن را نیافته است.

□ بابلشهر

روزنامه انتقادی و سیاسی، اجتماعی، ادبی بابلشهر به مدیریت آقای احمدضیا بخش طبری در چهار صفحه کوچک در تاریخ ۲۴ آذر ماه ۱۳۳۰ در شهر بابل منتشرگردید. و حاوی یک سلسله مقالات عام المنفعه بوده و آثار انجمن ادبی در آن درج می‌گردید.

□ تجن

صاحب امتیاز روزنامه تجن آقای مسیح وزیری در خرداد ماه ۱۳۳۰ بوده که تاکنون منتشر نشده است.

□ جریده رسمی ثبت مازندران

این نامه به مدیریت ابرّاهیم متکان از کارمندان ثبت اسناد در خرداد ماه ۱۳۱۰ شمسی در شهر بابل هفته‌ای سه شماره به قطع بزرگ منتشر و حاوی مطالب

ادبی و تاریخی و کشاورزی و اخبار محلی بوده است. این نامه آثار شعرای گذشته و حال مازندران درج و به علاوه حاوی نکات نگارشی نیز بوده است. روزنامه مذکور تا سال ۱۳۱۸ منتشر و سپس تعطیل شد.

□ دوغ

نامهٔ فکاهی دوغ در سال ۱۲۹۸ شمسی در شهر ساری در چهار ژلاتینی به مدیریت آقای میرزا احمد آرام داروساز منتشر و حاوی مقالات و اشعار و اخبار فکاهی محلی بوده است. این روزنامه با همکاری آقای دکتر حشمت فعالیت می‌کرد.

□ دنیا

این نامه که نخست در سال ۱۳۲۴ شمسی به شکل سالنامه بوده و در ساری تحت نظر جوان فاضل آقای سید عبدالکریم طباطبایی فرزند مرحوم آیت‌الله آقا سیدحسن ساروی مازندرانی منتشر می‌شد و سپس محل انتشار آن به تهران منتقل شد و تا مهر ماه سال ۱۳۲۸ سالی یک شماره منتشر می‌شده است. از این تاریخ به بعد به صورت هفته نامه منتشر شده است. آقای طباطبایی شرح حال تمام سناتورهای انتصابی و انتخابی را در یک کتاب تدوین کرده است.

□ زبان ملت

روزنامه هفتگی زبان ملت به مدیریت آقای عباس اسلامی از جوانان تحصیلکردهٔ مازندران در سال ۱۳۲۳ شمسی در شهر بابل منتشر می‌شد و این نامه در اثر مجاهدت مدیر فاضل آن و همفکری جمعی از نویسندگان حاوی مطالب متنوع و مقالات سودمندی بوده است. وی در دوره‌های پانزده و شانزده قانونگذاری وکیل مردم بابل شده بود.

□ شناسنامه دبیرستان پهلوی (سابق) ساری

به مدیریت مهدی پرتوی آملی از جوانان ادیب روشنفکر مازندران در سال

تحصیلی ۱۹ - ۱۳۱۸ شمسی در شهر ساری منتشر و دارای ۱۹ فصل پیرامون تاریخچه شهر ساری و تاریخ تأسیس دبستانهای این شهر و مقالات و اشعار متنوع و سودمندی بوده است. مرحوم پرتوی دارای چند جلد تألیف است.

□ شناسنامه و روزنامه کشور ایران

این دو نشریه به مدیریت جوان خوش قریحه آقای محمدرضا میرزا زمانی متولد سال ۱۲۹۸ شمسی فرزند مرحوم میرزا احمد مازندرانی از سال ۱۳۲۴ سالنامه و از ۲۵ خرداد ماه ۱۳۳۰ روزنامه قدم به عرصه مطبوعات گذارده و دارای مقالات علمی و ادبی و تاریخی و سیاسی از بهترین نویسندگان ایران بوده است.

□ صدای مازندران

آقای محمد صدر هاشمی در صفحه ۱۲۶ از جلد سوم تاریخ جراید و مجلات ایران می‌نویسد: در تاریخ ۱۹ فروردین ماه ۱۳۰۵ شمسی شورای عالی معارف، امتیاز روزنامه صدای مازندران را به مدیریت میرزا غلامحسین وحیدی در مازندران تصویب نموده است. آقای وحیدی از شعرای غزل‌سرا و صاحب داروخانه مرکزی بابل می‌باشد. شرح حال و آثارش در بخش شاعران آمده است.

□ صفا

روزنامهٔ صفا تحت نظر و قلم آقای عبدالصاحب صفایی فرزند مرحوم شیخ محمد علی و نوه مرحوم حاج ملا محمد زمان سوادکوهی، متولد سال ۱۲۸۸ شمسی، در فروردین ماه ۱۳۳۳ در شهر ساری به قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر شد. این جریده حاوی مقالات سیاسی روز و درخور استفاده بوده است. آقای صفایی غیر از انتشار روزنامهٔ صفا، تألیفاتی به شرح زیر دارد:

۱- مرور زمان از لحاظ فقه اسلامی، ۲- بیوگرافی وکلای دورهٔ ۱۴ مازندران که فقط جزوه اول آن در تیرماه ۱۳۲۴ در ۳۰ صفحه چاپ شد. ۳- تاریخ مختصر احزاب سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ در ۵۰ صفحه به چاپ رسیده است.

□ طبرستان

روزنامهٔ طبرستان به مدیریت آقای علی صدرآرا متولد سال ۱۲۶۷ شمسی، ازمهرماه ۱۳۰۹ در شهر بابل هفته‌ای سه شماره منتشر می‌شد و تا مدت یکسال قریب به‌هفتاد شماره چاپ و توزیع شده است. این روزنامه که در چهار صفحهٔ بزرگ چاپ می‌شد، دارای مقالات و ترجمه‌های ادبی و علمی و اخبار محلی بوده است.

□ طبری

نامه طبری تحت نظارت آقای حسین طبری وکیل دادگستری فرزند آقا شیخ علی‌اکبر طبری جویباری در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۳۰ شمسی در چهار صفحه کوچک در شهر بابل منتشر و حاوی مقالات سیاسی و انتقادی بوده و طرفدار طبقه کشاورز و زحمتکش بوده است.

□ گنج امروز

روزنامهٔ گنج امروز به مدیریت آقای علامه‌زاده چاپ و منتشر می‌شد.

□ فرّ ایران

مجله سیاسی و علمی و ادبی و اجتماعی بوده است که در تاریخ ۱۳۳۰ شمسی دایرگردید و مدیریت آن را آقای سید محمد طاهری شهاب به عهده داشته است.

□ لسان ملت

روزنامه اجتماعی هفتگی بوده و مدیریت و سرپرستی آن را به ترتیب آقای دکتر محمد علی توحید و آقای علی فروهربه عهده داشتند. این مجله در سال ۱۳۳۰ شمسی در آمل منتشر شده است.

□ لاریجان

این روزنامه که به مدیریت آقای یوسف پیرزاد در آمل اداره می‌شد، در سال

۱۳۳۰ شمسی منتشر گردیده و دارای مقالات سیاسی و اخبار محلی بوده است. عنوان نخستین مقاله شماره اول آن پشتیبانی ملت ایران از دولت مصدق بوده است.

□ مازیار

روزنامهٔ مبارز و انتقادی هفتگی مازیار به مدیریت علی حقوقی وکیل دادگستری در سال ۱۳۲۸ شمسی منتشر شده است.

□ مازندران

این روزنامه به مدیریت ایرج فرزانه در سال ۱۳۲۹ در آمل منتشر شد و حاوی مقالات سیاسی و اجتماعی بوده است.

□ روح الامین

این روزنامه در سال ۱۳۲۲ هجری در بابل به مدیریت آقا حسن بود. وی اولین کسی بود که قرائتخانه و کتابخانه مظفری را به نام مظفرالدین شاه در بابل دایر کرد.

□ کایر[1]

روزنامهٔ کایر به مدیریت حسین دانشخواه در بابل منتشر گردید.

□ اباختر

مجله‌ای است که زیر نظر آقای سیروس مهدوی اداره می‌شود.

آقای سیروس مهدوی، محقّق و از چهره‌های فعال علمی این خطّه و ایران به شمار می‌رود. وی علاوه بر ادارهٔ مجله فوق، مدیریت «پژوهشهای فرهنگی» را نیز

---

۱. کمک دسته جمعی بدون دریافت مزد. آنطورکه در مازندران معمول است عده‌ای دوستان و بستگان به صورت دسته جمعی به کمک کشاورزی می‌روند و در عوض افراد مقابل نیز به‌طور دسته جمعی به آنها کمک می‌کنند. و آن را جبران می‌نمایند.

به عهده دارد.

آقای مهدوی متولد سال ۱۳۲۹ و فارغ‌التحصیل رشتهٔ روان‌شناسی از دانشگاه تهران است. آثار قلمی وی به قرار زیر است:

الف ـ کتابها و مجله‌ها

ـ نویسنده و ویراستار فرهنگ زندگی نامه‌ها.
ـ بررسی تحلیلی رجال کتاب تاریخ بیهقی در دو جلد.
ـ مجلهٔ اباختر

ب ـ مقالات

ـ نگاهی به پیشینهٔ مازندران و مازندرانی مندرج در مجلهٔ اباختر، شمارهٔ ۱.
ـ نگاهی کوتاه به تاریخ لاریجان مندرج درکتاب در قلمرو مازندران، جلد ۲.
ـ حمراء دیلم، مندرج در مجلهٔ گیله‌وا، شمارهٔ ۱۴.
و بیش از صد مقاله در دایرةالمعارف تشیع جلدهای ۳، ۴ و ۵.

نقدها:

ـ خاطرات اسارت، مجلهٔ آینده، سال ۱۳۷۲.
ـ دفاع از اشرافیت در سنگر حزب توده، نقد کتاب خانم مریم فیروز، مجلهٔ آدینه، شمارهٔ ۱۰۳.
ـ نقدی بر پژوهشی دراعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، روزنامهٔ سلام به سال ۱۳۷۵ شمارهٔ ۱۵۷۱.

وی اکنون نیز به یاری شماری از دوستانشان، در حال تدوین دایرةالمعارف بزرگ استان مازندران است. شمارهٔ یکم این دایرةالمعارف در سال ۱۳۷۵ به تعداد سه هزار نسخه منتشر شد و نویسندگان و استادانی چون: آقایان منوچهر ستوده، پرویز اذکایی، ابوالقاسم اسماعیل‌پور، سیروس پارسائی و دیگران در آن قلم‌فرسایی کرده‌اند. شمارهٔ ۲ آن نیز در حال انتشار است.

آقای سیروس مهدوی یکیِ از علاقه‌مندان جدّی گسترش فرهنگ و علوم در ایران، و به‌ویژه استان زادگاهش مازندران، و بوده و پیوسته در حال تتبّع و تحقیق است.

نشریات در حال انتشار مازندران

□ **هفته نامه کایر**

با روش: سیاسی، اجتماعی و فرهنگی استان مازندران ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول سیدقاسم موسوی کیائیان. سال تأسیس ۱۳۵۸ ـ محل نشر: تهران.

□ دو هفته نامه **ساحل ورزشی**

با روش: ورزشی، تحلیلی، فرهنگی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیوان حمیدیان ـ سردبیر: حسین خانلری ـ سال تأسیس ۱۳۷۶ ـ محل نشر: قائمشهر.

□ هفته نامهٔ **نهضت شمال**

با روش: اجتماعی، دینی، سیاسی شمال ایران ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: حسین خسروانی ـ سال تأسیس ۱۳۵۸ ـ محل نشر:گرگان ـ ساری.

□ هفته‌نامهٔ **جویبار**

با روش: سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مازندران ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فاطمه سلطانی جویباری ـ سال تأسیس ۱۳۷۶. محل نشر: ساری.

□ هفته نامهٔ **فجر خزر**

با روش اجتماعی، علمی، کشاورزی، ورزشی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: علی‌مراد وفایی‌نژاد ـ سال تأسیس ۱۳۷۱ ـ محل نشر: ساری.

□ روزنامه **بشیر مازندران**

با روش: سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکترعباسعلی بهاری ـ سردبیر: حسن درزی‌نژاد ـ سال تأسیس ۱۳۶۵ ـ محل نشر: ساری.

□ ***روزنامه شمال***

با روش: فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ورزشی ـ صاحب امتیاز: محمد عباسی ـ سردبیر: علی منصوری ـ سال تأسیس ۱۳۷۵ ـ محل نشر: ساری.

□ هفته نامه ***هامون «مازندران»***

باروش: تحلیلی و خبری، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ورزشی ـ مدیر مسئول و صاحب امتیاز: علی‌اکبر نتاج ـ سال تأسیس ۱۳۷۶ ـ محل نشر: ساری.

□ هفته نامه ***پیک شمال)***

با روش: اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ورزشی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: خانم فاطمه درواری ـ سال تأسیس ۱۳۷۶ ـ محل نشر: ساری.

□ هفته نامه ***خبر و نظر***

با روش: اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: محمدکاظم شکوهی‌راد ـ سال تأسیس ۱۳۷۶ ـ محل نشر: گیلان و مازندران.

□ هفته نامه ***آوای مازندران***

با روش: مذهبی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ورزشی ـ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: امیرحسین علامه‌زاده ـ سال تأسیس ۱۳۶۵ ـ محل نشر: بابل.

اسامی ناشران استان مازندران به‌ترتیب سال اخذ پروانه

انتشارات	نام مدیر نشر
نشر آویشن	عبدالحسین حریری، بابل ـ ۳۵۹۸۰
زهره	نظام‌الدین نوری ۱۳۶۹، ساری ۲۶۹۶۳
قدیس	یوسف باوند سوادکوهی ۲۵۹۴۵
گوهرزاد	فریده تاجری گوهرزاد، ساری ۵۹۹۲۷
طلایی	احمد شیخ جاجی طلایی
پسندیده	محمدرضا فدائیان، بابلسر ۲۴۵۳۶

منیر	سید بدرالدین نورانی، بابل ۲۶۰۰۰
حائری	اسماعیل عمادی حائری، بابل ۳۴۷۳۸
روشن	زین‌العابدین امیری‌آرا، بابل ۳۲۴۵۹
سیبویه	سید مهدی سمائی، آمل ۲۸۱۰۳
امیر مازندرانی	اسماعیل یزدان‌پناه، قائم‌شهر ۲۴۳۲۳
مازندران	احمد مشمولی، ساری ۲۵۳۶۳
نقطه سبز	بابک ولی‌زاده، بابل
پژوهشهای فرهنگی	محمدعلی مهدوی‌امیری، ۲۲۱۲۵
توسیع علوم	سیداکبر ساداتی‌بالادهی، ساری ۲۲۸۶۲
میربزرگ	رحمت‌الله ملک، آمل ۲۱۰۱۱
دنیای پژوهش	سید جلیل فانی، ساری ۳۱۰۲۷
نشر طبرستان	مجتبی کاظم‌پور، آمل ۳۸۶۴۲
رویان	علی‌اکبر نتاج، آمل
همراز	سارا مرداپور، قائم‌شهر ۲۴۴۹۳
ندای ضحی	محمد رضائی‌کلانتری، ساری ۲۹۰۴۱
نشر گوهرعلم	حسن اسماعیلی، آمل ۵۹۰۸۶
جام ولاء	فتوت نصیری، ساری ۳۸۹۴۰
هنرمند	فرشته عبداللهی، تنکابن ۲۳۹۶۱
سیمیا	منصور میرزائی‌قمی، بابل ۹۱۸۸۰
مهندسین	سیدعباس هاشمی، امیرکلا ۴۰۶۷۵
موج علم	رمضانعلی ملک‌خیلی، بابلسر ۳۲۳۲۵
مبعث	رضا عبداللهی، بابل ۸۲۵۳۵
روجا	محمدباقر نجف‌زاده‌بارفروش، قائم‌شهر

فصل سوم

رمان، افسانه، نمایشنامه (تئاتر)

در خطّه مازندران آثار فراوانی از فرهنگ و تمدن وجود دارد و در دوره معاصر نیز نویسندگانی در عرصهٔ ادبیات و هنر ظاهر شدند که ما در اینجا به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ رمان

صادق هدایت: وی با توجه به ارتباط ادبی با فرهنگ و ادبیات غرب و ازجمله دانستن زبان فرانسه، توانسته است داستانهای زیادی بنویسد که از جمله آنها آثار زیر را می‌توان نام برد:

زنده بگور، سه قطره خون، سایه روشن، نیرنگستان، اصفهان نصف جهان، مسخ (ترجمه)، و...

ـ منوچهر نوری کامیاب: **بچه ملاح**

ـ دکتر پرویز ناتل خانلری: دختر سلطان، تألیف پوشکین شاعر روسیه، و...
ـ عباس محتشم نوری: ماریولا
ـ نظام الدین نوری: جاسوس انگلیس، روحانی متقلب راسپوتین، ملکه مشئوم راسپوتین، وزیر خدعه راسپوتین، چطور راسپوتین را کشتم
ـ بانو زهرا کیا (خانلری): پروین و پرویز، ژاله
ـ صادق خاتمی ساروی: بدگمان
ـ دکتر لطفعلی بریمانی: اسرار املاک شاهنشاهی
ـ اسداله آرام ساروی: در هیاهوی اجتماع
ـ خسرو آشوبی: دوشیزه ناکام
ـ طاهری شهاب: ملکه آزرمیدخت
ـ ابراهیم خواجه نوری: مشهودات گفتنی

۲ـ افسانه و قصه:

ـ صادق هدایت: اوسانه، کور و برادرش تألیف دکتر هتزلزلر ـ کلاغ پر، تألیف لانژگیلاندونزی ـ تمشک تیغ دار، تألیف آنتوان چخوف روسی، مرداب حبشه، تألیف گاستن شراد ـ درد دل میرزا یدالله ـ شبهای ورامین
ـ محمود هدایت: گرنادیر، تألیف هونوره بالزاک ـ ازدواج عجیب ـ رفتم ثواب کنم، کباب شدم ـ سرگذشت عشرت
ـ امیر هوشنگ نوری: لیندنبرگ ـ حکایت انگلیسی
ـ غلامحسین محتشم نوری: عشق سیاه ـ معجز دهندهٔ بی‌جان ـ حکمیت وجدان
ـ دکتر پرویز ناتل خانلری: توفان، شکسپیر، دستمال، مست، پدرکش، اعتراف، در یکی از شبهای بهار، تألیف گی دو موپاسان ـ دو خانواده، تألیف مادام وی ـ پدر، تألیف فرانسوا کوپه ـ مکافات، تألیف فردریک بوتیه ـ معجزهٔ گرما و سرما، شرم ـ تألیف فرانسوا کوپه ـ لیزیماک، تألیف منتسکیو ـ مطرب، تألیف هانری بوردو ـ گریستن، تألیف لوکنت دولیل ـ آخرین دیدار، سفید و سیاه، تألیف ولتر.
ـ عبدالحمید نیّر نوری: طفولیت سمیرامیس

۳ـ تئاتر و نمایش:

تئاتر و نمایش بهترین وسیله برای نشان دادن محاسن و معایب اجتماعی است. از طریق نمایش محتوای یک کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای را می‌توان در دو ساعت به بینندگان نشان داد و بینندگان از این طریق به آسانی می‌توانند آن را دریابند. اولین کسی که در مازندران کلوپی به سبک تئاترهای خارجی و نوین دایر کرد، یدالله مایل تویسرکانی بود که توجه مردم و به‌خصوص جوانان را به خود جلب کرد. بعد از او در سال ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی مهدوی رهبرکسروی رییس فرهنگ مازندران این رشته را دنبال کرد و سالنهای نمایشی در دبیرستانهای ساری، بابل و آمل و بهشهر تأسیس و جوانان را به تعلیم نمایشها تشویق کرد. اخیراً نیز با تأسیس حوزه‌های هنری و فرهنگسراها در بعضی از شهرستانها، کم و بیش فعالیتهای هنری در آن صورت می‌گیرد.

فصل چهارم

اشعار و امثله محلی و قصه

اشعار عامیانه:

مردمان اولیه که حسن الحان و اوزان را داشته‌اند برای بیان احساسات خود این سبک ساده و بی‌تکلف را اختیار نمودند. ترانه‌های عامیانه را می‌توان مرحله ابتدایی شعر و موسیقی دانست. امروز از روی علوم ثابت شده است که در زمانهای پیشین حتی قبل از مهاجرت خانواده‌های هند و آریایی، انسان توانسته است الفاظ را تحت قانونی اوزان شعری در آورد. سرچشمهٔ ترانه‌های عامیانه بسیار قدیمی نخستین تراوشهای بشر است.

باید اقرار کرد که این هنر ابتدایی به قدری نیرومند و دارای قوه حیاتی بخصوصی است که از بین نرفته است. هر چند شعر و موسیقی در اثر تمدن در همه جای دنیا پیشرفت فوق العاده کرده امّا ترانه‌های عامیانه تقریباً بی‌آنکه تغییر کند در محیط‌های اولیه باقی مانده‌هاست و اساس قریحه غزلسرایی انسان به شمار می‌رود.

از این قرار برازنده است که در پرستشگاه هنر مقام بسزایی داشته باشد و امروز پیش از اینکه به‌کلی خاموش شود باید دربارهٔ آن جستجو کرد و آن را در بین مردم عوام و روستاهای دور دست که سنت خود را محفوظ داشته‌اند و آخرین نگاهبان این گنجینه هستند، بیرون آورد. ترانه‌های عامیانه امتحان شگفت‌آوری از خود بروز داد و قرنهای متوالی را طی کرد، سینه به سینه انتقال یافت و در اثر سنت ملی و حافظه بدون هیچ گونه وسیله تصنعی حتی معمولی‌ترین آنها یعنی نوشتن، حفظ و نگهداری شده است. البته در این زمینه مجموع سنت عوام شامل عادات، اعتقادات، قصه‌ها، افسانه‌ها وغیره می‌شود. پس از ترانه‌های عامیانه خاصیت بخصوصی دارد که موسیقی علمی فاقد آن است و در خور آن باشد که همدوش و همپایه آن مقام احراز کند. البته از لحاظ توسعه زیبایی زیرا از این جهت برتری موسیقی علمی انکارناپذیر است اما این ترانه‌ها کیفیت بخصوصی دارند، در آنها نیروی حیاتی است به اضافه در مقابل فقدان زیباییهای با شکوه و ریزه‌کاریهای دلفریب، خواص قابل توجهی نشان می‌دهند که در طول قرون در سرزمینها شناخته است.

لطف و گیرندگی طبیعی صداقت در احساسات، سادگی تشبیهات، و طراوت شاعرانه و گاهی نیز ملهم از افکار شاعرانهٔ حقیقتاً عالی هستند که مقام جداگانه‌ای احراز می‌نمایند.

برای به‌دست آوردن اسرار عوام باید به کتاب طبیعت مراجعه نمود و اسناد زنده را مطالعه کرد. عموماً به خطا هنر را منحصر به یک دسته مردان برگزیده و متفکر تصور می‌کنند. حسن هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست توابع ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدای تولد یافته احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده به شکل ترانه‌ها و آهنگهای عامیانه بیان می‌کنند. گاهی به‌قدری ماهرانه از عهدهٔ این کار بر می‌آیند که اثر آنها جاودان می‌شود. این نابغه‌های گمنام مؤلفان ترانه‌های عامیانه می‌باشند. احتیاج هنر در طینت بشر به ودیعه گذاشته شده است.

انسان ابتدایی و حتی وُحشی گاهی تهیج مخصوص حس می‌کند که به وسیله آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد ولی نماینده

حسن زیبایی پرستی اوست. مثلاً چوپانی که درکوه و دشت وگله می‌چراند یا زنی که دوک می‌ریسد. برای تفریح آوزاهایی زمزمه می‌کند. و یا خانم تربیت شده‌ای که پای پیانو نشسته آهنگهای علمی و دلپسند را می‌نوازد، هرکدام در اثر تفریح هنری خود می‌زند. ترانه‌های عامیانه توسط اشخاص گمنام سروده شده، نه تنها اسم مصنف، بلکه اغلب محل و زمان تقریبی آن هم مجهول است. چون آهنگ ترانه‌های عامیانه در اثر عدم یادداشت به وسیله نت که تا چند سال قبل در ایران معمول نبوده نوشته نشده مانند جسمی بی‌روح است و فقط ممکن است از لحاظ ادبی مورد استفاده قرارگیرد. به علاوه از آن جایی که این ترانه‌ها سینه به سینه انتقال یافته، طبیعی است که در عبارات آن دخل و تصرف شده و یا تغییر زبان در موضوعات آن دخالتی نموده و یا از طرف گویندگان این ترانه‌ها لغزشی داشته باشد. ولی همه این حالات مردمان گمنامی که به واسطهٔ یک نوع احتیاج مرموز این اشعار حقیقتاً بی‌مرگ سروده‌اند، از طبقهٔ عوام و ایجاد کنندهٔ هنر عامیانه می‌باشند و در اینکه نابغه بوده‌اند شکی نیست.

ادبیات، شعر و هنر در همه جای دنیا موجب حماسه، تراژدی، درام، کمدی، مغازله، افسانه، متل (قصه) و نظایر اینها گردیده است. همه این مزایا و یا آثار آن در ترانه‌های عامیانه وجود داردکه خود به خود یک هنر کامل می‌باشد. هنر مردم ساده و توده عوام و موسیقی آن همیشه پایبند کلام است. فردوسی در چندین جا اشاره به چکامه سرایانی می‌کند که به مناسبت موقع فی البداهه، اشعاری سروده و به همراهی آن چنگ آموخته‌اند. مثلاً در ضمن حکایت (رفتن بهرام گور به نخجبیر و خواستن دختر برزین دهقان) گوید:

یکی چامه گوی و دگر چنگ زن   سوم پای کوبد شکن بر شکن
بتان جامه و چنگ بر ساختند   یکایک دل از غم بپرداختند

جای دیگر: (درکشتن بهرام شیران را و رفتنش به خانه گوهر فروش و خواستن دختر او را) گوید:

بدو گفت بنشین و بردار چنگ   یکی چامه باید مرا بی‌درنگ

تاکنون کمترین توجهی در گردآوری ترانه‌های عامیانه زبان فارسی نشده است. تنها کسی که در این باره پیشقدم بود، خاورشناس مشهور روسی ژوکوسکی

می‌باشد، که در کتاب خود موسوم به نمونه آثار ملی ایران مقداری از تصنیف‌های رایج سال ۸۳ تا ۱۸۸۹ میلادی ایران را گردآوری نموده، در ضمن نمونه‌هایی از ترانه‌های ملی ایران را ضبط کرده است. بعد از او، هانری ماسه مستشرق سرشناس فرانسوی در کتاب خود دربارهٔ اعتقادات و عادات ایرانی به زبان ساده و ادبی فرانسه ترانه‌هایی را ضبط و در سال ۱۹۳۸ میلادی در پاریس منتشر و برای اولین بار به دنیا معرفی کرده است. در سالهای آخر صادق هدایت در کتاب اوسانه پاره‌ای از ترانه‌های ملی ایران را جمع‌آوری و چاپ کرده است. در این زمینه هنوز سرچشمهٔ دیگری برای ایران وجود دارد که تاکنون دست نخورده است و هرگاه در جمع‌آوری دقیق و علمی آن مسامحه شود، بیم آن می‌رود که آنچه هنوز باقی مانده است به زودی فراموش شده و به‌کلی از بین برود.

در سرزمین پهناور مازندران در بین توده عوام ترانه‌های محلی مختلفی در موضوعات گوناگون رواج دارد و خوانده می‌شود که ما برای نمونه پاره‌ای از آنها را با ترجمهٔ فارسی آن در زیر نوشته و ضمناً یادآور می‌شویم مشروح و بسط بیشتر آن به تألیف جداگانه‌ای نیاز دارد تا بتوان پیرامون هر یک از موضوعات آن مستقلاً بحث کرد.

دلِ من طاقت دوری ندارنه — نمک از دست من شوری ندارنه
بیارین آبِ دریای خنک رِه — بشورین هر دو دست بی‌نمک رِه

ترجمه: دل من طاقت دوری ندارد ـ نمک از دست من شوری ندارد
آبِ خنکِ دریا را بیاورید، هر دو دست بی‌نمک را بشویید.

در این محله سرانْجوم گوم بَکِتْمِهْ — صد مرواری دندون گوم بَکِتْمِهْ
صدف مرواری دندون مال رشته — من و تِه عاشقی دنیارِه مَشْته

ترجمه: سرانجام کارم را در این محله گم کرده‌ام. یار مروارید دندانم را گم کرده‌ام.

یار مروارید دندانم از شهر رشت است. و داستان عاشقی من و تو دنیا را پر کرده است.

خامِه بورم سفر مِه دل دَرِه‌پس — درد دل مره ندونِ هیچکس
اگه مُردم سر قبرم نویسند — فلانی مرده از عشق فلانکس

ترجمه: می‌خواهم به سفر بروم اما دلواپسم، از درد دل من کسی خبر ندارد.
اگر مردم سر قبرم بنویسند، فلانی از عشق فلانکس مرده است.

اول عاشق بَیمه ته سِرموره دویم عاشق بَیمه ته گفتگو رِه
سیم عاشق بَیمه چشم و ابرو رِه چارم عاشق بَیمه ته ذات و خورِه

ترجمه: نخستین بار عاشق موی سرت شدم. سپس عاشق سخنانت شدم.
سوم عاشق چشم و ابرویت شدم. چهارم عاشق ذات و خوی تو شدم.

الهی آهِ مِن تِره بَهیره	مرکب روی کاغذ نم نَهیرِه
هر کی خوانِه تِره از من هایرِه	بهار تب‌ها کنه پاییز بمیره

ترجمه: الهی آه من تو را گرفتار کند. مرکب روی کاغذ ننویسد.
هر کی بخواهد تو را از من جدا کند. بهار تب کند و پاییز بمیرد.

سیو زلفِه ریکا در شونه رِنه بلوری تن دانّه لش بَیّه جِمِه
مِه چش ته چراغ و مجیک ته هیمه مِه دندون ته صابون بشور شِه جِمِه

ترجمه: پسر سیاه زلف به ییلاق (رینه) می‌رود. وی بدنی مانند بلور دارد ولی پیراهن تنش چرکین است.
چشم من چراغ تو و مژگانم هیزم تو باشد. دندانم صابون تو بشود تا با آن پیراهنت را بشوری

تِه از داری چله من شهر کچه	ته پیرمرد بَئو و من خورده و چه
مگر نَئونی چپاچیندکائه شِه	خواره کیجا قشنگه ریکائه شِه

ترجمه: تو شاخه درخت آزاد باش من قاشق چوبی شهر. تو پیرمرد باش و من بچه کوچک مگر نمی‌دانی خرده برنج خوراک جوجه است و دختر زیبا هم متعلق به پسر است.

ترانه زیرین که در مازندران معمول و خوانده می‌شود، از ترانه‌های بسیار قدیمی و موضوع آن مغازلهٔ عاشق و معشوق است. در این ترانه عاشق معشوق را تهدید می‌کند که اگر او به هر صورتی در بیاید محال است دست از او برداشته و رهایش سازد. چیزی که غریب است این ترانه در اغلب زبانها وجود دارد، در زبان آذربایجانی و قفقازی، تاجیکستانی، یزدی و تهرانی با اختلاف الفاظ گفته می‌شود حتی در فرانسه معروف به «شانسون دو متامرفزه» است که بر اساس موضوع ابدی

تعاقب و فرار معشوق است و همچنین برگهٔ آن را محققان در قدیمی‌ترین اشعار سانسکریت پیدا کرده‌اند.

اینک ما اصل تصنیف و ترجمه آن را می‌نویسیم:

او بومه شومه چلو	ریکا دست بیره مِره
مشب بومه گرمه تره	کیجا دست نیرم تِره
تش بومه شومه کله	ریکا دست بیرمره
ماشه بوم گرمه تِره	کیجا دست نیرم تِره
گسفن بوم شومه صحرا	ریکا دست بیرمره
چپون بوم گیرم تِره	کیجا دست نیرم تِره
میچکا بوم شومه هوا	ریکا دست بیرمره
واشه بوم گیرم تِره	کیجا دست نیرم تِره
ماهی بوم شومه دریا	ریکا دست بیرمره
دوم بوم گیرم تِره	کیجا دست نیرم تِره

ترجمه

آب می‌شوم و به چاه می‌روم	پسر از من دست بردارد
مشربه می‌شوم ترا بر می‌دارم	دخترا! ترا رها نمی‌کنم
آتش بشوم و به آتشدان بروم	پسر از من دست بردارد
انبر می‌شوم و تو را بر می‌دارم	دختر از تو دست برنمی‌دارم
گوسفند بشوم به صحرا بروم	پسر از من دست بردارد
چوپان بشوم تو را بردارم	دختر از تو دست بردار نیستم
گنچشک می‌شوم و به هوا می‌روم	پسر از من دست بردارد
شاهین می‌شوم و تو را برمی‌دارم	دختر از تو دست بردار نیستم
ماهی می‌شوم و به دریا می‌روم	پسر از من دست بردارد
دام (تور) می‌شوم و تو را بر می‌دارم	دختر از تو دست بردار نیستم

امثله محلی

درمورد امثال معمول در ایران آنطورکه باید و شاید تاکنون اقدامات مفیدی انجام نشده و امثله رایج در بین توده عوام جمع‌آوری نگردیده است تا جایی که معلوم است برای نخستین بار مرحوم حاج میرزا علی‌اکبر قائمقامی (متوفی ۱۳۲۹ هجری) به تدوین امثال فارسی برآمده و رساله‌ای در این باره تألیف کرده بود که به‌چاپ نرسیده است. بعد از او مرحوم تقی بینش ضیا لشکر از شعرا و ادبای نامی معاصر مقداری از امثال فارسی راگردآوری و در یکی از جراید تهران حرف «الف» آن را منتشرکرده است. علامه میرزا علی‌اکبر دهخدا درکتاب جامع و مفید امثال و حکم بسیاری از امثال رایج بین مردم را جمع‌آوری و نشر داده است، که اکنون یکی از مراجع مهم در این زمینه است.

استاد سعید نفیسی در جریدهٔ ادبی **پرتو** و سرهنگ احمد اخگر ضمن رساله منظوم «امثال منظوم» نیز هریک در این زمینه اقداماتی داده‌اند. همچنین نویسندگان مجلات **فرهنگ** چاپ رشت، **سخن**، **پیام نو**، **مردم**، **کتاب هفته** و... پاره‌ای از امثال و ضرب‌المثلها چاپ و منتشر شده است، اما موفق به جمع‌آوری کامل امثال شهرستانها و ذکر موارد استعمال آن نشده‌اند.

در صفحات مازندران با تفاوت جزئی الفاظ، امثالی در بین دهقانان و تودهٔ عوام مصطلح است که نمایندهٔ قوّت تخیل و غریزه فطری آنان است. در این باره ما به ذکر چند مثل به عنوان نمونه مبادرت می‌نماییم:

۱ـ ***دارای‌که باردارنـه و نِه سِرسرجِره***: درختی‌که‌میوه‌داردسرش‌پایین است.

۲ـ ***دِه ره خوانی بچاپی کدخدا را بوین***: وقتی که می‌خواهی ده را بچاپی ابتدا باید کدخدای آن را ببینی. منظور در هرکاری باید ابتدا پیش‌بینی کرد.

۳ـ ***وچه عزیزه، ادب عزیزتر***: بچه عزیز است، اما ادب عزیزتر از آن است.

۴ـ ***مرد سیل، زن بند***: مردِ مانند سیل است و زن مانند سدّ. منظور خانه‌دار بودن و برنامه‌ریزی اقتصادی کدبانوی خانه است.

۵ـ ***آدمِ وشنا خداره بنده نیَه***: آدم گرسنه خدا را بنده نیست.

۶ـ ***عارُوس راه بوُردِن ُبلد نیَه، گِنه زمین تپه چاله دارنه***: عروس راه رفتن بلد نیست، می‌گوید زمین ناهموار است.

قصه

قصه‌هایی که در بین تودهٔ عوام ایرانی شایع و گفته می‌شود یکی از گرانبهاترین و زنده‌ترین نمونهٔ نثر فارسی است که از حیث موضوع، تازگی، تنوع، درخور معرفی به دنیاست و بی‌شک می‌تواند با بهترین آثار ادبی دنیا برابری کند. این قصه‌ها با قدرت مرموزی انسان را با همهٔ آفرینش مربوط می‌سازد. سبک این قصه‌ها بی‌اندازه متنوع و مانند موضوع و سبک ادبیات امروزه دنیا می‌باشد. در این قصه‌ها موضوع کمیک، دراماتیک، تفریحی و غیره وجود دارد. بعضی مربوط به اتفاقات روزانه یا ناشی ازکنایه فلسفی است. دخالت جانوران و اشیاء و دیو و پری و جن یا عملیات جادوگری در آنها مشاهده می‌شود. یعنی مادر و سرچشمه رمان و نوولهای جدید بر اساس حس ابدی افسانه پرستی بشر قرارگرفته است. مصنف این قصه‌ها مانند سرایندگان ترانه‌های عامیانه مجهول‌اند و مانند ترانه‌ها با زبان ساده، لطیف و زنده‌ای ساخته شده و به وسیلهٔ عوام سینه به سینه انتقال یافته است. برای جمع آوری آنها نیز باید به افراد سالخورده رجوع کرد.

تقریباً نیم قرن پیش تحقیقاتی در این زمینه به وسیله برادران گریم (Grimm) انجام گرفت. بعد از آن این موضوع مورد توجه ادبا واقع شد و «لوری مر» مجموعه‌ای از قصه‌های عامیانه کرمانی و بختیاری را جمع‌آوری و به انگلیسی ترجمه کرده است.

استاد و مستشرق دانمارکی کریستین و هانری ماسه فرانسوی نیز هر کدام مقداری از افسانه‌های ایرانی را گردآورده‌اند و به صورت رساله‌ای تدوین و نشر داده‌اند. در سالهای اخیر مرحوم صبحی مهتدی اقدام قابل توجهی در گردآوری افسانه‌ها نموده و چند جلد کتاب در این موضوع تألیف و چاپ کرده است.

در تاریخ طبری نوشته شده است در مازندران از نظر تنوع اینگونه افسانه‌ها یکی از غنی‌ترین استانهای ایران است. کتاب مرزبان‌نامه و باوندنامه که هر دو به زبان طبری نوشته شده بود، شاهد آشکار است که تا چه اندازه این سرزمین در موضوع افسانه‌های بومی تنوع و شیوع داشته و حال هم این ودیعه و گنجینه گرانبها که نمونه تفکر مردمان اولیه و اعصار گذشته است، در سینه عوام ضبط و نقل مجالس و شبهای سرور آنها می‌باشد.

اینک برای نمونه یک افسانهٔ محلی نقل می‌شود:

پلنگ و دله

یکی بود، یکی نبود. یکروز یک پلنگ به یک دله برخورد کرد. از او پرسید: «تو که شبیه ما هستی، پس چرا اینقدر کوچک ماندی؟» دله گفت: «من هم مثل تو بزرگ بودم، اما دست بَبُو افتادم». پلنگ گفت: «ببو چه جور جانوری است؟ به من نشانش بده تا پدرش را درآورم!» دله گفت: «بیا برویم تا نشانت بدهم».

تو جنگل از دور یک نفر هیزم شکن را دیدند که درختی را می‌شکست. دله به پلنگ گفت: «این همان ببوست، اما من می‌ترسم، من میرم بالای درخت، تو برو جلو. اما از من به تو نصیحت هوای خودت را داشته باش و اگر توانستی انتقام منو ازش بگیر.»

پلنگ غرشی کرد و به طرف هیزم شکن رفت، ببو رویش را برگرداند، دید یک پلنگ گردن کلفت به طرف او می‌آید. دستش لرزید و تبر از دستش افتاد. پلنگ جلو رفت و به او گفت: «من آمدم با تو بجنگم و انتقام همجنس خودم را ازت بگیرم.»

ببو گفت: «این از مردانگی دور است. چون تو چنگال داری، دندان داری، اما من که زورم اینجا نیست» پلنگ گفت: «پس زورت کجاست؟» ببو گفت: «من زورم را خانه گذاشته‌ام، اگر می‌خواهی با هم دست و پنجه نرم می‌کنیم و زورآزمایی بنماییم، باید بروم خانه زورم را بیاورم.»

پلنگ قبول کرد اما ببو دبّه در آورد و گفت: «اما من مطمئن نیستم که تو اینجا بمانی تا من برگردم». پلنگ گفت: «پس چه باید بکنم؟» ببو گفت: «هیچی، من تو را به درخت می‌بندم تا در نروی. آنوقت میروم خانه و زورم را می‌آورم، بعد تو را باز می‌کنم و آنوقت با هم می‌جنگیم.»

پلنگ قبول کرد. ببو هم نامردی نکرد و با ریسمانی که همراه داشت پلنگ را محکم به درخت بست. بعد تبرش را برداشت و به جان پلنگ افتاد و تا می‌خورد او را کتک زد. آنقدر زد تا زیر تبر، او را کشت.

متلک

افسانه‌های کوچک به شکل متلک در زبان توده عوام مازندرانی فراوان و در شیرینی بیان یکی از بهترین نمونه‌های طرز تفکر گذشتگان بوده است. این متلکها درعین ظرافت ادبی، سادگی و بی‌آلایشی آنها را نشان می‌دهد. اینک نمونه‌ای از آنها:

روستایی و قناد

یک نفر روستایی که تازه به شهر آمده بود و در بازار می‌گشت، گذارش به دکان قنادی افتاد. او دید که شیرینی‌ها را به طرز جالبی چیده‌اند و شیرینی فروش نشسته و به شیرینی نگاه می‌کند. روستایی گمان کرد که قناد کور است. رفت جلو، اشاره کرد و گفت: «اسولولو.» قناد گفت: «چرا اینجور می‌کنی؟» گفت: «در دَوِس! من گمان کاردَمه تِه کور هستی.» شیرینه فروش گفت: «من کور نیستم، می‌بینم». روستایی گفت: «اگه کور نی پس چه شیرینی‌ها ره اشنی و نخورنی؟»

انجمن ادبی

انجمن ادبی مازندران ابتدا در دوران ناصری در ساری تشکیل شد و اول کسی که سودای تأسیس انجمن ادبی ساری را داشت مرحوم استاد ادیب مهدی داوری بوده است. اعضای این انجمن همه از رجال ادب و دانش مازندران بودند که از آن جمله مرحوم جعفر غیبی، فضل‌الله سحاب، مفتون، پریش، حاجب، شیراز بودند که شرح حالشان به تفصیل در جای خود بیان خواهد شد. مرحوم غیبی در پایان یکی از غزلیات خود نام عده‌ای از اعضای انجمن را این طور یاد می‌کند.

«مدیح حاجب قدمی خود نیارد گفت

چه جای غیبی و مفتون و داوری و پریش»

بعد از انجمن مذکور در سال ۱۳۰۶ شمسی که استاد مرحوم یدالله مایل تویسرکانی ریاست فرهنگ مازندران را داشته چون خود نیز از شعرا و ادبای بنام و دوستدار ارباب ادب بود انجمنی تأسیس و مدتی ریاست آن را به عهده داشت. این انجمن علاوه بر تشویق ارباب فضل به تأسیس نخستین قرائت‌خانه هم در مازندران اقدام و از این راه خدمات شایانی به جامعه متفکران نموده است و اعضای مهم این انجمن آقایان پارسا تویسرکانی، ناصر میرعمادی، ابوالحسن آموزگار، معمایی، اورندی کرمانی بوده‌اند.

بعد از مایل، ریاست انجمن ادبی به عهدهٔ شیخ علی‌اصغر ولویی متخلص به روحانی گذاشته شد و تا سال ۱۳۱۲ شمسی که ایشان در قید حیات بودند اغلب شعرا از محضرش مستفید می‌شدند و اعضای مهم این انجمن را میراسماعیل طاهری، محمدحسین زارع، علیجان بهروزی، ابراهیم باکی، محمود بهروزی تشکیل می‌دادند. بعد از مرگ ایشان اوضاع انجمن به هم خورد و هر دفعه به تصدی یکی از ادبای معاصر اداره می‌شد تا در سال ۱۳۲۰ شمسی مرحوم طاهری شهاب اقدام به تأسیس آن نموده و با همکاری شعرای معاصر جوان ساری هفته‌ای یک شب جلسات آن را تشکیل می‌داده است.

خوشنویسی:

خوشنویسی در مازندران بطور جدی فعال نبوده است و اگر هم خطاطانی در ادوارگذشته وجود داشته‌اند، در خارج از استان مشغول بوده‌اند. در چند سال اخیر بویژه، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، هنر که از قلمرو طبقه خارج شده، در میان همه طبقات رواج پیدا کرده است. مثلاً" در سالهای اخیر مشاهده شده است دانش آموزان و دانشجویان چه در اوقات فراغت و چه در غیر از این

ایام، در مراکز هنری مشغول فعالیت هستند. در ردیف خوشنویسی، رشته‌های داستان نویسی، نمایش و سینما، موسیقی، نقاشی، گرافیک (هنرهای کاربردی و تجسمی)، صنایع دستی، خیاطی و گلدوزی و نظایر اینها نیز تعلم داده می‌شود.

خوشنویسان معروف

میرزا عباس نوری

وی از مردم روستای «تاکر» نور مازندران است و در زمان فتحعلی شاه به تهران آمد و در دستگاه او وارد شد. اوگذشته از خط نستعلیق، در بعضی اقلام متداول دست نیرومند داشت و آثار موجود وی، او را در ردیف یکی از بزرگترین خوشنویسان جای می‌دهد. قطعاتی راکه به امر فتحعلی شاه از روی خطوط میرعماد نقل کرده است در جزوه **مرقعی الحال** درکتابخانهٔ سلطنتی سابق موجود است.

با اینکه پس از دورهٔ میرعماد، استادان و خوشنویسانی چند، روش و شیوهٔ میرزا پیروی و بعضی عین قطعات او را تقلید و به اصطلاح نقل کرده‌اند هیچ یک به قدرت و مهارت میرزا عباس نوری و ولی الدین افندی خوشنویس عثمانی از عهدهٔ آن برنیامده‌اند. وی در سال ۱۲۵۵ درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد.



احمد مستوفی

وی از دبیران خاصه شاه زاده محمد قلی میرزا ملک آرا حاکم مازندران و اهل هزار جریب بوده است. او در حسن خط و قدرت قلم و ابتکار صنعت نگارش نویسنده‌ای بی نظیر و ادیبی توانا بوده است. نوشته‌های نفیسش بی نهایت جذاب و دیدنی است.

میرزا خانلر

وی اصلاً اهل بند پی مازندران است و به لقب الممالک مفتخر و در نگارش خطوط شکسته و ترقیع فرمانهای سلطنتی کمال مهارت و ابتکار را به خرج می‌داد و در زمرهٔ خوشنویسان عصر محمدشاه قاجار قرار داشت.

میرزا خان بابا

او به شغل مکتب داری امرار معاش می‌کرد. وی پیرمردی کهنسال و تا حدود نود و پنج سال زندگی کرد. و در سال ۱۲۹۸ هجری وفات یافت اصلش از مردم تنکابن است و در نویسندگی مهارتی کامل داشت. از آثار وی یک جلد دیوان نیاز اصفهانی است که یکی از نفیس‌ترین آثار خطی وی می‌باشد. درکتاب موصوف وی کمال صنعت و حسن ابتکارش را به خرج داده و با بهترین وجهی از عهده زیبایی و ملاحت نگارش و تذهیب حواشی آن برآمده است.

رشید طبری

صاحب کتاب خط و خطاطان در پیرامون شرح حالش می‌نویسد: میر رشید ملقب به خلیفه اعظم خواهرزاده میرعماد خوشنویس بوده است. وی در انواع علوم و فضایل بهره کافی داشت. او درکنف میرعماد در حسن خط مقامی عالی پیدا کرد. چون میرعماد شهید گردید پیشتر منسوبان او متواری گشتند. من جمله میررشید که مدت سه ماه پنهان بود. گویند در این مدت پنهانی دوازده بند کاغذ سمرقندی نگاشت. و عاقبت به هندوستان رفت و درکشمیر بماند تا در سال ۱۰۴۸ درگذشت. تاریخ فوتی راکه صاحب خط و خطاطان دربارهٔ رشید طبری و ذکر نموده اشتباه است زیرا یکی از شاگردان استاد به نام محمد سعید متخلص به اشرف در قطعه‌ای که به عنوان مرثیه تبریزی و عبدالرشید دیلمی طبری می‌سراید. تاریخ فوت استاد را به سال ۱۰۸۱ ذکر نموده و ما بیت آخر قطعه مذکور را در ذیل نقل می‌نماییم:

گفتم از ارشاد پیر عقل در تاریخ آن بود با هم مردن آقا رشید و صائبا

میرزا رضی ساروی

او از جمله منشیان زبردست وزارت امور خارجه زمان وزارت میرزا سعید خان بوده و اغلب فرمانهای آن وزارت به تعلیم وی نگارش یافته است. وی در شیوهٔ نویسندگی سبکی خاص داشته و به قدری در ملاحت خط توانا بود که بیننده را کاملا" مجذوب می‌نمود. وی در محرم سال ۱۳۰۲ در تهران وفات یافت.

علی اصغر ملاباشی

وی از اهالی دو دانگه مازندران بوده و به سمت ملاباشی صدرالممالک در دربار ناصرالدین شاه به خدمت اشتغال داشته است. او در نگارش خط نستعلیق از استادان عصر خود بوده و از حیث علم الانشا سرآمد اقران. اغلب نوشته‌های او را به عنوان سرمشق نگاهداری می‌کردند.

میرزا علی اکبر

وی مشهور به فقیر، یکی از استادان خط و از معلمان توانای این فن بوده است. او در شیوه خط شکسته و نسخ و ثلث و رقاع مهارت بسزای داشته است. اصلش اهل ساری بوده و به کارکشاورزی اشتغال می‌ورزید. وی در سال ۱۳۱۴ هجری درگذشت.

محمد تقی علی آبادی

وی از زمره منشیان خاص میرزا محمد شفیع بندپیی صدراعظم بوده است و اغلب شاهزادگان آن عهد نزد وی به تعلیم خط اشتغال ورزیدند. او در ادب و شعر نیز دستی توانا داشته و ترسلات سلیس او از بهترین منشأت استادان فن می‌باشد.

یوسف اشرفی

مؤلف کتاب زنبیل شادروان فرهاد میرزا می‌نویسد: او یکی از اجله مستوفیان زمان محمد شاه قاجار و در حسن خط استاد ماهر و در اسلوب نگارش نویسنده‌ای زبردست بود و بیشتر فرمانهای آن عصر به قلم شیوای وی نوشته می‌شد. او در علم حساب و هندسه نیز ید طولانی داشته است.

شهید مازندران یاد باد

زندگی قصه محنی است در لاله آتش‌نشان که به لاله آغشته شدم گلشن پایان طلیعه

چهارشنبه ۱۳۶۲ . بابل

محمد زمان فراست



نام: محمد زمان

نام خانوادگی: فراست

نام استاد: غلامحسین امیرخانی

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: ممتاز

۱

جلال‌الدین

اعتضادی

میرزا محمد اسماعیل اعتضادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون

بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی

العظیم لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله

فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و الله سمیع علیم الله ولی

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت

یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون

بخط پدرام



آن خداوند معانی در ید داشت — بسم الله الرحمن الرحیم — میرخانی میر ثانی در ید داشت

میگویند یکسال گذشته، اما براستی نمیدانم این سیصد و شصت شب و روز از چه گذشته؛ از مرگ او که هرگز نمی میرد، با آن هجرت بزرگش، نمرده؛ چرا که قلم نی اش هر لحظه در دست دهها عزیز بر صفحه رقم میزند و دستهای ظریف و پنجه های بلند او که این اواخر همیشه سرد بودند گاه هم اکنون در دست من است و از پله های انجمن خوشنویسان ایران بالا میرود و صدایش در گوشم که پله ها را میشمرد با شوق و با هر شمارش چهره اش خوشحالتر که به ثمره های واقعی زندگیش واصل میشود.

چه مهربانانه از شاگردانش یاد میکرد. شاگرد که همه استادند نام ور، اما حسرت و حسد را در من بیدار میکرد که کاش بعوض فرزند شاگرد او بودم، که اینهمه برایش عزیز هستند. بیاد دارم که پدرم بجای اسم آقای امیرخانی و خردوش آنها را استاد خطاب میکرد همانطوریکه نوشتم وقتی مرد و میدیدم که با ایشان میتوانید صحبت کنید، بیماری و ناتوانی را فراموش میکرد. چهارم دی ماه شصت و دو تحریر شد العبد احمدیان

خود نه شهباز بیان و بیدلی — که مرید مرشد گرامی فرامرز علاء — همدلی و میرزابانی در ید داشت



نام: احمد

نام خانوادگی: احمدیان

نام استاد: غلامحسین امیرخانی

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: عالی

وابراهیم الراهب وعیسی الاسقف وکان منهم

اربعین نفسا من اکابر النصاری ممن

رغبوا فی رعایة عهدی والمعرفة بحقی

کتبه محمد علی فراست
۱۳۶۲/۹/۲

ولو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لآتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا



نام: محمد علی

نام خانوادگی: فراست

نام استاد: محمد زمان فراست

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران:



میان باغ گل سرخ های و هو دارد

که بو [illegible] شد بهاران مرا چه بو دارد

[illegible]

[illegible] نشست [illegible] گلو دارد

محمد مهدی هاتفی

نام: محمد مهدی
نام خانوادگی: هاتفی
نام استاد: فرادی ،
فلسفی (مکاتبه‌ای)

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران:





حافظ

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

نام: اسرافیل

نام خانوادگی: شیرچی

نام استاد: مهدی فلاح

مدرک: انجمن خوشنویسان ایران

نیما یوشیج

ترا من چشم در راهم شباهنگام

در آن دم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند

که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی

وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم

ترا من چشم در راهم شباهنگام

سحرم دولت بیدار به بالین آمد — گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام — تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای — که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد — ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل — عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

خط: مهدی فلاح







هر که از عشق تا ابد خون نخواهد

پای عشق سرای ابد خون نخواهد

آنکه پیوسته سلسلهٔ ایمان بخداست

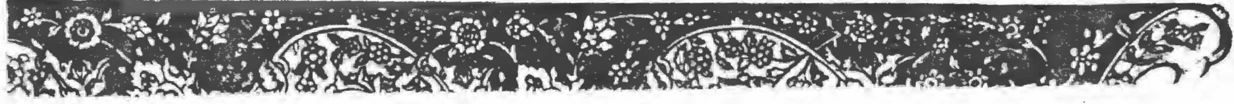
با روح شرف تا ابد خون نخواهد

نام: غلامعلی

نام خانوادگی: فرضی

نام استاد:

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: ممتاز



نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست

غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

نام: منوچهر

نام خانوادگی: اسکندری

نام استاد: مهدی فلاح

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: عالی

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
کاین معامله تا صبحدم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

بسم الله الرحمن الرحیم

لهم قلوب لا یفقهون بها

دل دارند ولی با آن درک نمی‌کنند

و لهم اعین لا یبصرون بها

چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند

و لهم آذان لا یسمعون بها

گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند

قرآن مجید

سوره اعراف

آیه ۱۷۹

قلمی شد از:

بسمه و له الحمد

از مطلع فیض بخش صبح سعادت کلام عزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



نام: محمد

نام خانوادگی: بیژنی

نام استاد:

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: از روی خط مرحوم مشرق سندیی و تهمتن سندیی، عماد الحسنی وگلستانه فرا گرفته

بسمه تعالی

ملتی را رفت چون آئین ز دست

مثل خاک اجزای او از هم شکست

هستی مسلم ز آئین است و بس

باطن دین نبی این است و بس

کاظمی ۶۱

سروده علامه اقبال در بیان
لزوم آئین

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

مولانا:

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز

چشم نرگس را از این کرکس بدوز

خط [illegible] سید رضا

...لک تا ملکوتش حجاب برگیرد

قلمی شد آذر ۶۱ چامه‌سرا



نام: علی

نام خانوادگی: چامه سرا

نام استاد: غلامحسین امیرخانی

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران.



۵۶۸

رجوع شود
صفحه ۱۱۲

رجوع سودبه صفحه ۱۱۲

[illegible]



نام: عزت ا ٥٥٥

نام‌خانوادگی: محمدی

نام استاد: علی چامه سرا ـ غلامحسین امیرخانی

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران:



نام: سعید

نام خانوادگی: ثقفی

نام استاد: علی چامه سرا

- محمد هادی شفیق

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران:



دارم شکایت

مصطفی ...
۱۵/۳/...



نام: محمد علی

نام خانوادگی: جعفری

نام استاد: فلسفی

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: عالی

نام: بهمن

نام خانوادگی: پناهی

نام استاد: حسینی پور

مدرک از انجمن خوشنویسان ایران: عالی

بخش چهارم

شعران

شعر به‌گویش[1] مازندرانی و سیر تطوّر آن

درکنار زبان رسمی و عام هرکشور، از جمله کشور ما، تعدادی گویش و لهجه‌ها

---

۱. گویشها و لهجه‌هایی که در حال حاضر در سراسر ایران و به ویژه در صفحات شمالی ایران مانند: گلستان، مازندران، گیلان و آذربایجان و غرب و جنوب غربی مانند: کُرد و لُر متداول است، شایسته است آنها را زبان بگوییم، زیرا این گویشها در واقع زبان هستند زیرا کلمات معادل دارند، مانند: نگاه کردن، دیدن به زبان مازندرانی هارش، بش، اِش، بَوین، و یا واژهٔ آتش به ترکی (اُت)، به کُردی (آگِر) و به لُری (آگِر وتش) و به مازندرانی (تش) و گفته می‌شود. و یا گاو نر به زبان مازندرانی وِرزا و به لُری (وَرزا) و چنین است صورت و چهره (دیم)، ابرو (بِرفه)، پیشانی (سوآل)، داماد (زوما) و پسر به کُردی (کُرَ)، لری (کُر)، گیلانی (رِکَ)، مازندرانی (ریکا). ولی در زبان گیلانی (رشتی) رِتَه به معنی پسر است و به لهجهٔ لاهیجانی لاکو به دختر گفته می‌شود و به مازندرانی کیجا. در بعضی مواقع لهجه یا گویش به معنی زبان تلقی شده است. و یا اگر هم کلمات به فارسی متداول بوده باشد، به مرور زمان در تلفظ آنها تغییراتی حاصل شده است:

لوچه (لوشما)، چشم (چش)، پا (په، لینگ، لنگ)، جامه (جمه)، صدا (ونگ، وانگ)، خیلی (خَله)، تو (ته، تی)، من (مِه)، ما (اِما، اَما، ایما)، پدر (پی‌یر)، خواهر (خواخِر)، برادر (بِرار)، مادر (مار)، لب (لو)، شب (شو)، خواب (خو) و یا بهتر بگوییم ریشهٔ کلمات فارسی متداول امروز از این واژه‌ها بوده است.

مثلاً ما در نوشتن واو معدوله مانند: خواهر، خواهش مشکل داریم ولی نمی‌دانیم چرا به این صورت نوشته‌می شود. ابتدایش خوواهر بوده و یا اصل کلمه خوواهش بوده که به مرور زمان به این شکل تغییر یافته است و بهتر است به همان صورت گفتار بنویسیم تا دانش‌آموزان ما در نوشتن دچار مشکل نشوند. بهتر است بنویسیم: خاهر ـ خاهش زیرا هیچ شبهه‌ای در آن به وجود نمی‌آید زیرا دارای مشابه نیستند. (نظام‌الدین نوری)

وجود دارند که مورد استفادهٔ مردم ولایات و مناطق خاصی است و فقط زبان گفتاری هستند و کاربردشان محدود است.

گویش مازندرانی نیز که شاخه‌ای از زبان پهلوی و فارسی میانه است در عداد حاشیه نشینهای زبان فارسی و از پاجوشهای این گلبن گلشن است که چون دیرتر و کمتر در معرضِ هجومِ واژگانِ بیگانه قرارگرفته از این‌رو واژگانِ باستانیِ فراوانی را در خود سالم نگه داشته است.

دربارهٔ اینکه چگونه زبان واحد یک قوم، که در سرزمینی سکونت دارند، در طی زمان به علل تاریخی و جغرافیایی و مشخصات زندگی اجتماعی به انواع گوناگون تحول می‌پذیرد و چسان از زبانی واحد، لهجه‌های مختلف جوانه می‌زند سخن فراوان است و هم‌چنین در این زمینه که گویش محلی با احراز چه امتیازات و مشخصاتی می‌تواند زبان نامیده شود نظراتی ابراز شده است که ورود در آن مباحث در حوصلهٔ این سخن نمی‌گنجد. تنها به اشاره متذکر می‌شویم که وجود ادبیات مکتوب یکی از شرایط زبان شناخته شدنِ لهجه و گویش اعلام شده است و به گواهی تاریخ، گویش مازندرانی تا قرن پنجم، ادبیات مکتوب داشته است و به این گویش شعر می‌گفته‌اند و کتاب می‌نوشته‌اند.

جهدی که از جانبِ شعرای مازندرانی سرای این سامان به عمل می‌آید پایه‌اش در بیش از چهل و پنج سال پیش ریخته شد و به نتایج چشم‌گیری رسید و در این مدت توانسته است لطافت و تازگی و توانایی گویش مازندرانی را در گسترهٔ وسیعی از خاک میهن ما مطرح کرده و به تأیید برساند.

اقبالی که اکنون از سوی هم وطنان ما نسبت به سرودها و ترانه‌ها و ترانه‌ها و اشعارِ محلیِ مازندرانی که از شبکهٔ سراسری صدا و سیما پخش می‌گردد و یا در مجلات و نشریات درج می‌شود به عمل می‌آید مؤید این مطلب است.

سابقهٔ شعر به‌گویش مازندرانی

براساس نوشته‌های اهل تحقیق و اطلاع، سابقهٔ شعر به‌گویش‌های محلی به زمان ساسانیان می‌رسد در آن عهد شعر دارای تقسیمات مشخص و هجاهای معین بود و برای موضوعات و مواردِ مختلف آهنگ‌ها و شعرهای مختلف وجود داشته است و ترانه به نوعی از شعر اطلاق می‌شود که به آواز می‌خواندند و معمولاً از دوبیتی‌هایی تشکیل می‌گشت که به لهجه‌های محلی سروده می‌شد به این ترتیب

دوبیتی‌هایی که اکنون به لهجه‌های متفاوت در افواه مردم کشور ما از جمله در زبان مردم مازندران جاری است سابقه‌اش به دورهٔ ساسانیان می‌رسد.

در شاهنامهٔ فردوسی، آنجا که از پادشاهی کاووس سخن می‌رود آمده است «روزی که کاووس شاه، پادشاه داستانی پیشدادی، بر تخت آرمیده بود وی را از ورود نوازندهٔ چیره‌دستی از مازندران خبر دادند. شاه به احضار او فرمان داد. رامشگر مازندرانی باریافت و:

به بربط چو بایست بر ساخت رود　　برآورد مازندرانی سرود»

سرود در لغت به معنی ترانه هم آمده است و ترانه همان گونه که گفته شد به دوبیتی‌هایی اطلاق می‌شد که به لهجه‌های محلی می‌سرودند و به آواز می‌خواندند؛ به این ترتیب وجود شعر به گویش محلی مازندرانی حتی در دورهٔ پیش از ساسانیان به روایت شاهنامه مسلم است. ترانه‌ها یا دوبیتی‌های به گویش محلی را فهلوّیات می‌نامیدند. در لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از مرحوم دکتر معین در مقابل کلمهٔ فهلوی چنین آمده است «فهلوی کلمه یا جمله‌ای است که به زبان پهلوی باشد و شعری که به یکی از زبانهای محلی ایران جز زبان ادبی و رسمی به وزنی از اوزان عروضی یا هجایی سروده شده باشد.»

سخنی دربارهٔ سرایندگان شعر به گویش مازندرانی

در بیشتر تذکره‌هایی که از شعرای ایران تهیه شده به خصوص درکتابهایی که از آثار شعرای متأخر در سال‌های اخیر طبع و نشر گردیده کم و بیش از شعرای مازندرانی سرای، نامی به میان آمده و به عنوان نمونه بیتی چند از سروده‌هایشان ذکر شده است.

در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار از اسپهبد مرزبان رستم‌بن شروین، صاحب کتاب مرزبان‌نامه، نام برده شده و آمده است که او را به نظم دیوانی است که نیکی‌نامه دارد و دستور نظم طبرستان است.»

در همین کتاب از شاعری تبری سرای به نام «مسته مرد» دیواروز/دز» نام برده شده و چند بیت از اشعار او ذکر گردیده است.

مشهورترین شاعر محلی سرای مازندرانی امیر بازواری است که به قولی در زمان شاهان صفویه می‌زیست و دو جلد کتاب منسوب به او به نام کنزالاسرار مازندرانی که به سعی و اهتمام برنهارددارن روسی و میرزا محمد شفیع مازندرانی

جمع‌آوری و چاپ شده و توسط آقای محمدکاظم گل‌باباپور تجدید چاپ گردید و در دسترس است.

راجع به زندگی و زمان زیست امیر پازواری نظر مستند و خردپسندی عرضه نشد و سخنانی که در اول کتاب نخستین این اشعار در زمینهٔ شرح حال او آمده مطالبی تخیلی است و مأخذ مستندی ندارد و خواننده را به حقیقتی رهنمون نمی‌شود؛ به علاوه در اشعار وی مفردات و ترکیباتی مخصوص زبان فارسی و دور از گویش محلی مازندرانی مانند: مو ـ مأوی ـ مِی ـ پیاپی ـ حیات ـ غاشیه کش ـ زلیخاصفت ـ بی‌زوال ـ لیله ـ کَرد ـ بی‌قصور ـ آب ـ مخمور ـ طهور ـ دو ـ طامع ـ سامع ـ لامع و... دیده می‌شود که بیشتر آنها در گویش مازندرانی معادل دارد. آمدن این گونه کلمات و ترکیبات و مصطلحات که مخصوص زبان فارسی است اشعار امیر را از خلوص محلی بودن دور می‌کند و احتمال تداخل اشعار شعرای دیگر را در اشعار امیر پازواری به ذهن راه می‌دهد. در همین باب برنهارددارن روسی، جمع‌آورندهٔ دیوانِ اشعار وی، نکته‌ای را در جلد دوم **کنزالاسرار** آورده که در خور مطالعه است. دارن می‌نویسد: «نسخهٔ دیوان امیر بالاتمام در دست کسی نیست مگر اینکه در هر جایی نسخه‌ای پیدا می‌شود و یا اینکه بعضی از اهل آن بلد ورقی از آن دیوان در سینهٔ خود ضبط کرده و در وقت ضرورت بخوانند و از تمام دیوان امیر پازواری اثری نیست و از آنجاکه نوشتن به این زبان در میان ناس متداول نیست لذا املای درستی ندارد و هرکس به دلخواه خود به قسمی می‌نویسد.»

با این‌همه در دیوان اشعارِ منسوب به امیر پازواری لغات، اصطلاحات، تعبیرات و ترکیبات به گویش شیرین مازندرانی کم نیست.

مضمون اشعار امیر را بیشتر لغت حضرت ختمی مرتبت، ستایش ائمه اطهار، عرض بندگی و ارادت خاص به پیشگاه مولای متقیان حضرت علی (ع) و پس از آن بیان شوقهای سادهٔ عاشقانه و شرح آرزوهای محدود، دلتنگی از مرگ، ابراز ملال از گرفتاری‌های شخصی، شکایت از روزگار، بی‌ثباتی حیات و گهگاه ابراز شگفتی و حیرت تشکیل می‌دهد.

اشعاری که در دیوان امیر آمده یا در قالب دوبیتی است و یا به سبک غزل است و همهٔ این اشعار را می‌توان تقریباً بر وزنی از اوزان عروضی رباعی (اصلی و تطبیقی) تقطیع کرد. تعداد ابیات هریک از قطعات اشعار امیر پازواری، مگر دوبیتی‌ها که دارای دو بیت «چهار مصراع» است؛ میان سه بیت (شش مصراع) تا ده

بیت (بیست مصراع) در نوسان است.

دیگر مشخصات اشعار امیر این است که تحقیقاً غیر از چند مورد استثنایی تمام مصراع‌های یک غزل مثلاً هفت هشت بیتی همه با همه قافیهٔ مشترک دارند. گاهی هم دیده می‌شود که در یک غزلواره مثلاً شش بیتی دو بیت آن دارای یک قافیه‌اند و چهار بیت دیگر مشترکاً قافیه‌ای دیگر غیر از قافیهٔ دو بیت اول دارند.

برای نمونه شعر شمارهٔ ۲۸۹ و ترجمهٔ فارسی آن را که از جلد دوم کتاب کنزالاسرار مازندرانی انتخاب کرده‌ایم در این‌جا می‌آوریم.

امیر گِتِه دوست دارمه یکی چه حوره — دندون دُر، لو شکر و تن بلوره
وارنگ کال‌و دیم آل‌و دو چِش مخموره — زلف بوره میون موره دو لو طهوره
می دل بَوِره ته چِش جاودونه — یغما کنه ته‌مَسته چشمان تُرُ کونه
عقل‌و دل‌و دین هرسه با ته‌عِشق شونه — کافر و چه غارت در اینگوء خونه
کوک مجن سر پیش دینگوئه و شونه — لینگ ناز بالا گیرنه کم کم شه شونه
سی‌طور و رنج‌و دردکمه‌جواب ناوونه — گناه چیه‌ای خور بور که دونه

برای این‌که این شعر محلی‌را عام کنم معنی‌آن را از همان کتاب گرفته‌ام ذکر می‌کنم.

دوست دارم یکی را که مثل حور است
دندانش دُر لبش شکر و تنش بلور است
بادرنگ کال و نارسیده و چهره سرخ و دو چشم مخمور
زلف گندم گون و میان موی و دو لبش شیرین است
بسیار دل برد مست جاودانه تو
یغما می‌کند چشم مست ترکانهٔ تو
عقل و دل و دین هرسه به عشق تو می‌رود
کافر بچه غارت در انداخت به خانه
کبک رفتار سر بیش انداخت و می‌رود
پا از ناز برمی‌دارد یواش یواش می‌رود
سی طریق رنج و درد می‌کنم؟ جواب نمی‌گوید
گناه چه چیز است ای آفتاب، بود کسی که بداند؟

برخی از اشعار امر به صورت سؤال و جواب است که درکتاب اشعار وی یا به صورت دو رباعی و هریک با شماره‌ای جداگانه به دنبال یکدیگر آورده شده، به این

ترتیب که امیر در دو بیت شعر اول سؤالاتی راکه بیشتر صبغهٔ مذهبی و اعتقادی و گاهی هم نیم رنگ فلسفی دارد مطرح می‌کند و در دو بیت مؤخر آن، براساس محتویات ذهنی خویش، به رنگ سؤالات که خود مطرح کرده جواب می‌گوید، و یا کلاً صورت چهار بیت درکتاب آمده که دو بیت اول آن متضمن پرسش و دو بیت بعد جواب آن پرسشها است.

در اشعاری که به نام امیر پازواری گردآوری شده تازگی وکهنگی مطلب و زبان به چشم می‌خورد که معلوم می‌دارد این اشعار سرودهٔ یک نفر و مربوط به یک زمان نیست و اشعار شعرای دیگر با آن مخلوط شده است فی‌المثل شعری که سرایندهٔ آن بنا به نوشتهٔ سید ظهیرالدین مرعشی نویسندهٔ کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید عبدالعظیم نامی است که در قرن نهم می‌زیسته، در دیوان اشعار امیر پازواری آمده است.

سخن دربارهٔ امیر پازواری و نقد اشعار وی و جاذبه‌های بسیار دلنشین آنها به مجال و موقف خاص نیاز دارد که این جا در اختیار نیست.

از دیگر شعرایی که به گویش محلی مازندرانی شعر سروده‌اند یکی هم امیر تیمور قاجار ساروی است که با محمدشاه قاجار و اوایلِ سلطنت ناصرالدین‌شاه معاصر بود نصاب طبری مرکب از یازده قطعه شعر، به لهجهٔ مازندرانی در اوزان مختلف، از او باقی است. شاعر این اشعار را به پیروی از ابونصر فراهی و به دستور اردشیر میرزای قاجار، فرمانروای تبرستان، سروده و در آنها بیش از هشتصد واژهٔ تبری را به فارسی و ندرتاً به ترکی ترجمه کرده است. به عنوان نمونهٔ کار امیر تیمور قاجار، چند بیت از یکی از یازده قطعه شعر وی راکه در بحرِ متقارب است این جا ذکر می‌کنیم.

مِه یار عزیزای خجیر ریکـا	تو را جان عشاق بـادا فـدا
زمین دان بِنـِه ابر آمد مِهـا	بـود دینه دیـروز و الان اِسا
عمو عامی و هَم پی یردان پدر	پسر و دختر آمد ریکا و کیجا
هنیش و بئو و بخون و بـرو	نشین و بگـو و بخوان و بیا

اشعار امیر تیمور توانایی او را در سرودن شعر و نیز احاطه‌اش را به زبان فارسی و گویش مازندرانی گواهند.

یکی از شعرای مشهور و متأخر مازندرانی که به گویش تبری سروده است بزرگمرد شعرِ معاصرِ ایران شادروان علی اسفندیاری «نیما یوشیج» است که بیش از

دویست رباعی سرودهٔ ایشان به لهجهٔ مازندرانی پس از مرگش جمع‌آوری شده و به نام «روجا» در مجموعهٔ آثارش آورده شده است.

مترجمان اشعار مازندرانی مرحوم نیما نوشته‌اند که آن فقید پیرامون سال ۱۳۰۰ خورشیدی، تقریباً همزمان با سرودنِ شعرهای فارسی، سرودن شعرهای مازندرانی خود را آغازکرده است.

نیما عاشق زبانِ مازندرانی بود و این مطلب را در نخستین جمله‌ای که زیر عنوان «می‌اتاگپ» یعنی «یک حرفِ من» نوشته بدین صورت یادآور شده است که «من شاعر زبان تاتی هستم»[۱]

نیما نقاش طبیعت و ترجمانِ صمیمی و موفقِ احساساتِ خویش است. اشعار مازندرانی نیما تصویری است از مظاهر طبیعتِ محل زندگی اجدادی او، ازکوه، دشت، ابر و باران تا سبزه، شکوفه و تبدلات حاصله از تغییر فصول حتی آن آتشی که شبانگاه چوپان در چراگاه گله‌اش برمی‌فروزد. نیما از این همه الهام می‌گیرد و شعرهایی با سایه روشن و خط و رنگی دلنواز تصویر می‌کند.

وارش دَکرْ دو سرواکوتی رِ بروشتِ　　　آیش مِن اویِ دِلَه بر خوشتِ
کُرد بیمو شه مادشن بلشوشتِ　　　پت پت ِبه سورپو سپلیک دَکوشتِ

یعنی:

باران آمد، باد تپه را به چوب بست
برنج‌زار من در میان آب خشکید
چوپان‌آمدو گوسفندماده‌اش‌را دوشید
پرپر زدن شب پره، چراغم را خاموش کرد

نیما در اشعار خویش به سروده‌های امیر پازواری بی‌نظر نبود بیشتر اشعار استاد هم وزن اکثر اشعار امیر پازواری است و از او در شعر خویش یادکرده است.

امیر گته، گوهرِه یار هسته　　　نیما گته نامرد، تی خار هسته
نامردِ وینِم می روز شوی تار هسته　　　خویش این نامرد ادبار هسته

یعنی:

امیر گفت گوهر دلدار من است　　　نیما می‌گوید نامرد خار تُست
نامرد را می‌بینم روز من شب تاراست　　　خوشی این نامرد بدبختی است

---

۱. گروهی از مازندرانی‌ها که در خاور این منطقه سکونت دارند خود را تات و زبان خود را تاتی می‌خوانند و در بیشتر جاها فارسی زبانانی راکه با ترک زبانان همسایه‌اند تات می‌نامند.

نیما گاهی در اشعار مازندرانی لحظه‌ها را به تصویر می‌کشد:

سرما کره مه کوهسارِ بَهیته ویشه هُرزِواش دارِ بَهیته
کاروون بوشاُاُش بار قرار بَهیته خیال یار، مِه دِل در کنار بَهیته

یعنی:

باد شروع شد و مه کوهسار را فراگرفت علفهای هرزِجنگل درخت را دربرگرفت
قافله بارش را گشود و آرام گرفت خیال یار دلم را در کنار گرفت

زنده‌یاد سید محمّد طاهری شهاب، محقق پرکوش و شاعر توانا را نیز چند شعر به گویش مازندرانی هست که ما چند بیت از شعری را که آن مرحوم دربارهٔ انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی سروده و در کتاب **شکوفه‌های مازندران** چاپ شده است برای آگاهی از سبک و سیاق کار ایشان در زمینهٔ شعر مازندرانی ذکر می‌نمایم:

ای مشتی گگه کرباسی تنبون تِره گُمبه ای پوسّ کلا کبلایی قربون تِره گُمبه
ای پایتی از لطمهٔ دوورن تِره گُمبه ای کاسبِ بیچارهٔ محزون تِره گُمبه

***

این دستینه‌هاره که ویندی‌بر در و دیوار گه قرمز و گه آبی و گه اِسپه چو چلوار
این عده هموِنـِ که دیروز توی بازار ته مال رِ حراج کُردن وُ وردِنِ انبار

گویش مازندرانی قالبی برای سرودن اشعار طنز و غیر جدی؟

با این که در دورهٔ قاجاریه و اوایلِ مشروطه و پس از آن در دورهٔ سلطنت دودمان پهلوی، شعرای نام‌آوری مانند: میرزا جعفر ارطه‌ای، معروف به غیبی و میرزا حشمت داوری و مفتون و پریش و سحاب و سریری و... در مازندران می‌زیسته‌اند که در سرودن شعر به زبان فارسی چیره‌دست بوده‌اند و کم و بیش اشعارِ استواری از آنان به جای مانده است. معذالک می‌بینیم که اینان به گویش محلی مازندرانی یعنی به زبان مادری‌شان چیزی نسروده‌اند که نام شعر به آن توان داد. شعری که چنگی به دل بزند و خیالی را مجال بالیدن بدهد و احساسی را برانگیزد و لنگ لنگان، در کنار سروده‌های فارسی‌شان، راه بسپرد.

شعرای معروف نامبرده اگر نظمی هم به این گویش ساخته‌اند جز در حد هزل و طیبت نبوده است؛ و اگر غیر از این سروده باشند نویسندهٔ این سطور با همهٔ کوششی که به عمل آورده به آنها دست نیافته است.

میرزا جعفر ارطه‌ای «غیبی» که از سواد و دانش وی به نیکی یاد شده و در سرودن اشعار فارسی هم توانا بوده است و نیز میرزا حشمت داوری و مؤخر بر آنان شادروان محمود بهروزی هیچ کدام به لهجهٔ مازندرانی شعری نسروده‌اند و چند شعرِ منسوب به بعضی از شعرای مازندرانی که در مجموعهٔ **شکوفه‌های مازندران** (چاپ ۱۳۴۷) آورده شده است؛ بیشتر رنگِ مزاح و شوخی دارد و نشان می‌دهد که سرایندگانشان آن ابیات را بر سبیل تفریح و تفنن سروده‌اند. به عنوان شاهد به اشعار تنی چند از این شاعران نظری می‌افکنیم.

از مرحوم میرزا جعفر ارطه‌ای «غیبی» شعری به گویش مازندرانی به جای مانده است با مطلع:

باز می خوردن شهزاده شد نزدیکا وان می کهنه که آرند برون از خیکا

و پس از دو بیت دیگر که به زبان فارسی است شعر به گویش محلی مازندرانی ادامه می‌یابد و شاعر می‌سراید:

اَره دومْبه که گُنی اَنْدِه چه مضمون کُنی ته زبون هَسته چه مَر نازِک تک باریکا
اَندِه‌اَنْدِه تِنِ دل خانِ فرنگی بَوّی پوشنی سرداری شلوار کَشِنی آمریکا

و به اقتفای او شاعرِ متفننِ دیگری به نام مرحوم حسین زرین‌قلم سروده است:

باز شد وقت غروب و زِدنِ موزیکا سان ژاندارم و نوای تِفِنگ و شلیکا

و پس از چند بیت کار را به هجو و تسخر می‌رساند و می‌سراید:

شازّه چون گرنِ بِسر پوسّی کِلاموندنِ هَم چ گوزنگو هنیشه سَرِ گی پندیکا

از مرحوم شیخ ابوالقاسم کلامی در همان مجموعه چند بیتی آمده که توجه به مضمون آنها نشان می‌دهد که شاعر برای بیان مطالب شوخی، گویش مازندرانی را به خدمت گرفته است.

شعر مرحوم کلامی ظاهراً ظلامه‌ای‌ست که در آن از وقوع ضرب و جرح سخن رفته و ضمن ارائهٔ دلیل تقاضای احقاق حق شده است.

از این شعر که طولانی است و من آن را در نوجوانی از مرحومِ پدرم شنیده‌ام فقط چند بیتی در کتاب شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران ثبت شده است که در اینجا نقل می‌شود.

......

دَس بَورده بَهی تِ آغوزِ دار چِلّه رِ بزوئه مه کلّه رِ
گَرِته باوِر نَکُندی واکُمبه سرخِ شِلِه رِ بزوئه مِه کلّه رِ

آن امین التولیه که مایهٔ تلبیس بود نطفهٔ ابلیس بود
وِنِ لوچه موندنِ می دارِ موسِ پَلّه رِ بَزوئه مه کلّه رِ
(در بیت آخر شاعر صنعت طباق به کار برده است)

قصدِ نویسنده، از اشاره به این چند نمونه، اثبات این مطلب است که بگوید: تا نزدیک به پنجاه سال پیش بیتی چند که شعرای مشهور مازندرانی (غیر از نیما و تنی چند دیگر که از آنها نام برده‌ام) به گویش محلی سروده‌اند از سر تفنن و بعضاً متضمّن مضامین جدی و در خور نیست.

در آخر جلد اول کتاب کنزالاسرار مازندرانی که مربوط به قسمتی از اشعار امیر پازواری است تحت عنوان «هزلیات سایر شعرا» بیست و یک تک بیت و یک دوبیتی آمده که مخلوطی از کلمات فارسی و مازندرانی است و نشان می‌دهد که گوینده با گویندگان آنها نیز برای خندیدن و خنداندن کلمات و اصطلاحات مازندرانی را به کار گرفته‌اند.

دربارهٔ علت امساک و خودداری شعرای زَبَر دست مازندران از سرایش شعر به گویش محلی مازندرانی چند گمان به خاطر می‌رسد که به اهم آنها در این فرصت اشاره می‌شود.

۱ـ در دورهٔ زندگی آن شاعران کسانی که با ادبیات و با مقولهٔ شعر سر و کار داشتند معدود بودند و اساساً در آن زمان تعداد اهلِ سواد محدود بود. باسوادان را در ولایت اهل دیوان و تنی چند اهل علم و احیاناً معدودی از خوانین و ملاّکین تشکیل می‌دادند و از این میان نیز عده‌ای انگشت شمار وجود داشت که برای خواندن آثار ادبی و شنیدن شعر مجال و فرصت و علاقه داشتند. تنها این عدهٔ محدود احتمال داشت آثار ادبی را بخوانند و دربارهٔ آنها اظهارنظر کنند.

شاعران هم مشتریان آثارشان را می‌شناختند و از کیفیت علاقهٔ آنها آگاه بودند و چون از نظر مالی به آنان نیاز داشتند از این رو سعی می‌کردند آثار خویش را متناسب با ذوق و میل شنوندگان و خوانندگان بیافرینند و از آنجا که در میان این عدهٔ قلیل طالب آثار ادبی و مشتریان شعر، شمار کسانی که مشتاق شعر، به گویش مازندرانی، باشند در خور توجه نبود، شاعر مازندرانی سعی خویش را به سرودن شعر به زبان فارسی معطوف می‌داشت و از سرایش شعر به گویش مادریش که نه برایش از نظر مادی مفید فایده بود و نه عرصهٔ مناسبی برای خودنمایی و جلوه گری به شمار می‌آمد خودداری می‌نمود.

۲ـ شاعر توانای مازندرانی زمانی که می‌دید شعر به‌گویش محلی تنها در میان مردم عوام، علاقمند کاربرد دارد؛ به این سبب دون شأن ادبی خویش می‌دانست اثری خلق کند که در میان بزرگان بازاری نداشته باشد و تنها عوام را پسند افتد. به این دلیل بود که اگر در این لهجه شعری می‌سرود؛ از قبیل شعر منسوب به مرحوم میرزا حشمت داوری بود که در وصف پزشکی به نام «دکتر فخیم» که هیکلی سمین و جسیم داشت و مقیم ساری بود گفت:

از اطبا که گت تراست؟ فخیم

از ره علم؟ نی ز راهِ یتیم

۳ـ علت دیگر شاید این بوده که شعر مازندرانی ظرف گویش محلی و مصطلاحات و تعابیر موجود در آن را برای بیان مضامینی که در ذهن داشت کافی نمی‌دانست اینها علل و جهاتی بودند که به نظر می‌رسد شاعر مازندرانی را از سرودن شعر به لهجهٔ محلی باز می‌داشتند؛ اما درگذارگذشت سالها و با تغییر وضع اجتماعی بسیاری از آن اسباب و عللِ دگرگون شد و اوضاع، به صورتی دیگر درآمد و به تبعیت آن، دیدگاه‌ها تغییر یافت.

امروز اهل سواد و دانش فزونی گرفته و لطیفهٔ علم از انحصار عده‌ای محدود به در آمده و خواندن و نوشتن تقریباً به سوی همگانی شدن راه می‌سپرد؛ دیگر شاعر از نظر معیشتی نیازی به مخاطبینش ندارد زیرا شاعری برایش دگر پیشه و ممرار تزاق نیست و فزون بر اینها رغبت و اقبال مردم، از عامی و باسواد به شنیدن اشعاری که به زبان مادری آنان است و رنگ و بوی آشنای محیط مألوف و مأنوسشان را دارد شاعر مازندرانی را شوق می‌دهد و برمی‌انگیزد تا در سرودن شعر به گویش محلی اهتمام ورزد. این است که می‌بینم شعرای کنونی مازندران می‌کوشند ذواللسانین باشند و در کار شعر به زبان فارسی و گویش مازندرانی طبع آزمایی کنند.

دوبیتی، قدیم‌ترین شعر طبری

دوبیتی‌ها که همان فهلویات باشد قدیم‌ترین و اصیل‌ترین شعر مازندرانی است که بار شوق‌ها و شوریدگی‌ها و آرزوها و شکوه‌های مردم مازندران را از دور دست‌های تاریخ به دوش می‌کشد.

این اشعار در واقع تصویرگذرانِ مادی و معنوی مردم است که چهرهٔ زندگی و

آداب رسوم آنان را نیز به نقش کشیده است به این جهت مطالعهٔ آنها از نظر مردم شناسی و جامعه شناسی واجد اهمیت است. از سوی دیگر چون بعضی از این ترانه‌ها که قدیمی‌ترند مقداری از لغات و ترکیبات اصیل باستانی را با خود همراه دارند به همین لحاظ تحقیق و بررسی آنها از دیدگاه زبان شناسی نیز ارزشمند و پرثمر می‌باشد.

سادگی، دوری از تعقید و کمی تا حد فقدان تشبیهات و استعارات دور از ذهن و تهی بودن از ایهام و اشتمال آنها بر لغات و اصطلاحات دیرین، از مشخصه‌های دوبیتی‌های مذکور است. هرچه از گذشته‌های دور به زمان حاضر نزدیک می‌شویم وجود تغییرات و تعبیرات تازه و پرتو اندیشه‌ها و دیدگاه‌های جدید و هم چنین دگرگونگی در شیوهٔ بیان را در دوبیتی‌هایی که سرودهٔ شاعران ناشناختهٔ عصر ما است به روشنی می‌بینیم و این از الزامات زندگی است.

کسانی که به گویشی خاص و متداول در میان بومیان منطقه صحبت می‌کنند؛ وقتی که ارتباط بین مردم نقاط دیگر با آنان فزونی گرفت و مسافرت‌ها آسان شد و تعیّنات شهری بدانان راه یافت و زمانی که با دانش و ادب آشنا شدند؛ خواه و ناخخواه اندیشه‌های تازه‌ای پیدا می‌کنند و الزاماً سعی می‌نمایند آن اندیشه‌ها را در لهجه و گویش خویش جای دهند. و یا آنها را به زبان رسمی کشور بنویسند تا قلمرو رواج آن وسیع‌تر شود.

این است که بین دوبیتی‌هایی که در قدیم سروده شده است و دوبیتی‌های جدید، از نظر مضمون و شیوه‌های بیان اختلاف به چشم می‌خورد و طرز گفتار دوبیتی‌های تازه به اشعاری که به زبان رسمی است نزدیک‌تر است و این امر از مقتضیات زندگی بوده و اجتناب ناپذیر می‌باشد.

تحول در اشعار مازندرانی و چگونگی آن

تغییراتی که مثل همه جا در زندگی مردم مازندران هم پیدا شده از جمله ارتباط و هم‌بستگی مردم شهر و روستا، از بین رفتن مشکلات مسافرت و رفت و آمد، افتتاح مدارس در اکثر دهات، راه یافتن وسایل ارتباط جمعی به دورترین روستاها که سنگرهای اصلی زبان و آداب و رسوم محلی شمرده می‌شوند و چندین و چند عامل دیگر از همین قبیل فاصله‌هایی را که بین زندگی شهریان و روستاییان وجود داشت اگر از میان نبرده باشد حتماً کم رنگ کرد؛ و به خاطر جلوه و جلای

ظاهری و رنگ و لعاب بدلیِ زندگی شهری که پسندِ خاطرِ روستاییان افتاده امروز می‌بینم که ساکنین دهات به این جلوه‌ها جذب شدند و هر روز از زندگی سادهٔ آبا و اجدادی خویش فاصله‌شان بیشتر می‌شود.

این است که اکنون شما در روستاهای مازندران به جای چپروپرچین بر دور خانه‌ها دیوارهای‌آجری استوار می‌بینید. و پوشش ساختمان را به جای گاله از حلب و ایرانیت مشاهده می‌کنید و به جای لوش، که درب ساده‌ای از چوب درختان و شاخه‌های نازک بود، درب‌های چوبی خرّاطی شده و یا درب‌های آهنی بر مدخل خانه‌های دهات به چشم می‌خورد. زندگی داخلی روستاییان نیز از این دگرگونگی و از سیر به زندگی شهریان مصون و متوقف مانده است.

اکنون روستاییان اکثر مایحتاج‌شان را، که درگذشته منبع آنها در روستاها بوده مثل نان، تخم‌مرغ، کره، خروس و انواع سبزیجات، از شهر تهیه و تأمین می‌کنند.

امروز او ضمن بیان اشتیاق و دلدادگی خویش به مسائلی هم اشاره می‌کند که متعلق به زمان اوست. به مفهوم این دو بیتی که می‌آوریم توجه کنید:

مه یارِدَس دَرِه آلبالو گیلاس کتاب دارنِ شِه دَس دَرشونِ کلاس
دلبر جان‌جَمع هاکِن‌شِه هوش‌و حِواس شره در سارِه بَخون تِه پِشت بَوّه راس

یعنی:

یـــارم آلبـالـو گیـلاس بـه دست دارد
کتاب در دست اوست و به سوی کلاس می‌رود
دلبر عزیز، هوش و حواست را جمع کن
درسهایت را بخوان تا پشت تو راست شود

در این شعر از کلاس و مدرسه و وجوب درس خواندن و دغدغهٔ خمیدگی از تعلل در نخواندن درس سخن در میان است و اینها متعلق به زمان ما است و از جمله موضوعاتی است که درگذشته مطرح نبود.

و باز به این بیتی لطیف توجه نمایید:

خُجیز کیجا، لارِ آهورِ مونِّ
کوپر کوپرِ زاغ و شکورِه مونِّ
برفه دمبال مارِ سیوِمونِّ
مِره رَسِنِه اِشکاری گورِمونِّ

یعنی:

دختر زیبا به آهوی لار می‌ماند
به بوته بوتهٔ شکوفه شبیه است
دنباله ابرویش به مار سیاه می‌ماند
به من که می‌رسد مثل گوزن است[۱]

در رباعی دوم؛ شاعر علاوه بر اینکه در وصف محبوب خویش از مشبّه‌به‌هایی بهره جسته که بیشتر مخصوص محیط مازندران است از تشبیه و ایهام نیز برای رنگ‌آمیزی بیان خویش استفاده کرده است. در شرایطی که مقتضیات و شرایط زندگی نسبت به گذشته‌ها فرق کرده و به تبع آن اندیشه و تفکر متحول گردیده شیوهٔ بیانِ فکر و اندیشه نیز می‌تواند از این دگرگونی برکنار بماند و بر آیین گذشته استوار باشد.

سخن ما این‌جا متوجهٔ گویش مازندرانی است که برای تحولات و تغییرات و ترکیبات زندگی اجتماعی امروز و محدودیت‌های کمی و کیفی بیش از پیش محاط در زبان فارسی، و دقیقاً سخت تحت تأثیر آن است. از این رو شاعری که به این گویش قصد تفهیم مفاهیم و القای حالاتی را دارد ناگزیر است که متناسب با این تغییرات سخن ساز کند و شعری بسراید که مفهوم و شیوهٔ بیان، با وضع روز متناسب باشد.

دوبیتی‌ها، که درگذشته، قالبِ شعریِ معدودی از شعرای مشخص و کثیری از سرایندگان گمنام بود، بر مضامین و مفاهیم ساده و محدود و روشن و تقریباً شخصی اشتمال داشت. این طریقی بود که سراینده و خواننده و شنونده را خشنود می‌داشت، اما امروز هم شنوده و خواننده‌ی اشعار محلی به جهاتی که توضیح دادیم دیدگاههای‌شان تغییر کرده و گسترده شده و هم شاعر مازندرانی محلی سرای بااطلاع‌تر و با ادبیات آشناتر و از زمانه آگاه‌تر است و این هر دو گروه بر آنند که به گویش محلی اشعاری بخوانند و بسرایند که با شعر فارسی پهلو زند و در عین حال و هوای محل را نیز القا کند.

شاعر مازندرانی امروز فضای تازه‌ای می‌جوید و سعی دارد افکار و اندیشه‌هایش را که با گذشته فرق کرده و اعتلا یافته در قالب‌هایی جای بدهد که ظرفیت و گنجایش آنها را داشته باشد و در عین حال به جلوه و جلای مظروف و

---

۱. یعنی بی‌اعتنا و بی‌توجه است. چون گوزن و گاو کوهی که در حین خرامیدن با کشیدن گردن کمال بی‌اعتنایی را نشان می‌دهند.

محتوا بیفزاید. این است که می‌بینیم در همهٔ قالبها از مثنوی، قطعه، غزل، قصیده، شعر بلند و... و در باب همهٔ مسائل از شخصی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شعر می‌سراید.

اولین شعری که بیرون از وزن دوبیتی در پنجاه سال اخیر عرضه شد و قبول عام یافت، شعر بلند و آهنگینی بود که در تابستان سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ شمسی نویسندهٔ این سطور سرود و در مجمعی وسیله‌ی یکی از هنرمندان اجرا شد. این شعر انتقادی بود و به بعضی از عادات و آداب روز مانند شستن لباس در آب جویهایی که آن روزها در شهر روان بود و استفاده از همان آب برای آشامیدن و نیز سوء استفاده از به هم ریختگی حکومت که بهانه‌ای برای تجاوز به حریم دیگران شده بود به شدت اعتراض گردید.

این ترانه به جهت هم‌سویی با درهای ناگفتنی مردم و داشتن مضمون اجتماعی و به خصوص برای اینکه به گویش مازندرانی بود بر دلها نشست و قبول عام یافت.

تأثیر عمیق این شعر در مردم ابراز علاقه و اشتیاق آنها به شنیدن این گونه اشعار نویسنده را ترغیب کرد تا کارِ سرودنِ شعر به گویشِ محلیِ مازندرانی را با جدیت و علاقمندی دنبال کند و ادامه دهد.

این اولین تجربه‌ای بود که در زمینهٔ دگرگونی شعر مازندرانی از نظر شکل و محتوا به عمل آمد.[1]

کار ترانه‌سرایی به گویش مازندرانی و یا فارسی ـ مازندرانی که آن روزها در همایش‌های فرهنگی در تیاترها خواهان فراوان و کاربردی تمام داشت وسیلهٔ این جانب ادامه یافت.

سالهای بعد، شاید در سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳ شمسی من و دوست شاعرم آقای فخرالدین سورتیچی (سرفراز) هریک غزلی به سبک غزلیات فارسی به نام‌های «ریکا» و «کیجا» ساختیم که مورد تشویق و اقبال مردم قرارگرفت. تا آنجاکه به خاطر دارم این دو غزل نخستین جرقه‌ای بود که در زمینهٔ غزلسرایی به گویش مازندرانی و به سبک و سیاق غزل‌های زبان فارسی در صحنهٔ ادب مازندران درخشید.

سرایش شعر به لهجهٔ مازندرانی مورد پیروی و تبعیت بسیاری از استعدادهای

---

۱. یادآور می‌گردم که اگر پیش از این چنین کاری از سوی صاحب ذوقی صورت می‌گرفت و کسی مدعی آن شد؛ بدون هیچ اعتراضی به آن ادعا گردن می‌نهم.

جوان قرار گرفت و اکنون در شهرهای مازندران شعرای بسیاری هستند که در کار سرودن شعر به گویش مازندرانی اهتمام می‌ورزند و به این وسیله به دوام و حفظ این لهجه کمک می‌رسانند.

مضمون و محتوای اشعار مازندرانی اکنون بسیار گسترده شده و همهٔ موضوعات زندگی را در برگرفته است.

شاعر امروز مازندرانی هم چشمی با عواطف و احساس خویش دارد و با دیده‌ای تیزبین و ژرف به جامعه می‌نگرد.

این تغییر و تحول که در شعر مازندرانی به عمل آمده است و ما دربارهٔ آنها به تفصیل صحبت خواهیم داشت منشأ ارزشهای قابل توجهی برای شعر محلی مازندران شد که به اهم آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ شعر مازندرانی که در زمانهای دورتر، در قالب دوبیتی، تشخص و هویت فردی نداشت و تنها درکنار آواز به گوشها می‌رسید اکنون از حاشیه به در آمده و به تنهایی و به اتکا به آهنگ و آواز، خود را می‌نمایاند.

۲ـ شعر امروز مازندرانی برای تنوع مضامین و گستردگی موضوع، در مجامع ادبی مقامی شایسته احراز کرده است.

۳ـ برخلاف دوره‌ای که شعر محلی، تنها قالبی برای طنز و شوخی شمرده می‌شد اکنون با طرح موضوعات مربوط به زندگی نشان داده است که توانایی و ظرفیت لازم شعری را دارد.

۴ـ لغات و اصطلاحات اصیل و متداول گویش مازندرانی در پرتوِ رواجِ اشعاری که به این لهجه سروده می‌شود پشتوانه‌ای مطمئن و استوار برای سلامتَ ماندن و دستکاری نشدن یافته‌اند.

۵ـ شعر امروز مازندران، قابلیت خود را برای این که به جای شعر فارسی در کنسرتها مورد استفاده قرار گیرد نشان داده است.

۶ـ با ابتکار جدیدی که از سوی چند تن از شعرا برای گنجاندن ضرب‌المثلهای مازندرانی در اشعار صورت گرفته، این جلوهٔ جالب از فرهنگ عامه نیز برای از یاد نرفتن و باقی ماندن جایگاه قابل اطمینان و مؤثری پیدا نموده است.

ویژگی‌های شعر امروز مازندرانی

شعر امروز مازندرانی با اشعار گذشتهٔ آن از نظر قالب و از جهت مضمون و محتوا تفاوت‌های آشکاری دارد که به بعضی از آنها در سطور قبل اشاره کرده‌ایم و اینک کمی بیشتر و با ارائهٔ شواهد دربارهٔ آنها سخن می‌گوییم.

اشعاری که در دوره‌های کهن به گویش مازندرانی سروده شده بیشتر در قالب رباعی بود و می‌شود آنها را در یکی از بیست چهار وجهی که برای اوزان ترانه «فهلویات» برشمرده‌اند جای داد.

غیر از ابیاتی که به نام دیواره وز یا مسته مرد و اسپهبد خورشید پسر ابوالقاسم مامطیری و بارید جریر طبری و اسپهبد گرباز و پسر اسپهبد علاءالدوله شرف الملوک و امیرعلی و کیا افراسیاب چلاوی و سید عبدالعظیم از دودمان علویان مازندران در کتاب‌ها آمده و به جز اشعار امیر پازواری که در دو جلد دیوانش ذکر شده و غیر از شانزده رباعی رضا چراتی که توسط آقای نصرالله هومند جمع‌آوری و چاپ گردیده و نیز به جز یازده قطعه‌ی نصابِ طبری سروده‌ی امیر تیمور قاجار ساروی و اشعار مازندرانی شادروان نیما که به نام روجا در مجموعه‌ی آثارش چاپ شده است بقیه‌ی اشعار مازندرانی که همهٔ آنها در قالب رباعی و در افواه مردم جاری است شاعر مشخص و معلومی ندارد وکسی سرایندگان آنها را نمی‌شناسد و محتوای آنها نشانگر آن است که تنها به انگیزهٔ احساس و به پیروی از شور و شوق سروده شده‌اند.

درونمایهٔ این اشعار، همانطورکه پیش از این یادآور شده‌ایم، مسائل عاطفی، جلوه‌های تاریک و روشن احساس، موضوعاتِ مربوط به کشت و کار، شکایت از روزگار، بی‌اعتباری زندگی، نعت و ستایش ائمهٔ اطهار و اولیای گرامی دین و گه‌گاه توصیف محیط و بیزاری از زورمندان است؛ و امتیاز و مشخصه‌ی چشم‌گیر آنها روشنی و سادگی و خلوص‌شان می‌باشد؛ اما اشعار محلی امروز مازندران تنها به توصیف تجلیات عاطفی محدود و منحصر نمی‌شود بلکه همهٔ زوایای زندگی اجتماعی را در برمی‌گیرد.

شاعر امروز مازندران سعی می‌کند که در چارچوب کلیشه‌ای فرم و محتوای شعر گذشته محصور نماند، بلکه زبان حال امروز جامعه باشد؛ شعر هماهنگ با مقتضیات زمان را بسراید و اثری به وجود بیاورد که در متن فکر و اندیشهٔ امروز

مردم باشد به همین جهت اشعاری که امروز به گویش مازندرانی سروده می‌شود از نظر قالب و محتوا نسبت به اشعار پیشنیان گسترده‌تر است به علاوه به خاطر استفاده و به کارگیری صحیح و به جا و مناسب صنایع ادبی که اینک با تحول و تغییری که در روابط اجتماعی و متعاقب آن در فکر و اندیشه و شیوهٔ بیان حاصل شده و غریب و خارج از دایرهٔ ادراکات مردم بومی نیست؛ دلنشین‌تر و خیال‌انگیزتر و در القای حالات نفسانی اثربخش‌تر است و در یک کلام به قولی: «شعرتر» است.

شاعر امروز مازندرانی یک جا رسم سادهٔ «کوچ» یعنی جابه‌جا شدن و ییلاق و قشلاق رفتن رمه‌های گوسفند را موضوع سخن خود قرار می‌دهد و در جای دیگر از بهره‌برداری بی‌رویهٔ جنگل‌ها سخن می‌گوید و ستمی که بر حیاتِ نبات و وحشِ جنگل می‌رود دلش را به درد می‌آورد.

از جمله مضامینی که در سال‌های اخیر در اشعار محلی مازندرانی جا خوش کرده و در گذشته جایی در سروده‌های محلی نداشت موضوع وطن‌دوستی و میهن‌خواهی است. در این باب اشعار زیادی به صورت ترانه و غزلواره به گویش محلی سروده شده که اکثر آنها از طریق سازمان صدا و سیمای مرکز مازندران و یا شبکهٔ سراسری پخش شده است.

شرح نابسامانی‌های حیات و ناهنجاری‌های زندگی، دیگر دل مشغولی‌های دایمی شاعر است. سرایندهٔ مازندرانی از عذاب این گرفتاری‌ها در امان نیست.

از جلوه‌های دیگری که در شعر امروز مازندرانی دیده می‌شود استفاده مناسب و به جا از ضرب‌المثل‌هایی است که در میان مردم این سامان متداول و مصطلح است. این کار را نویسندهٔ این سطور آغاز کرده است به این منظور که از طریق شعر مازندرانی که هر روز بیشتر دلپذیر عامهٔ مازندرانی‌ها می‌شود این ضرب‌المثل‌ها که در شمار جزء قابل ملاحظه و جالب توجهٔ فرهنگ عوام است رواج عام یابد و همراه کلمات و ترکیبات اصیل مازندرانی که در اشعار می‌آیند پایدار بمانند.

ضرب‌المثل مازندرانی «تِرشِ آشِ فاتِحه شِشِم» یعنی فاتحهٔ آشِ تُرش سوت است، در مواردی به کار گرفته می‌شود که می‌خواهند بگویند «کار و خدمت کم قابلیت و کم اعتبار مزد و پاداشش هم ناچیز است» به شیوهٔ به کارگیری این ضرب‌المثل که در یک غزلواره به کار برده‌ام توجه فرمایید.

قَدْرِ محبت رِ دون، بوئه اگه قَدِّ ماش   خدِمِت‌منظور دار، بی‌نمک‌هرگزنواش
خوبی رِ یاد دار اگه هسّه مَغزِ چِشمِ قَد   ناوشه پلی شِشِمِ فاتِحهٔ تِرشِ آش

یعنی:

قیمت محبت را بدان اگر به اندازه‌ی ماش باشد
حق خدمت را در نظر داشته باش و هرگز حق ناشناس مباش
خوبی را به خاطر داشته باش اگرچه به اندازهٔ چشم مگس باشد
پیش خود مگوی که فاتحهٔ آش ترش سوت است

کاربرد کلماتِ گویشِ مازندرانی که در غزلیات این لهجهٔ امروز به کار گرفته می‌شود به خاطر صُوَری که شاعران برای بیان مفاهیمِ ذهنی خویش از آن‌ها می‌سازند به گونه‌ای دیگر است؛ زیرا سرایندگان غزل‌های مازندرانی در سروده‌هایشان جابه‌جا از تمثیل و استعاره و کنایه و تشبیه استفاده می‌کنند و آثاری که می‌آفرینند برای به کار گرفتن این زیب و زیورها زیباتر و مخیل‌تر و دلنشین‌تر است.

درگذشته نیازمندیهای ذوقی عامهٔ مردم مازندران را برای این‌که قلمرو سواد و دانش محدود بود و اندیشه‌ها ارتفاعی نداشت؛ مایه‌های ساده‌ای برای ایجاد بشاشت و انبساط خاطر کفایت می‌کرد به این جهات همان اشعار امیر پازواری و رضا چراتی و دوبیتی‌های شاعران ناشناس انتظار مردم را برمی‌آورد، ولی امروز که اکثر ساکنان مازندران حداقل دارای سواد خواندن و نوشتند و هر روز مطلب تازه‌ای از نظم و نثر را به مدد مطبوعات و دیگر وسایل ارتباط جمعی مزمزه می‌کنند؛ سطحِ توقعاتِ ذوقی‌شان اعتلا یافته و دیگر تنها مضمون دوبیتی‌هایی از قبیل:

گُلِ محمّدی ته هر دِروئه — شب یَلداتِه گیسوی سیوئه[1]
دِتـا خنجـر تیـز تِنِ ابـروئـه — مِه دل تِه بی بِفایی جِ کهوئـه

به معنی:

هر دو روی‌تو گل محمدی‌است — گیسوی تـو شب یلـدا است
ابــروی تو دو خنجــر تیز است — دلم از بی‌وفایی تو کبود است

او را ارضا نمی‌کند؛ از سوی دیگر شاعر امروز مازندران که به گویش محلی شعر می‌سراید غیر از مواردِ نادر، با سواد و کتاب خوانده و آشنا به موازین شعری و صاحب ذوق و قریحه است و کم و بیش زمانه و زندگی را می‌شناسد و تحولاتی که در اجتماع حاصل شده و به تبع آن از تغییرات حاصله در فکر و اندیشه آگاه است و

۱. اسماعیل مهجوری، فرهنگ مازندرانی، ص ۱۰۲.

به ضرورت هماهنگی شعر با مقتضیات زمان معتقد است؛ به همین جهات در تکاپو است تا ادراکاتش را با حفظ اصالت گویش مازندرانی به گونه‌ای در قالب شعر بنشاند که از نظر شکل و محتوا، تازه و خیال‌انگیز و دل‌نشین بوده و با روابط حاکم بر جامعه و الزامات آن هماهنگ و همگام باشد؛ تا بدین ترتیب، هم خود وی را راضی کند و هم بتواند انتظارات و توقعات مخاطبین شعرِ محلی مازندرانی را برآورد. بر این اساس اشعاری که امروز شعرای مازندران به گویش محلی می‌سرایند مخصوصاً غزلیاتشان در جای خود بسیار جالب، شورانگیز و خیال آفرینند و رغبت شنیدن و باز شنیدن آنها را در مخاطب تقویت می‌کنند.

در غزلیات کنونی گویش مازندرانی، از تشبیهات و کنایاتی استفاده می‌شود، که همه رنگ و بوی محلی دارند و مصداق‌شان برای شنونده و خواننده ملموس است.

شاعر امروز مازندرانی برای بیان تأثیر حضور محبوب و ناهنجاری‌ها و ناراحتی‌های ناشی از دوری و فراق وی، احساسش را به صورتی عنوان می‌کند که زبان شعر است و نه زبان محاوره؛ او سعی می‌کند مفاهیمی را که برای القاء در ذهن آماده دارد به کمک موسیقیِ کلام و حسنِ ترکیبِ واژه‌ها و به کار بستن ظرافت‌های ادبی بر دل و جانِ شنونده بنشاند.

شاعر برای این‌که آزادی و فراغتش را قبل از دلدادگی و گرفتاری‌اش را پس از دل‌بستگی بیان کند در غزلی چنین می‌آورد:

مِن بادِبون بی مِ که دُرْ زومِ هِوارِه　　بَیْ تی مِرِه دارِ تِک آویزون ها کِردی

من بادبادکی بودم که در هوا می‌چرخیدم و آسمان را دور می‌زدم، مرا گرفتی و بر بالای درخت آویزان کردی

بی‌شک هر مازندرانی که این بیت را می‌خواند و می‌شنود به خاطر آشنایی با هوا دادن بادبادک و چگونگی پرواز دادن و در مرحلهٔ آخر گیر کردنش به شاخهٔ درخت که به ویژه در مازندران برای فراوانی دار و درخت تقریباً سرنوشتِ محتومِ هر بادبادکی است به آسانی به مفهوم منظور شاعر پی می‌برد و قرابت و هم خوانی این تشبیه را با وضعِ روحیِ هر دلداده‌ای درک می‌نماید.

آنچه که در این مقال گفته آمد صرفاً مطالبی بود که در مبحث «مشخصه‌های شعر مازندرانی امروز» یادآوریِ‌شان ضرورت داشت به هرحال به شهادتِ آثار فراوانی کهبه گویش مازندرانی می‌خوانیم و می‌شنویم، می‌پذیریم که شعر محلیِ

مازندرانی در راه جدیدی گام نهاده است که هر روز بر اعتبارش می‌افزاید و بر تعداد علاقمندان و مشتاقانش اضافه می‌شود و مهم‌تر این که شعر مازندرانی به صورت پشتیبان محکم و استوارِ حفظِ اصالتِ این گویش درآمده است و هرچه که در کار سرایش شعر از سوی قریحه‌های مستعد و پربار اهتمام شود امید و اطمینان به بقای مفردات و ترکیبات و مصطلحاتِ این گویشِ شیرین و دیرسال بیشتر خواهد شد.[۱]

۱. غلامرضا کبیری، برای کسب اطلاع بیشتر می‌توان به مجلهٔ اباختر شمارهٔ یکم سال ۱۳۷۵، رجوع کرد.

□ ابوسلیک گرگانی

ابوسلیک از معاصران عمروبن لیث است. منوچهری او را در شمار شعرای قدیم خراسان خوانده است. ابیات زیر از وی نقل شده است:

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست — پندگیر و کار بند و گوش دار
به مژه دل زمن بدزدیدی — ای به لب قاضی و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل زمن بردی — این شگفتی که دید دزد به مزد؟

□ ابوبکر خوارزمی

(محمد طبرخزی) ـ وی به ابوبکر خوارزمی مشهور است و نامش محمدبن عباس کاتب و شاعر ادیب لغوی و خواهرزادهٔ محمدبن جریر طبری است. او در نحو و لغت و شعر و انساب و فنون ادب عالم بوده است.

پدرش از اهالی خوارزم و مادرش اهل طبرستان بوده است. گاهی از این دو واژه نسبت به دیگری ترکیب شده و به صورت «طبرخزی» در آمدهاست. طبرخزی در بیان اصل و نسب خود این شعر را سروده است:

به‌آمل مولدی وبنو جریر — فاخوالی ویحکی المراء خاله
فها انارافضی عن تراث — و غیر رافضی عن کلاله

ابوبکر وقتی به عزم ملاقات صاحب بن عباد به خانه‌اش رفته و توسط دربان بدون اینکه اسمی از خود برده باشد، پیغام داد که یکی از ادبا خواستار ملاقات است، صاحب به دربان گفت عهد و قرار ما این است هرکس از ادبا که حافظ بیست هزار بیت شعر عربی نباشد وارد منزل ما نشود؛ ابوبکر پاسخ داد که این مقدار از اشعار مردان یا زنان؟ پس صاحب به مجرد شنیدن این کلام اذن ورود داده و با کمال شادی وظایف ملاقات را به عمل آورده است. طبرخزی به هنگام وداع ابیات زیر را در حق صاحب گفته است:

لا تحمدن این عباده انعطلت — یداه بالجود حتی اخجل الدیما
فانما خطرات من وساوسه — یعطی و یمنع لا نجلا و لا کرما

صاحب پس از وفاتش این شعر را شنیده و در جوابش ابیات ذیل را سروده است:

اقول الرکب من راسا قافل — اهل مات خوارزمکم قال لی نعم
قفلت اکتبوا باالجص من فوق قبره — الا لعن الرحمن من کفر النعم

تألیفات ابوبکر عبارتند از: ۱ـ دیوان شعر. ۲ـ رسائل که در قاهره و اسلامبول و بمبئی چاپ شده است. ۳ـ مفیدالعلوم و مبیدالهموم که در دمشق و قاهره چاپ شده است.

وفات وی در نیمه رمضان سال ۳۸۹ یا ۳۹۳ هجری در نیشابور اتفاق افتاد.

□ ابالیث طبری

وی از اعاظم شعرای زمان شمس المعالی قابوس‌بن وشمگیر و دربار آل سبکتکین است. عوفی در لباب‌الالباب می‌نویسد، امیر مزبور در نوروز مهرگان به شعرای مقیم دربار خود مقداری هدیه می‌داد و توزیع آن را بر حسب درجات به ابوالیث طبرسی معول می‌کرد و می‌گفت این جماعت طایفه‌ای هستند که به وسیله هنر خود را از دیگران چشم پوشی دارند. لیک من شنیدن سخنان دروغ ایشان را روا

نمی‌دارم. چه در نفس خود حرف آنها را می‌شناسم و این واسطه از غریب خوردن احتراز می‌نمایم.

اباالیث پس از ضعف دولت آل زیار به دربار غزنویان و آل بویه پناه برده و در سلک شعرای آن دودمان قرار گرفت و صاحب تاریخ یمینی می‌نویسد که: وی معاصر قاضی ابوالبشر فضل‌بن محمد جرجانی و ابوبکر محمدبن ابی العباس شاعر طبرسی و ابوالقاسم زیاد محمدبن عمرقمری جرجانی بوده است. مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحا می‌نویسد که وفاتش در گرگان اتفاق افتاده و از اوست:

دل شاعر دلم میان دو زلفت نهان شده ای مهروی ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهزید.

دل شاعر

نبینی آنکه‌تو چون زلف‌را به‌شانه می‌زنی   سَر دو زلف تو در شانه می درآویزد
دل من است که با شانه کارزار کند   در آن میان از او باد مشک می‌بیزد

لُغَزْ

چیست این بازگونه صُنع فلک   گاه دیوی است زشت و گاه ملک
زبس این پُر گزافه قسمت او   از حقیقت دلم کشیده به شک
با خرد را از او بخورد و بخواب   زیرش آتش است و زبر خنک
گویی آرد هرکرده داد و کند   اینچنین داد کی بود ویحک
درک الاسفل است جای امید   به درج مرد کی رسد زدرک
نیکبختی چون آب و من سمکم   او زمن دور چون سما زسمک
دیر بایست تاکی این گله زو   به جهان دم مزن زسی و زلک
فلک از طبع برنگردد و تو   بی تکلف گله مکن ز فلک

در تاریخ رویان، تألیف اولیاءالله آملی نام این سرایندهٔ طبری در سده چهارم می‌زیسته، ذکر شده است.

□ امیر پازواری

سراینده‌ای که چندین سال رونق و طراوت گفتار خود را نگاه داشته و از ترانه‌های دلخوش خود عارف و عامی را دل ربوده است، متأسفانه تاریخ زندگانیش درست روشن نیست. اشخاصی که مدتی زماین شوری وجدی داشته و حالاتی در این ضمن به آنها دست داده که نتوانسته‌اند آن حالت را به وسیلهٔ الفاظ و کلمات بیان کنند، قوه ناطقه در مقابل ادراکات آنها نارسا بوده است. این عارف با زبان مخصوص خود عواطف آنها را بیان می‌کند و ساز او با تار قلب آنها کوک می‌شود. آنهایی که ترانه‌های او را می‌شنوند گم گشتهٔ خود را یافته می‌بینند و مانند بی‌نوایی که نشانهٔ گنجی پیدا کند یا تشنه‌ای که در چشمهٔ آب زلالی را ببیند اسیر را رها نمی‌کنند. در مازندران کمتر کسی است که ترانه‌های عارفانه او را در خاطر نداشته باشد و بر زبان نراند.

به طوری که اطلاع داریم نسخ دیوان خطی او را در کوه نشینان مازندران در شبهای جشن تیرگان مانند دیوان حافظ مورد تفأل قرار داده و درخواست پاسخ حاجات از روح او به‌وسیلهٔ اشعارش می‌نمایند.

موطن او در قریه «پازوار» از قرای بابلسر (میان بابل و بابلسر) است و در موسم جوانی شیفته و دلداده مهوشی از گلرخان مازندران به نام (گوهر) شده که چندین سال هر دو همدیگر را خواستار و سوز و گدازهای عاشقانه با هم داشتند که مجموعه تضرعات دلبستگی عاشق و معشوق بهترین قسمت ترانه‌های امیر را که دل هر خواننده و شنونده را به لرزه در می‌آورد، تشکیل می‌دهد و از جمله زیباترین فصل آن موضوع مرثیه‌ایست که امیر بعد از غرق گوهر در نیمه شب هنگام فرار با معیت معشوقه‌اش در آبهای رودخانه هزار سروده، می‌باشد.

هدایت در ریاض العارفین او را از متقدمان می‌شمرد ولی از آثار او خلاف این نظر، استنباط می‌شود زیرا او در یکی از ترانه‌هایش بر ویرانی کاخهای صفوی در اشرف (بهشهر) نوحه گری کرده و اظهار تأسف می‌نماید، در سال ۶-۱۸۶۰ مسیحی «برنهارد دارن» مستشرق معروف روس به یاری محمد شفیع مازندرانی مقداری از اشعار امیر را جمع‌آوری و در دو جلد در سن پطرزبورگ به چاپ رسانید ولی بررسی هایی که درباره دیوان امیر انجام گرفت روشن کرد که این دیوان چاپ شده از یک شاعر و یک زمان نیست زیرا گذشته از این تازگی زبان و مطلب در پاره‌ای از

شعرها و کهنگی آن در پاره‌ای دیگر هویداست. چنان‌که تخلص سرایندگان دیگری مانند: زرگر، نصیری در آن دیده می‌شود. اینک نمونه‌ای از ترانه‌های او با ترجمه‌اش را در ذیل می‌نویسیم:

ای اطلس پوش دامن گشا کمرتنگ   ته مخمل دیم دارنی خود گل رنگ
تِنِه مشکین می‌وقتی به می مِنِه چنگ   شوسال و تلالال و رو جابوئه لنگ

ترجمه: ای دخترک اطلس پوش که دامنت گشاد و کمرت تنگ است چهرهٔ تو که مانند مخمل و همرنگ گل است.

موی مشکین تو هنگامی که در چنن من‌اند ـ شب به درازی سال شده و خروس سحری از خواندن ایستاده و ستاره صبح پایش از رفتن لنگ بشود.

پاییز پرپیچ بهاره ماه یادیار   انبون دوش کنی کنداکندار یادیار
خوشه که چیندی شه همکار یادیار   روز قیامت سبز قبار یادیار

ترجمه: ای که در پاییز زیاد می‌پزی سختی ماه بهار را یاد آور ـ کیسه به دوش کشیدن به آستانه این و آن رفتن را یادآورد. خوشه که گرد می‌کنی همسایه فقیر خود را یاد آور ـ روز مکافات و قیامت پیغمبرت را یاد آور.

«کُنت کَنز» گره ره من بوشامه   خمیر کرده آب چهل صبامه
واجب الوجود علم الاسمامه   ارزون مفروش دُر گران بهامه

ترجمه:

گره «کنت کنز» را من گشوده‌ام   خمیرکرده آب چهل وقت صبح هستم
بهره‌ای از اسمای واجب الوجود برده‌ام   به‌ظاهر ارزانم ولی در باطن دُرّ باارزشی هستم

مه یار گل دیم خودِ گل آتشینه   من شومه آتش درین گرآتش اینه
غنچه ته دهون ته لب انگبینه   چرخ و فلک ته خرمن خوشه چینه

ترجمه: رخسار یار من مانند گل سرخ آتشین است ـ من می‌روم به آتش اگر آتش این باشد. دهانت مانند غنچه و لبت مثل انگبین شیرن است ـ چرخ و فلک خوشه چین خرمن گیسوی تست.

ناکس بوته وه استخوان ندارنه   نامرد مرد بوته مرگ نشون ندارند
آدم رعیت سال ره پیمون ندارند   آدم گدادین وایمون ندارند

ترجمه: ناکس اگر کسی بشود استخوان بزرگی ندارد ـ نامرد اگر مرد شد از مرگ بی خبر می‌شود. تو ده رعیت را گردش سال معلوم نیست ـ برای آدم گدا دین و ایمانی نیست.

اَنده دارواش هدامه شد گیلاره دار چل و چو بورده مه قباره
تازه بورده که شیر دکفه مه پلاره ویشه سر ورگ بورده مه گیلارِه

ترجمه: آنقدر واش[1] دادم به گوساله‌ام ـ که شاخه‌های درخت قبای مرا پاره کرد.

تازه می‌خواست پلوی من شیر بیفتد ـ که گرگ بیشه گوساله را برد.

شش درم دونه وِه کترارِکُورنه بوریته آدم گشادراه رِه کورنه
گوسفند لاغر وَرِکا رِکورنه رعیت گدا وِه کدخداره کورنه

ترجمه: شش مثقال برنج کفگیر نمی‌خواهد ـ آدم فراری جاده عمودی دلگشا را می‌خواهد چه کند. گوسفند لاغر بره را لازم ندارد ـ رعیت گدا به دهبان نیازمند نیست.

قالی سرنیشتی کوب تری رِ یادیار اسب سواری دوش چپی رِ یادیار
چکمه دپوشتی لینگ تلی رِیادیار امسال که سیری پا روشنایی رِیادیار

ترجمه: روی قالی نشسته‌ای حصیر کهنه را یاد آور ـ سوار اسب شدی کوله‌بار دوشت را یادآور. چکمه پوشیدی خار پایت را یادآور ـ امسال که سیر هستی گرسنه سال گذشته را یادآور.

دماوند کوه ملک و میراث نوونه آمل آهن تیغ الماس نوونه
خر کِرِه یابوی خاص نوونه زن نانجیب شوهر جه راس نوونه

ترجمه: کوه دماوند ملک و میراث نمی‌شود ـ آهن آمل تیغ الماس نمی‌شود.

کُره خر که اسب یابوی خاص نمی‌شود ـ زن نانجیب با شوهرش شریک زندگی و یکرنگ نمی‌شود.

امیر گته که من این کهنه دنی رِکورمه این کهنه دنی و رفتنی رِکورمه
سرپوستی کلاتن قطنی رِکورمه فردای قیامت پس گردنی رِکورمه

ترجمه: امیر می‌گوید من این دنیای کهنه را نمی‌خواهم (می‌خواهم چه کار کنم؟) این دنیای کهنه رفتنی را نمی‌خواهم. (می‌خواهم چه کار کنم؟)

کلاه پوستی و قبای تن را نمی‌خواهم ـ فردای قیامت پس‌گردنی را نمی‌خواهم.

گوهر گل دیم ماه چاره شبوئه اسپه دندون دارنه و نازک لوچوئه
ونه ور بخوتن چه خوش مزوئه قهر کنده مجه دُمبه هنوز وچوئه

---

۱. واش، گیاهی است به صورت خوشه‌ای که روی شاخه‌های درخت پرورش می‌یابد به مصرف چارپایان می‌رسد.

ترجمه: گوهر گل رخسارم مانند ماه شب چهارده است ـ دندان سفید دارد و لبان نازک.

در بغل او خوابیدن چه قدر خوشمزه است ـ اگر قهر می‌کند از من نمی‌دانم هنوز بچه است.

□ *ابوالفتح آملی*

مؤلف تذکره هفت اقلیم می‌نویسد که: او از استادان زمان بوده اما تاریخ وجود و عدمش به نظر نیامده که در چه عصر بوده و مدح که گفته، این رباعی از منظومات اوست:

از غنچه چو گل هنوز ای مهر گسل بادامنت چرا فکند اندر گل
نادیده ترا چنین زتو گشت خجل برداشت به هر دل گرفت اندر دل

□ **لامعی گرگانی**

ابوالحسن بن محمد بن اسماعیل لامعی گرگانی در محله بکر آباد گرگان به دنیا آمده است. ولادت او در سال ۴۱۲ یا ۴۱۴ اتفاق افتاده است. وی در دستگاه سلجوقیان بوده و عمیدالملک کندری و خواجه نظام الملک طوسی را مدح گفته است.

لامعی شاعری نیکو بیان بود و مانند منوچهری در استعمال لغات نامأنوس عربی تهور داشت و در شعرش مضمونهای لطیف و قدرت توصیف دیده می‌شود. او به مظاهر طبیعت توجه خاص ولی بنا به گفته بعضی تذکره نویسان عمری دراز داشته است.

نمونه شعر او:

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چوسنگ‌از گل‌شودپیداچراهستی توسنگین‌دل
مراحقیست بر چشمت نیارم‌جستن ازخشمت
به چشم شوخ باطل جوی حق من مکن باطل
اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریز
اگر خواهی که بد با من نیاویزد ز من مگسل

رخ تو ماه حسن آمد دل من پر حزن آمد
نه‌حسن از تو شودخالی نه‌حزن از من‌شودزایل

□ فخرالدین اسعد گرگانی

فخرالدین اسعد از مردم گرگان است که در جوانی موطن خود را ترک کرده و به اصفهان رفته است. وی با طغرل بیک سلجوقی معاصر بوده است. از اشعار وی چنین بر می‌آید که او در فتح اصفهان و توقف چند ماهه در آن شهر همراه سلطان بوده است. به‌هنگام تسخیر همدان، فخرالدین در اصفهان با عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری که از جانب طغرل به حکومت اصفهان تعیین شده بود، باقی ماند. روزی در محضر ابوالفتح مظفر از «ویس و رامین» سخن رفت و این صحبت به نظم داستان ویس و رامین انجامید. و بازبینی از ویس و رامین معلوم می‌شود که شاعر به‌هنگام نظم داستان جوان بوده است.

داستان ویس و رامین از داستانهای کهن ایرانی است و باید از داستانهای مربوط به اواخر اشکانی باشد. این داستان پیش از آنکه فخرالدین اسعد آن را به نظم در آورد میان ایرانیان شهرت داشته است و برخلاف بسیاری از کتب پهلوی که به عربی ترجمه شده بودند، به‌آن زبان ترجمه نشده بود و به زبان اصلی باقی مانده بود و مردم اصفهان آن را به زبان پهلوی می‌خواندند.

فخرالدین اسعد درگزارش این داستان جانب سادگی و فصاحت و بلاغت را نگه داشته و در مقدمهٔ کتاب و آغاز و پایان فصلها سخنان از خود افزوده است. چون این کتاب از زبان پهلوی گزارش شده بسیاری از لغات و ترکیبات پهلوی را هم در خود حفظ کرده است. مثلاً ابا، ابی، ابر، به جای با، بی، برو نظایر اینها. فخرالدین از شاعران شیرین سخن و ساده‌گوی ایران است، اشعار وی طبیعی و از هرگونه تلکف خالی است. وی بعد از سال ۴۴۶ هـ‌ق درگذشت.

نمونه‌ای از ویس و رامین:

اگر درد مرا قسمت توان کرد نماند در جهان یک جان بی‌درد
مرا زین درد کی باشد رهایی که درمانم تویی وزمن جدایی
نخواهم بی تو یارا زندگانی نه آسانی نه کام این جهانی
نترسم چون ترا بینم ز دشمن وگر باشد زمانه دشمن من
اگر راهم سراسر مار باشد برو صد آهنین دیوار باشد

همه آبش بود جای نهنگان همه کوهش بود جای پلنگان
سومش باد باشد صاعقه میغ نبارد بر سرم زان میغ جز تیغ...

□ اثر مازندرانی

ملا محمد زمان فرزند محمود مازندرانی از معاصران میرزا طاهر نصرآبادی بوده است. وی برای تحصیل به اصفهان رفت و پس از مدتی به وطن برگشت. از اوست:

از دست کریمان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرفتست

○○○

چسان در خانه آرم گردش آن چشم جادو را
که از مد نگاهی حلقه گیرد چشم آهو را

○○○

فیض منعم منفعل دارد دل آگاه را
بخشش خورشید تابان می‌گدازد آه را
غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را
پای سالک‌می‌رود اما به‌خواب این راه را

○○○

رو نمایی اگر به دیده خواب
از گل داغ می‌کشیم گلاب
بس که دشنام یار شیرین است
گشته حلوای آشتی شکر آب

□ ملا محمد حسین

ملامحمد حسین گویا اصلش از شهر سورک است و به هند رفته و مدتی در خدمت ظفرخان می‌زیسته است. وی بعد از آن به ایران آمد و مجدداً به هند برگشت و درآنجا وفات یافت. او صاحب طبعی و قاد و قریحه سرشاری بوده است غزلیات شیوایی دارد. از او است:

سبزه مژگان من سرمشق شادابی گرفت
نرگس از چشم ارم تعلیم بی‌خوابی گرفت

نقد اشکم را به‌زور از مردم چشمم ربود
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت
نیست‌باکم ازفلک‌امشب‌که‌باا‌ومی خورم
عالمی آبست پندارم که آبش برده است

تاریخ فوت او در سال ۱۰۹۹ نوشته شده است.

□ اشرف

نامش محمد سعید فرزند علامه مولانا محمدصالح مازندرانی نوهٔ دختری مولانا محمدتقی مجلسی بوده و به سال ۱۱۱۶ هجری موقع مراجعت از هند در راه درگذشت.

وی درکمال صلاح و سداد و درنهایت تحصیل ورشاد بوده و مدتی در هند به سر برده است.

وی به واسطه پرهیزکاری به تعلیم پادشاهزاده صبیه پادشاه عدالت گستر اورنگ زیب تعیین شده و پس از مدتی به اصفهان برگشت و در مسجد لبنان به تدریس مشغول شد. او در شعر ید طولانی داشته و اشرف تخلص می‌نمود. وی در سخنوری از سبک صائب پیروی می‌کرد و در نوشتن خط نستعلیق از عبدالرشید و بلعمی طبری. او قطعه‌ای در رثای استادان خود گفته که ابیاتی چند از آن را در ذیل نقل می‌نماییم:

کرده بود ایزد عنایت خوشنویس و شاعری
از وجود هر سه کردی افتخار ایام ما
بود اسم و رسم آن عبدالرشید دیلمی
وین محمد با علی بود و تخلص صائبا
آن پسر همشیره سید عماد خوشنویس
وین که باشد زاده شمس الحق شیرین ادا
هر دو بودندی به هم چون صورت و معنی قرین
هر دو بودندی به هم چون لفظ و مضمون آشنا
اتفاقاً هر دو در یکسال با هم متفق
رخت بربستند از اینجا جانب دارالبقا

روی با من کر و گفت «اشرف» بگو تاریخ آن
چون ترا بودند ایشان اوستاد و پیشوا
گفتم از ارشاد پیر عقل در تاریخ آن
بود با هم مرون آقا رشید وصا بیا (۱۰۸۱ هجری)

در وصف سرما گوید:

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار
همچو ایام خزان و برگ ریزان چنار
از کمر تا دست می‌گردد جدا افکنده پوست
هرکه را بینی میانش می‌نماید بهله دار
بس‌که اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد
حسن صاحب ریش پیش از ساده دارد اعتبار
جای گرم‌از بس‌که مطلوبست در فصلی چنین
برنخیزد دوداز آتش‌همچو زلف‌از روی یار
طاقت‌نقل‌مکان‌نبود از آن چون سنگ پشت
در سفر باخانه می‌گردد مسافر رهسپار
از عناصر آنچه در خاطر بود نار است نار
غیر یک‌یارم نمی‌چسبد به‌دل زین چاریار
از برای خوبیت خط حلقه زنجیر شد
این غبار از بهر حسنت‌خاک دامنگیر شد
از پریشان حالی آخر کار من بالا گرفت
بس که آمد مو به کلکم خامه تصویر شد

ooo

رباعی

درودای شرع و راه نیکو سیری از بعد نبی علی کند راهبری
رمزیست که عقد سیزده نحس بود یعنی نگذر زدین اثنی عشری

ooo

رباعی

اشرف به خوش آمدش تکامل نکنی در هر وصفی با و تغافل نکنی
دلدار تو گر ببر کند گلبندی تو جامه به غیر چشم بلبل نکنی

در مذمت زن گوید:

به معنی و صورت چو زن اژدهاست   زن زنده راحیه گفتن سزاست

نخستین شاعری که درباره عینک شعر سروده، اشرف است:

چشم روشن راز عین می‌فزاید تیرگی   صاف دل گمراه می‌گردد ز برهان بیشتر

□ محمدحسین بیگ‌اختر

وی از مردم بابل است و روزگار را به ارشاد و موعظت خلایق مصروف می‌دانست و در شعر پیرو سبک صائب بوده است:

سبک ز سینه ما ای غبار غم برخیز
زهمنشینی ما می‌کشی الم برخیز
گذاشتن از سر گنج گهر سخاوت نیست
کریمی از سر آوازهٔ کرم برخیز
گرفت دامن گل شبنم از سحر خیزی
زگرد خواب بشودست و رو تو هم‌برخیز
در این جهان نبود فرصت کمر بستن
ز خاک تیره کمر بسته چون قلم برخیز
به فکر دوست به بالین گذارر سر «اختر»
چو آفتاب ز آغوش صبحدم برخیز[۱]

○○○

تنگی قفس گر شکند بال و پر ما   به زانکه فتد بی تو به گلشن گذر ما

○○○

به عذر کشتن عشاق در صف محشر   به جز غرور نکویی هزار برهان داشت

○○○

آن نیم نفس که با تو بودم   سرمایهٔ عمر جاودان شدم

○○○

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست
ضعف می‌ترسم که‌آخر بی‌پرستارت کند

○○○

۱. این غزل از صائب تبریزی است.

زلف منعم کند از دیدن خال تو چه سازم
دست بردن به دم مار پی مهره نشاید

□ امانی

ملا محمد مازندرانی متخلص به امانی از شعرا و نویسندگان اواخر عصر صفویه است. تاریخ ولادت و درگذشت او به دست نیامد و شرح زندگی او را هیچ یک از تذکره نگاران ننوشته‌اند و تنها نشانی که از این گوینده ما را به دست آمده، نسخه‌ای از تألیفات او بود که جزو کتب وقفی نادرشاه افشار به آستان قدس رضوی اهدا گردید و این نسخه که به نام (دستورالشعرا) نامیده می‌شود از نوشته‌های امانی است در علم عروض ولی نسخه شماره ۴۷ کتابخانه آستان قدس ثبت و محفوظ است و دارای ۱۶۶ اوراق و هر صفحه آن شامل ۱۴ سطر به خط نسخ بسیار زیبا و عالی بوده و سال تحریر نسخه ۱۰۴۸ هجری قمری می‌باشد. ملامحمد امانی در ضمن کتاب خود اشعار شعرای بسیاری را به عنوان شاهد مثال آورده که جز در آن کتاب در جایی از سرایندگان آن نام و نشانی نیست و به علاوه در بعضی از قسمتها پاره‌ای از آثار خود را نیز ذکر نموده است که از آن جمله اشعار ذیل از او انتخاب شده است:

رباعی

خضر از پی آب رفته بی‌تابانه   من فال گرفتم زاب جانانه
حاصل که ز بخشنده کام همه کس   او آب طلب نموده و من دانه

قطعه

شنیدم که ساقی میخانه‌ای گفت   اگر راست پرسی فرح در شرابست
شنید این سخن مرد دهقان و گفتا   غلط گفت ساقی فرح رد شبابست

○○○

چارهٔ هجر تو سازم به وصال نگران   آه تا چند کشم بی تو ملال دگران
گرچه مقصود بلای دل و دین است مرا   هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا
ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان   سر دهانت بیرون از فهم نکته‌دانان

○○○

از میان دهنش تا بتوانی یک سر مو   زآن نشان باز بده، زین سخن باز بگو

○○○

خیالت چو برجانم آرد شبیخون　　شبی آبم ز دیده ریزد شبی خون

□ ادیب طبری

مؤلف کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار محمدبن بدر جاجرمی که کتابش را در سال ۷۴۱ هجری قمری نوشته و نسخه عکسی آن را مرحوم علامه محمد قزوینی در رجب سال ۱۳۴۸ برای وزارت فرهنگ ایران تهیه کرده و تاکنون به چاپ نرسیده است، اشاره مختصری دربارهٔ ادیب طبری نموده و او از شعرای قرن هفتم هجری معرفی کرده است. جز این، اطلاع دیگری از او به دست نیامد. در سفینه ای کهن که متعلق مرحوم طاهری شهاب بوده، شعر ذیل به نام او ثبت شده است:

چون حلقه بگردد در دو نان جهان　　بسیار مگر دو آهن سرد مکوب

□ آهی

از شرح حال این شاعر چیزی در تذکره‌ها دیده نشده است، فقط مؤلف کتاب «اثر هزار و یک سخنور» گرد آورده محمدعلی صفوت تبریزی، بیت زیر به نام او ثبت و شاعر را از شعرای مازندران می‌داند:

خسته‌بودم آمدی از لطف پرسیدی‌مرا　　گر نمی‌دیدی مرا دیگر نمی‌دیدی مرا

□ امیر ساروی

نامش تیمور و از ادابای زمان خود بوده و امید تخلص می‌نمود. او کتابی سودمند به نظم طبری به نام نصاب طبری دارد و نسخه‌ای از آن را آقای دکتر صادق کیا به چاپ رسانده و همین کتاب نیز به کوشش آقای گل باباپور چاپ شده است.

آقای کیا در دیباچه آن علل نظم آن را به امر محمدشاه قاجار و ترغیب شاهزاده اردشیر میرزا حاکم طبرستان بیان می‌نماید. و می نویسد: شاهزاده نامور کریم نواب اشرف شاهزاده اردشیر میرزا دارای دار الملک طبرستان نظر به منظور شهر یاری و رسوم معدلت و ملک داری «ساری» خرسند که بی واسطهٔ مقربان درگاه از احوال زیردستان و لسان مستمندان آگاه شوند. بر بندهٔ درگاه تیمور قاجار المتخلص به «امیر» که از فضل خد مولد و منشأ در دارالملک طبرستان و اطلاع از لسان ایشان داشت مقرر داشتند به طریقه ابونصر فراهی نصابی در ترجمهٔ لفظ

مازندرانی به فارسی مرقوم و منظوم دارم لذا دست قبول بر دیده نهاده و به یاری اقبال و امتثال امر شاهزاده شروع در نظم آن نمودم و در اندک زمانی سمت انجام یافت و آن را به «نصاف طبری» موسوم داشتم...»

اینک نمونه‌ای از کتاب:

مه یار عزیزای خجیر کیجا	تراجان عشاق بوئه خدا
فعول فعول فعول فعول	ز بحر تقارب بخوان شعرها
زمین دان بِنِه ابر می‌آمد میا	بود دینه دیروز والان اِسا
عمو عامی و هم پِیِر دان پدر	پسر دختر آمد کیجا و ریکا
هنیش و بئوو بخون و بِرو	نشین و بگو و بخوان و بیا
کِتار و وِنی بینی وچانه است	بدان ساق ساخ و کِنادان قفا
گَتی جد و همباز آمد شریک	برادر گکِه دان و خواهر دِدا
سؤال است پیشانی و شانه کت	تِک ولوچه لب دیم رونِه چه نا
بدان برفه ابرو و مژگان مجیک	دهان دان دهون و چِمْرِدان صدا
جَمِنْدِر بود زود و اِرزاست دیر	بدان هشته را جفت و تنهاست تا

نصاب مذکور به بحور مختلف تنظیم و مؤلف در مقدمه هر بحری بیتی در همان وزن به زبان تبری منظوم داشته که ما نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

ایکه ته‌قدت به‌خوبی همچو سروجویبار	برفه مانند هلال و چهره مانند بهار
خجیر کیجایی به رخ چوبدر منیر	ها کرده خاطر جمعی به خم زلف اسیر
نگارینی که‌دارمه دل زهجرانش پر از آذر	بی مهری نیرنه یکزمان مه سروِهْ در بر
خجیر ریکایی که پیش چهرهٔ تو	ندارنه فلک و ماه و خور ضیاء و نه سو
دل آزاری‌که چه قدش نویمه سرو درگلشن	هزاران عاشق دلخسته دارنه در جهان چون من
یکی چشم دارنه مه آهو وَرِه	به قربون وِه جان بوئه یکسره

□ *اقبال آملی*

علیقلی اقبال از اهالی چلاو[1] یکی از روستاهای آمل در تمام مدت عمر زحمت تحصیل کشیده و به هر سوی دویده تا اینکه تمتعی وافی حاصل کرده است. وی در نظم و نثر هنرمند بوده و مدتی در نزد شاهزاده طهماسب فرزند

---

۱. چلاو، یکی از نقاط خوش آب و هوای جنوب آمل است [illegible]

دولتشاه ملک آرایی سمت دبیری داشت و تاریخی در ذکر سلسله قاجاریه نوشته است که آن را ملک‌آرا[1] نام نهاد. در اواخر عمر عده‌ای از حاسدان در چلاو او را کشتند و جسدش را به چاهی انداختند. تاریخ تولد و رحلت او معلوم نیست. آثاراش دارای ملاحت خاصی بوده و در تجسم مناظر طبیعی مهارت کاملی داشته است. شعر زیر از اوست در توصیف بهار:

بار دیگر برستاک گلبن بی بر — افسر زرین نهاد و گوهر آذر
آمده از زلف دلبران بهاری — باد صبا طره نجش طره دلبر
باد بهاران چو طبع عنبر لرزان — ابر بهاری چو دست هست داور
ریخت بر اطراف کوهساران لؤلؤ — بیخت براکناف جویباران عنبر
برگ گل ایدون به‌غنچه اندرپنهان — چونانکه اندر ظلام مهر منور
داغ هوا در درون لالهٔ حمرا — همچو اقاقیست در دهان فسونگر

این چکامه را در شرح حال خود گفته است:

روز و شب از دور چرخ وگردش دوران — آمد میزان مرا چو کفه میزان
سالی انداست تا که دور بماندم — چون حدثان از در خدیو جهانبان
گرچه به میزان مساویند به تقریب — لیک به تحقیق بر من آمد میزان
خلقانی چند بود و آنهم خرقه — حاصل کیهان مرا نهفته زخلقان
تا که برانداختم زمانه هباشد — آنچه براندوختم زحاصل کیهان
خلق زمان راست میل خصمی‌ام آری — از چه ازیرا که اشبهند بازمان
نیز ز گردون امید مهر گسستم — چونکه بدیدم به چشم عقل به دوران
باز نداند سفیه را از دانا — باز نداند لبیب را از نادان
زانکه ببخشد همی مگس را شکر — زانکه بیارد همی هما را استخوان

○○○

تا تیر نگاه تو به دل کارگر آمد — این خونشده مشتاق نگاه دگر آمد
گفتم به وصالت شبی ای مه به سرآرم — دردا که به هجران تو روزم به سر آمد
خرم دل مرغی که چو مرغ دل «اقبال» — افتاده به دام تو وبی‌بال و پر آمد

□ آشفته

سید محمدکاظم در مسجدی متخلص به آشفته از علمای و ادبای به‌نام ساری بوده است. پدرش آقا سیدمصطفی نیز شاعری خوش قریحه بود و

تحصیلاتش را در نجف به پایان رسانید و در سلک فقر مشرف گردید.

مرحوم آشفته منظومهٔ زیرین را هنگامی که در نجف به محضر عده‌ای از اهل صفا وارد می‌شود، بداهةً انشا می‌کند:

کعبه اهل صفا منزل درویشانست   قبلهٔ اهل وفا محفل درویشانست
دل ارباب صاف اهل وفا را مشکن   حرم خاص الهی دل درویشانست

آشفته داماد نظام العلماء در حسن خط و انشای اشعار عربی و فارسی طبعش روان و جذاب بود و تقریظی که برکتاب اجویه مسائل حجةالاسلام اشرفی سروده و در آن کتاب به چاپ رسیده است. معرف قدرت طبع او و در ادبیات عرب می‌باشد. فوت وی در سال ۱۳۴۲ ق اتفاق افتاده است و رباعی زیر از آثار اوست:

گفتم که مگر قاضی و مفتی سندند   در کار طریقت و شریعت مَدند
چون بر سر راه آمدم دانستم   این بی خبران نیز چون من نابلدند

□ اشرف بندپیی

محمدتقی فرزند میرزا کوچک بندپیی، متخلص به اشرف دبیر شاهزاده مهدیقلی میرزا فرزند فتحعلی شاه فرمانروای مازندران است. وی یکی از شعرای خوش قریحه این سامان است و در سلامت گفتار و جزالت الفاظ گوی سبقت از همگنان ربوده و دیوان خطی اشعار او در منزل حاج سیدمحمد رستمکلایی ملاحظه شده و به طوری که مالک کتاب اظاهر می‌داشته آن را در باکو به دست آورده بود.

اشعار زیر از آثار اوست:

افکنده چو بر دوش مهم زلف دو تا را   شیدان جهان آرا و من بی سروپا را
بردیدهٔ من پای نه ای سرو خرامان   حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را
ما عهد و وفای تو نخواهیم شکستن   از باد مبر صحبت دیرینهٔ ما را
برخیز و در خانه فروبند پس از آن   بنشین تو از ناز گشا بند قبا را
کوته نظران در رخ زیبا نگرانند   من در رخ خوبت نگرم صنع خدا را
از زلف عروسان چمن دست بدارد   در زلف تو گر دست رسد باد صبا را
گر بر سر بیمار خود آیی به عیادت   هرگز نبرد در دو جهان نام دوا را
هجران شده از روز ازل قسمت «اشرف»   دیگر نتوان کرد به دل حکم قضا را

○○○

رزوی ناز دهد که بوسه بر دهنش
چه مرده‌ای است که روح آمده است در بدنش
دل از محبت دنیا و آخرت بکند
کسی که هست سر کوی نیکوان وطنش
هرآنکه کشته به تیغ جفای خوبان گشت
چو هست غرقه به‌خون نیست حاجت کفنش
نکرده فرق که اندام اوست یا که حباب
ز بس نزاکت عالم نشسته بر بدنش
نموده خاک درت دیدهٔ مرا روشن
چنانکه دیدهٔ یعقوب ز بوی پیرهنش
مگو که شرح شکر از چه ره شکست
چکد زلعل‌لبت شهد «اشرف» از سخنش

□ *بارد طبری*

ابن اسفندیار در فصل مربوط به بزرگان طبرستان در ذیل شرح حال رستم بن علی بن شهریار گوید: از جمله عادات این پادشاه یکی آن بود که روز صبوح جمله خزاین خویش به تاراج حریفان و ندیمان دادی تا روزی امیر علی سابق الدوله و علیرضا وکیل از میان مجلس شراب برخاسته به خزانه رفتند و هرچه نقود بود دیگران برده بودند ابریشم رزمها مانده هریکی سه رزمه پشتوار بسته و یک رزمه به پای می‌گردانیدند و بیرون آورده ایشان را ازگرانی بارکه برداشته بودند و با رد جرید طبری در حق ایشان گوید:

این دو خر که دارنه پادشاه ایرون   یکی خربه زینه یکی به پالون

□ *باقر اشرفی*

وی درویشی روشن دل و مرشدی آگاه بود و چندین سفر به هندوستان کرده و با طالب آملی معاصر بوده است. او در اواخر عمر در موطن خود منزوی و به ارشاد مردم و عبادت مشغول شد و در همانجا درگذشت. بیت زیر از آثار اوست:

ترسم ازگریهٔ من غرق شود مردم چشم   که خطرهاست بسی مردم دریایی را

□ بیدل مازندرانی

میرزا حاج محمد مازندرانی از شعرای عهد ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ تا ۱۳۶۴ ق) متخلص به بیدل است. مؤلف کتاب الذریعه می‌نویسد: از تألیفات او کتابی است موسوم به تحفة الذاکرین در مقتل و گاهی به نام کتاب بیدل

نیز شهرت دارد. تاریخ وفاتش مشخص نیست. مرحوم هدایت در جلد دوم مجمع الفصحا می‌نگارد: حاج محمد فرزند میرزا علی محمد اصلش از چلاب[1] مازندران و از بنی اعمام علیقلی متخلص به اقبال است. وی در ایام شیرخوارگی پدرش که از خواص دولتشاه بوده او را به کرمانشاهان برده و در آن ولایت به تحصیل و تکمیل علوم عربی و ادبی پرداخته است. بعد از فوت پدر به منصب سر رشته داری و مباشرت آتشخانه نظام منصوب شد و سپس مباشر فوجی از افواج کرمانشاه و استاد موزونان آن دیار گردید و در قوّت طبع و قدرت خاطر و حسن اخلاق و صدق نیت بی‌نظیر بوده است و مراثی و اشعار دیگر بسیار دارد و کتابی به نام دبستان ماتم مشتمل بر سه جلد نگاشته است و رساله‌ای هم در عروض و قافیه نوشته است و مثنوی موسوم به عسرویسر در نظم حکایات فرج بعد الشدة منظوم ساخته است و از آثار اوست:

دوشینه که شه چیده بسی شمع دگربار
در محفل مهراج شب از ثابت و سیار

با جان فکارم غم مهجوری جانان
با جسم نزارم الم دوری دلدار

کرد آنچه کند برق فروزنده به خرمن
کرد آنچه کند آتش سوزنده به گلزار

چشمم به‌ره دلبر و رویم ز فراقش
چون حلقه به‌در بودی و چون کاه به‌دیدار

ناگاه درآمد زدرم آن مه و گفتی
خورشید جهانتاب عیان شد به شب تار

صد غمزه نهان او را در جزع سیه مست
صد خنده عیان او را بر لعل گهربار

۱. چلاب، یقیناً همان چلاو است.

روی و قد دلجویش این طوبی و آن خلد
خال و خم گیسویش این مهره و آن مار

○○○

جز دل که بود در شکن سنبلت ای گل
بلبل نکند جابه سر شاخهٔ سنبل
زلفت به رخ آنسان که کسی با قلم مشک
بر صفحهٔ ازسیم کند مشق ترسل
بر سرو چمن داری و بر غنچه بنفشه
بر خاره سمن داری و بر لاله قرنفل

○○○

ای طره مشک بیز عنبر بو
خون از تو به ناف نافهٔ آهو
بر آتش رخ تو موی و من پیچم
در آتش غم به خود همی چون مو
از برگ سمن گهی کنی بالین
بر بستر گل و می نهی پهلو

○○○

فغان کنان ز پی محملش دل افتاده
جرس که دیده که دنبال محمل افتاده

○○○

ای که گفتی دل گم کرده ز زلفم بستان
ما دل خود نشناسیم ز بسیاری دل

○○○

گفتمش دل به غمت دادم ننمودم سود
گفت این بس که بخوانند ترا بیدل من

○○○

زآن سر کوی و زخال و ذقن ای کعبهٔ حسن
عرفات و حجرالاسود و زمزم داری

□ بیضای نوایی

میرزا عبدالله بیضای نوایی حدود ۱۲۵۶ هجری متولد شد و در سال ۱۳۲۴ هجری در گذشت. وی شاعری توانا و در فن ادب یکتا و در نهایت تنگدستی می‌زیست. دیوان او در هنگام حیاتش از بین رفت و این امر تا آخر عمر موجب تکدر خاطر وی گردید. مضامین اشعارش اغلب در مدح یا هجو مردم است که در هر دو قسمت وی راه مبالغه پیموده و به ویژه مشاجراتی که میان او و شاعری به نام «دوکَلْ حسن» مشهور بوده خواندنی و شنیدنی است.

مرحوم بیضا در حسن خط نیز استاد بوده و نوشته‌های او را به عنوان سرمشق می‌خریدند اشعار زیر نمونه‌هایی از سروده‌های اوست:

در منقبت حضرت علی (ع)

ساقیا ریز دگرباره به جام آن می صاف
آنچنان می که به یک جرعه کند خوب کفاف
مطربا خیز ز جا باز فکن چنگ به‌چنگ
آنچنان چنگ که بر غصه کند استخفاف
آنچنان چنگ که غم را کند از دل زایل
وآنچنان می که کند مستی دل را اضعاف
آنچنان می که یکی قطرهٔ آن صد دریا
وآنچنان چنگ که یک ناله آن صد اوصاف
من گنه می‌کنم اینک به رئوس الاشهاد
زانکه ایزد بکند هر گنه امروز معاف
زانکه بنشست براورنگ خلافت شروین
که احد کرد زاحمد به علی استخلاف
چه علی کاشف سرازلی آنکه نمود
همه آفاق پر از معدلت از قاف به قاف
شخص قدرش دهد از قلم به سلاح قضا
زنهیب به در آید کتف از ذوالاکتاف

بی گزاف از سر و تن کرد گذشت آنکه نبرد
در صف رزم به آهنگ علی لاف گزاف
نعره گاو زمین شیر فلک بشنودی
روز هنگامه چو شمشیر کشیدی ز غلاف
فاخر و مفخر اولاده آل هاشم
غرّه ناصیهٔ ذریه عبد مناف

گویند: هنگامی‌که یکی از متمولان در حضور بیضا مشغول شمردن پول نقره دوهزاری و پنج هزاری (دوریالی و پنج ریالی) بود به او گفت: اگر در وصف دوهزاری شعر گفتی مرا خوش آمده هرچه بخواهی از این دوهزاری بردار، بیضا بدون تأمل شروع به سرودن اشعار زیر کرد که بسیار مفصل است فقط چند مخمس آن در اینجا درج می‌شود و این مخمس مانند مضمون مخمس مجنون بابلی است که در ذیل درج گردیده است:

ای نامده با ما سر یاری دو هزاری ای اشگ من از داغ تو جاری دو هزاری
با ما هوس وصل نداری دوهزاری من زنده تو از بنده فراری دو هزاری
باری همه جا معرکه داری دوهزاری

دلها بگشایی به‌عوض جای‌تو تنگ‌است دردست کنی صید ولی‌پای تولنگ‌است
ما شاه وگدا را به سر اسم تو جنگ‌است نه‌فخرت از آنست وزین‌نیز نه‌ننگ‌است
باری همه جا معرکه داری دوهزاری

یکجا چو به سوی تو بیایند گریزی یکجا چه کنی میل بیفتی و نخیزی
ای خون بسی بی‌گنهان را تو بریزی برّان تری از خنجر برنده به تیزی
باری‌همه‌جا معرکه داری دو هزاری

گه‌مایه تقویت اصحاب جحیمی گه مایه تهنیت اشخاص نعیمی
گه پنبه زن کیسه شیطانی رجیمی عمری پس از این همدم گرگان لئیمی
باری همه جا معرکه داری دو هزار

چکامه زیر را مرحوم بیضا به پیروی از مرثیه مشهور قاآنی شیرازی که با مطلع زیر آغاز می‌شود، سروده است:

از حکیم قاآنی:

بارد، چه؟ خون،که؟ دیده، چسان‌روز و شب، چرا؟
از غم به‌کدام غم؟ غم سلطان کربلا

بیضا گوید:

بیامد عید، ساقی، چیست مطلب، باده خلر
حرام است، آن به مردم، از کجا، در شرع پیغمبر
چنان سازم، بخور خمر طهور، آن در کجا باشد
به جنّت، توبه من آن رادهی، نه، ساقی کوثر
در آنجا نیز می‌باشد، بلی، مستی دهد، آری
حریف پاکباز آنجا که باشد، حورمه پیکر
به قد چونست، سرو، از رخ، قمر، از گیسوان، سنبل
به چشمان مست چون نرگس، به پیکر صاف چون مرمر
به گردن نقرهٔ خالص، به ابرو خنجر برّان
به لب یاقوت رمانی، به صورت لالهٔ احمر
به بر پوشد قبا، پر واضحست، از چه، از استبرق
به فرق اندر چه بگذارد، زسندس گوهرین معجر
وزآن مجلس رقیبی هست، نه، خلوت بود، آری
به وصل حور باشد لذت، آری لذت بیمر
توان زد چنگ بر زلفشش، نعم، گردن، نپیچد، لا
دهد نقل می‌ام، البته، از چه، لعل جان پرور
به غیر از بوسه و بازی، توان کار دگر کردن
زبان در کام کش، ای، بی ادب، از حد خود مگذر
خطا گفتم، بلی، بی‌جا، سخن راندم، غلط کردم
گنه نبود بحمدالله، چه می‌گویی، بگو دیگر
بود مسکن، بلی آراسته قصری پر از زینت
چه باشد جنس آن قصر، از زبر جد رنگ آن اخضر
زمأکولات چه بود اندر آنجا، هرچه دل خواهد
ز مشروبات چه، آیی بسان شیر در شکر
خداحافظ که من رفتم، کجا، اینک سوی جنت
شنیدی آن مثل، نه، نیت جنت جای گاو و خر
نباشد هر کسی را راه در آن، نه، که خواهد رفت
هر آنکس کش بود در سینه مهر حیدر صفدر

وی در سرودن غزلهای عاشقانه نیز مهارت کامل داشته است. اینک نمونه‌ای از غزل او:

طلب جان مرا تلخی جانان نشکست
کشتی عزم مرا لطمه عمان نشکست
در بیابان خیالت به تمنای وصال
همت پای مرا خار نعیلان نشکست
عاشق اول قدم از مرحله جان گذرد
این چه‌عشق است کز آن کارگه جان‌نشکست
معنی عشق ز پروانه بیاموز که او
تکیه بر شعل سوزان زد و پیمان‌نشکست
غرق طوفان بلا گشته‌ام ای بحر نجات
چه‌شد آن‌دست که‌جز صولت طوفان‌نشکست
حبّذاذات همایون تو کز واجب یافت
شوکت واجبی وحشمت امکان نشکست
در عجم مدح تو سرمایه «بیضا» است چنان
کز عرب قدر ورا قدرت حسان نشکست

□ بهشتی آملی

از شرح حال این سراینده اثری به دست نیامده است و تنها شرف‌الدین حسن‌بن محمود در کتاب انیس العشاق که آن را در سال ۷۷۶ هجری نوشته است، در مورد او در باب هشتم در آنجا که سخن از معنی «ورد» به میان می‌آورد، می‌نویسد:

«ورد» را اهل عجم گلرنگ می‌خوانند چنانکه (بهشتی آملی):

رخسارهٔ گلرنگ تو ای‌سرو روان وردی‌ست که‌از باغ بهشت آوردند

□ بهروز طبری

محمد عوفی در لباب‌الالباب، ضمن بیان شرح حال شعرای آل سبکتکین دربارهٔ او می‌نویسد:

در شکایت روزگار و فمول کریمان و تقدیم لئیمان می‌گوید:

یک سخن گویمت زروی یقین از آن گیتی سخن شناس نامند

□ پنهانی

حاج محمدعلی پنهانی به حرفه تجارت اشتغال داشت وی از نظر محبت نسبت به خاندان پیامبر (ص) عشق و علاقه‌ای وافر ابراز می‌کرد و در سرودن مدایح و مراثی قدرت طبعی سرشار داشت. بیشتر آثار وی از بین رفت و فقط مقداری از آن که به وسیله کامیاب بابلی ثبت شده بود به دست آمد. پنهانی در سال ۱۳۳۱ هجری در بابل درگذشت.

وی در منقبت حضرت فاطمهٔ زهرا (س) گوید:

دختر طبعم به زهدان بچه جز گوهر ندارد
آنچنان گوهر که در کون و مکان همسر ندارد

گوهری آنسان که گرد در برو بحر هر کاوی
نیک دانی ثانی اندر بحر و اندر بر ندارد

گوهری آنسان که نبود در جهان مثل همالش
آسمان هم اینچنین گوهر به خود خاطر ندارد

عقل مات و فهم قاصر از چنین تابنده گوهر
کس جز از کان او جز خالق اکبر ندارد

گرچه پیدا شد ز صلب آدم این بی مثل گوهر
حاش الله بوالبشر هم بر سر این افسر ندارد

دروبین عقلم زندهی کی بری از هوش و دانش
آدم اصلاً بینش اندر ذات این گوهر ندارد

در تفکر مانده گفتم با خرد کآخر تو برگو
این چه گوهر، گفت مرغ عقل بالا و پر ندارد

راه باریک است و فهمت نئارسا کن چاره گفتم
جز به استمداد باری چارهٔ دیگر ندارد

استعانت جستم از حق تا که امدادم نماید
ور نه این کورین چراغم تاب این مرمر ندارد

ناگهان ملهم شدم از غیب کی عاری ز دانش
این نه گوهر گوهرش مقدار خاکستر ندارد

گفتم ای قائل اگر گوهر نه پس برگو چه باشد
که مثالش حق به سطح توده. اغبر ندارد

گفت کونان صور ظاهر شد از اخلاق فطرت
صورتی بهتر از او در صنع صورتگر ندارد
خواست صورتگر کز این خلقت نماید صورت خود
تا نگوید کس که صورت آفرین مظهر ندارد
حبذا بر صنع صورتگر که در این صورت انسان
صنعتی کرده که فهمش هیچ صنعتگر ندارد
بی وجود ذات پاکش خلقت ذرات یکسر
نو عروسی را همی ماند که خود زیور ندارد
تا به کی در پرده گویم چیست گوهر کیست صورت
مصطفی رادخت آنکش جفت جز حیدر ندارد

چکامه زیر را در منقبت حضرت زینت سروده که متضمن عفت و نشانه پاکدلی و عواطف اوست:

ای مهین دختر دخت شراورنگ جلال
وی به جز مادر تو نیست تو را مثل و همال
تو شرف جویی از مادر و مادر از تو
چون علی باب تو از احمد احمد از آل
ای مکرم زن بی مثل پس از مادر خویش
جای آن دارد بر عرش زنی داد جلال
گر تو مادر صدیقه نمی‌بودی نام
بود صدیقه لقب خاص تو ای نیک خصال
چون پدر فردی در رتبه والا جاهی
همچوام طاقی چون ذات خدای متعال
فخر حواهمه از مادری مادر تست
اصل مام تو و دیگر زن یکسر تمثال
ارث از مادر خود بردی اندر همه‌چیز
به عفاف و به مثال و به جلال و به جمال
عصمت پاک تو گر پرده کشد بر رخ چرخ
چرخ مات آید و بدرش شود از شرم هلال
ای معظم زن در مطبخ اجلال تو جای
نیست مریم را در رتبه به جز صفت نعال

هاجر و آسیه را نیست به درگاه تو راه
جز که جویند ز دربان تو از تو احوال
جبرئیل در به عفافت نظر تند کند
تندتر از نظرش سوخته گردد پر و بال
مظهر جلوهٔ ستاری شد عفت تو
ورنه ستاری اسم احدی یکسر قال
خواهد این شاعر «پنهانی» از یار خدا
بخشد او را به همین زینب و پیغمبر و آل

□ پریش ساروی

استاد میرزا عباس فرزند حاج محمدتقی تخلصش «پریش» در سال ۱۲۷۸ هجری در ساری متولد شد و در سال ۱۳۲۴ هجری در همین شهر وفات یافت. از دوران تحصیلی او اطلاع کاملی در دست نیست ولی برابر شرحی که محمد شفیع مفتون ساروی یکی از شاعران معاصر او نوشته است، او را حکیم و استاد شعرا خطاب کرده به طوری که از این مختصر اثر او بر می‌آید، وی در فن ادب و اسلوب سخن سرایی متبحر و یگانه زمانش بوده است.

وی در اواخر عمر روشنی چشمان خود را از دست داد و با چشم دل می‌نگریست. آثارش حاوی بهترین مضامین عرفانی و فلسفی و حکمی بوده و روح عشق و شهامت از گفتارش آشکار است.

پریش یکی از اعضای فعال انجمن ادبی «داوری» بوده است که یکی از قدیمی‌ترین انجمنهای ادبی ایران است. از آثار مرحوم پریش دفترچه کوچکی با خط نامبرده است که درکتابخانه مرحوم طاهری شهاب در ساری موجود می‌باشد. این دفترچه حاوی چند غزل، قصیده، رباعی و مرثیه است که در مجموع ابیات آن بالغ بر هزار بیت می‌باشد. این دفترچه شعر برای اهدا به حضرت اشرف میرزا علی اصغر خان اتابک متخلص به «قدسی» تدوین یافته بود.

اشعار زیر از اوست:

در فلسفهٔ عرفان

پایه عمر گرانمایه در آبست در آب   تاشوی باخبر این خانه خرابست خراب
ای تماشاگر نقشی که نباشد از خاک   خبرت باد که این نقش بر آبست بر آب
پای خم بربط بط را مده از دست که زود   کاسه چشم تو در چنگ غرابست غراب

طبع عیشی تو از باده این کاسه سیاه مثل غول بیابان و سرابست سراب
ناخن سیئه جان خسته به سر پنجه غم مرهم سینه مجروح شرابست شراب
کشتی‌نوح برآبست وبخوابست «پریش» که مرا قصر زراندود ترابست تراب

○○○

خط لعلت مهنای گواهی است که آب زندگانی در سیاهی است
نمی‌خواهم وصالت را بخواهم ولی این خواستن خواهی‌نخواهی است
مرا بیداری شبهای هجران گواراتر ز خواب صبحگاهی است
«پریش» از خامه‌گر سحر آفرین است عجب نبود که تأیید الهی است

چنین وانمود می‌کند که ورود درکنه اسرار و قبولان این تحسرات و سوزهای درونی به پیشگاه عالمیان به‌کسب و اختیار نبوده و در دیوان فطرت و جایگاه ازلی معدودی ازکسان هستند که این موهبت نصیب آنها شده است.

قصاید:

در قسمت چکامه سرایی، استاد پیروی از سبک شعرای خراسانی (ترکستانی) نموده و در هر قصیده ابتدا شروع به تشریح مناظر طلوع و غروب و یا بهار و خزان کرده و با بیان شیوایی پس از ختم تمهیاد مقدمه به نقل منظور خود می‌پردازد. ما دو منظومه او را در ذیل ذکر می‌کنیم. در منقبت مولانا امیرالمؤمنین (ع) گوید:

مگر نسیم صبحدم نشانده مشک از فرا
به راغ و باغ و بوستان و به کوه و دشت و معبرا
و یا که کاروان چین گشاده بار عنبرا
که دم به‌دم شود مرا دماغ جان معطرا
غنیمت است یک نفس چو خفته به کاخ همی
ز خوابگاه بیهشی برابرا ضیرا

○○○

یکی به چشم به خخردی ببین به ملک صبحگه
فضای جانفزای او غنی ز ضوئه مهر و مه
برهنه پا و سر بسی از او بفر پادشه
تمام مست جام هو فکنده از طرب کُله
بدورشان ز قدسیان حشم حشم سپه سپه
زهی برزگ پادشه خهی سترگ لشکرا

○○○

مدار چشم ایمنی ز روزگار و کاروی
که عمر رفته جان من نظر نمی‌کند زپی
کنون که دست می‌دهد به کار عیش نوش دمی
صبوح خسروانه کن بخور به بانگ جنگ ونی
غنیمت است یک نفس چون خفته ای به کاخ همی
ز خوابگاه بیهشی برآ برآ ضمیرا

○○○

چراغهای شامگه چه خوش در این سپیده‌دم
گهی نهان گهی عیان شمرده می‌زند علم
زجارها و لاله‌ها به دیر و مسجد و حرم
زمانه می‌کند زبر دعای نور والظلم
رها ز قید روز و شب دمی به کام دل بچم
امید کو که دم زنی دهد چو صبح دیگرا

○○○

بده به دست جام می به حکم پیر پارسی
چو باده یار ساده کو به‌زیر چرخ اطلسی
حساب را بهل زکف به رغم عقل هندسی
به زیر می به جام می بکش نه یک نه ده و نه سی
ز جام جم صبوح کن فزون ز خط سادسی
که از شمار و لفظ و خط غنی بود قلندرا

○○○

چو می زقید خم رها چو باده از سبو بری
ز وصف کیف وکم جدا از لوث رنگ و بو بری
نه بر لنی نه ژرمنی نه خلخی نه خلری
ندیده رنگ خاک را نرفته دست مشتری
نخورده آب تاک را نبرده بویی از پری
ز سرد و گرم و خشک تر هزار دفعه بهترا

○○○

ز شور عشق حیدری به فروجاه احمدی
گذشته است طبع من زطارم ز برجدی
ز عرش می‌رسد مرا نوید فیض سرمدی
ز شاعران دوربین چه اصمعی چه اوحدی
سخن مرا مطیع شد بسان طفل ابجدی
چو نام شاه اولیاء مراست زیب دفترا

چکامه دیگر در مدح مولای متقیان حضرت علی بن ابی طالب (ع):

سپیده دم چو ز چهر جهان کشید نقاب افق به گونه قاقم برآمد از سنجاب
مرا از عالم روحانیان رسید خطاب که از نسیم سحر هرچه می‌رسد دریاب
نهفته گفت صبا الصبوح یا اصحاب
که ای حریف صبوحی زخم هو بگشا نگشته تاکه گلت ساتکین سو بگشا
به ذکر او به قدح کن به فکر او بگشا ازین شراب فرح بخش مشکبو بگشا
فان راحة فی الراح یا اولوالالباب
الا چو دایره سرگشته کرده مرکزخاک دهان‌گشاده چو پرگار و سینه‌داری چاک
زروشنان سمایی گزیده تیره مغاک نهاده حرمت آباد حق عالم پاک
گرفته مشت خزف‌را به‌جای دُر خوشاب
تو از خطیره قدسی برآر سر از جیب برون خرام از این کلبه نیستی چو شعیب
به سوی دل از نزهات شبهه وریب ببین به جام جهان بین ز نقشبندی غیب
که عالمی‌ست فراتر ز عالم اسباب
چه عالمی بری از حکمت هراکلیوس خفی ز نقشه اقلیدسی زبطلمیوس
زسعدونحس‌کواکب‌زشش‌جهت‌عروس دراونه گردش کیوان نه سیراورانوس
به دامنش تو بزن دست هندسی و حساب
بخیز و صفحه جان از تعینات بشو در آب ملکت لااله الا هو
بکوب نوبت همت به گنبد مینو از این حصار به ناسوتیان بجو نیرو
که این مدینه علم آمد و علی باب
علی که فاتحه و ختم جلوهٔ ازلیست نه‌مدح اوست که‌بعد از نبی به‌جمله ولیست
مقام قرب وی این باجناب لم یزلیست چه از احد احد آید برون مقام عملیست
زبیّنات نخستین هدف دریاب
ز استفادهٔ سبحان الذی اسریٰ مسلم است نبی را مقام اوادنی

مقام قرب نظر کن که سید بطحی نهاد پای علی راز هی مقام علی
به دوش خویش فهذالکم یشی عجاب
به پیر عقل سخن راندم از هویت او جواب گفت که لا یعلم عنه الاهو
زبان بر در عشق گفت از یک‌سو چه هو ترقی وافی کند به رتبه بجو
مقام نام علی را از او برای حساب
شها به مدح تو الکن بود زبان پریش بسوخت خامه از این لمودربنان پریش
نمود طبع به مدح تو امتحان پریش بکنه وصف تو حاشا رسد بیان پریش
کجا ز پشه برآید مسیر پر عقاب

مراثی:

خلوص نیت و صافی عقیدت و عشق قلبی پریش به خاندان رسالت (ص) طبع سرشار و قریحه وقاد او را وادار نمود که نتیجهٔ تحسرات باطنی و سوزهای درونی حکمیت در باب مظلومی و حقانیت این دودمان را با ترشحات اشک دیدگان به همراهی قلم در صفحه قلب پژمان خود نگاشته و تقدیم محضر ارواح طیبه آنها نماید. اینک نمونه‌ای از مراثی او را ذکر متعال قرار می‌دهیم:

ذوالجناح ای‌بروش هم تک‌آهوی تتاری
شرط این بود که شه را ببری باز نیاری
ای به‌خون غرقه شه غرقه به‌خون گو به‌کجا شد
رسم جانبازی و آیین وفاداری و یاری
کی گمان داشتم از چون تو وفادار کمیتی
شاه را با تن صد چاک به میدان بگذاری
تو همی دیدی و گردیدی و او بود در افغان
تو همی گشتی و برگشتی و او بود به‌زاری
چون دلت داد گواهی که به یکدشت سپاهی
پشت آری و حین را تن مجروح سپاری
پیل سان رخ سوی ما کرده شها خیل پیاده
خیز ای قافله سالار که شد وقت سواری
ای «پریش» آتش گفتار تو جان را بگذارد
در جنان فاطمه گریان شده چون ابر بهاری

رباعیات:

در این قسمت استاد پریش کمال نبوغ فکر خود را نشان داده و با بهترین فکر حکیمانه و منتقدانه وارد مطلب می‌گردد و با چند کلمه مختصر و مؤثر یعنی تصرف و تسلط در دل خواننده پیدا می‌کند که او را کاملاً راضی کرده و سر سپار منطق خود می‌سازد. وضع اقامه براهین او اغلب به اندازه‌ای لطیف و نتیجه‌ای که از این بیّنه گرفته می‌شودد به قدری مطلوب و غیر منتظره به نظر می‌آید که مطالعه کننده گویی به یک مکاشفه تصادف نموده به کلی تسلیم و اگر بتواند هم مایل نیست معترض واقع شود مبادا به واسطه بیان یک عقیده مخالفی آن سحر ملایم و مطبوع که در تحت نفوذ نساجی ماهرانه کلمات منتخب احساسات او را به یک عالم اندیشه دلبندی و اندوه دل آسایی وارد نموده دچار بطلان گردد.

مرحون پریش اکثر اوقات استمداد از منطق می‌کند و علم استدلال اگرچه از دماغ تولید شده عقل را فقط مخاطب خود قرار می‌دهد، ولی از اثر اعجاز قلم این مشاعر وسیله‌ای برای منقلب ساختن قلوب گشته و سامع را به جای آنکه به تمکین فکر الزام نماید گویا اثر یک مأکول یا می سکرانگیزی در او تلقیح می‌نماید. فکر این شاعر بسیار آزاد و بی‌پرواست: برای اثبات صحت فلسفه خود باک ندارد و از اینکه با چند کلمه معدودی بعضی از معتقدات و رسوم را که قبول عامه دارند زیر و زبر کند و نظرهای خود را در این باره چنین اعلام می‌دارد:

سلطان ازل که رخش قدرت راند — کس در بر او چون و چرا نتواند
دیوانه به‌راحت است و فرزانه به‌رنج — اینجاست که عقل مات و حیران ماند

و هم در این زمینه گوید:

عالم نبود بالغ و عادل داند — زین روی که کار بالغان نتواند
هر لحظه کند بنا و سازد ویران — این کار به کار کودکان می‌ماند

○○○

مقصود ز خلق عالم و فانی چیست — وز کون و فساد ثالث و ثانی چیست
لازال کنی بنا و پیوسته خراب — منظور تو زین بنا و ویرانی چیست؟

○○○

امشب من و دل هر دو ببستم خیال — تا باز کنمی ره به اقلم وصال
کردیم زمین و آسمان را غربال — دیدیم که این مرحله امریست محال

○○○

ذرات جهان به‌کار و در تمهید است   گه‌طالب کثرت است و گه‌تجرید است
هی تازه به تازه است هی رنگ به‌رنگ   عالم همه‌در حدوث و در تجدید است

○○○

ما خاکی و یکه تاز این میدانیم   زیر فلک و روی زمین می‌رانیم
یکسر همه کرم پیله را می‌مانیم   کی نسج حریر و پرنیان می‌دانیم

در تهذیب و تکامل اخلاق پریش طالب و ناشر همان سادگی و پاکی و خلوص نیت می‌باشد که فقط در کتب مقدس آسمانی مشهود است و لاغیر و در این مورد می‌گوید:

فرسود بسی به‌سجده بر خاک جبین   یک تن ز هزار نشد ز اهل یقین
حر در همه عمر یک قدم راست نهاد   شد روز حساب قرن حق صدر نشین

○○○

اندرز پریش از برای تو بس‌است   کاین طرفه‌مفرح است فریادرس است
هرگز نفسی مکش به غفلت زنهار   منشور حیات عاریت یک نفس است

در تعالی و عروج روحیه خود در باب تکریم و تجلیل نسبت به ذات واجب العباده موقعی که سخن رانی می‌نماید کاملاً مدلل می‌دارد که تا چه حد محبت او نسب به خلایق از هرگونه خیال خودخواهی و مقاصد مادی مبرا و منزه است:

بر هرچه نظر کنی در سِرّ خداست   اسرار خدا عیان به هر بی سر و پاست
ما نقطه عالمیم و او نقطهٔ ماست   در نقطه خود ببین که‌آن نقطه خداست

○○○

من کیستم تو کیستی ما و تو چیست   مقصود من‌از خطاب من خاطب کیست
من‌وصف‌تو‌چون‌کنم‌که‌خودرا‌چو«پریش»   می‌دانیم‌هست‌وچونکه‌می‌خوانم‌نیست

○○○

یارب ز درت گرم برانی صدبار   برآتش هجرم ار نشانی صدبار
جز این چه کنی که بی‌کسان را تو کسی   صدبار برانی و بخوانی صدبار

○○○

با شرط ازل جزای ما معرفتست   از سِرّ عمل سزای ما معرفتست
محجوب چرا از چهرهٔ عرفانم   محبوب تو ای خدای من معرفتست

تحسر پریش از بی‌دوامی اوضاع عالم به اندازه‌ای دقیق و صمیمی است و افکار خود ارا در این باره با یک خلوص بی‌آلایشی که دارای شفافیت و درخشندگی غیرقابل تقلید است تجسم می‌دهد که خواننده مثل اینکه از خواب بیدار شده

ملتفت می‌شود که بر او عوض اینکه چنگ به تارهای بربط شاعری زده باشد با الیاف قلب او بازی می‌کند. او نوای قلبی خود را اینطور تشریح کرده و می‌گوید:

این ناله کز آبشار برمی‌خیزد   این نعره کز او هزار بر می‌خیزد
از زنگ دقیقه‌های عمر من و تست   زین قافله درگذر برمی‌خیزد

○○○

یک روز نیاسود دو گوشم زصدا   زآوازهٔ کاروان و از بانگ درا
وین آمد و شد نگشت معلوم مرا   کاین یک زکجا آمد و آن شد به‌کجا

○○○

استاد حیات آنچه را می‌سازد   در عین کمال خویش می‌پردازد
بگرفته ز کوی کره تا موی بره   می سازد و مرگ دور می‌اندازد

دربارهٔ کوشش و معرفت دستورهایی منطقی و فلسفی به ما می‌دهد و می‌گوید:

با سعی و عمل هلال چون‌روی تو شد   شد بدر و مثال روی نیکوی تو شد
چون دید که جان عالمی با او نیست   کاهید ز غصه تا چه ابروی تو شد

دربارهٔ پایداری به عهد و پیمان گوید:

با نفس بجهدگر برآیی مردی   بازهر چو شهد گر برآیی مردی
گیرم که دوصد پنجه شیران شکنی   از عهده عهدگر برآیی مردی

○○○

ما گوی صفت در خم آن چوگانیم   در کوی تو همچو گوی سرگردانیم
هاروت برون نیامد از عهده عهد   ماروت ندیده بر سر پیمانیم

دربارهٔ احتراز از نادانی:

نادانم و چاره نیست نادانی را   آیا که کند علاج این فانی را
نادانی سمّ قاتل الروح بود   یارب برهان جیب روحانی را

○○○

عالم همه هیچ است وکم از هیچ منم   بر زلف تو پیچ است وکم از پیچ منم
این طرفه که هیچ و پیچ اندر طلبت   سرگشته و گیج و ویچ و آن گیج منم

○○○

عالم همه دم در انقلاب دیگر است   آبادی دیگر و خراب دیگر است
هرگوشه این فضایی کون و فساد   صد آتش‌و بادو آب و خاک دیگراست

○○○

شاگرد خرد که نفی استاد کند | برگو که چه با اینهمه بنیاد کند
با آنکه نظاره می‌کند صدگره را | هر لحظه یکی خراب و آباد کند

○○○

از جلوهٔ روی تو دوست ماتاماتیم | آسوده زرزق و فارغ از طاماتیم
تزویر نداریم که مات از دیریم | طامات ندانیم که ماتاماتیم

○○○

ای مرشد پیر شو زمانی بیدار | مستانه سخن بگو به‌نزد هشیار
دل کن تو خدارا که زخود بیخبری | من نوکرتم دست زریشم بردار

○○○

عالم همه خفته‌اند در بستر ناز | گردون چو دواج است و زمین زیرانداز
از بستر خویش تانیایی بیرون | دانا نشوی ز زیر و آگه ز فراز

○○○

ای هادی بی نیاز هادی بفرست | با پیک لیهدین شادی بفرست
در تیه ضلالم به خود وامگذار | آن هادی ره که عده دادی بفرست

○○○

در کار جهان بسی چو تو کارگرند | یک لحظه زکار خویش غفلت نبرند
یکدم نکنند خراب و یکدم نخورند | پیوسته بدوزند و پیاپی بدرند

○○○

لب تشنه به آبشاروی بردم مشک | بر ناله صبحگاه او بردم رشک
گفتم ز چه می‌نالی و می‌زاری گفت | از دوری چشمه‌سار می‌بارم اشک

○○○

شهریست تنت که عقل دروی عسس است | عمرت عسل است و روز و شب چون مگس است
غافل منشین دمی که این شهر و عسل | خمش مگس است و پایه‌اش برنفس است

○○○

هر دم که زنی ز عمر ما کم گردد | با جان تو عهد مرگ محکم گردد
آن کن که گه نقل مکان منزل تو | آراسته چو عیسی مریم گردد

□ ثابت مازندرانی

شادروان علی عبدالرسولی فرزند آخوند ملا عبدالرسول مازندرانی، در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شد. وی علوم مقدماتی را از افاضل عصر و پدر خود فراگرفت و از محضر میرزا ابوالحسن جلوه و ادیب پیشاوری برخوردار گردید.

و در مدت زندگانی همواره مطالعه و تصحیح دواوین شعرا و تنقیح کتب متقدمان اشتغال داشت و در سال ۱۳۱۴ شمسی رساله‌ای در باب «عرفان و تصوف» نوشت و از دانشگاه تهران به‌اخذ دکتری و مقام استادی نایل آمد.

عبدالرسولی گذشته از مقام علمی و ادبی خطوط نسخ، ثلث و شکسته را به خوبی می‌نوشت. دیوان مرحوم جلوه و فرخی سیستانی و خاقانی و قسمتی از دیوان ادیب پیشاوری را تصحیح و به چاپ رسانید و نیز دوادین منوچهری و عنصری و سروش اصفهانی و محمودخان ملک الشعرا را تصحیح کرد ولی موفق به چاپ و نشر آنها نشد. وی در شب جمعه ۱۴ مردادماه ۱۳۲۲ در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد، اشعار زیر از اوست:

حرمت پیر مغان را سفری کردم باز
تا از آن خاک مصفا مددی جویم باز
سر سودایی من راه جنون پیش گرفت
دل هرجایی من کرد ز سر عشق آغاز
نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب
خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز
خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه
گفت ای گمشده کوتاه‌کن این دست دراز
این نه مویی که به‌آن گشت توانیش گرفت
جای دلهای عزیز است بدو دست میاز
فرصت ایدل منه از دست که عمرت سپریست
باش محموداگر نیست ترا حسن ایاز
یادش از سر نرود گر برود عمر به سر
در شب و روز نباشد به گرم سوز و گداز
حال دل با که بگویم غم دل با که برم
که کسی نیست به جز غصه و غم محرم راز

○○○

قیاس روی تو با ماه آسمانی نه سزاست
که مه ندارد این زلف و خال و خط که تراست
بدین بها و جمالت که هست از رخ و زلف
به پیش روی تو مه را کجا جمال و بهاست
نه همچو زلفش بویا بنفشهٔ طبری است
نه همچو چشمش مخمور نرگس شهلاست
عنایتی است که دلدار با من است و رقیب
همان حکایت یک بام دان که بر دو هواست
گواه صدق شب ز عاشقان مطلب
که سوز سینه بلبل ز ناله‌اش پیداست
ز خیل خسته دلان و گروه جانبازان
ببین که بر سر کویش چه فتنه‌ها برپاست
نتیجه عمل آدمیت هر بد و نیک
به عقل خویش نگه که زشت یا زیباست
جهان مراقب کردار خلق از بد و خوب
فکر موکل پاداش است و باد افراست
منطوق قناست اینکه می اندر زده
یکدم نوبت به هر دو عالم ارزد
یکجو طرف وجود اگر قوت داشت
در پنجه مرگ از چه می‌لرزد

○○○

یارب به گناه خویش معترفم — در کار عمل بی‌حرکت چون الفم
از فرط طمع با که به‌امید کرم — مستدعی علم نکتهٔ من عرفم

○○○

از کرده خویش عذر خواهی ربی — مستغرق دریای گناهم ربی
شد بار گناه من زمستی افزون — امروز مطیع و روسیاهم ربی

○○○

هر راهروی که از مهالک ترسید — بیچاره ز ره ماند و به منزل نرسید
بیم از دو عدم دارد و دم را دریاب — بگذشته گذشت و نیست آینده پدید

○○○

هر دم که زنی به‌شکر آندم خوش باش   با راحت و رنج و عیش و ماتم خوش باش
چون جان حیات بسته بردم زدست   دم می‌زن و دم مزن دمادم خوش باش

○○○

عارف نه به موت خویش تأکید کند   نه بهر حیات فکر تمهید کند
هر دم زدن از رب دو تحیت دارد   هر شادی این دو دم به عید کند

○○○

عارف به‌کم و بیش جهان کارش نیست   هرگز خبر از اندک و بسیارش نیست
قدر شب و روز صرف کردارش نیست   با خلق جهان فرصت گفتارش نیست

○○○

فریاد که عشق کهنه نو شد   جان در غم آرزو گرو شد
آزاده دلی که بود گم گشت   دیرینه غمی که بود نو شد

□ جاوید

ملاعلی مشهور به حبش ساروی متخلص به جاوید، نسبش به بلال مؤذن حضرت رسول (ص) می‌رسد. وی مردی فاضل و کریم الطبع و در اوایل جوانی به مشهد مقدس رفت و به تحصیل مشغول شد. بعد از آن تا اواخر عمر به ایمر قصابی بعضی از نواحی مازندران اشتغال ورزید. او ابتدا، دانش تخلص می‌کرد و سپس به جاوید. وی در سال ۱۰۷۰ هجری در اصفهان درگذشت و در مزار بابا رکن‌الدین در بقعهٔ محمدبیک مدفون است. اشعار زیر از اوست:

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما   چون تیر غمزهٔ تو بود دلنشین ما
برعکس مدعای دل خویش چون‌نگین   پیداست سرنوشت ز لوح جبین ما

○○○

به پیش ما چه زنی لاف زرو بازو را   که می‌کشد همه کس آن کمان ابرو را
نمی‌نهم زجنون رو به دشت و پندارم   که بی تو آب سیه برده چشم آهو را

○○○

گذشتن از لب میگون به وقت سبزهٔ‌خط
چنان بود که کسی توبه در بهار کند
مجنون که‌خویش را به‌جان روشناس کرد
پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد

بوالهوس نقش خطت را بست در دل چه شد
ماه من صورت نویسی بی‌سوادان می‌کند
ما به ذوق گریه مستی در این بزم آمدیم
می بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود
بر مزارم کاشکی بعد از هلاکم بگذرد
گر ز خونم نگذرد یاری یه خاکم بگذرد

□ چاکر مازندرانی

وی اهل اشرف (بهشهر) بوده و ابیات زیر از اوست:

چشم کرشمه ساز تو با خامه مژه   شرح سیاه بختی ما مو به‌مو کند

ooo

ذوق شکنج دام بود نه زبیم جان   مرغی اگر به‌دام تو فریاد می‌کند

□ چماقلو

میرزا نصراله متخلص به چماقلو اهل بارفروش است. وی شاعری شیرین گفتار و به کار شخصی اشتغال داشته است. و در سال ۱۲۸۱ هجری در موطن خود بدرود حیات گفت. مؤلف تذکرهٔ دلگشا او را در ردیف عرفا نام برده و می‌نویسد: پیوسته چماق بر دوش در مجلس زاهدان و مصطبه می‌فروشان می‌گشت و گاهی دیوانه‌وار بر نی سوار می‌شد و بدان نام مشهور خاص و عام بود، این بیت را به نام او نوشته‌اند:

دل‌تنگ‌ودست‌تنگ‌وجان‌تنگ‌وکارتنگ   از چارسو گرفته مرا روزگار تنگ

مؤلف کتاب گلزار ادب (حسین مکی) بیت زیرین را از آثار او نقل کرده است:

مردم چشم مرا در هجر خویش   دست و پابستی در آب انداختی
زلف خود را داده ای تا پیچ و تاب   تنه را در پیچ و تاب انداختی

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا، بیت زیر را از او نقل می‌کند:

آشیانی دیدم از هم ریخته   یادم آمد از سرای خویشتن

□ ملاحسین ساروی «حسرت»

وی از معاصران هاتف و صباحی بیدگلی بوده است. ابیات زیر از اوست:

در صفا ریحان کجا مسکین خط جانان کجا
آن زگل رست این زگلشن این کجا و آن کجا

○○○

شب مرگ است آید یار چون عمر به سر امشب
چه می‌شد گر اجل می‌داد مهلت تا سحر امشب

□ حسن حسینی آملی

سید نظام‌الدین حسن حسینی آملی، یکی از شعرای نامی و متبحر بوده است. وی در شیراز به دنیا آمد و در آنجا زندگی کرد و تا سال ۷۸۲ هجری حیات داشت.

وی در سروده‌هایش «حسن» تخلص می‌کرد، غزل زیر از اوست:

دل را نسیم زلف تو بیهوشی آورد جان را تغافل تو به مدهوشی آورد
یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است کز هرچه خوانده‌ایم فراموشی آورد
با آنکه من به توبه خوشم لیک چون کنم میگون لبت مرا به قدح نوشی آورد
گفتی چرا سخن نکنی چون به من رسی حیران جمال تو خاموشی آورد
بیهوش شد دل «حسن» از باده غمت باده همان خوش است که بیهوشی آورد

□ احسن المتکلمین مولانا حسن آملی

وی در آمل متولد شد ولی چون اجدادش اهل کاشان بوده‌اند، وی به «کاشی» تخلّص می‌کرد. چنانکه خود گوید:

موطن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جدّ و پدر نسبت به کاشان می‌رود

وی پس از آنکه به زیارت کعبه مشرف شد به عزم زیارت مشهد حضرت علی (ع) به عراق رفت و قصیده‌ای که مطلعش چنین است بر روضهٔ مطهر خواند:

ای زیده آفرینش پیشوای اهل دین وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین...

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که: هیچکس به متانت لطافت او سخن نگفته است و او مردی دانشمند و فاضل بوده است.

صاحب کتاب **مجالس المؤمنین** می‌نویسد: در آن شب حضرت شاه ولایت او را در خواب آمده وصله شعرش را به بازرگانی که او را مسعودبن افلح از اهل بصره بود، حواله داد، چون حسن به بصره آمد و پیام آن حضرت بازگفت، بازرگانی از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده‌ای نگفته‌ام فی الحال

مبلغ صله را تسلیم او نموده است.

وی از شعرای اواخر سدهٔ هفتم است و در آغاز سدهٔ هشتم درگذشت.

قبرش در سلطانیه عمر در آنجا زندگی می‌کرد و مزار اهالی آن دیار است.

نظام استرآبادی، ابن حسام هروی و محتشم کاشانی از پیروان سبک شعری وی هستند.

او قصیدهٔ زیرین را در پیروی از حکیم خاقانی سروده و نیکو از عهدهٔ آن برآمده است:

هر سحر از موج ای دریای گوهر زای‌من
گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من

شمع گردون در شبستان حرم باز آورد
روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من

بر سریر سدره شادروان زند روح‌القدس
چون به‌معراج معانی رو در آردرای من

نوعروسان معانی رابرون آر برون آرد زغیب
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من

در عروج فکر ار بودی تصور را محال
منتهای سدره دیدی مبدء اُسرای من

گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر
تافتی صداختر از یک نطفهٔ غرّای من

در شب معراج فکرت بی براق وجبرئیل
بر سریر سده آسان باشد استعلای من

آفتابم کزره معنی نگنجم در زمین
کز در حشمت نیابد صورت پیدای من

صفوةاله زاده‌ام در دین زدیوان قضا
صبغةاله آمده توقیع بر امضای من

آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل می‌خورد
نافه چین در خوی از رشک دم بویای من

آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم
خود همین‌بوده‌است‌گویامقصدآبادی‌من

نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود
نافهٔ آهوی قدس از سنبل صحرای من
خاطرم در مکتب روح‌القدس آموخت علم
پیر مکتب خانه‌ام عقل ادب فرمای من
گرچه چون شمعم در آب و آتش از سر تا به پا
مایه نور است همچون شمع سرتاپای من
رستهٔ جان می‌خورم چون شمع و می‌گویم که نیست
جز برای سوختن طبع جهان آرای من
زآنهمه یاران مکتب خانه در طبعم ندارد
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من
چون خضر پروردهٔ آب حیاتم زآن بود
مجمع البحرین معنی در دل بینای من
نامده در عالم صورت به معنی در ازل
بُد سعید پیر گردون دولت بر نای من
من نه زین صورت بدم که‌اکنون تو می‌بینی مرا
جای دیگر بود اول مسکن و مأوای من
در حریم سدرهٔ خلوت داشتم جایی که بود
تشنهٔ آب حیات از جرعهٔ حمرای من
مجلسی دور از کدورت بادهٔ دور از خمار
در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت
کی بدی در خاک «آمل» مولد و منشای من
هم به سوی مرکز اصلی توان شد عاقبت
گر نیالاید به دنیا حرص کفر آلای من
گردن شهوت به شمشیر ریاضت خسته شد
تا هویدا گشت بر من مبدأ و منهای من
در رهم روز جوانی دام شهوت می‌نهد
این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
گنج و اژدرها عجب سمی است گویی
بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من

گرنه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
در دل دیو افتد این جای ملک سیمای من
آسمانی پرمه و خورشید بینی بر زمین
گر به مهرش بازجویی یک به یک اجزای من
تا به بازار سخن نقد معانی می‌برم
قلب روی اندود بیرون آمد از سودای من
یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع «حسن»
زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من

□ خرد نوری

رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحا می‌نویسد: میرزا علیمردان از اهالی بلدهٔ نور مازندران بوده و برای کسب علم و کمال به اصفهان رفت. وی قسمتی از عمر خود را به امور کیک پرداخته و سپس توبه کرد و در سال ۱۱۹۸ هجری در نخجوان درگذشت.

اشعار زیر از اوست:

دلم خلد برین‌است و خیال یار رضوانش
خیابانش طریق عشق و سامان پیش‌از امکانش
شراب خوشگوارش زهر غم، مستیش هشیاری
نعیمش محنت و قطع علایق حور و غلمانش
جداول جوی خون و چشم گریان چشمهٔ کوثر
مقاصد دوری از مقصود و راحت رنج دورانش
خدا خلاق خلق است و نبی اله مقصودش
نبی جان جهان است و ولی اله جانانش
موحد مؤمنی کو را نباشد مهر او بر دل
شریک شرک توحیدش قرین کفر ایمانش

صنیع‌الدوله در جلد سوم «منتظم ناصری» وفات میرزا خرد نوری را در سال ۱۱۹۷ هجری ذکر کرده است.

□ خاطر اشرفی

میرمحمدحسین متخلص به «خاطر» از سادات جلیل القدر اشرف مازندران

است. وی مورد توجّه ابنای زمان خود بوده و در غزلسرایی طبعی روان داشت و بیت زیر از او به دست آمده است:

کشتی و از برم شدی چالاک　　　تا به کار من آمدی رفتی

وفات وی در سال ۱۲۷۱ هجری اتفاق افتاد.

□ خرم ساروی

ملاحسین خرم از شعرای عصر محمّدخان، و فتحعلی شاه قاجار است.

ابیات زیر از اوست:

فقس آموخته مرغم به اسیری شادم　　　کاش صیاد نمی‌کرد ز بند آزادم

○○○

آن دل که به حال من نسوزد　　　غیر از دل داغدار من نیست

دانم که به تنگ آمدی از درد دل من　　　اما چه کنم غیر توام دادرسی نیست

□ خاوری بابلی

استاد اسماعیل بن میرزا شریف بن ملا ابراهیم بارفروشی یکی از استادان مهم ارکان شعر و ادب بوده است. وی در توانایی بیان و قدرت طبع و ابداع معانی بسیار ماهر و استاد بوده است.

آثار وی عبارتند از: ۱ـ دیوان قصاید و مثنوی‌ها که حدود پنجهزار بیت دارد.

۲ـ کتاب **باقیات الصالحات** در مدح ائمهٔ اطهار.

نمونه‌ای از اشعار اوست:

بخ بخ از این باقیات الصالحات　　　جبذّا زین دفتر پر از نکات

وه چه دفتر کاندر او ملح اجاج　　　گر برد پی می‌شود عذب فرات

وی گفت از پی تاریخ او «کان عنی باقیات الصالحات» (۱۲۷۶) هجری است.

۳ـ رساله **تهذیب الاخلاق** به عربی است.

خاوری با اغلب شعرای زمان خود مناظرات ادبی و دوستی داشته از آن جمله تاج الشعرا جیحون یزدی است که دربارهٔ او گفته است:

تاریخ فوت او ۱۳۰۳ هجری اتفاق افتاد و حدود ۵۷ سالگی در بابل درگذشت.

عمان کمال کش لقب جیحون است　　　ملکی است که از جنس هنر مشحون است

نی نی چه گهر همی بیاراید از او　　　بحریست که نام حضرتش جیحون است

مرحون جیحون رباعی ذیل را در پاسخ استاد خاوری سروده و ارسال داشته است که این دو رباعی در دیوان جیحون ثبت شده است:

بر خاوری از تبر و زحل چاکری است   مریخش بنده زهره‌اش مشتری است
بدر است به‌چرخ نثر ازآن بی‌نقص است   شمس است به برج نظم از آن خاوری

○○○

ای زلف یار چرا پرچین و پرشکنی   کاندر بهر شکنی دلها بسی شکنی
پیرایه گرچه به رخسار ولی زرهی   یاللعجب زرهی امانه در بدنی
همسایه شکری، همخوابه رطبی   با پسته همنفسی، با غنچه مقترنی
زلفا بر آتش رو عودارنه ای به‌یقین   یاکاروان ختا یا نافهٔ ختنی
می‌بینمت همه‌روز چون دو غراب سیاه   آویخته زدو سو بر سرو برسمنی
بر صورت کافی بر شکلی لام الفی   آرایش گل رو با خوی نسترنی
آن سیمه سر همه دم چون دزد نیم شبی   پرسوخته همه گه چون مرغ با بزنی
هرلحظه ماه مرا رخ برفرزوی ازآنک   بر آتش رخ او برسان بادزنی
هاروت بابلی ار زلفانه زچه رو   آویز از بر گوش تا درچه ذقنی
هم رهزن عربی هم فتنه عجمی   پندارت به صفت شیطان و اهرمنی
جادر بهشت نکرد الا تو نامه سیاه   رو سوی کعبه نبرد الا تو برهمنی

○○○

الله رخ دلدارم ماند به قمر بر   آری به قمر ماند چهر چو قمر بر
زلفین سیاه عرق آلودش گویی   شد تعبیه بر گرد قمر سنبل تربر
دارم عجب از آن خم گیسوش که بندد   هردم ز سر شوخی ما را به شجربر
ای دیده نظر کن به میانش به تأمل   کان موی سفید است که ماند به کمربر
مژگان سیاهش زند از کینه پیاپی   هر ساعتم از بیهده نشتر به جگربر
خان لبش ای دلشده دانی به چه ماند   هندو بچه‌ای را که درافتد به شکربر
جانبخش‌تر از کوثر آمد لب لعلش   گویا چکد از لعل لبش آب خضربر
از مردمک چشم سیاهش بنماند   در هر سحری کسب ضیانجم سحربر
سنگین دل آن ترک پری چهرهٔ غدار   بس سخت‌تر از آن و فولاد و حجربر
سرو قدش ار سرو تماشا کند از دور   سر نارد برون دیگر از این کهنه قمربر
گویی به مثل فی الشجر الاخضر نارٌ   گر خدو خط سبزوی آری به نظربر
رفتم بر آن شاهد خمار ستمکار   از اشک روان کرده یکی نهر به بربر
گفتم روم اکنون به سفر با دل بریان   حق بار نگهدار وجودت به حضربر

از دیده نظر کرد و بخندید و پس آنگه گریان شد گفت ای که به از روح به بربر
بر گو ز چه جویی زمن غمزده فرقت ناری مگر از این دل بیمار خبربر
مار منشان بیهده در بزم رقیبان مفکن دل این دل شده در بحر خطربر
مپسند اسیر غم خود بندهٔ خود را غمگین منما خاطر شادم به هجربر
ای مونس جان من غمدیدهٔ مسکین از هجر مسوزان دل ما را به شرربر
گه دست به اغیار دهی گه به رقیبان گه دین و دلم را بستانی به نظربر
گه بند گریبان من از قهقهه دری گه از حرکاتم زنی نشتر به جگربر
حق‌داری از این مرحله زیرا که مرانیست جز کهنه پلاسی زره آسای به بربر
بشنید چواین حلقهٔ‌چشمش‌شد پراشک بگریست که آهسته ترک زآن توبه سربر
صد مرتبه زین فعل بد خویش ستغفار اکنون ز سر مهر بریز آز زبربر
بر حالت زار دل او رحم نمودم بگذشته‌ام از اشگ روانش ز سفربر

این چکامه گفت شنود را نیز استاد خاوری در نهایت ملاحت انشا کرده است:

دوش که به نهفت روی خسرو خاور میر شب از مه نهاد بر سر افسر
من به وثاقم غنوده خوش که درآمد ناگهم از در نگار حوری منظر
وه چه نگاری ک از مشاهدهٔ او من همه گشتم سپند و او همه مجمر
کرده ز ابرو دو تیغ نیز حمایل وز عرق آکنده در نهادش جوهر
برزخ سیمین او طرهٔ پیچان مانا خسبد به کنج پیچان اژدر
دانه خالی به خد خویش فروهشت یعنی هندو همی پرستد آذر
هم قد سروش شبیه نخله طوبی هم لب لعلش قرین چشمه کوثر
جلوه‌کنان چون تذرو، درد زبانش بامن این کی کهن ادیب سخنور
باری چون جان‌کشیدمش به بغل تنگ وآنگه بنشاندمش به حجره مصدر
نامدهٔ آسایش هنوزش از راه ناشده از خستگی هنوز به بستر
جستم و آویختم به دامنش از شوق با دل بیمار چون به منعم مضطر
گفتم خواهم دو بوسه از لب لعلت گفت بری از عقاب حضرت داور
گفتم پس بوسمت عذار چه گویی؟ گفتا شرمی نماز خالق اکبر
گفتم خواهم در کنارت گیرم گفتا خوفی نما ز پرسش محشر
زآن سخنان خواستم ز پیشش برپا گفتم پس می‌کنم ز شیشه به ساغر
گفت از این هم گذر که باده حرامست خوانده حرامش به وفق شرع پیمبر

آوخ ازآن قیل و قال و زهدفروشی — آتشم افکنده آن نگار به پیکر
بانگ به وی بر زدم که حالی برگو — این همه زهد از کجا ترا شده رهبر
هیچ نفهمیده‌ای که باده حرامست — خم خم هرگه که خوردی از می خلر
اکنون گویی که می حرام به اجماع — یزدان سوزاندت به فردا از آذر
واینک دانی که باده دارم محروم — فردا خمار راز شربت کوثر
چون نبود می به کار و یار هم آغوش — خیز و دمی از وثاق رفت برون بر

در توصیف زلف محبوب

ای موی تو بر روی تو چون مار دل آزار — چون مار تو در نار تو در نارم و بیمار
نار دلم از مار تو و نار تو افزون — با غمم از موی تو و روی تو بسیار
تفتیدهٔ روی تو و در موی توام جان — پیچیده ترا زمار تو در نار توام کار
کارم همه چون نار تو آشفته و درهم — بارم همه چون نار تو یزدان دل آزار
بی‌روی تو روزم همه‌چون‌موی توتاریک — بی موی تو دارم همه شب روی به‌دیوار
دارم عجب از مار تو و نار تو کامروز — این لاله به بستان برد آن نافه به تاتار
بی نار تو نار است مرا جنت فردوس — بیمار تو ماراست مرا سبحه وزنار
یک‌سلسله درسلسله موی تو چون موی — یک قافله در حلقه مار تو گرفتار
در نار تو آزار برد مار تو و من — گنجشک صفت می‌برم از مار تو آزار
آنگونه که رخ تابد از پنجره خورشید — روی تو ز موی توبه هر حلقه پدیدار



بودم در این تیمار و غم، پروردهٔ رنج و الم
کز در درآمد صبحدم، شمشاد قد مه پیکری
نسرین برو کوچک دهن، شکر لب و شیرین سخن
در برز طنزش پیرهن، بر سر نازش معجری
از خواب خوش برخان، زلف سیه پیران
خود را چو باغ آراسته، بر بسته زیبا زیوری
بنشست پیشم یکزمان، بگشاد پس شیرین زبان
گفت ای فضل اندر جهان، نازاده مثلث مادری
برخیز بر عزم سفر، زین جای ناخوش درگذر
کاندر تنور شیشه‌گری، قیمت ندارد گوهری

□ پنهانی

حاج محمدعلی پنهانی به حرفه تجارت اشتغال داشت وی از نظر محبت نسبت به خاندان پیامبر (ص) عشق و علاقه‌ای وافر ابراز می‌کرد و در سرودن مدایح و مراثی قدرت طبعی سرشار داشت. بیشتر آثار وی از بین رفت و فقط مقداری از آن که به وسیله کامیاب بابلی ثبت شده بود به دست آمد. پنهانی در سال ۱۳۳۱ هجری در بابل درگذشت.

وی در منقبت حضرت فاطمهٔ زهرا (س) گوید:

دختر طبعم به زهدان بچه جز گوهر ندارد
آنچنان گوهر که در کون و مکان همسر ندارد
گوهری آنسان که گرد در برو بحر هر کاوی
نیک دانی ثانی اندر بحر و اندر بر ندارد
گوهری آنسان که نبود در جهان مثل همالش
آسمان هم اینچنین گوهر به خود خاطر ندارد
عقل مات و فهم قاصر از چنین تابنده گوهر
کس جز از کان او جز خالق اکبر ندارد
گرچه پیدا شد ز صلب آدم این بی مثل گوهر
حاش الله بوالبشر هم بر سر این افسر ندارد
دروبین عقلم زندهی کی بری از هوش و دانش
آدم اصلاً بینش اندر ذات این گوهر ندارد
در تفکر مانده گفتم با خرد کآخر تو برگو
این چه گوهر، گفت مرغ عقل بالا و پر ندارد
راه باریک است و فهمت نارسا کن چاره گفتم
جز به استمداد باری چارهٔ دیگر ندارد
استعانت جستم از حق تا که امدادم نماید
ور نه این کورین چراغم تاب این مرمر ندارد
ناگهان ملهم شدم از غیب کی عاری ز دانش
این نه گوهر گوهرش مقدار خاکستر ندارد
گفتم ای قائل اگر گوهر نه پس برگو چه باشد
که مثالش حق به سطح توده اغبر ندارد

گفت کونان صور ظاهر شد از اخلاق فطرت
صورتی بهتر از او در صنع صورتگر ندارد
خواست صورتگر کز این خلقت نماید صورت خود
تا نگوید کس که صورت آفرین مظهر ندارد
حبذا بر صنع صورتگر که در این صورت انسان
صنعتی کرده که فهمش هیچ صنعتگر ندارد
بی وجود ذات پاکش خلقت ذرات یکسر
نو عروسی را همی ماند که خود زیور ندارد
تا به کی در پرده گویم چیست گوهر کیست صورت
مصطفی رادخت آنکش جفت جز حیدر ندارد

چکامه زیر را در منقبت حضرت زینت سروده که متضمن عفت و نشانه پاکدلی و عواطف اوست:

ای مهین دختر دخت شراورنگ جلال
وی به جز مادر تو نیست تو را مثل و همال
تو شرف جویی از مادر و مادر از تو
چون علی باب تو از احمد احمد از آل
ای مکرم زن بی مثل پس از مادر خویش
جای آن دارد بر عرش زنی داد جلال
گر تو مادر صدیقه نمی‌بودی نام
بود صدیقه لقب خاص تو ای نیک خصال
چون پدر فردی در رتبه والا جاهی
همچوام طاقی چون ذات خدای متعال
فخر حواهمه از مادری مادر تست
اصل مام تو و دیگر زن یکسر تمثال
ارث از مادر خود بردی اندر همه‌چیز
به عفاف و به مثال و به جلال و به جمال
عصمت پاک تو گر پرده کشد بر رخ چرخ
چرخ مات آید و بدرش شود از شرم هلال
ای معظم زن در مطبخ اجلال تو جای
نیست مریم را در رتبه به جز صفت نعال

هاجر و آسیه را نیست به درگاه تو راه
جز که جویند ز دربان تو از تو احوال
جبرئیل در به عفافت نظر تند کند
تندتر از نظرش سوخته گردد پر و بال
مظهر جلوهٔ ستاری شد عفت تو
ورنه ستاری اسم احدی یکسر قال
خواهد این شاعر «پنهانی» از یار خدا
بخشد او را به همین زینب و پیغمبر و آل

□ پریش ساروی

استاد میرزا عباس فرزند حاج محمدتقی تخلصش «پریش» در سال ۱۲۷۸ هجری در ساری متولد شد و در سال ۱۳۲۴ هجری در همین شهر وفات یافت. از دوران تحصیلی او اطلاع کاملی در دست نیست ولی برابر شرحی که محمد شفیع مفتون ساروی یکی از شاعران معاصر او نوشته است، او را حکیم و استاد شعرا خطاب کرده به طوری که از این مختصر اثر او بر می‌آید، وی در فن ادب و اسلوب سخن سرایی متبحر و یگانه زمانش بوده است.

وی در اواخر عمر روشنی چشمان خود را از دست داد و با چشم دل می‌نگریست. آثارش حاوی بهترین مضامین عرفانی و فلسفی و حکمی بوده و روح عشق و شهامت از گفتارش آشکار است.

پریش یکی از اعضای فعال انجمن ادبی «داوری» بوده است که یکی از قدیمی‌ترین انجمنهای ادبی ایران است. از آثار مرحوم پریش دفترچه کوچکی با خط نامبرده است که در کتابخانه مرحوم طاهری شهاب در ساری موجود می‌باشد. این دفترچه حاوی چند غزل، قصیده، رباعی و مرثیه است که در مجموع ابیات آن بالغ بر هزار بیت می‌باشد. این دفترچه شعر برای اهدا به حضرت اشرف میرزا علی اصغر خان اتابک متخلص به «قدسی» تدوین یافته بود.

اشعار زیر از اوست:

در فلسفهٔ عرفان

پایه عمر گرانمایه در آبست در آب   تاشوی باخبر این خانه خرابست خراب
ای تماشاگر نقشی که نباشد از خاک   خبرت باد که این نقش بر آبست بر آب
پای خم بربط بط را مده از دست که زود   کاسه چشم تو در چنگ غرابست غراب

طبع عیشی تو از باده این کاسه سیاه　　مثل غول بیابان و سرابست سراب
ناخن سیئه جان خسته به سر پنجه غم　　مرهم سینه مجروح شرابست شراب
کشتی‌نوح برآبست وبخوابست «پریش»　　که مرا قصر زراندود ترابست تراب

○○○

خط لعلت مهنای گواهی است　　که آب زندگانی در سیاهی است
نمی‌خواهم وصالت را بخواهم　　ولی این خواستن خواهی‌نخواهی است
مرا بیداری شبهای هجران　　گواراتر ز خواب صبحگاهی است
«پریش» از خامه‌گر سحر آفرین است　　عجب نبود که تأیید الهی است

چنین وانمود می‌کند که ورود درکنه اسرار و قبولان این تحسرات و سوزهای درونی به پیشگاه عالمیان به‌کسب و اختیار نبوده و در دیوان فطرت و جایگاه ازلی معدودی ازکسان هستند که این موهبت نصیب آنها شده است.

قصاید:

در قسمت چکامه سرایی، استاد پیروی از سبک شعرای خراسانی (ترکستانی) نموده و در هر قصیده ابتدا شروع به تشریح مناظر طلوع و غروب و یا بهار و خزان کرده و با بیان شیوایی پس از ختم تمهیاد مقدمه به نقل منظور خود می‌پردازد. ما دو منظومه او را در ذیل ذکر می‌کنیم. در منقبت مولانا امیرالمؤمنین (ع) گوید:

مگر نسیم صبحدم نشانده مشک از فرا
به راغ و باغ و بوستان و به‌کوه و دشت و معبرا
و یا که کاروان چین گشاده بار عنبرا
که دم به‌دم شود مرا دماغ جان معطرا
غنیمت است یک نفس چو خفته به‌کاخ همی
ز خوابگاه بیهشی برابرا ضیرا

○○○

یکی به چشم به خخردی ببین به ملک صبحگه
فضای جانفزای او غنی ز ضوئه مهر و مه
برهنه پا و سر بسی از او بفر پادشه
تمام مست جام هو فکنده از طرب کُله
بدورشان ز قدسیان حشم حشم سپه سپه
زهی برزگ پادشه خهی سترگ لشکرا

○○○

مدار چشم ایمنی ز روزگار و کاروی
که عمر رفته جان من نظر نمی‌کند زپی
کنون که دست می‌دهد به کار عیش نوش دمی
صبوح خسروانه کن بخور به بانگ جنگ ونی
غنیمت است یک نفس چون خفته ای به کاخ همی
ز خوابگاه بیهشی برآ برآ ضمیرا

○○○

چراغهای شامگه چه خوش در این سپیده‌دم
گهی نهان گهی عیان شمرده می‌زند علم
زجارها و لاله‌ها به دیر و مسجد و حرم
زمانه می‌کند زبر دعای نور والظلم
رها ز قید روز و شب دمی به کام دل بچم
امید کو که دم زنی دهد چو صبح دیگرا

○○○

بده به دست جام می به حکم پیر پارسی
چو باده یار ساده کو به‌زیر چرخ اطلسی
حساب را بهل زکف به رغم عقل هندسی
به زیر می به جام می بکش نه یک نه ده و نه سی
ز جام جم صبوح کن فزون ز خط سادسی
که از شمار و لفظ و خط غنی بود قلندرا

○○○

چو می زقید خم رها چو باده از سبو بری
ز وصف کیف وکم جدا از لوث رنگ و بو بری
نه بر لنی نه ژرمنی نه خلخی نه خلری
ندیده رنگ خاک را نرفته دست مشتری
نخورده آب تاک را نبرده بویی از پری
ز سرد و گرم و خشک تر هزار دفعه بهترا

○○○

ز شور عشق حیدری به فروجاه احمدی
گذشته است طبع من زطارم ز برجدی
ز عرش می‌رسد مرا نوید فیض سرمدی
ز شاعران دوربین چه اصمعی چه اوحدی
سخن مرا مطیع شد بسان طفل ابجدی
چو نام شاه اولیاء مراست زیب دفترا

چکامه دیگر در مدح مولای متقیان حضرت علی بن ابی طالب (ع):

سپیده دم چو ز چهر جهان کشید نقاب افق به گونه قاقم برآمد از سنجاب
مرا از عالم روحانیان رسید خطاب که از نسیم سحر هرچه می‌رسد دریاب
نهفته گفت صبا الصبوح یا اصحاب

که ای حریف صبوحی زخم هو بگشا نگشته تاکه گلت ساتکین سو بگشا
به ذکر او به قدح کن به فکر او بگشا ازین شراب فرح بخش مشکبو بگشا
فان راحة فی الراح یا اولوالالباب

الا چو دایره سرگشته کرده مرکزخاک دهان گشاده چو پرگار و سینه‌داری چاک
زروشنان سمایی گزیده تیره مغاک نهاده حرمت آباد حق عالم پاک
گرفته مشت خزف‌را به‌جای دُر خوشاب

تو از خطیره قدسی برآر سر از جیب برون خرام از این کلبه نیستی چو شعیب
به سوی دل از نزهات شبهه وریب ببین به جام جهان بین ز نقشبندی غیب
که عالمی‌ست فراتر ز عالم اسباب

چه عالمی بری از حکمت هراکلیوس خفی ز نقشه اقلیدسی زبطلمیوس
زسعدونحس‌کواکب‌زشش‌جهت‌عروس دراونه گردش کیوان نه سیراورانوس
به دامنش تو بزن دست هندسی و حساب

بخیز و صفحه جان از تعینات بشو در آب ملکت لااله الا هو
بکوب نوبت همت به گنبد مینو از این حصار به ناسوتیان بجو نیرو
که این مدینه علم آمد و علی باب

علی که فاتحه و ختم جلوهٔ ازلیست نه‌مدح اوست که‌بعد از نبی به‌جمله ولیست
مقام قرب وی این باجناب لم یزلیست چه از احد احد آید برون مقام عملیست
زبیّنات نخستین هدف دریاب

ز استفادهٔ سبحان الذی اسریٰ مسلم است نبی را مقام اوادنی

مقام قرب نظر کن که سید بطحی نهاد پای علی راز هی مقام علی
به دوش خویش فهذالکم یشی عجاب
به پیر عقل سخن راندم از هویت او جواب گفت که لا یعلم عنه الاهو
زبان بر در عشق گفت از یک‌سو چه هو ترقی وافی کند به رتبه بجو
مقام نام علی را از او برای حساب
شها به مدح تو الکن بود زبان پریش بسوخت خامه از این لمودربنان پریش
نمود طبع به مدح تو امتحان پریش بکنه وصف تو حاشا رسد بیان پریش
کجا ز پشه برآید مسیر پر عقاب

مراثی:

خلوص نیت و صافی عقیدت و عشق قلبی پریش به خاندان رسالت (ص) طبع سرشار و قریحه وقاد او را وادار نمود که نتیجهٔ تحسرات باطنی و سوزهای درونی حکمیت در باب مظلومی و حقانیت این دودمان را با ترشحات اشک دیدگان به همراهی قلم در صفحه قلب پژمان خود نگاشته و تقدیم محضر ارواح طیبه آنها نماید. اینک نمونه‌ای از مراثی او را ذکر متعال قرار می‌دهیم:

ذوالجناح ای‌بروش هم تک‌آهوی تتاری
شرط این بود که شه را ببری باز نیاری
ای به‌خون غرقه شه غرقه به‌خون گو به‌کجا شد
رسم جانبازی و آیین وفاداری و یاری
کی گمان داشتم از چون تو وفادار کمیتی
شاه را با تن صد چاک به میدان بگذاری
تو همی دیدی و گردیدی و او بود در افغان
تو همی گشتی و برگشتی و او بود به‌زاری
چون دلت داد گواهی که به یکدشت سپاهی
پشت آری و حین را تن مجروح سپاری
پیل سان رخ سوی ما کرده شها خیل پیاده
خیز ای قافله سالار که شد وقت سواری
ای «پریش» آتش گفتار تو جان را بگذارد
در جنان فاطمه گریان شده چون ابر بهاری

رباعیات:

در این قسمت استاد پریش کمال نبوغ فکر خود را نشان داده و با بهترین فکر حکیمانه و منتقدانه وارد مطلب می‌گردد و با چند کلمه مختصر و مؤثر یعنی تصرف و تسلط در دل خواننده پیدا می‌کند که او را کاملاً راضی کرده و سر سپار منطق خود می‌سازد. وضع اقامه براهین او اغلب به اندازه‌ای لطیف و نتیجه‌ای که از این بیّنه گرفته می‌شود به قدری مطلوب و غیر منتظره به نظر می‌آید که مطالعه کننده گویی به یک مکاشفه تصادف نموده به کلی تسلیم و اگر بتواند هم مایل نیست معترض واقع شود مبادا به واسطه بیان یک عقیده مخالفی آن سحر ملایم و مطبوع که در تحت نفوذ نساجی ماهرانه کلمات منتخب احساسات او را به یک عالم اندیشه دلبندی و اندوه دل آسایی وارد نموده دچار بطلان گردد.

مرحون پریش اکثر اوقات استمداد از منطق می‌کند و علم استدلال اگرچه از دماغ تولید شده عقل را فقط مخاطب خود قرار می‌دهد، ولی از اثر اعجاز قلم این مشاعر وسیله‌ای برای منقلب ساختن قلوب گشته و سامع را به جای آنکه به تمکین فکر الزام نماید گویا اثر یک مأکول یا می سکرانگیزی در او تلقیح می‌نماید. فکر این شاعر بسیار آزاد و بی‌پرواست: برای اثبات صحت فلسفه خود باک ندارد و از اینکه با چند کلمه معدودی بعضی از معتقدات و رسوم را که قبول عامه دارند زیر و زبر کند و نظرهای خود را در این باره چنین اعلام می‌دارد:

سلطان ازل که رخش قدرت راند — کس در بر او چون و چرا نتواند
دیوانه به‌راحت است و فرزانه به‌رنج — اینجاست که عقل مات و حیران ماند

و هم در این زمینه گوید:

عالم نبود بالغ و عادل داند — زین روی که کار بالغان نتواند
هر لحظه کند بنا و سازد ویران — این کار به کار کودکان می‌ماند

○○○

مقصود ز خلق عالم و فانی چیست — وز کون و فساد ثالث و ثانی چیست
لازال کنی بنا و پیوسته خراب — منظور تو زین بنا و ویرانی چیست؟

○○○

امشب من و دل هر دو ببستم خیال — تا باز کنمی ره به اقلم وصال
کردیم زمین و آسمان را غربال — دیدیم که این مرحله امریست محال

○○○

ذرات جهان به‌کار و در تمهید است / گه‌طالب کثرت است و گه‌تجرید است
هی تازه به تازه است هی رنگ به‌رنگ / عالم همه‌در حدوث و در تجدید است

○○○

ما خاکی و یکه تاز این میدانیم / زیر فلک و روی زمین می‌رانیم
یکسر همه کرم پیله را می‌مانیم / کی نسج حریر و پرنیان می‌دانیم

در تهذیب و تکامل اخلاق پریش طالب و ناثر همان سادگی و پاکی و خلوص نیت می‌باشد که فقط درکتب مقدس آسمانی مشهود است و لاغیر و در این مورد می‌گوید:

فرسود بسی به‌سجده بر خاک جبین / یک تن ز هزار نشد ز اهل یقین
حر در همه عمر یک قدم راست نهاد / شد روز حساب قرن حق صدر نشین

○○○

اندرز پریش از برای تو بس‌است / کاین طرفه‌مفرح است فریادرس است
هرگز نفسی مکش به غفلت زنهار / منشور حیات عاریت یک نفس است

در تعالی و عروج روحیه خود در باب تکریم و تجلیل نسبت به ذات واجب العباده موقعی که سخن رانی می‌نماید کاملاً مدلل می‌دارد که تا چه حد محبت او نسب به خلایق از هرگونه خیال خودخواهی و مقاصد مادی مبر او منزه است:

بر هرچه نظر کنی در سِرّ خداست / اسرار خدا عیان به هر بی سر و پاست
ما نقطه عالمیم و او نقطهٔ ماست / در نقطه خود ببین که‌آن نقطه خداست

○○○

من کیستم تو کیستی ما و تو چیست / مقصود من‌از خطاب من خاطب کیست
من‌وصف‌تو‌چون‌کنم‌که‌خودراچو«پریش» / می‌دانیم‌هست‌وچونکه‌می‌خوانم‌نیست

○○○

یارب ز درت گرم برانی صدبار / برآتش هجرم ار نشانی صدبار
جز این‌چه کنی که بی‌کسان را توکسی / صدبار برانی و بخوانی صدبار

○○○

با شرط ازل جزای ما معرفتست / از سِرّ عمل سزای ما معرفتست
محجوب چرا از چهرهٔ عرفانم / محبوب تو ای خدای من معرفتست

تحسر پریش از بی‌دوامی اوضاع عالم به اندازه‌ای دقیق و صمیمی است و افکار خود ارا در این باره با یک خلوص بی‌آلایشی که دارای شفافیت و درخشندگی غیرقابل تقلید است تجسم می‌دهد که خواننده مثل اینکه از خواب بیدار شده

ملتفت می‌شود که بر او عوض اینکه چنگ به تارهای بربط شاعری زده باشد با الیاف قلب او بازی می‌کند. او نوای قلبی خود را اینطور تشریح کرده و می‌گوید:

این ناله کز آبشار برمی‌خیزد — این نعره کز او هزار بر می‌خیزد
از زنگ دقیقه‌های عمر من و تست — زین قافله درگذر برمی‌خیزد

○○○

یک روز نیاسود دو گوشم زصدا — زآوازهٔ کاروان و از بانگ درا
وین آمد و شد نگشت معلوم مرا — کاین یک زکجا آمد و آن شد به‌کجا

○○○

استاد حیات آنچه را می‌سازد — در عین کمال خویش می‌پردازد
بگرفته ز کوی کره تا موی بره — می سازد و مرگ دور می‌اندازد

دربارهٔ کوشش و معرفت دستورهایی منطقی و فلسفی به ما می‌دهد و می‌گوید:

با سعی و عمل هلال چون روی تو شد — شد بدر و مثال روی نیکوی تو شد
چون دید که جان عالمی با او نیست — کاهید ز غصه تا چه ابروی تو شد

دربارهٔ پایداری به عهد و پیمان گوید:

با نفس بجهدگر برآیی مردی — بازهر چو شهد گر برآیی مردی
گیرم که دوصد پنجه شیران شکنی — از عهده عهدگر برآیی مردی

○○○

ما گوی صفت در خم آن چوگانیم — در کوی تو همچو گوی سرگردانیم
هاروت برون نیامد از عهده عهد — ماروت ندیده بر سر پیمانیم

دربارهٔ احتراز از نادانی:

نادانم و چاره نیست نادانی را — آیا که کند علاج این فانی را
نادانی سمّ قاتل الروح بود — یارب برهان جیب روحانی را

○○○

عالم همه هیچ است وکم از هیچ منم — بر زلف تو پیچ است وکم از پیچ منم
این طرفه که هیچ و پیچ اندر طلبت — سرگشته و گیج و ویچ و آن گیج منم

○○○

عالم همه دم در انقلاب دیگر است — آبادی دیگر و خراب دیگر است
هرگوشه این فضایی کون و فساد — صد آتش‌و بادو آب و خاک دیگراست

○○○

شاگرد خرد که نفی استاد کند برگو که چه با اینهمه بنیاد کند
با آنکه نظاره می‌کند صدگره را هر لحظه یکی خراب و آباد کند

○○○

از جلوهٔ روی تو دوست ماتاماتیم آسوده زرزق و فارغ از طاماتیم
تزویر نداریم که مات از دیریم طامات ندانیم که ماتاماتیم

○○○

ای مرشد پیر شو زمانی بیدار مستانه سخن بگو به‌نزد هشیار
دل کن تو خدارا که زخود بیخبری من نوکرتم دست زریشم بردار

○○○

عالم همه خفته‌اند در بستر ناز گردون چو دواج است و زمین زیرانداز
از بستر خویش تانیایی بیرون دانا نشوی ز زیر و آگه ز فراز

○○○

ای هادی بی نیاز هادی بفرست با پیک لیهدین شادی بفرست
در تیه ضلالم به خود وامگذار آن هادی ره که عده دادی بفرست

○○○

در کار جهان بسی چو تو کارگرند یک لحظه زکار خویش غفلت نبرند
یکدم نکنند خراب و یکدم نخورند پیوسته بدوزند و پیاپی بدرند

○○○

لب تشنه به آبشاروی بردم مشک بر ناله صبحگاه او بردم رشک
گفتم ز چه می‌نالی و می‌زاری گفت از دوری چشمه‌سار می‌بارم اشک

○○○

شهریست تنت که عقل دروی عسس است عمرت عسل است وروز وشب چون مگس است
غافل منشین دمی که این شهر و عسل خمش مگس است و پایه‌اش برنفس است

○○○

هر دم که زنی ز عمر ما کم گردد با جان تو عهد مرگ محکم گردد
آن کن که گه نقل مکان منزل تو آراسته چو عیسی مریم گردد

□ ثابت مازندرانی

شادروان علی عبدالرسولی فرزند آخوند ملا عبدالرسول مازندرانی، در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شد. وی علوم مقدماتی را از افاضل عصر و پدر خود فراگرفت و از محضر میرزا ابوالحسن جلوه و ادیب پیشاوری برخوردار گردید.

و در مدت زندگانی همواره مطالعه و تصحیح دواوین شعرا و تنقیح کتب متقدمان اشتغال داشت و در سال ۱۳۱۴ شمسی رساله‌ای در باب «عرفان و تصوف» نوشت و از دانشگاه تهران به‌اخذ دکتری و مقام استادی نایل آمد.

عبدالرسولی گذشته از مقام علمی و ادبی خطوط نسخ، ثلث و شکسته را به خوبی می‌نوشت. دیوان مرحوم جلوه و فرخی سیستانی و خاقانی و قسمتی از دیوان ادیب پیشاوری را تصحیح و به چاپ رسانید و نیز دوادین منوچهری و عنصری و سروش اصفهانی و محمودخان ملک الشعرا را تصحیح کرد ولی موفق به چاپ و نشر آنها نشد. وی در شب جمعه ۱۴ مردادماه ۱۳۲۲ در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد، اشعار زیر از اوست:

حرمت پیر مغان را سفری کردم باز
تا از آن خاک مصفا مددی جویم باز

سر سودایی من راه جنون پیش گرفت
دل هرجایی من کرد ز سر عشق آغاز

نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب
خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز

خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه
گفت ای گمشده کوتاه‌کن این دست دراز

این نه مویی که به‌آن گشت توانیش گرفت
جای دلهای عزیز است بدو دست میاز

فرصت ایدل منه از دست که عمرت سپریست
باش محموداگر نیست ترا حسن ایاز

یادش از سر نرود گر برود عمر به سر
در شب و روز نباشد به گرم سوز و گداز

حال دل با که بگویم غم دل با که برم
که کسی نیست به جز غصه و غم محرم راز

○○○

قیاس روی تو با ماه آسمانی نه سزاست
که مه ندارد این زلف و خال و خط که تراست
بدین بها و جمالت که هست از رخ و زلف
به پیش روی تو مه را کجا جمال و بهاست
نه همچو زلفش بویا بنفشهٔ طبری است
نه همچو چشمش مخمور نرگس شهلاست
عنایتی است که دلدار با من است و رقیب
همان حکایت یک بام دان که بر دو هواست
گواه صدق شب ز عاشقان مطلب
که سوز سینه بلبل ز ناله‌اش پیداست
ز خیل خسته دلان و گروه جانبازان
ببین که بر سر کویش چه فتنه‌ها برپاست
نتیجه عمل آدمیت هر بد و نیک
به عقل خویش نگه که زشت یا زیباست
جهان مراقب کردار خلق از بد و خوب
فکر موکل پاداش است و باد افراست
منطوق قناست اینکه می اندر زده
یکدم نوبت به هر دو عالم ارزد
یکجو طرف وجود اگر قوت داشت
در پنجه مرگ از چه می‌لرزد

○○○

یارب به گناه خویش معترفم — درکار عمل بی‌حرکت چون الفم
از فرط طمع با که به‌امید کرم — مستدعی علم نکتهٔ من عرفم

○○○

ازکرده خویش عذر خواهی‌ربی — مستغرق دریای گناهم ربی
شد بار گناه من زمستی افزون — امروز مطیع و روسیاهم ربی

○○○

هر راهروی‌که از مهالک ترسید — بیچاره ز ره ماند و به منزل نرسید
بیم از دو عدم دارد و دم را دریاب — بگذشته گذشت و نیست آینده پدید

برخیز بر عزم سفر، زین جای ناخوش درگذر
کاندر تنور شیشه‌گری، قیمت ندارد گوهری
الحق پذیرفتنم به جان، پند نگارستان
آوردم اندر زیرران، صرصر تک کُه پیکری
شکلش ز هول انگیخته، سرمه به چشمش ریخته
غبغب فرو آویخته، چون دلبر سیمیس بری
کوهان او پروین نمون، موزون‌تر از جوزاسرون
هیکل چو کوه بیستون، از کوه بل افزون‌تری
شاخش چو ماهٔ یکشبه، چشمش سیه‌تر از شبه
نامش چو ذکر شتر به، مشهور در هر کشوری
ثور از نهاد او خجل، وزوی اسد را پا به گل
از دست و پایش مشتعل، بر روی هر سنگ آذری
در پویه چون رقص آوری، فرسنگها بگذاردی
وآنگه که تک برداری، گردش نه بیند صرصری
اندر چنین سرمای دی، کزوی ببند خون و خوی
می‌آوریدم زیر پی، هر سنگلاخ و گردری

منظومهٔ زیر را که حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا درکتاب «زنبیل» خود ثبت کرده است:

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبای — بر دست می‌نهاده بر گل نهاده پای
بوی بهار یافته از دست او نبید — بوی بهشت یافته از نور او سرای
آمد به سان ماه دمی آورد چو سهیل — دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای
ای چون خرد بدیع و لیکن خردستان — ای چون روان لطیف ولیکن روان ربای
کبک حریر سینه و گور سمن سرین — سردشراب خواره و ماه غزلسرای
من‌از خدای واز تو بخواهم همی کنون — تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

□ داوری

اصالت استاد توانا، محمدعلی بن محمدکاظم از اشرف است ولی از زمان کودکی تا پایان عمرش در ساری زندگی کرده است. جای تعجب این است که رضا قلیخان هدایت با اینکه معاصر وی بوده نامی از او نبرده است و فقط پسرش

عبدالمجید فوت تاریخ او را در چهاردهم جمادی الاولای سال ۱۳۰۸ هجری نوشته است. مرحوم محمّد شفیع مفتون قطعه‌ای در ماده تاریخ فوت وی سروده و می‌گوید:

تاریخ وفات داوری را انک / در چمن کمال خورشید
مفتون ز خرد سؤال بیخود / اندر چمن جنان خرامید (۱۳۰۸)

با توجه به شواهد مختلف وی تا حدود پنجاه سالگی از ثمرهٔ زندگی برخوردار بوده است. در این صورت تاریخ تولد او را می‌توان ۱۲۵۸ هجری دانست.

وی سه پسر داشت به نامهای: سلیمان، عبدالحمید سلیمان، ملقب به عبدالمجید، سلیمان ثانی. سلیمان ثانی متخلص به «حشمت» بود. پسر بزرگش در زمان حیات پدر درگذشت و داوری از فرط علاقه‌ای که نسبت به او داشت در مرگش بدین ابیات نوحه سرایی کرده است:

شمع چون مرد شبستان چه کنم! / غنچه پژمرد گلستان چه کنم!
در دم صبح فرو مرد زباد / دم آن شمع شبستان چه کنم!
کرد بر شمع شبستان دلم / باد مرگ آستی افشان چه‌کنم!
تندباد اجل از بیخ بکند / سرو نورسته زبستان چه‌کنم!
رفت جان من و دل ماند به جا / چون مرا این نبود آن چه‌کنم!
بی‌لب لعل و درّ دندانش / خانه پر لؤلؤ و مرجان چه‌کنم!
چون سلیمان ز جهان فرمانی یافت / دیو و دد بندهٔ فرمان چه‌کنم!
گیرم انگشتری جم باشد / دو انگشت سلیمان چه‌کنم!
عوض گوهر گه گشتهٔ من / کان اگر ندهد تا دان چه‌کنم!
ناله و اسفا چون یعقوب / از پی یوسف کنعان چه‌کنم!
چون به زندان لحد جای گرفت / جای در کلبهٔ احزان چه‌کنم!
از حیاتش سر و سامانم بود / شده‌ام بی‌سر و سامان چه‌کنم!

پسر دیگرش عبدالمجید که در شعر مهارت داشته، چهارده سال بعد از فوت پدر یعنی؛ ۲۱ محرم سال ۱۳۲۲ درگذشت و کوچکترین آنان سلیمان ثانی متخلص به «حشمت» که از شعرای اجتماعی و حساس و مبتکر یک طرز غزل سیاسی مخصوص است در سن ۲۱ غنچهٔ ظاهرش از خزانی بی‌پدری پژمرده گردید و او هم با قلبی پر از در ۱۲ جمادی الثانی سال ۱۳۳۸ درگذشت.

دیوان اشعار داوری که به خط خود آن مرحوم است، پنجهزار بیت دارد.

زندگی داوری بسیار ساده و بی‌آلایش بوده و به طریق خاکساری پیش می‌رفت و با وجود آنکه عارف منش بوده ولی اشعار عرفانی به ندرت سروده است. وی شخص قانع و با حداقل امکان مالی می‌زیست. چکامه زیر نشانگر اخلاق خوب و علوّ طبع اوست:

آنم که دیده دوخته چون بازم — دیده به مال کس نبود بازم
انجم به خیر بیند انجامم — گر دون چو نیک دید سرآغازم
در پرده راستگوی‌تر از چنگم — در نغمه راه جوی‌تر از سازم
از کجروی به طبع بود ننگم — وز راستی به سرو رسد نازم
گوهر به قدر نبود هم سنگم — عنبر به خلق نبود انبازم
واقف نگشت گردون بر سرّم — آگه نگشت دوران بر رازم
در بزمها چو شمع همی سوزم — در کامها چو شهد همی سازم
با اینهمه به کار کس هرگز — فتنه نکرده کینه نیا غازم
هم موج مکرمت را سالارم — هم اوج تربیت را شهبازم
همچون کسان نه شیفته حرصم — نه چون خسان فریفتهٔ آزم
حاسد ستاده است پس و پیشم — من زر مانده در دهن گازم!!
از شعر من رسد مرا آفت — عقرب شده است شکر اهوازم!!
از آه گرم کوره دل تفتم — تا آهنی چو دشمن بگدازم
در شاعری به پایه مسعودم — در ساحری به مایهٔ اعجازم

ممدوح اگر به دست شود دانم
با صد حریف نبرد نمی‌بازم

یکی دیگر از اشعار بسیار خوب وی چکامه نغز تفنگ است:

چه نام دارد آن مار شکل رویین تن؟ — که نیست مار و لیکن چو مار مهره فکن
به وقت مهره فشانی زکام آتش و دود — همی برآرد این مار شکل رویین تن
همیشه مهره به دنبال ماران رَا — خلاف او که مراو راست مهره‌ها به هن!
کشد نعرهٔ هل من مبارز از دل تنگ — روان مرد مبارز بتو فداندر تن!
گهی فروغ دهد همچو برق در نیسان — گهی خروش کند همچو ابر در بهمن
از آن دمار برآرد ز اژدر و تمساح! — وزین هلاک برآورد ز نوذر و بهمن!
مقاومت نکند پیش حمله‌اش چنگیز — و اگر بکند شود اندام او چو پرویزن!

قرین مرگ شود فی‌المثل به روز مصاف به دو قرینه فتد ناگهان اگر قارن!
غذای او همه مور است چون نماید قی به کوی ریزد زنبور و مار بر برزن!
تن دلیر به زنبورهای آتش رنگ کند چو خانه زنبور پر در و روزن!
کند شکفته بر اندام سرکشان گل زخم که از قبل که مر او را بود چو غنچه دهن!
نه‌پای‌دارد و دست ای‌عجب ز هیبت‌او به روز معرکه بی‌دست‌وپا شود دشمن!
زامتلای شکم چون برآورد آروغ برآرد آتش و دود از دهان‌چو اهریمن!
ز آهنین دهنش آتشین سخن خیزد به روزگارکه دید اینچنین دهان وسخن!
به روی خصم اگر بانگ بر زند که خشم سرای خصم شود زآن نهیب پر شیون!
از اوست بانگی و درگوش خصم صدآشوب ازاوست‌برقی‌وازکشت‌عمرصدخرمن!
سخن‌سرایداما‌به‌چشم دشمن‌ودوست به تیره شب سخنش خوبتر بود روشن!!
نه دوزخیست ولیکن بسان دوزخیان درونش آتش سوزنده را بود معدن!!
به پالهنگش بر بسته‌اند در پاداش سران عالم از او پالهنگ در گردن!
چو کودکانش قنداقه‌ای کشد از چوب به تن آهن سختست و آه از آهن!!!
بود نه زال و لیکن به زیر چرخ چو زال به کودکانش ز بی‌مهریست دستان زن!!
از آنکه حمل پذیرد همی به زن ماند عجب زنی که در مرد باشد آتش زن!
ز دست مرد شکم پر کند به اطفالی که شیر را شکند استخوان گه زادن!
ز کودکانش شگفتم که در دم میلاد کنند پهلوی پیل دمان چو پالادن!
زهی زنی‌که‌همی در شکم به‌جای‌جنین پرورید چنین کودکان مرد اوژن!
چرا بدین هنری کودکان ندارد مهر که هیچشان ننشانید بر سر دامن!
زلقمه چون شکمش پر کنی برد فرمان به حکم کس نگذار تهی شکم کردن!
شکمش را چون کنی پر ز لقمه سنگین به‌کوه رخنه در اندازد و به سنگ شکن!
چو حامله است بترسد از او عقاب دلیر چو بچه زاد از او نیست بیمناک زغن
ز دست مرد بدان کودکان شود حامل بلی پذیر ای حمل باشد زن!
زمرد چو آبستن آتشین گردد مزاح اوی و زنان را چنین بود دیدن!
چو وقت زادنش آید فراز در کف مرد نه درد ناله کند چون زنان آبستن
خروش زادن او چون به‌گوش مرد رسد عقیم گردد هر زن استرون!
مقرر است که زن را زمان مدت حمل بود زنُه مه‌وشش بیش‌وکم به‌دهرسخن!
ولی به روی صدبار این زن مکار همی بزاید و گردد دوباره آبستن!!!

استاد داوری چکامه زیر را به هنگام خشکسالی‌ای که در مازندران اتفاق

استاد داوری چکامه زیر را به هنگام خشکسالی‌ای که در مازندران اتفاق افتاده سروده است:

کامسال زعفران چرد از کوهسار کبک
واینک صدای قهقهٔ او به کوهسار
جز سرو را که بود قبا از حریر سبز
اشجار سلب شده زربفت و زرنگار
دهقان به‌چشم‌تر نگران‌بر به‌کشت‌خشک
چون مادران شفق بر طفل شیرخوار
قلّت بر آب چشمهٔ دهقان چو راه زد
طغیان آب چشم فرو بسته رهگذار
تالار خشک گشت چو دوزخ به التهاب
خشکیده تر «هراز» از او صد هزار بار
نرگس شگفت‌ازبن «بابل» چو چشم‌دوست
سنبل دمید از تک «تجن» چو زلف یار
در ماتم «نکا» بنشسته «سیاهرود»
بی چشم‌تر زگردش چرخ سیاه‌دار
بر هر کنار مردم در جستجوی آب
وز مردمان چشم روان چشمه بر کنار
بی‌آب مانده خلق چو ماهی ز روی عجز
در نزد حق به‌خاک شکم سوده همچومار
بر حرص کشت خندهٔ برق است قاه‌قاه
بلر بخل ابر گریه خلق است زارزار
پنداشتی ز ابر فرو می‌چکد شرر
انگاشتی ز خاک برون می‌جهد شرار
در طبع آب آذر و در چشم خلق آب
در دست باد آتش و در نفس خاک نار
گفتند مردمان که چه زحمت به‌خود دهیم
کز ما برید رحمت خود پاک کردگار
ورنه چرا به ساحت «مازندران» که بود
پیوسته ابر قلّه البرز آبیار

اخگر به جای قطره فشاندهی کنون
بر کشتزارهای کشاورز خاکسار
ابری که بود پرده روی عروس چرخ
امسال بین که پرده نشین شد عروس‌وار
بر آفریدگانش از این بیشتر نکرد
زینگونه قطع رحمت خود آفریدگار
کشته نمانده آنقدری قابل درو
تا بسترد ز داس کشاورز زنگ پار
زآن رخنه‌ها که یافت زمین از تف هوا
شد دشت بی‌گزاف چو کهسار غارغار
یا گفته ز حرص کشاورز و بخل ابر
هر رخنه خنده‌ای است بر اسباب روزگار

غزلها

به‌فکر موی‌او بودم ز رویش سربه‌درکردم
شبی را از پی مضمون یک مصرع سحر کردم
من و دل همسفر بودیم با هم تا سرکویش
دل‌آنجا ماند و من از بیدلی عزم‌سفرکردم
هماندم رشته صیاد را بر بال و پر دیدم
که‌من‌در آشیان از بیضهٔ‌خود سربه‌درکردم
رقیب و یار با هم دیدم و آهی برآوردم
سوی دشمن روان از آه تیری کارگر کردم
اگر تیر از کمان تو دل و جان را هدف‌دارم
وگر تیغ از یانم تو سر و تن را سپر کردم
چه تلخیها کشیدم‌در رهش از شورش دشمن
که شیرین کام جان از وصل آن شیرین به سر کردم
کسی نشنید از من «داوری» حرفی به صد دیوان
شکایتها که من از آن بت بیدادگر کردم

○○○

اگر آن غنچهٔ دهن پرسشی از ماهی کرد
بُدی غنچهٔ تنگ دل ماوا می‌کرد
خواست‌چون سایه به‌زیر قدم دوست‌فتد
سرو نو خاسته آن روز که بالا می‌کرد
کار فردا کن از امروز کزین پیش حکیم
رنج امروز پی راحت فردا می‌کرد
از شبیخودن فراق تو نبودم غافل
عشقت آن روز که اندر دل ما جا می‌کرد
کاشکی نرگس این باغچه بینایی داشت
بی‌وفایی گل و لاله تماشا می‌کرد
«داوری» عین عنایت شمرد گر سوی او
حاجت از ابروی مردانه‌اش ایما می‌کرد



بیا و از دل و جان زیر حکم جانان باش
دل از دست برد گو مصمم جان باش
ز رنج و راحت خوردم‌زدن خطا کاریست
به هرچه دوست پسندد مطیع فرمان باش
چنان مکن که پریشان شوند جمع از تو
همیشه در پی جمعیت پریشان باش
به دوست تو نرسد «داوری» چو دانی دوست
ز غم به جامه جان دست در گریبان باش



خرم آن ایام فرخ باد یارب روزگاری
هرکسی خرم ز یاری بود و ما را بود یاری
روزگار و هرچه در وی هست بس ناپایدار است
ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری
روزگار مدعی چون من شود در نزد جانان
منهم اندر نزد جانان چون تو بوذم روزگاری
گل دمید از عارضش بر عارضش بس گریه کردم
آب چشمم خُشک شد تا سبز کردم سبزه‌زاری

شانه زا آهسته زن مشاطه بر زلفین جانان
صد هزاران دل بود وابسته در هر تارتاری
شحنه را با ما چه‌کار و کار ما با شحنه از چه
او ز دگر شهر می‌آید من از دیگر دیاری
آفتابا از در میخانه بگذر کاین حریفان
یا بنوشندت که جامی یا ببوسندت که یاری

روزی «عین‌الملک» از طرف شاه به سمت سرداری انتخاب شده بود در آن روز جشنی فراهم ساخت که همه اعیان و شعرا شرکت داشتند و هر شاعری شعرسی خواند و شاهی[1] طلا دریافت کردند. عین الملک دید که جای داوری خالیست و داوری بیمار بود. عین الملک کس فرستاد به داوری اطلاع دهند بیاید، هنگامی که داوری وارد شد، عین الملک مشغول توزیع شاهی طلا بود. همینکه چشم حاکم به داوری افتاد گفت: جناب داوری موقعی از شاهی‌ها بهره‌مند خواهد شد که قصیده‌ای بخواند. داوری پاسخ داد «کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد» گفت: اگر اجازه رود بدیههً یک رباعی در وصف این شاهی طلا خوام گفت. مشروط به اینکه حضرت سردار تمام آنها را به من عطا بفرماید، عین الملک گفت: اگر چنان کنی تمام از آن تو خواهد بود. داوری فی البداهه این رباعی را سرود:

امروز که عین ملک شاهی بخشد — خواهی بخشد و گر نخواهی بخشد
من شاه شنیده‌ام دهد سرداری — سردار ندیده‌ام که شاهی بخشد

روزی داوری در خلیل محله بهشهر، مهمان ابراهیم خلیل محله‌ای بود، اتفاقاً سرزده وارد حیاط بیرونی می‌شود و افراد خانواده را بدون حجاب می‌بیند و میزبان او را به اتاق مورد نظر هدایت می‌کند و او در فاصله چند قدمی رباعی زیر را می‌سراید:

گویند در عهد ابراهیم خلیل — بت گشت شکسته بت پرستنده ذلیل
من بنده به چشم خویش دیدم امروز — چندین بت آذری در ایوان خلیل

هنگام حکومت عبدالله خان سردار امجد در گرگان و مازندران داوری در مجلس او حضور داشت، اتفاقاً جوانی از اعیان زادگان ساری که آب و رنگی داشت در آنجا بود و به علتی نامعلوم دست خود را حایل چهره کرد، سردار از این منظره خوش آمد و به داوری اشاره کرد و گفت تشبیه این حالت را به چه توانی کرد که بسی

۱. یک شاهی معادل نیم ریال بود.

دشوار است. داوری فکر کرد و گفت: به مضمون این قطعه شعر که بداهةً به عرض می‌رسانم:

دست بر رو گرفت و سوخت مرا نیست این سوختن ز حکمت دور
هر کجا اوفتد بسوزاند نور خورشید از پس بلور

مرحوم داوری نسبت به اهل بیت رسول اکرم (ص) ارادت داشته و مراثی سوزناکی در مناقب آنان سروده که نمونه آن اشعار زیر است:

گفت زینب به ملک از تو کجا دلشادم کز جفاهای تو در محنت و غم افتادم
چون‌زنم‌مهرخموشی به‌لب خودکه‌سزد بگذرد از تو ز دست تو اگر فریادم
من که بودی حرم پاک پیمبر جایم گنجم اکنون که در این کنج خراب آبادم
از پی آب زدی بر دلم آتش اکنون بیم آنست که چون خاک رهی بر بادم
شد فراموش تو کز نسبت احمد بابا نقش بیداد تو حاشا که رود از یادم
کس‌نرفتی برم از تازه‌جوانان سوی‌جنگ کز پیش اشگ روان قافله نفرستادم
«داوری» دست زدم از به دامان حسین بندهٔ او شدم و از همه قید آزادم

□ دبیر حرم کاسمی

اسدالله دبیر حرم کاسمی فرزند مرحوم میرزا فضل‌الله مستوفی مازندرانی در سال ۱۲۷۶ هجری در ساری متولد شد و نیز خرداد ۱۳۱۶ شمسی در اثر اندک عارضه کسالتی در تهران درگذشت. وی پس از اتمام مراحل ابتدایی در مدرسه جامی درویشعلی ساری، به خدمت مرحوم سید کاظم در مسجدی متخلص به آشفته حضور یافت و به تحصیل علوم ادی و عربی مشغول شد و سپس به تهران رهسپار شد و به سمت منشی اندرون ناصرالدین شاه مشغول شد و پس از چندی به همراه سردار امجد حاکم گرگان و مازندران به گرگان رفت و بعد از عزل سردار، دوباره عازم تهران شد و سفری برای زیارت کربلا کرد و پس از بازگشت از عراق به سمت دبیر مخصوص محمدعلی میرزا انتخاب و به تبریز رفت. هنگامی که محمدعلی میرزا برای تاجگذاری از تبریز به تهران آمده بود، وی را نیز با خود به مرکز آورد و به شغل گذشته‌اش گمارد. پس از خلع محمدعلی میرزا از سلطنت و پیدا شدن اوضاع هرج و مرج آن زمان، وی از منصب دیوانی کنار رفت و به ساری عزیمت نمود و تا آخر عمر در ساری به صورت منزوی زندگی کرد. مهارت وی در علوم ادبی و فارسی و تازی یگانه دورهٔ خودبین است.

اشعار زیر از اوست:

مرا آن روز گردد دیده قال
که جز یارم نباشد در مقابل
گره بگشاید از آن زلف پرچین
معطر سازدم مشک و محفل
نشیند همچو جان اندر کنارم
نشاند آتشم از جان و از دل
سخن با خویش می‌گفتم که ناگاه
درآمد از در آن نیکو شمایل
نیامد آدمی با این الطاف
چو آبی بود یا رب اندر این گل
گره بگشادمش ز آن زلف پرتاب
کشیدم روی سنبل خط باطل
به پیش چین زلفش خرمن مشک
نشاید گفت ارزد دینم خردل
به‌زلف و خط و خال و چشم و ابرو
ستاند باج از خاقان و شنگل
ز سحر چشم او بوده است هاروت
نمود آن ساحری در شهر بابل
هنوزم درد دل ناگفته بسرود
که ای اندر فنون عشق جاهل
هنوزت جان‌نشد فرسوده در عشق
چسان در عشق دانی خویش کامل

چکامه‌ای در نکوهش جهان

فلک از کجرویهای تو صد داد
ندانم از چه‌ات کردند بنیاد
اگر گویم بود بنادت از سنگ
ز پولادت بود ارکان و ابعاد
از این تهمت شود پولاد چون موم
وزین نسبت برآرد سنگ فریاد
بسی از چهر سنگم آید آزرم
مرا این نکته اندر خاطر افتاد
ترا معمار حکمت دست قدرت
پی افکند از جفا و کین و بیداد
نه رحمی آیدت بر نوعروسان
نه مهری باشدت با تازه داماد
دهی آنرا وطن اندر دل خاک
نهی این چراغ اندر ره باد
همیشه عاشقی بر دون نوازی
هماره دشمنی بر مرد آزاد
درونت جانگزا همچون دم مار
برونت جانفزا شوخی پری زاد
به خال و خط فریبی سادگان را
چنان با دنبه گیرد صید صیاد
برای لذت خسرو ز شیرین
نهادی تیشه اندر مغز فرهاد
ندارد انتها ظلمت به عالم
شمارگر کسی آن را به آحاد
نداند کس که چونی و چه‌ات کام
مگر آنکس که اینسان جلوه‌ات داد
من این یک ذرّه از اطوار گردون
به دست آورده‌ام از بعد هفتاد
ز من این نظم اندر روزگاران
همیشه تازه و نیکو بماناد

○○○

سرمست درآمد از درم یار / با مهر و مهش ز حسن پیکار
مژگانش خدنگ چنگ در چنگ / چشمانش ز خواب فتنه بیدار
مست شنیده‌ایم خون ریز / بیمار ندیده‌ام کماندار
صد نافه فشانده از بن مو / آتش زده عالمی به رخسار
کی غنچهٔ چو لعل او روانبخش / کی سرو به پای او به رفتار
نشکسته هنوز از گلش برگ / سر نازده از خطش یکی خار...

هنگامی که شاعر معاصر وی، آقای عبدالرحمان پارسای تویسرکانی عضو انجمن ادبی کرمانشاه به فکر تدوین هزار رباعی از شعرای معاصر ایران شدند از آن جمله از دبیر حرم درخواست ارسال رباعی کردند و او در پاسخ رباعی زیرین را سرود و فرستاد:

از مجمع امتحان کرمانشاهان / آنجا که نگنجد در او جز شاهان
از مثل رهی که نبودم یک مصرع / گشتند دو بیتی ز رباعی خواهان

رباعی زیر را در وصف درفش کاویانی سروده است:

آن پوست که کرد کاوه‌اش بر سرنی / به ربود ز ضحاک سرو افسر وی
بگذشت بسی قرن نه‌وی ماند و نه‌کی / تا همت ملی‌اش به پا داشت ز پی

□ دانـا

میرزا محمدعلی فرزند ملا محمد سعید مازندرانی مردی فاضل و شاعر بود، بیت زیر از اوست:

دل زمن رحم کرده در ابروی جانان مانده است
یاد من کی می‌کند در طاق بیان مانده است...

□ ذوقی

مهدی بن داود تنکابنی مؤلف کتاب بحرالثانی، ادیبی بود ماهر و شاعری نقادکه پایه دانش وی از سروده‌هایش آشکار است. وی تحصیلات مقدماتی خود را در موطن خود به پایان رسانیده و سپس برای تکمیل معلوماتش به تهران و قم رفت و در خدمت استادان فن مشغول به استفاضه گردید کتاب مذکور، که مشتمل بر موضوعاتی متنوع ادبی است در سال ۱۳۱۸ هجری در تهران چاپ شد. اشعار زیر از اوست:

دیده تا کی بهر سر و جویباری جوی‌بار
با رقیبان تا کی اندر کار زارع کار زاری
ای تن ژولیده تا کی مویه باشم موی باشی
وی سر شوریده تا من تاج دارم تاجداری
اندرین دوران چرا چون نی ننالم زآنکه از غم
جان به لب آمد نیامد دستیارم دست‌یاری
ای ملامتگوی چون من زآتش عشقش نسوزم
در کجا باشم که نبود در دیارم در دیاری
قامتم را تا به پیشت ایستم گرای ستمگر
لحظه‌ای زآن چشم جادو در خمارم در خم آری
گفت در نخچیرگاه عشق ای «ذوقی» به یک ره
پیش صیادی چنان من آشکارم آشکاری

بیت زیر را که حاکی از تواضع و طبع لطیف اوست، سروده است:

نه‌شکوفه‌ای نه‌برگی نه‌ثمر نه‌سایه دارم متحیرم که دهقان به چه کارکشت ما را

رباعی

بودیم به دنیای دنی در تک و دو از بهر دو لقمه نان و یک جامه نو
ناگاه اجل بانگ زنان آمد و گفت برخیز و بساط حرص برچین و برو

□ رضا هزارجریبی

برابر نوشته کتاب تحفه سامی تألیف سام میرزا، وی از سادات هزار جریب مازندران است که در شهر سمنان به شغل قضا اشتغال داشته است.

بیت زیر که مطلع قصیده‌ای از اوست:

آن‌نقطه‌ای‌که نیست وجودش دهان‌تست مویی که هیچ عرض ندارد میان تست

□ رشدی

اصل وی از رستمدار مازندران است. وی در صناعات ادبی دستی داشت او مدتی در اصفهان زیسته و سپس از آنجا به قم و مشهد سفرکرده و سرانجام در شهر مشهد به وسیله اصابت لگد اسبی وفات یافت. اشعار زیر از اوست:

شبی نرفته که از سنگسار اخترها به رنگ کوه نپوشم خلعت خارا

○○○

تا قیامت مژه بر هم نزنم گردانم — که امید نگهی روز جزا خواهد بود

رباعی

هست این گره اثر مقبره‌ای — وین چخ چو لوحی زبر مقبره‌ای
گیتی لحدی و ماه همه مرده در او — خورشید چراغی به سر مقبره‌ای

○○○

رشدی بنشین بت هوا را بشکن — درمان طلب دل دوا را بشکن
از خانه برون ننگ حوادث بارد — تا سر نشود شکسته پا را بشکن

□ رفعت بابلی

با اینکه وی از تجار بابل بوده، ولی محضرش همواره مرکز افاده صاحبان علم و معرفت بوده است. دیوان اشعارش حدود سه هزار بیت دارد که به خط خود او بوده است. ابیات زیر از اوست:

هرکه را دل به اختیار خود اوست — آرزوهاش در کنار خود اوست
بس که از دیده اشک می‌بارم — شرمم از چشم اشکبار خود است

□ روحانی

علی‌اصغر روحانی از اهالی روستای «ولویه» چهاردانگه مازندران بوده و در سال ۱۳۰۶ به ریاست انجمن فرهنگ مازندران انتخاب گردید و سالها فضلای ساری از محضرش استفاده می‌کردند وی علاوه بر دارا بودن مقام علمی و ادبی، در نگارش حسن خط نیز بد طولایی داشته است و اثر بسیار نیکوی او رساله‌ای سات به نام انتقاد بر کتاب نور حقیت تألیف حسنعلی مصباحی نوری که حاوی بسی مطالب علمی و تاریخی است. وفات وی در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی در ساری اتفاق افتاده است.

درباره توحید

اندر طلب حقیم سرگشته و سودایی — ناخوانده به جز عشقش از دفتر دانایی
در سلسلهٔ زلفش دلها به کمد افتاد — غایب از نظرها شد در عین هویدایی
از هجر جمال او وز شوق وصال او — بر باد فنا دادیم بنیاد شکیبایی
بر درگه او گفتیم از راه نیاز ای دوست — «دریاب ضعیفان را در وقت توانایی»



در ظلمت طبیعت و در لیل مدلهم — از عالم حدوث به سر منزل قدم
ره نیست غیر عشق در آن وادی مهیب — کو مرد راه تا که گذارد در آن قدم
بحریست بیکران و که‌ساحل نباشدش — گویند قعر بحر بود درّ ممکنّنم
گر سالکی در این ره رای قویم دار — خاصان رسیده‌اند از این ره به آن حرم
در هجر صبر کن بنما شکوه از فراق — چون ناقه‌اش نی چو جرس ناله دم‌به‌دم
آنرا که شوق وصل بود صبر بایدش — هرچند ریزدش ز مژه اشک منسجم
با فضل حق ز جرم گناهان مدار باک — کآمرزش است شیوهٔ غفار ذوالکرم
«روحانی» از روی تفکر نظر کنی — از بنده جرم خوش بود و از خدا کرم

□ رحیم علی‌آبادی

وی یکی از شعرای غزل سرای عصر محمد شاه قاجار بوده و از اهالی روستای درویشان، جز بلوک قره طغان است. دیوان خطی او در کتابخانه مرحوم اشجع الملک سور تیجی موجود است. بیت زیر از آثار اوست:

شد یا خبردار ز حال دل محزون — ای سینه بکش آه که وقت اثر آمد

□ رضا خراتی

این شاعر محلی که ترانه‌هایش در کوهستان کجور معروفیتی تمام دارد، مانند: امیر پازواری اشعاری به زبان مازندرانی سروده که حاکی از سوز و گدازهای طبیعی اوست. اصلش از دهستان خرات یا (خراد) است. مشهور است که وی سواد نداشته و به عشق دختری که محبوبه‌اش بود، ترانه می‌سرود. آثارش دارای جذابیت خاصی است که در روح شنونده و خواننده تأثیرات شگفتی به جا می‌گذارد. تاریخ زندگی او دقیقاً شخصی نبوده و می‌گویند در صدر قاجاریه می‌زیسته است و شعر زیر از اوست:

رضا گنه من شاعر خراتمه — امر الهی شاگرد بی استاد مه
الحمدلله سخن ره دُر باتمه — ازعشق علی محشر جه من آزادمه

ترجمه: رضا می‌گوید من شاعری از اهل (خرات) هستم و به مشیت خداوندی شاگرد بی استاد می‌باشم. خدا را شکر سخن را دُر ساختم. از محبت علی از محشر آزادم.

رضا گنه: کبیجاته‌ها زو باز خُجیره — ته ور نیشتن به پنماز خُجیره

تِه ور بختن شوئِه دراز خجیره کَتِه پلاجِه تازه پیاز خجیره

ترجمه

رضا می‌گوید: دخترک قشنگ آرایشت خوب است. نشستن درکنار تو هنگام غروب خوبست. خفتن در بر تو شبهای دراز خوبست. خوردن پلوی کته با پیاز تازه خوشمزه و خوبست.

□ رضوانی

نوراله خان رضوانی از تیرهٔ نوایی لاریجانی است که حدود سال ۱۳۵۷ هجری قمری متولد و تحصیلات خود را در عورطه دشت از توابع آمل در نزد والدش میرزا علی‌اکبر متخلص به فغانی به کمال رسانده است. آثارش بیشتر جنبه مراثی و مدیحه دارد. دارای دیوانی نیز بوده که در دست نیست. وفاتش در سال ۱۳۳۷ در عورطه دشت اتفاق افتاد. منظومه زیرین را که در توصیف «مردمی» سروده است می‌نگاریم:

مردمیت نیست گوش و چشم و سر — گوش و سر دارند خرس و گاو و خر
مردمیت عدل و انصاف و وفاست — هرکه این دارد وجودش کیمیاست
ای بسا آنان که در میدان لاف — اول و آخر نصیبش گشت قاف
حیف باشد چشم و دل چون احولان — داشتن گه سوی این گه سوی آن
شیر طبع خویش را زنجیر کن — تا توانی خود حذر زآن شیر کن
شیر در قید ادب زنجیری است — چون ادب بگذشت رسمش شیری‌است
ننگ باشد شیر را تا چون سگان — دم بجنباند ز هر سو بهر نان
با تملق‌های گوناگون سگ — قسمت او استخوان افتاد ورک

□ محمود رییس بابلی

وی از طرف مادر به حاج ملا محمد حجت الاسلام اشرفی منتسب است، یعنی، دخترزاده اوست. پدرش حاج سید محمّد رییسی و سلسله نسب وی به قرار زیر است: محمود بن محمد بن صادق بن یوسف بن امر مصطفی بن امیرکمال‌الدین بن امیر نظام‌الدین بن کمال‌الدین بن قوام‌الدین مرعشی، معروف به میر بزرگ مرعشی آملی منتهی می‌شود. تاریخ فوت او شب ۲۸ ماه رمضان ۱۳۵۵ هجری قمری است و بالای ۷۰ سال سن داشت. وی هنگام احتضار بیت زیر را ترنم می‌کرد:

در مرگ تو بیرون روی از سینه وگرنه جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد

وی تحصیلات ابتدایی را خدمت شیخ اسماعیل بن حداد انجام داده و آنگاه علوم عالیه را نزد مرحوم حجةالاسلام تکمیل کرده است. او علاوه بر تسلّط به‌زبان فارسی و عربی، به فارسی سره باستان نیز دستی کامل داشته است. مجموع اشعار رییس بیشتر از دو هزار بیت است. وی فردی درویش و متواضع و از علایق دنیوی وارسته بوده است. او با بیشتر علما و شعرا دوستی داشته که از جمله آن با علاّمه شیخ محمد صالح حائری است. نامبرده در شبهای ماه مبارک رمضان کلیه دوستان خود را جمع و مجلسی تشکیل می‌داد و به ذکر مطالب دینی و ادبی می‌پرداخت. وی قطعه زیر را به خاطر عدم حضور به حائری در مجلس انس، سروده است:

الا ای یکه‌تاز پهنهٔ فضل که دانی علم اول تا اواخر
در استنباط احکام ای چون تو نیارد دهر قادر جز به نادر
ز فضل و بینش و از نطق و دانش ترا دادند ترکیب عناصر
چه شد گو تو در این ماه مبارک فقیرت را نیاوردی به خاطر

هنگامی‌که ملک الشعرای بهار به بابل وارد و میهمان مرحوم رییس شد، وی این قطعه را در مدح ملک الشعرا سروده است:

به‌جز بهار که استاد راد کامل ما است
هرآنکه دم زند از شعر و شاعری بیجا است
ز بوستان حکیمان ترک اندر دهر
هزار شکر که این یک بهار بهرهٔ ما است
زمرو و توس و سمرقند و بلخ تا به‌خجند
هر آن حکیم که بود و کنون اسیر فناست
ز طبع کلک ملک زنده گشت نام همه
بلی نتیجه طبع بهار هم اینها است
که مردگان نباتات را کند زنده
ز بعد آنکه خزانشان بکشت وخور و به‌کاست
به طبع و کلک ملک آفرین بسی باید
که در حقیقه ملک محی همه حکما است
نگر به شعر و قافیهٔ نظم من مزن طعنه
که این فقیر یکی از اهل جنگ مولا است

مرحوم رییس در سرودن غزلیات عرفانی و عشقی نهایت لطافت مضمون را

رعایت می‌کرد و با یک مطلع غزل او را درج می‌نماییم:

پریشان چون کند گیسو شب است و ماهتابستی
چو گیسو را برد یکسو و هویدا آفتابستی

○○○

در سطح زمین پر شد هنگامه غوغایت — در چرخ برین پر شد آوازهٔ هیهایت
جفتت‌نبود بی‌شک چون‌روی دل‌آرایت — طوبی نبود هرگز چون قامت رعنایت

□ زرین قلم

نام وی حسین و از شعرای شیرین زبان ساری و صاحب محضری دلنشین است. اشعار او اغلب به زبان طبری و حاوی نکات ملیح و حساس بوده است.

وی در سال ۱۳۱۱ شمسی در سن ۶۵ سالگی درگذشت.

قطعه فکاهی زیر از اوست:

باز شد وقت غروب و زدن موزیکا — سال ژاندارم و نوای تفک و شلیکا
یک و دو گفتن سر کرده ژاندمریها — گوش ته با تله گوند نِه تفکیکا
شازده‌فرمانده‌چوینه‌به‌سرش‌پوستی‌کلاه — موند نِه همچو گوزنگو سرگی پندیکا
آندِه از ترس تن اسلحه دستی نزوئه — وِنه قنداق تفنگ بزوئه لمبیکا
آمِه خون و تِنِه گوشت و ونه قلیون نهار — پی شمشیر و تفک بورده سوی باژیکا
وِنه بی‌حسی و تن‌پروری و سستی و رأی — آنده هسته که گودار و جوکی و نه دیکا
آمِه‌دل‌خوش‌که‌هدامی‌همه سرمایه‌خویش — ولی نیروی وطن خط شدن از اجیکا
وِنه دل خوش‌که‌به‌ساری‌هسته‌سرکرده‌ما — گرچه اصلاندونده خود روش تاکتیکا
حال ما ملت بیچاره چنین است چنین — خدا از ترک نگه دار نه تازیکا
ورنه در زیر سم اجنبیان خورد شویم — با چنین سرکه خودش ترکند از یک تیکا

□ رفیقی آملی

وی از شعرای عهد اکبرشاه هندی است. او در هنگام جوانی تحصیلات خود را در آمل به پایان رسانید و سپس به‌عتاب عالیات رهسپار گردید و از آنجا به هندوستان رفت و در شهر «دکن» اقامت اختیار کرد. او در فن معما مهارتی به‌سزا داشته و در پایان عمر در اکبر آباد می‌زیست.

ابیات زیر از اوست:

بستم به رخت پردهٔ چشم نگران را — تا چشم به روی تو نیفتد دگران را

زخم شمشیر جفای تو به مرهم بستم تا از او چاشنی زرد تو بیرون نرود

□ سلطانی

نامش حاجی میرزا صفاقلی از روسای «نوا» است. وی از جمله شعرا و عرفای به نام مازندران است نامبرده در غزلسرایی پیرو سبک صائب و شیوهٔ سخن پردازان سبک هندی است. نامبرده در زمان محمدشاه قاجار سمت منشی‌گری داشت و سپس به وزارت خراسان و فارس منصوب شد.

وی غزلهای شیرین دارد و ابیات زیر از اوست:

حکم لم یزلی یوسف کنعانی را گر به زندان فکند کامروا نیز کند

مردن هوش است بی تو ما را این عمر بس است بی تو ما را

□ سامعای مازندرانی

وی روزگارش را به درویش می‌گذرانید و مدتی را در اصفهان به تحصیل پرداخت و سپس به هند رفت و دوباره به اصفهان بازگشت و در همان شهر وفات یافت وی از معاصران میرزا طاهر نصرآبادی صاحب تذکرهٔ نصرآبادی است. بیت زیر از اوست:

بی‌تعلق شو که در هر گام آسایش کنی خواب‌درهرجاکه‌گیرد بینوارا منزل‌است

□ سرعت آملی

میرمحمد حسین آملی مردی بود که در کمال قناعت و بردباری در کربلا اقامت داشت و در اثر پریشانی به اصفهان رفت و در آنجا کسی به او روی خوش نشان نداد و محروم برگشت.

ابیات زیر از اوست:

گر بدانی لذت جور و جفای خویش را شکر نعمتها به‌جا آری خدای خویش را

عاصی از عصیان بود امیدوار مرحمت کورخضر راه‌خود سازد عصای‌خویش‌را

○○○

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پر است رسن درگلوست همیان را

○○○

زعکس زلف‌او در دیده خونبارمی‌ترسم که‌مو چون مدتی‌در آب ماندمارمی‌گردد

○○○

دل لیلی‌وشان دیوان زنجیر زلف اوست
کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

○○○

تا دانش از نزاکت موی عیان اوست
عمری که صرف مطلب نایاب کرده‌ایم

○○○

جواب خصم را بر بی‌زبانیها حوالت کن
که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را

□ سابق مازندرانی

ملا علی نقی پسر مولانا محمدصالح مازندرانی و برادر محمد سعید اشرف صاحب فضلی کامل و طبعی وزیده بود، او سفری به هند کرده و در آنجا اعتبار زیادی یافت. وی در آنجا جنگها و احوال پادشاه هند، اورنگ زیب را به نظم درآورد و در همانجا درگذشت.

اشعار زیر از اوست:

دام ما گشت فلک از غم پنهانی ما — هست داغ ما مهر سلیمانی ما
دیده هر کو فکنم از تو نشان می‌بینم — نیست بیهوده در این بادیه حیرانی ما

○○○

ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده‌ایم — حلقهٔ بهر تماشای تو بر در زده‌ایم
آستان دو جهان نقش رخ ما دارد — بسکه‌از شرم‌گنه‌بوسه به‌هر در می‌زده‌ایم

○○○

به‌جرم اینکه دمی در جهان گشودم‌چشم — تنم به تیر مشبک شده است چون بادام

□ سبحانی بابلی

محمدابراهیم بن حاج آقا محمد بزّاز بابلی متخلّص به سبحانی، از شعرای خویش قریحه و صاحب دو دیوان شعر است که یکی در مدح ائمه اطهار و دیگری محتوی قصاید و غزلیات اوست که در مجموع بالغ بر ده هزار بیت است. وی تاریخ وفات خود را در ابیات زیر گفته است:

سیصد و سی و دوازده بعد هزار — بود ماه رمضان نیز تمام
که از این دار فنا و سبحانی — عازم بود قطع کلام

در رثای حضرت فاطمهٔ زهرا (س)

ای مادر مهربان عالم — وی دُخت پیمبر مکرم
ای بانوی صد هزار عیسی — وی بی بی صد هزار مریم
ای از تو به افتخار حوا — وی از تو به اقتدار آدم
از ام و اب ارشدی مؤخر — هستی در رتبه بس مقدم
ای گوهر بحر آفرینش — وی جوهر خلقت دو عالم
ای اختر برج و مطلق کل — وی شمس طاق عرش اعظم
بانوی حریم کبریایی — خاتون دو علمی مسلم
بی‌پرده به قرب لایزالی — نبود چو تو پرده‌دار و محرم
از ریشهٔ چادر عفافت — سر رشتهٔ کاینات محکم
بی امر تو یکزمان نگردد — جاری ز قدر قضای مبرم
بی‌امر تو طاعتست عصیان — با بغض تو عشرتست ماتم
پاکیزه ز تو صفای کعبه — از اشک تو عالمی‌ست بر هم
«سبحانی» از رثای زهرا — جاری شده اشک خلق چون یم

در وصف علم

گوهرار خواهی دمی خاموش باش — پای تا سر ای دل من گوش
تا بگویم شرحی از دیوان علم — شرحی از دیوان بی‌پایان علم
علم باشد نردبان بام عشق — علم باشد ترجمان نام عشق
علم باشد باب دانش را کلید — علم باشد جام عرفان را نبید
علم باشد بر سپهر عقل ماه — علم باشد آفتاب قدر و جاه
علم باشد آفرینش را روان — علم باشد در به جسم عقل و جان
علم باشد معرفت را اصل روح — علم باشد عقل را باب فتوح
علم باشد میوهٔ بستان دل — علم باشد باغ شارستان دل
خاصه آن علمی که باشد به عمل — هست منظور خدا عزّ و جل

□ ستی[۱] النساء بیگم

وی خواهر شاعر معروف دربار جهانگیر شاه هند، طالب آملی است که پس از چهارده سال دوری از برادر به قصد دیدارش عازم سفر هند شد و در شهر «اگره» برادرش را ملاقات کرد چنانکه برادرش ملک‌الشعرا این موضوع را چنین شرح می‌دهد:

پیره همشیره‌ای است غمخوارم | که به مادر به او مهر مادر است مرا
چارده سال بلکه بیشتر گذشت | کز نظر دور منظر است مرا
او نیاورده تاب دوری من | که به مادر برابر است مرا
اینک آمد به «اگره» از شوقش | دل تپان چون کبوتر است مرا

شبلی نعمانی درکتاب شعرالعجم می‌نویسد:

این زن پس از ورود به هند در دستگاه ملکه شاه جهان صاحب مقامات عالی شد و صدر تمام حرم شاهی گردید و به سبب احاطه کامل او به علم طب و ادبیات به سمت مربّی شاهزاده خانم «جهان آرابیگم» منصوب شد و در سال بیستم جلوس شاه جهان در سال ۱۰۸۶ هجری قمری در اثر درگذشت دختر برادرش که علاقه‌ای شدید بدو داشت، تاب شکیبایی نیاورد و فوت شد. شاه جهان ده هزار روپیه برای تجهیز و تکفین او پرداخت و دستور داد نعش او را به امانت به خاک بسپارند. بعدها بنابر امر او در قسمت غربی تاج محل متصل به جلوی خانه مقبرهٔ به صرف سی هزار روپیه در ظرف یکسال برای او بنا کرده و او را از لاهور به اگره آورده دفن کردند. و برای هزینه دائمی آن روستایی راکه سالیانه سی هزار روپیه درآمد داشت، وقف آن نمود. هنگامی که ستی نسا به اتفاق برادرش به کاشان می‌رود، او در آنجا می‌ماند و برادرش راهی هند می‌شود. ستی النسا با نصیرای کاشی استاد صائب تبریزی برادر مسیح تبریزی ازدواج می‌کند و سپس به هند می‌روند. وی در غیاب برادرش به خاطر علاقهٔ شدیدی که نسبت به او داشت، اشعار «طالبا» را به زبان مازندرانی سروده است که امروز در میان مردم این سامان رواج دارد. وی در این اشعار طولانی از شکنجه و ناسازگاری نامادریش شکایت دارد. ابیات زیر نمونه‌ای از درد دل ستی نساست:

پرسش ستی‌نسا: در دریو کنار جفت انجیلی و نه سر نیشبیه کوتر چنبلی

۱. «ستی» به معنی خانم است و به کلمات دیگر ترکیب شده است مثل ماه + ستی یا مه + ستی.

ها پرسی بیمه که طالب ره ندی بهوتنه دیمی طالب پلی

ترجمه: در کنار دریا دو درخت انجیلی وجود دارد روی آن کبوتران صحرایی نشسته بودند از آنها پرسیدم که طالبم را ندیدید.

جواب کبوتران: طالب ره بدیمی میون هندی هندی زنائون وَ چه لاکندی
هندی کیجائون پلی خو کندی هندی مردمون قلَیون اوکندی

ترجمه: طالبان را در میان هندی دیدیم که، بچّه‌های زنهای هندی را مراقبت و نگه‌داری می‌کرد. نزد دختران می‌خوابید، برای مردهای هندی قلیان آماده می‌کرد.

از قراین و آثار این ترانه‌های دلکش باید متعلق به سرگذشت ستی النساء بیگم خواهر طالب آملی باشد که در فرق برادرش مترنم و بعد به علت کثرت شیوع آن در بین طوایف مازندران جملات آن تغییرات پیدا کرده است و به علاوه بعد زمان و عدم ثبت کلمات اصلی این ترانه تاریخ حقیقی سرگذشت سراینده آن نیز از خاطره‌ها محو شده است.

□ سحاب ساروی

استاد میر فضل‌اله سنگ حکیم متخلص به سحاب در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در ساری متولد شد و در سال ۱۳۱۶ هجری درگذشت وی از بزرگان فضلای زمان خود بوده و از اعضای مبرّز انجمن ادبی داوری به شمار می‌رفت. معاصران او مانند غیبی و مفتون و پریش در آثار نظمی خود از او به نیکی یاد نمودند. مفتون را با وی رفاقت تامی بوده و اغلب مرحوم سحاب در سفر و حضر او را به همراه خود می‌برد و از آنجمله مسافرتی با هم از ساری به طرف چشمه علی دامغان داشته‌اند. در ضمن رباعی زیرین مرحوم سحاب اشاره به دوستی با اوست.

مفتون که خداش باز دارد ز عذاب روزی‌دوسه‌بد مصاحب شخص‌سحاب
رفتم ز ساری به سوی چشمه علی از چشمه سلسبیل نوشیدم آب

وی در ابتدای شباب برای تکمیل تحصیلات خود به تهران رفت و پس از چند سال اقامت در آنجا، به ساری مراجعت کرد و به شغل کشاورزی مشغول شد. دقت او در شاعری صاحب طبعی وقّاد و در چکامه سرایی توانا و در شعر پیرو سبک استاد جمال‌الدین اصفهانی بوده است. در آثارش به تصریح این قسمت مبادرت می‌کرد و در قست غزلیات وی دارای طبعی لطیف و احساساتی شورانگیز بوده و ترانه‌های عاشقانه او حاکی از عشق پاک و بی‌شایبه اوست. بیت زیرین که از

جمله بهترین تک بیتی اوست نقل می‌شود:

«بی برو بی‌ثمر و خار به خاک پسر — چمن آرای من اینگونه ثمرها داری»

خلوص نیت و عقاید صافی که از لحاظ درویشی و علاقه به مقام روحانی خاندان نبوت داشته او را وادار به سرودن اشعار نغز در مدح و نقبت سر سلسلهٔ فقر و یگانه حامی مظلومان حضرت علی بن ابی طالب (ع) و اولاد گرامی او نموده و چکامه‌های غرّایی در این باره از او به یادگار مانده است که نمونه‌ای از آنها را می‌نگاریم.

در مدح ولی‌عصر عجل‌اله تعالی فرجه

ای به سرت از خداست تاج تکرّم — علت غایی برای خلق اب و ام
شمسهٔ ایوان قدس و شمسی هویت — مشرق اشراق بر دوازده انجم
مصدر فیضی که از تو گردد صادر — دفتر و دیوان و رزق و روزی مردم
گرچه زمان تو شد مؤخر زینسان — اما در رتبه مر تراست تقدم
شخص تو اعمی ولی معارف حق را — پیش تو فرماندهان حق بتعلم
ذات تو از فهم ما چو گشت صبرا — گشت هم آیات تو بری ز تفهم
لعمهٔ خورشید را چه پرسی ز اعمی — نغمهٔ داوود را چه خوانی بر صمّ
جبریل آسا جناح عقل بسوزد — ساحت قربت سمند وی نهد ارسم
چون نتواند پرید جایی سیمرغ — قبره آنجا غلط بود زندار دّم
چون به تخیل کی ز ذات تو گوید — عاقله و اهل ک شریک وجدتم
بسکه به‌وحدت حقیقت تو قرین‌است — واهمه گوید تویی به گاه توهّم
بار خدا خواست تا که خود را بیند — روی تو آیینه کرد و داد تجسّم
ذات تو مقصود بود آدم ورنه آدم — میل نکردی به نمی جو سوی گندم
حق تو بر ما فزون بود ز حد و حصر — حکم تو بر ما روان بود به تحتّم
حق تو نشناختند جاهل امّت — حکم تو پنداشتند محض تحکم
حجّت کامل ز نقص‌شان به کمالت — توحید از سوسمار بود و تکلم
خود چه دلیلی بزرگتر ز وجودت — بهر کمال تو یاد لیلاً منهم
خفاش آیا دلیل گردد بر شمس — انگشت آیا شناخت آید از کم
هیچ به از نور شمس نیست دلیلی — مهر جهانتاب را بدیده مردم
شمس کمالی و هم دوازده برجت — داده چو مهر فلک خدات تنعم
مهر فلک چون به حرکت آید هرسال — تازه شود روزگار بعد تهدم

چون به کمالی که مر تو راست نمایی سیر بهر برج از طریق توسّم
آخر سیر تو چون به مهدی آید تازه شود دین و عدل زی تبسّم
زین جهت است اینکه گفته‌اند نیاکان دنیا بر پشت حوت یافت تقوّم
بار خدایا به‌حق احمد و آلش بر حق این اقتدار و شأن و تحشم
سینه ما را پر از و داد ولا دار روزی کاید خطاب قائمناقم
باد صبا بر ضریح پاک پیمبر بعد از تبلیغ السلام و علیکم
با ادب از جانب «سحاب» نمایی سجده به پاک درش به طور تعظم

در منقبت مولای متقیان علی (ع)

این چه جوان بختی از زمانه پیر است
این چه نشاطی که در صغیر و کبیر است
این چه غریو است واین چه بانگ نفیر است
اینهمه وجد از کجا که وصل پذیر است
هان مگر امروز روز عید غدیر است
روز غدیر خم است و عید امیر است

○○○

اینهمه ثواب و ساز و غلغله از چیست؟ وینهمه برگ و نوا و لوله از چیست؟
اینهمه شور و نوا و هلهله از چیست؟ وین چه متاعی و این معامله از چیست؟
اینهمه تقبّل و این مقابله از چیست؟ این چه جوانبختی از زمانه پیر است

○○○

روز چنینی چنین مبارک و فیروز روز چنانی چنان مشابهٔ نوروز
آمده نوروز آن شرافت اندوز ای به مثل یادگار طلعت بهروز
خیز و بیفکن ز جام آتش دلدوز روز چه بهتر ز روز عید غدیر است

○○○

ور به غدیرای به فتنه شهرهٔ آفاق شمس ولایت نمود از نبی اشراق
جام می از وحدت خم علی الاطلاق داد محمّد به امت از پی اشفاق
از چه نریزی شراب بر اولالذواق احمد خدّ تو را اگر به نظیر است

○○○

باده بهر فصل فصل مرد را به سزاوار تربیت جسم و جان نماید بسیار
جسم گدازد تحمل از غم دلدار جان شود از باده مهر دوست طلبکار

زین دو سبب دل شود به عشق گرفتار   عاشقی‌از هر دوسوی نیک‌و خجیراست

□ سریری ساروی

نامش محمدکاظم متخلص به سریری در سال ۱۱۹۸ شمسی در ساری متولد شد و در سال ۱۲۶۴ شمسی در گذشت. وی در فنون ادب سرآمد اقران و از معاصران حاج منصف ساروی است که اغلب با هم مناظرات و مشاجرات ادبی داشتند. آثارش همگی ملیح و حاوی یک سلسله سوز و گدازهای عاشقانه است. او در حسن ابتکار معانی استادی بارع و در فصاحت کلام شاعری بالغ بوده است آنچه را که گفته و سروده از روی علایق معنوی و احساسات درونی بوده چنانکه در این باره می‌گوید:

به پای بید مجنون آن نشیند   که بیند شور لیلی بر سر خویش

و یا در جای دیگر گفته است:

گیرم دل شکسته سریری نهان کند   آیا نهان کند ز چه جیب دریده را

از نظر معنویت و پرهیزگاری دارای سجایای اخلاقی نیکویی بوده و ابیات شیوایی درباره انتباه شیفتگان طریق مادیات سروده است و آنها را از اجزای عملیات ظالمانه نسبت به زیردستان منع کرده و بر عواقب وخیم مکانات طبیعت مستحضر داشته است. چنین اعلام می‌دارد:

گیتی نگر که دار امکانات هر کسی است
چون شمع سوخت عاشق خود خویشتن بسوخت

از جمله روش حمیده او محبت بسیار اوست نسبته به افراد خانواده‌اش. مخصوصاً اشعار شیوایی که در تأسف از فوت مادرش سروده بهترین اندیشه‌های محبت آمیز خانوادگی را در آن گنجانده است. دیوان اشعارش حدود سه هزار بیت شعر از غزل و قصیده و رباعی دارد که درکتابخانه شخصی آقای منوچهر کلبادی قرار دارد و ما نمونه پاره‌ای از آنها را انتخاب نموده و نقل می‌نماییم:

گر بی‌تو فتد جانب گلشن گذر ما   بس رشک برد لاله ز داغ جگر ما
زآن سایه رود در شب هجران ز برما   ترسد که بسوزاندش آه سحر ما
تا غیر ز مرگم شود آگاه پس از مرگ   با خنده به فتراک خود آویخت سرما
ما را که زبامت نبود عزم پریدن   باز از چه سبب می‌شکنی بال و پر ما
هرگز ندهد دست در ایام «سریری»   با سیم وصال صنم سیمبر ما

○○○

برخیز قتل عاشقان یکسر ز تیغ نازکن
ز ایشان منم بی‌صبرتر اول ز من آغاز کن
تا هست ای زیبا صنم حسن تو را رو دربهی
ناز تو هرکس می‌کشد تا می‌توانی نازکن
ای عندلیب خوشنوا داری به‌پیش هرکه جا
فرصت شماراین لحظه را هین نغمه‌ای آغاز کن
تا چند داری از جفا دمساز غیر آن ماه را
ای‌آسمان یکشب مرا باماه من دمسازکن
خواهی «سریری» را اگر بگشایی از دل عقده‌ای
یک ره به ناز ای نازنین بند گریبان باز کن



نه شکوه از ستم روزگار دارم من / شکایت از تو ستم پیشه یار دارم من
نظر در آینه کن آن خط معنبر بین / مپرس کزچه به خاطر غبار دارم من
دیگر به سرو وگلم حاجت شما نیست / که چون تو سرو قدی گلعذار دارم من
ز جرعه‌ای که مرا در ازل لبت بخشید / هنوز چاشنی آن خمار دارم من
زمن مپرس «سریری» شماره غم‌هجران / کجا شمار غم بیشمار دارم من

رباعی:

یکچند ره عشق تو را پیمودم / یکچند تن از بار غمت فرسودم
زآن راه به منزل نرسیدم آخر / زآن غم گرهی به کار خود نگشودم

رباعی:

رخساره آتشینت ای ترک چکل / مژگان جگر دوز تو ای مهر گسل
این درگه کین و خشم سوزندهٔ جان / وآن درگه خشم و کینه دوزندهٔ دل

□ شمال دهستانی

محمّد عوفی صاحب کتاب «لباب الالباب» شاعری را با لقب شرف الحکمای شمسی دهستانی نام برده است لیکن از نگارش عوفی معلوم نمی‌شود که شمسی دهستانی همان شمال دهستانی است یا شخص دیگری. ولی رضاقلی خان هدایت در جلد اول **مجمع‌الفصحا** می‌نویسد: شمالی دهستانی حکیمی بوده است

سخنگوی و ندیمی نیکخوی، شمال طبعش را روح افزایی نفس عیسی ما خامهٔ دستش را اثر عصای موسی. وی با ادیب صابر معاصر و مناظرات داشته است چنانکه ادیب برای او قطعه‌ای گفته که این ابیات از آن است:

ای شمال گرم تو نستایی	چون منی ناستوده کی ماند
ابر اگر پیش آفتاب آید	نور او نانموده کی ماند
گر تو آهنگ صیقلی نکنی	تیغ ما ناز دوده کی ماند
بد و نیک تو هر دو می‌شنوم	نسک و بد ناشنوده کی ماند

از آثار موجود شمالی در تذکره‌ها و سفینه‌ها چنین مستفاد می‌شود که وی از شعرای دربار آل سلجوقی بوده و مقامی ارجمند داشته است و چکامه‌هایش در ردیف بهترین آثار نظمی شعرای سبک خراسانی قرار دارد. اصل وی از دهستان است و طبق نگارش یا قوت مؤلف کتاب **معجم البلدان**: دهستان شهر مشهوریست در طرف مازندران (در قسمت شمال شرقی) به هر حال در تذکره‌های موجود فارسی چیزی بیش از این درباره او معلوم نگردیده است. این چکامه جالب را در وصف طاووس گفته است:

آن مرغ کش خرام کدامست در چمن	کز مشک تاج دارد و از حلّه پیرهن
گردون مثال و تنش همه ماه و مشتری	حورا نگار و برش همه زهره و پرن
در دوش او و سجادهٔ رنگین بی نورد	بر فرق او ذوابهٔ مشکین بی شکن
رشگ فرشته است و به تشبیه در ازل	زو یافته است راه به جنّات اهرمن
بی آنکه فتنه‌ای بود اندر جمال او	دلها بر او شوند چو بینند مفتتن
گه گرد حوض گردد و گه گرد لاله‌زار	گه زیر سر و غلتد و گه زیر نسترن
از نارونش حجله دوز نسترن سریر	از لاله مفرش و از ارغون وطن
وندر عقب یکی علم کاویان کشان	چون پر بنفشه طبری بیشهٔ کشن
گویی که چتر بوقلمونیست بی‌ستون	برداشته ز جای آن را به مکر و فن
بر سینه بسته چند حلی از گل بهشت	وندر حلیش درّ و یواقیت محزّن
شادان شود به دیدن او آدمی و باز	آدم از او فتاده بهر سختی و محن
همچون شعاع آینه در روی آفتاب	رنگش به‌عکس خیره کند چشم‌مردوزن
در پای کرده موزهٔ یاقوت سال و ماه	چون مرد لشگری که شود سوی تاختن
مانند حور عین به چمنی همی در چمد	گشته به سان روضهٔ جنات از آن چمن
چون صوفیان به خانقه و شاهدان به‌بزم	چون سعتری به باغ و مباشر به بادخن
با خوبی و کرشمه کشی بود مدام	گردان میان باغچهٔ سرور ز من

در توصیف بدایع فصل بهار:

لشکر کشید باد صبا سوی بوستان
شد باغ و بوستان همه چون روی دوستان
پرمشک و عنبراست همه دشت و کوهسار
پر زر و گوهر است همه باغ و بوستان
چون روی دوست شاخ شکوفه است و یاسمن
چون زلف یار مشکل بنفشه است و ضمیران
دشتی نهاده راغ ز بیجاده گون حریر
فرش فکنده باغ ز پیروزه پرنیان
شمشاد و سرو بین که قبا دارد و زره
نسرین و بید بین که سپر دارد و سنان
گویی مصاف داد خزان با بهار نو
پیروز شد بهار گه جنگ بر خزان
باران میان دریا لشکر فرو گذاشت
تا برکشید ابر چو ملاح بادبان
گلبن بسان کودک و چون مادرش به‌مهر
پستان نهاده ابر شب و روز در دهان
طوطی زبان گشاده چو صوفی به وقت حال
تا برفکند ابر چو ابدال طیلسان
بلبل همی سراید و قمری همی زند
این مطربست گویی و هست آن مدیح خوان

□ شحنه مازندرانی

نامش محمدمهدی متخلص به شحنه پسر محمّد حسنخان پسر حاجی محمد خان بیات اهل روستای پازوار مشهدسر (بابلسر) و از شعرای شیرین کلام مازندران بوده است. وی از امرای زمان فتحعلی شاه می‌باشد. از آثار او دفترچه کوچکی محتوی چند غزل و رباعی که تعداد ابیات آن حدود پانصد بیت می‌شود درکتابخانه مرحوم طاهری شهاب موجود است، و هنگامی که ملامحمد زنجانی از علمای آنزمان در سال ۱۲۳۰ هجری قمری دستور تخریب معابد و اماکن عیسویان

و شکستن خم‌های شراب آنها را داده بود، شحنه رباعی زیرین را گفته و انتشار داده است:

زاهد بشکست از سر خامی خم می — اسباب نشاط میگساران شده طی
گر بهر خدا شکست ای وای به ما — در بهر ریا شکست پس وای به وی

از آثار اوست:

دیده گر روی تو از روزنهٔ دل می‌روید — طالب رخنهٔ دیوار نبودی هرگز

رباعی:

گر برفت آن دو زلف همچون شب نیست — خوش باش که این عیب تو شکرلب نیست
صد شکر که همچو مه جبینان دگر — با ماه رخت نحوست عقرب نیست

در توصیف بهار گوید:

دست نقّاش ازل مشاطهٔ گلزار گشت — صحن باغ و بوستان را در زرو درزیور گرفت
بهر دفع غارت گلچین به طرف بوستان — سوسن آزاد و بیداین دشنه آن خنجر گرفت
دیدهٔ نرگس نگردد باز از خواب خمار — بسکه شبها از شقایق تا سحر ساغر گرفت
بلبل اندر شاخ گل خوش می‌سراید گو بیا — باز از سر مدح دارای فریدون فر گرفت

این بیت از غزل او بهترین معرف روحیه وی در عالم عشق و صفا است:

دور از این بیشتر از بزم وصالش مپسند — «شحنه» را راه به بزم ار ندهی درشکند

□ شوکت مازندرانی

وی از شعرای غزلسرا و صاحب طبعی وقاد بوده است آثار جذاب و حاوی نکات بدیع و مطالب متنوع است. وفاتش سال ۱۰۳۱ هجری اتفاق افتاده و از اوست:

ای فلک خانه‌ات خراب شود — جگرت چون دلم کباب شود
دیدم امروز نو شکفته گلی — که ز عکس رخش گل آب شود
فتنهٔ نرگس سیه مستش — رهزن کاروان خواب شود
از نزاکت حجاب پستانش — به نسیم نفس خراب شود
پیش رفتم که شاید از وصلش — دل مجروح کامیاب شود
سر به پایش نهادم و گفتم — گل رویت چوبی نقاب شود
چو شود کز لب می آلودت — بوسهٔ چند انتخاب شود
لب پر از خنده کرد و با من گفت — به فسونی که دل کباب شود
آرزوی مکیدنش نکنی — که به لب نارسیده آب شود

من گذشتم ز بوسهٔ «شوکت» خانهٔ آرزو خراب شود

این بیت نیز از آثار شوکت مازندرانی است، که حاوی یکدنیا سوز و گداز است:

از ضعف بار منت قاصد نمی‌کشم رنگم برای بردن مکتوب می‌پرد

□ شمس الادبا

میرزا سید محمد شمس الادبا فرزند سید رضی لاریجانی، در سال ۱۲۵۳ هجری قمری متولد شد و تا سن چهارده سالگی علوم عربی و ادبی را نزد پدرش در اصفهان تکمیل کرد. بعد از فوت پدرش به تهران آمد و در زمرهٔ شاگردان حکیم الهی درآمد و در آنجا به تحصیل حکمت و فلسفه مشغول شد و به درجات عالیه نایل گردید.

میرزا سید محمد از طرف ناصرالدین شاه به لقب «شمس الادبا» مفتخر شد. مشار الیه در دو زبان فارسی و تازی آثار منظوم شیوایی دارد که حاکی از جودت قریحه سرشار اوست. از جمله اشعار فارسی او نمونه‌ای در ذیل نقل می‌شود:

نقل تر بارد از آن لعل ترت انگبین می‌چکد از نیشکرت

آبت از جوی عسل داده مگر باغبانی که نشاندی شجرت

میوهٔ شیرین شدت ای نخل امید حیف باشد که نچینم ثمرت

لؤلؤ از جزع فرو می‌ریزی همچو کز حقّه مرجان دُررت

گلبن حسن نیاورده گلی چون گل عارض بهجت اثرت

آدمی‌زاده بدین لطف کجاست بالله ار عقل بخواند بشرت

پیش از آن کت برود دولت حسن میهمان جوی بر آن ما حضرت

تو مگر بهر درخشانی کت هیچکس جلوه نبیند سحرت

داروی عشق به فتوای طبیب نیست جز شربت حسب المطرت

واعظ شهر که پندم می‌داد
مشتری گشت چو دیدی قمرت

□ صوفی مازندرانی

نام و تخلّص او محمد و شهرتش صوفی یکی از استادان بنام علم و ادب مازندران (آمل) است که آثارگرانبهایش حاکی از قوّت قریحه سرشار اوست. آذر در تذکرهٔ آتشکده می‌نویسد: سفری که به هندوستان داشته، درکشمیر اقامت نمود اما بعد از چندی بر حسب خواهش جهانگیر، پادشاه ادب‌دوست هند، به دهلی رفت و تا هنگام فوت در آنجا می‌زیست. وی پانزده سال در مکّه معظّمه توطّن اختیارکرد و هر سال یک بار به زیارت مدینه حضرت رسول که در نامهٔ دانشوران مسطور است که او مدتی با دو عارف معروف ملا حسنعلی یزدی و ابوحیان محشور و مصاحبت داشته و از محضر آنها کسب فیض می‌کرد.

«هدایت» در ریاض‌العارفین سال فوتش را سال ۱۰۸۸ هجری قمری نوشته است، و می‌نگارد دیوانش حدود دو هزار بیت شعر دارد. مؤلف منتظم ناصری وفات او را در سال ۱۰۷۰ هجری می‌نویسد.

صوفی در نیکیِ محضر و روش فقر، یکی از سرآمدان اقران خود بوده و همیشه میل به تواضع و فروتنی داشته و از خودستایی پرهیز می‌کرد و در این باره خود می‌گوید:

دانی از چیستم چنین مُفلس ‌‌ ‌ خودستایی ز من نمی‌آید

و همچنین در جای دیگر اشاره به قناعت خود و احتراز از زخارف دنیوی می‌کند و اظهار می‌دارد:

مجلس عاشقان مفلس را ‌ ‌ شیشه هم مطربست و هم ساقی

وی از اشخاص دورو و هرزه‌گو بیمناک و تأسف خود را دربارهٔ اینگونه طبایع پست چنین تشریح و اعلام می‌نماید:

به جان آمدم زین گروه دورو ‌ ‌ همه هرزه خند و همه هرزه‌گو
دریده دهنهای بیهوده سنج ‌ ‌ پذیرفتی ای کاش اندک رفو

صوفی تألیفی به نام بتخانه داردکه حاوی اشعار منتخب از قدماست. وی در علوم همت و احتراز ازکسب شهرت و تمایل به انزوا چنین می‌گوید:

دلی دارم چو خم باده در جوش ‌ ‌ لبی همچون لب پیمانه خاموش
مرا در زیر این گردنده گردون ‌ ‌ چراغی دان نهفته زیر سرپوش

او با دوستان یگانه محبتی سرشار ابراز داشته و از دوری آنها افسرده گشته و

هجرشان را با مرگ خود برابر دانسته است و می‌گوید:

مرا به وقت جدایی چو شمع مردن به — که زنده باشد و بی‌دوست بنگرم جا را

وی طبعی حساس و قلبی رقیق داشته و از کمتر ناملایمی اظهار پریشانی کرده و تأثیرات خود را اینطور بیان می‌نماید:

دلم را بنفشه درد آنچنان — که خونی چنین گشت از وی روان

از عدم طالع خود شاکی و بیان این منظور را چنین بازگو می‌کند:

نمی‌بینم در اقبال خود پرواز بستانی — هم آخر بال مرغ مادر این پرواز می‌ریزد

او دارای حجبی بی اندازه بوده که حتی از اظهار شاعری خود سربازده و اثرات طبع سلیم خود را بی‌سامان و قابل مطالعه ندانسته و می‌نویسد:

مرا طبع منظومه گفتن نی است — که سامان اینکار با من نی است

صائب تبریزی که در انتخاب مضامین بکر استادی بی‌مانند است و در بین هزاران بیت شعر از شاعری تنها یکی دو بیت را می‌پسندد و در سفینه خود گلچینی از شعرای گذشته و عصر اوست، ابیات متعددی از آثار صوفی را انتخاب و ثبت نموده است صوفی مورد توجّه استاد وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان نیز بوده و او شاعری بی‌مانند در آن خطّه دانسته است. اینک قطعاتی از آثار او:

مرا عقل نخستین این چنین گفت — ک این عالم ز مهر حق بخاراست
فلک دیوانهٔ بیهوده گرد است — جهان شوریدهٔ آشفته کار است
تو در دوزخ روی و می ندانی — که این دنیا همان سوزنده مار است
چو سیم ناسره نادان فریب است — چو مرد بوالعجب ابله شکار است
علایق هر یکی قعری ز دوزخ — عوایق هر یکی در وی ثمر است

غزلیات:

صدا چشمی است دور از چشم یاران — همی آتش به جای آب باران
به‌یاد دوستان لرزم سراپای — چو گنجشکی که تر گردد ز باران
چنانم با رفیقان در ره عشق — که مور لنگ با چابک سواران
به زاری در پی‌اش افتاده بودم — سحرگه آن قرار بی‌قراران
ز من بگذشت چون باد بهاری — مرا بگذاشت چون ابر بهاران

در این عالم (محمد) آنچنانست که در میخانه‌ها پرهیزکاران

○○○

از کوچه عشق ره به در نیست این وادی حسرت و ایمان
در سینه نهان هزار دوزخ در دایره عیان هزار عمان
روزیکه چو ما شوی بدانی کاین عشق چرا نماند پنهان
من یونسم و زمانه ماهی من یوسف و روزگار زندان

○○○

مرا کسی که به‌کوی تو راهبر باشد مگر فغان شب و ناله سحر باشد
چه‌سودازاین‌که‌عتاب‌توخنده‌آلوداست که زهرکارگر است ارچه در شکر باشد
کفن بسی به از آن پیرهن که در تن من نه از ترشح خوناب دیده تر باشد

○○○

جان می تراود از بر روی چو ماه او پر تیره می‌شود دل و جان از نگاه او
از بسکه جان زنده دلان پایمال کرد آب حیات می‌چکد از خاک راه او
آن خوی همچو دوزخ او هرچه می‌کند آن روی چون بهشت بود عذرخواه او

○○○

عجب دارم که خاک و آب و آتش هم به‌خود گیرد
(محمد) را که بیرون برد عشق از صید ماهیها

وصف حال

آه از این آسمان آشتبار داد از این روزگار مردم خوار
چند از این ترکتاز شمس و قمر چند از این دستبرد لیل و نهار
محنت ما به‌جاست تا باشد این زمان ساکن آسمان و دار
آن چنان گشته‌ام که بیزار است گوش از آواز و دیده از دیدار
آفتابی شکسته‌ام بی‌نور آسمانی فتاده‌ام از کار
من بدین زیستن نیم راضی زندگانی بدان کنم ناچار
بیم آنست کز تغابن چرخ آتش از خود برآورم چو چنار
شور در سر چگونه ورزم عمل خار در پا چسان روم هموار
بحر بن بشورد از تشویش کوه سنگین بنالد از آزار
حیرتم دوخت دیده باز صفت سخنم سوخت سینه آتش دار

نه مرا مونسی به جز سایه — نه مرا محرمی به جز دیوار
نه گلی چیده‌ام از آن گلبن — نه بری خورده‌ام از آن گلزار
گه بمویم ز دل چو مو سیجه — گه بنالم ز دل چو مو سیقار
زهر غم خوردم و نمی‌یابم — پادزهر اندر این بازار
چند باشم زد هر سخت کش — چند باشم ز چرخ سیلی خوار
اندر این بادگیر پُر کرکس — اندر این خاکدان پُر مردار
زندگانی را چو مردگان بینی — مردگان را چو زندگان انگار
من به مردان مرده‌ام زنده — لا یهذا الرجال کالابکار
همه را کعبه آنچه در کیسه — همه را قبله آنچه در شلوار
به «محمد» ساز خلق نمی‌رسد آن — که ز کافر به احمد مختار
زآن نگویم میح آن سرور — که ز مشاطه مهر دارد عار
چهره خوبی او نشاید کرد — کاسمان در نمی‌رود به حصار

غزل

زاندیشه آن لب چو مرجان — آتش دارم نهفته در جان
دیگر ناید چو گل فراهم — آن دل که تو کرده‌ای پریشان
چشمی که به خط سبز آموخت — دیگر نشناخت خط قرآن
آنرا که گزید. عقرب زلف — جز دادن جان نداشت درمان
از وضع طبیب من پدید است — کاین درد نمی‌رسد به درمان
با آن که برآمدی به دانش — هستی در عشق سخن نادان
طوفان سرشگ عاشقان را — گردون نکشد به زیر داman

رباعیات

ایام مرا به کار نگذاشت — جز بیدل و بیقرار نگذاشت
گفتم که شوم ز کارها اهل — نااهلی روزگار نگذاشت

○○○

خون شد جگر من ز جدایی شراب — کافر نگشاد بینوایی شراب
از رنج خمار بعد از این چون نرگس — با کاسه سرکنم گدایی شراب

○○○

در مطبخ کائنات نار ابلیس است　　مستوجب لعن بیشمار ابلیس است
روشن سازم که وضع مستی چو نیست　　حق‌گنج و جهان‌طلسم و نار ابلیس است

○○○

فریاد ز دست دوستان که مراست　　دشمن بهتر ز جمع یاران که مراست
هرچند که غمگسار بهتر ز غم است　　غم به باشد ز غمگساران که مراست

○○○

مریدان شهری که اندر او مردی نیست　　آن باغ مباد که اندر آن وردی نیست
گم باد سری که نیشش سودایی نیست　　خون باد دلی که اندر او دردی نیست

○○○

سوزنده لبان اخگرم ساخته‌اند　　آیا ز کدام گوهرم ساخته‌اند
هرگز نرسم به هیچ مقصد گویی　　همطالع تیر بی پرم ساخته‌اند

○○○

هرچند وجود را به همه بیخته‌اند　　مانند تو نیاگیخته‌اند
کافور همانا به یخ آمیخته‌اند　　این قالب بیهوده از آن ریخته‌اند

○○○

غمخوار دلم نمی‌شود از غم سیر　　آری نشود جراحت از مرهم سیر
سوز تو به وصل کم نمی‌گردد هیچ　　گر من بخورم ترا نمی‌گردم سیر

ترانه

بُتا در بزم وصل دلبر ستم　　ز دل عود و به سینه مجمر ستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا　　یکی بی سایه نخل بی برستم

○○○

چون آن دارم که بارش خورده باشند　　چو آن ویران که گنجش برده باشند
بدان پیری همی نالم ای دوست　　که در پیری دلش آزرده باشند

○○○

چو من یک سوته دل پروانه‌ای نه　　جهان را همچو من دیوانه‌ای نه
همه ماران و موران لانه دارند　　من دیوانه را ویرانه‌ای نه

○○○

دلا راه تو پر خار و خسک بی　　گذارت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن　　برون کن تا که کارت کمترک بی

○○○

چه‌سود ازاینکه عتاب‌توخنده‌آلوداست　　که زهر کارگر است ار چه در شکر باشد
شب آمد و زنخدان یارم به دست　　تو گفتی که خورشید دارم به دست

○○○

گر می‌نهاد گردش گردون مدار ما　　بیکاری و گدایی و مستی است کار ما
گیریم زلف ساقی و داریم جام می　　اینست و بس به‌ملک جهان گیرودار ما
سرّ خدای در سر انسان نهفته است　　سیمرغ بچه دارد در کوهسار ما
پرودگار بد نکند لیک بد کند　　گردون سفله پرور پروردگار ما
ای آنکه نازش تو به مال است یا که جاه　　از آنچه مخزتست از آنست عارما

○○○

فدای پای او سر می‌توان کرد　　ز خاک پایش عنبر می‌توان کرد
سر او چون شود گرم از می ناب　　چراغ از روی او بر می‌توان کرد

○○○

دوستم دشمن جان پندارد　　آنچه هستم نه چنان پندارد
آنکه این گریه من در غم اوست　　گریه را آب روان پندارد

○○○

ترا دیدم قرار از دست من رفت　　عنان اختیار از دست من رفت
تو ای آه سحرگاهی در آن دل　　بکن کاری که کار از دست من رفت

○○○

چه‌ها کرد این دل بی‌حاصل من　　به جان من که نفرین بر دل من
ز دلتنگی نخندد هرگز آن گُل　　که روزی سر بر آرد از گِل من

○○○

عاشق بیدل خود را نه چنین باید داشت　　نامرادی چو مرا بهتر از این باید داشت

○○○

حاصل دنیا و دین در سر میخانه رفت　　درسرم‌اکنون‌خمارودردلم‌اکنون‌هواست

○○○

که را بنیاد خواهد کند گردون　　که بر کف از مه تو تیشه دارد

○○○

ای شاه نه تخت و نه سنگین می‌ماند آخر به تو یک دو گز زمین می‌ماند
صندوق خود و کاسه درویشان را خالی کن و پرکن که، همین می‌ماند

○○○

شیطان که شدست در بدی افسانه بیچاره سگی است بر در این خانه
گر بیند اهل و آشنا مانع نیست مانع شود آن را که بود بیگانه

○○○

بیرون شدی از بزم و هم افسردند بی‌لعل لبت به جای می خون خوردند
رفتی و فراق همنشینان را کشت بی درد بیا که دردمندان مردند

«صوفی مازندرانی» دارای ساقی‌نامه‌های مشهور است که در تذکرهٔ میخانه چاپ شده است، آن ساقی‌نامه چنین است:

الا ای دل مانده از کار و بار به مستی و دیوانگی سر برآر
ندیدیم خیری ز فرزانگی نبستیم طرفی از دیوانگی
شنیدم که اندر خرابات ما همان جای فخر و مباهات ما
یکی آتش آمد سحر در وجود که ابلیس بنمود پیشش سجود
از آن آتش ای کودک میگسار شراری به نزد من کافر آر
که در خانهٔ دین و مذهب زنم پس آنگاه در روز و در شب زنم
بسوزانم این وادی خام را براندازم این ناخوش ایام را
مرا ساقی از کفر و از دین بهست می تلخ از جان شیرین بهست
بیا ساقی آن شیر انگور را همان زادهٔ آتش طور را
بده تا بر آتش نهم عود خویش بسوزانم این بود و نابود خویش
برون آیم از کسوت وهم و شک چو عیسی مجرد روم بر فلک
گذارم به میخانه افتاده است در آنجا که ساقی چو مه ساده است
دگر با خودم آشنایی نماند سر وصل و برگ جدایی نماند
دریغا که گم شد سراپای من من از خویش گم گشته‌ام و ای من
برافروز ساقی چراغی زهی مگر ره به خود یابم از نور وی
بده می که بنماید آیات من عوارض کند دور از ذات من
بده ساقی آن جامی بی‌جسم را همان معنی حرف بی اسم را
فراق عزیزان بسی دیده‌ام بسی ناموافق پسندیده‌ام

به هر ناخویشی پاره‌ای جان من برفت از برم همچو سندان من
بیا ساقی آن جان پالوده را روان من محنت آلوده را
به من ده که جانم کمی می‌کند تنم با زمین همدمی می‌کند
بیا ساقی اکنون، که باد بهار شنیدم که می‌گفت در لاله‌زار
کنون کز هوا آب شاید گرفت همی داد از باده باید گرفت
کنون کآسمان و زمین خرّمست زمانه چو دیوانگان بی غمست
مرا سینه مانا که ماتم سراست جهان پیش چشمم یک اژدهاست
درین عرصه تنگ امید و بیم درین بیشهٔ جهل دیو رجیم
مرا بیشهٔ شیر نر متکاست نشیمنگه من دم اژدهاست
بیا ساقی ار بی بها می‌دهی شرابی به راه خدا می‌دهی
به من ده که بی بی‌نوا مانده‌ام ز دوران میخانه وا مانده‌ام
به من جور دوران ز حد می‌رود سپهر سراسیمه بد می‌رود
اگر همگنان جمله یکتا شویم ز تخت الثری تا ثریا شویم
گریبان گردون به دست آوریم کشانش ز بالا به دست آوریم
بده ساقی آن فی که جوش آورد زمین و زمان در خروش آورد
از آن می که در خم چو گیرد قرار خم، آتش برآرد ز دل چون چنار
از آن می که دوزخ برد تاب ازو بود تیغ خورشید را آب ازو
از آن می که گر در زمین ره کند زمین را فروزان‌تر از مه کند
دلارام را تا زمن سرکشیست خوشی بر دل من همه ناخوشیست
خروشیدن مرغ، بر طرف باغ مرا می‌زند نیش بر روی داغ
درخشیدن لاله در صحن دشت مرا آتشین داغ در سینه گشت
ازین باغ افروخته چون چراغ نصیب من و لاله شد درد و داغ
چو آبی بماندیم بی‌آبروی چو سوسن بماندیم بی گفتگو
بده ساقی آن آبروی مرا همان مایهٔ گفتگوی مرا
مرا گرچه ره نیست در بزم دوست نخواهم رسیدن هم، آنجا که اوست
شب و روز هرگز نباشد به هم که با هم نبودت شادی و غم
چو باد صبا، دو به‌دو، کو به‌کو طلبکار اویم، طلبکار او
بیا ساقی آن مرکب روح را همان جام چون کشتی نوح را
به من ده که راهم درازست و دور درین ره نشاید جز از می ستور

یراق اندر این ره بیفکند سم — شدست اندر او خضر و الیاس گم
زبان دان مور و ملخ، انس و جان — سلیمان، درین ره نفهمد زبان
در آتش روم گه بسان خلیل — چو موسی روم گاه در قعر نیل
چو اندیشه در هر دلی ره کنم — گهی چون علی سر فرا چه کنم
گهی جای در کوه گیرم چو لعل — گهی بر سر ره، بیفتم چو نعل
چو آب اندر آیم به هر نیک و بد — گهی نیز بگریزم از نفس خود
چو بو در در روم گاه در هر شام — کنم چون هوا راه در هر مسام
چو مهره کنم جای بر فرق دار — روم همچو گل گاه بر نوک خار
گهی چون سخن جا کنم در کتاب — به هر دیده منزل کنم همچو خواب
بگردم، چو کوران عصایی به دست — که افتان و خیزان روم همچو مست
چو دولاب، گردان و پیچان شوم — چو دریوزه‌گر، دوست گویان شوم
مگر زو نشانی پدید آورم — دِر درد خود را کلید آورم
وگر ره نیابم بدان بی‌بدیل — کنم خون خود را درین ره سبیل
کنم یار دیگر به میخانه میل — خروشان و جوشان چو از کوه، سیل
مکن عیبم ار توبه کردم عدیم — که واجب بود حفظ نفس ای حکیم
بده ساقی آن آب آتش‌گداز — می کبریا سوز مسکین نواز
از آن می که خورشید گریان کند — ز تف زهره بر چرخ، بریان کند
از آن می که خم را کند جانور — نهد در جمادات، طبع بشر
از آن می که در مرد چون جا کند — تبرّای او را تولاّ کند
گر آن می براندازد ز رخ نقاب — بسوزاند اندر دل سنگ، آب
ور این باده در شیشه عریان شود — فلک تا به وحدت بریان شود
نمی‌ماند این باده اصلاً به آب — تو گویی که حل کرده‌اند آفتاب
تو گر آهنی روزگار آتشست — وگر آتشی، آب، آتش کشست[1]
شبی غرق بودم درین بحر ژرف — به هر باب می‌کردم اندیشه صرف
شنیدم ز طاس فلک این طنین — که بیهوده تا کی روی اینچنین
مکن فکر در کار این روزگار — که این بحر بی‌بن ندارد کنار
مگو کز چه شد این چنین و آن چنان — یکی شد زمین و آن‌دگر آسمان
بگفتم شبی پیر میخانه را — همان از خود و خلق بیگانه را

---

۱. این بیت در پاورقی تذکرهٔ میخانه از صوفی آمده است. ص ۴۸۵، سطر آخر.

که مرا بهشت برین آرزوست خدای زمان و زمین آرزوست
برآشفت و گفت ای نه در خورد من نخواهی رسیدن تو در گرد من
بهشت برین خاطر شاد ماست خدای غنی طبع آزاد ماست
بده باده ساقی که سرگفته شد همان درّ ناسفتی سفته شد
مگر پرده بر روی کار آورم ز ناهلش اندر حصار آورم
بده می که جان در تن من نماند جوی عیش در خرمن من نماند
بده می که رنج خمارم بکشت غم و غصهٔ روزگارم بکشت
بیا ساقی آن آفت جهل را پدید آور اهل و نااهل را
بده تا بدانم که من کیستم؟ کدامم؟ ز نیک و بد چیستم؟؟
بده تا بدانم که گردون دون چرا می‌رود روز و شب سرنگو.ن
از آن می که گر جان برآید ز تن تواند همان جای آن داشتن
از آن می که در تن چو منزل کند سراپای تن جملگی دل کند
بده تا بگویم که این روزگار چرا نیست به بخردان سازگار
نکشم درین خاکدان دانه‌ای نبودم چو باد صبا خانه‌ای
بگشتم درین دشت چون دام و دد به سر بردم ایام با نیک و بد
من و سرو آزاد همچون همیم که آزاد از بار این عالمیم
نبردست از من کسی کو نباخت دل آزردن من کسی را نساخت
بگردانم از خود بد روزگار بلاحول دیو و به افسون مار
جهان را به درد آورد درد من خداگیر گردد هم‌آورد من
فلک پیر زالست، جو لاهه‌ای برای و بهش طفل نه ماهه‌ای
از تار مه و خور ببافد به فن یکی را قماط و یکی را کفن
کواکب برین سقف زنبوروار نشسته همه، لیک با زهر مار
همه نیش بر جان دانا زنند همه برتن ناتوانا زنند
جهان نیست جز باغی پر رنگ و بو درین بزم پر رزم چو گفتگو
هراسنده از صحبت نیک و بد فرو رفته چون غنچهٔ دائم به خود
چو لاله تنک رو، فروتن چو آب چو شب صاحب اسرار و خامش چوخواب
فروزان دل و مهرجو همچو روز چو شمع از تف اندرون عمر سوز
چو صورت دراین بزم پر انقلاب فروبسته چشم و لب از خورد و خواب
دراین کارگه همچو آلات کار پی دیگران بوده در کار زار

مرا مادر دهر نامهربان / نیالوده یکره لبن بر لبان
غذا چون گل از خون دل کرده‌ام / چو شمع آب جوی جگر خورده‌ام
دمی برنیاوردم اندر خوشی / نیاسودم از رنج محنت کشی
چنانم درین منزل پر خطر / که سنگست در کورهٔ شیشه شر
جهان آنچنانست در عهد ما / که تن بی سر و خانه بی‌کدخدا
نه بر جای خویش اندرو خیر وشر / کلهٔ زیر پا، کفش بالای سر
نماندست گویی در اشیا خواص / طبیعت دگر گشت بر عام و خاص
نماندست رفعت به چرخ برین / امانت جدا شد ز روح الامین
نر و مادهٔ خلق از هم نفور / چو در دشت ماهی، چو در بحر گور
دگرگونه شد حال دنیا و دین / نه بر جا گمان و بر جا یقین
اگر حال دنیا چنین دائمی / یکی دفتر عمر، بر خوانمی
چو کژدم برآوردمی نیش را / بدرّیدمی مار خویش را
نه میخانه معمور و نی خانقاه / نه ذوقی به طاعت نه حظ از گناه
نبینم کریمی درین روزگار / که ما را به جامی کند شرمسار
چنان رخت همت جهان برفشاند / که بارنده میخواره همت نماند
چنان رسم بخشش برفت از جهان / که خور نور ندهد به مه رایگان
نه گل اندرین باغ، بو می‌دهد / نه یک قطره دریا به ج و می‌دهد
زمین بند بر دست و پا می‌نهد / زمان تیغ بر فرق ما می‌نهد
به خونریز ما می‌شتابد فلک / بیاید ازو در گذشتن به تک
گذر کرد باید ازین رزمگاه / چو از جوشن آسمان تیر آه
بده باده ساقی درین رستخیز / که هنگام شورست و وقت ستیز
از آن می که در غم بود غمگسار / سپر باشد اندر صف کارزار
از آن می که چون سینه روشن کند / تواند همی پوست، جوشن کند
بده می که حکمت بیاموزمت / به دانش چو اختر برافروزمت
خرد همچو نورست مر شمع را / بسوزاند و خوش کند جمع را
فلک بی حفاظست و بی آبروست / نگیرد جز امثال خود را به دوست
حیا نیست در دیدهٔ مهر و ماه / از آن سیرت کس ندارد نگاه
به می شست باید خرد را ز دل / بیرون کرد، آن یار بد را ز دل
از آن می که یاقوت را حل کند / حقیقت در اشیا مبدّل کند

بسی گرد گیتی بگشتم بسی   جگر خون تر از خود ندیدم کسی
همه نام نیکو، به ننگ آمدم   ازین زندگانی به تنگ آمدم
چنان خوار و زارم درین روزگار   که گویی مرا نیست پروردگار
درنی بزمگه با تن چون نیم   نفس می‌زنم، لیک زنده نیم
چو من رخت بیرون برم زین جهان   خروشان بد انسان که تیر از کمان
بنالم چنان زار ازین دار غم   که بیرون نیابد کسی از عدم
فراموش کن عالم خاک را   جفای ستمکاره افلاک را
زمان همچو آب روانست و بس   غم و شادمانی در و خار و خس
اگر چون صراحی به گریه دری   وگر در شکر خنده چون ساغری
بباید ازین دیر دیرینه رفت   به دنبال یاران پیشینه رفت
از آن پیش کایام پر مکر و فن   کند پیرهن بر تن ما کفن
وز آن پیش کاین چرخ و این اختران   نشانند بر جای ما دیگران
بده ساقی آن بادهٔ ناب را   همان بادهٔ همچو مهتاب را
بیا ساقی امروز وامی بده   به ساقی کوثر که جامی بده
علیم آنکه یزدان علیم ویست   دو عالم در کفّ کریم ویست
ز میخانهٔ او فلک یک خمست   بر اندام او قطره‌ها انجمست
روانم به مهرش چنان شادمان   که عالم به خورشید و قالب به جان
ز هر بد پناهم به درگاه اوست   شب عمر من روشن از ماه اوست
بده باده ساقی که بگذشت شب   مغنی چرا باز بستست لب
نه هنگام خاموشی و خفتنست   که هنگام آشفتن و گفتنست
مغنّی در گفتگو باز کن   نی و چنگ را نغمه پرداز کن
مغنی بگو کاین زمان شباب   چو سیلاب دارد به‌رفتن شتاب
حریفان این بزم افسرده‌اند   تو گویی کز افسردگی مرده‌اند
مغنی چنان برکش از دل خروش   که در کاسه می را درآرد به جوش
بر آر آنچنان نالهٔ دردناک   که چنگ از کف زهره افتد به خاک
ز من گوش کن راز این روزگار   خوشی نیست در بندگی گوش دار
کسی که چو سایه است قائم به غیر   چو سایه است بی بهره از حظّ سیر
مغنی بگو با نی و چنگ و عود   که دف جمله گوشست بهر شنود
مغنی بگو کاین فلک چون سراب   بسی تشنه را کشت ناداده آب

مغنّی ترنّم نکوتر بود / کسی را که مغزش ز می تر بود
مرا قصد ازین، شعر گفتن نبود / که سامان این کار با من نبود
دلم را بیفشرد، درد آنچنان / که خون بر جبین گشت از وی روان
شنیدم که آن شاه مردان علی / همی راز، با چاه گفتی جلی
چنین دان که این شعر چاه منست / همی محرم اشک و آه منست
جز من روی در شعر گفتن کنم / شب تار ز اندیشه روشن کنم
نه در لفظ، معنیّ نیکو نهم / که خورشید را در ترازو نهم
از آن زین جهان دست برداشتم / که در خود جهانی دگر داشتم
زمینم تن ناتوان منست / روانم بلند آسمان منست
ترا دیده تنگست از آن من کمم / وگرنه من افزون ازین عالمم
سخن یاب اگر نیستی تنگیاب / بباريد می ریزهٔ آفتاب
می و عشق در هم آمیختند / وجود محمّد از آن ریختند
محمّد منم، این خرد تاج من / فتوحات مکّی است معراج من
نمانم بدین ناس نسناس فعل / به دست و زبان جملگی داس فعل
نفسشان ز سردی بود زهردار / دهان و زبانشان چو سوراخ مار
همه بیهده رو چو باد صبا / چونی بادپیما، چو می بی‌حیا
ز رنده نفسشان تراشنده‌تر / ز ارّه زبانشان خراشنده‌تر
درین کهنه ماتم سرا، ای حکیم / درین بزمگاه تهی از ندیم
نشستیم در ماتم خود چو شب / گذشتیم چو جام می جان به لب
شنیدم که از گردش آسمان / بفرساید این کوههای گران
ز بس باد و باران، بر اجزای او / نماند درازای و پهنای او
ندانم درین مدت دیرباز / درین روزگار بدینسان دراز
چگونه توان بود در زیر خاک / چگونه بود حال این جان پاک
درین فکر و اندیشه جانم بسوخت / تن خستهٔ ناتوانم بسوخت
دریغا، دریغا، دریغا، دریغ / دریغا که بستند راه گریغ
مگر پیر میخانه کاری کند / که بر تربت من گذاری کند
بفرماید آن سرو آزاد را / همان ساقی پاک بنیاد را
که ریزد یکی جرعه بر خاک من / برافروزد این گوهر پاک من
کند گور بر من بهشت برین / کنم ناز، بر زمرهٔ حور عین

نسیمی ز میخانه برخاست باز / مرا چون بهاران بیاراست باز
گلستان طبعم شکفتن گرفت / هزاران دُرِ راز، سفتن گرفت
چو من بلبلی چند باشد خموش / چنین بحر، تا کی نیابد به جوش
زبانم دگر خون فشان شد چو تیغ / درافشانی آغاز کردم چو میغ
پدید آورم زین دل پر ستیز / به صوت سخن در جهان رستخیز
چو من طبع را معنی آرا کنم / قیامت به لفظ آشکار کنم
ز یکسو بهشتی کنم آشکار / ز سوی دگر دوزخی تابدار
بسازم به حکمت جهان سخن / در آرم به قالب روان سخن
کنم در جهان سخن آسمان / کواکب در و، ثابتان روان
نسیج سخن را کنم پرنیان / کنم تازه آیین پیشینیان
بیارم بدین دعوی خود گواه / شوم تا سخن را کنم رو به راه
کنم بار دیگر به میخانه رو / که آخر به دریا رود آب جو
گرم بود چندی ز میخانه فصل / کند عاقبت فرع، رجعت به اصل
بود نسبت من به کوی مغان / همان نسبت پیل به هندوستان
شب آمد خیال مغان در دلم / کنون بند و زنجیر می بگسلم
دل عاقلم باز دیوانه شد / طلبکار زندان میخانه شد
نمی شایدش رو به ره داشتن / به شمشیرش اینجا نگه داشتن
ره میکده پر خطر گرچه هست / ز اضداد بس پر ضرر گرچه هست
توسّل به آواز نی می‌کنم / توکّل به انوار می می‌کنم
نباشد درین ره ز برنا و پیر / به جز ساغر می مرا دستگیر
بده ساقی آن باده لعل فام / که آتش زند در غم ننگ و نام
برو بد ز صحن دل اندیشه را / کند چون کف دست خود شیشه را
بده ساقی آن آتش آبدار / همان آب چون آتش تابدار
هم از معجر پیر دردی کشست / که یک جزو، هم آب و هم آتشست
بسی گفته شد گرچه در وصف می / نشد گفته یک شمه از حال وی

***

این ساقی‌نامه ظاهراً به پایان می‌رسد. ولی در پاورقی تذکرهٔ میخانه، پنجاه بیت

دیگر را به آن اضافه می‌کند. این ابیات چنین است:

اگر می برآید بدینسان که هست — کند آسمان را زمین‌وار، پست
نه کرسی بماند نه عرش برین — به هم در نوردد زمان و زمین
به ارشاد پیر خواباتیان — به اعلام آن مو بد خرده دان
چنین گشت طی بر من این مرحله — چنین کشف شد بر من این مسئله
که باده همان آتش آمد که او — همی بود، انی انا الله گو
مغنّی دم ناله را تیز کن — دو چشم مرا باز خونریز کن
ازین غصه ساقی به‌جان آمدم — ازین غم چونی در فغان آمدم
نکردست قد مرا سال، پست — که پشت مرا بار منت شکست
ز بس سازگاری بدیدم ز دوست — دلم کشتهٔ تیغ احسان اوست
نبینی که روزی من از شوم او — روم در زمین همچو باران فرو
دو چیز از تن من برون برد پوست — گماتت ز دشمن، کرامت ز دوست
ز بس ناخوشی کز جهان دیده‌ام — ز رنجی که از این و آن دیده‌ام
به مرگ خودم آنچنان شادمان — که نبود کس از مردن دشمنان
چنانم در این عرصهٔ پر بلا — که بر آتش تیز، برگ گیا
مرا در میان زمین و آسمان — میان دو سنگ آسیا، دانه دان
همی بارم از دیدگان خون فرو — بدانسان که از ابر، باران فرو
بده باده ساقی که جانم بسوخت — غم روزگار استخوانم بسوخت
بده می که آن شاهد بی‌حیا — نکردست با هیچ عاشق وفا
بده می که غم آتشی می‌کند — ز تن جان من سرکشی می‌کند
بده می که این آسمان بی‌گمان — به خونریز ما بسته زه بر کمان
جهان نیست جز شاهدی شوخ‌وشنگ — به خون عزیزان کمر بسته تنگ
بده می که عالم خیالست و خواب — همه تشنگانیم و گیتی سراب
دو روزی که هستی درین مرحله — بدانسان که در بادیه قافله
قدم بر سر بوده باید زدن — دمی چند، آسوده باید زدن
بیا تا نشینیم بر طرف جوی — کنیم از غم یکدیگر جستجو
به می عقل را لاابالی کنیم — مگر سینه از غصه خالی کنیم
مغنی یکی ناله برکش چنان — که بختم برآید ز خواب گران
بده ساقی آن قوت جان مرا — مرنجان دل ناتوان مرا

که گر من دل و دیده ناخوش کنم جهانرا پر از آب و آتش کنم
چو من جان و دل را کنم آتشین چو کرده زمان را کنم آتشین
در این بوم و بر آتش اندر زنم زمین و زمان را به هم برزنم
نپویم به هرزه ره عیش و نوش بدوزم به سوزن در چشم و گوش
دو روزی که اینجا به سر می‌کنم قناعت به خون جگر می‌کنم
چو عشق اندر آیم به هر دردناک چون ایمان کنم جا به دلهای پاک
مرا گرچه طبعی است گیتی فروز در ایران زمین چون چراغم به روز
ندارم به هر بوم و بر نیتی نیرزم به یک نان بی‌منتی!
ندارد به من رغبتی هیچکس در ایران چنانم که در دیده خس
ازین بوم و بر مهر برداشتم همه بوده و نابوده انگاشتم
چنان می‌روم زین دیار خراب که ماهی ز خشکی رود سوی آب
چو رفتم ازین منزل چون قفس چو عمر شده باز نایم ز پس
بیا ساقی امروز بی قال و قیل بده باده چندانکه دریای نیل
بده ساقی امروز، می بی‌حساب نداریم به برگ حساب و کتاب
مغنی دم اندر دم ساز کن در و بند آتشکده باز کن
چه شد گر مرا کس طلبکار نیست متاع مرا کس خریدار نیست
طلبکار گوهر کم آید به دست طلبکار خر مهره بسیار هست
دلا همچو دریا نگه دار دُر گهر را مکن همچو خر مهره پر
ازین گفت و گو به که دم درکشی عنان سمند قلم درکشی
درود فرا خور به حال نبی ز من بر علی باد و آل نبی
که نظم این گوهر آبدار ز تاریخ هجرت شناسی هزار[1]

---

۱. چنانکه در شرح حال صوفی گفته شد، سال فوت وی به درستی مشخص نبوده است، ولی مؤلف کتاب تذکرهٔ میخانه که خود نیز در همان زمان زندگی می‌کرده می‌گوید: صوفی با پدر من دوست بوده و در زمان اکبرشاه به هند آمد و هنگامی که جهانگیر پادشاه او را به نزد خود خواند، وی در راه لاهور درگذشت و این بیت را مؤلف درباره وفات وی گفته است:

بهر سال وفات او گفتم «رفته ملاّ محمد صوفی» = ۱۰۳۴

□ عجیب مازندرانی

نامش محمد خلیل بابل‌کناری بارفروشی است. به طوری که میرزا طاهر در گنج شایگان و رضا قلی خان هدایت در مجمع‌الفصحا نوشته‌اند: وی در هشت سالگی به همراه پدرش از مازندران به دربار تهران آمد و مشغول مدح سرایی رجال دولت گردید. کمال فصاحت و بلاغت وی موجب حیرت همگان شد. حال او را به محمدشاه گفتند و سپس او را احضار کردند و او با قصیدهٔ محکم به حضور شاه رسید. چون شاه او را به صغر سن چنان هنرمند دید، متخلص به عجیبش کرد و مورد لطف خود قرار داد.

«عجیب» ابتدا مدّاح محمدشاه، ناصرالدین شاه و مادرش بود و سپس به حاج ترخان سفرکرد و در آنجا به مدح زعمای روس پرداخت و از آنها صله و جایزه نیز دریافت کرد. این امر موجب نگرانی شاه شد و از آن پس به او اجازه نداده‌اند شعری بسراید.

وی پس این ماجرا عهد کرد که دیگر مدح شاهان نگوید و هرچه می‌گوید در مدایح ائمه اطهار باشد. پس از آن به عتبات عالیات سفر کرد و اشعاری به زبان فارسی و عربی در مدح خدا و ائمه اطهار سروده است. وی حدود سال ۱۲۸۰ در اثر بیماری سل درگذشت.

نمونه‌هایی از شعر او:

در مدح ناصرالدین‌شاه

عید رمضان شد ای بت دلبر — برخیز و سرخوشی بده ساغر
آن تلخ شراب جان شیرینت — جان شیریـن انـدر سر
پارینه به غرّه مه شوال — در موکب شهریار دین پرور
نزهتگه لار منظر دل بود — با یار و ندیم و مطرب و ساغر
امسال به سبز دامن البرز — می خواه و سرود و رود و رامشگر
بر کوری چشم زاهدان خشک — می نوش و بکن دماغ جان را تر
ای ترک بخیز و آن در مخزن — بگشا و بیار نامه و محبر
کز شوق مدیح خسرو عالم — دل می‌طلبیدم زمان زمان ذر بر
سر خیل ملوک ناصرالدین شاه — فرمانده نه سپهر و هفت اختر

هستی همه مقطع است و او مبدأ — گیتی همه مشتق است و او مصدر
یک حاجب آستان او خاقان — یک خادم پاسبان او قیصر

○○○

در وصف نوروز و بهار

عید است و گلستان و نوبهار — ساقی بده آن جام زرنگار
زان می که بود اشک سلسبیل — در ده دو سه رطل گران عیار
می نوش که از جان برد الم — می نوش که از سر برد خمار
می نوش که در موسمی چنین — بالطبع بود باده خوشگوار
با نوشِ لبی در کنار جوی — می خور که غفور است کردگار

○○○

نوروز خوش و بهار خرم — آمد ز بهشت عدن با هم
از گریهٔ ابر و خندهٔ گل — چون باغ بهشت گشت عالم
طوبی لک ای بست بهشتی — برخیز و پیاله ده دمادم
اکنون گلشن فضای خلد است — در خلد نه می بود محرّم...

در مناجات و اظهار شرمندگی به درگاه خداوند

گرچند عمر دراز سر کرده‌ام به ذنوب — من کل معصیة ربّی الیک اتوب
ای قدر بخش لیال ای بدرساز هلال — محمود کل فعال محبوب کل قلوب
هرچند روز سیه‌ام شرمندهٔ گنه‌ام — الحال عذرخواهم زان گونه گونه ذنوب
دانای غیب تویی ستار عیب تویی — بی شک و ریب تویی کشّاف کل کروب
فاغفر معاصینا یا غافرالذنوب — واستر معایبا یا ساتر العیوب

وصف تو

در سلسلهٔ عشاق تا سلسله جنبانم
زان زلف گره در کار زان طرّه پریشانم
ای سلسلهٔ دلها در سلسله‌هایت گم
تو سلسله سازی خوش من سلسله جنبانم
چون برق دمی خندان، چون ابرگهی گریان
در حسن تو سرگردان، گریانم و خندانم

جز عشق تو هر کاری کردم به غلط باری
در عین غلط کاری از کرده پریشانم
عشق لب تو دینم، از زلف تو آیینم
شوریده سر از اینم سودا زده از آنم
بر خویش فداسازی در پای سراندازی
در حلقهٔ جانبازی سر حلقهٔ رندانم
از لعل تو می‌نوشم از چشم تو مدهوشم
گه قصد بنا گوشم گه فکر زنخدانم
گاهی چو برو مویت، سودا زدهٔ رویت
گه محو دو ابرویت، گه مست‌دوچشمانم
در عشق تو سیمین بر دو خاصیتم بنگر
گه آب روان پرور، گه آتش سوزانم
بر بی سروپایانت، بر خیل گدایانت
زانگونه که شایانت فرمانده و سلطانم
با طول شب هجران با کشمکش هجران
در حال حیاتم هان دل سخت و گران جانم
با اینهمه بدبختی، با فرط سیه رختی
از صلبی و جان‌سختی‌الحق‌که‌چوسندانم
گه لوطی نقالم، گه طوطی بقالم
گه شاعر جعّالم، گه اینم و گه آنم
سرگشته و دل حیران، چون زلف تو سرگردان
سخریّه هرنادان، بازیچهٔ صبیانم
گه مفلس و گه گنجم، درمان و گه رنجم
گه مرد سخن سنجم، گه رند سخندانم
گه‌مشکم و گه تبّت، گه طوبی و گه جنّت
گه عنبر و گه تربت گه با غم و رضوانم
گه نرگس شهلایم گه سنبل بویایم
گه سر و دل آرایم گه لاله و ریحانم

گر باده پرستم من، گر صوفی مستم من
هرچیز که هستم من عبد شه مردانم
بیچاره «عجیبم» من، در شهر غریبم من
هر چند ادیبم من، درمانده و نالانم

در تهنیت میلاد حضرت علی (ع)

خدای پرده برافکند باز از رخسار
به صورت بشری جلوه کرد دیگر بار
یگانه ذات مقدس که کنز مخفی بود
نمود روی مبارک به خوشترین دیدار
حجاب دیده به یک سوی نه که تا نگری
به صورت علوی ذات ایزد دادار
علی بود صفت علم و قدرت ازلی
به قد اخترع الصنع ابدع الآثار...
خدای گفت یدالله فوق ایدیهم
علی‌ست دست خدا کاینات را در کار
علی‌ست پنجهٔ قدرت که با مواهب او
جهانیان متنعّم ز اندک و بسیار...
زمین کعبه از آن قبله‌گاه مردم شد
که شد چو مرکز حق و اندرو گرفت قرار
کمال یافته امروز دین پیغمبر
که عزم یاری دین کرد شاه شرع مدار
از این نشاط برقصند جن و انس و ملک
که در سماع و سرودند از در و دیوار
تبارک الله از این پاک نطفهٔ قابل
که با ولای علی زاد و عترت اطهار...

مدح حضرت فاطمه دخت پیمبر

الشّمس قد طلعت من نور طلعتها
اذ زيّنت شرفاً من زينة الحلل
الله مكرمة لمّا تشرّ فها
فی الملک اشرقها كاالنّور فی الجبل
قوم القريش عموا من عجز رؤيتها
للعيش اذ دخلت فی معظم المحل
صارت برؤيتها الاوهام حائرة
ليس لها احد می الحسن من بدل
ابصار هنّ بها والله قد عميت
لمّا رأين لها شبه من الحول
نظم العجيب اذا فی الدهر انتشرت
فی السوق قد نقضت من قيمة العسل
اصلح لقطعة يا من له ادب
ان كان خطآء فيها ومن خطل

در منقبت حضرت ابوالفضل عباس

هفت فلک شقّهٔ لوای ابوالفضل
هشت بهشت آستان کرای ابوالفضل
عقل مکرّم کهین غلام حریمش
عرش معظّم کمین گدای ابوالفضل
چرخ از آن رو گرفت شکل هلالی
حلقه شود بر در سرای ابوالفضل
مهر از آن رو گرفت طلعت روشن
که آینه داری کند برای ابوالفضل...

چو صدقت نیست اندر دل چو آبت نیست اندر چشم
بیا سانست در بستر مفرسا سخت پیشانی
در این بازیچهٔ ضلان در حیرتگه مردم
به درد دل در افتادیم و در سرسام حیوانی

مرحوم صاحب دارای غزلهای عرفانی شیوایی است که ما به ذکر یک قطعه‌ای از آن اکتفا می‌کنیم:

با یاد درخ ای گل به گلستان باش
به‌سرووسمن‌می‌چم‌باسنبل‌وریحان‌باش
از دل قدمی بردار پیوستهٔ دلبر شو
از جان نفسی بگذر بی رابطهٔ جان باش
چون ملک ابدیابی رو کوس بشارت زن
بی لشگر کشور گیر بی‌کشور سلطان باش
با مهرهٔ مهر او همکاسهٔ افعی شو
با پنجهٔ عشق او هم طعمهٔ شیران باش
چون خضر به پایان آر ظلمات طبیعت‌را
پس زندهٔ‌جاویدان‌زین‌چشمهٔ‌حیوان‌باش
در گوشهٔ میدان آی جانبازی مردان بین
بسم اله اگر مردی آماده میدان باش
یک‌طرف‌ازآن‌دفترکردی‌چو نخست‌از بر
هم رهبر آدم شو هم رهزن شیطان باش
گر راه ندانستی در راهروان آویز
بی‌سایه بماندستی در سایهٔ مردان باش
سلطان حقیقت را در صدر ممالک جو
دیوان‌طبیعت را چون‌صاحب‌دیوان‌باش

□ طبری

نامش محمد حسین تخلّص طبری است. وی صاحب ذوقی سرشار و اندیشهٔ نیکو بوده و مؤلف تذکرهٔ گلزار ادب، وفاتش را در سال ۱۱۵۹ هجری قمری ثبت کرده است. بیت زیرین که حاوی بهترینِ نکات ملیح مرموز علایق معنوی و

صافی‌ترین عقیده دلباختگی طبع متواضع اوست، شاعری او را شاهدی صادق است:

در این گلشن من آن حسرت نگر مرغ پریشانم
که گاهی از شکاف دام بیند آشیانش را

○○○

بدی را با بدی پاداش کردن — نه کار مردم آزاده باشد
کسی خاری فکند از زیر پایت — تو دستش گیر اگر افتاده باشد

□ طالب آملی

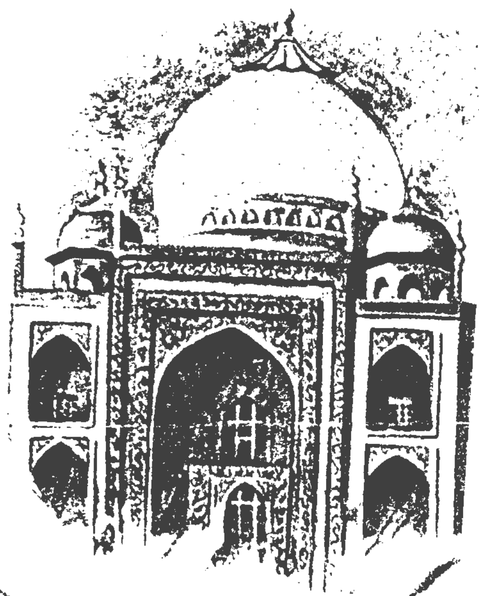
طالب گمان مبر که به سنبل بستان هند — فارغ ز یاد گلشن آمل نشسته‌ایم

وی از جمله شعرای شیرین بیان و دارای قریحه وقاد بوده است. او از عهد کودکی دست به دامن تحصیل زده، به طوری که خودش دعوی می‌نماید، در سن ۱۵ الی ۲۰ سالگی در علوم هندسه و منطق و هیئت و فلسفه و تصوف و حسن خط مهارت تام حاصل کرده و چنین می‌گوید:

پا بر دومین پایهٔ اوج عشراتم
واینک عدد فنم از آلاف زیاد است
بر هندسه و منطق و بر هیئت و حکمت
دست است مرا کش ید و بیضا زعباد است
وین جمله چو طو شد تمکین علم حقیقت
کاستاد علوم است بر این جمله مراد است
در سلسلهٔ وصف خط این بس که زکلکم
هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
پوشم نسب شعر چو دانم که تو دائی
کاین پایه مرا ثامن این سبع شداد است

پروفسور ادوارد براون، ضمن تبتّعات حالات طالب در تاریخ ادبیات خود می‌نگارد که: مشار الیه در جوانی و هنگام اقامت در مازندران چندین قصیده در مدح میرابوالقاسم وزیر (حکام آن زمان را بدین نام می‌خواندند) وزیر مازندارن سروده که یادگار طبع روزگار شباب اوست. ما دو بیت از اوّل اولین قصیده را در ذیل می‌آوریم:





سحرگه غنچه گشاید گره ز پیشانی زند دم از دم عیسی نسیم بستانی
سحرگه طره پیچان مشک سای نسیم به طرف عارض گلبن کند پریشانی

شبلی نعمانی درکتاب شعرالعجم می‌نویسد:

پس از چندی طبیعت طالب بنا به سببی که معلوم نیست از مازندران گرفته شده و به کاشان رفت. وی در آنجا اقامت نموده و زرع اختیار کرد، مؤلف تذکره میخانه می‌نگارد: شاعری طالب در این دیار نشو و نمو گرفت لیکن پس از چندی از کاشان هم ملول گشته، به مرو شتافت و در آنجا ملکش خان از طرف شاه عباس صفوی حاکم بود، طالب در دربار ملکش خان راه یافته قصایدی در مدح او سروده است، و دو سال در خدمت او اقامت گزید و ملکش خان هم در قدردانی او کوتاهی نکرد ولی طالب خوابهای طلایی کشور هند و دریا بخشی‌های دربار را می‌دید

چنانچه مثنوی سروده و از ملکش خان در این منظومه اجازهٔ رفتن به دیار خود طلب نموده و در آغاز مقدمه چیده بعد به مطلب چنین می‌رسد:

یکی برحرف طالب گوش بگشای — صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمدکه از محنت کشانست — ترا چون بوسهٔ خوش آستانست
به کلی کرده از مسکن فراموش — یکی‌گردیده زهدی خانه بر دوش
نه از خویشان کند قربا یاد — به دیوار تو دارد خویش را شاد
اگر لطف تواش دستور بخشد — چو حور ذره‌ای را نور بخشد
عنان سوی وطن تابیده چندی — کند خویشان خود را ریشخندی
دو روزی با غم آشامان سر آرد — دگر ره سوی طرف این درآید
بدین درگه رسانده خویشتن را — ز سر بیرون کند شور وطن را

○○○

بدی را با بدی پاداش کردن — نه کار مردم آزاده باشد
کسی خاری فکند از زیر پایت — تو دستش گیر اگر افتاده باشد

نام وطن بهانه بود زیرا اگر از عزم هندوستان نام می‌برد خواهش او چگونه مقبول می‌گردد، بالاخره از آستان ملکش خان منفعل و رهسپار هند گردید و این رباعی را در این موقع سروده است:

طالب گل این چمن به بستان بگذار — بگذار که می‌شوی پریشان بگذار
هند و نبرد تحفه کسی جانب هند — بخت سیه خویش به ایران بگذار

از قواین معلوم می‌شود که طالب در اول ورود به هند چندان روی کامیابی ندید و از این جهت در بلاد مشهور هند به تلاش معاش افتاد، دهلی، ملتان، سربند را سیر کرد، چنانچه از این جاها نام می‌برد به ویژه لاهور که بیشتر این شهر خوشایند و مقبول خاطرش گردید و قصیده‌ای در تعریف آن دارد:

گمانم نیست کاندر هفت کشور — بود شهری به آب و تاب لاهور
میان بگشاو خوش واکش که در هند — فراغت نیست جز در خواب لاهور

وی در لاهور به خدمت شاه ابوالمعالی پیوست و دست ارادت به او داد چنانکه خود می‌گوید:

کنم زآنروز مرید آسا شب و روز — کـرامتها بیـان در بـاب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من — یکی قطب است از اقطاب لاهور

خدایا زندهٔ جاوید دارش / به آب خضر یعنی آب لاهور

طالب در این شهرها به روش رندانه می‌گذشت و از خرمن حسن خوشه چینی می‌کرد و این نیز از خوش قسمتی او بوده که طرف توجه صاحب جمالان هر شهری واقع گردیده است و این سخن از کلام خود طالب برمی‌آید که در هنگام سفر او به قندهار خیلی فتنه گران این دیار به اصرار و مبالغه او را از این سفر منع کرده‌اند و این قطعه را او در ابیات ذیل به تصویر می‌کشد:

نگاران لاهور و خوبان دهلی / به دل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی به چشم رکابم / یکی بوسه دادی به زلف عنابم
فشاندی یکی در بغل یاسمینم / نهادی یکی در دهان برگ بانم
غزالان ملتان به نیرنگ سازی / که ببندند از غمزه دست و دهانم
من از جمله چون نکهت گل گریزان / که خود را به بزم همایون رسانم

حاکم قندهار در این زمینه غازی خان از امرای جهانگیری بود که در فضل و ادب سرآمد اماثل بود و در تربیت فضلا جهدی بلیغ مبذول می‌داشت. شهرت قدردانی‌های او طالب را مشتاق سفر قندهار ساخت و چکامه‌ای سرود و به خدمتش فرستاد و در آن التماس حضور او نمود. وی در این منظومه، مطلب را پس از تمهید چنین ادا می‌کند:

یکی بلبل بی پر و بال شوقم / که سحر و می از طوف گلزار دارم
در این خست آباد نی روی ماندن / نه سامان یک گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب اینسان خرابم / چو لاف خداوند معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم خان غازی / که لب در ثنایش گهربار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش / به رخ کوکب اشک سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشک دمادم / سر آستین اشک گلزار دارم

طالب از «اگره» به راه «لاهور» و «ملتان» و «قندهار» رسید، امّا به علت آنکه موسم باران بود، در راه، زحمت بسیاری دید از آن جمله در ملتان مجبور شد چهار ماه معطل گردید. وی شرح این وقایع را چنین بیان می‌نماید:

خدای داند و من بنده کاندرین مدت / چه‌ها کشیده‌ام از حادثات دورانی
در این سفر نصیبم مباد دیگر بار / به گونه گونه غم بود، صحبت جانی
ترا اختلاطی باران بر شکالی را / ز من پرسی که این قصّه نیست پایانی
ز «اکره» به خیابان گلشن «لاهور» / رفیق بودم با ابرهای بارانی

به‌عزم‌ملتان چون‌زورقی‌شدم چوهلال زد از سرشکم نیلاب کوس عمانی
ز مکث ملتان نزدیک شد بدانکه مرا به دل شود لقب آملی به ملتانی
در این مضیق ملالت چهار مه بودم بسان مهره به ششدر تمام حیرانی

غازی خان قدردانیهای شایانی از طالب نمود و او را در سلک مقربان خاص جایش داد. طالب نیز قصاید غرّایی به مدح او پرداخت چنان در مدح او غلوکردک در این قصاید سخن را از مداحی به عاشقی رسانده است:

تکلیف نیست معشوق من است ار نیست ممدوم
از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سراییدم

اتفاقاً غازی خان در سال ۱۰۲۰ در سن ۲۵ سالگی به دست غلام خود مسموم گردید و از آن پس برای طالب مأمنی در قندهار نماند ناچار مجدداً به هند عزیمت کرد و به «اگره» رفت. خواجه قاسم دیانت خان از امرای عصر که به دربار جهانگیری راهی داشت از او قدردانی نمود و نامه‌ای به عنوان سفارش نامه به عبداله خان فیروز جنگ حاکم گجرات نوشت و عبداله خان هم طالب را به حضور خود خواست. او این واقعه را بس نهایت به فخر و غرور شرح می‌دهد:

صبا رفت پیکی در طلوع صبح نورانی
به گوشم زد صدای زنگ چون بانگ سیمانی
ز سیر آهنگی آن نغمهٔ مست از جای برجستم
به هر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی
دویدم پیش و گفتم خیر مقدم وانگه افشاندم
به پایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی
گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم
دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی
پس از وی با هزاران شوق بی‌تابانه پرسیدم
که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی
لبت آبستن رمزیست گویا مژده‌ای داری
که می‌بارد ز رویت همچو گل آثار خندانی
چوبشنید این‌سخن بگشودلب وآنگاه چون طوطی
زبان را چاشنی داد از ادای شکر فشانی

بگفتا ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی
بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
در اثنای تکلم کاغذین درجی پر از گوهر
ببوسید و به دستم داد از روی روش دانی
من آن منشور دولت چون به دست خویشتن دیدم
شدم سر تا قدم بهر سجود شکر پیشانی
به سوی قبله گجرات ره تسلیم‌ها کردم
به آدابی که بر من کرد گردون آفرین خوانی
پس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر مشکینش
چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی
شدم شاداب‌تر چون مهر عنوان را رقم دیدم
به نام نامی سرچشمهٔ توفیق یزدانی
سحاب فیض عبداله خان آن مظهر احسان
که نی بحری ز دست همتش جان برد نی کانی

سرانجام عبدالله خان طالب را اعزاز و اکرام بسیاری کرد و او را از خوان فیض خود متمتع ساخت، چنانکه در قصیده زیر می‌گوید:

آسمان را چو داری در خیال — عزم درگاه شهنشاه زتان
وز جوانمردان ایرانی سپاه — برگزیدستی چهل شیر ژیان
گرچه من درجرگه شیران نیم — لیک از اخلاص دارم چشم آن
کز نظرچون بگذرد تفصیل‌اسم — نام طالب نیز باشد در میان

طالب برای آنکه خود را به دربار جهانگیری معرفی نماید به وسایل گوناگون متوسل شد از آنجمله به «شاپور طهرانی» شاعر معروف که پدرش عم اعتماد الدوله پدر نور جهانگیر بیگم ملکه نامور هند بود طرح دوستی ریخت و به لاهور رفت و به خدمتش پیوست و در غزلی این واقعه را بیان داشت.

بحمدالله که در ملک سخن دستور را دیدم
همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب
از او در سوختم چون صنعت شاپور را دیدم
چه خوشحالم که بعد از مدت یکساله مهجوری
خوش و خوشوقت او را دیدم و لاهور را دیدم

وی بدین طریق به دربار اعتمادالدوله راه یافت و اعتمادالدوله او را در آغوش تربیت گرفت و توجه خاصی در حق او مبذول داشت. آنچه از فحوای کلام طالب برمی‌آید اوّل کسی که او را به دربار و حضور شاه معرفی کرد، «دیانت خان» بود. از بسکه دیانت نزد شاه از طالب تعریف کرده بود، شاه مشتاق ملاقات وی شد. ولی طالبه به هدف اینکه نزد شاه بتواند طبع آزمایی کند، گویا مقداری ماده مخدّر می‌خورد که دیگر قادر به ابراز سخن نشده بود. در این هنگام دیانت خان شرمنده می‌شود و ناراحت می‌شود و طالب در بازگشت از حضور جهانگیرشاه، قطعه پنجاه و هفت بیتی در اعتذار او سروده و به خدمت دیانت خان فرستاد. قسمتی از این اشعار در زیر آمده است:

چه لطفها که نمودی و می‌نمایی نیز — بهر غریب مسافر علی‌الخصوص به‌من
به پادشاهم سرگرم گفتگو کردی — به مهر دیدی خفاش را حریف سخن
تو آنچه باید کردی ولیک طالع شوم — به دستیاری گردون نفاق زد با من
ببست نطق مرا بخت بد وزآن بستن — گشود برمن هم‌دوست طعنه‌هم‌دشمن
که را گمان که چو من استعاره پردازی — به صد زبان فصاحت بیان شود الکن
که را گمان که فتد رشتهٔ کلام مرا — چو تارزلف عروسان شکن بروی شکن
از این قیاس‌نما غورکن‌که‌قدرت کیست — به‌یک دولحظه چنین قطعه‌ای اداکردن
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید — مرا به‌بزم شهنشاه خوش عیار سخن
یکی زبون طالع که دایم از اثرش — به هر دیار غریبم به گونه‌گونه محن
دگر زیادتی نشئه که نامش را — نمی‌توانم از شرم بر لب آوردن
مفرحی زده بودم به قصد گفتن شعر — عروج نشئه آن کرد هرچه کرد به من
به بزم پادشهم ز آن زبان نمی‌گردید — که‌گشته بود مرا خشک زآن‌زبان و دهن
سخن شناسا پیش تو چون برآرم سر — کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن
نکرده جم مرا عفو کن به لطف عمیم — که خوش نماست خطای ناکرده بخشیدن
من‌ار چه بی‌گنهم بخت من‌گنه کاراست — گناه بخت مرا لطف کن ببخش به‌من

بعد از آن اعتمادالدوله او را در زمره مقرّبان خود درآورده و منصب مهرداری خود را بدو سپرده است. پس از آن به دربار شاهی آشنا شد و جهانگیر او را در سلک شعرای پایتخت درآورد و در سال ۱۰۲۸ هجری او را به خطاب ملک الشعرایی مفتخر ساخت.

وی تا آخر عمر در دربار جهانگیر نهایت عزت و احترام به‌سر برد مگر هنگامی که جهانگیر بر وی عصبی شد و او را چند روز از شرفیابی حضور محروم ساخت.

طالب دارای دو دختر بوده که تحت تربیت ستی نسا بوده‌اند که بزرگتر را به عقد عاقل خان و کوچکتر را به عقد ضیاءالدین خان در آورده است.

اخلاق طالب:

صاحب تذکرهٔ میخانه که معاصر طالب است در شرح حالش می‌نویسد: در سال ۱۰۲۰ هجری که طالب به اگره آمد این ضعیف را در مرتبه اوّل در هند با او ملاقات افتاد، جوانی دید به انواع هنر آراسته چنان خلیق و زود آشنا که در این فن نیز عدیل نداشت. در مثنوی خویش چند بیت در این زمینه بیان کرده است:

کتب طی کرده‌ام در دوستداری　　یکی علامه‌ام در علم باری
سزد آنان که علم مهر دارند　　در این فنّم وحید الدهر خوانند
نباشد بی‌وفایی در بساطم　　وفا یک گل بود از اختلاطم

اگرچه حوایج روزانه زندگانی و مقتضیات زمانه او را آواره و در به در ساخت تا حدی که «شیدا» شاعر معاصر او را در هجوش چنین گفته است:

شب و روز محذ و منا طالبا　　پی جیفه دنیوی در تک است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست　　که‌دنیاست مردار و طالب سگ‌است

ولی وی در حقیقت ذاتاً غیور و صاحب عزت نفس بوده و در تمام مدّت اقامت خود در دربار جهانگیری آبرو و حیثیت خود را حفظ کرده است. چنانکه در مکتوب منظومی خطاب به اعتمادالدوله این موضوع را بیان می‌کند:

دو صنف‌اند اهل طبیعت که هریک　　ندارند با هم سرسازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر　　یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراریست انشای نظمش　　یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت به جایی　　که دزّد سر از سایهٔ تاجداری

یکی آنچنان پست فطرت که بالد / به خود از خطاب فصاحت شعاری
یکی را طمع گشته هادی این راه / یکی را جوانی و هنگامه داری

بعد از این از هر دو نوع ذکر نموده می‌پرسد:

گدا شاعر و میرزا شاعری است / ندانم مرا بر چه هنجار داری

بعد خود اینگونه پاسخ می‌دهد:

من از شاعری شکرالله که دارم / به بخت بلند تو امیدواری
که گر دهر یکدانه یاقوت گردد / در و بینم از چشم بی‌اعتباری
به گلزار معنی هزار فصیحم / به منصب چه شد نیستم گر هزاری
ز آزادگانم تعلق ندانم / مرا نیست با اهل این شیوه کاری

○○○

نوبتی جهانگیر در حال مستی گفت: مقربان حضور، همه ریش تراشیده به دربار حاضر شوند، طالب از این امر استنکاف کرد و چندی از دربار کناره گرفت و قطعه‌ای در معذرت خود سروده است:

تراشیده‌گانند یکسر سپاه / کسی را چون من تیره برگاه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت / منِ ناتراشیده را راه نیست

منشی فیروز در سال ۱۰۲۹ هـ ق طالب را در فتح پور ملاقات کرد و اطلاعات نفیسی از طرز زندگانی او نوشت و اظهار داشت: «وقتی خاطرم میل دیدار طالب را یافت او را در کنار حوض در خیمه‌ای که به جهت خود برپا داشته بود در فتح‌پور ملاقات کردم ظاهراً چنان می‌نمود که در حال اعتکاف باشد، در مقابلش اجزای دیوانش پراکنده بود بعد از مصافحه و معانقه پرسید چگونه تشریف آوردید؟ گفتم: چند شعر جناب عالی را شنیده و معشوق ملاقات شما دامنگیرم شد. پرسید کدام شعر من، این اشعار را خواند:

لب از گفتن چنان بستم که گویی / رهن بر چهر زخمی بود و به شد

○○○

مژه در جهان نمی‌بینم / دهر گویی دهان بیمار است

○○○

چون این اشعار را خواندم:

مردم ز رشگ چند ببینم که جام می / لب بر لبش گذارد و قالب تهی کند

○○○

از جای خود برخواست و با من معانقه کرد از ذوق و شعر فهمی من بسیار تمجید نمود بعد دست به کمرم انداخت و گفت: میان گشاده به آرامی تمام اینجا تشریف دارید تا یک دو روز از صحبت شما بهره یاب شوم، در همین هنگام یکنفر مغول دیوان خاقانی در دست رسیده و می‌خواست از طالب درس بگیرد، طالب گفت: امروز مرا عفو کنید که بعد از مدّتی یک درد آشنا یافته‌ام و میل دارم از فیض صحبت او برخوردار شوم، مغول این حرف را ناشنیده انگاشت و دیوان را گشود بخواند این قصیده شروع کرد:

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

در مرکز مثلث بگرفته ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ صقالش

طالب به شرح و تفسیر آن پرداخت چون سرمایه علمی نداشت از اصل موضوع دور افتاده چیزهای بی‌معنی می‌گفت چون من نتوانستم از خنده خودداری کنم، طالب بر آشفت گفت که شما مردم اینچنین اشعار را در هند قابل درس می‌دانید؟ ور نه من چنین اشعاری را به ناخن پا می‌نویسم، من گفتم شاعری چیزی دیگر است و سخن فهمی چیز دیگر، طالب مکدّر شده خاموش ماند من نیز ملول شدم که چرا بنا حق دلش را خستم، پس برای استمالت خاطر او زمینه سخن را عوض کردم و گفتم: دیروز به دربار شاهی بر کدام شعر شما خورده گرفته بودند؟ طالب گفت بر این شعر: «عنبر افسرده‌ام در پرده دارم بوی خوش» آصف خان اعتراض کرد که عنبر را افسرده گفتن خارج از اصطلاحات شعریست دیگران نیز تصدیق نمودند، من گفتم که خاقانی سنگ را افسرده گفته است پس عنبر چه گناه کرده است. شعر خاقانی است: «که از فیض او سنگ افسرده رسد نما» طالب بسیار مسرور گشته گفت: این شعر را برای من یادداشت کنید شاعری طالب ـ طالب از لحاظ آنکه فطرتاً شاعر بوده از همهٔ شعرا ممتاز است. او از ایام کودکی شعر می‌سرود. یک قصیده در دیوانش موجود است که یادگار مراحل ۱۲ و ۱۳ سالگی اوست و خود بر این مباهات می‌کند: عنبر کلک من نشان ندهد کس کز آب شعر.

«غیر کلک من نشان ندهد کس کز آب شعر

دفتر اسلاف شوید کودک دی و پرپر»

قریحهٔ شعری طالب مانند آب روان بود و به سرعت شعر می‌گفت: اغلب چنین اتفاق می‌افتاد که قلم به کف گرفته بدون تکلف شعری گفت و در ظرف دو یا سه ساعت قصیدهٔ دارای ۵۰ و ۶۰ بیت از طبع او سر می‌زد. چکامه‌ای که در مدح

قلیچ خان ناظم لاهور سروده و داری ۸۴ بیت است گواه این مدعاست:

منم که نیست چون شاعری ز اهل سخن
منم که نیست چون قابلی ز اهل کلام
گواه این دو سه معنی همین قصیده بس است
که یافت از سرشب تا سپیده دم تمام

وصف ممتاز طالب صرف دو چیز است: اول ندرت تشبیه، دوم لطافت، استعاره، لطافت و شوخی استعاره قبل از او معمول بوده ولی او به اندازهٔ انسجام و لطافت و حلاوت و عذوبت در اشعار خود به کار برده که اگر کلامش را ملاحظه کنیم سرا پا استعارات نوین و لطافت دقیق به نظر شما می‌آید ولی با این لطافت و ملاحت بعضی از اشعار او محض معما و طلسم باطل است:

ز عارت چمنت بر بهار منت هاست
که گل بدست تو شاخ تازه ترماید
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب
ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
بی‌نیازانه ز ارباب کرم می‌گذرم
چون سیه چشم که بر سرمه فروشان آمد

○○○

مرد بی‌برگ و نوا را سبک از جای بگیر
کوزه بی‌دسته چو بینی دستش بردار

○○○

نظاره ترا در جهان خبر دو چشم نیست
یک‌چشم‌بازمانده ویک‌چشم‌برهم‌است

○○○

ما را زبان شکوه بیداد چرخ نیست
از ما خطی به مهر خموشی گرفته‌اند

○○○

با صد کرشمه آن بت به‌دست می‌رود
خود می‌کندخرام و خود ازدست می‌رود

○○○

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

○○○

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند
دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

○○○

منم که می‌خورم از نشئه جمال کسی
پری به شیشهٔ دل دارم از خیال کسی

○○○

صد لخت جگر باشدش آویزه دامان
هر ناله که از سینه افکار برآرم

○○○

من کی‌ام کز شرم قتل من سراندزی به پیش
هیکل و خونم گرانی می‌کند برگردنش

○○○

غزل:

از ضعف به‌هرجا که نشینم وطن شد / از گریه به هر سو که گذشتیم چمن شد
جان دگرم بخش که آن جان که تو دادی / چندان ز غمت خاک به‌سرکرد که تن شد
پیراهنی از بهر وفا دوخته بودم / چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت / آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
عشاق تو هریک به‌نوایی ز تو خشنود / گر شد ستمی بر سر کوی تو به من شد
از حسرت لعل تو ز خون مژه «طالب» / چندان یمنی ریخت که گجرات یمن شد

رباعی:

در سینه نفس یوسف زندان غمت / در دیده نگاه پیر کنعان غمت
اینکه چون لاله در بیابان دلم / هر پارهٔ دل بر سر پیکان غمت

در فروردین ماه ۱۳۷۵، به همت آقای مصطفی مجد رییس دانشگاه پیام نور مرکز آمل و سایر همکارانش سمینار طالب آملی در آمل برگزار شد و مقالات متعددی در این سمینار قرائت شد از جمله مقالهٔ حضرت آیةالله جوادی آملی و دکتر رضا شعبانی و سایر آقایان. ما در اینجا به ذکر چند نمونه آن اشاره می‌کنیم:

متن پیام حکیم متألّه
حضرت آیت الله جوادی آملی (دام ظلّه العالی)
به سمینار ارزشمند شاعر مفلق و پیرو اهل بیت (علیهم السلام) طالب آملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلاة و السلام علی جمیع الأنبیا والمرسلین
والأئماء الهدة المهدّیین بهم نتولّی و من أعدائهم نتبرّء الی الله

اکنون که اندیشوران ادب پرور به منظور تجلیل مقام هنر معقول و تکریم منزلت فرهنگ مشهود در یک همایش علمی گرد هم آمدند تا از این رهگذر به جامعیت شاعر مفلق چون طالب آملی ارج نهند و درکنار چنین مائده‌ای که یادآوار مأدبهٔ الهی است مسیر کاروان بنان و بیان به صراط مستقیم حکمت نظر و عمل رهبری شود و ادیبان اریب زیب نظام معرفت گستر جمهوری اسلامی قرار گیرند و پیروی رهبری چنین نظامی را پیشگامانه تداوم بخشد تا دیگر راهیان کوی امامت را به تحکیم اصول و مبانی اعتقادی فرا خوانند و دیگر مشتاقان حرم امنیت و استقلال دین و ملی را به تشیید قواعد و ارکان آن ترغیب نمایند، ضمن گرامی‌داشت همه بزرگوارانی که در تأسیس و برگزاری چنین مراسم سرآمدی رنج توانفرسا تحمل فرمودند، و همه ادب پژوهانی که قدم رنجه نمودند، توجه علاقه‌مندان به آشنایی شعر در پیشگاه شرع را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

یکم: برای بررسی فروع فقهی یا مواد حقوقی و یا تبصره‌های اخلاقی در قلمرو دین لازم است اصول ضابط و مبانی جامع آن‌ها را از منابع اولی استنباط نمود، سپس در انطباق قواعد کلی بر فروع جزئی و اندراج مواد فرعی در ضوابط جامع اجتهاد کرد، که جریان ارزیابی هنر و شعر از این روش روشن خارج نخواهد بود.

دوم: همانطوری که قرآن کریم و سنت معصومین (علیهم السلام) منابع غنی و قوی دین‌اند، عقل برهانی نیز از منابع دین به‌شمار می‌آید و در تعیین خطوط کلی آن همراه فقها و حقوقدانان و علمای اخلاق را راهنمایی می‌کند، گرچه به قصور خویش واقف است و به بضاعت مزجاة معرفتی خود اعتراف دارد، لذا ضرورت

وحی و نبوت را کاملاً ادارک می‌کند و آن را به عنوان محکم‌ترین دلیل رسالت عام در صحائف حکمت و کلام تنظیم می‌نماید، از این جهت فرزانگان محقق عقل را در برابر شرع قرار نمی‌دهند بلکه آن را همتای نقل می‌نگرند و عقل و نقل را دو بال طائر ملکوتی قرار می‌دهند تا به بارگاه شرع بلند آشیان پرواز کند و فتوای شارع مقدس را در منطقه فقه، حقوق، اخلاق و مانند آن به‌دست آورد.

سوم: قرآن کریم کسوت احسن تقویم را شایسته انسان جامع می‌داند، و جامعیت وی را در پرتو نضد و نظم عقل و وهم و خیال و حس از یک سو و هماهنگی تولّی و تبرّی از سمت دیگر می‌شمارد، تا تمام نیروهای ادراکی او در ظن عقل نظری و همه قوّه‌های تحریکی وی در سایهٔ عقل عملی و عصارهٔ نظر و عمل در مقام جمع‌الجمعی که مظهر بسیط الحقیقة و مظهر همه کمالات علمی و عملی اوست تحقق یابد.

چهارم: انسان جامع با تعدیل متخیّله از آسیب مختال بودن می‌رهد و با تقریب دل‌پذیر عقل و خیال، معارف معقول را در پرنیان محاکات متخیّله می‌آراید و عواطف را با محتوای عقلی احیاء می‌کند و بعد از تسویه طین تخیل و حماء مسنون و هم تلطیف صلصال کالفخّار حس، آنگاه از تکمن غیب عقل مبرهن روح معقول را در آن می‌دمد و با صعود خیال و هبوط عقل قالب و قلب متحد می‌گردند و کلام دل‌نوازی پدید می‌آید به‌نام شعر حکمت‌آموز که دیگر کلام‌ها در آستان او سجده می‌کنند و چنین کلامی که خلیفهٔ متکلم خویش یعنی انسان جامع است مسجود و معلّم اسمای حسنای خود می‌دانند.

پنجم: قرآن حکیم که محور کمال ابد را رد جامعیت اعتقاد صحیح و عمل صالح می‌داند همانطوری‌که فاقد عناصر محوری سعادت را خاسر محسوب می‌کند شاعر فالح و طالح را با وجدان و فقدان همان اصول ارزیابی می‌نماید، لذا همانطوری که می‌فرماید: «**انّ الانسان لفی خُسر* الاّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات* و تواصو بالحق و تواصو بالصبر**»[1] دربارهٔ شاعران نیز چنین می‌فرماید: «**والشّعراء یتّبعهم الغاوون* الم ترانّهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون* الاّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرو الله کثیراً و انتصروا من بعد ما ظلموا* و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون**»[2].

آنچه از سوره مبارکه والعصر، استنباط می‌شود آن است که تنها راه رهایی

۱. عصر*.　۲. شعراء، ۲۲۷ ـ ۲۲۴*.

انسان از طلاح و خسران، فراهم نمودن ارکان چهارگانه است: اول: ایمان و تحصیل و اعتقاد متقن نسبت به معارف دین، دوم: عمل صالح به انجام فرایض و پرهیز از محارم، سوم: هدایت علمی جامعه با اعمال دینی به عنوات تواصی به صبر شمال اقسام سه گانه آن، یعنی صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر در برابر معصیت و آن‌چه از سورهٔ مبارک شعراء استفاده می‌شود آن است که تنها راه رهایی شاعران از غوایت فکری و نجات از هیمان در وادی تیه و تحیّر عملی تأمین عناصر چهارگانه می‌باشد: اول: ایمان شاعران فرزانه به تمام حقایق غیب و شهود خدای سبحان، دوم عمل صالح آنان به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی، سوم: همواره یاد خدا را در دل داشتن و از معبود خویش غافل نبودن، چهارم: اعمال رسالت هنری به انتصار و انتقام از مهاجمان فرهنگی و دفاع از وطن منصوب تن و حمایت از موطن مظلوم روح که همت والای ادب پروران همانا حضور در صحنهٔ دفاع اصغر و اکبر خواهد بود، تا مجاهد نستوه در هر دو جهاد باشند.

ششم: چون مبدأ فاعلی خیال با فان مختال شیاطین‌اند چنانکه از آیه پایانی سورهٔ شعراء استنباط می‌گردد: «**هل انبّئکم علی من تنزّل الشیاطین* تنزّل علی کلّ افاک اثیم**»[1] مشرکان جاهلیت، وحی الهی را محصول القای شیاطین می‌پنداشتند و قرآن حکیم را کلام شعری می‌دانستند و رسول گرامی اسلام را شاعر می‌گفتند، لذا خدای سبحان چنین شعری را از ساحت قدس وحی الهی زدود و پیام‌آور الهی را از گزند چنین نقصی منزّه دانست و در این‌باره فرموده است: «**وما علّمناه الشعر و ما ینبغی له ان هود الاّ ذکر و قرآن مبین**»[2]. و عصارهٔ آیهٔ مزبور همانا سلب یک وصف نقصی است نه سلب یک صفت کمال می‌باشد، خدواند با نفی تعلیم نقص به معنای تعلیم مقابل آن یعنی وصف کمال می‌باشد، خداوند با نفی تعلیم شعری که مبدأ القاء آن شیطانست، اثبات تعلیم چیزی نمود که مبدأ تنزلیل آن خدای رحمانست: «**الرّحمن* علم القرآن**»[3] البته روشن است که منظور از شعر ممدوح محمود کلام متقن برهانی است و مقصود از شعر مذموم و نکوهیده وکلام مختالانه است و در این جهت منظوم و منثور یکسان‌اند، و نظم را فخری بر نثر نیست زیرا: «**لا میز فی الاعدام من حیث العدم**»[4] چنانکه طالب آملی فرموده است:

---

۱. شعراء، ۲۲۲ ـ ۲۲۱*.
۲. یس، ۶۹*.
۳. الرّحمن، ۲ـ۱.
۴. منظومهٔ حکیم سبزواری*.

«ز یکدیگر نبود فرق حاسدان تو را به‌حکم آنکه نباشد تمییز در اعدام»[۱]

هفتم: پرورش هر چیزی از رشد ارکان اصلی آنست، شعر مختالانه خواه در جامه نظم، خواه درکسوت نثر از دروغ فروغ می‌گیرد و از اغراق در آن شهر می‌شود لذا گفته‌اند: «احسنه اکذبه» لیکن معقول که ترجمان غیب معروفست خواه به صورت منثور درآید، خواه به‌طور منظوم اداء شود از صدق مایه می‌گیرد و از حسن مدد می‌جوید لذا خداوند سبحان در قرآن کریم و مبدأ فاعلی آن چنین می‌فرماید: **«الله نزّل احسن الحدیث»**[۲] **«من اصدق من الله قیلاً»**[۳] و چون دیو بگریزد از آن قوم که قرآن‌خوانند، گویندگان، نویسندگان، سرایندگانی که هرچه دارند همه از دولت قرآن دارند، از وسوسهٔ ابلیس مصون‌اند و از الهام فرشته الهی بهره‌مند.

هشتم: کسی که حضرت رسول اکرم او را در داورترین حاکمان دانست و دربارهٔ او چنین فرمود: **«اقضاکم علی (علیه‌السلام)»** یعنی قضاء و داوری امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از داوری همه داورهای بشری استوارتر است، سخنی نغز و داورانه دربارهٔ شاعران دارد که همگان به استقبال آن می‌رویم، حضرت علی‌بن ابی‌طالب (علیم‌السلام) در شبهای مبارک ماه رمضان مردم را به مهمانی فرا می‌خواند گرچه خود از آن غذای گوشتی تناول نمی‌کرد، وقتی غذای مهمانان صرف می‌شود آن‌ها را موعظه می‌فرمود، شبی میهمانان هنگام تناول غذا دربارهٔ شعراء سخن می‌گفتند، پس از فراغت از صرف طعام، خطبهٔ آموزندهٔ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را استماع کرده‌اند که آنان را به تقوی و فضائل انسانی دعوت می‌نمود. آنگاه حضرت علی (علیه‌السلام) به ابوالاسود فرمود: بگو شاعرترین شعرا کیست، ابوالاسود شعر ابوداود ایادی را خواند یعنی او اشعر شعراء است، سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود، او نیست، مهمانان به آن حضرت گفتند شما بفرمایید: حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: همه شاعران در پیرامون یک مطلب معین شعر نسروده‌اند تا برندهٔ میدان مسابقه روشن گردد، اکنو که چاره‌ای جز داوری نیست، اشعر شعرا ملک ضلّیلل یعنی امرؤالقیس می‌باشد. سرّ گمراه دانستن شاعرترین شعرای عرب همانا سرودن اشعار جاهلی و تهی بودن مضامین آن از معارف عقلی است و این داوری همچنان پویا و جاودانه خواهد بود.

---

۱. دیوان طالب آملی، ص ۶۷#.
۲. زمر، ۲۳#.
۳. نساء، ۱۲۲.

متن پیام حکیم متألّه
حضرت آیت الله جوادی آملی (دام ظلّه العالی)
به سمینار ارزشمند شاعر مفلق و پیرو اهل بیت (علیهم السلام) طالب آملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلاة و السلام علی جمیع الأنبیا والمرسلین
والأئماء الهدة المهدّیین بهم نتولّی و من أعدائهم نتبرّء الی الله

اکنون که اندیشوران ادب پرور به منظور تجلیل مقام هنر معقول و تکریم منزلت فرهنگ مشهود در یک همایش علمی گرد هم آمدند تا از این رهگذر به جامعیت شاعر مفلق چون طالب آملی ارج نهند و درکنار چنین مائده‌ای که یادآوار مأدبهٔ الهی است مسیر کاروان بنان و بیان به صراط مستقیم حکمت نظر و عمل رهبری شود و ادیبان اریب زیب نظام معرفت گستر جمهوری اسلامی قرارگیرند و پیروی رهبری چنین نظامی را پیشگامانه تداوم بخشد تا دیگر راهیان کوی امامت را به تحکیم اصول و مبانی اعتقادی فرا خوانند و دیگر مشتاقان حرم امنیت و استقلال دین و ملی را به تشیید قواعد و ارکان آن ترغیب نمایند، ضمن گرامی‌داشت همه بزرگوارانی که در تأسیس و برگزاری چنین مراسم سرآمدی رنج توانفرسا تحمل فرمودند، و همه ادب پژوهانی که قدم رنجه نمودند، توجه علاقه‌مندان به آشنایی شعر در پیشگاه شرع را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

یکم: برای بررسی فروع فقهی یا مواد حقوقی و یا تبصره‌های اخلاقی در قلمرو دین لازم است اصول ضابط و مبانی جامع آن‌ها را از منابع اولی استنباط نمود، سپس در انطباق قواعد کلی بر فروع جزئی و اندراج مواد فرعی در ضوابط جامع اجتهاد کرد، که جریان ارزیابی هنر و شعر از این روش روشن خارج نخواهد بود.

دوم: همانطوری که قرآن کریم و سنت معصومین (علیهم السلام) منابع غنی و قوی دین‌اند، عقل برهانی نیز از منابع دین به‌شمار می‌آید و در تعیین خطوط کلی آن هماره فقها و حقوقدانان و علمای اخلاق را راهنمایی می‌کند، گرچه به قصور خویش واقف است و به بضاعت مزجاة معرفتی خود اعتراف دارد، لذا ضرورت

وحی و نبوت را کاملاً ادارک می‌کند و آن را به عنوان محکم‌ترین دلیل رسالت عام در صحائف حکمت و کلام تنظیم می‌نماید، از این جهت فرزانگان محقق عقل را در برابر شرع قرار نمی‌دهند بلکه آن را همتای نقل می‌نگرند و عقل و نقل را دو بال طائر ملکوتی قرار می‌دهند تا به بارگاه شرع بلند آشیان پرواز کند و فتوای شارع مقدس را در منطقه فقه، حقوق، اخلاق و مانند آن به‌دست آورد.

سوم: قرآن کریم کسوت احسن تقویم را شایسته انسان جامع می‌داند، و جامعیت وی را در پرتو نضد و نظم عقل و وهم و خیال و حس از یک سو و هماهنگی توّلی و تبرّی از سمت دیگر می‌شمارد، تا تمام نیروهای ادراکی او در ظن عقل نظری و همه قوّه‌های تحریکی وی در سایهٔ عقل عملی و عصارهٔ نظر و عمل در مقام جمع‌الجمعی که مظهر بسیط الحقیقة و مظهر همه کمالات علمی و عملی اوست تحقق یابد.

چهارم: انسان جامع با تعدیل متخیّله از آسیب مختال بودن می‌رهد و با تقریب دل‌پذیر عقل و خیال، معارف معقول را در پرنیان محاکات متخیّله می‌آراید و عواطف را با محتوای عقلی احیاء می‌کند و بعد از تسویه طین تخیل و حماء مسنون و هم تلطیف صلصال کالفخّار حس، آنگا از تکمن غیب عقل مبرهن روح معقول را در آن می‌دمد و با صعود خیال و هبوط عقل قالب و قلب متحد می‌گردند و کلام دل‌نوازی پدید می‌آید به‌نام شعر حکمت‌آموز که دیگر کلام‌ها در آستان او سجده می‌کنند و چنین کلامی که خلیفهٔ متکلم خویش یعنی انسان جامع است مسجود و معلّم اسمای حسنای خود می‌دانند.

پنجم: قرآن حکیم که محور کمال ابد را رد جامعیت اعتقاد صحیح و عمل صالح می‌داند همانطوری‌که فاقد عناصر محوری سعادت را خاسر محسوب می‌کند شاعر فالح و طالح را با وجدان و فقدان همان اصول ارزیابی می‌نماید، لذا همانطوری که می‌فرماید: «**انّ الانسان لفی خُسر* الاّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات* و تواصو بالحق و تواصو بالصبر**»[1] دربارهٔ شاعران نیز چنین می‌فرماید: «**والشّعراء یتّبعهم الغاوون* الم ترانّهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون* الاّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرو الله کثیراً و انتصروا من بعد ما ظلموا* و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون**»[2].

آنچه از سوره مبارکه والعصر، استنباط می‌شود آن است که تنها راه رهایی

---

۱. عصر*.

۲. شعراء، ۲۲۷ ـ ۲۲۴*.

نهم: تأثیر وحی در احیای تمدن بشری را می‌توان در حاکمیت عقل بر وهم و خیال مشاهده نمود زیرا در حکومت خیال، عقل و درایت تعطیل‌اند ولی در حکومت عقل، وهم و خیال تعدیل می‌شوند نه تعطیل. عطله عقل خسارت جبران ناپذیر جاهلیت را به همراه دارد، لیکن تعدیل خیال در ظلّ ولایت عقل بهره‌های فراوانی را به ارمغان می‌آورد که برخی از نمونه‌های شاخص آن بازگو می‌شود، مانند قصیدهٔ تائیّه ابن فارض که معارف مشهود قلبی را در استبرق نظم ارائه نمود، درهٔ نجفیّه **بحرالعلوم** که احکام عمیق فقهی را در حریر شعر مجسم ساخت، منظومهٔ حکیم سبزواری و **تحفة‌الحکیم** محقّق اصفهانی که مفاهمی معقول را رد پرنیان نظم ممثّل کرده‌اند، الفیّه ابن مالک که قواعد ادبی را در کسوت رقیق شعر جلوه داد، چنانکه سرایندگان پارسی گوی همتای تازی‌سرا، هم مشهودهای قلبی و هم مفاهیم عقلی و هم احکام فقهی و هم حکم اخلاقی را در لباس زرین و وزین نظم ارائه فرموده‌اند و آنچنان قداستی را به دست آورده‌اند که مرحوم مجلسی اول در کتاب **قیّم روضهٔ المتقّین** که شرح دل‌پذیر من لا یحضر الفقیه مرحوم صدوق است در ذیل سخن مأثور از پیامبر اکرم اسلام (ص) «**انّ من الشعر لحمة**» نام اساطین فن شعر را چونان: مولوی، سعدی، حافظ، به نیکی یاد می‌کند و آنان را پرچم‌دار حکمت در پرنیان هنر شعر می‌شمارد. شعری که خیال معدّل را برای پذیرش رهبری عقل آماده می‌کند و مشهود قلبی را با ذوق سرشار عاطفی هماهنگ می‌سازد و نوای برهان را با نای خطابه می‌نوازد و اتقان یقین را با منّبت کاری و مینیاتوری ایوان ادب می‌آراید، گرچه هرگز به بلندای وحی احسن نمی‌رسد زیرا از زمزمهٔ معترفانهٔ همه عارفان هنرپرو اینست: «**لو دنونا أنملة لاحترقنا**» لیکن از نصاب معیّن حسن برخوردار است. چنانکه حضرت رسول اکرم (ص) به علاء بن حضر می‌فرمود: «**انّ من الشعر لحما و انّ من البیان لسحراً. انّ شعرک لحسن و انّ کتاب الله احسن**»[1] و دربارهٔ چنین شعری که در مسیر حمایت از وحی و عقل و هدایت جامعه به صلاح و فلاح سروده می‌شود، پیامبر گرامی به کنانی که در مدح آن حضرت در جریان استسقاء شعری نشاء نموده است فرمود: «**یا کنانی بوّاک الله به کل بین قلته بیتاً فی الجنة**»[2] و حضرت امام صادق (علیه‌السلام) فرموده است: «**من قال فینا بیت شعر بنی الله تعالی له بیتاً فی الجنة**»[3].

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۳.
۲. سفینة البحار، ط اسوه، ج ۴، ص ۴۴۸*. ۳. سفینة‌البحار، ط اسوه، ج ۱، ص ۴۳*.

دهم: شناسنامه هرپ انسانی همانا آثار علمی و عملی او است و جملهٔ تابناک: «**امرء مخبوء تحت لسانه**» تمثیل است نه تعیین، یعنی: «**امرء مخبوء تحت اثره**» هر اثری برهان «انّ» مؤثر خویش است، چنانکه هر مؤثری برهان «لمّ» اثر خود، طالب آملی (رضوان الله علیه) را می‌توان در آثار علمی و هنری او شناخت، گوهر هستی چنین سرایندهٔ سرآمدی را اعتقاد به توحید خدا و ولایت اهل بیت تعدّی بیگاناگان از یک سو، موعظت اخلاقی در پرورش آزادگی از رزائل نفسانی از سوی دیگر، در بسیاری از سروده‌هایش مشهود است: تجلی قرآن و حدیق مأثور از خاندان نبوت در اشعار وی مایهٔ فروغ آن شد، جمع بین شعر مطبوع و نظم مسموع از دیگر خصیصه‌های چنین زنده یادی است لذا گاهی دربارهٔ جامعیت خویش نسبت به شاعران نامدار می‌گوید:

«پیمبر منم معجزات سخن را　　　سنایی و خاقانی از امّتانم»[۱]

و زمانی دربارهٔ آگاهی خود از متون فلسفهٔ اسلامی، نام مهمترین کتابها مرحوم بوعلی سینا را یاد می‌نماید:

«شفا نسخه‌ای از اشارات محکم　　　اشارات رمزی ز سرّ بیانم»[۲]

انسان موّحد همواره به‌یاد خداست چون ماسوی است، طالب آملی در این باره می‌گوید:

«گرچه غفلت باعث گم کرد سرمایه‌هاست

دوست را چون ما زخود گشتیم غافل یافتیم[۳]

در استغناء و بی‌نیازی از اغیار چنین می‌گوید:

«طاقت ناز طبیبانم نبود از روی طرح　　　درد را پیچیدم و پیش دوا انداختم»[۴]

در نصیحت سالمندان گوید:

«سپیدگشت‌وسیه، روی وموی ماو هنوز　　　به سان شانه و آیینه روی و مو طلبیم»[۵]

در مدح مولی الموّحدین حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (علیه افضل صلوات المصلّین) که به‌طور چشمگیر در دیوان مرحوم طالب آملی یافت می‌شود چنین می‌فرماید:

دلا گوشهٔ انزوائی طلب کن　　　تهی تر ز آفاق جایی طلب کن

---

۱. دیوان طالب، ص ۵۸#.
۲. دیوان طالب، ص ۵۹#.
۳. دیوان طالب، ص ۱۱۲۱#.
۴. دیوان طالب، ص ۱۱۱۱#.
۵. دیوان طالب، ص ۱۱۰۱#.

نگردد ترا نرم دل ز آب دیده / ازین تیزتر آسیایی طلب کن
بدر پوزهٔ خلد مگشا زبان را / طلب گر نمایی لقایی طلب کن
دو گامست همراهی عقل کوته / در این ره رفیق رسایی طلب کن
به‌صد شمع می‌کوش درجستن دل / چو دل یافتی دلربایی طلب کن
ترا جای در قصر جنّت نزیبد / برو در دل دوست جایی طلب کن
ازین زمرهٔ پارسی گرچه حاصل / برو صحبت پارسایی طلب کن
بیاسای در سایهٔ شاه مردان / وزین خوفها رو، رجایی طلب کن
بشو خاک چون سرمه بر آستانش / وزو دیده را توتیایی طلب کن

و در بخش دیگر چنین فرماید:

وگر دامن کعبه ناید به دستش
به چنگ آورد دامن کربلایی
غم از هول محشر نباشد کسی را
که دارد چو شاه نجف پیشوایی[1]

در مدح ولی عصر امام زمان (عج) چنین می‌فرماید:

طبعم کند در آتش معنی سمندری
وانگه فشاند از پر وبال آب کوثری
یوسف تراود، از در و دیوار خاطرم
اما تهی است مصر من از جوش مشتری
مجموعهٔ خیار من آن به روی کار
منسوخ گشت نسخهٔ دیوان انوری
آتش فشاند عنصر طبعم بر این بساط
با خاک گشت یکسان ابیات عنصری
از شرم این سیاه دلان می‌برم پناه
بر درگه امام زمان نقد عسکری
مولای دین محمد مهدی که شرع او
داده رواج قاعدهٔ دین جعفری
فتوای او که نسخهٔ عیسای ملت است
جانها دمیده در تن شرع پیغمبری[2]

---

۱. دیوان طالب، ص ۱۰۴۹ ـ ۱۰۴۶ ☼

۲. دیوان طالب، ص ۱۰۵۳ ☼

و در لزوم جمع بین عقل و نقل و شریعت و ریاضت چنین گوید:

بی‌نور شرع شمع ریاضت دلیل نیست
حاصل چه هیچ زین همه جانی که می‌کنی[۱]

چو راه عشق گرفتی ز راه شرع بگرد
نیاز و رز ولی منکر نماز مباش[۲]

در پایان مجدداً از دانشگاه پیام نور و اساتید و فرهنگیان گرانقدر تقدیر می‌شود و به عنوان پیشنهاد معروض می‌دارد، تنها سرّ جاودانگی هر کس پیوند ناگسستی او با مبدأ ازلی هستی است و اگر هم اکنون از طالب آملی سخن به میان می‌آید بر اثر میراث بینش و گرایش دینی او است. همگان سعی نماییم عناصر محوری گفتار رفتار و نوشتار ما را معارف الهی تشکیل دهد و تدریس و تعلیم دانش‌آموزان و دانشجویان عزیز با علوم سودمند اسلامی باشد و ویژگیهای فرهنگی هر منطقه‌ای را ارج نهیم و آن را احیاء کنیم چنانکه طالب آملی فرموده است:

چو من فرزانه برخاست زآن بوم
طواف خاک آمل می‌توان کرد[۳]

و چون همه این برکات از نسیم سحر انقلاب اسلامی است یاد امام راحل (قدس سره) را احیاء و مقام معظم رهبری را تکریم و شهیدان شاهد را تجلیل و جانبازان و آزادگان نامدار را گرامی خواهیم داشت.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته
جوادی آملی / قم مقدّس / ۲۳ فروردین ۱۳۷۵

---

۱. دیوان طالب، ص ۱۰۹ - ۱۰۷ *.
۲. دیوان طالب، ص ۱۰۵۸.
۳. دیوان طالب ص ۱۰۸۵.

خلاصه‌ای از زندگینامهٔ طالب آملی شاعر گرانمایه

از: مصطفی مجد[1]

رسم معمول در بیان زندگینامه‌ها چنین است که از سال تولد آغاز کنیم. طالب آملی حدود سالهای ۹۸۷ الی ۹۹۱ هجری مقارن دوران حکومت شاه محمد خدابنده و پسرش عباس اوّل صفوی در آمل به دنیا آمد.

برخی محل تولد وی را شهر آمل و برخی قصبهٔ کرچک آمل ذکر کرده‌اند. امّا پیش از هر تأکیدی بر محل واقعی تولد وی ضروری است به طور اجمال به اوضاع آن عصر مازندران اشاره کنیم. مازندران مقارن ایام تولد طالب آملی چون سایر نقاط ایران استقرار حکومتی یکپارچه در ابعاد سیاسی مذبی را تجربه می‌کرد. حکومتی با تکیه بر مذهب تشیع اثنی عشری در تلاش بود تا آنرا بر کل ایران مستقر سازد. عصر آشفتگی پشت سر گذاشته می‌شد و با استقرار اقتدار و نظم شاه عباس اول زمین ثبات بیش از پیش فراهم می‌گردید. این آرامش آن‌هم در مجاورت دولتهایی چون عثمانی در غرب که با اتکای به مذهب تسنّن داعیه و لایتداری مسلمانان را در سر داشت و ازبکان در شرق ایران که متحد عثمانی بودند و با بریان هند نیز که دولتی جوان و جویای نام تأسیس و نشو و نمای شهرهایی چون تبریز، قزوین و اصفهان بود و اگرچه آمل آن روزگار به اهمیت تبریز و قزوین و اصفهان نبود امّا وقتی می‌خوانیم که طالب پس از گذراندن دوره کودکی به تحصیل علم و ادب در زادگاهش اشتغال داشت و بعدها نیز خود را به دلیل کسب علوم و معارف گوناگون در آن شهر می‌ستود، درمی‌یابیم که در آمل آن روزگار نیز امر تعلیم و تربیت فعال و در جریان بود. در چنین حال و هوایی بود که طالب به دنیا آمد. امّا آیا باید او را بنابر ابیاتی چند از اشعارش روستازاده‌از از قصبه کوچک دانست، یا اینکه به استناد تولدش در خانواده‌ای مرّفه و اهل علم و معارف و ادب، باید او را یک شهری تمام عیار به حساب آورد؟ علی‌رغم اختلاف نظر در این باره از اشعارش چنین برمی‌آید که طالب هرگز از حال و هوای روستا و روستاییان جنگل نشینان و شبانان غافل و با آنان بیگانه نبود. برخی نیز او را از سلسله سادات آملی دانسته‌اند که قول موثقی به نظر نمی‌رسد. نخستین سروده طالب در نوجوانی قصیده‌ای است در مدح حاکم

---

۱. رئیس و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام‌نور آمل و مدرّس مرکز تربیت معلم.

آمل که بیانگر استعداد و قریحه شاعری اوست:

ز ما ایمن نشین کز آتش ما گل نمی‌سوزد
وگر دوزخ شویم از ما پر بلبل نمی‌سوزد
ز بس باران رحمت باریده بر گیتی
ز موج شعله بر دریای آتش پل نمی‌سوزد
زه آه ما زیانی زلف او را نیست یا در گل
شرار هیچ آتش خرمن سنبل نمی‌سوزد
عنان برق برتاب از خس و خاشاک سیلابی
مکن آتش تلف کین خار تر در گل نمی‌سوزد
بود ویرانه ما در امان از برق حسن آری
شرار آتش گل خانه بلبل نمی‌سوزد
ز حسن روی او در حیرتم کین شعله سرکش
چو بدخو می‌شود چون بر سرش کاکل نمی‌سوزد
به دارالمرز شهری در امان از آه طالب نیست
به ساری هم سری دارد همین آمل نمی‌سوزد

طالب در حدود سنین ۱۹ الی ۲۵ سالگی در حالی که علاوه بر شاعری دستی در نگارش به ویژه نستعلیق داشت و به هنرهای رزمی دیارش چون سوارکاری و تیراندازی نیز آشنا بود شهر و دیارش را به مقصد کاشان ترک کرد. (حدود ۱۰۱۰ هجری)... اما چرا؟ آیا همانطورکه از افواه عامه شنیده می‌شود به دلیل ناکامی وی در عشق بود، چنانکه در ترانه‌های محلی نیز آمده است؟ یا قصد او از ترک مازندران دیدار خانواده مادری‌اش بود که در کاشان اقامت داشتند؟ به خصوص دیدار از خواهر ستی‌النساء بیگم که همسر پسر خاله‌اش بود. و یا اینکه انگیزه دیگر سفر او به کاشان و سپس اصفهان را باید در بلند پروازی و آرزوهای بلند او یعنی راهیابی به دربار شاه عباس صفوی جستجو کرد. با این استناد که پسر خاله‌های طالب به دربار شاه عباس نزدیک بودند و به رسم آن روزگار از جمله ضرورتهای راهیابی به دربار شاهان برخورداری از حمایت حامیان مشهور و با نفوذ بود.

شاید در ابیاتی چند بتوان علت العلل مهاجرت را از زبان خود شاعر دریافت:

مرا غریب وطن ساخت بی‌نصیبی من | خدای رحم کند بر من و غریبی من
به چارهٔ مرض عشقم ای طبیب مکوش | تو رو طبیبی خود کن مکن طبیبی من
به‌باغ سینهٔ من جوش می‌زند گل داغ | دگر برای چه روز است عندلیبی من
ز همعنانی دردم بدان رسیده مقام | که نیست صبر سزاوار همرکیبی من
چه می‌کنی ز برم ای سپهر کسوت فقر | در این لباس که داری به جامه زیب من
نیاز من همه با حسن شاهد الم است | کرابست زهره و اندیشی رقیبی من
ز دوستان قدیمم به‌غیر گریه نماند | حباب اشک کنون می‌کند حبیبی من
نجابتم ز جبین لمعه زد چو صبح ولی | نداشت صرفه اظهار خود نجیبی من
دلا به‌حادثه عشق بی‌شکیب مباش | که هرچه کرد به من کرد ناشکیبی من
چو آب دیدهٔ خود روی در نشیبم لیک | طریق عرش رود روی در نشیبی من

چگونه عش بدامم نیاورد طالب
که بسته‌اند میانش به‌دلفریبی من

اما حقیقتاً بی‌نصیبی طالب و حادثه عشق او و ناشکیبی‌اش در آن چه بود؟

این پرسش است که تنها آنرا می‌توان از زیباترین ترانه‌های محلی جاری بر زبان پیر و جواان مازندران و چوپانان وگاوبانان آن دیار شنید. با این ترجمان:

«دختر جفت گم کرده بعد از نالیدن از جور نامادری طالب و برادر خود که او نیز مخالف طالب بود از همگان سراغ او را می‌گیرد. چون از آدمیان نشانی از او نمی‌یابد از مرغ هوا و ماهی دریا و (سنگهای بیابان) می‌شنود که طالب را در میان زنان هندوستان دیده‌اند که گاهواره کودکان ایشان را می‌جنباند و برای مردم قلیان آماده می‌سازد... (آنگاه) غمزده و دلشکسته از خدا می‌خواهد که ازگناه عهد شکنی طالب درگذرد و او را بیامرزد:

طالب مه طالبو طالب فرامرز
هرکجه به مردی خدا بیامرز

البته بعید نیست که این شاعر شوریده حال علاوه بر اینکه در پی یافتن مرهم دردی بر دل آشفته‌اش به قصد دیدار خواهرش به کاشان روانه شد در پی تحقق آرزوهای بلندش در دربار شاه عباس اول نیز زادگاهش را ترک کرده باشد. چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طالب ۴ الی ۵ سال درکاشان مقیم شد. اقامت وی درکنار خواهرش نتوانست آرامشی را که وی در پی‌اش بود فراهم سازد چه علاوه بر عدم توفیق در ازدواج، علی‌رغم چندبار سفر به پایتخت با شکوه صفویان (اصفهان) و

سرودن اشعاری در مدح شاه عباس نتوانست به دربار راه یابد. در پی این ناکامیها به ناچار کاشان را به قصد شرق ایران ترک کرد (۱۰۱۴ هجری قمری). مطالعه چگونگی اقامت این شاعر یک چند در بارگاه امام هشتم شیعیان، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که در قالب اشعاری در ستایش آن امام (ع) سروده شده است، می‌تواند ما را تا حدّی با حالات روحی او در آن زمان آشنا کند:

باز خاطر ز عیش دلگیر است — نفس راست بر جگر تیرست
تنم از درد عافیت طلبست — لبم از زهر چاشنی گیرست
محرم دیده گریهٔ رازست — همدم سینه ناله زیرست
جبهه گریه‌ام فلک سایست — قامت ناله‌ام زمین گیرست

....

جیب اشکم لبالب از خونست
زین سبب روی دیده گلگونست

زهرها در گلوی جان دارم — نیشترها در استخوان دارم
یک چمن داغهای خون آلود — در ته آستین جان دارم
یک جهان اشکهای زهر اندود — بر لب چشم خون فشان دارم
آتشین مرغ گلشن عشقم — بر سر شعله آشیان دارم

....

چون کنم راز عشق را سرپوش — منکه دل بر سر زبان دارم

....

من کیم خاکبوس درگاهی
جبهه سای در شهنشاهی

وه چه درگاهی رشک عرش برین — فرش او دیده‌های حورالعین

....

در گه کیست آن رفیع مقام — که از او می‌چکد تراوش دین
درگه پادشاه ملک صفا
نقد حیدر علی بن موسی

خسروا گرچه من کف خاکم — لیک از آستان ادراکم
چون بکاوند معدن نوشم — در نظر گرچه کان ادراکم
نی غلط گفتم این چه هذیان بود — لال بادا زبانی بی باکم

تو گرانمایه ابر فیاضی — من کف خاک آرزو ناکم
آرزو ایکه از تراوش لطف — سازی از تیره خاطری پاکم
از تو گر فیض تربیت یابم — عرش بوسه زمین ادراکم
پرتوی از تو گر نصیب افتد — شعله گردد بساط خاشاکم

....

داورا بخت واژگون کردار — دارم بر در تو شکوه گزار
چرخ با من ستیزه پردازست
بخت هم با سپهر هم رازست
بیش از این حرف شکوه بی‌ادبیست — خاصه بر درگه امام انام
لب فروبند زین سخن طالب — به‌دعا ختم ساز طی کلام

....

از تو معمور باد کشور دین
سایه‌ات کم مباد از سر دین

پس از آن طالب از مشهد به قصد مرو خارج شد. وی در مرو به دربار بکتش خان استاجلو حاکم آن دیار راه یافت و به مصاحبت او پذیرفته شد. طالب قبل از ۱۰۱۷ هجری از خان مرو تقاضا کرد جهت دیدار خویشاوندان به مازندران برود. امّا در پی کسب اجازه او هرگز به مازندران نرفت و در ادامه سفر سر از قندهار درآورد. قندهار در آن روزگار هر از چندگاهی موضوع کشمکش شاهان صفوی و بابراین هند بود. اگرچه این اختلاف تحت الشعاع ارتباطات فرهنگی و جاذبه‌های دربار هند برای هنرمندان و شعرای ایرانی قرار داشت چه بابریان هند سلاطینی هنرپرور و شعر دوست بودند در حالی که سلاطین صفوی تنها به هنرهای زیبا علاقه نشان می‌دادند. در هر حال زمانی که طالب به قندهار رفت این شهر تحت امارت میرزا غازی ترخان حاکم هندی آن دیار بود که از سوی جهانگیر شاه بابری بر آن دیار حکم می‌راند. میرزا غازی که خود شاعر بود و در دربار او آرام و قرارگرفت. امّا این مصاحبت پذیرفت. طالب نیز محرم خلوت وی شد و یک چند در دربار او آرام و قرار گرفت. امّا این آرامش دیری نپایید چه ممدوحش درگذشت و با وجود بدخوااهان طالب را دیگر یارای ماندن در قندهار نبود. وی از آنجا به سوی آکره حرکت کرد. در این مرحله از سفر او از شهرهایی چون مولتان، لاهور، دهلی و

کشمیر دیدن کرد و علی‌رغم تحمل سرگردانی‌های بسیار، تلاش می‌کرد تا مگر شعرا و بزرگان آن سامان را جهت جلب حمایت آنان دیدار کند. امّا هرچه سعی می‌کرد ناموفق می‌نمود. چه وی طی اقامتش در آکره که در آن روزگار (عصر حکومت جهانگیر شاه بابری) دوران شکوفایی زبان و ادبیات فارسی را پشت سر می‌گذاشت و محل تجمع هنرمندان و شعرای پارسی زبان بود، مورد توجه قرار نگرفت. به ناچار آکره را ترک کرد و مدتی در سورت و سپس در گجرات اقامت کرد. در سورت حکومت ممدوحش قلیچ خان دیری نپایید و در گجرات نیز عبدالله خان فیروز جنگ حاکم خشن و بیرحم آن دیار طبع حساس طالب را می‌آزرد. بدین سبب وی دیگر بار در راه اکره را در پیش گرفت و به این شهر بازگشت. این بار بخت خوش با وی یار شد چه وی با یکی از بزرگان ایرانی تبار به نام آقا شاپور تهرانی که شاعر معروفی بود و از دوستان اعتمادالدوله وزیر جهانگیر شاه آشنا شد. آقا شاپور تهرانی که شاعر معروفی بود و از دوستان اعتمادالدوله وزیر جهانگیر شاه آشنا شد. آقا شاپور تهرانی که طالب را مستعد پیشرفت می‌دید او را به اعتمادالدوله معرف کرد. مدتی از مصاحبت این شاعر و اعتمادالدوله نگذشت که وزیر او را به مهر داری خود منصوب کرد اگرچه طالب را به کار دیوانی علاقه‌ای نبود امّا به ظاهر چارهٔ دیگر نداشت. با بروز بیماری اعتمادالدوله که به شدت مورد علاقه طالب بود وی از منصب مهر داری استعفا کرد:

ز شاعر سخن سنجی آید نه خدمت — که بلبل نوا زن بود نی شکاری
منت بنده داغدار قدیمم — به خادم کنون مهر خود می‌سپاری
چون مهر تو دارم چه حاجت به مُهرم — مرا مهر داری به از مُهر داری
حق اینست امّا ز جرمی که رفته — همه انفعالم همه شرمساری
همین خجلتم دور دارد ز خدمت — چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
وگر نه همان طالب حق شناسم — ز سر تا قدم شوق خدمتگزاری

به نظر می‌رسد ملاقات با جهانگیر شاه از قبول این استعفا انجام شده باشد. قبول استعفا ازکار دیوانی برای این شاعر فرصت مغتنمی فراهم آورد تا بیش از پیش به شعر و شاعری بپردازد و مدارج ترقی را بپیماید. تا آنجا که وی در ۱۰۲۸ هجری قمری در سن سی و هفت سالگی به مرتبه ملک الشعرایی جهانگیرشاه نایل آمد.

امّا آیا وی با دستیابی به این موقع و مقام که همنشینی و همسفری شاه و رفاهیت حاصل از آنرا در پی داشت به آرامش مطلوب دست یافت؟ نگاهی به

اشعار طالب آملی که پس از این مرحله سروده شد و یاد وطن، اگرچه به شکوه بیان شده باشد، بلبل دل او را به یاد چمن آمل می‌انداخت و یک چند و آرامش او را برهم می‌زند.

طالب گمان مبر که به سنبل ستان هند
فارغ ز یاد گلشن آمل نشسته‌ایم

....

نیم ز دیدن کشمیر شاد چون طالب
که سیر ساری و گلگشت آملم هوس است
ز مرغان چمن طالب نواسنجی نمی‌بینم
که طرز نغمه یاد از بلبل آمل نمی‌گیرد

....

به هیچ شهر دلم طالب از ملال نرست
چه روز بود که بیرون ز آملم کردند

و یاد ایران که همواره با او بود:

چرا غیرت نسوزد طوطیان هند را الحق
کز نیسان بلبلی ازگلشن ایران برون آید

سالها پس از اقامت طالب در هند خواهرش ستی النساء جدایی برادر را تاب نیاورد و جهت دیدار او به آکره رفت شعر طالب با مضمون کسب اجازه دیدار خواهرش از جهانگیرشاه جلوه‌ای زیبا از احساسات و عواطف عالی خواهر و برداری است که سالها از یکدیگر دور بودند و توصیفی چنین رسا از آن مفارقت و شوق دیداری چنین در ماین انبوه اشعار عاشقانه، توجه صاحب نظران را به خود جلب کرده است:

ای بلند اختری که سایه تو — به ز خورشید خاور است مرا
از شمیم شمامه خلقت — مغز خاطر مکدر است مرا
روز و شب در زمین مدح تو کار — کشتن تخم گوهر است مرا
صاحبا ذره پرورا عرضی — به زبان سخنور است مرا
پیره همیشره‌ایست غمخوارم — که به او مهر مادرست مرا
در طبابت چو عیسی است ولی — مریم روح پرور است مرا
چهارده سال بلکه بیش گذشت — کز نظر دور منظر است مرا

او نیاورد تاب دوری من / که به مادر برابر است مرا
مجملاً سویم از عراق آهنگ / کرد و این لطف داورست مرا
آمد اینک به آکَره و ز شوقش / دل چنان چون کبوتر است مرا
گر شود رخصت زیارت او / به جهانی برابر است مرا

اقامت ستی النساء در هندوستان طالب را در ماندن دائم در آن سرزمین مصمّم‌تر ساخت. وی اینک در کنار خواهرش آرامش بیشتری احساس می‌کرد و علاوه بر مطالعاتش به تدریس زبان و ادبیات فارسی به شاهزادگان بابری مشغول بود. اگرچه گاه به کنج عزلت تمایل نشان می‌داد امّا گرایش گهگاهی طالب به درویشی و تصوف و عرفان چندان جدّی نمی‌نماید. و ابتلایش به اعتیاد نیز موضوعی است نه چندان خلاف واقع آورده‌اند «که باری رهایی از اندوه یا نشاط خاطر به مواد مخدر پناه می‌برد» اگرچه وی با سرودن اشعاری که به نظر می‌رسد بیشتر جنبه توبه‌آمیز داشته است. سعی در کتمان آن دارد:

در عمر خود نداده مرا هیچ کام دست
نه می لبم شناخته هرگز نه جام دست
سخن صریح کنم تا گمان مبری
چرا که شسته‌ام از می به هفت آب دهن

این شاعر گاه بر وفق طبع حساس و حقیقت جویش برخلاف جریان سیاسی و مذهبی زمانه مواضعی اتخاذ می‌کرد که او را به دردسر می‌انداخت. در چنین اوضاعی نیز با بهره‌گیری از طبع شعری‌اش با سرودن اشعاری با مضمون پوزش طلبانه از خطر مجازات می‌رست:

فرزانه صاحبا سخن نامناسبی / شخصی رسانده به گوشت شنوده‌ام
یعنی به‌مجلسی که در او فتنه سرزدست / من نیز دود آتش آن فتنه بوده‌ام
حاشا به خاکپای تو سوگند کاین حدیث / کز بست و من به کذب زبان کم گشوده‌ام
آری نگویم اینکه در این بزم فتنه خیز / ننموده‌ام عبور عبوری نموده‌ام
امّا چنانکه یاد در آید به‌خانه‌ای / ناکنده کفش رخنه رفتن گشوده‌ام
من پا شکسته کی سر رفتن به بزمها / دارم کدام روز بدین وضع بوده‌ام
پایم بریده بادجز این بار گر به سهو / هرگز خیال مجلس اینان نموده‌ام

آری گناه بخت منست این نه جرم غیر
من بخت خویشتن را نیک آزموده‌ام

برخی طالب را شاعری می‌دانند از کوخ برآمده و در کاخ نشسته که جز برای کاخ نشینان نمی‌سرود او خود به چنین اشاراتی پاسخ داده است:

مرا آئینه دل صاف چهرست	در او عکسی که افتد عکس مهرت
به صد نیرنگ نتوان داد صورت	که ره یابد در و زنگ کدورت
نباشد بی‌وفایی در بساطم	وفا یک گل بود از اختلاطم
به پای هرکه در خاری نشیند	مرا در سینه صد خنجر نشیند
بر آرم خواهم آن خار الم زای	به نوک سوزن مژگانش از پای
بهر ماتم نشین در غم شریکم	بهر غمدیده در ماتم شریکم
نیم یک لحظه فارغ از غم خلق	به نیلم تا کمر در ماتم خلق

این احساسات گاه تا بدانجا پیش می‌رفت که او را به نصیحت و پند اندرز به حکام و امرا وا می‌داشت:

هستند فی المثل گله گوسفند خلق	کانرا خدای صاحب و والی شبان بود
صاحب به جای او دگری راکند شبان	چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

طالب یک موّحد مسلمان شیعه اثنی عشری بود چنانکه خود سروده است:

گرچه دور از همه گشتم ز خدا دور نیم
همه جا جلوه او می‌نگرم کور نیم

لذت قرین شمع جدید محمدیست	گو فلسفی مناز به عقل قدیم خویش
بر همه سوگند که طالب صفت خاک در هشت و چهارم کنید
خطبه اثنی عشری ز آب چشم زیب سر لوح فراهم کنید

این شاعر شیعی به شدت به ائمه اطهار (ع) عشق می‌ورزید. قصاید غرّا و اشعار شیوایش در مدح و منقبت مولای متقیان و امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) در صدها قصیده و ترکیب بندی در منقبت امام رضا (ع) و ابیاتی در ستایش حضرت ولی‌عصر امام زمان (ع) شواهدی است بر این ادعا:

هژبر بیشه یزدان علی عالیقدر	که چرخ راسخ‌اش دست‌اختیارشکست
صلابت اسدالهیش به لشکر خصم	پی پیاده برید و دل سواره شکست
مثال جام سفالین که پر شود ز شراب	دل عدوش میان خون شدوکنارشکست
....	....
در این عرصه خوف و میدان وحشت	توسّل به صاحب ولایی طلب کن
بیاسای در سایه شاه مردان	وزین خوفها رو، رجایی طلب کن

و ابیاتی چند از او در ستایش امام زمان (ع):

از دست این سیاه دلان می‌برم پناه بردرگه امام زمان نقد عسگری
مولای دین محمد مهدی که شرع او داده رواج قاعده دین جعفری
....
ای شرع تو مروّج دین پیمبری زیب از تو یافته روش شرع گستری
یکدل کم است مهر ترا زآنکه مهر تو دارد هزار ذره چو این مهر خاوری
وقتست کز نشیمن اقبال مستدام چون خور برون خرامی با تیغ حیدری

طالب به شدت از زهد دروغین بیزاری می‌جست و سرودن اشعاری در ذمّ آن در فضای آن روزگار هند چنین می‌نماید که هجرت او به آن سرزمین جنبه عافیت طلبی نداشته است:

خود فروشان ز پی گرمی بازار خودند کار دین را همه بگذاشته درکار خودند
معنی قید بود بند شریعت و ایشان نه گرفتار شریعت که گرفتار خودند

و گاه متأثر از نفاق مذهبی که از ویژگیهای جامعه هندو و مسلمانان آن سرزمین بود و بابریان نیز در ایجاد و وحدت در آن جامعه ناموفق بودند از آزادی مذاهب طرفداری می‌کرد و گاه نیز بر کفر و دین عاصی می‌شد:

نه ملامتگر کفرم نه تعصب کش دین خنده‌ها بر جدل شیخ و برهمن دارم

طالب آملی ۷ الی ۸ سال آخر عمرش را نیز با دغدغه خاطر و آشفتگی دل سپری می‌کرد چنانکه اواخر عمر را در انزوا و گوشه نشینی به‌سر برد وی سرانجام پس از ۴۶ سال زندگی پر فراز و نشیب در سال ۱۰۳۶ هجری قمری در پی بروز بیماریهای گوناگون که برخی آنرا به افراط در استعمال افیون و برخی به جنون نسبت داده‌اند دار فانی را وداع گفت. محل دفن او را دقیقاً معلوم نکرده‌اند. چه برخی مدفن او را کشمیر و برخی در فتح پورسکیری و برخی به دلیل اظهار علاقه شدید طالب به اهل بیت (ع) در عتبات عالیات می‌دانند. اما به نظر می‌رسد با توجه به معلوم بودن مدفن خواهرش ستی النساء در تاج محل، طالب نیز در همان محل دفن شده باشد. در غیر این صورت این سؤال همچنان باقی است که چرا مدفن شاعری با آنهمه شهرت در مقام ملک الشعرایی نامعلوم است. طالب از همسر هندی‌اش که سالها پیش از او فوت کرده بود دو دختر داشت که سرپرستی آنها را ستی‌النساء بیگم برعهده گرفت. مرگ طالب اثر قابل ملاحظه‌ای در میان اهل ادب آن‌روزگار به‌جای گذاشت و از جمله به سوگ نشستگان صائب تبریزی بود که درسوگ او چنین سرود:

از دیار مردمی دیار در عالم نماند آشنا رویی به جز دیوار در عالم نماند
طالب آمل گذشت و طبعها افسرده شد از چه رو آن آتشین گفتار در عالم نماند

بدین سان دفتر عمر شاعری نوآورکه حاصل زندگی کوتاهش بیش از بیست و دو هزار قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و مثنوی و غزل، قطعه و رباعی و مفردات بود بسته شد در حالی که بسیاری کسان از خیل معاصرانش از مخالف و موافق وی را به خاطر قریحه شاعری، هوش سرشار و استعداد کم نظیرش ستوده‌اند.

سخنرانی عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی
دکتر رضا شعبانی

طالب در شبه قاره هند

به نام خدا

الحَمدُللهِ رَبِّ العٰالمینْ

به حقیقت باید گفت: پیام شیوا و گویای حضرت آیت الله جوادی که در این مجلس محترم قرائت شد تمامی مطالب لازم در مورد طالب آملی را بیان کرد و به همه حیث جالب و شنیدنی بود بنده پیش از همه چیز بر خود وظیفه می‌دانم که از زحمات جناب آقای مصطفی مجد ریاست محترم دانشگاه پیام نور آمل تشکرکنم و اینک بنا به دعوت ایشان که خود یکی از انسانهای فهیم و فاضل و فرزانه و اهل ادب هستند به این شهر عزیز آمده‌ام چند کلمه‌ای در مورد طالب آملی سخن بگویم.

قبل از هر چیز باید عرض کنم که آمل به لحاظ داشتن سهم بزرگ در دانش و فرهنگ از اهمیت خاصی برخوردار است و این امری است که در خلال چند هزار سال عمر این شهر و نقشی که در گسترش فرهنگ ایرانی داشته، مشهود است بی‌شک طالب نیز درون چنین محیطی زیسته است و پیش از هر چیز زندگی را در دامان همین شهر و کنار هم ولایتی‌های شریف مازندرانی خود آغاز کرده و به درجات بالایی هم رسیده است. و اینک بهتر است که به زندگی طالب در شبه قاره بپردازیم.

موقعیت طالب در شبه قاره هند



بنده در خلال چندسالی که در شبه قاره هند بودم صرف نظر از مسافرتهای متعدد که به هند داشتم قریب سه سال و نیم به عنوان نمایندهٔ فرهنگی ایران در پاکستان خدمت کردم و مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان بودم. این است که تا یک اندازه توفیق یافتم تا با موقعیت طالب در آنجا آشنا شوم. چرا طالب شبه قاره را برای ادامه زندگی انتخاب نمود؟ و ایران را رها ساخت و رنج غربت را خریدار شد.
سزاوار است قبل از اینکه در پیرامون این مطلب صحبتی شود توجه کنیم که طالب آملی این مرد با فضیلت و با تقوا دارای یک امتیاز بسیار بزرگ است و آن هم ایرانی بودن اوست و هم می‌دانیم که طالب در شهری چون آمل دیده به جهان گشود. که خود مظهر علم و دانش و فرهنگ بوده است وانگاه سنین جوانی را در همین شهر و نیز شهر با شهرت و معروف کاشان به سر برده است که مسقط الراس مادری او محسوب می‌شود او یک ایرانی کامل عیار است و در شبه قاره هند هیچ افتخاری بالاتر از ایرانی بودن نیست.

در دو قرن اخیر ثروت و حیثیت مردم شبه قاره در دست کسانی بوده که هنوز هم دست از سر مردم نازنین منطقه بر نمی‌دارند و لطمات فراوانی بر جان و مال آنان وارد کرده‌اند. پیش از این دوره کشور عزیز ما ایران بود که دایره دار امور فرهنگی غرب و جنوب آسیا بود و درکنار دوکشور بزرگ چین و هند مرکز تغییرات و تصمیم گیریهای مهم فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و غیره به شمار می‌آمد. ایرانیان از دیر باز مردمی شناخته شده‌اند که دارای خلاقیت فرهنگی و سازندگی هستند و سکّان دار تحولات و تغییرات عمده محسوب می‌شوند.

شبه قاره هند

و اما این شبه قاره با وسعت زیادی که دارد سرزمین وسیع و عظیمی را تشکیل می‌دهد و از کهنترین روزگاران با ما در ارتباط بوده‌اند مردمان کثیری از استانهای مختلف ایران به شبه قاره روی آوردند، صاحب اعتبار و عز و جاه شبدند،

حکومتهای متعددی تشکیل دادند و کوشیدند تا نام و اعتبار کشور و مردم ایارن را حفظ کنند و پرچم خود را به عنوان ایرانی بالا نگاه دارند و کوششهای دائمی آنان باعث شد تا موقعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ـ فرهنگی ـ و دینی ایرانیان در شبه قاره حفظ شود. علی الدوام نیز محترم بمانند. مردمانی که به شبه قاره هند می‌رفتند هیچ وقت مورد بی‌احترامی قرار نمی‌گرفتند که بر عکس، همیشه عزیز و محترم بودند تا آنجا که اسلام هم به دست ایرانیان در این سرزمین پهناور جا بازکرد و در خلال هزار سال اخیر جایگاه بلندی کسب نمود.

اینک، در شبه قاره تعداد مسلمین زیاد است از جمله در بنگلادش صد و سی میلیون، در پاکستان قریب یکصد و سی میلیون و در هندوستان هم رقمی معادل یکصد و چهل میلیون و در جمع چهارصد میلیون نفر مسلمان در آنجا زندگی می‌کنند و نپال و یونان نیز جمعیتهای مسلمان زیادی دارند. از زمان حکومت سلطان محمود که مردی پرتلاش و جنگجو بود ایرانیان به طور جدی با شبه قاره تماس پیدا کردند و دین مبین اسلام و زبان فارسی را توأمان معرفی کردند.

محمود از جمله کسانی است که به ایرانی بودن خود اهمیت می‌دهد و هم به مسلمان بودن خویش سربلند است و از این نظر جایگاه عظیمی دارد همراه با او تعداد کثیری از اندیشمندان و دانشمندان ایرانی بودند که به بسط فرهنگ پرداختند و در دل مردم شبه قاره راه یافتند. نامهای مهم آنان را از ابوریحان بیرونی بی مانند می‌توان آغاز کرد و به صاحب کشف المحجوب که هجویری شریف است و نیز مسعود سعد سلمان، و کثیری بعد از سلطان محمود، در شبه قاره حدود ۳۳ حکومت کوچک و بزرگ دیگر تشکیل شد که تقریباً همه آنها به وسیله ایرانیان اداره می‌شد. و در همه این مدت، یعنی حدود ۱۰۰۰ سال، زبان فارسی، زبان کلیهٔ ادوار کشوری بود بی‌شک دیانت اسلام رمز موفقیّت ملی ماست جدا از این مسئله مهم زبان فارسی، زبان کلیه ادوار کشوری بود بی‌شک دیانت اسلام رمز موفقیّت ملی ماست جدا از این مسئله مهم زبان فارسی و ایرانی بودن است که بدانها اشاره کرده‌ایم. هنر و فرهنگ ایرانی البته جای خود را دارد و در جمع هویّتی را عرضه می‌کند که مورد علاقه و احترام همه شبه قاره نشینان است و نفوذ بی‌نظیر ما را صحّه می‌گذارد این را هم به مطایبه یا جد عرض کنم که انسان ایرانی از چنان مرتبه والایی در شبه قاره برخوردار است که راه رفتن کنار او مایه امتیاز است و خوشبخت‌ترین مردم منطقه کسانی هستند که افتخار ازدواج با یک ایرانی را پیدا

کرده‌اند.

ایرانیان در هر کجا که باشند اصالت ایرانی بودن خود را حفظ می‌کنند و با درخشش فرهنگی و ارائه فهم و فضیلت خود بر آبروی جامعه می‌افزایند. بی‌شک این خصوصیات مدیون عنایتهای خاص قادر متعال بر مردم ماست که مردم ما از آغاز موجودیت خود بدان عز و اعتبار یافته‌اند که بندگان خوبی برای خالق بزرگ عالم باشند.

درباره نفوذ زبان فارسی در شبه قاره باید عرض کنم قریب هشتصد سال زبان دربارهای سلاطین هند، فارسی بود و همین طور زبان علمی کشور، زبان دادگستری و قضا در سراسر شبه قاره، فارسی بود. ما هم اکنون در شبه قاره بیش از دویست هزار نسخه خطی فارسی داریم که شصت و سه هزار مجلد آن در پاکستان است و در کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی آن که ذکرش رفت و بیش از هفتصد کتاب در زمینهٔ طب گردآوری شده است.

یقین است که شما به باورتان می‌رسد که همین مردم حکیم و سلیم در زمینه‌های فیزیک ـ کشاورزی ـ نجوم، معماری شیمی و غیره کارهای فراوان کرده و زحمات بسیار کشیده‌اند اینها به راحتی به دست نمی‌آید و محصول هزار سال رنج بردن ایرانیان در شبه قاره و خون دل خوردن آنان است همین شاعر بزرگ همشهری شما تنها یک شاعر نیست بلکه هنرهای دیگری هم دارد. سبک سخن او هم فقط منحصر به هندی نمی‌شود بلکه در سبک عراقی نیز قوی است و اشعار آبداری دراد معلوم است که تا چه پایه مرد با فرهنگ و دانشی بوده و به دقایق سخن آشنایی و آگاهی داشته است. معانی ظریف و دقیقی که در کلام اوست از اشراف وی به حکمت ایرانی و اندیشه‌های دینی حکایت دارد و خود صاحب این فضیلت ممتاز است که مازندرانی و ایرانی است. در سبب هجرت طالب آملی به شبه قاره هند باید گفت که وجه تشویق و اعاشته بهتر است البته از محدات عمده بوده‌اند چه مغولان کبیر با بابریان حاکم بر هند هنرمندان و شاعران را فراوان تشویق می‌کردند و مورد حمایت جدی قرار دادند زبان رسمی دربار نیز فارسی بود و مهاجران ایرانی را سخت خوش می‌آمد. طالب هم این را می‌دانست که در هند از اعزاز و اکرام فراوانی برخوردار خواهد بود و توان شاعری او به همراه کار دانیهای کلی دیگری که داشت نام و اعتبار ویژه‌ای برایش تدارک خواهد دید. از اقوام مادری وی نیز کسانی به شبه قاره رفته و شهره و جاهی کسب کرده بودند.

طالب آدم متعهّد و دینداری بود و شک نیست که در سرزمینی چنان وسیع و چندان راحت به خوبی می‌توانست بال گشاید و اقبال ببیند. مردم مسلمان شبه قاره هم اینک نیز در ردیف بهترین بندگان خدایند و به فرایض دینی عمل می‌کنند و اکثریت آنها ماه مبارک رمضان را گرامی می‌دارند و روزه می‌گیرند و به آن احترام می‌گذارند روزهای تاسوعا و عاشورا در پاکستان تعطیل رسمی است و در نزد سر تاسر مسلمانان شبه قاره عاشورا تعطیل است.

عشق عمومی آنها به زبان فارسی چنان است که بیشترین کتابهای لغت را هم اینها نوشته‌اند و شاید بهترین تذکره‌ها را هم تهیه دیده باشند با این که قصد اطاله کلام در میان نیست با این همه لازم است عرض کنم که طالب آملی در کنار مردمی زیست که نزدیک سیصد و پنجاه تذکره نوشته‌اند و اشعار طالب آملی هم در غالب این تذکره‌ها آمده است. ارادت طالب به اهل بیت هم مسلّم است و موضوع سخن کسانی است که در همین مجلس محترم درباره اشعار مذهبی او سخن می‌گویند. در واقع طالب همه شرایط عملی و عقلی و فرهنگی و اجتماعی خاصی را دارا بود که ایرانی بودن او را در شبه قاره ثابت کند و به همین ملاحظه در طول عمر خویش بر صدر نشیند و قدر ببیند. از مشخصه‌های بارز طالب ذهنیت سیال و زبان رسا و شیوای اوست که در اشعارش هویدا است او می‌توانست اندیشه خود را با زیبایی خاصی بیان کند و دو سبک هندی و عراقی را همزمان به کار گیرد. روانی کلام، انسجام فکر، رسایی بیان و زیبایی سخن از خصال شاعری اوست و در کنار آنها، طالب آملی مردی شریف، مسلمانی نیک اعتقاد انسانی دلسوخته و با احساس است که به دلیل فضایل بی‌شمار خود در خور ماندگار بودن است و ما نیز یاد و نام عزیزش را گرامی می‌شماریم و امیدواریم که با تکرار چنین مجالسی در آینده به شناسایی بهتر یک ایرانی پاکدل کمک بیشتر کنیم.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

قضا و قدر از دیدگاه طالب آملی

از: **دکتر اسماعیل واعظ جوادی آملی**

استاد بازنشسته دانشگاه تهران

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

با عرض سلام به محضر حضار محترم و اساتید ارجمند و سپاسگزاری از عزیزانی که در برپایی این یادواره شاعر گرانقدر ادب فارسی ملک الشعراء طالب آملی ـ رحمة اله علیه ـ زحماتی شایان تقدیر متحمل شدند.

موضوع منتخب ما، قضا و قدر از دیدگاه طالب آملی می‌باشد و چون قصد اطاله کلام ندارم و باید به رسم میزبانی از بیانات محققین گرامی استفاده جویم لذا فهرست‌وار به نکاتی چند اشاره می‌کنم:

۱ـ مسأله مهم قضا و قدر از دیر باز تمام اذهان خاص و عام را در سیر تاریخ، به خود مشغول داشت و هنوز هم سیطره جهانی آن مورد توجه است.

۲ـ مکاتب فلسفی و کلامی و ذوقی از دیدگاههای مختلف به حل و عقد مسائل مربوط به قضا و قدر همّت گماشته و اکنون نیز در این هنگامه به سر می‌برد.

۳ـ شعرای فرهنگهای گوناگون به تقریب به طور عموم اشعاری و یا ابیاتی در قهر قضا، یا مهر روزگار، رقم دهر و نظایر اینگونه اصطلاحات سروده‌اند و بر حسب حال به مقتضای قهرمان زمان یا ضرورت وقت منظومه‌هایی دراند، گاهی می‌نالند و زمانی شاد مانند و به اصطلاح گاهی در قبض و گاهی در بسط‌اند و به قولی ـ صوفی ابن الوقت باشد ای ندیم.

۴ـ مرحوم طالب آملی که فراز و نشیبهای فراوانی را طی کرد و ناملایمات زیادی را تحمل نمود و از آمل به کاشان و سپس به سپاهان و از آنجا به خراسان وآنگاه به دیار بلخ، گجرات، کشمیر، لاهور و هند آواره گشت و از ظاهریون می‌گریخت و از رویه نابخردان متظاهر می‌نالید، روی این اصل گوید:

خیمه را از کشور اسلامیان می‌کنم   در کافرستان می‌زنم

در مسلمان مسلمانی نماند زآن گریز از اهل ایمان می‌زنم
(کلیات، ب ۲۰۱۶۷۶، ص ۹۹۶)

۵ـ مسأله قضا و قدر با مسأله جبر و اختیار عجین است و این دو مطلب با یکدیگر ملحوظ می‌شود زیرا پذیرش قضا متناسب با قدر امریست الزامی و اجباری لکن تشخیص قدر به فرا خور کوشش و تلاش علمی آدمی و انتخاب قدر شایسته، تا حدودی بستگی به اختیار آدمی دارد. و به اصطلاح اهل کلام می‌توان تناسب قضا و قدر را عدل تکوینی دانست و تناسب انتخاب قدر با لزوم قضا را عدل تشریعی، متضمن ثواب و عقاب در برابر جزای اعمال تلقی کرد.

۶ـ طالب عدم دگرگونی و تغییر قضا را با توجه به کوشش و سعی فراوان به عمل می‌آورد، به جهل و نادانی خویش نسبت می‌دهد نه اینکه معتقد به فتور و تفاوت در نظام هستی باشد. [چون یک مسلمان آیه شریفه «ماتری فی خلقِ الرحمن مِن تفاوتٍ» را نصب العین خویش دارد].

وضع ما تغییر نپذیرد نمی‌دانم حیف
کاختر ما یک روش سیرست یا سیار نیست
(کلیات، ب ۷۰۷۵، ص ۲۸۹)

این نکته مهم اعتقادی شایان توجه است چون در جامعه هندویی معاصر طالب که هم عقاید جینیسم و بودیسم و حتمیت سِمْساره یا تناسخ رایج و نیز عقیده به آزادی اختیار آدمی در عمل صالح و گریز از چرخ حیاتی و تولد دوباره مطابق تعالیم مهاویرای جینی و گوتامای بودایی و نیز اعتقاد ژرف اندیشان هندوئیسم و برهمنیسم در دو محور مذکور کاملاً سیطره داشت و مضافاً این دین مبین اسلام هم در هند آن عصر به صورت جدّی و علنی متداول بود و طالب گریز پای آملی که هر چند گوید:

سر و ریش و ابرو، بروت و مژه به رسم برهمن تراشیدمی

لکن هر دو گروه را ارشاد می‌کند:

چه زاهد و چه برهمن ز من برند ارشاد بهر دو شیوه خرد کرد پیر کار مرا
(کلیات، ب ۵۹۸۲، ص ۲۳۰)

و در عین سازگاری با محیط که:

برهمن مژده که با کیش مغانم کار است تار تسبیح از سلسله زنّار است
(کلیات، ب ۶۶۲۹، ص ۲۶۵)

مع‌الوصف خود را چنین معرفی می‌کند:

خود مقیم حرم کعبه اسلامم لیک هوسم زیرا آتشکده کفارست

(کلیات، ب ۶۶۳۰، ص ۲۶۵)

لذا طالب جوهر مذهب اسلام را به جان می‌پذیرد و مشرب رایج را بر گهر می‌داند:

جان کن عرض جوهر مذهب که قضا ساخت

بدگویی تعبیه در گوهر مشرب

(کلیات، ب ۶۵۰۸، ص ۲۵۸)

۷ـ طالب از عاشقان ولایت مولی الموحدین امیر مؤمنان حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و از مشتاقان کوی ائمه اطهار و آقا امام زمان حضرت مهدی (ارواحناه فداه) می‌باشد، و قصیده‌های عدیده‌ای در منقبت آن سروران سروده است و از هیچ اهرم فشار مردم زمانه و یا رسم روز نمی‌هراسد و آشکار عقیده خویش را باز می‌گوید.

این ستمکاران به تیغم گر زنند بوسه شان بر تیغ برّان می‌زنم

مهر باکنی چون در آمیزم که دم از ولای شاه مردان می‌زنم

گوهر تاج (ابوطالب علی) کز ثنایش موج عمان می‌زنم

(کلیات، ب ۷ـ۲۱۱۵۷، ص ۱۰۳۹)

پس اگر به موردی از شکوای طالب نسبت به روزگار بر می‌خوریم:

کین لازم جبلّت ابای علوی است جنس عدیم مهر ازین دودمان مخواه

باید آنرا حمل بر سخنان شاعرانه کرد وگرنه در اعتقاد شیعی، از چند مطلق خبر خیر نیاید و این آدمیزاده هلوع است که «اذا مسّه الشرُّ جزوعاً» (قرآن مجید) و سخن شعری را نباید به جای کلام منطقی گذاشت.

۸ـ پس طالب آملی قضا و قدر را چگونه می‌بیند؟ [دیوان، ص ۱۸۶ تا ۱۹۴].

ادیب فرزانه آملی طی یک مثنوی بسیار شیوا بیان حکایتی جریان قضا و قدر را باز می‌نماید که خلاصه‌اش چنین است:

شنیدم روزی از طرز آشنایی عروس نکته را برقع گشایی

نهانی جرعه نوش جام غیبی نمک پرورده الهام غیبی

طالب پس از آشنایی با چنین فرزانه‌ای که مهمان وی شد از هر دری سخن به میان آورد.

شبی در خلوتی مهمان من شد   نمک پاش متاع خوان من شد...
زبان را بر زبان گستاخ کردیم   دو بلبل را گل یک شاخ کردیم
ز هرجا گفتگویی جلوه دادیم   درِ دل بر زبانِ هم گشادیم

تا اینکه سفره غذا را آماده کردند و نعمتهای فراوان بر آن فراهم ساختند و آن مهمان همینکه چشم وی بر آن غذا، افتاد.

مگر خوان را به‌یاد دیگران دید   که آبش در دهان دیده گردید...
لبش گاهی به ظاهر لقمه آلای   ولی در زیر لب لختی جگرخای

طالب از این وضع در شکفت شد و پس از صرف غذا:

به صد دلجویی و مهر آزمایی   قسم سنجان به جان آشایی
ازو پرسیدم احوال درون را   سبب جستم تراوشهای خون را
که ناگه از گریبان نهالی   مصور شد هیولای جمالی
بتی دیدم نهان در چادر موی   همه خفتان افعی در برِ روی

(کلیات، ب ۹-۵۱۴۸، ص ۱۹۱)

سپس به اوصاف آن بت می‌پردازد که چون خواست فرار کند، موهایش بر شاخساری گره می‌خورد و می‌ایستد و آن مرد خود را به او می‌رساند و رهایش می‌دهد و از حال وی جویا می‌شود و پی می‌برد که او نیز به ساحل افتاده است و مانده و تنها. این دو با هم خانواده‌ای تشکیل می‌دهند و صاحب فرزندانی می‌شوند و آن مرد برای تهیه خوراک بر زورقی می‌نشیند و پروانه دریا می‌شود و این حکم قضا بود.

قضا را روزی بهر غذاشان   به تسکین لب انگشت خاشان...
فکندم جانب دریا گذاری   مگر در زلف دام آرم شکاری...
که ناگه صرصری بر معبرم تاخت   چنان کز دیده خویشم نهان ساخت...

(کلیات، ب ۱۰-۳-۷۱-۵۲۰۵، ص۱۹۳)

به یک مژگان فشان چشم زارم   رسانید از کناری بر کنارم
کنون سیلی خور طوفان دردم   کز آن فوج محبت زوج فردم

بدین ترتیب سرگذشت غم انگیز آن مدر بی‌نوا که از خانه و کاشانه خویش برای بار دوم به دور می‌افتد و از غم و اندوه زن و فرزندان خویش اشکبار می‌گردد خاتمه می‌پذیرد. در اینجا مسائلی گوناگونی را می‌توان مطرح ساخت اما سکوت طالب بیانگر حتمیت قضا و تغییر ناپذیری سرنوشت است. که می‌تواند محمل

خوبی برای «اذا جاء التقدیر عمیالتدبیر» باشد لکن چون طالب یک مسلمان شیعی پیرو قرآن مجید است و آیه شریفه: «وَلا تبیا سوا مِنْ روُحا للهُ» را به جان و دل پذیرا هست، در آن بحران روحی و درماندگی، داستان را بدینسان پایان می‌برد:

و لا مگسل نسیم از گلش وصل مکش دست امید از دامن وصل
رهی قرب آشنا در پیش می‌باش به بحران نیز وصل اندیش می‌باش
چو (طالب) تا به کی هامون نوردی یکی بازآی زین بیهوده گردی
(کلیات، ب ۷-۲۱۵، ص ۱۹۳)

اللهم اغفر لنا ولِوالدینا ولمن لَه حق علینا و لطالب آملی بحق محمد وآله الطاهرین صلی الله علیه و علیهم اجمعین.



سروده‌های صائب تبریزی در رثای طالب آملی

صائب همین است که در سلک شاعران
طالب نمی‌کند به سخنهای من گرفت
عمرها رفت و صبا از تازگیهای سخن
گل ز خاک طالب آمل به دامن می‌برد
با چنان شوخ طبعی که به گل خنده‌زدی
در دل خاک چسان طالب آمل آسود
هرکه چون صائب به طرز تازه دیرین آشناست
دم به ذوق عندلیب باغ آمل می‌زند
به طرز تازه قسم یاد می‌کنم صائب
که جای طالب آمل در اصفهان پیداست
بر نیامد شو صائب از شکر زار سخن
تا زبان طوطی خوش حرف آمل بسته‌اند[1]



۱. تذکره میخانه، ص ۵۷۰.

اشعاری دیگر از طالب

زان چهره گل به دامن اندیشه می‌کنم / خورشید می‌فشارم و در شیشه می‌کنم
تا کی جریده قطع توانی کرد راه شوق / یکچند همعنانی دل پیشه می‌کنم
خونم مخور به تهمت آلودگی که من / زهرست این نه باده که در شیشه می‌کنم
می‌آیدم گهی گله‌یی بر زبان، ولی / از نازکی خوی تو اندیشه می‌کنم
تخم محبّتم که بهر شوره‌زار دل / قسمت حواله می‌کندم، ریشه می‌کنم
جنسی مناسب تو نمی‌آیدم به چنگ / هرچند کنجکاوی اندیشه می‌کنم
طالب به یاد آن لب شیرین چو کوهکن / بر بیستون دل مژه را تیشه می‌کنم



دور از تو رنگ سبزه و سنبل ندیده‌ام / صد ره به باغ رفته‌ام و گل ندیده‌ام
خوبان هزار شیوه نمایند و من زیار / تا دیده‌ام، به غیر تغافل ندیده‌ام
طالب زبان طوطی دهلی نژاد را / جز در دهان بلبل آمل ندیده‌ام[۱]

ابیاتی از ساقی‌نامه طالب

... سبک شد ترازوی ساقی ز جام / که می‌کرد، در سایهٔ سر مقام
خم باده قالب سبکبار کرد / سبکروحی می برو کار کرد
بط می در آن بزم دریا نمود / دمادم زدی غوطه در آب جود
تذروان به رقص طرب خاستند / پر و بال عشرت برآراستند
شد از جرعهٔ می‌کشان روی خاک / به رنگ سهیل یمن تابناک
برآورد ابریشم از دل خروش / جگرها تراشیده از راه گوش...
شد از زخمه مضراب مطرب کبود / ز ناخن زدن ناخنش گشت سود
تراویده شد نغمه بیحد ز تار / چو آبی که گردد روان ز آبشار
سزد گر کند مطرب ذوفنون / به ابریشم از دل برون جوی خون
چرا کان بریشم که یابد خراش / به دلها کند کینهٔ خویش فاش
خورد ضربت ناخن از اهل ساز / تلافی کند با دل اهل راز
درخشیدن می ز دل زنگ برد / به رخ داد رنگی که صد رنگ برد

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۵۴.

مغنی نواهای بلبل گرفت — بهر نغمه صد بوسه از گل گرفت
چنان از سردرد، نالید زار — که بر ساز مطرب بلرزید تار
بدان چربدستی بر آهنگ زد — که دل مست شد، شیشه بر سنگ زد
... ز مضراب مطرب روان گشت آب — وزآن آب گردید، دلها کباب
قدح دور بگرفت و ساقی خرام — چو گل، دست بر دست گردید جام
هماهنگ شد ساز عود و سرود — به هم در تپیدند، چون تار و پود...





بسم الله الرحمن الرحیم

بِه نومِ نومیِ اون رَبِّ اَعلیٰ
مَحَمدِّ رسول علی وَلیِ الله
چِهارسال بِگذِشتهِ از مَرگِ طالِب
گِلچین کِمِّه شِه سِه مِن این مَطالِب[1]
جانِ طالبو زهرِۀ سَر گَذَشتِه
کِه وِ نِه عاشقی دِنیا رِه مَشتِه
نِویسمِه اینجِه ئو پرِنگارکِمِه
عاشِقونِ وِسِه یادگار کِمِه
مِن وِنِه بَمِرد خواخِر سَید نِسامِه
دِعا خونِ طالِب صِبحو مَسامِه
نِویسِمِه ئومِرِه بِرمِه گیرِنه
مِه‌چِش هسری شَنِّه دِل بونه گیرِنه
تَنِّه تَب گیرنِه ئو جاِّنِ تَش گیرِنه
چِشِ خون گیرِنه ئودِلِّ غَش گیرِنه
اون عِشقِ بِزرگ رِه این یادگارِه
چی بَئو وِم خواسِّه پروَردگارِه
طالب ناکام باوِّه بوره هندِسون
زِهرِه غمگین بِوِۀ دَوِّه مازِرون

***

سالِ هِزار و چِل دَر شَهرِ فَتح‌پور
اَلحَمد خومِّه طالب جانِ سَرِ گور
طالِب خاکِ سرْ خاکِّه سر کِمِّه
بِه یادِ عِشقِ ناشادِ تِه دَیِّه

***

---

۱. این مصراع نشان می‌دهد که ستی النساء خانم آملی فقط گلچینی از منظومه طالب و زهره را برگزیده است.

به نام نامی آن ربّ اعلی
محمد رسول علی ولی‌الله
چهارسال بگذشته از مرگ طالب
که گلچین می‌کنم من این مطالب
سرگذشت طالب و زهره جان است
که عشق آن دومشهورجهان‌است
نوشتم شرح این نیکو ترانه
بماند یادبودی عاشقانه
بمیرم خواهرش سید نسایم
دعاخوان طالب صبح و مسایم
من آنرا می‌نویسم اشکریزان
به‌چشم خونفشان و قلب نالان
تن را تب و جان را آتش گرفته
چشمم را خون و دل را غش‌گرفته
از آن عشق بزرگ این یادگارست
چه بگویم خواستِ پروردگارست
طالب ناکام رود سوی هندوستان
زهرِه با غم زید در مازندران

***

سال هزار و چل در شهر فتح‌پور[1]
بهر طالب اَلحَمد خوانم سَرِگور
سرخاک طالب، خاک بر سرکنان
گویم ای زهره جان، سرمهٔ چشمان
طالب تا دم مرگ یاد تو بوده
به‌یاد عشق ناشاد تو بوده

***

۱. مقبره طالب در شهر فتح‌پور سیکری، نزدیک آگرا می‌باشد، در جوار مقبره اعتمادالدوله سرپرست و دوست گرامی طالب و صدراعظم معروف جهانگیر.

نِما شومِ سَر و نیشت بیمِه اِیوون
شِه جانِ طالِب وِ سِه موری کنون
مِه پیش بِه مونِه طالِب کیجاکون
قِشنگ ئو خِجیرئو نازِک ئو جِوون
گَتِه کیجابی یِه ماه نِسا خانِم
کیچِکِه کیجابی یِه مهر نساء بیگم
وِ شونِ مارِ نوم زیب النساء بِه[1]
خِجیرک ئو قِشَنگ ئو پارسا بِه
وِ نِه پِر شیخ حاتَم امیر دربار
هندی مَردِ مونِه سرور ئو سالار
بئو تِنِه عَمِّه جان چه موری کِنّی
طالِبو زِهرِیه نُوِّمِه اِیا رنی
این زِهرِه کیِّه؟ پِر کِه نالِه کِردِه
نالِه دِلِه وِنِه نومِّه اِیاردِه
بَئونِه جانونِ عَمِّه شِم جانِه پِر
آمِل که دَی بیهِ خِجیر و خار چِهر
اَتِّه خجِیر کیجارِ خاطر خوابَیِّه
اون کیجائی وِ نِه دِل هَدابَیِّه
وِشون عاشِقی مالِ بهشتِه
اَگِه خانِنی پِرِه سرگِذَشتِه
طالِب طالِبارِه مِن جمع هاکِنِّه
زِشتِه دِم هَدامِه خوار خوار رِه بَینِه[2]

---

۱. طالب در هند ازدواج کرد و دوباره همسر خویش چنین سروده:

زنـــی دارم از دودمـــانی اصـــیل	بـه انـدام نـازک، بـه صـورت جـمیل
پـری پـیکری رشک حـور بـهشت	خـمیر وجـودش مـلایک سـرشت
چـو بـر فـرش مـخمل نـماید گـذار	به پایش خلد خواب مخمل چو خار

ازین زن برای طالب دو دختر به وجود آمد که پس از مرگ طالب در دربار تحت نظر ستی النساء خانم پرورش یـــــافتند.

۲. اشاره دیگر به گلچین منظومه طالب طالبا و جدا کردن اشعاری که به نظر ستی النساء خـانم زشت آمـده، می‌کند. و معلوم می‌شود، تعداد ابیات منظومه مزبور خیلی بیشتر از اشعاری است که درین کتاب جمع آمده.

شبانگاه نشسته بودم در ایوان
برای طالب خود مویه‌کنان
به پیشم آمدند دختران او
قشنگ و ملوس و ناز و خنده‌رو
دخترِ مهتر بود ماه نِساء خانم
دختِ کوچکتر بود مهر نساء بیگم
نام مادرشان زیب النساء بود
ملوسک و قشنگ و پارسا بود
پدرش شیخ حاتم امیر دربار
بر هندی مردمان سرور و سالار
گفتند که عمه جان چه مویه داری
نام طالب و زهره را می‌آری
این زهره کیست؟ پدر که ناله می‌کرد
میان ناله نامش را می‌آورد[1]
گفتم جانان من آن جان بابا
در آمل که می‌زیست خرّم و زیبا
خاطر خواه دختری خوش ادا شد
آن دختر هم عاشق طالبا شد
عاشقی آنا مینو سرشت است
گر خواهید از پدر، این سرگذشت است
طالب طالبا را گرد آوریدم
زشتش را انداختم خوبش گزیدم

۱. معلوم می‌شود که طالب تا آخر عمر به یاد زهره، شاهد عهد شبابش بود.

بَخونین بَوینین زِهرِه‌کی بی‌یِه
چه جانِ پرونِه عاشِق بَه ای یِّه
چِتی زِهره وِرِه شاعِرها کِرده
دَردِ دِلِ وِرِه ظاهِرها کِرده
اگه طالِبِ عشق ناکام نَئی بو
کِی طالِب شاعِرِ بِنام بَئی بو
ایتِه کِه گِمِه کِه خواسِّ خِدابه
که طالب با غم از زهرِه جِدا بِه
طالِب بَمِردِه ئو زِهرِه‌ای میرنِه[1]
وَلی وِشون عِشق عالِمّه گیرنه
لَیلی یو مَجنونو یوسف زلیخا
طالِبو زِهرِه ئو وامقو عذرا
هرکس عاشِق بَوّه طالبا خونِّه
زِهرِه زرنگارهای وها خونِّه[2]
گِنِه جانِ زِهره طالِب فرامرز
شِما هردِ تا رِه خدا بیامِرز

***

هَر وقت شِمِه دِل آز غِصِه بَئیِهٔ
شِمِه چِش پر هَسری و روح تَشیتِه
بَئیرین بَخونین طالِب طالبا
تا شِمِه جانو دِل از غِصِه وابا
هر وَقت عاشِق بَینی گِلی خِش بِه رِه
یا دی‌ها کِنین از طالِبو زِهرِه

پایان مقدمه سروده

ستی النساء خانم آملی

***

۱. گویا از مرگ زهره خبر نداشته.

۲. منظورهای های گریه زهره از هجران طالب است.

بخوانید ببینید زهره که بوده
پدر جانتان چرا عاشقش شده
چسان زهره ورا سخن سرا کرد
درد دل او را چون برمَلا کرد
اگر عشق طالب ناکام نمی‌شد
کی طالب شاعر بنامی می‌شد
اینست که می‌گویم خواست خدا بُد
که طالب با غم از زهره جدا شد
طالب مرده و زهره هم می‌میرد
ولی عشقشان عالم را می‌گیرد
لیلی و مجنون و یوسف زلیخا
طالب و زهره و وامق و عذرا
هرکس عاشق شود طالبا خواند
از غمهای زهره ماجرا خواند
گوید که زهره جان طالب فرامرز
شما هر دو تن را خدا بیامرز

***

هروقت دلتان از غصّه گرفته
چشم پر اشک و روان آتش گرفته
بگیرید بخوانید طالب طالبا
تا روحتان شود از غصه جدا
هروقت عاشق شدید گلی خوشبو را
یادی کنید زهرهٔ و طالبا را

***

منظومه طالب طالبا که به احتمال قوی سروده او و معشوقه‌اش زهره است که توسط ستی النساء خانم آملی گلچین شده است.
سروده حدود سالهای ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۰ هجری قمری.

طالب:

اوّل گِمِه جانا بَندِه بِسم‌الله
دِوم گِمِه جانا الحِمدُلله
سوِم گِمِه آدِم صفی الله
چهارم گِمِه نوحِ نَبی الله
پنجم گِمِه ابراهیم خَلیل الله
ششم گِمِه موسایِ کلیم الله
هفتم گِمِه عیسی مِسیح الله
هشتم گِمِه مِحَمَّد رسول الله
نهم گِمِه عَلی ولی الله
بِه حَقِ پنج تَن هَمه نورالله
دهم گِمِه جانا وَصفِ طالب را
طالب فرامرز ئو طالب طالبا

***

اون وَخ کِه مِن بیمِه شِه مارِه آتّا
مِه جانِ پِر بیه آمِلی بِه آقا
مِه نوم مِحَمَد و مِه پِر عَبدِالله
هم نومِ پیامبر صَلِواتِ الله
مِرِه بِهشتِنِه مَدرِسه مِلاّ
مِه نومِّه بَی تِنِه مِلاّ طالبا
مِه لوح نِقرِه بی ئِو قِلَمدون طِلا
مَذهَب قِرآن جانِ مارِه هِدا
گِلدوزی جِمِه ئو زَر دوزی قَبا
کِمَر شال دَوِسو بِغَل لَلِه وا[1]
طالِب مِه طالِبو طالِب فَرامرز
هر کِجِه بَمَردی خِدا بیامِرز

۱. نی خاص مازندران = نی لبک.

طالب:

اوّل گویم ای جان بنده بسم الله
دوم گویم ای جان الحمدلله
سوم گویم آدمِ صفی‌الله
چهارم گویم نوحِ نبی‌الله
پنجم گویم ابراهیم خلیل‌الله
ششم گویم موسایِ کلیم‌الله
هفتم گویم عیسی مسیح روح‌الله
هشتم گویم محمّد (ص) رسول‌الله
نهم گویم علی (ع) ولی‌الله
به حق پنج تن همه نورالله
دهم گویم ای جان وصف طالب را
طالب فرامرز و طالب طالبا

***

آن وقت که من بودم یکدانهٔ مام
پدرم در آمل، بُد مردی بنام
نامم محمد بود پدر عبدالله
همنام پیامبر صلوات الله
فرستاِند مرا مدرسه مُلاّ
لقب نهادندم ملا طالبا
لوحم از نقره بود قلمدان طلا
قرآن مُذّهب، کرد مادر اهدا
جامه‌ام گلدوزی، زر دوزی قبا
شالی درکمر، در بغل لَلِه وا[1]
طالب طالب من طالب فرامرز
هرکجا که مُردی خدا بیامرز

---

۱. نی مخصوص مازندران.

در مدرسه دخترکان زیبا
وِشون پَلی یِه رعنا ریکاکون
قِرآنِّه اِشتِنِه شِه رَحلِ میون
اَمِه مِلاّ بی‌یِه کَربَعلی قِربون
وِنِه وُرکَت بی یِه چویِ فِراوون
همه تَرسِ مِلاّ خاموشو لَرزون
مِلاّ ویشتَرِه روز شِیه قِرآن خون
اَمارِ تَنهار اِشتِه ئو شِیه بیرون
اَتِّه فراش داشتِی مَشتعلی مردون
گَتِه چو رِه گیتِه ئو اِمو دَرون
اَتِّه کیچکِه کیجا خِجیرَک و خوار
وِنِه نوم چی بی یِه زهره زرنِگار
چِلاوی کیجا بی‌یو آمِلی مار
وِشون خِنِه سَرا پایین بازار
زیرِ چِشی مِرِه اِشیه بسیار
مِه دِلِ بَوِردِه با ناز ئو اطوار
اَوّل عاشِق بَه ای مِه سَرِ مورِه
دوَم عاشِق بَی مِه چِش ئو ابرورِه
سوَم عاشِق بَه ای مِه گِفتو گورِه
چارم عاشِق بَه ای مِه خِلق ئو خورِه
میرزا کادَنی بو اِمو مِه پَلی
مِن ئو وِه خونِسنی گَلی بِه گَلی
مِسِ اِیاردِه خِردَنی فِراوون
کِماجو[۱] اَغوزکِنّائو[۲] آب دَنّون[۳]
پَتلاسی[۴] نونو مَرمَکِّه‌ئو[۵] شیرمال

۱. کماج ـ نان خوشمزه‌ای که با آرد برنج و شیر و شکر و ادویه تهیه می‌شود.
۲. اغوزکنّا ـ نان شیرینی که با آرد برنج و گردو پخته می‌شود.
۳. آب دنون ـ نان شیرینی با آرد برنج و شکر و ادویه که بسیار نرم و لطیف است.
۴. پتلاسی ـ نوع نان لواش خانگی.
۵. مرمَکِّه نوعی شیرینی با برنج و شکر و ادویه و گردو.

کنارِشان پسرکان رعنا
قرآن می‌نهادند روی رحلشان
نام ملامان بود کربعلی قربان
کنارش کُپّه بود چوب فراوان
همه ترس ملاّ خاموش و لرزان
ملا روزها می‌رفت قرآن خوانی
ما تنها بودیم و شور و جوانی
فراشی داشتیم مشتعلی مردان
چوبی بزرگ به دست می‌ماند نزدمان
دخترکی کوچک ملوسک و ناز
نامش زهره زرنگار خوش و طناز
دخترک از چلاو[1] مادر از آمل
پایین بازار[2] داشتند سرایی پر گل
زیر چشمی مرا دید می‌زد بسیار
دل مرا ربود با ناز و اطوار
اوّل عاشق شدم گیسوی او را
دوم چشم مست و ابروی او را
سوم عاشق شدم گفتگویش را
چارم عاشق شدم خلق و خویش را
وقتی میرزا نبود آن ماه طناز
می‌آمد می‌شدیم هر دو هم آواز
برایم خوردنیهای فراوان
کماج و نان گردویی، آب دندان
نان لواش و مَرمَکِه و شیرمال

---

۱. چلاو ـ چلاب ـ ناحیه‌ای بزرگ و سرسبز در جنوب شرقی آمل.
۲. پایین بازار ـ محله‌ای در شمال شهر آمل.

هلی کِتِنّی یو[۱] اَغوزو[۲] دَلال[۳]
مِره دائو دِگر ونّ نِدائِه
هَمِه کِتِنِه وِه تِه دِل هِدائِه
تیرِه ماه سِزّه شو مِسّه اِیاردِه
بوریشتِه فَنِق ئو بادِ مو پِستِه
زهرِه مِه زهره آی مِه زهره خاتون
مِه زِهرِه خاتونومِه جانِ جانون

***

با لِطِف میرزائو رَحمَتِ اَلله
قِرآن یاد بَیتِمِه اَلحمدلله
سیاقو هِیئَتو عِلمو هِندسِّه
عر وضو عِربی، شِعر و حِکمَت رِه
چهار سال دَی بیمه مَدرِسه دِلِه
زَحمَت بَکشیمِه دَرس یاد بَینِه خَلِه
دَرس هَمرا یاد بَئینِّه خِش نِویسی
نَسخو تَعلیقو دِگَر خط نویسی[۴]
نَدومِّه که خَدا کَرد یا قَضا کَرد
وِرا آورد و با مَن آشِنا کَرد
زِهرِه سیو زِلفِه چِشِ بلارمِه
هر کِجِه تِه بوری مِن تِه هِدارمِه
دَرین مَحِله سَراسَر میروَم مِن
به دِمّال گِلِ تَر میرِوَم مِن
دَرِ سَر به موئی لبخندها کِردی
مِره با زِلفِه پر چین بندها کِردی
طالِب مِه طالِبو مِلاّ طالبا

۱. هلی کِتِنی ـ گوجه سبز کوبیده که با دالار (ترکیبی از سبزیجات معطر) صرف می‌شود.
۲. اغوز ـ گردو.
۳. دَلال ـ دالار سبزیجات معطره که آنها را کوبیده و با نمک به صورت سُس مصرف می‌کنند.
۴. این ادعای طالب صحیح است. همه معاصرانش خوش خطی او را تأیید کرده‌اند.

گوجه کوبیده و گردو و دَلال
می‌آورد و به دیگران نمی‌داد
همه می‌گفتند او دل به تو داد
شبِ سیزده تیر جیبهایم تمام[۱]
پر می‌کرد فندق و پسته و بادام

***

با لطف میرزا و رحمت‌الله
قرآن را ختم کردیم الحمدلله
سیاق و هندِسِه، فقه و هیئت را
عروض و عربی، شعر و حکمت را
چهار سال تمام مدرسه بودم
زحمتها کشیدم علم آزمودم
همراه درس آموختم خوش نویسی
نسخ و تعلیق و دیگر خط نویسی
نمی‌دانم خدا کرد یا قضا کرد
ویرا آورد و با من آشنا کرد
سیه گیسو فدای چشم مستت
هر کجا بروی هستم به نزدت
درین برزن سراسر می‌روم من
به دنبال گل تر می‌روم من
دم در آمدی لبخنده کردی
مرا با زلف پرچین بنده کردی
طالب طالب من ملاّ طالبا

۱. تیرماه سِزه شو ـ سیزدهم تیرماه باستانی جشنی است به مناسبت یادبود آرش و تیر معروف او، که مصادف با شب تولد مولا علی (ع) است.

خِدا همیششه تِه پِشتو پَنا با[1]....

خدا همیشه پشت و پناهت باد

***

□ حیرت اشرفی

نامش غلامحسین متخلّص به حیرت از اهالی اشرف (بهشهر) مازندران است. وی در تاریخ ۱۲۶۴ هجری قمری متولد شد و در سال ۱۳۱۳ هـ.ق درگذشت. او از شعرا و امرای دربار ناصرالدینشاه قاجار بوده و دیوانی از آثار نظمی خود ترتیب داده بود و قصاید شیوایی به سبک خراسانی می‌سرود که از آن جمله چکامه‌یی‌ست که به استقبال قصیده معروف «بوی جوی جولیان آید همی» استاد رودکی سروده است. برای آشنایی با «حیرت» چند بیت از چکامهٔ او را در ذیل می‌نگاریم:

چونکه باد جاجرود آید همی — اشک از چشمم چو رود آید همی
آب چشمم صد ره از جیحون گذشت — از فراقش گرچه زود آید همی
دل چو عود و سینه مجمر شد ز هجر — آه بنگر همچو دود آید همی
در حنین هجر از دوری شاه — مانده تا گاه صعود آید همی
تیر مژگان تیغ ابرو رخ سپر — زلف بر سر همچو خود آید همی
در مشامم از نسیم زلف او — سالها شد بوی عود آید همی
مشگ دعوی می‌کند سوی دلم — باید او را آزمود آید همی
گر ببیند سرو ابروی ترا — در رکوع و در سجود آید همی
گر خدای پیش او در بوستان — تا قیامت در قعود آید همی

با اینکه این شاعر همعصر رضا قلیخان هدایت بوده جای تعجب است که از وی نامی در تذکرهٔ خود نمی‌برد.

---

۱. این منظومه ادامه دارد و در اینجا مجالی برای ذکر همهٔ منظومه نیست
مثنوی طالب و زهره، به کوشش دکتر فرامرز گودرزی، انتشارات افشار، ۱۳۷۶.

□ دکتر حشمت

نامش سلیمان فرزند مرحوم استاد داوری در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در ساری متولد شد. وی در شعر «حشمت» تخلص می‌کرد. مشارالیه از سن دوازده سالگی یتیم شد و تحت کفالت برادر بزرگش عبدالمجید متخلص به «حمیدی» شروع به تحصیلات نموده و در خدمت دو پزشک مشهور ساری علی‌اکبر حافظ الصحه و مرحوم تقی بهنمیری علم طب را اندکی فراگرفت و سپس به تهران رفت و در مدرسه دارالفنون به کسب کمالات اشتغال ورزید تا اینکه در اثر فوت برادرش به ساری مراجعت و به شغل طبابت و آموزگاری مشغول شد. دکتر حشمت از جمله آزادی خواهان بود و در این راه زحمات زیادی را متحمل گردید، او دارای قصاید شیوای وطنی بی‌شماری است که حاکی از شور میهن پرستی او می‌باشد و به علاوه در سرودن غزلیات و مراثی و قطعات فکاهی نیز مهارت داشت. وفاتش در دوازدهم جمادی الثانی سال ۱۳۳۸ هجری قمری واقع در گورستان ملامجدالدین مکی ساری دفن گردید. چکامه زیرین از آثار اوست که پیرامون ستمهای محمدعلی میرزا سروده است:

ما ملت ایران که نزاریم و دل افکار — در چنگ استبداد اسیریم و گرفتار
بیچاره و درمانده و بی‌یاور و بی‌یار — باجسم‌نحیف از غم و باقلب دوصدبار
خواهان حقوقیم ز یک غاصب غدار

آن تالی ضماک مر آن ثانی تیمور — آن ظالم سفّاک مر آن خادع منفور
آن دشمن مشروطه و آزادی و جمهور — آن نقطهٔ ساتراب و آن دودهٔ قاجار
بربست اگر بررخ ملت دردفتراصطلاح — فردا که شود جمع از تو لشکر اصلاح
چون ژول سزار است ورا حال به ناچار

یک لحظه‌ای ملت ایران به خود آیید — وز حسرت بیچارگی انگشت بخایید
بیچارگی خود به دول باز نمایید — با غنچهٔ پولادی ملی بگشایید
ابواب عدالت که به رخ پست ستمکار

ای دولت مکزیک و فرانساوی و آلمان — عثمانی و اسپانی و دانمارک و بریتان
اتریش و سوییس و سوئد ونروژ و ژاپان — صربی رمنی پرتگه ایتالی و یونان
ای دلوت بلژیک و فرانساوی و بلغار

ای قوم اروپایی و اسکیمو و تالیک — وی آسیوی مردم از ترک و تاجیک

ای مسلم و بودایی و عبری و کاتولیک　　　وی ساکن افریقیه وی خلق دوآمریک
ای طایفهٔ ژرمن وگل چرکت و تاتار
ازچیست شمارا راحت وما درتعب ورنج　　　ما جغذد به ویرانه شما اژدر بر گنج
افسرده ز غم ما و شما در طرب و غنج　　　انصاف مگر نیست بر مردم افرنج
تا آنکه به مظلوم شود یا رو مددکار
ای انجمن لاهه وی حامی انسان　　　ای کنگرهٔ صلح دول مجمع نیکان
خواهند حقوق بشری ملت ایران　　　آن حق حقیقی و عطا کردهٔ یزدان
کی ملت بالغ طلبد قیم درکار
امروز بود بالغ این ملت ایران　　　کورانه دلی باشد و نه امر و فرمان
نه عابد منفور و نه ساجد بر خاقان　　　با شاه وگداگاه حقوق است به یکسان
در ملت مشروطه و بر ملت بیدار
با ملت بیدار روا نیست کشاکش　　　گرخصم شود رستم وگودرز و سیاوش
آن‌که برد آنکه نهد پای در آتش　　　جز آنکه شود ملک پریشان و مشوّش
از دولت و ملت برود رونق و مقدار
تبریزچه‌خوش‌داشت‌نگه‌کشور سیروس　　　آن ملک منوچهری وجمشیدی‌وکاووس
ملکی که به خاکش ملل عالم زد بوس　　　امروز بسودی به اسارت کف افسوس
گر ملت تبریز نبودیش نگه‌دار
تا هست جهان (آتروپاتن) باد به عالم　　　هم فاتح و منصور همی با دل خرم
بیداری ملت به دول کرد مسلم　　　با همت مردانه و با صولت ضیغم
آن ارشد اولاد وطن حضرت ستار
تا چند خدا را نسزد اینهمه بیداد　　　بر ملت مظلوم دل آزرده ناشاد
یارب برهان ملت از چنگ ستبداد　　　محروم ز آزادی و این حق خداداد
«حشمت» برسد حق خداداد به حقدار

قصیده

مرحوم حشمت احساسات وطن پرستی خود را در ضمن غزلیات شیوایش به وجه مطلوبی ابراز داشته و تحسّرات قلبی خود را از اوضاع پریشان ایران کهن که روزگاری مهد تمدن عالم بوده و در دوران وی به صورت خرابه‌ای جغدنشین در آمده است چنین تشریح می‌نماید:

پریشان زلف پرچینت پریشان است پنداری
وزین غم خاطر عشاق پژمانست پنداری
به آسایش دمی نغنود دل در زلف مشکینت
دلم ایرانی و زلف تو ایرانست پنداری
چو از باد صبا گردد مشوش زلف پرچینت
مرا اندر تزلزل اصل ارکانست پنداری
بهای بوسه جان گیری و بخشی جان هم از بوسه
نهان اندر لبانت آب حیوانست پنداری
ز بیداد سپاه چین زلف و هندوی خالت
دلم چو کابلستان پر ز افغان است پنداری
کند جنبش چو زلفین سیه بر چهر اسپیدت
دو کافر حمله‌ور بر یک مسلمانست پنداری
و یا روی تو ایرانست و زلفینت دو همسایه
که از هر سویی نیرنگ و دستانست پنداری
و یا دو اژدری بر گنج غاری خفته بر گنجی
و یا در جنّة الماوی دو شیطان است پنداری
و یا بازی نموده جای اندر لانه مرغی
و یا با وصل تو ام شام بحرانست
کنی با چشم و ابرو چون اشارت جانب دلها
مرا بر دل هزاران جعبه پیکانست پنداری
ز شرح درد دل کوتاه کن «حشمت» زبان خود
طبیب روزگارت فکر درمانست پنداری



این غزل را حشمت در دورهٔ جنگ بین‌الملل اول خطاب به کلیه ابنای بشر درباره صلح و آرامش و اجتناب از برادرکشی سروده است.

ز نژاد و رسم و آیین نکنم ز کس جدایی
که ز آدمی نخواهند به غیر پارسایی
توبه هر عقیده و کیش چو به نفع عام خواهی
به جمیع ملت و قوم تو راست آشنایی

نه فقیر بود عریان به گه تولّد از اُم
نه غنی بدش بر اندام ز پرنیان قبایی
نه امیر جاه و هستی ببرد به گور با خود
نه فقیر شد مخلد به جهان به بینوایی
همه‌ایم جنس آدم نه یکی قرون یکی کم
چه کشیم تیغ بر هم چه کنیم ماجرایی

○○○

مرحوم دکتر حشمت روزی بر حسب دعوت مرحوم خطیب مدنی به منزل وی رفته بود میزبان به جهت مهمان عصرانه‌ای از نان و پنیر و سبزی آورد و مرحوم در وصف الحال آن مجلس رباعی زیر را فی‌البدیهه سرود و به نظر خطیب رسانید که چون خالی از لطف ادبی نیست عیناً نقل می‌شود:

دوشنبه شدیم دعوت خوان خطیب   با نان و پنیر گشته مهمان خطیب
قرص مه و مهر را توان بشکستن   امّا نتوان شکستن نان خطیب

***

□ حسن حائری

حسن حائری فرزند هادی حائری مازندرانی، در سال ۱۲۹۸ شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در ساری به پایان رساند و سپس به تهران رفت و پس از اخذ گواهی‌نامه تحصیلی در تهران، به علت عارضه دردگوش در اواخر آبانماه ۱۳۱۶ شمسی درگذشت.

دست مرگ در سکوت ابدی قبر بر روی آن قیافه نجیب متبسّم، روشن فکر، خوش قریحه، پرده نیستی کشید و در قلب همه برای همیشه یک خاطره حزن انگیزی ذخیره کرد و دیری نگذشت که از راز و نیازهای عاشقانه افتاده و بند خموشی بر منقار طوطی شکرخای طبع و بلبل دستان سرای دل نهاد و بالاخره رخت زندگانی را از دریای پرجوش و خروش عشق به ساحل آرام و انزوا و عزلت ابدی کشید و موسیقار مرگ. مضراب بر تار عمرش نواخت و آن رشته را بگست و طایر روحش از خاکدان تیره زمین به قصر ملکوتی آسمان پروازکرد و بر فراز بالهای لطیف و نرم ملائکه آسمان و میان نوازشهای عطوفت‌آمیز گرم فرشتگان جای گرفت، یادگاریها و نشانه‌های مراحل و منازلی راکه از جاده عشق و غم پیمود با آثار

آن سوز و گدازهای عاشقانه‌ای را که تحمل کرده در حقیقت بهترین احساسات جوانی و زیباترین مناظری از خاطرات و اعلام و آرزوهای دورهٔ شیرین زندگانی اوست. وی در یکی از قصایدش واقعهٔ مولمه جوانمرگیش را که به او الهام شده بود این طور ابراز می‌کند:

مقام ار بایدت در راه او شو | بقا گر بایدت از خوش بگذر
رسان این کاروان بر شهر مقصود | از آن پیشت که آید عمر بر سر

رباعیات زیرین آخرین اثر ادبی اوست که از بیمارستان به مرحوم طاهری شهاب اهدا و در لحظات آخرین عمر خود با نوای خوشاهنگ خویش که آمیخته با احساسات دقیق و تلهف آمیزی بود برای او خوانده است و ما در اینجا آن را نقل می‌کنیم:

غزل

بگو به آن بت فتان مرا ز یاد مکن | به هجر آتش سوزان دل زیاد مکن
مرا دلی‌ست که نبود کسی خریدارش | چنین متاع گرانمایه را کساد مکن
مگر معلم تو بوده پیر چرخ و فلک | که گفته خاطر کس در زمانه شاد مکن
نشد که یک سخنم روزی از وفاگویی | که گفتمت آرزوی ما تو بر مراد مکن
جناب پیر فغانم نصیحتی فرمود | که درزمانه به کس جزخود اعتمادمکن
صبا اگر گذری سوی یار من روزی | همین بگوکه «حسن» را به ناز یاد مکن

چکامه شیوای ذیل راکه پیرامون بیچون نامه سرهنگ احمد اخگر سروده و در کتاب «اسرار خلقت» به چاپ رسیده است یکی از بهترین نمونه طبع وقاد آن مرحوم در سن جوانی می‌باشد که ما قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

چو سر زد آفتاب از سوی خاور | جهان بگرفت اندر حلقهٔ زر
به بزم آسمان ساقی گردون | ز راح گون پر کرد ساغر
به سوی درگه مقصود خورشید | ز طرف خاوران بگشود شهپر
رخ گردون ز فرّ شاه انجم | به سان روی من گردیده اصغر
به گیتی زنگی آبستن شب | بزاییده یکی خورشید دختر
به عالم دلبری بی‌مثل و مانند | به‌دوران مهوشی بی جفت و همسر
ز نورش گشته زنده خفته گردون | ز رویش گشته روشن، چشم مادر
فروغش بردرد نیروی مهتاب | شعاعش بشکند بازار اختر

نماید گوشهٔ چشمی به عالم	به سان نو عروسی زیر چادر
کشد بر لوح سیمین کلک زرین	به روی خز کشد دیبای شوشتر
کند نقره طلات چون کیمیاگر	کند مس زر به‌سان کیمیاگر
تو گویی کشتی زرین خورشید	ز بحر آسمان بگرفته لنگر
حباب اختران بشکفت از هم	چو این کشتی زرین شد شناور
و یا سلطان روم از بهر پیکار	کشیدی سوی ملک زنگ لشکر
نموده دیو شب دربند و زنجیر	ربوده از نجاشی تاج و افسر
روان گردد خرامان سوی مغرب	چو حوری سرو قد و ماه منظر
نسیم صبحگاهی می‌وزد نرم	کند بویش مشام جان معطر
در این صبحی به یاد روی دلدار	همی بودم به بحر فکر اندر
کتاب و دفترم اندر مقابل	شراب و شکرم اندر برابر
که یارب چیست این درگاه هستی	که خورشیدش بود از ذرّه کمتر
هزاران آسمان و ماه وخورشید	به بحر عشق سرگردان و مضطر
ز رفتن می نیاسانید یک دم	چو پرگاری روان برگرد محور
همه بر ذات او مشتاق و خواهان	چنان بر چشمه حیوان سکندر
همه در راه او پویا و جویا	تو غافل بی‌گمان خفته به بستر
تو هم از بستر اندیشه برخیز	بکن از عالم افکار سر بر
نمی‌بینی مشو تو چاه گردون	نمی‌بینی مگر اجرام دیگر
از آن دارد مقام این گونه خورشید	که بر درگاه او بنده است و چاکر
تو هم بایدت آن سان بزرگی	بشو در راه او پویا و رهبر
تو هم گر بگذری از خویش و هستی	شوی از آفتاب و ماه برتر
تو تاکی در خیال نان و آبی	بجو نانی ز بهر روز محشر
بزن گویی در این میدان گردون	بکن کاری در این چرخ مدوّر

مرحوم حسین حائری در سراییدن رباعیات بیشتر جنبه تصوف و عرفان او را مورد نظر قرار می‌داد و ما دو رباعی از آثار او راذکر می‌کنیم:

دیشب من و شمع همچو عشاق فگار	تا وقت صبوح سوختیم از غم یار
پرواز ز وصل شمع می‌سوخت و من	از دوری دوست ناله می‌کردم زار

○○○

این غصّه دمی مرا رها ننماید   در کار من این عقده کسی نگشاید
سختی است نصیب من که هرجا بروم   غم در پی من چو سایه‌ام می‌آید

○○○

شادروان حائری در انتشار قطعات فکاهی نیز مهارت کاملی داشته و قطعه زیرین را که دربارهٔ شکم پرستان و سورچرانان سروده در ذیل می‌نگاریم:

آه و فریاد از بلای شکم   که سر و جان بشر فدای شکم
هر بلایی بود ز بهر شکم   بدبلایی است این بلای شکم
این همه رنج و زحمت و گیتی   جملگی هست از برای شکم
چه بگویم برای تو ای دوست   که چها دارم از جفای شکم
روضهٔ خلد را به نادانی   داردم از دست از برای شکم
خیز ای دوست سور برپا کن   تا درآییم از عزای شکم
معدن لذت است کاین حیات   ای هزاران چو من فدای شکم
دوش پیرم به پند می‌گفتا: که بیا ترک کن هوای شکم
گفتم ای پیر عالم و آگاه   هرچند خواهی بگو سوای شکم
منعم از خوردنی مکن شه که من   از ازل گشته‌ام فنای شکم
کس به گیتی مباد چون بنده   این چنین زار و مبتلای شکم

***

□ ***خورشید بن ابوالقاسم مامطیری:***

ابن اسفندیار در شرح حال شاه غازی رستم بن شهریار می‌نویسد: شنیدم که کیکاووس استندار چون خواست که بر او عصیان کند، با قاضی ولایت خویش مشورت کرد او را بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به «رویان» شدن و کران تا کران ولایت را آتش در زده ویران کرد، خورشیدبن ابوالقاسم مامطیری به زبان طبری می‌گوید:

تدبیرکرده کاری کی کوشک به سوجن   او که شیئی کوشک بر بدِو تا بلوجن
نور کشور بدین سوجن کهون اروجن   تدبیر کرده کاری دیرها رهوجن

○○○

□ طوفان هزار جریبی

میرزا طبیب هزار جریبی مازندرانی متخلّص به «طوفان»، از شعرای موزون طبع و معاصر با لطفعلی بیک آذر مؤلف تذکرهٔ آتشکده است. آذر دربارهٔ او می‌نویسد: در قصیده و غزل یکی از استادان بنام بود و در این فن گوی بلاغت را از همگنان ربود و در جوانی به سال ۱۱۸۹ هجری ـ قمری در نجف بدرود زندگی گفت. یغمای جندقی را با مرحوم طوفان الفتو رفاقتی تمام بود و هنگامی که طوفان به ضرب کارد غلامش مجروح شد و در بستر افتاده بود رباعی زیرین را یغما سروده و برای طوفان ارسال داشت:

از آن سیل که از وادی هجران برخاست　　موج خطر از محیط امکان برخاست
ای مایهٔ آرام　تو رفتی و به دل　　بنشست غم و ز دیده طوفان برخاست

طوفان در پاسخ وی رباعی ذیل را انشا کرد و برای او ارسال داشت:

جویم مددی ز بخت کان عظم رمیم　　گردد به سر کوی تو چون خاک عقیم
اما غلط است که به وصل تو رسم　　مردود خدا کجا و فردوس نعیم

مرحوم هدایت از مجمع الفصحا می‌نویسد: در اوایل حال در اصفهان اهاجی رکیک گفته، ولی پس از مسافرت به عراق عرب نادم شد و نوشته هزلیات خود را به آب انابت شسته و در نعمت ائمه‌های طریق رستگاری جسته است. وی در سال ۱۱۹۰ از تن رسته و به عالم ارواح پیوسته است. دیوان اشعار او هفت هزار بیت شعر دارد چکامهٔ زیرین در مدح حضرت علی (ع) سروده است که ما برای نمونه چند بیت آنرا نقل می‌کنیم:

آید به جلوه پیش مه من گر آفتاب　　آن جلوه می‌کند که کند مه در آفتاب
در مجلس نشاط تو یک ساقی آسمان　　در دست ساقیات تو یک ساغر آفتاب
از نسبت رخ تو زند طعنه روز و شب　　هم آفتاب بر مه و هم مه بر آفتاب
تا همچو صبح دم ز ثنای تو می‌زنم　　باشد عروس نطق مرا زیور آفتاب
بزم مرا کم است اگر فی‌المثل بود　　مینا فلک شراب شفق ساغر آفتاب

مرحوم طوفان در سراییدن غزلهای عشقی که با سوز وگدازهای قلبی آمیخته است، مهارت کاملی داشته و قریحه شعری او در این قسمت امتیاز خاصی دارد:

غزل

غمت مشکل به یک دل گنجد و این مشکل دیگر
که جا گیرد غمت بعد از دل من در دل دیگر
چو در کویت کنم منزل مرا بر دل گران آید
ور از کویت روم بیرون ندارم منزل دیگر
دلم مشکل برد جان از غمت وین مشکل دیگر
که جا گیرد غمت بعد از دل من در دل دیگر
نیم غمگین از آن زد حاصلم را برق از آن داغم
که گر برق دگر آید ندارم حاصل دیگر
سرشته در ازل بارهم شد آب و گل آدم
چه شد رحم تو جا ناگرنه‌ای از آب و گل دیگر
به یک دل با دو دلبر مهر ورزی از هوس باشد
نجویم دلبر دیگر نیابم تا دل دیگر

غزل

عقدهٔ مشکل من نیست به غیر او دل من   تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من
کاش تا تیر محبت زد و جانب بودی   تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من
نوحه آهسته کن ای دوست به قتلم زنهار   تا نگردد خجل از کرده خود قاتل من

○○○

نیابد بهم تا ابد زخم شانه   که از مشک مشکین او بو کشیده
سخن بر لبم مشک بیز است طوفان   مگر یار من شانه بر مو کشیده

○○○

شد از نالیدن دلم غمزه‌اش غارتگر دلها   که‌از بانگ‌جرس رهزن به‌فکر کاروان‌افتد

○○○

شدم پیرو برداز دلم شادمانی   غم پیری و آرزوی جوانی

○○○

شانه‌گر یک‌گره از پیچ و خمش وامی‌کرد   صد دل گمشده در زلف تو پیدا می‌کرد
رحم آر ز مرغان گرفتار و مینديش   زآن پیش که خالی به تو ماند قفسی چند
دل‌گرفت از من و بشکست خدایابرسان   دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند

رباعی

ای از آتش عشقت به دلم سوز امروز   وی سوز تو در جان غم اندوز امروز
گفتی که کدام روز خونت ریزم   قربان سر تو گردم امروز امروز

عبدالله نامی که از دوستان طوفان در نجف بود، مقدمه‌ای بر دیوان او نوشت و در آنجا معرفی و شرح حال مختصری از مؤلف تذکر داده که طوفان امید این داشت که دیوان متفرق وی جمع گردد، به وی گفتم کسی در این روزگارکه بازار علم و ادب نارواست بدین کار مبادرت نخواهد کرد، بهتر آنست که خود این کار را انجام دهی، بنابراین در اواخر ماه شوال ۱۱۷۵۰ به جمع‌آوری آنها پرداخت و نیز گوید: این دیوان شامل: قصاید، غزلیات، مثنوی، رباعیات، شکرباره، جنگ‌نامه و هجویات است.

در این مقدمه مراسله‌ای که میرزا منشی نادرشاه به وی نوشته و نظم او را ستوده، مندرج گردیده است. نسخه‌ای از دیوان طوفان که در مدرسه عالی سپهسالار موجود است، حدود ۳۳۰۰ بیت دارد.

اوّلین بیت دیوان وی بدین قصیده آغاز می‌شود:

چه من دستیاری نباشد قلم را   عطارد چه داند سیاق قلم را

□ طاهر مازندرانی

مؤلف سفینهٔ خوشگو دربارهٔ وی می‌نویسد: محمد طاهر از ولایت مازندران است و به «طاهر» تخلّص می‌کرد. وی طالب علم و منقح بود و سلیقه سخنوری بر کمال داشت. در عهد شاه جهانی و عالمگیری لوای سخن به عرش بیفراشت. او دیوان مختصری دارد و دیباچه‌ای که دلیل کمال قدرت اوست، بر آن نوشته است. این دیوان به نظر خان آرزو رسیده و ابیات زیر را انتخاب کرد و نوشته است:

چشم مستش بهر قتل بی‌گناهان می‌شتافت
گفتمش از من گناهی هیچ دیدی هیچ گفت

○○○

پرسند گر از من که در این باغ چه دیدی   گل گویم و پنهان نظرم سوی تو باشد

○○○

در صحن چمن با من، مستانه کند شیون   گویا ز گل رویت، بلبل خبری دارد

رباعی

افسوس که روزگار هستی همه رفت   شادی و غم و بلند و پستی همه رفت
چون صبح خمار می‌پرستت آخر   هشیار کسی نماند و مستی همه رفت

○○○

دل وصل تو بی‌حجاب می‌خواهد وبس   دیدار تو بی‌نقاب می‌خواهد و بس
از خاک دیده دانهٔ هستی ما   این سبزه یک آفتاب می‌خواهد و بس

ابیاتی از غزلیات:

شکوهٔ چاک گریبان به که گوید «طاهر»   بعد از این است، گریبان من و دامن چاک

○○○

درد پنهانی تو رسوای جهانم دارد   فاش شد قصّه من از تو چه پنهان دارم

○○○

از تماشا خلق را حیران خود می‌کنی   و خودنمایی می‌کن
گر نکردی یاد ما یادت به جز یاد بادت   آنچه با ما می‌کنی

***

□ ضیاء مازندرانی

مؤلف تذکرهٔ شمع انجمن دربارهٔ او می‌نویسد: نامش میرزا یوسف است و مدّتی وزیر حاکم گیلان و مازندران بوده و سرانجام از کاتبان دفترخانه سلاطین صفوی شد. این شعر از اوست:

فغان که مردم و یاری در این دیار ندیدم   نشان پای کسی بر سر مزارم ندیدم

□ صمد آملی

مؤلف تذکرهٔ شمع صبح گلشن درباره وی چنین می‌نویسد: «مولانا عبدالصمد آملی از علما و شعرای با علم و عمل و برادر شیخ بهاءالدین آملی است و رسالهٔ «صمدیه» در علم نحو را شیخ به نام وی نوشته است. رباعی زیر از اوست:

آن شوخ که خون دلم آسان می‌ریخت   خونها همه از خنجر مژگان می‌ریخت
معلوم نمی‌شد که چه مذهب دارد   خون دل کافر و مسلمان می‌ریخت

□ طاهری

مرحوم سید اسمعیل طاهری فرزند حاج آقا مجتهد قاهانی بن میر محمد حسین متخلص به کاشف، یکی از استادان ارزشمند علم و ادب است. در سال ۱۲۷۳ شمسی در روستای قاهان قم متولد شد و در هیجدهم دی ماه ۱۳۲۰ شمسی در ساری درگذشت و در مقبره امامزاده عباس ساری در قسمت شمالی مسجد جلوخان امامزاده مذکور مدفون است. وی در بدو جوانی تحصیلات خود را در خدمت پدرش و مرحوم میرزا اسماعیل ادیب شعاعی در قاهان تکمیل و چندی هم در قم و تهران نزد استادان ادب به فراگرفتن علوم ادبی و عربی اشتغال ورزید. وی نویسنده‌ای چیره دست، شاعری توانا و نقّادی ماهر بوده است، نامبرده در اوان مشروطیت در سلک آزادیخواهان درآمد و زحمات زیادی را در این راه متحمل گردید. وی از موطن خود آواره شد و به همراه محمّد ولیخان سپهدار تنکابنی از تهران به رشت رفت و پس از یکسال اقامت در آنجا به واسطه هرج و مرج اوضاع در کسوت ناشناس در جزو دسته‌ای از تعزیه خوانان در حال فرار به مازندران آمد. او به علت داشتن آوازی دلکش و حسن اطلاع کامل از فنون منشی گری طرف توجّه اهالی قرارگرفته تا جایی که مرحوم لطفعلی خان سردار جلیل مازندرانی (کلبادی) او را جزو مقربان خود برگزید و به سمت مدیر دفتر خویش منصوب کرد و تا سال ۱۳۰۶ شمسی بدین سمت مشغول و بعد از فوت کلبادی در خدمات دولتی وارد شد و مدتی در ادارهٔ دارایی مازندران به سمت ممیزی و مدتی هم در اداره ثبت اسناد به شغل نمایندگی دفتر اسناد رسمی مشغول بود. وی از سال ۱۳۱۴ شمسی از خدمات دیوانی کناره گرفت و در ملک شخصی خود موسوم به «گلچال سر» به امر کشاورزی اشتغال ورزید و تا پایان عمر به این کار اشتغال داشته است.

مختصات ادبی و اقتدار کلام طاهری: فخامت الفاظ، استحکام جملات، اعتلای خیال، اقتدار و ابتکار مضامین به منتهای جلال و کمال در کلام او دیده می‌شود. به کار بردن استعاره‌های گوناگون مزیت خاصی به گفتار او بخشید و لطف مطلوبی به آثارش داده است. مرحوم طاهری بی‌نهایت پاک طینت خوش بین، دارا عزت نفس و مکارم نفسانی بود. او شعرای معاصر و همکاران خود را به چشم عزت و احترام نگاه می‌کرد و با کمال صداقت با آنها ارتباط داشت. در مجلس که او وارد می‌شد به قدری خوش مکالمه بود که حضار از صحبت او محفوظ می‌شدند.

حافظه‌اش بی‌نهایت خوب بود و در ضمن محاوره حکایات تاریخی شیرین را با بیانی شیوا ادا می‌کرد. در سرودن همه نوع شعر ید طولایی داشته و این سخن از دیوان اشعار او پیداست. در قصاید طرز و روش استادان قدیم را پیروی می‌کرد. به حافظ و خاقانی علاقهٔ شدید ابراز می‌داشت. آثارش در اغلب جراید و مجلاّت داخل و خارج منتشر می‌شد. مجله ادبی از مغان شمارهٔ سوم شرح حال و عکس و آثارش را چاپ کرد و به علاوه در نامهٔ ادبی توفیق و کانون شعرا و مجلهٔ چهره‌نمای مصر هم آثار نظمی ائو در زمان حیاتش درج گردیده است. مؤلف تذکره گلزار ادب آقای حسین مکّی یکی از غزلیات او را انتشار داده است. چکامه زیرین را که در پیروی از دو استاد علم و ادب متقدّم و متأخر خاقانی و ادیب پیشاوری در حکمت و موعظت سروده، بهترین گواه نیروی قریحه و شعری اوست.

اشعار زیر نمونه‌ای از تراوشهای فکری اوست:

بنیاد جهان را چون زد کلک رقم یزدان — زد بر رقم هستی کل من علیها فان
در صیف هر آن بذری در مزرعه افشاند — ناچار در او سازد هنگام شتا دهقان
از روز نخستین بود بنیاد جهان بر این — هر زاده برای مرگ ساخته‌ای ویران
زین زادن و زین‌مردن مقصود تسلسل‌نی — کز زادن و ز مردن پاینده بود کیهان
مقصود ازین زادن مفهوم ازین مردن — تا هرکه نصیب خویش‌بردارداز‌این‌بستان
این دهر جفا پیشه با کس نکند نیکی — گر عیسی بن مریم، یا موسی بن عمران
اوضاع قمر هرمه، سرمشق حیات است — تا نیم بیفزونی و آن نیم دگر نقصان
اندر بر تقدیرش تدبیر ندارد سود — در کشف تدابیرش فکر عقلا حیران
زین دهر تن عریان بایست سفر کردن — چونانکه قدم هشتی از کتم عدم عریان
ای آمده اندر دهر با گریه و با شیون — کن سعی که رفتن باشد دو لبت خندان
اندر طلب ثروت چون کرمک ابریشم — آنقدر تنی بر خود تا آنکه شوی پنهان
آزادی اگر خواهی وارسته شو از هستی — اندر طلب هستی افسوس مخور چندان
ای خواجه به تن پوشان دیبای نکو نامی — کز حادثه دوران هرگز نشود خلقان
چون نیک و بد عالم اندر گذران باشد — همواره به شادی زی بیهوده مشو پژمان
ور قصد بنا داری از عدل فکن کاخی — همواره مصون ماند از صاعقه و طوفان
در دهر نخواهد ماند از ما و تو جز نامی — بگشاد نظر عبرت تاریخ سلف برخوان
فروَرد هرآن خلعت پوشد به تن اشجار — دی ریزدش از پیکر عریان کند این‌بستان
افراد بشر یکسر شد خلق زیک گوهر — احول بودت دیده بنمایدت ار الوان

از مردمک دیده کن دور دو بینی را ... تا آنکه کنی دیدار افراد بشر یکسان
در بادیهٔ حیرت اندر طلب هستی ... گم کرده صراط حق در هر طرفی پویان
دیو دنی آزت افکنده به گمراهی ... کاینسان به هوای نفس بگرفته ره غولان
بر توسن نفس دون از عقل لجامی زن ... ورنه‌نشود حاصل‌زین ورطه‌به‌جزخذلان
ای طایر قدّوسی! اندر طلب دانه ... در دام سخن افتی بگریز از این زاغان
این پردهٔ الوان عالم به مثل ماند ... چون پرده صید کبک اندر کف صیّادان
زنهار مبازی ای دل هر نقش و نگار او ... کز سر بردت دانش و ز تنت رباید جان
زین کهنه عجوز دهر ایمن نتواند بودن ... کاین‌عهدشکن‌باکس‌ومحکم‌نکند‌پیمان
گه یوسف کنعان را منظور پدر سازد ... گاهش فکند در چه جور و شغب اخوان
گه گشته خریدارش زالی به کلافی نخ ... گه کرده زلیخا را شیدای جمال آن
کاهش به‌در زندان در افکنده به‌رنج اندر ... گه افسر او ساید بر کنگرهٔ گیوان
گه رستم دستان را دستان قصص سازد ... گه دست زند بر سر در ماتم او دستان
برداری اگر پرده از دیدهٔ خود بینی ... بینی تو غرایبها از کارگه امکان
شیری تو دلی باشی چون شیر تن پرده ... کز یاد بود جسمت سر تا به قدم جنبان
گر باد عطای حق بندد دمی از تو دم ... وامانی از این جنبش در ورطهٔ غم خیزان
زین بتکده آذر بشتاب و گریزان شو ... رو همچو خلیل اله سوی حرم رحمان
چرخ است به چرخ اندر از بهر ثنای حق ... محکوم ابر طاعت بر هرچه رسد فرمان
این لعبتگان را روز در پرده کند مستور ... شبشان دهد آرایش در پردهٔ شادروان
این کون تباهی را جز حق نبرد کس پی ... ره نیست منجّم را در کارگه یزدان
صورتگر گردونی از خامه صنع حق ... در دیده پدید آرد این نغز نگارستان
بر ذات قدیم او تغییر نشد حاصل ... نز زهد تواش‌سودی‌نزفسق‌منش‌خسران
زنهار گریزان‌شو از نخوت و خودخواهی ... کاین باد نیت زده از بیخ و بن عادان
بر خویش نبال آنقدر کز نسل فلان میری ... تحقیر مکن آن را کش بوده پدر دهقان
تابوت تنت باشد سربار کسان از چه ... این عجب و تکبر را داری به سر ایشان
دهقان به تعب دارد بازوی هنرور را ... کانواع نعم سازد آماده تو را در خوان
در کشت فرو ریزد چون درّ عرق از چهره ... زان درّ تو نمودی پر صندوقچه و انبان
پس هرچه تو را شاید بنواختنش باید ... کز حاصل رنج اوست این ثروت بی‌پایان
پیدایش این جمع است از گفتهٔ خاقانی ... پس داد ادیب او را از کل فصاحت جان
من دوختم از خامه بر پیکر او جامه ... تا بهره برم دردی از بادهٔ این رندان

در قسمت نظم قطعات و ابتکار مضامین بکر و گنجانیدن مطلب متنوع صاحب قدرت و انسجام کاملی بوده است. قطعهٔ زیرین با عنوان «ابر و گل» بیان شده، شاهد این مدعاست:

زبارانهای فصل و نوبهاری — که سازد بحر و بر را آبیاری
گلی شد رسته در صحرا بی‌آب — که از بارن رحمت بود شاداب
کشیده رنج دوران حیاتی — تکامل کرده او دار نباتی
قضا را مدتی از ابر رحمت — نشد یک قطره بارانش عنایت
گلش از تشنگی پژمرده می‌شد — وزین غم شاخ و برگ افسرده می‌شد
به آینده بسی امیدها داشت — که خواهد بذر سال بعد را کاشت
درون از بذر هستی پر جنین داشت — ز داغ آن جنین‌ها دل غمین داشت
گذشتی هر دقیقه از حیاتش — به خود لرزیدی از بیم مماتش
ز خشکی جسم زارش ناتوان بود — نگاه حسرتش بر آسمان بود
که شاهد ابر رحمت باز آید — در این غم عقدهٔ او را گشاید
از این لب تشنگی بدهد نجاتش — غلامی بخشد از چنگ مماتش
که ناگه لکه ابری شد پدیدار — وز آن ابرش بدی امید زنهار
امیدش بود کز این ابر شاداب — گل لب تشنه خواهد گشت سیراب
برفت آن ابر زآن صحرای بی‌آب — به طرف مرغزاری سبز و شاداب
نثار آن چمن بنمود باران — گل لب تشنه را بگذاشت حیران
شرار حسرتش سر تا به پا سوخت — از آن گل درس عبرت باید آموخت
در آنجایی که یازد دست تقدیر — فراتر کی گذارد گام تدبیر



ساز و سبو

آن شنیدم یکی شبی ساز و سبو — گشته در خلوت مقامی رو به رو
از سبو ساز این شکایات ساز کرد — از جفایش راز دل ابراز کرد
کی سبو تا چند خواهی خواریم — در میان جمع آه و زاریم
خون دل ریزی به جام عاشقان — تا ز مضراب آورندم در فغان
تو به نار عشق افزایش کنی — تا که از من سلب آسایش کنی
تا ز تو در جام عشاق است می — می‌خورم مضرابهای پی به پی

چو سبو شد این شماتت را هدف — مست آسا بر دهان آورده کف
از درونش خون دل آمد به‌جوش — کی تهی مغز سبک سرشو خموش
ای سبک سر از تو دل پرخون کنم — پس ز دیده خون دل بیرون کنم
عاشقان را موجب عشرت منم — عارفان را همدم خلوت منم
مجلس عشاق را گلشن کنم — سالکان را چشم دل روشن کنم
تا زتار تن برون ناید خروش — همدمانم ساکت هستند و خموش
از یکی مضراب بس غوغا کنی — از حریفان راز دل افشا کنی
از نوای زیر و بم گاه نشاط — می‌نمایی درهم و برهم بساط
چون مهار عقلشان از دست است — ترک نعمت گفته آرندم شکست

○○○

پند بایزید

ز با یزید مریدی شد این مثل جویا — که در زمانه چو نیکوتر است مردم را
جواب داد بدو آن مراد پاک ضمیر — که نیست هیچ نکوتر ز مال مادرزا
بگفت گر که میسر نشد چه باید کرد — بگفت گر نبود بایدت دلی دانا
بگفت اینهم اگر نیست چارهٔشاید — بگفت جسم توانا و دیدهٔ بینا
بگفت این دو نباشند چیست راه علاج — بگفت گوش شنا و از مردم دانا
گفت جمله که گفتی میسر ار نشود — بگفت مرگ مفاجا و رفتن از دنیا

غزلها: اصل کمال و جوهر خاص طاهری را در غزل می‌توان یافت. غزلیات او هریک دارای لطف خاص و نمونه تخیّل و مضمون آفرینی او در فنون معاشقهٔ فلسفه و عرفان است. برای نمونه سه غزل از آثار او را درج می‌نماییم:

ای که از عاقبت خود خبری نیست ترا — غیر خودخواهی ونخوت‌هنری‌نیست‌ترا
عالم عاریتت برده چنان هوش از سر — که سوی عالم معنی گذری نیست ترا
تو در این دهر فنا کرده چنان منزلگاه — مثل آنست که دیگر سفری نیست ترا
تکیه بر بالش راحت زده‌ای فارغ بال — خاطری جمع که گویا خطری نیست ترا
خواب غفلت ز سرت دورکن ای‌بیچاره — زود آید که ز هستی اثری نیست ترا
این بدن‌چون قفسی‌و تو در آن محبوسی — که سوی عالم علوی بصری نیست ترا

○○○

از دشمن آنچه آید من خورده برنگیرم — رفتار دوستانم افکنده سر بریدم
زآنان که بود ما را امید دستگیری — هنگام دستگیری کردند دستگیرم
آنرا که تیر دادم از بهر تیره روزی — چون روز تیره آمد زآن تیر زد به تیرم
طاووسم و شدم زاغ همسر ز تیره بختی — در باغ همسری را با زاغ ناگزیرم
سخت است زندگانی بی وجهه‌متناسب — ای کاش بر مأویٰ در کام شرزه شیرم
با دامن بلندش کوتاه دستی‌ام بین — آخر نشد میسر تا دامنش بگیرم
از سفلگان مدارید امید رادمردی — کز دست سفله پر در هر چرخ شد نفیرم
تن را به‌علم و دانش بایست زیب و زیور — ملبوس خواه کرباس یا باشد از حریرم
ای«طاهری»هرآن‌راخلق‌وخصال‌نیکوست — آیینه‌وار مهرش نقش است در ضمیرم



آخر ای دلبر من ترک فراموشی کن — گر خطا دیده‌ای از ما تو خطاپوشی کن
پای گل پای بکوب قدحی نوش نما — دور از خاطرات اندیشهٔ مدهوشی کن
بهر دفع نظر خصم از آن حلقهٔ زلف — جانبین رخ مه را تو زره پوشی کن
ای مه نو تو به شکرانهٔ ایام شباب — با من پیر شبی آی و هم آغوشی کن
گرکه از صحبت ما خاطرت افسرده شود — ساکتم یکدم از آن داروی بیهوشی کن
خواهی ار از صدف فکر پدید آید دُرّ — بحر سان موج مزن میل به خاموشی کن
طاهری سرّ معمای لبش حل نشود — وصف آن طرهٔ طرّار بناگوشی کن

نیکی و بدی

چه خوش گفت آن پیر روشن روان — فراموش بنما دو چیز از زمان
یکی آنچه نیکی کنی در جهان — یکی آنچه بدبینی از ناکسان



در توصیف لباس وطنی

در پوشش ملبوس وطن کوشش کن — تن را به لباس وطنی پوشش کن
کرباس وطن بپوش و از خاطر خویش — دیبای دیگر کسان فراموشش کن
کن حاجت رفع از نسج وطن — زهر کف دوست به ز شهد دشمن



رباعی

شد فصل بهار و موسم گشت چمن گردید و مصفا همهٔ دشت و دمن
در فصل شباب جز ره عشق مپوی در کاسه سر ز جام می شور افکن

○○○

ای دلبر من آور بر من اندر لب جوی کن دور محن

***

□ ظریف

شیخ احمد واعظ متخلص به ظریف از علما و روشنفکران ساری بوده است. وی در علوم ادبی و عربی دارای مقام شامخی بود. بعد از داوری دومین انجمن ادبی که در ساری تشکیل شد، به مجاهدت و ریاست او بود که ادبای معروف زمانش مانند دبیر حرم کاسمی و محب معمایی و میرزاتقی مسکین و احمدزاده مشکوة اعضای آن انجمن بودند و از محضرش افاضه می‌نمودند. مرحوم ظریف در انواع شعر به خصوص غزل مهارت داشته و در مدح و مرثیه ائمه اطهار قصاید شیوا و سوزناکی سروده است که امروز اغلب آنها در اثر عدم توجه خاندانش از بین رفته است. وفاتش در سال ۱۳۰۷ شمسی در ساری اتفاق افتاده است. منظومات ذیل نمونه‌ای از تراوشهای طبع سلیم اوست:

سحرگه ساختم پیکی روان از آه در کویش
در از رحمت نبندد پاسبان ای کاش بر رویش
به سویی التفاتش نیستش و از ناز بر درگه
به نقد جان نیاز آورده مشتاقان ز هر سویش
هوای خواجگی دارم برآید کام من روزی
که بر دوشم نهد بار غلامی خال هندویش
خطرناکست دشت عشق و شیران را زیان دارد
حدیث قوت سرپنجه کردن پیش آهویش
کدامین طاعت از ما و تو زاهد تا قبول افتد
تو و سجاده تقوی من و محراب ابرویش

سهی سرو چمن در گل فروشد تا کمر پایش
تماشا کرد تا رفتار به سرو قد دلجویش
پریدش رنگ و شد آشفته خاطر چون گل سوری
تأمل کرد با دیدهٔ انصاف در رویش
دم عیسی خموش آمد ز رشک لعل جانبخشش
کف موسی به جیب اندرز شرم روی نیکویش

○○○

عمریست‌بیقرارم در هجر بی کم و بیش
وز دیده خونفشانم، خاطر ز غم به‌تشویش
چون من کسی مبادا، از وصل یار محروم
طعن رقیب از پی، لوم حبیب از پیش
ریزد به جام زهرم، بر جای شهد هردم
بر جای نوش بر دل، پیوسته می‌زند نیش
ای دوست شرح حالم، پرس از دو طره خود
تا گویدت مساویست، روز و شبم به‌تاریش
زاهد خبر ندارد، از مستی می عشق
وز این عقیده با من، گردیده او بداندیش
یکشب به یاد لعلش، باید کشید ساغر
شاید رهد دل از غم، فارغ شود ز تشویش
لعل لب از ملاحت، بگشایی از زمانی
عالم شود شکر بیز، صفرای ما شود بیش
گوید «ظریف» چونی با سختی زمانه
طرف ار نبستی اکنون خواهد شد تلافیش

□ علی فیروزه

وی شاعری بود که مطابق گفته ابن اسفندیار، از ندمای عضدالدوله دیلمی و از مدّاحان وی به شماز می‌آمده است. مؤلف تاریخ طبرستان می‌گوید که علی فیروزه شعر طبری به استزادت می‌گفته است و از جمله آنها این دو بیت را یادآور می‌شود:

بِرو وَچِه که خرد هِمیون شَوِ دَرد
اَی دی بِسهون کمترم به ایرون

به طوری که از معنی شعر مستفاد می‌شود. شاعر خواسته از بزرگان زبان خود در اثر عدم توجه به سخنوران شکایت نماید. به هرحال روی سخن خود را خطاب به کودکی و به او درد دلی را ابراز می‌دارد و معنی شعر هم این است:

ای پسرک کوچک همین می‌شود درد
از کی به سخن کمترم در ایران

□ عمادی شهریاری طبری

محمّد عوفی صاحب کتاب لباب‌الالباب او را استاد الائمه عمادالدین غزنوی نوشته است و دیوانی همه به نام او نسبت می‌دهد و می‌نویسد: دیوان اشعار او دیده را نور افزاید و دل بسته را به مطالعهٔ آن بگشاید. اشعار او عذب و دلاویز، سلیس و طرب انگیز است.

هدایت در مجمع الفصحا می‌نویسد: اسمش عمادالدین و مدّاح عمادالدوله دیلمی بوده است. بعضی نوشته‌اند که غزنویست و بعضی آن را پسر مختاری می‌دانند و در باب عمادی اقوال مختلف بسیار است. در مکتوبی که مرحوم علامهٔ قزوینی به استاد بدیع الزمان خراسانی دربارهٔ ممدوح عمادی می‌نویسد، در جلد دوم بیست مقاله قزوینی مندرج است. طبق تحقیقاتی که علاّمه قزوینی می‌نماید، معلوم می‌شود که او از مردم طبرستان بوده و در بدایت حال ممدوح عمادالدوله، فرامرز از شاهزادگان طبرستان بوده و پس از سپری شدن دوران عظمت این شاهزاده به دربار سلاجقه راه یافته است و از وطن مألوف خود خارج و مداح طغرل بن محمّد ملکشاه سلجوقی شده است. وی سپس مداح عبدالرحمن طغایرک از کبار امراز سلطان مسعود سلجوقی شد.

اینک ما خلاصه نظرها و تحقیقات مرحوم علامه قزوینی را که بهترین حجّت مدّعای ما در طبرستانی بودن عمادی شهریاری می‌باشد، در ذیل نقل می‌کنیم:

با اینکه بیان شد که عصر عمادی با عصر فرامرز (فرامرزبن شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار قارن، از مملوک سلسلهٔ دوم باوندیه مازندران) وفق می‌کند، از این راه است که اولاً عمادی به نحو قطع و یقین در سال ۵۲۶ـ۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده

است نه مداح طغرل‌بن ارسلان طغرل که در سال ۵۸۱ تا ۵۹۰ سلطنت کرده است. چنانکه صاحب هفت اقلیم به تبع «اوریو» متشرق انگلیسی و به تبع این اخیرالذکر محمّد اقبال هندی ناشر راحة الصدور به خطا رفته‌اند، مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او به شاعری و بحبوحه ترقی او در نیمه اول قرن ششم بوده است. به تصریح سیدظهیرالدین مرعشی در صفحات ۲۱۹-۲۲۷ از تاریخ مازندران فرامرزبن رستم پس از مدت شمس الملوک اسپهبد رستم بن نجم الدین قارن بن شهریار حدود ۵۱۸ با عم خود علاءالدوله علی بن شهریار (مدت سلطنت ۵۱۵ تا ۵۳۵) گاه در نزاع و جدال وگاه در صلح بوده است، پس به‌طور یقین فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار از سال ۵۱۵ به بعد در حیات بوده است نتیجهٔ قطعی مقدمات مذکور این می‌شود کسی که (یعنی عمادی در سال ۵۲۶ تا ۵۲۸ یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملکشاه به تصریح صریح راحةالصدور در حیات بوده است عصر او کاملاً وفق می‌دهد با کسی (یعنی فرامرز بن رسم مذکور) که در سال ۵۱۵ و سالهای بعد در حیات بوده است و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی به تصریح خود عمادی در اشعار خود: «شاه فرامرز را دولت و دین را عمادهٔ خسرو مازندران مایهٔ نیک اختری» می‌آورد و نیز به تصریح راحةالصدور صفحه ۲۱۰ بدون هیچ شک و شبهه از ملوک مازندران بوده است نه چون از سیاق عبارت راحةالصدور: (و امیر عمادی اگرچه به ملک مازندران اختصاص داشت و لقب او از عمادلدوله فرامرز شاه مازندران گرفته شده است عظمت شاعری از حضرت سلطان یافت) ظاهراً چنان مستفاد می‌شود که پیوستن عمادی به دستگاه طغرل پس از ملازمت او درگاه فرامرز مذکور را بوده است. متأسفانه سال وفات عمادی به تحقیق معلوم نیست تقی کاشی در تذکرهٔ خلاصة الاشعار که آن را در سال ۵۷۳ نوشته است و این تاریخ گرچه برای عصر او یعنی برای عصر کسی که حدود ۵۱۵ به بعد از شعرای نامی بوده است قدری دیر به نظر می‌آید، ولی چندان دور نیست.

نمونه‌هایی از اشعار عمادی:

در وصف خزان

چو شد ز سنبله شاه سپهر در شاهین   کنار باغ تهی شد ز لاله و نسرین

ز ابر فاخته گون آسمان طوطی رنگ   کند به پرّ حواصل نهفته روی زمین

گمان نبرد خرد تا ندیده بادهٔ تاک   که حامل است به‌خورشید خوشهٔ پروین

ز باد زر کرد ابر درم فشان هر شاخ　موصع است بزرّ خلاص و درّ ثمین
گر آب نقش نگیرد چراست روی شمر　ز گونه گونه صور چون نگارخانه چین

در وصف‌الحال خود

آنگه که در تصوّف این سبز گلشنم　در کام اژدهای نیاز است مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا　جز رشته‌ای که از پی صیدی درافکنم
از بهر آسمان کمری بغل کردمی　گر زادهٔ دو دیده بماندی به دامنم
بر مرگ دل نهادم و بر زخم تن زدم　گر آدمی رواست کز آهن بود منم
ای دوست روزگار گه آزمون ز من　شمشیر کن ز نعل که پاکیزه آهنم
گشتند روشنان فلک خصم من چنانک　خورشید جز به جنگ نیاید روزنم
بهتر ز من چراغ نیفروخت روزگار　خورشید رشک برد و بپالود روغنم



از صد هزار طفل که شان رو کند پدر　سیمرغ زال را به سوی آشیان برد
فرشته‌ایست بر این بام لاجورد اندود　که پیش آرزوی مقبلان کشد دیوار
مرا از شکستن چنان عار ناید　که از ناکسان خواستن مومیایی
بی تو یک روز بود نتوانم　بی تو شب غنود نتوانم
هرکه را مال هست و عقلش نیست　روزی آن مال مالشی دهدش
وآنکه را عقل هست و مالش نیست　روزی آن عقل بالشی دهدش

□ سید عزالدین آملی

وی یکی از شعرا و عرفای بنام مازندران است که در اواخر قرن هفتم زندگی می‌کرد. او همواره قصاید عارف مشهور فریدالدین عطار نیشابور را شرح می‌نمود. مدفن این عارف در شهر آمل در مقبرهٔ سید حیدر آملی قرار دارد. بنای این بقعه از آثار سیدعزالدین می‌باشد که در حیات خود از لحاظ ارادت به میر حیدر بر روی قبر مرشد خود بنا نموده است، چکامه زیرین که قسمتی از آثار نظمی اوست درج می‌گردد:

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا　بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کائنات　فکرت کنند در صنعت عزت خدا
آخر به عجز معتر آیند کی الله　دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

آنجا که به جز نامتناهی است موج زن شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
وآن‌جا که گوش چرخ بدردز بانگ رعد زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نو ذات بود ظلمت کدر البدر فی الاطلیعة و الشمس فی الضحا

به‌طوری‌که دانشمند معاصر آقای سیدعلی‌اکبر برقعی قمی در کتاب نفیس شرح حال «شریف رضی» می‌نگارد، مشارالیه شارح نهج‌البلاغه شریف رضی و از معاصران شیخعلی کرکی و شیخ ابراهیم قطیفی بوده است. وفاتش در سال ۹۴۸ هجری قمری واقع شد.

محمداسماعیل غاف در جوانی به هند رفت و محمد افضل سرخوش در تذکرۀ کلمات الشعرا۱ دربارۀ او می‌نویسد: در نوشتن خطوط ثلث و ریحان و رقاع استادی کامل داشت و اوراقی از قرآن را به تقلید از خط یاقوت نوشته است که تشخیص آن با اصل یاقوت مشکل است و خود در منظومه‌ای دربارۀ هنر خط خویش می‌گوید:

عمر شد صرف جنون‌خطم از هفت قلم تا شویم زین هنر او محنت گیتی آزاد
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم نوعروس امل و شاهد گلرنگ مراد

غافل در انشای مراسلات سلامت نیز مهارتی داشته و آثار نظم و نثر او به علت عدم توجّه پسرش از بین رفته است. اشعار زیر را سرخوش از او نقل می‌کند:

کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد
مگر به رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد
مشبک گردد از یک تیر سرتا پای نخجیرش
چنان خو گر به بی‌تابی بود سودایی ز لغت
که بی زنجیر ننشیند به روی صفحه تصویرش
ستمگر بی‌وفا بیداد صیّادی که من دارم
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش

○○○

رباعی:

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد پیریت نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی در روشنی روز همان نتوان کرد

○○○

از گرمی عشق بحر و بر می‌سوزد صبر دل و طاقت جگر می‌سوزد
عشق آفت زهد خشک ودامان‌تراست آتش چوگرفت خشک و تر می‌سوزد

○○○

بشناخته تا دهر بدین هوش مرا هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا
یکچند بنام دگرم باید خواند شاید که کند دهر فراموش مرا

○○○

قطعه

ضعف پیری چو قوی گشت قوی مانند ضعیف
طاقت افتاد ز جولان و هوش رفت به باد
گشت پیدا که در این عرصهٔ حرمان امید
کس به نیروی هنر عقدهٔ طالع نگشاد

○○○

چشم بلبل می‌پرد رنگین بهاری درپی است
بی‌نوای ناله، هی هی موسم فریاد هی

○○○

کار آسان نیست بی او زیستن سخت جانیها حساب دیگر است

***

□ غافل مازندرانی

آقای محمدصادق فرزند آقاجان، پیری روشن‌دل و عارفی ربانی بوده است. وی سالها در تهران به شغل تجارت اشتغال داشته و در سال ۱۳۱۰ هجری قمری عازم زیارت کعبه شد و در مراجعت در نجف اشرف معتکف گردید، و پس از چندی در همانجا درگذشت. سال عمرش متجاوز از شصت بوده است.

مرحوم «غافل» علاوه بر فن شاعری در فلسفه و منطق و حکمت الهی و تفسیر کلام نیز دست داشته است و در شعر قدرت و تسلط تمام داشت. آثارش حاوی قصاید و غزلیات نغز است که در بمبئی، در دیماه به چاپ رسیده است اشعار زیر از اوست:

غزل

اگر ز دیدهٔ ما روی یار ما بینی — به جان دوست اگر در بهشت گل چینی
اگر به مذهب عاشق درآیی ای زاهد — بدانی اینکه به جز عشق نیست آیینی
به مهر ماهرخان دل اگر کنی روشن — فروغ عارض خورشید و ماه و پروینی
قیامتی که شنیدی ز قامتش خیزد — تو را چه سود که دریای وعظ بنشینی
حدیث لعل لبش گر بگویدت «غافل» — مگس به سوی تو آید هوای شیرینی

غزل

من آن مرغم که دامم دانهٔ تست — تو آن شمعی‌که دل دیوانهٔ‌تست
خمار انگیز مغز هوشیاران — خمار نرگس مستانهٔ تست
خروشید بسته زنجیر زلفت — میازارش که این دیوانهٔ تست
به تعمیر دل ویران من گوش — که آخر این محبّت خانهٔ تست
نصیحت می‌کنندم نیکخواهان — ولی در گوش من افسانهٔ تست
اگر پیمانه پیمایی ز چشمم — به پیما باده کاین پیمانهٔ تست

قصیده در مراتب تقدیر و تدبیر

شب دوشین که این فیروزه گوی فام — مطرّز گشت از ترتیب اجرام
غراب شب چو طاووس طمع — ز اختر بال و پر آراست اندام
فلک از شمع افروزی کوکب — چراغ مهر را افسرده در شام
بلی رسم فلک پیوسته این است — به عکس رأی سازد کار انجام
چراغی را که باید در شب افروخت — کند بیگاه روشن اندر ایام
بروز ار نان کس را پخته سازد — چو شب آید نماید پخته را خام
ترشرویی کند گر با کسی روز — شب او را هست شکربخش در کام
ز قرص ماه برخوانی نهد نان — تهی از آب دارد تشنه را جام
بدین هنجار کور را هست آهنگ — شبی او را به صحبت کردم آرام
بدو گفتم گه تدبیر و تقدیر — سخن بسیار رفت از خاص و از عام
ندانم کار بر تدبیر ما راست — و یا باید کند تقدیر اقدام
اگر این هر دو از کار شرط است — چرا پس مرغ زیرک رفت در دام
وگر گویی که تقدیر است رهبر — چرا هر فعل ما بندند آثام
به مقدار عمل گر هست اجری — ز ما مزدورتر باشند انعام

غنای فقر گر باشد ز تدبیر / کند مسکین به صد تدبیر ابرام
به ادعونی اگر دردی دوا یافت / معالج چون کند در کار اسقام
نه از تدبیرکاری بر مراد است / نه از دعوات یابد کار اتمام
اگر گویی ابر تقدیر کار است / به خود هرگز نه بپسندیم آلام
جوابم دادِ ای «غافل» در این راه / به آگاهی کسی ننهاد یک گام

***

□ عادلی

وی از منشیان شاهزاده ملک آرا و از اهالی ساری بوده است. او در نگارش و حسن خط و تذهیب فرمانها ید طولایی داشت و دفتر اشعار او که دارای حدود یک هزار بیت غزل بوده، در کتابخانه مرحوم شیخعلی اصغر روحانی و لویه‌ای مشاهده شده است. این دفتر که به خط زیبای عادلی و در حواشی و سرلوحه آن تذهیب شده، به زینت النسا، یکی از مخدّرات ملک‌آرا، تقدیم کرده است دفتر اشعارش از بین رفت و فقط بیتی از آن در اینجا ذکر می‌شود:

ز برگ نسترنش تا بنفشه سر برزد / هزار عاشق بیچاره دست بر سر زد

□ غیبی مازندرانی

غیبی از استادان ادب است. نام وی جعفربن ابوالقاسم، متخلّص به غیبی می‌باشد. پدرش ابوالقاسم از ملاکان ساری و از طایفه، روستای ارطه بوده است. پدر غیبی به کربلا رفت و در آنجا مقیم گشت. پسرش جعفر در کربلا متولد و پس از رسیدن به سن بلوغ در فنون ادب مهارت به دست آورد و سپس از مجاورت مشهد مطهر سیدالشهدا به سوی ساری حرکت کرد. غیبی در سن ۲۵ سالگی به تهران رفت و سرگرم تکمیل نواقص ریاضی شد. غیبی پس از درگذشت پدر سرپرستی خانواده، را به عهده گرفت و روستای امامزاده عبداله از توابع آمل از طرف همسرش بر اموال او افزوده شده و نیز مقداری از اموال وی در روستای ارطه موجود بوده که تکافوی هزینه او را می‌کرد. وی به علت همین دارایی مورد حسادت عده‌ای واقع شد و آنان در صدد آزار وی برآمدند و به تحریک حکمران وقت معارض ملک پدری او شدند و غیبی در تلگرافخانه متحصّن شد و این قطعه را با تلگرافی به حضور صدراعظم وقت میرزا علی‌اصغر خان اتابک مخابره کرد:

ای خداوند فتوت وی به نیکویی فرید
ای مهین دستور اعظم جهانی را امیر
اندرین پاینده دولت هرکسی طرفی ببست
باز آزش می‌کشد همی نعرهٔ هل من‌مزید
جز رهی کایام عمرش حرف کسب علم شد
از همه گنج جهان گنج قناعت را گزید
مایه روزی دهی را داشت از جد و پدر
آنهم از تحریک مغرض شد در او دهنی پدید
ای نمک خواران شاهنشه به جان پادشه
شاه را از گفت حافظ این دم آگاهی دهید
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه‌گیران را از آسایش طبع باید برید

***

با اینکه صدراعظم دخالت کرد، ولی حکمران وقت نپذیرفت و او شخصاً به تهران آمد و دربارهٔ استرداد حق خود نهایت جدیت را مبذول داشت، ولی نتیجه‌ای نگرفت و سپس به ساری برگشت و قطعه زیرین را در این باره سرود:

چون من یکی به هنر در تمام دنیا نیست ولیک بخت به کار است و هیچ پیدا نیست
ستمگری به جفا برد ملک مال مرا هرآنچه داشتمی ملک و مال تنها نیست
به هر شکوه برم پاسخ نمی‌گوید مگر که گوش دل روزگار شنوا نیست
فروشد به محیط و گهر نصیب نشد گناه بخت منست این گناه دریا نیست

غیبی در رشتهٔ حکمت و فلسفه زحمات زیادی کشیده که مسمّط زیر حاکی از آن است:

عمریست که گشتیم پی حل مسائل گاهی زره کشف و گه از راه دلایل
چندی متصوّف پی تبدیل رزائل وقتی متفلسف پی تحصیل فضایل
کافر به کجاییم و چه بودیم اوایل!

چه بود هله هی اینهمه عجایب مقصود چه بوده است از ایجاد کواکب
علت چه که آمیخت عناصر متناسب کبود سبب اینهمه نیرنگ غرایب
کز دانش آن باز بماندند افاضل!

زر از چه نمی‌پرورد معدن آهن آهن چو نبات از چه نیارد گل سوسن

از زادن جان نامیه از چیست سترون   مر جانوران را خرد از چیست ندادن
و آدم بچه تشریف خدا را شده قابل

آدم که چو او نیست به تکمیل مسمی   در ذات یکی بود برای چه مهمی
هر لحظه تجلی کند از غیب به لمی   گه کافر مطلق شد و گه کافر ذمی
گه جاهل محض آمد و گه عالم عامل

گاهی ثنوی آمد و گاهی ثنی شد   گه برهمنی گشت و گهی اهرمنی شد
گه پیرو آیین رسول مدنی شد   گه سنی صرف آمد و گه بوالحسنی شد
چون شد که یکی سر زد از این جمله هیاکل

مبدأ بود آمد و آمد گه عالم   از عین مشیت که نظر می‌کند آدم
روح است و به طبع آید زی نفس مکرّم   وز نفس به طبع آید زی طارم اعظم
وآنگه شود از راه مراتب متنازل

ز افلاک یکایک گذرد تا به عناصر   وز نار به خاک آیدها مرتبه به‌شهر
بشناس مراتب همه‌شان را به فراخور   تصدیق نشاید کنی الاّ به تصوّر
آیدت گهت این بود نگه‌دار منازل

کشتن گهت از خاک نخستین به جماداست   پس چون به جمادی رسی آغاز معاداست
از نامی و حیوان چو رهی اوّل داد است   و آدم چو شدی کام تو گاهی به مراداست
وانجام معاد آنگه به خود گردد واصل

باز از ابر خروشنده شد این کاخ عریض   کوه از برف سفید آمده مانند مبیض
خاک لرزید به خود از ترس برودت چو مریض   اوج خورشید دگرباره بدل شد به حضیض
شب فزون آمد و روز اندی زآن افزون شد

گوشه‌ای باید م ایدون همه گرمحبسه است   حبذا گوشهٔ آن صفه که در مدرسه است
که در آن گوشه سخن از ادب و هندسه است   نی خطا گفتم خود مدرسه پر وسوسه است
به ره میکده باید پی اطمینان شد

نیست در مدرسه جز قیل فروشی سخنی   غرّه از خود همه سکانش هریک به‌غنی
هریکی ساخته از وهم به‌خاطر وثنی   ای خوشا خانهٔ خمار و شراب کهنی
که هم از باده مرا مشکل دل آسان شد

سالها بودم در مدرسه‌ها معتکفا   حل هر مسئله‌ای گشت منکشفا
پس به میخانه عنانم چو بشد منعطفا   دیدم آنجا که نمی‌دانم از با الفا
باده می‌باید تا با خبر از عرفان شد

چندگه عمر به نخو لغتم شد صرفا وز معانی و بدیعیه ببستم طرفا
غیر منطق در به طبیعی چو براکلوسم وز طراز سخن ایدون چو یکی قاموسم
کنز گویایی فرهنگ مرا برهان شد
گاه در کسب طبیعی و ریاضی بودم پی کیفیت مقدار اراضی بودم
گه به دانشوری فلسفه راضی بودم آگه از حکمت مستقبل و ماضی بودم
چون به میخانه رسیدم همگان هذیان شد
دیدم آن‌جا گرهی برزده بر دهر خطی نه به امید حیاتی و نه بیم سخطی
گرد جمع آمده چون دایره گرد نقطی هریکی را بتکی ساده و پر باده بطی
نقلشان مدحت کان کرم ایران شد

غیبی خود را در غزل «قدسی» تخلص می‌کرد و آن تخلّص وزیر دانشمند و شاعر اتابک اعظم است که غیبی به وی پناهنده شده بود. بدین ترتیب میان وی و غیبی (استادی) مکاتبات شعری اتفاق می‌افتاد و حدود دوازده غزل بدین روش سروده شده است که ما برای این نمونه به دو غزل اکتفا می‌کنیم:

فتنه‌شد دست چو درزلف‌خم‌اندرخم‌زد غیر از این مایهٔ آرام چه خواهد بودن
عمر خوبست که در عشق پرستی گذرد ورنه خود حاصل ایام چه خواهد بودن
جام‌می طرفه‌عطاییست‌ولی‌ازکف‌دوست ورنه‌بی‌دوست‌می‌وجام‌چه‌خواهدبودن
فتنه برپا شده از چشم تو آری به‌جز این عادت مردم نمام چه خواهد بودن
صبحگاه‌است‌وبه‌عشق‌توصبوحی‌زده‌ایم قسمت‌ماوتوتاشام‌چه‌خواهدبودن
زاهدی کز پی تصنیم گذشت از می نقد عایدش جز طمع خام چه خواهد بودن
غیر مداحی قدسی به جهان غیبی را آرزوی دل ناکام چه خواهد بودن



دانی که بشر از چه سبب مفتخر استند کت پنج تن پاک به صورت بشر استند
زین موهبت از خیل ملک خوبتر استند زیبد ملک و عنصر اگرشان‌بپرسند
کین شعشعه بود است و بود علت فاعل
تنشان‌چه به‌ناسوت مکانشان‌ملکوتست دلشان چه به‌لاهوت‌روانشان‌جبروتست
جانشان زبرعرش‌وجسدشان‌نه‌بیوتست همشان که لم نافیه برهان ثبوتست
کاینان که لم نافیه را آمده قائل

وی علاوه بر معلومات فلسفی در رشته‌های ریاضی و جغرافیا نیز استاد بوده و به امر آصف‌الدوله حکمران تبرستان، کتابی مفصل در تاریخ عالم و جغرافیای کره

زمین، مطابق عقاید قدما تألیف کرد که نسخه خطی آن در خاندان غیبی موجود است. او علاوه بر این، کتابی دربارهٔ جغرافیای طبیعی مازندران در دست تألیف داشته است که گویا به واسط فوتش ناتمام مانده است.

غیبی رسایل مختلفی در علوم بدیع و عروض، حکمت الهی و ریاضی دارد. وی در خوشنویسی نیز تبحّر داشت مستمط زیر حاکی از مقام علمی و ادبی اوست:

مرغ زرّین از برج حمل پران شد　　خانه ثور دو پیکر ز خزان ویران شد
تهی از مهر درخشنده دل سرطان شد　　کدخدای اسد از سنبله زی میزان شد
زرد و سرخ گل اندر چمن و بستان شد

روزباغستان همچون شب هجران تبه است　　چمن از باد خزان تیره بستان شبه است
کوه از سرما خزید در ابر سیه است　　فصل فروردین بگذشت و کنون مهر مه است
رفت شهریور و هنگام مه آبان شد

اندک اندک نفس گرم هوا سردی کرد　　رفته رفته چمن سبز گیاه زردی کرد
با خزان سرخ گل آهنگ هماوردی کرد　　سرخ گل چونکه به نیروی خزان مردی کرد
با خزان صر صردی آمد و همدستان شد

غزلهای دیگر

خیز تا سیر سرا پرده کنیم　　سرّ توحید عیان از می سرشار کنیم
یا به خمخانه توحید گذریم که تا　　سرّ برون از دل این گنبد دوّار کنیم
عقل با آنهمه تدبیر اگر عاجز ماند　　عشق را در ره این بادیه سالار کنیم
ما اگر از ورع و زهد به جایی نرسیم　　مست گردیم و به دل سبحه به زنّار کنیم
خیز تا به سرّ نهان را به هیاهوی جنون　　فاش اندر سر هر کوچه و بازار کنیم
شاهد غیبی بیدار و جهان جمله به خواب　　خیز تا اهل جهان را همه بیدار کنیم



هیچ غمدیده به دیدار تو دلشاد نشد　　تا که از قید جهان یکسره آزاد نشد
قید زنگ است و دل آیینه مصفا چون گشت　　قابل جلوهٔ آن حسن خداداد نشد
برکن از مهر جهان دل که کهن معموری　　تا که ویرانه نگردید خود آباد نشد
هیچ سالک به مقامی نرسد آخر کار　　تا که اول به تولای تو ارشاد نشد
بارها رفته‌ام از خویش و به‌خویش آمده‌ام　　مهرت الحمد که یک ذرّه‌ام از یاد نشد
بسته چهار و سه هفت و شش البته نرست　　تا که از روی صفا بندهٔ اوتاد نشد

مددش شاهد غیبی نکند تا که کسی متوسل ز سر صدق به او راد نشد

نکات اخلاقی و علوم طبع و درویشی غیبی:

با قوّت پیل مور می‌باید بود با ملک دو کَون عور می‌باید بود
وین طرفه تر آنکه عیب هر آدمی می‌باید دید و کور می‌باید بود

رباعیات وی که حاوی نکات فلسفی، اخلاقی و عرفانی است:

واجب به جهان محیط چون دایره‌ایست ممکن در او چو نقطه سائره‌ایست
چون دایره از نقطه پدیدار شود هر نقطه این دایره خود دایره‌ایست

○○○

در لهجهٔ عشق تا کسی غرقه نشد در حلقهٔ فقر داخل جرقه نشد
غیبی تا جلد تن نینداخت چو مار در صفّه فقر صاحب خرقه نشد

○○○

عیبی می‌خور که از سخن چینی به زندیقی بی کبر ز خودبینی به
از شرک نهان و زهد ظاهرسازی والّه که آشکار بی‌دینی به

○○○

بی‌لعبت خلخی نمی‌باید بود محروم ز فرخی نمی‌باید بود
از چاه طبیعت طیّرانی غیبی جهدی که تناسخی نمی‌باید بود

○○○

بدیهه‌گویی: اشعار زیر بدیهه گویی میان وی و مرحوم داوری است:

داوری:

در رنج خمار بودن ای یار ملیح جهل است به حکم عقل و الجهل قبیح
من رفع خمار جز به می نتوانم در ده قدحی که الضرورات تبیح

غیبی در پاسخ گوید:

در محضر جمعی به عبارت فصیح می‌خواسته‌ای که الضرورات تبیح
بشنو ز من این نکته که رمزیست حسن کشف الاسرار عندالاغیار قبیح

***

□ غازی

محمدقاسم فرزند میرزا حسن، خواهرزادهٔ محمدمهدی خان متخلص به «شحنه» است. وی در دربار سلطنتی محمدشاه قاجار به سمت غلام، پیشخدمتی می‌کرد. رضاقلی‌خان هدایت می‌نویسد: در سالها با او مأنوس بوده و غالباً در محضرش سلسلهٔ فقرا جمع آمده و نسبت به آنان عطوفتی به‌کمال داشت و خود در این مسلک صاحب مقام و دارای همتی عالی بود. در طریقت پیرو سلسله خاکساریه و سرسپرده به این مسلک بوده و در شعر طبعش به سرودن قصاید مایل و چکامه‌های شیوایی در منقبت ائمه هدی سروده است. وی در ابتدا «چاکر» متخلص می‌کرد. او در سال ۱۲۷۲ هـ‌ق در مازندران درگذشت. اشعار زیر از اوست:

در وصف ابر و باران

ابر چو پیل دمان ز پهنهٔ دریا　　لشگر بیم کشید تا به ثریا
رعد خروشان همی به میمنه اندر　　برق درخشان همی به میسره‌اش جا
آب تن آراسته به جوشن داور　　برف به هامون کشید خیمه دارا
روز ز اطراف بسته سنگر بلوّر　　ساخته بس مارپیچ از در هیجا
ابر پراکنده کرد کشت وصف آراست　　فوج همی راند بر به گنبد خضرا
ریخت به سطح زمین گلولهٔ سیمین　　درع شمر پاره پاره کرد سراپا

○○○

ربودند از کف دلم را دو دلبر　　دو سنگین دل جور کیش ستمگر
یکی روی او همچو مهر به ظلمت　　یکی زلف او همچو مشکی بر آذر
یکی صید ساز دلم را به آهو　　یکی بند دارد تنم را به چنبر
یکی قد او همچو سروری به بستان　　یکی روی او همچو ماهی منوّر
یکی دانه بنماید از خال مشکین　　یکی دام بگشاید از سنبل تر
به یک جان چه بازم همی برد و جانان　　به یک دل چه سازم همی با دو دلبر

در مخاطب با زلف

ای زلف دلبر من پر ظلمت و فتنی　　ظلمات آب حیات یا روزگار منی
بر گل سیه زرهی ابری حجاب مهی　　پر حلقه و گرهی پر عقده و شکنی

گاهی تو گل سپری گه پیش گل سپری — مشکی و بر شرری قیری و بر سمنی
هندوی تیره دلی زنگی خیره سری — آواره از وطنی در خطهٔ ختنی
زنگی بی سلبی لرزان و در غضبی — در آتش عجبی دشمن به خویشتنی
هندوی دل سیهی در روم پادشهی — زندیق بی‌گنهی یارای اهرمنی
در نار شعله‌کشی در آتشی ز خوشی — گم گشته از حبشی افتاده در یمنی
دزدی بی‌گنهی بر تختگاه مهی — یوسف صفت به چهی آندم که بر ذقنی

○○○

عاشق ارنه، از چه زلف تابدارش — همچو عاشق پیچد و نبود قرارش
رو به رویش نیست عابد، خالش از چه — هندو آسا جای در سوزنده نارش
بر لب او آب حیوان، گرنه پنهان — ار چه جان بخشد، دو لعل آبدارش
لاله اندر باغ روید، وین عجب بین — بر سهی سرور است، باغ و لاله زارش

***

□ فاضل مازندرانی

میرزا محمد فاضل فرزند ملا محمدباقر فائض از شعرای نغزگوی مازندران است. وی به همراه علی‌قلی خان داغستانی به هند رفت و در دهلی درگذشت.

از اوست:

یار دارد سر جفا چه کنم — با وفا نیست آشنا چه کنم

○○○

به گوش آید فغان باز از لب زخمم — مگر این تشنه تیغ آبداری در نظر دارد

○○○

□ فغانی نوایی

میرزا علی‌اکبر متخلّص به فغانی. پدر وی مرحوم نوراله رضوانی از شعرای آمل بود. وی در سرودن چکامه و غزل از استادان عصر خود بوده و آثارش از بین رفته مگر پاره‌ای از مراثی‌اش که در ماههای محرم و صفر در تکایا می‌خوانند. وفات وی در سال ۱۲۴۶ هـ‌ق اتفاق افتاد.

نمونه‌ای از سروده‌اش:

دوستان امروز دیگر شورش و غوغاستی — از ثریا تا ثری بانگ عزا بر پاستی

□ فائض مازندرانی

ملامحمدتقی بارفروش، گوینده‌ای شیوا سخن بود. وی در زمان نادرشاه می‌زیست. اشعار زیر از اوست:

اختران در طلبت عاجز و حیرانی چند ... آسمانها بر همت ابله پایانی چند
گل که پیمان‌شکنی عادت دیرینهٔ اوست ... خنده می‌آیدش از سستی پیمانی چند
می‌کنم سرخ به خوناب جگر مژگان را ... تا نیازند به خود پنجهٔ مرجانی چند
ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی ... که به‌جان آمدم از منت دربانی چند
پادشاهان جهان طرفه گدا طبعانند ... که ستانند خراج از ده ویرانی چند
همچو برق‌اند گه جلوه نکویان «فائض» ... برحذر باش از این آتش سوزانی چند

○○○

□ فکرت لاریجانی

نعمت‌اله فکرت لاریجانی از جمله سادات لاریجان بود که در اوایل جوانی در بارفروش تحصیل علوم کرد و سپس به تهران عزیمت و در دربار فتحعلی شاه به لقب شیخ‌الاسلامی لاریجانی منصوب گردید. وی سیدی عالم و فاضل و شاعری خوش قریحه بود. اشعار زیر از اوست:

هرچند شکایت‌زغمت‌شرط‌ادب‌نیست ... با اینهمه غم ترک ادب نیز عجب نیست
خواهم که شبی با تو به روز آرم و دردا ... کانجاکه درآن مهررخت تافته‌شب‌نیست
جنت نبود جای پرستار غم عشق ... کاین‌خوب تعب‌کرده و آن‌جای تعب‌نیست

○○○

کو چو ما زاهد در این خرگاه بیند شاه را ... کوشه از خرگه شناسد ما شه خرگاه را
آه از این درون کز خویش ایمن نیستم ... تاکشم از دل بدان سوزی که خواهم آه‌را

○○○

ز طعن غیر خموشم جفاکش و خلق ... گمان برند که آن بی‌وفا وفاکیش است

○○○

مگو که قوت برخاستن رقیب ندارد ... مرادش اینکه به پشت این بهانه نشیند

□ فطرت نوایی

چراغعلی نوایی متخلّص به فطرت نجبای نوای مازندران در عهد محمدشاه قاجار است. وی در زمان حکمرانی شاهزاده حسینعلی میرزا به سمت پیشکاری او به فارس رفت و در اواخر عمر از آن منصب معاف شد و در تهران ساکن و در همانجا درگذشت.

بیت زیر از اوست:

ابرو، نه دو سر و نو دمیده کز ناز به هر طرف خمیده

□ فدایی تلاوکی

میرزا محمود تلاوکی، متخلص به فدایی از مردم اهالی روستای تلاوک (تلوک) دو دانگه مازندران است. وی معاصر فتحعلی شاه بوده و مضمون اشعار وی غالباً جنبهٔ مراثی داشته است. وی اشعار خود را در کتابی موسوم به «چهار نظام» تنظیم کرده که مشتمل بر نظم، نثر و مقداری قصاید و غزل او می‌باشد. وفات او در سال ۱۲۸۲ هـ‌ق اتفاق افتاد. او در اشعارش پیرو سبک محتشم کاشانی بوده و او را استاد سبک خطاب می‌کند.

در نعت حضرت رسول اکرم (ص)

ای برتر از آنچه داند ادراک سبحانک نحن و ما عرفناک
در بحر محیط پر تلاطم حاشا که رود به قعر خاشاک
شاهی که به شأن اوست شایان لولاک لما خلقت الافلاک
با آنکه سبق گرفته از کل گفته است ز عجز ما عبدناک
حنظل که ز تست به ز شکر زهری که دهی توبه ز تریاک
بادا به رسول و خاندانش پیوسته درود ایزد پاک

○○○

مرثیه

بر کف چرخ از مه نو خنجر خونین نگر این نگر، چرخ دون آیین نگر
از شفق پیراهن آفاق را زرّین نگر این نگر، چرخ دون آیین نگر
صد الف بر سرکش کاف بلارک نون ببن دیده‌ها پر خون ببین
بر سر سی سراکنون نقطه‌های شین نگر این نگر، چرخ دون آیین نگر

بسته بین بازوی ضغیفم راز تار عنکبوت عجـــز تمساح راز حـــوت
خسته از منقار کرکس چنگال شاهین نگر این نگر، چرخ دون آیین نگر
جان دهد شاه شهید و نرد می‌بازد یزید مهـــره از ششدر کشیـــد
شاه‌مات و رخ پرازخون اسب بافرزین نگر این نگر، چرخ دون آیین نگر

رباعی

آن جان که به پای دوست از دست نشد آن دل که به زلف یار پا بست نشد
آن سر که فدای عشق جانان نشدی در عین فنا ذات خود هست نشد

به مناسبت واقعهٔ ماتمزای کربلا

لبان فرات

احوال گل ز خار بپرس و ز من مپرس نالیدن از هزار بپرس و ز من مپرس
پرسی برای چیست که پیچیده‌ای زخویش زان زلف تابدار بپرس و ز من مپرس
گویی خمار کیست که کردت خمار و مست زان چشم پر خمار بپرس و ز من مپرس
ازسوز آن گلو که شد از قحط آب خشک از تیر آبدار بپرس و ز من مپرس
از تیزی خدنگ که شد بر گلو فرو از طفل شیرخوار بپرس و ز من مپرس
سوز درون تشنه لبان فرات را از قلب داغدار بپرس و ز من مپرس
از زخم آن تنی که چو گل گشت چاک چاک از تیغ و تیز و خار بپرس و ز من مپرس
از ماجرای آن تن و باریدن خدنگ از ابر نوبهار بپرس و ز من مپرس
خواهی حکایتی اگر از زخم کاری‌اش از دشت کارزار بپرس و ز من مپرس
یک جا شمار انجم و افلاک سبعه را زان زخم بی‌شمار بپرس و ز من مپرس
حال سری که شد به سر نیزه بلند رو رو ز نیزه‌دار بپرس و ز من مپرس
یا رب سزای فعل بدم را به روز محشر از احب هشت و چهار بپرس و ز من مپرس
از لطف حق گناه «فدایی» شود ثواب آری شراب سرکه برآید ز انقلاب

□ فانی بندپیی

ملانظرعلی از اهالی منطقه بندپی است که در روستای «شیخ محله» چهار کیلومتری آمل اقامت داشت. تولدش در سال ۱۲۶۶، وفاتش در سال ۱۳۲۲ هجری قمری اتفاق افتاد. وی فرزند آقاجان از طایفهٔ گاوزن بود. دیوان اشعارش حدود دو هزار بیت دارد که به وسیله سید هاشم طالقانی تدوین شد. دیوانش مشتمل بر قصاید، قطعات، مراثی و غزل است. وی مخمس ذیل را در مدح حضرت رسول اکرم (ص) سروده است:

الا بیار ساقیا ز می ساغر گران — که تا گریزد از دلم غم زمان، زمان زمان
میی‌که آتش افکند به کاخ عمرانش وجان — از آن شراب آتشین وز آن می شرر فشان
چه محشری، چه دوزخی، چه جنتی، چه حوریان

بده شراب کهنه تا، غم کهن برافکند — میی که تا ابد، به خرمن آذر افکند
ز بند بند هستیم، نوای دیگر افکند — ز شهر بند تن مرا، به کوی دلبر افکند
که شاید از مشام می، رسد شمیم دلبران

بیار می که تا ابد، بسوزد آفتاب را — خجل کند نشور را، سبک کند عذاب را
خراب یک‌جهان‌منم، خراب‌کن‌خراب‌را — قسم به باده ساقیا، بده محو حساب را
حریف اندرکهنه را چه حاجتست امتحان

دورنگی‌از چه‌ای‌تباه دورنگ باشتاب ده — یکی به رنگ آتشین، یکی به‌رنگ آب ده
من از حساب‌منکرم، تو نیز بی‌حساب‌ده — نترس از کتابها، به رند بی‌کتاب ده
که رندی و خرابیم شود به دهر داستان

من ار شرابیم، عیان چو آفتاب می‌خورم — به‌بانگ‌چنگ‌وبربط‌ونی‌ورباب‌می خورم
به‌خاص‌وعام‌برملابه‌شیخ‌و شاب‌می‌خورم — ازآن‌شراب‌خلّری، به‌جای‌آب می خورم
که بر خم محمدی گمان کنند عارفان

چکامه در وصف مولا امیرالمؤمنین علی (ع)

سحرگه شد عیان بیضای زرّین طارم از خاور
ره یأجوج شب را بست همچو سدّ اسکندر
ز بی‌مهری سپاه وی به چهره رنگ از ظلمت
به زیر چادر نیلی کشید این گنبد اخضر
هزیمت کرد شاه زنگ بر این سیمگون غبرا
چو دید ار برق تیغش فالق از صباح بر خاور
برای ارمغان کردی عیان دارای لاهوتی
بر این فیروزگون مخزن هزاران دانه گوهر
پی نظم کواکب داد بهرام و عطارد را
یکی را خامه یک را لاله‌گون آتشفشان خنجر
بر ایوان جلالش زهره ساقی مشتری مطرب
قمر فانوس کش، خور تیرزن، ناهید خنیاگر
برانی عَلَم فوج ملک را رمز لاتعلم
به بحر رحمت پنهان نمایان ساخت این گوهر
نه عاشق را که گوید انّه فی الارض مخلوق
نه عارف را که گوید فی السّمواتست این دلبر
سواد گیسویش نشریح و اللیل اذا یغشی
بیاض عارضش را والضحّی هر روز مدحتگر
شه طاها نژاد و هل اتی شأن و ضحی طلعت
لعمرک تاج و نجم افواج الحاج اژدر در
رییس ماء و طین، سلطان دین، شاه حقیقت بین
سلونی بزم و طه عزم یاسین رزم و رحمن فر
مدّثر خو، مزمّل طینت انّا فتحنا کفو
بشیر آسا، نذیر ایما رفعنا قدر و خوش منظر
شکوه مظهر حق و حی سبحان الذی اسری
نبی را ابن عم، حق را ولی، صدیقه را شوهر
سخن کوتاه کن «فانی» که اشگ مصطفی شد یَم
جان بیت الحزن گردید و خون آلوده شد کوثر

○○○

ای که آزار من زار نکردی کردی — سر هر کوچه و بازار نکردی کردی
هدف سرزنش دوست نگشتم گشتم — طعمه دشمن خونخوار نکردی کردی
به همه دیده و دل با تو نبستم بستم — تو هم از دوستی انکار نکردی کردی...

○○○

تا به تن پایی مگو پاینده‌ام — تا در این بندی مگو من بنده‌ام
سربلندی نیست جز افکندگی — بندگی کن بندگی کن بندگی
سالک حقی تو با اخلاص باش — در حریم قرب خاص الخاص باش
باب رحمت هست بر روی تو باز — رو بر آن درگاه کار خود بساز

***

□ فائز امیرکلایی

محمود پسر رمضان از اهالی روستای امیرکلا (اکنون شهر است) است. وی شاعری بلیغ و فصیح الطبع بوده و اشعارش اغلب پیرامون مدایح ائمه اطهار است. دیوان او که به نام بیت‌العزا موسوم است در سال ۱۳۲۴ هجری قمری به چاپ سنگی در تهران منتشر گردید. وی پیاده به مشهد مقدس سفر کرد شرح مسافرت خود را در قصیده‌ای زیبا بیان داشته است. فائز مدّاحی کسی را نکرده و در منظومهٔ زیر گوید:

هرگز ز علّو همت خویش — با کس نشدم دمی بداندیش
در درگه کس به عتبه بوسی — ننهاده قدم به چاپلوسی
با ناکسی التجا نبردم — نانی به تملّقی نخوردم
با دست تهی بضاعتم بود — با نان تهی قناعتم بود

در جایی دیگر شرح فوت فرزندانش را که در سال وبایی ۱۳۱۸ هجری قمری در مازندران بدرود گفته بودند، به طور شکوه با بیان سوزناکی به نظم کشیده و از تنهایی خود اظهار گله می‌کند:

سروری که به‌باغ من چمیده — از دست قضا شد او بریده
بس غنچه بوستان جانم — برچیده قدر ز بوستانم
زین آتش غم درگدازم
زیبا پسران ماه منظر — یکتا گهران سیم پیکر

کردند وداع زندگانی من ماندم با غم جهانی
صبر ار نکنم چه چاره سازم

از جمله معاصران او علاّمه مرحوم میر صالح امیرکلایی بود که فائز اغلب از محضر ایشان استفاده می‌برد. میرصالح در سال ۱۳۲۰ هجری قمری درگذشت و فائزه ماده تاریخ ذیل را برای او سروده است:

غم رخ بنمود باز بر اهل حیات شاه خرد از ممات صالح شده مات
یک حرف بگیر فائز از هر سر بیت یک یک بشمار سال تاریخ ممات

وی در سال ۱۳۲۸ در بابل فوت شد و در امیرکلا دفن گردید.

مسمّط زیر از آثار طبع حساس اوست:

الا وزد به ملک جان نسیم روح پرورا رسیده بر مشام دل شمیم زلف دلبرا
که شد دماغ جان و تن ز نکهتش معطرا الا تو نیز ساقیا دمی به بزم ما درآ
که بزم ما کند همی به جنت افتخارها

زرنگ لاله هر طرف افق شفق نمودبین ز بوی نیک نسترن زمین عبیر سود بین
ز چهرها بنفشه‌ها سرخ فلک کبود بین جهان‌ز بوی یاسمن چو جنت‌الخلود بین
ز هر طرف به نغمه‌ها هزارها هزارها

خرام سرو قامتان چو آهوی تتار بین فروغ حور طلعتان چو ثابت و سیار بین
به نازهای دلستان بتان گلعذار بین شرابهای ارغوان به پنجهٔ نگار بین
به خنده‌های نوش لب ز هر طرف نگارها

○○○

عشق تو مرا نموده جا در رک و پی زآنسان که مرا مرکب طاقت شد پی
من عاشق روی تو جهان عاشق من مجنون تو را هزار لیلی در پی

***

□ قطب رویانی

وی به هنگام محاصرهٔ قلعهٔ کردکوه به وسیله امرای مازندران چون فصل بهار فرا رسیده بود، قصیده‌ای غرا سروده است. ابن‌اسفندیار می‌نویسد که این قصیده در سراسر مازندران مدّتها شهرت داشت به طوری که از تاریخ نظم آن تا عهد تألیف کتاب سیدظهیرالدین قریب ۲۳۰ سال فاصله دارد، باز در زمان او مشهور بوده و سید ظهیرالدین در کتاب خود می‌گوید: آن قلعه در دامغان است در ده‌ای که به

منصوره آباد (منصوره کوه) شهرت دارد. آثار قلاع هنوز باقی است مطلع آن قصیده این است:

تا وَرِه وَ شی، چهل شَم، ای شیم واپی‌کرد نیازکه‌وشکت وَ هار هجره دیم

معنی: معنی این بیت به خاطر خیلی قدیمی بودن آن، مشکل است، ولی می‌توان معنی آن را دریافت و مفهوم آن این است: تا آفتاب او حوت به حمل رفت بازگرد که بهار شکفته است، زیرا که وَره (برّه) منظور حمل است، «چهل شم» به معنی شمع چرخ و مراد از آن آفتاب است و «شیم» ماهی را می‌گفتند و ماهی «حوت» است.

□ *قوام‌الدین لاریجانی*

وی از کدخدازادگان لاریجان و یوزباشی تفنگچیان در زمان شاه عباس کبیر بود. در جنگ گرجستان به اتفاق قرچقای خان به قتل رسید. ابیات زیر از اوست:

ای صبا گل ز تو باغ از تو بگو یار کجاست از تو در بسته دو عالم در دلدار کجاست

در گلستان تو بلبل گه از رشگ نکرد تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست

□ *قاسمی*

محمدقاسم قاسمی از اهالی بندر فرخ‌آباد (= خزرآباد) ساری و معاصر جهانگیر شاه هند بود. وی از ایران به هند رفت و در نزد ملکه نورجهان مرتبتی یافت. او سفرنامه‌ای نوشت که حاوی مطالبی سودمند است. بیت زیر از اوست:

چو مجمر زآتش سودا برآمد دود از جانم به بوی آنکه بر سرگسترد لطف تو دامانم

□ *قهارقلی هزار جریبی*

وی از شعرای غزلسرای مازندران بود که مدتی سمت منشیگری محمد حسنخان قاجار را به عهده داشت. تاریخ تولد و وفات او معلوم نیست، اشعار زیر نمونه‌ای از آثار اوست:

سلطان عشق بین که چو آغاز ناز کرد محمود را غلام غلامش ایاز کرد

دلداری شکسته دلان حج اکبر است نی که روی جانب ملک حجاز کرد

حسن تو شد به عشق غمت مختصر کنم نگذاشت زلف اینهمه دور و دراز کرد

دانی قبول خدمت اصحاب عشق چیست هرکس به طاق ابروی خوبان نماز کرد

○○○

آن را که روی از همه عالم به سوی تست
بر هرکه بنگرد به حقیقت به روی تست

درکعبه و کنشت و خرابات و سومنات
مقصودشان ز آمدو شد جستجوی تست

گر مردمان به آب حیات آرزو کنند
آب حیات ما به یقین خاک کوی تست

هر تشنگی زآب شود رفع و این عجب
ما را همیشه تشنگی زآب جوی تست

«قهار» سر به بندگی کس نمی‌نهد
تا گردنش معلق روی نکوی تست

○○○

تا دل به دست تو نامهربان دهم
جان تا به کی به پای تو من رایگان دهم

یکدم بپرسش دل غمدیده نیستی
گر هر دمی به راه تو صد نقد جان دهم

خاک تمام بادیه در چشم خود کشم
روزی اگر گمان تو با کاروان دهم

از فتنه‌های چشم تو در عین حیرتم
کی گوش من به فتنه آخر زمان دهم

ناچار بردهٔ دل و نیکو نگاهدار
یا بازده که تحفه بر این و آن دهم

... ای کاش درد عشق نصیب دلت شود
تا در بر تو شرح دل ناتوان دهم...

***

□ قصاب مازندرانی

وی از اهالی بابل است. دیوان اشعار خطّی وی با شماره ۱۶۱۵۰ درکتابخانه مجلس موجود است. این کتاب دارای ۲۷۵۰ صفحه بوده و دارای جلد چرمی است.

او حدود سال ۱۲۷۶ هجری درگذشت. آثار او آیینه اعمال جامعه است.

او اشعار زیر را به هنگام سفر به اشرف سروده است:

پی شغل و کار از قضای زمانه
من بی‌بضاعت به اشرف رسیدم

به بازارشان کردم هر سو نظاره
یک اهل‌دل از هیچ سویی ندیدم

○○○

چشم خود را کور کردن هردم از تیر خدنگ
یا به دست خویش کوبیدن به فرق خویش سنگ

یا نشینم با کسی کو را نباشد هیچ عقل
یا به کام اژدهایی اوفتم در جای تنگ

گر کشد «قصاب» را اغیار او قصاب وار
درنهد بر گردنش از کین کمند و پالهنگ
بالله آسانتر بود بر من که با شخص بخیل
قدر یک پرّ مگس ناچار بنمایم درنگ

ooo

به روز غم اگر شیون نمی‌کردم چه می‌کردم
گهر از اشگ در دامن نمی‌کردم چه می‌کردم
ز تار زلف دلبر شد رفو چاک درون من
اگر این رشته در سوزن نمی‌کردم چه می‌کردم
ز اشگ ار گلشنی زینت نمی‌دادم چه می‌دادم
ز آه از مخملی روشن نمی‌کردم چه می‌کردم
تو چون رخصت ندادی تا ببینم روی زیبایت
تماشا من گر ز روزن نمی‌کردم چه می‌کردم
ندارد باک از جانبازیش قصاب در عشقت
به پایت جان فدا گر من نمی‌کردم چه می‌کردم

ooo

□ قادی آملی

میرزا سلیمان قادی از شعرای آمل است و در مصیبت اهل بیت اطهار مراثی زیادی سروده است و نیز دربارهٔ آتش سوزی سال ۱۳۳۵ هجری قمری آمل و دیگر درباره جنگی که در سال ۱۳۲۸ هجری قمری میان امیر مکرم لاریجانی و نیروی دولتی به سرکردگی امیراعظم اتفاق افتاد، اشعاری گفته است. نمونه‌ای از اشعار او:

به نام خداوند دانای فرد — که از خاک آدم پدیدار کرد
امیراعظم آن مرد پرخاشگر — به جنگ مکرم شده ره سپر
دو سیصد سوارش بد از بختیار — هژ بران دست و پلنگان غار
رسیدند صبحی به دشت مشا — ابالشگر و توپ و با دستگاه
دلیران ز هر سو تفنگها به چنگ — گرفتند ره را بر آن قوم تنگ
«سلیمان» تو این قصه کوتاه کن — توکل به درگاه الله کن

□ قاضی نوری

شیخ ابوالقاسم نوری متخلص به قاضی، حدود سال ۱۲۵۳ هجری قمری در یکی از روستاهای نور به دنیا آمد و در همانجا به تحصیل علوم قدیم پرداخت و سپس به چمستان که یکی از قرای قشلاقی نور بود، متوطّن شد و به ارشاد خلایق مشغول گردید. وی از منقبت ائمه اطهار دیوانی تدوین کرد و در سال ۱۳۲۶ شمسی در محلش درگذشت. نمونه‌ای از اشعار او:

جان فدای قدمت باد کرم فرمودی — که به کاشانهٔ ما رنجه قدم فرمودی
قدمت رنجه شد از بهر سرافرازی ما — خیر مقدم که مرا جزء خدم فرمودی
حاصل این است که در کعبهٔ دل جا کردی — فرصتت باد عجب طوف حرم فرمودی
روشنی بخش دل و دیدهٔ ما گردیدی — کلبه‌ام اشک گلستان ارم فرمودی
عجب این است که چندانکه کرم بیش کنی — همتّت بانگ زند باز که کم فرمودی
به مدیح تو مراین طرفهٔ غزل «قاضی» گفت — گرچه منت ننهادی و کرم فرمودی

□ کوهیاری

رضاقلی‌خان در **مجمع‌الفصحا** درباره او می‌نویسد: وی از حکما و فضلای زمان آل سلجوقی بوده است و در سراسر طبرستان شهرت داشته است.

رباعی زیر از اوست:

نه روز وصال را ز تو خرمیی — نه تیره شب هجر ترابی غمیی
نه درگره و عدهٔ تو محکمیی — کس چون تو ندیده بی‌وفا آرمیی

□ کافی

وی از سرهنگان حسام الدوله ارد شیرین حسن از سلاطین باوند مازندران بوده و دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات شیرین در وصف ممدوح خود داشت که در منزل اشجع الملک سوریتچی در زرّین آباد دیده شده بود. ولی بعدها از بین رفت بیت زیر نمونه‌ای از سروده اوست:

در شب غم از عرق شستم داغ خویش‌را — آب دادیم آتشین گلهای باغ خویش را

□ کافر جویباری

ملا خداداد از اهالی قصبهٔ جویبار است. آثارش مشتمل بر غزل و مثنوی موسوم به «نغمات» که محتوی منظومه‌های عشقی است. وی معاصر نادرشاه افشار بوده و چکامه‌ای دربارهٔ پیروزیهای او گفته است. تعداد اشعارش حدود دو هزار بیت است وی تا سال ۱۱۹۸ هجری قمری حیات داشته است. شعر زیر از اوست:

هرکجافکر تو ذکر دوجهان اینهمه‌نیست   آری‌آنجاکه‌تویی‌کون‌ومکان‌اینهمه‌نیست
شعله در خرمن عشقت زده بلبل ورنه   سوزش ناله و تأثیر اینهمه نیست
جام می رامنه از دست تو «کافر» زنهار   که مدار فلک دور زمان اینهمه نیست

□ کوکب بابلی مازندرانی

نامش سید احمد، از اهالی بارفروش و در آن شهر منصب نقابت داشته و دارای طبعی موزون بوده است. وی دیوانی ترتیب داده و با مرحوم هدایت صاحب مجمع‌الفصحا، معاصر و شعر زیرین اثر اندیشه اوست:

ای آنکه گرفته مدعی جا به درت   آید گه و بیگاه چه خواهد ببرت
کاکل مغشان شب و مخور با او می   در خواب مشو ورنه رود گرد سرت

□ میرزا حسینعلی کامیاب

وی از اهالی بابل است و در آن شهر به تبلیغ دیانت اسلام و موعظه اشتغال داشته و در منقبت ائمه اطهار قصاید و مراثی زیادی سروده است و در سال ۱۳۲۶ هجری قمری در همانجا درگذشت. نمونه آثارش اینست:

یک تیر بیش چرخ کهن درکمان نداشت   صیدی به جز غزال حرم‌درگمان‌نداشت
جز یک‌قرص‌داغ‌سینه وجزسیل‌چشم‌تر   این بی‌پدر به‌وجه دگر آب ونانی‌نداشت
لب بر لبش نهاد و زمانی خوش شد   پس عندلیب گلشن ایمان ز هوش شد

□ لسانی

میرزا حسن لسان الاطبا، فرزند آقا میرزا علی طبیب سنگلجی تهرانی از پزشکان و ادبای مشهور ساری است، وی در علم طب قدیم استادی ماهر و طبیبی حاذق بود و گاهگاهی بر سبیل طبع آزمایی شعری می‌گفت. مرحوم لسان‌الاطبا

ضمن یادداشتهای خود شرح حال خود را چنین بیان می‌نماید؛ پدرم علاوه بر فن طبابت در زمرهٔ مخلصین مرحوم رحمت علیشاه و از ارادت مندان او بود. هنگامی که رحمت علیشاه تهرانی تشریف آوردند مرحوم آقا محمدتقی خویی و آقا محمدحسن نقاش زرگر و آقا محمد زرگر هم در خدمت او بودند و من درس مطول می‌خواندم و گاهی بعضی مسائل و شبههٔ علمی داشتم از آنجناب سؤال کردم. عبارت کتاب را از خارج چنان می‌خواندند که گویا از روی کتاب است و در تفسیر آیات و معانی اخبار بیاناتی می‌فرمود که آدمی را روانی تازه می‌بخشید. و من حلقه ارادت او را درگوش کشیدم. دور مساله از آنجناب در معنی سکینه قلبیه و صدریه و رساله در معنی کلمه طیبه تهلیل از خط خود نوشتم و چون مأمور طبرستان شدم و در جنگلها افتادم کمتر خدمت آشنایان کوی او رسیدم تنها یک مورد آنهم زمانی که حاج نایب الصدر شیرازی معصوم علیشاه به ساری تشریف آوردند موفق به زیارت آنجناب و تجدید جذبات شدم. مرا سه برادر است یکی میرزا احمد عکاس باشی ملقب به ضیع السلطنه ملتزم حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه است و یکی میرزا بزرگ او نیز تهران است و یکی میرزا ابوالقاسم طبیب ساکن ساری است و چند اولاد دارم که اکبر آنها میرزا موسی با مادرش در نجف اشرف مجاور به تکمیل فقه و اصول می‌کوشد، دیگر میرزا محمد که با فضل و کمال بود و به‌واسطه مجالست با چرسیان اختلالی در دماغ پیدا شده مجنون است، دیگر میرزا نصراله و میرزا فتح‌اله و میرزا عبداله و خاک طبرستان نفاق پرور است چنانچه شیخ طبرسی در تاریخ خود خبر داده است که:

الطبرستان اهلها منافق و بیشتر علمای این دیار گرفتار این مرض هستند. حجت‌الاسلام حاج ملا محمد اشرفی که من کراراً به خدمتش رسیده درک فیض نموده‌ام. از جمله نوادری که در زمان حیات خود دیده‌ام مشاهده اعمال مشاقی و کیمیاگری است، مجمل کلام اینکه من در ترهان سیری در این‌باره کرده‌ام که به کلی عقاید منفی مرا وادار به تسلیم صحت آن نمود اجمالش آنکه وقتی در مدرسه یونسیهٔ تهرانِ معالم را می‌خواندم میرزا حسن نام کرمانشاهی در آن مدرسه حجره داشت و منزوی بود. به اصرار بسیار راضی شد که گاهی از شبها در منزل ابوی بیاید، یکی از لیالی که آمده بود اتفاقاً آقا محمدحسن نقاش زرگر و آقا تقی هم آمدند با بعضی دیگر آنها سر درد مشاقی داشتند و بنای مباحثه گذاشته شد. پدرم انکار داشت و میرزا خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. آخر شب که وقت خواب شد و همه به

خواب شدند میرزا حسن به پدرم گفت اینها که شنیدی از این اشخاص بی‌معنی بود شما انکار نکنید و الآن به شما می‌نمایانم. قدری شوره آوردند و چند پول سیاه به شوره آلوده نمود و در آتش نهاد پاک و صاف شد. از گوشه عمامه خود کاغذی گشود و به قدرگندمی از آنچه که درکاغذ بوده برداشت و روی پولهای سیاه نهاد الوان مختلف نمودارگردید. بعد از آن از آتش برون آورد طلایی درکمال جلاگشته بود. رندان از خواب بیدار شدند و به گرد او جمع آمدند یکمرتبه کاغذ را در آتش ریخت و گریخت دیگر او را ندیدیم. مرحوم لسان الاطبا حدود ۸۶ سال عمر نموده و در سال ۱۳۳۶ هجری قمری در شهر ساری درگذشت. از اوست:

رباعی

ما را به جان دیگر امیدی نبود — جز حسرت و افسوس نویدی نبود
چون پیر شدیم جمله لذات برفت — قطع است که لذت جدیدی نبود

غزل

سهم مهر هرچه از حد و بیش دارد — جفا بیحد به این درویش دارد
دو چشم مست او صیاد دلهاست — به هر سو صید از حد بیش دارد
خدنگی جان ستان چون مژه‌اش نیست — که هم نوش از قبل هم نیش دارد
خرامد همچو کبک کوهساری — صفا طاووس سان با خویش دارد
بلا بارد ز بالا قامت او — لسان را از بلا دلریش دارد

این رباعی را در هنگام طلوع ماه محرم سروده است:

بنمود چه زال چرخ ابروی هلال — گفتی که هلال بود مفتاح ملال
گردید سرور و عشرت و عیش حرام — شد محنت و رنج وغم و اندوه حلال

مسته مرد، دیواروزه: ابن اسفندیارگوید: این هر دو لقب را سبب این بود، روزی که عضدالدوله به نشاط شراب در بعضی از حدایق خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دویده و آهسته از آنجناب به زیر افتاد. بزرگان و سرهنگان بر او تاختند و لت و سیلی زدن گرفتند، آواز به سمع عضدالدوله رسید و طلب داشت و احوال پرسید ما شاعر تقبیل یافت، قصد خویش و علی پیروزه (شرح حالش قبلاً رقم یافت) به کلی در میان نهاد و قصیده‌ای انشا کرده بود برخواند، عضدالدوله را از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت دست داد گفت: دروغ می‌گویی از مثل تویی این سخن

عجیب است و به جوانب نظر افکند تا چنانچه عادتست بدیهه بفرماید، قضا را کنیزکی مطربه نشسته بود جامهٔ ابریشمی کبود پوشیده و آستین بر وی بازگرفته شاعر را گفت: اگر آن قصیده منحول نیست صفت کنیزک بگوی بدیههٔ می‌گوید:

کو سِدْرِه نیله پیته وِاینه	وِنهْ دیم گَته دیم و مردم اشاینه
گویی خورشی بو، این بو، موندنه اینه	این دریا نیمی و نیمی مهِ اینه
خِه‌ری پنهون و نرگس نمایون	اِخِه زی، خوی ادا، اِستی درون

معنی ابیات: دخترک چادر آبی به خود پیچیده و می‌آید، صورتش بزرگ و زیباست و مردم نگاه می‌کنند، توگمان می‌کنی خورشید باشد این، باشد می‌ماند به او، اما من می‌گویم که این دریا هست نیمه و نیمهٔ دیگرش ماه و یا به عبارت دیگر دریایی است که عکس ماه در آن افتاده باشد، چهره‌اش را پوشیده و چشمان نرگس خود را نمایان کرد، صورتش را با آستین خود مستور داشته است.

عضدالدوله را خوش آمد و در حق او عطاها فرمود و نام او را در جریدهٔ شعرا و ندما نوشتند و «دیوار وِزْ به معنی دیواربر» لقبش دادند. بعد از وفات عضدالدوله به آمل آمد و با حریفان شراب و خورده رهگذر خانهٔ او بر مشهد ناصرکبیر بوده بدانستند فقها و خوادم مشهد بیرون افتاده او را گرفتند و به چهار سوی شهر حد زده و به زندان محبوس کردند. او از حبس بگریخت و به گرگان رفت و حال خویش به نظم آورد و به شمس المعلی عرضه داشت، او را بنواخت و تشریف داد و (مسته مرد) نام نهاد و اشعار اینست:

واگهیون ای خور خرمی و ندا	مسته او و، مستان شاه ساما
واشابیگهون سایه سری و شاه	بری او گَتْ اون ره، کنه خور نها
اوی داد ار این بی، آیین اِما	سزای تاک دار استِه، کیهون وِ جا
مدرم خورمه، دمی خور ایرونه بومی	زنش بمن چون گِتِه، کیسون سومی
اَین بیم، یکی‌شومست و بیم دومونس	بَدِهْ ای شمس دل و نهراس اِیکَس
ناگاه بمن دَکِتَن یکی دو نادون	هاگُتَن مِره، بَوِزْدِنِ به زندون

معنی منظومه فوق اینست: بگویید به خورشید خرمی طایفه وَنداد، مست است او از مستان سامان خودشت است. به شاه بگویید که سایه سری و پادشاه ببری آن بزرگانی که هستند خورنده‌ها ـ ای داد اگر این طریق بود آیین اینها ـ سزای درخت انگور است که باید او را کند ـ ای مردم می‌خورم به خرمی بوم ایران ـ زدن به من را که گفته در رسوم چه کسانی است ـ این بود قضیه امر ـ بودم یکشب مست و بودند

مرا دو مونس ـ بده ای شمس (مقصود شمس المعالی) دل بگفته من و نترس از کسی ـ ناگهان به من در آویختند یکی دو نادان ـ گرفتند مرا و بردند به زندان. اشعار بالا برای آنکه شامل بعضی از استعارات و لغات فارسی پهلوی بوده برخلاف ترجمه سلیس ادبی تحت اللفظی شد تا آنکه لغات آن بهتر مشخص گردد.

***

□ محمد آملی

امیر علیشیر نوایی در مجلس النفایس خود دربارهٔ او می‌نگارد: وی از اهالی آمل بوده و پدرش چندین سال در مشهد حکمرانی برقرار و در زمرهٔ سپاهیان بود ولی مولانا محمد برخلاف رویه پدرش ترک سپاهگیری کرد و به درویش گرایید و در گوشه‌ای منزوی شده بود. چون دارای ثروت و منالی بود روزگاری به فراغت می‌گذرانید و از اوست:

منم که‌نیست مرا جز به‌جام باده تفاخر — جدار ساقی گلچهره کاسهای برابر

***

□ مظفر مازندرانی

مؤلف کتاب تاریخ طبرستان او از شعرای دربار شاه غزای رستم فرزند علاءالدوله پادشاه باوندی مازندرانی می‌داند و شعر زیرین را که در توصیف مازندران سروده از او نقل می‌نماید:

جنت عدلست گویی کشور مازندران — در حریم حرمت اسپهبد اسپهبدان

قاضی نوراله شوشتری درکتاب مجالس المؤمنین مرثیه ذیل را به نام مظفر که در فوت اسپهبد که در قرن ششم شمسی اتفاق افتاده نوشته است:

دیو سفید سر زد ماوند کن برون — کاندر زمانه رستم مازندران نماند

ای پرده‌دار پرده فرو هل که بار نیست — بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

□ محمّد شریف

میرزاطاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نگارد: اصل محمد شریف از آمل و خلف ملاشیخ حسن و از نوادگان طالب آملی بود. وی مدتی در اصفهان به تحصیل اشتغال داشت. سپس به هند رفت و نزد ابراهیم خان تقرب تمام یافت و در آنجا اقامت گزید. اشعار زیر از اوست:

کی مشوش نشوم از بی سر و سامانیها — زلف را جمع شود دل زپریشانیها
چون‌سرانگشت‌حنابسته‌به‌جا می‌ماند — شمع را شعله به‌بزم تو زحیرانها
در دل نهاد سرشک رخت داغ لاله را — زنجیر ساخت خط تو هر ماه هاله را
سرشاربود بس‌که ز می چشم‌مست یار — مژگان به‌هر دو دست گرفت‌این پیاله را
اهل دل تا ز رخش فال تماشا زده‌اند — آتش از چشم تر خویش به دلها زده‌اند
دور چشمت‌صفت برگشته‌مژگان سیاه — دامن خیمه لیلی است که بالا زده‌اند
درشب‌وصل زبس‌حسن‌توحیرت‌زابود — دیده چون شمع مرا روشن و نابینا بود
سوختم دوش به بزم تو زغیرت که چرا — خلعت سوختن شمع زسرش تا پا بود

○○○

زبس راحت‌زرنج و لذت از آزار بردارم — زتیغ یار زخم و آب را یکبار بردارم
همین‌سودم‌زپهلوی‌زیان‌عشق‌بس‌باشد — که‌نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم

○○○

نتوانست زحیرت که کند دور تمام — گردسرچشم تورا خواست‌چو ابروگردد

***

□ محمّد شفیع

شفیع از سادات مشهور به علاقه‌بند مازندران است؛ و تاریخی در شرح حال انبیا و سلاطین و غیره جمع‌آوری کرده و به نظم درآورده است.

طبق نگارش مؤلف تذکرهٔ نصرآبادی تعداد ابیات آن نزدیک به سیصد هزار می‌رسید. وی در ابتدا متصدی موقوفات سلطنتی بوده کم‌کم به درجات بالاتر رفته و در زمان صدارت میرزا مهدی وزیر شاه سلیمان صفوی از کار خود معزول و خانه‌نشین شده است. از اوست:

لب به بند از گفتگو برخاک نه روی نیاز
تا نبینی قبلهٔ خود را نکن قصد نماز
رشته دست و زبان با یکدیگر پیوسته است
از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز

○○○

سوخت مارا زآشنایی هرکه بزم افروز شد
آفت پروانه باشد شمع چون روشن‌کند
چون شکست آیینه، چندین عکس گردد جلوه‌گر
قسمت هرکس پریشان شد ز صدجا می‌رسد

***

□ محمّدتقی

وی از بزرگان مازندران بوده است که به حیدرآباد هند رفته و مدتی در آن صفحات به سیرو سیاحت پرداخته است. مشار الیه صاحب طبعی روان و اشعاری دلنشین و از شعرای عصر صفوی است. بیت زیرین نمونه‌ای از آثار اوست:

زدام اشک چون پروانه فارغ‌بال می‌گردم
چراغ هر دم که روشن می‌شود خوشحال می‌گردم

***

□ محمّدحسین آملی

نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد: او هم برادر مولانا محمدحسین اشرف است و به هند رفته و در خدمت ابراهیم‌خان بوده است. وی در جنگلهای افغان با محمدامین حاضر و قضا و قدری در آن باب گفته و کشته شدن سیدسلطان را با سرودن اشعار زیر شرح داده است:

ستمکاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد
بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

○○○

شادم و از درد و غم پر زغبار است دلم   خط مشکین تو در آینه داراست دلم

□ ملامحمّد ساروی

او از طلاب علوم دینی در عصر آقامحمدخان قاجار بوده است. ملاّ محمد تاریخی دربارهٔ دولت نوشته به نام تاریخ محمدی. او گهگاه، بر سبیل تفّنن شعر نیز می‌سروده است:

از دل ما نمی‌شود فاش　　تا لاله نروید از گل ما

○○○

گریه‌های کز فراقت می‌کنم　　عاقبت دانم که آبم می‌برد
چشم تو از دیدگان خوابم ربود　　زلفت از دل صبر و تابم می‌برد

***

□ میرزامحمّد مازندرانی

مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحا می‌نویسد: در شیراز مجالس کربلا را مروّج و سالها با منش دوستی بود و برادرش حاجی میرزا یحیی مستوفی دربار محمدشاه بوده بیت زیر از اوست:

نمی‌دانم زصنع گریه مقصد چیست‌ناصح را
دل از من دیده از من اشک از من آستین از من

***

□ مطیع مازندرانی

نامش میرزازکی و معاصر قلی‌خان هدایت بوده است. وی صاحب طبعی وقّاد و غزلیات نمکینی دارد. از آثارش بیت زیرین درج می‌گردد:

فرقی ز صبح و شام نکرد است هرکه او　　با صبح و شام زلف و رخت را قرین کند

***

□ مونس بابلی

میرزا رضا مونس در شهر بارفروش متولد شده و از نجبای آن شهر بوده است. وی چندی در دفتر حاکم آن دیار به شغل منشی‌گری مشغول بود. او در شیوه سخن‌پردازی به سبک قدمای علم و ادب متمایل و مرحوم هدایت مقداری از

آثارش را در تذکرهٔ خود ثبت نموده و از معاصران او بوده است. ابیات زیرین نمونه‌ای از قریحهٔ اوست:

زسیمین ژاله شد گلزار همچون صفحهٔ گردون
زرنگین لاله شد کهسار، همچون وادی ایمن
صبا در گلستان هود قماری سوخت در مجمر
هوا در بوستان مشک تتاری سود در هاون
زهی باعون تدبیر تو آسان فتح رویین دژ
خهی از بیم شمشیر تو لرزان جسم رویین‌تن

***

□ محنت بابلی

وی از شعرا و ادبای شیرین کلام مازندران است و در قسمت غزل سرایی ید طولانی داشته و اغلب غزلیات حافظ را تضمین کرده است. وی به خوبی از عهدهٔ آن برآمده است. او با اختر بابلی مشاجرات ادبی و مناظرات عرفانی داشته و دیوان او که به خط خودش نوشته شده است حاوی مقدمه‌ای به نظم در شرح حالش می‌باشد. وفاتش در بابل اتفاق افتاده بیت زیر از اوست:

کاروان شکر از مصر به شیراز آید   اگر آن یار سفرکرده ما باز آید

***

□ منظر کجوری

شیخ عبدالجواد المجید کجوری از شعرای نازک خیال و لطیف طبع زمان خود بوده است. اشعارش اغلب در مدح اولیای دین است و غزل ذیل از آثار مشهور اوست که در جلد سوم کتاب سرمایهٔ سخن نوشتهٔ محمدباقر سبزواری به نام وی ثبت گردیده است:

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید   جان از تن شده‌ام باز به تن بازآید
تا شود بستهٔ دام تو چون طایر قدس   با دو صد شوق زفردوس به پرواز آید
هرکه درراه تو اول قدم از جان گذرد   می‌توان گفت که در عشق تو ممتاز آید
راز عشق تو ندانم به که اظهار کنم   هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

□ نظام آملی

دربارهٔ سرگذشت این شاعر تاکنون اطلاعی به دست نیامده و تنها اثری که از او باقی است، قسمتی از چکامه‌ایست که مؤلف تاریخ هرات، سیف‌بن محمدبن یعقوب هروی از مؤلفان قرن هفتم هجری درکتاب خود ثبت کرده است. ابیات زیر از اوست:

تا جهان آباد باشد راه ما فرخنده باد　　آفتاب شوکت او جاودان تابنده باد
دولت و اقبال و قدر حرمت شاهی او　　بر سر شاهان کیهان تا ابد پاینده باد

***

□ نصیر آملی

از سرگذشت این شاعر هم جز یک شعری که از او در تاریخ هرات مسطور است، اطلاع دیگری در دست نیست. بیت زیر از اوست:

ز جیهون تا به اصفهان بریزی خون بدخواهان
ببندی بازوی شاهان به روز رزم و کین‌توزی

***

□ نیر نوری

میرغلامحسین کیا حسین نیرنوری، از اهالی بلدهٔ نور مازندران است. وی در سال ۱۳۰۶ شمسی، در سن یکصد سالگی در تهران درگذشت و در باغ طوطی شهرری دفن گردید.

او به اغلب سرزمینها مسافرت کرده و مدتها در دیار روسیه زیسته است، به طوری که در رسالهٔ خود که در تفلیس به چاپ رسیده است می‌نویسد: در اوایل به خدمت درویش وارسته به نام غلامحسین کجوری رسیده و از جمله مریدان و سرسپردگان او گردیده است. در سفر و حضر آن را به همراه خود داشته است.

پس ازگردآوری، آثارش را فرزندش به نام سیداجاق که خود نقاشی زبردست و اهل ذوق و درویشی آزاده بوده است تدوین کرده است. آثار زیر از اوست: ۱ـ دیوان اشعار؛ ۲ـ منیرالمصائب؛ ۳ـ رؤیای صادقانه با سیاحت روح.

۴ـ مرآت الرّحیل؛ ۵ـ مرآت وطن؛ ۶ـ سیاحت‌نامه در سه جلد؛ ۷ـ صحبت با مهر

رفیقم؛ ۸ـ ایران نو و کاوره قدیم؛ ۹ـ روان‌شناسی نیر.

غزل زیر از اوست:

تا اسیر زلف دلبر گشته‌ایم — از پریشانی ز جان برگشته‌ایم
در بنی‌آدم وفاداری نبود — ما جهانی را سراسر گشته‌ایم
زاهد ار معمور بود با زهد و ریاست — ما خراب از جام و ساغر گشته‌ایم
زآن دو لب یک بوسه‌ای دارم و بس — طالب قند مکرّر گشته‌ایم
همچو غواص از غم لعل لبت — در محیط غم شناور گشته‌ایم
هیچ دانی حال ما یا گویمت — در غم عشقت سمندر گشته‌ایم
گفت میر ما و مجنون در جهان — او مجرد ما زغم برگشته‌ایم

***

□ مغتنم ارایی

حاج سید شفیع مغتنم ارایی از اهالی روستای «ارا» جزو بلوک چهار دانگهٔ مازندران است. وی از جمله علما و سادات جلیل‌القدر زمان خود بوده و به امر کشاورزی و قضاوت دینی اشتغال داشت. او اشعاری در مرثیه سروده که به چاپ رسید. وفاتش حدود سال ۱۳۰۵ هجری قمری در موطنش اتفاق افتاد و در همانجا دفن گردید. نمونه اشعارش:

نه مهر تو شده بر دل، نه مهر من از دل — هزار مهر و وفا را به‌خلق‌وخوی توبندم

ooo

قضا کشیده کمان و قدر نشسته کمین — خدنگ‌کینه به‌دل‌خونچکان‌ازآن‌عارض
به تحفه دامن نرگس بریخت از یاقوت — که‌رنگ لعل بدخشان‌نشان از آن عارض

ooo

تشنه کامان بادیه عشق مدام — برلب لعل چسان نقشه‌ای ز نگار کشید
انجمنی چند به‌طرف چمن لاله شدند — بلبلی چند در او ناله به صد زار کشید
شده پژمرده چرا «مغتنم» از بوالعجبی — که در این دایره پرگار گل از خار کشید

***

□ محو بابلی

حاج ابوتراب محو بارفروشی استادی فاضل و ادیبی سخن‌سنج بود و به شغل تجارت اشتغال داشت. وی خط نستعلیق را با نهایت زیبایی می‌نوشت، محضرش محفل انس فقرا بود و در شعر به غزل سرایی بیشتر رغبت داشت. او جزءای به خط شیوایش نگاشته بود که نزد میرزا محمود رییس بابلی موجود بوده است. فوتش طبق گفته مرحوم رییس در سال ۱۳۱۸ هـ ق در باکو اتفاق افتاد. شعر زیر از اوست:

چه می‌شود که چو رویت نکو کنی خود را
که خوی نیک و بد جلوه روی نیکو را
مزن بر آتش من دامن ای نصیحتگو
که زآبروی گذشتم چو دیدم آن رو را

○○○

گویند دعا را به سحرها اثری هست
دیدیم سحرها و ندیدیم اثرها

***

□ نشاطی، میرزا عباس

میرزا عباس پس از گذراندن دوران کودکی، ابتدا به مکتب رفت و سپس از مکتب به مدرسه. وی به خاطر استعداد فطریش علوم ادبی متداول عصر را در ساری فراگرفت و در همین شهر به حضور فتحعلی شاه قاجار بار یافت و شعری در مدحش انشا کرد و مورد توجّه او قرار گرفت. فتحعلی شاه هنگام بازگشت از ساری میرزا عباس را همراه خود به تهران برد. در پایتخت هم همواره به مدح سلطان و امرا و هجو بعضی از اشخاص روزگار می‌پرداخت. وی از این طریق ثروتی به دست آورده و زندگی مرفّهی برای خود آماده کرده بود.

نشاطی حدود ده هزار بیت شعر سروده که از این تعداد شش هزار بیت آن را معتمدالدوله منوچهرخان، در سال ۱۲۶۱ هجری چاپ کرده است.

هدایت دربارهٔ اشعار و خود او می‌نویسد: وی طبع خوبی داشته ولیکن تتّبع کم کرده است. وی در سال ۱۲۶۳ هجری قمری در تهران درگذشت.

غزل زیر از اوست:

به تنگنای حوادث گریزکاری نیست
در این‌دیار عدم در وجود راهی نیست
غم‌جهان‌که تو بر دل نهاده‌ای چون کوه
اگر به عقل بسنجی چو پرکاهی نیست
یکی به چشم ارادت نگاه در دنیا
که‌چشم برترت‌از بهر هر نگاری نیست
بدین دو روز اقامت چراشوی مغرور
که‌نفس عاریتی گاه هست و گاه نیست

***

□ *منشی مازندرانی*

میرزا عبدالله منشی از نوادگان میرزا محمدقلی و از جمله منشیان اواخر دربار محمدشاه و اوایل ناصرالدین شاه قاجار بود. اصلش از مازندران و به همراهی شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله به شیراز رفت و در خدمت او می‌زیست. آثارش در تذکرهٔ مجمع‌الفصحا و بعضی کتابهای دیگر ثبت، و نمونه اشعارش چنین است:

در وصف بهار

کرد فیض ابر آزاری هوا را اشکبار
کردی بودی باد نوروزی صبا را مشکبار
ابرا اگر نی‌دیده من از چه شد گوهرفشان
باد اگر نی خاطر من از چه آید بی‌قرار
ابر و من هر دو همی باریم آب از دیدگان
او زفصل این بهار و من زفصل آن نگار
من زجزع خویشتن مرجان نشان بر روی زر
او زچشم خویشتن لؤلؤ فشان برده به یار
سوری نورسته در گلشن ردیف اندر ردیف
بلبل دلخسته برگلبن قطار اندر قطار

گلبن ار نی همچو لیلی‌از چه خندد زود زود
بلبل‌از نی همچو مجنون از چه نالد زار زار
نرگس و سنبل اگر چون چشم و زلف یارنیست
از چه آن شد پر خمار و از چه شد این تابدار
وین عجب طفل شکوفه بود سالی در قطار
باز از پستان مام ابر آمد شیرخوار
گر بود دریا شجر در وی‌صدف‌نی‌از چه‌روی
می‌فشاند از شکوفه شاخ دُرّ شاهوار
باد خیزد گر همی عنبرفشان در صحن باغ
مشگ ریزم من همی بر صفحه از کلک نزار

در وصف پیری خود

پیری و سرما و نامرادی و افیون — مهلک‌مرد است اگرچه هست فلاطون
این تن لاغر به بحر عجز تواند — در شکم حوت نافه بود چو ذوالنون
لیک برکس جبین عجز نساید — واثق باشد به عون خالق بی‌چون

قطعهٔ زیر را در هجو اسد نامی که به بخشداری بوشهر اشتغال داشت سروده که درکتاب زنبیل درج است:

حاکم بوشهر خورد حب ایارج — از حد دشتی برید تا به کمارج
نام اسد، تن چو خرس، زهره چو روباه — کیست که دارد بدین مثابه مدارج
صورت عثمان گرفت و سیرت بوبکر — کیش عمر پیشه کرد و دین خوارج

***

□ **محوی علی‌آبادی:**[1]

میرزا محمود علی‌آبادی، از علما و عرفای زمان خود بوده و از جمله مریدان خاص حجت‌الاسلام اشرفی و صاحب روان و اشعار عرفانی شیوایی است. وی دیوانی دارد به نام «سالک العشق» که دارای سه هزار بیت شعر است.

میرزا محمود تحصیلات خود را خدمت سعیدالعلمای بابلی انجام داده و چندی هم مصاحب مرحوم اشرفی بوده و از محضرش کسب فیض می‌کرد. وفاتش

---

۱. علی‌آباد نام سابق و قائم‌شهر فعلی.

در سال ۱۳۰۲ هـق در قائم‌شهر فعلی اتفاق افتاد. شعر زیر از اوست:

گرچه ممکن‌نیست خود توصیف عشق / نیست کس را طاقت تعریف عشق
عشق چون نالی بود بس شعله‌ور / که درافتد بر به اعضای بشر
چون درافتد عشق بر سر خلق را / کس نخواهد حلق را در دلق را
عشق دانی چیست پیوستن به دوست / رستن از این جان جسم و مغز و پوست
بس خطرها هست در وادی عشق / جز جنون هادی نه در وادی عشق
گام اوّل چشم بستن از جهان / گام دوم پا زدن برجسم و جان
عشق گر خواهی فراتر گام زن / پشت پا بر زهد و بر آثام زن
عاشقان را عالمی خود دیگر است / که از این عالم بسی آن سوتر است
انتهای عشق سر دادن به تیغ / آنکه باشد تا دهد سر بی‌دریغ
هیچکس را طاقت این کار نیست / هیچ ما را تاب این رفتار نیست
ما و تو خود مرد این میدان نه‌ایم / سردهنده در خم چوگان نه‌ایم
«محویا» چون عشق در دل جا نمود / رمز عشق و عاشقی خواهی شنود



□ مفتون ساروی

نام وی محمّدشفیع متخلص به مفتون، تولدش در ۱۳۵۲ هـق و وفاتش در سال ۱۳۱۳ هـق در ساری اتفاق افتاد.

مفتون از شعرای فصیح و خوش طبع و در عقاید خود صافی و نیک نفس بود. وی در شاعری پیرو سبک استادان سبک خراسانی بود. طبعش بیشتر به قصیده‌سرایی تمایل داشت و در اشعارش عموماً جزالت و متانت به کاربرده شده و قصاید غرّایی سروده که در دیوانش به یادگار محفوظ مانده است.

مرحوم مفتون از عرفای عالی‌مقام و از سلسلهٔ درویشان خاکسار بود. او طبعی بلند و همتی ارجمند داشت و در امانت ستمدیدگان به قدر وسع می‌کوشید. دیوانش حدود شش هزار بیت دارد که اغلب مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات عرفانی و حکمی بوده است.

طلوع مفتون مصادف با زمانی بود که خورشید علم و ادب و شعر و شاعری به منتها درجه تنزّل و انحطاط رسیده و با بحران و هرج و مرج ترکمنها و روسها در مناطق شمال ایران و سواحل بحر خزر، کسی را پروای توجّه بدینگونه امور نبوده

است. بدین علت قسمت عمده‌ای از زندگی وی با بدبختی سپری شد. وی در اینمورد ابیاتی سروده است:

دوشیزهٔ طبعم چو کند جلوه بر خلق — گویند چرا و سمه چرا غازه ندارد
بیتی اگر از شعر به ناساز بگویم — شهریست عجب حیف‌که دروازه ندارد
حسنش همه قبح و هنرش عیب شمارند — گو اسب و خر و استر و جمازه ندارد

اوضاع زمانش طوری بود که مجالی برای کسب شهرت وی باقی نگذاشت. از معاصرانش که با او دوستی داشتند و در دیوان خود آنها را نام برد عبارتند از: داوری، غیبی، پریش و سحاب می‌باشند. از مفتون غیر از دیوان مذکور، رساله‌ای هم در «ماهیت دبیری» باقی مانده است که به پیروی از چهارمقاله نظامی عروضی نوشته است، در رسالهٔ مذکور شیوهٔ خواندن شعر به آهنگ و قوافی را نشان داده و به طرز خاص ادیبانه نگاشته که خواننده را به رموز و دقایق شعر و شاعری، اصول و قواعد ادبی آگاه می‌سازد.

اینک نمونه‌ای از تراوشهای اندیشهٔ او:

یکی از مزایای مفتون، عزّت نفس و دوری از مدح امراست چنانکه تنگی معیشت و سختی اوضاع برای او پیش می‌آمد، به هیچ‌وجه باطناً حاضر به مدح کسی نمی‌شده و از اضطراری که برای او در این قسمت دست می‌داد منزجر بوده می‌گوید:

بیا که دهر دغل‌باز و آسمان دغل است
پناه خسته دلان آستان پر زگل است
در این‌زمانه و این عهد هرکجا دغلیست
نشسته شاهد بختش به‌عشوه در بغل است
زمانه رذل‌پرست است و چرخ سفله نواز
هرآنکه سفله و رذل است عامل عمل است
عسل چو زهر بود در مذاق اهل هنر
چنانکه زهر به دام منافقان عسل است
خدا نکرده کسی گردم از کمال زند
گمان برند که انبار او پر از کمل[1] است

---

۱. کَمل، یک بسته ساقهٔ خشک شالی است که به مصرف دام می‌رسد.

ببین به طره طرار مشگفام که دهر
رهین منت کور است و مخلص کچل است
فلک به میل دل بر دغل کند گردش
جهان به‌دام دل کور و لنگ‌و لوک‌و شل است
سخن زجای دگر آب می‌خورد ورنه
فلان نه درخور مدح است و لایق غزل است
لئیم طبع نگردد کریم ای «مفتون»
سیه سفید نگردد شستن این مثل است

در وصف بهار

شاه بهار کرد بر آیین پیش کار
پیش از ورود خویش فرستاد پیشکار
با پیشکار خویش که سردار جیش بود
همراه کرد لشگر بیحد و بیشمار
صد دسته از چکاوک و صد نوح بوالملیح
صد سلسله از صلصل و صد قافله زسار
صد کوه پر زکبک و دو صد دشت پرتذرو
صد راغ پر زقمری و صد باغ پر هزار
در لشگر بهار کز او چشم بد به دور
نرگس نگاهبان شد و سوسن طلایه‌دار
سنبل زه طیب نفس‌و به‌رغبت قبول کرد
تا از عذار لاله زجان بستر و غبار
در جیش شاه پیش قراول بنفشه بود
کاول فکند در طرف جویبار
باد صبا به رفتن ره گشت سرفراز
کز انبساط به یکجای قرار
ابر مطیّر عامل درّ نظم شد
تا بر سر شواهد بستان کند نثار
غرید رعد و خنجر برق از میان کشید
تا برزند به خرمن انصار وی شرار

منديل بر فراز سرِ کُه ربود باد
شد سر برهنه کوه بدان شوکت و وقار
این ایل و این قبیله و این خیل و این چشم
راندند تا به صفحه آفاق ایلغار
بلبل فراز منبر گلین نشست و خواند
فصلی در اعتدال ربیعی خطیب‌وار
قمری فارز سرو به کوکو زبان گشود
همچون مؤذنی که رود بر سر منار
چندین هزار گرز زمرد به باغ بین
همچون یساولان به سردوش کوکنار[1]
چندین کرور شمع فروزان زلاله‌هاست
جشنی گرفته بهر حریفان به لاله‌زار
افروخت باز لاله حمرا چراغها
در باغ و راغ بهر و شاقان می‌گسار
همچون نهال وادی ایمن شد ارغوان
از پای تا به فرق سرش درگرفت نار

یک چکامهٔ شیوا

از حرکت سپهر و گردش اختر — خسرو دی باز برافروخته افسر
شه را لشگر به کار باشد از این است — همرهش از ابر و باد و صاعقه و لشگر
اسلحه‌شان فی بغیر تیغ برودت — کش بود او را برش زتندی جوهر
سردی دی را نظاره کن که به کیهان — گرم جلال است تا کندش مسخر
خاک دل افسرده شد چو اب از ایراک — بیت زحل اندر است خسرو خاور
نیست شگرف ار فتاده است ز سردی — رعشه در اندام هفت گنبد اخضر
زینت بستان برفت و زیب گلستان — از لطمات آبان و صرصر آذر
شاخهٔ گل شد به دل به خار مغیلان — نغمه بلبل به لحن زاغ مزوّر
شد ز سپید آب برف چشم زمین کور — گشت زهرآی رعدگوش فلک کر
سرما شدت چنان نمود که اطفال — لرزند از بیم در مشیمهٔ مادر

۱. کوکنار، گل شیپوری است.

خلق از اتشت اگر نیند پس از چه   بر به کف دست می‌گذارند آذر
ابر مگر صرع وارگشته که از برف   کف به زمین آید از دهانش ایدر
حوت که جانش در آب بودی اکنون   از ستم برّد می‌گریزد در بر
خلق کز آتش کناره جوی بدندی   همینش بر می‌کشند همچون مجمر
من همچنین فصلی در به کلبه خویشم   با دلی آشفته همچو زلف معنبر
نی به سرم جز هوای خدمت جانان   نی به لبم جز لقای طلعت دلبر
خدمت جانان به هم ز دولت جاوید   طلعت دلبر به هم زجفت و کوثر
در غم اینم چون آن نبود مهیا   درهم از آنم چو این نگشت ببر
دوش ز نابود این دو بودم از چشم   ژاله احمر روان به چهر معصفر
گاه خطابم به چرخ و گاهی با بخت   گاه نگاهم به بام و گاهی بر در
ناگهم از در بلند گشت صدرایی   خاستم از جا شدم به پشت در اندر
گفتم تاریک شب که کوبد در گفت   روشنی چشم تست واله و مضطر
زو چو شنیدم چنین زشوق نکردم   سر را از پای فرق و پا را از سر
در بگشودم بر وی چون مهش از مهر   گفتی سرزد ز شرق مهر منوّر
مو به رخش چون به مهر نافهٔ تاتار   خط به‌خدشس چون به ماه هاله زعنبر
سنبل پیچانش طوق لالهٔ حمرا   غنچه خندانش قفل حقه شکر
زلفش صیاد جان مؤمن و ترسا   مویش طرار دین مسلم و کافر
طره او چون در هند وان رسن‌باف   دیده او چون دو جادوان فسونگر
زلف‌چو چوگانش‌راست‌دلها‌چون‌گوی   تیغ دو ابروش راست جانها اسیر
مرغ دلم صعوه است و زلفش شاهین   یا شهبازی نموده صید کبوتر
آمد و بنشست در کنار من از ناز   گفتمش از عجز کای نگار سمنبر
از چه به اغیار گشت لطفت بسیار   وز چه به عشاق هست مهرت کمتر
چونکه به تیغم کشی به خاکم مگذار   چونکه به خونم کشی به حالم بنگر
لختی با ساکنان کویت بنشین   یکدم بر عاشقان رویت بگذر
گفت اگر وصل من تر است تمنّا   بس کن از این بیشتر صداع میاور
آنکه به تن پوشد از محبت جوشن   وانکه به سر می‌نهد ز ذلت مغفر
باید باشد همیشه حال پریشان   باشد باید به هماره قلب مکدّر
تا ندهی ره به دل بلای دمادم   تا نکنی وقف جان جفای مکرّر
می نبود رمز عشق بر تو برهمن   می‌نشود روز وصل بر تو مقرّر

تا نخوری خارکی بچینی خرما — تا پخشی زهرکی بنوشی شکر
قصه مطول بود چو زلفم لیکن — در نظر بخردان مخلص خوشتر

چکامه‌ای دربارهٔ تهذیب نفس

نفس کافر کیش کرده افسر بر سر مرا
می‌کشد با خویشتن در برزن و معبر مرا
نی غلط گفتم که بی‌افسار او را تابعم
گر کند افسار افسارش بود افسر مرا
نفس‌رو به‌باز من ازحیله‌های رنگ‌رنگ
هر دم چون خر کند اشکار شیر نر را
مردم آیا، نه، اگر مردم چرا مانند زن
تابع‌نفسم تو گویی‌نفس چون‌شوهر مرا
مردنی، من‌ننگ‌مردان‌جهانم‌چون زنان
برقد و بر فرق زیبد چادر و معجر مرا
بس که دل دادم به سرخ و زرد دنیا عاقبت
یاوه کرد از راه دین این اصغر و احمد مرا
سرخ و زردی‌را که باشد بعداز این در خورد من
اشگ خون‌آلوده است و چهره اصغر مرا
ذرّه‌آزرم و یکجو شرمم اندر دیده نیست
خیره‌سر پرورده گویی از ازل مادر مرا
من‌که‌خود آلوده‌لب‌دارم زهر رجس پلید
کام گو چون تر شود از چشمهٔ کوثر مرا
برنیاید شصت سال از سینه‌ام یک آه سرد
تا که فردا واخرد از گرمی محشر مرا
ورنه خود از فعل ناهنجار خود آگاهمی
زانکه نفس نابکار من بود رهبر مرا
گرچه ایزد از پسر محروم کردم می‌شود
باعث آمرزش و غفران شود دختر مرا

غزلها: وی در این قسمت بهترین احساسات عاشقانه و نیکوترین رازهای درونی خود را آشکار می‌کند.

خیال وصل تو تا در دل ما خانه می‌سازد
غم هجر آید و آن خانه را ویرانه می‌سازد
خدا را با که گویم آن بت نامهربان من
به ترک آشنایان گفته با بیگانه می‌سازد
مرا حسن تو افسون کرد اوّل روز دانستم
که در بر انجمن آخر مرا افسانه می‌سازد
بیا پیمان خود با ساقی و پیمانه محکم کن
که‌دوران عنقریب‌از خاک ما پیمانه می‌سازد
به‌رشک آنکه باز زلفش نگردد آشنا شانه
زانگشت بلورین زلف خودرا شانه می‌سازد
گرت کاشانهٔ دل منزل اغیار شد جانا
کجا جانانه منزل در چنین کاشانه می‌سازد
مکن زنهار ای دل آشنایی با پری‌رویان
پری با آنکه گردد آشنا دیوانه می‌سازد
غزالی گر به بزمی باده پیمایی کند مفتون
قدح رندانه می‌نوشد غزل مستانه می‌سازد

غزل

گفتا به چهرهٔ ماه و به رخ مشتریستم
گفتم به ماه و مشتریت مشتریم
گفتا که من پری رخم و ماه منظرم
گفتم که نیز عاشق ماه و پریستم
گفت آنکه‌دید روی‌من از عقل شد بری
گفتم که من هم آری از خود بریستم
گفتا که چاکران مند عاشقان من
گفتم من ایستاده پی چاکریستم

گفت احمری رخند همه عاشقان من
گفتم زخون دیده به رخ احمریستم
گفتا بهای بوسهٔ من زر جعفری است
گفتم زرنگ چهره زر جعفریستم
گفت این دو رود خون زکنارت روان زچیست
گفتم به یاد لعل تو از بس گریستم
گفتا ز هجر تنگ دهانم چگونه‌ای
گفتم به دل چون حلقهٔ انگشتریستم
گفت اندر این دیار تو مفتون کیستی
گفتم به تو چو روی تو را بنگریستم



عاشقان در سر شمشیر بلا جان نبرند
تا به چوگان وفا گوی زمیدان نبرند
کار دو نان بود این شیوه شهوت بازی
به ره عشق درآیند و به پایان نبرند
عاشقانی که به جان بستهٔ زنجیر دلند
حکم دل را نتوانند که فرمان نبرند
لیکن آنها که در این پرده مقامی دارند
نام دل را به زبان در غم جانان نبرند
حاجیانی‌که به‌عشق از رگ‌جان خون ریزند
لاغری را به منا از پی قربان نبرند
گر زعالم چو خضر زنده بسی هست ولیک
هرکسی را به سرچشمهٔ حیوان نبرند
به سر مائدهٔ عشق‌گران جانان را
میزبانان سبک روح به مهمان نبرند



گر وفا جویی به کوی آشنایی خانه‌گیر
روح را بیگانه دان و عقل را دیوانه گیر
سبحه سالوسیان زرق را خر مهره‌دان
قصه‌های عاملان زهد را افسانه گیر
گرهمه تقوی‌بود چون رهزن توحید شد
برشکن هنگامهٔ تقوی ره میخانه گیر
در سرای وحدت آی‌و شمع جان را زنده‌دار
ور ملک پروانه گردد گرد آن پروانه گیر
روی‌اگر ناشسته بینی‌عیب نز آیینه دان
مواگر ژولیده‌بینی‌خورده نی‌بر شانه‌گیر
راستی‌خواهی چو مفتون‌با دودست انکسار
دامن مرد ادیبی فاضل و فرزانه گیر

***

□ مجنون بابلی

مرحوم محمدعلی متخلّص به مجنون و مشهور به مقلد فرزند مرحوم ملاحسن اگرچه دارای معلومات کافی نبود، ولی همواره در محاضر استادان ادب حاضر و از مفاوضات دانشمندان استفاده می‌کرد.

تاریخ تولدش درست معلوم نیست ولی تاریخ وفاتش در سال ۱۳۳۹ هجری قمری حدود شصت سالگی اتفاق افتاد. از وی منظومهٔ معروف به «دو ریالی» باقی مانده که در زیر نگاشته شده است:

آشوب کن فکر و خیالی دو ریالی — آرایش زلف و خط و خالی دو ریالی
اسباب فراقی و وصالی دو ریالی — پیرایه به هر نقص و کمالی دو ریالی
رو سرخ کنی گرچه توّآلی دو ریالی

ooo

ور ملک جهان شاه خرد را تو ندیدی — گر راهبر خلق به جنّات نعیمی
گه راهنمای همه‌شان سوی جهیمی — ور طور سخاوت یئبیضای کلیمی
شاهان جهان را تو جلالی دو ریالی

تو لیلی آفاق، جهانی به تو مجنون — باشد ز فراق تو دل خلق پر از خون

اندر طلبت گاه به کوهند و به هامون چرک بدن فقر کنی پاک به همایون
برپای کن قال و مقالی دو ریالی
گه کوکب نحسی و گهی اختر مسعود گه جفت شداد و گهی آتش نمرود
از صوت تو ظاهر بشود نغمهٔ داوود عالم همه پرگار تویی نقطهٔ مسعود
بر چهرهٔ مقصود تو خالی دو ریالی
در باغ جنان منزلهٔ ابر مطیری بر قلب فقیران تو گشایندهٔ تیری
در شامّه پیر و جوان مشگ و عبیری اندر دهن طفل بدان جرعهٔ شیری
بر تشنه لبان آب زلالی دو ریالی
ای بی‌تو شده شهد همه زهر هلاهل وی از تو رود کشتی مقصود به ساحل
آشوب جهانی و جهانی به تو مایل خواهم کنمت رام به برهان و دلایل
تا کی به دل ما تو ملالی دو ریالی
چون‌هیئت گوساله‌شوی در سخن آیی هم سامریان را زسخن راهزن آیی
گه خاج شوی زیب ره پیرهن آیی گمراه کن ملت بس مرد و زن آیی
گویایی و محتاج سؤالی دو ریالی
ای لیلی آفاق به «مجنون» نگران باش روزی دو سه او را به‌جهان مونس‌جان باش
از مهر و می درد کش دردکشان باش ای خسرو من عاشق شیرین‌سخنان باش
بر بلبل نطقم پر و بالی دو ریالی



کاکل عنبر فشانست یا گل خوشبوست داری
گیسو از مشگ ختن یا نافه آهوست داری
ای شکر لب گرد لب موهست بینم یا بنفشه
سبز خطی بر رخ هست یا مینوست داری
تیر عشقت ای کمان ابرو به دل تا برنشسته
قوت رستم بود یا بازوی برزوست داری
ماه نو یا تیغ خونریزی است آن طاق یا کسری
دشنه فولاد مریخ است یا ابروست داری

□ مسکین ساروی

میرزا تقی مسکین مردی بود درویش مسلک که به امر مکتبداری در محلهٔ انبار نوی ساری روزگار می‌گذراند. وی مردی خوشرو و آزاده بود و در سال ۱۳۰۷ شمسی وفات یافت و در قبرستان ملامجدالدین دفن گردید، آثارش مشتمل بر غزلهای نغز و نیکو بوده که به خط خود جمع و تدوین کرده است. آثار وی نزد دخترش محفوظ بوده است. غزل زیر از اوست:

گر باد صبا بر سر کویت گذری داشت
هرکس زدل گمشدهٔ خود خبری داشت

از هر دو جهان فارغ و آسوده بماند
آنکس که دلش با دل تو راهبری داشت

از تلخی ایام و زناکامی دوران
شیرین شود آن‌کام که‌چون تو شکری‌داشت

آنکس که گرفتار غم عشق تو گردید
در ملک‌دل‌از دست‌تو خونین‌جگری‌داشت

مسکین پی سودای وفای تو به عالم
سرمایهٔ الطاف زاشک و بصری داشت

***

□ منیر مازندرانی

محمد اسماعیل منیر مازندرانی معروف به «کشمیری» ادیبی بود دانشمند، کیاست و متانت او به عنایت، حذاقت و فراست او به نهایت. نویسنده‌ای تواناکه از ترشحات سحاب معرفتش نهال خشک معارف را سیراب و عالم انسانیت را با مجاهدتهای قلمی خود به سر منزل حیات ابدی رسانید. در تغییر رژیم ایران از طریق استبداد به سوی آزادی و دموکراسی قصاید وطنی غرّایی سروده است.

وی مسافرتهایی به هندوستان و ترکستان و اسلامبول کرده و چند سال آخر عمر در مشهد اقامت گزیده است. وی در روزنامهٔ ادبی و سیاسی «مهر منیر» را منتشر کرد که حاوی بهترین مقالات علمی و ادبی و سیاسی او بوده است. زبان انگلیسی و عربی را به خوبی صحبت می‌کرد و در سال ۱۳۱۳ شمسی در مشهد بدرود حیات

گفت. آثار نظمی او در کتاب ابراهیم‌بیک و جریده حبل‌المتین و چهره‌نمای مصر و نظایر اینها در صدر مشروطیت درج و از اوست خطاب به آذربایجان و مردم آن سامان:

ابنای وطن ای مه در خواب دوئیت — احباب من از قدوهٔ اصحاب دوئیت
ای رتفه ز هر باب سوی باب دوئیت — وی تندگرایان سوی گرداب دوئیت
ترسم گذرد از سرتان آب دوئیت — آنگه نه کُله ماند و نه کلّه و دستار

○○○

ایرانی و ترکی ثمر ترک علوم است — از ترک علوم این وطن پاک ملوم است
بیگانه‌پرست میوهٔاین غمزده‌بوم است — یا عبد اروپایی و یا بندهٔ روم است
در ذائقه‌اش غیر وطن تلخ زقوم است — اینان زوطن نیز وطن زاینان بیزار

***

«میلتون» شاعر نابینای انگلیسی قطعه‌ای شیوا از زبان کور در وصف نور سروده که مرحوم منیر آن را به نظم فارسی چنین سروده است:

از دیده از آن دو معبر — از دیدن آن صفای موفور
محرومم و عمر می‌گذارم
در مغز من است جهان آهنگ — اندر دهنم فغان آهنگ
پیش نظرم ظلام خاموشی
از افکار خیال روحپرور — گیرم که دماغ شد منوّر
با آنهمه دل بود مکدر — چون دیدهٔ روشنی ندارم
هر شاخهٔ گل میان گلشن — قوشی چو کشد نوای شیون
هم ناله به قوش می‌شوم من — همدرد به من همی شود قوش
بس سال رود و باز آید — تغییر فصول می‌نماید
تبدیل شبنم نشد به روزی
شبنم بر من نشود چو شمع سوزان — نه مهر نه مه، شبان و روزان
بر من نشود دگر فروزان — یک اختر آسمان فروزی
مدّ نظرم همه دخان است — دیجوی دلیل بیکران است
نوری نشود دلیل راهم
محبوس وقوف شد سراسر — بود آنچه مرا کتاب و دفتر
منشی قضا به امر داور — بنوشت چو لوحهٔ سیاهم

الفاظ صحائف طبیعت ارقام رموز علم و حکمت
چیزی نکند به من افاده
اولاد ثلاث بطن عالم با سلب سیه چو دیو مظلم
بینم همه در نقاب ماتم مویی نشود بر این زیاده
مویی نشود چو نور شمسی ای نور اله، نور قدسی
در باطن من تو شو نمایان
تو روی مرا «منیر» بنمای گشم ادبم قریر فرمای
بنیا دلم و ضمیر بگشای ای نور تو بی‌زوال و پایان
چشمی دگرم بکن عنایت چشمی که مرا کند هدایت
بر دیدن اعجب العجایب
ای نور اله، نور الانوار در چشم دلم قدم تو بگذار
با خرق حجب ندری اسرار تا وصف کنم جنان غایب

***

□ میر ولی

سید غلامعلی فرزند شمس‌الدین که سلسله نسبش به بیست و چهار واسطه به حسن‌بن علی (ع) می‌رسد، مشهور به میرولی لاریجانی است. وی از سادات جلیل‌القدر مازندران بوده و در سال ۱۲۶۶ قمری در روستای «نیاک» آمل متولد شد و پس از طی پنجاه و دو مرحله از مراحل زندگانی به مقام حقیقت نایل شد و آیینهٔ دلش جلوه‌گاه جمال شاهد ازلی گردید.

این سید بزرگوار با وصف آنکه تحصیلات صوری را انجام نداده بود ولی در اثر زهد و تقوا و ریاضت در فقر به سرحد کمال رسید و اشعار شیوایی به هنگام جذبه از طبعش بروز کرده است که موجب اعجاب دیگران شده بود. تعداد ابیات نظم او حدود ده هزار بوده که نزد فرزندش میرعماد باقی مانده است و مقدار اندکی از آن به همت مرحوم محمدعلی عبرت و نایینی جمع و تدوین و در سال ۱۳۱۱ شمسی در تهران به چاپ رسیده است.

سید غلامعلی (میر ولی) در سال ۱۳۲۱ قمری در تهران زندگی را بدرود گفته و در امامزاده قاسم شمیران دفن گردیده است.

اشعار زیر از اوست:

بدین صفت که در دلم نموده جلوه نور حق
عجب مدار اگر شود هیاکل وجود شق
نخوانده درس آگهم چنان زمعنی نُبی
که گوی فضل و معرفت برده‌ام ز ماسبق
شده است سرخ چهره‌ام زیادهٔ محبتش
چو رنگ سرخ گرفته زآفتاب رو شفق
به‌سوی لطف ایزدی گریختم از مردمان
پناه را در کنف مهر از شر ما خلق
هزار شکر می‌کنم که نفس شد زبون من
زلطف مرتضی علی زعون خالق فلق
مدار چرخ کی بود به کام آدمی که من
ندیده‌ام مراد دل از این رواق نه طبق
سخن زراحت بشر در آن نمی‌کند کسی
کتاب روزگار را اگر کنی ورق
ز ذکر و فکر و بندگی بر آسمان هفتمین
رسد مقام این بشر که خلق گشته از علق
بر اولیای حق شدم زسعی «میر»و هم «ولی»
شده است محوذات من تمام در صفا حق

ooo

کشتی عشق گذر کرد به‌جودی نجات — داد ما را کرم دوست دگرباره حیات
سالها بود که گمگشته کویش بودم — هادیم پیر مغان گشت و مراد داد نجات
پیر میخانه به من بادهٔ صافی بخشید — بادهٔ ذات مرا داد ز مینای صفات
صاف شدآینهٔ قلب من از رنگ هوس — یافتم راه در این‌عرصه به‌عالی درجات
حسن جانانه ما بود به سرحد نصاب — ما گرفتیم زلعل لب او بوسه زکات
رو به‌سرمنزل دلدار نبرده است کسی — جز حریفی که‌صفا یافت‌دلش درعرفات

ooo

سراپایم چنان پرگشته از دوست — که اوگردیده مغز و من شدم پوست
کنون در من نبینی از خودی هیچ — سراپای وجود من همه اوست

□ مشکوة ساروی

مرحوم میرزا محمّد مشهور به احمدزاده و متخلّص به «مشکوة» در سال ۱۳۰۵ ق، در ساری متولد شد و در اسفندماه ۱۳۱۱ شمسی درگذشت. وی در حال حیات به استغنای طبع و با کمال بی‌نیازی زندگی می‌کرد و به تظاهرات ظاهری اعتنایی نداشته است.

اشعار زیر از اوست:

قیامت قامت آن مهربانست — لطیف و دلکش و روح روانست
به وقت سجده آن محراب ابرو — توقفگاه قلب این و آنست
به دست ترک مستش از چپ و راست — زابرو و مژه تیر و کمانست
دهان غنچه‌اش گویی عقیق است — بود یاقوت روانست
خجل سرور چمن از قامت اوست — قدش «مشکوة» را سرو چمانست

○○○

گفتم که پی کنم فرس آرزو نشد — وز سر به درکنم هوس رنگ و بو نشد
گفتم به آب دیده نمایم سحرگهی — دیوان دل ز خط خطا شتشو نشد
پیراهنی که چاک نمودم به معصیت — گفتم کنم به رشتهٔ تقوی رفو نشد
گفتم مگر گشوده شد عقدهٔ دلم — با ناخن توجّه اصحاب هو نشد
در میکده شدم به بر پیر می‌فروش — جا می‌شود نصیب من ار آن سبو نشد
خورشید و ماه را پی الزام مدعی — می‌خواستم که با تو کنم روبه‌رو نشد
«مشکوة» را بیان و قلم هر دو شد مطیع — لیکن به نزد آن بت فتان نکوشد

○○○

خطاب به زلف گوید:

به‌زلف‌گفتم چون شد به‌خود همی پیچی — بگفت آتش این دو مرا به پیچ آورد
بگفتمش که فرو می‌نشاند این آتش — بگفت شبنم چشمت اگر بر او بارد
بگفتمش‌که‌سیه‌همچو بخت‌من کردت — بگفت آه دلت بر من این روا دارد

***

□ ناظر مازندرانی

میرزا طاهر ناظر مازندرانی چندی در خدمت نوّاب محمدتقی میرزا شغل منشی‌گری را به عهده داشته و از منسوبان صاحب دیوان میرزا محمدتقی علی‌آبادی است. وی زمانی نیز جزو ندمای شاهزاده ملک آراء حاکم تبرستان بوده و از آثار طبع وی منظومات زیرین است که قدرت او را در سرودن اشعار نشان می‌دهد.

تا غیر به روز ما نخندد — روزی در به هجرتش آشنا کن
هنگامه دستخیز خواهی — بنما رخ و محشری به‌پا کن

ooo

وفا از نیکوان جستن همانا — سراغ آب حیوان از سرابست

ooo

سیم‌خود ازسنگ خیزد اینک از اعجاز حسن
سنگ در سیم آن نگار سیمتن می‌پرورد

ooo

شکایت شب هجران چگونه بازشمارم — که دارد آن به‌درازی زلف دوست نشانی

***

□ نصیرای تنکابنی

ملاّ محمد فرزند حکیم صدرالدین تنکابنی که پزشکی حاذق بود، در خدمت عباسقلی خان بخشدار کسگر می‌زیسته است. ملاّ محمدنصیر در کمال صلاح و پاکدامنی بوده و اشعار شیوایی سروده و غزل زیر را میرزا طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود به نام او ثبت کرده است. وی معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و تاریخ تولد و تاریخ وفاتش معلوم نیست.

بگشای دیده بر رخ فرّخ‌لقای دل — بنگر برون دنییٰ و عقبیٰ فضای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است — ای راهرو چرا نفتادی به پای دل
هرچند نام دل به زبانها فتاده است — بنما به من یکی که بود آشنای دل
واینکه کعبه از چه مطاف خلایق است — در هیکل زمین شده گویا به جای دل

□ ندیم مازندرانی

اصل میرزا محمّد ندیم مازندرانی از ایروان بوده است. اجداد وی در آن سرزمین صاحب ثروت بیمشار و نفوذ محلی بوده‌اند. نادرشاه افشار آنها را از موطن اصلی‌شان کوچانده و در حوالی دماوند سکنی داد و در مراجعت از سفر هندوستان باز بر آنها خشم گرفت و اقوام ایشان را در گرگان و بلوکهای مازندران متفرق ساخت. پدرش، میرزا کاظم در بارفروش ساکن شد و در زمان آقا محمدخان قاجار به سمت خوانساری اختصاص یافت و در بارفروش درگذشت. میرزامحمد در این شهر متولد شد و در جوانی هنگامی که فتحعلی شاه در مازندران (ساری) به عنوان ولایت عهدی حکمرانی می‌کرد به شغل ندیمی شاهزاده و کتابخوانی منصوب شد. وی از نظر حسن اخلاق معروف همگان بوده است. او در نظم و نثر ماهر و گاهی غزل از طبعش تراوش می‌کرد. بیت زیر را صاحب مجمع‌الفصحا از او یاد نموده است:

یقین که دامن پاکی دریدم از تهمت — پی قصاص گریبانم آسمان گرفت

***

□ نوری

حکیم نوری، نامش میرزا یوسف فرزند میرزا محمد حسین نوری است که از اعاظم اشراف رستمدار بود. جدّ محمدخان بیک، یکی از سران قبایل بود که در اغلب جنگهای آقامحمدخان قاجار حضور داشت و در زمان محمّدشاه به حکومت لرستان و از آن پس به وزارت یزد و کرمان منصوب گردید و در آخر عمر در تهران در سلک مستوفیان درآمد تا درگذشت. وی در حکمت الهی و طبیعی و فنون ادبی و عربی متبحر و صاحب خط مستوفی و در املا و انشا نظم و نثر و ذکاوت و سلیق ممتاز بود. وی با فضلای زمان خود معاشرت داشته، گاهی به حسب ذوق به سرودن اشعار می‌پرداخت. مرحوم هدایت نمونه‌ای از اشعارش را در تذکرهٔ خود ثبت کرده است.

در شرح حال خود می‌گوید:

زاد عجوز زمانه گویی توام — دانش و محنت دو طفل را به یک اشکم
مردم دانا زبار محنت و اندو — چون زن صبر همیشهٔ حاملهٔ غم
قبطی دوران به کام سبطی دانا — شربت فاروق شهد خون کند و ستم

عاقل اگر نیست غالف از ره معنی / بنگر اندر گذشته و نزند دم
چون برسد خسته می‌بیند یکجای / چون بدو تشنه می‌ننوشد یکدم
دوش زاندیشه تا به صبح نخفتم / کز چه مرا گشته روز تیره و درهم
برهمه ابنای و هر عشرت و شادی / بر من مسکین همیشه محنت و ماتم
گر بیفزاید مقام مرد به دانش / ور نهد فضل بر جراحت مرهم
کیست زاقران من به فضل زمن بیش / یا که از آنان کز آن به علم منم کم
صرف بیان را چو در بدیع معانی / کردم گشته چو در کلام مسلّم
منطق سنجیده چون به فکرت صراف / دادم میزان به خرج حکمت اعظم
جان ارسطو زمنطقم شد مسرور / خواجه طوس از کلام آمد خرم
هشتم بر مرکب طبیعی چون زین / راندم در عالم طبیعت ادهم
مادّه‌ای کش نبود صورت نوعی / جسم طبیعیش در کمال مقدم
گشتم این مایه را محرّک جوهر / تا به مقامی که گشت عقل مجسّم
بُعد محدب زسطح چرخ محدود / شد به ریاضی به تیر فکرم مرسم
چون به الهی پی فایده نشستم / گفت افلاطون زهی وجود مکرم
با همه دانش چراست بر من امروز / روی زمین تنگ‌تر زنقطهٔ منسم

***

□ ندیم بابلی

میرزا محمد فرزند کاظم، از شعرا و نویسندگان خوش قریحهٔ قرن دوازده و سیزدهم است. وی صاحب کمالات عرفانی بوده و اشعارش حاوی نکات بدیع و لطف مضمون است. تاریخ وفات وی سال ۱۲۴۱ اتفاق افتاد. شعر زیر از اوست:

برافروز آتشی در سینه‌ام ای ماه کان دلبر
ز می شد مست می‌خواهد زمرغ دل کباب امشب

○○○

گفتی چو جان‌دهی به‌عوض بوسه دهم / این خونبهاست، مزد وفا را چه می‌کنی

□ نادر ساروی

اسدالله نادر ساروی در یکی از روستاهای بلوک شهر خاست ساری به دنیا آمد و به طریق موروثی بعضی از روستاهای آن‌جا متعلق به او بود. هدایت در

ریاض‌العارفین دربارهٔ او می‌نویسد: «در بدو حال تحصیلاتش را در ساری انجام داد و بعد برای تکمیل دانش به اصفهان و عراق مسافرت کرد و به کسب فضایل و خصایل اشتغال ورزید. وی علوم عقلیه را خدمت حکمای معاصرانش آموخت و چندی به صف صوفیه پیوست. از مشایخ و علمایی که نادر به آنها ارادت می‌ورزید، یکی شیخ احمد لحسوی و دیگری میرزا ابوالقاسم شیرازی بوده است. از او دو مثنوی منظوم باقی مانده که حاوی معانی حکمی و فلسفی می‌باشد. نمونه‌ای از آثارش در زیر آمده است:

در سلوک و تحقیق

زین حاصل من حروف و اصوات — زآن واصل که مات. ما فات
کردم پی اهل دل تکاپوی — تازان دوان شدم به هر سوی
یک جوهر بی غرض ندیدم — دور از غرض و مرض ندیدم
زاهد که نماز می‌گذارد — اندر پی آز می‌گذارد
عابد که عبادتش خصال است — کارش هم زریا و بال است
ترسا و کلیسیا و دیرش — رفتم دیدم سلوک و سیرش
در دهر به هرکه در رسیدم — وز دیدهٔ اعتبار دیدم
جز نقش تو اش نبود در دل — جز فکر تو اش نبود حاصل
مهر تو به مهر و ماه تابید — هند و مه و مهر را پرستید
آیی زسوی تو آتش آمد — بر مغچه آتشست خوش آمد
عکس تو به روی بت درافتاد — بت قبلهٔ قوم دیگر افتاد
از مهر تو نیست کس معرا — آفاق و انفس هلم جرا
ننگر به من و دو رنگی من — بر ضیغمی و پلنگی من
سنگی است که می‌رباید آهن — کمتر تو نه زآن و نه زین من
چون کاه ربا ربای کاهم — کز کاهکشان گذشت آهم
از بادم اگر غبار داری — زین تیرگی اعتبار داری
آنگاه نقاب برگشاید — دریا که به موج اندر آید
هرگل که نه رنگ و بوی دارد — پیش بلبل چه روی دارد
شاهد که نه غازه دارد و رنگ — بگریزد از او هزار فرسنگ
از رنگ فزوده خط و خالت — از رنگ چرا بود ملالت

در توحید

از دوست جهان پرور ما دور / چون نور نه هورهور از نور
او در همه و همه در او در / چون تابش تابه‌ها در آذر
این پرده شکافتن نشاید / از مور تهمتنی نیاید
در معرفت تو عقل و ادراک / بنهاده سر نیاز بر خاک
پیدایی و ظاهر و عیانی / لیک از همه دیده‌ها نهانی
در بزم شهود و مخزن سر / آثار تو مخفی است و ظاهر

***

□ نوایی

میرزا محمدتقی پسر میرزا رضاقلی منشی‌الممالک، اصلش از روستای نوای مازندران است. وی در دربار فتحعلی شاه قاجار وزارت فارس و خراسان را داشت. او شخصی عالم و فاضل بوده و در سلطنت محمدشاه به سمت دیوان انشای دربار منصوب و در فن شعر نیز مهارت به سزایی داشته و چکامه‌های شیوایی سروده است. اشعار زیر از اوست:

در نعمت رسول اکرم (ص)

از خاطر گوینده و از طبع سخندان / خواهم که یکی ماتم آثار به دوران
بر رشتهٔ جان بندم بس لؤلؤ خوشاب / در رسته دل آرم‌بس گوهر تابان
زاندیشه نستوده بر بندم گفتار / از گفتهٔ بیهوده بر شویم دیوان
خوش نامه بیارایم از دانش و معنی / مدح شه لولاکش آرایش عنوان
اوّل رقم از هستی بر صفحهٔ ایجاد / آخر قدم از دعوی در عرصهٔ امکان
در مکتب تعلیمش عقل، جبروتی / بنشسته به آموزش چون طفل دبستان
در مدرسهٔ تلقینش نفس ملکوتی / در حیرت نادانی چون کودک نادان

در صفت بزم

حبذّا بزم ملک ای رشگ چارم آسمان
هم به زینت آسمانست پیشگاه آستان

ساقیان دلگشت سیمین رخ و مشکین کمند
حوریان مهوشت طوبی‌قد و کوثر دهان
حلقه حلقه زلفشان برگل زسنبل پرده‌دار
توده‌توده، جعدشان‌بر مه زعنبر سایبان
باغ رضوان از نگار و ماه در اثر آب بقا
درلطافت رأی‌پیران‌در صفا بخت جوان
راحت روح و نشاط خاطر و نیروی دل
شادی طبع و توان جان و آرام روان

***

□ نیازی

سیداحمد نیازی نبیرهٔ سلطان‌العلمای خلیفه سلطان مازندرانی است. پدرش سید مرتضی منصب صدارت و مقام مصاهرت با شاه سلطان حسین صفوی داشته است. نیازی تحصیلات خود را در اصفهان به پایان رسانیده و در همان شهر سکنی گیزد. وی با اغلب شعرا و فضلای زمان خود مأنوس و در اوان جوانی درگذشت. آذربیگدلی ضمن قطعه‌ای، تاریخ فوت او را موزون کرده است. دیوانش دارای اشعار عرفانی و غزلیات شیرین است. اشعار زیر نمونه‌ای از آثارش است:

دل اهل دیاری خوش که دارد چون تویاری خوش
که از یک یار خوش گردد دل اهل دیاری خوش
بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش
که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری هوش

○○○

از من نبینی سرکشی گر صد رهم در خون کشی
ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه
افسوس قاتل بس بود در کیش عاشق خونبها
خون مرا پامال کن از دست برهم سود نه

○○○

به یک کرشمه زلیخا و شی دل ما را چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

○○○

تیغ خونریز است آه بیگناهان آه اگر　　وقت کشتن فرصت آهی دهد قاتل مرا

***

رباعی:

از آتش عشق سوخت چون پیکر ما　　مایل به وفا و مهر شد دلبر ما
آمد که زند بر آتش ما آبی　　وقتی که به باد رفت خاکستر ما

***

□ ندیم ارایی

سید محمد متخلّص به «ندیم» از اهالی روستای «ارا»ی آمل مازندران است، وی به شغل کشاورزی و قضاوت اشتغال داشت و اشعاری بسیار سروده که پاره‌ای از آنها، مرثیه و مصیبت است. این اشعار در سال ۱۳۴۶ هـق در سن پنجاه و هشت سالگی در زادگاهش اتفاق افتاد.

شعر زیر از اوست:

دوشنبه که خورشید آسمان　　از پشت زمین کرد رو نهان
ماه فلک از خاوارن کشید　　کوس علم و لشگری گران
مستوفی دیوانش مشتری　　می‌خواند سپه را یکان یکان
از جنگی و رجالهٔ سپاه　　از چرخ چی از خرد و کلدن
با کوکبه‌ای رو سوی باختر　　گشتند چو سیل دمان روان
جستند چو یکبارهٔ آن خیول　　رفتند چو یکباره آن کسان
از تق تق نعل سم ستور　　از دم دم کوس و غریو آن
شد پشت فلک پنبه هیون　　شد رنگ زمین همچو زعفران
خفتند سماکین به پیش هم　　از بیم زبان بازی سنان
مه بود ابر کوه بیستون　　فرماندهٔ آن خیل اختران
از قوت و از شوکتش چنان　　نارست کسی حرف بر زبان

***

□ نجمای مازندرانی

نجما نام عاشقی است که در فراق معشوقه‌اش به نام «رعنا» ترانه‌هایی ساخته و شراره‌های شورانگیز آتش درونیش را با سرودن ابیات آن که در آهنگ ابوعطا خوانده می شود، فرو می‌نشاند. این داستان که مانند ویس و رامین و لیلی و مجنون سرگذشت جانگداز دلداده‌ای را شرح می‌دهد منتهی با تفاوت به اینکه سرایندهٔ این داستانها شعرای به‌نامی مانند فخرالدین اسعدگرگانی و حکیم نظامی است ولی گویندهٔ این داستان همان عاشق حقیقی این سرگذشت است. از داستانهای ملی این سرزمین و در اغلب نقاط ایران روستاییان آن را از برداشته و درم واقع و جد و جذبه و شب نشینی‌ها و مجالس عروسی و سرور و هنگام کار در مزارع می‌خوانند و از آن لذت می‌برند.

برای نمونه ابیاتی از آن را ذکر می‌کنیم:

ترمه کهنه مثال نو نَوونه   بزرگی ره لباس نو نَوونه
اگه صدسال بمونده جو به انبار   هچوقت گندم به نرخ جو نَوونِه

معنی ابیات فوق: پارچهٔ ماهوت اگر کهنه هم باشد، پاپیچ نخواهد شد. بزرگی اشخاص بسته به لباس نو و قیمتی نیست اگر جو صد سال در انبار بماند [قیمتی نمی‌شود] و هیچگاه ارزش گندم را ندارد.

شه جان ره ها کنم ته جان قربون   ته پهلی بخوسم سه ماه زمسّون
بورم شکرها کنم دَرگاه یزدون   کجه پیدا کنم مثل تِه جوون

معنی: جانم را برای تو قربان می‌کنم ـ دلم می‌خواهد سه ماه زمستان را نزد تو بخوابم ـ بروم و به درگاه خداوند شکر کنم ـ مانند تو جوان کجا پیدا کنم، (سئوالی انکاری است، یعنی هیچگاه نمی‌توانم مثل تو زیبا پیدا کنم).

***

□ نصرت ساروی

وی شاعری است غزلسرا و شیوا بیان که به امر کشاورزی روزگار می‌گذراند. او در سال ۱۲۵۴ شمسی در ساری درگذشت. دیوانش حدود چهار هزار بیت دارد. اشعار زیر از اوست:

لاله رخساری نهد داغ فراوان بر دلم   تا بچینید لاله‌های داغداری از گلم

بر مزارم سرو اگر بینی بدان از راستی　　دود آهستی کز آن بالا برآید از دلم
زار زارم می‌کشد امروز از تیغ جفا　　گوییا اندیشه از فردا ندارد قاتلم
ساربانا ناقه را آهسته ران آخر نه من　　خستهٔ این کاروان سالار زرین محملم
کشت امید مرا حاصل که نومیدی بود　　برق‌گویکسر بسوز این‌کشته‌و این‌حاصلم

***

□ نشاطی هزارجریبی

میرزا عباس نشاطی از مردم اهالی روستای سرخ سریه هزارجریب مازندران است. وی حدود سال ۱۲۰۰ ق، و یا ۱۱۶۴ ش در همان روستای مذکور متولد شد. او یکی از شعرای دربار محمدشاه قاجار بود و در قصیده و غزل استاد و در منقبت ائمه هدی منظومات شیوایی دارد. وی علاوه بر سرودن اشعار جدی در هجوگویی نیز ید طولانی داشته و مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحا دربارهٔ وی می‌نویسد که:

«در اواخر عمر از هجوسرایی دست کشید و توبه کرد. وی در ابتدا از مدّاحان منوچهر معتمدالدوله از رجال عهد فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار بوده است. آقا محمدعلی مذهب اصفهانی متخلص به «بهار» مؤلف تذکرهٔ **یخچالیه** که کتاب بزرگی است در مدایح معتمدالدوله و مشتمل بر تراجم احوال بیش از صد تن از شعرای معاصر معتمدالدوله در شرح حال نشاطی خان می‌نویسد: در زمانی که چاپخانه سنگی (سال ۱۲۴۴ ق) در دارالخلافه تهران از طرف فتحعلی شاه به منوچهر خان واگذار گردید، ایشان ضمن طبع بعضی از کتب فارسی که امروز به نام طبع معتمدی مشهورند، دیوان نشاطی را هم با هزینهٔ خودش در چاپخانهٔ مذکور با تصویر شاعر به چاپ رسانید و در مقابل، نشاطی نیز قصیده‌ای دربارهٔ اعطای مخارج چاپ کتاب برای او سروده است:

چارصد تومان پی چاپ کتاب
بر نشاطی‌خان دهد از جود و احسان معتمد

این قطعه را هم شاعر در مقدمه دیوان کتاب به عنوان قدردانی از ناشر گفته است:

خان ملک مرتبت کی مکان　　معتمدالدوله منوچهرخان
حکم چنین کرده به بهرام‌بیک　　آنکه ورا بنده و از بندگان
تا کند این نسخه همه منطبع　　چون ورق منطبعان جهان

منظومهٔ زیرین را نشاطی در هجو محمدعلی‌خان ایلخانی پسر جانی‌خان قشقایی در سال ۱۲۴۵ هنگامی که به فارس رفته بود سرود و حاج فرهاد میرزا در کتاب زنبیل خود آن را درج و چون خالی از لطف مضمون نیست و یادگاری از سیرت رؤسای قبایل گذشته است به درج آن مبادرت شد:

زادهٔ ناپاک جانی‌خان که در اصطبل فارس
یابوی ایلخانی و برایل خود ایلخانی است
در ثبوت قتل او حاجت نه بر شاهد نه‌شرع
کزاب و جد تا که بوده زانی بی زانی است
با وفور گندم و جو از کمی سورسات
در رهی کز وی عبور لشگر سلطانی است
همچو سال قحط از هرگوشه اسب‌و مرد را
شبههٔ بی‌کاهی است و شیون بی‌نانی است
داشتم در ره الاغی گم شد او را تُوبْره
آخور او دامنم از بی‌سر و سامانی است

اعتمادالسلطنه در جلد سوم کتاب منتظم ناصری، وفات نشاطی را در سال ۱۲۶۲ هـ‌ق ثبت کرده است. اشعار زیر نمونه‌ای از آثار اوست:

در شکوهٔ دو همسر خود

دو یار مگو دو مار دارم — دو خانه مگو دو غار دارم
دو زن نه دو اژدهای خونخوار — خسبیده به هر کنار دارم
از این دو شب سیه شب و روز — نه روز و نه روزگار دارم
دیوند و بسان آدم از دیو — زین هر دو سرفرار دارم
ممکن نبود فرار کز ریش — اندر کفشان فسار دارم
گویی شترم من و ببینی — از این دو بلا مهار دارم
چون مرده گور از این نکرین — شبها به بدن فشار دارم
هرشب که به مرده زنده کردن — سستی به تن فکار دارم
آسوده ز فحششان نخسبد — هر مرده که در مزار دارم
شب تا به سحر حرام خفتن — بر دیدهٔ اشکبار دارم
تنها نه من از زبونی بخت — زین درد دلی فگار دارم
کز هر دهنی از این حکایت — گر گوش کنم هزار دارم

من گویم و گریم از غم خویش   با کار کسان چه کار دارم

نشاطی مبلغ چهارصد تومان مقروض بوده و برای ادای دین خود ضمن سرودن چکامه‌ای که به مدح محمدشاه پرداخته در مقطع آن موضوع را به شاه چنین عرضه می‌دارد:

مدح شه را خواندمی و رفتمی زین بارگاه
گربه سیصذ قرض من یا چارصد تومان بود

بعداً در ضمن قطعهٔ ذیل این تقاضا را از حاج میرزاآقاسی صدراعظم وقت می‌نماید:

فخریا امروز بر گردون جود   برج امید مرا اختر ببخش
رحمتی فرمای و در دریای فیض   کشتی حرص مرا لنگر ببخش
آن یکی گوید که گیلان ده به من   وآن دگر گوید در و گوهر ببخش
زین میان گوید نشاطی قرض من   چارصد تومان بده یکسر ببخش

در دادگاهی از حاکم

شهریارا درید گرگ ستم   رمه خلق این بلد همه را
یا سگی برگمار بر این گرگ   یا شبانی فرست این رمه را

رباعی

تا چند غرور ای سیَه چشم کنی   در دادن یک بوسه به ما خشم کنی
غره به رخ سفید چون پنبه مباش   کافر ز خطش سیاه چون پشم کنی

در شکایت از مردم زمان

زآسمان یارب چه حجت برزمین آورده‌اند
کاینهمه روی زمین زیر نگین آورده‌اند
در رسیدند از کدامین راه با این طنطنه
کاینچنین طاس فلک پر از طنین آورده‌اند
موکب اجلال ایشان از کدامین کوکبه است
کاین تزلزل در زمان و در زمین آورده‌اند

کوکب اقبال ایشان از کدامین آسمان
کاین تزلزل در شهور و در سنین آورده‌اند
خلق‌گشتند از چه آب و از چه گل کز روی کبر
نام خود را قهرمان ماء و طین آورده‌اند
برق گشتند و زدند آتش به جان خشک و تر
نی به‌خرمن‌رحم‌و نی‌بر خوشه‌چین آورده‌اند
بر خر مردم نه پالان ماند نه تنگ و نه جل
تا که اسب دولت اندر زیر زین آورده‌اند

***

□ ناظم مشرقی

محمدتقی ناظم مشرقی فرزند حاج علی‌اکبر حکاک، یکی از ادبای شیرین حجابیان معاصر است. وی در فنون ادب به ویژه در شعر بسیار مهارت داشته و به حسن اخلاق و دوستی مشهور بوده است. او در هنگام جوانی تحصیلات خود را در مشهد به پایان برده و مدتی به عزم تجارت و سیاحت به ترکستان روس رفته و اغلب شهرهای آن نقاط را دیده است. سپس به اشرف مازندران آمد و رحل اقامت افکند و تأهل اختیار نمود و تا پایان عمر به کار کشاورزی روزگار می‌گذراند. تولدش در سال ۱۲۶۲ ش وفاتش در هفتم آبانماه ۱۳۲۰ ش به مرض سرطان در تهران اتفاق افتاد.

وی نمایندگی اغلب مطبوعات بهشهر رابه عهده داشته و آثارش در جراید و مجلاتی مانند: ارمغان و توفیق چاپ می‌شد و به نظر ادب دوستان می‌رسید. اینک نمونه‌ای از آثار او:

به‌که با بیگانه حرف آشنا کمتر زنم
بر دل بیگانه‌پرور ناوک و خنجر زنم
آستین تا من بسازم بهر مار جانگزای
ما را سنگ‌گران دست‌ار دهدبر سر زنم
با طمع کاران نریزم طرح مهر و دوستی
پشت پا برد دشمنان نوع ناپرور زنم

کو مسیحا دم طبیبی بر علاج درد جان
تا هزاران‌بوسه برپایش به‌جان‌وسر زنم
شمه‌ای گر گویم از سوز دل خونین خویش
همچو برق آتش در این صحرا به‌خشک و تر زنم
نظم ناظم کار مردم را نمی‌بخشد نظام
به که داد خلق پیش خالق داور زنم

ooo

چندیست که خاشاک بیابان بلاییم
جاروکش دیرینه این کهنه سراییم
در خلوت مغرض سپر تیر عدوییم
در جِلوَت دلدار همه مهر و وفاییم
ما طاعت نظاره نزدیک نداریم
گو آیینه‌ایم آینه دور نماییم
چون مهر تو اندر دل و جان نقش نمودیم
ما ابر کمر فیض پر از قوت و غذاییم
از ما به‌دلت نیست کدورت عجبی نیست
تو بحر عطا هستی و ما غرق خطاییم
دور از نظرت ناظم اگر با دل ریش است
با این دل محزون به ولای تو رضاییم

ooo

ز نارسایی تقسیم روزگار غیور
چکید اشک ز چشمم ولیک آنهم شور
مر از کشت جهان دانهٔ حواله نشد
که آسیای فلک بر سرم نکرد عبور
اگر زنام عسل کام خود کنم شیرین
ورم کند لبم از زخم نشتر زنبور
نه روز راحت و نه شب به کلبه آزادم
مدام از غم هجران مریضم و رنجور
پریش خاطر، حال پریش می‌داند
چنانکه ناظم از حال عاشقان صبور

□ وزیر مازندرانی

میرزا محمدتقی وزیر مازندرانی، یکی از نویسندگان ماهر و توانای عصر محمدشاه قاجار بوده است. مدتی امور دیوانی مازندران به او محوّل شده بود و در حسن خط و صفات حمیده و جوانمردی مشهور خاص و عام بوده است.

گاهگاهی بر سبیل طبع‌آزمایی منظوماتی می‌سروده است.

ابیات زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

تو پری‌زاده ندانم زکدامین گهری
که به قد سرو و به رخ ماه و به لب چون شکری
جگرم خوردی و خون جگر اندر لب تست
تو به طفلی همه پرورده به خون جگری

***

□ وفای اشرفی [گرجی]

میرزا مهدی‌قلی از جمله بزرگان و نجبای عهد خویش بوده است. اجدادش از گرجیان زمان صفویه بوده‌اند که شاه عباس کبیر آنها را از گرجستان به اشرف کوچانده است.

وی با بزرگان قبیله گرجی اشرف منسوب و در نزد منوچهرخان معتمدالدوله منشی خفیه نگار بود و خطی بسیار زیبا داشت. گاهی به نظم اشعار رغبت می‌نموده است.

قطعه ذیل را مرحوم هدایت در تذکره خود به نام او ثبت کرده است:

زر بدان اندوزد اسمعیل نوری سال‌و ماه
تا مگر روزی بدان مکنت وزیر وی شود
گرچه... پرور است این چرخ لیک از روی عقل
سنگ دلاکی قلمدان وزارت کی شود

***

□ وفای نوری

«وفا» ادیبی دانشمند و شاعری خوش سخن بوده است. دیوان اشعارش با چاپ سنگی چاپ شده است. او از شعرای عصر ناصری بوده و در سرودن غزلهای عرفانی مبتکر بود.

«وفا» رموز دلدادگی را با بهترین وجهی در آثارش جلوه داده است. اشعار زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

خاطرم باهمه تیغ‌ستمش خرم از اوست
که گرم زخم از مرهم زخمم از اوست

گرچه هرلحظه جفایی رسد از دوست ولیک
هم‌به‌ما از سر رأفت نظری هردم از اوست

گرچه از خنجر کین پهلوی سهراب درید
لیک صد خنجر غم بر جگر رستم از اوست

خود مگر باز به سامان برساند روزی
آنکه‌دارم چو سیه‌طره او درهم از اوست

آن غزال ختنی را نگر و سحادی
که‌از سحرنگهش شیرژیان دارم ازاوست

کند یکباره درخت طرب از خاطر ما
سست‌عهدی‌که به‌دل‌ریشه‌بسی‌محکم‌ازاوست

ماتم از آنهمه استادی نقاش ازل
زینهمه نقش بت‌نغزکه در عالم از اوست

ترسم آخر ببرد خرقهٔ زاهد شیطان
زینهمه فتنه که بر جان بنی‌آدم از اوست

دامن مطرب این بزم به چنگ آرو بنال
کاینهمه ناله‌وچنگ و دف‌و زیر و بم‌از اوست

قدر هرکس نبود وصف جمالش الا
آنکه‌در نکته‌سرایی‌چو وفا ملهم‌ازاوست

ooo

کمند زلف تو چندانکه پیچ و خم دارد		به کار من گره و بردلم الم دارد
نکرد دفع غم را کرامتی زاهد		غلام باده فروشم که این کرم دارد
عزیز مهر عدم باش نی اسیر وجود		که کاروان وجودت ره عدم دارد

○○○

□ نشای مازندرانی

میرزا زین‌العابدین نشای مازندرانی از اولاد جهان‌شاه ترکمان و فرزند مستوفی خالصه مازندران میرزا علی‌اکبر است. وی در اصفهان به کسب علم ریاضی پرداخت و در پایان عمر به تبریز رفت و در سال ۸۱۲ درگذشت. صبح گلشن از اوست:

نشانی محنت دیده داند قدر محنت دیده را
هیچ‌نعمت بهتراز معشوق عاشق‌پیشه‌نیست
از غم دوست نناليم که درمانی هست
گر به‌جایی نرسد دست گریبانی هست
زطعم تیغ تو به‌مشتاق ستم بخشید جان
می‌کنم‌شکوه زشمشیر تو تا جانی‌هست
نی همین... وصال من آشفته چو زلف
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی‌هست

***

□ وصال ساروی:

میرزا رضای ساروی متخلّص به وصال، هنگام حکمرانی اردشیر میرزا در مازندران به سمت کتابداری و منشی مخصوص او منصوب شد و تحت سرپرستی آن شاهزاده تتبعی کامل حاصل نموده و سپس در مدرسهٔ دارالفنون علوم طبیعی را تحصیل و تکمیل کرده است.

وصال در تهران سکونت گزید و در همان شهر بدرود حیات گفت. او طبعی روان و اشعاری موزون داشت که اغلب به سبک قاآنی، می‌سروده است.

اشعار زیر از اوست:

وصف بهار

آمده خرم بهار گیتی پدرام کرد   باید آغاز کار فکر سرانجام کرد
روزی دلارام دید روی دل آرام کرد   قصهٔ جمشید گفت ذکر می و جام کرد
خام بزمی بچین، ساقی جامی بیار
روزی بس خرم است باده فراز آورید   شربت نخوت دهید داروی آز آورید
در حرم می فروش روی نیاز آورید   زآن می نوشین مرا جامی باز آورید
از چه نخیزیم شاد و زچه نشینیم زار
بلبل هر شاخسار نعمه سراید همی   صلصل زآن‌لحن خوش‌غم‌بزداید همی
فاخته کوکو زنان بفزاید همی   کبک به‌صورت دری لب بگشاید همی
خرم بر طرف دشت، خندان بر کوهسار
لاله نعمان به شخ همچون بیجاده شد   نرگس مخمور و مست ما نا از باده شد
شاخ‌سمن‌بی‌سلب‌چون‌صنم‌ساده‌شد   سوسن در بندگی لعبتی آزاده شد
از قدم فرودین وز اثر نوبهار
باغ زنقش و نگار غیرت فرخار گشت   زاغ ز بوی بهار دکه عطار گشت
دشت زانفاس باده و تاتار گشت   باد فرح‌بیز شد ابر گهربار گشت
سرو شد از خرمی رقصان در جویبار

وصالی در سرودن غزل مراحل عشق و عرفان را با هم درمی‌آمیزد و نیز ترانه‌های او حاوی سوز و گدازهای مصنوعی است. اینک نمونه‌ای از آن:

خانهٔ دل شد اگر منزل‌جانان ز چه روی
خانه ویران شد و هیچش خبر از خانه نبود
از چه گریبان همه شب از غم و حسرت بگداخت
شمع اگر با خبر از حالت پروانه نبود

***

□ واقف هولاری

وی از شعرای عصر محمدشاه قاجار است. محل تولّد وی روستای هولار واقع در جنوب ساری بوده و در روزگار جوانی زندگی را وداع گفت. ابیات زیر، که حاوی نکات عرفانی است، از اوست:

برهرچه نظر کنیم موجود تویی   شایستهٔ توست حمد و محمود تویی

گه در حرم ار قدم نهم گه در دیر مقصد تویی و هم مقصود تویی

از واقف لاهوری مادهٔ تاریخی در سردرِ مدرسهٔ امامیه ساری در سنگ نقش شده است.



□ هجیم آملی

برابر نگارش ابن‌اسفندیار در **تاریخ طبرستان**، قاضی هجیم آملی مردی زاهد و فاضل بوده و تربت او بر در مشهد آل محمّد آمل واقع شده است.

مطایبهٔ ذیل را که حاکی از لطف طبع اوست، به پیروی از چکامهٔ گم شده دقیقی شاعر عصر سامانیان سروده است. مورخ مذکور در تاریخ خود نام او را ثبت کرده است و آن را از دو جنبه قابل توجه دانسته است:

نخست اینکه در این منظومه پاره‌ای از لغات پهلوی قدیم حفظ شده. دوم اینکه مطلع یکی از چکامه‌های دقیقی را که اکنون از بین رفته، دربرداشته است.

در اینجا منتخبی از آن درج می‌شود:

ای به فرهنگ و علم دریا وُ لیس ما را به‌جز تو همتا وُ

منم و تو که لاحیا و لنا هزل را کرده‌ایم احیا وُ

من به‌شعر و نجوم و حمق و جنون تو به آرایش و به فتوا وُ

لی و لک از دو چیز تقصیر است گرچه هستیم هر دو دانا و

لیس لی عقل و لا حیا و تورا هر دو را غالبست سودا وُ

هست فی‌الغم، جای خندیدن نیست در چشم ذرّهٔ ما و

مصحکات آید از خواطر ما همچو در از میان دریا و

هر دو را تن دو هست و جان واحد هر دو دل کرده‌ایم یکتا و

خانهٔ خویش دان تو خانهٔ من چون عطارد به برج جوزا و

زوجّتی هز شبی تخاصمنی بیننا هر شبی محاکاو

مرمرا گوید او که ای احمق تا کی این شعر و این محابا و

ماند این شعر تو به اسفل دو راست گوید که سخت کند ما و

من و تو هر دوی سخن مافی این به نارنج و آن به خرما و

خر بخندی که می سهون شنود هر بشر یضحک من آسا و

این به آن وزنه که دقیقی گفت تن تنا تن تنا تنانا و

□ سید محمد هاشمی

سید محمد هاشمی، اهل پهنه کلاری ساری در سال ۱۲۹۰ ق متولد شد و در سال ۱۳۴۲ ق در نجف درگذشت. وی تحصیلاتش را خدمت شیخ مرتضی انصاری و آخوند ملاعباس سیبویه و شیخ اسدالله رشتی و میرزا حبیب‌الله گیلانی و حاج میرزا حسن تهرانی تکمیل کرده است.

تألیفات او عبارتند از: دیوان فارسی و تازی در دو جلد و رسایل متعدد در فقه و اصول با عنوان انوارالاحکام و نوارالاسلام و امام و مأموم دارد.

اشعار زیر از اوست:

ساقی ار باده به این دست بریزد در جام
زاهدان را همه عمر شود شرب مدام
دانه خال لب لعلش اگر جلوه کند
ای بسا مرغ دل اهل دل افتد در دام
در حدیث است که هندو نرود سوی بهشت
خال هندویش به‌جنت زچه روکرده‌مقام
نی غلط گفت که هندوست به آتش سوزان
هان طمع کرده زکوثر رسدش جرعه به‌کام
گر خرامان سوی گلزار رود سرو و قدش
عارفان را به نظر جلوه دهد شور قیام
برقع ار هاشمی آن ما ز رخسار فکند
از مه نیم شبش تیره شود خور چون شام

***

□ یکتا

سید محمد یکتا در سال ۱۲۴۰ق در ساری متولد شد و تحصیلات خود را در نجف خدمت علما و مدرّسان زمان به پایان رساند و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بوده است. وی سپس به ساری مراجعت کرد و در آنجا به ارشاد مردم و امر قضا مشغول گردید. تخلّص او در ابتدا «خاوری» بوده و بعداً متخلص به «یکتا» شد. وی در سال ۱۳۱۰ ق درگذشت.

اشعار زیر از اوست:

ای‌باد صبح مشک‌بیز از من بگو آن ماه را
کی بی‌خبر از حال خود غافل مشو گمراه‌را
تو بارفیقان مست می بنشسته‌ای با چنگ و نی
مونس ندارم جز به غم همدم ندارم آه را
از آن رخان آتشین، آتش زدی بر پیکرم
کش سوختی از بیخ و بن هم خرمن و هم کاه‌را
ترک دو چشم مست اندر پی قتل‌منست
خنجر کشد هردم که من خواهم کشم بدخواه را
«یکتا» به‌رهن می بنه این خرقهٔ‌پشمینه‌را
از میکده پاکش برون شو بنده آن درگاه‌را

□ افراسیاب چلاوی

وی از امرای معروف و شجاع مازندران است که سلسله چلاوی را تشکیل داده، و مدّتی نیز بر بخشی از مازندران فرمانروایی داشته است. برای به دست آوردن اطلاع بیشتر می‌توان به تاریخ طبرستان تألیف سید ظهیرالدین مرعشی رجوع کرد.

افراسیاب مردی با شهامت بود و نسبت به احیای سنن باستانی موطن خود علاقهٔ شدیدی ابراز می‌داشت و خود نیز به شعر و ادب سرزمین نیاکان خویش توجّهی کافی مبذول می‌داشت و گاهگاهی نیز ابیاتی به زبان تبری انشا می‌کرد. اشعار زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

ملک رستمدار پسر شاه غازی   آمل بنه تونی کیتن وازی وازی
مردان جنگل دارمه اسبان تازی   پره فرسیومه من به این درازی

ادی من بـویمه لشگرگاه بدیمـه لیران اژدهـا ره به دمها کشیمه
شی‌دشمن هاره وایسته میان‌بدیمه ادی من شمای بوزین بویمه

***

□ تاج‌الملوک

مرادویج تاج‌الملوک پسر اسفهبد علاءالدوله حسن و برادر اسفهبد رستم شاه غازی بود. مؤلف تاریخ سوادکوه دربارهٔ وی می‌نویسد که: وی در اثر حصول کدورتی که از پدر و برادر خود داشت به نزد سلطان سنجر رفت و در خدمت او به واسطهٔ لطف طبع و محاوره و مجلس‌آرایی و نادره‌گویی‌ای که داشت، مقامی بلند یافت. وی وقتی دوبیت زیر را سرود، به نزد شاه غازی فرستاد:

پیوسته برادرم مرا درخواهد همواره پدر برون زکشور خواهد
هنگام صبوح هر دو را برکس وزن بی آن نبود صبا که داور خواهد

وقتی که شاه غازی رباعی او را خواند، خشمگین شد و به کم میلی خود نسبت به او افزود و این امر تا هنگام فوت علاءالدوله ادامه داشت. وی پس از مرگ پدر از سلطان سنجر تقاضای کمک در اعاده ملک غضیب خود از برادرش نمود و سلطان هم یکی از امرای خود موسوم به امیرقشم را باده هزار سپاهی به تمیشه فرستاد، جنگی سخت میان طرفین درگرفت عاقبت شاه غازی پیروز شد و تاج‌الملوک متواری گردید.

□ سید رضی‌کیا

برابر نگارش سید ظهیرالدین مرعشی، وی در سال ۷۸۹ ق در لاهیجان خروج کرد و پس از منازعات چندی که منجر به اخراج سیدحسین کیا می‌شود، وی پادشاه نواحی غربی مازندران می‌گردد. وی دارای درایتی کامل و فصاحتی تمام در هر فن و علوم دینی و دنیوی بوده است. او به زبانهای فارسی و تازی شعر می‌سرود و غزل زیر از منشآت فکری اوست:

تا اسیرتوشدم ازغم دل آزادم شادمانم‌که به‌سودای غمت جان دادم
غرق آبم چه بود گر بزنی برنارم خاک را هم چه بود گر بدهی بربادم
تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان می‌کشد آن لب شیرین تو چو فرهادم
پایمردیم کن اکنون که شد از دست دلم دست من گیر نگارا که ز پا افتاده‌ام

چند بیداد کنی بر من بیدل آخر　　　چه شود گر بدهی ای شه خوبان دادم
تا که از هندوی زلف تو پریشان باشم　　　ترک چشمت به جفا چند کند بیدادم
تا گرفتار غم عشق توام همچو «رضا»　　　از غم سود و زیان دو جهان آزادم

□ رستم کبودجامه

وی یکی از فرمانروایان مشهور مازندران بوده و مدتها در ولایت کبودجامه حکمرانی داشته و از دودمان سلسله کبودجامه و با سلسلهٔ باوندیان دوستی داشته است. و مورد لطف و مرحمت خاص آنان به ویژه اسفهبد رستم شاه غازی بوده است. هنگامی‌که سلسله تکش خوارزمشاه به ولایت گرگان حمله آورد او را دستگیر و زندانی کرد و رستم برای رهایی خود از زندان رباعی زیر را نوشت و برای اسفهبد فرستاد:

بی‌هیچ خیانتی و بی‌هیچ گناه　　　خوارزمشهم بند نهاد است ای شاه
دریاب مرا و گر نیابی ناگاه　　　گویی که دریغ رستم اناللّه

وی سرانجام به وساطت شاه غازی از زندان آزاد و به مقر فرمانروایی خود بازگشت. ابیات از اوست:

ترکی که به رخ درد مرا درمانست　　　او را دل من همیشه در فرمانست
بخریده‌اش به زر به صد جان ارزد　　　جانی که به زر توان خرید ارزانست

❋❋❋

□ سیدعبدالعظیم مرعشی

وی از سادات مازندران در سدهٔ نهم هجری است. قبرش در قسمت جنوب شرقی ساری تا امروز برپا و محل زیارت مردم است. میرعبدالعظیم در علم و ادب از فضلای زمان خود بوده و در سرودن ابیات و ترانه‌های محلی به زبان تبری مهارتی کامل داشته و اغلب ترانه‌هایش حاوی مطالب عرفانی است. ابیات زیر از اوست:

تا ندیمه تی چره تر و خور رنگ　　　کلا پشت می پوستش کمان می ینگ
تا به دشمن چش کنم یکی چنگ　　　یا دشمن به‌می خون کنی جامه ره رنگ

□ کیکاووس

وی پسر اسکندربن قابوس و شمگیر از شاهزادگان و سلاطین آل‌زیار مازندران در سدهٔ نهم هجری است. وی نیز سایر خانه‌انش نسبت به اهل ادب کمال همراهی را داشته و خود نیز صاحب طبع شعر بوده است. مؤلف قابوسنامه در باب بیستم اندر آیین کار زار کردن، دو بیت ذیل را به نام او آورده است:

سی دشمن بشر تو داری رمونه — نهر اسم و رمیر کهون ور دونه
چنین گته دو ناکه بوین هر زونه — به گور خته نخسه آن کس بخونه

***

□ گُردِه بازو

وی از شاهزادگان شجاع سلسلهٔ باوندیان مازندران، پسر اسفهبد علاءالدوله شرف الملوک حسن در سدهٔ نهم هجری است. وی در جوانی هنگام خروج از گرمابه در خراسان به دست یکی از فداییان اسماعیلی کشته شد. کمان وی که مدتی در سر گور او نهاده شده بود، مورد اعجاب شجاعان روزگار شده و کمتر کسی قادر به کشیدن آن بود. گرده بازو علاوه بر رشادت و حسن صورت، در فن و ادب نیز علاقهٔ شدیدی ابراز می‌داشت و ترانه‌هایی می‌سروده که پاره‌ای از آن در کتب ثبت شده است. ابیات زیر نمونه‌ای از آن است:

جل و امن کرد این کرده وا یکی بو — دراورد به ناز هو برد بخا که واشو
بولیت و پنجسال من تن بی‌بلا بو — کاشکی به یکی بازو نیاور داد و

***

□ نصرت‌الدین کبودجامه

او از فرمانروایان معروف این سلسله و صاحب طبعی و قّاد و در شهامت و دلیری یگانه روزگار خود بوده است چنانکه رباعی زیرین بهترین معرّف طبع ادبی اوست:

منم‌که چون به‌غضب زی فلک‌نگاه‌کنم — جمال طلعت خورشید را تباه کنم
کبود جامعه‌ام آری ولی به تیغ کبود — رخ عدو را از خون دل سیاه کنم

وقتی خوارزمشاه را با کدورتی حاصل شد و مأمورین گسیل داشت تا سرش

را پیش وی آورند، شخصاً به دربار رفته و در مجلس سلطان رباعی زیر را سروده و مورد محبت قرار گرفت و بر سر و رویش بوسه زد و دوباره او را به جای خود به معاودت داد.

من خاک در چشم خرد می‌آرم / عذرت نه یکی نه ده نه صد می‌آرم
سرخواسته‌ای به دست کس نتوان داد / می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم

صاحب مجمع‌الفصحا می‌نویسد که: نصرت‌الدین در شعر «سیفی» تخلص می‌کرد. وی در سال ۶۸۹ ق در جنگ سیرجان کشته شد.

□ اخگر

احمد اخگر فرزند حاج ابراهیم آملی مردی ادیب و دانشمند بود. وی در سال ۱۲۶۸ شمسی متولد و بعد به ادارهٔ انتظامی وارد شد و در جنگهای تنگستانیهای فارس با قوای انگلیس، فداکاریهایی از خود نشان داد. شرح حال او را رکن‌زاده آدمیت در دو کتاب دلیران تنگستان و جنگ فارس و بین‌الملل به تفصیل نوشته است.

وی در دوره پنجم قانونگذاری مجلس از طرف مردم شیراز به نمایندگی انتخاب شد. در سال ۱۳۲۲ شمسی هنگامی که در ارتش اصفهان سمت قاضی ارتش را عهده‌دار بود، از طرف متفقین به عنوان همدستی با آلمانیها دستگیر و به اراک اعزام و زندانی گردید تا اینکه در سال ۱۳۲۴ آزاد شد. وی در این سال مجلهٔ ادبی اخگر را در تهران منتشر کرد.

از تألیفات ایشان عبارتند از: ۱ـ اسرار خلقت؛ ۲ـ بیچون‌نامه؛ ۳ـ امثال منظوم؛ ۴ـ فارسنامه؛ ۵ـ شرح زندگی اخگر؛ ۶ـ سالنامهٔ ادبی اخگر در دو جلد؛ ۷ـ دورهٔ روزنامهٔ هفتگی اخگر؛ ۸ـ دورهٔ چهارسالهٔ مجلهٔ اخگر.

اشعار زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

مرا از مرگ ای یاران چه باک است / که جای جسم خاکی زیر خاک است
چه سود از زندگی، آن را که دایم / دلش از دست خوبان چاک چاک است
برای چند روزی پیش پایش / چه غم، کاخر نصیب ما هلاک است
نداریم بیم چون پاکست جانم / قرین جان پاکان، جان پاک است
شود تا جان من روزی فدایت / همیشه ذکر من، روحی فداک است
مرا غیر از تو منظوری نباشد / که بیزاری مرا از من سواک است

دوای درد هجران نیست جز وصل — که مخموری علاجش آب تاک است
رقیبان را بگو «اخگر» که از مرگ — حساب ما که پاک آمد چه باک است

در مذمت تریاک

بر لب وافور هرگز لب منه از بهر آن — گر به‌ظاهر نشئه دارد، زهردارد در میان
هرکه با تریاک گردد یار آخر می‌شود — زیر اندازش زمین و روی‌انداز آسمان

در مذمّت قمار

گر نخواهی باب بدبختی به‌روی خویش باز
بر قمار ای دوست دست خود مکن هرگز دراز
زانکه بردش باخت باشد، باختش هم هست باخت
ور بخواهی باخت باری، راست باش و پاکباز

○○○

فرزند جوان وی نیز دارای طبع شاعرانه بوده است که نمونهٔ آن چنین است:

نمی‌دانی که دنیا را بقا نیست — بشر را، راه جز سوی فنا نیست
خداوندا صلاح بندگان را — پدید آرد اگر سود و زیان را
نزیبد جز ورا، از کل تغافل — نگیرد خورده هرگز، جز و ازکل
به‌هر ذره که بینی در زمانه — بود از خلقت خالق نشانه

***

□ اسدالله خلعت‌بری

وی شاعری ادیب و توانا بود که در سال ۱۲۵۸ شمسی در تنکابن متولد شد. او از افسران جدی و فعّال و صاحب قلم و در فنون ادب دارای قریحه و قّاد بوده است. منظومه‌هایش اغلب مشحون به نکات اخلاقی و حماسی وطنی است. آثارش در نامهٔ ادبی آیندهٔ ایران منتشر می‌شده است. رباعی ذیل نمونه‌ای از تراوتهای اندیشهٔ اوست:

مرد و زن هر دور است می‌باید — تا هزار از وجودشان زاید
گر یکی از آن دو منحرف گردد — زندگانی بر او نمی‌شاید

از تألیفات او کتاب منظوم جنگل مولا است.

□ اورنگ

عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک) فرزند حاج شیخ عبدالرسول مازندرانی فیروزکوهی در سال ۱۳۰۵ هجری قمری متولد شد و تحصیلات خود را در مدارس قدیم نزد استادان فن به پایان رسانید وی در دورهٔ هفتم مجلس از فومن و در دورهٔ هشتم تا سیزدهم از همدان و در دورهٔ پانزدهم ازگروس به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی سابق انتخاب شد. اورنگ سالها در خدمت ادیب پیشاوری به کسب علم مشغول بود. پدر وی از افراد خیّر مازندران بود که چندین آثار خیره از ایشان مانند: آب انبار، حمام و بیوت و کاروان‌سرا و املاک در شهرهای مازندران از وی در مازندران باقی مانده است.

و این آثار به نام موقوفات حاج عبدالرسول نامیده می‌شود. اشعار زیر از اوست:

دل زجان لبریز و برلب قدرت گفتار نیست
مردم از حسرت که یکتن محرم اسرار نیست
می‌ندانم‌با که بتوان در میان بگذاشت‌راز
گه‌مرا دردیست لیکن‌درخوراظهارنیست
از جهان غیراز پریشانی نخواهد یافت کس
که متاع امن و راحت اندرین بازار نیست
جان دانا راز گیتی نیست غیر از در بهر
خرم آن‌خاطر کز اوّل‌با جهانش‌کارنیست
در گلستان جهان نبود گلی بی‌خار اگر
عشق‌را نازم که‌اندر گلستانش خار نیست
مرد راه عشق نبود آنکه در سر باختن
گرمی گفتار او را رونق کردار نیست

پیر ما گفت

پیر ما گفت خون دل خوردن — به که حاجت به‌ناکسان بردن
گفتمش چیست زندگانی گفت — به سر کوی دلستان مردن
گر غنیمت دم است‌دانی‌چیست — آنچه بر یاد دوست بشمردن

خواهی ای دل اگر تو لؤلؤتر بایدت چشم برهم افشردن
بشنو از من که عاقبت این است نقش کینه زسینه بستردن
کفر دانی که در طریقت چیست دل موری به جور آزردن
نیست افسرده دل سری که در او نیست سودای خاطر افسردن
گفتم «اورنگ» چیست شادی گفت به غمش دل از شوق بسپردن

□ امیری فیروزکوهی

استاد ادب و شاعر ارجمند آقای سیدکریم امیر فیروزکوهی فرزند مرحوم مصطفی (منتظم الدوله) در سال ۱۲۸۹ شمسی در روستای فرح‌آباد فیروزکوه متولد گردیده است. تحصیلات خود را در تهران انجام و سپس در خدمات دولتی وارد شد. مشارالیه صاحب طبعی روان و آثارش از نظم و نثر در اغلب جراید و مجلات داخل و خارج کشور درج می‌گردید. از تألیفات او رسالهٔ «عفافنامه» می‌باشد. امیر از بدو تأسیس انجمن ادبی حکیم نظامی که به همت مرحوم وحید دستگردی مدیرمجله ادبی و کهنسال ارمغان تشکیل شده بود عضویت داشته است. وی در غزل پیرو سبک صائب تبریزی بوده و در این شیوه از همگنان گوی سبقت را ربوده‌اند سوز و گدازهای غزلیاتش بهترین معرّف روح حساس و پرالتهاب اوست. وی رهی معیری و احمد گلچین معانی و صابر همدانی از دیرباز علاقه و رفاقت صمیمانه داشته و از دوستان بسیار نزدیک و محبوب استاد سخن مرحوم وحید بوده‌اند و ما برای نمونه دو غزل او را زینت‌بخش این اثر می‌نماییم:

غزل

نشسته در دل خاکم به یاد دوست هنوز
دل گداخته را آرزوی اوست هنوز
نه عشق آینه رویی نه شوق هم سخنی
عجب‌که طوطی ما گرم گفتگوست هنوز
زبیم خوی تو رازم نهفته ماند به‌دل
در این صدف گهراز پاس آبروست هنوز
در این بهار چو اشک از کنار چشم ترم
مرو که خرمن گل در کنار جوست هنوز

نبرده پارهٔ تن پاره‌های جان طلبد
عجوز دهر چو طفلان بهانه‌جوست هنوز
زهمنشینی دل با غم تو در عجبم
که‌پیرگشت‌عمر هماتش‌به‌دایه‌خوست‌هنوز
زخوان هستیش ای آسمان چه می‌رانی
که میهمان تو را لقمه در گلوست هنوز
کسی نماند کز آن تندخو کناره نکرد
«امیر» ماست‌که ازجان امیر اوست هنوز

OOO

عاقبت هرپارهٔ جان‌وخصم‌جانی‌شد مرا
بی‌سبب هر مهربان نامهربانی شد مرا
ناگهان کارم ز خودکامی به‌ناکامی کشید
عاقبت رطل‌گران بند گرانی شد مرا
خارخار صد وطن دارم که از تأثیر انس
هر قفس باغی و هر دام آشیانی شد مرا
بسکه‌در خاطرگل روی بتانم نقش بست
دل زرنگینی بهار بی‌خزانی شد مرا
وقت‌شکرم لال شد نطق زبان آورد لیک
در شکایت هر سر مویی زبانی شد مرا
چون برآیم زین‌محیط بیکران کز تاب ضعف
هر حباب سست بنیان آسمانی شد مرا
قصه‌های رفتگان با آنهمه عبرت «امیر»
هر کدام افسانهٔ خواب گرانی شد مرا

***

□ ***ابوالحسن علی‌آبادی***

وی شاعری شیوا سخن بوده که حدود سال ۱۲۹۰ شمسی در علی‌آباد (= شاهی = قائم‌شهر فعلی) مازندران متولد گردید. او شاعری خوش قریحه و ادیبی است فرزانه که اغلب در پیرامون مناظر دلربای طبیعی مازندران قطعاتی دلنشین

منظوم سروده و در توصیف شگفتیهای جهان ماهر و اکثر آثار زیبای او در جراید و مجلات ادبی درج و مورد استقبال ادبا قرارگرفته است. علی‌آبادی تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانیده و در خدمات دولتی واردگردیده است. منظومهٔ زیرین که با عنوان «چالوس» سروده، نمونه‌ای از تراوشهای اندیشهٔ اوست:

هنگام خزان که بلبل راز — افسرده و خسته با دلی خون
بوسد چو گل آستان گلزار — تا پای نهد زباغ بیرون

○○○

یک لحظه برآن کند نگاهی — وز سوز درون برآرد آهی

○○○

جوید با این نگاه آخر — هرجا زگذشته یادگاری
بیند هر گوشه بار دیگر — نقش گل و خندهٔ بهاری

○○○

آن‌گاه برای آخرین بار — صدناله برآرد از دل زار

○○○

امروز دل شکستهٔ من — همه نغمهٔ بلبلان شیداست
وز نالهٔ زار و خستهٔ من — آشفته دلی و شور پیداست

○○○

هربار که لب گشایم از هم — با ناله کنم شکایت از غم

○○○

در راهم و آخرین نگاهم — هر خاطره‌های بیشماریست
در هر طرفی گرفته راهم — نقشی که زرفته یادگاریست
در دیده‌ام اشکی ونگاهیست — در سینه‌ام آتشی و آهیست

○○○

ای محفل شادمانی من — ای با دل من چو درد مأنوس
منزلگه آسمانی من — ای نقش رخ بهشت چالوس
از پیش تو می‌روم دگربار — تا بار دگر خدا نگهدار

○○○

هرجا نگرم به هر کنارت — از روز و شب مرا نشانیست
هر تپه و دشت و جویبارت — یادآور طرفه داستانیست

○○○

این جنگل و درّه و دمنها / گویند به گوش من سخنها
آن دامنه کز اوان اسفند / پوشیده ز زنبق سفید است
وآن جادهٔ کوچکی که یکچند / در نرگس و لاله ناپدید است
دراند میان خود به هرجا / جا مانده نشان پایی از ما

○○○

در دامن این شگفت گلزار / آنجا که رخ بهشت دیدم
یکروز برای اولین بار / او گفت گلی بچین و چیدم
گل تا کندم زکرده ناشاد / صد بوسه به دستهای او داد
با زمزمهٔ لطیف و آرام / می‌خواند سرود آسمانی
می‌خورد به‌گوشم آندم از دور / از باغ بهشت نغمهٔ حور
در بین دو بوته گل در آنجا / آرام کنار هم نشستیم
با چند نگاه تند و گیرا / پیمانهٔ صبر دل شکستیم
من گرچه هنوز مشکلم بود / گفتم بوی در دلم بود
می‌گفتم و لرزش صدایم / می‌گفت که‌در دلم چه شوریست
گفتم بت شوخ و دلربایم / بین من و وصل راه دوریست
من خسته و راه زندگی سخت / ترسم‌نشوی‌توشادوخوشبخت
او خیره به آسمان نظر داشت / گویا که از این سخن برآشفت
زآنجا به شتاب چشم برداشت / بر من نظری فکند پس گفت
آنجا که جز از وفا نشان نیست / بار غم‌زندگی گران نیست
این گفته چه کرد با من آندم / یکباره دلم شوق لرزید
آهسته شد آنقدر سرم غم / تا دست عروس بخت بوسید
چون ماند زشکر او زبانم / زد بوسه به دست او لبانم
ای یاد زمان کامرانی / ای از هم عمر حاصل من
وی خاطره‌های شادمانی / باشید همیشه در دل من
تا هستم و هست زندگانی / باشید عزیز و جاودانی
وقتی که گذشت زندگانی / خندد به‌قد خمیدهٔ من
شاید به دل شبی نهانی / اشکی بچکد زدیدهٔ من
این حاصل تلخ حسرت و غم / با یاد شما چکد در آندم

□ ایران داوری

بانو ایران داوری دختر مرحوم دکتر حشمت و نوادهٔ استاد ادب داوری است. وی حدود سال ۱۲۹۷ شمسی در شهر ساری متولد و تحصیلات خود را در مدارس موطن خود انجام داده است.

بانو داوری که از دودمان علم و ادب مازندران است، دارای قریحه‌ای سرشار و طبعی روان بوده و اغلب منظوماتی اخلاقی می‌سراید. آثار این بانوی هنرمند در بعضی از جراید کشور به‌چاپ رسیده است. اشعار وطنی ذیل نمونه‌ای از آثار ایشان است:

وطن

ای وطن ای مدفن شاهان جم — ای ز رویت دور بادا گرد غم
خاک راهت سرمهٔ چشمان من — دوستیت باشد عجین در جان من
روح من از شادی تو شاد باد — خاطرم زآزادیت آزاد باد
دشمن تو تا ابد دلریش باد — تا ابد دلریش در تشویش باد
ما هواخواه تو باشیم ای وطن — مدح تو گوییم در سرّ و علن
بی‌تو ما را زندگانی تلخ باد — غرّه نامت مصون از سلخ باد
پرچم تو تا ابد پاینده باد — نام نیکویت به عالم زنده باد
توچو جان در جسم ما هستی عجین — آب و خاکت برتر است از هر زمین
ما به راه اعتلای نام تو — شربت مردی چشیم از جام تو
از خدا خواهیم اندر صبح و شام — شوکتت پاینده و نامت به‌نام
تا بود خورشید تابان در سپهر — تا بگردد در جهان تابنده مهر
نام تو پیوسته بادا پایدار — جاودان و سربلند و برقرار
در ثنایت گفت (ایران) جامه‌ای — جامه‌ای نیکو زشیرین خامه‌ای

❊❊❊

□ بهروزی

شیخ علیجان بهروزی، حدود سال ۱۲۵۲ شمسی در شهر ساری متولد شده است. وی ادیبی نکته سنج و شاعری شیوا سخن و یکی از ارکان مهم طرفداران علم و ادب می‌باشد. او چندین سال در فرهنگ مازندران به شغل آموزگاری ادبیات و نظارت دبستانها اشتغال داشته و همواره با جدیت خستگی‌ناپذیری این شیوهٔ مرضیه را پیروی می‌نموده است.

وی در سراییدن غزلهای عارفانه و ابتکار مضامین اخلاقی ید طولایی داشته و یکی از اعضای به نام انجمن ادبی ساری بوده است. آثار او در اغلب جراید ادبی درج و مقبول علاقه‌مندان شعر و ادب واقع می‌شده است. اینک پاره‌ای از آثار منظوم او را در ذیل می‌آوریم:

غزل

برآن سرم‌که دراین فصل گل‌چو بلبل‌مست
زعمر دست بشویم شوم پیاله‌پرست

زشور عشق بنالم هزار دستان وار
مگر که دامن یارآورم زناله به دست

من و وصال تو هیهات ای بدیع جمال
که شد مقدر من هجر یا روز الست

به جدّ و جهد شود کارگر برم از پیش
چراکه شیشه عمرم در آرزو بشکست

به‌حکم‌آنکه‌طلب کرد و سعی‌پیشه نمود
به‌کام‌خویش رسیدو زجمله غمها رست

گرت بروی زمین درنیافتم چو مسیح
بجویمت زفلک کس در محال نیست

غمین مباش و پی چاره‌کوش «بهروزی»
شبان تیره براو اشک چشم هدیه فرست

غزلی دیگر

از خویش بیا بگسل، در عین فنا جاکن
زآن کنز خفی هردم آثار هویدا کن
در حلقهٔ رندان آ سرمست شو از وحدت
از صفه فینا جا در صدر سبلنا کن
منصور صفت برگو گلبانگ اناالحق را
ظلمتکدهٔ گیتی زانوار مصفا کن
خورشیدفشاند نور گر سگ کندش‌عوعو
هر مدعیی لا گفت بر لای وی الاکن
با شوق و طرب پاکوب رقصی کن و دستی زن
از غلغله‌ها هویی در عرش مسعلاّ کن
از زنگ کدورت شو لوح دل خود جانا
وآنگاه چو «بهروزی» در عین فنا جا کن

***

حظ تن ازجان بود جان‌را زجانانست حظ
نوع پروردن دلا از نوع خواهانست حظ
دلبر جانانم ایران کام دل آبادیش
دل‌برای دلبرو جان‌را از این‌جانست حظ
ای تن‌ارکوشی به‌جد در خدمت ابنای‌ما
جان شوی از پای تا سرچون به‌متن جانست حظ
گر وطن رخشنده اختر گردد واختررخان
اهل‌آن چون‌نجم تابان‌نجم‌تابانست حظ
در بهاران بوستان حظ منظر آورد
مزد معنی را به‌فردوس دبستانست حظ
توتیای‌چشم «مهروزیست» خاک‌مدرسه
درد نادانی از او درمان ز درمانست حظ

□ بصرایی

حسینجان بصرایی یکی از تجار محترم بابل بوده و تولدش در حدود ۱۳۱۴ شمسی در روستای بُصرا از توابع بابل اتفاق افتاده است. مشارالیه صاحب طبعی حساس و در فنون سخنوری متابعت از استادان متقدم می‌نماید. به علاوه در حسن نیت و پاکدلی و ایمان درست بین اقران منفرد بوده است.

دیوان اشعار بصرایی مشحون به قصاید شیوا و غزلیات نمکینی است که بی‌نهایت شیرین و خواندنی است. اشعار ذیل از منشآت طبع سلیم اوست که در مدح حضرت قائم عصر (عج) سروده است.

ای سیم ساق ساتی شنگول مه جبین
وی‌مه به‌نزد خرمن حسن تو خوشه‌چین

برخیز و کن قیامت از آن قامتت به پا
ای سیم ساق ساقی شنگول مه جبین

کامروز بایدی به طرب زیست نی کرب
برخیز و سرخوشم کن‌از آن یکدو سانکین

بنما همی ز نشئه چشمان مست خود
مست و خرابم ای بت خوش‌مشرب و متین

امروز در نشاط زمین همچو آسمان
با عیش همعنان بود با طرب قرین

گه وصف کن مولا شاهنشه عرب
گاهی نشان لالی غلطان درّ ثمین

جشن ولادت پسر عسگری رسید
عشرت‌فزا چنین شده گیتی به‌مسلمین

ای بی‌خرد بطن و گمان تا ابد بمان
پیموده‌ایم ما ره حق از ره یقین

بُصرایی‌اش به دل بود این نکته آرزو
تا سابدی به خاک قرومش سرو جبین

آقای بُصرایی در سرودن غزل پیروی از استاد اجل سعدی می‌کرد و اغلب غزلیات او دارای حلاوت خاصی است. برای آشنایی بیشتر با شیوهٔ غزلسرایی او، به‌این غزل توجه کنید:

دیده را گوی که آن مونس جان می‌گذرد
مویه کم کن دیگر آن موی میان می‌گذرد
قامتم گشت کمان از غمت ای یار هنوز
نرگس مست تو با تیر و کمان می‌گذرد
می‌پسندد به من دلشده آن مه طلعت
آن جفا کز مه تابان به کتان می‌گذرد
درکنارم همه شب از غم هجران رخت
اشگ چشم است که چون سیل روان می‌گذرد
ما همه تشنهٔ وصل تو و مشتاق حیات
از لب لعل تو آب حیوان می‌گذرد
تا گرفتار خزان گشت چمن شد معلوم
موسم حسن هم از لاله رُخان می‌گذرد
از نکویان مطلب مهر و وفا «بصرایی»
چه‌جفا و چه وفا چونکه جهان می‌گذرد

***

□ بهزادی

رضا بهزادی فرزند آقا یوسف بهزادی از نوادگان محترم مرحوم میرزا احمد مستوفی است که در سال ۱۲۹۷ شمسی در نور دیده به‌جهان گشود و با شغل کشاورزی امرار معاش می‌کرده است. دیوان شعرش را به نام گلزار تدوین نموده است. غزل ذیل از اوست:

آمد از باد صبا مژده که فروردینست
نوبت خرّمی لاله و هم نسرینست
دُرفشان ابر بهاریست به طرف بستان
کام مجموع نباتات از او شیرینست

شد مصفا درودشت‌وچمن از لاله‌وگل
چون سر زلف عروسان چمن پُرچین است
بوی گل او ریاحین و زد از خط شمال
یا که‌مشگ ختن‌و عنبر شهرچین است
دارد آهنگ نو در صفت گل بلبل
برسر شاخه گل با جگری خونین‌است
اوکند وصف‌گل‌و غنچه به‌بالای‌درخت
لیک این بلبل گوینده که در پایین است
نام وی هست رضا و لقبش بهزادی
لب او باز به‌گفتار و دلش غمگین است
گر کند صبر به‌تلخی جهان یکچندی
صبر تلخست ولیک بر او شیرین است

***

□ **باکی**

سید ابراهیم نوبر متخلص به «باکی» در سال ۱۲۷۶ شمسی در شهر ساری متولد شد و علوم قدیم را خدمت سید رضای سبزواری مدرس این فن در مدرسهٔ حاج درویشعلی فراگرفت. او پس از اتمام تحصیلات در ادارهٔ فرهنگ مازندران به شغل آموزگاری وارد خدمت شد و سالیان درازی در نقاط مختلف مازندران به تدریس اشتغال داشته است.

باکی عشق و علاقهٔ وافری به سرودن مراثی در مناقب ائمه اطهار داشته و چندین هزار بیت مرثیه و چکامه تاکنون در این زمینه سروده که بیشتر آنها در دسترس مردم با ایمان بوده و در ماههای عزاداری از آن استفاده می‌کنند. مشارالیه آثار منظوم خود را در دو دیوان جمع و تدوین کرده است.

سید ابراهیم نوبر (باکی)، یکی از اعضای فعال انجمن ادبی ساری است. چند نمونه از غزلیات و چکامه‌های او، که از دیوانش استنساخ شده است، ذیلاً درج می‌شود:

ای خامه‌ای به موقع تحریر یاورم وی آلت نگارش دیوان و دفترم
ای کلک زرنگار تو مانده یادگار تاریخ باستانی فرهنگ کشورم

پاینده از تو نظم نویسندگان دهر زاییده از تو نثر رجال معاصرم
جنگ و جدال از تو و صلح و صفا زتو زخم از تو مرهم از تو و هم کار دیگرم
اندر تخصص ادبیات فارسی خود می‌توانم آنکه بگویم که درخورم
در نثر بی‌عدیلم و در نظم بی‌نظیر کُنه قواعد ادبی را مسخرم
در علم و در ادب زرفیقان مقدمم در پایه و حقوق زهرکس مؤخرم
با فقر و تنگدستی هستم پسر عمو اندو و رنج و غصه و غم را برادرم
چون روزگار دشمن فضل و ادب بود از این جهت نمود پریشان و مضطرم
افسوس روزگار مرا پیر کرده است از بس‌که ریخت شربت غم را به‌ساغرم

مسمط در شکایت احوال و چگونگی زمستان

دل من گرفته شد زغمهای مضمری به فضل شتا مهر است پیاپی مکدری
نه‌می‌باشدم‌به‌دست نه‌شاهد نه‌ساغری به یکجا نشسته‌ام چو بیمار بستری
که کی مژده از بهار رسد از بشری

هوا رفته رفته بین، که همواره سرد شد دل من چو عاشقان پر از رنج و درد شد
رخ ارغوان من، در این فصل زرد شد بر عضو من نحیف چو آلات نرد شد
چو یک اسکلت بین تنم را زلاغری

ندانم شتا طویل، چرا آنقدر بود زسرما چو چوب خشک، چراهرشجربود
نهال چمن چرا، چنین بی‌ثمر بود زگلزار عندلیب چرا، بی‌خبر بود
ولیکن بطان کنون کنندی شناوری

کنم تا بچند من خیالات مو همه روم تا به کی پی دروس و مکالمه
که بحث لغت بود زابحاث لازمه دهد لن یفعل نصب بود لم زجازمه
چنین گفت سیبویه، به قول زمحشری

کنم تا به کی همی به منطق مطالعه که شیخ‌الرئیس کرد بیانات نافعه
بود صدق آنچه شد مطابقه به واقعه بجویم دلیل عشق زاشکال اربعه
نگیرد ره گریز زمن هیچ دلبری

گهی‌بحث درعروض من‌ازماحصل‌کنم به برهان اگر نشد سخن در جدل کنم
گهی طبع خویش غرق به‌بحر رصل‌کنم به بحر هزج گهی ز نظمم عمل کنم
که گیرم نتیجه‌ای از این فن شاعری

به دوشینه در بدیع، همی داشتم نظر   که تا در صنایعش کنم فکر مختصر
رسیده حبیب من همی ناگهان زدر   زاخبار روح بخش مرا کرده باخبر
روانم نمود شاد زتبیان عبقری
که ای دوست می‌دهم تورا مژده از بهار   وزد باد فرودین به اطراف کوهسار
چه‌خسبی به‌گوشه‌ها به‌بستان قدم‌گذار   ببین بلبلان مست تمامی در انتظار
که کی می‌رسد بهار زالطاف داوری

باکی در سرودن غزل بیشتر جنبه‌های اخلاقی مضمون را در نظر گرفته و در تمام غزلیاتش این رویه را پیروی می‌نماید. ما نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

بسی شکایتم از این زمانهٔ پیر است
که شرح آن نه زبان را مجال تقدیر است
هر آنچه بود مرا آرزو خلاف آمد
کنم چه‌چاره که اینم‌نصیب‌و تقدیر است
مرا به تجربه معلوم شد که باید ساخت
به‌حق خویش که تقدیر را نه تدبیر است
هرآنچه رنج کشم من ثمر نمی‌بینم
هر آنچه ناله نمایم بدون تأثیر است
گذشت عمر گرانمایه مرگ پیش آمد
امان که راه خطرناک و پای درگیر است
زکلک خویش به‌مقصود می‌رسد «باکی»
که نوک خامه یقین تیزتر زشمشیر است

***

□ محمود بهروزی

این شاعر خوش‌قریحه، فرزند علیجان بهروزی است و در سال ۱۲۱۹ شمسی در شهر ساری دیده به جهان گشوده است. از اوان شباب عشق و علاقهٔ شدیدی به ادبیات داشته و همواره معشوق شعرای جوان و مروّج مطبوعات است. پاکیِ سیرت و حسن اخلاق و مهربانی ایشان برتمام هموطنان مازندرانی مشهود و مبرهن است.

این شاعر طبعی سلیم و قریحهٔ سرشاری دارد و اغلب آثار ایشان مطبوع و مشحون به نکات اخلاقی است. غیر از آثار نظمی کتاب زمانی به نثر موسوم به «اگر خدا بخواهد» نوشته است که به‌عنوان پاورقی در روزنامهٔ ادبی توفیق در سال ۱۳۱۳ شمسی منتشر شده است.

اشعار آقای بهروزی در مجلهٔ ارمغان و جریدهٔ کانون شعرا و توفیق و سایر مطبوعات درج شده، و به نظر عاشقان علم و ادب رسیده است. مشار الیه سالیانی را در فرهنگ مازندران به تدریس مشغول بود و سپس وارد اداره راه شد و بعداً به راه‌آهن شمال منتقل گردیده است. در تشکیل انجمنهای فرهنگی و ادبی مجاهدات زیادی نموده و در اغلب آنها سمت عضویت را دارد. اینک پاره‌ای از آثار شیوای او را ثبت می‌کنیم:

راه‌آهن

راه‌آهن کشور ما را چنان شریان بود
کشور ایران چو جسم و راه‌آهن جان بود

راه‌آهن را چه آسانست مشکلها به پیش
آنکسی داند که مشکل پیش‌او آسان بود

رونق بازار بازرگانی و حمل و نقل
دردهای اقتصاد ملک را درمان بود

کار صنعت بی‌سخن در کشوری گیرد قوام
تا قوام کارها بر پتک و بر سندان بود

راه‌آهن کانِ صُنع و معدن علم است و فن
مرد صنعتگر در او طفل دبیرستان بود

راه‌آهن مرد دانش را به‌صنعت رهنماست
کاخ دانش آری از صنعت قوی بنیان بود

چون شعار راه‌آهن بستگی دارد به کار
کارگر را منشأ آمال بی‌پایان بود

در سفرها راحت و آسایش مرد و سفر
با قطار راه‌آهن بی‌گمان چندان بود

صبح بگزینی مکان و شب فرود آیی به‌خوان
گرچه راهی دور چون زلف بتان پیچان بود
حبذا جسمی که از تأثیر نیروی بخار
روز و شب پویان و جویان همچو مشتاقان بود
راه پیماید مسافتها ولی بی‌خستگی
در شتاب‌اندر روش‌با عمر ما یکسان بود
اژدها مانند هر دم بکشد از دل نفیر
وز نفیرش شیر را در سینه دل لرزان بود
گاه پیمایی فراز کوه و گه تازی به دشت
ژرف پهنای زمینت عرصهٔ جولان بود
گاه گیری اوج در ناف هوا همچون عقاب
سایبانت کهکشان و همسرت کیوان بود
گه فرود آیی به هامون تا شتابی سوی دشت
خنگ بخت و طالعت پیوسته زیر ران بود
چهارفصل سال‌دریک روز می‌بینی عیان
تا نگویی سحر در راه‌آهن ایران بود
یک سفر از جانب اهواز تا مازندران
صحت این مدعا را بهترین برهان بود
سودلذت گر که خواهی سازکن ساز سفر
ورنه دریکجای ماندن حاصلت خسران بود
بهره‌برداری زچشم اندازهای باصفا
گر تورا طبعی‌لطیف‌وخاطری‌خندان بود
هست این گفتار پرارزش زگفتار علی
پنج سود پربها اندر سفر پنهان بود
غم برد ازدل معیشت را شود سهل‌الحصول
علم‌وآوایت فزون تا طبع تو خواهان بود
با بزرگان‌همنشین‌گردی‌که‌تا جویی کمال
آری آری ماه از خورشید نورافشان بود

پس اگر گفتند باشد با سفر محنت قرین
در نوردیدن صحاری موجب خزلان بود
مرگ بهتر نوجوان را تا که باشد در سرای
با بداندیشان انیس و همدم نادان بود
پیش مرد نکته‌دان آهنگ جانبخش قطار
بهترین صوت خوش و نیکوترین الحان بود
اشک شوق شادیت ریزد زدیده برعذار
در مقام حیرتت انگشت بر دندان بود
چونکه بینی این ترقّی کشورت را شد نصیب
تارک اقبال و فخرش سوده بر کیهان بود
راه‌آهن پیشرفت ملک را باشد ضمین
تا زمین «بهروزیا» پیوسته در جریان بود

غزل

یار من در صف پاکیزه رخان جا دارد
الله الله که چه رخسارهٔ زیبا دارد
زملک به بود از صورت سیرت که ملک
نتوان گفت چنین صورت و معنا دارد
ره زعشاق چو شب تاکند از جور سیاه
گرد رخسارهٔ خود زلف چلیپا دارد
گر به بالین من غم‌زده آید زکرم
سر و جان بهر نثار قدمش جا دارد
نتوان چشم زنوش لب لعلش پوشید
دل اگر آرزوی شهد مصفا دارد
زلف افشاند و نیارست بر او خرده که میل
به پریشانی جمعیت دلها دارد
بعد مرگ او به مزارم گذرد برخیزم
دم جانبخش وی انفاس مسیحا دارد

رفت و ننواخت دلم‌را به‌نگاهی و نگفت
که در این شهر یکی عاشق شیدا دارد
مال «بهروزی» از آن پرس‌که در هجر بُتی
دیده از خون دل خویش چو دریا دارد

***

□ پزشک

دکتر محسن علامه پزشک فرزند مرحوم موسی حکیم‌باشی تنکابنی در سال ۱۲۷۵ شمسی در تنکابن متولد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در موطن خود به دانشکدهٔ طب وارد شد و موفق به اخذ گواهی‌نامهٔ پزشکی گردید. وی در سال ۱۳۱۲ شمسی به ریاست بهداری ساری منصوب گردید و خدمات شایانی نموده است. مشارالیه علاوه بر معلومات طبی، صاحب قریحهٔ شاعرانه نیز بوده است. او آثار اخلاقی سودمند و مفیدی از خود به یادگار گذارده است. اغلب قطعات نظمی ایشان در مجلهٔ ادبی آیندهٔ ایران درج و از آن جمله رباعی زیرین را در «دستور حفظ اسرار» گفته است:

گفتند بزرگان پراندیشه ورای — این پند گرانبهای دانش افزای
گر سرّ خود از حضم نهان می‌خواهی — زآن هیچ به دوستان منمای

***

□ پرتوی

مرحوم مهدی پرتوی فرزند اسدالله آملی در سال ۱۲۹۶ شمسی در شهر آمل متولد شد و تحصیلات خود را در آمل و بابل و ساری انجام داد و برای تکمیل آن به تهران رفت و نایل به دریافت گواهی‌نامه تاریخ و جغرافیا شده است. او مدتی در ساری به سمت دبیری و مدیریت دبیرستان پهلوی سابق مشغول خدمت بوده است. وی سپس به ریاست فرهنگ بابل منصوب شد و پس از چندی به وزارت فرهنگ منتقل شد و به ایفای خدمات محوّله اشتغال داشتند.

مرحوم پرتوی از دوران جوانی عشق و علاقهٔ مفرطی به ادبیات داشته و در سرودن اشعار قریحهٔ سرشاری داشتند. اغلب آثار نظمی و نثری ایشان در جراید محلی مانند زبان ملّت و مازیار و مازندران و مجلهٔ گلهای رنگارنگ منتشر شده است

و در دورهٔ مدیریت دبیرستان پهلوی ساری نخستین سالنامهٔ دبیرستان مذکور را ایشان جمع و تدوین و چاپ کرده‌اند که حاوی یک رشته اطلاعات جامع فرهنگی مازندران و مشحون به مطالب سودمند علمی و ادبی بوده است. غزل زیرین اثر طبع ایشان است:

هرکس را که به سر سرّی و سود ابا شد — عاشق روی تو حوریوش زیبا باشد
دیگرم نیست به تن عاریه جز طایر روح — تا نثار ره آن منظر دلها باشد
نکنم توبه زمی خواری و مستی هرگز — تا تورا لعل گهر زار شکرخا باشد
حاجتم نیست به سر و لب جو تا که مرا — بارور سرو سهی قامت رعنا باشد
دارم امید که یک روز نشینی به برم — پنجه‌ام در خم آن زلف چلیپا باشد
«پرتوی» بیهده وصل تو طمع می‌دارد — مگسی را طمع سیر ثریا باشد

از تألیفات نامبرده: **فرهنگ عوام آمل** و... را می‌توان نام برد.

***

□ اسماعیل حامی

اسماعیل حامی متخلص به «پریشان» فرزند احمد حامی در سال ۱۳۰۱ شمسی در شهر ساری متولد شد و تحصیلات خود را در موطن خویش به پایان رساند و سپس مدتی در دانشکدهٔ حقوق مشغول به تحصیل شده و در اثر سختی معیشت از ادامه تحصیل صرفنظر کرد و به عنوان آموزگار به خدمت فرهنگ مازندران درآمد و مشغول کار شد.

آقای حامی در دوران دانش‌آموزی از شاگردان خوب کلاس بود و همواره مورد تشویق اولیای فرهنگی واقع می‌شد. مشار الیه عشق و علاقه خاصی به مطالعه دیوانهای شعرای گذشته داشته و کتابخانهٔ کوچکی از کتابهای نفیس در خانه خود تهیه کرده است.

حامی افزون بر شعر، به موسیقی و تئاتر نیز اشتیاق وافری دارد. ایشان چند نمایشنامه اخلاقی نیز نوشته‌اند که به معرض نمایش گذارده شده است. آثار نظمی این هنرمند در جراید ادبی مانند **پولاد** نشر یافته است. او در دوستی و شیرین سخنی و صفا بین اقران و اماثل بی‌مانند بوده است. نمونه‌ای از آثارش را نقل می‌کنیم:

خروش دل

اکنون که بدین مکان رسیدیم / ای راحت روح بیقرارم
دستت زسرم دمی رها کن / یک لحظه به خویش واگذارم
مگذار کنار این گل و سنگ / از جوی دو دیده خون ببارم
کاینجاست مزار ماهرویی / حوری، صنمی، فرشته خویی
یک روز، زماه فرودینی / صحرا همه سبزه بوده و خرّم
گلزار فشانده بود گویی / از چهرهٔ خویش گرد ماتم
در دامن سبزه پای بیدی / مسرور نشسته در بر هم
از چهره گل نظاره می‌کرد / گل جامه صبر پاره می‌کرد
او مست نگاه نرگس باغ / من مست زنرگس خمارش
او واله طره‌های سنبل / من واله موی تابدارش
او غنچهٔ گل نگاه می‌کرد / من غنچه لعل آبدارش
آوخ زدلم چه بی‌خبر بود / فریاد درون چه بی‌ثمر بود
گفتم که ایا ندیده هرگز / کس چون تو به دهر تاجداری
آخر چه شود اگر خدا را / بر عاشق زار رحمت آری
از لعل لبت مرا تمناست / یک بوسهٔ دلپذیر، باری
خندید و به عشوه گفت: آرام! / جز وصل تو نیست دیگرم کارا!
زین مژده همی گرفتمش تنگ / چون جان عزیز اندر آغوش
پنهان نتوان نمود، کردم / یک قطره زکوثر لبش نوش
از شهد وصال آن پری رو / چون می‌زدگان برفتم از هوش
از بادهٔ وصل مست بودم / غافل ز هرآنچه هست بودم
ای داد، میان خاک تیره / آن آفت دین‌چگونه خفته است
یک گل زبهار عمر ناچیز / بس داغ، درون دل نهفته است
دوش این سخنم سروش غیبی / درگوش درون به‌ناله گفته است
رو با ستم جهان قرین باش / تا آخر عمر اینچنین باش
ای عشق قسم به نام پاکت / از دهر به جز جفا ندیدم
از هیچ نوا خوشم نیامد / وز هیچ رخی صفا ندیدم
اکنون که در این جهان فانی / اندر دل کس وفا ندیدم
خواهم که گرفت گوشه‌گیری / زآغاز شباب تا به پیری

ooo

سمندروار سوزم زآتش عشق چو مجنون سرنهم در کوه و هامون
خدایا صبر تا کی ناله تا چند چکد هر صبح و شام از دیده‌ام خون

ooo

دم هجران بپرسیدم، زدوری چه باید کرد؟ گفتا، بردباری
بگفتم، گر نباشد صبر؟ گفتا نما خوناب دل از دیده جاری

***

□ حقیقی

غلامعلی حقیقی، حدود سال ۱۲۹۱ شمسی در بابل متولد شد و تحصیلات خود را در مدارس آن شهر به پایان رسانید و سپس در بنگاه دامپزشکی مازندران مشغول به‌کار شد. آثارشان در اغلب جراید ادبی درج و به نظر ارباب ادب رسیده است. غزل ذیل که به اقتضای غزل مرحوم محمدهاشم میرزا افسر، رئیس انجمن ادبی ایران، سروده شده و در سال ۱۳۰۹ شمسی در مجلهٔ ارمغان منتشر شده تراوش اندیشهٔ اوست:

خوش آن کسی که به‌سر دارد او هوای گلی
خوش آن کسی که بود روحش آشنای گلی
زخار محنت آساید آنکه باشد شاد
دلش به مهر رخ خوب غمزدای گلی
نشاط دائم و آسودگی کجا دارد
هرآنکه او نبود عاشق لقای گلی
کجا زلشکر اندوه التجا دارد
به غیر آنکه رود دل به التجای گلی
به شام که هجر نیرزد چو روزگار وصال
دلی مباد گرفتار و مبتلای گلی
چو بلبل ار که بنالم رود بود زیرا
چو غنچه تنگ دلم گشته از برای گلی
به رغم بلبل، گل همنشین شود با خار
ندیده بلبلی اندر جهان جفای گلی

به بوستان جهان گر گل وفاداری
بیافتم نه عجب جان کنم فدای گلی

○○○

مرا دو چشم تو با غمزه‌ای زپا انداخت
کنم چه شکوه از او مستیش بهانه بود

***

□ حکیمی

وی از شعرای خوش قریحه و دارای طبعی سرشار و در سرودن انواع شعر ید طولایی داشته است مخصوصاً در قسمت فکاهی آثارش ملاحت خاصّی را داراست موطنش در لاریجان و در سال ۱۳۰۰ شمسی متولد شد. اشعار جدّی و فکاهی او در اغلب جراید به خصوص در نامهٔ فکاهی توفیق به امضای مستعار «چرخ ریسک» منتشر و به علاوه از شعرای هیئت تحریریه آن روزنامه بوده است. آقای ابوالقاسم حالت شاعر توانای معاصر و مدیر داخلی‌نامهٔ توفیق در وصف ایشان رباعی ذیل را سروده است:

شعر خوش و دلکش حکیمی زقدیم
می‌برد دل از عموم با ذوق سلیم
از شعر حکیمی ار بپرسند زمن
گویم همه‌حکمت است چون‌فکرحکیم

منظومهٔ شیوای ذیل را در مذمّت بانوان مُدپرست و غافل از همه چیز سروده است از آثار او نقل می‌نماییم:

زنم به‌جای همه چی، عشوه و عور و ناز داره
ولی به همت بگم که او هزارتومن جهاز داره
فرش‌و اثاث و اسکناس و ترمه و جانماز داره
پول زیادش را برو مال و جهازش را ببین
با آنکه آنقد ایکبیره
عشوه و نازش را ببین
نمک نداره ذره‌ای بی‌ادب و بی‌هنره
صورت او زخوشکلی مثل روی عنتره

دلش می‌خوادکه من بگم زنم چو قرص قمره
دیدهٔ تنگش را برو، سینهٔ وازش را ببین
با آنکه آنقد ایکبیره
عشوه و نازش را ببین
ای رفقا این زن من، لال و کر و کور و شله
به قدرت خدا سرش، مثل کدوی کمبله
همش به‌فکر شکمه پرخور و پرحرف و دله
وقتی‌می‌خواددعواکنه‌وشگون‌وگازش‌راببین
با آنکه آنقد ایکبیره
عشوه و نازش را ببین
سرش‌کچل پاش‌فلجه، کمی‌دماغ او کجه
گذاشته کار خونه‌را، چونکه با شوهرش لجه
تو کوچه‌ها تا بوق سگ، با دختر کل‌فرجه
روی‌سیاهش‌را برو، دندان‌گرازش‌را ببین
با آنکه آنقد ایکبیره
عشوه و نازش را ببین

□ خرّمشاهی

میرزا رضا خرمشاهی متخلص به خرم، در سال ۱۲۵۰ شمسی متولّد و در ۱۱ اسفند ماه سال ۱۳۲۷ شمسی در شهر ساری درگذشت. مشار الیه یکی از شعرای خوش قریحه ساری و از اعضای فعّال انجمن ادبی بود. او در سرودن انواع شعر دست داشت و مخصوصاً غزل را بسیار نیکو می‌سرود. آثارش اغلب واجد مضامین بکر عرفانی است و بیشتر منظومات آن مرحوم در جریدهٔ ادبی کانون شعرا منتشر شده است.

دیوان شعر او، حدود سه هزار بیت شعر مشتمل بر قصیده و غزل و رباعی است. برای نمونه پاره‌ای از سروده‌هایش را برگزیده‌ایم و ذیلاً درج می‌نماییم:

خاطرات جوانی

در جوانی زسر بوالهوسی دل بدادم به کسی وه چه کسی

شکر از لعل لب او می‌ریخت
مشک و عنبر به‌دو گیسوی به‌بیخت

چشم آهو به نگاهش دربند
پای آهو زکمندش به کمند

هردمی گر قدمی برمی‌داشت
زیر پا دل زبر دل می‌کاشت

خواستم تا که به دام آورمش
با دو صد عجز به کام آورمش

شبکی از لب پر نمکش
بوسه گیرم به کف آرم دلکش

عاقبت بر دل من رحم نمود
بررخم یک دری از لطف گشود

از درآمد به کنارم بنشست
شرح ندهم که چه بر من بگذشت

همچو جان در بدنم کرد حلول
دلم از فرقت بعدیش ملول

آنشب از عمر نیامد به شمار
که مرا بود چو جانم به کنار

او چو گردید جدا از بر من
می‌ندانم که چه آمد سر من

تا گرفتار چو خرّم نشوی
آگه از فرقت همدم نشوی

غزل

بناز برهمه خوبان که نازنین هستی
مپوش روی‌چو مه‌راکه مه‌جبین هستی

درآز پرده برآور جهانی از حیرت
نگوید آنکه کس از بهر چه‌چنین هستی

به آستین زرخم پاک اشک دیده نما
که کس گمان نکند کوته آستین هستی

برای بردن دلهای عالمی دایم
به تیر غمزه‌ای دلدوز درکمین هستی

دو دیده‌ام به ره انتظار گشته سفید
زانتظار برآرم که دلنشین هستی

بیا و از ره الطاف دست «خرم» گیر
که دستگیر از او روز واپسین هستی

غزل

در سرکوی تو دلها سرهم ریخته شد
دلم از شوق رُخت با همه آمیخته شد

نتوانم زسر کوی تو دل برگیرم
که دلم با غم عشق تو به هم بیخته شد

دل سودا زدهٔ ما بر سودایش رفت
همچوگو برسرگیسوی‌وی آویخته‌شد

رشتهٔ وصل چنان وصل به هم گردیده
تا قیامت نتوان گفت که بگسیخته شد

چه خطادید ز «خرم» که‌چو آهوی خُتَن
برمید از برش و یکسره بگریخته شد

□ خزائلی

محمدرضا خزائلی در هشتم آذرماه ۱۳۰۶ شمسی در ساری متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ساری به پایان رسانده است. نخستین شکوفه‌های شعر وی از کلاس ششم ابتدایی که مطلع عشقی باشکوه بوده دمیده است. بعدها این عشق کودکانه با خمیرهٔ رنج زندگی درآمیخت و او را چنان محو زیبایی مطلق ساخت که به شیوهٔ عارفان دست از هرچه که رنگ نیرنگ مادی داشت، شسته است. اشعار زیر از اوست:

صلح

روز با آفتاب پیروزش آسمان با رخ دل‌افروزش
یاسهای سفید و پاک سرشت سبزه‌های قشنگ دامن کشت
چشمه‌های جهنده و شفاف افق روشن و سحرگه صاف
نی چوپان کوهپایه‌ای دور جلوه‌های ستاره‌ای پرنور
عشوه‌های بهار در مهتاب غنچه‌ها و شکوفه‌ها شاداب
پرچم روشن و سفید حیات عشق و امید و قلب و احساسات
لای لای نوازش مادر خواب کودک امید و مهر پدر
گرچه زیبنده و دل آرایند همه از صلح خوب و زیبایند

❊❊❊

□ چامه‌سرا

آقای احسانعلی متخلّص به چامه‌سرا و مشهور به «شاعر مازندرانی» فرزند میرزا اسماعیل آملی در سال ۱۲۱۶ شمسی متولد شده است. مشارالیه در سال ۱۳۰۹ شمسی از دبستان دولتی نصرت پهلوی سابق آمل موفق به اخذ گواهینامه ششم ابتدایی شد و سپس دو کلاس از متوسطه را در انگلستان ادامه داد امّا به علت عدم بضاعت مالی از تحصیل کناره‌گیری کرد. وی سال ۱۳۱۴ به شوق نویسندگی وارد تشکیلات نظامی شد.

آقای چامه سرا با وصف آنکه از تحصیلات آموزشگاهیِ کافی بی‌بهره بوده است، امّا به واسطهٔ غریزهٔ فطری و علاقهٔ مفرطی که به ادبیات داشته است، همواره

در گوشهٔ انزوا به صرف تخیلات معنوی اشتغال ورزیده و اشعار بسیاری در موضوعات متنوّع سروده است. او هنگام بازگشت از سفر انگلستان چکامه‌ای غرّا سروده و موفق به اخذ صله گردیده است. اینک نمونه‌ای از آثار او در توصیف عارف کامل و مدح مولای متقیان (ع):

گوش کن ای مرد عاری از عیوب — از لب چامه‌سرا گفتار خوب
مظهر حق عارف صاحب دم است — سینه‌اش مرآت ذات اعظم است
عارفان از هر علایق رسته‌اند — دور از خلق و به حق پیوسته‌اند
از صفوف اهل معنی‌نیست دور — هرکه بی ادراک گردید و شعور
گوهر بحر حقیقت عارف است — میوهٔ باغ طریقت عارف است
عالم از فیض دم عارف بجاست — عارف آن آیینهٔ عالم نماست
نیست عارف یکدمی غافل زحق — نیست عارف مستمند و مستحق
عارفان مغروق بحر وحدت‌اند — فارغ از اعراض و قید و کثرت‌اند
ای دل ار خواهی شوی عارف خصال — پند بنیوش از دم پیر کمال
نفس را گردن بزن بی‌واهمه — تا شوی مسرور در نزد همه
سربنه در پیشگاه ذات حق — تا شوی آیینه اثبات حق
بحر بی‌پایان داور عارف است — مظهر و مرآت حیدر عارف است

***

□ حسام‌زاده

میرزا عبدالرحیم حسام‌زاده در سال ۱۲۷۱ شمسی در شهر ساری متولّد شد و تحصیلات خود را در مدارس قم نزد مدرّسان عصر فرا گرفت و سپس به شغل وکالت در دادگستری اشتغال ورزید. وی در دوران حیات نسبت به فقرا و حمایت ستمدیدگان خدمات شایانی نموده و کراراً دیده شده که با مختصر وجهی که از طریق وکالت به دست می‌آورد میان نیازمندان تقسیم و اغلب خود در نهایت سختی امرار معاش می‌کرد، چنانکه هنگامی که در سال ۱۳۲۳ چشم از جهان فرو بست، از مال دنیا دیناری نداشت.

مرحوم حسام‌زاده دارای طبعی سرشار بود و قصاید و غزلیات بسیاری در منقبت ائمه اطهار سروده است که به علت عدم جمع‌آوری بیشتر آنها از بین رفته است. غزلی را که در آخرین روزهای حیات خود به عنوان «یاد گذشته» سروده

است، در اینجا نقل می‌کنیم:

غزل

به‌غمزه چون شکنی قلب عاشقان به‌مصاف
دگرمقاتله منما به ابروی سیاف
تو چون به‌مصر بلاغت یگانه‌ای امروز
دهیم جان به لقای رخت بها، نه کلاف
به کردگار چنان عهد کرده‌ام که اگر
وصال بخش شوی مال خود کنم اوقاف
برای بوسه تو جان خواستی و من دادم
دگر به طفره اگر مسیر وی زهی انصاف
تو گوهری و نداند «حسام» قیمت تو
که قدر زر نشناسد به جز صراف

***

□ دانش

شیخ محمد جواد دانش فرزند مرحوم شیخ محمدتقی کردخیلی در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر ساری متولّد شد و در ۱۹ جمادی‌الاول سال ۱۳۶۹ هجری قمر درگذشت. مشار الیه تحصیلات مقدماتی خود را در خدمت مرحوم پدرش تکمیل و تحصیلات قدیم را نزد مرحوم حاج مقدم سارووی فرا گرفت و علاوه بر کار هنری به صنعت ساعت سازی نیز اشتغال داشت. وی طبعی روان داشت و از اوان کودکی عشق و علاقهٔ مفرطی به خاندان نبوّت داشت و در مناقب و مراثی آنها اشعار زیادی سروده که قسمتی از آن را به نام «گنجینهٔ دانش» در محرم سال ۱۳۶۹ هـ‌ق به چاپ رسانیده و تا به حال حدود هفت هزار بیت آثار نظمی از خود به یادگار گذارده که نمونه آن این است:

در مذمّت تنبلی

این همه در ملک گدا بهر چیست / وینهمه اطوار و ادا بهر چیست
تنبل و تن‌پرور و بی‌کسب و کار / انگل مخلوق خدا بهر چیست
این بشر دل قوی و تندرست / پی سپر راه فنا بهر چیست

بسته به هم سلسلهٔ جامعه است حلقه‌ای از رشته جدا بهر چیست
کار چرا عار بود نزد خلق پر زگدا کشور ما بهر چیست
کار بود مایهٔ فخر بشر عار به نزدیک شما بهر چیست
بودی اگر تربیت ما صحیح این‌همه انگل همه جا بهر چیست
رزق تو بیکار نخواهد رسید کار بکن چون و چرا بهر چیست
از تو تکان خوردن و از حق کرم شکوه‌ات از دست خدا بهر چیست
کار تو و دانش شده اندرز مفلق بیم تو از روز جزا بهر چیست

در موعظت

خوش بر سریر ناز تو مأوا گرفته‌ای در حجلهٔ عروس جهان جا گرفته‌ای
امروز فکر توشهٔ فردای خویش باش ای آنکه بهره از دل دانا گرفته‌ای
کوشش نما که سیرت خود را نکو کنی سیرت نهاده صورت تنها گرفته‌ای
بیرون بیا زچاه طبیعت چو آب صاف ای آنکه جا به باغ مصفا گرفته‌ای
آسوده باش حق دلت از غم تهی کند مأوا اگر به خانهٔ تنها گرفته‌ای
بنما سرت دل بشکسته از وفا ای آنکه دل زپیروز برنا گرفته‌ای

***

□ خاکی

محمدعلی خاکی از مردم چلاو دارای ذوق شعر و شاعری بوده است. وی علاوه بر شعر و شاعری به رموز نمایش و موسیقی آشنایی داشته است. وی این منظومه رادر وصف آمل سروده است:

بازم هوس شاعری آذر زده جانا این کشتی طبعم شده دربحر سخن غرق
بر شاخ بیان مرغ قلم پرزده جانا سازم سخن رسته ز هر شعبه و زرق
فارغ و تملّق سخنی چند بگویم
لوح و قلم از لوث خرافات بشویم

آمل که نکو آمده بر حسب طبایع شهریست کهنسال و بسی سرّ و علن دید
گه دیر کرامات و گهی دیر فجایع بس معرکه‌پرورد و بسی جنگ و فتن دید
گه مهر و وفا دید زمردان وفا نیز
گاهی شده با لشگر اندوه گلاویز

آثار و عقاید همه دراوست مجسم اشعار و قصاید همه در اوست ممثل
آهنگ و ترانه همه در اوست متمم امثال و نصایح همه در اوست مکمل
کُتّاب و سخن‌ران و سخن‌سنج به یک جا
اصناف و عشیرات و ده و پنج به یک جا
این چند بشارت که شرالحال بشارت چون‌شمه‌ای‌از شر ذمه‌وقطره زدریاست
این چند کلامی که سرودم چون پرتوی از دایرهٔ چشمهٔ بیضاست
باید هم از آن خواندن و بر فضل فزودن
دیدن پس از آن به که ز «خاکی» بشنودن

***

□ **دانا**

کمال‌الدین دانا حائری فرزند آیت‌الله زاده محمدباقر مازندرانی، تحصیلات ابتدایی را در شهر بابل و متوسطه را در دارالفنون تهران انجام داد و پس از اخذ گواهی از شعبه علمی و ادبی و ادامهٔ تحصیلات در کلاس مقدماتی پزشکی و سال اول دارالمعلمین عالی شعبه ریاضی به همراه دانش‌آموزان اعزامی به اروپا رهسپار گردیده و پس از سه سال توقف در تولوزکه از شهرهای خوش آب و هوای جنوبی کشور فرانسه است ازکلاس دوم به بالا تحصیلات طبی خود را در دانشگاه پاریس خاتمه داده و یک سال هم برای تخصّص در امراض نواحی گرمسیر در مدرسهٔ مخصوص لندن به سر برده و به وطن خویش مراجعت کرده است. چون از دوران کودکی عشق وافری به ادبیات داشت گاه گاهی بر سبیل تفنّن اشعاری می‌سروده است که اغلب در اثر عدم تدوین از بین رفته و اکنون چند قطعه از اشعار او را که باقی مانده در زیر درج می‌نماییم:

پول ندارم که نثارش کنم پس به چه تدبیر شکارش کنم
دین‌و دل و دانش و جان داده‌ام تا که به خود یک دم یارش کنم
قدر ندارند چو اینها برش پس چه برم تحفه چه‌کارش کنم
نیست دگر هیچ مرا در جهان پای نمانده که فرارش کنم
با همه بی‌چیزی دارم امید این که به خود عاشق زارش کنم
شاعر شیرین سخنم با غزل باید که بی‌تاب و قرارش کنم
مدح وی آن‌قدر سرایم که زود شهره به هر شهر و دیارش کنم

خود بشود مایل دیدار من — آید تا آنکه گذارش کنم
گیرمش البته در آغوش خویش — بوسه فزونتر ز هزارش کنم
خوانم از بهر وی ابیات عشق — موسم پاییز بهارش کنم
گر بکند باز به من سرکشی — با دو سه منظومه مهارش کنم
می‌دهم هر روز به وی درس عشق — دلبرکی عاطفه دارش کنم
آه که «دانا» نکند آنچه گفت — پول ندارم که نثارش کنم

غزل

خوبرویی پس چرا بد می‌کنی — طالب دیدار را رد می‌کنی
باز هم دل می‌بری در چین زلف — یک خطای خویش را صد می‌کنی
جز جواب نفی نبود بر لبت — نون نه را هم مشدّد می‌کنی
هرکه آزاد از غم و غافل زعشق — با نگاه خود مقیّد می‌کنی
کس نیارد بگذرد از کوی تو — راه مردم را چه سدّ می‌کنی
خواستی جان داد «دانا» در زمان — از چه اصرار مؤکد می‌کنی

***

□ داعی‌الاسلام

حاج سید محمدعلی داعی‌الاسلام در سال ۱۲۹۵ قمری در لاریجان به دنیا آمد. وی اوایل عمر را در تهران به تحصیل علوم نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و حکمت و ریاضیات پرداخت و برای تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۱۲ هـ‌ق به اصفهان رفت و سالها از محضر مدرّسان بزرگ مانند آخوند ملامحمد کاشی و جهانگیرخان قشقایی به استفاضه حکمت و فقه و اصول اشتغال داشت.

در ایام توقف در اصفهان به حکم عشق طبیعی به آموختن زبان انگلیسی و لغت عبرانی مشغول شد. در آن زمان یک مبلّغ عمومی «تیزوال» نام که چندین زبان شرقی را به خوبی می‌دانست و کتابی هم در ردّ اسلام به نام ینابیع الاسلام نوشته بود، علما را به‌مباحثه خواند.

رکن‌الملک شیرازی فرماندار اصفهان که مردی ادیب بود سیدمحمدعلی را برای مباحثه با مبلّغ مذکور معین کرد و در محلهٔ جلفای اصفهان تا دو سال این مباحثه بین طرفین ادامه داشت و صورت مذاکرات در مجله‌ای به نام الاسلام چاپ

و نشر می‌شد، پس از نشر این مجله و حسن تأثیر آن در حوزهٔ اسلامی از مظفرالدین شاه لقب «داعی‌الاسلام» با یک جُبّهٔ ترمه به عنوان خلعت به وسیله فرماندار بدو اعطا شد. در سال ۱۳۲۴ هجری قمری داعی‌الاسلام به مکه مشرف شد و هنگام بازگشت تجار ایرانی مقیم بمبئی از او توقف و مناظره با مبلّغان عیسوی را خواهش کردند. وی پذیرفت و تا دو سال در آن شهر به مباحثه و نشر مجله «دعوت الاسلام» مشغول گردید و زبان اردو را در آنجا فرا گرفت. آوازهٔ دعوت او در هندوستان بلند گردید و از هر طرف او را برای مباحثه و مبارزه دعوت کردند و مشارالیه در هفت مجلس متوالی عام بر جمیع مبلّغان غالب گردید.

اهالی حیدرآباد آن‌گاه از او خواهش کردند پروفسوری دارالفنون دَکن را قبول نماید و از این راه خدماتی به دیانت اسلام بنماید. داعی الاسلام دعوت آنان را پذیرفت و در راه پیشرفت زبان فارسی زحمات زیادی کشید. در طی مراحل این خدمت به دستیاری سلطنت اسلامیه دکن اعلی‌حضرت عثمان علی‌شاه به تألیف فرهنگی فارسی نظام همّت گماشت و مجلدات آن را طبع و نشر داد. داعی‌الاسلام یکی از ادبای بنام و صاحب قریحه و وقاد شاعرانه بود و تألیفات مهم ایشان تا جایی که ملاحظه شده است، عبارتند از: ۱- ترجمهٔ کتاب نادرشاه؛ ۲- ترجمه وندیداد؛ ۳- دیوان شعر؛ ۴- فرهنگ نظام در ۵ مجلد؛ ۵- مقالات متفرقه علمی و ادبی و تاریخی در جراید و مجلات.

داعی‌الاسلام در ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۳۰ شمسی درگذشت. از او چند فرزند باقی مانده است که از آن جمله آقای سیدنورالله ایران‌پرست مدیر مجله ادبی و سودمند دانش بوده است.

غزل

به دل‌افروزی روی تو گلستان نرسد
به درخشنده لبت لعل بدخشان نرسد

آب دندان تو از لؤلؤ عمان بگذشت
به گلستان رخت روضهٔ رضوان نرسد

راه ظلمات چو زلفین تو طولانی نیست
چشمهٔ خضر بدان چاه زنخدان نرسد

دامنش در کف من بود که رفتم از خویش
عشق دردیست که‌از وصل به‌درمان نرسد

روز او گرچه سیاه است چو مویت لیکن
دل آشفته بدان زلف پریشان نرسد
تا چه باشد خط تقدیر دعایم این است
که به رُخسار مهت آفت دوران نرسد
غم‌عشق‌است که‌دل را به‌غنا برد و بماند
ورنه درد هرغمی کو که به پایان نرسد
صاف و هموار بود راه محبت لیکن
کس به سرمنزل این بادیه آسان نرسد
قطره‌ها جمع شد از اشکم و شد سیل عظیم
آخر این سیل خروشنده به طوفان نرسد
دل به حق بسته نترسیم زشیطان صفتان
اهرمن گرچه قوی هست به یزدان نرسد
به حسودان من ای قدرشناسان گویید
صعوه شاهین نشود قطره به عمان نرسد
من رسیدم به دهانت زچه رو می‌گویند
جزخضر کس‌به‌لب چشمهٔ حیوان نرسد
باخبر کی شود ایران زسخندانی هند
«داعیا» گر غزل «شاد» به تهران نرسد

***

□ زُهری

محمد زهری از شعرا و نویسندگان مازندران بوده که اغلب آثارش در جراید منتشر می‌شده است. وی در سال ۱۳۰۶ شمسی در یکی از روستاهای کنار بحر خزر در مسیر تنکابن ـ چالوس به دنیا آمده و به سال ۱۳۳۳ در رشتهٔ ادبیات از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و در دبیرستانهای مرکز به شغل تدریس اشتغال داشته است. مجموعه‌ای از اشعارش به نام «جزیره» انتشار یافته است. اشعار زیر از اوست:

مهربان من نشد تا مهربان دیگری است
باجوان بیگانه‌ام تا او از آن دیگری است

گردباد و حشیم، آوارهٔ هامون و دشت
تا سرآرام من بر آستان دیگری است
سوختم چون لاله‌ای در آفتاب بی‌دلی
چتر راحت‌بخش من تا سایبان دیگری است
سرزنش گردملالی بر سرم افشانده است
قصهٔ رسواییم تا بر زبان دیگری است
غرق‌اشک‌سینه سوزم تا که دانستم هنوز
جان عشرت آفرینم، شادمان دیگری است
می‌روم خاموش چون ریگ روان در گمرهی
چشم خوابش تا به‌راه کهکشان دیگری است
رخت بیرون می‌کشم زین خانهٔ آرام سوز
تا براین دادار نقش داستان‌دیگری است

در حسرت نوازش

کامی نرانده‌ایم و دل ازدست داده‌ایم   گمراه سر به سینهٔ صحرا نهاده‌ایم
ما آن بیگانه‌ایم که در پای آشنا   دل را شکسته‌ایم و به‌غیری نداده‌ایم
چون گوهری رمیده به درگاه ساحلی   در حسرت نوازش دستی فتاده‌ایم
محروم از نیاز رفیقان شب نشین   چون شمع مرده‌ای به‌مزاری فتاده‌ایم
در انتظار گرمی آغوش همدمی   آغوش را به عجز و تمنا گشوده‌ایم
روی وفا به سوی دل ما نمی‌کنی   انگار بش می‌زده‌ای جامه باده‌ایم

***

□ رُشدی

دکتر علی رُشدی از شعرای خوش قریحهٔ بابل، صاحب سرشت و پاک و اندیشهٔ تابناک بود. تولدش حدود سال ۱۲۸۳ شمسی اتفاق افتاد و او بر سبیل طبع آزمایی اشعاری می‌سروده است. رباعی زیر را که از اقتراحات انجمن ادبی ایران و به پیروی از رباعی شاهزاده افسر سروده و در مجلهٔ ادبی ارمغان چاپ گردیده معرف ذوق ادبی اوست:

خیاط ازل زلاله بر پیکر کوه   بردوخت قبای سرخ پا تا سر کوه
از صحنه دشت سخت خاطر بگرفت   باری بکشم رخت بر منبر کوه

□ رضا نجفدری

محمدرضا نجفدری[1] متخلّص به «رضا» در سال ۱۲۴۵ شمسی متولد شد و در سال ۱۳۱۸ شمسی بدرود حیات گفت و در آمل به‌خاک سپرده شد.

نجفدری به شغل تجارت اشتغال داشت و دارای طبعی روان و ذوقی سلیم بود. او مصاحبی خوش بیان و شیرین‌سخن بوده است. دیوان اشعار نجفدری (رضا) حدود دو هزار بیت دارد که مشتمل بر غزلها و رباعیات شیوا و نمکین است. یک غزل و یک رباعی از تراوشهای اندیشهٔ وی گزیده شده است:

غزل

شب مهتاب یاران گوییا در خواب می‌بینم
که یارم را چو مه‌عریان در این مهتاب‌می‌بینم
زفرط گرمی عشقش که دارم در جگر هرشب
چو مستسقی‌که لعل آبدارش خواب می‌بینم
شب تیره که از عشقش بسان ابر گریانم
که‌از اشک دو چشم خود روان سیلاب می‌بینم
زسوز عشق او بیمار گشتم رحمی ای یاران
که از گرمی تب خود را بسی بی‌تاب می‌بینم

رباعی

لعل نمکین تو نمک گیرم کرد   زلف زحد گرفت و زنجیرم کرد
حُسن تو به‌یک نگاه مدهوشم ساخت   ابروی کجت طعمهٔ شمشیرم کرد

***

□ زاهدی

ابوالفضل زاهدی فرزند قربانعلی، در سال ۱۲۹۷ شمسی در شهر ساری متولد شد. وی صاحب طبعی سلیم و ذوقی عالی بود و عِلاقه و اشتیاقی تام و تمام به ادبیات داشت و از این لحاظ در آثار او روح عشق و نشاط آشکار است. اغلب در

---

۱. نجفدر نام روستایی از توابع فیروزکوه است.

گوشه‌ای انزوا به صرف تخیلات معنوی مشغول و طبعش بیشتر به سرودن غزل و رباعی تمایل داشت. آثارش در نامهٔ توفیق وکانون شعرا چاپ می‌شد. اشعار زیر از اوست:

از بوالهوسی دسترسی نیست به مقصود
این رسم جهان تا که بود چنین بود
جاهل نتوانست که رفت از عقب کار
عاقل زپی کسب هنر هیچ نیاسود
بدبخت نخواهی شدن از کار مپرهیز
پیوسته قرین تا شودت طالع مسعود
اندرز فراگیر زمردان خردمند
پیش عقلانیست جزاین خصلت‌محمود
با زخم زبان از چه زنی نیش به دلها
نتوانی اگر مرهمی از لطف به بخشود
در مزرع دلها بفشان تخم محبت
تا نام تو ماند به جهان از پس بدرود
بی‌رنج مبر زاهد یا گنج که زارع
نفشاند اگر دانه زخرمن نبرد سود

رباعیات

گویند پری‌رُخان همه سنگدلند بی‌مهر و محبتند و پیمان گسلند
باید نهراسند زنیش زنبور آنانکه دو اسب در هوای عسلند

ooo

انده جهان ثمر ندارد ای دل وین غصه و غم اثر ندارد ای دل
خوش باش ز راز گردش چرخ و فلک البته کسی خبر ندارد ای دل

ooo

از قسمت خود منال و زبهره خویش بیهوده مَنِه پای جسارت در پیش
خلاق ازل نوشته در لوح ابد از آنچه نصیبی رسدت بی‌کم و بیش

ooo

از بادهٔ عشقت ای پری‌رو مستم وز پای فتاده‌ام بگیرا دستم
در حلقهٔ زلفت سیهت پا بستم در بر رخ هرکه جز تو باشد بستم

□ زارع

محمدحسین زارع فرزند مرحوم شیخ آقا فقیه ساروی، حدود سال ۱۳۱۰ هـق در ساری به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را ابتدا در ساری و سپس در عراق به پایان رساند. ابیات زیر از تراوشات طبع اوست:

تا نزد تو رسم مهر نایاب شده است قلبم از شرار هجر بی‌تاب شده است
گفتم که روم به خواب بینم رویت افسوس‌که‌جای‌خواب‌پرآب‌شده‌است

○○○

تا زلف کجت به صورت آویخته شد
زین کجرویش چه فتنه انگیخته شد
مژگان تو صف کشیده از بهر قتال
برهم زدی و هزار خون ریخته شد

***

□ سنگ

دکتر اسماعیل سنگ فرزند محمدحسین معروف به آقابزرگ در سال ۱۳۰۲ هـق در ساری متولد شد. وی از ادبای نامی و طرفدار جدّی ادبیات بود، و مدتی به سمت ریاست بهداری مازندران منصوب و از سال ۱۳۰۶ خورشیدی تا آخرین دورهٔ سیزدهم مجلس شواری ملی سابق به نمایندگی از طرف اهالی ساری انتخاب شده بود.

دکتر اسماعیل سنگ در سال ۱۳۲۳ خورشیدی امتیاز روزنامه «خزر» را اخذ کرده است. وی سپس به سمت سناتور انتصابی در مجلس سنا برگزیده شده بود. او در دورهٔ مشروطیت در جریان آزادیخواهان قرار داشت. میرزا ابراهیم‌خان ناهید دربارهٔ او بر سبیل مزاح چنین گفته است:

من نه آن سنگم که نان دشمنان آجر کنم
یا که قندش را کلوخ و شکرش را زهرمار

در هر صورت وی فردی پاک طینت و متواضع و خیرخواه بوده است.

اشعار زیر از اوست:

ای پری چهره که از عشق‌تو دیوانه شدیم
همه صحرایی آن نرگس فتانه شدیم
بی‌خبراز خود و از مسجدومیخانه‌شدیم
شمع ما گشتی و ما گرد تو پروانه شدیم

○○○

جز ره عشق‌تو چشم‌از همه‌جا دوخته‌ایم
بال و پر در ره عشق تو همی سوخته‌ایم

○○○

یکسره خلق جهان شیفتهٔ روی تواند
همه‌شان‌مست زچشمان‌چو آهوی تواند
جمله در قید خم سلسلهٔ موی تواند
همه شیدایی و عاکف به سر کوی تواند
همچو پروانه به راهت دل و آیین دادند
جان به یاد شکرین لعل تو شیرین دادند

رباعی:

رندم من و عاشقی مرا پیشهٔ دل   دردا که جز این نیست در اندیشهٔ دل
چون‌او دل‌بشکسته همی دارد دوست   خواهم که درست بشکند شیشهٔ دل

○○○

وی با صنمی طرح سخن ساخته‌ام   تا با ورق گنجینه پرداخته‌ام
بگرفت ورق کشید خالی از دل   رندانه هرآنچه داشتم باختم

***

□ سعیدالعلمای لاریجانی

شیخ ابراهیم سعیدالعلمای لاریجانی در سال ۱۲۴۵ خورشیدی در شهر آمل متولد شد و تحصیلات خود را خدمت مرحوم شیخ علی نوری و میرزا ابوالحسن جلوه و میرزای آشتیانی و حاج شیخ عبدالنبی نوری به پایان رسانید.

شیخ ابراهیم در سال ۱۳۱۶ هق باکمک عده‌ای از دوستانش مدرسهٔ قدسیه را در تهران تشکیل و سپس در سال ۱۳۲۴ مدرسهٔ اقدسیه را شخصاً افتتاح کرد و

نزدیک نیم قرن با تلاشهای خستگی ناپذیری به خدمات فرهنگی اشتغال ورزید. او در واقع تمام عمرش را صرف تعلیم و تعلم نموده است.

وی کتابهای ارزشمند و مفیدی را از خود به یادگار گذارده است که از جملهٔ آنان کتابهای زیر است:

۱ـ منازل‌السایرین خواجه عبدالله انصاری را با شرح عبدالرزاق کاشانی که مرحوم آخوند در اسفار متذکر شده است از روی دو نسخه‌ای که به دست آورده با همکاری مرحوم میرزا طاهر تنکابنی مقابله و تصحیح و به ضمیمهٔ کتاب الفصوص و فکوك صدرالدین القونیوی و اصطلاحات العرفای شیخ عبدالرزاق که مجموعاً دارای ۳۰۰ صفحه است در سال ۱۳۱۵ هـق به چاپ رسانده است.

۲ـ جواهرالایمان و تعلیم الحروف و ترکیب الحروف را برای شاگردان خود نوشته و چاپ کرده است. ۳ـ انجیل برنابا را از عربی به فارسی ترجمه و در صدد طبع آن بودند که توفیق آن را نیافت

سعیدالعلما، در فن نظم مهارت کاملی داشته و چکامهٔ یخچالیهٔ او که در شب ۲۲ رمضان ۱۳۱۳ هـق سروده، بهترین معرف ذوق سلیم اوست. چکامه مذکور چنین است:

دوستان عالم سفلی همه یکجا یخ کرد
مسجد و مدرسه و دیر و کلیسا یخ کرد

سخت سالی زپس سیزده و سیصد و الف
شد پدیدار که نه گنبد مینا یخ کرد

در دواخانه که می‌سوخت بخاری شب و روز
شور من یخ شد و سدلیس و اپیکا یخ‌کرد

کفش و لباده و پوستین که در او برد پناه
همه یخ گشته و آن شیخ معصا یخ کرد

اهل بازارکه درپارچه هریک کلکی است
آن کلک یخ شد و بیچاره سراپا یخ کرد

تیغ و سرتیپ و نشان پرتفوی موزه و شعر
توپ و توپخانه الی حضرت والا یخ کرد

خرقه و دفتر و فرمان و مفاصا و حساب
باقی و فاضل و مستوفی و میرزا یخ کرد

آتش عشق که در دور فلک بود مثل
از یخ افسرده شد و عاشق شیدا یخ کرد
آتش چهر من آن یار پریچهر که سوخت
خرمن صبر من امسال زسرما یخ کرد
دوش در جشن منیجک که دوصد مشعله بود
مطربش یخ شد و آوازه ز سرما یخ کرد
فیل و کالسکه و خمپاره و ناقوس تمام
با سفیهی که برون شد به تماشا یخ کرد
میهمان با خز و سنجاب به‌هم بست قضا
جمله از آش و پلو قیمه و حلوا یخ کرد
خواب در دیده یخ و صورت معقوله به‌ذهن
نور خورشید و قمر جرم ثریا یخ کرد
گویی‌یا نوبت تدبیر به یخماییل است
که زارواح و صور تا به هیولا یخ کرد

***

□ سعادت

سید رضا سعادت فرزند مرحوم سید محمد سعادت در سال ۱۳۲۲ هـق در ساری متولد شد. وی در ابتدای امر تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش به پایان رسانید و در اوان کودکی به سرودن اشعار سرگرم بود تا اینکه در سال ۱۳۳۸ هـق برای پیشرفت تحصیلات خود به مشهد رفت و در مدرسه مرحوم میرزا جعفر (دبیرستان معقول و منقول) ساکن شد و رشتهٔ ادبیات را خدمت مرحوم استاد عبدالجواد ادیب نیشابوری فراگرفت و فقه را خدمت آقا محمدباقر مدرس آموخت و پس از چهارسال توقف در مشهد، به ساری برگشت.

وی پس از هشت ماه اقامت در ساری دوباره به نجف اشرف عزیمت کرد و خدمت استادانی چون: آیت‌الله آقا سیدابوالحسن اصفهانی و آقا ضیای عراقی به تکمیل معلومات پرداخت و پس از هفت سال توقف در عتبات عالیات، به ساری بازگشت و به قدر وسع خود به نشر تعالیم فرهنگ و معارف اسلامی پرداخت. اشعار زیر از اوست:

کار با دختران رزان آمد

باز فرخنده بوستان آمد — وقت تفریح دوستان آمد
عکس فردوس جویبار آمد — گل به تعمیر بوستان آمد
وه که سنبل به‌باغ همچو درفش — در کف کاوه زاصفهان آمد
وه که لادن چو تیغ افریدون — از پس پرده جانستان آمد
باز چون سرو کاشمر دلدار — با دو صد عشوه ناگهان آمد
ماکه درعشق مست‌ومدهوشیم — چونکه ما را هوای جان آمد
در ره عشق خودکشی باید — جان در این ورطه رایگان آمد
لوحش اله که در قوافل عشق — یار سالار کاروان آمد
او پی ما و ما پی اوییم — تا که را بخت کامران آمد
شام هجران چرا سحر نشود — دیده از هجر خونفشان آمد
منطق‌الطیر باید عاشق را — راز سیمرغ گر نهان آمد
چشم دل بایدش که جان بیند — جان به این دیده کی عیان بیند
باید آموخت راستی چو الف — وآنکه اندر میان جان آمد
عاشقم عاشقم چه چاره کنم — تیغ هجران باشخوان آمد
خیز خیز ای یگانه رامشگر — در دلم شورش و افغان آمد
ساقیا جامی می بیار بیار — کار با دختر رزان آمد

غزل

ما که از باده میخانه عرفان مستیم — از همه دل ببریدیم و به‌حق پیوستیم
کی توان شاهد مقصود در آغوش کشید — ما که این رشتهٔ پیمان ازل بگسستیم
خود به سرمنزل الا نتوان رخ کشید — ما که در این قفس وادیٔ لا بنشینیم
نشود جز به ثبات قدم این مشکل حل — مرد را هم گر از قید طبیعت رستیم
نتوان دید در آیینهٔ دل چهرهٔ حق — کش نه از زنگ خودیت به‌ارادت شستیم
نرسد دست به پروین «سعادت» برچرخ — اگه چون کرمک شبتاب تعلق پستیم

□ سهیل

خلیل سهیل فرزند ابوالحسن در سال ۱۲۸۳ ش در لاریجان متولد شد و پس از چند سال تحصیل علوم قدیم و جدید به خدمت فرهنگ آمل درآمد. وی معلمی روشن ضمیر و آگاه بود و همواره خود را با تغییر و تحوّل جامعه همراه می‌کرده است.

بنا به عقیده او چون جامعه یعنی پدیده‌هایی در جامعه وجود دارند همه در حال تغییر بوده و ما که آسان زندگی می‌کنیم یقیناً متحول می‌شویم. پس نتیجه می‌گیریم هنر و ادبیات و شعر نیز متغیر می‌شوند و اکنون ایجاب می‌کند که راه دیگری را در پیش گیریم. همانطورکه سعدی و حافظ و نظایر اینها را قبول داریم، باید راه دیگری را نیزکه راه امروزی باشد در پیش گیریم زیرا زبان گذشته با زبان فعلی تفاوت دارد. اشعار زیر از اوست:

رؤیا

افراشته از گران اسپهر — هم خرگه نور در میانه
خاموش شده محیط کهسار — آرام فضای بیکرانه
رفتند درندگان به بیغول — خفتند خزندگان به لانه
آن‌مرغ شب‌است و آن‌دگر جغد — پویا به سراغ آشیانه
ای دیده تو لحظه‌ای بیاسا — زین بیش قوای خومفرسا
چشمی که زدیدن فجایع — از دشمنی و دوروی و زور
انسان شد از اجتماع بیزار — می‌خواست‌که تا همی‌شود کور
بیند چو به قلّهٔ دماوند — دو چادر برف گشته مستور
تابنده شده زتابش ماه — چون آینه در برابر نور
گردد به نشط و وجد نزدیک — از نفرت و خستگی شود دور
انجاست تهی ز بدنهادان — وز مردم کینه توز و مغرور
گرید همه شام بر چمن ابر — خندد همه صبح به نزد من هور
در پنجه قهر نور مه بین — چون گشت ستاده‌محو و مقهور
سختی است زتودهٔ توانا — بر زمرهٔ ناتوان همانا

ooo

به به که جهان بهشت گردید / پهلو زده بر وثاق مینو
خورشید تمدن و معارف / افشانده فروغ خود به هر سو
بنهفت زتاب اختر عالم / اهریمن جهل و عدم رو
مردم شده جمله پاک آیین / پاکیزه طریقت و نکو خو
هر درد که آفت روان بود / از داروی علم گشته دارو
آسوده ز رزم و کین و پیکار / گیتی زکشاکش و هیاهو
یکباره یکی شده دوییها / من گشته تصوّر تو و او
دلها شده جمله معرفت خواه / جانها همه گشته معدلت جو
آرامش و صلح و شادکامی / شد بهر جهانیان تهامی
خورشید سر از افق برآورد / روشن شد از او ستیغ کهسار
ناگاه نسیم صبحگاهی / بنمود مرا زخواب بیدار
وه وه چه خیالهای شیرین / وه ان چه لذیذ و رأی و پندار
جمله به حضور و هم آسان / اما به بروز فصل دشوار
با اینکه جهانیان ندانند / جز کینه و دشمنی و پیکار
کی اختر پر سعادت / پیدا شود اندر این شب تار
تا مهر و عطوفت و یقین نیست / بایست به سختی چنین زیست

ooo

ایمان

رهبر خلق به جز ایمان نیست / گر سعادت طلبی در دو جهان
ظلمت خوی بد و خصلت زشت / رود از قلب به نور ایمان
اینکه بینی همه از بدبختی / شکوه دارند و ز سختی زمان
نه غنی شاد بود نه درویش / نه هنرپیشه نه مرد دهقان
خاطری نیست که یک لحظه شود / سبک از رحمت غمهای گران
سبب اینست که ایمان دارد / از قلوب همه رو در نقصان
طمع و حرص فزاید اندوه / خواهش تن دهدت کاهش جان
فرصت کوتاه و آمال دراز / عجز و وآنگه هوس بی‌پایان
برد البته زدل فکر نشاط / آرد اندیشهٔ تلخ و سوزان
یابد این رنج از ایمان دارد / شود این درد به ایمان درمان
مهر امان چو شد از مطلع دین / بر دل تیرهٔ تو نورافشان

مهبط فضل خداوندی شوی از نکوکاری و عدل و احسان
جان زآلایش غم پاک کنی راه در عالم افلاک کنی

***

□ شمس الحکمای نوری

شمس‌الدین معروف به شمس الحکمای نوری در سال ۱۲۸۶ هـ‌ق متولد شد. وی فرزند مرحوم میرزا جلال‌الدین حکیم‌الهی و جدّش آخوند ملا علی نوری، از حکما و فلاسفهٔ بزرگ ایران بوده است.

شمس‌الحکما تا سن هجده سالگی در اصفهان به تحصیل ادبیات عرب و فارسی و منطق و بیان و مختصری فقه و اصول اشتغال داشت، سپس به تهران عزیمت نمود، و به تحصیل طب یونان و اروپایی و زبان فرانسه مشغول شد و مدتی در مدرسهٔ دارالفنون و چندی در خارج نزد استادان و بزرگان آن فن تحصیلات خود را به پایان رساند.

وی حدود پنج سال هم در بیمارستانهای دولتی خدمت کرده و مدتی نیز با استاد مرحوم میرزا علی‌اکبر خان کرمانی (ناظم الاطبا) معاشر بوده است. از سال ۱۳۲۲ هـ‌ق به بعد وی مستقلاً در میدان مولوی تهران به شغل طبابت پرداخت و به خدمتگزاری و پذیرایی بیماران از جان و دل مایه می‌گذاشت و جهات ترضیهٔ خاطر بیماران را فراهم می‌آورد. بهترین معرّف ذوق سرشار ایشان اثری است که در زیر درج شده است:

راز دل

شبی گفتم به دل وقت سحرگاه مرا از راز محبوبم کن آگاه
چراغ عقل را کن هادی خویش میفکن خویش را کورانه در چاه
از آن ترسم شبی مخمور و سرمست تو در راه و عسس اندر کمینگاه
به دام افتی به منزل نارسیده شوی زین غصه همدم با غم آگاه
به تنگ آمد دل و گفتا به پاسخ که ای دلداده با دل باش همراه
هزاران حلقه دارد هر کمندی درون حلقه‌ها دلهاست گمراه
غمی جویم تورا در آن میانه شب زلفت دراز و دست کوتاه
شب زلفش شود چون روز روشن مقابل گر نماید «شمس» با ماه

□ شیوا

محمد حسین فضائل متخلّص به شیوا فرزند شیخ علی علاّمه بابلی، در سال ۱۲۹۳ شمسی در شهر بابل متولّد شد و تحصیلات مقدماتی خود را از صرف و نحو و معانی و بیان در موطن خود فراگرفته و پس از چندی به دانشکدهٔ معقول و منقول تهران وارد شد.

شیوا به مقتضای قریحهٔ فطری صاحب طبعی روان و به سبک شعرای بزرگ گذشته سخن سرای می‌کرد و غزلیات او حاکی از عوالم معنوی و مشحون به سوز و گدازهای عاشقانهٔ اوست.

آثار نظمی و نثری او در جراید و مجلات ادبی مانند: **ارمغان و کانون شعرا** و **توفیق** و مجلهٔ **اخگر** منتشر و مورد قبول عامه واقع می‌گردیده است. چکامه‌های عزای او که در منقبت ائمه اطهار سروده قوّت طبع او راگواهی صادق و علاقه‌اش را به آداب دینی بهترن معرّف بوده است. اشعار زیر از اوست:

غزل

به آب روی تو پندارم آب جو محتاج — که آفتاب نباشد به شستشو محتاج

بشر همیشه زر از بهر آبرو خواهد — اسیر عشق نباشد به آب‌رو محتاج

نیارمید و رمید از من این دل ای ساقی — نه او به من مترحم نه من به او محتاج

چه دردها که مرا بود اشک درمان کرد — که اشک آب حیاتست و من بدو محتاج

به تشنه‌کامی ما منگرید و خواری ما — به‌تشنه‌کامی و خواریست کامجو محتاج

نظر گشود و به من راز عاشقی آموخت — چو شد به نکتهٔ باریکتر زمو محتاج

چرا به خون نکنم موی مشکبو رنگین — اگرچه مشک نباشد به رنگ و بو محتاج



من که بی‌بال و پرم پیش تو در پروازم

خامشم پیش رُخت من که سخن پردازم

گر تو در خانه من پای نهی نتوانم

به زبانی که مرا هست تو را بنوازم

عالمی بی‌خبر از عشق و من‌از عشق به‌جان

آتش افروزم و در خرمن گیتی تازم

خود چه در راه تو درباخته بازیگر عشق
وین چه سرمایه که در پای تو سر دربازم
بی‌خود از عشق تو هرجا به زبانم نامست
خود عیان بود که افتد به دهانها رازم
خانه را ترک بگویم ره صحرا گیرم
برگ و سازی نه که با عشق رخت می‌سازم
ناز بگذار و به دلجویی «شیوا» بازآی
که دگر در همه آفاق نیاب بازم

***

□ شاکری

میرزا حبیب‌الله شاکری در سال ۱۲۹۰ شمسی در لاریجان متولد شد و تحصیلات خود را در آمل به پایان رسانیده و در همانجا به سمت آموزگاری مشغول شد. وی سخنوری خوش قریحه و آثارش اغلب مشحون از مطالب سودمند اخلاقی می‌باشد. سال درگذشت او ۱۳۲۵ شمسی بوده است.

قطعهٔ شیوای ذیل نمونهٔ طبع اوست:

گل به گلزار چو رونق دهد آن فر و شکوه — دانش و علم دهد ساحت انسانی را
دمی از کار میاسای که از کار و عمل — حاصل آری حکم و دانش لقانی را
دل دانا شود از خامه دانش نقشی — که چنین نقش به ارژنگ نشدمانی را
ارزشی را که بود مرد هنر راز هنر — نبود مرز رکان و درّ عمانی را
سپه جهل تورا چیره چو شد، لشگر علم — سزد ار تکیه زنی مسند سلطانی را
«شاکرا» هدیه ما هست چو ران نلخی — نبود لایق درگاه سلیمانی را

***

□ شاداب

سید اسمعیل فرزند سیدمحمد رستمکلایی متخلص به شاداب، در سال ۱۳۰۱ شمسی در قصبه رستمکلا از توابع بهشهر متولد شده است. وی تحصیلات خود را تا حدود سوم متوسطه در ساری انجام داد و سپس به عللی از ادامهٔ تحصیل دست کشیده و در خدمت دولتی وارد شد. او چندی هم در جراید مرکز جزو هیئت

تحریریه شده بود.

وی از اوان شباب عشق و علاقهٔ شدیدی به ادبیات داشته و اشعار شیرینی می‌سروده است. او در محاضر و مجامع ادبی شعرا شرکت می‌جسته و استفاده می‌کرده است. و وصال را به فال گرفته و شاداب را انتخاب کرده است. آثار او که حدود سه هزار بیت دارد، حاوی قصاید و قطعات و غزلهای نغز و نمکین می‌باشد که اغلب در جراید ادبی منتشر می‌شده است. اشعار زیر از اوست:

سعادت گشت از نو یارم امشب — نگار آمد پی دیدارم امشب
زبس گوهر زدیده برفشانم — شده پُر مشتری بازارم امشب
شگفتا تو سن سرسخت گردون — چو اشتر شد به زیر بارم امشب
نمودم تاج سر خاک رهت را — عجب بالا گرفته کارم امشب
زشکر باری لعل لب دوست — شکر می‌بارد از گفتارم امشب
من «شاداب» اندر مزرع دل — همی بذر محبت کارم امشب

سیگار و چوب سیگار

شنیدم این سخن سیگار می‌گفت — زمان سوختن با چوب سیگار
که ای مست از می کبر و جهالت — که ای تیره درون و زشت هنجار
نمی‌دانی که در هر حال و هر حیث — مقام من زتو پیش است بسیار
زمن داری اگر داری مقامی — که با من خلق باشندت خریدار
اگر من زآتش هجران نسوزم — تو کی بوسی لب چون شکر یار
ادای فرض کن، جوی احترامم — که فرض است احترامم با تو ناچار
به پاسخ چوب سیگار اینچنین گفت — زروی بینش و تدبیر و هنجار
که ای غافل ز آغاز و زانجام — گرفته بی‌تأمل راه پیکار
نمی‌دانی که بیزارم زرویت — به خود بیهوده مشتاقم مپندار
تو ویران ساز کاخ عقل و هوشی — گریزند از تو مردان و هشیوار
از آن روزی که گشتم با تو دمساز — شدم از بوی و از خوی تو بیمار
هر آنکه بر تو شد معتاد و منقاد — شود بی‌ارزش و بی‌قدر و مقدار
دریغ از نوجوانانی که هستند — به غفلت پای‌بند دود سیگار
زسیگار و زدود آن حذر کن — نگردد تا درونت تیره و تار
ز «شاداب» ای جوان این پند دلکش — به گوش جان نما چون درّ شهوار

□ شفیع راد

وی فرزند محمد صادق شفیع‌زاده در سال ۱۲۹۸ شمسی در شهر بابل متولد شد. مشارالیه فردی بود پاکدل و به تمام معنی راد و صاحب اندیشهٔ تابناک و قریحهٔ سرشار و سجایای اخلاقی. آثارش دارای مضامین سودمند اخلاقی و حاوی نکات بدیع عرفانی و مشحون به اندرزهای سودمند عام‌المنفعه و در خور تقدیر می‌باشد. قطعهٔ ذیل معرّف ذوق اوست:

مور و بلبل

روان دیدم به دشتی صبحگاهی / یکی مور ضعیفی را به راهی
سبک بنموده دوش از بار محنت / نهاده شانه زیر بار رحمت
به راه سعی و کوشش پا فشرده / پی نان آبروی خود نبرده
نه هرگز خرمنی را خوشه‌چین بود / نه او همچون گدایان رەنشین بود
به پای همتش بربوده دانه / ز دسترنج پر بنموده لانه
بگفتش بلبلی کی مور نادان / رسد عمر تو با سختی به پایان
تو را تا چند حرص و آز باشد / به تو رنج و تعب دمساز باشد
بیا زآن تنگنای خانه بیرون / فضای باغ بین و صحن هامون
به بلبل گفت با اندیشه آن مور / که من در ضعف و تو در عشق مشهور
کسی کز عشق باشد مست و مخمور / کجا دارد خبر از حالت مور
تو اینجا می‌زنی هرگونه دستان / ولی من در غم فکر زمستان
تورا از عشق گل باریست بر دل / ولی من بار خود بردم به منزل
چُه بر بستان وزد باد خزانی / بینی روزگار ناتوانی
قضا را چون بهار عشق طی شد / نمایان در جهان آشوب دی شد
فتاده عندلیب از شور مستی / گرفتار آمد اندر تنگدستی
زفرط بینوایی گشت رنجور / پی حاجت روان شد در بر مور
به عجز و لابه شد با شرمساری / طلب بنمود از آن مور یاری
به بلبل گفت آنگه مور دانا / که ای از عشق و مستی گشته شیدا
در آندم کو بُدی در عیش و مستی / نبودی فکر روز تنگدستی
کسی کو شد به دوران مست و مخمور / برد حاجت چه بلبل در بر مور
به جدّ و جهد هرکس همچنان شد / به ملک عالمی دامن فشان شد

○○○

هرشب ز غم عشقت دارم به‌دل افغانها
زآن ناوک مژگانت خوردیم چه پیکانها
من‌در ره عشق‌دوست بیزار شدم از جان
هرچند که‌لایق نیست‌در راه تو این جانها
از هجر رخت دیگر از عقل بری گشتم
وقت است که رو آرم در دشت و بیابانها
هرچند که‌اشگ من دریاوَش و توفان زاست
چون نوح ندارم باک از لطمهٔ توفانها
هرگه که روم در باغ با یاد خط سبزت
دارم هوس افزون بر چیدن ریحانها
تا سرو قدت را دید گل رخ زیبایت
این زینت بستان شد آن زیب گلستانها
یک لحظه «شفیع راد» فارغ از فراقت نیست
هرچند فزون داری زین سر به گریبانها

***

□ محمدصالح حائری بابلی

استاد اجل محمد صالح علاّمه حائری بابلی در سال ۱۳۹۸ هق در بابل متولد شد. ایشان قاضی بود یگانه و صاحب تألیفات عدیده که هریک در مقام خود معرّف استقصا و اجتهاد و نماینده تتبع و تبحّر او بوده و بر علوّ رتبت و مقام منزلتش شهود عدولند. وی تحصیلات مقدماتی را خدمت مرحوم ملاعلی سیبویه و ملاّ عباس آموخت و علوم نهایی را در نجف خدمت مرحومان حاج میرزا حسین و آخوند که از فضلا و معاریف زمان خود بوده‌اند فرا گرفت و تصنیفات ایشان در معقول و منقول و ادبیات و تفسیر و سایرع لوم متنوعه، حدود یکصد و پنجاه جلد است که از آن جمله: سبیکه الذهب مطبوعه ایران و سبائکه الذهب، در پنج جلد، دورهٔ اصول حاشیه شرح منظومهٔ سبزواری، حاشیهٔ شوارق، ید و بیضا در حقیقت و علوم، پنج رساله در منطق، تاریخ دنیا و دین ده جلد ناتمام، تفسیر چند جلد، ظلامة الفرّ در ردّ وهابیهٔ حجاز، دواوین فارسی در شش جلد، دیوان عربی در چهار جلد

و نظایر اینها. استاد مُعظّم در عذوبت نطق و سلاست بیان، قدرت طبع شاعرانه، طلاقت لسان بی‌همتا، قصاید غرّایش به سبک شعرای خراسانی بوده و در آن مانند نقّاش ماهری الواح طلوع و غروب و مناظر طبیعی را به نظر خواننده مجسّم می‌سازد. غزلهای او با یک حس عالی و ساده و عاری از هرگونه تکلّفات و تزیینات و مضامین و معانی غریب می‌باشد، اسلوب استاد را در غزلسرایی می‌توان گفت که در انشا و شعر خود دائماً مطیع احساسات قلبی خویش بوده و از این رو تعزلات را با لطافت شایانی سروده‌اند که در شنونده الهامات متابعت قلب سوزان خود را می‌نمایانند به طوری که انعکاس فریادها و ناله‌های او را در آثارش به وضوح مشاهده می‌نماییم.

آقایان حسنجان بصرایی و طاهری‌شهاب محضر شریفش را درک کرده‌اند و مرحوم طاهری‌شهاب شعر خود راکه در وصف او سرود، به او تقدیم کرده است:

دردشت عشق گمشده راهم حرم کجاست
بهر خدا بگو که نشان قدم کجا است

فرسوده شد قدم زتکاپوی وصل او
کو آن مقام حرم و ره ذی سلم کجاست

در یقهٔ حیرتم که بلا ادریم برند
دست وفای رهبر لطف و کرم کجاست

از خامهٔ قضا و قدر پیش ما مگوی
ما را سر ستیز و ید باکجاست

در نزد ما عفسر صبر از الم مشو
شوریده را مباحث پرپیچ و خم کجاست

خود مظهر وجود و فناییم و واله‌ایم
آن موجد فنای وجود و عدم کجاست

ای‌صالح ای‌ادیب سخن‌سنج و نکته‌دان
برگو «شهاب» را ره دیر و حرم کجاست

علاّمه مرحوم محمدصالح به مجرّد دریافت منظومهٔ فوق، در پاسخ، این قطعهٔ شیوای ذیل را سروده و به نام او به ساری ارسال داشتند که در همان سال هر دو قطعه در نامهٔ ادبی کانون شعرا منتشر شده است:

جز دردل اندر ای ره حق‌پو حرم کجاست
جز بر به دیده نام و نشان قدم کجاست
زمزم به‌روی دیده و کوثر به‌زیر لب
مسلمی دل سلیم و جز این ذی‌سلم کجاست
یارت نهان زدیدهٔ بیگانگان بود
زیر علم نشسته و گویی علم کجاست
زآن ساده ژرف بینمی اندر شگفت سخت
کز آفتاب پرسیدی او صبحدم کجاست
دم درکش از دریغ که القسر و لا یدوم
جز آه سرد نیم شبی پاکدم کجاست
شرط ردیف قطعه پرسش ستم بود
ایا کجا ستم زده گوید ستم کجاست
من غرق خارگیریم از راه کوی دوست
با من چه پرسی آن گل باغ ارم کجاست
گر سر نهی به شانه نگویی کجاست بت
ور دل دهی به خانه نجویی حرم کجاست

در وصف بهار

خیمه چو ابر بهار به چرخ ازرق کشید
بنفشه و بیدمشک فرش ستبرق کشید
یکی به دل درّ ناب یکی به سر آفتاب
یکی زسیم و زر آب یکی ز زیبق کشید
زسر چو طوقش گسیخت زپا چو برقش گریخت
زدیده اشکش بریخت به سین زورق کشید
یکی به گل درّ فشاند یکی به گل زر فشاند
یکی به نرگس کشاند یکی به زنبق کشید
ژاله کافور بوی لاله یاقوت روی
هالهٔ سیماب خوی باغ به رونق کشید

یکی به گلدان نشست یکی ستاده به دست
یکی سر سوبست یکی به خندق کشید
صلصل سیماب بر بلبل قاقم کمر
قمری سنجاب بر زشاخه بیرق کشید
یکی سر نارون یکی روی نسترن
یکی پی یاسمن لحن مرفق کشید
خندهٔ کبک دری به چرخ نیلوفری
زگریهٔ آذری برابر ستبرق کشید
یکی به کوشش زمشگ نافهٔ آهو شکست
یک به دوشش سرشک مشک محزق کشید
هزاردستان به سرو همدست با صد تذرو
ز مروه تا خط مرو تار مدقق کشید
یکی زالحان حال برده دل آفتاب
یکی زالوان بال چتر ممزق کشید
ترنج و لیمو به سیم بسته زمرّد نگین
زره زسندش به تن زیپا به مرفق کشید
یکی چو قندیل نار برق عقیقی زند
یکی زدرّ عیار گوی معلق کشید
روی نگار و چمن گیسوی یار و دمن
بوی عقار و سمن سر ز خورنق کشید
یکی مخلد بهشت یکی مؤید کنشت
یکی مسدّد سرشت جام معرق کشید
نگار نیکو عذار طبله عنبر دید
غزال چین و تتار نافه مفتق کشید
یکی به جام اشهبش یکی به کام اللبیش
یکی مثقب لبش یکی مسحق کشید
بت از سر و سینه‌اش قول مصدق دهد
نگار از آیینه‌اش رأی محقق کشید

یکی زجیب فتیق یکی به عهد عتیق
یکی گشاده وثیق یکی موثق کشید
عاشق صادق از آن لعل ممتع مکد
ساقی سابق از این حمر معتق کشید
یکی زدرج دهان یکی زبرج دنان
یکی مصفا از آن یکی مصفق کشید
رقیب از هجر این لطمه به صورت زند
حریف بر وصل آن جیب مشفق کشید
یکی رخ از فکر لب یکی تن از هجر شب
یکی محرّا زتب یکی محرق کشید
مطرب آن لاله روی از مژه ظل افکند
ساقی این گل زبوی ابر مطبق کشید
یکی مرصع نقاب یکی چو پرّ غراب
یکی پرنده زباب یکی پر ازبق کشید
مراست در روزگار دو دلبر و دو نگار
به پرده و آشکار سخن مصدق کشید
یکی چو آهو به چشم یکی چو ضیغم به خشم
یکی زقابوس و شم یکی ز فیلق کشید
دو دلبر درّ شکن دو کامل پر شکن
این سرو بازو فکن و آن فرا فرق کشید
یکی زلب ریخت شیر بند مقید گسیخت
یکی برانگیخت تیر قید به مطلق کشید
زلب آن راغ و مُل مستی و پستی گرفت
وز رخ این باغ و گل بوی منشق کشید
یکی کشد آب پاک یکی مکد شیر تاک
یکی پسر غم یکی لالهٔ منشق کشید
این بت در روز بزم ساقی عاشق کشد
وآن بت درگاه رزم اوهم و ابلق کشید

یکی جنان می‌دهد یکی جهان می‌ستد
یکی به صورت نهد یکی به مرفق کشید
نگار باغ بهار غرقه کند دل به خون
وآن بت لیل و نهار زلجه مفرق کشید
منم غلام ادب در عجم و در عرب
سینه ز سیم و ذهب زین دو مطوق کشید
یکی به دل روشنی یکی به تن جوشنی
یکی به رخ گلشنی چو پنجهٔ حق کشید
خامه‌ام از چینیان رسم طمع کشد
نامه‌ام از پرنیان برد طفق کشید
یکی چو مانی نوشت یکی یمانی سرشت
یکی منبت سرشت یکی منمق کشید
سعدی از این لب نفس زباغ بوان کشد
ناصر خسرو جرس به راغ جلق کشید
زکلک من بو فراس از فراست زند
زذوق من ید نواس بانگ اناالحق کشید
یکی چو آن دُرّ باب یکی چو این آفتاب
یکی در اطلس برآب یکی بر ازرق کشید
مرادلی دعبلی امان زمأمون ربود
فر قدقی دم دل از هشام احمق کشید
یکی زمن کر و فر یکی زدعبل رواست
یکی من این فر کشد یکی فر زدق کشید
کجا چو من «صالحی» سبع مثافی گشود
و زهزش دست عیب سبع مغلق کشید
یکی در احسان چو جان یکی چو آب روان
یکی چو ثابت دکان یکی ملصق کشید
یکی زتازی قصب یکی زفرس عصب
یکی زسابق سبب یکی زاسبق کشید

حسن ختامم چو شید کشید قصری که شید
با سر و دستی رشید پایهٔ اوثق کشید
یکی درخشنده جای کشید رخشنده پای
یکی زبخشنده رای سکهٔ الیق کشید

***

□ صدرالشریعه علّامه تنکابنی

شیخ محمدصادق فرزند مرحوم شیخ عبدالعلی مجتهد تنکابنی، صاحب تألیفات کثیره در علوم عدیده بوده است. جدّ مرحوم شیخ محمد علامه تنکابنی نیز در علوم مختلف بیش از دویست جلد کتاب تألیف کرده است.

محمدصادق در سال ۱۲۷۵ شمسی در تنکابن متولد شد و لمعه و قوانین را در آنجا فراگرفت و دروس قدیم را اعم از منقول و معقول در قم تکمیل و موفق به اخذ اجازه درایتی از مرحوم شیخ عبدالکریم حائری و روایتی از رییس المحدّثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی و شیخ مهدی و شیخ ابوالقاسم مجتهدین قمین گردیده است. دیوان اشعارش نزدیک به هشت هزار بیت دارد.

وی مدّتی در قریحهٔ علیشاه عوض شهریار به سمت سردفتری اسناد رسمی مشغول و آثارش در اغلب جراید و مجلات ادبی وقت درج و حاوی نکات اخلاقی و فلسفی سودمندی... بوده است. غزل عرفانی ذیل نمونهٔ بارزی از طرز تفکّر اوست:

در بزم جهان جام فنا هست و غنا نیست
در لوح ولا نقش بلا هست و بلا نیست
آن نحو و وجوبی که بود در همه امکان
از واجب بالذات سوا هست و سوا نیست
عالم همه مرآت تجلی الهیست
پس عاکس و معکوس دوتا هست و دو تا نیست
حق جان جهانست و جهان زنده از آن جان
جان را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
در کشور تجرید هرآنکس شده کامل
سرمست زصهبای فنا هست و فنا نیست

از زنگ تعلق چه شود ساغر دل پاک
زآن ظرف زمظروف جدا هست و جدا نیست
بربست لب از چون و چرا آنکه شد آگاه
از سر قضایا که چرا هست و چرا نیست
خوبان جهان را نتوان گفت وفادار
زین قوم دم از مهر و وفا هست وفا نیست

در وصف زمان و تشویق به کوشش

زمان مرآت احوال جهانست — زمان مقیاس هر سود و زیانست
جهان را در مقان آزمایش — دهد چون سینما هر دم نمایش
به هر فصلش بود اسرار بسیار — زهر سرّش دوصد حکمت پدیدار
الا ای خفته در تیه جهالت — که عمری صرف کردی در بطالت
از این بگذشته و آینده و حال — تو عبرت گیر از تغییر احوال
گذشته هرچه بوده در گذشته — دم آینده هم حاصل نگشته
چو معدوم است اکنون این زمانین — غنیمت دار فرصت را در این بین
نشد تا آفتاب عمر آفل — مشو از تار و پود کار غافل
سعادتمند آن باشد که فیروز — شود آینده‌اش از کار امروز
چو امروز تو را روز دگر هست — همه کشتت زخوب و بدثمر هست

***

□ **طاهایی**

سید علی‌اکبر طاهایی فرزند سید عبدالرزاق، در سال ۱۲۷۹ شمسی در بابل متولد شد و در سال ۱۳۲۱ شمسی در همانجا درگذشت. وی از سادات جلیل‌القدر است که به ادبیات علاقه‌ای وافر داشته و بدین لحاظ همواره اشعار نمکین بر لوح بیان می‌نگاشت.

آثار او اغلب مشحون به عواطف پاک اخلاقی و ذم خصائل نکوهیده می‌باشد. در دوران حیات به کار نقاشی و تابلو نویسی امرار معاش می‌کرد. اشعارش در کانون شعرا و کتاب اسرار خلقت چاپ و منتشر شده است. منظومهٔ ذیل را که در مذمت تریاک و مضار آن سروده است ذکر می‌نماییم:

تو ای تریاکی مزدور تا چندی به‌خواب آخر
چرا بر خود روا داری جافی بی‌حساب آخر
خریدار لقب برجان خود تا چند می‌باشی
به جسم خویشتن تا کی دهی رنج و عذاب آخر
چرا از بزم آسایش چنین دوری تو بگزیدی
چرا بر روی خود کردی از این غم فتح باب آخر
مگر از راحتی در دور عمر خود چه بد دیدی
که از نشئه کردی خانهٔ خود را خراب آخر
گهی بیجان و گهی نیم جان و گه خمار استی
گهی سیار در افلاک هستی چون سحاب آخر
به جای آنکه در ارفع مقامی جای بگزینی
برای خود مقام پست کردی انتخاب آخر
زنیکویی چه بد دیدی چه بد بردی ز نیکویی
اگر انصاف داری گو مرا با وی جواب آخر
بیا و پند «طاهایی» به گوش دل نیوش اینجا
که از این پند می‌گردی به زودی کامیاب آخر

***

□ صفاری

فتح‌الله صفاری فرزند موسی در سال ۱۲۸۸ شمسی متولد شد و پس از اتمام تحصیلات در ادارهٔ پست و تلگراف ساری مشغول شد به‌کار شد. شعر زیر از اوست:

چون غنچه از جفای تو خونین دل منست
سوداییست و شهره به هر کوی و برزنست
گر دین و دل به راه وفای تو باختم
شادم که دل زخط امان تو ایمنست
گر سوخت از شرارهٔ عشقت وجود من
از گلشن وصال مرا جان چوگانست

جا دارمت به مردمک دیدگان خویش
یعقوب‌وار دیده زوصل تو روشنست
ای خسرو جمال و رحمت نگاه کن
بر خسته‌ای که بی‌سر و سودا و مسکنست
«صفاریا» هرآنکه گرفتار عشق شد
چون شمع انجمن به هر نور افکنست

○○○

تا سوز هجر روی تو در سینه باقی است — ما را همان محبت دیرینه باقی است
گنجینه‌ای چو گنج وفا پایدار نیست — تنها عیار این زر و گنجینه باقی است
درجلوه‌گاه حسن‌تو هر دل قریب نیست — شمع رخ تو در دل آینه باقی است
هرچند از جفای تو خون شد دلم ولیک — پیوسته دل به سینه بی‌کینه باقی است
«صفاریا» شرافت‌و مردی به‌جامه نیست — صاحب‌هنر به‌کسوت پشمینه‌باقی‌است

□ علی‌آبادی

دکتر محمدحسن علی‌آبادی فرزند حبیب‌الله مازندرانی، در سال ۱۲۸۸ شمسی متولد شد. وی تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانید و پس از اخذ گواهی لیسانس حقوق، در سال ۱۳۱۱ شمسی جزو دانشجویان اعزامی به پاریس رهسپار و از دانشگاه پاریس دکترای علوم سیاسی دریافت کرد و سپس به ایران بازگشت و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد.

از تألیفات دکتر علی‌آبادی کتاب **علل شکست جامعهٔ ملل** است که در سال ۱۳۱۸ در تهران به چاپ رسید. او دارای ذوق شعری بوده که اشعار زیر از سرودهٔ وی است:

تجلّی

پریشان و گریان و آشفته مویی — به نزد من آمد بت بذله گوی
بنالید و رخسارش از اشگ تر — همی گفت و بغضش گرفته گلوی
که ای سوخته خرمن دل پریش — که ای ساخته با من تند خوی
خیال تو شیرین تر از زندگی — وصال تو زیباتر از آرزوی
تورا رفت از عشق من دین و دل — مرا ریخت از هجر تو آبروی
به هرسو که رفتم تو را یافتم — که ره زو مرا مهرت از چارسوی

در آغوشم افتاد دیوانه وار مرا گفت امشب بهانه مجوی
سخنها شنیدم زتو در غیاب کنون لب به لب نه مرا گفتگوی
سرم را زشادی دواری گرفت تو گفتی که مستم زگفتار اوی
ندانم کز آن پس زمان چون گذشت شب تیره از ما چو برتاخت روی
گرفتم سر از خواب و نزدم نبود دلارام گریان آشفته موی
شبی داشتم با خیالت وصال بسا عمر شد بر سر یک خیال

بنفشه

امسال بنفشه زودتر آمده است با زلف پریش و روی تر آمده است
گویا زخجسته سال آیندهٔ ما دارد خبری که بی‌خبر آمده است

خاکستر

بنگر آن حوری سیاه و سپید نه همه پاک جسم او نه پلید
ساخته در وجود خویش پدید نیمه‌ای یأس و نیمه‌ای امید
آتش او را قرین و همبستر
همسر خاک و نام خاکستر
همه شب در کنار یار نخفت نازنین را زچشم بد بنهفت
چون زآتش یکی سخن نشنفت بامدادان به او چنین می‌گفت
بس حقیرم مبین و تند مرو
اندکی سرگذشت من بشنو
من درخت تناوری بودم رایت سایه گستری بودم
بر سر باغی، افسری بودم در میان سران سری بودم
تن به آزاد ناکسی دادم
به خیالی زپا درافتادم
روستایی پیر خیره‌سری به من افکند پر طمع نظری
در تمنای سود مختصری رفت و آورد داسی و تبری
ساقه‌ام خست و ریشه‌ام برکند
بی‌تأمل مرا به خاک افکند
ناتوان و زبون از آن دستان چند ماه بهار در بستان

اوفتادم به خاک چون مستان تابش آفتاب تابستان
همچوکبریت خشک ساخت تنم
برنیامد فغان زمن که منم
مهر را با زمنی چوکم شد مهر بوستان را پرید رنگ از چهر
سرد شد خاک و تیره گشت سپهر رفت شهریور و بیامد مهر
ابر در آسمان پاییزی
کرد آهنگ فتنه‌انگیزی
روستایی دوباره پیدا شد آفت جان خستهٔ ما شد
اره آمد تبر مهیا شد از نو آن گیر و دار برپا شد
آن درخت بریده را بشکست
لیکن از این شکسته طرف نبست
چو نسیم خنک زکوه وزید پای خورشید در افق لرزید
دیو شب مهر با جهان ورزید دختری کو به عشق می‌ارزید
آمد و خنده‌های دلکش زد
با تفنن به جانم آتش زد
آتش از هر طرف دمید و بتاخت تندترشد، گرفت، سوخت، گداخت
هیمه را اخگری فروزان ساخت شعله‌ها سر به آسمان افراخت
پرتوش رفت تا سپهر بلند
روشنایی به چار سوی افکند
دختری چند، پاک و خوش منظر عشق در جان و شور بر پیکر
سینه برجسته و میان لاغر زلف تا شانه، شانه‌ای بر سر
با لبان ظریف عنابی
با بدنهای صاف سیمابی
دیدگان آسمانی و مخمور چهره‌ها یاسمینی و پرنور
گیسوان گلابتونی بور ساقهای سپید همچو بلور
عارض تابناک من دیدند
دور من آمدند و رقصیدند
هریک از آن بتان سیمین تن هم مرا خواست هم رمید از من
پیش آمد که جان کند روشن دور شد تا نگیردش دامن

نه همه آشنا نه بیگانه
من از آن احتراز، دیوانه

دل و جان سوخته به شیدایی با خدایان عشق و زیبایی
داشتم مجلسی تماشایی لیک دوشیزگان سودایی

خوب چون کام خویش بگرفتند
خسته گشتند و یک به یک رفتند

خواستم تا زجای برخیزم بلعجب فتنه‌ای برانگیزم
هیچ از سرزنش نپرهیزم وندر آن دلبران درآویزم

لیک پای من از روش واماند
عشق و سوز و گداز برجا ماند

نه گرفتم قرار و نه خفتم نه بیفسردم و نه آشفتم
کام نگرفته درد بنهفتم راز دل با ستارگان گفتم

ساختم؛ با فراق و تنهایی
سوختم؛ لیک با شکیبایی

دورهٔ شور و انقلاب گذشت شعله و دود و التهاب گذشت
رنجها بر من خراب گذشت همه‌این رنجها چو خواب‌گذشت

شد سراپا وجود من آتش
گرم و مطبوع و روشن و دلکش

دختری لاغر و سیه چرده نه همه خرم و نه پژمرده
نیمه‌ای شاد و نیمی افسرده با تنی زنده و دلی مرده

با دو چشم سیاه نورانی
با نگاهی لطیف و روحانی

دلپذیر و ملایم و محبوب قد و اطوار و گفته‌ها همه خوب
در وی آرامشی پر از آشوب راست چون آفتاب وقت غروب

تیره و روشن و برازنده
تازه و کهنه، مرده و زنده

قد برآورده و میان بسته دیده مخمور و خفته و خسته
سخت حساس و سخت وارسته با وقار و متین و آهسته

آمد آنجا کنار من بنشست
بر فراز سرم گرفت دو دست

گویی آنشب به راه گم شده بود — وحشت او چو دیو ره زده بود
کس به‌یاری وی نیامده بود — کوشش و جستجوش بیهده بود
چون فروغ منش به راه آورد
از جهانی به من پناه آورد
عشق در چشم و لرزه بر اندام — رنگش از رخ پریده بود تمام
اندکی نزد من گرفت آرام — غیر گرمی نجست از من کام
می‌درخشید در شب تاریک
نگهش زیر ابروی باریک
گرمی بیکران زیانش کرد — سوزش من اثر به جانش کرد
سست و بیمار و ناتوانش کرد — الغرض عشق آنچنانش کرد
که بدانسان که شرح نتوان داد
نزد من در همان مکان جا داد
شدم از داستان او رنجور — صبر و آرام گشت از من دور
نه حرارت به جای ماند و نه نور — نه جلال و شوکت و نه سرور
عافیت خواستم زخاموشی
جستم آرامش از فراموشی
در من آثار ضعف گشت پدید — رفت بربست از دلم امید
وآن درخشنده جسم چون‌خورشید — سرد گشت و فسرده گشت و سپید
عاقبت از خود آمدم به ستوه
نرم شد استخوانم از اندوه
اینک آرام و ساکت و سردم — به گمانت که پست و نامردم
لیک چون سر به عشق بسپردم — هستی خود فدای آن کردم
ای بسا مردمی که در سردی است
وی بسا اشتغال نامردی است

□ عاصمی

محمد عاصمی شاعر و نویسنده است. وی تحصیلات خود را در شهر بابل به پایان رسانیده و آثار او در جراید آن روز منتشر می‌شده است.

ابیات زیر از اوست:

یاری نکرده با من مهر از چه برگرفتی
چشمک زدم تو لب را گاز از چه درگرفتی
آن حقه‌ها که چندیست با من زسرگرفتی
دانسته‌ام که اکنون یار دگر گرفتی

□ فلسفی

دانشمند معاصر آقای نصرالله فلسفی فرزند نصرالله مستوفی سوادکوهی در سال ۱۲۸۰ متولد شد. وی تحصیلات خود را در مدارس آلیانس فرانسه و دارالفنون تکمیل و سپس در وزارت پست و تلگراف و دادگستری و وزارت فرهنگ مشغول گردید. تألیفات زیر از آثار اوست: ۱ـ ترجمهٔ منظومهٔ بیچارگان از ویکتورهوگو؛ ۲ـ ترجمه رمان ورتر؛ ۳ـ ترجمهٔ تاریخ تمدن قدیم از فوستل دوکولانژ؛ ۴ـ سلطنت قباد و مزدك از کریستن سن؛ ۵ـ زندگانی خصوصی شاه عباس کبیر؛ ۶ـ تاریخ روابط ایران و اروپا در عصر صفویه؛ ۷ـ تاریخ عمومی و قرون معاصر و نیز یکدوره جغرافیای مفصل و تاریخ سلسلهٔ غزنوی و اصول تعلیم و تربیت و به‌علاوه بعضی مقالات اجتماعی و تاریخی در مجلات مهر و آموزش و پرورش و ارمغان. نمونه‌ای از اشعار او:

زگلزار گیتی به گاه بهار — پدید آمدن چون گل از شاخسار
سحرگ در آغوش باد سحر — پریدن زشاخی به شاخ دگر
زمستی سر از پای نشناختن — به دوشیزگان چمن تاختن
گهی بوسه بر چشم نرگس زدن — گه از زلف سنبل پریشان شدن
زمانی شدن در دل لاله تنگ — زخود بیخبر گشتن از بوی و رنگ
چو باد خزان تاخت بر بوستان — پراکنده شد گل زباد خزان
پریشان شدن زآن پراکندگی — دویدن چو گل دامن زندگی
چنین است آیین پرور نگان — خوشا آنکه چونین گذارد جهان
هوس نیز مانند پروانه‌ای — که مست است هردم زپیمانه‌ای

نه هرگز به‌یک جای گیرد درنگ نه داماں خرسندی آرد به چنگ
کشد هر زمان نازی از نوگلی گه از لاله‌ای گاه از سنبلی
سرانجام نایافته کام را سپارد ره تیر و بهرام را
سوی چرخ گردنده گیرد شتاب مگر تا در آنجا شود کامیاب



از منظومهٔ بیچارگان ویکتورهوگوی فلسفی دو قطعه انتخاب و به نظرتان می‌رسانیم:

ندانم که این جان فرخنده چیست که تن را از او شادی و خرّمی است
توانایی عقل و دانش از اوست همان‌عشق‌وامیدو رامش از اوست
چو جانت زتن رفت پژمان شوی شوی پست و با خاک یکسان شوی
روان را ندانم که آغاز چیست از آن پیش کاید به تن راز چیست

وصف زندگی و مرگ

بود زندگی کوه و دریاست مرگ از این روی جاوید و پایاست مرگ
برآن کوه غلتان بسی جویهاست که مانا همان عمر کوتاه ماست
اگر بگذرد جوی عمرت زباغ به صافی برد رشک تابان چراغ
و یا گر بیابانش باشد مسیر بود در سیاهی همانند قیر
سرانجام ریزد به دریای مرگ گذارد سر خیر در پای مرگ



□ جواد فاضل

جواد فاضل فرزند شیخ ابوالحسن راکه در بخش نویسندگان ذکرکردام، وی در شاعری نیز توانمند بوده است. اشعار زیر راکه در وصف مازندران سروده برای نمونه ذکر می‌نماییم:

آن شنیدستی که می‌گویند جان دارد جهان
راست گر باشد جان جهان مازندران
لاله‌زاری شاد و خندان کو نمی‌بیند ملال
نوبهاری سبز و خرم‌کش نمی‌باشد خزان

باد مشک‌افشان او چون نفخه روح‌القدس
مرده را بخشد روان و پیر را دارد جوان
سرزمینش‌در صفا و سبز عکسی از سپهر
لیک آن را ماه باشد در شمار اختران
جویبارش آب حیوانست کو آرد دو چیز
شادمانی پایدار و زندگانی جاودان
ساحتی چون صفحه ارژنگ پرنقش و نگار
صفحه‌ای چون روضهٔ فردوس پراز ضیمران
از خاک حاصلخیزش ار باد رو آرد به‌هند
آتش رشک اوفتد در ساحل هندوستان
کاش سعدی گلستانش‌را فرا دیدی به‌خواب
تا فروشستی ورق از بوستان و گلستان
مردمی با مردمی پرورد این نیکو زمین
کز بزرگی بی‌همانندند در دور زمان
خوبروی و نیکخو، یزدان‌پرست و شاهدوست
راستگوی و نامجوی و کامیاب و کامران
دخترانش سر و قد سیمین بدن اختر جبین
مهر چهره ماه طلعت غنچه لب شکر دهان
باغبان آفرینش کاشت در آن لاله‌زار
موی سنبل پیکر نسرین عذار ارغوان
گلشنی شاداب و خندان بی‌جفای تیغ خار
گلبنی پر سرو و سوسن بی‌عنای باغبان
شهرهایی دلکش و آباد تشکیلش دهند
کت فرا پیش آرم اینک این نگارین سازمان
مرز روح افزای ساری تا ابد پاینده باد
گیتی ار ویرانگی گیرد مباد او را زیان
گر زمین را آسمان آسا فرو گیری به‌زیر
شهر ساری را فراتر بنگری از آسمان

ابر گوهر بار ریزد بر زمینش درّ تر
رود پر سود تجن انگیزد از خاکش روان
طرف شرق رود بابل شهر بابل واقع است
کاهوش جادوی بابل سازد از نرگس عیان
شهرک فرخندهٔ آمل عروس آسیاست
کهنه تاریخی است از ایران عهد باستان
تاجی از جنگل ز بر جد گین تبارک و ز هراز
بسته یک زیبا کمر از لؤلوی تر بر میان
گر ز ظلمت رنجه‌ای رو آر یکره سوی نور
ور زجان جویی تمتع آبکوه لار جان
زآن دهستان قریه آبادیوش و کامرود
زین کهستان منظر زیبای اسک و بایجان
شاهی و بهشهر را کافیست فخر این دو نام
اسم بر ذات مسمی می‌دهد بهتر نشان
گر در این تاریخ بگذاری قدم در این محیط
فکر یابی تابناک و طبع یابی بیکران

غزلهای ایشان که حاکی از التهاب درونی و احساسات شورانگیز ایام ناکامی اوست، از این رو حلاوت خاصی دارد و از اوست:

باغبان من گل نمی‌چینم دلم را خون مکن
داغ من کم نیست سوز سینه‌ام افزون مکن
آشیان دارم به گلزار تو طرف سنبلی
مرغ بی‌بال و پری هستم مرا بیرون مکن
دست من بشکست تا کاشانه‌ای کردم به پای
خانه‌ات آباد بادا خانه‌ام وارون مکن
با خردمندی چو وحشی رو به دشت آورده‌ام
بهر یک لعلی خداوندا مرا مجنون مکن
آن پری با یک نگه عقل مرا دیوانه کرد
عاقلا افسانه سازا، اینقدر افسون مکن

جان به لب آورده با لعل تو سودا می‌کنم
من تورا مغبون نمی‌خواهم مرا مغبون مکن
چون دلم لبریز خون از درّ دندان تو شد
دیگران را بهره ور زآن لؤلؤ مکنون مکن
گر زبیماری هجران جان به لب آرد «جواد»
نرگس بیمار را پر ژالهٔ گلگون مکن

دربارهٔ عکس خود گفته است

عزیزم این دل خونین دغدار منست
که خوار در برت ای نازنین نگار منست
نشان داغ جوانی من در این عکس است
ولی نمونه یک داغ از هزار منست
کفن چو گل بدرم سر زخاک بردارم
بدین امید که شمعی گل مزار منست
به روزگار جوانی «جواد» می‌نالد
که عکس من به‌خدا عکس روزگار منست

***

□ فرهنگی

محمدعلی فرهنگی در سال ۱۲۷۸ شمسی در بابل متولد شد. پدرش فتح‌الله نام داشت و به شغل تجارت اشتغال داشت. جدش ملا آقابابا از شاگردان حاج ملا محمد حجة‌الاسلام اشرفی بود.

وی از سن چهارده سالگی در اثر فوت پدرش، مسئولیت امور خانواده را بردوش داشته است. او تحصیلات اولیه تا سیوطی و حاشیه را نزد محمود صبوری فراگرفت و جامی و شمسیه و قسمتی از مطوّل را نزد عبدالمجید مجیدی تحصیل کرده و سپس به عنوان مستمع آزاد از محضر میرزا محمود رئیس کسب دانش نموده است.

وی از اوان جوانی به سرودن اشعار پرداخت و نیز در فتوت و حسن محاوره محبوبیتی به سزا داشت اشعار زیر از اوست:

چه کنم این دل دیوانهٔ شیدایی را
که زعشق تو کشید اینهمه رسوایی را
نبود صبر و شکیباییم از هجر رخت
اختلاف‌است همه عشق‌و شکیبایی را
رخ چون ماه تو محتاج خودآرایی نیست
نکند روی نکو فکر خودآرایی را
چشم مست تو که خون دل عاشق ریزد
نرگس آموخت از او شیوهٔ شهلایی را
من‌که سوداگرعشقم چه غم از طعن حسود
افکنم در قدمت این سر سودایی را

***

□ فرهود

محمدعلی فرهود دانشور بابلی شاعری است فرزانه که به امور مطبوعات علاقه وافری داشت. وی مؤسسهٔ قرائتخانه حافظ را در بابل تأسیس کرد. اشعار زیر از اوست:

در توحید

هزار عاشق آشفته در عیان دارد
به زیر پرده اگر چند رخ نهان دارد
کسی که آب و گلش آفریده شد از عشق
به غیر کوی عزیزان کجا مکان دارد
نظر به مهر مقامت کجا تواند کرد
هرآنکه دیدهٔ خفاش ناتوان دارد
به ذات پاک تو شد آشنا کسی کانکس
خود از حقیقت انسانیت نشان دارد
کسی که منکر بر ذات اقدست گردد
بهیمه‌ایست سخنگو که خوش بیان دارد
بود به حمد تو فرهود را زبان گویا
لب از سخن به نبندد که تا زبان دارد

□ فصیح

ابوالحسن فصیح خلعتبر تنکابنی حدود سال ۱۲۹۰ شمسی متولد شد و پس از طی دوران تحصیلی دورهٔ دانشکده حقوق را به پایان رسانید. وی در سرودن اشعار و نگارش مقالات اجتماعی عشقی وافر داشت و مدتی نیز عضو انجمن ادبی دانشوران بود.

اشعار زیر از اوست:

شغل آزاد

چو خواهی قوی بیخ و بنیاد را — برو پیشه کن شغل آزاد را
وطنخواه خوشخو و دل‌زنده باش — شب و روز در فکر آینده باش
به کار جهان آهنین عزم باش — شب و روز در کوشش و رزم باش
جهان جمله مرهون زحمتکش است — که اینگونه در سیر و درگردش است
وطن را زسعی خود آباد کن — «فصیحا» قوی کن تو بنیاد را
برو پیشه کن شغل آزاد را

***

□ فرهمند

محمدعلی فرهمند لاریجانی نوادهٔ عباس لاریجانی برادر سید محمدعلی داعی‌الاسلام در سال ۱۲۹۹ شمسی در آمل متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود به پایان رسانید و سپس رهسپار تهران شد و دورهٔ متوسطه را در این شهر به پایان رسانید و سپس به دانشکده حقوق وارد و موفق به اخذ گواهینامه حقوق گردید. اشعار زیر از اوست:

همنشین بد

بامدادان در گلستان روی شاخی بلبلی
با دلی پرسوز می‌نالید از گل زار زار
کای نگار سخت دل تا چند شاید از تو جور
تا به کی باشم من از هجر تو اینسان بی‌قرار

بی‌وفایی از چه با ما ترک یاری گفته‌ای
کی مرا بود از تو اینسان بی‌وفایی انتظار
باغبان از دور ناظر بود بلبل را و گفت
کای پریشان دل هزار ای عاشق بی‌اختیار
گل نبود از روز اول اینچنین خود بی‌وفا
بی‌وفایی از صبا آموخت شد ناپایدار
با بدان هرکس که بنشیند شود بد لاجرم
همنشین بد زند در خرمن هستی شرار

ooo

گشتم آنروز پریشان و سیه‌بخت که دل — بیقرار از غم آن زلف پریشان گردید
خواست تا مهر وفا پیشه کند ماهرخم — حال شوریدهٔ من دید و پشیمان گردید
ازسرِ زلف تو بگذشت صبا وقت سحر — دید حال دل زار من ونالان گردید

***

□ کشاورز

عذرا کشاورز بابلی یکی از شاعره‌های بی‌بدیل مازندران بود و در اسلوب سخن‌سرایی یگانه، و آثارش دارای روح محبوبیت و عواطف پاک است. قریحهٔ سرشار این شاعرهٔ خوش ذوق و هنرمند به سرودن نیکوترین تابلوهای صحنه تماشاخانه زندگی مایل و نکات دقیق مهر مودّتی که از طبع وقارش تراوش می‌نماید نمایندهٔ ذوق لطیف ادبی اوست. تولدش حدود سال ۱۲۰۱ شمسی اتفاق افتاد و قطعهٔ شیوای «عاطفه فرزند» او بهترین معرّف سرمایه اوست که در ذیل درج شده است:

مادری دختر نیکویی داشت — بذر مهرش به‌دل اندر می‌کاشت
بود آن دختر خوب و رعنا — در دو چشمش زقضا نابینا
مادر اندر پی دلجویی او — باز می‌برد ورا کوی به کو
روزی او را به کنار گلزار — هشت تنها و برفت از پی کار
ماند دختر چو در آن گلشن فرد — روی دل سوی جهان داور کرد
گفت ای خالق پیدا و نهان — این شنیدستم کاندر کیهان
آسمانیست تو را زیبنده — که کند تازه دل بیننده

ماه و خورشید تابان دارد — انجمنی صاف و درخشان دارد
لمحه‌ای داشتم ار بینایی — از فروغ فلک بینایی
تا فروغ رخ مادر بینم — دیدنش هر دو جهان بگزینم
یکنظر دیدن روی مادر — هست آری زجهانی بهتر

***

□ **کیا**

آقای دکتر محمدصادق کیا فرزند احمد کیا (مقتدرالدوله) در سال ۱۲۹۹ شمسی متولد شد. وی تحصیلات خود را در رشتهٔ علمی در تهران به پایان رسانید و در سال ۱۳۲۰ شمسی به اخذ درجهٔ دکترا در زبان و ادبیات فارسی نایل و به سمت دانشیاری ادبیات به تدریس زبان و ادبیات پهلوی مشغول شد. مطالعات وی بیشتر در ادبیات و تاریخ و زبانهای ایرانی است.

تألیفات ایشان آنچه به چاپ رسیده عبارتند از:

۱ـ کشته دبیر (دربارهٔ خط و کتیبه‌ها و سکه‌ها و مهرهای دورهٔ اشکانی و ساسانی)؛ ۲ـ داستان جم؛ ۳ـ چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی؛ ۴ـ واژه‌نامهٔ طبری (تحقیق در زبان و ادبیات مازندران است).

خانوادهٔ دکترکیا از مردمان بسیار شریف مازندران هستند. وی در فن نظم و نثر نیز ماهر و آثار او در اغلب جراید و مجلات درج می‌شده است. شعر زیر از اوست:

آتش فرهنگ ایران

آن آتش دیرینه فروزنده و برخاست
پس آتش سوزان که از او خیزد و برخاست
هر دم زکی سوی برد شعله به گردون
وآنسوی ازو غلغله و جوشش و غوغاست
بین تا به کجا تاخته در پهنهٔ گیتی
وآتشکده از او زکجا تا به کجاهاست
در وی بنگر ژرف که چون با پرستش
گویی که پرستیدن او در خور داناست

پنداشت بد اندیش که این آتش سوزان
دیرینه سخنهای دلفروز او مستاست
یا دفتر و آیین و سرود سخن نغز
از رای به مزدک و مانی و مسیحاست
پس کشت به کشتار و بدین داشت که او مرد
گردیده گشا تا که ببینیش که برجاست
افسوس که ندانست که اینها همه تابی است
زآن آتش تابنده که روشنگر دنیاست
آن آتش تابندهٔ پاینده بدانید
هوش و هنر و دانش و فر گهر ماست
از اوست جهان خرم و آباد و به آیین
وز اوست هرآن چیزکه خوب و خوش و زیباست
ایدون سخن نغز به اندیشهٔ نیکو
پیوسته زمردان سخن سنج چو تیر است

جشن بهمنجنه

بهمنجنه است ای بُت شیرینم — خیز و بیار بادهٔ نوشینم
با آتش رخان تو می‌باید — زآن آتشان بادهٔ دیرینم
تا روزگار بهمن و دی باشد — آتش خوش است آتش چوبینم
شادان ترآی و خرم و خندان‌تر — ای مهتر تابناک نگارینم
در ده به جانم بادهٔ گلگونی — رخشنده‌تر زآذر بر زینم
شاهانه نوش کرد باید می — می ده به تا به ساغر زرینم
از سرزمین و مردم ایرانی — ایدون شبی بکوش بر آیینم
کز فر نامدار نیاکان است — این یادگار فرخ پیشینم
فرزند راستینم و خود دانی — کز دودمان قارن و شروینم
زین پهنهٔ بزرگ دلیرانم — از چهر پاک بابک و افشینم
سنجیده‌ام هرآنچه پدرکرده است — برآن سرم که یکسره بگزینم
چون گردم از رهی که پدیدار است — پایان آن به پیش جهان بینم
بگشوده است دیدهٔ جان من — راهی که راست بود همی بینم

خواهانی بزرگی او بنشست — از دیرباز بر دل و شد دینم
کوشم که تا درفش جهان گردد — شهپر گشوده شاهین زرینم
بهمنجنه کز آن پدران باشد — باید بداشت خوب تابینم
افروز آتشی و گلی افشان — ای موی تو به از گل و نسرینم
آیین جشن داری بتا امشب — بهتر هزار بار ز پارینم
بر شادی تو نوش کنم در ده — می در پیالهٔ گهر آگینم
تا بامداد شادی و نوشا نوش — خوشتر بود زبستر و بالینم
در بزم مرد بادهٔ مرد افکن — در رزم مرد خنجر و زوبینم
ایدون شد و چو مهر مرادین شد — وز دل زدود زنگ غم و کینم

***

□ کاسمی

دکتر نصرت‌الله کاسمی فرزند مرحوم اسدالله دبیرحرم در سال ۱۲۸۷ شمسی در ساری متولد شد و در مدارس جدید به تحصیل علوم معمول اشتغال ورزید. از اوان شباب قرائت دواوین استادان و حفظ لغات و سرودن اشعار را وجههٔ همت خود می‌ساخت. وی برای تکمیل تحصیلات خود به تهران رهسپار شد و به‌دارالفنون راه یافت. پس از اخذ گواهینامه ادبی داخل دانشکدهٔ طب شد و به مقتضای قریحه فطری خود ظرف چند سالی موفق به اخذ شهادت‌نامه پزشکی می‌گردد. او در حین اشتغال به تحصیل با وصف آنکه فراغتی برای او میسّر نبود باز در غالب جراید و مجلات آثار نثری و نظمی خویش را منتشر می‌کرد و در عین حال عضویت انجمن ادبی ایران را نیز دارا بود.

دکترکاسمی ادیبی مطلع و محقق است. آنچه خوانده نیکو فهمیده و هرچه شنیده خوب دریافته؛ و در آن هنگامهٔ انحطاطِ شعر و ادب، یکی از پاسبانان ادبیات محسوب می‌شده است. آثارش با مجذوبیت و شیرینی خاصی تلفیق یافته و مشحون به مواعظ اخلاقی و مطالب سودمند می‌باشد. مجلهٔ پزشکی ایران به سرمایهٔ قلمی او منتشر می‌شد که حاوی بهترین دستور عمل طبی و متنوع است. به‌علاوه کتاب کودک دکتر «پوشه» را با قلم شیوایی به فارسی ترجمه و انتشار داده است.

تألیفات دیگر ایشان کتاب سه نامه و مهر مادر و چهارصد سال بعد از فردوسی و

آنچه باید یک پسر جوان بداند و آنچه باید یک دختر جوان بداند، می‌باشد.

در پایان پاره‌ای از منظومات او را که حاکی از جودت قریحه اوست به طور انتخاب ذکر می‌شود:

در مذمت تکبر و نکوهش غرور

از سر به‌درکن ای‌پسر این نخوت و غرور
ورنه زمانه از سرت آن‌را به در کند
آنسان سرت به‌سنگ زند دست روزگار
کز پای درآیی وز دلت ناله سر کند
از بهر گوشمالی تو یأس و رنج را
هرلحظه پیش تیغ مرادت سپر کند
تیری کمان چرخ رها سازد از کمین
کان چشم‌و گوش عقل تو را کور و کر کند
چون کور و کر شوی به‌در این و آن تورا
هر روز و شب چو شمس و قمر دربه‌در کند
تو در هوای آنکه پری سوی چرخ و چرخ
خواهد تورا چو بسمل بی‌بال و پر کند
می‌نازی ار به حسن خدادادی جوان
پیری اساس ناز تو زیر و زبر کند
می‌بالی ار به سیم فراوان خویشتن
از غصه فقر چهر تو را همچو زر کند
بر مردمان چو شمس به یک چشم کن نگاه
تا آسمان به رتبه تو را چون قمر کند
روشندل آنکسی که چو من توتیای چشم
از خاک پای مردم صاحب نظر کند
من فخر می‌کنم به کمال و به فضل خویش
گر دیگری به مال و منال پدر کند
فخر مجازی آنکه پسر دارد از پدر
فخر حقیقی آنکه پدر از پسر کند

ـ قطعه ـ نیش و نوش ـ

به نحلی گفت زنبوری غضبناک / فراز شاخهٔ نورسته تاک
من و تو هردو از یک خاندانیم / چه گل چه خار از یک بوستانیم
چه شد کز من خلایق در گریزند / به تو در صلح و با من در ستیزند
یکی با سنگ کوبد لانه‌ام را / یکی آتش زند کاشانه‌ام را
یکی سازد لگد مالم بدانسان / که بیرون گردد از تن شیرهٔ جان
ولی از بهر تو سازند خانه / به منّت آورندت سوی لانه
برای آنکه باشد لانه‌ات پاک / بروبندت به‌مژگان خار و خاشاک
من ار نیشی زنم تو نیز آری / تو را عزّت مرا از چیست خواری
به خوبی نحل داد پاسخش باز / که بد کردی کلام آخر آغاز
چرا این نکته را کردی فراموش / که دارد نیش من از پی بسی نوش
هرآنکس نوش بخشد از پی نیش / زنیش وی نگردد قلبها ریش
تو چون بی‌نیش و نوش و بی‌گل و خار / از آن مطرودی و پست و لگدخوار

ـ قطعه ـ دام هوی ـ

مانه گوهر آزادی آنزمان بنهد / به دامنت که زدام هوی شوی آزاد
عنان خنگ شرف را کجا به‌دست آرد / کسی که پا ز رکاب هوس برون نهاد
مخور فریب به‌ظاهرکه دیده‌ام به‌جهان / بسی فرشته لباسی که بود دیو نهاد
مبند دل به‌کسی زآنکه بستم و گشتم / زجمله چون زتو هم ناامید و هم ناشاد

برادر بی‌چیز ما

دی از رهی گذشتم و دیدم به‌گوشه‌ای / خلقی ستاده‌اند و هیاهو به پا بود
گفتم‌که این تجمع وغوغا برای چیست / گفتند بهر مردن مردی گدا بود
گفتم چه نام دارد و فرزند کیست او / گفتند بینوا، پسر بینوا بود
اشکم به دیده آمد و گفتم، شناختم / این بینوا برادر بی‌چیز ما بود

غزل ذیل راکه به استقبال غزل شاهزاده محمدهاشم میرزا افسر سروده است در مجلهٔ ارمغان به‌چاپ رسیده است و عده‌ای دیگر از شعرای معاصر نیز از آن استقبال کرده‌اند:

آن خال که در کنج لبت چون مگس افتاد
بیچاره زشهد لبت اندر هوس افتاد
در پیچ و خم زلف توام دل شده دربند
چون طایر آزاد که اندر قفس افتاد
خورشید ز روی مه تو گشت درخشان
بس طرفه‌که خورشید زمه مقتبس افتاد
از آینهٔ صاف افق چهر چو ماهت
بیرون‌شد و خورشید از آن منعکس‌افتاد
آوازهٔ حسن تو گرفته است جهانی
خوبان جهان جمله تو را ملتمس افتاد
گر دین و دلم را به ربودن آن رخ زیبا
بیخودی‌به‌شگفتم‌چه که‌این‌کارپس افتاد
«نصرت» که‌به‌عیاری‌ورندی‌شده‌معروف
در پیچ و خم زلف امیر عسس افتاد

***

□ لارین

قاسم رحیمیان متخلص به لارین، حدود سال ۱۲۹۳ شمسی در بابل متولد و تحصیلات خود را در موطن خود و ساری و تهران به پایان رساند و پس به خدمات فرهنگی وارد شد. وی مدتی به شغل دبیری در بابل تدریس کرد و سپس به امور مطبوعاتی پرداخت و به نگارش مقالات عام‌المنفعه و اجتماعی دست یازید.

و در این هنگام تألیفات چندی هم از رمان و نمایشنامه نوشته و چاپ کرد که از آن جمله کتاب من و تو و کتاب لات و زن مست می‌باشد. در روزنامه زبان ملت مدتی جزو نویسندگان بوده و آثاری از خود نشان داده است. در سال ۱۳۲۰ شمسی روزنامه «انتقاد روز» را که ناشر افکار جمعیت قرآن بود در بابل انتشار داد و بیش از چند شماره چاپ نشده بود که به علت مخالفتی که با عباس اسلامی آغاز کرده بود توقیف و تعطیل شد. دیوان شعرش مشتمل بر قطعات و غزلیات و مطالب متنوع دیگری می‌باشد که ما برای نمونه طبع ادبی ایشان، منتخبی از اشعارش را درج می‌نماییم:

هرآنکه روی بتابد زشاهد دانش
اگرچه زنده بود لیک زنده‌اش مشمر
هنر شعاع چراغست و جان چراغ ولیک
هرآن چراغ که روشن نمی‌شود چراغش مشمر
بکوش در عمل و پوش جامهٔ همّت
زهمنشینی نابخردان نمای حذر

ooo

فقیه شهر به ما وعدهٔ بهشت نمود   خبر ندارد کز نسیه اجتناب کنیم

ooo

بیا به‌کوری چشم رقیب با می ناب   غم زمانه و جور کسان بریم از یاد

***

□ مذنب

میرزا محمد مهرخضرایی متخلص به مذنب در سال ۱۲۸۲ شمسی در لاریجان به دنیا آمد و در قریهٔ «بوران» آمل به شغل کشاورزی امرار معاش می‌کرد. پدرش احمد سلطان دلارستاقی رئیس فوج لاریجان بود. آثارش اغلب مرثیه و غزلیات عرفانی می‌باشد. وی در اواخر عمر وارد سلسلهٔ فقر شده و سالک طریقت گردید در سال ۱۳۲۵ شمسی در بوران درگذشت و دو غزل ذیل اثر اندیشهٔ اوست:

رخ تو از قمر البته بیشتر ارزد
که شمس بیشتر البته از قمر ارزد
به چشم دلشدگان دلبرا غبار درت
بنه سپهر و تمامی بحر و برارزد
لب و دهان شکر ریزد ای عزیز دلم
طبرزدیست که شیرین‌تر از شکر ریزد
اسیر چاه زنخدان یوسف مصر است
که چهرهٔ تو زیوسف عزیزتر ارزد
به کوی وصف تو ما ترک جان و سر گوییم
که کوی وصل تو با ترک جان و سر ارزد

جمال دلکشت از وصف بنده مستغنی است
که چهرهٔ تو ز هر خوب خوبتر ارزد
بس است «مذنب» محزون نظم تو برپا
مسلم است که با ارزش دگر ارزد

○○○

من غلام شاه مردان بوده‌ام تا بوده‌ام
درد نوش بزم مستان بوده‌ام تا بوده‌ام
راه اندر کوی جانان برده‌ام تا برده‌ام
خاک پای شهر یاران بوده‌ام تا بوده‌ام
فانی فی الله گشتم در ره عشق نگار
عاشق روی نگاران بوده‌ام تا بوده‌ام
گرچه شیخم نسبت رنوی؟ و غالی داده بود
بی‌خبر من زاصل ایمان بوده‌ام تا بوده‌ام
دلق سالوسی نپوشیدم برای اعتبار
لیک در بزم فقیران بوده‌ام تا بوده‌ام
از برای دستهٔ نابخردان روزگار
دائماً خار مغیلان بوده‌ام تا بوده‌ام
«مذنب» پیرم ولی بخت جوانم یار بود
دوستدار آل عمران بوده‌ام تا بوده‌ام

***

□ مسعود

ابوالقاسم گودرزی سرمد متخلص به «مسعود» فرزند علی‌اصغر در سال ۱۲۹۱ شمسی در بابل متولد شد و تحصیلات خود را در مدارس قدیم و جدید شروع و تا قسمتی از علوم را در همان مدارس انجام داد و پس از تحصیلات عالیه دست کشید و به خدمات دولتی وارد شد.

وی دارای قطعات و غزلیات نغزی است که در خواننده تأثیر غریبی می‌بخشد و اغلب گفتار ایشان مشحون از مواعظ اخلاق و عام‌المنفعه است. برای نمونه قطعه زیر را از او ثبت می‌نماییم:

به دانش بنه پایهٔ برتری را برون کن ز سر باد مستکبری را
الا گر شویی روان را به دانش کنی رام خود چرخ نیلوفری را
به اصل و نسب بر کسان فخر منما نما پیشهٔ خود هنرپروری را
به گیتی بود فخر هرکس به دانش که با وی بپوید ره مهتری را
کسی گر رهِ علم و دانش نپوید نبیند ره عزّت و سروری را
به دانش سرای دل آباد می‌کن نه آباد کن خانهٔ ششدری را
توان معضلات از خرد کشف کردن چرا طی کنی راه سست عنصری را
بگیرد درخت تو گر بار دانش بساید سرت طارم اخضری را
اگر خواهی ای دل نکو نام گردی همه وقت خو کن نکو محضری را
کسی را اگر مهتری دل گراید همان بایدش واقف از کمتری را

رباعی:

آهن به مژه زروی رحمت سفتن با پیکر لخت روی آتش خفتن
همواره زخلق طعن و دق بشنتن به تا ایل خود برهر خس گفتن...

***

□ محمد سالکی

دانشمند معاصر آقای محمدسالکی فرزند سیف‌الاسلام در سال ۱۲۷۶ شمسی در بابل متولد شد. ایشان تحصیلات ادبی، فارسی و عربی را در مشهد زیر نظر استادان فن به پایان رسانیده و سپس به موطن مألوف خویش مراجعت و به ارشاد خلایق پرداخته است وی برای اجرای معنویات خود مجلهٔ ارمغان سالکی را منتشر و رساله‌ای هم به عنوان نوید در رد تبلیغات مبلّغان مسیحی نوشته است. او اشعار فاضلانه نیکویی که حاکی از اندیشهٔ بلند و طبع وزینش بوده سروده و ما برای نمونه یک رباعی و یک منظومه او را که به نام «فکر پریشان» است، درج می‌نماییم:

ای بسته زبان گله را در کامم وز پخته و خام دهر کرده خامم
چون حاصل خلقتم به جز وصل تو نیست گرمی ندهی بهر بهستی نامم

OOO

دوش کز غم شده بودم بی‌تاب اشک بر بسته به چشمم ره خواب
غرق شد مردمک دیده درآب سینه پرخون شد و دل خانه خراب
شب چو کاخ دل من کرد نگون در دل شب شدم از کاخ برون

چه شبی تیره تر از خانهٔ دل　　چه شبی ظلمت از او داشت به دل
کوچکی جلوهٔ پرنور نداشت　　یا مگر دیدهٔ من نور نداشت
اندر آن تیره شب کافر کیش　　تار شد دیده و گم کردم خویش
قدمی از پس و گامی درپیش　　ناگهم بانگی بنمود پریش
طرفهٔ آهنگ جگر سوزی بود　　یا مگر ناوک دلدوزی بود
خود نماند است مر از آن آهنگ　　نه به تن تاب و نه در سر زهنگ
پای بی‌قوت و صورت بی‌رنگ　　جان شیرینم در کام شرنگ
پس در افتادم و گشتم مدهوش　　زآن نوا آمده‌ام باز به‌هوش
چشم بگشودم اما به چه حال　　نه به سر فکر و نه در سینه ملال
به همت بگرفت از این هردو به حال　　حالتی بود که ناید به مقال
خود ندانم که غمین یا شادم　　در چه حالم به کجا افتادم
زندگی خود شد از این عالم دور　　یا فلک کرد مرا زنده به گور
یا از این منظره گشتم کر و کور　　نشنوم بانگی و نی بینم نور
جز همان ناله که بی‌تابم کرد　　آتشم داد و سپس آبم کرد
گفتم ای صاحب این ناله که ای　　وندر این غمکده نالان زچه‌ای
کیستی و ز چه پریشان شده‌ای　　گفت از حال من آگه تو نه‌ای
من همان فکر پریشان توام　　خاطرات دل هذیان توام
غم بی‌حد و شمار تو منم　　آفت صبر و قرار تو منم
گره رشته کار تو منم　　چون در آن سینهٔ زار تو منم
دل بی‌تاب تو سرشارم کرد　　در دل خاک گرفتارم کرد

***

□ منوچهر کلبادی

منوچهر کلبادی فرزند شکوه نظام و نواده سردار جلیل مازندرانی در سال ۱۲۹۳ شمسی در ساری متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی خود را در ساری انجام داد و سپس به تهران عزیمت و چند سالی در مدارس جدید ودر رشتهٔ ادبی تحصیل و آنگاه به وطن خود مراجعت کرد. مشارالیه به مقتضای غریزهٔ فطری و قریحهٔ خداداد از اوان کودکی و عهد شباب به ادبیات و آثار بزرگان دنیا عشق و علاقهٔ مفرطی داشت و همیشه در صدد تعقیب تخیلات معنوی خود بوده و به سرودن

اشعار و غزلیات مشغول و به طوری که از آثارشان برمی‌آید طبع لطیف و حساس ایشان به خوبی آشکار است اشعارشان اغلب در نامهٔ ادبی کانون شعرا منتشر می‌گردید. وی در دورهٔ پانزدهم از طرف اهالی ساری به سمت نمایندگی مجلس انتخاب شد. نمونهٔ طبع ادبی ایشان:

یک چند زهجر پای در گل بودیم — یک‌چند زوصل شاد و خوشدل بودیم
این هردو برفت ونیست معلوم جز این — عمری به تلف گذشت و غافل بودیم
تا چند ز چرخ شکوه آغاز کنی — وز جور فلک چه قصه‌ها ساز کنی
آخر تو بیا بشو دمی مرد عمل — تا هر در ناگشوده را باز کنی
با قدرت عزم بخت بد برگردد — شاخ طرب و نشاط پر برگردد
ای لفظ مهیب و شوم ای اختر بد — با همت من شوکت تو سرگردد
در عهد شباب توشهٔ پیری کن — در مستی یاد روز مخموری کن
از هیچ نترس در راه طلب — تنها ز مصاجین بد دوری کن
هرکس که به دهر شکوه از غم دارد — یا از ستم زمانه ماتم دارد
او جاهل غافلیست کاندر همه عمر — با دست خود این بلا فراهم دارد
زن گرچه به باغ زندگانی فرداست — تاج سر و مایهٔ نشاط مرد است
گر رام و مطیع بود تریاق بلاست — لیکن زن نامطیع اصل درد است

دشت جنون

هیچ دانی به تو آموخت که این جلوه‌گری را
آنکه تعلیم به من کرد چنین دربه‌دری را
من زجور تو ننالم که به جان مایل آنم
من به عالم ندهم لذت این دیده تری را
عاشق دلشده باید که ره عشق شناسد
طفل دردانه چه داند ستم بی‌پدری را
آنکه در دشت جنون رهرو سرمنزل لیلی است
نیک داند غم مجنون و ره خونجگری را
رهروان جمله «منوچهر» زخود بیخبرانند
سالک کوی وفا شیوه کند بیخبری را

شیوهٔ ما

بی‌سر و سامان و زار و مستمند / در بلای عشق سوزان چون سپند
روز و شب از هجر جانان در خروش / همچنان مجنون بری از عقل و هوش
کام جویانیم و ناکام جهان / دردمندانی ضعیف و ناتوان
عاشق و دیوانه و مهجور و مست / نی ره رفتن نی یارای نشست
شادمان از غم زشادی درگریز / با بلا همدم زراحت در ستیز
ترس جان در سر نداریم و خوشیم / چون سمندر طایر اندر آتشیم
هرکه اندر بحر عشق آمد پدید / بایدش از جان شیرین دل برید
راحتی با عشق و آب و آتش است / شاد باد آنکو به آتش دلخوش است
مست جام بادهٔ عشقیم ما / خاک راه عشق را خشتیم ما
دل سپردیم و به عهدیم استوار / در بلا و رنج و محنت پایدار
شیوهٔ ما شمع سان افروختن / چون بیفروزیم آنگه سوختن

***

□ نظامی بابلی

محمود خلیلی متخلص به نظامی حدود سال ۱۲۷۳ شمسی در بابل متولد شد و تحصیلات خود را در مدارس قدیم به پایان رسانید، و بعد جزو کسبه بازار درآمد. مشارالیه شاعری شیرین سخن و عشق و علاقهٔ تامی به مطبوعات داشت. آثارش همه غزل و قطعات کوچک که حاوی نصایح سودمند است و اشعارش در اغلب جراید منتشر و غزل زیرین را به استقبال غزل ادیب دانشمند محمد دانش که مطلع آن «زلف است به رخسار تو یا ماه گرفته   یا اهرمنی بر ملکی راه گرفته» است سروده و در شمارهٔ ۲۴ مجلهٔ هفتگی سودمند نوبهار مورخه سال ۱۳۰۱ شمسی منتشرکرده است به طوری‌که آقای دانش اعلام داشته‌اند غزل خود را برای استقبال به نوبهار داده و جایزه‌ای هم به جهت استقبال‌کنندگان قرار داده بودند. و برندهٔ جایزهٔ غزل ایشان مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرّس شدند و در بین غزلهای سروده شده این بیت «صد حیف که خیاط ازل پیرهن مهر   بر قامت موزون تو کوتاه گرفته» آقای عضدالتولیه مهرداد آستانه قدس رضویه شاه‌فرد تمام غزلها را شناخته شد. اینک غزل محمود خلیلی نظامی بابلی:

زلف است به رخسار تو یا ماه گرفته — یا اهرمنی بر ملکی راه گرفته
یا لعبت چینی که غلام حبشی را — پاس نظر خلق به همراه گرفته
ما در طلب روی تو مردیم به حسرت — او کام دل خود گه و بیگاه گرفته
آوارگی ملت مظلوم نداند — آنکس که سراپرده و خدگاه گرفته
شایسته تعظیم و ثنا نیست هر آنکو — آزادی و قدرت زوطنخواه گرفته

***

□ نوری

علی نوری فرزند محمدولی بن حاج شیخ اسدالله رئیس نوری دارای نام خانوادگی «خاتمی نوری» در سال ۱۲۸۳ شمسی در روستای پیل واقع در بلوک آز و رود علیای نور متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی را در موطن خود به پایان رسانیده و مدتی هم در مدرسه سپهسالار نزد عمویش شیخ محمّد نوری شاگردی کرده و پس از چندی به شغل معلمی وارد شد و سپس به دادگستری منتقل و بعد از مدتی به شغل سردفتری اشتغال ورزید. نوری طبعی حساس و قریحه‌ای تابناک دارد و غزل زیر از اوست:

در دورهٔ جوانی ما را بسی هویٰ بود
روح از نشاط خرم، کام از طرب روا بود
اندر محیط مکتب در روزگار تحصیل
مرغ روان به پرواز، در بهترین فضا بود
گاهی به فکر خواندن گه در پی نوشتن
گه رغبتم به بازی برحسب اقتضا بود
ایجاد وجد می‌کرد در من نصاب صبیان
زیراکه‌شعربونصر، جانبخش‌وجانفزا بود
آنکه به صرف و نجوم ترغیب کرد استاد
شادش روان که بسیار اقدام او به جا بود
اجزا را مرکب، ترکیب رامجزی
ذکر خبر نمودیم هرجا که مبتدا بود
می‌خواستیم شاهد از جامع الشواهد
گاهی سخن زاعراب گاهی هم از بنا بود

تأثیر حرف لن را، نفی ابد گرفتیم
آثار نفی عادی در حرف ما و لا بود
با ذکران و لمّا شرطی پدید می‌گشت
کز بعد ذکر فعلش مستلزم جزا بود
هرکس‌که، همچو «نوری» دانست این قواعد
در گفتگو زبانش ایمن زهر خطا بود

***

□ نیما یوشیج

آقای علی‌نیما فرزند مرحوم ابراهیم اعظام‌السلطنه نوری در روستای یوش از توابع نور در سال ۱۲۷۴ شمسی متولد شده است. وی دارای جاذبهٔ مخصوص بود و در افادهٔ مرام خود فوق‌العاده ساعی و مشربش فیلسوفی، مسلکش بدبینی که به اصطلاح (پسیمیسم) می‌گویند اوضاع اجتماعی دنیا را در قلمش به باد انتقاد می‌گیرد، در نظم قادر و در نثر ماهر، رویهٔ مخصوصی در نظم و نثر دارد که مختص به خودش است، شیوهٔ نوینی را در اشعار به وجود آورد.

نیما به سبک قدما با فصیح‌ترین بیانی شعر می‌سرود، ادبیات اروپایی در آثارش هویداست. در واقع نیما در سخن‌سرایی مبتکر است و مخصوصاً در افسانه‌سازی و طرز بدیع تسمیط منفرد است، روی‌هم‌رفته آثارش شخصیتی به‌سزا دارد.

استاد «برتلس» مستشرق روسی منظومهٔ محبس نیما را ترجمه کرده و اینک شمّه‌ای از دیدگاه ادبای ایران و اروپا را دربارهٔ نیما می‌نگاریم: نویسندهٔ ژورنال دو تهران دربارهٔ نیما می‌نویسد: «نیما یوشیج مانند **مالارمه** در یک عالم علوی زندگی می‌کند، اشعار او تلفیقی است و عالم شاعر به کلی با عالم سفلی، که ما در آن زندگی می‌کنیم، می‌خوریم و می‌خوابیم، تفاوت دارد. نیما نیز مانند **مالارمه** منطق را کنار گذارده و در عالم افکار به سر می‌برد. در آنجا شاعر بیشتر به **پُل والری** شباهت دارد. نیما مانند والری به آداب و رسوم پشت پا زده تنها قریحه صاف خود را می‌آراید. سرشاری قریحهٔ نیما در غم‌انگیزی اوست و این غم در اشعار وی در درون ظلمت شب گم می‌شود در صورتی‌که نزد شعرای فرانسه حتی در اشعار تیره‌ترینشان همه چیز به رنگ وضوح ملون است.»

بی‌چون و چرا نیما در میان معاصران یک سیمای اصیل دارد... مجلهٔ **لوی‌میر** در شمارهٔ ۲۱ چاپ مسکو دربارهٔ نیما می‌نویسد: «ادبیات فارسی شکل جدید مهمّی به خود نمی‌بیند، تنها طرز تغزل جدید نیما می‌تواند از مدعای فوق مستثنی گردد. شاعر معروف فرانسوی «سولی پرو دوم» را به واسطهٔ قطعه «گلدان شکسته» به لقب «شاعر گلدان شکسته» نامیدند ما نیز نیما را «شاعر افسانه» نام دهیم رواست زیرا «افسانه» شاهکار بی‌مانند اوست. افسانه یک طرز تغزل جدیدی به ادبیات ما می‌افزاید...

از «منتخبات آثار» چاپ سال ۱۳۴۲ هجری در اشعار نیما لحن تغزل و توصیف ظرایف طبیعت به طرز محسوسی برتر از غزلیات مغرب زمین، مخصوصاً **لامارتین** است. نیما در سالهای اخیر در مجلهٔ موسیقی اشعار خود را منتشر کرده است.

با این حال اغلب شاعران کهنه پرست اشعار او را نمی‌پسندند و او را فقط یک شاعر سنت‌شکن معرفی می‌کنند.

در کتابی تحت عنوان **دو شاعر نوپرداز طبیعت، نیما و سهراب** دربارهٔ نیما، توضیحات کافی داده‌ام. اینک نمونه‌ای از اشعار وی...

خارکن

پشتش از پشتهٔ خاری شده خم . روی از رنج کشیده در هم
خسته وامانده برد خارکنی شکرها داشت به هر پنج قدم

ای خدا بخت مرا پایان نیست
حرفه شوم مرا سامان نیست

پیریم باز چه بخت دنی است که نصیب چو منی منحنی است
کار من باربری خارکنی نیست این خارکنی، جان‌کنی است

رشته جان من است اندر دست
نه رسن، رشته‌ای از طالع بست

تا شود گرم تنور دیگری بخورد نان تا بی‌درد سری
سر من گرم شود از خورشید من خورم خون دل از خونجگری

منم و سایهٔ من ن الهٔ من
این بود کار نود سالهٔ من...

خستگی از دل من بگریزد چکه چکه عزق من ریزد

تا که یک پشته فراهم سازم مرگ بر گردن من آویزد
با هزاران تعب و پیچاپیچ
بسته‌ام چند خرند آخر هیچ
ای که سود نیست بماند ویران هر تنوری که از این پشته درآن
بی من آتش بفروزند و پزند قرصهای شکرین الوان
نیست نان پاره‌ای از قلب منست
زهرتان باد چو اندر دهنست...

آینهٔ جهان

سوی شهر آمد آن زن انکاس سِیر کردن گرفت از چپ و راست
دید آینه‌ای فتاده به خاک گفت حقا که گوهری یکتاست
به تماشا چو برگرفت و بدید عکس خودرا افکند و پوزش خواست
گفت ببخشید خواهرم، به خدا من ندانستم این گهر زشماست
ما همان روستا زنیم درست ساده بین ساده فهم بی کم و کاست
که در آینهٔ جهان بر ما از همه ناشناس‌تر خود ماست

در وصف بهار و منقبت مولای متقیان علی (ع)

باز آمد نوروز مه دلبر و ساغر
زان گشت همه باغ و پر از ساغر و دلبر
بس‌گل شکفیده است ز هر جانبِ بستان
بس‌غنچه‌دمیده است به‌هرگوشه به‌ره بر
آن مانَد زلفینش به آن شوخ دلارا
این مانَد بالاَش به آن یارِک لاغر
خیری همه خون می‌چکد از جای به‌جایش
از بس که نشسته است بر لاله‌ی احمر
گردیده فروبندم، در دل گذرَندم
ور زانکه گشایم، بدر آیندم در سر
لاله به مثل همچو یکی مجمر آتش
سوسن به صفت همچو بتی در بر مجمر

گر کرد هزیمت ز بهار، آیت سرما
نشکفت مگر دیدش در عُدّت و بشکر
بنهاد همه آلت و هر ساز که بودش
درتاخت سوی دیگر و پرداخت معسکر
با لشکر با جان چه کند لشکر بی‌جان
بی‌خواسته چون سازد با مرد توانگر؟
دیروز چمن بود چنان از یخ و از زاغ
کابلق شده بودش به هزیمت بر و پیکر
و امروز چنان است که آن ابلق از یاد
برده است چو از یاد من اندیشه‌ی دیگر
این جمله همه از ره وجد است و جوانی‌است
چون باغ، گرت نیز جوانی ست بیاور
نیرنگ بهاری همه این نقش نگارید
تا تو ننگاریش دگر نقش برابر
مگذاری اندیشه‌ی باطل زندت راه
بر باطل نایی به چنین روز، مکدّر
شمشیر زبان را به نیام اندر درکش
گر باده‌خور آیی به، تا مرد سخنور
ور زانکه سخن داری، می‌دار حسابش
چونانکه حساب می، در گردش ساغر
این ترشکری چیست ترا با سخن تو؟
می‌دار لب از معنی لایق، به شکرتر
تا چند صفت کردن از سوسن و نسرین؟
صد بارش برگیر و دو صد بارش بشمر
چون جای به مقصد نَبری، هان چه کند سود
چستی و سبک خیزی مرکوب تکاور؟
بر مایه زیان خواهد کردن مردی
کاو مایه نیندازد در کاری در خور

گر چند که بی می نزید مردم دانا
ور چند نخورد ستم از خواهش بمیر
خواهم که بماند دلم از راه دگر مست
خواهم که بگردد سرم از باده‌ی دیگر
خواهی سخنم تلخ شنو، خواهی شیرین
خواهی همه سودآور خواهی همه یا ضر
تو در پی آنی، چه سرایم که پسندی،
من بر سر اینم، چه برارم که دهد بر؟
من دل همه در کار نگارینم دادم
در دیده‌ی تو تا چه نماید خوش و دلبر
گر خود نه بهار است ولی خیره مپندار
بستستم برخیزه سخنهایم زیور
هردم که در اندیشه‌ی آن ماه جبینم
با جلوه بهاری ست مرا تازه برابر
هر صبح برآرد سر مهر من از مهر
آنگه که برآرد سر، خورشید ز خاور
نوروزم باشد چو بدو روز کنم نو
یا نو کندم یادِ وی اندیشه‌ی مضطر
با یادش هر قوّت رفته به من آید
چون آب که باز آید پروار به فرغر
دل برده و جان در دل و او در جانم
تفسیر کن این گفته اگر نیست مفسر
بردیده چو آن مه به تمنا بنشانم
مهتاب شبی دارم و بستانی نوبر
حیرانم افزاید و با حیرت چندین
درمانم هم در دل از حیرت آخر
او را چه بنامم که بود نام سزاوار
او را چه ستایم که بود آتش درخور؟

گر مردش خوانم، چه کنم مردمیش را،
ور مردم، چون دارم این گفته مصور؟
برنایم اندر صفتش گفتن از یراک
من هر صفتش گویم از آن است فراتر
این کار زمن ناید و رنج‌آوردم دل
چون یادش بر دل گذرد، فکرش درسر
یاد وی، هر رنگ براندازد از دل
فکر وی، هر نقش گریزاند از بر
بر دیده‌ی من خندد، چون شوکت نوروز
وندر برم اِستاده چنان سدّ سکندر
مهرش همه با جانم و با جانم مستور
رویش همه‌ام در دل و در دل شده مضمر
او سرّ ضمیر است، کس اِفشا نتوان کرد
افشا شدنش خواهد، اگر صبح فسونگر
گر خواهم مانم، ندهد دل که بمانم
ور خواهم گویم، سخنی نیست برابر
با یادش و با فکرش سخت اندر مانم
چون فکرش و یادش که به من ماند اندر
اسباب سخن نیست، چه سازم من بیدل
گر چند در این شهر، منم مرد سخنور
بر منبر چونم اگر این است سخن به
باز آید سرگشته از این راه به من بر
بگذار، دلم گفت، چو برنایی، بگذار
بگذر تو هم ای دل، به دل گفتم، بگذر
من با سخن کعب هماوایم: مدحش
هم بر سخنم هست نه داماد پیمبر[1]

۱.کعب بن زهیر در مدح رسول اکرم (ص) گفته:
ما ان مدحت محمد بمعالتی
ولکن مدحت و معالتی بحمد.

آری که بهار است، مرا آور نزدیک
زینگونه می ناب و از آنگونه که دلبر
هرگز نبود کاین طربم بگذرد از یاد
روزی نبود که اوفتدم از ره خاطر
ما اهل زمانیم که مرده است در او، مَرد
گر زانکه نمرده است، به چشم منش آور.
بر مرد، نه وقعی بنهادیم و از این است
هر روزی با خیلی نامرد، برابر.
گو مرد کجا باشد، اگر من به خطایم
ور نیست مرا شرم از این پرسش بهتر.
این شعر، بر آن وزن نمودم که نموده است
«قاآنی» و پندار نه جز او، کس دیگر:
«ماه رمضان آمد، ای تُرک سَکمنبَر
برخیز و مرا خِرقه و سجّاده بیاور.»

***

□ ماه منظر

ماه منظر امیر سوادکوهی مازندرانی، به سال ۱۳۱۸ شمسی دیده به‌جهان گشود. «ماه منظر» بانویی است با ذوق و شاعری است شیوا کلام و به فنون موسیقی علاقه‌مند و از هنر نوازندگی نیز بهره‌مند. وی ازکودکی دلبستگی‌ای شدید به شعر و ادب داشته و در اغلب جراید و مجلات آثار نظمی او منتشر و به نظر ارباب کمال رسیده است.

«ماه منظر» خود می‌گوید: خوشترین روزها برای من، آن روزهایی بود که در دهکده‌های زیبای سوادکوه در آغوش گرم طبیعت آرام به سر می‌بردم.

سروده‌هایش ساده و روان و دارای مضمون مأثری است. نمونه آثارش چنین است:

پیک بهار

بلبل نغمه‌سرا باز به گلزار آمد بوسه برگل زد و مستانه پدیدار آمد

نیما.

مژدهٔ‌عیش و طرب‌بید به‌دست‌مرغ چمن　چون گل و سبزه بروئید پدیدار آمد
نوبت فصل بهار است و غم از دل بردن　بنگر پیک سعادت که دگر بار آمد
جام‌غم‌بشکن و دل‌را به‌وفا خوش‌می‌دار　کوکب بخت تو با دولت بیدار آمد
«منظر» از هلهله و شادی مرغان چمن　نغمه‌ای خوش به‌دل آورد و به گفتار آمد

دریا و رؤیا

زساحل دور و سرگردان خدایا　به هرجا بنگرم دریاست دریا
نه امیدی نه عشقی در کنارم　امید عشق من دریاست دریا
کنون و زهمت شب با دل خویش　درونی روشن از خوی تو دارم
نداند کس که من این شور و شادی　زعشق آتشین روی تو دارم
چو دریا در دلم توفان به پا شد　زانـدوه فـراق دلستانـم . . .

انتظار

نمی‌دانم چه شد آنشب که ناگاه　نگاهم با نگاهت آشنا شد
به عشق رویت ای ماه دل افروز　دل دیوانهٔ من مبتلا شد

یاد دوست

نمی‌دانم چرا بی‌رویت ای دوست　چو شمعی از غمت سوزانم امشب
به یاد گفته‌های جانگدازت　گهی خندان و گه گریانم امشب

***

□ محمّد رستمداری

ملاّ محمّد اعاظم علمای مازندران و در فنون ادب و ریاضی و حکمت سرآمده اقران بوده و سالها در مشهد مقدس به استفاده علوم اشتغال داشته و نامه‌ای که به امیرشاه طهماسب صفوی به پادشاه اوزبک در موضوع قیامت مذهب شیعه نوشته در تواریخ یاد شده و متن آن درکتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ثبت است. سال درگذشت او به دست نیامد و از آثار نظمی او این رباعی شیواست:

باد از طرف تو لاله‌گون می‌آید　از خاک در تو بوی خون می‌آید
در جلوه‌گه تو از دل هر ذره‌ای　صد چشمهٔ خورشید برون می‌آید

□ منصف

حاج میرزا عبدالرحیم منصف مازندرانی از شعرای بلندپایه و از معاصران مرحوم اختر بابلی و محمدکاظم سریری بوده است. اصلش از مردم ساری و در تاریخ ۱۲۴۸ شمسی درگذشت.

دیوان شعرش حدود سه هزار بیت غزل و قصیده و رباعی دارد و در بیان احساسات قلبی غزل زیر معرف طبع سرشار اوست:

عر روش دلبرم آید چو به کاشانهٔ ما غیرت روشه فردوس شود خانهٔ ما
ناصح عاقلم از عشق نصیحت منما که نصیحت نپذیرد دل دیوانهٔ ما
ماند از لیلی و مجنون اگر افسانه به‌دهر حالیا زینت هر بزم شد افسانهٔ ما
چه‌عجب‌ناشده گر دوست‌زحالم‌پرسان چه زیان نامده گه یار به کاشانهٔ ما
پادشاه است نپرسیده گوارا احوال آفتاب است نتابیده به ویرانهٔ ما
منصف آخر زمبنای فلک مینایی تهی از بادهٔ وصلش شود پیمانهٔ ما

***

□ کمال طبرستانی

مؤلف تذکرهٔ هزار و یک سخنور رباعی ذیل که از آثار این شاعر طبرستانی داشته و ثبت نموده است.

درکوی قضا نه رهگذر می‌دانم نه ستر قضا و نه قدر می‌دانم
دانم، کسی از قضا نیارد تهمتن از سحر قضا امین قدر می‌دانم

***

□ منظور آملی

وی از شعرای عصر قاجار و در غزل پیرو سبک صائب بوده و اشعار نمکینی داشته که از بین رفته است و این دو بیت از او ثبت شده است. شرح حالش در تذکرهٔ نصرآبادی آمده است.

سایهٔ دیوار پستی‌ها پناهی شد مرا سود بی‌سرمایه‌گیها دستگاهی شد مرا
آب‌و نام سخت‌دل‌گردید خوناب مگر توشهٔ راه توکل اشک و آهی شد مرا

□ وحیدی

غلامحسین وحیدی در سال ۱۲۵۵ شمسی در بابل متولد و به شغل دواسازی اشتغال داشت و مدیریت داروخانه مرکزی بابل به او محول شده بود. مشارالیه صاحب امتیاز روزنامهٔ صدای مازندران بود اما توفیق انتشار آن را نیافت. آثارش حاوی نکات فلسفی و عشقی و با ملاحت خاصی می‌باشد. غزل ذیل نمونه‌ای از اندیشهٔ اوست:

نادیده جهان عاشق و شیدا چو منی | یا مثل تو نازک بدن و سیم تنی را
چون غنچه خود بازکنی بهر شکرخند | یکباره کنی محو زدل هر محنی را
در دهر نمی‌گشت اگر خلقت شیرین | تاریخ نمی‌داد نشان کوهکنی را
معمار ازل طرح نکرد است به گیتی | بهتر ز سر کوی محبت وطنی را
از رنج و فراق تو که دیده است به عالم | چون قلب «وحیدی» تو بیت‌الحزنی را

***

□ وندادی

محمدعلی وندادی فرزند مرحوم سالار افخم، حدود سال ۱۳۰۰ شمسی در ساری متولد شد، و در آنجا تحصیلات خود را به پایان رساند.

مشار الیه صاحب طبع شوخ و طنزآمیزی بود و اغلب آثارش در نامهٔ فکاهی **توفیق** درج شده و ابیات زیر از اوست:

فاش بگویم سخن که تاب ندارم | یک پرکاهی زهیچ باب ندارم
تا که کنم خشک رخت شسته خود را | منزل خود یک دو گز طناب ندارم
مطبخ و دیگ مرا ببین که من الا | دود دل و سینهٔ کباب ندارم
قرص جوینی اگر به دست من افتد | تا بخورم منزل خراب ندارم
خواهم اگر ساعتی قمار نمایم | گنجینه و آس و چار قاب ندارم
حال من این بود جان من که شنیدی | روز جزا هم به جز عذاب ندارم
از نسب من اگر که خلق بپرسند | جز به فلاکت من انتساب ندارم

***

□ هادی حائری

ادیب و فاضل و شاعر شیوا سخن عصر که علم و هنر را به وراثت و اکتساب اندوخته و در مکتب طبع و تربیت درس عشق و تجرّد آموخته است. نیای وی سلطانی شریعت آیت‌الله فی ارضه حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی اعلی‌الله مقامه و پدرش رهبر طریقت و برهانی حقیقت مرحوم شیخ عبدالله قدس سره است. وی در سال ۱۳۰۹ هجری قمری متولد و علوم قدیم را در مدارس قدیم و جدید از استادان فن مانند میرزا علی محمد حکمی اصفهانی و میرزا حسن کرمانشاهی و میرزا مسیح طالقانی فرا گرفته است.

علوم ادبیه را از ادبای معاصر خود مخصوصاً ادیب الممالک فراهانی که سرآمد اماثل و اقران است آموخته و مرحوم ادیب در اشعار خویش و آداب خجسته او گاهگاه مدح و تشویق کرده از آن جمله «مسمطّی» است که در دیوان مرحوم فراهانی مندرج است و چنین آغاز می‌شود:

ای در طریقت عشق، بر خلق‌گشته‌هادی   بدر البدور گردون، صدر الصدور نادی
از بس‌که حضرتت‌را، مبسوط شد ایادی   اندر بساط فضلت، گردون بودی منادی

وی پس از تکمیل تحصیل در وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام و به خدمات فرهنگی مشغول گردید. تألیفات او عبارت است از یکدوره اخلاق جدید و یکدوره فلسفه شامل کتاب معرفت النفس و منطق قدیم و حدیث و اخلاق و مابعدالطبیعه مشتمل بر حکمت مشرق و مغرب است و نیز مجموعهٔ مفصلی در تاریخ فلسفه و فلاسفه از آغاز نمودار شدن بشر و عقاید مختلف فلاسفه و حکما از قدیم و جدید و در حقیقت دایرةالمعارف کاملی است از فلسفه و فلاسفه به زبان فارسی ساده و متضمن قدیم و جدید و در حقیقت دایرةالمعارف کاملی است از فلسفه و فلاسفه به زبان فارسی ساده و متضمن اصول عقاید و چگونگی دورهٔ زندگانی هریک از فلاسفهٔ عالم.

دیوان اشعارش حدود چهار هزار بیت دارد و مشحون به چکامه‌های وطنی و قطعات اخلاقی و پند و اندرز و وصف طبیعت و بحث در مسائل فلسفی است که اختصاص به عقاید شخصی شاعر دارد. منتخباتی از آثار شیوای او را ختم مقال در شرح حالش می‌نماییم:

غزل

من گل سرخ و لاله دارم دوست / سرخ مل در پیاله دارم دوست
یا خورشید روی می‌خواهم / ماه مشکین کلاله دارم دوست
وصل دُخت رزان به کوری او / بی نکاح و قباله دارم دوست
خرج عیش شراب خوران را / بی‌برات و حواله دارم دوست
برچمنزار و مزرع دهقان / گریه ابر و ژاله دارم دوست
گلرخا در میان غنچه لبان / من تورا لا محاله دارم دوست

حکمت ذیل متضمن عقیدهٔ اوست:

وهم ار به سر بشر نباشد / درمانده و در به‌در نباشد
باشد، همه وقت با سعادت / موهوم پرست اگر نباشد
حیوان و بشر زیک قبیله / هستند و در این نظر نباشد
آیند و روند هر دو چون هم / زین حکم تنی به در نباشد
برتر زچه رو بود زحیوان / با آنکه از او بتر نباشد
تا خود شمرد زنوع دیگر / او راز تعب مضر نباشد
تا عقل به طبع جانشین است / بی‌واهمه یک نفر نباشد
آسوده سری که هست بی‌فکر / او را زخرد خبر نباشد
وز بهر سعادت خیالی / سرگشته به بحر و بر نباشد

رباعی

در خدمت خلق مرد افزاید سود / برخادم خلق مزد می‌آید زود
از قطرهٔ منفرد نمی‌زاید رود / با هیئت اجتماع می‌باید بود

ооо

در شرافت علم و ادب

شرف نه مکنت و عزت نه راحت نسبی است
شرف به داشتن روح علمی و ادبی است
به علم کوش و ادب، زانکه جهل و بی‌ادبی
همان حکایت بوجهلیست و بولهبی است

زکاروان محبت عقب مکش خود را
که هرکه در عقب افتاد تا ابد عقبی است
دوای درد خود از خویشتن بجوی «هادی»
که غیر ذات تو باقی متاع مکتسبی است

***

□ مرتضی قلی‌بیک

مرتضی قلی‌بیک فرزند محمدرضا بیک کجوری از روستای تاشکوه سفلی از دهستان کجورستان در سال ۱۲۱۰ متولد شد و در سال ۱۲۸۳ وفات یافت. وی مدتی در شیراز اقامت داشت و تحصیلات خود را در آن شهر به نزد استادان خود به پایان رساند و سپس به سن ۲۴ سالگی به موطن اصلی خود مراجعت کرد. او در نظم و نثر سرآمد اقران خود بوده است.

***

□ طلعت بابلی

بانو طلعت بصاری فرزند عطاءالله در سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر بابل متولد شد و تحصیلات خود را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به پایان رسانده است.

بانو بصاری رساله‌ای به نام **تاریخ مازندران و بررسی لهجهٔ طبری** نوشته است.
اشعار زیر از اوست:

تاوان

اگر مهر آن جان جانان نبودی — مرا مهر تابنده تابان نبودی
نبودی اگر او طبیب دل و جان — به درد درون هیچ درمان نبودی
به نیروی عشقش زغم درگذشتم — نبودی اگر او غم به پایان نبودی
اگر ماه الفت درخشنده گشتی — به گیتی یکی چشم گریان نبودی
وگر درگه او نبودی پناهم — مرا زندگانی به سامان نبودی
اگر چشمهٔ عشق تو جوشد زدلها — به یاد کسی آب حیوان نبودی
مرا زندگانی فنا بود «طلعت» — اگر مهر آن جان جانان نبودی

زیانکار کیست؟

ما را درون خانهٔ دل غیر عشق نیست / پس نیشخند و سرزنش مدعی زچیست
ما نقد جان نثار ره دوست کرده‌ایم / او در حساب‌سود ده‌و سیصد ودویست
ما را بهشت و کعبه بود خاک راه یار / واجب به‌طی مرحله‌و زاد و توش نیست
ای بر نشسته مست براسب ریا و کبر / توسن نگاهدار و دمی گوش ده، بایست
تو در پی فریبی و ما محو روی دوست / ای‌بی‌خبربه‌کوی‌زیانکارکیست‌به‌کیست

***

□ منتظر

منتظر تخلص شاعری است که اشعار زیر را سروده است:

آن پری بستهٔ آن زلف گره گیرم کرد / دید دیوانه‌ام حکم به زنجیرم کرد
تا رخ خود به من آن ترک خطایی بنمود / فارغ از دیدن روی بت کشمیرم کرد
گرچه خوانند مرا پیر خلایق به عجب / چونکه عشق رخ شوخی زجفا پیرم کرد
سجده بر روی بت ساده زبس بنمودم / عاقبت شیخ زمان حکم به تکفیرم کرد
یار با تیرکمان آمد و من از ابرو / هرچه بگریختم آخر هدف تیرم کرد
من‌که‌درخدمت‌آن شوخ به‌جان کوشیدم / حیرتم از چه سبب کشتهٔ شمشیرم کرد
بس‌که در کنج خرابات خراب افتادم / همت پیر مغان بین که چه تعبیرم کرد
دوش از روی حسد گفت رقیبی با من / ناله «منتظر» از صحبت جان سیرم کرد

ooo

هرکه چون فرهاد یاد روی‌شیرین می‌کند
عارض خود را ز خون خویش رنگین می‌کند
هرکه بیند عارض آن شوخ را اندر جهان
که هوای داغ و باغ سرو نسرین می‌کند
خال هندویش بریزد دامها از بهر دل
دامها از چنبر گیسوی مشکین می‌کند
گر زتیغ ابروان قصد دل عاشق کند
از جفایش عاشق بیچاره تمکین می‌کند

گرپوشد روی‌ماه خویش‌را ازچشم‌خلق
سجده برخاک قدومش خسرو چین می‌کند
گر گذارش اوفتد اندر بهشت جاودان
برجهان دلفریبش حور تحسین می‌کند
آنچه مژگانش نماید بر دل مسکین من
که به جان دشمنانش خنجر کین می‌کند
«منتظر» بیند اگر نظم تورا سلطان دین
آفرینها بر تو و این شعر شیرین می‌کند

○○○

وقت‌مردن شد نیامد بر سر بالین طبیب
آه از روی مه دلدار گشتم بی‌نصیب
همچو پروانه بسوزم بهر شمع عارضش
می‌کنم در گلشن عشقش فغان چون عندلیب
جان به تلخی می‌دهم از عشق روی ماه او
درد عشق است و ندارد چاره جز یار طبیب
ای صبا از مرحمت گر بگذری بر کوی یار
از من محزون بگو با آن نگار دلفریب
این دم نزع است بر رویت نخواهم داد جان
یکدمی از مرحمت بگذر به بالین غریب
گر سر یاری نداری ای نگار سنگدل
پس چرا از مهر بردی صبر و آرام و شکیب
گر که اسم اعظمت باشد چه غم از اهرمن
گر حبیب مهربان باشد چه پروا از رقیب
«منتظر» تا پا نهاده در کمند عشق تو
شد خلاص از گفتگوی سختی پند ادیب

○○○

□ مشرق نوری

حاج میرزا قلی نوری مازندرانی متخلص به «مشرق» فرزند میرزا بزرگ نوری است که حدود سال ۱۲۳۸ هجری قمری در نور مازندران دیده به جهان گشود و تحصیلات خود را نزد فضلای عصر به پایان رسانیده و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در سلک مستوفیان درباری به خدمت دیوانی مشغول شد. در اواسط عمر چشمانش از نعمت نور عاری گردید و ناچار برای مداوا در اواخر سال ۱۳۰۴ هجری عازم فرنگستان شد. وی در بین راه نذر می‌کند چنانچه شفا یافت به زیارت حضرت ثامن‌الائمه شتافته و با توسل به آن امام (ع) مبادرت به نظم حدیث کسا نماید. از برکت خمسه طیبه به واسطهٔ معالجه یکی از اطبای حاذق فرنگ، نورِ رفته به چشم باز آمد و در اواسط سال ۱۳۰۵ هجری به ایران مراجعت و از راه عشق‌آباد به مشهد رفت و پس از زیارت به صوب تهران حرکت و شروع به نظم حدیث کسا در بحر تقارب نمود.

این منظومه را خواهرزادهٔ او سرتیپ ابراهیم خان معین نظام در سال ۱۳۱۵ هجری با خط زیبای محمد حسین‌الشریف خطاط معروف عصر مظفری به چاپ سنگی انتشار داده است.

مشرق نوری علاوه بر نظم حدیث کسا قریب به پنجاه هزار بیت شعر دارد که آنها را در مدح معصومین و رجال و شرح حوادث زندگی خویش در صنوف وجود مختلفه شعری سروده و تا به حال اشاعه نیافته و نسخه خطی آن در خاندان وی باقی است.

وفات مشرق در اواخر صفر ۱۳۱۱ هجری در تهران اتفاق افتاده و در زاویهٔ مقدسه حضرت عبدالعظیم در شهر ری دفن گردید آثار مشرق تاکنون در هیچ تذکره و سفیفه‌ای ثبت نشده و اشاعه نیافته است برای احیای آثار این سرایندهٔ گمنام نمونه‌ای از ساقی‌نامه او را در ذیل ذکر می‌نماییم:

بت ساده آه آن بت باده ده
که آذر فروز دل روزبه

از آن می که از خجلتش جاودان
به ظلمت بود آب حیوان نهان

گر آورد جام سکندر به لب
پی خضر نسپرد پای طلب
صداع سر از وی نماید وداع
از آن می که در سر نیارد صداع
بریزد چو یک قطره در چشم کور
دو چشمش شود چشمهٔ ماه و هور
دمادم بنوشان از آن جام می
نه از بادهٔ جام جمشید و کی
زخط فرودینه تا خط جور
وارنداز جام از تسلسل به دور
از آن می که نوشاند رامین به ویس
زجام جهان‌بین سلطان اویس
رباب از وفا ریخت در کام رعد
بنوشید ازو رعد بی‌بیم وعد
زجامی که لیلی به مجنون چشاند
زآبش سراپا در آتش نشاند
کُسِّره ز عَروه از آن جام می
بزد پای برتخت و دیهیم کی
بنوش و بنوشان می وحدتم
نما عور از کثرت کسوتم
از آن می که پرورد دهقان پیر
جوانبخت در خم خم غدیر
شوم مست و بی‌خود زنوک قلم
به مستی نمایم حدیثی رقم
سر خامه اندر بنان آورم
بدیع معانی بیان آورم

ooo

این غزل عرفانی نموداری از تراوشات اندیشهٔ اوست:

آنکه شد در کوی او از خاک ره کمتر منم
آنکه همچون شعله آتش زد به‌خشک و تر منم
آنکه در دریای عشقش از سر و از جان گذشت
آنکه چون پروانه خود را سوخت پا تا سر منم
آنکه جام بی‌نصیبی نوش کردی در جهان
آنکه اندر بازی تقدیر شد ششدر منم
آنکه عمری غیرناکامی نبردی بهره‌ای
آنکه ظاهر می‌نشد در طالعش اختر منم
آنکه همچون موج دریا یکدم آرامی نیافت
آنکه تن در آتش غم کرد خاکستر منم
آنکه با سودای عشقش روز خود را تیره کرد
آنکه اندر آذر غم سوخت بال و پر منم
آنکه چون «مشرق» نوای بی‌نصیبی ساز کرد
نغمه‌اش خاموش و اشکش بوده چون آذر منم

غزل

ساقی ار باده بریزد درجام — زاهدان را همهٔ عمر شود شرب مدام
دانهٔ خال لب لعلش اگر جلوه کند — ای بسا مرغ دل اهل دل افتد در دام
در حدیث است که هندو نرود سوی بهشت — خال هندوش به جنت ز چه رو کرد مقام
نی غلط گفت که هندوست به‌آتش سوزان — هان طمع کرد زکوثر رسدش جرعه به‌کام
گر خرامان سوی گلزار رود سرو قدش — عارفان را به نظر جلوه دهد شور قیام
«مشرق» آن‌ماه گر از پرده عیان ساز روی — از مه نیم شبش تیره شود خود چون شام

این رباعی عارفانه نشانه از خلوص عقیدهٔ اوست:

مرا تا کام در دست دل افتاد — همه کارم زدستش مشکل افتاد
بگفتم مقصدم دیدار یارست — ندانستم دل از وی غافل افتاد

□ دهخدای اعجاز مازندران

میرزا محمدعلی صائب تبریزی در سفینهٔ معروف خود نام او را ملامحمد سعید دهخدای اعجاز ثبت نموده و پنج هزار بیت از آثار او را آورده است.

پس از او محمد مظفر صاحب تذکرهٔ روز روشن دربارهٔ وی می‌نویسد: از اعظم دانشمندان عهد سلاجقه است و دو بیت از اشعارش را یادداشت کرده است. به‌جز این دو مأخذ، هیچ یک از تذکره نویسان ذکری از او به میان نمی‌آورند و تاریخ زندگی این سراینده، ناشناخته مانده است.

از سبک شعرش پیداست که باید از گویندگان سدهٔ یازدهم باشد زیرا نفوذ سبک هندی در کلامش مشهود است او هم مانند سایر شعرای آن عصر از مازندران به هند رفته و در آن دیار می‌زیست آنچه از اشعارش در سفاین به دست آمده جمع‌آوری و نقل می‌گردد:

«غزل»

زمن بی دل‌تر و زو دلرباتر — نه بیدل بود در عالم نه دلبر
اگر سالار گشتی کس به گیتی — سزا بودی مرا او را بر سر افسر
ستم خواهی به من کرد ای بهشتی — بهشتی دیده‌ای هرگز ستمگر

این رباعی جالب هم از اوست:

در ماتمت آن قوم که خون می‌بارند — مرگ تو حیات خویش می‌پندارند
غمناک از آنند که این دوزخیان — جاوید چگونه با تو صحبت دارند

از اوست نقل از ریاض‌الشعرا

دوش در خواب آمد آن کام دل و آرام جان
با رخ چون آفتاب و با لب شکرفشان
سنبل مشکین او بر یاسمین افتاده بود
هر مثال اژدها بالای گنج شایگان

ooo

روم آهوم زموج گل شود سیلی‌خور وحشت
به صحرا گر بهار جلوه ریزد گلعذار من

...

اختلاط ناموافق سد راه مالک است   فلفل از پرداز تابع می‌شود کافور را

○○○

خموشیم پر پرواز جوهر هوش است   چراغ انجمن دل زبان خاموش است

صاحب کتاب گلستان مسرت این دو بیت را به نام او ثبت کرده است:

فغان مردم کامل عیار خاموشی است
رسد چون نام به آخر سخن تمام شود
نقره چون انگشتری گردید می‌چسبد به لعل
می‌شود در وقت پیری حرص زیبا بیشتر

○○○

خوش می‌رود جانب صیاد گویا
از اوست‌که مرغ‌بام‌دیده دراین‌مرغزارنیست
دوزخ تلافی گنه من نمی‌کند
ترسم نیاورند به‌رویم گناه را

***

□ ابوالفتح آملی

وی نیز در سلک شاعران قرار دارد و ابیات زیر از اوست:

از غنچه چو گل هنوز ای مهر گل   با دامنت چرا فکند اندر گل
نادیده تورا چنین زتو گشت خجل   برداشت به مهر دل گرفت اندر دل

***

□ امید مازندرانی

وی شاعری فرزانه است که اشعار زیر از اوست:

مبارک باد و میمون این همایون خلقت والا
جهان معدلت آیین و میسر مملکت‌آرا
دگر آمد جهان تشویر کو بر روضه مینو
دگر کرمانشهان تقریع خوان بر گنبد مینا
زتأیید دعای یوسف باد بهاری شد
زلیخای جهان پیرانه سر بار دگر برنا

خمیده بید را قامت بسان پیکر مجنون
شکفته لاله را عارض بسان چهرهٔ لیلا
شتابان باد عنبر بیز شد بر ساحت گلشن
خرامان ابر گوهر ریز شد در دامن دریا
چو مستان جام می بگرفته برکف لالهٔ حمرا
چو شاهان تاج زر بنهاده بر سرنرگس شهلا
نشسته شاه گل بر تخت گلبن وز پی خدمت
به پیشش سرو آزاد ایستاده بر سر یکتا
چو خیل خادمان همواره پیش مفخر دوران
چو فوج چاکران پیوسته نزد سرور دنیا
خداوندی هنرمندی و از روی خردمندی
به پیش عقل او مات است روح بوعلی سینا
هما و کبک و شاهین میش و بره یار با مرجان
گوزون و گور با شیر و تذرو و صعوه و عنقا
تورا در سطوت وکوشش تورا در همت و بخشش
کشد کو چار ما در را قضا در عقد هفت آبا
برای خدمت و بهر دعای تو گشوده لب
زبان چون با دهان گردون کمر چون بندگان حورا
تو داری چار خصلت در جهان کان چار خصلت را
نداده جز تو برهیچ آفرینش خالق یکتا
خیال من کجا و پایهٔ مدح جلال تو
مگس کی پرزند آنجا که بندد آشیان عنقا
اگرچه قابل مداح تو نیستم ولیکن
زبان بهر دعایت کرده هر شام و سحر گویا...

***

□ قائمی آملی

وی از مازندران به هند رفت و از سرگذشتش اطلاع بیشتری به دست نیامد اشعار زیر از اوست:

بی‌خبر بودن نه از فرزانگی است غافلی از جمله دیوانگی است

ooo

دور زغفلت ورقی می‌خراش گر ننویسی قلمی می‌تراش

ooo

فزون شد از غم هجران ملال من امشب به‌صد خرابی دوش‌است حال‌من‌امشب
شراب‌شوق زهرشب‌فزون‌ترافتاده‌است چها کند دل بی‌اعتدال من امشب

ooo

ای سهی سرو گلشن خوبی تازه سرو ریاض محبوبی
برگ حسن از گل رُخت تاز خوبی از تو بلند آوازه
نرگست مایهٔ سیه‌روزی عارضت آتش جهان سوزی
حلقهٔ زلف تست دام بلا هر خم موی آن مقام بلا
کس چه تعریف آن جهان کند بیش از آنی که کس خیال

ooo

قائمی تا به‌کی زصرصر غم نخل عمرت چنین بود بی‌برگ
در سه روزی که زنده‌ای خوش‌باش نتوان مرد پیشتر از مرگ

***

□ روحی مازندرانی

میرزا محمدصادق بینای اصفهانی درکتاب نفیس خود به نام صبح صادق که حاوی شرح احوال عده‌ای از شعرای ایران است، در سدهٔ یازدهم هجری به هند رفت و در نزد سلاطین و امرای ادب‌پرور هند تقرب یافت. وی ضمن ذکر شعرایی که در اکبرآباد (اگره) سکونت داشته‌اند، شرح حالی از روحی مازندرانی نوشته است که در شهر اگره صحبت مولانا روحی را دریافتم که از محاسن روزگار بود. وی در طلب علوم خصوصاً ریاضی به مسافرت پرداخته و از هرگوشه توشه‌ای به دست آورده است. میان من و او مودتی عظیم به وجود آمد و در آن اوان دوباره او را نیز در

بهرائج و بنگالیه ملاقات کردم. ابیات زیر از ساقی‌نامهٔ اوست:

الهی رشتهٔ شوقم به کف ده — هوس را بر جگر داغ تلف ده
تنم را خاک فرسا کن زپستی — سرم را بندهٔ زانو پرستی
امیدم را به کف دامان غم ده — تمنا را تمنای عدم ده
مدارم پای همت جز به داماں — مده دستم، مگر بهر گریبان

***

□ سیده فاطمه اشرف السادات

وی فرزند سیدمحمدبن سید مرتضی بن سید هادی بزرگ حسینی، نوهٔ دختری مرحوم میرعبدالباقی عالم معروف در سال ۱۳۱۰ ق در رامسر متولد شد. و علاوه برکسب علوم ادبی و دینی به شعر نیز علاقه داشته است شعر زیر نمونه‌ای از اشعار اوست که در سوگ مادرش سروده است:

وفات حاجیه خانم چه محشر کرد — زهجر خود اهل محل مکدر کرد
به سال سیصد و چهارده زبعد هزار — خدا ورا به جنان همنشین اطهر کرد
چو بیست و نه بگذشت از شهر ربیع — به نیمه شب رفت و دیده‌ها تر کرد
به نیمه شب زین جهان برفتی ای مادر — خدا مکان تورا نزد جد اطهر کرد
بمانده دختر تو بعد تو تنها — در این فراغ و مصیبت چه محشر کرد
مدام دختر تو اشک‌دیده‌اش جاریست — بسان سیل خروشان زمین دل تر کرد
زبعد رفتن تو دخترت بود بی‌کس — قضا حضرت حق بود که بی‌برادر کرد
اگر شدم به جهان بی‌کس و فرزند — هزار بنده خالق چنین مقدر کرد...
بس است اشرف‌السادات ناله کمترکن — وفات جمه خلایق خدا مقدر کرد

□ میرزا محمودرئیسی بابلی

رباعی زیر از اوست:

گر عشق قمر شده است از فخر بشر — از فخر بشر سزا کند شق قمر
اما نسزد که ابن ملجم سازد — شق قمر از تارک پاک حیدر

□ رشدی

رباعی زیر از اوست:

خیاط ازل زلاله بر پیکر کوه بر دوخت قبای سرخ پا تا سر کوه
از پهنهٔ دشت سخت خاطر بگرفت باری بکشیم رخت بر لمبر کوه

❊❊❊

□ سلمان هراتی، شاعر نوپرداز



در مورد سلمان هراتی و آثارش و حتی زندگینامه‌اش در طول چند صبای اخیر پس از مرگ وی صحبتهای زیادی توسط شعرای اهل قلم و علمای معاصر که به نحوی از انحا در ادبیات کنونی ایران نقش دارند، صورت گرفته و هریک به طریقی در معرفی او و آثارش نقش ایفا کردند. البتّه هنوز روزی نیست که مجموعه کارکردهای او را در اتاق عمل ادبیات به تیغ تیز نقد و بررسی نسپارند چرا که شخصیت وی در میان شعرا و دیگر مردم ایران به خصوص مردم هنرپرور و اهل ذوق خطه مازندران جا افتاده و مجال آن نیست که بخواهیم در معرفی شخصیت و زندگی و آثارش قلم‌فرسایی کنیم چرا که نقل قولی بیش نخواهد ماند. ولی اگر از حق و انصاف نگذریم و حق بومگرایی را ادا نماییم، سلمان به عنوان شاعری بومی، حقی به‌سزا برگردن همهٔ ما داشته و دارد.

زندگی شاعر

این مختصر بیش از آنکه زندگینامه به معنی مرسوم آن باشد، تنها ترسیم تابلوهایی از زندگی سلمان است، ۳۸ سال پیش در روستای «مرزدشت» از توابع خرم‌آباد تنکابن خداوند گلی را زینت‌بخش خانه‌ای مذهبی کرد که نام نیای بزرگش «ملاسلمان» را برای وی گزیدند. نام پدرش «عقیل» و مادرش «نقره» بود. تحصیلات ابتدایی‌اش را در زادگاهش به اتمام رساند، و پس از آن جهت گذراندن دورهٔ متوسطه در خرم‌آباد تنکابن، در رشتهٔ ادبی ـ شبانه ـ به ادامه تحصیل پرداخت. پس از اخذ مدرک دیپلم ادبی جهت گذراندن خدمت سربازی وارد نظام شد و بعد از قبولی در رشتهٔ هنر در مرکز تربیت معلم تهران به ادامهٔ تحصیل مشغول، و پس از فارغ‌التحصیل شدن به عنوان معلم «هنر» جهت تدریس، روانهٔ یکی از روستاهای شهرستان لنگرود ـ واجارگاه ـ شد.

... سلمان هراتی در سال ۱۳۶۱ ازدواج می‌کند و صاحب دو فرزند به نامهای «رابعه» و «رسول» می‌شود؛ و سرانجام در روز جمعه نهم آبان سال ۱۳۶۸ هنگام عزیمت به شهرستان لنگرود ـ روستای واجارگاه ـ بر اثر سانحهٔ تصادف، از این جهان رخت برمی‌بندد و به سرای باقی می‌شتابد. آری! سلمان هراتی این «امانت‌دار نجابت جنگل» بی‌شک یکی از ستارگان بی‌غروب آسمان شعر معاصر بود؛ مردی که همزاد جنگل بود و همنفس دریا و فقط و فقط بیست و هفت بهار را با چشمهای خویش دیده و با این عمر اندک صاحب سه مجموعهٔ نفیس شده بود.

... من هم می‌میرم
اما در خیابانی شلوغ
در برابر بی‌تفاوتی چشمهای تماشا
زیر چرخهای بی‌رحم ماشین
ماشین یک پزشک عصبانی
وقتی از بیمارستان دولتی برمی‌گردد...

(دری به خانهٔ خورشید / ۱۴)

سلمان هراتی دربارهٔ جغرافیای روستایش این چنین می‌گوید: «من در روستایی زندگی می‌کنم به اسم «مزردشت» از توابع تنکابن»، «مرز» در اصطلاح محلی ما یعنی رودخانه و «دشت» هم که پیداست. قبلاً این روستای ما بستر یک

رودخانهٔ بزرگی بوده، حالا هم یک خیابان بزرگ وسط ده ما کشیده‌اند که در دو طرف آن درختهای صنوبر، گردو و پرتقال که بیشترین تجلّی خودش را دارد.

اگرچه ممکن است زمستان هم باشد ولی درختهای پرتقال با پرتقالهای نارنجی و قرمزشان دقیقاً کوچه‌های ما را چراغانی می‌کنند و همهٔ اینها یک انعکاس روشنی در شعر من که در این روستا زندگی می‌کنم، دارد.

علاوه برآن، هنوز هم هستند پیرمردهایی که با ریش سفیدشان و جلیقه‌های مشکی‌شان و پیراهن سفید و دکمه چپ‌شان که هنوز هم به تنشان دارند، نشانهٔ اصالت و اعتمادی است که در ده ما جریان دارد؛ و من با دیدن اینها دقیقاً به‌گذشتهٔ قشنگ روستای ما که هنوز هم آن زیباییهایش را حفظ کرده، پی می‌برم؛ و این در مجموع باعث شده که من بتوانم با طبیعت یک ارتباط منطقی و در عین حال شاعرانه برقرار بکنم.

همانجور از روستای ما تا دریا چندان فاصله‌ای ندارد؛ دقیقاً من جغرافیای ده خودم را در بین درخت و دریا می‌بینم و وسط این ماجرا که درخت و دریا هست بسیار پرنده درحال پرواز است و این خیلی تماشایی است به نظر من، و می‌تواند بزرگترین اثر را در شعر، در روح و زیبایی دوست ما داشته باشد. نیاکانش مردان کار و تلاش و نافله‌های شبانه و زیارت عاشورا و تلاوت سحرگاهان قرآن بود. آشناترین زمزمه‌ها درگوش سلمان از بدو تولد ترنّم قرآن و روضه اهل بیت پیامبر بود. از روستای مزردشت برایتان بگویم: این روستا از هم آغوشی دریا و جنگل زاده شده است و به تعبیر خود سلمان «جغرافیای مزردشت بین درخت و دریا واقع شده است» این روستا درگذشته بستر رودخانهٔ بزرگی بود که از چشمان البرز جاری می‌شد، در مسیر خود جنگل را آبیاری می‌کرد و آنگاه دست جویبارها را می‌گرفت و زمزمه‌کنان به سمت دریا می‌رفت. پیشوند «مزر» که واژه‌ای محلی و به معنی «رودخانه بزرگ» است به همین جهت به آن منضم گریده است.

در این حال و هوا مردان سخت‌کوشی در مزارع کار می‌کردند و با عرق جبین خویش شالیزار را سبز می‌داشتند و نمایشگر اصالتهایی بودند که سلمان سخت بدانها عشق می‌ورزید. عمیق‌ترین تأثیرات را در جان سلمان گذاشتند و لطافت روح بلندش را دامن می‌زدند.

پدر و مادر سلمان از انسانهای محروم و شلاق خورده روزگارند که هنوز هم زخم کهنه تازیانه اربابان برگرده‌شان و غبار آن تلخکامیها از خطوط درهم چهره‌شان

نمایان است «آب در سماور کهنه» تصویری دردآلود از آن روزگاران است سلمان در چنین فضایی به دنیا آمد و معجونی از ایمان و عشق و رنج و درد را جرعه جرعه در جان خویش کرد و مراحل مختلف زندگیش را ازکودکی تا دوران ابتدایی و متوسطه و دیپلم را با مشقات فراوان پشت سرگذاشت سلمان به همان میزان که از استعداد برجسته و ذوق سرشار برخوردار بود از برخوردیهای مادی بی‌نصیب بود وی برای اینکه بتواند درس بخواند ناچار بود در مغازه‌ای شاگردی کند البته این محدودیتها جان او را صیقل می‌داد هنرش پشتکار وی بود در راهی که در پیش گرفته بود تا آنجا که روایت است وی از سالهای ۵۲ حرفهای دل و دردهای درونش را با کاغذ و قلم در میان می‌گذاشت در رشته هنر فوق دیپلم گرفت و پس از آن از سال ۶۲ به عنوان معلم در روستاهای گیلان در خدمت فرزندان محروم این آب و خاک بود.

سلمان اهل صلابت کوهها و زلالی چشمه سارها و عطوفت سبز جنگل و ابهت خیال‌انگیز دریا بود چشمانش صفای آینه‌ها را داشت و با بالهای خیالش تا افقهای سبز مهربانی پرواز می‌کرد و دنیا را بر سفرهٔ ایمان به مهمانی می‌خواند.

«صداقت نفسش در نسیم پیدا بود» پیام‌آور اصالت روستا و نجابت جنگل بود خنده‌اش دریچه‌ای بود که می‌توانستی از روزن آن به دنیای مهربان درونش راه پیدا کنی آتش کینه‌اش جز برای سوزاندن ریشهٔ قاتلان گلها شعله‌ور نمی‌شد و از بلندای غیرتش بر آنان که «روبه‌روی بهار، حصار می‌کارند» حمله‌ور می‌شد. ذائقهٔ شعرش در ستایش خورشید گل می‌کرد و با سرودهایش میان انسان و «کوچه ناشناخته دلش» پل می‌زد. شعرش پنجره‌ای است که به سمت مزار شهیدان باز می‌شود و نسیم پرچم یادشان را در مملکت جانها به اهتزاز در می‌آورد. افقهای آن آمیخته با خون و حماسه و مظلومیت است.

شب فرو می‌افتد
و من تازه می‌شوم
از اشتیاق بارش شبنم

نیلوفرانه
به آسمان دهن باز می‌کنم
ای آفرینندهٔ شبنم و ابر
آیا تشنگی مرا پایان می‌دهی؟
تقدیر چیست؟
می‌خواهم از تو سرشار باشم...

... من کار جدّی شعر را دقیقاً از سال ۵۸ در ارتباط با برادرانم در حوزهٔ اندیشهٔ هنر اسلامی شروع کردم مسئلهٔ به خصوصی در این مورد، من شاید نتوانم بگویم؛ برای اینکه شعر در زندگی من چه نقشی می‌توانست داشته باشد، همین قدر است که من فکر می‌کنم یک غم مرموزی یا یک اندوه ناشناخته‌ای در من بوده که مرا وادار می‌کرده به گفتن یا نوشتن.

خیلی از وقتها شده که من تصمیم گرفتم شعری نگویم ولی نشد؛ خواستم ننویسم، ولی دیدم نمی‌شود؛ احتیاج دارم به نوشتن و گفتن، برای همنی هم شعر از نظر من نشانیِ تجلیِ فراق انسان است. هر انسانی که از اصلش دور مانده باشد به قول مولوی:

«هرکسی کو دورماند از اصل خویش
بازجوید روزگار وصل خویش»

من هم در این آهنگهای محزون و گاه شاد، خواستم آن فراق خود را نشان بدهم، و فرق انسان را که اساساً در این دنیا احساس بیگانگی می‌کند، احساس بی‌خویشی می‌کند، و به طرف آن خویش خودش و اصل خودش در حرکت است.»[1]

... چقدر مستند است!

احساس می‌کنم
که از هوای سفر سرشارم
و دلم هوای رسیدن دارد
امروز حصور کسی را در خود احساس می‌کنم
کسی که مرا
به دست بوسی آفتاب می‌خواند

پاییز، فصل ریزش برگهای درختان تنومند و فصل غم و اندوه است. فصلی که بهترین میوه‌ها از باغ زندگی چیده می‌شود و فصلی که مرگ را و نیستی را به همراه دارد. راستی واژهٔ مرگ چگونه واژه‌ای است که این چنین در ذهن و زبان همگان جای دارد؟! و کمترین شاعری است که در زمان زندگی‌اش از آن سخن نگفته باشد؛ همه مرگ را خوب می‌شناسند و بعضی از شاعران در شعرهایشان فریاد وحشت نداشتن از مرگ را سر می‌دهند!

---

۱. گفت و شنود سلمان هراتی با صدای مرکز ساری.

بنابراین مفهوم مرگ هیچ‌گاه نابودی و نیستی نمی‌تواند باشد اگرچه پوچگرایان معتقد به نیستی هستند؛ وگرنه هرکسی با آغوش باز به استقبالش نمی‌رفت. پس باید بپذیریم که مرگ برای کسانی زندگی است اگرچه ممکن است زندگی نیز برای کسانی مرگ باشد!

امّا مرگ هنرمند با مرگ دیگران فرق می‌کند؛ بعضی‌ها می‌میرند با مرگشان و بعضی دیگر زنده می‌شوند با مرگشان!

البتّه یادمان باشد، هدف این نیست که ما نبش قبر کنیم و جسم بی‌جان انسانی را به دیگران بشناسانیم تا شاید باعث زنده ماندن نامش شویم، بلکه هنرمندان اصیل و واقعی کسانی‌اند که با از دست دادن جانشان هیچ‌گاه به بوتهٔ فراموشی سپرده نمی‌شود چرا که اثر هنریشان زندگیشان است، اگرچه هستند هنرمندانی که با خاموشی چراغ زندگیشان، چراغ اثر هنریشان هم برای همیشه خاموش می‌شود.

ولی یادمان باشد که مرگ، باعث زایش عشق و پویایی و جاودانگی آن می‌شود؛ و مرگ بهترین و در عین‌حال آخرین شعر هر شاعری است که وی مؤفّق قه سرایش نشده است! و شاعری که همواره در متن جامعه بوده و با مردمش زندگی کرده قطعاً هیچ‌گاه نخواهد مرد بلکه چونان ستاره‌ای غروب خواهد کرد و نیک می‌دانیم که از پس هر غروبی طلوع دیگری خواهد بود.

عموماً می‌گویند که شرقیها به ویژه ما ایرانیها مرده پرستیم و ذهنمان سرشار ازگورهای تازه است؛ اما بر این سخت باور دارم که اگرچه ممکن است مرده پرست نباشیم ولی باید واقعیت را بپذیریم که ما بر مردگان بیشتر دل می‌سوزانیم و برایشان احساس ترحّم می‌کنیم؛ هرچند ممکن است این چنین احساسی در زمان حیاتشان نسبت به آنها نداشته باشیم.

ناگفته نماند گاهی هنرمندان در زمان حیاتشان مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند و در پس پشت آنان خروارها بهتان و تهمت روانه می‌شود ولی پس از مرگشان از آنها به بزرگی و احترام یاد می‌کنند! سخن به گزاف نمی‌گویم و این مسئله آن چنان در جامعه ما بارز و آشکار است که حتی نیازی به ذکر موردی از آن نمی‌بینم.

... و باید بدانمی که شاعر همیشه شاهد است؛ شاهد ظلم و شاهد ستمی که بر مردمش و بر میهنش می‌رود، هرچند ممکن است این شاعری که ما از آن حرف

می‌زنیم ظاهراً در قید حیات نباشد. و مگرنه این است که ما سخت بر این باوریم که «مرگ پایانِ کبوتر نیست» پس چانه نزنیم و رنگ نبازیم و بدانیم که مرگ تنها یک آزموسن است، آزمونی که تا به حال کسی موفّق نشده راه گریزی و راه نجاتی برای خودش دست و پا کند.

بودن ضرورتی ست
چنانکه زمستان
و مرگ ضروری‌تر
آن‌سان که بهار
... ای سرگردان
اگر به من اعتماد کنی
معاد جاذبه‌ای ست
که تو را برمی‌انگیزاند
سبزتر از هزار بهار

(از آسمان سبز / ۵۴ و ۵۵)

اما پاییزی که من از آن سخن می‌گویم پاییز دیگری‌ست؛ پاییزی ست غم‌انگیزتر و بی‌رحم‌تر از تمام پاییزهای دیگر، فصلی که با سنگدلی تمام توانسته بزرگ مردی را در چنگان بی‌ترّحم مرگ بیندازد و آن بزرگ مرد کسی نیست جز سلمان پاک، سلمان صمیمی و سلمان نجیب! سلمانی که صمیمیّتش را از دریا و نجابتش را از جنگل گرفته بود.

امّا آن چیزی که موجب شگفتی می‌شود این است که این شاعر در جای جای سروده‌هایش از رفتن و از مرگ سخن می‌گوید و چقدر برای رفتن بی‌قراری می‌کند شعری که بر پیشانی این صفحه نگاشته شده نشان دهندهٔ این ادعا می‌تواند باشد و شگفت‌تر این‌که در مجموعه‌ای دیگر شعری دارد با عنوان من هم می‌میرم که در اواخر عمرشان سروده‌اند و عجیب پیش‌بینی می‌کنند مرگشان را و حتّی چگونگی مرگشان را، که این سروده را از نظر ساختار یکی از قویترین شعرهای شاعر می‌توان به حساب آورد و آن چنان از تکنیک قرینه‌سازی خوب استفاده می‌کند که نشان از قدرت و توانمندی شاعر دارد.

من هم می‌میرم
امّا در خیابانی شلوغ

در برابر بی‌تفاوتی چشمهای تماشا
زیر چرخهای بی‌رحم ماشین
ماشین یک پزشک عصبانی
وقتی از بیمارستان دولتی برمی‌گردد
پس دو روز بعد
در ستون تسلیت روزنامه
زیر یک عکس ۴×۶ خواهند نوشت
ای آنکه رفته‌ای...
چه کسی سلطهای زباله را پر می‌کند؟!
(دری به خانه‌ی خورشید / ۱۴)

به راستی که چقدر زود خرقه تهی کرد و رخت بربست، شاعری که توانسته بود با این عمر اندک از آسمان سبز بگذرد و دری به خانهٔ خورشید بازکند و گذری هم از این ستاره تا آن ستاره داشته باشد.[۱]

با من بیا
به نظاره‌ی هزاره‌ی آوار
و ببین
پایان زندگی چقدر مستند است.
(از آسمان سبز / ۵۹)[۲]

سلمان زخمهای به زبان نیامده و دردهای نهفته مردمش را بر مخمل شعرش گلدوزی می‌کرد شعر سلمان خلاصه خودش بود. همهٔ زندگی‌اش بود، متن زندگینامه‌اش بود، دریغا سلمان! و دریغا شعر سلمان! با آن همه چشم‌اندازهای روشنی که در پیش رو داشت فرصت نداشت تا به آخر سروده شود اما حتی در عمر کوتاه خود توانست در هرکجا که لازم بود حضور روشن خود را نشان دهد. «در کلبه‌هایی که بوی احتیاج از آن بیرون زده است»، در «افریقا که هنوز حق ندارد به مدرسه برود»، در «سنگرها که ییلاق تفکرند و رطوبت مطبوع آنها به ایستادگی

۱. از آسمان سبز، دری به خانهٔ خورشید و از این ستاره تا آن ستاره عنوان سه مجموعه شعر زنده‌یاد سلمان هراتی است که مجموعه اوّل در زمان حیاتشان و دو مجموعهٔ دیگر بعد از مرگشان به چاپ رسیده است.
در ضمن مجموعهٔ از این ستاره تا آن ستاره برای گروه سنی نوجوان سروده شده است.
۲. منوچهر علی‌پور، مست لحظه‌های بی‌ریا، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۵ ص ۱۰.

درخت کمک می‌کند» در «اردوگاههای فلسطین که انفجار صدها مشت را در خود مخفی کرده‌اند» به خانهٔ شهدا می‌رفت و به مادرشان تسلی می‌داد که: «آنان نیلوفرانند که از حمایت دستان خدا برخوردارند، و در همیشه‌ای از بهار ایستاده‌اند بی‌مرگ». در دل او «یک کلّه درشت نور بود که با تشییع هر شهید تکثیر می‌شد» در خلوتهای بارانی مناجات، پیامبر صمیمی و بی‌تکلّف دل می‌شد و در «کوچه‌های شبانه اشک» روبه‌روی خدا می‌نشست و ساده و بی‌ریا با او گپ می‌زد:

دریغا
از تو به جز نامی
هیچ نمی‌دانم
از این پنجره که پیش روی من نشانده‌ای
یک شب به خانهٔ من بیا
خدا
برای تو طاق نصرتی از بهار می‌بندم
و برایت
فرشی می‌بافم از گل یاس

سلمان با گالشهای[1] صمیمی منطقه که «به بوی کوه آغشته‌اند» و به‌قول زنده‌یاد شریعتی «هنوز تمدن نجس ما آنها را آلوده نکرده است» به چوپانی می‌رفت و گوش به ترانه‌های امیری[2] می‌سپرد و مست لحظه‌های بی‌ریایشان می‌شد به شالیکاران خدا قوت می‌گفت و غبار خستگی را از تنشان می‌شست. بعد از مرگش گالشها هم در سوگ مرگ او گریستند و برایش جداگانه مجلس ترحیم باشکوه و سرشار از سادگی و صداقت برپا کردند. حال نظری می‌افکنیم بر سروده‌ای از زنده‌یاد مرحوم سلمان قنبر هراتی با عنوان «گالش»:

من مست لحظه‌های بی‌ریای توام
گالش!
آن دورها باکه درآمیختی
که نسترن

---

۱. گالش در لهجه محلی به معنی گاودار و گاهی به معنی چوپان است.
۲. سروده‌های مذهبی مازندرانی است که آمیخته به ذوق بی‌آلایش روستاییان و دردهایشان که در هر بیت با عبارت (امیرگته یا...) به معنی (امیر می‌گفت که...) شروع می‌شود.

با اشارهٔ دستهای تو می‌شکفد؟!
آی گالش!
به بوی کوه آغشته‌ای؟!
تو در زلال کدام چشمه
وضو می‌سازی؟
و در سایه‌ی کدام خلوت
نماز می‌گذاری؟
که مثل آینه صافی
تو بی‌قرار کدام نگاهی؟
و نشئه‌ی کدام صدایی؟
که به یک لحظه‌ی آن
تمام رمه‌ات را خواهی بخشید
آی گالش!
ای صبور سترگ
از دم تو تحمّل ایّوب می‌وزد
با ما بگو
آویشن کدام بهار
در سبد دستهای تو گل ریخت؟
و رازیانه‌ی وحشی را
کدام دست لطیف
از بالایِ
بلندِ
تو
آویخت؟
عرقِ سبزِ کدام درّه
نثار پاکیِ پاهایت شد؟
که اینسان
معطّر و بلند می‌رویی
مثل غروب عمیقی، گالش!

وقتی شما را بریدند
زمین عطشناک پایین
زیر معنویّت خونتان رویید
و افق به مرتبه‌ی ظهور آمد
اسب سحر شیهه‌ای کشید
هفتاد و دو آفتاب
از جنگل نیزه برآمد.

یکی از ویژگیهای بارز شعر امروز، استفاده از پشتوانه‌ی فرهنگی و مذهبی در شعر است، که نشان دهندهٔ تفکّر و اندیشهٔ شاعر می‌باشد. اگرچه باورهای مذهبی در شعر، سابقهٔ طولانی دارد و از آغاز سرایش شعر فارسی، به ویژه در شعر شاعران بزرگ و صاحب سبکی همچون کسایی مروزی، مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی، حافظ شیرازی و محتشم کاشانی و دیگران یافت می‌شود، امّا این مسئله در شعر شاعران بعد از انقلاب ارزش و اعتبار دیگری دارد؛ و به کارگیری از عناصر فرهنگی، اسلامی و ملّی در شعر، از نظر جامعه شناختی نیز ارزش خاصّی به شعر می‌دهد، و براین اساس می‌توان گفت: «شعر امروز نه تنها بی‌ریشه نیست، بلکه ریشه در اعماق فرهنگ و اجتماع، و در مفهوم پیشرفته‌اش، ریشه در خرده فرهنگ ترقّی خواه نواندایش دارد؛ و اگر شاعری از موضوع لاقیدی، با اشعاری نامفهوم که از بار فرهنگی خلاقّ و پویا بی‌بهر است، با زبانی به غیر از زبان خود مردم با آنان سخن گوید، باید تلخی این مکافات را بپذیرد که گفته و خواسته‌اش شنونده و اجابت کننده‌ای نداشته باشد».[1]

اساساً شعر مذهبی از دورهٔ سلاطین صفوی در ایران رشد چشمگیرتری یافته است. پادشاهان صفوی از آغاز تسلّط خود بر ایران به شدّت شروع به انتشار مذهب تشیّع در ایران نمودند، و یکی از بهترین راههای انتشار مذهب تشیّع را تلفیق مذهب با شعر که در میان عموم مردم رواج داشته است، دانسته‌اند؛ و از این روست که مرثیه‌سرایی، مدح ائمه و منقبت سرایی در این دوره به اوج خود می‌رسد. چنانکه نویسنده‌ی کتاب عالم‌آرای عباسی ـ اسکندربیک ترکمان ـ دربارهٔ احوال شاعران دوره صفوی و پاس نهادن این شاعران به منقبت سرایی می‌نویسد: «در اوایل حال، حضرت خاقانی جنّت مکانی را توجه تمام به حال این طبقه بود... و در اواخر

۱. جامعه‌شناسی و ادبیات شعر نو، دکتر علی‌اکبر ترابی، ص ۴۵.

حیات، که در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ عظیم می‌فرمودند، چون این طبقهٔ علیه را وسیع‌المشرب شمرده، صلحا و زمرهٔ اتقیا نمی‌دانستند، زیاده توجّهی به حال ایشان نمی‌فرمودند، و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند.

مولا محتشم کاشانی قصیده‌ای غرّا در مدح آن حضرت (شاه تهماسب) و قصیده‌ای دیگر در مدح مخدّره‌ای زمان «شهرزاده پریخان خانم» به نظم آورده، از کاشان فرستاده بود به وسیلهٔ شهرزادهٔ مذکور معروض گشت. شاه جنّت مکان فرمودن که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند. قصاید در شأن شاه ولایت و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بگویند، صله، اوّل از ارواح مقدّسهٔ حضرات، و بعد از ما توقّع نمایند. زیرا که به فکر دقیق، معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشتهٔ بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون در اکذب اوست احسن او اکثر در موضع خود نیست. امّا اگر به حضرات مقدّسات نسبت نمایند، شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آن است که محتمل‌الوقوع است.» غرض که جناب مولانا صلهٔ شعر از جانب اشرف نیافت.»[1]

بنابراین می‌بینیم که محتشم کاشانی پس از این مسئله از مدح سلاطین دست می‌شوید و به طرف شعر مذهبی دست می‌یازد و آن ترکیب‌بند مشهور دوازده بند رادرباره واقعهٔ جانسوز کربلا می‌سراید؛ و شاعران زیادی نیز به پیروی از او به سرایش اشعار مذهبی روی می‌آورند و باگذشت قرنها از عمر ادبیات رسمی تشیّع، هنوز هم جایگاهش رفیع می‌باشد.

البتّه ناگفته نماند که هنر و مذهب همواره رابطهٔ بسیار نزدیکی وجود داشته و این دو در کنار هم عرفان یک تثلیث محکمی را به وجود آوردند؛ چنان‌که دکتر شریعتی در این مورد می‌گوید: «خویشاوندی میان مذهب و عرفان و هنر را تاریخ نیز شاهد بوده است. هنرها مذهبی‌ترین و عرفانی‌ترین موجودات این عالم‌اند. در دامن مذهب و عرفان زاده‌اند و از این دو پستان شیر خورده‌اند هنر هنری معراجی است و یا شوق معراجی که در آن هنرمند هرچه از بار هست سبک‌بارتر است، سدرةالمنتهایش از زمین دورتر است و روشنایی وگرما و قداست و زیبایی ماوراءرا بشر احساس می‌کند... و از این است که موسیقی علی‌رغم بدرفتاریهای مسلمانان، هرگز دست از دامن تصوّف اسلامی برنداشته و از همین روست که مسئلهٔ پیچیده‌ای که در ادب و فرهنگ فارسی مطرح است، روشن می‌گردد که چرا عرفان

---

۱. از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، ج اوّل، ص ۷ و ۸.

ما تا چشم می‌گشاید خود را در دامن شعر می‌افکند و به تعبیر بهتر تا زبان باز می‌کند به شعر سخن می‌گوید و برخورد این دو خویشاوند همدرد و همزبان با هم زیباترین و شورانگیزترین واقعهٔ تاریخ معنویّت شرق پرمعنی است.»[۱]

امّا باورهای مذهبی در شعر بعد از انقلاب حال و هوای دیگری دارد. شاعران این دوره فقط به مدح ائمهٔ اطهار و یا مرثیه‌سرایی صرف بسنده نکردند، بلکه درکنار این مسائل و با توجّه به شعریّت شعر تلاش کردند اشعار مذهبی از نظر فرم و ساختار محکمتر بوده تا تأثیر بیشتری در ذهن و زبان مردم داشته باشد و زود به بوتهٔ فراموشی سپرده نشود. برای نمونه وقتی به مثنویهای علی معلّم، این شاعر پرآوازه و صاحب سبک دورهٔ معاصر، نگاه می‌کنیم، می‌بینیم پشتوانهٔ فرهنگی، اسلامی و ملّی بیشترین عناصر تشکیل دهندهٔ سروده‌هایش می‌باشد و اندیشه‌اش همواره اندیشه‌ای مذهبی است؛ و با استفاده از تلمیحات ارزشمندی که این شاعر در ذهنش دارد یک شعر پویا و مانا می‌سراید.

روزی که در جام شفق مُل کرد خورشید
بر خشک چوب نیزه‌ها گل کرد خورشید
شید و شفق را چون صدف در آب دیدم
خورشید را بر نیزه گویی خواب دیدم
خورشید را بر نیزه؟ آری این چنین است
خورشید را بر نیزه دیدن سهمگین است[۲]

این شعر که دربارهٔ عاشورای حسینی سروده شد، شاعر توانسته است با استفاده از پشتوانهٔ عظیم مذهبی، که همواره مذهب و شعر دو خویشاوند جدانشدنی هستند، یک شعر بسیار تأثیرگذاری بسراید، در این شعر، شاعر شهادت امام حسین (ع) و یاران وفادارش را بسیار زیبا به تصویر می‌کشد و اشاره‌ای هم به صحنه پرسوز وگداز به نیزه کشیدن سر مبارک سیدالشهدا (ع) دارد، که فکر می‌کنم اگر باورها و پشتوانه‌های اسلامی ـ مذهبی در این مثنوی وجود نداشت، شعر به این اندازه تأثیرگذار و محکم نبود؛ و همهٔ این مسائل نشان از آگاهی و توان علمی شاعر دارد و بی‌تردید این آگاهی به توان هنری شاعر کمک می‌کند. و یا در شعری دیگر:

به مکّه شب، همه شب را ستاره باریده است

---

۱. مجموعه آثار هنر دکتر علی شریعتی، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
۲. رجعت سرخ ستار، علی معلّم، ص ۶۲.

شگفت واقعه‌ای تا که، یا که نشنیده است
خبر ز وادی نجوا در واحه این طرف است
به چار سدره ره از آن سو قبیله معترف است...[۱]

این شعر در مورد گرامیداشت تولّد حضرت رسول (ص) سروده شده است. شاعر در این شعر معتقد است که در شب ولادت پیامبر اکرم آسمان مکّه کاملاً روشن و ستاره باران شده بود و در همان شب ولادت، همگی از این واقعهٔ بزرگ به سرعت آگاه شدند؛ و همچنین به کاربردن واژه‌هایی مانند وادی، قبیله، واحه، نشان از موقعیت اقلیمی و جغرافیایی مکّه دارد.

از دیگر شاعرانی که پس از انقلاب به شعر مکتبی گرایش بیشتری داشته و دار اکثر سروده‌هایش باورهای مذهبی وجود دارد حسن حسینی است. این شاعر با چاپ مجموعهٔ گنجشک و جبرئیل ثابت کرده که به راحتی می‌توان به غیر از قالبهای کلاسیک که گذشتگان در آن قالب شعر مذهبی سروده‌اند، در قالبهای نیمایی و سپید نیز شعر مذهبی سرود و می‌توان گفت که این شاعر با مجموعهٔ مذکور، شعر مذهبی را به کمال و اوج خود رسانده است:

ای زن!
قرآن بخوان
تا مردانگی بماند
قرآن بخوان
به نیابت کل آن سی جزء
که با سر انگشت نیزه
ورق خورد
قرآن بخوان
و تجوید تازه را
به تاریخ بیاموز...[۲]

---

۱. همان ـ ص ۶۹.
۲. گنجشک و جبرئیل، حسن حسینی، ص ۶۶.

این شعر که در مورد حضرت زینب (س) سروده شده است، نشان می‌دهد که دید شاعر نسبت به مسائل مذهبی برخلاف شاعران پیشین ماست. عموماً شاعران درگذشته مصیبتها، اندوه‌ها و آوارگیهای حضرت زینب (س) را به تصویر می‌کشیدند، ولی سرایندهٔ این شعر بسیار ژرف‌نگر است و معتقد است که ارزش این بانوی کربلا فقط در این نیست که مانند دیگران، برای شهیدانش مویه کند؛ بلکه بر این باور است که او توان آموختن راهی تازه به تاریخ را نیز دارد. بنابراین حماسهٔ عاشورا با وجود این زن می‌ماند و منتشر می‌شود و با وجود ایثارگریهایش تاریخ زن آبرو می‌گیرد. این دید، جهت نگاه یک شاعر مکتبی و معتقد، نسبت به زن است، و ادبیات شیعه با وجود این گونه شاعران ارزشمند می‌شود. و یا:

تبرّی می‌جوییم
از سنگهای جاهلی
که نرخ مروارید محمّدی را شکست
و از پولادی
که درکوفه
برج آفتاب را به دو شق کرد
و در عاشورا
بوسه‌گاه نبی را
در نوردید...
در مجمر نمرود
در زاویهٔ استخوان زکریّا
و در صدف مروارید محمّدی
فریاد غلتانی شدیم
و از سکوت
تبرّی جستیم.[۱]

شاعر در این شعر از تلمیحات اسلامی بسیاری سود جسته است که نشان از آگاهی شاعر به پشتوانهٔ اسلامی و مذهبی دارد؛ و همچنین آگاهانه از آنها با زبان شعر و توجّه به ساختار شعر، با نگاهی تازه استفاده کرده است:

۱. همان، ص ۳۲ و ۳۳.

«از سنگهای جاهلی
که نرخ مروارید محمّدی را شکست»

اشاره‌ای است به شکستن دندان پیامبر اکرم (ص) در جنگ اُحد که در آن جنگ کافران با سنگ، دندان مبارک حضرت رسول را شکستند. از همین مضمون اکثر شاعران استفاده کرده‌اند، و نظامی گنجوی شاعر شهیر قرن ششم در مخزن‌الاسرار در نعت پیامبر اشاره‌ای به این موضوع نیز دارد:

چون گهر او دل سنگی نَخَست
سنگ، چرا گوهر او را شکست؟!
کرد جدا سنگ ملامت‌گرش
گوهری از رهگذر گوهرش
سیم دیت بود مگر سنگ را
کامد و خست آن دهن تنگ را؟

(کلیات نظامی / ۱۰)

البته ناگفته نماند که نظامی بارها از این موضوع و مضمون در اشعارش سود جسته است، که نشان از آگاهی حکیم نظامی نسبت به تلمیحات اسلامی دارد.

و از پولادی
که در کوفه
برج آفتاب را به دو شق کرد

اشاره‌ای است به شهادت حضرت علی (ع) که از این تعبیر نیز شاعران زیادی در سروده‌هایشان استفاده کردند؛ ولی آنچه که قابل تأمّل و تعمّق است این است که دید شاعر نسبت به چگونگی شهادت امیرالمؤمنین (ع) به گونه‌ای دیگر است. بدین صورت که شاعر پولاد را جایگزین شمشیر کرده است که به یک گزینش زیبایی در محور جانشینی شعر دست زده است و برج آفتاب نیز استعاره از حضرت علی (ع) می‌باشد و شکافتن فرق مولا (ع) را این‌چنین زیبا تعبیر کرده که برج آفتاب دو شق شده است!

و در عاشورا
بوسه‌گاه نبی را
در نوردید...

که اشاره‌ای است به شهادت سیدالشهدا امام حسین (ع) که پیشترها در این‌باره گفته شد و از این مضمون نیز شاعران دیگر به گونه‌ای دیگر استفاده کرده‌اند.

در عبارت مجمر نمرود شاعر اشاره به این مفهوم دارد: ابراهیم نمرود را از بت‌پرستی نهی می‌کرد، از این‌رو نمرود خواست تا او را در آتش بسوزاند. برخی گفته‌اند چون آزر، پدر ابراهیم، وزیر نمرود بود ابراهیم را در زندان نگاه داشتند تا آزر درگذشت، آن‌گاه به دستور نمرود آتشی عظیم افروختند؛ گرما و شدت به حدی بود که هیچ‌کس نتوانست جلو رود و ابراهیم را در آتش اندازد. ابلیس به نمرودیان منجنیق ساختن را بیاموخت. به وسیلهٔ منجنیق ابراهیم را در آتش انداختند امّا آتش به امر خداوند بر ابراهیم گلستان شد. چنانکه در سورهٔ انبیا آیهٔ ۶۹ می‌فرماید: قُلنا یا نارُکونی سلاماً علی اِبراهیمَ.[۱]

در عبارت «در زاویهٔ استخوان زکریّا» شاعر به داستان زکریّا اشاره دارد. دربارهٔ زکریّا این چنین نوشته‌اند: «یکی از انبیای بنی‌اسرائیل و پدر یحیی تعمید دهنده بود که طبق روایات مسلمین چون مریم عذرا به عیسی حامله گشت و غیر از زکریّا کسی با او ملاقات نمی‌نمود، یهود که طینت ایشان بر بُهتان و افترا مجبول بود جناب نبوی را به زنا متّهم داشته، قاصد قتل او شدند و زکریّا این معنی را فهم کرده به طریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که یا نبی‌الله به جانب من بیا. زکریّا نزدیک آن درخت رفت و درخت شق شده و در جوف خود جای داد و باز اجزایش به هم متّصل گشت. شیطان گوشهٔ جامعهٔ او برگفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریّا متوجّه بودند شیطان را به صورت انسان دیده، پرسیدند که پیری به این صفات در این راه به نظر تو درآمد؟ ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که به سحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده. و قوم به تعلیم آن لعین، زکریّا علیه‌السّلام را با ارّه دو پاره کردند.»[۲]

بنابراین می‌بینیم که حسن حسینی در مجموعهٔ گنجشک و جبرئیل به تمامی این تلمیحات و روایات اسلامی کافی داشته و توانسته در اشعار عاشورایی‌اش از آنها با زیبایی تمام و با توجّه به ساختار شعر، استفاده نماید؛ و بی‌گمان کابرد این گونه عناصر، مفاهیم شعر را عمیقتر، ژرفتر و ماندنیتر می‌سازد. سلمان هراتی نیز از

۱. فرهنگ تلمیحات، دکتر سیروس شمیسا، ص ۸۰ و ۸۱.
۲. همان، ص ۳۰۸.

معدود شاعران بعد از انقلاب است که از روایات و تملیحات اسلامی بسیار سود جسته و در جای جای شعرش فریاد عدالت‌خواهی سایه افکنده است؛ و به‌عنوان یک شاعر مسلمان و شیعه، همواره از پشتوانهٔ عظیم مذهبی استفاده کرد. عشق و ارادت به ائمهٔ اطهار به‌ویژه به مولا علی (ع) و امام حسین (ع) در شعرهایش موج می‌زند و با یک نگاه گذرا می‌توان به اهداف متعالی شاعر دست یازید. و قطعاً این‌گونه اهداف و اندیشه باعث شده که از سلمان هراتی به عنوان یک شاعر تأثیرگذار و صاحب پیرو نام برد. و جای بسی شگفتی است که یک شاعر جوان در قالب شعر سپید، که از سابقهٔ طولانی برخوردار نیست و شاعران، کمتر در این‌گونه قالب به اشعار مذهبی روی آوردند، به‌راحتی از پس این کار مهم برآید و اشعارش در ذهن و زبان همگان جای بگیرد، و قطعاً قدرت شاعر و تخیّل او در این‌گونه اشعار محسوستر و مملوستر است.

در شعر زخم آفتاب، شاعر دقیقاً ماجرای توطئهٔ قتل حضرت علی (ع) تا زمان شهادت او را به صورت روایت به تصویر می‌کشد:

در رطوبت چندش‌آور نفس
درخت وسوسه پاگرفت
در سایهٔ درخت وسوسهٔ جمعی
پیمان به قتل آفتاب بستند.

(ازآسمان سبز / ۱۸)

این شعر اشاره‌ای است به این‌که سه تن از خوارج به انتقام خون برادران خویش در جنگ نهروان! با هم به توافق رسیدند و بیعت کردند که یکی معاویة‌بن ابوسفیان را بکشد؛ دیگری عمروبن عاص را به قتل براسند و نفر سوم (ابن ملجم) کمر به قتل علی (ع) ببندد و وعده شان نوزدهم ماه مبارک رمضان هنگام برپایی نماز صبح! و شاعر از این پس لحظه به لحظه تمامی حرکات ابن‌ملجم را، تا روز واقعه به تصویر می‌کشد:

... از بستر کبود وسوسه برخاست
و دشنهٔ ابلیس را حمایل خود کرد
شتاب نفس
جذب گامهای حقیرش شد
و او را تا خانهٔ آفتاب

بی‌لحظه‌ای تعقل راند.

(همان / ۱۹ و ۲۰)

آنچه که بسیار ارزشمند است توانایی شاعر در ترکیب‌سازی است و ترکیباتی همچون بستر کبود وسوسه، دشنهٔ ابلیس، شتاب نفس، جذب گامهای حقیر شدن و بدون اندیشه و تعقّل تا خانهٔ آفتاب رفتن، قدرت و انسجام شعر را زیادتر می‌سازد.

آمد
در پشت او
و رکوع به ریا برد
آفتاب نماز حادثه می‌خواند
ناگاه دست حرامی
با بغض وسوسه چرخید
با خنجرش
فرق منوّر خورشید را شکافت

(همان / ۱۹ و ۲۰)

این شعر اشاره‌ای است به چگونگی شهادت مولا علی (ع) و اینکه ابن‌ملجم به بهانهٔ گزاردن نماز صبح، در پشت سر امام ایستاده و در هنگام رکوع فرق مبارک مولا را شکافته است. همین مضمون را جبران خلیل جبران ـ شاعر لبنانی ـ این‌چنین آورده است: «قتل علی فی المحراب و الصلاةُ بین شفتیه.»

آفتاب
این زخم را به تفاخر سرود و رفت

که بی‌گمان اشاره‌ای می‌تواد باشد به کلام ارزشمند حضرت به هنگام ضربت خوردن، آنجا که می‌فرماید: «فزت و رب الکعبه.»

عشق و ارادت شاعر به امیرالمؤمنین (ع) آنقدر زیاد است که در اکثر شعرهای خویش به طریقی به آن اشاره دارد:

زمین فقط
پنج تابستان به عدالت تن داد
و سبزی این سالها
تتمّهٔ آن جویبار بزرگ است.

(همان / ۳۲)

که به مدت زمان خلافت حضرت علی (ع) اشاره دارد.

ای پهناوری که
عشق و شمشیر را
به یک بستر آوردی
دنیا نمی‌توان بداند
تو کیستی؟

(همان / ۳۴)

همانطوری که می‌دانید شجاعت و دلاوریهای حضرت، به ویژه در جنگها بر هیچ‌کس پوشیده نیست و شاعر توانایی مولا را که عموماً از او به عنوان رب النوع شمشیر و جهاد نیز یاد کرده‌اند، بسیار زیبا به تصویر می‌کشد و معتقد است که جهان در شناخت واقعی او حقیر و ناتوان است.

لطف دستهای تو بهار را نوشت
روی برگ باغهای فقر
دشتهای لخت
نخلهای رنج
ای حلاوت بهشت در نگاه تو...

(دری به خانهٔ خورشید / ۶۱)

بر هیچ‌کس پوشیده نیست که حضرت علی (ع) همواره حامی و پشت و پناه مستضعفین و فقرا بوده است، تا جایی که همهٔ نیازمندان برای کمک و استطاعت، درِ خانهٔ ایشان را می‌زدند که در این مورد سخنان و احادیث فراوانی وجود دارد. و نیک می‌دانیم که نخلستانهای کوفه نیز با دعاها و نیایشهای شبانهٔ مولا آشنا بودند؛ بنابراین برای سلمان هراتی با توجه به این مسائل، با زیبایی تمام از این گونه روایات اسلامی استفاده کرده است. حماسهٔ عظیم کربلا و واقعهٔ عاشورا نیز از دیگر مواردی است که این شاعر به آن دقّت و توجّه داشته است، شعر آنان هفتاد و دو تن بودند دلیل محکمی بر این مدعاست. بی‌گمان شاعر در سرودن این شعر به این آیهٔ مبارکهٔ قرآن کریم چشم داشته است: «مِنَ المؤمنینَ رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه فَمِنهُم مَن قضی نَحبَه و مِنهُم مَن یَنتَظِرُ وَ ما بَدَّلوا تبدیلاً»[۱]

در شعر مورد بحث، شاعر تلاش کرده مانند اکثر شعرهایش به‌گونه‌ای روایتی

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۳.

مسائل را بیان کند و در واقع شاعر در این بیت بیشتر گرایش به محتوا دارد تا به ساختار؛ و شعر از آغاز به حرکت امام حسین (ع) و رسیدن او به کربلا و تمام آنچه که بر امام و یارانش گذشته است، اشاره‌ای دارد.

میزبانان موافق
میزبانان منافق
نان بیعت را تبلیغ می‌کنند
هفتاد و دو آفتاب
به ادامهٔ انتشار کهکشان
از روشنای مشرق عشق
برآمدند...

(از آسمان سبز / ۲۲)

یکی دیگر از شعرهایی که سلمان هراتی در سرایش آن توجّه فراوانی به پشتوانهٔ مذهبی ـ حماسهٔ عاشورا ـ داشته شعر شام غریبان است. شاعر در این حال و هوای غمگنانهٔ غروب عاشورا را به تصویر می‌کشد، و از اندو و مصیبتهایی که بر بزرگ بانوی اسلام، حضرت زینب (س)، و فرزندان و اهل بیت حضرت روا شده، یاد می‌کند. آتش در جان شاعر زبانه می‌کشد و این شاعرِ مکتبی و معتقد، خویش را ملزم می‌داند که با تمام توان از عاشورا و از آنچه که برامام و یارانش گذشته است برای آیندگان با زبان شعر، سخن بگوید:

فریاد!
آتش به جان خیمه درافتاد
چشمی به خیمه‌ها
چشمی به قتلگاه
زینب میان آتش و خون
ایستاده است
ای ابر بُهت از چه نمی‌باری؟!

(دری به خانهٔ خورشید / ۶۳ و ۶۴)

از موضوعات دیگری که سلمان هراتی در سروده‌هایش بیشتر به آن چشم دارد، مسئلهٔ ظهور امام زمان (عج) است.

با آفتاب صمیمی عنوان یکی از شعرهای ارزشمند این شاعر است که در

اینباره سروده شده است. او امام زمان (عج) را در همه‌جا می‌بیند و معتقد است که حضرت قائم همواره در کنار مردمان ساده و صمیمی ایستاده است؛ او در این شعر ارجمند، بسیار ساده و بی‌تکلّف سخن می‌گوید:

او همین‌جاست، همین‌جا
نه در خیلا محکم جابلسا
و نه در جزیرهٔ خضرا
و نه هیچ کجای دور از دست
من او را می‌بینم
هر سال عاشورا
در مسجد بی‌سقف آبادی
با برادرانم عزاداری می‌کند...

(از آسمان سبز / ۹۷)

اگرچه شاعر در این شعر، اشاره به حضور دائم امام منتظَر در همه‌جا دارد، و معتقد است حضرت همیشه ناظر تمامی عملکردهای ماست؛ باز هم چشم به واقعهٔ کربلا دارد و از حماسهٔ عاشورا غافل نمی‌شود و اشاره‌ای هم به غروب غمبار عاشورا و سردرگمی، پریشانی و بلاتکلیفی دختر سه سالهٔ سیدالشهداء (ع) حضرت رقیه (ع) دارد:

و خیمه‌ها را می‌نگرد
که انفجار صدها مشت را
در خود مخفی کرده‌اند
خیمه‌ها او را به یاد آب و التهاب می‌اندازند
و بلاتکلیفی رقیه (ع) را تداعی می‌کنند
خیمه یعنی آفتاب را کشتند
خیمه یعنی خاک داریم، خانه نداریم!
(همان / ۱۰۲)

امّا آنچه بسیار قابل تأمّل و تعمّق می‌باشد، نگرش این شاعر نسبت به پشتوانه‌های مذهبی در شعر است؛ بدین صورت که نه تنها در یک شعرش، بلکه در اکثر اشعارش به مسائل و روایات اسلامی و مذهبی چشم داشته و به ویژه به ظهور امام قائم (عج) نیز توجّه فراوانی دارد.

دربارهٔ ظهور حضرت صاحب‌الزمان، امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «لا والّذی أمسَینا مِنهُ فی غُبَّرِ لَیلةٍ دهمآء تَکشِرُ عَن یومٍ أغَرَّما کانَ کَذا و کَذا.»

مترجم و شارح بزرگ نهج‌البلاغه ـ فیض الاسلام ـ دربارهٔ کلام فوق می‌گوید: «که اراده و خواست خدا بر آن باشد که همواره مردم در تاریکی ضلالت و گمراهی بدعتهای مخالفین به سر برند، بلکه در زمان دولت حقّه و پیدایش امام زمان «عجلّ‌الله فرجه» به حقایق اسلام آشنا شده از تاریکی رهایی یابند که این شب سحر در پیش و این سحر را صبح را نزدیک است.»[1]

بنابراین سلمان هراتی نیز با الهام از کتاب ارزشمند نهج‌البلاغه در یکی از سروده‌هایش نسبت به ظهور امام زمان (عج) چنین زیبا و رسا می‌سراید:

انتظار سهم ماست
اعتراض نیز
منجیا! یقین، تو نیز منتظر
چشم بر اشارهٔ خدا نشسته‌ای!

(از آسمان سبز / ۱۱۵)

نمونه‌هایی از اشعار سلمان هراتی

با آفتاب صمیمی

او همین جاست، همین‌جا
نه در خیال مبهم جابلسا
و نه در جزیرهٔ خضرا
و نه هیچ کجای دور از دست
من او را می‌بینم
هر سال عاشورا
در مسجد بی‌سقف آبادی
با برادرانم عزاداری می‌کند
او را پشت غروبهای روستا دیدم
همراه مردان بیدار

۱. نهج‌البلاغه، فیض الاسلام، حکم ۲۶۹، ص ۱۲۲۲.

با آفتاب صمیمی
مردان مزرعه و کار
وقتی که «بالو» بر دوش
از ابتدای آفتاب برمی‌گشتند
او را بوریای محقّرِ مردم دیدم
او را در میدان شوش، درکوره‌پزخانه دیدم
او را به جاهای ناشناخته نسبت ندهیم، انصاف نیست
مگر قرار نیست او نقش رنج را
از آرنجمان پاک کند
و در سایهٔ استراحت
آرامش را بین ما تقسیم کند
وقتی مردم ده ما
برای آبیاری مزرعه‌ها
به مرّمتِ نهرهای قدیمی می‌رفتند
او کنار تنور داغ
با «سیب گل» و «فاطمه» نان می‌پزد
برای بچه‌های جبهه
او در جبهه هست
با بچّه‌ها فشنک خالی می‌کند
و صلوات می‌فرستد
او همه‌جا هست
در اتوبوس کنار مردم می‌نشیند
با مردم درد دل می‌کند
و هرکس که وارد اتوبوس شود
از جایش برمی‌خیزد
و به او تعارف می‌کند
و لبخند فروتنش را به همه می‌بخشد
و کار می‌کند، کار، کار
و عرق پیشانی‌اش را

اسمٰعیل معمایی



اسمعیل معمایی فرزند ابوالقاسم ونوهٔ میرزا عبدالباقی متخلص به معما به سال ۱۲۹۲ شمسی در شهر ساری متولد شد و پس از اتمام تحصیلات در موطن خود، به تهران عزیمت کرد و در رشتهٔ دامپزشکی تحصیلات خود را به پایان رسانید و به خدمت وزارت کشاورزی در آمد. وی پس از ۲۵ سال خدمت بازنشسته شد و سپس به شغل آزاد مشغول گردید در سالهای ۳۱ و ۳۲ روزنامهٔ ادبی لنگر را به طور هفتگی در ساری انتشار داد. مرحوم معمایی از اعضای برجستهٔ انجمن ادبی ساری بوده و مقالات و اشعارش در جراید محلی و مجلهٔ کهنسال ارمغان و نشریهٔ باغ صائب منتشر می‌شده است.

وی شاعری دلسوخته و رفیقی صمیمی و یاری مهربان و غمخوار مظلومان و افتادگان بود در خوشنویسی، نقاشی مهارتی داشت و به آثار هنری عشق می‌ورزید و کتابخانهٔ شخصی او مورد استفادهٔ دوستان و طالبان علم بود. نمونه‌هایی از اشعار او:

گفتم بچشم

گفت با من یار بگذر زجان گفتم بچشم
آشنایی ترک کن با این و آن گفتم بچشم
گفت اگر خواهی کنی نظاره‌ای رخسار من
پامنه دیگر به باغ و بوستان گفتم بچشم
گفت اگر داری طمع، بوسی لب خندان من
خون روان باید کنی از دیدگاه گفتم بچشم
گفت اگر خواهی سر زلفت مرا آری به کف
بایدت زناز بستن در میان گفتم، بچشم
گفت اگر خواهی ببینی طاق ابروی مرا
چشم دل مفکن به ماه آسمان گفتم، بچشم
گفت اگر خواهی بچینی گل زباغ وصل من
خار می‌باید شوی در این جهان گفتم، بچشم
گفت آخر ای «معمایی» مرا گر عاشقی
باید اول ترک سرگویی و جان، گفتم، بچشم

جمعیت عشاق

آن ماه کنعانی من، از رخ نقاب انداخته‌ست
انواری از رخسار خود، چون آفتاب انداخته‌ست
از لعل همچون شکرش، وز چشم مست کافرش
خلق جهان را سر به سر، در انقلاب انداخته‌ست
با عشوه و غنج آنچنان، آن لعبت ابرو کمان
جمعیت عشاق را، در اضطراب انداخته‌ست

بشـــنو حـــدیث روی او، از نـــرگس جـــادوی او
دیوانه وار از دست خود، مـفتی کـتاب انـداخـته‌ست
در بـزم عـیش و نـوش او، مـطرب شـده مـدهوش او
ساقی هم از عشقش زکف، جام شراب انداخته‌ست
ماند چـو صـوری پـیکرش، بـا تـیر مـژگان خـنجرش
بس کشـتگان عشـق را، او بـی حسـاب انـداخـته‌ست
دارم بـــه وصـــلش آرزو، عـــمر بـــود آن مـــاه رو
مـــا را زهـجرانش هـمی، انـدر عـذاب انـداخـته‌ست
در عشـــق آن زیـبا صـنم، زد تـا «مـعمایی» رقـم
آتش زشوق روی او، در شبخ و شـاب انـداخـته‌ست

بعد از مرگ من

رفت آخر بـه زیـر خـاک سـرم — کس نگـیرد زحـال مـن خـبرم
بس گـهرهای نـاب بـا مـن بـود — بـــه کـجا رفت آنـهمه گـهرم
مشتی از اسـتخوان خـاک آلود — حـاصل هسـتی مـن و ثـمرم
همدلی بـود و رهـبری زن مـن — دور مـــاندم و گـــرز راهـبرم
بنگر ای آنکه در جهان هسـتی — عبرتی، از جـهان شـور و شـرم

این معمای مرگ حل نشود
من هم از راز مرگ بی خبرم

...

چاره جَز خود خوری و صبر و شکیبایی نیست
هیچ آزرده دلی همچو «معمایی» نیست



□ **غلامرضا کبیری** (متولد ۱۲۹۸)

وی در شهر ساری متولد شد و پس از اتمام تحصیلات به شغل مقدّس دبیری اشتغال ورزید. کبیری طبعی لطیف و روحی ظریف دارد. اشعار زیر از تراوشات ذوقی اوست:

ز ذوق آنکه شدی یار من قرارم نیست
در قفس بگشا رغبت فرارم نیست
چنان هوای تو ای کعبه کرد مشغولم
که‌در طواف تو از خویش اختیارم نیست
سبک سفر چو خیالی گریز پا چو بهار
مجال شکوه زدوران انتظارم نیست
چوعطرگل‌زپی‌است‌می‌دوم‌به‌پای نسیم
کنون که فرصت دیدار آشکارم نیست
دو صد ترانه به دل دارم از فسانهٔ عشق
زبان نغمه‌سرا حیف چو هزارم نیست
قسم به روشنی فجر ای ستارهٔ صبح
تو تا کنار منی بیم شام تارم نیست
چو شبنمی‌که نشستم‌دمی به‌سیر حیات
براین گذر گه لغزنده اعتبارم نیست
دلم‌ز برکت عشقت‌شکوفه‌کرد وشکفت
چه‌خوب شدکه‌دگر حاجت‌بهارم نیست

وی علاوه بر شعر فارسی در سرودن اشعار محلی نیز تبحّر دارد.

دنباله آثار نظام الدین نوری (مؤلف)

وصف علم

من جمال علم را با دیدهٔ جان دیده‌ام
آسمان علم را با نور ایمان دیده‌ام
از جهان خاکیان تا اوج افلاک برین
جمله ذرّات جهان را نورباران دیده‌ام
در مقام اوج علیین حق با چشم جان
قدسیان در ذکر ذات حیّ سبحان دیده‌ام
ذات پاک عالم امکان، خداوند علیم
باشد و زو جان انسان را دُرافشان دیده‌ام...
علم دریا و بشر آن ناخدای چیره‌دست
هم در این دریا گهرهای فراوان دیده‌ام
علم لیلی و بشر مجنون وصل روی او
بهر وصلش من بسی مجنون حیران دیده‌ام
حُبّ دانش را خدا به قلب ما خدا بنهاده است
با کلید علم حل مشکل آسان دیده‌ام
آدمی پر می‌زند با پرّ و بال معرفت
سینهٔ بی‌علم را مانند زندان دیده‌ام
تا توانی جان من! آینهٔ دل پاک کن
علم را چون صیقلی از بهر انسان دیده‌ام
چون شدی عالم دلت را یار کن با دین حق
بس خطا از عالم بی‌دین و عالم دیده‌ام
پیش علم از ... دم مزن
چون امیران را در این درگه گدایان دیده‌ام
کاخ دل آباد کن از عشق ذات ذوالمنن
زانکه کاخ خاکیان را جمله ویران دیده‌ام
نیست «نوری» ما و من شایستهٔ مردان حق
ما و من را آفتی در راه جانان دیده‌ام

آوای دل

عمری‌ست که دل درکف سودای تو دادیم
دل در پی غمّازی شهلای تو دادیم
از روز ازل واله و دیوانه نبودیم
دیری‌ست که عقل از پی ایمای تو دادیم
ما مست و خرابیم ز پیمانهٔ عشقت
ما عمر گرانمایه به مینای تو دادیم
در ملکِ عالم صنما هرچه در آن بود
ما در عوض دیدن سیمای تو دادیم
بر حور و پری راه نظر ما نگشاییم
ما میل نظر بر رخ زیبای تو دادیم
هر لحظه خیال تو دَرَد جامهٔ صبرم
دیری‌ست که با دل به تماشای تو دادیم
خلقی همه شیدای تو امّا دل و دین را
ما با سر چشمان دلارای تو دادیم
گلشن به گل و بلبل و پروانه سپردیم
ما دل چو یکی آهو به صحرای تو دادیم
ما را نَبوَد میل به آوای ملائک
دیری‌ست که ما گوش به آوای تو دادیم
از نوش گذشتیم و تب نیش گزیدیم
خود را به لب مست و گوارای تو دادیم
گر بخت من و موی تو در سوگ نشستند
از عافیت ماست که جان پای تو دادیم

وصف حضرت فاطمه (س)

نور زهرا سکّه در عالم زده   عطر جانش جلوه بر آدم زده
فاطمه ای لالهٔ رنگین ما   ای دعای عارفان دین ما
لاله بوی یاس و ریحان می‌دهد   آفتاب عشق را جان می‌دهد

لاله بوی آب کوثر می‌دهد | بوی انفاس پیمبر می‌دهد
نو گلی از باغ حُسن مصطفیٰ | همدم روح بلند مرتضی
در نمازش لذت پرواز بود | با ملائک روح او دمساز بود
لحظه‌های او همه معراج بود | روح عرفانی در آن موّاج بود
در مناجاتش سخن از لامکان | می‌جهید از آن لبان مهربان
مُصحفش گنجینه دین خداست | پاکدامن ما در آن اولیاست
گفت پیغمبر به او ای یاس من! | ای گل زیبای دشت یاسمن
قامتت بوی محمّد می‌دهد | بویی از فردوس سرمد می‌دهد
هم مدبّر مدیر فاضله | هم مشاور هم ندیم عالمه
وصف تو انّا اعطینا کوثر است | نام تو ام ابیها اطهر است
مزرعه سبز است در دیدار تو | می‌دمد از دل هوشیار تو
فاطمه! هان مادر بابا تویی | در قیامت شافی دلها تویی
نام «صدیقه» به‌حق درخود توراست | جان تو سرشار از یاد خداست
وحی داد ار محرم گوش تو شد | باغ جنّت در هماغوش تو شد
داغ لاله از فراق روی توست | عطر روی نرگسان از بوی توست
ای گل جاوید باغ سرمدی | تو نشان راستین احمدی
دُر در لبهای تو می‌سفته است | روح پاکت عالمی آشفته است
فاطمه باشد گل باغ خدا | پرورانده لاله‌های کربلا
مادری گلهای رنگی داشته | لاله‌های ارغوانی کاشته
نابهنگام لاله‌ها نشکفته مرد | اصغر و اکبر در آن غنچه فسرد
روز عاشورا هم پرپر شدند | افتخار نام پیغمبر شدند
نام اولادت همیشه زنده است | چون شفیع است بالنده است
ما زداغت مو پریشان گشته‌ایم | ولاله چون باغ بیان گشته‌ایم
میوهٔ باغت همه نور خداست | نوری از انوار عشق مصطفی‌ست
در مصاف کفر چون حیدر بُدی | می‌توان گفتن که پیغمبر بُدی
حریّت را بر بشر آموختی | شمع آزادی ما افروختی
جان تو منزلگه اسرار شد | قلب خفته نزد تو بیدار شد
لاله بوی آشنایی می‌دهد | بوی انوار خدایی می‌دهد
لاله بوی همزبانی می‌دهد | بوی گرم مهربانی می‌دهد

شعر نو (امروز)

رود، رود نیست

○ رود، رود نیست
اشک داغ کوه است
آه سرد سنگ
عمر وارونهٔ برف است
از دل جوشان نشستگان ستبر
زدایندهٔ ناخوشی
پاک است، پاک
چون اشک ستاره‌ها
عصاره دریاها
نغمه زرد پاییز هزارها

○ رود، رود نیست
بستر زمان است
از زبان لالایی آبشار
تشنهٔ مادر است
با دهان باز
با سخن بسته
فریاد است
از دل زمین
پرواز است
به سمت چشمهٔ آفتاب
آواز است
بال و پر است
به سمت دریا

حلاج (حسین بن منصور حلاج)

○ حلاجا! چه حقیقتی بود که زمین را به آسمان رساندی!

چه معامله‌ای بود که جان را بهایش کردی!

و مرغ جانت به کدامین وکبر قاف،

به پرواز درآمد،

و فریاد اناالحق سرودی!

○ چه سُری هویدا کردی،

که در جغرافیای ذهنها،

در مخزن رایانه‌ها نمی‌گنجد،

و تاکنون شاعران وصف ترا

سرلوحه دفتر دل می‌نهند،

تصویرت را در قاب حسرت،

و حرف «انا الحقت» را در رگ کلمه

و آویزه گوش.

○ دلم گرفت از هوای تاریک،

و دالان زمانه باریک،

مرور سرگذشت‌ها، خاطره‌ها، افسوس‌ها و حسرتها!

○ چه خونی بود که قطره‌اش

فرات را رنگین کرد،

گرده‌اش خاک عراق را نمین،

بادوارا واله، زمان را حیران.

⊙آواز می‌خواندند پرندگان،

برای سکوت خیس تو،

تا اینکه در سرزمین گل سرخ،

گل سپیدِ پرواز بدمد.

کجاست پنجه‌های مهربان نسیم‌ها،

دست‌های تشنهٔ محبت شبنم‌ها!

انتظار کشیدند تا شفافیت حضور را

دریابند و نماز بی وضو را بیابند.
در خاک غلتیده‌ای!
ردپای تو را می‌بوسیدند
○ کاش می‌بودی و فریادهای شعر رنگین را
می‌شنیدی و سر به دار کلمه‌ها را،
و فروش واژه‌ها، در راه نان و جاه‌ها را
میعاد قطره سرخ تو،
ارسطوره تداوم زندگی را معنا می‌کرد،
و ارمغانی از غربت غریب را
برای ایران می‌آورد.
و دستان بریده‌ات،
در زمین، سبز
و گلستانی شدند،
در دشت ادب،
تا درد رفتن را تفسیر کنند.
آن روز، خورشید مشاطه دار بود،
ماه آینه دار.
ترانه‌ای سرودی با لب بسته،
و با اندامی سرخ،
ولی چشمانت ترانه‌های ستاره‌های روز را
در هنگام جاودانی معنا کردند که:
دریغا عشق!
که تو هم عشق را نمی‌شناسی!
○ حلاجا! لرزیدند شرط‌ها از نامت،
شهامتت، و از قطرات انا الحقت.
پرهیز داشتند، از گَرد خاکسترت،
و به هم می‌خورد جلسات دادگاهت،
و ناتوانیشان به سنگ محک درآمد.
چه عظمتی بود که پایه‌های

زرین تخت خلیفه را لرزاند.
و شرطها و شحنه‌ها از دیدن
بدن قطعه قطعه‌ات می‌هراسیدند،
همه سنگ می‌زدند و شبلی، دوست تو، گِل.
زنبق‌ها، لاله‌ها، از سرخی‌ات شرمنده شدند.
گلها پیراهن دریدند، بوته‌ها سینه چاک زدند.
صبا نسیمش را به دور گلها پراکند.
زبانی متوقف شد، مکان در شگفت خود تأمل کرد.
پرندگان به پرواز درآمدند تا
دیو نفس را رسوا کشد
سرود عشق سردادی،
سپس در پس کلمات محو شدی،
دو حرف گفتی!
امید و عشق
که فقط «تو» دانستی و «او»
سپس از خون خود وضو ساختی
گفتی: رکعتان فی العشق
دو رکعت است که با خون وضو می‌سازند
و آن برای «نماز عشق» است

منابع

الف: کتاب

۱ـ آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی.

۲ـ احسن الودیعه فی تراجم مجتهدی الشیعه، سید محمدمهدی اصفهانی.

۳ـ احوال و آثار محمّدبن جریر طبری، علی‌اکبر شهابی، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳.

۴ـ اخبار الحکما، قفطی.

۵ـ ارشاد الاریب الی معرفة الادیب (معجم‌الادبا)، یاقوت حَمَوی.

۶ـ از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، ج ۱.

۷ـ الانساب، سمعانی، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۹ـ انیس العشاق، شرف‌الدین حسن بن محمود، ۷۷۶ هـ‌ق.

۱۰ـ اوستانامه (نامیه)، مینوی آیین زرتشت، گزارش پورداوود، به‌کوشش جلیل دوستخواه.

۱۱ـ بحارالانوار، علاّمه مجلسی.

۱۲ـ بزرگان رامسر، شیخ عبدالّلطیف.

۱۳ـ تاریخ ادبی ایران، ذبیح‌الله صفا.

۱۴ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، انتشارات ابن‌سینا.

۱۵ـ تاریخ ادبیات مازندران، (مقالات و جزوات دستنویس)، محمد طاهری شهاب.

۱۶ـ تاریخ ایران، حسن پیرنیا، کتابفروشی خیام، ۱۳۶۲.

۱۷ـ تاریخ رویان، اولیاءالله آملی.

۱۸ـ تاریخ طبرستان، بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، کلالهٔ خاور، تهران ۱۳۲۰.

۱۹ـ تاریخ طبرستان، رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، ۸۸۱ هـ‌ق.

۲۰ـ تاریخ طبری، (تاریخ الرسل و الملوک)، محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۲۱ـ تاریخ قاجار، مصطفی‌قلی ساروی.

۲۲ـ تاریخ کامل، ابن اثیر.

۲۳- تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، چاپ اثر، ساری: ۱۳۴۲.
۲۴- تاریخ محمّدی، ملا محمّد ساروی.
۲۵- تاریخ ملک‌آرا، علیقلی بن محمد چلاوی مازندرانی.
۲۶- تاریخ هرات، سیف بن یعقوب هروی.
۲۷- تتمیم امل الآمل، شیخ محمد النّبی قزوینی.
۲۸- تحفة‌الاحباب، شیخ عباس قمی.
۲۹- تحفة‌المعالم، میرعبداللّطیف شوشتری.
۳۰- تقویم البلدان، ابوالفدا، ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.
۳۱- تذکرهٔ آتشکده، لطفعلی بیگ، آذر بیگدلی.
۳۲- تذکره انجمن خاقان، فاضل خان گروسی (وفات ۱۲۱۴ هـ ق).
۳۳- تذکرة‌الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.
۳۴- تذکرهٔ حزین، محمدعلی حزین لاهیجی.
۳۵- تذکرهٔ دلگشا، میرزا علی‌اکبر شیرازی متخلص به(بسمل)، ۱۲۳۷ هـق.
۳۶- تذکرهٔ ریاض‌العارفین، رضاقلی خان هدایت (وفات ۱۲۸۸ هـق).
۳۷- تذکرهٔ شمع انجمن.
۳۸- تذکرة‌الشعرا، دولتشاه سمرقندی.
۳۹- تذکرهٔ شمع صبح گلشن.
۴۰- تذکرة‌القبور، آخوند عبدالکریم جزی اصفهانی.
۴۱- تذکرهٔ گنج شایگان، میرزا طاهر دیباچه نگار اصفهانی، متخلص به«شعری»، ۱۲۷۲ هـق.
۴۲- تذکرهٔ مصطبهٔ خراب، احمد هلاکو، ۱۲۵۳ هـق.
۴۳- تذکرهٔ میخانه، ملاّ عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی، (۱۰۲۸ هـق)، تصحیح گلچین معانی، اقبال، ۱۳۶۳.
۴۴- تذکرهٔ ناصری، ۱۳۱۰ هـق.
۴۵- تذکرهٔ نصرآبادی.
۴۶- تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی.
۴۷- تذکرهٔ یخچالیه، آقا محمدعلی مذهب اصفهانی.
۴۸- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج. گ، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۲۷.
۴۹- حبیب السیر، خواندمیر.
۵۰- خلاصة‌الاشعار، تقی‌الدین کاشانی.

۵۱ـ دمیة‌القصر، باخزری.
۵۲ـ دیوان اشعار طالب آملی.
۵۳ـ الذریعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی.
۵۴ـ رجعت سرخ، علی معلّم.
۵۵ـ رسالهٔ وفیات المعاصرین، علاّمه محمد قزوینی.
۵۶ـ ریحانة‌الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه اواللقب یاکُنی والقاب، میرزا محمدعلی مدرّس.
۵۷ـ روضات الجنّات، سید محمدباقر خوانساری، ۱۲۸۶ هـ‌ق.
۵۸ـ سبک‌شناسی، محمدتقی بهار (ملک الشعرا).
۵۹ـ سفرنامهٔ ایران و روسیه، نواحی شمال ایران، ملکونُف و عزالدوله به‌کوشش محمّدگلبن، فرامرز طالبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۶۰ـ سفینة‌البحار، اسوه، ج ۱ و ج ۴.
۶۱ـ شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ مسکو.
۶۲ـ شرح حال شیخ بهایی، سعید نفیسی.
۶۳ـ شعرالعجم، (تاریخ ادبیات ایران)، شبلی نعمانی هندی، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۶۴ـ صله یا المذیل فرغانی.
۶۵ـ صفة حج النّبی علی اختلاف طرقها، احمدبن عبدالله.
۶۶ـ صورة‌الارض، ابن حوقل، ترجمهٔ جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
۶۸ـ طبقات الشیعه، سید علیخان.
۶۹ـ طبقات المفسرین، سیوطی.
۷۰ـ طبقات مورخین، سید محمدباقر خوانساری.
۷۱ـ طرایق الحقایق، محمد معصوم نایب الصدر شیرازی معروف به‌معصومعلی شاه (درویش)، ۱۳۱۳ هـ‌ق.
۷۲ـ فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا.
۷۳ـ فرهنگ معین، دکتر محمد معین.
۷۴ـ فرهنگ ناصری، رضاقلی خان هدایت.
۷۵ـ الفهرست، ابن ندیم.
۷۶ـ فرهنگ داستان‌نویسان ایران از آغاز تا امروز، حسن عابدینی، مؤسسه فرهنگی کاوش، ۱۳۷۴.
۷۷ـ قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن وشمگیر.

۷۸ـ قرآن مجید.
۷۹ـ قصص العلما، محمدبن سلیمان تنکابنی، ۱۲۹۰ هـ ق.
۸۰ـ کتابخانه‌های ایران، عبدالعزیز جواهر الکلام.
۸۱ـ کشف‌الظنون، حاج خلیفه.
۸۲ـ کمال‌البلاغه، علی بن محمد یزدادی.
۸۳ـ کنزالاسرار مازندرانی، امیر پازواری، به‌کوشش برنهارد دارن و میرزا محمّد شفیع مازندرانی، سال ۱۲۷۷ هـ ق، و چاپ مجدّد آن به‌کوشش محمدکاظم گل‌باباپور.
۸۴ـ گرگان‌نامه، مسیح ذبیحی، به‌کوشش ایرج افشار، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۸۵ـ گلزار ادب، حسین مکی.
۸۶ـ گنجشک و جبرئیل، حسن حسینی.
۸۷ـ لباب‌الالباب، محمد عوفی.
۸۸ـ مآثر و آثار، اعتمادالسلطنه.
۸۹ـ مازندران، عباس شایگان، تحت نظارت ایرج افشار، ۱۳۶۴.
۹۰ـ مثنوی طالب و زهره، دکتر فرامرز گودرزی، انتشارات افشار، ۱۳۷۶.
۹۱ـ مجالس‌المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری.
۹۲ـ مجالس‌النفایس، امیرعلی شیرنوایی.
۹۳ـ مجمع‌الفصحا، رضاقلی خان هدایت.
۹۴ـ مجموعه آثار هنر، دکتر علی شریعتی.
۹۵ـ مرزبان‌نامه، مرزبان بن رستم بن شروین، تصحیح علامه قزوینی و حاج نصرالله تقوی، ۱۳۲۶.
۹۶ـ مروج الذهب، مسعودی.
۹۷ـ مسالک الممالک، ابن حوقل.
۹۸ـ مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بهاء، میرزا محمدمهدی خان (زعیم‌الدوله) تبریزی، ترجمهٔ حاج شیخ فرید گلپایگانی، ۱۳۴۶.
۹۹ـ مفرح‌القلوب، محمد ندیم بارفروشی.
۱۰۰ـ منتظم، ابوالفرج بن جوزی.
۱۰۱ـ منتهی‌المقال، ابوعلی.
۱۰۲ـ مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار، محمدبن بدر جاجرمی، ۷۴۱ هـق.
۱۰۳ـ نامهٔ دانشوران، گروه مؤلفین، ۱۲۹۴ هـق.
۱۰۴ـ نفحات‌الانس، عبدالرحمان جامی.

۱۰۵ـ نقدالرجال، سید محمدباقر خوانساری.
۱۰۶ـ نوروزنامه، حکیم عمر خیام نیشابوری.
۱۰۷ـ نهج‌البلاغه، ترجمه و شرح جواد فاضل، ۱۳۲۷.
۱۰۸ـ نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.
۱۰۹ـ نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام.
۱۱۰ـ نهج‌البلاغه، دکتر سید جعفر شهیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم، ۱۳۷۶.
۱۱۱ـ وفیات‌الاعیان، ابن خلکان.
۱۱۲ـ هزار و یک شب، محمدعلی صفوت تبریزی.
۱۱۳ـ یتیمة الدهر، ثعالبی.

ب: مجله

۱۱۴ـ اباختر، سال ۱۳۷۵.
۱۱۵ـ اخگر.
۱۱۶ـ ارمغان.
۱۱۷ـ پزشکی.
۱۱۸ـ تاریخ و فرهنگ معاصر، قم، ۱۳۷۳.
۱۱۹ـ توفیق.
۱۲۰ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۱، سال ۱۳۷۲.
۱۲۱ـ کانون شعرا.
۱۲۲ـ کیهان فرهنگی سالهای ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴.
۱۲۳ـ نوبهار.
۱۲۴ـ حکمت.
۱۲۵ـ ثریا.
۱۲۶ـ حبل‌المتین.

ج: روزنامه

۱۲۷ـ لنگر.
۱۲۸ـ قانون.
۱۲۹ـ صدای مازندران.

پیوستها

آملی، ابراهیم: ۲۸۲، ۸۷۹
آملی، ابوالفتح: ۶۰۷، ۶۶۰
آملی، اولیاالله: ۳، ۷۵، ۷۸، ۶۰۳
آملی، بهشتی: ۶۲۴
آملی، رکن‌الدین: ۳۹۳
آملی، سادات: ۷۴۷
آملی، سید حیدر: ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰، ۸۰۳
آملی، سید عزالدین: ۹۸، ۸۰۳
آملی، شمس‌الدین محمدبن محمود: ۸۷، ۸۸
آملی، شیخ ابوالحسن: ۴۹۰
آملی، شیخ احمد: ۲۰۸، ۳۸۰
آملی، شیخ محمدتقی: ۳۰۲، ۳۶۳
آملی، صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم: ۹۸
آملی، صمد: ۷۹۲
آملی، ضیا: ۲۳۷
آملی، طالب: ۳، ۴۸۴، ۶۱۸، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۰ـ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۰ـ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۹ـ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۹ـ۷۸۱
آملی قائمی: ۹۸۳
آملی، محمد: ۸۳۰
آملی، محمدتقی: ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۹۵
آملی، محمد حسین: ۸۳۲
آملی، ملا علی: ۲۰۴
آملی، منظور: ۶۴۹
آملی، مولانا: ۷۹
آملی، مولانا عبدالصمد: ۷۹۲
آملی، میرزا اسماعیل: ۹۰۴
آملی، میرزا هاشم (آیةالله العظمی): ۴ـ۶، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۷، ۴۹۳
آمنه بیگم: ۹۶
آموزگار، ابوالحسن: ۴۳۰، ۵۴۰
آهنگر کلایی، محمدصادق: ۳۶۰
آهنگر کلایی، ملا محمدعلی: ۳۶۰
آهی: ۶۱۴
آیت‌الله آملی: ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴
آیت‌الله فرسیو: ۲۳۷ـ۲۳۸
آیت‌زاده مازندرانی، آقا شیخ محمد: ۴۳۸
آیت‌زاده مازندرانی، جعفر جهان: ۴۳۸
آیتی، عبدالمحمّد: ۱۶

ابراهیم بن خالد کلبی: ۶۸
ابراهیم بن محمد ناصحی: ۳۴۸
ابراهیم‌بیک: ۱۹۰
ابراهیم (خلیل‌الله) (ع): ۳۱۶، ۷۷۶، ۹۷۶
ابراهیم طبری، رضی‌الدین: ۱۸۰
ابرهه: ۵۶
ابن ادریس: ۱۴۴
ابن اسفندیار: ۹، ۷۹ـ۸۱، ۹۳، ۱۷۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۸۷، ۴۰۷، ۵۸۱، ۶۱۸، ۸۲۸
ابن اعلم: ۳۸۴
ابن الفضل بن عمید: ۸۱
ابن المقفع: ۸۲
ابن جریح: ۶۷
ابن جنید: ۱۴۸
ابن جوزی: ۴۷
ابن حمید: ۲۱
ابن حوقل: ۱۴، ۱۶
ابن خزیمه: ۳۰، ۳۲
ابن خلکان: ۳۳، ۷۳، ۳۵۲
ابن سعد: ۶۴

فهرست نامها

آباده فارسی، ملامحمدجعفر: ۱۲۱
آباقا: ۹۸
آخوند (مرحوم): ۲۳۷، ۶۸۱، ۲۶۲
آدم (صفی‌الله): ۷۷۶
آذر: ۷۰۵
آذر، لطفعلی بیک: ۷۸۹
آذری قمی، احمد: ۲۱۴
آرام داروساز، میرزا احمد: ۵۱۴، ۵۱۹
آرام ساروی، اسد: ۵۲۸
آریان: ۸
آریانها: ۸
آرياييها: ۱۲
آرین‌پور، یحیی: ۹۷۲
آشتیانی، حاج میرزا احمد: ۳۲۸، ۶۸۱
آشتیانی، محمد: ۳۰۴
آشتیانی، میرزا حسن: ۱۰۶، ۱۰۹
آشتیانی، میرزا محمد: ۲۹۸
آشتیانی، میرزا محمدباقر: ۳۰۰
آشتیانی، میرزا محمدحسن: ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۰۴
آشتیانی، میرزا مهدی: ۲۳۹، ۴۹۲، ۴۹۴
آشوبی، خسرو: ۵۲۸
آصف‌الدوله: ۸۱۰
آغابیگم: ۱۷۶
آقا حسن: ۵۲۲
آقازاده، سید مهدی: ۳۰۳
آقا سید تاج: ۲۰۸
آقاسی، میرزا: ۸۶۵
آقا شیخی: ۲۹۵
آقا عبدالله: ۱۳۵
آقالر: ۴۲۹
آقا میرزا، ابراهیم: ۳۰۵
آقای حاجی: ۲۵۳، ۳۳۴، ۳۳۵
آل بویه: ۴۴، ۴۰۱، ۴۰۲، ۶۰۳
آل رسول، سید شمس: ۳۵۱، ۶۰۳
آل زیار: ۴۰۷، ۶۰۳، ۸۷۸
آلفونس دوده: ۹۹۳
آلوسی: ۱۱۲
آل یاسین: ۵۱۲
آماردها: ۸، ۱۲، ۱۳
آملی، آقا ضیا: ۲۳۸
آملی، (آیت‌الله العظمی): ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۶، ۲۹۲

ابن شاپور بن شروین: ۴۰۳
ابن شهرآشوب: ۹۰-۹۲
ابن طاووس: ۸۹
ابن عباس: ۶۶
ابن فقیه: ۱۳
ابن فورک: ۳۴۸
ابن قفطی: ۳۸۴
ابن مالک: ۳۰۶، ۴۰۴
ابن ندیم: ۳۴۷
ابن ورام: ۳۵۳
ابن وهب: ۲۶
ابن هشان: ۴۰۴
ابوالحسن علی بن سراج مصری: ۲۷
ابوالرجاء قمی، نجم‌الدین: ۵۰۲
ابوالصلت امیر بن ابوالصلت ثقفی: ۶۲
ابوالعباس: ۳۱
ابوالعلای مصری: ۴۴۳
ابوالعلی، عبدالوهاب: ۲۰
ابوالفدا: ۱۳، ۱۶
ابوالفرج بن ابوالعباس کاتب: ۳۷
ابوالفرج بن جوذی: ۳۴۵
ابوالفرج، علی بن هندو: ۹۳
ابوالفرج هندو: ۹۵
ابوالفضل: ۷۲۵
ابوالقاسم: ۹۹۵
ابوالوفا: ۳۸۶
ابوالهیجاء پسر حمدان: ۳۶
ابوبکر: ۴۳، ۷۲، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۸
ابوبکر آملی، خلیل، ۳۸۹
ابوبکر بن احمد: ۶۸
ابوبکر بن راحید: ۶۹
ابوبکر بن عیاش از عاصم: ۳۳۷
ابوبکر بن کامل: ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۹
ابوبکر بن مجاهد: ۶۶
ابوبکر محمدبن ابوالعباس: ۶۰۳
ابوتراب: ۲۸۱
ابوجعفر محمد بن علی: ۶۸
ابوحامد: ۳۸۶
ابوحامد الظهرینی: ۶۵
ابوحنیفه، نعمان بن ثابت: ۶۸
ابوحیان: ۷۰۵
ابورشیدالداشی، اوحدالدهر: ۳۸۷
ابورفاعه: ۲۰
ابوسعد مظفر بن ابراهیم: ۳۵۶
ابوسعید: ۳۵۹
ابوسعید ابی‌الخیر: ۹۴، ۲۸۰، ۴۱۰
ابوسهل: ۳۸۷
ابوطالب ابن ابی طالب: ۳۴۸
ابوطالب یحیی الناطق بالحق: ۳۵۹
ابوعبدالله احمدبن حنبل: ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۴
ابوعلی: ۴۳، ۹۰
ابوعلی بن ابی بریره: ۳۴۷
ابوعلی سینا (شیخ‌الرئیس): ۶، ۳۵، ۸۸، ۲۰۳، ۲۴۰، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۴، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۰۶
ابوعلی محمدبن عبدالله وزیر: ۳۷
ابوعمر: ۶۴، ۳۴۰
ابوکریب، محمدبن علاء همدانی: ۲۲، ۲۳، ۲۶
ابومحمد عبدالعزیز پسر طبری: ۳۱
ابومعشر: ۳۸۹
ابونعیم: ۲۸۱

ابی السواد، امیر: ۴۰۷، ۴۰۸
ابی‌بکر: ۷۱
ابی‌بکر آملی، خلیل: ۳۸۸
اتابک اعظم: ۸۱۰
اتابک، میرزا علی‌اصغر خان: ۴۱۸، ۴۳۹
اتحاد، سرکشیک‌زاده: ۴۵۵
اتسز: ۸۷
اثر مازندرانی، ملا محمدزمان: ۶۰۹
احسانی، شیخ احمد: ۱۶۶
احسایی، زین‌العابدین: ۱۳۰
احسایی، شیخ احمد: ۱۶۹
احمد بن اسمعیل: ۶۷
احمد بن حامد: ۶۸
احمد بن حماد دولابی: ۲۱
احمدزاده: ۷۹۹
احمدزاده، میرزا محمد: ۸۵۴
احمدیان، احمد: ۵۵۳
احمدی، نصرت: ۴۳۰
اخگر، احمد: ۵۳۶، ۷۸۶، ۸۷۹
اخوان، مرتضی: ۱۰۳
ادیب‌الدوله، محمدامین: ۴۳۰
ادیب پیشاوری: ۶۳۶، ۷۹۴
ادیب شعاعی، میرزا اسماعیل: ۷۹۳
ادیب نیشابوری، عبدالجواد: ۱۷۹، ۶۸۲
اذکایی، پرویز: ۵۲۳
اراکی (آیت‌الله العظمی): ۲۲۹
اراکی، شیخ محمدعلی: ۲۷۴
ارانی، تقی: ۴۳۲
ارایی، سید محمد: ۸۶۱
ارایی، ندیم: ۸۶۱
اردشیر: ۸۲
اردشیر اول: ۱۲
اردشیر بابکان: ۴۳۵
اردشیرمیرزا: ۶۱۴
اردکانی، فاضل: ۲۰۱، ۲۰۴
ارسطو: ۲، ۳۱۸، ۳۶۶، ۴۹۴
ارشدالدوله: ۴۴۷
ارطه‌ای، میرزا جعفر (غیبی): ۵۸۶، ۵۸۷
ارغون خان: ۹۸
اروپایی: ۷۸۲
اروندی کرمانی: ۵۴۰
اُریمی، ملا میرزا بابا: ۱۶۷
ازبک، عبدالله خان: ۹۷
ازبک، نظر خان: ۹۷
اسپهبدان، باوند: ۸۱
اسپهبد گرباز: ۵۹۵
اسپهبد مرزبان رستم بن شروین: ۵۸۱
استاد رهنما: ۴۴۱
استاد محمدحسن: ۲۸۴
استادی (حجت‌الاسلام): ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶
استادی (حجت‌الاسلام): ۲۶۶
استادی، رضا: ۲۵۵
استرآبادی: ۱۰۰
استرآبادی، محدث: ۱۴۸
استرآبادی، محمدامین: ۱۴۷
استرآبادی، محمدقاسم: ۱۰۲
استرآبادی، محمد نصیر منشی: ۴۱۴
استرآبادی، میرزا محمدبن علی: ۱۰۲
استرآبادی، میرزا مهدی خان: ۴۱۴
استرآبادی، نظام: ۶۴۱
استرابن: ۸، ۱۲
اسدآبادی همدانی، سید جمال‌الدین: ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۰

اسعد گرگانی، فخرالدین: ۶۰۸
اسفراینی، ابواسحق: ۳۴۸
اسفندیار: ۱۲
اسفندیار، محمد: ۴۰۴
اسفندیاری، جعفرخان: ۴۳۵
اسفندیاری، حسن (محتشم السلطنه): ۴۳۸
اسفهبد رستم، شاه غازی: ۸۷۶، ۸۷۷
اسفهبد علاءالدوله شرف الملوک حسن: ۸۷۸
اسکندر: ۱۲
اسکندر مقدونی: ۲
اسکندری. ایرج: ۴۳۲
اسکندری. منوچهر: ۵۶۳
اسلامی، حسین: ۵۰۶
اسلامی. عباس: ۵۱۷، ۵۲۰
اسلی لاریجانی، شیخ لطف‌الله: ۴۴۸
اسماعیل بن حداد: ۶۹۰
اسماعیل بن میکال: ۸۱
اسماعیل‌پور، ابوالقاسم: ۵۲۳
اسماعیل‌پور، سید محمدعلی: ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱
اسماعیل‌پور قمشه‌ای، محمدعلی: ۲۱۴ - ۲۱۶
اسماعیلیان: ۵۰۱
اسماعیلی. حسن: ۵۲۶
اسمعیل بن ابراهیم مزنی: ۲۲
اسمعیل (ع): ۶۸
اشرف‌السادات، سیده فاطمه: ۶۶۳
اشرف بندپیی، محمدتقی: ۶۱۷
اشرف، جلاالدین: ۱۸۱
اشرف، میرزا علی‌اصغر خان اتابک: ۶۲۷
اشرفی: ۱۲۹، ۱۸۲، ۸۳۹
اشرفی، باقر: ۶۱۸
اشرفی، حاج ملا محمد علی (حجةالاسلام): ۹۳۴
اشرفی، حجةالاسلام: ۶۱۷
اشرفی رینه‌ای، عبدالله: ۴۹۳
اشرفی، سید جعفر: ۱۷۴
اشرفی، محمدعلی: ۱۶۶
اشرفی، محمد مهدی: ۲۸۹
اشرفی، ملا محمد: ۱۲۹، ۲۸۹، ۶۸۹، ۸۲۷
اشرفی، میرزاکریم خان: ۱۳۵
اشرفی، وفا: ۸۶۸
اشرفی، یوسف: ۵۴۷
اشکانیان: ۵۱
اشکوری، میرزاهاشم: ۳۲۸
اصفهانی، ابوالمجد: ۲۱۳
اصفهانی (حجةالاسلام): ۲۰۳
اصفهانی، داودبن علی: ۲۲، ۷۲
اصفهانی، سروش: ۶۳۶
اصفهانی، سید ابوالحسن: ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۶۸۲
اصفهانی، سید محمد مهدی: ۱۱۶
اصفهانی شفتی، محمدباقر: ۱۳۹
اصفهانی، محمدحسین: ۲۱۳
اصفهانی، میرزا مهدی: ۳۶۳
اعتصامی، پروین: ۴۵۷
اعتضادی، جلال‌الدین: ۵۵۱
اعتضادی خوشنویس آملی، میرزا جلال: ۴۹۰
اعتضادی، میرزا محمداسماعیل: ۵۵۱
اعتمادالدوله: ۱۷۵، ۴۵۸
اعتمادالسلطنه: ۱۷۴، ۲۸۸، ۳۸۲، ۳۵۴

اعتمادیان: ۵۱۷
اعصم اعراب: ۳۲۲
اعظیمی قادیکلایی، رجب: ۲۳۵
افخم، سالار: ۶۵۰
افشار، ایرج: ۴۶۳، ۴۸۷، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳
افشار (دکتر): ۵۰۹
افشار، سلیمان خان: ۱۳۶
افشار، نادرشاه: ۱۸۱، ۱۸۴، ۳۴۹، ۶۱۳، ۷۹۱، ۸۱۵، ۸۲۶، ۸۵۶، ۹۱۰
افلاطون: ۲۴۵، ۳۱۸، ۳۶۶
افندی، ولی‌الدین: ۵۴۴
اقبال آشتیانی: ۴۵۵
اقبال آملی، علیقلی: ۶۱۵، ۶۱۹
اقبال، عباس: ۱۵، ۸۰، ۸۲، ۹۲
اقبال (علامه): ۵۶۸
اقبال هندی، محمد: ۸۰۲
اقتداری، احمد: ۴۶۳
اقلیدس: ۲۶۹، ۲۹۹، ۳۲۹، ۳۸۸، ۵۰۷
اکبرآبادا (اگره): ۶۶۲
اکبرپور، حسین: ۵۱۵، ۵۱۶
اکیوس بن قباد، مرزبان کیکاووس: ۴۰۴
الاشتی، عبدالباقی: ۲۸۶
الاشتی، محمدتقی: ۳۹۶
الاشتی، ملارجبعلی: ۱۸۰
الاشتی، ملا عباسعلی: ۳۵۴
الاشتی، ملا مرتضی: ۳۵۸
الأمالی: ۱۴۱
ال بویه: ۳
البیاعی، ابوالقاسم: ۳۵۴
الثائر بالله، حسین: ۳۵۹
الجوینی، محمد: ۱۸۲
الحسن بن علی هندوسی: ۶۸
السروی، ابوجعفر: ۱۷۳
الشریف، محمدحسین: ۶۵۶
القائم بەامرالله: ۴۰۷
القونیوی، صدرالدین: ۶۸۱
الماسی، میرزا محمدتقی: ۳۵۸
الموتی قزوینی، شیخ حسین: ۱۰۵
المهروانی، استاد ابوالعلا: ۱۷۲
الهی: ۲۳۹
الهی (دکتر): ۵۰۹
الهی قمشه‌ای، میرزا مهدی: ۲۴۰ـ۲۴۴، ۲۹۶ـ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۹ـ۳۱۲، ۳۳۴
ام‌الحق: ۳۵۴
امام حسین (ع) (سیدالشهدا): ۶۴، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۸۵، ۴۷۷، ۶۷۱، ۹۶۹، ۹۷۷، ۹۷۸
امام خمینی (آیت‌الله العظمی): ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۵۴
امام مهدی (امام زمان) (عج): ۶۹۷، ۷۵۵، ۷۶۴
امان‌الله میرزا: ۴۱۸
امانی مازندرانی، ملامحمد: ۶۱۳
امجد، عبدالله خان (سردار): ۶۷۱
امیر: ۹۶۷، ۹۶۹
امیر اسدالله خان: ۴۵۸
امیر اسعد: ۱۹۴
امیرالمؤمنین علی (ع): ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۷۱، ۹۸، ۱۰۲، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۸۲، ۶۳۰،

۶۲۸، ۶۷۶، ۶۹۸، ۷۲۴، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۵۵، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۶، ۷۸۰، ۷۸۹، ۸۱۹، ۹۵۲، ۹۷۶، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۱۰۰۱
امیر بن ابی‌الصلت ثقفی: ۶۳
امیر تیمور: ۷۷
امیرخانی، غلامحسین: ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۷۱، ۵۷۴
امیر سوخرا: ۲
امیر علی: ۵۹۵
امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر وشمگیر: ۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱-۴۱۳
امیر قابوس: ۴۰۶
امیرکبیر، میرزا تقی خان: ۴۵۸
امیرکلایی، فائز: ۸۲۰
امیرکلایی، میرصالح: ۸۲۱
امیرمؤید سوادکوهی، اسمعیل خان: ۵۱۱
امیرنظام، میرزا تقی خان: ۱۹۰
امیر نوح: ۴۰۱
امیری‌آرا، زین‌العابدین: ۵۲۶
امیری، علی‌اصغر: ۲۱۴
امیری فیروزکوهی، سید کریم: ۸۸۲
اناریها: ۸
انصاری، ابویوسف یعقوب بن محمد: ۶۸
انصاری، جابربن عبدالله: ۱۵۵
انصاری، حاج حسین: ۱۳۹
انصاری دزفولی، شیخ مرتضی: ۴۹۱
انصاری، شمس‌الدین: ۱۳۸
انصاری، شیخ مرتضی: ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۷۰، ۸۷۳
انوار، امیرمحمود (دکتر): ۵۰۹
انوری، میرزا هادی: ۲۰۴
انوشه، حسن: ۵۰۷
انوشیروان: ۲، ۱۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸ ۶۲، ۶۳
انوشیروان عادل: ۴۰۳
اورنگ، عبدالحسین (شیخ الملک: ۸۸۱
اوریو (مستشرق انگلیسی): ۸۰۳
اوصیا: ۴
اولاد اعظمی: ۴
اولجایتو: ۸۷، ۸۸
ایّان، علی بن سهل: ۳۷۴
ایجی، عضدالدین: ۸۸
ایروانی، فاضل: ۱۶۳
ایزدگشسب، اسدالله: ۲۸۷
ایلاقی، سید شرف الدین: ۸۸
ایلخانی، محمدعلی خان: ۸۶۴
ایمانی، محمد: ۲۱۴
اینحو، شیخ ابواسحاق: ۸۹
ایوب: ۹۶۸
ایوب طبری: ۳۹۶

بابا رکن‌الدین: ۶۳۸
بابا طاهر: ۲۸۴، ۲۸۶
بابری، جهانگیر شاه: ۷۵۱، ۷۵۲
باب، سید علی محمد: ۱۳۰
بابکان، اردشیر: ۲
بابل کناری بارفروشی، محمد خلیل: ۷۲۱
بابلی، اختر: ۶۴۹
بابلی، دانشور: ۹۳۵
بابلی، رفعت: ۶۷۵

بابلی، طلعت: ۶۵۳
بابلی، کامیاب: ۶۲۵
بابلی، محنت: ۸۳۴
بادغیسی، حنظله: ۴۰۳
بارتولد: ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶
بارتولومه: ۹
بارفروش، کربلایی مسلم: ۲۸۴
بارفروشی، سعیدالعلما: ۳، ۹۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۸، ۲۸۹
بارفروشی، محمدکاظم: ۸۴
بارفروشی، محمد ندیم: ۸۴
باقر نواب لاهیجی، جلیل میرزا: ۳۵۱
باکی: ۸۹۱
باکی، ابراهیم: ۵۴۰
بالزاک، هونوره: ۵۲۸
باوند: ۴۰۳
باوند سوادکوهی، یوسف: ۵۲۵
باوندیان: ۸۷۸
باوندیه: ۸۰۱
بایزید: ۷۹۷
بحرالعلوم: ۱۲۲، ۱۵۲، ۲۵۳
بحرانی، علامه شیخ یوسف: ۱۵۰
بدیع‌الزمان: ۴۰۵
بذرافشان، مرتضی: ۵۰۶
برادران گریم: ۵۳۷
براون، اداوارد: ۷۲۷
براون، ادوارد: ۸۲
برتلس (مستشرق روسی): ۶، ۵۱۰، ۹۵۰
برزگر، اردشیر: ۴۳۵
برزگر، حسن: ۴۳۵
برغانی، شیخ اسماعیل: ۱۵۶
برغانی، محمدتقی: ۱۱۱
برقمی قمی، سید علی‌اکبر: ۸۰۴
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی: ۳۴۷
برنتی، شیخ علی: ۲۸۶
برنتی، شیخ مصطفی: ۳۵۷
برنتی، غلامحسین: ۳۸۰
برنهارد دارن: ۷۷
بروجردی (آیت‌الله): ۱۲۵، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۴۶
بروجردی جاپلقی، سید شفیع: ۱۱۴، ۱۱۵
بروجردی، ملا علی: ۱۱۷
برهانی، حاج سید حبیب‌الله: ۱۷۸
برهانی، حاج سید کریم: ۱۷۸
بریتان: ۷۸۲
بریمانی، احمد: ۴۳۴
بریمانی، لطفعلی: ۵۲۸
بریمانی، محمدقاسم: ۴۳۴
بزّاز بابلی، محمد: ۶۹۳
بزاز، میرزا رضا: ۱۳۰
بشرویه، ملا حسین: ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۹۰، ۱۲۷
بشرویی: ۱۳۳-۱۳۶
بشرویی، ملا حسین: ۱۳۲
بصرایی، علیجان: ۸۸۹
بطلمیوس: ۸، ۳۱۹، ۳۳۱
بلبل: ۱۰۰۵، ۱۰۰۸
بلخی، ابوشکور: ۴۱۰
بلخی، جلال‌الدین محمد (مولوی): ۴۴۱، ۹۷۱
بلعمی: ۵۱، ۵۶
بلعمی، ابوعلی: ۱۷، ۵۰
بلعمی طبری، عبدالرشید: ۶۱۰
بناپارت (ناپلئون): ۴۵۳
بندپی، تهمتن: ۵۶۷

بندپیی، میرزا کوچک: ۶۱۷
بن سلیمان: ۶۶
بنی‌هاشم: ۳
بورودو، هانری: ۴۶۸
بوعلی (مرحوم): ۲۴۲، ۲۶۹
بویته، فردریک: ۴۶۸
بویهیان: ۳
بهار، ملک‌الشعرا: ۶۹۰
بهاری، عباسعلی (دکتر): ۵۲۴
بهاءالدین محمدبن حسن اسفندیار: ۱۵
بهبهانی، سید عبدالله: ۱۹۱، ۱۹۲
بهبهانی، محقق: ۲۰۳
بهبهانی، وحید: ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۷
بهرام چوبین: ۵۰
بهرام گور: ۲، ۵۳۲
بهرامی فریدونکناری، طاهر: ۴۲۹
بهروزی، علیجان: ۵۴۰، ۸۸۷
بهروزی، محمد: ۵۱۵، ۵۴۰، ۵۸۷، ۸۹۳
بهزادی، رضا: ۸۹۰
بهزادی، علی: ۳۶۹
بهشتی: ۲۴۶، ۲۴۹
بهمنیار بن مرزبان تلمیذ: ۵۰۲
بهنمیری، تقی: ۷۸۲
بیات، محمدخان: ۷۰۲
بیان، جلال: ۱۷۴
بیانی: ۴۸۸
بیدآبادی: ۱۲۱
بیدگلی: ۶۳۹
بیدل، حاج محمد مازندرانی: ۶۱۹
بیرجندی، عبدالعلی: ۳۳۰، ۳۰۵
بیرجندی، ملاعلی: ۲۹۹
بیرونی، ابوریحان: ۴۰۵، ۴۹۶، ۷۵۹
بیژنی، محمد: ۵۶۷
بیضا: ۶۲۳، ۶۲۲
بینای اصفهانی، میرزا محمد صادق: ۶۶۲
بینش ضیالشکر، تقی: ۵۳۶
بیهقی، ابوالحسن: ۹۱، ۳۷۷
بیهقی، علی بن زید: ۵۰۲

پادشاه سلجوقی: ۳۵۱
پارتها: ۱۳
پارتها (اشکانیان): ۱۲
پارسای تویسرکانی، عبدالرحمان: ۶۷۳
پارسای تویسرکانی، عبدالرحمان: ۶۷۳
پارسایی، سیروس: ۵۲۳
پازواری، امیر: ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۷۶
پاینده، ابوالقاسم: ۶۳
پرتوی: ۵۲۰
پرتوی آملی، مهدی: ۵۲۰
پرتوی، مهدی: ۸۹۷
پرچین (شیخ): ۱۰۰۵
پرورش: ۱۹۰
پروفسور آربری: ۴۶۹
پریش: ۵۸۶، ۶۳۳، ۸۴۱
پریش، حاج محمد تقی: ۵۴۰، ۶۲۷، ۶۳۲
پریش ساروی، میرزا عباس: ۶۲۷
پزشک مازندرانی، علی بن میرزا خلیل: ۲۰۰
پزشک، محسن (دکتر): ۸۹۷
پلوتارک: ۸
پنهانی، حاج محمدعلی: ۶۲۵
پوران: ۸۴۳
پورداوود، ابراهیم: (استاد): ۹، ۱۶

پوشکین، الکسادر: ۴۶۸
پوشیکن، الکساندر: ۵۲۸
پهلوی: ۳۸۲
پهلوی، رضاخان: ۲۳۶، ۲۹۳، ۳۶۳، ۴۱۹، ۴۳۶
پیرزاد، یوسف: ۵۲۱
پیرنیا، حسن: ۱۴، ۱۶
پیروزه، علی: ۸۲۸
پیشنماز آملی، ابوالحسن: ۴۹۰
پیشنمازززاده، قدرت‌الله: ۵۰۳
پیشوایی، محمد: ۲۱۴

تاج‌الملوک، مرداویج: ۸۷۶
تاجری گوهرزاد، فریده: ۵۲۵
تاجیک: ۷۸۲
تبرستانی: ۴۰۳
تبریزی، جواد آقا: ۲۱۴
تبریزی، صائب: ۶۱۰، ۶۱۲، ۷۰۶، ۷۶۶
تبریزی، مدرس: ۱۱۶
تپوران: ۸
تپورها: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴
تجدد: ۴۵۶
تجدد، محمدرضا: ۴۵۵
تدین: ۵، ۴۵۶
ترابی، علی‌اکبر (دکتر): ۹۷۱
ترکان، مجید: ۳
ترک، سید حسین: ۳۸۲
ترکه اصفهانی، توحید ابوحامد: ۳۲۸
تسبیحی، محمدحسین: ۱۵
تستری، شیخ عبدالحسین: ۱۶۴
تفتازاتی، ملا سعد: ۱۶۵
تقدیری، هاشم: ۲۱۴
تقوی، تقی: ۴۳۶
تقی‌پور: ۵۱۲
تلاکته: ۱۰۰۵
تمیمی، ناصح‌الدین: ۹۱
تنسر: ۱۲
تنکابنی آموزگار، فریدون: ۵۰۵
تنکابنی، حسین ابن ابراهیم: ۱۹۷، ۲۰۳
تنکابنی ذوقی، مهدی بن داود: ۶۷۳
تنکابنی، سید ابراهیم: ۱۹۹
تنکابنی، سید ابوالحسن: ۱۹۹
تنکابنی، سید ابوالقاسم: ۲۰۱
تنکابنی، سید اسدالله: ۲۰۱
تنکابنی، سید زین‌العابدین: ۲۰۲
تنکابنی، سید صادق: ۲۰۱
تنکابنی، سید محمد: ۱۸۳، ۲۰۹
تنکابنی، سید مرتضی: ۱۱۳
تنکابنی، سید هاشم: ۱۱۲
تنکابنی، شیخ جعفر: ۴۳۶
تنکابنی، شیخ عبدالعلی مجتهد: ۹۲۲
تنکابنی، طاهر: ۲۱۱، ۶۸۱
تنکابنی، علامه: ۳
تنکابنی، علامه سید محمد: ۱۰۳
تنکابنی قزوینی، سید ابوالحسن: ۱۱۲
تنکابنی، محمد: ۲۱۱
تنکابنی، محمدبن سلیمان: ۱۶۵
تنکابنی، محمدصادق: ۱۰۳، ۳۹۷
تنکابنی، محمد وحید: ۳۹۷
تنکابنی، میرزا: ۴۴۴
تنکابنی، میرزا طاهر: ۲۰۹، ۴۹۱، ۶۸۱
تنکابنی، میرزا محمد: ۱۲۵، ۳۷۳
تنکابنی، مؤمن: ۳۸۰
توحید، محمدعلی (دکتر): ۵۲۱

تولستوی، لئون: ۴۵۲
تونی، فاضل: ۳۰۲
تویسرکانی، پارسا: ۵۴۰
تهرانی: ۹۵۰
تهرانی، آقابزرگ: ۹۰، ۱۱۶، ۲۰۰
تهرانی، آقا شاپور: ۷۵۲
تهرانی، جمال‌الدین: ۳۹۰
تهرانی، حاج میرزا حسن: ۸۷۳
تهرانی، رحمت علیشا: ۸۲۷
تهرانی، سید جلال‌الدین: ۳۹۴ـ۳۹۶
تهرانی، عبدالحسین: ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۵
تهرانی، میرزا محمدعلی: ۴۹۱
تهرانی، هادی: ۲۱۳
تیلکی، شیخ عبدالله: ۱۸۴
تیمور قاجار ساروی، امیر: ۵۸۴

ثابت مازندرانی، علی عبدالرسولی: ۶۳۶
ثریا: ۱۹۰
ثعالبی، ابومنصور: ۹۳
ثعلب: ۳۱

جابر: ۳۰۵
جابربن عبدالله: ۱۳۸
جاجرمی، محمدبن بدر: ۶۱۴
جامی: ۴۱۳
جان بابا، راعی: ۲۳۳
جانلو، محمود: ۴
جاودانی: ۵
جاوید احبش ساروی، ملا علی: ۶۳۷
جبرئیل: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹
جبرانی خلیل جبران: ۹۷۹
جرجانی: ۴۰۸
جرجانی، ابوالحسن صاعد بن علی: ۴۶۳
جرجانی، ابوسلیک: ۴۱۰
جرجانی، اسماعیل: ۸۷، ۵۰۰
جرجانی، زین‌العابدین: ۸۷
جرجانی، عبدالقادر: ۴۱۳
جرجانی، قاضی ابوالبض فضل بن محمد: ۶۰۳
جرجی زیدان: ۶، ۳۲۲، ۳۲۳
جریر طبری: ۵۹۵
جریر طبری، ابوجعفر: ۱۸، ۲۰ـ۲۵
جریری، ابومحمد: ۲۸۰
جریری، ابومحمد حسن: ۲۸۸
جزایری، سید نعمت‌الله: ۱۵۷
جزایری، شیخ احمد: ۱۴۷
جسنفشاه: ۸۲
جعفربن محمد بن حسن: ۳۸۸
جعفر خان: ۳۵۷
جعفر صادق (ع): ۲۵۵، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۸، ۴۲۴، ۵۱۲
جلوخانی، ملا علی‌اکبر: ۱۰۵
جلوه، میرزا: ۲۰۴
جلوه، میرزا ابوالحسن: ۳۷۲، ۶۳۶، ۶۸۱
جماقلو، میرزا نصرالله: ۶۳۹
جمال‌الدین، حسین: ۴۱۷
جمشید کاشانی، غیاث‌الدین: ۳۹۳
جمشیدی، عبدالباقی: ۳۸۲
جمیلی کهنه شهری، فاطمه: ۱۵
جنری اصفهانی، ملا عبدالکریم: ۹۸
جوادی آملی (آیت‌الله): ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷ـ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵ـ۲۶۸، ۲۷۱ـ۲۷۴، ۲۷۶، ۵۰۶، ۷۳۸، ۷۳۹

جوادی آملی، اسماعیل (دکتر): ۷۶۲
جوادی آملی، عبدالله: ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۶
جوانشیر، علیقلی: ۴۶۴
جواهرالکلام، عبدالعزیز: ۱۷۲
جواهرکلام، حاج میرزا حسن: ۱۸۷
جواهرکلام، شیخ محمدحسن: ۱۸۵، ۱۸۷
جولستانی، علی محمد: ۲۹۷
جوهری: ۳۸۷
جویباری کافر، ملا خداداد: ۸۲۶
جوینی، المعالی: ۳۵۲
جوینی، عطا ملک: ۹۸، ۱۴۵
جوینی، محمد: ۳۵۳
جهان‌آرا بیگم: ۶۹۵
جهان بیگ‌لو، اسماعیل خان سرتیپ: ۴۵۷
جهان بیگ‌لو، مهین: ۴۵۷
جهانگیر: ۷۰۵، ۷۳۵، ۷۷۰
جهانگیر (پادشاه هند): ۷۲۰، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۵۳، ۸۲۲
جیحون (مرحوم): ۶۴۵

چارسویی اصفهانی، سید محمدباقر: ۴۳
چامه‌سرا، احسانعلی: ۹۰۴
چامه‌سرا، علی: ۵۷۱
چخوف، آنتوان: ۵۲۸
چراتی، رضا: ۵۹۵
چغانی، ابوعلی: ۴۰۱
چلاوی کیا، افراسیاب: ۳۵۵، ۳۵۶، ۵۹۵، ۸۷۵
چمستانی: ۸۲۵

حائری: ۲۰۹
حائری، اسماعیل بن عبدالجبار: ۲۰۳
حائری بابلی، زین‌العابدین: ۲۸۴
حائری بابلی، محمدصالح: ۹۱۶
حائری، حسین: ۷۸۷
حائری، شیخ ابوالقاسم: ۳۶۱
حائری، شیخ عبدالکریم: ۹۲۲
حائری، شیخ عبدالله: ۲۸۴
حائری، شیخ محمد (ابن شیخ): ۱۹۴
حائری، شیخ محمدصالح: ۶۹۰
حائری مازندرانی، حسن: ۷۸۵
حائری مازندرانی، شیخ زین‌العابدین: ۱۷۰، ۲۸۶
حائری مازندرانی، عبدالله: ۲۸۶
حائری، محمدبن اسماعیل: ۲۰۳
حائری، محمد شریف بن حسنعلی: ۱۱۷
حائری، میرزا هادی: ۴۵۵
حائری، هادی: ۶۵۱
حائری یزدی، عبدالکریم: ۲۱۱
حاج آقا عماد: ۲۳۹، ۴۹۴
حاج آقا نوروزی: ۵
حاج الفتح: ۲۹۴
حاجب: ۵۴۰
حاج درویش علی: ۱۸۶
حاج زین‌العابدین: ۳۷۹
حاج شیخ العراقین: ۴۴۰
حاج کناری: ۴
حاج محمدحسن: ۱۸۲
حاج محمدعلی: ۱۳۵، ۱۳۷
حاج ملا مقیم بن حاج شریف: ۱۶۸
حاج میرزا حسین: ۱۸۴
حاجی اشرف مازندرانی: ۳۷۳
حاجی اشرفی: ۱۶۸، ۲۸۶، ۳۶۰، ۳۷۹
حاجیان، فردوس: ۵۱۲

حاجی خلیفه: ۴۰۳
حاجی سبزواری (مرحوم): ۳۰۶
حاجی غلامحسین: ۴۲۴
حاجی محمد میرزا: ۸۴
حاجی نوری، ۳۳۴
حارث: ۴۸۰-۴۸۳
حافظ‌الصحه، احسان‌الله خان: ۳۸۳
حافظ‌الصحه، میرزا علی‌اکبر: ۳۸۳، ۷۸۲
حافظ‌الصحه، نصرت‌الله: ۳۸۲
حاکم یمن: ۵۱
حامی، احمد: ۸۹۸
حامی، اسماعیل: ۸۹۸
حایری قمی، محمدعلی: ۲۱۱
حبشی، بلال: ۶۳۸
حبیبی: ۳
حجازی کناری، حسن: ۵۰۶
حجت (آیةالله): ۲۰۹، ۲۱۰
حجت‌الاسلام: ۶۹۰
حجّت کوه‌کمری، سید محمد: ۲۰۹، ۲۱۱
حجتی، حاج آقا محمدحسن: ۱۸۳
حجتی، محمدباقر: ۵۰۱
حداد، شیخ اسماعیل: ۶۹۰
حرانی، ابوماهر موسی: ۳۶۸
حریری، عبدالحسین: ۵۲۵
حسام‌الدوله: ۷۷، ۸۱، ۳۵۰
حسام‌زاده، میرزا عبدالرحیم: ۹۰۵
حسام میرزا: ۶۷۴
حسن آملی (احسن المتکلمین): ۶۴۰
حسن بن بویه، رکن‌الدین: ۴۰۱
حسن بن فیروزشاه: ۴۰۱
حسن‌زاده آملی، حسن (آیةالله): ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۲
حسن عسکری (ع): ۴۹۰
حسن مجتبی (ع): ۲۹۷، ۴۷۷، ۸۵۲
حسین‌زاده، پوراندخت: ۵۰۶
حسینی آملی، نظام‌الدین حسن: ۶۴
حسینی اصفهانی، میرزا ابوالقاسم: ۳۵۸
حسینی تنکابنی، سید اسماعیل: ۲۰۱
حسینی تنکابنی، سید محمد هادی: ۱۹۷، ۲۰۱
حسینی تنکابنی، صدرالدین بن هاشم: ۲۰۱
حسینی خسروشاهی، سید محمد: ۱۶۳
حسینی، رسول: ۴
حسینی، شرف‌الدین: ۳۹۰
حسینی مازندرانی، مصطفی: ۱۹۸
حشمت: ۸۸۶
حشمت (دکتر): ۵۱۹
حشمت، سلیمان (دکتر): ۷۸۲-۷۸۴
حفص: ۳۳۷
حفص بن عمر: ۶۴
حقشناس، سید احمد: ۲۱۴
حقوقی، علی: ۵۲۲
حقیقی، غلامعلی: ۹۰۰
حکاک، حاج علی‌اکبر:: ۸۶۶
حکمت، علی‌اصغر: ۴۵۵
حکمی اصفهانی، میرزا علی محمد: ۶۵۱
حکیم الهی، میرزا جلال‌الدین: ۶۸۶
حکیم بزرگمهر: ۳۶۷
حکیم، عباس (دکتر): ۵۰۹
حکیم، لسان‌الاطبا: ۱۶۸
حکیم نوری، میرزا یوسف: ۸۵۶
حکیمی: ۹۰۱

حکیمیان، ابوالفتح: ۵۰۶
حکیمی لاریجانی، میر سید یحیی خان: ۴۹۳
حکیمی، هاجر: ۴۸۶
حلاج، حسین بن منصور: ۱۰۰۹
حلاجی ثانی، مصطفی: ۵۰۶
حلبی، سید محمدبن ابی القاسم: ۹۲
حلی (علامه): ۹۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۴۶، ۳۰۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۴۳۹، ۴۹۲
حلی، محقق: ۵۰۰
حلّی، محمدبن احمد: ۱۴۴
حمزه، حاج ملا محمد (شریعتمدار اکبر): ۱۶۸
حمزه علوی، حسن: ۳۴۷
حموی، سعدالدین: ۹۸
حموی، یاقوت: ۸، ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۶۶، ۷۳، ۷۰۱
حمید: ۵۲
حمیدیان، کیوان: ۵۲۴
حمیره (یمن): ۵۱
حنابله: ۳۰
حناطی، ابوجعفر: ۲۸۳
حیدرقلی سردار کابلی: ۳۳۰
حیرت اشرفی، غلامحسین: ۷۸۱

خاتمی ساروی، صادق: ۵۲۸
خاتمی نوری: ۹۴۹
خاطر اشرفی، میرمحمدحسین: ۶۴۳
خاقانی: ۶۳۶، ۷۹۴، ۷۹۵
خاکی، محمدعلی: ۹۰۷
خالدبن معاویه: ۳۶۶
خامسیان: ۵۰۹
خامنه‌ای (آیت‌الله): ۲۲۷، ۲۲۹
خان‌زاده، بنت اسکندر: ۴۸۸
خانلر: ۵۴۵
خانلری، حسین: ۵۲۴
خاوری بابلی (استاد): ۶۴۶
خاوری بابلی، اسماعیل بن میرزا شریف: ۶۴۴
خاوری، صادق: ۵۱۸
خجندی، کمال‌الدین: ۴۱۵
خدابنده (مهندس): ۵
خِدِر: ۴
خدیجه: ۱۳۰
خرات (خراد): ۶۷۶
خراتی، رضا: ۶۷۶
خراسانی: ۷۸۱
خراسانی، آخوند: ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۰۵
خراسانی، آخوند ملا محمدکاظم: ۱۵۶، ۱۸۵
خراسانی، آقازاده: ۱۷۹
خراسانی (آیةالله): ۱۸۷
خراسانی، بدیع‌الزمان: ۸۰۱
خراسانی کرباسی، شیخ محمد حسین: ۱۳۹
خراسانی، محمدکاظم: ۲۰۶، ۳۶۰
خراسانی، میرزا محمدباقر: ۱۹۵
خُرّخسرو: ۵۲
خرقانی، ابوالحسن: ۲۸۰
خرم ساروی، ملا حسین: ۶۴۴
خرمشاهی، میرزا رضا: ۹۰۲
خزائلی، محمدرضا: ۹۰۴
خزایی: ۵
خزری: ۱۹۳
خسرو: ۱۳۴

خسرو انوشیروان: ۱۳
خسروانی، حسین: ۵۲۴
خسرو پرویز: ۵۱-۵۳، ۵۵
خسرو شاهنشاه: ۳۶۷
خسروشاهی: ۱۸۰
خسروی سرخسی، ابوبکر محمدبن علی: ۴۰۷
خسلیان: ۲۸، ۲۹
خسیتی آملی، حیدر: ۲۸۳
خضر: ۶۹۲
خطیبی نوری، حسین: ۴۴۲
خلخالی، سید عبدالرحیم: ۹۲
خلعت‌بری، ارسلان: ۴۳۱
خلعت‌بری، اسدالله: ۸۸۰
خلعتبری تنکابنی، ابوالحسن فصیح: ۶۸۸
خلعت‌بری، عادل: ۴۳۶
خلعت‌بری، علی: ۴۳۷
خلعت‌بری، علیقلی (امیر اسعد): ۴۳۱
خلفای اموی و عباسی: ۴۰
خلفای راشرین: ۴۰
خلفای عباسی: ۲۹، ۳۸۴
خلکان، احمد: ۳۴۷
خلیفه سلطان: ۱۷۷
خلیفه سلطان، سید حسین: ۱۷۵، ۱۷۶
خلیل ابن احمد: ۲۳
خلیل بن احمد السجستانی: ۶۸
خلیل محله‌ای، ابراهیم: ۶۷۰، ۶۷۱
خلیلی، حاج میرزا حسین: ۱۶۳
خلیلی، دادالله: ۲۳۴
خلیلی، عباس: ۷۵
خلیلی، محمود: ۹۴۸
خلیلی، میرزا حسن: ۲۰۲
خمینی، سید مصطفی: ۱۵۸
خوئینی، ملا آقا: ۱۰۵
خواجوی مازندرانی، ملا اسماعیل: ۳۴۹
خواجوی، ملااسماعیل: ۳۷۸
خواجوی، مولانا اسماعیل: ۳۵۸
خواجه نصیر: ۶
خواجه نظام‌الملک: ۳۵۲
خواجه نوری، ابراهیم: ۴۳۱، ۵۲۸
خواجه نوری، اسدالله: ۴۳۰
خواجه نوری، حبیب‌الله: ۴۳۰
خواجه نوری، فتح‌الله: ۴۳۰
خوارزمشاهی، ذخیره: ۸۷
خوارزمی، ابوبکر: ۴۰۶، ۶۰۱، ۶۰۲
خوارزمی، علیشاه: ۳۹۳
خوانساری، آقا جمال: ۱۰۳
خوانساری، آقا حسین: ۱۹۵
خوانساری، سید احمد: ۲۲۴
خوانساری، سید محمدباقر: ۱۲۵
خوانساری، محمدباقر: ۹۰
خوزی، قاضی الحسن: ۳۸۶
خونساری، حسین: ۱۷۶
خویی، ابوالقاسم: ۲۰۲
خویی، میرزا ابراهیم: ۱۵۶
خیابانی، شیخ محمد: ۴۱۹
خیره‌سری، سید حسن: ۳۹۳

دادگر (عدل الملک)، حسین: ۴۳۹
دارابی، سید یحیی: ۱۳۲
دارابی، عبدالله: ۲۱۴
دارالضیافه رضوی: ۱۷۹
دارلکلایی، محمدباقر: ۲۱۴
دار مستتر، جمس (ایرانشناس فرانسوی):

۹، ۸۲
دارن، برنهارد (روسی): ۵۸۱، ۶۰۴
داعی‌الاسلام، سید محمدعلی: ۶۸۸
داعی‌الاسلام، محمدعلی: ۹۰۹، ۹۱۰
داعیان: ۵۰۱
داغستانی، علی قلی خان: ۸۱۴
دامغانی، شیخ ابوالقاسم: ۱۵۶
دامغانی، شیخ حسینعلی: ۱۶۶
دامغانی، شیخ کاظم: ۳۶۳
دانا، کمال‌الدین: ۹۰۸
دانا، میرزا محمدعلی: ۶۷۳
دانش‌پژوه، محمدتقی: ۵، ۶، ۱۹۷، ۲۳۶، ۴۸۶ـ۴۸۸، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳
دانشخواه، حسین: ۵۲۲
دانش، محمدجواد: ۹۰۶
داور: ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۵
داوری: ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۹۶، ۷۸۲، ۸۴۱
داوری: ۶۷۲
داوری، ایران: ۸۸۶
داوری، سلیمان: ۶۶۴
داوری، سلیمان ثانی (حشمت): ۶۶۴
داوری، عبدالمجید: ۶۶۴
داوری، محمدعلی بن محمدکاظم: ۶۶۳
داوری، مهدی: ۵۴۰
داوری، میرزا حشمت: ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹
داوود: ۶۹۷
دبیر اعظم: ۴۵۵
دبیر حرم کاسمی، اسدالله: ۶۷۱، ۶۷۳
دبیر سیاقی، محمد: ۱۵
دربندی، آخوند ملا آقا: ۱۱۴
درزی‌نژاد، حسن: ۵۲۴
درکائیان، میرزاگل علی: ۴۸۸
درکایی، حاج میرزا احمد: ۱۷۳
درکایی، میرزا تقی: ۴۸۸
درگایی دیلارستاقی، میرزا احمد: ۴۸۸
درمسجدی (آشفته ساروی)، سید کاظم: ۲۹۰
درواری، آقا سید تقی: ۳۶۱
درواری، فاطمه: ۵۲۵
دروشیر، علی: ۱۸۸
درویشان: ۶۷۶
دریایی، میرزا احمد: ۲۳۶
دری مدفق، ضیاءالدین: ۱۷۴
دزفولی، سید صدرالدین: ۳۵۹
دزفولی، شیخ محمدطاهر: ۱۶۴
دلارستاقی، احمد سلطان: ۹۴۳
دنیس: ۴۱۳
دواوین منوچهری: ۶۳۶
دوزدوزانی، محسن: ۲۱۴
دوستخواه، جلیل: ۱۶
دوک دورشیلیو: ۴۴۶
دوکل، حسن: ۶۲۱
دوکولانژ: ۹۳۰
دهخدا، علی‌اکبر: ۱۶، ۵۳۶
دهخدای اعجاز مازندران، ملا محمد سعید: ۶۵۹
دهستانی، ابراهیم: ۲۸۱، ۲۸۲
دهستانی، شمال: ۷۰۰
دهستانی، شمسی: ۷۰۰
دیانت خان: ۷۳۳
دیلمی: ۴۰۳
دیلمی طبرستانی، ابومحمد حسن بن محمد: ۸۸

دیلمی طبری، حسن: ۱۷۵
دیلمی طبری، سالار: ۱۸۰
دیلمی طبری، عبدالرشید: ۵۴۶
دیلمی، عضدالدوله: ۲۸۰، ۸۰۰
دیلمی، عمادالدوله: ۸۰۱
دیودور: ۸
دیوسالار (سالار فاتح)، علی: ۴۴۷

ذبیحی: ۲، ۴۶، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶ـ۴۶۸
ذبیحی، عبدالرحیم: ۴۶۰
ذبیحی، عزیزالله: ۴۶۶
ذبیحی، مسیح: ۶، ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۰۱
ذوالاکتاف، شاهپور: ۲
ذوالفنون: حبیب‌الله: ۳۰۴
ذوقی، مهدی بن داود تنکابنی: ۶۷۳

رئیس: ۶۹۰
رئیس بابلی، میرزا محمود: ۸۳۷
رئیس نوری، شیخ اسدالله: ۹۴۹
رئیسی بابلی: ۶۶۳
رابکنوی، شمس‌الدین: ۳۹۳
رابینو: ۷۹
رازی، ابن بابویه: ۴۹۸
رازی، ابوالفتح: ۹۱، ۹۲
رازی، ابوالفتوح: ۴۹۳
رازی، محمدبن حمید: ۲۵
رازی، محمد زکریا: ۳۷۴، ۳۶۹، ۵۰۰
رازی، مشکویه: ۵۰۱
راضی الدین: ۱۹۳
راضی بن شیخ: ۱۸۹
رافضیان: ۴۲
راوندی، قطب: ۹۱، ۹۲

ربانی: ۲۴۲
رجایی، احمدعلی (دکتر): ۵۰۹
رحمانی، شیخ عبدالرحیم: ۱۸۷
رحیم‌آبادی: ۶۷۶
رحیمیان، قاسم: ۹۴۲
رحیمیان لاربن، قاسم: ۵۱۷
رحیمی (دکتر): ۵۱۳
رزم‌آرا: ۴۵۶
رستاقی، سید حسن: ۴۹۲۲
رستم: ۱۱
رستم السروی، محمد بن جریر: ۳۵۷
رستم بن اسفندیار: ۴۰۸
رستم بن علی بن شهریار: ۶۱۸
رستمدادی، کیومرث: ۷۸
رستمدادی، محمدبن فخرالدین علی: ۹۷
رستمدادی، محمدحسن: ۲۸۸
رستمدادی، ملا محمد: ۹۷
رستمدار: ۶۷۴، ۸۵۶
رستمداری، اسکندر: ۷۸
رستمداری، محمد: ۹۵۸
رستمکلایی، حاج سید محمد: ۶۱۷
رستمکلایی، سید اسمعیل: ۹۱۳
رستم‌کوهی، ابوسهل: ۳۸۴، ۳۸۶
رستم ملک: ۴۰۳
رشتی (آیت‌الله): ۲۳۷
رشتی، حاج میرزا حبیب‌الله: ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۸۹، ۴۸۹
رشتی، سید عبدالله: ۱۷۸
رشتی، سید کاظم: ۱۳۰
رشتی، سید محمدباقر: ۲۸۸
رشتی شفتی، سید محمدباقر: ۱۲۲
رشتی، شیخ اسدالله: ۸۷۳

رشتی، شیخ جواد: ۱۶۴
رشتی، میرزا حبیب: ۹۹، ۱۹۴
رشدی: ۶۷۴
رشدی، علی (دکتر): ۹۱۲
رشیدی، رشیدالدین: ۴۹۹
رضایی، رضا: ۵۰۷
رضایی کلانتری، محمد: ۵۲۶
رضوانی افغانی، میرزا علی‌اکبر: ۶۸۹
رضوانی، نورالله خان: ۶۸۹، ۸۱۴
رضی، سید مرتضی: ۱۸۰
رضی، شریف: ۱۸۰، ۳۲۲
رفیعی (مرحوم): ۲۴۲
رفیقان: ۵۰۱
رفیقی، آملی: ۶۹۱
رقیه: ۹۸۲
رکن‌الدین: ۳۸۸
رکن‌زاده، آدیت: ۸۷۹
رمضانی، حسین: ۳۴۲
رمضانی، محمد: ۸۲
روحانی، شیخ علی‌اصغر: ۸۰۷
روحانی، علی‌اصغر: ۶۷۵
روحانی، محمدهادی: ۲۱۴
روحی، شیخ احمد: ۱۹۱، ۱۹۰
روحی، شیخ محمدحسین: ۱۸۲
روحی مازندرانی: ۶۶۲
رودکی: ۵۰۷، ۷۸۱
روزبهی: ۵
رونی، ابوالفرج: ۳۱۳
رویانی: ۷۸۸
رویانی، ابوالعباس: ۳۵۳
رویانی، بنداربن عمر: ۳۵۰
رویانی، خواجه علی: ۷۹
رویانی، عبدالقادر: ۳۹۳
رویانی، قطب: ۸۲۱
رویانی، محمد بن هٰرون: ۲۷
رویانی (مولانا): ۷۹
رهبرکسروی، مهدی: ۵۲۹
رهنما، حمیدرضا: ۳، ۴۴۲
رهنما، زین‌العابدین: ۳، ۴۴۰
ریاضی، محمدعلی: ۳۳۱
ریکا: ۷۷۷
رییسی بابلی: ۶۹۰
رییسی بابلی، کمال‌الدین: ۶۸۹
رییسی بابلی، میرزا محمود: ۶۶۳، ۶۸۹
رییسی بابلی، نظام‌الدین: ۶۸۹
رییسی بابلی، یوسف: ۶۸۹
رییسی، حاج سید محمد: ۶۸۹
رییسی، مصطفی: ۶۸۹

زادان فرخ: ۵۴
زارع، محمدحسین: ۵۴۰، ۶۷۹
زاهدی، ابوالفضل: ۶۷۷
زاهدی، قربانعلی: ۶۷۷
زرین‌قلم، حسین: ۵۸۷، ۶۹۱
زرین‌کوب (دکتر): ۵۰۹
زکریا: ۹۷۶
زلیخا: ۷۷۴
زمان، ملامحمد: ۳۱۲، ۳۸۱
زمخشری، جارالله: ۹۱
زمخشری، محمد: ۱۹۳
زنجانی: ۲۴۹
زنجانی، مدرس: ۵۰۱
زنجانی، ملا محمد: ۷۰۲
زنجانی، موسی قربانعلی: ۱۶۴

زنجانی، میرزا باقر: ۳۶۳
زنجانی، میرزا عبدالله: ۱۷۲
زنوزی (علامه): ۱۹۸
زوتامبرگ: ۵۰
زهره: ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۸۱
زهری (دکتر): ۳، ۶
زُهری، دکتر محمد: ۹۱۱
زیب‌النساء: ۷۷۲
زیج، محمدشاهی: ۳۳۱
زین‌العابدین (علی بن حسین) (ع): ۶۴، ۱۹۴، ۳۰۷، ۳۵۵
زینب (س): ۶۲۶، ۶۷۱، ۹۷۵
زیورالملک: ۴۲۴

ژرمن: ۷۸۳
ژوزف شاخت: ۶۸
ژوکووسکی: ۵۳۲
ژول ورن: ۶

سابق‌الدوله، امیرعلی: ۶۱۸
ساداتی بالادهی، سیداکبر: ۵۲۶
ساروی، اشرف‌الدین: ۳۵۲
ساروی، امیر: ۶۱۴
ساروی، حاج مقدم: ۹۰۶
ساروی، حاح منصف: ۶۹۹
ساروی (حسرت)، ملا حسین: ۶۳۹
ساروی، رضی: ۵۴۶
ساروی، سید رکن‌الدین: ۳۵۲
ساروی، شیخ آقا فقیه: ۶۷۹
ساروی، شیخ عبدالحسین (شیخ العراقین): ۱۸۷
ساروی، شیخ علی: ۱۸۶
ساروی، شیخ محمدعلی: ۱۶۴
ساروی، شیخ هدایت‌الله: ۸۴
ساروی، فاضل: ۲۰۰
ساروی، فقیه: ۶۷۹
ساروی مازندرانی، سید حسن (آیت‌الله): ۵۱۹
ساروی، محمدرضا: ۲۰۰
ساروی، مصطفی قلی: ۸۴
ساروی، ملا عبدالرحمان: ۱۸۶
ساروی، ملا محمد: ۸۳، ۸۳۴
ساروی، میرزا رضا: ۸۷۰
ساروی، نادر: ۸۵۷
ساروی، نصرت: ۸۶۲
ساروی، وصال: ۸۷۰
ساسانی: ۲، ۱۴
ساسانیان: ۱۲، ۴۶۱۳، ۴۹، ۵۱، ۵۸۰
ساسانیان: ۵۸۱
ساعتچی (دکتر): ۵۰۹
سالکی، محمد: ۹۴۵
سالکی، محمد: ۹۴۵
سامانی: ۶۷
سامانی، امیر منصور بن نصر: ۴۰۲
سامانیان: ۴۰۱
سامانی، منصور بن نوح: ۴۰۲
سامعای مازندرانی: ۶۹۲
سام میرزا: ۶۷۴
ساواری: ۴۹۴
ساوی، ابن سهلان: ۴۹۹
سبحانی بابلی، محمدابراهیم: ۶۹۳
سبزواری، حاج ملا هادی: ۲۵۳
سبزواری، حکیم: ۷۴۱
سبزواری، میرزا حسن: ۳۸۱

سبکتگین: ۶۰۲
سپهدار تنکابنی، محمدولی خان: ۷۹۳
سپهری: ۵۱۱
سپهسالار تنکابنی، محمدولی خان: ۴۳۱
سپهسالار، میرزا حسین خان: ۲۸۲
ستوده، منوچهر: ۵۲۳
ستوده، منوچهر: ۴۶۴، ۴۶۷
ستی النساء: ۷۷۴
ستی النساء بیگم: ۶۹۵، ۷۴۸، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۹، ۷۷۱
سحاب: ۵۸۶، ۸۴۱
سحاب ساروی، میر فضل‌الله سنگ: ۶۹۶
سحاب، فضل‌الله: ۵۴۰
سراب تنکابنی، ملامحمد: ۱۹۵
سراج مصری، ابوالحسن: ۳۲
سرخوش، محمدافضل: ۸۰۴
سردار اسعد: ۴۱۸
سردار جلیل: ۹۴۶
سردار جلیل، لطفعلی خان: ۷۹۳
سردار سپه: ۴۴۰
سردار محی: ۱۸۸
سرعت آملی، میر محمدحسین: ۶۹۲
سروش (دکتر): ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۴، ۲۷۶
سریری: ۵۸۶
سریری ساروی، محمدکاظم: ۶۹۹
سریری، محمدکاظم: ۴۴۹
سعادت، سید رضا: ۶۸۲
سعادت، سید محمد: ۸۴، ۶۸۲
سعادت، محمدرضا: ۵۱۸
سعیدالعلما: ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۳، ۶۸۱
سعیدالعلمای بابلی: ۸۳۹
سعیدالعلمای لاریجانی، شیخ ابراهیم: ۶۸۰، ۶۸۱
سعید بن جبیر: ۶۶
سعیدبن عاص: ۷۶
سعید مازندرانی، ملا محمد: ۶۷۳
سفیان ثوری: ۶۸
سفی بن زی یزن: ۵۶، ۵۷، ۵۸
سقراط: ۴۱۰
سکاها: ۸
سلاجقه: ۶۵۹
سلجوقیان: ۳
سلجوقی، طغرل بیک: ۶۰۸
سلطان‌آبادی، ملا فتحعلی: ۱۵۶، ۱۶۳
سلطان ابوسعید مغول: ۱۸۰
سلطان احمد: ۱۷۳
سلطان سعید: ۳۹۱، ۳۹۲
سلطان سنجر: ۲۸۷
سلطان محمد: ۷۸
سلطان میرزا علی: ۳۹۳
سلطانی جویباری، فاطمه: ۵۲۴
سلطانی، میرزا صفاقلی: ۶۹۲
سلطنت ناصری: ۳۵۸
سلمان: ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۹
سلیمان: ۳۷
سلیمان شاه، ابوالفتح رکن‌الدین: ۴۰۴
سمائی، سید مهدی: ۵۲۶
سماعی، عبدالله بن منصور: ۲۰۱
سماعی، منصور بن رحیم: ۲۰۱
سمامی حائری تنکابنی، عبداللطیف: ۲۰۲
سمامی، ملا حبیب‌الله: ۲۰۱
سمرقندی، دولتشاه: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸،

سمرقندی، سید عزالدین: ۳۵۵
سمعاعی، ملا قربانعلی: ۲۰۱
سمعانی: ۱۷، ۳۳
سمعون، ابوالحسن: ۳۴۶
سمنانی، حسین شاه: ۳۹۳
سنایی: ۳۰۹
سنجر: ۲۸۸
سندبن علی مأمونی: ۳۸۷
سنگ، دکتر اسماعیل: ۶۷۹
سنگلجی تهرانی، میرزا علی طبیب: ۸۲۶
سنگ، محمدحسین آقا بزرگ: ۶۷۹
سوادکوهی، حاج ملا محمدزمان: ۵۲۰
سوادکوهی، علی‌خان: ۱۳۳
سوادکوهی، ملا رجبعلی اصغر: ۳۷۲
سوادکوهی، ملا عبدالله: ۱۸۲
سوادکوهی، ملا علی اصغر: ۳۷۰
سوادکوهی، ملا محمدتقی: ۳۷۱
سوچلمایی، حاج شیخ حسن: ۱۷۹
سوخته‌سرایی، رضا: ۳
سوریتچی، اشجع الملک: ۶۷۶
سوریتچی، (سرفراز)، فخرالدین: ۵۹۳
سویدی، حسین: ۱۸۴
سهراب: ۹۵۱
سهروردی، شیخ شهاب‌الدین: ۱۷۳
سهیل، ابوالحسن: ۶۸۴
سهیل، خلیل: ۶۸۴
سهیلی: ۴۴۱
سیبویه، ملا عباس: ۸۷۳
سید ابراهیم: ۱۱۴
سید ابوالعباس: ۳۵۹
سید اجاق: ۸۳۵
سید اصفهانی (دکتر): ۵۱۳
سید جزایری: ۳۲۷
سید جعفری (دکتر شهید): ۵۰۹
سید حبیب‌الله: ۱۰۴
سید رضی: ۳۲۲، ۳۴۶
سید صدرالدین: ۱۱۲
سید ضیاءالدین: ۷۷، ۷۸، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷
سید عبدالعظیم: ۵۸۴، ۵۹۵
سیدعلی: ۱۱۴
سید علی محمد: ۱۳۱، ۱۳۲
سید علی میرزا: ۱۳۰
سید کمال‌الدین: ۷۷
سید لاهیجانی: ۲۰۵
سید محمدباقر: ۱۲۲
سید محمدتقی: ۱۱۱
سید محمدعلی: ۳۹۴
سید محمدعلی، نیاکی: ۱۶۶
سید محمدمهدی: ۱۱۸
سید مرتضی: ۷۸
سید مهدی (قاضی): ۳۰۵
سید میر عبدالباقی: ۱۱۲، ۶۶۳
سید نصیرالدین: ۷۸
سید نورالله: ۹۱۰
سیستانی، سیدعلی: ۱۷۹
سیف‌الاسلام: ۹۴۵
سیف بن ذی یزن: ۶۲، ۶۳
سیف‌زاده سالکی بابلی، محمد: ۵۱۶
سیمجور، ابوالحسن: ۴۰۲
سیوطی: ۶۵، ۹۰

شاداب: ۹۱۳
شافعی: ۲۶
شافعیون: ۲۲

شاکری، میرزا حبیب‌الله: ۹۱۳
شاه‌آبادی: ۲۰۹
شاه‌آبادی: ۴۹۲
شاه‌آبادی، محمدعلی: ۲۱۱
شاه اسماعیل: ۱۴۵
شاهاندشتی، شیخ عبدالحسین: ۳۵۲
شاه تهماسب: ۹۷۲
شاه جهان: ۶۹۵
شاهرخ میرزا: ۷۸
شاهرودی (آیةالله): ۳۶۴
شاهرودی، سید محمود: ۲۳۵
شاه شیروانی: ۴۱۷
شاه صفی: ۹۹، ۱۷۷، ۱۷۵
شاه صفی، ثانی: ۱۷۷
شاه طهماسب: ۱۴۵
شاه عباس اول: ۱۷۶، ۷۴۷، ۷۴۸
شاه عباس کبیر: ۸۲۲، ۸۶۸
شاه غازی: ۷۸۸، ۸۷۵
شاه غازی، رستم: ۸۰
شاه فرامرز: ۸۰۲
شاه لوسی، قطب: ۲۸۷
شایان، عباس: ۴۵۰
شجاعی، حسن: ۲۱۵
شحنه: ۷۰۳
شحنه مازندرانی، محمدمهدی: ۷۰۲
شحنه، محمدمهدی خان: ۸۱۳
شرابیانی، موسی محمد: ۱۶۲
شرابیانی نجفی، فضل علی عبدالرحمان: ۱۹۸
شرف‌الدین آملی، سید رکن‌الدین: ۳۸۹، ۳۹۰
شرف‌الدین حسن بن محمود: ۶۲۴
شرف‌الدین، شیرامه: ۲۸۶
شرف الملوک: ۵۹۵
شروین، مرزبان بن رستم: ۴۰۳
شرویه (پسر مریم رومی): ۵۵
شریح رویانی، عبدالکریم: ۱۸۱
شریعت‌زاده: ۴۵۵
شریعت‌زاده بابلی، محمد نجفی: ۴۵۴
شریعتمدار: ۱۶۹، ۱۷۲
شریعتمدار بابلی، شیخ علی: ۴۵۴
شریعتمدار، حاج ملا یهقوب: ۱۷۰
شریعتمدار، شیخ علی: ۱۷۰
شریعتمدار، شیخ محمدحسن: ۱۷۰
شریعتمدارکبیر، حاج ملا محمدحمزه: ۱۷۰، ۱۷۱
شریعتمداری، جعفر: ۴۳۷
شریعتمداری حجتی، آقا محمدعلی: ۲۹۰
شریعتی (دکتر): ۴۲۹
شریف العلما: ۱۲۹
شش رودبادری، ملاعلی: ۱۸۲
شش رودباری، ملامحمدقاسم: ۱۶۸
شعار، جعفر: ۱۶
شعبانی، رضا (دکتر): ۷۳۸، ۷۵۷
شعرانی، ابوالحسن: ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۵، ۳۰۰، ۳۲۷
شعرانی (علامه): ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۳-۳۳۶، ۳۳۸
شفتی: ۱۲۵
شفیع بندپیی، میرزا محمد: ۴۵۲
شفیع‌زاده، محمدصادق: ۹۱۵
شفیع مازندرانی، محمدشفیع: ۶۰۴
شفیع، میرزا محمد: ۴۵۳

شیرازی، حافظ: ۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۷-۳۰۹، ۴۱۳، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۱۰، ۶۸۴، ۷۹۴، ۹۷۱
شیرازی، رکن الملک: ۹۰۹
شیرازی، سعدی: ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۱۳، ۵۱۰، ۶۸۴
شیرازی، فاطمه: ۵۱۵
شیرازی، مجدّد: ۱۵۸
شیرازی، میرزا ابوالقاسم: ۸۵۸
شیرازی، میرزا عبدالهادی: ۲۰۲
شیرازی، میرزا محمدحسن: ۳۷۰، ۱۸۹
شیرازی، میرزای بزرگ: ۱۵۹، ۱۸۵، ۲۰۲
شیرازی، ناصر: ۳۹۳
شیرازی، نایب‌الصدر: ۲۸۸، ۳۵۵
شیرچی، اسرفیل: ۵۵۹
شیرگاهی، شیخ حبیب‌الله: ۸۵
شیرویه (پسر خسرو پرویز): ۵۲، ۵۴
شیرین: ۵۴، ۵۵
شیفته، نصرالله: ۴۵۹
شیوا، محمدحسین فضائل: ۶۸۷

صائب تبریزی، میرزا محمدعلی: ۶۵۹
صائن‌الدین (ابن ترکه): ۳۲۸
صابری، صابر: ۲۱۴
صابی، ابواسحاق: ۸۱
صاحب بن عباد: ۴۰۵
صاحب جواهر: ۲۷۵
صاحب جواهرکلام، محمدحسن: ۲۸۷، ۳۴۷
صالح حائری، شیخ محمد: ۶۹۰
صالح مازندرانی، شیخ محمد (داماد علامه مجلسی): ۳
صالحی مازندرانی، اسماعیل: ۲۱۵، ۲۱۶
صامی: ۴۰۵
صامی، ابواسحق ابراهیم بن بلال: ۳۸۶
صبا: ۹۷۲
صباحی: ۶۳۹
صدرآرا، علی: ۵۲۱
صدراعظم، میرزا محمدشفیع بندپی: ۵۴۶
صدرالاشراف: ۴۴۹
صدرالمحققین: ۴۳۶
صدرامی، عبدالرسول: ۱۸۶
صدرای شیرازی: ۴۹۳
صدر، سید ابراهیم: ۸۴
صدر، سید حسین: ۱۴۵
صدر هاشمی، محمد: ۵۲۰
صدوق (مرحوم): ۲۵۳، ۳۴۷
صدوقی آهنگرکلایی، شیخ احمدعلی: ۳۶۲
صدوقی آهنگرکلایی، شیخ محمدمهدی: ۳۶۲
صدوقی آهنگرکلایی، شیخ مرتضی: ۳۶۰
صدوقی آهنگرکلایی، شیخ مصطفی: ۳۶۲
صدوقی آهنگرکلایی، محمدحسین: ۳۶۲
صدوقی آهنگرکلایی، مرتضی: ۳۶۱
صدوقی (آیةالله): ۵، ۲۳۴
صدوقی، دکتر غلامحسین: ۴۵۱
صدوقی مازندرانی، شیخ مرتضی: ۳۶۴
صدیق‌الملک، میرزا محمد: ۴۳۸
صربی: ۷۸۲
صفا: ۲۸۷
صفائی حائری، عبدالصاحب: ۵۱۴
صفا، حاج میرزا: ۲۸۶
صفا، ذبیح‌الله (دکتر): ۳، ۶، ۵۰۴، ۵۰۹

صفاری، فتح‌الله: ۹۲۴
صفایی، شیخ محمدعلی: ۵۲۰
صفایی، عبدالصاحب: ۵۲۰
صفوت تبریزی، محمدعلی: ۶۱۴
صفوفان: ۴۱۴
صفوی: ۱۷۵، ۶۰۴
صفوی، سلطان حسین: ۴۱۴، ۸۶۰
صفوی، شاه سلیمان: ۳۸۰، ۸۳۱، ۸۵۵
صفوی، شاه طهماسب: ۹۷، ۹۵۸
صفوی، شاه عباس: ۴۲۹، ۷۵۰
صفویه: ۶۱۳
صفی علیشاه، میرزا حسن: ۲۸۲
صنیع‌الدوله: ۶۴۳
صوفی مازندرانی، محمد: ۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۱
صوفی، ملا محمد: ۷۲۰

ضحاک بن مزاحم: ۶۶
ضیابخش طبری، احمد: ۵۱۸
ضیا مازندرانی، میرزا یوسف: ۷۹۲
ضیاءالدین خان: ۷۳۴

طالبا: ۶۹۵
طالب طالبا: ۷۷۲
طالبوف تبریزی: ۱۹۰
طالقانی، سید هاشم: ۸۱۸
طالقانی، شیخ محمدرضا: ۲۰۵
طالقانی، شیخ مرتضی: ۲۰۲
طالقانی، شیخ مسیح: ۲۰۵
طالقانی، میرزا مسیح: ۴۴۴، ۶۵۱
طاووس: ۷۰۱
طاهایی، سید علی‌اکبر: ۹۲۳
طاهرالطبری، ابوالحسن: ۱۷۵
طاهری، سید اسمعیل: ۷۹۳
طاهری شهاب، سید اسماعیل: ۴۸۴
طاهری شهاب، سید محمد: ۶، ۴۳۸، ۴۵۱، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۸۶، ۶۱۴، ۶۲۷، ۷۸۶
طاهری گرگانی، سید حبیب‌الله: ۲۱۵
طاهری، محمد: ۵۱۵
طاهری، میراسماعیل: ۵۴۰
طایی، داوود: ۲۸۰
طباطبائی، محمدحسین (علامه): ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۵،، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۴
طباطبایی: ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۳، ۳۳۹
طباطبایی، حاج سید حسن: ۱۷۸
طباطبایی، سید عبدالکریم: ۵۱۹
طباطبایی، سید علی: ۳۵۴
طباطبایی، سید محمد: ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۲
طباطبایی، سید محمد مهدی بحرالعلوم: ۱۵۱
طباطبایی، سید محیط: ۳۶۸
طباطبایی، ضیاءالدین: ۴۳۸
طبرستانی، کمال: ۶۴۹
طبرسی: ۹۰، ۳۳۷، ۳۳۸
طبرسی، ابوعلی: ۹۱
طبرسی، ابومنصور: ۸۹
طبرسی، امین‌الاسلام: ۳۳۲
طبرسی تنکابنی، طاهر: ۳۷۲
طبرسی تنکابنی، فرج‌الله: ۳۷۲
طبرسی تنکابنی، میرزاطاهر: ۳۷۲
طبرسی، عزیزالله: ۴۹۰

طبرسی، فضل‌الله: ۲۳۷
طبری: ۷۲، ۷۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۲، ۶۱۴، ۵۸۹
طبری، اباليث: ۶۰۳، ۶۰۸
طبری، ابن بی‌مسلم: ۷۷
طبری ابوالثنا، بهاءالدین: ۳۴۶
طبری، ابوالحسن احمدبن محمد: ۳۶۸
طبری، ابوالقاسم: ۱۷۴
طبری، ابوجعفر: ۲۷، ۲۹-۳۲، ۳۴، ۳۶-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۳، ۵۶، ۶۵، ۶۸، ۷۰-۷۳
طبری، ابوجعفر محمد: ۱۷۴
طبری، ابوطالب: ۳۵۵
طبری، ابومحمد عبدالعزیز: ۸۸
طبری، احسان: ۳، ۴۳۲، ۴۳۳
طبری، احمدبن محمدبن رستم: ۳۶۵
طبری، ادیب: ۶۱۴
طبری، بارد: ۶۱۸
طبری، بدر: ۳۸۸
طبری، بهروز: ۶۲۴
طبری جویباری، شیخ علی‌اکبر: ۱۸۷، ۵۲۱
طبری، حسن بن قاسم: ۳۴۷
طبری، حسین: ۵۲۱
طبری، حمادبن شاپور الروایه الدیمی: ۱۷۵
طبری، ربّن: ۳۸۹
طبری، رشید: ۵۴۵
طبری شافعی، حسین: ۳۴۷
طبری، شیخ علی‌اکبر: ۴۳۲
طبری، عبدالعز بن محمد: ۴۱
طبری، عبدالعزیز بن محمد: ۴۱، ۶۶
طبری، عدل: ۱۷۲
طبری، علی: ۳۷۴
طبری، فخر: ۴۳۲
طبری، فرخان: ۳۹۴
طبری، محب‌الدین: ۲۰۳
طبری، محمدبن جریر: ۳، ۱۷، ۶۵، ۶۷، ۸۸، ۳۷۷، ۶۰۱
طبری، محمد بن عبدالله: ۲۸۸
طبری، محمدتقی: ۳۶۹
طبری، محمدحسین: ۷۲۶
طبری، نجم‌الدین: ۳۵۹
طبسی، درویش محمد: ۵۰۱
طبیب تنکابنی، میرزااحمد: ۳۶۸
طبیب، میرزا رفیع: ۳۸۲
طبیبی: ۴
طرماح: ۲۷
طریحی، شیخ فخرالدین: ۱۴۶
طغرل بن ارسلان طغرل: ۸۰۲
طغرل بن ملکشاه سلجوقی: ۸۰۱، ۸۰۲
طغرل بیک: ۹۵، ۱۴۰، ۳۵۵
طوسی، ابوالحسن جعفر: ۱۴۳
طوسی، ابوعلی: ۸۹
طوسی، خواجه نصیرالدین: ۳۱۵، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۸۸، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱
طوسی، خواجه نظام‌الملک: ۶۰۷
طوسی، شیخ ابوجعفر: ۹۱
طوسی، شیخ ابوعلی: ۱۸۰
طوسی، شیخ الطایفه: ۱۴۰
طهرانی، شاهپور: ۷۳۲

ظاهر آملی، سلیمان: ۱۸۱
ظریف، شیخ احمد واعظ: ۷۹۹
ظفر خان: ۶۰۹

ظهیرالدین: ۸۲۱
ظهیرالدین بن سید نصیرالدین: ۱۵

عادلی: ۸۰۷
عارفه جیلانی، مولی محراب: ۳۵۸
عامری، حسین: ۹۷۰
عاملی، ابومنصور حسن: ۴۹۱
عاملی نجفی، شیخ ابوالحسن: ۱۴۷
عباس: ۷۱
عباس میرزا: ۸۳، ۱۸۹، ۴۳۸، ۴۵۲
عباسی: ۲۶
عباسیان: ۳
عباسی، مأمون:۳۸۴، ۳۸۷
عباسی، محمد: ۵۲۵
عبدالباقی (مولانا): ۱۰۲، ۹۹۵
عبدالجباری: ۳۵۹
عبدالرحمان: ۱۸۸
عبدالرحمن ابن زید: ۶۷
عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی: ۶۸
عبدالرحمن بن مسعود: ۷۱
عبدالرسول: ۱۸۰
عبدالعزیز بن محمد طبری: ۱۹، ۳۶
عبدالغنی: ۲۰
عبدالکریم بن شریح: ۷۶
عبدالله: ۴۰۵
عبدالله بن مسعود: ۶۷
عبدالله خان: ۱۷۳، ۷۳۱، ۷۳۲
عبدالله خان سردار امجد: ۳۸۲
عبدالله معروف به‌ابن الطبری: ۳۵۳
عبداللهی، رضا: ۵۲۶
عبداللهی، فرشته: ۵۲۶
عبدالملک مرو، خالد: ۳۸۷
عبدالملکی: ۴۵۸
عبدالواحد بن اسماعیل: ۳۵۲
عثمان: ۴۳، ۷۶، ۱۳۲، ۳۴۸
عثمان بن سعید دائی: ۳۴۰
عثمان بن علیشا: ۹۱۰
عثمانی: ۴۳۵، ۵۴۴
عجمی، حبیب: ۲۸۰
عدل‌المک: ۴۵۵
عراقی، آقا ضیاء: ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۲، ۳۶۳، ۶۸۲
عراقی، آقا ضیاءالدین: ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۱
عراقی، محقق: ۲۱۶
عرب: ۴۰۴
عربان: ۶۴
عربی، محی‌الدین: ۳۰۶، ۳۱۵
عرفان، محمود: ۱۵
عزرائیل: ۴۲۵
عزیزی، ابوحامد عباس بن حسن: ۷۰
عسگری، علی بابا: ۴۶۰
عصار: ۴۹۲، ۴۹۴
عضدالدوله: ۳۸۴، ۳۸۶، ۸۲۸، ۸۲۹
عطار، سید احمد: ۱۹۹
عطار نیشابوری، فریدالدین: ۲۸۰، ۵۱۰، ۸۰۳
عطاءالله شیرازی، جمال‌الدین: ۳۹۲
عقیلی، سید اسماعیل: ۲۰۵
علا بن سعید: ۸۲
علامه ابوالحسن علی بن ابوالکرم (معروف به‌ابن اثیر جزری): ۴۹
علامه تنکابنی، صمصام‌الدین: ۴۴۶
علامه تیلکی: ۱۸۲
علامه‌زاده: ۵۲۱

علامه‌زاده، امیرحسین: ۵۲۵
علامه‌زاده، نورالدین: ۵۱۵، ۵۱۸
علامه‌زاده، هوشنگ: ۵۱۵
علامه (مرحوم): ۲۴۹
علاءالدوله بن علی شهریار: ۸۰۲
علم‌الهدی: ۳۲۳
علم‌الهدی، مرتضی: ۳۳۲
علمی نواری، بهاءالدین: ۵۰۱
علوی: ۴۲۵
علوی آوی، حسین: ۵۰۱
علوی، احمد بن عیسی: ۳۸
علویان طبرستان: ۵۰۶
علوی تهرانی، سید رضا: ۲۱۵
علوی طبری، اسماعیل بن احمد: ۹۷
علی‌آبادی، ابوالحسن: ۸۸۳
علی‌آبادی، رحیم: ۶۷۶
علی‌آبادی، محمدتقی: ۵۴۶
علی‌آبادی، محمدحسن (دکتر): ۹۲۵
علی اصغر فیروز: ۴۸۹
علی‌اف: ۶
علی بن دین: ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۸۹
علی بن شهریار: ۱۴۳
علی بن مانک دیم، سید ابوالحسن: ۱۹۳
علی بن موسی الرضا (ع): ۱۱۴، ۲۵۷، ۲۷۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۶۵۶، ۷۵۰، ۷۵۵
علیخان: ۱۹۳
علیشاه، حسین (حاج محمدحسین اصفهانی): ۲۹۱
علیشاه، منوّر: ۲۸۲
علی قوشچی: ۳۹۱
علی کیا، ابوالحسن: ۳۵۱
علیمراد خان: ۳۵۸
عمادالحسنی: ۵۶۷
عمادالدوله: ۴۰۱
عمادالدوله، فرامرزشاه: ۸۰۲
عمادالدین حسن بن علی (عماد طبری): ۱۸۲
عمادی: ۸۰۲
عمادی حائری، اسماعیل: ۵۲۶
عمادی، سید میرزا علی: ۱۸۷
عمادی شهریاری طبری: ۸۰۱
عمر: ۴۳، ۷۱، ۷۸، ۳۴۸
عمربن سعد بن ابی وفا: ۶۳
عمر قمری جرجانی، ابوالقاسم زیاد محمد بن عمر: ۶۰۳
عمروبن علا: ۷۶
عمرو لیث: ۶۰۱
عمیدالسلطنه: ۴۴۹
عمیدالشعرا: ۴۳۴
عمیدی نوری، ابوالحسن: ۴۳۴
عنصری: ۶۳۶
عوفی، محمد: ۴۰۶، ۶۲۴، ۷۰۰، ۸۰۱
عیسی مسیح (روح‌الله) (ع): ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۷۶، ۸۰۰
عین‌الدوله: ۱۹۰، ۱۹۱
عین‌الملک: ۶۷۰، ۶۷۱

غازان خان: ۹۸
غازی، محمد قاسم: ۸۱۳
غافل مازندرانی، محمدصادق: ۸۰۵
غاف، محمداسماعیل: ۸۰۴
غروی، ابوطالب بن علی: ۲۰۳، ۲۰۴
غروی، جلال‌الدین: ۲۳۴
غروی (حجةالاسلام): ۳، ۵، ۶، ۲۳۷

غروی رینه‌ای، محمد: ۴۹۱
غروی، محمد: ۲۰۳
غروی، محمدحسین: ۲۵۳
غزالی، محمد: ۳۵۳، ۳۶۶
غزنوی، احمد بن محمود: ۴۰۸
غزنویان: ۶۰۳
غزنوی، سلطان محمود: ۱۰، ۴۰۴، ۷۵۹
غیاثی، علی: ۲۱۵
غیبی: ۸۱۰ـ۸۱۲، ۸۴۲
غیبی، جعفر: ۵۴۰
غیبی مازندرانی، جعفربن ابوالقاسم: ۸۰۷

فارابی: ۶، ۳۲۹
فاضل، ابوالحسن: ۴۷۶
فاضل، جواد: ۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۹۳۱
فاضل مازندرانی، میرزا محمد: ۸۱۴
فاطمه زهرا (س): ۳۶۰، ۶۹۴، ۷۲۵، ۹۸۴، ۱۰۰۱
فاطمه معصومه (س): ۲۳۰، ۲۴۵
فاطمی: ۲۶
فاطمیان: ۵۰۱
فاطمیون: ۳
فانی بندپیی، ملا نظرعلی: ۸۱۸
فانی، سید جلیل: ۵۲۶
فایض مازندرانی، ملا محمدتقی بارفروش: ۸۱۵
فتح‌پور: ۷۳۵، ۷۵۶، ۷۷۰
فخرالدوله، شاه غازی: ۷۶
فخر رازی: ۶
فخیم (دکتر): ۵۸۹
فدائیان، محمدرضا: ۵۲۵
فدایی: ۸۱۷
فدایی تلاوکی، میرزا محمود: ۸۱۶
فراست، طاهره: ۵۷۴
فراست، محمدزمان: ۵۵۰، ۵۵۵
فراست، محمدعلی: ۵۵۵
فراعنه: ۴۸۱
فرامرز بن رستم: ۸۰۲
فرامرز بن شمس الملوک... قارن: ۸۰۱
فرانسوا کوپه: ۵۲۸
فراهانی، ادیب الممالک: ۶۵۱
فراهی، ابونصر: ۶۱۴
فراهی، ابونصر: ۵۸۴
فرتیس ولف: ۶
فرحی قمی، سید علی: ۲۱۵، ۲۱۶
فرخان زاد: ۵۲
فرخان طبری، ابوبکر محمد: ۳۹۵
فرخانی، عمر: ۳۹۴
فرخی: ۴۱
فرخی سیستانی: ۶۳۶
فردوسی، ابوالقاسم: ۱۰، ۱۵، ۳۰۹ـ۳۱۱، ۴۰۴،۴۱۳، ۵۸۱
فرزاد: ۴۲۵
فرزانه: ۵۱۲
فرزانه، ایرج: ۵۱۵، ۵۱۸
فرزانه، محترم: ۵۱۵
فرسیو: ۸۷۵
فرسیوی ایرایی، ابوالقاسم: ۲۰۶، ۴۹۱
فرغانی: ۲۴
فروزش، زین‌العابدین: ۴۴۴ـ۴۴۶
فروغی: ۴۹۴
فروغی، میرزا ابوالحسن خان: ۴۹۴
فروهر، علی: ۵۲۱
فرهاد میرزا: ۸۳۸، ۸۶۴

فرهمند لاریجانی، محمدعلی: ۶۸۸
فرهنگی، محمدعلی: ۹۳۴
فرهود، محمدعلی: ۹۳۵
فریدون: ۱۰
فشارکی، سید محمد: ۲۱۳
فضل‌الله همدانی، رشیدالدین: ۸۷، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱
فضل المتأخرین: ۳۹۱
فغانی: ۶۸۹
فغانی نوایی، میرزا علی‌اکبر: ۸۱۴
فقیع خلعتبر تنکابن، ابوالحسن: ۶۸۸
فقیه اشرفی، حاج سید محسن: ۱۸۳
فکرت لاریجانی، نعمت الله: ۸۱۵
فلاح، مهدی: ۵۶۳-۵۵۹
فلسفی، نصرالله: ۹۳۰
فونتن بلو: ۴۲۷
فیثاغورث: ۳۰۵
فیروزآبادی، مجدالدین: ۹۰
فیروزان، بزیست: ۳۸۷
فیروزان (فیروز شاه)، حسن: ۴۰۲
فیروز، مریم: ۵۲۳
فیروزه، علی: ۸۰۰
فیروزی فیروی، زاهد: ۲۸۴
فیض‌الاسلام: ۹۸۳
فیض لاهیجی، محمدعلی: ۲۱۵
فیض، ملا حسن: ۱۰۲

قائمقامی، علی‌اکبر: ۵۳۶
قائمی آملی: ۶۶۲
قاآنی: ۴۹۶، ۸۷۰، ۹۵۶
قاآنی شیرازی: ۶۲۲
قابوس: ۸۳
قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی: ۸۰، ۳۵۳، ۴۰۳، ۴۰۴
قاجار: ۴۵۵
قاجار، آقامحمدخان: ۳۵۴، ۸۵۶
قاجار، احمدشاه: ۵۱۴
قاجار، اردشیر میرزا: ۵۸۴
قاجار، حیدرقلی: ۳۲۸
قاجار، شاهزاده مهدیقلی میرزا: ۶۱۷
قاجار، فتحعلی‌شاه: ۸۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۸۸، ۵۴۴، ۶۱۷، ۶۴۴، ۷۰۲، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۳۷، ۸۶۳
قاجار، محمدحسن خان: ۸۲۲
قاجار، محمدشاه: ۲۸۸، ۴۱۵، ۴۵۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۸۴، ۶۱۴، ۶۷۶، ۷۲۱، ۸۳۸، ۸۵۶، ۸۶۳، ۸۷۱
قاجار، محمدعلی میرزا: ۴۱۸، ۶۷۱
قاجار، مظفرالدین شاه: ۱۹۰، ۵۲۲، ۸۲۷
قاجار، ناصرالدین شاه: ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۸۰، ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۹۴، ۵۴۶، ۵۸۴، ۶۱۹، ۶۵۶، ۶۷۱، ۷۰۴، ۷۲۱، ۷۸۱، ۸۳۸
قاجاریه: ۶۱۶
قادی آملی، میرزا سلیمان: ۸۲۴
قادی کلایی، خسروبک: ۱۳۴
قارن، مازیار: ۳۷۴
قاسمی، سید رضا: ۵۶۹، ۵۷۰
قاسمی، محمدقاسم: ۸۲۲
قاشانی، نصیرالدین: ۲۸۳
قاضی: ۱۸
قاضی، آقا سید مهدی: ۳۳۱
قاضی ابوبکر بن جنبه: ۳۸۶

قاضی اصفهانی، میرزا ابراهیم: ۱۹۸
قاضی بزرگ، آقازاده: ۳۰۳
قاضی تبریزی نجفی، آمیرزا علی: ۳۳۱
قاضی، حسین: ۱۲۱
قاضی‌زاده، موسی: ۳۹۱
قاضی، سید علی: ۳۰۳
قاضی، شیخ جعفر: ۱۰۳
قاضی، شیخ غلامعلی: ۸۴
قاضی طباطبائی، سیدعلی: ۳۶۳
قاضی نوری، شیخ ابوالقاسم: ۸۲۵
قباد: ۲، ۱۲
قبادیانی، ناصرخسرو: ۹۹، ۱۷۹، ۴۹۶
قبرستانی، ملا مجدالدین: ۱۷۷
قدامی: ۴۰۵
قدوس، حاج محمدعلی: ۱۳۶
قرضی، غلامعلی: ۵۶۲
قرنی، اویس: ۲۵۴
قره‌چانلو (دکتر): ۵۰۹
قره طغان: ۸۴، ۶۷۶
قریب (دکتر): ۵۰۹
قریب، عبدالعظیم: ۳۱۲
قزاقها: ۴۱۹
قزوینی، اسدالله: ۱۱۲
قزوینی، حاج میرزا ابوالحسن: ۳۱۷
قزوینی، سید ابراهیم: ۲۸۴
قزوینی، سید علی: ۱۱۱
قزوینی، سید محمدباقر: ۱۲۵
قزوینی، شرف‌الدین عثمان بن محمد: ۵۰۱
قزوینی، شیخ محمدالنبی: ۱۹۸
قزوینی (علامه): ۸۰۱
قزوینی، محمد: ۹۸
قزوینی، محمد ابراهیم: ۱۲۵
قزوینی، محمد بن عبدالوهاب: ۴۰۴
قزوینی، محمد (علامه): ۱۸۵، ۶۱۴
قشقایی، جانی خان: ۸۶۴
قشیری، ابوالقاسم: ۸۷
قصاب آملی: ۸۲۳
قصاب آملی، ابوالعباس: ۲۸۰، ۲۸۱
قصاب دامغانی، محمد: ۲۸۲
قطب الدین (علامه): ۳۹۰
قطب‌الدین محمد: ۸۷
قطیفی، شیخ ابراهیم: ۸۰۴
قلانی، ابن حجر: ۹۰
قلج ارسلان بن مسعود: ۴۰۴
قلی بیک کجوری، مرتضی: ۶۵۳
قلیج خان: ۷۵۲
قمری جرجانی: ۴۱۰
قمشه‌ای، میرزا محمدرضا: ۳۲۸
قمی، حاج حسین: ۱۷۹
قمی، شیخ آقا حسین: ۱۷۸
قمی، شیخ عباس: ۲۰۳
قمی، محمدعلی: ۲۰۹
قمی، میرزا: ۱۱۷، ۱۲۱
قمی، میرزا محمدحسن: ۱۶۳
قنبری: ۴
قندرسکی، میرزا ابوطالب: ۴۹۰
قوام‌السلطنه: ۴۳۱، ۴۵۰، ۴۵۶
قوامی شیرازی، صدرالدین محمد: ۴۹۹
قوس هندی، محمد: ۳۴۰
قوشچی: ۴۹۳
قوشچی، ملا علی: ۳۳۰، ۳۹۳
قونیوی، صدرالدین: ۶۸۱
قهار قلیخان: ۱۷۱
قیصر روم: ۵۶، ۶۲

کارمزدی، ملا محمد: ۱۶۷
کارمزدی، ملا محمدکاظم: ۱۶۷
کازیمیرسکی: ۴۹۴
کاسمی: ۷۹۹
کاسمی، دبیر حرم: ۶۷۱
کاسمی، دکتر نصرت‌الله: ۹۳۹
کاشانی (آیةالله): ۳۶۴
کاشانی، اسدالله طبیب: ۳۸۱
کاشانی، افضل‌الدین: ۵۰۲
کاشانی، جمال‌الدین ابوالقاسم: ۵۰۰
کاشانی، شیخ محمد: ۱۹۸
کاشانی، عبدالرزاق: ۶۸۱
کاشانی، فتح‌الله: ۳۲۷
کاشانی، محتشم: ۶۴۱
کاشانی، محتشم: ۹۷۱، ۹۷۲
کاشانی، ملا فتح‌الله: ۳۳۶
کاشف‌الغطاء، شیخ جعفر: ۱۵۲
کاشف‌الغطاء، شیخ حسن: ۲۰۱
کاشف‌الغطاء، شیخ علی: ۱۴۰، ۲۰۱
کاشف‌الغطاء، شیخ موسی: ۱۳۹
کاشی، تقی: ۸۰۲
کاشی، ملا فتح‌الله: ۳۳۷، ۳۳۸
کاشی، ملا محمد: ۹۰۹
کاظم‌پور، مجتبی: ۵۲۶
کاظمی، سید محمد حسین: ۲۰۱
کامل، ابوبکر: ۷۱، ۷۴
کامیاب، میرزا حسینعلی: ۸۲۶
کاووس شاه: ۱۰، ۱۱، ۵۸۱
کبودجامه: ۱۰
کبود جامه، رستم: ۸۷۷
کبود جامه، نصرت‌الدین: ۸۷۸
کبیری، غلامرضا: ۹۹۸
کپیها: ۸
کجوری: ۴۹۲
کجوری، حاج شیخ محمد: ۱۶۶
کجوری، سیدالعلما: ۱۸۱
کجوری، شیخ عبدالجواد المجید: ۸۳۴
کجوری، غلامحسین: ۸۳۵
کجوری، منظر: ۸۳۴
کجوری، میرزا محمدطاهر: ۲۰۵
کجوری، میرزا یدالله: ۴۹۱
کجوری نوری، شیخ فضل‌الله: ۱۸۸
کحیج، خواجه امام: ۳۵۳
کرباسی، محمد ابراهیم: ۳۵۸
کربعلی قربون: ۷۷۷
کردخیلی، شیخ محمدعلی: ۹۰۶
کرد محله‌ای، مصطفی: ۴۹۱، ۴۹۳
کرکی، شیخعلی: ۸۰۴
کرکی، محقق: ۱۰۰
کرلی، ماری: ۴۷۶
کرمانشاهی: ۱۲۱
کرمانشاهی، ابوالمکارم: ۴۹۳
کرمانشاهی، میرزاحسن: ۳۲۷، ۶۵۱
کرمانی، میرزا رضا: ۱۹۱
کرمانی، میرزا علی‌اکبر خان: ۶۸۶
کرمی: ۵
کرمی زنجانی، شیخ فاضل: ۲۷۵
کره رودی، ملا عبدالحمید: ۱۲۱
کریستن سن: ۹۳۰
کریستین و هانری ماسه فرانسوی: ۵۳۷
کریمخان زند: ۳۵۷
کریمی، سید جعفر: ۲۱۴، ۲۱۵
کسایی مروزی: ۴۸۴، ۹۷۱
کسروی: ۱۲، ۷۹، ۸۴

کسروی، احمد: ۱۶، ۷۵
کشاورز بابکی، عذرا: ۹۳۶
کشمیری: ۸۵۰
کعب بن زهیر: ۹۵۵
کلامی، شیخ ابوالقاسم: ۵۸۷
کلبادی، منوچهر: ۶۹۹، ۹۴۶
کمال البلاغه: ۸۰
کمال‌الدین: ۶۸۹
کمالیان، جواد: ۴۹۳
کمپانی، شیخ محمدحسین: ۳۶۳
کنت کوارت: ۸
کندری، عمیدالملک: ۶۰۷
کوپه، فرانسوا: ۴۶۸
کوسانی، شیخ محمد: ۲۹۱
کوکب بابلی مازندرانی، سید احمد: ۸۲۶
کولاکمری، سید حسین: ۱۶۱
کوهستانی (آیت‌الله): ۲۳۵
کوهستانی، شیخ محمد: ۲۹۰
کوه‌کمری، سید حسین: ۱۵۸
کوهیاری: ۸۲۵
کوهی، مصطفی: ۵۰۶
کیا، ابی عبدالله: ۸۱
کیا، احمد: ۹۳۷
کیا افراسیاب، سیف‌الدین: ۳۵۶
کیا خانلری، زهرا: ۵۲۸
کیا، دکتر صادق: ۶۱۴
کیا، دکتر محمدصادق: ۹۳۷
کیاسری، شیخ عبدالله: ۱۸۴
کیا، سید حسن: ۸۷۶
کیا، سید رضی: ۸۷۶
کیانوری: ۴۳۲
کیانیان: ۵۱
کیای مازندرانی، عبدالله: ۳۹۲
کیجا: ۷۷۱، ۷۷۷
کیکاووس: ۱، ۴۰۸، ۴۱۱
کیکاووس استندار: ۷۸۸
کیکاووس، اسکندربن قابوس وشمگیر: ۸۷۸
کیکاووس مصنف، عنصرالمعالی: ۴۰۳
کیوس: ۲
کیوس بن قباد: ۴۰۳

گادوسیها: ۸
گاوزنی: ۸۱۸
گرجی، وفای اشرفی: ۸۶۸
گُرده بازو: ۸۷۸
گرگانی: ۴۰۷
گرگانی، ابوسلیک: ۴۰۳، ۶۰۱
گرگانی استرآبادی، رکن‌الدین: ۴۹۸
گروسی: ۳۱۲
گزنفون: ۸
گشنسب شاه: ۴۳۵
گلاها (گیلها): ۸
گل‌باباپور: ۶۱۴
گل‌باباپور، محمدکاظم: ۵۰۶، ۵۸۲
گلپایگانی (آیت‌الله العظمی): ۲۲۴، ۲۲۸
گلپایگانی، شیخ حسن فرید: ۱۳۱
گلپایگانی، شیخ محمدتقی: ۱۶۴
گلپایگانی، میرزا ابوالفضل: ۴۹۰
گلچین معانی، احمد: ۳۷۲
گلدها: ۱۲
گنابادی، ملا سلطانعلی: ۲۸۴، ۲۸۶
گنجوی، نظامی: ۱۰۰، ۳۰۹، ۳۱۱، ۴۱۳، ۵۱۰، ۸۸۲، ۹۷۶

گنجی: ۴
گوته: ۶
گودرزی سرمد، ابوالقاسم: ۹۴۴
گودرزی، فرامرز (دکتر): ۷۸۱
گورکان، ابوسعید: ۳۹۰
گورکانی: ۷۶
گوستاولوبون: ۶
گویا ناظم العلوم، علی‌خان: ۴۹۲
گیلانشاه: ۴۰۸
گیلانی قمی، ابوالقاسم: ۴۹۰
گیلانی، میرزا حبیب: ۸۷۳

لات محلی، میرزا باقر: ۱۰۵
لاریجانی آملی، میرزا هاشم: ۲۰۷
لاریجانی (آیةالله): ۲۳۴
لاریجانی، امیر مکرم: ۸۲۴
لاریجانی، باقر: ۲۲۷
لاریجانی (حجت الاسلام): ۲۱۹، ۲۲۲
لاریجانی، سید رضی: ۷۰۴
لاریجانی، شهاب‌الدین: ۲۸۵
لاریجانی، شیخ ابوالحسن: ۱۷۴
لاریجانی، شیخ‌الاسلامی: ۸۱۵
لاریجانی، شیخ موسی: ۱۶۷
لاریجانی، صادق: ۲۱۵، ۲۲۷
لاریجانی، طالب: ۱۸۱
لاریجانی، عباس: ۶۸۸
لاریجانی، عباسقلی (سردار): ۱۳۳، ۱۳۴
لاریجانی، عبدالطبق: ۴۸۸
لاریجانی، علی (دکتر): ۴، ۲۲۷، ۲۳۴
لاریجانی، فاضل (دکتر): ۴، ۲۲۷
لاریجانی، محمدجواد: ۲۲۷
لاریجانی، محمدحسن: ۱۳۵
لاریجانی، میرزا رضی: ۳۷۲
لاریجانی، میرزا قوام: ۴۹۱
لاریجانی، میر ولی: ۸۵۲
لاری، میرزاحسین: ۳۷۰
لارین: ۹۴۲
لامارتین: ۹۵۱
لامعی گرگانی، ابوالحسن: ۶۰۷
لاهوتی، حسین (صفا): ۲۳۰
لاهیجانی، نواب محمدباقر: ۳۵۷
لاهیجی، مراد: ۴۹۳
لحسوی، شیخ احمد: ۸۵۸
لسان الاطبا: ۸۲۶، ۸۲۸
لسانی، ابوالفضل: ۴۳۴، ۴۳۵
لسانی ساروی، شیخ موسی: ۱۶۸
لسانی، میرزا حسن لسان الاطبا: ۲۸۹، ۸۲۶
لِسترنج: ۸، ۱۴، ۱۶
لسترنج گ: ۱۵
لشکری، گیتی: ۵۰۶
لطفی، جواد: ۵۱۷
لطفی، رضا: ۴۴۳
لطفی، عبدالعلی: ۴۴۸
لطفی لاریجانی، عبدالعلی: ۵۱۷
لطفی لاریجانی، عبدالعلی: ۴۴۳
لنگرودی، سید محمد علی: ۲۱۴
لنگرودی، سید محمد مهدی: ۲۱۵
لواسانی، سید احمد: ۲۹۵
لواسانی، محمدعلی: ۲۰۹، ۲۱۱
لوری‌مر: ۵۳۷
لونجی، مجید: ۵۰۶
لهری دل رستاقی، ملا عنایت‌الله: ۱۸۷
لیلی: ۹۹۹
لیلی: ۷۷۴

لیندنبرگ: ۵۲۸

مارکوارت: ۱۶
مازندرانی (آملی)، شریف العلما: ۳
مازندرانی اشرف، محمدصالح: ۶۱۰
مازندرانی بیدآبادی، آقامحمد: ۳۴۹، ۳۷۸
مازندرانی، چاکر: ۶۳۹
مازندرانی، حاج شیخ زین‌العابدین: ۱۸۷، ۱۸۸، ۶۵۱
مازندرانی، حاج شیخ عبدالله: ۱۹۲
مازندرانی، حبیب‌الله: ۹۲۵
مازندرانی روحی: ۶۶۲
مازندرانی، زین‌العابدین: ۲۰۴
مازندرانی، سعیدالعلما: ۱۱۵
مازندرانی، سید احمد: ۱۷۲
مازندرانی، سید حبیب‌الله: ۱۷۸
مازندرانی، شریف‌العلما: ۱۱۳، ۱۱۵
مازندرانی، شریف العلمای: ۱۱۵
مازندرانی، شوکت: ۷۰۳
مازندرانی، شیخ الاسلام ملا نصیرا: ۱۸۴
مازندرانی، شیخ حسن: ۱۷۷
مازندرانی، شیخ زین‌العابدین: ۲۰۱، ۲۰۲
مازندرانی، شیخ مهدی: ۱۲۹
مازندرانی، طاهر: ۷۹۱
مازندرانی، عجیب: ۷۲۱
مازندرانی، علیجان: ۱۸۵
مازندرانی غروی، محمدعلی: ۱۲۱
مازندرانی فروزکوهی، شیخ عبدالرسول: ۸۸۱
مازندرانی (کلبادی) سردار جلیل لطفعلی خان: ۷۹۳
مازندرانی، محمد: ۳۵۸
مازندرانی، محمدباقر: ۹۰۸
مازندرانی، محمدباقر بن محمدعلی: ۱۹۸
مازندرانی، محمد بن رفیع بن محمد امین: ۴۲۹
مازندرانی، محمدعلی: ۳۵۷
مازندرانی، مظفر: ۸۳۰
مازندرانی، ملاجمشید: ۳۷۸
مازندرانی، ملاصالح: ۳۰۱
مازندرانی، ملا طالب: ۱۸۱
مازندرانی، ملا عبدالرسول: ۶۳۶
مازندرانی، ملا عبدالله: ۱۸۵
مازندرانی، ملا لطف‌الله: ۱۹۸
مازندرانی، ملا محمدصالح: ۱۰۱
مازندرانی، ملا محمدصالح بن احمد: ۹۶
مازندرانی، میرزا احمد: ۵۲۰
مازندرانی، میرزا محمد: ۸۳۳
مازندی، ملا صالح: ۳۲۷
مازیار: ۵۲۲
مازیار: ۹
مازیار بن قارن: ۱۰
ماکان بن کاکی: ۴۰۱
مالارمه: ۹۵۰
مالک: ۲۶
مالک بن انس: ۳۴۵
مالک بن انس: ۶۸
مامطبری خورشید اسپهبد: ۵۹۵
مامطیری، بهاءالدین ابوالحسن: ۳۵۰
مامطیری، بهاءالدین حسن بن مهدی: ۳۴۸
مامطیری، خورشید بن ابوالقاسم: ۷۸۸
مامقانی، شیخ محمدحسن: ۱۵۶
مان جشنسف (گشنسپ شاه): ۱۲
ماه منظر: ۹۵۷

۸۵۹، ۹۵۵، ۹۶۹، ۹۷۴، ۹۷۶، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲
محمد طبری، ابراهیم: ۳۴۶
محمد طبری، ابواسحق ابراهیم بن احمد: ۳۴۵
محمد طبری، ابوبکر: ۲۸۳
محمد طبری، نصیرالدین: ۲۰۰
محمدعلی شاه: ۱۸۸، ۱۹۲
محمدعلی میرزا: ۱۹۱، ۱۹۴
محمدولی خان: ۱۹۴
محمدیان عسگری: ۴
محمدی گیلانی، محمد: ۲۱۵
محمدی لائینی، حسین: ۲۱۵
محمدی لائینی، محمدحسین: ۲۳۵
محمدی نیشابوری: ۳۳۴
محمدیوسف: ۱۶۷
محو بابلی، ابوتراب: ۸۳۷
محوی علی‌آبادی، میرزا محمود: ۸۳۹
محی‌الدین: ۱۵۲
محی‌الدین: ۳۱۸
محی‌الدین عربی، شیخ اکبر: ۳۳۱
مختار: ۶۳، ۶۴
مختاری غزنوی: ۳۱۲
مدرس زنوزی، آقا علی: ۳۲۸
مدرس ساروی، سید حسن: ۱۷۷
مدرس، سید حسن: ۲۰۸
مدرس، شیخ محمدرضا: ۴۶۱
مدرس، محمدباقر: ۶۸۲
مدرس، میرزا عبدالرحمن: ۹۴۸
مذنب: ۹۴۳
مذهب اصفهانی، محمدعلی: ۸۶۳
مرادپور، سارا: ۵۲۶
مرتضوی لنگرودی، سید محمدحسن: ۲۱۵، ۲۱۶
مرحوم، خواجه: ۲۴۰
مرد آویج: ۴۰۱
مردان، ملاعلی: ۳۷۹
مرداویج: ۸۷۶
مرزبان بن رستم بن شروین: ۴۰۳
مرزبان شروین پرسین: ۴۰۳
مرعشی آملی، میر بزرگ: ۶۸۹
مرعشی (آیةالله): ۴۹۰ـ۴۹۲
مرعشی، سید ابی‌هاشم: ۳۵۵
مرعشی، سید حسن: ۳۵۵
مرعشی، سید حسین: ۳۵۵
مرعشی، سید حسین‌ابی‌اصغر: ۳۵۵
مرعشی، سید ظهیرالدین: ۹، ۷۷، ۵۸۴، ۸۰۲، ۸۷۵، ۸۷۶
مرعشی، سید عبدالعظیم: ۸۷۷
مرعشی، سید عبدالله: ۳۵۵
مرعشی، سید علی: ۳۵۵
مرعشی، سید علی نقیب طبرستان: ۳۵۵
مرعشی، سید قوام‌الدین: ۷۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۶۸۹
مرعشی، سید محمد: ۳۵۵
مرعشی، سید محمدابی‌کبر: ۳۵۵
مرعشی، سید نصیرالدین: ۷۷
مرعشی قمی (آیت‌الله): ۵۰۳
مرعشی، قوام‌الدین: ۱۷۵، ۶۸۹
مرعشی، کمال‌الدین: ۳۵۵
مرعشی، میرظهیرالدین: ۷۹
مروزی، محمدبن نصر: ۲۷، ۲۸
مزارعی، فخرالدین: ۴۷۳
مستجاب الدعوه: ۲۸۸

مایل تویسرکانی، یدالله: ۵۲۹، ۵۴۰
مترجم مازندرانی، ملا محمدهادی: ۲۰۰
متکان، ابراهیم: ۵۱۸
متوکل: ۳۵۳، ۳۷۵
مثنی بن ابراهیم اُبُلّی: ۲۵
مجاهد بن جبیر: ۶۶
مجاهد، سید محمد: ۱۱۷
مجتهد تبریزی، میرزا جواد: ۱۶۴
مجتهدزاده، پیروز: ۵۰۶
مجتهد نوری، حاج میرزا حسین: ۱۸۹
مجد، مصطفی: ۷۳۸، ۷۴۸
مجذوب، عبدالله: ۲۸۶
مجذوب علی، ملا جعفر: ۲۸۸
مجروالدوله، علی‌قلی خان: ۴۱۷
مجلسی: ۱۰۵
مجلسی (علامه): ۱۰۲، ۱۰۳
مجلسی، محمدتقی: ۹۶، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۱۶
مجنون: ۷۷۴، ۹۹۹
مجنون بابلی، محمدعلی: ۸۴۸
مجید، عبدالمجید: ۹۳۴
محتشم نوری، عباس: ۵۲۸
محتشم نوری، غلامحسین: ۵۲۸
محدث، حسن: ۳۵۵
محدث نیشابوری، میرزا محمد: ۳۵۸
محفوظی، عباس: ۲۱۵
محقق داماد، سید علی (آیت‌الله): ۲۱۵، ۲۷۷
محقق داماد، سید مصطفی: ۲۱۵، ۲۲۷
محقق، مهدی: ۲۴۵، ۵۰۳
محلاتی، میرزاعلی: ۳۷۰
محمدابراهیم: ۱۷۴
محمدامین: ۱۶۷
محمد بن ادریس شافعی: ۶۸
محمدبن اسحق بن خزیمه: ۲۷، ۲۸
محمدبن جریر: ۲۳، ۲۸
محمدبن حسن نوری، فضل‌الله: ۳۵۴
محمدبن حمیدی رازی: ۲۱
محمدبن داود: ۷۲
محمدبن زنگی نجاری: ۵۰۳
محمدبن شهر آشوب: ۸۹
محمدبن عبدالفتاح: ۱۰۳
محمد بن عبدالله: ۴۷۷
محمدبن کاظم بن محمد قلی میرزا: ۴۳۷
محمد بن مسلم: ۱۴۸
محمدبن هرون: ۲۸
محمد بو توبه: ۲۸۸
محمدبیک: ۶۳۸
محمّد پسر داوود: ۲۲
محمدتقی: ۸۳۲
محمدحسن خان: ۷۰۲
محمد حسن خان ابن محمد خان: ۲۸۶
محمدحسین: ۳۶۱
محمد حسین اشرف (مولانا): ۸۳۲
محمد حسین بیک، اختر: ۶۱۲
محمدرفیع ابوکیا عنایت‌الله: ۴۸۸
محمد سعید (اشرف): ۵۴۶
محمد شفیع: ۸۳۱
محمدصالح: ۹۱۷
محمد (ص) (پیامبر اکرم): ۴۰، ۵۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۸۰، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۹۰، ۴۴۱، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۱۲، ۶۲۵، ۶۷۱، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۷، ۷۲۵، ۷۴۲، ۷۶۹، ۷۷۶، ۸۱۶،

۸۴۰
مفید (حاج آقا): ۳۳۲
مقاتل بن حیان: ۶۷
مکارم شیرازی، ناصر: ۲۱۵
مکی، حسین: ۷۹۴
ملا آقا بابا: ۱۸۰
ملا اسماعیل: ۱۷۴
ملاباشی تبریزی، عبدالکریم: ۲۸۲
ملاباشی، صدرالممالک: ۵۴۶
ملاباشی، علی‌اصغر: ۵۴۶
ملاباشی، میرزا ابراهیم: ۲۰۶
ملا براری شاهبایی: ۲۳۵
ملاّح: ۴
ملا حسن: ۱۸۰
ملاخداداد: ۱۷۹
ملا خیل لایی هزار جریب: ۲۳۵
ملاصدرا، آخوند (صدرالمتألهین): ۱۰۰، ۲۳۹، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۳
ملا صفرعلی: ۲۸۸
ملا عباسعلی: ۱۲۱
ملا عبدالوهاب: ۱۸۰
ملا فتح‌الله: ۳۲۲
ملا محراب: ۳۴۹
ملا محمدحسین: ۶۰۹
ملا محمدقاسم: ۱۸۲
ملا محمدنصیر: ۸۵۵
ملامظفر: ۲۹۹
ملا مقیما: ۱۶۸
ملا ولی‌الله: ۲۹۱
ملای رومی: ۳۰۹
ملک: ۵
ملک‌آرا: ۸۰۷
ملک‌آرا، محمدعلی میرزا: ۱۸۶، ۵۴۵
ملک، اردشیر: ۳۴۸
ملک‌الشعرا، محمودخان: ۶۳۶
ملک خیلی، رمضانعلی: ۵۲۶
ملک، رحمت‌الله: ۵۲۶
ملکشاهی (دکتر): ۵۰۶، ۵۰۹
ملک، کاووس: ۷۸
ملک مظفر، ابوصالح: ۶۸
ملکونف، روسی: ۱۱
ملکونف وعزالدوله: ۱۵
ملکی: ۵
ملکی ساروی، میرزا محمدصادق: ۱۶۶
ملکی، ملا مجدالدین: ۷۸۲
ممقانی: ۴۵۰
منتخب الدین علی بن عبدالله بن بابویه: ۱۹۳
منتظر: ۶۵۴، ۶۵۵
منتظم ناصری: ۳۵۵
منزوی، احمد: ۵۰۱
منشی مازندرانی، میرزا عبدالله: ۸۳۸
منشی، نصرالله: ۳۱۲، ۳۳۰
منصف مازندرانی، میرزا عبدالرحیم: ۶۴۹
منصف موسوی مازندرانی، سید رحیم: ۴۳۷
منصور بن نوح: ۵۰، ۶۷
منصوری، علی: ۵۲۵
منوچهر: ۴۰۵، ۴۰۶
منوچهر بن قابوس: ۹
منوچهری: ۶۰۱
منیر مازندرانی، محمد اسماعیل: ۸۵۰، ۸۵۱
موحّد، عبدالله: ۳

مودود بن مسعود: ۴۰۷
موسویان جستاری، سید جلال: ۵۰۶
موسوی تبریزی، سید ابوالفضل: ۲۱۵
موسوی، علی‌اکبر: ۱۱۶
موسوی کیائیان، سید قاسم: ۵۲۴
موسوی لنگرودی، سید حسن: ۲۷۵
موسی بن جعفر (ع): ۱۱۵
موسی بن عامر ابوالاشعر: ۶۳
موسی (کلیم‌الله) (ع): ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۱۴، ۷۷۶، ۸۰۰
موسیو لینی: ۴۵۲
موقر، مجید: ۴۴۱
مولانا: ۴۱۳
مونته، ژوزف: ۴۶۸
مونس بابلی، میرزا رضا: ۸۳۳
مهجوری: ۸۵
مهجوری، اسماعیل: ۶، ۱۵، ۸۵
مهجوری، هدایت‌الله: ۸۵
مهدوی: ۵۲۳
مهدوی، اصغر: ۵۰۰
مهدوی امیری، محمدعلی: ۵۲۶
مهدوی، سیروس: ۵۲۲، ۵۲۳
مهدوی، یحیی: ۴۹۹
مهدی‌قلی میرزا: ۱۳۳، ۱۳۵
مهرانفر: ۵۰۹
مهرانفر، محمدحسین: ۵۲۵
مهر خضرایی، میرزا محمد: ۹۴۳
میبدی، سید محمدرضا: ۴۶۱
میر بزرگ: ۷۷
میر بهبهانی، سید محمود: ۴۶۱
میرداماد: ۳، ۹۹، ۱۰۰، ۳۰۶
میرد داماد: ۴۹۳
میرزا آغاسی، بیات ایروانی: ۴۵۸
میرزا آقا خان: ۴۵۹
میرزا حسن خان: ۱۹۱
میرزا خان بابا: ۵۴۵
میرزا زمانی، محمدرضا: ۵۲۰
میرزا صادق: ۳۴۷
میرزا علی اکبر: ۵۴۶
میرزا کوچک خان: ۱۸۵
میرزا محمدشفیع: ۴۵۴
میرزا محمد مهدیخان: ۱۳۱
میرزا ملکم خان: ۱۹۰
میرزا مهدی: ۴۸۸
میرزا مهدی قلی: ۸۶۸
میرزا نظام العلما، عبدالله: ۱۸۶
میرزای شیرازی: ۲۰۷
میرزا یعقوب: ۱۹۰
میرزای قمی: ۲۰۶، ۳۵۱، ۴۹۰
میرزا یوسف بن سیف‌الله امیر: ۱۷۳
میرزایی قمی، منصور: ۵۲۶
میرسعید: ۱۵
میرطاهری، میرمحمد: ۵۱۶
میرعماد: ۵۴۴، ۵۴۵
میرعمادی، ناصر: ۵۴۰
میر فندرسکی: ۳، ۹۹
میر قوام‌الدین: ۷۶
میر ولی، سید غلامعلی: ۸۵۲
میلانی (آیت‌الله العظمی): ۲۲۴
میلتون شاعرانی کلیمی: ۸۵۱
مینوی: ۴۲۵
مینوی، مجتبی: ۴۰۲، ۴۸۷
مؤلف جواهرالکلام، شیخ محمدحسن: ۲۰۱

مؤمنی، هادی: ۵۰۷
مؤید بالله، سید ابوالحسن: ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹
مؤیدی دهستانی، حسین بن اسعد: ۳۶۹

نائیجی، ملا محمدعلی: ۳۵۸
نائینی: ۱۱۳
نائینی، میرزا: ۲۲۴
ناتل خانلری، دکتر پرویز: ۳، ۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۵۲۸
ناتلی، ابوعبدالله: ۳۷۳
نادر ساروی، اسدالله: ۸۵۷
نارنج بنی، ملا حبیب‌الله: ۱۰۵
ناصرالکبیر: ۳۴۸
ناصرالملک: ۴۱۸
ناصرالمله: ۱۸۲
ناصری: ۱۷۹
ناصری، دکتر سادات: ۵۰۹
ناطق نوری: ۲۲۶
ناظم‌الاطبا: ۶۸۶
ناظم مشرقی، محمدتقی: ۸۶۶
نامی، عبدالله: ۷۹۱
ناهید، ابراهیم خان: ۶۷۹
ناهید، میرزا ابراهیم خان: ۶۷۹
نایب السلطنه: ۴۵۲
نایینی: ۲۰۹، ۳۶۳
نایینی، آقا میرزا حسین: ۱۷۹
نایینی، حسین: ۲۱۱
نتاج، علی‌اکبر: ۵۲۵، ۵۲۶
نجارزاده، میرزا عبدالرحیم: ۱۹۰
نجفدری، محمدرضا: ۶۷۷
نجف‌زاده بارفروش، محمدباقر: ۵۲۶
نجفی: ۹۸
نجفی تهرانی، ضیاءالدین: ۲۱۵
نجفی جویباری: ۴
نجفی، شیخ جعفر: ۳۵۷
نجفی، ضیاءالدین: ۲۱۶
نجفی، ملا عبدالله: ۱۴۶
نجفی، میرزا محمدحسن: ۲۰۷
نجم‌آبادی، آقا حسن: ۱۵۸
نجم‌آبادی تهرانی، حسن: ۱۵۹، ۱۶۱
نجمای مازندرانی: ۸۶۲
نحوی، ابوالعباس: ۳۱
نخعی، مالک اشتر: ۴۷۹، ۴۸۰
ندیم مازندرانی، میرزا محمد: ۸۵۶
نراقی: ۱۲۰، ۱۵۵
نراقی، فاضل: ۳۲۸
نراقی، ملا احمد: ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۹
نراقی، ملا مهدی: ۳۴۹
نزاریان: ۵۰۱
نساء بیگم: ۷۷۲
نشاطی: ۸۶۴
نشاطی هزارجریبی، میرزا عباس: ۸۳۷، ۸۶۴
نصرآبادی: ۶۴۹
نصرآبادی، میرزا طاهر: ۶۹۲، ۸۵۵
نصرانی شیرازی، یونس: ۳۸۶
نصرت‌الدوله: ۴۴۹
نصیرالدین، محمد بوتوبه: ۲۸۷
نصیری، زرگر: ۶۰۵
نصیری، فتوت: ۵۲۶
نطنزی، ابوعبدالله: ۹۱
نظام السلطنه: ۴۱۸
نظام‌العلماء: ۶۱۷

نوری، میرزا بزرگ: ۶۵۶
نوری، میرزا حسین: ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۰۲
نوری، میرزا عباس: ۵۴۴
نوری، میرزا یوسف: ۸۵۶
نوری، وفا: ۸۶۹
نوری، یحیی علامه: ۲۷۸
نوزاد: ۵۹
نوشین، جواد: ۵۰۶
نولدکه: ۴۹
نولدکه (دانشمند آلمانی): ۹
نووی: ۶۵
نهاوندی، میرزا عبدالرحیم: ۱۰۷
نهروانی، ابوالفرج (معروف به‌ابن طرار): ۳۳
نیازی، سید احمد: ۸۶۰
نیاک: ۸۵۲
نیرنوری، عبدالحمید: ۵۲۸
نیر نوری، میر غلامحسین: ۸۳۵
نی‌ریزی شیرازی، قطب‌الدین: ۳۵۸
نیشابوری، حاج شیخ جواد: ۳۶۳
نیشابوری، حکیم عمر خیام: ۲۹۴، ۴۰۲، ۴۴۳
نیشابوری، رضی‌الدین ابوجعفر محمد: ۴۹۹
نیشابوری، نظام‌الدین: ۳۳۱
نیکخواه، احسان: ۲۳۳
نیکزاد لاریجانی: ۱۵
نیکلسون: ۶

واعظ جوادی آملی، اسماعیل (دکتر): ۵، ۵۰۶
واعظ نیشابوری، ابوعلی: ۹۱، ۹۲
واقدی، محمد بن عمر: ۶۶
والری، پل: ۹۵۰
وثوق‌الدوله: ۴۱۹، ۴۴۹
وحید دستگردی: ۴۵۶
وحید ساروی، غلامعلی: ۴۵۱
وحیدی، غلامحسین: ۶۵۰
وحیدی، میرزا غلامحسین: ۵۲۰
وراوینی، سعدالدین: ۴۰۴
ورتر: ۹۳۰
وزیر مازندرانی، میرزا محمدتقی: ۸۶۸
وزیری، مسیح: ۵۱۸
وزین‌پور، دکتر نادر: ۵۰۹
وشمگیر: ۴۰۲
وشمگیر زیاری: ۴۰۱
وفایی‌نژاد، علی‌مراد: ۵۲۴
وکیل، علیرضا: ۶۱۸
ولتر: ۵۲۸
ولویی، شیخ علی‌اصغر: ۵۴
ولی‌زاده، بابک: ۵۲۶
وندادی، محمدعلی: ۶۵۰
وهرز: ۵۸ ـ ۶۳
وینیها: ۸

هاتف: ۶۳۹
هاتفی، محمدمهدی: ۵۵۷
هادی، محمد: ۱۰۱
هارون: ۲۵۲
هارونی الثایه، سید ابوطالب: ۳۵۶
هاشمی، سید عباس: ۵۲۶
هاشمی، سید محمد: ۸۷۳
هانری بوردو: ۵۲۸
هتزلزلر (دکتر): ۵۲۸
هثیم: ۶۴

هثیم بن اسود نخعی: ۶۳
هجویری: ۷۵۹
هجیم آملی: ۸۷۲
هخامنشی: ۲
هدایت: ۶۰۳، ۶۰۴، ۷۸۹، ۸۰۱، ۸۲۶، ۸۳۳، ۸۳۷، ۸۵۶، ۸۵۷
هدایت، جعفر قلی خان: ۴۲۴
هدایت، صادق: ۴۱۶، ۴۲۳ـ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۶۱۹
هدایت، عیسی: ۴۲۴، ۴۲۷
هدایت لَلِه باشی، رضا قلی خان: ۴۱۷
هدایت، محمود: ۴۲۴، ۵۲۸
هدایت، مهدی قلی خان: ۳
هدایت، مهدیقلی خان (فخر السلطنه): ۴۱۷ـ۴۱۹، ۴۲۱
هدایت، نصرالملک: ۴۴۹
هدایت، نیّرالملک: ۴۲۳
هدایت، هدایتقلی اعتضادالمک: ۴۲۴
هدایت هزار جریبی طبرستانی، رضا قلی خان: ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۶۳، ۷۰۰، ۷۲۱، ۷۸۱، ۸۱۳
هدایت هزارجریبی طبرستانی، رضا قلی خان: ۳
هدایت هزارجریبی طبرستانی، صادق: ۴۱۵
هدایت هزارجریبی طبرستانی، عبدالقلی خان: ۴۱۵
هراتی، سلمان: ۳، ۶، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۷۷، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۳
هراکلیوس: ۶۳
هردوت: ۸
هرقل (امپراتور روم): ۵۴
هرمز (پسر انوشیروان): ۵۱
هرمز شاه: ۵۰
هروی، اباصلت: ۴۵۸
هروی، ابن حسام: ۶۴۱
هروی، دکتر حسینعلی: ۶، ۵۰۵، ۵۰۹
هزارجریب، حاج سید علی: ۱۸۶
هزارجریبی: ۸۶۴
هزارجریبی، آقا محمدباقر: ۱۹۸، ۱۹۹
هزارجریبی، رضا: ۶۷۴
هزارجریبی، شیخ علی‌اکبر: ۱۷۷
هزارجریبی، طوفان: ۷۸۹
هزارجریبی، علیقلی: ۴۴۷
هزارجریبی، قهار قلی: ۸۲۲
هزارجریبی مازندرانی، محمدشفیع: ۱۹۷
هزار جریبی، محمدباقر: ۳۵۷
هزارجریبی، محمدعلی: ۲۰۶، ۳۵۱
هزار جریبی، ملا محمدکاظم: ۱۹۷، ۱۹۸
هزارجریبی، نجفقلی خان (سرتیپ): ۴۴۷
هزار جریبی، نشاطی خان: ۴۱۷
هشام بن محمد: ۵۱، ۵۳، ۵۴
هلاکو: ۹۸
همایون، فرخ: ۱۵
همدانی، حسین قلی: ۱۵۸
همدانی، رشیدالدین: ۸۷
همدانی، شیخ محمدتقی: ۱۶۴
همدانی، صابر: ۸۸۲
همدانی، ملا علی: ۴۹۰
همدانی، موسی حسینقلی: ۱۶۲
همدانی، میرزا حسن: ۱۱۰
هندی، اکبرشاه: ۶۹۱
هنرمندی، حسن (دکتر): ۹۹۳
هوشنگ (شاهزاده ایرانی): ۱۵
هوگو، ویکتور: ۶، ۹۳۰

هولاری، واقف: ۷۷۱، ۸۷۲
هولاکوخان مغول: ۱۸۲
هومند، نصرالله: ۵۰۶، ۵۹۵
هیرکانیان (گرگانیان): ۸، ۱۲

یازرلو: ۵۱۲
یاور محمد سلطان: ۱۳۳
یحیی: ۱۳۲
یحیی ابن ابی ضعتو: ۳۸۴
یحیی (بطریق): ۳۶۵
یحیی بن ابی منصور: ۳۸۷
یزدادی، ابوالحسن علی بن محمد: ۴۰۷
یزدادی، علی بن محمد: ۷۹
یزدان‌پناه، اسماعیل: ۵۲۶
یزدجرد: ۵۵
یزدگردی (دکتر): ۵۰۹
یزدی، ابوالقاسم: ۵۰۰
یزدی، افشار: ۵۰۳
یزدی، حاج میر سید علی: ۱۷۷
یزدی، داود: ۸۲
یزدی، سید محمدکاظم: ۳۶۰، ۳۶۱
یزدی، محمد: ۲۱۵
یزدی، محمدباقر: ۳۲۹
یزدی، ملا حسنعلی: ۷۰۵
یزدی، مولی عبدالله: ۴۸۹
یزدی، میرزا حسن: ۲۳۵
یعقوب: ۱۶۹
یغمایی (دکتر): ۵۴۰
یکتا، سید محمد: ۸۷۳
یکسوم: ۵۶
یمین، اسدالله: ۴۳۶
یمین اسفندیاری، اسدالله: ۴۳۵
یوسف (کنعان): ۷۷۴، ۱۰۰۵
یوسفی: ۵۰۸
یوسفی‌نیا، علی‌اصغر: ۵۰۷
یوشیج، نیما (علی اسفندیاری): ۳، ۵۱۱، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۵، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۷۲

فهرس [illegible]

آبسکون: ۳۵۶
آخوند محله: ۱۰۴
آذربایجان: ۸۴، ۱۹۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۰، ۵۷۹، ۸۵۱
آستانه اشرفیه: ۱۸۱
آکسفورد: ۷۹
آگره: ۶۹۵، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۵۱، ۷۵۲
آلبانها: ۸
آلمان: ۴۱۷، ۴۳۶، ۷۸۲
آلیانس: ۹۳۰
آمل: ۵، ۱۰، ۱۳، ۱۸، ۲۴، ۷۵ـ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۸۹ـ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۹، ۶۴۰، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۰۵، ۷۲۷، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۷۸،

۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۸۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۶۳، ۴۷۶، ۴۹۶، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۸۱، ۸۶۰، ۸۶۶، ۹۰۹، ۹۱۳
افریقیه: ۵۳
افغانستان: ۱۸۴
الاشت: ۳۸۲
البرز: ۲، ۹۶۱
امامزاده ابراهیم لله پرچین: ۴۸۹
امامزاده عباس ساری: ۱۸۳
امامزاده عبدالله: ۸۰۷
امریکا: ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۷۶، ۴۹۶، ۴۹۷
امرؤالقیس: ۷۴۲
امید (مازندران): ۶۶۰
امیرکلا: ۵۲۶، ۸۲۰، ۸۲۱
انزلی، بندر: ۴۴۶
انگلستان (انگلیس): ۷۹، ۱۹۲، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۹۲، ۸۷۹، ۹۰۴
انگلیس، سفارت: ۱۸۹، ۱۹۱
اوترخت: ۴۹۶
ایتالی: ۷۸۲
ایتالیا: ۴۳۶
ایرانشهر: ۱۶
ایروان: ۸۵۶

بابل: ۷، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۳۶۱، ۳۶۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۸۴، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۷ـ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۸۷، ۶۹۰، ۸۸۹، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۲۳، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۵
بابلسر (مشهدسر): ۵، ۳۵۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۶۰۴، ۷۰۲
بارفروش: ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۶۰، ۶۳۹، ۸۱۵، ۸۲۶، ۸۳۳
باغ طوطی: ۸۳۵
باکو: ۴۳۵، ۴۹۶، ۶۱۷، ۸۳۷
باوند: ۸۲۵
بحر خزر: ۸۴۰، ۹۱۱
بخارا: ۶۸، ۴۹۶
برلن: ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۱۸
بروجرد: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲
بُستن: ۴۹۶
بصره: ۲۵، ۲۶، ۷۰، ۳۶۵، ۶۴۰
بغداد: ۳، ۱۸، ۲۴ـ۲۶، ۲۸ـ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۷۳، ۸۱، ۱۷۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۹۶
بقیع: ۳۵۵
بلاد عرب: ۳۶۶
بلخ: ۶۸، ۶۹۰
بلده (بابل): ۳۸۱
بلدهٔ نور مازندران: ۶۴۳، ۸۳۵
بلژیک: ۴۳۶، ۴۴۰
بمبئی: ۶۰۲، ۸۰۵، ۹۱۰
بندپی شرقی: ۱۳
بندپی (مازندران): ۸۴، ۴۵۵، ۵۴۵، ۸۱۸
بوشهر: ۱۳۰

بهرسیر (شهر): ۵۴
بهشت زهرا: ۴۸۷
بیت‌الله: ۳۸۱
بیت‌المقدس: ۹۸، ۱۰۰، ۲۸۷
بیدآباد: ۱۲۵
بیروت: ۱۵
بیستون: ۴۰۵

پاریس: ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۸۷، ۴۹۶، ۵۳۳، ۹۰۸، ۹۲۵
پازوار: ۷۰۲
پاکستان: ۳، ۷۵۸، ۷۶۰
پهنه کلای ساری: ۳۶۱
پیرنستن: ۴۹۷

تاج محل: ۶۹۵
تاشکند: ۴۴۵، ۴۹۶
تبریز: ۱۳۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۰، ۶۷۱، ۷۴۷
ترکیه: ۳، ۱۳۱، ۱۸۴، ۴۳۶
تریجه (مازندران): ۳۶۸
تشنی: ۱۰۰۵
تفلیس: ۴۹۶، ۸۳۵
تلوک (تلاوک): ۸۱۶
تمیشه: ۱۰
تنکابن: ۴، ۱۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۵۸، ۵۲۶، ۵۴۵، ۸۸۰، ۹۱۱، ۹۶۰
تنکابن سلیمان آباد: ۴۴۶
تنگستان: ۸۷۹
توپخانه، میدان: ۱۹۳
تورس: ۶۹۰
تهران: ۴، ۵، ۱۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹-۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۰-۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۴-۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰ - ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱-۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۳۶، ۶۵۶، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۶-۶۸۸، ۷۸۵، ۷۹۳، ۸۰۸، ۸۲۰، ۸۳۵، ۸۶۳، ۸۶۶، ۸۷۰، ۹۰۹، ۹۲۵، ۹۵۰، ۹۹۳
تیسفون: ۵۳

جاجرم: ۸، ۱۰
جامع آمل، مسجد: ۲۳۸، ۳۱۱
جرجان: ۴۰۱، ۴۰۲
جوین: ۹۸

چالوس: ۲۸۳، ۸۸۴، ۹۱۱
چشمه علی: ۶۹۶
چلاب (مازندران): ۶۱۹
چلاو (آمل): ۳۵۲، ۶۱۵، ۷۷۸، ۹۰۷
چهار دانگه: ۱۳، ۸۳۶
چین: ۴۱۸
چیندکا: ۱۰۰۵

حاجی طرخان: ۴۳۴

حبش: ۶۱، ۶۲

حبشه: ۵۶، ۵۷

حجاز: ۹۸

حضرت عبدالعظیم (شهر ری): ۱۹۱، ۳۵۴، ۶۵۶

حوزه علمیه قم: ۲۲۴، ۳۲۸

حوزهٔ علمیه آمل: ۲۲۱، ۲۳۷

حیدرآباد: ۴۹۶، ۸۳۲، ۹۱۰

حیره (عراق): ۵۶

خاک حیره (عراق عرب): ۵۱

خجند: ۶۹۰

خراسان: ۷۰، ۱۳۲، ۳۵۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۶۰۱، ۶۹۲، ۷۶۲

خرم‌آباد: ۸۶۰

خلخال: ۷۸

خلیل محله (بهشهر): ۶۷۰، ۶۷۱

خوارزم: ۸۱، ۸۲، ۶۰۲

دارالخلافهٔ تهران: ۴۵۲

دارالفنون، مدرسه: ۷۹، ۱۹۰، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۶۸۶، ۷۸۲، ۸۷۰، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۳۰

دامغان: ۴۰۱، ۶۹۶

دانشسرای عالی (تهران): ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۹۲، ۴۹۳

دانشگاه پک گیل: ۵۰۳

دانشگاه تربیت مدرس: ۵۱۳

دانشگاه تهران: ۱۹۴، ۱۹۷، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۶، ۴۹۹ـ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۳

دانشگاه علامه طباطبایی: ۵۰۹

دانشگاه لس آنجلس: ۴۹۷

دانشگاه مازندران: ۵۱۰، ۵۱۳، ۹۷۰

دانشگاه هاروارد: ۴۹۲، ۴۹۸

دانشگاه هنر تهران: ۵۱۰

دانمارک: ۷۸۲

دزفول: ۱۳۸

دکن: ۶۹۱، ۹۱۰

دلارستاق لارجان: ۱۷۳، ۲۸۵

دماوند: ۷۸، ۸۵۶

دمشق: ۳۸۷، ۶۰۲

دودانگه (مازندران): ۱۳، ۵۴۶

دوشنبه: ۴۹۶

دولاب: ۲۵

دهستان: ۷۰۱

دهکده درکار (لاریجان): ۴۸۸

دهلی: ۷۵۱، ۸۱۴، ۷۲۹

دیلم: ۱۰، ۷۶، ۷۸

دیلمان: ۱۳، ۳۴۸، ۳۵۹

رامسر (سخت‌سر): ۴، ۱۰۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۶۳، ۳۸۲، ۵۰۶، ۶۶۳

راول پندی: ۴۹۶

رستمدار: ۷۹، ۳۵۶، ۶۷۴، ۸۷۵

رستمکلا: ۱۷۸، ۹۱۳

رشت: ۱۲۲، ۳۸۲، ۴۱۹، ۴۹۶، ۵۳۳، ۷۹۳

رُم: ۴۷، ۴۹۸

رودبار سوادکوه (روستا): ۱۶۸، ۳۷۹

رودمارن: ۴۲۶، ۴۲۷

روس: ۱۹۰، ۴۱۸، ۷۲۱

روستای تونل (لاریجان): ۴۸۸

روستای حمزه بحلا: ۱۶۸

روستای ناندل (لاریجان): ۴۸۸، ۴۸۹،

۴۹۱، ۴۹۲
روس، سفارت: ۴۴۴
روسیه: ۴۳۴، ۴۵۲
روم: ۵۴، ۳۵۵، ۳۴۶، ۳۸۷، ۴۰۴
رویان: ۱۰، ۷۶، ۷۹

زابلستان: ۱۰
زیگ: ۱۰۰۵
ژاپن: ۱۹۰، ۴۱۸
ساری: ۵، ۱۰، ۱۳، ۷۷، ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶ـ۱۸۸، ۲۳۴، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷ـ۵۲۰، ۵۲۴ـ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۸۹، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۸۵، ۷۹۹، ۸۰۷، ۸۲۶، ۸۴۰، ۸۵۶، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۲۴، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۹۳، ۹۹۸
سامرا: ۱۸۹
سامره: ۱۸۷، ۲۰۲، ۳۵۳
سبزوار: ۱۳۳
سخت سر: ۱۰۴
سراب جوادیه رامسر: ۱۹۵
سرخ سریه: ۸۶۳
سلطانیه: ۶۴۱
سمرقند: ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۹۶، ۶۹۰
سمنان: ۵۰۴، ۶۷۴
سند: ۸۲
سن لویی (فرانسه): ۴۲۵، ۴۳۵
سوئد: ۴۳۶، ۷۸۲
سوئیس: ۴۳۶، ۷۸۲
سوادکوه (مازندران): ۱۳۳، ۲۸۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۲
سوادکوه و فیروزکوه: ۳۵۶
سودان: ۲۸۷
سورک: ۶۰۹
سوریه: ۴۳۶، ۴۴۱
سوهانک شمیران: ۴۳۰
سیستان: ۵۵

شام: ۳، ۲۶، ۲۷، ۶۸، ۷۰، ۹۸، ۲۸۷، ۳۴۶، ۳۵۳
شاهاندشت: ۱۸۱
شاهسون: ۴۱۸
شاهی: ۸۸۳
شمیران: ۸۵۲
شوروی: ۴۹۷
شوش و شوشتر: ۹
شهر خاست (خواست): ۸۵۷
شهر ری: ۲۵، ۳۵۴، ۴۰۱،۴۴۰، ۸۳۵
شهمیرزاد: ۵۰۴
شیخ محله: ۸۱۸
شیراز: ۴، ۱۳۰، ۱۹۱، ۴۶۳، ۵۴۰، ۶۵۳، ۶۴۰
شیکاگو: ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۸

صنعا: ۶۲

طارم: ۷۸
طالقان: ۳۵۶

طبرستان: ۸، ۱۲، ۱۳ـ۱۵، ۲۸، ۴۰، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۸۱، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۰ـ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۷ـ۴۰۹، ۴۴۳، ۴۴۹، ۵۲۱، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۰۲، ۶۱۴، ۶۱۸، ۸۲۷

عراق: ۵۵، ۹۸، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۹۸، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۹۶، ۶۴۰، ۶۷۱، ۶۷۹، ۷۸۹
عراق عرب: ۳۵۴
عربستان سعودی: ۳، ۴۹۶
عشق‌آباد: ۵۶۵

غازی خان: ۷۳۱
غزان: ۱۰
غزنین: ۴۹۶

فارس: ۲، ۱۳۲، ۴۱۹، ۶۹۲، ۸۷۹
فرانسه: ۳۰۱، ۳۸۰، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶ـ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۳۳، ۵۳۴، ۹۰۸، ۹۳۰، ۹۹۳
فرح‌آباد: ۸۸۲
فومن: ۸۸۱
فیروزکوه: ۳۵۶، ۸۸۲

قائمشهر: ۲۳۵، ۳۶۸، ۴۳۲، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۸۸۳
قائمشهر (گونی بافی): ۵۰۸
قاهان: ۷۹۳
قاهره: ۶۰۲
قریهٔ زیارت (گرگان): ۴۶۲، ۴۶۴
قزوین: ۷۸، ۸۸، ۱۱۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۹۶، ۷۴۷
قسطنطنیه: ۵۳
قصران: ۸، ۱۰
قفقاز: ۱۷۷، ۴۱۸
قلعه جناشک: ۴۰۵
قلهک: ۴۱۹
قم: ۴، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۲، ۳۵۱، ۳۶۴، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۱ـ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۷۹۳
قمصر: ۱۰۰۵
قندهار: ۱۷۶، ۷۳۰، ۷۳۱

کابل: ۴۹۶
کابلستان: ۷۸۴
کاشان: ۱۱۶، ۱۳۹، ۴۳۰، ۴۵۸، ۴۹۶، ۶۴۰، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۶۲
کاظمین: ۳۷۰، ۳۸۲، ۴۹۶
کالیجار: ۴۰۸
کانادا: ۵۰۸
کتابخانه دانشگاه لیدن: ۴۹۸
کتابخانه ملی پاریس: ۴۹۸
کُجور (نور مازندران): ۱۸۱، ۲۸۸،، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۷
کراچی: ۴۹۶
کربلا (عتبات عالیات): ۳، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰،

۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱_۲۰۴، ۲۳۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۳۸، ۴۹۶، ۶۷۱، ۶۹۲، ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۳۳، ۹۷۲، ۹۸۲

کردکوه: ۸۲۱

کرمانشاه: ۱۷۸، ۱۰۱، ۶۱۹، ۶۷۳

کرمانشاهان: ۶۷۳

کشمیر: ۵۴۵، ۷۵۲

کعبه: ۱۸۴، ۶۴۰

کلاردشت: ۳۷۲، ۴۴۴

کلارستاق: ۴۵۸

کمبریج: ۴۹۶

کوتنا (روستا): ۲۳۵

کوفه: ۲۵، ۲۶، ۶۸، ۷۰، ۲۳۲، ۳۵۳

کوهسان (بهشهر): ۲۹۰

گالش: ۹۶۷

گجرات: ۷۳۱، ۷۳۸

گرجستان: ۸۶۸

گرگان: ۴، ۷، ۹، ۱۳، ۹۴، ۹۹، ۴۰۵، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳_۴۶۷، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۲۴، ۶۰۳، ۶۷۰، ۶۷۱، ۸۲۹، ۸۷۷

گلچال‌سر: ۷۹۳

گلستان: ۵۷۹

گله‌ها: ۱۳

گناباد: ۲۸۶

گیل: ۱۰، ۷۸

گیلان: ۴، ۵، ۷، ۹، ۱۳، ۴۰، ۷۸، ۳۹۳، ۴۰۸، ۵۲۵، ۵۷۹، ۷۹۲، ۹۶۲

لئین، کتابخانه بزرگ: ۴۹۸

لار: ۸

لاریجان: ۱۰، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۵۵، ۴۸۹، ۶۸۴، ۸۱۵، ۸۲۲، ۹۱۳، ۹۴۳

لاهور: ۴۹۶، ۶۹۵، ۷۲۰، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۵۱، ۷۶۲

لاهه: ۷۸۳

لاهیجان: ۲۰۵، ۳۸۳

لبنان: ۴۳۶، ۴۴۱

لس‌آنجلس: ۴۹۸

لندن: ۸۳، ۱۹۰، ۴۶۳، ۴۶۹

لنینگراد: ۴۹۶

لیدن: ۴۹۶

مازندران: ۲_۸، ۱۰، ۱۲_۱۵، ۱۸، ۲۸: ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴_۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷_۴۵۰، ۴۵۲، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۵_۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳_۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷_۵۹۱، ۵۹۳_۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۱۷، ۶۳۸، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۰۱، ۷۲۷، ۷۴۹، ۷۷۰، ۷۸۱، ۷۹۲، ۸۰۳، ۸۱۴، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۵۶، ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۶، ۸۷۰،

۸۷۵ـ۸۷۸، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۹۳، ۸۹۴،
۹۰۰، ۹۱۱، ۹۳۶، ۱۰۰۵
ماکو: ۱۳۲
ماوراءالنهر: ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۹۷، ۱۸۴
مجلس سنا، کتابخانه: ۴۹۷
مجمع‌البحرین: ۱۴۶
مجیک: ۱۰۰۸
مداین: ۵۳
مدرسه باقریه قوم: ۴۴۶
مدرسه سپهسالار: ۲۰۵، ۲۰۸، ۳۰۳، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴
مدرسه مروی: ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۹۸
مدرسهٔ حاج علی کوچک: ۴۸۹، ۴۹۰
مدینه: ۵۵، ۶۸، ۷۰، ۱۷۷، ۳۰۵، ۴۹۶، ۷۰۵
مرزدشت: ۹۶۱
مرو: ۴۰۱، ۴۰۲، ۶۹۰
مسجد اعظم: ۲۱۲
مسکو: ۴۹۶، ۴۹۸، ۹۵۱
مشهد: ۴، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۷۷ـ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۸۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۹۶، ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۷۴، ۶۸۲، ۷۵۱، ۸۶۶، ۹۴۵، ۹۵۸
مصر: ۳، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۶۷، ۷۳، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۸۷، ۳۳۵، ۳۹۶، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۰، ۴۸۱
مفرر اندرون: ۸
مقام ابراهیم: ۲۷۶
مکزیک: ۷۸۲
مکه: ۵۵، ۷۰، ۱۰۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۹، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۹۶
مُلتان: ۷۲۹
ممالک بالکان: ۴۳۶
موزه بریتانیا: ۴۹۸
مولتان: ۷۵۱
مولوی، میدان: ۶۸۶
مونیخ: ۴۹۶
نجف اشرف: ۳، ۵، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷ـ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹ـ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۴۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۴۴، ۶۱۷، ۶۸۲، ۸۰۵، ۸۲۷، ۸۷۳
نجفدر: ۶۷۷
نخجوان: ۶۴۳
نروژ: ۷۸۲
نظامیه بغداد: ۳۵۱
نکا: ۱۷۲، ۲۳۵، ۶۶۷
نور (مازندران): ۹۷، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۵۸، ۶۵۶، ۸۲۵
نوشهر: ۱۳
نیشابور: ۱۳۳، ۳۵۱، ۴۰۲، ۶۰۲
نیویورک: ۴۹۷

ولویه چهار دانگه: ۶۷۵

هارواد: ۴۹۷
هرات: ۱۰، ۳۹۲
هزار جریب (مازندران): ۵۴۵
هلند: ۴۹، ۴۰۴
همدان: ۵۳، ۱۲۹، ۱۹۱، ۴۴۷، ۴۹۶، ۶۰۸

هندوستان (هند): ۳، ۸۲، ۹۹، ۱۳۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۹۳، ۴۱۷، ۴۴۱، ۵۴۵، ۶۱۸، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۷۶۲، ۸۰۴، ۸۱۴
هیروشیما: ۴۵۲
یزد: ۴، ۳۸۸، ۴۹۶، ۵۱۳
یمن: ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۱-۶۳
یونان: ۳۲۰، ۴۹۸، ۷۸۲

فهرست کتابها و...

آیات الاحکام: ۱۴۷
ابه کا: ۴۷۶
احتجاج: ۸۹
الاستبصار: ۱۴۲
التهذیب: ۱۴۲
الفهرست: ۱۴۲
المجسطی: ۵۰۷
باوندنامه: ۷۷
تاج الموالید: ۹۰
تاریخ آل قاجار: ۸۴
تاریخ الائمه: ۹۰
تاریخ دیلمستان: ۷۹
تاریخ رویان: ۷۵
تاریخ سوادکوه: ۷۹
تاریخ طبرستان: ۷۹، ۸۲
تاریخ کبیر: ۸۸
تاریخ مازندران: ۷۷، ۸۵
تاریخ محمدی: ۸۳
تاریخ ملک آرا: ۸۱
تاریخ منتظم ناصری: ۸۳
حبل‌المتین: ۱۹۰
حکمت: ۱۹۰
دخویه: ۴۹
رجال کبیر: ۱۰۲
روح‌الجنان: ۹۱
روضات‌الجنات: ۹۰
روضةالواعظین: ۹۱
ریحانةالادب: ۱۱۶، ۱۲۷
سلطان حواشی: ۱۷۶
طب‌الملوکی: ۸۷
طب‌النبّی: ۹۵
فضایل الزهرا: ۹۰
قصص‌العلما: ۱۱۳
کشف‌الظنون: ۷۷
لباب الالباب: ۸۰
مارلینگ: ۴۱۹
مجمع‌البیان: ۹۱
مدینهٔ فاضله: ۳۳۲
مرآةالانوار: ۱۴۷
معالم‌الاصول: ۱۴۶

معالم‌العلما: ۹۱
معجم‌الادبا: ۷۴
معجم‌البلدان: ۷۶
مفاخر الطالبیه: ۹۰
مفتاح‌الطب: ۹۴
مفرح القلوب: ۸۴
مناقب آل ابی‌طالب: ۹۱
نفایس‌الفنون فی مرایس العیون: ۸۷
نفحات الانس: ۹۸
نقدالرّجال: ۹۰
وفیات الاعیان: ۷۳
یتیمه الدهر: ۹۳